به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

کتاب صداقت انتساب در علم تاریخ مظهر حالات سلاطین ذی شوکت و ثروت یعنی

طبقات اکبری

مؤلفه مورخ یکتا افصح الفصحا مولانا نظام الدین احمد بن محمد مقیم الهروی غفر الله لهما

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مطبوع جهان شد

فهرست مطالب طبقات اکبری

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس نعت اساس بادشاه حقیقی را سزد که حل و عقد نظام عالم و ضبط و ربط بنی آدم در وجود عالی و فرمان معدلت پیشه و مملکت پیرایان بشر نصفت اندیشه ودیعت نهاد و استمرار و استحکام قوانین دین و دولت در اثر جلال و جمال لطف و قهر و رحمت و سیاست این طبقهٔ عالی مکنون و مخزون ساخت و درود و عرش صعود بر قافله سالاران صراط مستقیم که آبله پایان ظلمات ضلالت بنورستان هدایت رهنمونی کردند با فاضهٔ انوار ربانی و اشاعهٔ اسرار الهی گم گشتگان بادیهٔ حیرت را بسر منزل مقصود رسانیدند بتخصیص اکمل افراد کون و اتم مظاهر و تائید و عون که گوهر عالیش نور ایزدی و عنصر گرامیش جوهر قدسی ست و آسمان و زمین ظل نور اوست و کون و مکان فروغ ظهور او و بر پیروان شاهراه رضایش که قدم بر قدم او سلوک نموده به پیشگاه وصول پیوستند **اما بعد** عرض میدارد ذرهٔ بیمقدار **نظام الدین احمد بن محمد مقیم الهروی** که از خانه زادان و اخلاص نژادان درگاه والای حضرت شاهنشاه اعظم سلطان السلاطین عالم ظل جلیل حق خلیفة الله المطلق مشید ارکان جهانستانی موسس قوانین جهانبانی خدیو جهان و جهانیان خداوند زمان و زمانیان جامع اسرار سبحانی صاحب ملکات روحانی ملک کشای عظیم صولت مملکت آرای قوی دولت غضنفر بیشهٔ معارک و مغازی **ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و ابد موائد عدله و احسانه** است که از صغر سن بموجب اشارهٔ پدر گرامی باشتغال بخواندن کتب تاریخ که هوش فزای ارباب استعداد و غیرت بخش اصحاب بصیرتست مشغولی مینمود و بمطالعهٔ احوال مسافران مرحلهٔ وجود که سیر معنویست زنگ زدای طبیعت میگشت و چون در سواد اعظم هندوستان که مملکتیست وسیع مرکب از چند اقلیم و مساحان بسیط غبرا چهار دانگ ربع زمین گفته اند اکثر از منه و اوقات در هر ناحیه از ان مملکت فصیح فردی از افراد حکام استیلا یافته خود را بسلطنت ملقب ساخته فرمانروائی میکرد و سخن طرازان آن عصر در

احوال دارو گیر فرمانروائی همان ناحیه تاریخها پرداخته یادگاری گذاشته اند چنانچه تاریخ دهلی و تاریخ گجرات و مالوه و تاریخ بنگاله و تاریخ سند و
همچنین تاریخ سائر اقطاع و اکناف ممالک هندوستان جدا جدا مرقوم صحائف بیان شده و عجب تر آنکه تاریخ یکناحیه هم که
جامع جمیع احوال آن ناحیه باشد رقم زده هیچ یکی از متصدیان مهم تاریخ نگشته و هرگز هندوستان و پای تخت این ممالک
که دار الملک دهلی ست در تحریر نیست آن بر یک کتاب مجتمع تالیف نیافته و چیزیکه رقم اشتهار دارد و طبقات ناصریست که منهاج از
سلطان معز الدین غوری تا ناصر الدین بن شمس الدین نوشته و از انجا تا سرگذشت سلطان فیروز در تاریخ ضیاء برنی تفصیل
یافته و از انوقت تا امروز که اکثر اوقات درین ممالک هرج مرج بود و خلائق از ظلال سلطنت عظمی بی نصیب بودند جسته جسته
تالیفات ناتمام بنظر این احقر در آمد و تاریخی که جامع احوال تمامی هندوستان باشد استماع نیفتاده و اکنون که جمیع اقطار و نواحی
ممالک هندوستان به تیغ جهانبری حضرت خلیفه الهی مفتوح گشته و جمیع کثرات بوحدت انجامیده و بسیاری از مملکت غیر هندوستان
که هیچ یکی از سلاطین عظام را میسر شده داخل ممالک محروسه گشته و امید که هفت اقلیم در سایه لوای اقبال آنحضرت مهبط امن و امان
گردد و بخاطر فاتر رسید که تاریخی جامع مشتمل بر تمامی احوال ممالک هندوستان بعبارتی واضح از زمان سبکتگین که سنه سبع و ستین و
ثلثمائه و ابتداء ظهور اسلام در بلاد هندوستان ست تا سنه احدی و الف موافق سی و هفتم سال الهی که مبداء آن از جلوس ابد قرین
حضرت خلیفه الهی ست طبقه طبقه مرقوم خامه صدق و سداد گرداند و خاتمه هر طبقه را بفتح موکب عالی آنحضرت که عنوان فتح نامه
مفاخرت ست اتصال دهد تا آنگاه مجملی از جمیع فتوحات و واقعات و واردات حضرت خلیفه الهی که این مختصر برتابد بجای خویش عرض نماید
و تفصیل این اجمال مفوض کتاب عالیجناب اکبرنامه است که افاضل پناه معارف و حقائق آگاه جامع کمالات صوری و معنوی
مقرب الحضرت السلطانی علامی شیخ ابو الفضل که دیباجه مکارم و معالیست بقلم بدائع رقم نگاشته صحائف ایام ساخته و تفصیل
اسامی کتب تواریخ که این تاریخ بر مجملی از جمیع آنها اشتمال دارد اینست تاریخ یمینی تاریخ زین الاخبار و روضة الصفا و تاج المآثر و
طبقات ناصری و خزائن الفتوح و تغلقنامه و تاریخ فیروز شاهی از ضیاء برنی و فتوحات فیروز شاهی و تاریخ مبارک شاهی و تاریخ
فتوح السلاطین و تاریخ محمود شاهی هندی و تاریخ محمود شاهی خورد مندی و طبقات محمود شاهی گجراتی و مآثر محمود شاهی گجراتی و تاریخ
محمدی و تاریخ بهادر شاهی و تاریخ بهمنی و تاریخ ناصری و تاریخ مظفر شاهی و تاریخ میرزا حیدر و تاریخ کشمیر و تاریخ سند و تاریخ
بابری و واقعات بابری و تاریخ ابراهیم شاهی و واقعات مشتاقی و واقعات حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه
انار الله برهانه و چون این تالیف مشتملست بر طبقات جمیع فرمانروایان هندوستان و انتهای جمیع طبقات بطبقه علیه حضرت
خلافت پناهی ست به **طبقات اکبرشاهی** موسوم شد و از جمله اتفاقات حسنه آنکه لفظ نظامی که مشعر بر انتساب نام مولف ست
تاریخ این تالیف میشود باميد که این جریده سوانح غیبی موجب مزید آگاهی ارباب دانش شده سعادت افزای راقم گردد و بنای
این کتاب بر یکمقدمه و نه طبقه و یک خاتمه نهاده شد و مقدمه در میان احوال غزنویان از ابتدا سبکتگین از سنه سبع و ستین
و ثلثمائه تا سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه دویست و پانزده سال پانزده نفر طبقه دهلی از ابتدای زمان سلطان معز الدین غوری

کر بلاد دهلی را متصرف شده حاکم گذاشت تا زمان سعادت قرین حضرت خلیفهٔ الٰهی سی و شش نفر از سنه اربع و تسعین و خمسمائه
تا سنه اثنا والف هجری چهارصد و چهل و هشت سال طبقهٔ دکن سی و شش نفر از ابتدای سنه ثمان و اربعین و سبعمائه تا سنه
اثنی والف دویست و پنجاه چهار سال طبقهٔ گجرات مدة سلطنت ایشان از سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه تا سنه ثمانین
و تسعمائه یکصد و هشتاد و هفت سال شانزده تن طبقهٔ بنگاله بیست و یک تن و مدت یکصد و نود و هشت سال از سنه احدی
و اربعین و سبعمائه تا سنه تسع و عشرین و تسعمائه طبقهٔ مالوه دوازده تن مدت یکصد و پنجاه و هشت سال طبقهٔ جونپور نود و هفت سال
پنج تن طبقهٔ سند بیست و یک تن مدت دویست و سی و شش سال طبقهٔ کشمیر بیست و شش تن مدت دویست و چهل و پنج سال
طبقهٔ ملتان پنج نفر مدت هشتاد سال خاتمه در ذکر بعضی خصوصیات هند و سخنان متفرقه مقدمه در ذکر غزنویان
ناصرالدین سبکتگین مدت سلطنت او بیست سال یمین الدوله سلطان محمود مدت او سی و پنج سال محمد بن سلطان محمود مدت
سلطنت او پنجاه روز سلطان مسعود بن سلطان محمود مدت سلطنت او یازده سال سلطان مودود بن مسعود مدت سلطنت او
نه سال سلطان محمد ابن مودود مدت سلطنت او پنج روز سلطان علی بن مسعود مدت حکومت او سه ماه عبدالرشید بن مسعود مدت
حکومت او چهار سال فرخزاد بن مسعود مدت حکومت او شش سال ابراهیم بن مسعود مدت حکومت او سی سال و بقولی چهل و دو
سال مسعود بن ابراهیم مدت او شانزده سال ارسلان شاه بن مسعود حکومت او سه سال بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم مدت
سلطنت او سی و پنج سال خسروشاه بن بهرام شاه مدت حکومت او هشت سال خسرو ملک بن خسروشاه مدت حکومت او
بست و هشت سال **ذکر امیر ناصرالدین سبکتگین** او غلام ترک نژاد دست ملوک الپتگین که او غلام امیر منصور بن نوح
سامانیست در خدمت منصور بن نوح بمرتبهٔ امیر الامرا رسیده بود امیر ناصرالدین در ایام دولت امیر منصور بهمراهی ابواسحاق
بن الپتگین بنجارا رسیده در خدمت او بمرتبهٔ وکالت رسید چون ابواسحاق به نیابت امیر منصور بحکومت غزنین رسید
مدار خانهٔ حکومت را با میر ناصرالدین گذاشته خدمتش استقلال تمام پیدا کرد چون ابواسحاق رخت اقامت بعالم دیگر کشید و ازو
وارثی نماند سپاهی و رعیت بر حکومت ناصرالدین رضا داده اختیار متابعت او نمودند و از روی استظهار بکار عمارت
پرداخته علم ملک ستانی برافراخت و در سنه سبع و ستین و ثلثمائه طغان نامی که حکومت ولایت بست باو متعلق بود از
دست پایتوز نامیکه بست را متصرف شده طغان را برآورده بود پیش امیر ناصرالدین آمده ازو مدد خواست و امیر ناصرالدین لشکر
کشیده بست را از تصرف پایتوز بیرون آورده حوالهٔ طغان نمود طغان قبول پیشکش بسیار کرده که از جادهٔ متابعت بیرون
نرود و چون بوعده وفا نکرده نقض عهد ازو صادر شد امیر ناصرالدین بست را از تصرف او برآورده گماشتهٔ خود گذاشت و چون
طلیعهٔ قصدار در جوار مملکت او بود حاکم آنجا دم استقلال میزد امیر ناصرالدین غافل بر سر او رفته او را دستگیر ساخته و در آخر او را
در سلک نوکران منتظم ساخته قصدار را اقطاع او مقرر داشت و از روی عزم ملوکانه بغزا و جهاد کمر بست و بطرف هندوستان
میتاخت و برده و غنیمت می آورد و هر جا که میکشاد بنای مسجد میگذاشت و در خرابی ولایت راجه جیپال که در آنوقت رای

هندوستان بود میگوشید جیپال از تاخت و خرابی که امیر ناصرالدین بولایت او می آورد به تنگ آمده با لشکرهای آراسته و فیلان کوه پیکر بر سر امیر ناصرالدین رفت و او نیز باستقبال شتافته در سرحد ولایت خود بجیپال رسید و قتال صعب اتفاق افتاد و امیر محمود بن ناصرالدین در معرکه داد جلادت و مردانگی داد و چندروز طرفین را در مقابله و مقاتله گذشت گویند دران نواحی چشمه بود اگر بحسب اتفاق از چرک و قاذورات در چشمه افتادی باد و برف و باران عظیم شدی امیر محمود فرمود که دران چشمه قاذورات انداختند و باد و برف بسیار شد و لشکر جیپال که بسرما عادت نداشتند بستوه آمدند و اسپ و حیوان بسی تلف شد جیپال از روی اضطرار در صلح زد و قرار یافت که پنجاه زنجیر فیل و مبلغی کثیر بخدمت امیر ناصرالدین فرستد و چندکس معتبر خود بگرو گذاشته چندکس معتبر امیر ناصرالدین را جهت سپردن مال و فیل همراه برد تا ادای مال نماید چون بجای خود رسید نقض عهد نمود و گماشتهای امیر ناصرالدین را بعوض مردم خود که درگرو گذاشته بود مقید ساخت از شنیدن این خبر امیر ناصرالدین بعزم انتقام لشکر کشید جیپال نیز از راجه های هند مدد خواست و قریب یک لک سوار و فیل بسیار جمع کرده بمقابله شتافت و در نواحی ملتان فریقین را محاربه سخت افتاد و امیر ناصرالدین بفتح و فیروزی اختصاص یافته غنیمت بسیار از برده و فیل و مال بدست آورد و جیپال گریخته بهند رفت تا بغایات بتصرف امیر ناصرالدین درآمده خطبه و سکه او رواج گرفت و بعد ازین بکومک امیر منصور سامانی رفته در خراسان مصدر فتوحات شد و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه داعی حق را اجابت لبیک گفت ایام حکومت او بیست سال بود

ذکر سلطان محمود سبکتگین

بعد از فوت سبکتگین امیر اسمعیل که پسر بزرگ سبکتگین است قائم مقام شده خواست که امیر محمود را از میراث محروم سازد و امیر محمود بر او غالب آمده جانشین پدر شد و لشکر بجانب بلخ کشید و ولایت خراسان را بتصرف درآورد و چون آن ملک را از خس و خاشاک مخالفان صاف ساخت و آوازه کوس دولتش باطراف رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعت بس فاخر که بیش ازان هیچ خلیفه هیچ بادشاهی مانند آن نفرستاده بود فرستاده امین الملة و یمین الدوله لقب داد و سلطان اواخر ذیقعده سنه تسعین و ثلثمائه از بلخ بهرات رفت و از انجا بسیستان رفته خلف بن احمد نام حاکم آنجا را مطیع خود ساخته بغزنین آمد و از غزنین بهندوستان متوجه شد و حصاری چند بگرفت و بازگشت و با ایلک خان خویشی کرد و قرار یافت که ماوراء النهر ایلک خان را باشد و ورای آن سلطان را و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه باز از غزنین عزیمت هندوستان نمود و با ده هزار سوار برگزیده بپشاور درآمد و راجه جیپال با دوازده هزار سوار و پیاده بسیار و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده معرکه کارزار بیاراست و فریقین با یکدیگر درآویخته داد مردانگی دادند بالآخر سلطان محمود بفتح و فیروزی اختصاص یافت و راجه جیپال با پانزده نفر از پسر و برادران اسیر گشت و پنجهزار کس از کفار دران معرکه بقتل رسید گویند که در گردن جیپال حمائل مرصع بود که آنرا بزبان هندوستان مالا گویند و بصران قیمت آنرا یکصد و هشتاد هزار دینار کرده بودند و در گردن دیگر برادران او نیز حمائلهای قیمتی یافتند و این فتح روز شنبه ششم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه بود و از انجا بقلعه بهنده که جای بودن جیپال بود رفته آن ولایت را مسخر ساخت و چون بهار شد بغزنین مراجعت نمود و در محرم سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه باز بسیستان رفته و خلق را منقاد ساخته بغزنین آورد

و باز عزیمت هند نموده بقصد بهاتیه و از نواحی ملتان گذشته در ظاهر بهاتیه فرود آمد و بجی راجه آنجا از بس که بکثرت سپاه و فیلان و متانت قلعه مغرور لشکر خود را بمقابله سلطان گذاشته خود با تن چندی بر کنار آب سند رفت و سلطان انمعنی را دریافته جمعی را بر سر او فرستاد و چون فوج سلطان او را بگرد گرفتند او خنجر بر خود زده هلاک شد و سرش را نزد سلطان آوردند سلطان تیغ بر متابعان او راند خلق کثیر بقتل آورد و غنیمت بسیار از برده و فیل و نفائس هندوستان بدست آورده بغزنین رفت و از جمله غنائم دو بیست و هشتاد فیل بود گویند که چون حاکم ملتان داود بن نصر از ملاحده بود و سلطان را حمیت دین بران داشت که او را نیز تادیب نماید پس بعزیمت ملتان سواری فرمود و از ملاحظه آنکه او آگاه نشود براه مخالف روان شد و انندپال بن جیپال که بر سر راه بود در مقام ممانعت شد سلطان لشکر را بجنگ و نهب و غارت امر کرد انندپال هزیمت خورده بکوهها کشمیر گریخت و سلطان براه هند بملتان رسید هفت روز ملتان را محاصره نمود حاکم ملتان بر ساله بیست هزار درم قبول نموده اجرای احکام شرعیه را تعهد کرده توبه بازگشت نمود و سلطان برین قرار صلح نموده بغزنین بازگشت و این در سنه ست و تسعین و ثلثمائه بود در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه بکارزار ترکان اشتغال داشت چنانچه در کتب مبسوط مسطور ست و چون در ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه بفتح و فیروزی از آن کارزار فراغت یافت خبر رسید که سوکپال نبیره راجه هند که در دست ابوعلی سیجوری اسیر افتاده اسلام آورده بود دراه ارتداد پیش گرفت قرار نمود سلطان محمود او را تعاقب نموده بدست آورده محبوس ساخت تا دران حبس در گذشت و سلطان محمود در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه دیگر بار بهندوستان آمد و با انندپال کارزار نموده او را هزیمت داد و سی زنجیر فیل و غنیمت بسیار بدست آورد و از آنجا بقلعه بهیم نگر رفته و آن قلعه را محاصره نمود اهل قلعه امان خواسته در باز کردند سلطان با معدودی از خاصان بقلعه در آمده از خزائن زر و سیم و الماس و آنچه از زمان بهیم نهاده بودند گرفته مراجعت کرد و فرمود که چند تخت طلا و نقره بر در گاه نهاده آن همه اموال را در میدان وسیع ریختند تا سپاه و رعیت از تفرج آن حیران شوند و اینواقعه در اوائل اربعمائه بود و سلطان غازی باز در سنه احدی و اربعمائه از غزنین قصد ملتان نموده آنچه از ولایت ملتان مانده بود بتمامی متصرف شد و قرامطه و ملاحده که آنجا بودند اکثری را بکشت و دست ببرید بعضی را بقلعه بند کرد تا آنجا بمردند و درین سال داود بن نصر را بغزنین برده بقلعه غورک فرستاده محبوس داشت تا بهمانجا مرگ یافت و چون بسلطان رسید که تهانیسر نام در هند شهریست و بتخانه بزرگ آنجاست و دران بتخانه بتی است که نام آن جگرسوم ست و اهل هند آنرا می پرستند سلطان بعزیمت جهاد لشکرها جمع آورده در سنه اثنی و اربعمائه متوجه تهانیسر شد و جیپال خبر یافته ایلچی فرستاده که اگر سلطان ازین عزم بازگردد پنجاه فیل پیشکش بفرستم سلطان بدان التفات ننموده چون بتهانیسر رسید شهر را خالی دید لشکریان آنچه یافتند غارت کرده و بتهارا شکسته و بت جگرسوم را بغزنین بردند سلطان فرمود که آن بت را بر درگاه نهاده بی سپر خلائق ساختند و سلطان در سنه ثلث و اربعمائه فتح غرجستان نموده حاکم آنجا را گرفتار آورد و در آخر این سال ابوالفوارس بن بهاءالدوله از غلبه تسلط برادران پناه بسلطان محمود آورده سلطان نامها نوشت تا میان ایشان صلح افتاد و هم درین سال رسول عزیز مصر که او را مهارستی گفتندی رسید علما و فقها

بسلطان گفتند این رسول بر مذهب قرامطه است سلطان او را تشهیر نموده اخراج کرد در سنه اربع و اربعمائه سلطان لشکر
بر سر قلعه نندنه که در کوه بالناته است کشید نردجیپال مردان کاری بمحافظت قلعه گذاشته خود بدره کشمیر در آمد سلطان به نندنه
رسیده قلعه را در میان گرفته شروع در نقب و سائر ادوات و اسباب قلعه گیری نمود اهل قلعه امان گرفته قلعه را دادند سلطان محمود
با تنی چند از نزدیکان خود بقلعه در آمده و اسباب و اموال که آنجا بود همه را برداشت و سارغ را بکوتوالی آنجا تعین نموده روی بدره
کشمیر که نردجیپال آنجا بود نهاده نردجیپال از آنجا نیز گریخت و سلطان بآن دره در آمده غنیمت بسیار از برده و زر بدست آورد
بسیاری از کفار را دین اسلام در آورده شعار اسلام نهاده بغزنین آمد و باز در سنه سبع و اربعمائه از قلعه و بکشمیر آورد و حصار کوه کوت
را که برفعت و متانت مشهور بود محاصره کرد و چون مدتی برین گذشت و باد و برف و شدت سرما شد و مدد کومک کشمیریان رسید
سلطان ترک محاصره داده در ایام بهار بغزنین رفت و همدرین سال ابو العباس مامون خوارزم شاه از خوارزم نامه بسلطان محمود
نوشته خواهر او را خواست سلطان محمود اجابت کرده خواهر را بخوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعمائه جمعی از اوباش هجوم نموده
بر سر خوارزم شاه آمده او را کشتند سلطان از غزنین ببلخ آمد و از آنجا قصد خوارزم نموده چون بحصر بند رسید که سرحد خوارزم است محمد
بن ابراهیم طائی را مقدمه لشکر اعتبار کرده پیشتر فرستاد و وقتیکه ایشان منزل گرفتند و بنماز بامداد مشغول گشتند خمارتاش که سپه‌سالار
خوارزمیان بود از کمینگاه آمده بر ایشان تاخت و جمعی کثیر را بقتل آورده آن جمعیت را متفرق ساخت چون این خبر بسلطان رسید
فوجی عظیم از غلامان خاصه خود را بتعاقب او تعیین فرمود ایشان بدنبال او رفته او را دستگیر کرده نزد سلطان آوردند چون سلطان
بقلعه هزار اسپ رسید لشکر خوارزم بجمعیت و استعداد هر چه تمامتر در مقابل آمدند جنگ عظیم در پیوست آخر شکست بر لشکر خوارزم افتاد
البتگین بخاری که سپه‌سالار ایشان بود اسیر گشت سلطان با لشکر خود در خوارزم آورده اول قاتلان ابو العباس را بقصاص رسانیده
و امیر حاجب خود التونتاش را خطاب خوارزم شاهی داده ولایت خوارزم و ارگنج ارزانی داشت و از آنجا به بلخ آمده ولایت هرات
را به پسر خود امیر مسعود داد و ابو سهیل محمد بن حسین زوزنی را وکیل او ساخته همراه فرستاد و ولایت گورکان را بامیر محمد داده ابوبکر قهستانی
را با و همراه کرد و در سنه تسع و اربعمائه سلطان محمود بعزیمت تسخیر ولایت قنوج لشکر کشید از هفت آب لناک گذشت چون بسرحد
قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت نموده امان خواست و پیشکش داد سلطان از آنجا بقلعه برنه رسید و حاکم آن قلعه
بقوم و خویشان خود سپرده خود بگوشه رفت اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده هزار بار هزار درهم که دو لک و پنجاه هزار و سه باشد
و سی زنجیر فیل پیشکش گذرانیده امان یافتند و از آنجا بقلعه مهاون که بر کنار جون واقع است آمد رای آن قلعه کلچند نام بر فیل
سوار شده خواست از آب گذشته فرار نماید لشکریان سلطان تعاقب نموده چون باو رسیدند او خود را به خنجر هلاک ساخت
بیت زیستن چون بکام خصم بود * مردن از زیستن بسی بهتر * و قلعه مفتوح گشته هشتاد و پنج فیل و غنیمت بی نهایت
بدست لشکر اسلام افتاد و از آنجا بشهر متوره رسید و این متوره شهریست بزرگ مشتمل بر بتخانهای عظیم و مولد کشن بن باس
دیوست که هندوان او را محل حلول واجب تعالی دانند القصه چون سلطان باین شهر رسید هیچکس بجنگ پیش نیامد و لشکر

سلطان تمام آنشهر را غارت کرده تبخانها را سوختند و اموال بی نهایت بدست آوردند و یک بت زرین را امر نموده سلطان شکستند درون او نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر ریخته بود و یک پارهٔ یاقوت کحلی یافتند که وزن او چهارصد و پنجاه مثقال بود گویند چندرای که از راجهای هندوستان بود فیلی داشت بغایت قوی هیکل و نامدار و سلطان او را بهای گران خریداری میکرد میسر نشده بود بحسب اتفاق در وقت مراجعت از سفر قنوج آن فیل در شبی بی فیلبان گریخته بسراپردهٔ سلطان قریب رسید و سلطان او را بدست آورده خوشحالی کرده خداداد نام نهاد و چون بغزنین رسیده غنایم سفر قنوج را شمار کردند بیست هزار هزار درم آمد و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند فیل بود و مرویست که چون سلطان محمود شنید که نندا نام راجه رای قنوج را بواسطه آنکه سلطان محمود را اطاعت و انقیاد نموده بود بقتل رسانیده سلطان به استیصال نندا عزیمت مصمم ساخته در سنه عشر و اربعمائه متوجه هندوستان شد و چون بآب جون رسید نزد جیپال که چند مرتبه از لشکر سلطان گریخته بود بامداد و اعانت نندا در برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت و چون آب عمیق در میان بود بی حکم سلطان کسی از آب نمی گذشت اتفاقاً هشت نفر غلام خاصهٔ سلطان بیکبار از آب گذشته تمام لشکر نزد جیپال را در هم آورده شکستند نزد جیپال با تنی چند از کفار بدر رفت و غلامان پیش سلطان نیامده قصد شهری که در آن نواحی بود کردند شهر را خالی یافته غارت و تاراج نموده تبخانها را برانداختند سلطان از آنجا روی بولایت نندا آورد و نندا مستعد قتال گشته لشکر عظیم گرد آورد گویند سی و شش هزار سوار و صد و چهل و پنج هزار پیاده و سیصد و چهل فیل در لشکر او بود و چون سلطان در برابر او نزول نمود اول ایلچی او رسول فرستاده او را باطاعت و اسلام دعوت نمود نندا گردن از انقیاد تافته بجنگ قرار داد و بعد از آن سلطان بر بلندی برآمد تا لشکر نندا را بچشم قیاس در نظر آرد کثرت لشکر او را معاینه کرده از آمدن پشیمان شد و جبین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاده از حضرت بی نیاز فتح و ظفر خواست و چون شب اندر آمد خوفی عظیم در خاطر نندا راه یافته تمام اسباب و آلات بجا گذاشته با مخصوصان راه فرار پیش گرفت روز دیگر سلطان ازین معنی اطلاع یافته سوار شد کمینگاهها را نیک جسته بی لشکر او را ملاحظه کرد و چون از مکر و غدر او خاطر جمع شد دست بغارت و تاراج دراز کردند عالم عالم غنیمت بدست لشکر اسلام افتاده اتفاقاً در بیشه پانصد و هشتاد زنجیر فیل از فیلان لشکر نندا یافتند غنیمت گرفتند و سلطان با ظفر و اقبال مراجعت نموده بغزنین رفت و درهمین ایام خبر رسید که قیرات و نور دو دره ایست که اهل آن کافراند و جاهای محکم دارند سلطان باحضار لشکرها فرمان داده از قسم آهنگر و درودگر و سنگتراش جمعی کثیر همراه گرفته رو بآن دیار نهاد و چون نزدیک بآن موضع رسید اول قصد قیرات کردند قیرات جائیست سردسیر و میوه بسیار دارد و مردم آنشهر بت پرستند حاکم آن بیشه اطاعت نمود و اسلام آورد و سایر مردم آن دیار نیز بسعادت اسلام رسیدند و صاحب علی ابن الت ارسلان به تسخیر نور نامزد فرمود او رفته آن دیار را فتح کرده قلعه بنا نهاد و علی بن قدرجوق را بکوتوالی آن قلعه لقب نموده گذاشت و در آن دیار نیز اسلام بطلوع پاکیزه آشکارا شد و در سنه اثنی عشر و اربعمائه قصد کشمیر نموده لوه کوت را محاصره کرد مدت یکماه آنجا اقامت نمود و چون بواسطه استحکام و ارتفاع آن قلعه دست به تسخیر آن نرسید از آنجا برآمده بجانب لاهور و باگره روان شده لشکر در آن کوهها بغارت و تاراج پراگنده شده و غنیمت از حد حصر زیاده بتصرف لشکر اسلام فتاد

دراول بهار با ظفر و اقبال بغزنین مراجعت نمود و در سنه ثلث و عشر و اربعمائه باز قصد ولایت نندا کرده چون بقلعه گوالیار رسید آن قلعه را محاصره کرد چون چهار روز گذشت حاکم آن قلعه رسولان فرستاده سی و پنج زنجیر فیل پیشکش نموده امان طلبید سلطان این صلح از و پذیرفته متوجه قلعه کالنجر که در بلاد هندوستان است و استحکام مثل ندارد لوای توجه برافراخته محاصره نمود چون مدتی برین گذشت نندا حاکم آن قلعه سیصد فیل پیشکش نموده زنهار خواست و چون این فیلان را بی فیلبانان از اندرون قلعه سر دادند سلطان فرمود تا ترکان فیلان را گرفته سوار شدند اهل قلعه از نظارهٔ آن تعجب نمودند و از ترکان عبرت گرفتند و نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته فرستاد سلطان آن شعر را بر فصحای هند و دیگر شعرا که در ملازمت او بودند عرض کرده همه تحسین نمودند سلطان بآن مباهات نموده منشور حکومت پانزده قلعه با تحف دیگر در وجه صله او فرستادند نندا نیز مال و جواهر بی نهایت در عوض بخدمت سلطان ارسال نموده و سلطان از انجا منصور و مظفر بغزنین رفت و در سنه اربع عشر و اربعمائه سلطان عرض لشکر خود گرفت ورای لشکری که در اطراف ولایت بود پنجاه و چهار هزار سوار و هزار و سیصد فیل بقلم در آمد در سنه خمس عشر و اربعمائه ببلخ آمد درینوقت مردم ماوراءالنهر از علی تگین تظلم نمودند سلطان بعزیمت دفع او از جیحون گذشت سرداران ماوراءالنهر یکیک باستقبال شتافته فراخور حالت خود پیشکش گذرانیدند و یوسف قدرخان که بادشاه تمام ترکستان بود باستقبال آمده از راه محبت و دوستی با سلطان ملاقات کرد و سلطان از آمدن او خوشحالیها کرد و جشنها آراست و بیکدیگر هدیه و سوغات دادند و سلطان از نفائس هندوستان جواهر آبدار و فیلان کوه پیکر گذرانیده و بصلح و رضا از یکدیگر جدا شدند و علی تگین خبردار شده گریخت و سلطان کسان را بتعاقب او تعیین نمود گرفته آوردند و سلطان او را مقید ساخته بقلعه از قلاع هندوستان فرستاد و از انجا مراجعت نموده بغزنین آمد و زمستان در غزنین گذرانید و بمقتضای عادت خویش با لشکر بجانب هندوستان بقصد تسخیر سومنات کشید و این سومنات شهریست بزرگ بر ساحل دریای محیط و معبد براهمه است و بتان زرین دران بتخانه بسیار بود و بت بزرگتر را منات نام در تواریخ بنظر رسیده که در زمان ظهور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم این بت را از خانه کعبه برآورده اینجا آورده بودند اما از کتب سلف براهمه معلوم میشود که چنین نیست این بت در زمان کشن که چهار هزار سال میشود معبود براهمه است و بقول براهمه کشن آنجا غیبت نموده القصه چون سلطان بشهر نهرواله پتن رسید شهر خالی دید فرمود تا غله بر داشتند و راه سومنات پیش گرفتند چون بسومنات رسیدند اهل آنجا در قلعه را بر روی سلطان کشیدند بعد از جنگ و تردد بسیار قلعه مفتوح گشته لوازم غارت و تاراج بفعل آمد و خلق کثیر قتیل و اسیر شد و بتخانه را شکسته از بیخ برکندند و سنگ سومنات را پاره پاره کرده بغزنین بردر مسجد جامع گذاشته و سالها آن سنگ آنجا بود و سلطان از انجا لوای مراجعت برافراخته بواسطه آنکه پرم دیو نام راجه عظیم الشان از راجهای هندوستان در سر راه بود بمقتضای وقت جنگ او را اصلاح ندیده براه سنده متوجه ملتان شد درین راه از بعضی جاها آب کم آمد و بعضی جاها از بی علفی محنت تمام بحال لشکریان رسید بمحنت و مشقت بسیار در سنه سبع عشر و اربعمائه بغزنین آمد درین سال قادر بالله نامه بسلطان محمود نوشته لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم فرستاد و سلطان را و فرزندان و برادران او را دران نامه لقبها

سلطان کهف الدوله و الاسلام و امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة و امیر محمد را جلال الدوله و جمال الملة و امیر یوسف را
عضد الدوله و موید الملة نوشت که هر کرا تو ولیعهد خود گردانی ما نیز آنکس را قبول داریم و این نامه در بلخ بسلطان رسید درینسال
سلطان بعزیمت مالش دادن جتانی را که در وقت مراجعت از سومنات بلشکر سلطان بی ادبیها کرده انواع آزار رسانیده بودند با لشکر
عظیم بجانب ملتان رسید فرمود تا چهار صد کشتی ساختند و بر هر کشتی سه شاخ آهنین در کمال قوت حدت مضبوط پرداختند یکی
بر پیشانی کشتی و دو دیگر بر دو پهلوی او چنانچه هر چه مقابل این شاخها آمدی خورد شکسته و معدوم گشتی و اینهمه کشتیها را در
آب جیحون انداخته در هر کشتی بیست نفر با تیر و کمان و قاروره نفط نشانده رو باستقبال آورد و جتان خبردار شده اهل و عیال خود را
بجزایر فرستاده خود با جریده در مقابل نشستند و چهار هزار بروایتی هشت کشتی در دریا انداخته و در هر کشتی جمعی سلاح در آورده مقابله و
مقاتله ساختند چون طرفین بهم رسیدند جنگ عظیم در پیوست هر کشتی جتان که مقابل کشتی سلطان آمدی چون بشاخ رسیدی شکستی و
غرق شدی تا همه همچنان غرق شدند و بقیه که ماندند علف تیغ گشتند و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته همه را اسیر ساختند
و سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت کرد و در سنه ثمان و عشر و اربعمائة سلطان محمود امیر طوس ابوالحرب ارسلان را نامزد گردانید
تا رفته ترکمانان را استقبال نماید امیر طوس بعد از جنگهای عظیم بسلطان نوشت که تدارک فساد ایشان بجز آنکه سلطان بذات
خویش حرکت فرماید ممکن نیست سلطان بذات خویش توجه نموده استیصال ترکمانان نمود و از آنجا بری رفته خزائن و دفائن بی
که حکام آنجا بسالهای دراز اندوخته بودند بی محنت و مشقت بدست آورد و از باطل مذهبان و قرامطه آنجا بسیار بودند بر هر که ثابت
شد بقتل رسید و این ولایت ری و اصفهان را بامیر مسعود داده خود بغزنین مراجعت نمود و در اندک زمانی علت دق بهم رسانیده
هر روز آن علت قوی میگشت و سلطان بتکلف خود را در نظر مردم قوی مینمود تا با این حال ببلخ رفت و چون بهار آمد بجانب
غزنین رو نهاد و آن مرض قوی تر گشت و بغزنین بهمان مرض روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائة
درگذشت رحمة الله علیه و مدت سلطنت او سی و پنج سال بود و گویند در زمان سکرات موت سلطان فرمود که خزائن و اموال
بقیه او را بنظر ادمی در آورند و از مفارقت آنها حسرت میخورد و آه میکرد و دانگی از آن بکسی نداد و دوازده بار سفر هند نموده
و جهاد کرده بود **ذکر جلالة ولد جمال الملة محمد بن محمود** در آنوقت که سلطان محمود از عالم رفت امیر مسعود در
سپاهان و امیر محمد در گورگان بود و امیر علی بن ایل ارسلان که خویش سلطان محمود بود امیر محمد را طلبیده در غزنین بر تخت
نشاند امیر محمد اول بمظلومان توجه نموده غور رسی کرده در آبادانی و معموری ولایت سعی نمود و در خزائن را کشاده وضیع و شریف بلطف
را بهره ور گردانید و یعقوب بن یوسف بن ناصر الدین را که عم او بود سپه سالار ساخته بخلعت نوازش فرموده خواجه ابو سهل احمد
بن الحسن الحمدوری را بوزارت اختیار نموده تمام کار مملکت بعهده او گردانید و ارزانی دیوانگی در زمان او پیدا شده تجار از اطراف
رو بغزنین آوردند و رفاهیت تمام ترین حال رعیت و سپاه گردید با وجود این دلهای خلائق بسلطنت امیر شهاب الدوله
ابو سعید مسعود مائل بود و چون پنجاه روز از وفات سلطان محمود گذشت امیر ایاز با غلامان اتفاق رفتن بسوی مسعود کرده

سوگندها خوردند و کسی نزد ابوالحسن علی بن عبدالله که او را علی دایه گفتندی فرستاده او را نیز با خود متفق ساختند روز دیگر غلامان
یکجا شده بطوع در آمدند و بر اسپان خاصه نشسته بمکابره تمام بر آمدند و راه بست پیش گرفتند امیر محمد سوندیرای هندو را با لشکر بسیار
متعاقب ایشان فرستاده چون سوندیرای بایشان رسید جنگ درپیوست سوندیرای و جمعی کثیر از هندوان کشته شدند
و از غلامان نیز جمعی کثیر بقتل آمده سرهای ایشان نزد امیر محمد فرستادند و ایاز و علی دایه همچنان باتفاق غلامان بتعجیل میرفتند
تا بامیر مسعود در نیشاپور رسید و خدمت بجا آوردند امیر مسعود خوشحال شده عذر راه خواست و احوال پرسید و امیر در غزنین
بعیش و سرور مشغول شد و چون مدت چهار ماه بر آمد بفرمود تا سراپرده را بجانب بست برآوردند و بجمعیت تمام از غزنین بر آمده چون
بتکیناباد رسید تمام سرداران لشکر اتفاق نموده بامیر محمد پیغام کردند چون تمام خلق مطیع و منقاد امیر مسعود اند و یقین است که تو مقاومت
او نمیتوانی کرد صواب آنست که تو بجای خود بنشین و ما پیش او رفته از تو و از خود عذر خواهیم و او ترا پیش خود خواند تا ما و تو بجان ایمن
باشیم امیر محمد خدا جانب چاره ندید پس امیر یوسف و علی حاجب و دیگر سران لشکر امیر محمد را بر قلعه کیج برده نشاندند تمام لشکر و خزاین بسوی
امیر مسعود روان گردیدند و بهرات رفتند ایام حکومت او پنجماهه رسیده **ذکر ابوسعید مسعود یمین الدوله سلطان
محمود** چون ایاز بن ایماق و علی دایه بنیشاپور نزد امیر مسعود رفتند او قوی دل شده بداد و عدل توجه نمود و چون روزی چند
برین بگذشت ابوسهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی لوای از امیر المومنین القادر بالله آورد و منشور و انعام و الطاف گردید امیر مسعود
از نیشاپور بهرات آمده و علی حاجب درین وقت بامیر مسعود رسید انواع نوازش یافت و تمام حشم و خزاین بامیر مسعود رسیده از هرات ببلخ آمده زمستان آنجا
گذرانید ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی را که بحکم سلطان محمود در قلعه کلیجر در بند بود طلبیده بوزارت اختیار نموده میر جنگ بستکال افرمود تا بردار کردند و
دیگر کسان که با امیر مسعود مخالفت ورزیده با خصم او موافقت کرده بودند همه را استیصال ساخت و امیر احمد بن مالیکش
خازن سلطان محمود را مصادره کرده مال بسیار از وی بستد و او را بهندوستان فرستاد و چون احمد بهندوستان رسید
عصیان ورزید ابوطالب رستم مجد الدوله بفرموده امیر مسعود از هند بغزنین آمد امیر حسین بن معدان که امیر مکران بود از
برادر شکایت نزد امیر مسعود آورد امیر مسعود میر تاش فراش را مثال داد تا انصاف میر حسین از برادر او گرفت و او بمکران نشانداد
امیر مسعود از بلخ بغزنین آمد اهل شهر خوشحال شده باستقبال رفتند و آئین بستند و درم و دینار نثار کردند و از غزنین قصد
سپاهان و ری نموده چون بهرات رسید مردم میر حسن و باورد از ترکمانان بنالیدند پس امیر ابوسعید عبدوس بن عبدالعزیز را
با لشکر انبوه بر سر ترکمانان تعیین نمود و او با نهار رسیده جنگ درپیوست و از طرفین کس بسیار کشته شدند لشکر امیر مسعود چند
مرتبه جنگ کرده بازگشتند و در سنه ثلث و عشرین و اربعمائه خواجه احمد بن حسن فرمان یافت و خواجه ابونصر احمد بن محمد
عبدالصمد که بحسن تدبیر و اصابت رای مشهور بود بجای او وزیر شده بخوارزم رفته آن نواحی را آبادان ساخت و از آنجا باز
بخدمت امیر مسعود آمد و امیر مسعود بغزنین رسید در سنه اربع و عشرین و اربعمائه قصد هندوستان نمود بر سر قلعه سرستی که
در دره کشمیر واقع است رفته آنقلعه را بمحاصره در گرفت عاقبت آن قلعه را گشاد و غنائم بسیار بدست آورد و از آنجا

بغزنین رفت و در سنه خمس و عشرین و اربعمائه قصد آمل و ساری کرد مردم آن دیار یکجا شده مستعد قتال گشتند چون لشکر
غزنین بفتح و فیروزی اختصاص یافت امیر طبرستان رسولان فرستاده و خطبه بنام امیر مسعود قبول کرده پسر خویش بهمن و برادرزاده
خود شروین بن سرخاب را که بگروگان فرستاده امیر مسعود از انجا بغزنین آورده چون به نیشاپور رسید مردم از دست
ترکمانان تظلم نمودند امیر مسعود بگتغدی و حسین بن علی بن میکائیل را با لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاد چون لشکر بموضع شیند
اتفاق رسید رسول ترکمانان آمده مقام گذارد که ما بندهٔ مطیع درگاهیم اگر اینقدر شود که صد چراخور ما مشخص شود ما را بکس کاری نباشد
و نه کسرا از ما آزاری پس بگتغدی با رسولان درشت گفته جواب داد که میان ما و شما غیر شمشیر صلح نیست اگر اطاعت کنید و از
کارهای زشت باز آئید و کسرا پیش امیر مسعود فرستاده نوشته بنام ما آرید تا از شما دست باز داریم ترکمانان این مضمون از
زبان رسولان شنیده پیش آمدند و حرب صعب اتفاق افتاد عاقبت ترکمانان شکست یافته پشت بمعرکه دادند بگتغدی عقب
ایشان درآمده اهل و عیال ایشانرا اسیر کرد و غنائم بسیار بدست آورد و در وقت مراجعت که جمعیت بگتغدی در پی غنیمت
متفرق بود داد و ترکمانان از تنگهای کوه برآمده حمله بر لشکر بگتغدی آوردند تا دو شبانروز حرب قائم بود بگتغدی حسین بن علی
را گفت جای استادن نیست حسین ثبات ورزیده بجنگ قیام نمود بدست ترکمانان اسیر گشت و بگتغدی گریخته نزد امیر مسعود رسید
و امیر مسعود چون بغزنین آمد خبر طغیان احمد بن ینالتگین رسید امیر مسعود بانته بن محمد علی را که سالار هندوان بود بر سر او فرستاد
و چون مقابل همدیگر شدند جنگ در پیوست بانته کشته شد و لشکر او متفرق گشت چون اینخبر بامیر مسعود رسید تلک بن حسین را
که سپه سالار هندوان بود فرستاد او رفته جنگ کرده احمد را شکست داد که از لشکر احمد بدست افتاد گوش و بینی ویرا بریدند و احمد منصور
بسنده گریخته خواست از آب سنده گذرد اتفاقاً سیلی رسیده او را در ربوده غرق ساخت و چون آب او را بکنار انداخت
سر او را بریده پیش ملک آوردند ملک آنسر را نزد امیر مسعود فرستاد و در سنه سبع و عشرین کوشک نو با تمام رسید و تخت
زرین مرصع بجواهر در ان کوشک نهادند و تاج زرین مرصع بجواهر بوزن هفتاد من از بالای آن تخت بزنجیرهای طلا آویختند
و سلطان بران تخت نشسته آن تاج آویخته را بر سر نهاده بار عام داد و هم درین سال امیر مودود را طبل و علم داده به بلخ فرستاد
و خود بجانب هندوستان لشکر کشید چون بقلعهٔ هاسی رسید آنقلعه را کشاد و غنیمت بیشمار بدست آورد و از انجا بقلعهٔ
سونی پت لشکر آورد و حاکم آن قلعه دینال هر نام خبردار شده گریخته در بیشها پنهان شد لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته
تمام بتخانها را برانداخته غنائم بسیار بدست آوردند چون خبر دینال یافتند بر سر او رفتند او خبردار شده تنها بدر رفت و تمام لشکر
او را بقتل و اسیر کردند و از انجا بدره رام توجه نمود و چون خبر یافت پیشکش بسیار فرستاده پیغام کرد که چون پیر و ضعیفم بخدمت
نمیتوانم رسید امیر مسعود عذر او را پذیرفته دست ازو باز داشت و امیر المومنین ابو المحمد بن مسعود را طبل و علم داده بلاهور فرستاد
و خود بغزنین مراجعت نمود در سنه ثمان و عشرین بجهت تدارک فساد ترکمانان از غزنین به بلخ آمد و ترکمانان از شنیدن این خبر
ولایت بلخ را گذاشته باطراف رفتند درین اثنا خبر رسید که چون قدرخان مرده از پورتکین که بجای او نشسته رعیت را متفرد ست

تمام ولایت ماوراء النهر شوریده است بامید آنکه ولایت ماوراء النهر بدست آرد از آب جیحون گذشته روی بسوی ولایت ماوراء النهر آورد تمام سرکشان ماوراء النهر خانهای خود خالی کرده گریختند هیچکس بجنگ پیش نیامده چون چند روزی برآمد خواجه احمد بن محمد عبدالصمد وزیر از بلخ نامه فرستاد که داود ترکمان با جمعیت تمام قصد بلخ نموده است و من آنقدر جمعیت و آلات [illegible] ندارم که مقاومت او توانم کرد امیر مسعود در ساعت از ولایت ماوراء النهر مراجعت اختیار کرده روی به بلخ آورد و داود ترکمان از [illegible] ورزیده بجانب مرو شد امیر مسعود به بلخ رسید بتعاقب داود بگورکان رفت و از آنجا چند کس از دست علی تغندری [illegible] امیر مسعود آمدند و ابن علی تغندری عیار و ستمگر بوده دست درازی بسیار در آن نواحی میکرد و امیر مسعود [illegible] قبول نکرده همچنان باز از ظلم مشغول شد و قلعه که در آن نواحی بود و اهل و عیال خود را در آن [illegible] تعیین فرموده آن قلعه را مسخر ساخت و او را نزد امیر مسعود آورده بردار کردند چون ترکمانان خبر [illegible] شنیدند ایلچی فرستاده پیغام کردند که ما بنده و مطیع ایم اگر صد چراخور مشخص شود تا مستور و اهل و عیال [illegible] خویش در خدمت باشیم امیر مسعود ملتمس ایشانرا مبذول داشته کس نزد بیغو که سردار ایشان بود فرستاد [illegible] ارتکاب اعمال ناشایسته نمایند و صد چراخور ایشان معین ساخت برین جمله عهد و قول و قرار یافته امیر مسعود از آنجا بهرات توجه [illegible] در راه جمعی از ترکمانان با لشکر امیر مسعود زده تنی چند را بقتل آوردند و پاره اسباب را بغارت بردند امیر مسعود جماعت را بتعاقب ایشان فرستاده همه را بقتل آوردند و اهل و عیال ایشانرا اسیر کرده با سرهای ایشان نزد امیر مسعود آوردند امیر مسعود تمام آن سرها بر خران بار کرده نزد بیغو فرستاده پیغام کرد که هر که نقض عهد کند سزای او این باشد بیغو عذر خواست [illegible] ندانیم و آن جماعه را آنچه خواستیم امیر خود کرد امیر مسعود از هرات به نیشاپور و از نیشاپور بطوس رفت و نزدیک طوس جمعی از ترکمانان پیش آمده جنگ کرده اکثری بقتل رسیدند و درینوقت خبر آوردند که مردمان باورد حصار خود را بر ترکمانان دادند امیر مسعود آن حصار را گشاده مردم آنجا بقتل آورد و باز به نیشاپور آمده زمستان آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سنه ثلثین و اربعمأته بقصد طغرل ترکمان بجانب ماورد رفت طغرل خبردار شده بجانب ترن ماورد شد امیر مسعود برگشته از راه مهنه سوی سرخس آمد و جایا مهندن خراج نمیدادند ایشانرا بدست آورده جماعه را کشت و جمعی دیگر را دستها برید و حصار ایشان ویران کرد و از آنجا بطرف دامغان حرکت کرد و چون بآنجا رسید ترکمانان از اطراف هجوم نموده راهها را بر لشکر غزنین گرفتند امیر مسعود صفها ترتیب داده مستعد قتال شد ترکمانان بر لشکرها آراسته در مقابل آمدند و جنگ عظیم روی داد درین اثنا اکثر سالاران لشکر غزنین برگشته بدشمن در آمدند و سلطان خود تنها در میدان در آمده چند کس را از سرداران ترکمانان بضرب شمشیر و نیزه دگر بینداخت و جمعی از لشکر غزنین بدشمن در آمده بودند درین وقت پشت بمعرکه داده بجانب غزنین فرار اختیار نمودند چون هیچکس نزد امیر مسعود نماند بقوت و مردانگی خود از آن معرکه بدر آمد و هیچکس را قدرت آن نبود که در عقب او آید این واقعه در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمأته روی داد چون امیر بمرو درآمد چند کس از لشکریان باو ملحق شدند و از آنجا که از راه غور بغزنین درآمد سالاران را که حربنا کرده پشت

بمعرکه داده بودند علی دایه و حاجب بزرگ سپاهی و مکتغدی حاجب همه را گرفته مصادره کرده بهندوستان فرستاده در قلعها
بند کرده همه دران بند مردند و امیر مسعود خواست که لشکر را بهند برد تا در هند قوتی بهم رساند و لشکر بسیار گرد آورده و بر سر ترکمانان
رفته سزای ایشان در دامن روزگار بنهد پس امیر مودود را امارت بلخ داده خواجه محمد بن عبدالصمد وزیر را با وی همراه کرده
ببلخ فرستاد و ارتگین حاجب را بجای او تعیین نمود و چهار هزار کس را با وی همراه کرده امیر محمد را با دو هزار کس بجانب ملتان نامزد ساخت
و امیران و یار را بجانب کوه پایه غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی بودند نگاه دارد و نگذارد که بآن ولایت مضرت
رسانند و تمام خزائن سلطان محمود که در قلعه ها بود بغزنین آورده بر شتران بار کرده بجانب هند روان شد و هم از راه کس فرستاده
تا برادرش امیر محمد را از قلعه ترغند پیش آوردند چون برباط ماریکله رسید غلامان او بخزانه رسیده شتران را غارت کردند درین اثنا
امیر محمد بانجا رسید چون غلامان دانستند که این تعدی پیش نمیرود بجز آنکه امیری دیگر باشد بضرورت نزد امیر محمد رفته او را بپادشاهی
قبول کردند و هجوم نموده بر سر امیر مسعود آمدند امیر مسعود دران رباط حصاری شد روز دیگر تمام لشکر هجوم کرده امیر مسعود را از اندرون
رباط ماریکله برآوردند و در بند کردند و در قلعه گیری نگاه داشتند و آنجا محبوس بود تا بتاریخ یازدهم جمادی الاول سنه اثنی و ثلاثین و
اربعمائه از زبان امیر محمد پیغام دروغ بکوتوال گیری رسانیدند امیر مسعود را کشته سر او نزد ما فرست کوتوال بموجب آن پیغام سر
او را جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد امیر محمد گریه بسیار کرد و آن مردم را که سعی کرده بودند ملامت نمود **ذکر شهاب الدین الدوله
و قطب الملة ابوالفتح مودود بن مسعود** چون خبر قتل امیر مسعود به پسر او امیر مودود در طخارستان رسید خواست بانتقام پدر
بجانب ماریکله نهضت نماید ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد او را ازان عزیمت باز داشته بغزنین آورد و مردمان غزنین همه باستقبال
آمده تعزیت کردند و موافقت نمودند و ازانجا لشکر انبوه بقصد عم خود امیر محمد برآمد چون بدین نواحی صفها ترتیب یافت و محاربه
در پیوست تمام روز جنگ بود چون شب درآمد هر یک از غنیم خود حساب گرفته بجای خویش عود نمود و امیر خود دران شب بمراحل سید منصور که در لشکر امیر محمد بود
کس فرستاده او را از خود ساخت چنانچه مراحل سید منصور در وقت حرب در کنار ایستاده تفرج میکرد و از هیچ جانب تردد ننمود و دیگر طرفین بمقابل هم آمده داد قتال و
جدال دادند عاقبت فتح قرین حال امیر مودود گشته امیر محمد با پسر خود احمد و سایر اعیان لشکر دستگیر شده بانواع عقوبت بقتل رسید و امیر مودود
آنجا را بازار بنا نهاده بفتح آباد موسوم ساخت و تابوت پدر و برادران خود را بقصر مودتا از کرای بغزنین آوردند این فتح در ماه
شعبان سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه بود و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه مودود از خواجه احمد عبدالصمد رنجیده در قلعه غزنین محبوس
ساخت و او دران حبس بمرد و ابوطاهر بن محمد مستوفی را بوزارت برگزید و هم درین سال ابونصر محمد بن احمد را بحرب نامی محمد بن محمود
بجانب هند فرستاد و نامی دران حرب کشته شد و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه امیر مودود ارتگین را بطخارستان فرستاد ارتگین
چون بطخارستان رسید خبر یافت که میر داؤد ترکمان با من آمده است لشکر بر سر او کشید چون قریب باو شد داؤد خبردار شده لشکر را
آنجا گذاشته با معدودی چند بدر رفت ارتگین از عقب او درآمده کس بسیار را از لشکر او بقتل آورد و ازانجا بشهر بلخ آمده بلخ را گرفت
و خطبه بنام امیر مودود خواند بعد چندگاه ترکمانان قصد او کرده نزدیک بلخ آمدند چون او سپاه بسیار نداشت از امیر مودود مدد

خواست چون التماس او در معرض قبول نیفتاد با جمعیت خویش از بلخ بغزنین آمد و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه باغوای بعضی از
ابوعلی کوتوال غزنین رنجیده محبوس ساخت آخر چون بی گناهی او معلوم کرد او را از قید برآورده دیوان مملکت کوتوال غزنین ساخت
وسوری بن المعتبر را که قبل ازین دیوان بود حبس کرد تا در حبس بمرد وارتگین چیزهای بدخاطر نشان امیر مودود کردند او را در حضور
خود گردن زد و در سنه ست و ثلثین و اربعمائه خواجه طاهر وزیر فرمان یافت و خواجه امام سید ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن
حسین بجای او بوزارت نشست و همدرین سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد طغرل تا سیستان رفت و برادر
ابوالفضل و زنگی ابو منصور را اسیر ساخته بغزنین آورد و در سنه سبع و ثلثین و اربعمائه ترکمانان جمعیت نموده بغزنین آوردند چون از
بست گذشتند و رباط امر غارت کردند لشکر غزنین بایشان رسیده قتال عظیم بدست داد و ترکمانان بهزیمت رفته اکثر بقتل
رسیدند بعد ازین فتح طغرل بجانب گرمسیر رفته ترکمانان ولایت را که ایشان را سرخ کلاه گفتندی کشت و کس بسیار را اسیر
ساخته بغزنین آورد و در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه امیر مودود طغرل را باز بلشکر انبوه بآنجانب فرستاد چون به تکناباد رسید
اظهار عصیان نمود و این خبر بامیر مودود رسید کسان را بجهت استمالت نزد او فرستاد طغرل در جواب گفت که چون جماعت
که در ملازمت امیر اند بمن دشمن اند نمی توانم بملازمت رسید بعد ازان امیر مودود علی بن ربیع را با دو هزار سوار بطلب طغرل
فرستاد و چون علی بن ربیع نزدیک طغرل رسید طغرل با تنی چند گریخت و علی در لشکر او درآمده غارت کرد و چند کس را گرفته
بغزنین آورد و همدرین سال حاجب بزرگ بایتکین را بجانب غور فرستاد چون بغور روان شد شیربچه را همراه کرده بحصار
ابوعلی رسید آن حصار را بگشاد و ابوعلی را دستگیر ساخت و این حصاری بود که هفتصد سال کسی بران دست نیافته بود شیربچه
ابوعلی را غل در گردن انداخته بغزنین آورد و همدرین سال امیر مودود امیر حاجب بایتکین را بر سر بهرام سال که سپه سالار
ترکمانان بود فرستاد در نواحی بست طرفین بهم رسیده جنگ کردند ترکمانان بهزیمت رفتند و در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه امیر قرا
طغیان ورزیده امیر مودود حاجب بزرگ بایتکین را بر سر او فرستاد و قرا جنگ کرده شکست یافت و بعد چندگاه از راه اطاعت
درآمده خراج قبول نمود امیر حاجب برگشته بغزنین آمده و در سنه اربعین و اربعمائه امیر مودود دو پسر خود ابوالقاسم محمود و منصور را در یک روز
خلعت و طبل و علم داده ابوالقاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را بجانب پرشور فرستاده ابوعلی حسن کوتوال غزنین را بهندوستان
فرستاد تا رفته سرکشان آنجا را مالش دهد ابوعلی بقلعه ماهیته روی نهاد چون آهنین حاکم آن قلعه خبر یافت جریده بگریخت و بهرام
سالار هندوان که در زمان سلطان محمود خدمتها کرده و عمری در ملازمت گذرانیده بود و بواسطه بعضی امور رنجیده گریخته بهندوستان
آمده در کوههای کشمیر میبود کوتوال کس پیش او فرستاد و استمالت بسیار نموده پیش خود طلبیده قول و عهد داده بغزنین فرستاد
و امیر مودود در مقام التفات آمده تسلی او نمود درین مدت که ابوعلی کوتوال در هند بود دشمنان او از روی حسد چیزهای قبیح ازو
بامیر مودود رسانیده بودند چون ابوعلی کوتوال بغزنین آمد امیر مودود فرمود تا او را مقید کرده بمیرک حسن وکیل سپردند بعد از چند
روز اعدا او را دران حبس کشتند و چون بی رخصت امیر مودود ارتکاب این فعل نموده بودند در مقام اخفاء آن شده امیر را

هر روز ترغیب و تحریص سفری مینمودند که اگر امیر از غزنین بدر رود این عمل ایشان مستور ماند و عاقبت امیر سفر کابل اختیار نموده چون بقلعهٔ سانکوه رسید بیماری قولنج بهم رسانید روز بروز این مرض قوت میگرفت و ناچار امیر مودود بغزنین مراجعت نمود چون بغزنین رسید در عین این بیماری میرک الحلیف کرد که ابو علی کوتوال را از بند برآورده حاضر کند میرک و کیل جهل پیش آورده مهلت یکهفته طلبید هنوز یکهفته نگذشته بود که امیر مودود و بیست و چهارم رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه از عالم رفت ایام حکومت مودود نه سال رسید و پسرش محمد بن مودود که سه سال داشت با علی بن ربیع بر تخت سلطنت نشست بعد پنج روز ارباب امر انقلاب یافت علی بن مسعود را بسلطنت برداشتند **ذکر علی بن مسعود** چون بحکومت رسید در نوقت عبدالرزاق بن احمد میمندی که او را امیر مودود نامزد سیستان کرده بود بقلعه که میان بست او سفراین واقع است رسید و معلوم کرد که عبدالرشید بفرمود امیر مودود درین قلعه محبوس است عبدالرشید را از حبس برآورده و بپادشاهی قبول کرد و لشکریان نیز اطاعت او خواسته از بیعت گرفته ایام حکومت علی قریب سه ماه است **ذکر عبدالرشید بن مسعود** چون بحکومت رسید باتفاق عبدالرزاق و دیگر لشکریان رو بغزنین آورده چون نزدیک بغزنین رسیدند علی بن مسعود جنگ ناکرده گریخت و عبدالرشید حاکم شد و طغرل حاجب را که از سرکشندگان سلطان محمود بود بسیستان فرستاد طغرل سیستان را مسخر ساخته جمعیت تمام بهم رسانید و از انجا بالقصد امیر عبدالرشید روی بغزنین آورد که باو غدری نماید چون نزدیک بغزنین رسید امیر عبدالرشید از عذر او آگاه شده با متعلقان خود بغزنین درآمده متحصن گشت و طغرل شهر را گرفته امیر عبدالرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود بقتل رسانیده دختر مسعود را در حبالهٔ خود آورده روزی بر تخت نشسته بار عام داده بود که جمعی از پهلوانان پر دل غیرت را کار فرموده در آمده او را بزخم شمشیر پاره پاره کردند و بر خاک مذلت انداختند و ایام حکومت او بچهار سال رسید **ذکر فرخ بن مسعود** چون طغرل بقتل رسید امرا و اعیان دولت فرخ زاد را که محبوس بود از بند برآورده بر تخت اجلاس دادند و سلجوقیان جمعی عظیم بقصد غزنین آمده خواستند که درینوقت دستبردی نمایند حرحر بفرموده فرخ زاد باستقبال ایشان رفته اکثری را بقتل آورده و چندی را از اعیان اسیر ساخته پیش امیر فرخ زاد حاضر ساخت امیر حکم بحبس ایشان فرموده مرتبه دیگر الپ ارسلان لشکر عظیم یکجا کرده بغزنویان محاربه نموده غالب آمد و بسیاری از سرداران غزنین را اسیر کرده بخراسان برد آخر بصلح قرار یافته اسیران طرفین خلاص شدند و چون مدت شش سال از حکومت فرخ زاد گذشت از عالم فانی انتقال نموده برادر او ابراهیم بن مسعود بجای او بحکومت نشست **ذکر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود** پادشاه زاهد بود بحسن تدبیر و اصابت رای شهرت داشت و خط را بغایت خوب مینوشت و هر سال یک مصحف نوشته با اموال بسیار بمکه فرستادی القصه چون او را با سلجوقیان اتفاق افتاد از انجانب خاطر جمع کرده رو بهندوستان آورده بسیاری از قلاع و بقاع را مفتوح ساخته از جمله شهری بود در نهایت آبادانی متوطنان آن از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بود در ان شهر حوضی بود که قطر آن نیم فرسنگ بود و هر چند آدمی و مواشی از ان آب میخوردند هیچ نقصان دران آب مرئی نمی شد و از کثرت

آب

جنگل که در دوران قلعه بود راه آمد و شد بند بود اینچنان شهر را بزور و غلبه مفتوح ساخته صد هزار کس را اسیر کرده بغزنین آورد و غنائم دیگر برین قیاس باید کرد و وفات او در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه بود مدت حکومت او سی سال و بقول صاحب بناکتی چهل و دو سال بود **ذکر مسعود بن ابراهیم** بعد از پدر قائم مقام شد و بسلطان جلال الدین مخاطب گشت زیاده برین احوال او بنظر نیامده مدت حکومت او شانزده سال بود **ذکر ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم** بعد از پدر جانشین شد و بر سریر حکومت استقرار جسته جمیع برادران خود را گرفته بند کرد مگر بهرام شاه که گریخته پیش سلطان سنجر رفت هر چند در باب بهرام شاه نوشت و الحاح کرد ارسلان شاه قبول ننمود عاقبت سلطان سنجر با لشکر انبوه بر سر ارسلان شاه آمد چون بیک فرسنگی غزنین رسید ارسلان شاه با سی هزار کس بر آمده چون مصاف و جنگ عظیم اتفاق افتاد ارسلان شاه هزیمت خورده بهندوستان رفت سلطان سنجر بغزنین آمد چهل روز در انجا توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه ارزانی داشته بولایت خود مراجعت فرمود ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر واقف گشته با لشکر بسیار از هند بغزنین آمده بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده غزنین را گذاشته بقلعه بامیان رفت و بتقویت مدد سلطان سنجر باز بر سر غزنین آمد ارسلان شاه از خوف لشکر سلطان سنجر شهر را خالی کرده بگوشه رفت لشکر سلطان سنجر متعاقب او رفته او را بدست آورده برادرش بهرام شاه سپرد و او از دست برادر استهلاک شده مدت سلطنت او سه سال **ذکر بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم** او پادشاه صاحب شوکت بود و با علما و فضلا صحبت داشتی شیخ سنائی نیز اشعار بنام او گفته در زمان او کتاب [illegible] کلیله و دمنه بنام او تالیف یافته و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفت که مطلعش اینست مطلع ندائی بر آمد ز هفت آسمان ٭ که بهرام شاه است شاه جهان و لشکر بادیار هند کشیده جاها را که ارسلان و پدران او دست نیافته بودند بتسخیر در آورد و یکی از امرای خود را بضبط ممالک هندوستان گذاشته بغزنین مراجعت نمود بعد طول مدت آن شخص کفران نعمت ورزیده راه عصیان پیش گرفت بهرام شاه ازین خبر بقصد دفع او روبهندوستان آورد چون بملتان رسید طرفین را حرب اتفاق افتاد از شامت بغی آن شخص گرفتار شده بقتل رسید مرتبه دیگر ولایت هندوستان مسخر و مضبوط بهرام شاه گشت و در سنه سبع و اربعین و خمسمائه از عالم رفت مدت حکومت او سی و پنج سال بود **ذکر خسرو شاه بن بهرام شاه** بن مسعود بن ابراهیم بعد از پدر بسلطنت رسید چون علاء الدین حسین غوری متوجه غزنین شد او گریخته بهندوستان رفت و در لاهور بحکومت اشتغال نمود وقتی که علاء الدین حسین مراجعت اختیار کرد خسرو شاه باز بغزنین آمد چون غزنویان سلطان سنجر را گرفته متوجه غزنین شدند خسرو شاه طاقت مقاومت نیاورده بلاهور آمد و از انجا در سنه خمس و خمسین و خمسمائه در گذشت مدت حکومت او بست سال بود **ذکر خسرو ملک بن خسرو شاه** بعد از انتقال پدر در لاهور جلوس یافت و بحلم و حیا اتصاف داشت و از بس که بعیش و طرب مشغول بود خللهای کلی در مملکت راه یافت **نظم**

هم دران تخت و ملک از خلل غم بود ٭ که تدبیر شاه از شبان کم بود ٭

و چون سلطان معز الدین محمد سام غزنین را تختگاه ساخت لشکر بجانب هند کشیده و باستیلای تمام نزدیک لاهور آمد خسرو ملک

ازان طلبیده در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه نزد او رفت سلطان معزالدین محمد او را بغزنین فرستاده شربت فنا چشانیدند
مدت حکومت او بیست و هشت سال بود و دولت غزنویان سپری شد و سلطنت از خانواده ایشان انتقال کرد والله اعلم

طبقهٔ سلاطین دهلی ذکر سلطان معزالدین محمد سام غوری که بشهاب الدین اشتهار داشت او برادرے بود
شمس الدین نام مهتر از و که او را بعد از سلطنت غیاث الدین گفتندی بعد ازان سلطان غیاث الدین بسلطنت غور رسید و بعضی
ولایات در تصرف آورد و برادر خورد خود سلطان معزالدین را در تکناباد که از بلاد گرمسیر است گذاشت و چون سلطان معزالدین حاکم تکناباد شد و اکثر از
تکناباد بر سر غزنین لشکر میکشید و میتاخت و آن ولایت را زحمت میداد تا در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه هجری غزنین را سلطان غیاث الدین فتح کرد
و برادر خورد خود سلطان معزالدین محمد را گذاشت چون در سنه سبعین و خمسمائه هجری سلطان معزالدین بنیابت برادر بحکومت غزنین رسید بعد از
یکسال لشکر بجانب او برده ملتان را از دست قرامطه برآورده متصرف شد و طائفه بهتیه در حصار اچه تحصن سیصد روز محاربه کردند
آخر فتح شد و ملتان نیز مسخر گشت و اچه و ملتان را حواله علی کرماخ نموده بجانب غزنین مراجعت نمود و در سنه اربع و سبعین و
خمسمائه باز باچه و ملتان آمده از راه ریگستان بجانب گجرات عظیمت کرد و رای بهیم دیو که حاکم آن ولایت بود در مقابله آمد و بعد
از مقاتله شکست بر سلطان افتاد و سلطان بمحنت بسیار بغزنین رفته روزی چند قرار گرفت و در سنه خمس و سبعین خمسمائه بجانب
پشاور که کتب سلف به بکرام و برشاور و فرشور مشهور است لشکر را برده تسخیر آن ناحیه کرد و سال دیگر بر سر لاهور رفت و سلطان خسرو ملک
که از نسل سلطان محمود غزنوی بود و حکومت لاهور داشت در قلعه متحصن شد بعد از رسل و رسائل خسرو ملک پسر خود را با یک زنجیر
فیل پیشکش فرستاد و سلطان معزالدین صلح نموده مراجعت کرد و سال دیگر بطرف دیول که بندر ته هست لشکر برده تمام بلاد کنار
بحر را در ضبط درآورده اموال فراوان گرفته برگشت و در سنه ثمانین و خمسمائه بار دیگر بولایت لاهور درآمد خسرو ملک باز متحصن شد
و سلطان معزالدین نواحی لاهور را غارت و تاراج کرده قلعهٔ سیالکوٹ را که میان آب راوی و آب چناب ست بنا نهاده
حسین خرمیل را استعداد قلعداری داده مراجعت نمود بعد ازان خسرو ملک باتفاق کهوکران و دیگر قبائل حصار سیالکوٹ را
مدتے محاصره نموده بے نیل مراد معاودت کرد سلطان معزالدین در سنه ثنتین و ثمانین و خمسمائه باز بلاهور آمد خسرو ملک تحصن جسته
و چندے در تلاش کرده آخر از روی عجز ملاقات سلطان معزالدین شتافت و سلطان او را با خود بغزنین برده پیش برادر خود غیاث الدین
بغیروز کوه فرستاد و غیاث الدین او را در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد و دران حبس درگذشت و سلطان معزالدین
لاهور را به علی کرماخ که حاکم ملتان بود حواله کرده بازگشت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه باز از غزنین عزیمت هندوستان کرده
قلعه سرهند را که دران زمان تختگاه راجه های عظیم الشان بود مسخر کرده ضیاء الدین تولکی را با یکهزار و دویست سوار که همه چیده و انتخابی
بودند دران قلعه گذاشته سامان قلعه داری داده میخواست مراجعت نماید که خبر آمدن رای پتهورا که راجه اجمیر بود شنیده استقبال
نموده در موضع نراین کنار آب سرستی که هفت کروهی تهانیسر باشد و الحال ترادری اشتهار دارد و چهل کروهی دهلی ست مقابله
عظیم شد و شکست بالشکر اسلام افتاد و سلطان دران معرکه جلادتها نمود و کهاندی رای برادر پتهورا را که والی دهلی بود بر فیل

سوار پلیش روی میکرد و نیزه بردهن زد و او نیزه بر سلطان زده بازوی سلطان را مجروح ساخت و نزدیک بود که سلطان از
اسپ درآید خلج بچه پیاده سلطان را دریافته درعقب سلطان بر اسپ نشست و سلطان را در بر گرفته از جنگ گاه برآورده بلشکرگاه
رسانید و غوغای که از نا آمدن سلطان در لشکریان بود فرو نشست و سلطان بغزنین رفت رای پتهورا آمده قلعه سرهند را که
ضیاء الدین تولکی در انجا بود یک سال و یکماه محاصره نموده بصلح گرفت و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه سلطان معزالدین
باز متوجه هندوستان شد و در همان موضع نراین که سابقاً محاربه شده بود با پتهورا مقابله شد و جنگ عظیم اتفاق افتاد
سلطان لشکر خود را چهار فوج ساخت و بدفعات جنگ کرده ظفر یافت و پتهورا گرفتار شده بقتل رسید و کهاندی رای برادر او
در جنگ مغلوب کشته شد قلعه سرستی و هانسی را فتح کرده اجمیر را که دارالملک پتهورا بود غارت و تاراج و اسیر نمود و ملک قطب الدین
ایبک را که غلام برگزیده او بود در قصبه کهرام که هفتاد کروهی دهلی است گذاشته کوه سوالک که شمال هندوستان است به نهب
و تاراج داده بغزنین رفت و هم در سنه مذکور ملک قطب الدین ایبک قلعه دهلی و میرت را مسخر ساخت و از تصرف خویشان
پتهورا و کهاندی رای برآورده و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه قلعه کول را مسخر کرده دهلی را دارالملک ساخت و این قرار گرفت
و اطراف و نواحی دهلی را در ضبط در آورد و از این تاریخ دهلی تختگاه سلاطین شد در سنه مذکور سلطان معزالدین از غزنین باز
عزیمت هندوستان کرده متوجه قنوج شد و رای جیچند که والی قنوج بود و سیصد و چند فیل داشت استقبال نموده در نواحی قصبه
چندوار و اتاوه محاربه نموده شکست یافت و فیلان و حشم او بدست افتاد و سلطان ملک قطب الدین را در دهلی گذاشته باغنائم
فتح و فیروزی بغزنین رفت و ملک قطب الدین ایبک قلعه تهنگر و گوالیار و بداون را مسخر ساخت و لشکر به نهرواله گجرات برده انتقام سلطان را
از رای بهیم دیو و از آنجا کشیده غنائم موفوره بدست آورده سلطان معزالدین در طوس و سرخس بود که خبر فوت برادر بزرگ او که سلطان غیاث الدین باشد
رسید و اسم بادشاهی بر و رسیده متوجه باذغیس شده شرائط عزا بتقدیم رسانیده ممالک برادر خود را بر خویشان قسمت کرد بدین منهج تخت فیروزکوه
و غور بعمزاده خویش ملک ضیاء الدین داد که داماد سلطان غیاث الدین بود و بست و فره و اسفراین به سلطان محمد بن غیاث الدین
داد و حکومت هرات و توابع را بناصر الدین غازی که خواهرزاده بود مسلم داشت و از باذغیس بغزنین آمد و استعداد تمام بجانب تسخیر خوارزم رفت و
خوارزم شاه منهزم گشته بخوارزم در آمد چون سلطان بخوارزم رسید چند روز جنگ واقع شد آبی را که از جیحون بطرف شرقی خوارزم جلیحان کنده اند
متصل خوارزم بر لب آن آب آغاز جنگ کردند چندی از امرای غوری درین محاربه بشهادت رسیدند چون فتح خوارزم
میسر نشد از در خوارزم و شط جیحون بطرف بلخ مراجعت کرد و لشکر خطا و ملوک ترکستان که بمدد سلطان محمد خوارزم شاه بکنار آب
جیحون آمده بودند پس راه سلطان معزالدین گرفتند چون سلطان ماند خود رسید میان هر دو لشکر محاربه عظیم رفت سلطان
درین جنگ داد مردی و مردانگی داده با صد سوار باو مانده بود تردد کرد و چون تاب مقاومت نماند در قلعه اندخود در آمده
متحصن شد سلطان بصلح قلعه داده و امان خواسته مراجعت بغزنین نمود و درین وقت طائفه کهوکهران در نواحی لاهور
عصیان ظاهر کردند سلطان بر سر کهوکهران لشکر کشید و قطب الدین ایبک نیز از دهلی بخدمت رسید کهوکهران ماش

داده باز بغزنین مراجعت نمود و در حین مراجعت در دمیک نام دیهی از توابع غزنین از دست فدائی گکهران شهید شد این قطعه در
تاریخ او گفته اند بیت شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین * کز ابتدای جهان همچو او نیامد یک * سوم ز غره شعبان بسال
ششصد و دو فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک * ایام سلطنت او از ابتدای غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بود از و بغیر
یک دختر وارثی نماند گویند خزائن بسیار از زر و نقره و جواهر از و ماند از جمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است مانده بود و دیگر نقود
و اموال را ازین قیاس توان نمود و نه کرت بسفر هند نهضت نمود و دو مرتبه شکست یافته و دیگر کامیاب شده بادشاه عادل
و رعیت پرور و مشفق بود و علما و صلحا را عزت میداشت و شفقت میکرد. ذکر سلطان قطب الدین ایبک
سلطان شهید معز الدین سام او را از ترکستان آورده قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد
امام ابو حنیفه کوفی بود خرید و با فرزندان او قرآن خواند و کسب آداب کرد و بعد از آن یکی از تاجران او را بقیمت بسیار خرید و بتحفه
نزد سلطان معز الدین بغزنین آورد سلطان او را از آن تاجر بخرید چون انگشت خنصر او شکسته بود او را ایبک شل میگفتند
خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص بجا می آورد چنانچه در اندک مدت اختصاص تمام حاصل کرد آورده اند
که شبی سلطان معز الدین بزمی آراسته با ندیمان و خواص مجلس داشت و در آن بزم انعامات بسیار بهر یک از ندیمان
و خاصان خود فرمود ملک قطب الدین را نیز انعام بسیار داد و چون مجلس تشتت یافت ملک قطب الدین
آنچه بانعام یافته بود همه را بفراشان و اهل خدمت تقسیم کرد چون این خبر بسلطان رسید از وی پسندیده او را
بنواخت و بمرتبه امارت رسانید و بخدمات حضور و پیش تخت سرافراز ساخت و در اکثر کارها ازو قربت داشت در ایامی که سلاطین غور و غزنین
و بامیان جهت دفع سلطان شاه خوارزمی بجانب خراسان لشکر کشیدند ملک قطب الدین ایبک ترک برده در حدود
مرو یعنی آب مرغاب با فواج سلطان شاه ملاقی شده داد جلادت و شهامت داد چون کم جمعیت بود بدست آنها در آمد
و او را پیش سلطان شاه بردند سلطان او را مقید فرمود چون میان سلاطین غور و سلطان شاه محاربه دست داد سلطان شاه
منهزم شد ملک قطب الدین را بندگان سلطان معز الدین محمد سام با تخته بند آهنین بر اشتر نشانده بملازمت سلطان آوردند
سلطان معز الدین محمد سام او را اکرام نموده تشریفات و انعامات فرمود چون از هند بغزنین مراجعت نمود بنیابت خود او را
در کرام گذاشت و کارهای که ملک قطب الدین در ایام حیات سلطان کرده است مذکور شده بعد از شهادت سلطان معز الدین
غیاث الدین محمود که خلف صدق سلطان غیاث الدین محمد است از فیروزکوه جهت ملک قطب الدین چتر و عمارات پادشاهی
فرستاد و بخطاب سلطانی مخاطب ساخت و در سنه اثنی و ستمائة از دهلی بلاهور آمد و روز سه شنبه هیجدهم ماه ذیقعده سنه
مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرموده در بخشش و بخشایش کشاده داد سخا و جوانمردی داد چنانچه لکها انعام فرمودی و مستحق را
زیاده از آنچه در حوصله او نگنجیدی عطا نمودی و درین باب بهاء الدین اوشی که یکی از فضلای عصر او بود گفته بیت
ای بخشش لک تو در جهان آورده * کان را کف تو کار بجان آورده * از رشک کف تو خون گرفته دل کان * ز لعل بهانه

درجهان

در میان آورد ٭ و مردم او را قطب الدین ملک بخشش می گفتند و تا امروز اهل هند کسی را که در جود و سخا ستایش کنند او دست او را کل قطب الدین گویند کل بکاف عربی مفتوح و لام مکسور زمانه را گویند یعنی قطب الدین زمانه بعد از مدتی میان او و تاج الدین یلدوز که یکی از بندگان معزی بود و بعد از سلطان معز الدین حاکم غزنین شده اسم بادشاهی برخود اطلاق کرده بود بر سر لاهور نخاصمت رفت و قصد یکدیگر نموده آتش محاربه افروختند و بعد از جدال و قتال تاج الدین منهزم گشته بکرمان رفت و سلطان قطب الدین بغزنین رفت چهل روز اقامت نموده بلهو و لعب مشغول فرمود چنانکه از کثرت لعب و لهو و غفلت او مردم غزنین در خفیه کس بسلطان تاج الدین فرستاده او را طلبیدند و چون سلطان تاج الدین بناگاه رسید سلطان قطب الدین تاب نیاورده از راه سنگ سوراخ بلاهور آمد بیت چو سلطان سرانداز باشد زرمی ٭ فتد بیخبر از سرش تاج کی ٭ و در سنه سبع و سبعمائه در چوگان بازی با اسپ افتاده گونه زین بسینه اش آمده قالب تهی ساخت مدت ملک او از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال و از آنجمله بادشاهی او چهار سال بود چون هفت نفر از غلامان و امرای سلطان شهاب الدین سام بسلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود

ذکر سلطان تاج الدین یلدوز او بادشاه بزرگ و کریم و صاحب خلاق حمیده بود و جمال وافر داشت او را خورد سال سلطان معز الدین خرید و تربیت خدمت اختصاص داده مرتبه او بزرگ گردانید و از سایر بندگان تقدم و التفات ممتاز ساخت چون بمرتبه امارت رسانید کرمان و سفران در وجه جاگیر او داد و هرگاه سلطان را در سفر هند و ترکستان بکرمان نزول اتفاق افتادی ملک تاج الدین جمله امرا را ضیافت کردی و یکهزار کلاه و قبا تشریف دادی و در باب جمله حشم در اخور حالت بر واحد انعام فرمودی و او دو دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر او در حباله سلطان قطب الدین ایبک بود و دیگر در حباله ملک ناصر الدین قباچه و ملک تاج الدین را دو پسر بود یکی را بمعلم سپرده بود معلم بقصد تادیب کوزه برداشت و بر سر او زد چون پسر را اجل رسیده بود بهمان ضرب وفات یافت چون خبر بملک تاج الدین رسید معلم را خرج راه داده منع فرمود گفت تا والده پسر را خبر نشده باید که زود دستواری شده سفر اختیار نمائی و این حکایت دلیل واضح است بر حسن خیر او سلطان معز الدین در آخر ایام سلطنت چون بکرمان آمد ملک تاج الدین یلدوز را بکسوت خاص مخصوص گردانید و او نشانه سیاه داد و در خاطرش این بود که بعد از نقل سلطان ولیعهد غزنین او باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امرای ترک خواستند که سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام را از حدود گرمسیر طلبیده در غزنین بر تخت عم او جلوس فرمایند یعنی در قلم آورده بسلطان غیاث الدین محمود عرض داشت کردند سلطان غیاث الدین محمود در جواب نوشت که ترا پدر خود که فیروزه کوه و ممالک غور باشد اولی ترست سلطان تاج الدین را خلعت فرستاده خط عتق داده تخت غزنین را حواله فرمود بحکم این فرمان ملک تاج الدین در غزنین آمده بر تخت نشست و آن ممالک را در ضبط خود آورد و یکبار دیگر از غزنین جدا افتاده باز استقرار گرفت و با سلطان قطب الدین ایبک در حدود پنجاب مصاف کرده شکست یافت

و غزنین بتصرف سلطان قطب الدین در آمد و باز بحکومت غزنین رسید چنانچه گذشت و یکبار بعد سلطان غیاث الدین بر هرات لشکر فرستاد و بر ملک هرات عز الدین حسین خرمیل غالب گشت و یکمرتبه بطرف سیستان لشکر برده سیستان را محاصره کرده با ملک تاج حرب و صلح نموده برگشت و در اثنای راه با ملک نصیر الدین حسین میرشکار مخالفت نموده محاربه کرده شکست یافت و بعد از چندگاه بهندوستان لشکر کشید مدت حکومت او سه سال بود

ذکر سلطان ناصر الدین قباچه و از بندگان سلطان معز الدین ست بادشاه بزرگ در غایت کیاست و تمیز و حذاقت بود و در جمیع مراتب اشتغال خدمت سلطان کرده بود و در لشکرداری ملک وقوف تمام پیدا کرده چون سلطان معز الدین را با لشکر خطا محاربه افتاد و ملک ناصر الدین اتمیز که مقطع اچه بود در ان قتال شهادت یافت ملک ناصر الدین قباچه را بجای او در اچه نصب فرمود و داماد سلطان قطب الدین بود بدو دختر بعد از وفات سلطان قطب الدین اچه و ملتان را و سائر قلاع و قصبات و مملکت سنده و سرهند و کهرام تا سرستی در تصرف خود در آورد و چند مرتبه لاهور را در تصرف آورد و با لشکر سلطان تاج الدین یلدوز که از غزنین می آمد محاربه کرده یک بار از پیش خواجه موید الملک سنجری که وزیر مملکت غزنین بود منهزم گشت چون مملکت سنده بروی قرار گرفت بسیار از اکابر خراسان و غور و غزنین از مهم حادثه چنگیز خان بخدمت او پیوستند و در حق هر یک از ایشان انعام و اکرام مبذول فرموده در سنه احدی و عشرین و سبعمائه لشکر مغول آمده شهر ملتان را چهل روز محاصره داشتند سلطان ناصر الدین درینوقت در خزانه بگشاد و خلق را باحسان و انعام بنواخت و خیلی آثار جلادت و مردانگی بظهور آورد و بعد ازین یکسال و ششماه لشکر خلج و لشکر خوارزم بر سوستان که بسیوستان اشتهار دارد استیلا یافته ملک ناصر الدین روی بدفع ایشان آورده محاربه عظیم نمود آخر الامر لشکر مخالف منهزم گشت و خان خلج مقتول گردید و سلطان ناصر الدین از اچه بملتان باز آمد و بقیه احوال در ذکر سلطان بهاء الدین طغرل مذکورست مدت حکومت او بست و دو سال

ذکر سلطان بهاء الدین طغرل از بندگان کبار و امرای نامدار سلطان معز الدین محمد سام بود و اوصاف حمیده و اخلاق مرضیه بسیار داشت چون سلطان معز الدین محمد سام قلعه بهنگر را فتح کرده بملک بهاء الدین طغرل تفویض فرمود در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار نمود و همیشه بجانب گوالیار سواری میفرمود و نواحی گوالیار را می تاخت چون سلطان معز الدین محمد سام در وقت مراجعت از پای حصار گوالیار بملک بهاء الدین طغرل فرمود که اگر این قلعه مفتوح شود ترا مسلم باشد او بدو فرسنگی گوالیار حصاری مستحکم بنا نمود و با جمعیت خود آنجا می بود و دایم نواحی آنرا می تاخت تا چون مدت یکسال برین بر آمد و کار و بار بر اهل قلعه تنگ شده رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ایبک فرستادند و قلعه را باو تسلیم نمودند همین معنی باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ایبک و ملک بهاء الدین طغرل شد و در اندک مدت در گذشت

ذکر ملک بختیار الدین خلجی از اکابر بلاد غور و گرمسیر بود از سخاوت و شجاعت و اصابت رای بهره تمام داشت در عهد سلطان معز الدین محمد سام بغزنین رسید و از انجا بهندوستان آمد و بخدمت ملک معظم حسام الدین

او علیک که بعضی پرگنات میان دوآب و آن روی آب گنگ در جاگیر او مقرر بود پیوست چون مجدد آثار جلادت و شجاعت
از و بظهور آمد اقطاع کنبله و پتهالی باو مسلم شد و از بس که قطره کردن فی تردد نمودن جلد و دلیر بود دائم بطرف بهار و منیر سواری
میفرمود و آن نواحی را می تاخت و انواع غنائم بدست می آورد چون آثار جلادت و مردانگی او بسمع سلطان قطب الدین
رسید تشریف پادشاهی و لوای سلطنت جهت او فرستاد و ملک اختیار الدین باعانت توجه و التفات سلطان
قطب الدین حصار بهار را کشاده آن ولایت را نهب و تاراج داد و غنیمت بسیار بدست آورده ساکنان آن مقام را که
همه برهمنان پیر و مرتاض بودند سرها تراشیده بودند علف تیغ بیدریغ گردانید و بزبان هند مدرسه بهار را گویند چون معدن
علم بوده است بهار اشتهار گرفته بعد از آن چون بخدمت سلطان قطب الدین پیوست انواع نوازش و اکرام یافت چندانکه
محل غیرت امرا گردید و امرای ناتوان بین در مجلس سلطانی سخنانیکه متضمن اهانت و حقارت شان او باشد بر زبان می آوردند
روزی چنان اتفاق افتاد که سلطان قطب الدین در قصر سپید مجلس آراسته بار عام داده بود و فیل مستی حاضر کردند و
گفتند که در تمام ممالک هند فیلی که روبروی این فیل تواند شد و تاب صدمه این آورد یافته نمیشود سلطان ملک محمد بختیار
گرزی را بجنگ آن فیل اشارت فرمود و محمد بختیار گرزیکه در دست داشت حواله آن فیل نموده چنان بر خرطوم او زد که
بضرب اول دو گردانیده راه انهزام پیش گرفت سلطان را از مشاهده این حالت کمال تعجب دست داده اقسام انعام در باره
او بظهور آورد و حکومت بلاد لکهنوتی تفویض نموده جهت تسخیر آن ناحیه نامزد فرمود چون قبل ازین حصار بهار را فتح کرده بود
اخبار تهور و مردانگی او بساکنان آن دیار رسیده همه برهمنان و منجمان آن مملکت نزد لکهمنیه پسر رای لکهمن که پای تخت شهر
نودیا بود و تمام رایان هند او را معتقد و پیشوای خود میداشتند بتعظیم و تکریم او بجا آورده آمده معروض داشتند که در کتب قدیم
مسطور است که این دیار را ترکان یعنی مسلمانان متصرف خواهند شد و آن وعده نزدیک رسید که بهار را متصرف شده اند
در سال آینده تمام این مملکت را بدست خواهند آورد لکهمنیه از ایشان پرسید که شخصی که این دیار را متصرف خواهد شد
هیچ علامت او در کتب تنجیم مسطور است گفتند آری هرگاه بر دو پا راست ایستد و دستها را فرو گذارد انگشتهای دست او را از
آئینه زانوی او بگذرد رای لکهمنیه کسان بجهت استکشاف این علامت و آثار فرستاد چون ظاهر شد که این علامت در وی
محقق است جمله برهمنان و منجمان آن ولایت انتقال نمودند بدیار کامرو و جگناته رسید و رای لکهمنیه ترک مملکت خود مصلحت
نیافت و در سال دوم ملک محمد بختیار از انجا حرکت کرده بکوچ متواتر با اندک جماعت بشهر رسید رای لکهمنیه سراسیمه
شده تنها بکشتی نشسته راه فرار پیش گرفت و تمام حشم و خزائن او که از حد و ضبط حساب بیرون بود بدست ملک محمد بختیار الملک
افتاد و شهر نودیا را خراب ساختند عوض شهر آن دیگر موضعی که لکهنوتی بوده است بنا نهاده دار الملک خود ساخت و امروز
آن شهر خراب است و بگور اشتهار دارد و القصه چتر برگرفت و خطبه و سکه بنام خود کرد و مساجد و خوانق و مدارس بجای معابد
کفار احداث نموده از ان غنائم که بدست آورده بود نفائس بسیار بخدمت سلطان قطب الدین ایبک فرستاد چون

مدتی بران برآمد و قوت و شوکت او بدرجه کمال رسید اراده ضبط تبت ترکستان بخاطر او راه یافت ده دوازده هزار سوار
مستعد و مسلح همراه گرفته بپیشوای امیر علی میچ که بر دست او اسلام آورده روبسوی ترکستان و تبت نهاده بشهری
رسید که آنرا بردهن نام بود و پیش آن شهر جوئی بود مانند دریائیکه عمیق و عرض چهار برابر گنگ باشد و نام آنشهر تمکدی
بود و گویند چون شاه گرشاسب از بلاد ترکستان بجانب هندوستان از راه بردهین مراجعت نمود بر روی آن نهر پل بست
و بران بگذشت و بطرف کامرود آمده القصه چون ملک محمد بختیار بر سر آن پل رسید دو همراهی معتبر خود را آنجا گذاشت
تا پل را محافظت نمایند و خود از آب گذشته بزمین تبت درآمده ده روز میان کوههای صعب را قطع نموده بصحرائی رسید
که قلعه رفیع در غایت استحکام و متانت آنجا بود و اهل آن قلعه بجنگ پیش آمدند و تا آخر روز محاربه و مقاتله امتداد یافت بسیاری
از لشکر او کشته و خسته گشتند چون شب درآمد هم آنجا لشکرگاه ساخته در گرد آن قلعه فرود آمدند و چون از حقیقت حال و
خصوصیات آن ولایت تفحص نمودند محقق گشت که در پنج فرسنگی این موضع کرم سین نام شهریست که پنجاه هزار ترک
خونخوار و نیزه گذار آنجا می باشند چون لشکر اسلام کوفته راه بودند طاقت مقاومت و مجادلت آنقدر لشکر نداشتند
باستماع اینخبر از انمقام انتقال نموده بر سر پل ابروش رسیدند اتفاقا دو طاق از آن پل بواسطه نزاع دو امیر که آنجا
بودند شکسته بود و همه حیران شدند و قرار دادند که تا ساختن کشتی و سایر ادوات عبور بجای مستحکم تحصن بایست منهیان
خبر آوردند که درین نزدیکی بتخانه ایست در غایت ارتفاع و استحکام ملک محمد بختیار با جمیع امرا در آن بتخانه درآمده متحصن گشت
درین اثنا رای کامرود خبردار شد که محمد بختیار پریشان و اسیر گشته در فلان بتخانه درآمده تحصن جسته است رای در ممالک
خود فرمان داد تا خلائق فوج فوج می آمدند و در درون آن بتخانه نی نیزه را بزمین فرو میبردند و درهم می بافتند و دیوار بتخانه را
استوار می ساختند چون ملک محمد بختیار خود را در دام بلا گرفتار دید از بتخانه برآمده بر کنار آب بتکمندی منزل ساخته در
عبور مشغول گشت ناگاه سواری در آب درآمده مقدار یک تیر پرتاب راه رفت مردم دانستند که پایابست همه
یکبارگی در آب زدند چون بیشتر پایاب نبود غرق گشتند رحمة الله علیهم بعد از غرق شدن سپاه ملک محمد بختیار از آب
بتکمندی با معدودی چند بجهت تمام از آب گذشت و بدیوکوت رسید از غایت حزن و تفکر که بخاطرش راه یافته
بود مریض گشت و میگفت که سلطان معز الدین محمد سام را حادثه پیش آمده که روزگار از ما برگشت و بخت از ما کنار گرفت
اتفاقا درهمین ایام سلطان معز الدین بشهادت رسیده بود و ملک محمد بختیار درهمین مرض بمنزل بقا رحلت نمود مردیست
که علیمردان نام از امرای کبار ملک محمد بختیار چون بدین حادثه اطلاع یافت از اقطاع بارسول بدیوکوت آمد درین
وقت ملک محمد بختیار صاحب فراش بود کسی نزدیک او نمیرفت علی مردان نزد او رفت و چادر از وی برداشت و بیک
زخم کار او تمام ساخت این واقعه در سنه اثنی و ستمائه بود **ذکر عزالدین محمد شروان** و برادران او از امرای
کبار محمد بختیار بودند این محمد شروان بغایت شجاع و جلد و فرزانه بود چنانچه در روزیکه محمد بختیار شهر نودیا را فتح کرد دراسپ

بشکست او را متفرق گردانید محمد شروان هژده فیل را مع فیلبانان در جنگلی تنها قتل کرده نگاهداشته بود چون
سه روز برین بگذشت و بملک محمد بختیار خبر شد جمعی از سواران نامزد فرمود تا تمامی فیلان را پیش انداخته
نزد او آوردند چون ملک محمد بختیار بطرف تبت و کامرود لشکر کشید محمد شروان و برادران او را با جمعی از حشم
خویش بصوب جاجنگر نامزد فرمود و بعد از انکه محمد بختیار را آن واقعه دست داد محمد شروان و برادران او از جاجنگر
بدیوکوت آمده شرائط عزا بجا آوردند و محمد شروان از انجا بطرف بارسول رفت و علی مردان قاتل ملک محمد
بختیار را گرفت و مقید ساخت و بکوتوالی که او را بابای کوتوال اصفهانی گفتندی سپرد و خود بجانب دیوکوت
باز گشت جمیع امرای خلج او را بسرداری قبول کرده خدمت او بجای آوردندی تا آنکه علیمردان با کوتوال مذکور
ساخته از قید بدر آمده در دهلی بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست و التماس نمود تا سلطان
قطب الدین قیمار رومی را نامزد لکهنوتی گردانید و فرمان داد تا هر یک را از امرای خلج که دران نواحی میبودند
بمقام مناسب ساکن گرداند قیمار رومی رفته هر واحد از امرای خلج را بحکم فرمان در جای مناسب ساکن گردانید و ملک
حسام الدین عوض خلجی که از قبل ملک محمد بختیار اقطاع کلوای داشت باستقبال قیمار رومی شتافته بهمراهی او
بجانب دیوکوت رفت و آن مواضع در وجه اقطاع او مقرر شد چون قیمار رومی از دیوکوت بجانب
اوده مراجعت نمود ملک محمد شروان و سائر امرای خلج که باقی بودند قصد دیوکوت کردند چون این خبر بقیمار رومی
رسید از اثناء راه برگشته با امراء خلج مصاف داد محمد شروان و سائر امرای خلج شکست خورده بر سمت
طوس بدر رفتند و آنجا میان ایشان مخالفتی پدید آمد و محمد شروان بشهادت پیوست مدفن او آنجاست

ذکر مردان خلجی

بجلدی و دلیری و نخوت و علو همت مشهور و معروف بود و چون از قید مخلص یافت
و بسلطان قطب الدین پیوست و در رکاب او طرف غزنین رفت آنجا بدست ترکان اسیر و گرفتار گردید و در
کاشغر افتاد و آنجا میبود گویند روزی سلطان تاج الدین یلدوز بشکار برآمده بود علیمردان نیز در شکار همراه بود
با یکی از امرای خلج که او را سالار ظفر گفتندی گفت چه نیست اگر کار سلطان تاج الدین را بیک نیزه بکفایت سانم
و ترا بادشاه گردانم سالار ظفر مرد عاقل و نیک ذات بود و هوای سلطنت در سر داشت او را ازین حرکت
مانع آمده دو اسپ تازی با دوازده بطرف هندوستان رخصت فرمود و چون بخدمت سلطان قطب الدین رسید
بانواع عنایت در عنایت مخصوص گردید و ممالک لکهنوتی بجاگیرش مقرر گشت و بصوب لکهنوتی رفت بعد از انکه از
آب کوسی بگذشت ملک حسام الدین عوض خلجی از دیوکوت استقبال نمود و بدیوکوت رسیده آنجا بر مسند امارت تمکن
یافت و تمامی دیار لکهنوتی را بتصرف در آورد و بعد از انکه سلطان قطب الدین برحمت حق پیوست جز گرفت و خطبه
و سکه بنام خود کرد و بسلطان علاء الدین مخاطب گشت نخوت و تکبر بمرتبه داشت که ولایات ایران و توران او رسبا انشا

... بسکه ظالم و سیاست پیشه بود هیچکس را یارای آن نبود که گوید ولایات از تصرف سلطان بیرون رفت
بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ٭ که واجب شد طبیعت را مکافات ٭ چون جور و تعدی او از حد گذشت
امرای خلج اتفاق نموده او را کشتند مرویست که تاجری بود واقعه زده شکایت افلاس پیش آورد و پرسید ایشان از کجاست
گفتندی از اصفهان فرمان داد تا مثال نویسند که اصفهان در اقطاع او باشد سوداگران مثال قبول نکردند و از ترس
نتوانستند این معنی بعرض رسانید و چنین تقریر کردند که حاکم اصفهان بخرج راه و گرد آوردن حشم بجهت ضبط آن ولایت محتاج است
فرمود تا مبلغ خطیر که زیاده از توقع او بود باو دادند بعد از کشته شدن او امرا اتفاق نموده ملک حسام الدین عوض خلجی را بر
سریر سلطنت اجلاس دادند مدت فرمانروایی علیمردان دو سال بود **ذکر ملک حسام الدین عوض خلجی** که پر بود
خصائل حمیده و اوصاف مرضیه داشت چون از دیار خود سفر اختیار کرد و در حدود ترکستان بر بلندی رسید که آنرا
پشته فیروز گفتندی و آنجا دو تن خرقه پوش که از سامان سفر عاری و مجرد بودند و بتوکل کوه و دشت می پیمودند ملک
حسام الدین را گفتند خواجه هیچ توشه داری ملک حسام الدین قرص چند با نان خورش لطیف پیش ایشان نهاد درویشان
برغبت تمام تناول فرموده گفتند ای خواجه ترا بهندوستان باید رفت که سلطنت اقلیمی از اقالیم هندوستان بعهدهٔ تو
گردید بیت خشن پوشی نهاده پشت بر خاک ٭ گدائی را بخشد ملک ضحاک ٭ ملک حسام الدین این بشارت را
بر خود راست گرفته بطرف هند آمد و بخدمت ملک محمد بختیار پیوست تا حضرت واهب الملک او را پادشاه دیار
لکهنوتی گردانید و بسلطان غیاث الدین موسوم گشت و در ایام عدالت وسپاه و رعایا همه مرفه الحال و
آسوده بال بودند اما خیرات مبرات آن پادشاه خجسته صفات بسیار در روزگار ماند که بر حسن نیت او شاهد است
ولایت بنگاله ترهت و کامرود و جاجنگر همه با لگذار او شدند و در شهور اثنی و عشرین و سبعمائه سلطان شمس الدین
عزیمت بنگاله کرد و مقابله طرفین شد و بصلح قرار گرفت سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک تنکه بسلطان شمس الدین
داده خطبه بنام او خواند چون سلطان شمس الدین مراجعت کرد بهار را بملک علاء الدین خانی تفویض نمود
بعد از آن غیاث الدین از لکهنوتی بهبار در آمده متصرف گشت تا در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمائه ملک ناصر الدین محمود
بن سلطان شمس الدین اوده با غوای ملک خانی با لشکر بسیار بلکهنوتی رفت و درینوقت غیاث الدین عوض
از لکهنوتی بطرف کامرود لشکر بسیار نموده ملک ناصر الدین محمود لکهنوتی را در ضبط آورده غیاث الدین عوض بازگشته
محاربه نمود با اکثر امرا خود گرفتار شده بقتل رسید گویند چون سلطان سعید شمس الدین التمش طاب الله ثراه بعد از وفات
پسر خود ملک ناصر الدین محمود جهت تسکین فتنه ملک اختیار الدین بدیار لکهنوتی رسید و آثار خیرات را که از محدثات ملک
حسام الدین عوض خلجی بود بچشم اعتبار مشاهده فرمود از راه انصاف که لازمهٔ ذات حمیده صفات آنشهریار بود برزبان راند
همچنین مرد صاحب خیرات و پسندیده فعال را سلطان خطاب کردن دریغ نباشد مدت سلطنت او دوازده سال بود

ذکر سلطان آرام شاه بن قطب الدین چون سلطان قطب الدین از جهان رفت و جهان از نهاند رچاره نیست
امرا و ارکان دولت بحکم درست آرام شاه را که بغیر از و پسر نداشت بر تخت لاهور جلوس فرمودند و باطراف و جوانب احکام و
مناشیر فرستاده نوید عدل و نصفت در دادند درین اثنا سپه سالار علی اسمعیل که امیر دیار دهلی بود باتفاق جمعی از امرا کس
بطلب ملک التمش که داماد و پسر خوانده سلطان قطب الدین و حاکم بداون بود فرستاد جهت سلطنت استدعا نمود ملک التمش آمده
بدهلی آمده شهر را متصرف شد آرام شاه که در حوالی دهلی بود از اطراف امرا و سپاه پدر را استمالت ساخته جمعیت کرده بدهلی آمد ملک
التمش در صحرای خود صف آرائی کرده محاربه نمود آرام شاه شکست یافت سلطان قطب الدین را سه دختر بود و دو دختر از
پی هم در حباله ملک ناصر الدین قباجه در آمدند و یکی در حباله ملک التمش بود و بعد از فوت سلطان قطب الدین ناصر الدین قباجه
بطرف سنده رفته ملتان و اچه و بهکر و سیوستان را متصرف شد و دهلی در تصرف ملک التمش بمعاونت امیر علی و دو دیگر امرا
در آمد و بلاد لکهنوتی و بنگاله را ملک صلح ضابط گشت مدت سلطنت آرام شاه بسالی نرسید **ذکر سلطان شمس الدین**
التمش نقلست که پدر او را ایلم خان نام بود و بر خیلی از قبائل ترکستان فرماندهی داشت برادران او بقولی برادرزادها
بواسطه حسد و تعصب التمش را که در حداثت سن بود دیوسف وار بسیر باغ و صحرا بردند و بدست تاجری بتعدی فروختند
بازرگان او را ببخارا برده بدست یکی از بزرگان بخارا بفروخت و چندگاه در خانواده ارباب مروت انواع پرورش
و اقسام تربیت یافت و بحسب تقدیر حاجی بخاری نام سوداگری او را خریده بحاجی جمال الدین چست قبا فروخت
حاجی جمال الدین او را بغزنین برد چون دران ایام ترکبچه خوبرو تر و قابل تر ازو بغزنین نرسیده بود ذکر او بسلطان محمد سام
کردند سلطان فرمود که بهای او مشخص سازند غلام دیگر ایبک نام همراه او بود هر کدام را بیکهزار دینار رکنی قیمت کردند
خواجه جمال الدین در فروختن او مضایقه نمود سلطان فرمود که هیچکس او را دریغ بنا ورد و معطل باشد بعد از یکسال خواجه
جمال الدین بطرف بخارا رفت و التمش را همراه داشت و باز آمده یکسال در غزنین اقامت کرد و خریدن او بحکم سلطان
بر مردم دشوار بود تا آنکه سلطان قطب الدین ایبک بعد از فتح نهرواله و تسخیر گجرات با ملک نصیر الدین خرمیل بغزنین آمد و
احوال التمش را شنیده از سلطان رخصت خریدن او حاصل کرد سلطان فرمود که چون منع کرده ایم کسی او را نخرد در
غزنین خرید و فروخت او لائق نیست او را بدیار دهلی ببرید و بفروشید وقتی که سلطان قطب الدین از غزنین مراجعت نمود
نظام الدین محمد را بجهت بعضی مهمات گذاشت و فرمود که جمال الدین چست قبا را با خود همراه خواهی آورد تا التمش را از و
بخریم چون بیامدند سلطان قطب الدین هر دو ترک یعنی التمش و ایبک را به لک لک جیتل بخرید و ایبک را طغاج نام کرده امیر
سرهند گردانید و او را در جنگ سلطان تاج الدین یلدوز که با سلطان قطب الدین واقع شده بود شربت ممات چشید و التمش را فرزند
خوانده بتقرب خود مخصوص ساخت بعد از فتح گوالیار امارت آنجا بوی ارزانی داشت بعد از آن برن و نواحی بدو تفویض نمود چون چون
آثار شجاعت و سرداری ازو مشاهده نمود ولایت بداون را بدو عنایت فرمود چون سلطان معز الدین سام جهت تسکین فتنه

کهوکهران بهند آمد وحسب الامر سلطان معزالدین سلطان قطب الدین نیز بالشکر خویش نزد سلطان رفت و التمش بالشکر بداون بخدمت
سلطان قطب الدین پیوست و در وقت کارزار التمش که در شیوهٔ دلاوری و مردانگی سرآمد روزگار شده بود مستعد و مسلح اسپ
در آب زده با غنیم مصاف نمود چون معزالدین آن همه جلادت و کارپردازی ازوی در نظر آورد او را طلب نموده بانعام تشریف
خسروانه ممتاز نمود و در تربیت غایت احوال او بسلطان قطب الدین تاکید و مبالغه نمود و همان زمان بنام سلطان خط آزادگی او
نوشتند و مرتبه مرتبه بامیرالامرائی رسید چون سلطان قطب الدین در لاهور درگذشت باستدعای سپهسالار اسمعیل امیر دیار
دهلی و دیگر اعیان ملک التمش با جمعیت لشکر بداون بدهلی آمده دهلی را متصرف شده خود را سلطان شمس الدین خطاب
کرده در سنه سبع و ستمائة بر تخت نشست اکثر ملوک و امراء قطبی مبالغت نمودند الا بعضی امراء معزی و قطبی که از اطراف دهلی
طغیان نموده جمع آمدند و عصیان ورزیدند اما چون چراغ دولت او از نور تائید الهی روشنی پذیرفته بود مخالفان نادان را
در اطفاء آن نور سعی نمودن جز خذلان فائده نداد و همه آنها علف تیغ بیدریغ شده ساحت سلطنتش را از خس و خاشاک وجود خود را
پاک ساختند بیت میاویز با قبل نیکبخت * که افگندن مقبلان هست سخت * بعد ازان سلطان تاج الدین یلدوز
معزی که بادشاه غزنین بود و از فیروزکوه برای او سلطان محمود بن محمد سام چتر و دورباش بادشاهی فرستاده بعد از چندگاه
که سلطان تاج الدین از لشکر خوارزم منهزم شده بود آمده لاهور را متصرف گشت سلطان شمس الدین اشتغال نموده در
شهور سنه اثنی عشر و ستمائة در حدود تراین میان ایشان محاربهٔ عظیم رفت سلطان تاج الدین شکست خورده دستگیر
گردید او را بدهلی آورده در بداون محبوس ساخت تا همانجا درگذشت و در سنه اربع عشر و ستمائة سلطان شمس الدین را
با ملک نصیرالدین قباچه که داماد سلطان قطب الدین بود محاربه افتاد آنجا نیز سلطان شمس الدین را فتح روی نمود و بر سر
لاهور با ملک ناصرالدین جنگ واقع شد هر بار فتح سلطان شمس الدین را بود تا آنکه نوبت آخر سلطان شمس الدین بر سر ملک
ناصرالدین رفت او حصار اچه محکم ساخته بقلعهٔ بهکر رفت نظام الملک وزیر و جنیدی را بتعاقب ملک ناصرالدین نامزد نمود خود بمحاصرهٔ
قلعهٔ اچه پرداختند در مدت دو ماه و بست و پنج روز فتح آن قلعه نمود چون خبر تسخیر قلعه بملک ناصرالدین رسید پسر خود علاء الدین بهرام شاه
را بخدمت سلطان شمس الدین فرستاد و صلح طلبید از نیز خبر فتح بهکر آمد و گفتند که بعد از تسخیر قلعه ملک ناصرالدین در آب غرق شد
بعد ازین واقعه در سنه ثمان عشر و ستمائة سلطان جلال الدین خوارزمشاه از پیش چنگیزخان منهزم گشته بطرف لاهور آمده سلطان
شمس الدین با لشکر بسیار در مقابل رفت سلطان جلال الدین تاب نیاورده بطرف سند و سیوستان رفته از آنجا براه کچ و مکران بدر رفت بعد ازان
سلطان شمس الدین در سنه اثنی و عشرین و ستمائة لشکر بطرف لکهنوتی و بهار کشید سلطان غیاث خلجی که ذکر او علیحده گذشت و تسلط تمام در آن دیار پیدا کرده
بود در اطاعت خود آورده و خطبه و سکه بنام خویش فرمود و سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد هزار تنگه نقره از سلطان غیاث الدین گرفت پسر مهتر خود را سلطان ناصرالدین خطاب
کرده ولایت لکهنوتی باو تفویض کرده و چتر و دورباش داده در آنجا گذاشته خود بجانب دار الملک دهلی مراجعت فرمود ملک ناصرالدین با غیاث الدین خلجی که در آن وقت عزیمت
آن بلاد داشت جنگ کرده غالب آمد و او را دستگیر ساخته بقتل رسانید و غنیمت بسیار بدست او افتاد اکثر مردم اعیان و روشناس دهلی را یاد کرده بهر انعام فرستاد

ثلث وعشرین وستمائه عزیمت فتح رنتهنبور کرده لشکر بآن طرف کشیده آن قلعه را مفتوح گردانید و در سنه اربع وعشرین و
ستمائه لشکر بعزیمت فتح قلعه مندو کشیده آن قلعه را با جمله سوالک در حیز ضبط آورده هم درین سال بطرف دار الملک دهلی
مراجعت نمود و امیر روحانی که از افاضل آن روزگار بود و در حادثه چنگیز خان از بخارا بدهلی آمده بود در تهنیت این فتوحات
اشعار بلیغ گفته از انجمله این ابیاتست **نظم** خبر باهل سما برد جبرئیل امین * ز فتح نامه سلطان عهد شمس الدین * که ای
ملائکه قدس آسمان برین * بدین اشارت بندید کله و آئین * که از بلاد ملاحد شهنشه اسلام + کشاد باد دگر قلعه سپهر آئین
شه مجاهد غازی که دست و تیغش را * روان حیدر کرار میکند تحسین * و در سنه ست وعشر وستمائه رسولان عرب جامه
خلافت جهت سلطان شمس الدین آوردند سلطان آنچه شرط اطاعت و ادب بود بجا آورده جامه دار الخلافه پوشیده
و از پوشیدن آن خلعت فرحت و بهجت بی نهایت در احوال سلطان محسوس میشد سلطان اکثر امرا را خلعتها داد
و در شهر قبها بستند و کوس شادیانه زدند و هم درین سال خبر وفات سلطان ناصر الدین که حاکم لکهنوتی بود رسید سلطان
شمس الدین شرائط تعزیت بجا آورده نام او را بپسر خورد خود گذاشته بآن موانست میگرفت و طبقات ناصری بنام او
تالیف یافته القصه در سنه سبع وعشرین وستمائه لشکر بطرف لکهنوتی کشیده فتنه که بعد از مردن سلطان ناصر الدین قائم
شده بود تسکین داد و لکهنوتی را بعز الملک ملک علاء الدین خانی تفویض نموده خود بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه
تسع وعشرین وستمائه بعزیمت فتح قلعه گوالیار لشکر کشید مدت یکسال آنقلعه را در محاصره داشت عاقبت ملک دیوبل
که والی آنقلعه بود در شب گریخت و قلعه در تصرف در آمد و خلق کثیر اسیر گشتند و از انجمله سیصد کس را سیاست کردند و ملک
تاج الدین ریزه که دبیر مملکت بود در فتح قلعه این رباعی گفت و بر سنگ دروازه قلعه کنده **رباعی** هر قلعه که سلطان
سلاطین بگرفت * از عون خدا و نصرت دین بگرفت * آن قلعه کالیور و آن حصن حصین * در ستمائه سنه ثلاثین بگرفت
بعد از ان سلطان از انجا مراجعت فرموده در سنه احدی وستمائه بصوب ولایت مالوه یورش نموده قلعه بهیلسا را
ساخت شهر اجین را نیز بگرفت و بتخانه مهاکال را که تا مدت سیصد سال تعمیر یافته بود و در غایت متانت و حصانت
بود خراب ساخته از بنیاد برانداخت و از اجین نگری تمثال بکرماجیت را که هنوز تاریخ از و مینویسند و تمثال چند دیگر که
از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد جامع دهلی در زمین فرو برد تا لگدمال خلائق باشد و بار دیگر بطرف ملتان لشکر
کشیده بود ناگاه این سفر نامبارک افتاد و عارضه بروی طاری شد چون بدهلی رسید بستم شعبان سنه ثلث وثلثین و
ستمائه بعالم عقبی خرامید و در ملفوظ خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع آن شیخ فرید گنج شکر ست قدس سرهما
آورده که سلطان را هوای ساختن حوض در سر افتاد و بجهت تعین نمودن مناسب دیدن جای برای حوض بخدمت
خواجه آمده استصواب نمود سلطان بهر سرزمینی میرسید میگذشت تا بجائی که حوض شمسی ست رسیده همین زمین را
اختیار کرد چون شب شد سلطان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب می بیند که در میانه آن سرزمین سواره استاده

می فرماید که شمس الدین چه میخواهی سلطان گفت یا رسول الله میخواهم که حوض میسازم فرمود که همین جا بساز و رخش آنسرور صلی الله علیه وسلم هم دران زمین زده چشمهٔ آب بجوشید سلطان از خواب درآمد هنوز بقیه از شب مانده بود که بخدمت خواجه قطب الدین قدس سره آمده واقعه را بیان نمود خواجه قدس سره می فرمایند که سلطان مرا بسر آن زمین برد و روشنائی چراغ دیدم که همانجا چشمهٔ آب جوشیده است **نقل** ست درایامی که ملک شمس الدین التمش در بغداد در دولت قیب بود در خانه صاحب او جمعی از درویشان مجلس سماع داشتند ذوق و سماعی که درویشان و اهل حال را می باشد میکردند ملک التمش دران مجلس هر شب بر سر و پا خدمت میکرد و سر شمع میگرفت و قاضی حمید الدین ناگوری عمدهٔ آن مجلس بود چون خدمت ملک التمش درویشانرا خوش آمد نظری بروی انداختند حضرت حق سبحانه تعالی برکت آن نظر او را بدرجهٔ سلطنت رسانید و بعد از عمرهای که در ملک هند بر سریر سلطنت نشست و قاضی حمید الدین ناگوری در دهلی بارشاد و طالبان مشغول بود و همواره در مجلس او درویشان رقص و سماع میکردند و دو کس از علمای ظاهر که یکی را ملا عماد الدین و دیگر ملا جلال الدین میگفتند بر سماع انکار کرده سلطانرا بران داشتند که قاضی را از استماع منع کنند سلطان قاضی را طلب داشت و باعزاز و اکرام بنشاند و آن دو شخص از وی سوال کردند که سماع حرام ست باجلال قاضی گفت بر اهل قال حرام و بر اهل حال حلال بعد ازان روی بسلطان آورده فرمود که بخاطر مبارک سلطانی خواهد بود که شبی در بغداد درویشان و اهل حال سماع میکردند و شما با مر صاحب خود درانشب خدمت اهل مجلس کرده بر سماع میگریستید درویشان نظر بر شما انداختند و شما ببرکت آن نظر باین دولت رسیدید سلطانرا این معنی بخاطر آمده رقت کرد قاضی را بپهلوی خود بنشاند و بنواخت بعد ازان از سماع لذت گرفتی و تعیین درویشانرا معتقد بودی سلطان شمس الدین بر طاعت و عبادت مولع بود روزهای جمعه بمسجد رفتی و باداء فرائض و نوافل قیام نمودی ملحدان دهلی ازین معنی درتاب بودند اتفاق کردند که سلطانرا چون اداء نماز که خلائق بسجود مشغول باشد بقتل آورند جمعیتی کردند و روز جمعه حربها برداشته بمسجد درآمدند و تیغها برکشیده تیغ چندرا شهید کردند حق سبحانه و تعالی سلطانرا از شر ایشان نجات داد و خلاص بر بامها و دیوارها برآمده آن طایفه را بزخم سنگ و تیر بر خاک هلاک انداختند و جهانرا از ننگ وجود ایشان بپرداختند

بداندیش هم بر سر شر رود ❊ چو کژدم که تا خانه کمتر رود

درآخر عمر فخر الملک عصامی وزیر بغداد که سی سال در بغداد بمنصب وزارت اشتغال داشت و بفضائل و کمالات صوری و معنوی مشهور و مذکور بود بسببی از اسباب دنیوی که مایهٔ رنجش و ملال خاطر ارباب دولت میباشد جلای وطن شده بدهلی آمد سلطان مقدم او را گرامی داشته باعزاز و اکرام تمام بشهر درآورد و منصب وزارت داده مراحم خسروانه در حق او بظهور آورد مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بست و شش سال بود **ذکر سلطان رکن الدین فیروزشاه بن سلطان شمس الدین** در سنه خمس و عشرین و ستمائه پدرش پرگنه بداؤن را بوی داد و چتر و دورباش عنایت فرمود بعد ازانکه سلطان از فتح گوالیار بدهلی آمد ولایت لاهور بوی تفویض یافت چون سلطان در سفر آخر از

سوستان بازگشت رکن الدین فیروزشاه را از لاهور باخود همراه داشت و چون وفات یافت امرا و اعیان دولت فیروزشاه
را در روز سه شنبه ثلث و ثلثین و ستمائه بر تخت دهلی جلوس دادند لوازم نثار و ایثار نسبت بصغار و کبار بعمل آمد و شعرا قصاید غرا
در مدح و تهنیت گفتند و بصلات و انعام نوازش یافتند از جمله ملک تاج الدین ریزه که دبیر سلطان بود قصیده در تهنیت گفت و رسانید و
با انعام و صله مقرر شد دو بیت از آن بر سبیل یادگار آورده شد بیت مبارک باد ملک جاودانی * ملک را خاصه در
عهد جوانی * یمین الدوله رکن الدین که آمد * در سن زمین چون رکن یمانی * چون بر تخت نشست هوای عیش و عشرت
او را از کار ملک باز داشت و ابواب خزائن کشاده داد بذل و ایثار داد فرمانروای هندوستان بامر والده او شاه ترکان که کنیزک
ترکیه بود و بشاه ترکان اشتهار داشت قرار گرفت و از بس که استیلا و قدرت داشت حرمهای دیگر را که رشک آنها از ایام حیات
سلطان در دل داشت آزارها کرد و پسر کهتر سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید و خزانه تهی ساخت و بیشتر
انعام او بلولیان و ارازل و مسخره داد باش می شد خاطر صغیر و کبیر و وضیع و شریف از و برگشت و ملک غیاث الدین
محمد شاه که برادر خورد او بود و حکومت ولایت اوده داشت سر از اطاعت پیچیده و ملک عزالدین کبیرخان والی ملتان
و ملک سیف الدین کوسی ضابطه هانسی با هم مراسلات نموده لوای مخالفت برافراختند سلطان رکن الدین بقصد دفع
ایشان با لشکر بسیار از دهلی در حرکت آمده در کیلوکهری فرود آمد در اثنا اینحال نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود
از غایت وهم و هراس از کیلوکهری گریخته بقصبه کول رفت و با ملک عزالدین محمد سالاری پیوست رکن الدین تسکین
فتنه طرف پنجاب را اهم دانسته رو بطرف کهرام نهاد چون بحوالی منصورپور و نراین رسید امرائی که همراه بودند مثل
تاج الملک و محمد دبیر و بهاء الدین حسین و ملک کریم الدین حسین زاهد و ضیاء الملک شرزانی و خواجه رشید و امیر فخرالدین
از لشکر جدا شده بدهلی آمدند و بسلطان رضیه که دختر بزرگ سلطان شمس الدین بود بیعت نموده بر سریر سلطنت اجلاس
دادند شاه ترکان مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساختند و این سلطان رضیه بخصال حمیده مثل شجاعت
و سخاوت و عقل و فراست موصوف بود و بصفات مردانه اتصاف داشت و پدر را با او توجه تمام بود در زمان
پدر در مهمات ملک دخل کردی و فرمانروائی نمودی چون خبر بسلطان رکن الدین رسید بجانب دهلی مراجعت کرد
بکیلوکهری رسید سلطان رضیه فوجی باستقبال او فرستاده او را گرفته آورده محبوس ساخت و او در اندک
مدت دران زندان از جهان رفت مدت سلطنت او شش ماه و بیست و هشت روز بود ذکر سلطان رضیه
در سالیکه سلطان شمس الدین فتح قلعه گوالیار فرمود از همین بس عقل و فراست که در جبلت او مشاهده مینمود چندی از
امرا را حاضر ساخته در ولیعهدی او وصیت کرد امرا بعرض رسانیدند که با وجود پسران قابل چه شد که صبیه را ولیعهد ساختن چه
حکمت باشد سلطان گفت که پسران خود را بشرب خمر و اقسام مناهی و هواپرستی مبتلا می بینم بار سلطنت را در خور
بازوی ایشان نمی یابم رضیه بصورت اگرچه زنست اما بمعنی مرد است و در حقیقت بهتر از پسرانست القصه چون سلطان

رضیه در سنه خمس و ثلاثین و ستمائه بر تخت سلطنت نشست قواعد و ضوابط شمسی را که در ایام سلطنت رکن الدین مهمل و
مندرس گشته بود رواج داده روش کرم و عدالت پیش گرفت نظام الملک محمد جنیدی وزیر مملکت بود و
ملک جانی و کوچی و ملک عزالدین ایاز که از اطراف بدرگاه رضیه جمع آمده بودند کفران نعمت نموده در مقام مخالفت شدند
و با امراء اطراف نامها نوشته ترغیب مخالفت مینمودند درینحال ملک عزالدین هانسی جاگیردار اوده بقصد مدد سلطان
رضیه روی بدهلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود امراء مخالف که ذکر ایشان گذشت استقبال نموده او را بدست
آوردند و او بواسطهٔ ضعفی که داشت همدران حال وفات یافت بعد ازان در اندک مدت سلطان رضیه بتدبیر
لائق و رای موافق امراء بی حقیقت را برهم زده پریشان ساخت و هر یکی بطرفی گریختند سلطان رضیه تعاقب گریختها
فرمود ملک کوچی را با برادر او بدست آورده بقتل رسانید ملک جانی در حدود بابل کشته شد سر او را بدهلی آوردند ملک
نظام الملک در کوه سرمور در آمده آنجا فوت کرد چون دولت سلطان رضیه قوتی پیدا کرد و مملکت او انتظام یافت
وزارت بخواجه مهذب که نائب نظام الملک جنیدی بود قرار گرفت و بنظام الملک ملقب گشت و نیابت لشکر
بملک سیف الدین ایبک تفویض یافت و او را قتلغ خان خطاب کردند ملک کبیرخان ایاز را ولایت لاهور حواله رفت
و ممالک لکهنوتی و دیول و دربند و سائر بلاد و بقاع بهریکی از امراء تفویض یافت و درهمین ایام سیف الدین ایبک
وفات یافت و بجای او قطب الدین حسن نصب کرده با لشکر بسیار بر سر قلعهٔ رنتهنبور فرستاده و مسلمانانیکه دران
قلعه بودند و بعد وفات سلطان شمس الدین هندوان ایشان را محاصره نموده بودند قطب الدین حسن ایشان را از محاصره
بیرون آورده بضبط قلعه مقید نشد و بعد از رفتن او بجانب رنتهنبور ملک اختیار الدین ایتکین امیر حاجب شد و جمال الدین
یاقوت حبشی که میرآخور بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده محسود امرا گشت و بمرتبهٔ صاحب نسبت شد
که در وقت سواری سلطان رضیه را دست در زیر بغل کرده سوار ساختی سلطان رضیه از پرده بیرون آمده لباس
مردانه پوشیده و قبا در بر و کلاه بر سر بر تخت نشستی و بار عام دادی در سنه سبع و ثلثین و ستمائه ملک عزالدین ایاز
که حاکم لاهور بود سر از اطاعت پیچیده بنیاد مخالفت نهاد سلطان رضیه بر سر او رفت و او از روی اخلاص پیش آمده
داخل دولتخواهان شد سلطان رضیه ولایت ملتان را که ملک قراقش داشت نیز حواله ملک عزالدین فرموده مراجعت
کرد و همدرین سال با لشکر بسیار بجانب سرهند نهضت نمود در اثناء راه امرای ترک بر و خروج کرده جمال الدین یاقوت
حبشی را که امیر الامرا شده بود کشتند و سلطان رضیه را در قلعهٔ ترهنده محبوس ساختند و معزالدین بهرام شاه بن سلطان
شمس الدین را به پادشاهی برداشته دهلی را متصرف شدند درینوقت ملک اختیار الدین التونیه که حکومت ترهنده داشت
سلطان رضیه را در عقد نکاح خود در آورد و رضیه با ملک التونیه در اندک مدت جماعت کهوکهران و خانوان و سائر
زمینداران اطراف و نواحی را جمع کرده و چند امرا را با خود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید سلطان معزالدین

بهرام شاه ملک تگین خورد را با لشکر انبوه در مقابل رضیه فرستاد هر دو لشکر در راه مصاف نمودند سلطان رضیه شکست یافته بتبرسند باز آمد و باز از مدتی لشکر پراگنده را جمع ساخته بتازگی سرانجام و استعداد حرب نموده لوای عزیمت بجانب دهلی برافراخت و سلطان بهرام شاه باز ملک تگین خورد را با لشکر گران بمقابله و مقاتله رضیه فرستاد تلاقی فریقین در نواحی کیتهل بست داد باز هزیمت بر لشکر رضیه افتاد و ملک التونیه بدست زمینداران افتاده بقتل رسیدند و بقولی گرفته پیش بهرام شاه آوردند بهرام شاه بقتل رسانید این واقعه بتاریخ بست و پنجم ماه ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ستمائة دست داد مدت سلطنت او سه سال و ششماه و شش روز بود

ذکر سلطان معز الدین بهرام شاه ابن سلطان شمس الدین

روز دوشنبه بست و هشتم ماه رمضان سنه سبع و ثلاثین و ستمائة سلطان معز الدین بهرام باتفاق اکابر امرا و ملوک بر تخت سلطنت جلوس فرمود چون ملک اختیار الدین باتفاق وزیر مملکت نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را از پیش خود گرفت و همشیره سلطان معز الدین را که سابقاً منکوحه قاضی اختیار الدین بود در نکاح در آورد و دائم یک زنجیر فیل بزرگ بر در خانهٔ خود می بست چون دران زمان غیر از پادشاه دیگری فیل نمیداشت این معنی مقوی بدگمانی پادشاه شد سلطان معز الدین جمعی را فرمود تا ملک اختیار الدین را بزخم کارد شهید کردند ملک مهذب الدین را نیز دو زخم بر پهلو زدند و او زنده بدر رفت بعد ازان ملک بدر الدین سنقر رومی امیر حاجب گشت و تمام امور مملکت را برافق و قانون قدیم انتظام داد اتفاقاً ملک بدر الدین سنقر باغوای جمعی از اهل فتنه در انقلاب ملک با صدور و اعیان وقت مشاوره نموده روز دوشنبه هفدهم ماه صفر در خانهٔ صدر الملک تاج الدین که مشرف ممالک بود همه اکابر جمع شده در باب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدر الملک را بطلب نظام الملک فرستادند که او نیز درین مشورت داخل شود و در حال صدر الملک سلطان معز الدین را ازین معنی اطلاع داد و یک کس اعتمادی سلطان را در گوشهٔ پنهان داشت و خود بخدمت نظام الملک رفته اجتماع قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی کبیر الدین و شیخ محمد شامی و مردمی که آنجا بودند اخبار کرد نظام الملک دفع الوقت نموده آمدن خود را بوقت دیگر انداخت صدر الملک حقیقت حال بوسیله خادم سلطان که پنهان داشته بود بخدمت سلطان معروض داشت سلطان همان ساعت بر سر این جماعت رفت ایشان را متفرق ساخته ملک بدر الدین سنقر را بجانب بداون فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی را از قضا معزول گردانید و بعد از چند گاه که ملک بدر الدین از بداون بدرگاه آمد سلطان او را و ملک تاج الدین موسوی را بقتل آورد و بقاضی شمس الدین قاضی قصبه ماهره را در پای فیل انداخت و ازین سبب زیادتی بیم و هراس مردم گشت و در اثنای این حال روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاخر سنه تسع و ثلاثین و ستمائة افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره کردند ملک قراقش که حاکم بلاهور بود چون در مردم موافقت ندید نیم شب از لاهور بر آمده بجانب دهلی رفت و شهر لاهور از ستم چنگیزخانیان خراب و یباب شد و خلق کثیر اسیر و گرفتار گشت چون این خبر بسلطان معز الدین رسید

امرا را در [illegible] جمعیت تازه کرد ملک نظام الملک وزیر مملکت را با امرای دیگر جهت دفع شر مغول بجانب
لاهور فرستاد چون لشکر بر لب آب بیاه که قریب قصبه سلطان پور است رسید نظام الملک که در باطن با سلطان
منافق بود امرا را از سلطان برگردانیده بنیاد مکر و خدیعه فرموده عرضداشت کرد که از دست این جماعت منافق که همراه
من کرده اند کاری نخواهد آمد و این فتنه تسکین نخواهد یافت مگر سلطان خود بدینجانب نهضت فرماید سلطان از روی
سادگی و اعتمادی که بر وی داشت در جواب نوشت که این جماعت کشتنی و سیاست کردنی اند و بعقبش بسزا خواهند رسید
او چند روز مدارا نماید فرمان را نظام الملک با امرا لشکر نموده همه را با خود متفق ساخت چون سلطان را برین حال اطلاع
افتاد خدمت شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیار اوشی را برای تسلی امرا فرستاد امرا بهیچ وجه تسلی نشدند و شیخ برگشته بدهلی آمد
بعد از ان نظام الملک و سائر امرا قصد دفع معز الدین بدهلی آمدند و سلطان معز الدین را محاصره کرده هر روز جنگ می انداختند
چون مردم شهر با امرا متفق بودند در روز شنبه ششم ماه ذیقعده سال مذکور دهلی را گرفته سلطان معز الدین را چند روز محبوس
گردانیده بقتل آوردند مدت سلطنت او دو سال و یکماه و پانزده روز بود **ذکر سلطان علاء الدین بن مسعود شاه**
چون سلطان بهرام شاه را بقتل آوردند ملک عز الدین بلبن بر تخت دهلی جلوس نموده در شهر منادی فرمود امرا و
ملوک راضی نشده فی الحال سلطان ناصر الدین و سلطان جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش و سلطان
علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین را که در قصر سفید محبوس بودند بیرون آورده سلطان علاء الدین مسعود شاه
را در ماه ذی القعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه در دهلی بر تخت سلطنت اجلاس دادند و ملک قطب الدین حسن بنیابت
ملک مهذب الدین نظام الملک بمنصب وزارت سرافراز شد و ملک قراقش امیر حاجب شد و چون ملک
نظام الملک عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در بر گرفت امرا و اعیان وقت اتفاق نموده روز چهارشنبه
دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستمائه او را بقتل آوردند بیت نباید تیز دولت بود چون گل × که سیلی شد
روز دو افگنده پل ÷ وزارت بصدر الملک نجم الدین ابو بکر تفویض یافت و غیاث الدین بلبن که در آنوقت
الغ خان خطاب داشت امیر حاجب گشت ناگور و سند و اجمیر بعهده ملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد
و پرگنه بداون بملک تاج الدین مفوض گشت و سائر پرگنات ممالک نیز فراخور حالت امرا تقسیم یافت و کار مملکت
انتظام پذیرفت و در میان خلق آرام و تسکین پیدا آمد درینوقت ملک عز الدین طغاخان که از اگره بجانب ولایت
خود لکهنوتی آمده بود شرف الملک اشعری را نزد سلطان علاء الدین فرستاد سلطان چتر لعل و خلعت خاص مصحوب
قاضی جلال الدین حاکم اوده بجانب لکهنوتی برای عز الدین طغاخان ارسال نمود و هر دو عم خود را از قید بر آورده
ملک جلال الدین را خطه قنوج حواله شد و ملک ناصر الدین حکومت بهرایچ مع مضافات مفوض گشت و از ایشان
دران دیار آثار پسندیده بر روی روزگار آمد در سنه اثنی و اربعین و ستمائه افواج مغول بدیار لکهنوتی آمدند قیاس الغنیمت

مغلان از راهی که محمد بختیار بجانب تبت و ختا رفته بود آمده باشند سلطان علاء الدین جهت امداد عز الدین طغان تیمور خان و قرابیگ را با لشکر گران بلکهنوتی فرستاد بعد از انکه مغول هزیمت خورده لکهنوتی گذاشته میان عز الدین طغان و ملک قرابیگ مخالفت بهم رسانیده سلطان لکهنوتی را بتیمور خان داده طغان خان در دهلی بخدمت سلطان رسید در اثناء اینحال خبر رسید که لشکر مغول بنواحی اچه آمد سلطان امرای خود را جمع کرده بسرعت تمام بجانب اچه نهضت فرمود چون بکنار آب بیاه رسید لشکر مغول که حصار اچه را محاصره داشتند روی بانهزام نهادند سلطان مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود بعد از ان سلطان علاء الدین از طریق انصاف و معدلت انحراف ورزیده روش اخذ و قتل پیش گرفت ازین ممر جمیع امرا و اکابر برگشتند و همه متفق شده بسلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین که در بهرایچ میبود مکتوبات نوشته طلب نمودند چون سلطان مسعود شاه را در سنه اربع و اربعین و ستمائه گرفته مقید کردند و در همان قید گذشت مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه و یک روز بود

ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین محمود

پسر خورد سلطان شمس الدین التمش بادشاه عادل و خداترس درویش طبیعت بود علما و صلحا را دوست داشتی اکابر و افاضل را نوازش فرمودی و از طبقات ناصری که بنام او تالیف یافته محامد و محاسن او روشن میگردد در سنه اربع و اربعین و ستمائه در دهلی بر تخت سلطنت جلوس فرمود امرا و ملوکان عصر همه بیعت نمودند و ثنا و ایثار در حق صغار و کبار بعمل در آمد و شعرا قصائد غرا گفته بصلات و انعام خوشدل گشتند و قاضی منهاج قصیده مطول گفته بعرض رسانید که چند بیت از ان اینست **نظم** آن خداوندیکه حاتم بذل و رستم کوشش ست ٭ ناصر الدنیا و دین محمود بن التمش ست ٭ آنجهانداریکه سقف چرخ از ایوان او ٭ در علو مرتبت گوئی فرودین پوشش ست ٭ سکه را از القاب میمونش چه اندازست فخر ٭ خطبه را از اسم همایونش چه پایه نازش ست ٭ منصب وزارت سلطان بملک غیاث الدین بلبن که بنده و داماد پدر او بود مقرر فرموده او را بخطاب الف خانی سرافراز ساخت و چتر و دورباش داده تمام کار مملکت برای رزین او حواله گردانید گویند که در وقت تفویض مهمات بالف خان گفت من ترا نائب خود کردم و اختیار امور سلطنت بدست تو دادم کاری نکنی که در حضرت بی نیاز از جواب آن درمانی و مرا و خود را خجل و شرمسار گردانی و ملک بلبن الف خان آنچنان قواعد نیابت ملک را اساس نهاد که جمیع امور ملکی در قبضه تصرف او بکلی در آمد و هیچ یک را یارای تصرف در کار مملکت نماند در ماه رجب سال جلوس سلطان ناصر الدین لشکر بجانب ملتان کشید و در غره ماه ذیقعده از آب لاهور گذشت الف خان را سر لشکر ساخته بجانب کوه جود و اطراف سند نامزد فرستاد و خود برکنار آب سند ده روز توقف نمود بعد از انکه الف خان کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نهب و غارت نمود کهوکران و متمردان آنجا را بقتل رسانید بخدمت سلطان رسید بواسطه قلت علف سلطان از انجا بدهلی مراجعت نمود و در دوم ماه شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائه باز بجانب میان دواب نهضت فرمود بهدرین سال هم

وذیقعده بسوی کوه عزیمت کرده الغ خان را سر لشکر ساخت الغ خان مواضع دلکی وملکی را نهیب وغارت نموده
با غنائم کثیره بخدمت سلطان شتافت سلطان مراجعت نموده بدهلی آمد و در ششم ماه شعبان سنه ست واربعین
وستمائة برسر تنبور رفت و متمردان آندیار را گوشمال داده باز بدهلی آمد و هم درین سال قاضی عماد الدین شفورقانی
را ستم ساخت و از قضا معزول گردانیده بسعی عماد الدین ریحان بقتل رسانید و در سنه اربعین وستمائة سلطان دختر
الغ خان را در حبالهٔ نکاح در آورد و در سنه ثمان واربعین وستمائة لشکر بطرف ملتان کشید و در کنار آب بیاه شیرخان
بخدمت پیوست سلطان در ششم ربیع الاول همین سال بملتان رسید و بعد از چند روز ملک عزالدین را بجانب اچه
رخصت نمود و خود بدهلی مراجعت فرمود و در سنه تسع واربعین وستمائة ملک عزالدین بلبن که حاکم ناگور بود سر از اطاعت
پیچیده عصیان نمود سلطان ناصر الدین جهت تسکین فتنهٔ او بطرف ناگور حرکت کرد ملک عزالدین تاب نیاورده
امان خواسته بدرگاه پیوست سلطان ناصر الدین همرکاب فتح وظفر بدهلی آمد وهم درین سال پنجم شعبان بالشکر بسیار
بجانب گوالیار و چندیری و مالوه حرکت نمود و جاهر دیو که راجهٔ آندیار بود پنج هزار سوار و دو لک پیاده استقبال نموده
با سلطان محاربهٔ عظیم کرده شکست یافت و قلعهٔ نرور بزور مفتوح گردید سلطان با فتح و نصرت بدهلی معاودت نمود و از
الغ خان بلبن درین جنگ بسی آثار مردانگی و جلادت بظهور آمد بعد از آن شیرخان از ملتان بعزیمت گرفتن اچه
لشکر کشید و ملک عزالدین بلبن نیز از ناگور با اچه آمده قلعهٔ اچه را بتسلیم شیرخان نموده خود بخدمت سلطان رفت و ولایت بداون
بجاگیر او مقرر شد سلطان در بست و دوم شعبان سنه خمسین وستمائة از راه لاهور بطرف اچه و ملتان نهضت فرمود
درین سفر قتلغخان از ولایت سهسوان و کشلوخان عزالدین از بداون با لشکرهای خویش نزد سلطان آمد تا کنار آب
بیاه همراه بودند و در سنه احدی و خمسین وستمائة الغ خان بسوالک و هانسی که جاگیر او بود مرخص گشت و منصب
وزارت بعهدهٔ عین الملک محمد جنیدی شد و ملک عزالدین کشلوخان امیر حاجب گشت و ایبک را که برادر خان
اعظم بود ولایت گرداند و عماد الدین ریحان وکیل سلطان بدهلی آمد و در اوائل شوال همین سال از دهلی حرکت نموده
بنواحی آب بیاه رسید و تبرهنده واچه وملتان که در دست شیرخان مانده بود وشیرخان از سندیان هزیمت خورده
بترکستان رفته بود و لشکر فرستاده بلاد مذکور را فتح نموده حوالهٔ ارسلاخان کرده مراجعت نمود و در سنه اثنی و خمسین و
ستمائة در حدود کوه پایه تبجور لشکر کشید و غنیمت بسیار بدست آورده را از گذر صابور عبور نموده و در دامن کوه تا آب
رهب رسید و در بکله مانی روز یکشنبه پانزدهم ماه صفر سنه اثنی و خمسین وستمائة ملک عزالدین صفی الملک از دست زمینداران
آنجا درستی شهادت یافت و سلطان بجهت انتقام خون او بسوی کیتهل و کهرام رفته متمردان آن نواحی را گوشمال
داده طرف بداون رفت چند روز آنجا بوده بدهلی آمد و پنج ماه قرار گرفت در عیش و عشرت گذرانید و چون خبر رسید که
بعضی امرا مثل ارسلاخان و قتلغخان ایبک ختائی و الغ خان و اعظم خان تبرهنده باتفاق ملک جلال الدین

غاز مخالفت نهاده اند سلطان از دهلی بجانب تهنده متوجه شدند چون نزدیک به هانسی رسید امرای مذکور نیز
بطرف کهرام و کیتهل حرکت نموده جمعی را درمیان آورده بصلح قرار داده بعهد و سوگند سلطان را ملازمت کردند و
سلطان حکومت لاهور بملک جلال الدین تفویض نموده بدهلی مراجعت کرد و در سنه ثلاث و خمسین و ستمائه مزاج
سلطان با والدهٔ خویش ملکهٔ جهان که در حبالهٔ قتلغ خان بود منحرف گشت و ولایت اوده بجاگیر قتلغ خان قرار داده رخصت
تصوب فرمود و در اندک مدت از آنجا تغیر کرده به بهرایچ فرستاد قتلغ خان از آنجا گریخته بطرف سور رفت ملک
الدین کشلو خان و بعضی امرای دیگر با او موافقت نموده بنیاد بغی نهادند سلطان الغ خان بلبن را با لشکرهای گران
بسر ایشان تعیین نمود چون فریقین بهم قریب شدند جمعی از دهلی مثل شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضی شمس الدین
بهرائچی قتلغ خان و کشلو خان را ترغیب آمدن دهلی و گرفتن شهر نمودند و مردم دهلی را نیز در خفیه بر بیعت ایشان تحریص
میکردند چون الغ خان بلبن بر این معنی اطلاع افتاد سلطان حقیقت حال معلوم کرده عرضداشت نمود که جماعت مذکوره
را متفرق سازد سلطان فرمان داد تا آن جماعت بجاگیرهای خود رفتند درین حال قتلغ خان و ملک کشلو خان مسافت
صد کروه در دو روز قطع نموده از سامانه بدهلی آمدند چون دیدند که آن جماعت در دهلی نیستند ایشان نیز متفرق شدند
الغ خان بلبن نیز متعاقب بخدمت سلطان رسید و در آخر این سال لشکر مغول بنواحی اچه و ملتان آمد و سلطان
بجهت دفع ایشان عزیمت نمود و لشکر مغول بی جنگ برگشت و سلطان نیز معاودت فرمود و ملک جلال الدین
جانی را خلعت داده بجانب لکهنوتی رخصت کرد و در سنه سبع و خمسین و ستمائه دو زنجیر فیل و جواهر و پارچه بسیار از
لکهنوتی رسید و ملک عزالدین کشلو خان که ذکر او بالا رفت در رجب همین سال وفات یافت گویند سلطان ناصر الدین
در سالی دو مصحف کتابت کردی و بهای آن در وجه قوت خاصهٔ خود مصروف داشتی یک مرتبه چنان اتفاق افتاد که
مصحفی که نوشتهٔ سلطان بود یکی از امرا بهای زیاده بخرید چون از این معنی آگاه شد او را خوش نیامد و امر فرمود که
بعد ازین نوشتهٔ مرا خفیه بهای متعارف می فروخته باشند و نیز منقولست که سلطان هیچ کنیزی و خادمه ورای
منکوحهٔ خود نداشت و او برای سلطان طعام می پخت روزی بسلطان گفت که از جهت نان پختن همیشه دستهای
من آزار دارند اگر کنیزی بخری که او نان می پخته باشد قصوری ندارد سلطان در جواب فرمود که بیت المال حق
بنده های خداست مرا نمی رسد که از آنجا داهی حرم صبر کن که خدای تعالی در آخرت جزای خیر خواهد داد و بیت جهان
خوابیست پیش چشم بیدار ٭ بخوابی دل نه بندد مرد هشیار ٭ و در سنه ثلث و ستین و ستمائه سلطان ناصر الدین مریض
گشت و یازدهم جمادی الاول سنه ثلث و ستین از دار دنیا بدار آخرت انتقال نمود و از او اولاد کسی نماند مدت سلطنت او
نوزده سال و سه ماه چند روز ماند **ذکر سلطان غیاث الدین** چون سلطان ناصر الدین وفات یافت
در سنه اربع و ستین و ستمائه الغ خان بلبن را که بلبن خورد گفتندی جمله امرا و ملوک شهر در قصر سپید بر تخت سلطنت

اجلاس داد و بیعت تمام و خاص منعقد گشت سلطان غیاث الدین بندهٔ سلطان شمس الدین بود از جملهٔ بندگان چهلگانی
سلطان شمس الدین را چهل غلام ترک بود. که هر یک بمرتبهٔ امارت رسیده بودند و اینجماعت را چهلگانی گفتندے
سلطان غیاث الدین بادشاهی بود دانا و پخته و صاحب و قار و کارها از روی فهمیدگی و سنجیدگی کردی بیت
چه نیکو متاعیست کار آگهی ÷ کزین نقد عالم مبادا تهی ÷ کسی سر برارد بعالم بلند ÷ که در کار عالم بود هوشمند ÷ کار مملکت را
جز با کابر و مردم دانا نسپردی و ارازل را در کارها دخل ندادی و تا نسب و صلاح و تقوی و دیانت هر کسی مشخص نشدے
شغل و عمل نفرمودی و در تصحیح نسب مبالغه نمودی و تفحص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل در کسی نقص ذاتے
یا صفاتی گمان بردے فی الحال معزول ساختی تا آخر ایام بادشاهی که مدت بست و دو سال باشد با ارازل و لیام همزبانی
نکرد و مسخره و هزال را در مجلس خود راه نداد گویند فخر آبانی نام رئیسی بود سالها خدمت درگاه کرده بیکی از مقربان بادشاه
التجا آورده تقبل مال بسیار نمود که اگر سلطان یکبار با او همزبانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید چون اینمعنی بعرض
سلطان رسید فرمود که رئیس امیر بازار است و همزبانی سلطان با او مهابت بادشاهی در دل عوام کم شود و در حشمت و
عظمت بادشاهی نقصان راه یابد و جمیع اوصاف سلطان غیاث الدین پسندیده بود و در داد و عدل هیچ یک از سلاطین
سابق عدیل او نبود منقول ست که ملک بقبق پسر جاندار فراش خود را تازیانه چند بزد و آن فراش در زیر تازیانه فوت کرد ملک
بقبق مذکور را در ته تازیانه بقصاص رسانید و هیبت خان پدر ملک قران علائی که بندهٔ مقرب سلطان بلبن بود شخصی را
در حالت مستی بکشت اولیای مقتول نزد سلطان آمده دادخواهی کردند سلطان فرمود تا هیبت خان را پانصد تازیانه
زدند و او را بزن مقتول سپردند و مردم در میان آمده به بست هزار تنگه مصالحه نموده او را از دست آن زن خلاص کردند
و هیبت خان تا روز وفات از خانه بیرون نیامد همچنین چندی از امرا را بواسطهٔ قتل ناحق که از ایشان بوقوع آمده بود بقصاص
رسانید و این که قاتل از امرا و ملوک و مقتول از مردم سهل و ریزه است پیش او منظور نبود و در صحبت اهل وعظ حاضر شدے
و موعظت شنیدی و گریه کردی و اوامر و نواهی را کما ینبغی رعایت نمودی و ضوابط سلطنت و قوانین مملکت که بعد از
ایام شمس الدین التمش مختل و مندرس گشته بود بتجدید استحکام و استقامت داد و از قهر و سیاست او هیچکس را قدرت آن
نبود که قدم از جادهٔ اطاعت بیرون تواند نهاد و طریقهٔ داد و عدل را چنان پیش گرفت که جمیع رعایا و کافهٔ برایا ممالک هند
برعیت تمام مطیع و منقاد او گشتند و اکثر سران و سروران که بعد از وفات سلطان شمس الدین از حامے پسران او
بخود کامی و گردنکشی سر بر آورده بودند مطیع و فرمان بردار شدند ؎ عدل وقتی که شمع افروزد ÷ گرگ را گوسفندی آموزد ÷
و در آرایش لباس و مراعات حشمت و شوکت بادشاهی در وقت بار و خلوت مبالغه نمودی و در نشست و خاست
آنچنان از روی ابهت و جلال و عظمت سلوک نمودی که بینندگان را از دیدن آن زهره بگداختی و از شکوه عظمت بادشاهی
او متمردان دور و نزدیک را لرزه بر دل افتادی و بارها گفتی که من از بزرگان که در مجلس سلطان شمس الدین اعتبار تمام داشتند

شنیده ام که می گفتند پادشاهی که در تربیت بار و دبدبه سواری و آداب و رسوم سلطنت را محافظت نماید و از احوال و
اقوال و حشمت و پادشاهی مشاهده نشود هیبت او در دل خصمان ملک و رعایای ممالک ننشیند و خللها در کار مملکت
راه یابد و آراستن مجالس جشن از بساطهای منقش و اوانی زر و نقره و پردهای زربفت و انواع فواکه و اطعمه و اشربه و تنبول مبالغ
نمودی و در روز جشن تا آخر روز در مجلس نشستی و پیشکشهای خوانین و امرا در نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان
گذشتی معرفان مجلس از صفات پسندیده و خدمات شایستهٔ او بعرض میرسانیدند و در مجالس جشن سرود گفتندی
و شعرا قصائد مدحیه خواندندی و باصلات انعامات نوازش یافتندی گویند هیچ یک از خدمتگاران قدیم او که محرم مجلس خاص
بودند او را هیچگاه بیکلاه و موزه بارانی ندیدند و هرگز در مجلس بقهقهه نخندیده دیگری هم پیش او نخندیدی و میگفت آنقدر رعب
و هیبت که از وقار و تمکین پادشاه در دل خلائق میرود از سیاست نمیرود و عدم هیبت پادشاه سبب طغیان و سرکشی
رعایا میگردد و اگر این چنین پادشاه چندگاه بر تخت بماند بسی نگذرد که خللها برخیزد و فتنه و فساد پدید آید و قواعد عدالت مختل
و ابواب ظلم و تعدی مفتوح گردد و سلطان غیاث الدین در کل حال اعتدال مرعی داشتی و لطف و غضب را در محل خویش
بکار آوردی و بارها می گفت که ایبک پادشاه در اوضاع و احوال خود رسوم جبابره را کار می فرماید همه اشراک با خدا و
خلاف سنت مصطفی است صلی الله علیه و سلم مکافات اینجز بعقاب و عذاب نیست تلافی این نتوان کرد مگر آنکه بچهار چیز اول
آنکه قهر و سطوت خود را در محل خویش مصروف دارد و خبر از رفاهیت خلق و ترس حق در نظر او نباشد دوم آنکه نگذارد که در ممالک
او فسق و فجور علانیه بوقوع آید و سد این باب فرماید و فاسقان و بیباکان را دائم منکوب و مخذول دارد سوم آنکه کار عمل و
شغل بمردم دانا و شایسته و بادیانت خدا ترس تفویض نماید و مردم بد اعتقاد را در ملک خود جا ندهد که سبب اضلال
خلق خدا شوند چهارم آنکه در عدالت و دادخواهی و استقصا نماید بمرتبه که آثار ظلم و تعدی در دیار او نماند بیت پایدار
بعدل و داد بود * ظلم شاهی چراغ باد بود * وقتیکه سلطان بلبن بر سر آبی مالی باخلیشی و خالی رسیدی آنجا توقف کردی
و امرا و ارکان مملکت را گماشتی که چوبها در دست اهتمام مینمودند و اول مریضان و پیران و عورات و اطفال چهارپایان
لاغر را بی مزاحمت اقوام میگذرانید و تمامی فیلان و چهارپایان خود را در گذرانیدن خلائق مشغول داشتی و در این جا ها
چندروز توقف کردی تا خلائق بسهولیت گذشتی سلطان بلبن اگرچه در ایام خانی خود بشراب خوردن و جشنها ساختن
و امرا و ملوک را مهمان گرفتن و قمار باختن و زر قمار را بر اهل مجلس نثار کردن رغبت تمام داشت و دائم در مجلس او
ندیمان شیرین سخن و مطربان خوش آواز می بودند اما بعد از آنکه پادشاه شد گرد این اعمال نگشت و نام شراب و شرابخواران
و سائر مناهی را از مملکت خود برانداخت و بصیام نفل و قیام شب و مواظبت جمعه و جماعات و نماز اشراق و چاشت
و تهجد اشتغال داشت و اصلا بی وضو نبودی و بی حضور علما و صلحا دست بطعام نبردی و در وقت طعام خوردن
مسائل شرعی از علما تحقیق نمودی و در خانهای بزرگان رفتی و بعد از نماز جمعه زیارت مقابر کردی و در جنازه اکابر حاضر

شدی و بتعزیت رفتی و پسران و خویشان میت را بخلعت نوازش فرمودی و وظیفه میت را بر وارثان او مقرر داشتی
و با چندین حشمت و دبدبه اگر در عین سواری خبر یافتی که فلان جا مجلس وعظ است در ساعت فرود آمدی و تذکیر شنیدی
و گریه کردی بیت فریخسروی ازینجا خاست ٭ که جهانرا بعدل و علم آراست ٭ روز خلوت گلیم پوشیدی
به نماز و نیاز کوشیدی ٭ روی بر ریگ و دل چو دیگ بجوش ٭ دل سخن گستر و زبان خاموش ٭ تا بدیدی دلش
بدیدهٔ زار ٭ دیدنیهای این نشیب و فراز ٭ با وجود اینهمه اعمال و افعال حسنه در باب اهل بغی و طغیان خدا ترسی را
در گوشه نهاده بکمال جباری و قهاری را کار فرمودی و سر سوزن از رسوم جبابره فرونگذاشتی و بواسطهٔ بغی یک کس
لشکری و شهری بر انداختی و مصالح ملک بر همه مقدم داشتی چنانچه اکثر ملوک شمسی را که سرکار او بودند بانواع حیله و اقسام
تدبیرات مستهلک ساخت چون اسباب سلطنت و شوکت او مهیا گشت چندی امرای شمسی بعرض رسانیدند که چون
قوت و قدرت بهم رسیده گجرات و مالوه و دیگر بلاد هند را گذاشتن نه لائق ست سلطان در جواب گفت که
بواسطهٔ ملاحظه در آمدن مغلان که هر سال تاخت می آورند از دهلی به بلاد دور دست نمی توانم پرداخت اول از
ولایت خود جمعیت خاطر باید نمود و آنگاه فکر دیگر ولایت کرد و سخن سلاطین سلف ست که ملک خود را مضبوط و
امن داشتن بهتر ازان ست که بملک دیگران دست زنند و آنکه در امنیت ملک دقیقه فرو گذاشت نماید عند الله
ماخوذ باشد و هم در سال جلوس که سنه اربع و ستین و ستمائه باشد شصت و سه فیل تتارخان پسر ارسلاخان از
لکهنوتی فرستاد و در شهر قبها بستند و شادیها کردند و سلطان بلبن بر چبوترهٔ ناصری که بیرون دروازه بداون ست بار عام
داد و امرا و ملوک و صدور و اکابر حاضر شده پیشکشها گذرانیدند و بصلات و انعام سرافراز گشتند و سلطان بلبن را چون
بشکار میل تمام بود حکم کرده بود که در حوالی شهر تا بست کروهی محافظت شکار نمایند و میر شکار انرا تر داد و مرتبه بزرگ بود
و صیاد بسیار نوکر داشتی ایام زمستان هر روز وقت سحر سوار شدی و تا قصبهٔ ریواری و پیشتر ازان رفتی و شکار کردی
و پاره از شب که گذشتی بشهر در آمدی و شب در بیرون نکردی و مقدار یک هزار سوار که سلطان ایشانرا شناختی و یکهزار کس از
جنس نایک و تیر انداز بنوبت در رکاب سلطان بودندی و همه ایشان طعام از مائدهٔ سلطان خوردندی چون خبر سوار
شدن سلطان در شکار بهلاکو خان در بغداد رسید گفت بلبن بادشاهی ست پخته بظاهر و بخلاف بینماید که بشکار میرود و در معنی
ورزش سواری میفرماید و لشکر خود را توزک میدهد و پاس ملک خود میدارد چون این سخن بسلطان بلبن رسید خوشش آمد و
بر کیاست هلاکو آفرینها کرده گفت قواعد ملک داری را کسانی دانند که جهانداری کرده و ملکها گرفته باشند و چون بواسطهٔ غفلت و
بی استقلالی پسران شمس الدین در جمیع امور جهانبانی خللها کلی راه یافته بود و فرمان و ضوابط ایشانرا هیچ اثری و رونقی نمانده و جماعت
میوان که در حوالی شهر بودند بواسطهٔ جنگلهای انبوه که دران نواحی رسیده بود بنیاد تمرد و فساد نهاده قطع طریق مینمودند و شبها بدرون شهر آمده
خانهای القبت میزدند و اموال مردم میبردند و سرایها را که در حوالی شهر بود بقهر و غلبه غارت مینمودند و از چهار طرف راهها مسدود گشته سوداگران را

مجال آمد و شد نمانده بود و دروازهای شهر را که بجانب قبله بود نماز دیگر از خوف ایشان می بستند و کسی بعد از نماز عصر بزیارت بزرگی نمی توانست رفت و بر سر حوض سلطان می آمدند و سقایان و کنیزان آبکش را مزاحمت میرسانیدند سلطان همدرین سال دفع ایشان را از مهمات دیگر مقدم داشته جنگلها را تمام مقطوع و مخلوع ساخته خیلی از مفسدان را علف تیغ گردانید و در کوالکر حصار محکم بنا فرموده در حوالی شهر چند جا تهانها نشاند و زمین تهانها را در میان لشکر خود منقسم گردانید که هر کس از عرصهٔ خود خبردار باشد بعد از آن مردم شهر از فساد میوان آسوده ند و وقتیکه سلطان از قطع جنگل و دفع میوان فارغ گشت قصبات و قریات میان دوآب را به جاگیرداران زبردست حواله فرمود تا متمردانرا نهب و تاراج نموده بقتل رسانیده اولاد و اتباع ایشانرا اسیر ساختند و فساد این طائفه را بالکلیه از میان برداشتند بعد از آن دو نوبت سلطان از شهر بیرون آمده بجانب کنبله و پتیالی لشکر کشیده متمردان و مفسدان آن نواحی را علف تیغ ساخت و راه هندوستان را که باصطلاح اهل هند جونپور و بهار و بنگاله باشد مسدود گشته بود مفتوح گردانید و از آن نهب و غارت غنیمت بسیار از برده و مواشی بدهلی رسید و در کنبله و پتیالی و بهوجپور که مسکن و مأوای رهزنان بود حصارها محکم و مساجد رفیع بنا نهاد و آن هر سه حصار را با فغانان سپرد و آن قصبات را بجمعیت افغانان مستحکم گردانید و هم در آن ایام حصار جلالی که مسکن قطاع الطریق بود عمارت فرموده متوطن مسلمانان گردانید و هنوز از این مهم نپرداخته بود که خبر فتنه و فساد مردم کتهر و استیلای آنجماعت تا نواحی حاکم بداون و امروهه بعرض سلطان رسید سلطان از کنبله و پتیالی بشهر مراجعت فرموده فرمان داد تا لشکر ساخته شود بخلق چنان نمود که بطرف کوهپایه خواهد رفت پیش از آنکه سراپرده خاص بیرون آرند با پنج هزار سوار جرار بطریق ایلغار دو شب در میان کرده از گذر کانهر گنگ عبور نموده در ولایت کاتهر در آمد و حکم قتل و غارت فرمود و جز زنان و طفلان کسی را زنده نگذاشت و هر که از جنس مرد بهشت سالگی رسیده بود علف تیغ ساخت و از کشتها تودها شد و از آن عهد تا عصر جلالی هیچ مفسد در کاتهر سر بر نیاورد و ولایت بداون و امروهه از شر کاتهریان سالم گشت بعد از آن سلطان بلبن مظفر و منصور بشهر مراجعت فرمود و بعد از چندگاه لشکر بسمت کوهپایه کشیده حوالی آن کوه را تاراج کرده و لشکر را درین فتح اسپ بسیار بدست آمد چنانچه بهاء اسپ بسی و چهل تنگه رسیده بود سلطان بلبن منصور و مظفر بدهلی مراجعت فرمود و هرگاه سلطان بلبن از لشکر مراجعت نمودی صدور و اکابر شهر در سه منزل باستقبال رفتندی و در شهر قبها بستندی و شادیها کردندی و آنچه بتاخت میشد همه را باطراف ولایت فرستاده باهل استحقاق قسمت نمودی و بعد چندگاهی بطرف لاهور نهضت نموده حصار لاهور را که مغولان خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود و مواضع نواحی لاهور که از آسیب مغولان خراب گشته بود آبادان گردانیده باز بدهلی آمد درین وقت بعضی از کفار بعرض سلطان بلبن رسانیدند که جمعی کثیر از سپاهیان که از زمان سلطان شمس الدین مواضع در جاگیر خود یافته بودند تا امروز در تصرف دارند باب الخلاف در جاگیر ایشان بسیار است سلطان فرمود کسانیکه پیر شده اند و از ایشان نمی آید از سپاهگری معاف

باشند و با ایشان مدد معاش مقرر شود و زیادتی باز یافت گردد ازین جهت در میان مردم پریشانی و اندوه
پیش آمد و جمعی بخدمت امیر الامرا فخر الدین کوتوال تحفه برده حقیقت حال گفتند و ملک الامرا تحفه ایشان بگرفت
و گفت اگر از شما رشوت گیرم سخن مرا اثر کمتر باشد و همان ساعت بخدمت سلطان رفته در جای خویش متفکر و اندوهناک
ایستاده و سلطان حزن او دریافته سبب پرسید بعرض رسانید که شنیده ام پیرانرا سلطان رد فرموده علوفه ایشان
بریده است در فکر شده ام که اگر قیامت نیز پیرانرا رد کنند حال من چه شود سلطان دانست که چه میگوید و سخن ملک الامرا
درگرفت و او را در گریه آورد و حکم فرمود که تنخواه آن مردم بحال خود باشد و هیچگونه بازیافتی نشود بیت قرب سلطان
مبارک آنکس راست * که کند کار مستمندی راست * بعد از چندگاه شیرخان عمزاده سلطان بلبن وفات یافت و
گویند سلطان فرموده او را در قفا زهر دادند و این شیرخان بنده التتمش بود از بندهای چهلکانی که بمرتبه امرائی
رسیده بود و حصار بهنده و بهتیر را او عمارت کرده و در بهتیر گنبد عالی بنا نموده و این شیرخان از عهد سلطان ناصر الدین تا زمان
سلطان بلبن سنام و لاهور و دیپالپور و سائر اقطاعات که در سمت درآمد مغول واقع است داشت و چند
نوبت بر سر مغول رانهزمیت داده در غزنین خطبه بنام سلطان ناصر الدین خوانده بود و شجاعت و مردانگی و کثرت
حشم او مغول را مجال درآمدن هندوستان نبود و چون دانسته بود سلطان بلبن در هلاک بندهای شمسی سعی تمام
داشت و در دهلی نیامد و بعد از وفات او سلطان بلبن سنام و سامانه به تیمورخان که او هم از بندگان چهلکانی بود حواله
کرد و ولایت دیگر را بامرای دیگر تفویض نمود و مغول که در ایام حکومت شیرخان گرد هندوستان نمی توانست گشت
باز بسرحد هند مزاحمت دادن گرفت جهت تدارک این امر سلطان بلبن پسر بزرگ خود محمد سلطانرا که بخان شهید
مشهور است و در آن وقت ملک خطاب داشت و بکمالات صوری و معنوی آراسته بود چتر و دورباش داده ولیعهد
گردانیده سند را با توابع و مضافات او مفوض داشت و با جمعی از امرا و مردم دانا باستعداد بملتان فرستاد
و این محمد نسبت به برادران دیگر نزد سلطان عزیزتر بود و همه وقت با اهل فضل و کمال مصاحبت و مجالست نمودی
و امیر خسرو و امیر حسن بیچسال در ملتان در خدمت او بودند و در سلک ندما مواجب و انعام می یافتند و ایشانرا نسبت
بندیمان دیگر دوست داشتی و نظم و نثر ایشانرا بعنایت خوش کردی و آنچنان مودب و مهذب بود که در مجلس فرماندهی
اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نکردی و سوگند او جز لفظ حقا نبودی و در مجلس شراب و اوقات غفلت و مستی
حرف ناملائم بر زبان او نرفتی بیت ادب بزرگ کند مرد را تو شاهد طبع * بحلیه ادب آرای تا بزرگ شوی * و به مشایخ
و علما اعتقاد تمام داشت گویند شیخ عثمان مردی که از بزرگان وقت بود بملتان آمد شاهزاده تعظیم او بجا آورده نذر و هدیه
گذرانید و التماس توطن شیخ در ملتان نموده خواست که جهت او خانقاه بسازد و دیها وقف نماید شیخ اختیار ننموده مسافر
شد روزی شیخ مذکور و شیخ صدر الدین پسر شیخ بهاء الدین زکریا در مجلس حاضر بودند از استماع اشعار عربی ایشان و درویشان

دیگر را وجدی پیدا آمد و همه در رقص آمدند و او دست بر سینه پیش ایشان ایستاده زار زار میگریست و اکثر در مجلس او اشعاری که متضمن
موضع موعظت بودی میخواندندی اشتغال ذکر را ترک داده متوجه آن گشتی و رقت و آب چشم نمودی گویند که از دختران سلطان شمس الدین
در حبالهٔ سلطان محمد بود اتفاقاً سلطان محمد را در حالت مستی سه طلاق بر زبان رفت و چون بغیر حلاله علاجی نبود آنعورت را در حبالهٔ
شیخ صدرالدین ولد شیخ بهاءالدین زکریا در آوردند پس از زفاف که شیخ را تکلیف طلاق کردند آنعورت گفت که من از خانهٔ این
فاسق پناه بتو آورده ام خدا روا ندارد که باز بدست او مبتلا شوم شیخ در جواب گفت که از زنی کم نتوان بود و طلاق نداد سلطان
بیتاب شده در مقام انتقام شد اتفاقاً در همین اثنا مغول رسید سلطان بالضرورت دفع آنها را اقدم داشته بمقابله شتافت و شهادت
یافت و دو نوبت از ملتان کس بطلب شیخ سعدی علیه الرحمة بشیراز فرستاده مبلغها ارسال نموده خواست که برای شیخ در ملتان خانقاه
بسازد و دیهها وقف نماید شیخ بواسطه ضعف و پیری نتوانست آمد و در دو نوبت نسخهٔ اشعار خویش بخط خود نوشته نزد سلطان
محمد فرستاد و عذر نا آمدن و سفارش امیر خسرو ضمیمهٔ آن ساخت و هر سال محمد سلطان از ملتان بدهلی بخدمت پدر آمدی و تحف و هدایا
گذرانیدی و نوازش یافتی و بازگشتی در انسال که دیگر بازگشت نشد بلبن در وقت رخصت فرزند را در خلوت طلبیده گفت عمر من همه در ملکی
و بادشاهی گذشته و مرا اقسام تجارب حاصل شده میخواهم که ترا وصیتی چند که لازمهٔ جهانداریست بکنم که بعد از من ترا بکار آید وصیت
اول آنکه چون بر تخت سلطنت جلوس نمائی امر جهانداری را که در معنی خلافت خدای عزوجل است اندک و سهل ندانی و منزلت این امر را که بس
بزرگست بارتکاب قبائح اعمال و رزائل و صفات آن اندک و خوار [illegible] و در بیکار شریک خود [illegible] بیت
سفینه قطعت راه مده بساحت قرب ٭ لیام را نتوان منصب کرمان [illegible] که ذره سطوت [illegible] محل خویش را نداده [illegible] از اغراض
نفس خود بتجنب نمائی و جز برای خدا کار نکنی و خزائن و دفائن که از عطایای حق تعالی بانیست در اعلای حق و رفاهیت خلق تصرف نمائی دیگر آنکه اعدای
دین و فساق و ظلمه را همه وقت مخذول و منکوب داری دیگر آنکه از احوال و افعال ولایت و عمال خود همه وقت باخبر باشی و ایشان را بر محاسن افعال
و فضائل اخلاق تحریص نمائی دیگر آنکه قضات و حکام متقی و متدین بر خلائق نصب فرمائی تا رواج دین حق و رونق عدل میان خلائق پدید آید
دیگر آنکه در خلا و ملا لوازم حشمت و عظمت بادشاهی مراعات نموده در هیچ وقت از اوقات بمطایبه و سائر مالایعنی اشتغال نمائی بیت
لوازم حشمت را بجد صیانت کن ٭ که بذل با همه کس کم کند مهابت را ٭ دیگر آنکه مردم صاحب همت نیک اندیش و شاکر نعمت ابا عن
و اکرام پیش آمده در نگاهداشت خاطر ایشان مساهله نکنی و در ترتیب مردم صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج کار مملکت
سعی نمائی و از خدا ناترسان چشم وفاداری و صلاح ملک و دین در دو روی و بیگانگی این طائفه دانی بیت گوهر نیک را ز عقد مریز
و آنکه بد گوهرست زان پرهیز ٭ بد که با کسی وفا نکند ٭ اصل بد در خطا خطا نکند ٭ وصیت دیگر آنکه همت و بادشاهی لازم و ملزوم
یکدیگر اند و عقلا و حکما این هر دو را بدو برادر توامان تشبیه کرده اند و گفته اند که همت بادشاه را باید که بادشاه همتها باشد
و گفته اند که همت بادشاه اگر مانند همتهای سائر باشد میان او و سائر الناس فرقی نباشد و بادشاهی با بی همتی جمع نشود دیگر آنکه
هر گرا برنگ گردانی نا بذکر حقی که از تو بوقوع آید بر زمین نیندازی و مردم مخلص هواخواه بی ضرورت مصلحتی ملکی نیازاری و دوستان را دشمن نگردانی

بیت هر سر را که خود برافرازی * تا توانی ز پا نیندازی * و اگر کسی بسبب ضرورت ملک و دین عقوبت کنی جای آشتی نگاهداری و در آزار اسراف
نفرمائی که جراحت بیحرمتی ایشان را والتیام نپذیرد و تدارک آن دشوار بود و دیگر سخن سخن چین را اصغا مکنی و راه آمد و شد ایشان را بر خود
مفتوح نفرمائی که مطیعان حضرت و مخلصان دولت در هراس شوند و خللهای عظیم در امور مملکت پیدا آید و دیگر تا مهم را ندانی که برآمدنیست
شروع در آن ننمائی که ناتمام گذاشتن لائق بحال پادشاهان نبود بیت تا نکنی جای قدم استوار * پای منه در طلب هیچ کار * دیگر
بی مشورت عقلا در هیچ کار عزیمت نفرمائی و مهمی که از دیگری برآید خود از مباشرت آن اجتناب نمائی و سر جمله امور جهانبانی با خبر بودن از نیک و بد
خلق است و در معاملات میانه روی را کار فرمائی که از درشتی تنفر عام خیزد و از سستی و سهلگیری متمردان را طغیان و تمرد در سر افتد و همه
وقت در محافظت خود که متضمن صلاح عام است مبالغه نمائی و درگاه خود را از پاسبانان و چاوشان مخلص و معتمد مملو داری و در حق برادر
خود مهربان باشی و سخن هیچکس در حق او نشنوی و او را بازوی خود تصور کنی و جاگیر او بر او مقرر داری سلطان این نصائح را بپسر خود خوانده
امارت پادشاهی داده او را بجانب ملتان رخصت فرمود و همدرین سال پسر خورد خود بغراخان را که ناصرالدین خطاب داشت
سامانه و سنام را بجاگیر او مقرر نموده بسامانه فرستاد و نصیحت چند گفته فرمود که در آنجا رفته لشکر قدیم خود را مواجب زیاده کند
و آنقدر لشکر جدید که در کار باشد نگاه دارد و از در آمدن مغول خبردار باشد و در پرداخت امور ملکی با دانایان که محرم او نباشد مشورت
نماید و اگر اموری که در پرداخت آن اشکال و اضطرابی روی دهد و حادثه شود حقیقت آنرا بر ما معروض دارد تا بآنچه
امر نمائیم عامل باشد و بغراخانرا از شراب خوردن منع نموده گفت اگر من بعد شرب خمر نمائی ترا ازین اقطاع معزول
نموده اقطاع دیگر در عوض نخواهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود بغراخان نصائح که از پدر شنید در گوش
هوش جا داده راست روی شعار خود ساخته ترک مالایعنی نموده چنان شد که اگر مغول در هندوستان در آمدی
محمد سلطان از ملتان و بغراخان از سامانه و ملک باربک بیک ترس از دهلی نامزد ایشان گشتی و تا آب بیاه که قرب قصبه
سلطان پور است رسیدند و شر مغول را دفع کردندی بعد از آنکه کار سلطان بلبن استقامت یافت و منازعان
ملک معدوم و مقهور گشتند طغرل که بنده بود ترک چستی و چالاکی و سخاوت و شجاعت اتصاف داشت و حاکم بلاد
لکهنوتی بود چون دید که سلطان پیر شده و هر دو پسر خود را برابر مغول گذاشته و از هر سال آمدن مغول گرفتاری سلطان
به مهادنظر جمعیت و سامان خود کرد از روی طغیان بنیاد بغی نهاده مال و فیلی که از جاجنگر آورده بود همه را متصرف
شده حصه از آن بسلطان نفرستاد و چتر بر سر گرفته خود را سلطان معین الدین خطاب کرده لوای مخالفت برافراخت
چون سخی و باذل بود اهل آن دیار مطیع و منقاد او شده کار او بالا گرفت بیت جوانمرد همواره با کس بود * که کس ورا
نباشد که ناکس بود * چون خبر طغیان طغرل بدهلی رسید لشکری نامزد نموده ملک البتکین موی دراز که امین خان
خطاب داشت و حاکم اوده بود سر لشکر ساخته با امرای دیگر مثل تمرخان شمسی و ملک تاج الدین پسر علیخان شمسی
بجهت سزای طغرل روانه ساخت چون ملک البتکین با لشکر خود از آب سرو گذشته بسمت لکهنوتی روان شد

طغرل در برابر آمد جنگ عظیم نمایان گشت طغرل را از این کار قوت و شوکت تمام حاصل شد سلطان از شنیدن
این خبر آشفته و اندوهناک و درهم شد و ملک ترمتی را سیاست فرموده بر دروازه اوده آویخت و لشکر دیگر به طغرل
تعیین فرموده طغرل این لشکر را نیز شکست داد سلطان از این خبر غصه و غضب زیاده شد و همت خاطر بر عزم ملوکانه
قرار رفتن خود داده فرمان داد تا کشتی بسیار در جون و گنگ مستعد و ساز نمایند خود برسم شکار بجانب سنام و سامانه
بجانب آمد و ملک سونج جاندار را بنیابت سامانه تفویض فرموده بغرا خان را با لشکر خاصه همراه گرفت و از سامانه بازگشته
در میان دو آب آمده از گنگ عبور کرده راه لکهنوتی پیش گرفت و ملک الامرا را بنیابت غیبت در دهلی گذاشت
و از غایت عزم و اهتمام که داشت ملاحظه برسات ننموده بکوچ متواتر بجانب لکهنوتی نهضت فرمود بیت عمر خضر
نبوی کند ضایعے ٭ سکون ثریا بدالا پادشاهی ٭ جهان اورا بود کو بر نتابد ٭ جهانگیری توقف بر نتابد ٭ چون
سلطان را بواسطه کثرت باران و صعوبت راه توقف باشد طغرل فرصت یافته لشکر خود مستعد ساخته راه جاجنگر
پیش گرفت تا جاجنگر بگیرد و چندگاه در آنجا بماند چون سلطان از لکهنوتی مراجعت نماید باز بلکهنوتی در آید خلایق
از خوف سیاست سلطان بلبن طمع مال طغرل را گذاشته موافقت او ننمودند چون سلطان بلکهنوتی رسید چند روز
توقف کرده استعداد لشکر نموده از پی طغرل بجانب جاجنگر روان شد و شحنگی لکهنوتی را حواله سپهسالار حسام الدین
وکیل در ملک باربک نمود چون در حدود سنارگام رسید دنوج رای که ضابطه سنارگام بود بخدمت رسید در
سلک هواخواهان منتظم گشت و تعهد نمود که اگر طغرل اراده گریختن در دریا نماید نگذارد و سلطان بتعجیل تمام عزیمت
جاجنگر نمود چون چند منزل رفت طغرل منقطع گشت و هیچ کس از او نشان نمیداد و ملک باربک بیک برس را فرمود
تا هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده کروه پیش میرفته باشد هر چند برکیان پیش میرفتند و تتبع طغرل مینمودند
نشان و اثری نیافتند تا روزی از لشکر مقدمه ملک محمد تیرانداز حاکم کول و برادر او ملک مقدر و یک کس دیگر که
بمردی و دلیری اشتهار یافته بود با سی چهل سوار الطریق زبان گیری پیش میرفتند ناگاه چند نفر از لشکر طغرل را دریافتند
و از ایشان معلوم نمودند که از اینجا تا لشکر طغرل نیم کروه مسافت بیش نیست و امروز مقام است و فردا بجاجنگر خواهد آمد
چون سواران مذکور بر پشته بر آمدند دیدند که بارگاه طغرل بر پای شده و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته شمشیرها
کشیده بر بارگاه طغرل زدند طغرل از ترسی که بر وی مستولی شد از راه طهارت خانه بیرون آمده بر اسپ بی زین سوار
شده خود را در آب افکند یک لشکر او بود رو در فرار نهاد و لشکر او نیز از هول و هیبت پراگنده گشته روی بانهزام نهادند
ملک مقدر طغرل را شناخته بدنبال طغرل رفته و در کنار آب باو رسیده طغرل را تیری زد که از اسپ افتاد چنانچه از اسپ
افتاده ملک مقدر ... سر او را ... پنهان نموده خود را بدست ... در ... مشغول گردانید
... ملک ... لشکر ... فتح نامه بخدمت سلطان ارسال نمود

روز دیگر ملک باربیک با غنائم و اسیران لشکر طغرل بملازمت رسیده ماجرای فتح بعرض رسانید سلطان بواسطهٔ جفائی
که از ملک شرابدار بوقوع آمده بود و ناپسندیده تعاقب کرده در آخر بنواخت و ملک شرابدار و سائر ترکان را فراخور حالت
بانعام و اکرام نوازش داده مقرر داشت طغرل کش را در عطایا تساوی داشت بعد از آن بلکهنوتی آمده خویشان و مقربان
طغرل را سیاست نموده در بازار لکهنوتی بردارها آویخت حتی قلندری که نزد او مرتبه داشت او را با قلندران دیگر که یار او
بودند بقصاص رسانید و دیگر لشکریان طغرل را حکم فرمود که در دهلی بسیاست رسانند و بقرا خان را چتر و دورباش و
سائر املات بادشاهی داده در لکهنوتی گذاشت و خود لوای مراجعت برافراخت فرزند دلبند را در وقت وداع وصیت
چند نمود وصیت اول این بود که حاکم لکهنوتی را با پادشاه دهلی خواه خویش باشد خواه بیگانه در افتادن و بغی ورزیدن لائق نیست و اگر
بادشاه دهلی قصد لکهنوتی کند حاکم لکهنوتی را باید که انحراف ورزیده بجایی دور دست رود و چون بادشاه دهلی مراجعت نماید بلکهنوتی در آمده کار
خود بسازد وصیت دیگر آنست که در ستدن خراج از رعایا میانه روی کار فرماید نه آنقدر ستاند که متمرد و سرتاب شوند و نه آنقدر که عاجز
و زبون گردند و حشم نیز آنقدر مواجب دهد که ایشان را سال بسال کفایت کند و از امر معیشت عسرت نکشند وصیت دیگر آنست که
در پرداخت امور ملکی بمشورت اهل رای که مخلص و خیرخواه او باشند شروع نماید بیت ز صد شمشیر زن رای قوی به * ز صد افسر کلاه
خسروی به * برای لشکری را بشکند پشت ** بشمشیری یکی تا ده توان کشت ** و در اجرای احکام از هواپرستی اجتناب
نموده برای نفس خود خلاف حق نکند وصیت دیگر آنست که تتبع احوال حشم که لازمهٔ جهانداریست غافل نباشد
و نگاهداشت خاطر ایشان را از ضروریات شمرده افراط و تفریط در باب ایشان کار نفرماید و هر که او را برین آورده تحریص
نماید او را دشمن خود دانسته اصغا بقول او نکند وصیت دیگر آنست که البته خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده رو
بجانب حق آورده باشد اندازد بیت حمایت را کنی دامان درویش * ز صد سد سکندر قولش بیش * سلطان
از کسیکه ذره از حب دنیا در دل او یافته شود تجنب جسته بر قول و فعل او اعتماد ننماید گوش پسر را از در نصایح گرانبار
ساخته وداع فرمود و خود بمراجعت رو بدهلی نهاد و بهر شهر و قصبه که میرسید علما و مشایخ و معارف آنجا استقبال
کرده تهنیت مینمودند و تحف و هدایا میگذرانیدند و بخلعت و انعام نوازش می یافتند و در شهرهای بزرگ قبها می بستند
و شادیها میکردند چون از بداون گذشت و گنگ را عبره کرد سادات و قضات و سائر مشاهیر دهلی استقبال کرده رسوم
تهنیت بجا آوردند و بتفقدات خسروانه سربلندی یافتند و چون سلطان بدهلی رسید بخیرات و صدقات پرداخته ارباب
استحقاق را خوشدل ساخت و خود بخانهای علما و درویشان رفته فتوح و نذور فراخور حالت ایشان گذرانید و زندانیان
را که بواسطهٔ مال محبوس بودند رها کرد و بقایای رعایا که در دفتر بود معاف فرمود و ملک الامرا که نیابت غیبت بعهدهٔ او
بود بواسطهٔ حسن تدبیر او که در پرداخت مصالح ملکی بظهور آمده بود بانواع نوازش سرافراز گشت بعد از آن فرمود تا در بازار
دهلی دارها نصب کنند و اسیران لشکر طغرل را که از دهلی و لکهنوتی رفته با او پیوسته بودند بران دارها برکشند اهل شهر

بواسطهٔ آنکه اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند مغموم و محزون گشتند و گریه و زاری در کار شد قاضی لشکر که از متقیان
عصر بود نزد سلطان رفت و کلمات رقت آمیز در میان آورده دل سلطان را نرم ساخت و بعد از آن در باب
جماعت گناهگار شفاعت نمود سلطان بسمع قبول اصغا فرموده قلم عفو بر جرائم ایشان کشید و بعد ازین حال محمد
سلطان پسر بزرگ سلطان بلبن از ملتان بدیدن آمده هدایای نفیس و پیشکشهای لائق گذرانید سلطان از آمدن او
خوشدل گشته بانواع شفقت گرامی داشته رخصت انصراف ارزانی فرمود درین اثنا تیمور با لشکر عظیم بپائین لاهور و دیبالپور
رسید و میان او و محمد سلطان محاربهٔ عظیم رفت و محمد سلطان با چندی از امرا بشهادت رسید میر خسرو درین جنگ اسیر گشته
خلاص یافت و خواجه حسن این مرثیه را نوشته بدهلی فرستاده و دیر بازیست تا دهر ستمگر اگرچه مدتی عقد موافقت می بندد و عقد مصادقت
می پیوندد و میگردد و روزگار ناسازگار اگرچه یکچند رسم همنامی نهد و وعده وفا میدهد بیگذرد آسمان شوخ چشم که مردمک مردمی او
بحسن خناست معنویست اگرچه اول چون مستان بی آنکه هیچ گرمی باعث باشد می بخشید ولیکن آخر چون طفلان
بی آنکه هیچ حیای مانع آید باز می ستاند عادات معهودات زمانه حالیا بدین منوالست چه تجارب و چه مسامع دیده و شنیده
آمده است هر کرا چون ماه برآمده می بیند میخواهد که روی کمال او را بداغ نقصان سیاه کند و هر کرا چون ابر بر سر آمده بیابد
در آن میکوشد که جوهر او را پاره پاره در اطراف آفاق پراگنده کند و درین باغ حیرت و بستان حسرت چنانکه هیچ گلی
بیخار نرست هیچ دلی از خار خار نرست ای بسا سبزهٔ نورسته که از خزان آفت از مقام لطافت زرد روئی ماند
وای بسا نهال نوخاسته که از تند باد زمانه بر خاک زمین پهلو نهاد **بیت** درباغ خزان ببین چه حد سروی کرد •
بر پیر و جوان چه ناجوانمردی کرد • یکی از امثال این تمثیل واقع خسرو نامی قاآن ملک خانیست انار الله برهانه
و اثقل بالحسنات میزانه که روز آدینه سوم ماه ذی الحجه سنه ثلث و ثمانین و ستمائه ماه چون مهر در دل کافر تیغ جاد
جهان پدید نمود و آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تیغ زنان برآمد و شاهزادهٔ اعظم که آفتاب آسمان ملک بود و نور بیت
عزت در غزوهٔ غزای او لائح و جهد افراط جهاد در ضمیر منیر او ثابت پای مبارک در رکاب در آورد و برای مشکل کشای
او عرض داشتند که تمر با تمامی لشکر بسه فرسنگی فرود آمده است چون بامداد شد بر عزیمت کوچ از آن مقام نهضت
فرموده و بیک فرسنگی آن ملاعین پیشوا از آمد موضع مصاف در حدود دلیغ بر کرانه لها در اختیار کرد چنانچه متصل آب و مندی
کولابی بزرگ بود آنرا حصن حصین ساخت و صورت بست که چون کفار متقابل شوند و مرد و آب در عون لشکر باشند تا نه از آن
و جمله کسی رو بفرار تواند نهاد و نه از آن فجا ذیل ساقه لشکر را آفتی تواند رسید و الحق آن احتیاط در نهایت حزم و غایت
کاردانی آن خانمان ستان بود اما چون قضای بد میرسد سررشتهٔ همه مصالح از تاب میرود و سلک تدبیرها از آن بی نظام
میشود **بیت** هر کرا از بخت بد ره اوفتد • کار او در کام بدخواه اوفتد • بخت چون دیوانه از ره گم شود • عقل چون شب کور
در چاه اوفتد • قضا را آن روز ماه و آفتاب که نسبت بملوک دارند در نشانه ماهی آویخته بودند و مریخ که سرخ روی

او همه خون اعیان مملکت ست همه از ترکش آن برج خدنگ خذلان و طغانه طغیان میکشاد و خوان جوز الکرا
که اسدی بود از برج آبی خانه خوف وخرابی دلائل فتن و مخائل فتور برین نوع ظاهر و باهر و رمز و اشارت اذا جا
القضا ضاق الفضا در سیاق اوراق تحریر افتاد القصه نیم روز که سوار چرخ در ولایت نیمروز رسید روان
شاه گیتی فروز وقت زوال نزدیک شد ناگاه گردی از سمت آن کفره پدید آمد و خان غازی همان زمان سوار شده
و مثال داد که تمامی خیل و حشم و حاشیه بر قضیه اقتلوا المشرکین کافة کما یقاتلونکم کافة صف صدبار قوی تر از سد
سکندر بر کشیدند و بعد از ترتیب میمنه و ترکیب میسره و بذات عالی صفات خویش قلبگاه چون در جمیع کواکب ماه
بمعنا رو کفار نثار علیهم الخذلان والخسار آب لاهور را عبره کردند و مقابل صف و سلامیان در آمدند این حشیان
خرابی دوست در بیابان راوی پر بوم بر سرهای شوم خود نهادند و غزات اسلام از ملوک ترک و خلج معارف
هندوستان و سائر سپاهی در نمازگاه معرکه از ان جهت که مصطفی علیه الصلوة والسلام جهاد را با صلوات
نسبت فرموده که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تکبیر گویان دست بر آوردند و در اول حمله چند سر استانرا
از خیل مغل زیر تیغ گذرانیدند و نیزه ملوک ورکاه اعضای اعدا چنان می نشست که نیزه دار از بالا هر یک خون بر
می خاست شصت ترکان خاص در تریافتن چنان میبود که جامه بود بر اهل نثار تا به شهر در اول تک خدنگ شده
جنت گشتند همه تتاریان سست خدایگان شیر دل شمشیری چون عقیده خود صاف از میان مصاف هر بار که
حمله می آورد شمشیر گوئی دران حربگاه و بر شمائل آنشاه می لرزید و همه تن زبان شده با وی می گفت امروز دفع این
ملاعین به بندگان دولت حواله کن و نفس نفیس خود حرکت مفرما که شمشیر دور دیده است و بیجان نتوان نسبت
که از تقدیر قادر بر کمال بکه رسد بیت مرو تا خاک تو در چشم بندم ٭ مکن گر چشم بر اندیشه بندم ٭ فلک
روی چنین روشن ندیدست ٭ من از دیده بران آتش شنیدست ٭ تا زمانی در میدان جهد تیر در سوم هیجا
با قامت میرساند که هر یک از اسلحه بر زبان قال در مقال آمد نیزه می گفت شاها دست از من کوتاه کن که بر
زبان سنان من از بسیاری جدال و قتال کند شده و مرا پردی خصم مجال طعن نمانده مبادا که چون بجنبم
حرکت پریشان از من بظهور آید و تیر میگفت ای عقد شست تو عقد جوز هر کشاده بقصد این قصد پیش مرو من خود در
رقص خاک بر سر میکنم نباید که ترک تنگ چشم فلک که بر بام پنجم ست ترا در خانه هشتم تیر کمین در کمان کند و کس بر سبیل خسارت
و عنا بر تو خدنگ خطا روان کند و کمند می گفت که امروز سر رشته تدبیر از دست تفکر نباید داد که من ازین جنگ بیدرنگ
در زم بی حزم بر خود می پیچم ساعتی بموقف تامل کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بسته ختم نعم تو اند ابقاه الله
با این طائفه رسم طناب اندازی را چندین اطناب مده بیت من برغبت پیش تو سر در طناب آورده ام ٭ تو کمند
از زلف اندازی کمند انداز من ٭ فی الجمله آنشاه دین پناه کفر کاه بهمت قلت سپاه با گروه گمراه از نیمروز تا شام کارزار

[illegible] آب روان [illegible]

[illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] گلشن [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] چون گو غزیان پست بیقتاد و اعتماد [illegible] آن ملک را بود [illegible]

[illegible] راست وقت غروب آفتاب [illegible] آن شاه [illegible] زرد شده [illegible]

[illegible] نوازان [illegible] نیل و دیز واشتاب سیاه [illegible] روان [illegible]

شرط عزا کسوت سیاه گردانید و از مرگ او اهل هندوستان نوحه میکرد [illegible]

خون آلود و دراعه چاک و دستار بر خاک میزد [illegible] و چون چشم ترکان باریک [illegible]

بعد زنگیان تنگ و تاریک از تاسف این حادثه [illegible] و چون زحل [illegible] آفتاب [illegible]

از شرم آنکه [illegible] این حادثه وقع اینواقعه نگوشت [illegible] فروفت [illegible] چون دید که اجرام از جنگ

[illegible] یافت [illegible] لطور [illegible] دت [illegible] در پرده دیگر [illegible] وفات آن شاه

[illegible] کرخت و عطارد که از عزوات [illegible] بر موافقت [illegible]

[illegible] خود روی سیاه میکرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذین [illegible]

بلالی بقیامت [illegible] قیامت زمین [illegible] دیوار [illegible] افق [illegible] مرقع [illegible]

[illegible] نخواهمت [illegible] ماه و زمانه [illegible] زمین نخواهمت [illegible] مست [illegible]

[illegible] این نخواهمت حق تبارک و تعالی روح [illegible] طیب آن [illegible] غازی [illegible]

اعلی مراتب و الا [illegible] رسانادو و مدم جام مالامال تجلی جمالی [illegible] شفقت [illegible]

[illegible] این شک تیکس داشت سبب [illegible] مجوخطیات [illegible]

[illegible] سلطان بلبن [illegible] بغایت [illegible]

[illegible] جلادت و قوت خود کیست [illegible] حال او [illegible]

نمودار گشتی و روز بروز کار او در تنزل بودی بعد از این قضیه سلطان بلبن بیجیم دوپسر محمد سلطان را بجای پدر او

چتر و دورباش داده بملتان فرستاد و بغراخان را از لکنوتی بدست طلبیده گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا [illegible]

ضعیف ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است درین وقت غیبت تو از من که خبر تو وارثی ندارم از مصلحت دورست و پسر تو کیقباد و پسر برادر تو کیخسرو خورد اند و از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان افتد از غلبهٔ جوانی و هوا پرستی از عهدهٔ محافظت آن نتوانند برآمد و هر که بر تخت دهلی بنشیند ترا اطاعت او باید کرد اگر تو بر تخت دهلی متمکن باشی حاکم لکهنوتی مطیع و منقاد تو خواهد بود پس ترا باید که از من غیبت ننمائی چون بغراخان را هوای لکهنوتی در سر افتاده بود و سلطان نیز اندک صحت پدید آمد بهانهٔ شکاری رخصت سلطان متوجه لکهنوتی شد و هنوز بغراخان بلکهنوتی رسیده بود که مرض سلطان عود کرد سلطان درین مرتبه ملک الامرا فخرالدین کوتوال دهلی را طلبید کیخسرو را بولیعهدی وصیت کرد و بعد از سه روز بجوار رحمت حق پیوست و در دارالامان مدفون گشت و چون فخرالملک کوتوال و کوتوالیان باخان شهید که پدر کیخسرو بود نیک نبودند او را بحیله بملتان روان کردند ایام سلطنت سلطان غیاث الدین بیست و دو سال و چند ماه بود

ذکر سلطان معزالدین کیقباد

بعد از وفات سلطان غیاث الدین بلبن کیقباد پسر بغراخان را که هژده ساله بود سلطان معزالدین کیقباد گفته بسلطنت برداشتند و این پادشاهزاده بحسن خلق آراسته بود و چون همه وقت در نظر سلطان بلبن تربیت و پرورش می یافت معلمان و سودبان خشن مزاج برو موکل بودند و استیفاء لذات و پیروی شهوات او را در مدت میسر نبود بیکبار که مطلق العنان شد از غلبهٔ عنفوان جوانی و هوای نفسانی در عیش و عشرت را برروی خود کشاده استیفای لذات نفسانی بر مصالح جهانبانی مقدم داشت و جهان بکام بطالان و خود پرستان کردند و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم خورد و بزرگ بلهو و عیش مشغول گشتند و سلطان از دهلی برآمده در کیلوکهری بر کنار آب جون قصر عالی و باغ بزرگ بنا فرموده دارالسلطنه ساخت و از خبر غلبهٔ عیش و عشرت سلطان معزالدین کوئی و مسخره و مطرب و مطربه از اطراف و جوانب عالم رو بدرگاه او آوردند و چون اینطائفه را در هند اقسام بسیار کار لهو و لعب رواج عظیم پیدا کرد و ابواب فسق و فجور مفتوح و نام غم و اندیشه از دلهای خلق محو و منسی گشت و دائم سلطان از خوبرویان و خوش آوازان و مردم ظریف و ندمای شیرین کلام مملو و معمور بود و یک ساعت بی عیش و کامرانی نگذرانیدی بخشش و انعام و بذل و ایثار گذرانیدی و ملک نظام الدین که داماد و برادرزاده ملک الامرا کوتوال بود نزد سلطان تقرب تمام پیدا کرده و پرداخت امور سلطنت همه برای او مفوض گشت و ملک قوام الدین علاقه که از بی نظیران روزگار بود عمدة الملک و نائب وکیلدر شد چون ملک نظام الدین مرد پرکار و مکار بود و ملوک بلبنی که اعوان و انصار دولت معزی شده بودند از تسلط و تقرب او پریشان خاطر و هراسناک گشته در نگاهداشت خاطر او میکوشیدند و در امور ملکی رضای خاطر او منظور داشته رشتهٔ متابعت از دست نمیدادند ملک نظام الدین کم حوصله چون امرا و ملوک را مطیع و منقاد خود دانست و سلطان معزالدین را مستغرق

عیش و عشرت دید سودای سلطنت و جهانداری که اصلا بحال او مناسبت نداشت در سر پیدا کرده و استیصال خانواده بلبنی را کمر بست بواسطهٔ این خیال خام و سودای باطل سلطان معزالدین گفت که کیخسرو در ملک شریک نست و با وصاف بادشاهی وصفت ولیعهدی آراسته رغبت امرا و ملوک را بجانب او خاطرنشان کرده بر لقای او قرار داد سلطان معزالدین سخن آن غدار را شنیده در ساعت فرمان بطلب کیخسرو بملتان فرستاده جمعی تعین نمود که در راه آن بیگناه را ضائع سازند کیخسر مظلوم انقیاد حکم نموده روانه دهلی شده در قصبهٔ هتک بشهادت رسید بعد از ان خواجه خطیر را که وزیر سلطان معزالدین بود بگناه دروغ متهم ساخت و برخر نشانده تشهیر نمود امرا و ملوک را خوفی که از ملک نظام الدین در خاطر متمکن شده بود مستحکم تر گشت و رجوع خلائق بیشتر شد درینوقت خبر آمد که لشکر مغول بنواحی لاهور رسیده ملک باربک برسی و خان جهان بدفع شر ایشان تعین شدند و در نواحی لاهور متقابل صعب دست داده اکثر مغول بقتل رسیدند و جمعی را دستگیر ساخته بدهلی آوردند باز روزی بسلطان معزالدین گفت که این امرا مغول که همه یک جنس اند خشم بسیار دارند اگر متفق شده با تو مکری و غدری خیال کنند علاج دشوار بود و بامثال این کلمات مزخرف سلطان را از جا در آورده رخصت قتل امرای مغول حاصل کرده همه را در یک روز بدست آورده بقتل رسانیده خاندان ایشان را برانداخت بعضی ملوک بلبنی را که با امرای مغل قرابت و صداقت داشتند و او نیز محبوس ساخته در حصارهای دور دست فرستاد و از خرابی خانوادهای قدیم باک نداشت و ملک شاهبک امیر ملتان و ملک بیرکی حاکم برن را که از امرای سلطان بلبن بودند بهر مکر و حیله که دانست از میان برداشت و سلطان را چنان مسخر کرد که هر که از روی اخلاص دولت خواهی شمهٔ از بداندیشی و فساد ملک نظام الدین بسلطان رسانیدی سلطان در زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی و آنکس را بگرفتی و باو سپردی و زن ملک نظام الدین که دختر ملک الامرا بود در اندرون حرم سلطان استیلای تمام پیدا کرده و مادر خواندهٔ سلطان شد امرا و ملوک از کمال استیلا و تسلط ملک نظام الدین منقاد و فرمانبردار شده اند و خود را بهر بهانه که میدانستند و میتوانستند در حمایت او می انداختند و بلطائف الحیل شر او را از خود دفع میساختند و درگاه او مرجع عوام و خاص گشت و رواج رونق درگاه معزی بشکست نظم

شه که دون را بلند والا کرد + هر بلا را بلند بالا کرد + کاتشی آب را بلند کند + بر تن خویش پشخند کند +

چون ملک الامرا فخرالدین کوتوال بر قصد فاسد و خیال باطل ملک نظام الدین که بجای فرزند او بود اطلاع یافت او را در خلوت طلبیده بسخنان معقول و دلائل عقلی هر چند خواست که تصور باطل و خیال فاسد از سر او بدر کند فائده نداد و آن کوته اندیش خام طمع متنبه نشده در جواب گفت که آنچه خدمت ملک می فرماید همه صوابست و خلاف آن خطا اما خلق را دشمن خود کردم و همه دریافتند که در چه کارم اگر اکنون دست ازین داعیه باز دارم مردم از من دست نخواهند داشت ملک الامرا او را نفرینها کرده از وی بیزار شد و چون این معنی باکابر و معارف

رسید و همه تحسینها کردند و عاقبت اندیشی و سلامت جوئی ملک الامرا بر همگنان ظاهر شد القصه بغراخان پدر
سلطان معزالدین المخاطب بسلطان ناصرالدین که ولایت لکهنوتی داشت چون شنید که سلطان معزالدین دائم
بلهو و لعب مشغول است و پروای جهانداری ندارد و ملک نظام الدین جمله امرا و ملوک بلبنی و سایر خویشان و انصار
کار[illegible] را ملعبت کرده میخواهد خروج نماید مکتوبات نصیحت آمیز بجانب پسر نوشت و از اندیشهٔ فاسد ملک نظام الدین
و جمله امرا و ملوک برمز و اشارت اطلاع داد سلطان معزالدین از غرور جوانی و مستی شراب گوش سخن پدر نکرده اندیشه
آن کار ننمود چون سلطان ناصرالدین دریافت که مواعظت او در غیبت موثر نمی افتد خواست تا با پسر ملاقات
نموده آنچه گفتنی باشد بگوید مکتوبی بخط خود نوشت که ای فرزند مرا شوق دیدن تو بیطاقت ساخته بیش ازین مرا
در محنت جدائی نگذارد و دیدار مرا غنیمت شمارد چون سلطان معزالدین مکتوبات مهرآمیز پدر خواند رگ شوق او نیز
در حرکت آمده اظهار اشتیاق خدمت نموده مکاتیب عرائض مهر اساس مصحوب مقربان نزد پدر فرستاد و از
طرفین سلسلهٔ شوق متحرک شد و بعد رسل و رسائل قرار یافت که سلطان معزالدین از دهلی تا اوده رود و سلطان
ناصرالدین نیز از آن طرف باوده بیاید و هر دو بادشاه باهم ملاقات کنند و از دیدار یکدیگر بهره مند شوند قران السعدین
امیر خسرو داستان ملاقات پدر و پسر است و از سخنان امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که سلطان ناصرالدین بقصد
تسخیر دهلی و دفع پسر از لکهنوتی حرکت کرد و سلطان معزالدین خواست نیز بمقابله و مقاتله شتافت و در اوده مهم
بصلح قرار گرفت القصه سلطان معزالدین خواست که جریده بملاقات پدر شتابد ملک نظام الدین گفت بادشاه را
چندین مسافت جریده رفتن از مصلحت نیست و در کار مملکت نسبت پدری و پسری اعتماد را نشاید مصلحت آنست
که سلطان با حشمت و اسباب سلطنت و لشکر آراسته نهضت فرماید تا رایان و راجها و زمین داران را از مشاهده کوکبه و دبدبه
بادشاهی در دلها رعب و هیبت حاصل آید و از روی کمال اطاعت و انقیاد در خدمتگاری پیش آید سلطان بسخن
ملک نظام الدین با لشکرهای آراسته و اسباب سلطنت و لوازم حشمت بجانب اوده حرکت فرمود چون سلطان
ناصرالدین برین حال مطلع شد و دانست که باعث این امر ملک نظام الدین است او نیز با لشکر و فیلان و حشم از لکهنوتی
بجانب پسر روان شد و هر دو لشکر بر کنار آب سرو بر دو جانب فرود آمدند سه روز بمراسلات و مکاتبات تحریک سلسله
ملاقات نمودند و در باب چگونگی ملاقات سخنان گذشت آخر قرار یافت که پسر بر تخت نشیند و سلطان ناصرالدین
از آب گذشته شرائط تعظیم بجا آورده پسر را بر تخت ملاقات نماید سلطان معزالدین بارگاه خود را برافراشته و با آئین
کیخسروی کیقبادی جلوس فرموده معرکهٔ بار بر آراست سلطان ناصرالدین در جلوخانه فرود آمده سه جا شرط زمین بوس
بجا آورد و چون در برابر تخت رسید سلطان معزالدین تاب نیاورده از تخت فرود آمده در پای پدر افتاد و یکدیگر را در
کنار گرفته گریها کردند حاضران را نیز از مشاهدهٔ حالت ایشان آب از چشم ترشح نمود پدر دست پسر را گرفت و بر بالای

تخت فرستاده خواست پیش تخت بایستد پسر از تخت فرود آمده پدر را بر تخت بنشاند و خود بادب پیش او بنشست
و نثار تنگهای زر و نقره در کار شد و شعرا در خواندن قصائد مدائح و مطربان در سرود گفتن و چاوشان و نقیبان در
فریاد کردن درآمدند و آنچه از لوازم حشمت بادشاهی و شرائط مجلس بار که متعارف آن طائفه بود بجا آوردند و از مکالمه
و محاوره یکدیگر محظوظ و مستفید گشتند بعد از زمانی سلطان ناصر الدین برخاست و از آب گذشته ببارگاه خود رفت و
ارسال تحف و هدایای غریب و میوه و بقلات عجیب و اطعمه و اشربهٔ لطیف از طرفین در کار شد و مردم هر دو لشکر را
حکم شد که بخانهای همدگر آمد شد نمایند و از روی یگانگی سلوک کنند و چند روز متواتر سلطان ناصر الدین بخانه پسر آمد
و هر دو بادشاه صحبتها داشتند و مجلسها ساختند و داد عیش و طرب دادند و شرابها خوردند و چون روز وداع نزدیک رسید
سلطان ناصر الدین با پسر گفت که جمشید گفته است که بادشاهی که او را الف الف در مال در خزانه نباشد که در روز غلبهٔ خصمان
لشکر خود را بآن مدد نماید و در غلا و قحط رعایا را دستگیری کند آن بادشاه را بادشاه جهانبانی نتوان گفت و نصیحت چند
دیگر که لائق حال سلطنت باشد فرمود سلطان معز الدین چند دیگر که لائق حال سلطنت باشد فرمود سلطان معز الدین گفت
که چون مهربانی و غمخواری که مرا از خواب غفلت بیدار سازد و لازم بادشاه را آنچه در هر باب پسندیده و سزاوار باشد مرا
بآن تنبیه گرداند تا دستور العمل خود سازم و خلاف آن رد اندازم سلطان ناصر الدین را محبت پدری در جوش آمده گفت
من چندین راه زحمت کشیده ام مقصود همین بود که گوش هوش ترا بدر نصائح گرانبها گردانم و ترا از خواب غفلت که
لازمهٔ جوانی و هواپرستی دولتست بیدار سازم و آنچه لازمهٔ مهر و شفقت پدریست بجا آورده باشم و خلوت ساخته فرمود
که ملک نظام الدین و قوام الدین که عمدهٔ ملک بودند در مجلس حاضر گشتند تا آنچه گفتنی بود بحضور ایشان بگویم ملک قوام الدین
و نظام الدین که عمدهٔ ملک بودند در مجلس حاضر گشتند سلطان ناصر الدین از روی رقت و شفقت گفت ای پسر شنیدم
که تو بر تخت دهلی نشستی بغایت خوشوقت شدم و پنداشتم که ملک لکهنوتی داشتم تا ملک دهلی نیز بمن رسید اکنون دو سال گذشت
که حکایات عیش و طرب و غفلت و بیخبری تو می شنوم حیران می مانم تا امروز چگونه سلامت مانده و من از آن تاریخ
تعزیت تو و خود میدارم و ملک دهلی و لکهنوتی را در معرض زوال دیده دل از آن برداشته ام بتخصیص از آن تاریخ که تو
بندگان پدرم را که پروردهٔ نعمت او و مخلص و خیرخواه بودند کشتی و از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست هیچگونه
توقعی و جای مراد در ملک نمانده ای پسر اینقدر را بدیا نیندیشی که برادر مهتر من که شایستهٔ جهانداری بود در حیات پدر
شهید شد و پسر او را که شایان سلطنت و بازوی تو بود بگفتهٔ نادولتخواهان تلف کردی همین که ترا از میان بردارند
ملک دهلی بدست قومی و جهلی دیگر افتد که ایشان نام و نشان ما بر روی زمین نگذارند ای پسر اگر تو بر خود رحم نداری
بر اولاد و اتباع خود رحم کن خود را بازی مده و غم حال خود بخور و این نصیحت چند که بر تو میخوانم در عمل آر نصیحت اول آنست
که بر جان خود رحمت کن خود را بازی مده و در پی معالجهٔ خود باش که رنگ روی تو از گل و لعل سرخ و سیراب تر بود از رنگ

زرد چو به زرد تر گشته و از افراط شهوت که اینچنین ضعیف و نزار شده خود را باز دار و گرد آن مگرد که چون جان اندر خلل افتد
از لذت استیفا نتوان کرد نظم نشاید بادشا را مست بودن * نه در عشق و هوس پیوست بودن * بود شه پاسبان
خلق پیوست * خطا باشد که باشد پاسبان مست * شبان چون شد خراب از بادهٔ ناب * رمه در معدهٔ گرگان
کند خواب * در آئینی که رسم ملک داریست * ثبات کارها در هوشیاریست * نصیحت دوم اینست که از کشتن
ملوک و امرا احتراز نمائی تا اعتمادیکه اعوان و انصار بر تو دارند زائل نشود و این دو مرد اعنی ملک نظام الدین و قوام الدین
که پخته کار و تجربه در کار اند و دو دیگر مثل ایشان از امرای بزرگ خود را شریک ایشان گردانی و این هر چهار را چهار
رکن دولت خود تصور کنی و هر کاریکه ترا پیش آید باتفاق و صلاح دید ایشان بسر انجام رسانی یکی را دیوان وزارت
و دوم را دیوان رسالت سوم را دیوان عرض و چهارم را دیوان انشا حواله نمائی و هر چهار کس را از قرب برابر
داری اگرچه مراتب ایشان باعتبار اعمال سعادت باشد و هیچ یک را از ایشان آنقدر استیلا ندهی که طغیان
و سرکشی بار آرد نصیحت سوم آنست که هر سری از اسرار ملکی که کشادن آن ضرورت شود بحضور هر چهار بکشائی و یکی را
بر اسرار خود آنچنان محرم نگردانی که دیگران از تو دل گران شوند نصیحت چهارم آنست که نماز گذاری و روزهٔ
رمضان داری تا در ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت دامنگیر تو نگردد و شنیده ام که حیله گری از علمای وقت
برای خوش آمد تو در خوردن روزهٔ رمضان رخصت داده و گفته اگر برده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام دهی تلافی
روزه خوردن میشود از قول و فعل این قسم علمای خود را دور داری مسئلهٔ دین از علماء طماع و حریص که دنیا معبود
ایشان شده است نباید پرسید بلکه استفسار احکام این از کسانی باید کرد که روی از دنیا گردانیده باشند و زر و مال در
همت ایشان بتقدیر باشد این نصائح بگفت و هایهای بگریست و سلطان معز الدین را در کنار گرفت و وداع کرد
و در وقت کنار گرفتن آهسته گفت که نظام الدین را زود تر از میان بر داری که اگر او فرصت یابد ترا یک روز
نگذارد این بگفت و گریه کنان بمنزل خود رفت و آن روز طعام نخورد و با محرمان خود گفت امروز پسر را با ملک
دهلی وداع آخرت کردم بعد از آن سلطان معز الدین از اوده بجانب دهلی نهضت فرمود چند روز پاس نصائح
و صایای پدر نموده خود را از عیش و طرب باز داشت با وجود شوق شاهد شراب که جبلی او شده بود همدمان بر مزاجها
محرک سلسلهٔ فساد بودند و ترغیب مینمودند و از نصائح پدر که بر کهنان رسیده بود شرم داشتی و حیا کردی و منع خود نمودی
چون صیت مجالس جشن و غوغا افراط عیش و طرب سلطان باطراف و اکناف رسیده بود جماعه از لولیان
شیرین کار و طرب پیشگان روزگار بدرگاه رو آورده بودند و خود را هر روز آراسته مستعد صحبت ساخته در گرد پیش او
جلوه مینمودند و انتظار ملازمت می کشیدند سلطان چون دلدادهٔ صحبت این طوائف و جان باخته بهوای
ایشان بود با آنکه میخواست که نصائح پدر را پاس دارد اما زمان زمان عنان دل از دست میرفت و لحظه لحظه

آتش شوق در غلیان می آمد بی اختیار در دیده نگاهی بر روی و رخساره نازنینان میکرد و بگوشه چشم التفاتی بحال ایشان مینمود ناگاه لولی بچه برکار که سرآمد نازنینان وقت و سر حلقهٔ بی نظیران روزگار بود کلاه بکلل بر سر و قبای زرنگار در بر و کمر مرصع در میان بر اسپ عربی نژاد سوار هنگام کوچ با صد ناز و کرشمه در مقابل چتر سلطانی در آمد و هنرهای عجیب و عملهای غریب که نوعی از ساحری تواند بود در کار آورد و این بیت با آواز خوش بخواند بیت
گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد ٭ دیده بر ره می نهم تا میروی ٭ بعد از ان معروض داشت که مطلع این غزل را باینجا لیت مناسب تر می بینم اما از ملاحظهٔ ادب نمی توانم خواند سلطان فرمود که بخوان و مترس خواند که بیت سرو سیمینا بصحرا میروی ٭ نیک بد عهدی که بی ما میروی ٭ سلطان از نظارهٔ جمال عالم افروز آن ماه پیکر و مشاهدهٔ حرکات و نغز آن رشک قمر چنان حیران ماند که نصایح پدر همه یکبار از یاد برفت و بی اختیار در راه بایستاد و با آن توبه شکن همزبان گشت و از کمال بیطاقتی از اسپ فرود آمد و شراب طلبیده همدران جا منزل فرمود و مجلس ساخت و بتماشای بازی و رقص بازی مشغول شد و این بیت بر زبان راند بیت شب زمی توبه کنم از بیم ناز شاهدان بامدادان روی ساقی باز در کار آورد ٭ آن شوخ بدیهه گو چون این بیت از زبان سلطان شنید در برابر خواند بیت غمزهٔ عابد فریبم زاهد صد ساله را ٭ تو به پشیمانی گرفته پیش خمار آورد ٭ سلطان از حدت فهم و خوبی طبع او واله و حیران تر گشت و او را ساقی ساخت و او شرائط تواضع بجا آورده این بیت خواند ؎ ما اگرچه خوبتر زماهیم هم بندهٔ بندگان شاهیم ٭ و پیاله پر کرده بدست سلطان داد سلطان پیاله از دست او گرفته از روی دلدادگی این ابیات بخواند نظم قدح چون دور می آید بنزدیکان مجلس ده ٭ مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی ٭ اگر ساقی تو خواهی بود ما را ٭ که میگوید که می خوردن حرام است ٭ این بگفت و پیاله نوش فرمود و امرا و ملوک نیز مستغرق لهو و طرب شدند روز دیگر سلطان از انجا کوچ کرده در هر منزل مجلسی و جشنی میساخت و داد عیش و طرب میداد تا بدهلی رسید و در قصر کیلوکهری فرود آمد اهل شهر از آمدن سلطان شادیها کردند و جشنها نمودند و قبها بستند و رسم جشن و عیش و طرب در ایام سلطان معز الدین چنان شائع شد که در هر کوچه و محلت بر علانیه شراب میکشیدند و صحبت میداشتند و غم و اندوه از دل خلائق برخاسته بود و غفلت جا گرفته چون چند ماهی برین برآمد سلطان معز الدین بیمار شد و کثرت جماع و مداومت شراب او را ضعیف و نزار گردانید و درین اثنا خواست که بموجب وصیت پدر نظام الملک والدین را بردارد و درین باب فکر ثابت نتوانست نمود و فی البدیه گفت ترا بملتان میباید رفت و مهمات آنجا سر انجام نموده عذرها آورد و مقربان سلطان چون بر قصد سلطان اطلاع یافتند و همیشه خواهان هلاک ملک نظام الدین بودند بحکم و رخصت سلطان او را بزهر کشتند ؎ چو بر خون خلقش بیالود تیغ ٭ زمانه بخونش بیالود تیغ ٭ ملک جلال الدین فیروز را که نائب سامانه بود و سر نامدار درگاه بود از سامانه

طلبیده عارض ممالک گردانیده اقطاع برن حواله نمودند و شایسته خان خطاب دادند و ملک ایتمر کجن را باربک و ملک ایتمر سرخه را وکیل در ساختند و سائر اشغال نیز بتجدید در میان امرا مقسوم گشت درین اثنا سلطان را مرض غالب شده لقوه و فالج پدید آمده صاحب فراش گشت و از کار بماند امرای صاحب شوکت را آرزوی سلطنت در سر افتاد و در هر سر سودائی و در هر دل تمنائی پیدا شد و بعضی از امرای بلبنی از روی حلال نمکی پسر سلطان معزالدین را با آنکه طفل بود از حرم بیرون آورده سلطان شمس الدین خطاب داده بر تخت نشاندند و بارگاه زده سلطان شمس الدین را آنجا داشتند و امرا و ملوک در گرد آن سراپرده فرود آمدند سلطان معزالدین را که کار او از معالجه گذشته بود در قصر کیلوکهری معالجه میکردند و ملک جلال الدین خلجی که عارض ممالک بود با جماعت خلجیان که خلق کثیر بودند در بهاپور فرود آمدند و عرض لشکر خود می گرفت ملک ایتمر کجن باربک و ملک ایتمر سرخه وکیل در و سائر امرای بلبنی اتفاق نمودند که بعضی امرا که بیگانه اند و از اصل ترکان نیستند از میان باید برداشت و تذکره بنام ایشان نوشتند و در سر تذکره نام ملک جلال الدین خلجی بود چون ملک جلال الدین ازین معنی آگاه شد مردم خود را جمع نموده امرا و ملوک خلج را یکجا کرده و بعضی امرای دیگر را با خود متفق ساخت درین حال ملک ایتمر کجن باربک سوار شد تا ملک جلال الدین را فریب داده بیارد و کار او بکفایت رساند چون ملک جلال الدین فیروز ازین اندیشه آگاه بود همین که ملک ایتمر بدر سرای او رسید او را از اسب فرود آورده پاره پاره کردند شعر

مزن در وادی مکر و حیل گام ✣ که در دام بلا افتی سرانجام ✣ نشنیدی از سیاح راه که هر کو چاه کند افتاد در چاه

و پسران ملک جلال الدین که بشجاعت و مردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار در سراپرده سلطانی در آمده سلطان شمس الدین را از تخت برداشته با پسران ملک الامرا در بهاپور نزد پدر آوردند و ملک ایتمر سرخه را که تعاقب ایشان نموده بود سلطان شمس الدین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازه بداون جمعیت نموده قرار دادند که بر سر ملک جلال الدین فیروز روند ملک الامرا بواسطه پسران او در دست ملک جلال الدین بودند مردم را در بر گردانیده جمعیت ایشان متفرق ساخت و اکثر از امرا و ملوک با ملک جلال الدین پیوستند و ملکی که پدر او را سلطان معزالدین کشته بود در قصر کیلوکهری رفته سلطان را که رمقی بیش نمانده بود در لگدی چند زده در آب جون سر داد مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان جلال الدین خلجی

در یکی از تواریخ معتبر بنظر رسید که طائفه خلج از نسل قالج خان داماد چنگیز خان اند و قصه او چنانست که او را از خاتون خویش که دختر چنگیز خان بود ملال خاطر روی نمود و از بیم چنگیز خان بغیر از مدارا و ملایمت علاجی نداشت همیشه مخلصی مُمِری میجست و فرصت نمی افتاد تا زمانی که چنگیز خان در کنار آب سند سلطان جلال الدین را منکوب و مغلوب ساخت و خاطر او از مهمات ایران و توران جمع کرده بصوب اصلی خویش بازگشت و در همان ایام در گذشت قالج خان کوهستان غور و غرجستان و استحکام آن از نظر اعتبار در آورده با اهل و الوس خود که قریب سی هزار خانه دار بودند در کوهستان مذکور مستحکم شد

وچون چنگیزخان فوت شد کسی از فرزندانش پروای نکرد واو همانجا توطن اختیار کرده نسلش در پنجاب بسیار شد
وچون سلاطین غور و توابع ایشان ممالک هند را در حیز تسخیر کشیدند خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار بهندوستان
در می آمدند و ملازمت اختیار نموده صاحب اعتبار می شدند پدر سلطان جلال الدین و پدر سلطان محمود خلجی
مندوی که از عظمای ملوک کامکار و سلاطین نامدار اند از تبار قالج خان اند قالج تحریف یافته خالج شد و بکثرت
استعمال خلج شد و بقول صاحب سلجوقنامه ترک بن یافث را یازده پسر بود یکی از انجمله خلج نام داشت فرزندان
او را خلج گویند القصه سلطان جلال الدین را از بهارپور با جمعیت انبوه سوار شده در قصر کیلوکهری فرود آمده چند
روز به نیابت سلطان شمس الدین قیام نموده در اوایل سنه ثمان و ثمانین و ستمائة بر تخت سلطنت جلوس نمود
و ملک چهجو کشلیخان برادرزاده سلطان غیاث الدین را ولایت کره داد و روان گردانید و امرا موافق و مخالف
همه با سلطان جلال الدین طوعا و کرها بیعت نمودند اما چون خلق شهر بپادشاهی سلطان جلال الدین راغب نبودند
سلطان جلال الدین ازین ملاحظه بشهر نرفت و بر تختی که دائم سلاطین جلوس مینمودند نشست و در کیلوکهری سکونت
نموده باتمام قصر معزی امر فرمود و باغ نو در مقابل آن قصر بر کنار جون بنا کرد و امرا و ملوک نیز آنجا خانها ساختند
و حصاری از سنگ طرح انداختند در اندک مدت بنای خانها و حصار و مساجد و بازار مرتب شده بشهر نو موسوم گشت
و چون در کار سلطان جلال الدین استقامت حاصل گشت و خبر خداترسی و حلم و حیا و عدل و احسان او انتشار یافت
مردم شهر از خورد و بزرگ همه از شهر آمدند و بیعت نمودند و علما و مشایخ و سران طوائف نوازشها یافتند و حکومت
ممالک و اشغال درگاه میان امرا قسمت یافت و پسر مهتر سلطان جلال الدین را خانخانان و پسر میانگی را ار
کلیخان و پسر خورد را قدرخان خطاب شد و هر یک را پرگنه و ولایتی متعین گشت و برادر سلطان یغرش خان
خطاب یافت و عارض ممالک شد و علاءالدین و الغ خان که هر دو برادرزاده و داماد سلطان بودند یکی امیر
بزرگ و دوم آخربک شد و ملک احمد چپ خواهرزاده سلطان نائب واربک و ملک خرم وکیلدر گشت
وزارت ممالک بخواجه خطیر و کوتوالی بملک الامرا قرار یافت و میان خاص و عام سکونتی و آرامی پدید آمد
سلطان با حشمت و ابهت تمام با لشکر آراسته سوار شده بدرون شهر رفت و در دولت خانه فرود آمده
دو رکعت نماز گذارده بر تخت سلطنت جلوس فرموده گفت سالها پیش این تخت سجده کرده ام و امروز که پای
بران نهاده ام از عهده شکر این چگونه توانم بدر آمد و از آنجا سوار شده بجانب کشک لعل آمده هم بر درگاه برسم قدیم
از اسپ فرود آمد ملک احمد چپ باربک که عمده ملک بود عرضداشت کرد که چون کشک از سلطانست بر درگاه
چرا باید فرود آمد سلطان فرمود که بر همحال غرت ولی نعمت خود نگاه داشتن واجبست بار ملک احمد چپ گفت
که سلطان را درین منزل که دارالامارتست سکونت باید کرد سلطان در جواب گفت این کوشک را سلطان

بلبن در ایام خانی خود بنا فرموده بود اکنون ملک اولاد اوست مرا درین حقی نیست بلکه احمد حبیب گفت در امور
ملکی اینقدر تقید نمی گنجد سلطان فرمود من از برای مصلحت ملک چند روزه چگونه از قواعد اسلام بیرون آیم و برخلاف
نفس الامر کاری کنم **بیت** کجا عقل یا شرع فتوی دهد ٭ که اهل خرد دین بدنیا دهد ٭ و پیاده بدرون کوشک لعل
رفت و دران مقامها که سلطان غیاث الدین آنجا می نشست بواسطه حرمت او آنجا نه نشست و در صفه
که مخصوص امرا بود جلوس فرمود و با امرا و ملوک گفت خانه اتیمر کچن و اتیمر سرخه خراب تر باد که اگر ایشان بمن در مقام غدر
و مکر نمی شدند من درین بلا نمی افتادمی و این بقیه عمر را در خانی و ملکی بسر می بردمی اکنون در حیرتم که مآل کار چون شود
و با وجود عظمت و ابهت سلطان بلبن و امتداد روزگار و غلبه اعوان و انصار سلطنت بر وارثان او نماند
بر ما چگونه خواهد ماند و بعد از ما بر اولاد و اتباع ما چه رود و بعضی امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از سخنان او
متاثر گشتند و رقتها نمودند و بعضی دیگر که جوان و بی باک بودند سلطان را مذمت میکردند و می گفتند هنوز پادشا
ناشده در اندیشه زوال ملک افتاده است قهر و سیاست که لازمه جهانداریست درین مرد چگونه بوقوع آید
سلطان جلال الدین در آخر همین سنه از شهر بازگشت و بکیلوکهری آمده تختگاه ساخت در سال دوم از جلوس
ملک چهجو برادرزاده سلطان بلبن که اقطاع کره داشت لوای مخالفت برافراخته خطبه و سکه بنام خود کرده خود را
سلطان مغیث الدین خطاب کرد امیر علی سر جاندار حاکم اوده که او را حاتم خان گفتندی و سائر ملوک بلبن که دران
اطراف جاگیردار بودند با ملک چهجو موافقت نمودند ملک چهجو بامید آنکه چون مردم شهر از خلجیان متنفر بودند یار او خواهند شد با لشکر انبوه
بجانب دهلی در حرکت آمد سلطان جلال الدین از شنیدن این حادثه خانخانان پسر مهتر خود را بنیابت غیبت در
دهلی گذاشت خود با لشکر آراسته با اعوان و انصار قدیم بدفع ملک چهجو روان شد ارکلیخان را که پسر میانگی بود و در
بشجاعت و جلادت اتصاف داشت مقدمه لشکر گردانیده جوانان مردانه کارآزموده همراه او کرد و حسب الحکم
ارکلیخان با لشکر خود از آب کالاسکر گذشت و از انطرف ملک چهجو با امرا و ملوک بلبنی و لشکر بیقیاس و زمینداران آن دیار
و راجهای نامدار در مقابل آمده محاربه عظیم نموده شکست یافت و اکثر اعیان لشکر او گرفتار شدند ملک چهجو پناه بیکی از مواس
برده بدست مقدم آنجا اسیر شد و او را گرفته بخدمت سلطان آوردند ارکلیخان اسیران را بر شتران سوار کرده و غل با
طوق آهنین بخدمت سلطان فرستاد چون اسیران را بآن حال نزد سلطان آوردند و نظر سلطان بر ایشان افتاد
فرمود تا ایشان را از شتران فرود آوردند و شاخها از گردن برداشتند و چند کس را ازان میان که نزد سلطان بلبن قدر و
منزلت داشتند فرمود تا بحمام بردند و سر و روی ایشان را بشستند و خلعتهای خاص سلطانی درپوشانیدند و عطرها مالیدند
و خود را در بارگاه خاص مجلس شراب آراست و ایشان را درانجا طلبیده حریف شراب گردانید **مصرع** بدی را بدی سهل
باشد جزا ٭ اگر مردی احسن الی من اساء ٭ ایشان از خجالتی که داشتند سر بالا نمیکردند و از انفعال سخن نمی گفتند سلطان

برای تسکین ایشان می گفت شما از جانب ولی نعمت خود شمشیر زده اید و حق نمک و شرط وفاداری بجا آورده اید
واین عیب نمیباشد و ملک چهجو را بر محافه نشانده بملتان فرستاد فرمود تا او را بحرمت تمام در خانه نگاهدارند و از اسباب
عیش و طرب آنچه بخواهد همه وقت مهیا دارند ملک احمد حب و سائر امرای خلج را ازین نوازشی که سلطان درباب اسیران
فرمود گران آمده عرض داشتند که این نوازشی که سلطان درباب اینجماعت واجب القتل فرموده خلاف روش جهانداری
ومنافی قواعد جهانبانیست چه اگر درباب اهل فتنه و فساد سیاستها بوقوع نیاید و خونهای ایشان ریخته نشود همه کس را
هوای ملک و هوس سلطنت در سر افتد چه فتنها که حادث بشود سیاست و خونریزیها که از سلطان بلبن درباب
اینطائفه بوقوع آمده بیشتر را خداوند عالم معاینه فرموده و هنوز صلابت آن از دلها فراموش نمیگردد و بالفرض اگر بدست
ایشان می افتادیم نام و نشان خلجیان را بر روی زمین نمیگذاشتند اکنون ترک سیاست درباب ایشان از مصلحت
دور مینماید **نظم** رخنه گر ملک سر افگنده به ✽ لشکر بدعهد پراگنده به ✽ سر بکشد شاخ تو از سروبن ✽ تا نزنی گردن شاخ کهن
سلطان در جواب گفت آنچه شما میگوئید همه صواب و موافق تدبیر جهانداریست اما چکنم هفتاد سال در مسلمانان گذرانیده
و خون هیچ مسلمانی نریخته اکنون که پیر شده ام و آخر عمر است میخواهم که خون مسلمان نریزم و صفت قهاری و جباری بر خود
ثابت کنم و اگر ما بدست ایشان می افتادیم و ایشان خونهای ما میریختند عهده جواب آن فردای قیامت بر
ایشان میبود نه بر ما و چون ما سالها چاکر سلطان بلبن بوده ایم و حقوق نعمت او بر گردن ما بسیار است امروز که ملک
او را متصرف شده ایم اگر اعوان و انصار او را نیز بکشیم کمال بی انصافی و بی مروتی باشد بعد از آنکه سلطان از
بداون مراجعت فرمود ملک علاء الدین را که داماد و برادرزاده نعمت او بود کره را باو داده رخصت کرد خود مظفر و
منصور مراجعت نمود در دهلی قبها بستند و شادیها کردند و چون از بی آزاری و حلم سلطان جلال الدین اکثر امرا و
ملوک می گفتند که اینمرد جهانداری و بادشاهی نمیداند گویند بارها دزدان و رهزنان را گرفته پیش وی می آوردند او
سوگند میداد که دزدی نکنند و رها میکرد و میگفت من اگرچه در جنگهای لشکر توانم درهم آورد و خونریزیها کرد اما آدمی را
که گرفته می آورند بقتل و اقدام نمی توانم نمود یک مرتبه هزار دانه نفر قطاع الطریق را نزد سلطان آوردند یکی را از ایشان
نکشت و همه را در کشتی انداخته بلکهنوتی فرستاد و مصادره و مکابره و تعذیب و تشدید و طمع در مال مردم که شعار جباران
و قهاران است از و در مدت بادشاهی بوقوع نیامد گویند بعضی کافران نعمت که شرارت در طینت ایشان مخمر بود و بیحوصله
بودند مجلسهای ساختند و شراب می خوردند و در رفع سلطان جلال الدین مشورت میکردند چون این اخبار بسلطان
رسید از جای در نیامدی و گفتی مستان را که بکلماتی که در حالت مستی از ایشان صادر شود مواخذه نتوان کرد روزی ملک
تاج الدین کوچی در خانه خود امرا بزرگ را مهمان گرفت و مجلس شراب ساخت چون همه مست شدند گفتند سلطان
جلال الدین بادشاهی را نشاید شایسته سلطنت ملک تاج الدین است و همه با وی بیعت کردند یکی از ایشان گفت

که من بیک نیم شکاری کار سلطان را تمام خواهم کرد و دیگری گفت باین شمشیر سر او از تن جدا کنم و مستان دیگر نیز امثال این کلمات بزبان راندند چون این حکایت بسلطان رسید این جماعه را طلبیده از روی اعراض شمشیر خود را از غلاف کشیده بجانب ایشان انداخت و گفت هر که مرا دست این شمشیر بگیرد در مقابل من در آید تا بداند که مردانگی چه می باشد ملک نصرت صباح که مرد ظریف و خوش طبع بود و در ان مجلس بزبان او هم کلمات پریشان رفته بود گفت خداوند عالم میداند که سخنان مستان را که در حالت مستی از ایشان صادر شود اعتباری نباشد مایان را که سلطان بمنزله فرزندان پرورده و نهال کرده ایم میدانم که بادشاهی بحلم و وقار و بردباری از تو خواهیم یافت چون در حق او بد خواهیم اندیشید سلطان نیز مثل ما ملکان و ملک زادگان مخلص و هواخواه نخواهد یافت و میدانم که قمع و قلع ما راضی نخواهد بود سلطان ازین سخن متاثر شد از اعراض فرود آمد شراب طلبیده و پیاله بدست خود بملک نصرت صباح داد و یاران او را که در ان مجلس بودند فرمان داد تا بجاگیرهای خود روند و مدتی آنجا باشند بیت

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر ٭ بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر ٭

و در جرائمی که از نزدیکان او بوقوع آمدی هیچ یک را حالت دربند نفرمودی و هر کرا جاگیر دادی هرگز تغیر نکردی گویند وقتی که سلطان جلال الدین پسر جاندار سلطان بلبن بود و نیابت سامانه داشت مولانا سراج الدین ساوجی که از شعرای وقت بود دهی از دیهای سامانه در وجه مدد معاش خود داشت سلطان جلال الدین برسم وظیفه داران دیگر از مولانا خراجی طلب کرد مولانا ازین معنی رنجیده و شعری در مدح سلطان گفته و شکوه عمالان دران درج نمود ظاهرا سلطان جلال الدین بواسطه کثرت شغل بمولانا نپرداخته مولانا دل کوفته از مجلس برخاسته و شعری چند سلطان جلال الدین گفته و آنرا خلجی نامه نامیده همدران ایام که سلطان جلال الدین نیابت سامانه داشت خلجی نامه مذکور که متضمن هجوهای رکیک بود بسلطان رسید مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در صدد انتقام خواهد بود ترک سامانه نموده جای دیگر توطن اختیار کرد و همدران ایام سلطان دیهی را از دیهای منداهران نهیب میکرد که منداهری در مقابل سلطان در آمده بر روی سلطان زخمی زد که اثر آن تا آخر عمر باقی بود چون سلطان جلال الدین بسلطنت رسید مولانا سراج الدین و آن منداهر رسنها در گردن انداخته بدرگاه او حاضر ساختند سلطان را خبر شد در زمان ایشان را طلبیده مولانا را در کنار گرفت و بانعام و خلعت نوازش فرموده مواجب تعین نمود و فرمود تا معارف دیگر پیش تخت بسلام می آمده باشند و آن منداهر را نیز بنواخت و روزی سلطان جلال الدین با زن خود ملکه جهان گفت که چون اکابر و صدور بتقریب تهنیتی بر در حرم بیایند ایشان را بگو تا از من التماس کنند که مرا در خطبه المجاهد فی سبیل الله بخوانند همدران ایام کدخدائی قدر خان پسر خود سلطان با دختر سلطان معز الدین واقع شد و اکابر بتهنیت رفتند این پیغام را پسندیده گفتند که چون سلطان بارها با مغول شمشیر زده محاربات کرده هست المجاهد فی سبیل الله خواندن

جایز بملک ملکه واجب باشد چون اکابر و صدور بتقریب تهنیت غره ماه بخدمت سلطان رفته شرف دستبوس دریافتند قاضی فخرالدین ناقله علامهٔ عصر بود و توطیه ساخته از زبان حاضران التماس نمود که سلطان را در خطبه المجاهد فی سبیل الله خوانند سلطان گفت میدانم که ملک جهان بگفتهٔ من شما را برین آورده است اما من هم دران زمان از روی اندیشه دیدم که هیچ وقت از من خاصه برای خدای بی شائبهٔ غرض دنیاوی جهاد با دشمنان خدا واقع نشده ازین اراده که داشتم پشیمان شدم و برگشتم دران ایام که سلطان جلال الدین عارض ممالک شد امیر خسرو را نوازشها فرموده شغل مصحف داری مفوض داشته بجامه و کمربند سفید که مخصوص امرای کبار بود اختصاص داد و سلطان در مجالس شراب با اهل مجالس مصاحبانه و بی تکلفانه اختلاط کردی و نسبت مساوات مرعی داشتی حریفان مجلس شراب سلطانی ملک تاج الدین کوچی و ملک فخرالدین کوچی و ملک عزالدین غوری و ملک قرابیگ و ملک نصرت صباح و ملک احمد حبیب و ملک کمال الدین ابوالمعالی و ملک نصیرالدین کرامی و ملک سعیدالدین منطقی بودند ملوک مذکور در لطافت طبع و حسن اختلاط و شجاعت و مردانگی از بی نظیران وقت خود بودند تاج الدین عراقی و امیر خسرو و میر حسن و مؤید جاجرمی و مؤید دیوانه و امیر ارسلان کلاهی و اختیار باغ باقی خطیب در سلک ندما انتظام داشتند و هر یک در علم شعر و تاریخ وافی ممتاز بودند و دائم مجلس سلطان از غزلخوانان خوش الحان مثل امیر خاصه و حمید راجه و ساقیان دلربا مثل پسران هیبت خان و نظام خریطه دار و مطربان بی بدل مثل محمد شه جنگی و فتوخان و نصرت خان آراسته میبود و امیر خسرو هر روز در مجلس سلطان غزلهای تازه آوردی و بانعام و التفات بهره مند شدی و از وقائع غریبه که در ایام واقع شد قضیهٔ سیدی موله بود و تفصیل این اجمال آنکه درویش سیدی موله نام در دهلی آمده اقامت نمود و در اطعام و انفاق بر روی عالمیان کشاد و چون از هیچکس چیزی نگرفتی و وظیفه و ادراری معین نداشت از کثرت اخراجات و بذل نثار او خلائق متحیر می شدند و اکثر مردم گفتندی که او علم کیمیا و سیمیا و خانقاه عظیم بنا نموده مبلغهای کلی در وجه عمارت آن صرف کرد و اکثر مسافران بر در آنجا نزول میکردند و هر روز دو نوبت مائده شیخ کشیده میشد که هزار من میده و پانصد من سلوخ و سیصد من شکر خرج یومیه شدی و عوام و خواص بران مائده حاضر گشتندی و بر در خانقاه جمعیتها شدی و اکثر امرا و ملوک سلطان جلال الدین مرید و هواخواه سیدی مولی ریاضت بسیار کشیدی و از اطعمه بنان خشک و تره اکتفا نمودی و زنی و کنیزی نداشت اگرچه نماز میکرد اما بنماز جمعه حاضر نمیشد و شرائط جماعت را چنانچه از سلف معمول است بجای نمی آورد و پیش از آنکه سیدی موله در دهلی آید در اجودهن بخدمت قطب عالم فرید الحق والدین رحمة الله علیه رفت و روزی چند آنجا بود و در وقت رخصت شیخ فرمود که راه آمدن ملوک را بر خود بسته از هجوم عوام و شهرت اجتناب نمائی که صحبت

بشنود مدهوش حرص * در نیاید نکته در گوش حرص * اما سیدی موله نتوانست محافظت خود نمود * بر آتش
دل منه کو بیخ فروزد * که وقت آید که صد خرمن بسوزد * خانخانان پسر بزرگ سلطان را معتقد و مرید ساخته بود و را
پسر خوانده و قاضی جلال کاشانی را که از اکابر وقت بود محب و هواخواه خود گردانید و بعضی ملوک بلبنی که در زمان
سلطان جلال الدین بی جاگیر مانده و بی نوا گشته بودند بواسطه آنکه ایشان را از سیدی موله منافع میرسید دائم ملازم
و مجاور خانقاه او بودند مردم گمان بردند که سیدی موله باتفاق و امداد اینجماعت داعیه ملک دارد چون این معنی
بسلطان جلال الدین رسید فرمود تا سیدی موله را با جمیع معتقدان گرفته آوردند هرچند بیچاره منکر شد و قسم یاد
کرد سودمند نیامد سلطان فرمود تا در صحرای بهارپور آتش افروختند که شعله آن باسمان رسید و علما و اکابر شهر را آنجا حاضر
گردانید و سیدی موله و اتباع او را فرمود تا در آتش در آورند تا دلیل صدق و کذب ظاهر شود و علمای وقت که دران
معرکه حاضر بودند معروض داشتند که چون آتش بالطبع محرق است او را محک صدق و کذب اعتبار کردن خلاف عقل و
منافی شرع است سلطان این سخن از علما شنیده ترک این عزیمت فرمود و قاضی جلال را که بفتنه انگیزی متهم بود
بقضای بداون فرستاد و دیگر ملوک را که هواخواه سیدی موله میدانست باطراف ممالک پراگنده گردانید
و سیاست فرمود چون سیدی موله را مقید در نظر سلطان آوردند سلطان برو حجت میگرفت و او جوابها میداد
اندوی معقول و شرع گناهی بر سیدی موجه نشد سلطان رو بطرف شیخ ابوبکر طوسی حیدری که سر حلقه قلندران حیدری بود کرده گفت
ای درویشان داد من ازین ظالم بستانید بحری نام قلندری بیباک برجست و استره چند بر سیدی موله بزد و او را
براحوال دور مجروح ساخت و ارکلیخان پسر میانگی سلطان بفیلبانان اشارت کرد تا فیل بر سیدی موله براند و آن مظلوم را
شهید ساخت مشهور است روز قتل سیدی موله باد سیاه برخاست و عالم تاریک گشت و دران سال باران کم شد و در
دهلی قحط افتاد چنانچه هندوان وقت از گرسنگی جماعه جماعه یکجا شده خود را در آب جون انداختند و غریق بحر فنا شدند
سلطان در سنه تسع و ثمانین و ستمائه بجانب رنتهنبور لشکر کشید و ارکلیخان پسر میانگی خود را بجای خانخانان پسر بزرگ
خود که دران ایام وفات یافته بود در کیلوکهری به نیابت گذاشت بمجرد رسیدن جهاین را گرفت و بتخانهای آنجا را شکست
و مال را نهب کرد و غنائم بسیار بدست آورد و راجه رنتهنبور در قلعه متحصن شد سلطان چند روز محاصره نمود مراجعت
کرد و گفت گرفتن این قلعه بمردن یک کس نمی ارزد بیت بمردی که ملک سراسر زمین * نیرزد که خونی چکد بر زمین
بالفرض این حصار را گرفتیم و بندهای خدا را بکشتن دادیم فردا که زنان بیوه شده و طفلان یتیم گشته ایشان نزد من
بیایند و نظر من بر ایشان افتد مرا چه حالت باشد و لذت فتح این قلعه بر من تلخ تر از زهر گردد و در سنه احدی و تسعین و
ستمائه مغلان چنگیزی با لشکر گران متوجه هندوستان شدند سلطان با لشکرهای قاهره بدفع آن طائفه حرکت فرموده
چون طرفین قریب شدند و مقابله دست داد جوانان کارطلب چند معرکه کارزار کردند لشکر مغول دستبرد لشکر سلطان دید

سخن صلح در میان آوردند سلطان سرداران ایشانرا که قرابت الغو خان بود پسر خوانده و سلطانرا پدر گفت و از دو طرف یکدیگررا
ملاقات نمودند و از طرفین ارسال تحف و هدایا درکار گرفته شده لشکر مغول بازگشت و الغو نبیره چنگیز خان با چند امرا از
مغول بسلطان پیوست و مسلمان شده و بدامادی سلطان شرف اختصاص یافت در غیاث پور مسکن ایشان تعین شد
و آنجارا مغولپور و مغلان را نو مسلمانان خواندند و آخر همین سال سلطان بر سر مندور رفته حوالی آن قلعه را نهب و غارت
فرمود درین ایام ملک علاء الدین برادرزاده سلطان که حاکم کره بود التماس نمود تا بر سر بهلیه رود و آنحدود را غارت
نماید و حسب الحکم او رفته بهلیه را غارت نمود و غنائم بسیار بخدمت آورد و دو بت روئین که معبود هندوان آن نواحی
بود آورده پیش دروازه بداون بی سر خلائق کردند این خدمت ملک علاء الدین نزد سلطان مستحسن افتاد و او را
بنوازشهای خسروانه سربلند گردانیده ولایت اوده نیز اضافت جاگیر او فرمود ملک علاء الدین چون سلطان را بر خود
مهربان یافت عرضداشت کرد که ولایت چندیری و نواحی آن از مال و اشیاء مملو و معمور ست اگر حکم شود از وجه
فواضل اقطاع خود نوکران جدید نگاه دارم و تقویت و اعانت لشکر قدیم و جدید بر سر این ولایت رفته از اخذ غنیمت
بسیار بعد در نظر سلطان سرفرازی حاصل نمایم سلطان التماس او را مبذول داشته و ملک علاء الدین از غرض
شده در دهلی بکره رفت بواسطه آنکه از مادر زن خود ملکه جهان آزار بسیار داشت و از ایذاء و جفای ایشان بجان رسیده
بود و اینمعنی را بواسطه استیلای ملکه جهان بعرض سلطان نمی توانست رسانید دائم درین فکر بود که بهانه انگیخته مملکت سلطان
جلال الدین بدر رود و جای مضبوط در تصرف آرد و آنجا باشد چون این بهانه او را دست داد فرصت را غنیمت دانسته
لشکر قدیم و جدید خود را مرتب و مهیا ساخته از کره بیرون آمده ملک علاء الدین علاء الملک را که از مخلصان او بود به نیابت
غیبت در کره داده گذشته بجانب دیوگر روان شد و در ظاهر نمود که به نهب و تاراج حدود چندیری میرود و از راه
ایلچپور متوجه شد چون چندگاه خبر او منقطع گشت ملک علاء الملک برای تسلی سلطان می نوشت که ملک علاء الدین بنهب
و تاراج ولایت چندیری مشغول است و امروز و فردا عرضداشت فتح او بدرگاه سلطان خواهد رسید سلطان برین تسلی
میشد و چون او را برادرزاده داماد و پرورده خود میدانست و بر آزاری که او از ملکه جهان داشته مطلع نبود هیچگونه بدگمانی
نسبت باو بخاطر سلطان راه نمی یافت در انوقت رام دیو ضابط بود که با پسر خود بجای دور دست رفته بود چون
شنید که ملک علاء الدین در حدود دیوگر آمد با لشکران از رایان فرزانگان در برابر آمد بعد از محاربه ملک علاء الدین آن
لشکر را شکست و دیوگر را فتح نمود و در آخر رامدیو آمده اطاعت کرد و چهل زنجیر فیل و چند هزار اسپ از طویله خاصه رام دیو
بدست ملک علاء الدین افتاد و از زر و نقره و جواهر و مروارید و اقسام امتعه و اقمشه آنقدر غنیمت شد که عقل از حصر و ضبط
آن عاجز بود چون مدتی خبر علاء الدین منقطع شد سلطان برسم سیر و شکار بجانب گوالیار حرکت کرد و در آن حدود چندگاه
توقف نمود تا آنکه ملک علاء الدین دیوگر را فتح کرد و فیل و اسپ بسیار و مال و اسباب بی اندازه بدست آورده

بجانب کڑہ می آید سلطان ازین خبر خوشوقت شد اما دانایان وقت از تصور آنکه ملک علاءالدین این نوع امر عظیم را
بی رخصت سلطان ارتکاب نموده چندین مال بدست آورده و از مخالفت او با حرم خود و ملکۀ جهان با خبر بودند بعضی
و خروج او در دیدۀ بصیرت ایشان محسوس می گشت اما در روی سلطان نمی گفتند روزی با محرمان خود خلوت
ساخت و قرعۀ کنکایش در میان آورده پرسید که علاءالدین از دیوگیر با اینهمه فیل و اسپ و غنیمت می آید ما را چه باید
کرد همین جا که هستیم توقف نمائیم یا باستقبال او بشتابیم یا بدهلی باز گردیم ملک احمد حبیب که بدرستی رای و استقامت
فکر مشهور بود معروض داشت و کثرت مال و جمعیت و وقوع و حصول آرزو سبب طغیان و سرکشی میگردد و آدمی را
هر چند که دانا و عاقل باشد مست و مغرور میگرداند اکنون مشططان و مغبنان کڑہ که ملک جهجو را از راه برده بودند همه در
گرد او جمع شده او را بیفرمان بولایت دیوگیر بردند کس چه داند که چه در خاطر آرد صواب آنست که سلطان بتعجیل
تمام راه چندیری پیش گرفته از پیش ملک علاءالدین بر آید او که بشنود که سلطان نزدیک رسیده خود را جمع نتواند
کرد و بضرورت بملازمت آید و غنائم را بالطوع یا کره پیش تخت بگذراند سلطان پیل و اسباب و سائر نقود را که
باعث غلبۀ او تواند بود ازو بستاند و بدهلی بیارد و غنائم دیگر را برو مسلم دارد و در اقطاعات او اضافه نموده
خواه او را بکڑہ رخصت نماید خواه بدهلی بیارد و اگر سلطان اینواقعه را حقیر داند و باصلاح این نپرداخته بدهلی
نهضت فرماید و ملک علاءالدین با چندین فیل و اسپ و خزائن که مایۀ سلطنت و تکبر است بکڑہ رود و آنجا نفس
خود راست کند گوئی سلطان بزوال خود کوشید خانمان خود را خراب کرده و بر انداخته باشد بیت بسی بکام
دل دشمنان بود آنکس * که نشنود سخن دوستان نیک اندیش * سخن ملک احمد حبیب موافق رای سلطان
جلال الدین نیامد و گفت ملک علاءالدین بجای فرزند پرورده منست هرگز از من روی نخواهد گردانید و آنچه خلاف رضای
من باشد ازو صدور نخواهد یافت پس روی بطرف حاضران کرده گفت شما درین مهم چه صلاح می بینید
ملک فخرالدین کوجی با آنکه میدانست که رای ملک احمد صوابست اما چون مرضی سلطان ندید اغماض عین نموده گفت
خبر مراجعت ملک علاءالدین و آوردن مال و اسباب از عرضه داشت و یا از مردم ثقات بتحقیق نپیوسته تا مدار
بران نهاده در خورد آن فکر توان کرد و بر تقدیر که این خبر راست باشد و لشکر بر روی او کشیم و پیش راه او گیریم
چون بیفرمان رفته است احتمال دارد که غبن در خاطر او پیدا آید و هر جا که رسیده باشد هم از آنجا برگردد و سر خود گرفته
بطرفی رود و ما را درین طور بر ساسی که نزدیک رسیده است تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته است باید رفت
مثل مشهور است که پیش از آب موزه نباید کشید و اگر او با فیل و مال و اسباب بسلامت در کڑہ آید و ظاهر شود که
در باطن او فسادی و خلافی راه یافته است بیک صدمۀ سلطانی کار او را کفایت توان کرد ملک احمد حبیب گفت
که اگر ملک علاءالدین با فیل و مال بکڑہ آید و از آب سرو بگذرد و قصد لکهنوتی کند هیچکس از عهدۀ او نتواند بر آمد بیت

عمده

عدو را بکوچک نباید شمرد * که کوه کلان دیدم از سنگ خورد * سلطان ازین سخن برآشفت و گفت ملک احمد را همه وقت نسبت بملک علاء الدین بدگمانی بوده است او را من درکنار خود پرورده ام و بفرزندی برداشته اگر پسران ازمن بگروند ممکن است اما او اینک ازمن روگرداند متصور نیست ملک احمد از مجلس برخاست و تأسف نمود و این بیت خواند بیت چو تیره شود مرد را روزگار * همه آن کند کس نباید بکار * سلطان جلال الدین رای ملک فخرالدین را تحسین نموده بدهلی مراجعت نمود و متعاقب او خبر رسید و ملک علاء الدین بکره آمد و عرضداشت او رسید که من سی و یک زنجیر فیل و چه مقدار اسپ و زر و جواهر و مروارید و سائر امتعه و اقمشه بدست آورده ام و میخواهم همه را بدرگاه آرم اما چون مدتی غیبت نموده ام و بی فرمان درین کار دست زده وهمی در خاطر من و سائر بندگان که با من بوده اند راه یافته است اگر فرمانی که متضمن تسلی من و سائر همراهان باشد صادر شود و بی دغدغه بدرگاه حاضر توانم آمد بامثال اینحکایات سلطان جلال الدین را فریب میداد و خود استعداد رفتن لکهنوتی مینمود و ظفرخان را در اوده فرستاده فرمود تا کشتیها را برکنار آب سرو مهیا کند و با عوان و انصار خود اتفاق نمود که همین که بشنوم که سلطان جلال الدین بسمت کره از دهلی بیرون آمد با لشکر خود از آب سرو گذشته در لکهنوتی برویم و ملک لکهنوتی را در تصرف آریم و آنجا باشیم سلطان جلال الدین عهدنامه شفقت آمیز بخط خود نوشت و بدست دوکس از محرمان خود بکره فرستاد و چون آن دو محرم سلطان بکره رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از سلطان برگشته و تمام امرای آنجا را نیز گردانیده ملک علاء الدین آن دوکس را چنان محافظت مینمود که ایشان را میسر نشد که حقیقت احوال بخدمت سلطان نویسند چون چندی برین بگذشت ملک علاء الدین نامه به برادر خود الماس بیگ که او نیز برادرزاده و داماد سلطان بود نوشت که بحث آنکه بی رضای حضرت سلطان اختیار این چنین سفر نمودم ابنای روزگار مراتب هم ساخته اند و چون سلطان را فرزند و بنده ام اگر جریده بایلغار آمده دست مرا گرفته ببرد مرا جز بندگی و خدمت چاره نیست اگر چنین نشود من زهر قصد خود خواهم کرد و یا سر در عالم نهاده گم خواهم شد الماس بیگ آن نامه را بعرض سلطان رسانیده سلطان فرمود که زودتر رفته تسلی ملک علاء الدین نمائی که من نیز از پی میرسم الماس بیگ همان ساعت در کشتی نشست و چون باد بر آب روان شد روز هفتم بملک علاء الدین رسید ملک علاء الدین شادیها کرد و از آمدن برادر نیز کامیاب گشت و گفت اکنون عزیمت لکهنوتی در مصمم باید کرد و دانایانی که نزد او تقرب داشتند گفتند که احتیاج رفتن لکهنوتی نیست سلطان جلال الدین بواسطه طمع مال و فیل درهمین برسات جریده پیش ما خواهد آمد هم اینجا کار او بسازیم و بکار ملک گیری و بادشاهی پردازیم ملک علاء الدین این رای صواب نمای نمود و سلطان جلال الدین را اجل نزدیک رسیده بود گوش بسخن مخلصان دولتخواه نکرد و با چندی از خواص و یکهزار سوار بکشتی درآمده روان شد و احمد چپ را با لشکر و حشم براه خشکی روان ساخت بیت نوشنده

چون گوش شنونده پند نخورد گوشمال سپهر بلند. چون سلطان در هفدهم ماه رمضان بکره رسید ملک علاء الدین
لشکر خود را مستعد ساخته و از آب گنگ گذشته از کره و مانکپور فرود آمده بود خبر آمدن سلطان را شنیده برادر خود الماس
بیگ بخدمت سلطان رسیده شرایط خاکبوسی بجای آورده عرض داشت که اگر بنده بحکم خداوند عالم پیشتر بیامدی و برادر خود
را دلاسا نمودی تا حال آواره شده بودی با وجود آن هنوز اندک رعبی بخاطر دارد اگر سلطان را با چندین سوار مستعد ببیند
احتمال دارد که متوهم شود و باز قصد آوارگی نماید سلطان سخن او را صواب پنداشته فرمود تا سوارانی که همراه بودند
همانجا توقف نمایند و خود با چندی از خواص پیشتر روان شد چون پاره راه طی شد باز الماس بیگ غدار زبان
مکر گشاده گفت چون برادر من نزدیک رسیده است اگر او این چند کس را در خدمت سلطان حاضر و مسلح و مستعد ببیند
احتمال دارد که از کمال توهم و هراسی که دارد و از مرحمت و شفقت سلطان مایوس گردد سلطان فرمود تا همه
سلاحها را از خود دور کردند و چون نزدیک بکنار گنگ رسید تا نزدیکان او از دور علاء الدین را دیدند که مسلح و مستعد
ایستاده اند و انتظار فرصت می برند بغدر و مکر علاء الدین یقین حاصل کرده دانستند که الماس بیگ در
چکار است و ملک خرم وکیل الماس بیگ را گفت که باین سخن تو اعتبار نموده لشکر را از خود جدا کردیم و سلاحها گشادیم
لشکر شما مسلح و مستعد جنگ مینماید الماس بیگ گفت برادر من میخواهد که لشکر خود آراسته و مستعد و مسلح نموده در نظر
سلطان درآورده مجرای خود کند سلطان بحکم اذا جاء القضاء عمی البصر هیچ پی باندیشه مکر و غدر ایشان که بر خورد
و بزرگ روشن شده بود نبرد و نیز الماس بیگ را گفت که من چندین راه بیهوده روزه دار بر علاء الدین آمده ام دل او
نمیکشد که بر زورق نشیند و باستقبال من شتابد الماس بیگ غدار در جواب گفت برادر من نمی خواهد که دست
تهی سلطان را ملازمت کند و با اسباب پیشکش از فیل و اسپ و نفائس ادراک خدمت نماید و اسباب
افطار نیز ترتیب داده میخواهد که سلطان در خانه او افطار فرمایند تا باین شرف از اقران و اکفا ممتاز شود سلطان
جلال الدین را هیچ از غدر ایشان بخاطر نمیگذشت و غافل در کشتی مصحف میخواند تا وقت عصر هفدهم رمضان بکنار
آب رسید علاء الدین نیز پیشتر آمده ملازمت نمود و در پای سلطان افتاد و سلطان طپانچه از روی شفقت و محبت
بر رخسار او زده اظهار مرحمت نمود و فرمود من اینهمه تربیت که در حق تو کردم و ترا بزرگ گردانیدم و همواره در نظر
من از پسران عزیزتر بوده اکنون در حق تو چون بدی خواهم اندیشید این بگفت و دست علاء الدین گرفته بجانب
کشتی کشید درین اثنا ملک علاء الدین بجماعت که متعهد و متکفل قتل سلطان بودند اشارت نمود محمود سالم که از اجلاف
سامانه بود بشمشیر سلطان را زخمی ساخت سلطان زخم خورده بجانب کشتی دویده گفت ای علاء الدین بدبخت چه کردی
اختیار الدین هود که پرورده نعمت سلطان بود از عقب درآمده سلطان را بر زمین انداخت و سرش بریده نزد علاء الدین
آورد و سر آن مظلوم مرحوم را بر نیزه کرده در کره و مانکپور گردانیدند و از آنجا باوده بردند و چندی از مخصوصان

سلطان

سلطان ور کشتی بود نقل آورده اند از ثقات مرویست که در وقت آمدن سلطان جلال الدین بکره ملک علاء الدین
بخدمت شیخ کرک مجذوب که در قصبهٔ کره مدفونست رفت و ازروی نیاز خدمت نموده مجذوب سر برآورده گفت
بیت که هر کس که یکند با تو جنگ * سر در کشتی تن در گنگ * القصه خبر سلطان جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین
افراشته ندای سلطنت در دادند جماعت که در قتل سلطان جلال الدین با ملک علاء الدین همداستان بودند در اندک
مدت ببلای عظیم گرفتار گشته بدرک اسفل هبوط نمودند محمود بن سالم بعد یک سال مبروص گشت واندامش خوشیده
ازهم پاشید و اختیار الدین هود دیوانه شد و در وقت جان کندن نعره زده می گفت سلطان جلال الدین تیغ در
دست دارد و سر من میبرد و ملک علاء الدین کافر نعمت اگرچه چندگاه بر تخت کامرانی نشست و ازروی نیورد اند
عاقبت روزگار او را نیز عمل نگذاشت و مکافات گرفت و نام و نشان نسل او در جهان نماند نظم
سرای آفرینش سرسری نیست * زمین و آسمان بیداوری نیست * در اندیش ای حکیم از کار ایام * که پاداش
عمل باشد سرانجام * چون خبر شهادت سلطان جلال الدین بملک احمد جب که سرگروه لشکر بود رسید از همانجا
بازگشته بدهلی آمد ملکه جهان عیال سلطان جلال الدین از ناقص عقلی و تعجیل نموده پسر خورد خود رکن الدین ابراهیم
را که در ابتدای جوانی و عنفوان شباب بود و خبری از امور جهانبانی نداشت بی مشاورت ارکان دولت بر تخت
نشانده و از کیلوکهری برآمده در دهلی آمده در کوشک سبز نزول کرد و اشغال و اقطاع در میان امرا و ملوک تقسیم نموده
ارکلیخان که خلف صدق سلطان بود و استعداد بادشاهی داشت از شنیدن این خبر کوفته خاطر گشت و در ملتان
توقف نموده بدهلی نیامد ملک علاء الدین در عین برسات از کره متوجه دهلی شد و بکوچ متواتر بر کنار جون رسید
و خلائق را بمال و زر آنچنان فریفت که همه راغب او گشتند و کینه که از قتل سلطان جلال الدین در دلهای ایشان
نشسته بود بالکلیه محو کردند گویند بیت سخاوت مس عیب را کیمیاست * سخاوت همه دردها را دواست گویند
ملک علاء الدین هر روز منجنیق پر زر کرده در لشکر پراگنده ساختی و هر که نوکر او شدی ده بست و ده سی آنچه معمول بود
مواجب فرمود و صید دلهای خلائق نمودی بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند * سر کیسه به بند گندنا بند *
مرویست که چون به بداون رسید شصت هزار سوار و پیاده بقلم در آمد امرا و ملوک جلالی از هر طرف بواسطه جمع زر
و زیادتی مواجب بر علاء الدین پیوستند ملکه جهان بعد از خرابی بصره بطلب ارکلیخان فرستاد او در جواب گفت
که حالا کار از اصلاح رفت بیت سرچشمه شاید گرفتن بمیل * چو پر شد نشاید گذشتن به پیل * ملک علاء الدین
از شنیدن این خبر مستظهر شده در گذرگاه آب جون را عبره نمود در صحرای خود نزول کرد و رکن الدین ابراهیم نیز در
برابر صف آرائی کرده حرکت المذبوحی مینمود شبی اکثر امرای جلالی از رکن الدین ابراهیم جدا شده بملک علاء الدین
پیوستند و رکن الدین ابراهیم چون این کار رفته دید مادر خود را گرفته و قدری از خزانه برداشته باتفاق ملک جب و

قطب الدین علوی و احمد حبیب و جلال بمکان دیگر راه ملتان پیش گرفت مدت سلطنت سلطان جلال الدین هفت سال و چند ماه بود

ذکر سلطان علاء الدین خلجی

در سنه خمس و تسعین و ستمائه بر تخت دهلی جلوس نمود الماس بیگ برادر خود را الغ خان و ملک نصرت جلیسی را نصرت خان و ملک هزبرالدین را ظفرخان و سنجر پوره خود را که امیر مجلس او بود ایلخان خطاب کرد یاران خود را که امرا نبودند بمرتبهٔ امارت رسانید و از آنکه امرا بودند در مراتب جاگیر ایشان افزود و اعوان انصار خود را زرهای کلی داد تا لشکرهای جدید نگاه داشتند و جمعیت بسیار شد و چون در صحرای سیری فرود آمده لشکرگاه ساخت اکابر و اعیان شهر بخدمت رسیده ادای تهنیت نمودند و خطبه و سکه و لوازم رسوم بادشاهی بتقدیم رسید ملک علاء الدین با کوکبه و دبدبهٔ بادشاهی بدرون شهر در آمده بر تخت سلطنت جلوس فرموده بسلطان علاء الدین مخاطب گشت و از انجا بکوشک لعل آمده دار السلطنت ساخت و در شهر جشنها کردند و قبها بستند و شهر آ در کوچها سبیل شد و کار لهو و لعب رواج گرفت سلطان علاء الدین از غرور دولت و مستی و جوانی در عیش و طرب اسراف نمود و از کثرت انعام و اکرام خلق را مخلص و هواخواه خود گردانید و هر یک را بشغل و خطابی امتیاز داد و پرگنات و ولایت را تقسیم فرموده خواجه خطیر را که بنیکی ذات و پسندیدگی صفات اشتهار داشت بمنصب وزارت سرفرازی بخشید و قاضی صدرالدین عارف را که بصدر جهان مخاطب بود قضای ممالک و خطاب سید اجل و شیخ الاسلامی داد و منصب خطابت را بر سید اجل قدیم که هم خطیب و هم شیخ الاسلام بود مقرر داشت و دیوان انشاء بعهدهٔ عمدة الملک حمید الدین و ملک عز الدین را که بفضائل صوری و معنوی آراسته بودند تقرب خود اختصاص داد نصرت خان را که نائب ملک بود کوتوال شهر ساخت و ملک فخرالدین کوجی بداروغگی شهر مقرر گشت و ظفرخان عارض ممالک شد و ملک اباجی جلالی آخربکی و ملک مرن بارسات تاریکی امتیاز یافت و بر ملک علاء الملک عم ضیا برنی که صاحب تاریخ فیروزشاهیست ولایت کره داده مقرر شد و ملک جونا قدیم بنیابت وکیلدری و مؤید الملک پدر ضیای مذکور بنیابت و خواجگی قصبهٔ برن یافت و املاک و اوقاف بر اهل استحقاق مسلم داشت و دیگر ادرارات در وجه معیشت ایشان منتظم گشت و تمام حشم را دران سال برای مواجب ششماهه انعام خوشدل ساخت و در خلائق عیش و راحت پدید آمد و شنیع قتل سلطان جلال الدین در نظرها پوشیده و از زبانها اتفاق محو گشت بعد از آنکه سلطان علاء الدین بر تخت دهلی تمکن یافت و بتقاضای این مضمون

بیت
سر وارث ملک را بر بست * تن ملک را تیغ پیراهنست *

بعد از آن سلطان علاء الدین دفع پسران سلطان جلال الدین را که در ملتان بودند بر همه مهمات مقدم داشته الغ خان و ظفرخان را با چهل هزار سوار نامزد ملتان کرد امرای مذکور رفته ملتان را محاصره نمودند بعد دو ماه کوتوال ملتان و اعیان آنجا از قلیجان و برادران برگشتند و از شهر بیرون آمده الغ خان و ظفرخان را دیدند و پسران سلطان متحیر شده بوسیلهٔ شیخ رکن الدین قدس الله سره بعهد و امان ملاقات الغ خان نمودند الغ خان شرائط تعظیم بجا آورده نزدیک

سراپرده خود جا داده فتحنامه بدهلی فرستاد و آن فتحنامه را در دهلی بر منبر خواندند و قبها بستند و طبل شادی زدند الغخان با پسران سلطان جلال الدین و امرا و ملوک ایشان بجانب دهلی مراجعت کردند و در اثنای راه نصرتخان که از دهلی نامزد شده بود بالغ خان رسیده در چشم پسران سلطان جلال الدین و الغو که داماد سلطان جلال الدین بود و ملک احمد جپ که نایب امیر حاجب بود میل کشید و اموال و حشم ایشانرا متصرف گشت و آن دو شاهزاده مظلوم را در ہانسی محبوس ساختند و پسر از ملکه جهان را بشهادت رسانید و احمد جپ و حرمهای سلطان جلال الدین و پسران او را بدہلی آورده مقید داشتند و در سال دوم جلوس نصرتخان وزارت یافت و ملک علاء الملک را از کره با امرا و خزانه که آنجا بود طلبید و کوتوالی دهلی که بعهدهٔ ملک الامرا بود باو مقرر گشت و نصرتخان در باز یافت اموالی که سلطان علاء الدین در ابتدای جلوس بواسطهٔ مصلحت کار بر امرای جلالی تقسیم نموده بود شروع نموده مبالغ کلی از وجوه در خزانه آورد هم درین سال لشکر مغول از آب سنده گذشته بولایت هند درآمد سلطان علاء الدین الغخان و ظفرخان را با امرای دیگر بمدافعهٔ بار دیگر فرستاد تلاقی فریقین در حدود جارمنجور واقع شد بعد از محاربه شکست بر لشکر مغول افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند و جمعی اسیر گشتند چون خبر فتح بدهلی رسید طبل شادی زدند و قبها بستند و جشنها ساختند بعد از آن امرای جلالی را که از روی بیوفائی بسلطان علاء الدین پیوسته و اشغال و اقطاع یافته بودند همه را بگرفتند و بعضی را میل در چشم کشیدند و برخی را در قلعها در مقید گردانیدند و اموال و اسباب ایشانرا در خزانه آورده خانمان ایشانرا و از جملهٔ امرای جلالی ملک قطب الدین علوی ملک نصیرالدین شحنه پیل و ملک امیر جمال بدر قلعه قدرخان که از پسران سلطان رکن الدین گریزانیده بودند و از سلطان علاء الدین چیزی نگرفته بودند بسلامت ماندند و آسیبی بایشان نرسید نصرتخان درین سال ازین وجوه یک کرور حاصل کرده بخزانه رسانید

و در سال سوم جلوس سلطان الغ خان و نصرتخان با لشکر گران بر سر گجرات تعین یافتند ایشان نهرواله و تمام بلاد گجرات را نهب و غارت کردند رای کرن ضابط نهرواله گریخته برآمده بود بوالی دیوگر و کن پیوست و زنان و دختران او و پولرانی با خزانه و پیل هرچه داشت بردست لشکر افتاده بتی را که بعوض سومنات که سلطان محمود شکسته بود بار برهمنان سومنات معبود خود ساخته بودند از آنجا بدهلی آورده پی سپر خلایق گردانیدند و نصرتخان بکنبایت رفته از تجار که متوطن آنجا بودند مال بسیار داشتند اموال و جواهر و نفایس بیقیاس بگرفت و کافور هزار دیناری را که در آخر سلطان علاء الدین بواسطهٔ تعلق خاطری که باو داشت او را نایب ملک گردانیده بود از خواجه او بستم گرفته بخدمت سلطان فرستاد و چون الغخان و نصرتخان گجرات را نهب و تاراج کرده با غنائم بسیار مراجعت کردند در حین مراجعت عموم مردم لشکر را جهت طلب خمس غنائم و غیرها مواخذه کردند و تعذیب و تشدید نموده زیاده طلبی از حد گذرانیدند بعضی امرا که ایشانرا نومسلم می گفتند با مردم دیگر که ایشان نیز از مواخذه به تنگ آمده بودند اتفاق نموده جمعیت کرده

بر سر ملک عز الدین که برادر نصرتخان که میر حاجب الغخان بود آمده او را کشته به بارگاه الف خان در آمدند الغخان از طرف
دیگر بدر آمده خود را به بارگاه نصرتخان رسانید خواهرزادهٔ سلطان علاء الدین در بارگاه خوابیده بود بگمان اینکه الغخانست
او را بکشتند نصرتخان زود خود را جمع کرده قصد مفسدان نمود ایشان متفرق شده باطراف و جوانب رفتند
الغخان و نصرتخان ترک تتبع غنائم نموده با مال و فیل و سائر امتعه که بدست آورده بودند بدهلی رسیدند سلطان
علاء الدین اولاد و اتباع کسانیکه ساعی این فتنه بودند گرفته سیاستها نمود و نصرتخان بواسطهٔ انتقام برادر خود
زنان کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند بکناسان سپرد و فرمود که اطفال را بر سر عورات می زدند تا هلاک
شدند پیش ازین در دهلی رسم نبود که بواسطه جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست نمایند و درینسال صلدی نام
مغول و برادر او آمده سیوستان را متصرف شده بودند ظفرخان با حشم بسیار نامزد سیوستان شد و این ظفر
شعار سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت فتح [کرده] صلدی و برادر او با اولاد و اتباع دیگر مغولانیکه همراه ایشان
بودند گرفته و طوق در گردن انداخته بدهلی فرستاد و در آخر همین سال قتلغخواجه پسر داود با چند هزار مغول بقصد
هندوستان از ما وراء النهر آمده از آب سنده گذشت و چون بعزم ملک گیری آمده بود قریات و قصبات را که
در سر راه واقعست داخل ملک خود تصور نموده آسیبی و آزاری نمی رسانید و در ظاهر دهلی فرود آمده در مقام محاصره
شد و چون خلق کثیر از قصبات و خطط نواحی از ترس مغول به درون شهر در آمده بود و جمعیت بمرتبه شده بود که در مساجد
و محلات و کوچه و بازار جای نشستن و ایستادن نماند و قوافل از آمد و شد بتنگ آمدند و راههای آمد و شد غله
و آذوقه مسدود گشت و همه چیز گرانی گرفت سلطان علاء الدین امرا و ملوک اطراف طلبیده استعداد لشکر نموده
با کوکبه و دبدبه پادشاهی از شهر بیرون آمد در سیری نزول نمود و ملک علاء الملک را که کوتوال دهلی بود بمحافظت
شهر و خزائن و نگاهبانی درحرم گذاشت گویند بعضی امرا بعرض رسانیدند که چون کار جنگ خطرناکست و
چوب را دو سر است تا مقدور باشد بلطائف الحیل علاج باید کرد و بجنگ نباید رسانید بیت اگر پیل زوری
وگر شیر جنگی * بنزدیک من صلح بهتر ز جنگ * سلطان علاء الدین گفت پادشاهی از جنگ حذر کردن جمع
نمیشود مصرع کسی کو کلاه کیان می نهد * سر خویش را در میان می نهد * و تحصن جستن لائق حال پادشاهان
نباشد استعداد حرب نموده لوای مجادله برافراخت قتلغخواجه نیز از آن طرف بنیاد جنگ کرده داد مردی و مردانگی
میداد ظفرخان که سرلشکر میمنه بود حمله بر لشکر مغول برده زیر و زبر ساخته شکست انداخت مغولان روی
بانهزام نهادند و ظفرخان تا هژده کروه تعاقب نموده رفت الغخان که سرلشکر میسره بود بواسطه عداوتی که
با ظفرخان داشت همراهی نکرده و او را تنها گذاشت ناگاه بعضی امرای مغول که در راه کمین کرده بودند دیدند
که ظفرخان تنها پیشتر رفت و در عقب او فوجی بمدد نمی آید از پس او در آمده و او را در میان گرفته اسپ او را

پی کردند و او پیاده نیز داد جلادت میداد هرچند قتلغ خواجه قصد زنده گرفتن او کرد میسر نشد عاقبت فرمود تا او را
تیرباران کردند بشهادت رسانید تمام امرای دیگر را نیز که داخل فوج او بودند بکشتند قتلغ خواجه آنروز از بیم و سطوت هندیان
تا سی کروهی جلو نکشید و بسرعت تمام بولایت خود رفت و ظفرخان بدلاوری و صف شکنی در میان ایشان
ضرب المثل شد چنانچه اگر اسپ ایشان در آب خوردن استغنا ورزیدی گفتندی مگر ظفرخان را دیدی سلطان
علاء الدین که از جلادت و مردانگی ظفرخان در غیرت و در بیم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده از کیلی برگشته بدهلی آمد
و شادیها کرد و جشنها ساخت و بعیش و طرب مشغول شد چون درین سه سال جلوس اکثر کارهای ملکی بخواه
سلطان صورت یافت و بواسطۀ کثرت حرم اولاد بهم رسید و چون شریکی در ملک نماند سلطان را از امور غریبه
و دواعی عجیبه بخاطر او یافت از جمله یکی این بود که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقوت و شوکت خود
شریعت پیدا آورد باعانت چهار یار او صورت اتمام و استحکام یافت اگر من بقوت و همت چهار یار خود که الغخان
و نصرتخان و ظفرخان و الف خان باشند دینی و شریعتی احداث کنم تا روز قیامت نام من بر صفحۀ روزگار بماند و
دائم در صحبت شراب و خلوتها با امرا و ملوک این گفتگو در میان نهادی و پرسیدی که چه روش و کدام طریق باید اختراع
کرد و بعد از ما نیز در اهل عالم نیز رواجی و اعتباری داشته باشد دوم از اندیشهای باطل که از مشاهدۀ اموال و خزائن
و حشم و مانند آن در خاطر او میگذشت این بود که دهلی را بیکی از معتمدان خود بسپارد و خود مانند اسکندر رومی به تسخیر اقالیم
ربع مسکون پردازد و فرمود تا او را اسکندر ثانی در خطبه خواندند و در سکه نیز همین نوشتند مصاحبان و حریفان مجلس او
از ملاحظۀ درشتخوئی و خشن مزاجی که داشت سخنان واهی او را تصدیق نموده بر علو همت و بلند پروازی او تحسینها
نمودندی ملک علاء الملک کوتوال دهلی از بسکه فربه بود در غره ماه بسلام رفتی و در مجلس شراب داخل شدی نوبتی
برسم معتاد نزد سلطان رفت و حریف مجلس گشت سلطان در باب این دو مهم از و مشورت طلبید علاء الملک
سخنان سنجیده و حکایات پسندیده در میان آورده بمقدمات عقلی و نقلی خاطرنشان سلطان ساخت که ترک
احداث شریعت اولیست و نتیجۀ این اراده خرابی ملک و سلطنت است بیت نبرد من آنکس نکوخواه تست ٭
که گوید فلان خار در راه تست ٭ سلطان علاء الدین بعد از تفکر بسیار و تامل صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صوابست و موافق
نفس الامر ست باید که من بعد این سخن صادر نشود اما در مهم دوم چه میگوئی آنهم خطاست یا صوابست ملک علاء الملک
گفت این قصد که سلطان کرده است از علو همت ست جهانداران سابق نیز اینقسم عزیمت نموده اند و خداوند عالم
میتواند که بقوت و جلادت خود و بزور حشم و خزائن اقالیم ربع مسکون را در قبضۀ تصرف در آورد اما چون سلطان از دهلی
برآمده در ممالک بیگانه درآید و مدتها آنجا بماند کیست که از عهدۀ نیابت و رغبت سلطان برآید و بعد از آنکه بدهلی
یا باقلیمی دیگر خواهد که مراجعت فرماید کسانیکه بنیابت خود در انجا گذاشته باشد معلوم نیست که ایشان را منقاد آن اقالیم را

سالم بازیابد چه این زمان بزمان سکندر قیاس نتوان کرد که دران زمان غدر و مکر و نقض عهد کمتر
بود و مردم آنعهد را که قرنها گذشتی از عهدیکه می بستند بواسطهٔ بعد مکان یا بانقراض زمان تخلف نکردندی و سکندر مثل
ارسطالیس وزیری داشت که عوام و خواص مملکت روم را با همه وسعتی که داشت بی مدد حشم و خزائن این اوصاف معتقد
گردانیده بود و بقوت فکر و رای صائب او گرفتن اقالیم دیگر آسان شدی و در مدت غیبت او که سی و دو سال باشد
و در ملک روم بتدبیر صواب آن چه کنم هیچگونه خللی راه نیافت و بعد ازانکه سکندر از تسخیر عالم واپرداخته بملک روم مراجعت
فرمود اهل روم را مخلص و هواخواه خود دریافت اگر سلطان نیز برامرا و رعایای خود اینقدر اعتماد دارد
که سکندر روا داشت اینعزیمتی که بخاطر گذرانده عین صواب و خلاف آن منافی طریق بعدا دست سلطان علاءالدین
بعد از تامل صادق علاءالملک را گفت اگر من این موانع که تو گفتی در نظر آورده سعی در جهانگیری نکنم و بملک دهلی قناعت
نمایم پس این حشم و خزائن که دارم بچه کار آید و فائده این چه باشد و نام جهانگیری که مرا جز آن مطلبی نیست چگونه برآید
ملک علاءالملک زمین خدمت بوسیده در جواب گفت سلطانرا دو مهم بالفعل در پیش ست که اگر تمام حشم و
خزائن در پرداخت آن بکار گنجایش دارد اول تسخیر بعضی بلاد هندوستان مثل رنتهبور و چیتور و چندیری و مالوه
و جانب شرق تا آب اوده سرو دسوالک تا آب عمان و اگر انیدیار که پناه متمردان و کهف دزدان ست
به تسخیر درآید عرصهٔ هندوستان جمیع مفاسد و خللها پاک گردد مهم دوم سد باب مغولست حصارها که بر سمت آمد
مغل واقعست مثل دیبالپور و ملتان و سامانه مستحکم و لبسرانجام باید ساخت بعد ازانکه این دو مهم صورت یابد سلطانرا
میسرست که بخاطر جمع دارالملک دهلی تمکن نماید و بندهای مخلص را با لشکرهای مستعد باطراف و اکناف تعین
فرماید ایشان اقالیم دور دست را در قبضهٔ تصرف درآورند باین تقریب نام جهانگیری وصیت عالمستانی
خداوند جهان در آفاق امتیاز یابد و این وقتی میسرست که سلطان از افراط شرب و دوام شکار و استغراق
عیش دست باز دارد سلطان علاءالدین چون کلمات مذکور استماع نمود بر رای صائب و حسن تدبیر او
تحسینها کرد و آفرینها گفت جامهٔ زردوزی که بصورت شیر مصور بود و کمربند قیمتی و ده هزار تنگه و دو اسپ
با زین و لجام مرصع و دو دیه بانعام او مقرر فرمود و امرای دیگر که دران مجلس بودند از سخنان علاءالملک
خوشحال گشتند و هریک از ایشان صد هزار تنگه با دو اسپ بعلاءالملک فرستادند و بر حسن رای او آفرینها
گفتند چون رنتهبور نزدیک دهلی بود و همیر دیو نبیره پتهورا آنجا استیلای تمام داشت سلطان علاءالدین تسخیر
رنتهبور مقدم داشته الغ خانرا که حاکم سامانه بود طلبیده نامزد آنجا کرده و نصرت خان حاکم کره را نیز بامداد
او فرستاد آنها رفته جهاین را گرفته حصار رنتهبور را محاصره کردند و در گرفتن این سعی نمودند اتفاقاً سنگی از اندرون
قلعه به نصرتخان رسیده او را هلاک ساخت و از شنیدن اینخبر سلطان علاءالدین بجانب رنتهبور نهضت نمود

چون بتهلتی رسید آنجا چند روز مقام کرده هر روز بصحرا میرفت و شکار قمرغه مینمود روزی برسم معهود بشکار رفته بود چون
بیگاه شد نتوانست بلشکرگاه رسید بیرون ماند روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بقمرغه مشغول شدند
و خود با چند کس در گوشهٔ رفت و بر بلندی نشست که چون قمرغه تیار شود شکار کند ناگاه اکتخان برادرزادهٔ سلطان
علاء الدین که وکیل در بود که جاگیر قدیم او بودند در آمد و قصد سلطان نمود چون سلطان را به تیر گرفتند سلطان از
بلندی بته آمده همان بلندی را سپر ساخت و دو زخم تیر بر بازوی او رسید اکتخان خواست که از اسپ فرود آمده
سر از تن سلطان جدا سازد جماعت پایکان که گرد سلطان بودند پیش دویده خود را بلباس موافقت و بیعت
با او ادا نموده گفتند که کار سلطان تمام شده است اکتخان بقول او اکتفا کرده به تعجیل تمام بلشکرگاه شتافت
و ببارگاه سلطان سواره در رفت و بر تخت نشست و آوازه در انداخت که سلطان را بقتل رسانیدم و مردم
گمان بردند که راست میگوید هر کس بمحل و مرتبهٔ خود آمده نزد او باستادند و تهنیت و بیعت در کار شد نقیبان
فریاد کردند و مقریان قرآن خواندند و مطربان سرود گفتن گرفتند اکتخان جوان و بیحوصله بود خواست در ساعت
درون حرم رود ملک دینار حرمی که با جماعت خود مسلح و مستعد بر حرم نشسته بود نگذاشت و گفت تا سر
سلطان نخواهی نمود ترا در حرم نگذارم سلطان علاء الدین چون بهوش آمد زخمهای خود بست و دانست که اکتخان
باتفاق امرا این کار کرده خواست که با پنجاه نفر که نزد او مانده بود در جهاین نزد الغخان رود باتفاق او
آنچه باید کرد بکند ملک حمید الدین نائب وکیلدر پسر عمدة الملک که از زرایان آن عصر بود سلطان را از رفتن بجهاین
مانع آمده گفت همین ساعت بجانب سراپردهٔ خود باید رفت چون هنوز کار او استقامت نگرفته مردم لشکر چتر سلطانی
را بینند همه بجانب سلطان خواهند دوید و صحبت او برهم خواهد خورد و اگر درین باب فی الجمله تاخیرے رود تدارک آن
دشوار گردد در ساعت سلطان سوار شده بجانب سراپردهٔ خود شتافت هر سواری که در راه سلطان را میدید
با وی میپیوست و تا رسیدن ببارگاه قریب پانصد کس گرد سلطان جمع گشتند چون نزدیک بلشکر رسید بر پشته
بر آمده خود را نمودار کرد مجلس اکتخان برهم خورد و هر کس بجانب سلطان دوید و اکتخان سوار شده راه افغان
پور پیش گرفت سلطان علاء الدین از بلندی فرود آمده در بارگاه در آمده بر تخت نشست و بار عام داده ملک
عز الدین تغانخان و ملک نصیر الدین نور خان را بدنبال اکتخان تعین فرموده ایشان در افغان پور با و رسیده سر
او را بریده بخدمت سلطان آورده و در لشکر گردانیدند بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف :: مگر اسباب
بزرگی همه آماده کنی + سلطان برادر او را که قتلغخان گفتندے با جمعی از مختصان او بقتل رسانید و بعضی را مقید
ساخته بقلعها فرستاد و از انجا بر تهنبور آمده قلعه را محاصره فرمود و بلوازم قلعه گیرے پرداخته همت بر تسخیر آن گماشت
و درین اثنا خبر رسید که عمرخان و منگوخان که برادرزادهٔ سلطان بودند در بداون بغی ورزیدند سلطان بعضی

امرا بر سر ایشان فرستاد امرا رفته ایشانرا گرفته نزد سلطان آوردند سلطان هر دو برادررا میل کشید و خانمان ایشانرا برانداخت **بیت** با ولی نعمت ار برون آئی * گر سپهری که سرنگون آئی * بعد ازین جامی مولانا شخصی از خاصه خیلان ملک الامرا کوتوال در ایام محاصرهٔ رنتهنبور وقت فرصت خیال کرده در دهلی باتفاق بخت برگشته چند بنیاد فتنه انگیزی نهاد و فرمان بدروغ درانداخت واز دروازهٔ بداون بدرون شهر درآمده کوتوال شهررا خبر کرد که فرمان از سلطان آمده بیرون آئی تا بر تو بخوانم همین که ترمدی کوتوال از خانه برامد جامی مولانا با جماعت مفسد که همراه داشت اشارت کرد تا اورا فی الحال کشتند و بمردم گفت که بحکم فرمان کشتم و دروازه بانانرا فرمود تا دروازهای شهر بهبندند و کس بعلاء الدین ایاز که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمان سلطان آمده در ساعت بیا و مضمون آن بخوان علاء الدین ایاز از غدر او آگاه بود خودرا جمع ساخت و دروازهای حصاررا مضبوط گردانید جامی مولانا با آنجماعت در کوشک لعل آمده بندیان را خلاص کرده با خود همراه گرفت و اسپ و اسلحه و خزانه که در انجا بود همه را بآنجماعت که با او درآمده بودند تقسیم نمود علویرا که اورا اشارت علیه محتسب گفتندی واز جانب مادر بسلطان شمس الدین میرسید بزور آورده در کوشک لعل بر تخت نشاندند و اکابر و صدوررا بزور طلبیده تکلیف کرد که با او بیعت نمایند چون اینخبر بسلطان رسید فاش نکرد و در گرفتن قلعه بیشتر جهد نموده واز جا در نیامد هفته برین نگذشته بود که ملک حمید الدین امیر کو با پسران خود که بشجاعت مشهور بودند دروازهٔ بداون را گشاده برآمد و جمعی از سواران ظفرخان را که از امرای امروهه بجهت عرض دادن آمده بودند با خود همراه گرفت و نزدیک دروازهٔ هندرکال میان ایشان و جامی مولانا محاربه رفت لوازهپ فرود آمده بجامی مولانا درآویخته اورا زیر خود گرفته و با خود زخمها که باو رسیده بود تا مدعی را انگشت نگذاشت بعد ازان در کوشک لعل درآمدند و آن علویرا که جامی مولانا اورا بر تخت سلطنت نشانده بود کشتند وسر اورا برنیزه کرده در شهر گردانیدند و آن سررا با فتحنامه بخدمت سلطان ارسال نمودند سلطان علاء الدین الغخانرا بدهلی فرستاده تا اهل فتنه را بسیاست رسانید و پسران ملک الامرا کوتوال قدیم را بواسطه آنکه جامی مولانا خاصه خیل ایشان بود با آنکه ایشانرا درین فتنه مدخلی نبود بقتل رسانیده خانمان ایشانرا برانداخت بعد ازان سلطان علاء الدین بمشقت بسیار تسخیر قلعهٔ رنتهنبور نموده رای همیردیورا با اقوام و قبیله بقتل رسانید گویند میر محمد شه و جماعتی باغی که از جالور گریخته بقلعهٔ رنتهنبور پناه برده بودند اکثری در فتح قلعه بقتل رسیدند و میر محمد شه زخمی افتاده بود چون نظر سلطان بر او افتاد از روی ترحم فرمود که اگر ترا معالجه فرمایم وازین مهلکه نجات دهم و من بعد چه نوع سلوک نمائی در جواب گفت که اگر مرا صحت شود ترا بقتل سانیده پسر همیردیورا بپادشاهی رسانم **بیت** بد گهر با کسی وفا نکند * اصل بد در خطا خطا نکند * سلطان فرمود تا اورا در زیر پای فیل مست پست کردند بعد ازان زمانی از حقیقت و حلال نمکی او نسبت با ولی نعمت خود یاد آورده بکفن و دفن او حکم کرد القصه سلطان علاء الدین

قلعهٔ رنتهبور را با نواحی در وجه جاگیر الف خان مقرر داشته بدهلی رفت بعد از آن الفخان بیمار شده در راه وفات یافت سلطان علاءالدین از تواتر حوادث و فتنه که دران واقع شد از امرای صاحب رای که بصفت تجربه و دانائی اتصاف داشتند پرسید که سبب اینکه فتنها بر توالی و تواتر حادث میشود چه خواهد بود و تدارک را چه طریق است امرا گفتند که بجز چهار چیز سبب این نتواند اول بیخبری پادشاه از نیک و بد احوال خلق دوم شراب خوردن مردم که چون شراب می خورند خوهای زشت ایشان در حرکت می آید و فسادها متولد میشود سوم صداقت و قرابت و الفت امرا مر یکدیگر چهارم زر که چون مردم زر و هیچ صله را بدست می افتد اندیشهای فاسد و خیالهای باطل در اوهام ایشان راه می یابد سلطان علاءالدین رای امرا را تصویب نموده هر دیهی که در وقف یا در انعام یا در ملک کسی بود همه را بخالصه در آورد و هر کس که زر داشت بهر بهانه که دانست و توانست آن زر را از گرفته در خزانه داخل ساخت مردم مضطر گشته در پی تحصیل قوت شدند و نام فتنه و فساد بر زبان ایشان نمیرفت و در هر محله و کوچه و خانه جاسوسان گماشت و درین باب مبالغه بجائی رسانید که امرا و ارباب دولت را باهم اختلاط و آمیزش و بخانه هم رفتن میسر نمیشد در دروازهٔ بداون شکسته شرابها ریختند تا خلائق بر منع شراب آگاه شوند و در شهر منادی در دادند و احکام و فرامین در باب منع شراب باطراف مملکت فرستادند جماعه لوندی قید که بشرب خمر عادت داشتند از سر آن نمی گذشتند و بهر حیله و تدبیر شراب می آوردند و بعضی از خانهای خود مخفی می کشیدند چون سلطان از این خصوصیات اطلاع شد فرمود تا چاهی نزدیک دروازهٔ بداون جائیکه ممر خلائق بود کندند تا زندان این مردم باشد و اکثرے که دران چاه محبوس میگشتند و می مردند و بعضی که زنده می ماندند و مدتها بمعالجت و تداوی بحال می آمدند و بعد از آنکه رسم شراب خوردن از میان مردم برافتاد و این ضابطه استقامت یافت سلطان رخصت فرمود که اگر کسی از اعیان در خانهٔ خود تنها شراب خورد و مجلس نسازد او را مواخذه نکنند و فرمان داد که امرا و سائر اعیان یکدیگر را در خانهٔ خودها میهمان نگیرند و ضیافت نکنند و بی رخصت سلطان عقد و قرابت نه بندند و درین باب نیز آنچنان مبالغه رفت که روش اختلاط از میان مردم برخاست و امرا با یکدیگر به بیگانگی سلوک مینمودند و بعد از استحکام ضوابط مذکور خواست تا در ولایت نیز ضابطهٔ چند مقرر سازد که واسطه سویت احوال رعایای قوی و ضعیف گردد و تسلط مقدم و چودهرے که بر رعیت زبردست می باشند برطرف شود فرمود تا نصف محصول را بر حکم مساحت بلاقصور بازیافت نمایند و مقدم و چودهرے و سائر رعایا را برابر اعتبار نموده بار اقویا را بر ضعیفان نیندازند و آنچه از وجوه مقدمی باشد تحصیل نموده داخل خزانه سازند و وجوه چرائی را نیز بحساب گاو و گاومیش و گوسپند بستانند و در کار عمال و اهل قلم آنچنان احتیاط و مبالغه بکار برد که ایشان را تصرف یک جیتل بعنوان خیانت میسر نبود و اگر ورای علوفه چیزے متصرف شدندی بحکم کاغذ آنچه بنام هر کس برآمدی در ساعت بشدت و اهانت تمام بازیافت شدی و مردم کار

عمل و نویسندگی را عیب دانسته ترک آن کرده بودند و کار مقدمان و چودهریان که دائم سواری میگشتند و سلحه می بستند
و جامهای نفیس می پوشیدند بجای رسید که زنان ایشان در خانهای مردم کار میکردند و انچه در وجه اجرت می یافتند
صرف خود میساختند سلطان علاء الدین گاه گاه گفتی که حکام و ضوابط سلطنت برای بادشاهان متعلق ست و شریعت را
دران مدخل نیست و قطع خصومات و فیصل قضایا و طریق عبادات مخصوص قضات و علماست و لهذا بواسطه
اصلاح ملک انچه در ذهن او متصور شدی بفعل آوردی و بر اینکه مشروع یا نامشروعست نظر نینداختی و از علما و قضات
و قاضی ضیاء الدین بیانه و مولانا ظهیر لنگ و مولانا مسند گرامی با امرا در مائده بیرون حاضر گشتندی مگر قاضی
مغیث الدین که او در مجلس خاص سلطان راه داشت روزی سلطان او را گفت مسئله چند میخواهم از تو بپرسم
قاضی مغیث الدین در جواب گفت غالباً اجل من نزدیک رسیده چرا که انچه در کتب شریعت خواهد بود من آنرا
معروض خواهم داشت شاید که آن موافق رای سلطان نباشد سلطان گفت انچه حق ست بگو که ترا بآن مواخذه نباشد
اول پرسید کدام هندو را در شریعت مطهره ذمی و خراج گذار توان گفت قاضی در جواب گفت آنکه چون محصل
سلطان از و مال خراج طلب نماید او بی مضایقه بتواضع تمام ادا کند و اگر از محصل ادائی صادر شود که باعث اهانت
او باشد آنرا بی انکار و تنفر تن بر دارد که در شان کفار آورده است حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون و در
باب ایشان علمای دین ام القتل و ام الاسلام حکم فرموده اند و حدیث نبوی علیه السلام نیز بآن ناطق ست
مگر امام اعظم حنفی رحمه الله که اخذ جزیه را قائم مقام قتل ایشان اعتبار نموده از اراق خون ایشان نهی فرموده پس
جزیه و خراج از ایشان بآن شدت طلب باید نمود که قائم مقام قتل ایشان تواند بود سلطان خندید و گفت تو از روی
کتاب گفتی همه را من باجتهاد یافتم و موافق این بهندوان سلوک نمودم باز پرسید آنکه عمل رشوت میگیرند و جمع
از پا می اندازند قسم دزدی توان شمرد و سزای دزد برایشان توان بود سلطان خندید و گفت از روی کتاب گفتی
همه را من باجتهاد خود یافتم و موافق این بهندوان سلوک نمودم قاضی در جواب گفت اگر اعمال را قدر کفایت از بیت
المال میرسیده باشد انچه زیاده بران بعنوان رشوت و غیره متصرف شده باشد آنرا بهر شدت و تعذیب که میسر
باشد از ایشان بازیافت باید نمود اما برین دست که مخصوص بدزدی مال محرز ست برایشان نتوان اجرا
نمود سلطان گفت اینقدر میدانم که از ان روز که من درینباب اهتمام مینمایم انچه کسی بعنوان خیانت متصرف
میشود آن بهر شدت و مبالغه که ممکن باشد بازیافت نموده در خزانه داخل میسازم راه دزدی و خیانت
گسسته شده و طماعان از دست تغلب کوتاه گشته است باز سلطان پرسید این مال که از من دیوگیر در ایام ملکی
خود آورده ام از منست یا از بیت المال قاضی گفت آن مال را چون سلطان بسعی و قوت لشکر بدست آورده
پس تمام اهل لشکر شریکند و آن مال از بیت المال ست نه خاصه سلطان سلطان در غضب شد و گفت مالیکه

در ایام ملکی بمحنت تمام بدست آورده باشم و داخل خزانهٔ بادشاهی آنوقت نکرده باشم آن مال را چگونه از بیت المال تواند شمرد
و قاضی جواب گفت مالیکه سلطان تنها بدست آورده بکسب وتحصیل آن باعانت حشم نباشد آن مال خاصه سلطانست
واین مال که سلطان از دیوگیر آورده نه ازین قبیل است بعدازان قاضی بمعذرت بپا برخاست وگفت اگر من
به بندگی سلطان خلاف انچه در کتب شریعت است عرض نمایم وسلطان را از جای دیگر کذب من ظاهر شود سبب
ازدیاد غضب سلطانی شود و در نظر سلطان مرا چه قدر باشد و بخیانت موسوم گردم باز سلطان پرسید مرا با
متعلقان خاصهٔ خود در بیت المال چه حق است قاضی متالم شده گفت اگر موافق شریعت خواهم گفت سلطان
در کشتن من تامل نخواهند فرمود و اگر مداهنه ومساهله را بکار برم بوبال ابد گرفتار شوم سلطان گفت انچه حق است بگو
ترا مواخذه نیست قاضی گفت اگر سلطان بتقوی کار فرماید واتباع خلفای راشدین رضوان الله علیهم نماید همان
قدر که یکی از چاکران خود را تعین میکند تصرف نماید و اگر توسط را مرعی دارد برابر یکی از امرای معارف که زیاده ازان
بدیگری نمیدهد از بیت المال بردارد و اگر بمقتضای رخصت علمای دین که درچنین وقت بروایات ضعیف تمسک
جسته بسلاطین کامگار همزبانی مینماید کار کند همانقدر که فی الجمله امتیاز نسبت بامرای دیگر حاصل آید صرف باید کردن
زیاده ازین تصرف در بیت المال هیچ وجه جائز نیست سلطان در غضب شده گفت این مال که در حرم من در وجه
انعام مردم و کارخانها وسائر ابواب خرج میشود خواهی گفت که نامشروعست قاضی گفت چون سلطان از من مسئلهٔ
شرع پرسید واجبست که انچه موافق کتب شریعت باشد بعرض رسانم اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس بگویم
که انچه سلطان میکند همه صواب ومطابق قواعد وقوانین جهانداریست بلکه هرچند زیاده شود سبب شوکت وعظمت
سلطان خواهد بود واینمعنی متضمن اقسام فوائد ملکیست بعدازان سلطان گفت من از سواد یکه بعض نرسد سه سال
مواجب بازیافت میکنم واهل بغی وفتنه را با اولاد واتباع علف تیغ میسازم واموال ایشان هرجا که باشد در خزانه
آورده خانمان ایشانرا می اندازم وسیاستهای دیگر که درباب دزدان وشرابخواران واهل زنا اختراع کرده ام همه را
خواهی گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخاست و دور رفت و سر بزمین نهاد و گفت همه نامشروعست سلطان
غضبناک برخاست و درون حرم رفت ** چون سخن راست تو آری بجا * ناصر گفتار تو باشد خدا * روز دیگر
قاضی مغیث را طلبیده تلطف بسیار نموده جامه وهزار تنگه انعام فرمود وگفت من مسلمان ومسلمانزاده ام لیکن
ازینهمه سیاست وشدت که از من بظهور می آید بواسطه اصلاح ملکست نمیدانم که فردای قیامت چه خواهد گذشت
بعد چندگاه لشکر بجانب چتور کشیده و در اندک مدت فتح آن انحصار نموده بدهلی مراجعت فرمود چون بماوراءالنهر خبر رفت
که سلطان علاءالدین بحصاری دور دست آویخته دمدمی آنجا خواهد بود طرغی مغول که ذکر او بالا رفت با لشکر گران بعزیمت
هندوستان آمده درکنار آب جون قریب دهلی فرود آمد پیش ازین بیکماه سلطان از فتح چتور فارغ شده بدهلی آمده بود

چون خلاصهٔ لشکر سلطان بتسخیر ارنگل که اقصای دکن است رفته و اکثر امرای کبار بعد از فتح رنتهنبور بجاگیرهای خود رفته بودند و لشکرها که در رکاب سلطان بود بواسطهٔ برسات و امتداد لشکر بی سامان شده بود سلطان از روی اضطرار با جمعی که همراه داشت از دهلی بیرون آمده در سیری نزول کرد و لشکر را بخندق و خاربندی و سائر طرف محافظت استحکام داده انتظار بعضی امرا که از اطراف طلبیده بوده می‌کشید چون مغول حدود دهلی را فرو گرفته بود اطراف و جوانب مضبوط ساخته بسلطان نتوانستند رسید بعضی در کول و بعضی در برن توقف نمودند چون مدت دو ماه برین برآمد طرغی بی سبب ظاهری مراجعت نموده رفت مردم دهلی این معنی را از توجه شیخ نظام الدین قدس سره گمان برده از کمالات آن بزرگ شمردند گویند هراسی بر طرغی وارد شد که سراسیمه کوچ کرده معاودت نمود بعد از ان سلطان سیری را دار الملک ساخته عمارات عالی بنا کرد و حصار دهلی را از سر عمارت فرمود و حصارهای طرف درآمد مغول را تجدید مستحکم گردانیده خواست که لشکر آنقدر نگاه دارد که هم از عهدهٔ مغول و هم از عهدهٔ ضبط ممالک هندوستان تواند برآمد و خزانه که داشت با آنقدر لشکر وفا نمیکرد از وزرای نیک اندیش و امرای تجربه کار درین باب مشورت طلبیده ایشان گفتند که اگر اسپ و اسلحه و سائر آلات سپاهی گری که استعداد حشم بر آن موقوف است و غله و سائر محتاج الیه که عامه را بر آن رجوع است ارزان شود اراده که سلطان کرده میسر شود چرا که سپاهی باندک مواجب که باید بواسطهٔ ارزانی اشیا از عهدهٔ مؤنت خود برآید بعد از ان سلطان باتفاق وزرا که دانایان روزگار بودند ضابطه چند درین باب مقرر ساخت که از وضع آن ضوابط اسباب معاش رو بارزانی آورد ضابطهٔ اول آنکه نرخ غله موافق حکم سلطانی معین میشد و اهل بازار در تعیین نرخ غله دخلی نبود و آنچه قرار یافته برین جمله بود گندم درمنی هفت و نیم جیتل جو درمنی جیتل نخود درمنی پنج جیتل شالی درمنی پنج جیتل ماش درمنی پنج جیتل موت درمنی سه جیتل تا آخر ایام سلطان علاء الدین نرخ مستقیم ماند و بواسطهٔ امساک باران و سائر اسباب قحط تفاوتی دران راه نیافت ضابطهٔ دوم ملک قبول الغ خان را که مرد عاقل و باشوکت بود شحنهٔ بازار غله که بزبان هندوی آنرا مندوی میگویند کردند که نرخی که بحکم سلطان قرار یافته باشد و موافق آن بیع و شرا واقع شود ضابطهٔ سوم آنکه فرمود تا در خالصات سلطانی آنچه حصهٔ دیوان باشد غله باز یافت نموده در قصبات جمع ساخته نگاه دارند که اگر غله بازار کمی کند غلهای سلطانی آن نرخیکه حکم سلطان شده باشد بفروشند ضابطهٔ چهارم آنکه ملک قبول را فرمود که غله از اطراف ممالک آورده بنرخ سلطانی در بازار دهلی میفروخته باشند و درین باب از ایشان خط تعهد گرفت ضابطهٔ پنجم منع احتکار بمرتبه که اگر ظاهر می شد که یکی از سپاهی یا رعیت احتکار کرده آن غله را داخل غلهای سلطانی کردندی و آنکس را مصادره نمودندی ضابطهٔ ششم آنکه رعایا را حکم شده که غله را بر سر کشت بفروشند یکدانه بخانه خود نبرند و بعمال نیز فرمان صادر شد که تحصیل زر واجبی بنوعی از رعیت نمایند که رعیت در سر کشت غله فروخته ادای مبلغ کند و بغیر از حصهٔ خود بخانه

نتوانند برد و احتکار نتوانند نمود ضابطه ششم آنکه هر روز از نرخ غله و سایر معاملات منڈوی مفصل بعرض سلطان میرسید
و اگر اندک فتوری دران ضوابط که قرار یافته بود راه می یافت متصدیان منڈوی و غله آن بسیاست میرسیدند و در ایام
امساک باران حکم شدی تا هر کس را فراخور جمعیت خود غله از منڈوی خریدی و نگذاشتی که هیچکس زیاده از قدر ضرورت
یومیه ابتیاع نماید و موکلان جهة اهتمام این کار نصب شدندی و نهایت تاکید و مبالغه فرمودی جاسوسان سلطانی
در خفیه از خصوصیات این امور بعرض میرسانیدند و کسی را قدرت نبود که نیم جیتل در نرخ سلطانی تفاوت نماید
و از برای ارزانی پارچه نیز ضابطه چند وضع نموده بود اول آنکه قریب دروازه بداون سرای وسیع بنا فرمود و آنرا
سرای عدل نام نهاد و حکم کرد تا هر قماشی که اطراف و جوانب آورند دران سرا فرود آرند و آنجا بفروشند یا در بازار
یا در خانه کسی نفروشند و حکم بود که از بامداد تا نماز پیشین در سرای عدل مردم بیع و شرا نمایند اگر معلوم شدی که کسی از بازاریان
دوکان خود را پیش از نماز پیشین بسته است یا بعد از گذشتن وقت بامداد کشاده است آنکس بسیاست میرسید ضابطه
دوم آنکه نرخ اقمشه آنچه پیش تحت تشخیص موافق آن بیع و شرا میشد چون دهلی شانزده تنکه خز کویله شش تنکه لود شهری
سه تنکه برد قلمی دو لعل هشت جیتل برد کمینه سی و شش جیتل ستر لعل ناگوری بست و چهار جیتل سری باف باریک
پنج تنکه سری باف میانه سه تنکه سلاهٔی اعلا چهار تنکه سلاهٔی میانه سه تنکه سلاهٔی کهنه دو تنکه کرباس باریک بیست
و یک گز یک تنکه کرباس کوره کمینه چهل و یک گز یک تنکه چادر ده جیتل ضابطه سوم آنکه فرمان داد تا اسامی سوداگران
شهر و اطراف ممالک در دفتر ثبت نماید فرمود که ایشان بدستور سابق اقمشه را در شهر آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل
می فروخته باشند هر که درین کار تکاسل نماید مجرم گردد ضابطه چهارم آنکه فرمود تا از خزانه مبلغها بسوداگران شهر دادند
که اقمشه از اطراف ممالک آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل می فروخته باشند ضابطه پنجم آنکه هر کس از امرا و معارف
بپارچه نفیس احتیاج داشتی پروانه رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه جهت آن بود تا سوداگران اطراف پارچهای
نفیس را در سرای عدل بنرخ سلطانی خریده بجاهای دیگر ببهای گران نفروشند و در باب ارزانی اسپ نیز چهار ضابطه
وضع کرده بود اول نفیس جنس و قیمت آن مثلا جنس اول صد تنکه دوم از هشتاد تا نود تنکه جنس سوم از شصت
و پنج تا هفتاد تنکه ضابطه دوم آنکه فرمان داد که سوداگران اسپ و کیسه داران آنشهر در بازار ابتیاع اسپ نتوانند نمود و
کیسه داران آنشهر که ارزان خریدن و گران فروختن معتاد ایشان بود از شهر اخراج کرده جلاء وطن فرموده متفرق
ساخت ضابطه سوم تعذیب و تنبیه دلالان اسپ که اگر ظاهر میشد که در بازار یک اسپ برخلاف نرخ سلطانی
فروخته شده است جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب میگشتند و ضابطه چهارم آنکه بعد هر ماه تفحص اجناس اسپ و
قیمت آن و تتبع احوال دلالان مینمودی که اگر نسبت بضوابط سلطانی اندک تفاوت ظاهر شدی دلالان
بسیاست رسیدندی و در باب برده و ستور نیز چهار ضابطه که در باب اسپ مذکور گشت مرعی شده چه

در بازارها واقع شدی در قلم آمدی و هر روز ماجرای آن در نظر سلطان گذشتی و از برای تفحص احوال بازار جاسوسان نیز موکل بودند تا اگر ظاهر گشتی که متصدیان بازار چیزی را بتفاوت بعرض رسانیده اند متصدیان بسیاست رسیدند و هر چیزی را که دران بازار بخریدی و فروختی آن احتیاج بودی سلطان در حضور خود برآورد آن ملاحظه نموده نرخ آن قرار دادی و نظر برانکه این چیز محقر است مثل سوزن و شانه و کفش و کوزه و کاسه کل نینداختی و بهای نفائس و خسائس بحضور خود مشخص ساختی و تذکره نرخ نوشته بمتصدیان آن دادی و احتیاط و اهتمام سلطان در تتبع بازاریان تفحص نرخ اشیا بمرتبه بود که بعد از چندگاه اطفال را که در بیع و شری وقوف نداشتندی تنگه چند در دست ایشان دادی و ایشانرا ببازار فرستادی تا چیزها را که رغبت اطفال بآن میباشد بخریدند و نزد سلطان می آوردند بعد ازانکه ظاهر شدی که در نرخ یا در وزن تفاوتے رفته است فروشنده بسیاست رسیدے و کمینه سیاستی که واقع شدی گوش و یا بینی بریدن بودی و بعد ازانکه اسباب معاش و آلات سپاهیگری ازان شد و کثرتے در حشم پدید آمد بنوعی ابواب در آمد مغول و تردد ایشان مسدود گشت که اگر احیانا طائفه مغول اراده دهلی میکردند همه اسیر میگشتند و بقتل میرسیدند چنانکه یک مرتبه علی بیگ نبیره چنگیز خان و برماک با چهل هزار سوار دامن کوه سوالک را گرفته تا ولایت امروهه در آمدند سلطان علاء الدین ملک بابک اخربک را با لشکر گران نامزد ایشان کرد در حدود امروهه بلشکر مغول رسیده محاربه نمودند و اکثر ایشانرا علف تیغ گردانیدند و علی بیگ و برماک را زنده گرفته و زنجیر در گردن انداخته با بیست هزار اسپ که بغنیمت گرفته بودند نزد سلطان آوردند دران روز سلطان از شهر برآمده در چبوتره سبحانی بار عام داده ازینجا تا مدینه لشکر دو رویه ایستاد درین وقت علی بیگ و برماک بیگ را با اسیران دیگر بنظر سلطان درآوردند و اکثرے را در پای فیل انداخته بسیاست رسانیدند بیت کسی کو در جهان بد ساز کرده * با و آخر بدا و اباز کرده مرتبه دیگر کبک نام مغول با لشکر بسیار در قصبه کهکر بقتل رسانیدند و از سرهای آنها نزدیک بدروازه بداون مناره ساخته بعد از مدتے دیگر باره لشکر مغول قریب سی هزار سوار در زمین سوالک درآمده دست بغارت کشادند چون سلطان این خبر شنید لشکر عظیم بمحاربه آنها تعین نمود تا کنار آب را که راه بازگشت ایشان بود گرفتند و چون لشکر مغول با غنیمت بسیار گرانبار شده بکنار آب رسید لشکر دهلی قدم مجادله پیش نهاده داد مردانگی دادند و بفتح و فیروزی اختصاص یافته جمعی کثیر از مغولان نامی را دستگیر نموده در قلعه ترانیه که دران حوالی بود محبوس ساختند و اولاد و اتباع ایشانرا بشهر آورده در بازار دهلی فروختند بعد ازان ملک خواص حاجب را فرمان شد تا در قلعه ترانیه رفته محبوسانرا بقتل رسانید چون مدتی برین گذشت اقبال مند و نامے از مغولان با سپاه گران در هندوستان درآمده امیر علی واهن با لشکر دهلی محاربه نمود و دران جنگ کشته شد مغولان دیگر را زنده بدهلی آورده در زیر پاے پیلان پایمال ساختند پس ازین خوف و رعب در خاطر مغولان چنان استیلا یافت که اراده

هندوستان

هندوستان از دلهای ایشان محو گشت و تا آخر ایام سلطان قطب الدین مبارک شاه هندوستان از مزاحمت ایشان خلاص بود و سلطان تغلق شاه که در آن ایام بغازی ملک موسوم بود و اقطاع دیبالپور و لاهور داشت هر ساله تا سرحد ولایت مغول میرفت و آن نواحی را تاراج مینمود و مغول را قوت آن نبود که در مقابل آمده محافظت ولایت حدود خود تواند نمود و بعد از آنکه مزاحمت مغول بالکلیه برطرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملاذ و معاذ مفسدان و متمردان بود در حیز ضبط در آمده و راههای آمد و رفت تجار و سائر اهل سیاحت صورت امن پذیرفت و جمعیت حشم نیز فراخور احتیاج بحصول انجامید سلطان علاء الدین بخاطر جمع بر سریر دهلی متمکن گشته شروع در تسخیر بلاد دور دست نمود و به تسخیر هر ناحیه که همت میگماشت آنرا بی محنت و مشقت مسخر میساخت ؎ چو عون غیب سوی مقبل آمد غرض پیش از تمنا حاصل آمد * هنوزش آرزو باشد بسینه * که پیش از خواست پیش آید خزینه * بمشرق گر بود کشت مرادش * ز مغرب در رسد باران و بادش * حصول مطالب و مآرب و وقوع امور غریبه که بسعی و عهد سلطان علاء الدین بظهور می آمد جمعی کرامت نامیده دواعی و آرای او را بکشف و الهام نسبت میدادند و برخی استدراج نام کرده از مکر الهی میدانستند و بعضی امن و رفاهیت را از برکت وجود شریف شیخ نظام الدین اولیا قدس سره گمان می بردند القصه ملک کافور هزار دیناری را با امرای نامدار و خوانین کبار بر سر دیوگیر از بلاد دکهن تعین نمود و بانواع نوازش ممتاز ساخته سایبان سرخ و دیگر عنایات خسروانه فرمود و خواجه حاجی نائب عرض ممالک را بجهت آنکه حشم را کار فرماید و اموال غنیمت را در حیز ضبط آرد همراه او روان ساخت ملک کافور بدیوگیر رسیده از روی کاردانی و جلادت حاکم آن ولایت را با پسرانش اسیر ساخت و تمام خزائن او با هفده زنجیر فیل بدست آورده با فتحنامه بدهلی فرستاد و متعاقب آن رامدیو را نوازش نموده با خزائن و پیلان بخدمت سلطان آورد مورد مراحم خسروانه گشت سلطان رام دیو را نوازش نموده رای رایان خطاب داده چتر و یک لک تنگه انعام فرموده دیوگیر را برو مقرر داشته رخصت انصراف ارزانی داشت و رام دیو در سلک دولتخواهان منسلک گشته همه وقت در مقام بندگی و خدمتکاری بوده خدمات شایسته مینمود در سنه تسع و سبعمائة سلطان علاء الدین دیگر باره ملک کافور را با لشکر بسیار نامزد ارنگل کرده در وقت وداع وصیت نمود که اگر لدر دیو ضابطه ارنگل خسروانه و جواهر و فیل بدهد و هر سال پیشکش قبول کند بهمان اکتفا نموده برگردد و بگرفتن حصار ارنگل بدست آوردن رای لدر دیو مقید نشود و در پرداخت امور آنجا بخواجه حاجی مشورت نموده در جرائم سهل و گناه صغیره با مرا آزار نرساند و در کارها مداهنه سر روا ندارد و اگر بعضی غنائم را که بدست آورده باشند از و توقع نمایند التماس ایشان را بپذیرد و دل دار دو اگر اسپ کسی در جنگ کشته شود یا رنجور یا سقط گردد بهتر از آن در عوض بدهد و این امور را از لوازم جهانداری شناسد ملک نائب و خواجه حاجی از سلطان مرخص شده بکوچ متواتر بجانب ارنگل روان شدند و چون بچندیری رسیدند چند آنجا توقف نموده عرض لشکر

رفته وازانجا بدیوگیر رفتند رامدیو استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید وانچه لوازم اطاعت وفرمانبرداری بود بجا آورده
چند منزل همراه ملک نائب رفت وبرخصت او بدیوگر مراجعت نمود چون ملک نائب نزدیک ارنگل رسید
رایان اطراف از لشکر اسلام بجانب قلعه ارنگل شتافته در قلعه بیرون ارنگل حصاری ساخته بودند وسعت تمام
داشت هجوم نموده تحصن جستند ولدردیو با نزدیکان خود درونی که از سنگ بود متحصن گشت لشکر سلطان قلعه را
محاصره کرده در فتح آن جهد مینمودند وهندوان نیز از درون بمدافعت وممانعت میکوشیدند بعد از مدتی بسعی
بسیار قلعه بیرون مفتوح گشت واکثر رایان وزمین داران با ولاد واتباع اسیر شدند وخلق کثیر بقتل رسیدند رای
لدردیو مضطرب گشته از در صلح درآمده امان طلبید ملک نائب خزائن وصد زنجیر فیل وهفت هزار اسپ ازو گرفته
اورا امان داد وقرار یافت که هر ساله پیشکش لائق ارسال مینموده باشد وحقیقت را بسلطان عرضداشت نمود چون این خبر
بسلطان رسید فرمود که فتحنامه بالای منبر خواندند وطبل شادی زدند ولوازم نثار وایثار بتقدیم رسید وچون ملک نائب
مراجعت نمود سلطان از شهر برآمده در چبوتره ناصری که نزدیک دروازه بداون ست بار عام داد ملک نائب آنجا
بشرف ملازمت رسیده آنهمه غنائم را بنظر سلطان درآورده بانواع عنایات سلطانی اختصاص یافت گویند
هرگاه سلطان علاء الدین لشکر بجای میفرستاد از دهلی تا آنجا که مقصود بود در هر منزل از اسپ ڈاکچوکے که بزبان سلف
بام گویند می بست ودر هر یک کرده پیاده روان جلد که در هند پایک نامند میگذاشت ودر هر قصبه وشهرے که
در راه بود نویسنده نصب میکرد که واقعات آنجائی را روز بروز بسلطان میرسانیدند اتفاقاً درین مرتبه که ملک نائب
بر سر ارنگل رفته بواسطه خلل راه وبیجان شدن چاروها از بعضی تهانجات خبر او چندگاه منقطع شد سلطان ازین خبر
اندوهناک شد وملک قرابیگ وقاضی مغیث الدین سامانه را فرمود که نزد شیخ الاسلام شیخ نظام الدین رفته
دعای من برسانید وبگوئید که مدتیست که خبر لشکر اسلام که نامزد ارنگل شده بود بمن نرسیده وغم لشکر اسلام شما را
بیش از من خواهد بود اگر بنور ولایت از احوال لشکر اسلام اطلاعی باشد مرا باعلام آن مسرور سازید ونیز ایشانرا
گفت که در جواب انچه بزبان شیخ جاری شود آن کلام بے زیاده ونقصان بمن باز گوئید چون ایشان بخدمت
شیخ آمده پیغام سلطان رسانیدند شیخ یکی از بادشاهان سابق را یاد کرده حکایت فتح او تقریر فرموده ودر ضمن آن
حکایت این عبارت فرمود که ورای آن فتح فتحهای دیگر نیز بوقوع است ملک قرابیگ وقاضی مغیث الدین از ملازمت
شیخ بازگشته عبارت آن بزرگ را بسلطان رسانیدند سلطان بغایت خوشوقت شده دانست که ارنگل فتح
شده است وامید فتح دیگر درست ودر آخر همین روز فتحنامه ملک نائب رسیده سبب ازدیاد حسن اخلاص
سلطان گردید سلطان اگرچه بظاهر ادراک ملاقات شیخ هرگز نموده بود اما همه وقت بارسال رسل ورسائل اظهار
اخلاص واعتقاد نموده از باطن شیخ استمدادی فرمود وباز در سنه عشر وسبعمائه سلطان علاء الدین ملک نائب را بجانب

دهورسمندر و معبر نامزد کرد و خواجه حاجی نائب عرض را همراه ساخت وایشان چون بدیوگر رسیدند و درین وقت
رای رامدیو مرده بود پسر او لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید و ملک نائب و خواجه حاجی بلا توقف از دیوگیر بنواحی دهورسمندر
رسیدند فی الحال دهورسمندر را فتح کردند و ملار دیو را که حاکم آن ولایت بود اسیر ساختند و سی و شش زنجیر فیل و خزائن
بسیار بدست آورده فتحنامه بدهلی فرستادند و از انجا بجانب معبر لشکر کشیده آنرا نیز فتح کرده بتخانهای آنجا را خراب
کرده بتان زرین و مرصع را شکسته زر آن را بخزانه داخل ساختند و از هر و رای که ضابطه معبر بودند پیشکشهای کلی
گرفته در سنه احدی و عشر و سبعمائة باسی صد و دوازده زنجیر فیل و بست هزار اسپ و نود و شش هزار من طلا و
صندوقها از جواهر و مروارید که از اندازه حساب بیرون بود مراجعت نمود بخدمت سلطان رسیدند سلطان از
فتوحات عظیمه و غنائم کثیره بغایت خوشوقت شده اکثر امرا را بانعام بهره ور ساخت و از غرائب احوال که در آخر
عهد علائی واقع شده آن بود که جمعی از نو مسلمانان او باش طبیعت که نوکر نبودند و مواجب نداشتند هم اتفاق کردند
که سلطان را در وقت شکار که تنها می باشد بقتل رسانند چون این خبر بسلطان رسید از بسکه تندخوئی و خشن مزاجی در
طبیعت او مخمر بود فرمود تا از جنس نو مسلمانان هر کرا یابند بکشند در یک روز چند هزار بیگناه که ازین مشورت خبر نداشتند
کشته شدند و خانمان ایشان بغارت رفت و نسل ایشان برافتاد و همدرین ایام جمعی از باختیان پیدا آمدند
سلطان فرمود تا همه را گرفتند واره بر سر ایشان راندند و بآن عقوبت هلاک ساختند و سلطان علاء الدین
چون درشت و تندخوی بود هیچکس را یارای آن نبود که در حق کسی شفاعت کند تواند کرد از هر که میرنجید در مدت عمر
صاف نمیشد و راه آشتی نمیگذاشت و در اوائل حال اگرچه با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد و در پرداخت
امور ایشان را مداخل دادی اما در آخر حال که خاطر از جمیع تعلقات فارغ ساخت و مهمات ملکی چنانچه خاطر او
میخواست پرداخت رسید انچه در مخیله او گذشتی و موافق رای او افتادی بعمل آوردی و در پرداخت کار
ملک هیچکس مشورت نکردی گویند آنقدر فتوح که سلطان علاء الدین را روی نمود هیچ یک از سلاطین هند را میسر
نشده مؤلف فیروزشاهی گوید که آنقدر عمارت که در زمان او بنا یافت از مساجد و منابر و منار و حوض و حصار
امثال آن در هیچ عصر بوقوع نیامده و جمعیت اهل هنر و ماهران هر فن که در روزگار او مشاهده شد هیچ کس یاد
ندارد و راستی و انصاف در عوام و خواص و اطاعت بنود و رفع تمرد که در ایام او بود در هیچ زمانی محسوس نشده
و اجتماع بزرگان دین و سالکان راه یقین که دار الملک دهلی بوجود شریف ایشان رشک بلاد عالم گشته بود چنانکه
در زمان او اتفاق افتاد در هیچ عصر نبود از جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره العزیز که از وصف مستغنی است
بر جادهٔ ارشاد و هدایت تکیه زده راهنمائی خلق کردی از پنجم محرم تا دهم که ایام عرس شیخ الاسلام فرید الدین اجودهنی بود
در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیتها شدی و خلائق دران ایام از اطراف هندوستان رو بدهلی آوردندی و از

مشاهده وجد و حال اهل الله که دران مجلس حاضر گشتندی در دیوار بغربا آمدی دیگر شیخ علاء الدین نبیرهٔ شیخ فریدالدین
که در اجودهن بر سجادهٔ ارشاد متمکن بود در ظاهری و باطنی آنقدر اشتغال داشتی که او را از جنس طائفه قدس گفتندی دیگر حضرت
قطب الاولیا شیخ رکن الدین والد شیخ صدرالدین بن شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی قدس الله ارواحهم که بر شاهراه
طریقت سرگشتگان بادیهٔ طلب را باقصای منازل وصول رسانیدی و تمام اهل ملتان راجه و سائر دیار سندرو ے
بدرگاه آورده خود را در کنف حمایت او انداخته از بلیات و آفات پناه جستندی و پدر بزرگوار او شیخ صدرالدین
با وجود آنکه بحلیهٔ کمال و پیرایهٔ تکمیل آراسته بود سخاوت مفرط داشت چنانچه با وجود اموال کثیر که او را از پدر میراث
رسیده بود آنقدر نذر و فتوح که محاسب وهم از ادراک آن عاجز آید اکثر اوقات او بقرض گذشتی دیگر سید تاج الدین
ولد سید قطب الدین که در سخاوت و علم و حلم و دیگر کمالات انسانی بے نظیر وقت خود بود مدتے قضای اوده
داشت و بعد ازان قاضی بداون شد دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین مذکور که قضای کره داشت
و باوصاف حمیده آراسته بود دیگر از سادات کیتھل سید مغیث الدین و برادر او سید منتجب الدین بود و این هر دو
برادر بعلم و زهد و تقوی و سائر کمالات اتصاف داشتند و ایشان از سادات نوهه می گفتند و دیگر سادات و اکابر که
تفصیل هر یک باطناب میکشد از جمله قاضی صدرالدین عارف که قضای ممالک و خطاب صدر جهانی داشت
و بعد ازان قاضی جلال الدین لواسطے قاضی ممالک شد و مولانا ضیاءالدین بابه صدر جهانی یافت و در آخر ایام
سلطان علاءالدین قضای ممالک ملک التجار حمیدالدین ملتانی یافت و از علمای ظاهری که جامع انواع
علوم بودند بدرس و افاده اشتغال داشتند چهل و شش کس بودند قاضی فخرالدین ناقله قاضی شرف الدین سرمانی
مولانا نصیرالدین غنی و مولانا تاج الدین مقدم و قاضی ضیاءالدین بیانه و مولانا ظهیر لنگ و مولانا رکن الدین
سناقی و مولانا تاج الدین کلاهی و مولانا ظهیرالدین بهکرے و قاضی محی الدین کاشانی و مولانا کمال الدین
کولوی و مولانا وجیه الدین پائلے و مولانا منهاج الدین قبائی و مولانا نظام الدین کلاهی و مولانا نصیرالدین کره و
مولانا نصیرالدین صابونی و مولانا علاءالدین تاجر و مولانا کریم الدین جوهری و مولانا محب ملتانی و مولانا حمیدالدین
مخلص و مولانا برهان الدین بهکرے و مولانا افتخارالدین برنی و مولانا حسام الدین سرخ و مولانا وجیه الدین طهود و
مولانا علاءالدین کرک و مولانا حسام الدین شادی و مولانا حمیدالدین ملتانی و مولانا شهاب و مولانا
شهاب الدین و مولانا فخرالدین هانسوی و مولانا فخرالدین سعاقلی قاضی زین الدین ناقله و مولانا ستهرکھے
و مولانا وجیه الدین راضی و مولانا میران ماریکله و مولانا علاءالدین صدر شریعت و مولانا نجیب الدین و مولانا
شمس الدین و مولانا صدرالدین و مولانا علاءالدین لاهورے و قاضی شمس الدین کازرونی و مولانا شمس الدین یحیی
و مولانا ناصرالدین اناوے و مولانا معین الدین لوسلے و مولانا افتخارالدین رازی و مولانا معزالدین اندهی

و مولانا نجم الدین ایشار و در آخر عهد سلطان علاء الدین و مولانا علیم الدین نبیرهٔ شیخ بهاء الدین زکریا از افاضل
وقت بود بدهلی رسید و بافادهٔ علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمود و از استادان علم قرات مولانا انباسطی
مولانا علاء الدین مقری و خواجه زکی خواهرزادهٔ حسن بصری ممتاز بودند و از اهل وعظ مثل مولانا عماد حسام
درویش و برادر او مولانا ضیاء الدین ساقی و مولانا شهاب الدین خلیلی و مولانا کریم از نوادر روزگار بودند
سپهسالار تاج الدین عراقی خداوندزادهٔ چاشنی گیر نبیرهٔ بلبن بزرگ و ملک رکن الدین ابیه و ملک فخر الدین
لغانخان و ملک نصیر الدین نورخان از ندمای مجلس بودند و از شعرای وقت سلطان علاء الدین که دار الملک
دهلی بل تمام هندوستان بوجود عدیم المثال ایشان زیب و زینت داشت و صیت سخنوری ایشان عالم
فرو گرفته سرآمد ایشان امیر خسرو در اختراع معنی ید بیضا داشت و آثار فضل و مناقب او از تصنیفاتیکه در نظم و نثر
کرده لائح و واضح است و معهذا صوفی و صاحب وجد و حال بود و اکثر اوقات او در صوم و صلوة
گذشتی و از عشق و محبت نشاء تمام داشت و این چنین نادرهٔ روزگار را سلطان علاء الدین یک هزار
تنگه مواجب دادی دیگر میر حسن سنجری بسلاست کلام و لطافت سخن مشهور بود از بسکه غزلهای سلیس گفتی
و داد سخن دادی او را سعدی هندوستان گفتندی و در تهذیب اخلاق و قناعت و ترک و تجرید یگانه
وقت بود و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت سخنان شیخ را آنچه در مدت
ارادت خود شنیده بود جمع کرده فوائد الفواد نام کرده است و در نظم و نثر نیز تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالی
و فخر الدین قواس و حمید الدین و مولانا عارف و عبید حکیم و شهاب صدر نشین نیز از شعرای وقت سلطان علاء الدین
بودند و بعنوان شادی مواجب مییافتند و هر یک را در شیوهٔ شاعری طرز خاص بود و در دیوانهای شعر ایشان بر
کمال فضل و هنر ایشان شاهد است و از مورخان نیز چند کس بدین بودند و از اطبای [illegible] استاد الاطبا مولانا
بدر الدین دمشقی آنچنان بود که اگر در شیشه بول چند جانوران انداخته نزد او آوردندی او بدیهه نظر حکم کردی که بول فلان
فلان جانور درین شیشه جمع کرده اند و در طرف صوفیه صاحب سر و کشف و مشاهده بود و از منجمان و رمالان چند کس در
اظهار ضمائر و کشف مغیبات ساحری کردندی و از مقربان و نغز خوانان و سائر ارباب طرب و دیگر اقسام اهل هنر
چندان بودند که تعداد ایشان درین مختصر نگنجد بعد از آنکه سلطنت سلطان علاء الدین با متداد رسید و کامرانی
و کامیابی بنهایت انجامید بموجب آنکه هر کمالی را زوالیست و هر بدایت را نهایت لازم است کارهائیکه سبب
زوال ملک و منافی بقاء دولت تواند بود از وی بوجود آمدن گرفت از جمله [illegible] عاشق و شیفتهٔ جمال ملک نائب کافور
هزار دیناری گشت که عنان اختیار را تمام بدست او داد چنانچه دل او ملک رعایت خاطر او را هیچ وجه از دست ندادی
و از گفتهٔ او اگرچه ناصواب باشد انحراف ننمودی دیگر پسران خود را پیش از آنکه از محافظت موکلان و تادیب مودبان

مستغنی شوند از حرمخانه بیرون آورده باصلاح احوال ایشان پرداخت و خضر خان را سبب آنکه رشد در و احساس کند
خبر داده ولیعهد گردانید و هیچ یک را از امرای اهل خرد و صاحب تجربه بروی نگماشت تا او را از عیش و هوا پرستی مانع
آید اتفاقاً سلطان در ایام مرض خود خضر خان را بجانب امروهه جهت سیر و شکار رخصت داده گفت که هرگاه مرا صحت
شود ترا طلب خواهم داشت خضر خان نذر کرده بود که هرگاه سلطان را صحت شود پیاده بزیارت مشائخ دهلی رود
چون خبر صحت سلطان شنید پیش از آنکه حکم طلب شود تا دهلی پیاده و پا برهنه بزیارت مزارات اقدام نمود ملک
نائب که هوای ملک در سر پیدا کرده در مقام برانداختن نسل سلطان بود بعرض رسانید که خضر خان بخیالی فا[سد]
بی رخصت سلطان آمده سلطان را برین داشت که خضر خان را بقلعهٔ گوالیار فرستاد و بعد از مدتی مرض استسقاء
عارض حال سلطان شد و روز بروز زیاده می گشت درین اثنا ملک نائب را از دیوگر و الف خان را از گجرات
طلب نمود بعد از آنکه ایشان بدرگاه آمدند بواسطهٔ عداوتی که میان ملک نائب و الف خان بود ملک نائب
سلطان را بسخنان بیهوده سرحرف فریفته بران داشت که الف خان را بقتل رسانید و خود نیز از پی وفات کرد
ے دمی چند بسپرد و ناچیز شد ٭ زمانه بخندید کو نیز شد ٭ بعضی گویند ملک نائب او را مسموم ساخت والله اعلم
مدت سلطنت سلطان بیست سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت سلطان شهاب الدین

پسر خورد سلطان علاء الدین خلجی روز دوم از وفات سلطان علاء الدین ملک نائب امرا و اعیان
ملک را حاضر ساخت و نوشته سلطان بمضمون آنکه سلطان شهاب الدین را ولیعهد خویش ساخته
و خضر خان را معزول کرده ظاهر کرد و او را بر تخت نشانده خود بنیابت سلطنت مشغول شد روز اول ملک
سنبل را جهت میل کشیدن خضر خان و شادیخان برادر او بگوالیر فرستاد و او را بمنصب باربکی وعده داد و
آن کافر نعمت قبول این امر نموده میل در چشم هر دو نور دیدهٔ سلطان علاء الدین کشید و مادر خضر خان را
ملکهٔ جهان گفتندی مقید ساخته از نقد و جنس هر چه داشت گرفت و شاهزاده مبارک خان یعنی سلطان
قطب الدین را در خانه محبوس ساخت و ارادهٔ میل کشیدن او نیز داشت اما چون تقدیر بر خلاف آن وارد
بود نتوانست و توفیق نیافت و هر روز یکدو ساعت سلطان شهاب الدین طفل را بر بالای بام هزارستون
آوردی و بر تخت نشاندی و امرا و اکابر و حجاب و سلاحداران را فرمودی که صف زده پیش او می ایستادند
و رسم خدمت بجا می آوردند و چون بازگشتی آن طفل را در اندرون حرم نزد مادر او فرستادی و خود بر
خرگاهی که بر بام هزارستون نصب کرده بودند در آمدی و با خواجه سرایی چند که محرم او بودند بسلوکی
تاختن که از عالم نرد و از قسم قمار است مشغول شدی و همه وقت در برانداختن خاندان سلطان علاء الدین
با خاصان خود مشورت نمودی اتفاقاً جمعی از پایکان قدیم که محافظت هزارستون بعهدهٔ ایشان بود بعد از

سی و پنج روز از وفات سلطان علاء الدین اتفاق نموده در شبی بعد از بازگشتن مردم اندر درگاه سلطانی و دربها مقفل شدن در خرگاه درآمدند ملک نائب را با خاصان او بقتل رسانیدند **بیت** اگر بدکنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار + نه پندارم ای در خزان کشته جو + که گندم ستانی بوقت درو + شاهزاده مبارک خان را از زندان آورده بجای ملک نائب به نیابت سلطان شهاب الدین بنشاندند مبارک خان به نیابت سلطان شهاب الدین چندگاه بپرداخت و بامور ملک اشتغال نموده پرداخته امرا و ملوک را از خود ساخت و چون دو ماه برین برآمد بر تخت سلطنت جلوس فرموده بسلطان قطب الدین مبارک شاه مخاطب گشت سلطان شهاب الدین را بگوالیر فرستاده مایگان قابل ملک را بواسطه زر عمر وعجبی که در دل آنها ایشان رسته بود متفرق ساخته بعضیات نواحی پراگنده ساخت و کلان‌تر ایشان را که خود پیر شده بودند بقتل رسانیدند **بیت** بباید سوختن ز آتش خس را + که زو خارتی رسد در دل کسی را دراینامی که خاندان سلطان علاء الدین برنی افتاد و نسل او رو بانقطاع نهاد از شیخ بشیر دیوانه که از مجذوبان بود پرسیدند که این خواجه چه میشود گفت چون علاء الدین خان و مان عم و ولی نعمت خود برانداخت با وی نیز همان معامله میرود **بیت** نکو رانیک بد را بد شمارست + بپاداش عمل گیتی بکارست + ایام حکومت سه ماه و چند روز بود

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین مبارک شاه

پسر سلطان علاء الدین خلجی در سنه سبع عشر و سبعمائه چون سلطان قطب الدین بر تخت دهلی جلوس یافت ملک دینار شحنه پیل را ظفر خان و محمد مولای عم خود را شیر خان و مولانا ضیاء الدین پسر مولانا بهاء الدین خطاط را صدر جهان خطاب فرمود ملک قرابیگ را بتقرب خود اختصاص داد و اشتغال امور سلطنت را در میان امرا فراخور حال هر یک تقسیم فرمود و حسن نام پروار بچه که پرورده ملک شادی نائب خاص حاجب سلطان بود باختصاص خویش سرفراز ساخت و خسرو خان خطاب داده پروار طائفه اندر رنگ خدمتیه و در ملک گجرات بسیار می باشند و از افراط محبتی که با وی پیدا کرد تمامی حشم ملک شادی حواله او نمود و از بسکه واله و شیفته او بود منصب وزارت را بی آنکه در وی استعداد وزارت احساس نماید بعهده او گردانید **بیت** گرت مملکت باید آراسته + مده کار اعظم بنوخاسته + نخواهی که ضائع شود روزگار بناکار دیده مفرمای کار + و آنچنان عاشق و دیوانه او بود که یک لحظه بی او نتوانست بود القصه آفتها که بعد مردن سلطان علاء الدین حادث گشته بود بعد از جلوس سلطان قطب الدین تسکین یافت و خلق آرامی و اطمینان پیدا شد چون سلطان قطب الدین جوان خوش خلق و رحیم دل و محنت و زندان و خوف و قتل گذرانده بود در روز اول فرمان داد تا زندانیان را خلاص کردند و جلاوطنان را از اطراف طلبیدند و تمام حشم را ششماهه انعام داده مواجب امرا و ملوک را زیاده ساخته فرمود تا عرائض مردم صاحب احتیاج را که مدتی مندرس گشته بود بعرض میرسانیده باشند و بر وفق اراده و التماس ایشان بتواقیع صادر می شد و علما و صلحا

و ارباب استحقاق را وظیفه و ادرار زیاده شد و بهای مردم که در عهد سلطان بخالصه در آمده بود باز متقرر گشت
و خراجهای گران و مطالبهای سخت که در عهد سلطان علاء الدین معمول شده بود همه را برطرف ساخت و خلق
از حسن سلوک او آسوده و مرفه الحال گشتند و در کیسها دینار و درم پیدا شد و جمیع ضوابط سلطان علاء الدین
را که هر یک متضمن مصلحتی و حکمتی بود از میان برداشت اگرچه بظاهر در منع شراب تاکید میفرمود اما فجور و تمرد و عصیان
و عیش و عشرت که در زمان سلطان علاء الدین معدوم گشته بود باز در خلق عود کرد و سلطان قطب الدین را
در مدت سلطنت خود که چهار سال و چهار ماه بود غیر از عیش و کامرانی و بخششهای بی اندازه کار دیگر نبود و
درین مدت فتنه که باعث تعب و مشقت سلطان گردد و آفتی که مخل در رفاهیت خلق باشد حادث نشد
و قبل ازین سلطان علاء الدین الف خان را از گجرات طلبیده بود بعد از ان آنجا یاغی گری و فتنه حادث
و جهت دفع آن حادثه ملک کمال الدین نامزد شده بگجرات رفته او نیز بشهادت رسید و آن حادثه قوی شده بود
سلطان قطب الدین تسکین فتنه گجرات را اهم مهمات دانسته عین الملک ملتانی را با لشکر آراسته نامزد کرد
و او رفته با آن مردم که مایه فساد و خلل بودند جنگ کرده ایشان را شکست داده نهرواله و سایر بلاد گجرات را بحید
در ضبط آورده زمین داران آن دیار را مطیع و منقاد ساخت بعد از ان سلطان قطب الدین دختر ملک
دینار را در حباله خود آورده او را خطاب ظفر خانی داده بگجرات فرستاد و او در مدت سه چهار ماه گجرات
از خس و خاشاک اهل بغی و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان در آن دیار نماند و از راجها و زمین داران آن دیار
زر بسیار گرفته بخزانه فرستاد چون بعد از سلطان علاء الدین ولایت دیوگر را هرپال دیو داماد رام دیو گرفته متصرف
شده بود سلطان قطب الدین در سال دوم از جلوس لشکر بجانب دیوگیر کشید و غلام بچه شاهین نام که او را
که او را با دبلا گفتندی وفا ملک خطاب کرده به نیابت غیبت در دهلی گذاشت و خود با سپاه گران متوجه
دکهن شد چون بحدود دیوگیر رسید هرپال دیو و دیگر زمین داران که اجتماع نموده بودند تاب مقاومت نیاورده
متفرق گشتند سلطان در دیوگیر روزی چند اقامت کرده جمعی از امرا نامدار و خوانین کبار بتعاقب هرپال دیو
فرستاد تا آنچه شرط تعاقب بود بجا آورده هرپال دیو را دستگیر کرده آوردند و بحکم سلطان قطب الدین
او را پوست کنده سر او بدروازه دیوگیر آویختند و سلطان را بواسطه بازماندگی چندگاه آنجا توقف افتاد
در آن مدت مرهت نیز در تصرف آورده ولایت دیوگیر بملک یکلکی که از بندگان علائی بود حواله فرموده
مرهت را در جاگیر امرا تقسیم نمود خسرو خان را چتر و دورباش داده معتبر گردانیده خود بجانب دهلی مراجعت کرد
و در راه اکثر اوقات بشراب و عیش اشتغال داشت درین وقت از بس غفلت و بیخبری سلطان
قطب الدین و دوام شراب او ملک اسد الدین عمزاده سلطان علاء الدین را داعیه سروری در سر افتاده

با جمعی از سرهنگان لشکر اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از کانتهی ساگون بگذرد و درحرم رود در آن وقت
از سلاحداران و بابکان و سائر محافظان کسی نزد او نخواهد بود در حرم در آئیم و کار او را بکفایت رسانیم اتفاقاً
همان شب که سلطان خواست از کانتهی ساگون بگذرد یکی از یاران ملک اسدالدین بخدمت سلطان آمده حقیقت
حال بعرض رسانید سلطان همانجا توقف نموده فرمود تا ملک اسدالدین را گرفته بقتل رسانیدند و بست و نه نفر از
پسران نصرتخان که در دهلی بودند و درین مصلحت ایشان را مدخلی نبود و بعضی در صغر سن بودند بحکم او همه بسیاست
رسانیدند و چون بجهاین رسید بنیادیکه پیر سلاحدار را بگوالیر فرستاد تا خضرخان و شادیخان و ملک شهاب الدین
پسران سلطان علاءالدین را که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند بقتل رسانید و اهل و عیال ایشان را بدهلی
آورد سلطان قطب الدین بواسطه آنکه خضرخان مرید شیخ نظام الدین اولیا قدس سره العزیز بود و شیخ را مخلص او
میدانست و بشیخ بد بود و دائما اظهار عداوت میکرد و زبان بطعن آن بزرگ میکشاد **بیت** چون خدا خواهد که
پرده کس درد * میلش اندر طعنه نیکان برد * ور خدا خواهد که پوشد عیب کس * کم زند در عیب معیوبان نفس *
چو سلطان قطب الدین بدهلی رسید و گجرات و دیوگیر و سائر مملکت را مسخر خود دید و امرا و ملوک را فرمانبردار
و مطیع و منقاد خود یافت و مدعی ملک نماند از روی مستی شراب و جوانی و دولت او را غروری در سر
پیدا شد و در اجرای احکام و پرداخت امور بکس مشورت نکردی و اصغای قول هیچ مخلص و دولتخواه ننمودی
و اگر کسی از روی دولتخواهی سخن بخلاف رای او بعرض رسانیدی اعراض کردی و زبان بدشنام و اهانت
او دراز کردی هیچکس را مجال نماند که برمز و اشارت نیز آنچه متضمن صلاح او باشد بعرض تواند رسانید و اخلاق کریمه
او همه باوصاف ذمیمه تبدیل یافت و قهر و سیاست پیش گرفت و مانند یزید بخونهای ناحق ارتکاب مینمود
از جمله ظفرخان والی گجرات را که رکن دولت او بود بی آنکه جرمی ازو صادر شود بقتل رسانید بعد ازین ملک
شاهین را که وفا ملک خطاب کرده بود بسخن ارباب حسد بیجهت بقتل رسانید و کارهائیکه موجب زوال
دولت و منافی بقاء سلطنت تواند بود ارتکاب نمودن گرفت و اکثر اوقات بزیور و لباس زنان خود را
می آراست و در مجمع حاضر میشد و زنان هزاله و مسخره را بربالای کوشک هزارستون می طلبید و میفرمود تا امرای
کبار مثل عین الملک ملتانی و ملک قرابیگ که چهارده شغل داشت و امثال ایشان را بطریق هزل و مطایبه
اهانت برسانند و حرکات زشت را بجای آورند که عریان شده در برابر مردم می آمدند و برجامهای
ایشان بول میکردند سلطان قطب الدین بواسطه عداوتی که بخدمت شیخ نظام الدین داشت مردم را از آمد
شد منزل ایشان منع کرد و بی ادبانه نام شیخ بروی اهانت نمودی و شیخ زاده جام را که از مخالفان شیخ
بود بتقرب خود اختصاص داده برگزید و شیخ رکن الدین ملتانی را بغضب شیخ نظام الدین از ملتان

طلب داشت و بعد از آنکه ظفرخان حاکم گجرات را بقتل رسانید حسام الدین را که از جانب مادر و برادر خسرو خان بود
با امرا و ملوک بگجرات فرستاد و تمامی حشم ظفرخان را حواله او نمود چون بگجرات رسید طائفه براوان را جمع کرده خواست که
بغی ورزد امرای دیگر که همراه بودند او را گرفته مقید ساخت و نزد سلطان قطب الدین فرستادند سلطان قطب الدین
بواسطه خاطرداشت خسرو خان که برادر او بود او را در ساعت خلاص کرده بعنایات خسروانه سرفراز ساخت همین معنی
نیز سبب توحش خاطر امرا و اعیان دولت شد و بعوض حسام الدین ملک وحید الدین قریشی را که بشجاعت و
کاردانی موصوف بود بگجرات فرستاد و او گجرات را که خراب و پریشان کرده حسام الدین بود بانتظام و التیام
آورد درینوقت خبر رسید که ملک یک لکهی حاکم دیوگر لوای مخالفت برافراخته باغی شده است سلطان جمعی از امرای
نامدار با لشکر گران بدفع ملک یک لکهی و تسکین آن فتنه نامزد کرد و این جماعت رفته بحسن تدبیر ملک یک لکهی را
با مفسدان دیگر که مایه فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بدهلی آوردند سلطان گوش و بینی ملک یک لکهی را بریده
همراهان او را بسیاستهای گوناگون رسانید و ملک عین الملک ملتانی را بحکومت دیوگر و ملک تاج الدین پسر
خواجه علاء الدین دبیر را بشرف آن ولایت ساخته کسیل کرد و ملک وحید الدین را از گجرات طلبیده منصب وزارت
داده تاج الملک خطاب کرد و خسرو خان که بسمت معبر نامزد گشته بود چون بآنجا رسید رایان آنجا خزائن و اسباب
خود را گرفته بدر رفتند و صد و چند فیل از رایان آنجا مانده بود بدست آورد و خواجه تقی سوداگر را که مال وافر داشت
و باعتقاد آنکه لشکر اسلام می آید باو آزار نخواهد رسید نگریخته بود گرفته تمام اموال او را غصب نموده آن بیچاره را
مستهلک ساخت و برسات را آنجا گذرانید بواسطه ناپاکی و بیباکی که در طینت داشت داعیه سرکشی نموده خواست
که امرا را که همراه دارد بقتل رساند در ولایت معبر بر عزم استقلال زند ملک تمر حاکم چندیری و ملک ملامغان ملک تلبغه
یغده که عمده امرا و مرد معتبر بودند بر اراده خسرو خان مطلع گشته او را بسخن نگذاشته متوجه دهلی گشتند خسرو خان از
تهدید امرا ترسید بایلغار متوجه دهلی شد و امرای مذکور او را بر پالکی نشاندند به تعجیل تمام در هفت روز از دیوگر بدهلی
فرستادند امرا را تصور این بود که بواسطه این دولت خواهی مورد مراحم سلطانی شوند چون خسرو خان بملازمت
رسید و خلوت میسر شد اقسام شکایت از امرا درمیان آورده گفت مرا به بغی و فتنه متهم ساخته میخواستند
بکشند اما چون خدا نخواسته بود بلطائف الحیل از دست ایشان خلاصی یافتم سلطان که عاشق و دیوانه او
بود دروغهای او را راست پنداشته از امرا رنجیده بعد از آنکه امرا بدهلی آمدند هرچند از اندیشهای فاسد
خسرو خان بخدمت سلطان عرض کردند و بر طبق آن گواهان گذرانیدند فائده نکرد سلطان طریق مکابره پیش
گرفته اعراض کرد و ملک تمر را فرمود که بکورنش نگذارند و حکومت چندیری از و تغیر کرده به بسرامداوند ملک تلبغه یغده
را فرمود تا بر دهن او زدند و جاگیر او تغیر داده مقید ساختند و گواهان را نیز سیاستها فرمود امرای دیگر چون آن مکابره

از سلطان

از سلطان دیده بدند صم بکم گشته هر چند آثار مکر و غدر خسروخان مشاهده نکردند اغماض نموده دم نمی زدند و از روی
بیچارگی خود را در پناه خسروخان می انداختند بیت چو بدگوهر انرا قوی کرد دست + جهان بین که چون جوهرش
را شکست + سر بزرگان بخوردان سپرد + به بین تا سرانجام کیفرچه برد + سلطان از غلبهٔ شوق و کثرت شهوت
که بخسروخان داشت آنچنان مست و مدهوش گردانیده بود که هیچ بغدر او پی نمیبرد و متنبه نمی گشت ؎ قضا
چون زگردون فرو هشت پر + همه زیرکان کور گشتند و کر + کسی را کجا مغز جوشیده نیست + برو بر چنین کار پوشیده
نیست + چون خسروخان مخالفان خود را ضعیف و منکوب دید دانست که هیچ یک را یارای آن نیست که
بدگوئی او نزد سلطان نماید کمر مکر و غدر محکم بسته عزم ملوکانه در و بست و روزی در خلوت بعرض رسانید که چون
سلطان از روی بنده نوازی مرا بجهت تسخیر ولایات سرلشکر کرده میفرستد امرائیکه همراه من می باشند جمعیت
و لشکر و قوم و قبیلهٔ ایشان از من بیشتر ست بضرورت مرا متابعت ایشان باید کرد چون طائفه برآواز قوم قبیله
من در گجرات بسیار اند اگر فرمان شود من نیز قبیلهٔ خود را جمع ساخته صاحب استعداد باشم سلطان التماس او را
مبذول داشته رخصت طلب آن طائفه را ارزانی داشت خسروخان در اندک مدت خلق کثیر از طائفه برادو
جمع ساخته قوت و مکنت تمام پیدا کرد و در پی داعیهٔ خود بجد برگشت بهاء الدین دبیر را که از مردودان و مطرودان
سلطان بود یار خود ساخت و مفسدان دیگر نیز مانند پسر قره قمار و یوسف صوفی و امثال ایشان را با خود متفق گردانید
و منتظر فرصت می بود درین اثنا سلطان بجانب سرساوه بشکار برآمد خسروخان و برادران خواستند که سلطان را
در شکار بکشند پسر قره قمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند بالفرض اگر سلطان را در شکار بکشیم احتمال آن دارد
که لشکر او قصد ما کنند و ما را بکشند انسب آنست که چون سلطان در بالای هزار ستون باشد و آنجا همه وقت
خلوت میسر است ناگاه در آئیم و او را بکشیم و امرا را از خانه طلبیده گردن گاه داریم اگر تابع ما شوند بهتر و الا ایشان را
نیز بکشیم چون از شکار مراجعت نموده باز برسم لهو و شرب و عیش مشغول شد بیت بحزم دلی زان طرف
بازگشت که + سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت + ولی غافل از کینهٔ روزگار + که خواهد شدن چون سرانجام کار
و خسروخان در حصول مراتب گرمتر شده شبی در خلوت بعرض رسانید که چون همه وقت در خدمت می باشم
و شبها در تعینخانه میگذرانم بعضی از قرابتان من که بامید مراحم سلطانی از گجرات آمده اند بداعیهٔ ملاقات من
می آیند و دربانان دولتخانه نمیگذارند اگر فرمان باشد این جماعت را مانع نشوند سلطان فرمود که کلیدهای دربای
دولتخانه را حوالهٔ خسروخان کردند و گفت از تو و برادران تو اعتمادی ترکیست در معنی اهتمام دولتخانه در عهدهٔ تست
خسروخان کلیدها را بانتقال بر خود مبارک دانسته گوی بشارت یافت و خود را کامیاب دید ؎
چو شیر وزره دید آنچنان حال را + دلیل ظفر دید آن فال را + از آن فال فرخ دل خسروی + چو کوه قوی یافت پشتی قوی

القصه چون درگاه سلطان بتصرف برادران درآمد انجماعت بیباک صفاک توپ توپ و فوج فوج با یراق
واسلحه شبا روز در تیسخانه خسروخان جمع میشدند و وقت میطلبیدند رفته رفته این معنی بر تمام مردم ظاهر شد که خسروخان
درچه کارست اما از فرط محبتی که سلطان را باو بود یقین داشتند که اگر بعرض سلطان رسانند سلطان ایشانرا
گرفته باو خواهد سپرد و او را غالب مطلق و خود را مغلوب محض میدیدند هیچکس دم نمیتوانست زد روزی قاضی
ضیاء الدین مخاطب بقاضی خان که بوفور علم و عمل اتصاف تمام داشت و در خط اوستاد سلطان بود از سر جان خود
برخاست و خیریت بلاد و عباد با مر کار خود مقدم داشته بعرض رسانید بیت که شاها خرد رهنمون تو باد ٭ ظفر یار و
دشمن زبون تو باد ٭ جهان داور آفرینش پناه ٭ پناه تو بادا جهانگیر شاه ٭ ما که پرورده نعمت سلطان و پدر او ئیم و امنیت
و رفاهیت خلق را در وجود سلطان می شناسیم اگر در گفتن کلمه حق تقصیر کنیم و مداهنه نمائیم بر نفس خود و خلائق و بر حق سلطان
نیز ستم کرده باشیم و اراده فاسد و خیال خام خسروخان و کثرت برادران و اتفاق بعضی منافقان و هر شب اجتماع برادران
خانه خسروخان اعلام کرد و گفت که سلطانرا تفحص این امر واجبست چه اگر راست است پس سلطانرا حفظ خود نمودن لازم
واگر دروغ باشد اعتماد بر خسروخان و برادران او بیشتر شود هرچند قاضی ازین عالم سخنان گفت فائده نکرد و سودمند
نیامد ملک جواب درشت و الفاظ نا ملائم بقاضی گفت و عاقبت دید انچه دید بیت ز پند بزرگان نباید گذشت
سخن را ورق در نشاید نوشت ٭ که چون آزموده شود روزگار ٭ بیاد آیدت پند آموزگار ٭ بعد از زمانی که خسروخان
بخدمت سلطان رسید انچه از قاضی شنیده بود نزد او مذکور ساخت خسروخان غدار مکار بتکلف خود را در گریه آورده
گفت ازبسکه سلطان بمن عنایت و التفات می فرماید بزرگان درگاه را حسد در کار میشود و در خون من کوشند
امروز و فرداست که ایشان تهمتی عظیم بر من راست کرده و معقول خداوند عالم ساخته و مرا بکشتن داده اند و باین واسطه
زار زار بگریست که من خود را از زمره کشتگان میشمارم گریه آن منافق در دل سلطان اثر کرد سلطان بی اختیار او را
در بغل گرفت و کرمها نموده بوسه چند بر لب و رخساره او زده گفت اگر تمام اهل عالم یکجا شوند و در حق تو بد گویند من
گوش بسخن نخواهم کرد که مرا هوای تو از عالم مستغنی گردانیده است و بی تو مرا عالم بکار نمی آید بیت سر سودای تو هرگز
ز سر ما نرود ٭ برود این سر و سودای تو از سر نرود ٭ چون پاره از شب گذشت و امرائیکه نوبت چوکی ایشان
نبود برگشتند و قاضی ضیاء الدین که همه وقت محافظت درگاه بعهده او بود از بام هزارستون فرود آمد تفحص احوال
دروازها و شبانان میبود در خدمت سلطان غیر خسروخان کسی نماند جمعی از برادران خنجرها در ته بغل پنهان داشته
در هزارستون درآمدند رندهول عم خسروخان بقاضی ضیاء الدین ملاقات نموده او را بسخن مشغول ساخته بیره پانرا
بدست خود میداد قاضی را غفلت اجل در ربوده بود درینوقت جاهریا نام که اراده بقتل قاضی نموده بود از پهلو درآمده
بضرب خنجر قاضی را هلاک ساخت قاضی فریاد برآورد و همین مقدار بر زبان راند که غدر معلوم شد و غریو از مردم برخاست

چون غلغله بگوش سلطان رسید گفت که چه غوغاست خسروخان از پیش سلطان بدر رفته مراجعت نموده
و گفت اسپان طویله وا شده بهم جنگ کرده اند درینحال جاهریا که خال خسروخان بود با جمعی متوجه قصر هزارستون
شده ابراهیم و اسحق را که محافظت در قصر بعهدهٔ ایشان بود بقتل آورده رسیدند سلطان بر حقیقت حال مطلع شده
برخاسته بجانب حرم دوید خسروخان از عقب رسیده موی سلطان را گرفته سلطان با او در تلاش آمده او را در زیر
خود گرفته بر سینهٔ او نشست درین محل جاهریا رسیده بدشنهٔ خونریز پهلوی سلطانرا شگافته بر زمین افگند و سر آن مظلوم
را از تن جدا کرده از بام هزارستون بزیر انداختند بیت نهنگان غدار چون پیل مست * بران پیلتن برکشادند
دست * زدندش یکی زخم پهلوگذار * که خون زمین گشت چون لاله زار * چون خلائق سر سلطانرا دیدند هرکس
بگوشه رفت و غوغا تسکین یافت جمعی کثیر از حضار دربار سلطان در آنشب بقتل رسیدند چون برادران از کار سلطان پرداختند
رندهول و جاهریا با چندے از مفسدان دیگر متوجه حرم سلطان شده شاهزاده فریدخان و منگوخان را که پسران
سلطان علاءالدین بودند از مادران ایشان بستم جدا کرده گردن زدند و غریو از حرم سلطان برآورده دست
بتاراج دراز کردند و آنچه یافتند گرفتند بیت شد آن تخت شاهی و آن دستگاه * زمانه ربودش
چو بیجاده کاه * بعد از زمانیکه کشتن شاهزادها فارغ شدند ملک عین الملک ملتانی و ملک وحید الدین قریشی
و ملک فقیر الدین جونا که سلطان محمد تغلقشاه عبارت از وست و پسران قره بیگ امرای کبار را که آنشب طلبیده
بود بر بام هزارستون نگاه داشتند و تا صبح از طائفه براو و دیگر موافقان خسروخان خلق کثیر در گرد او جمع شدند چون
روز شد اکابر و علمای شهر را یکجا ساخته خطبه خود خوانده بر تخت سلطنت جلوس نموده بسلطان ناصر الدین مخاطب
گشت و چندی از امرای نامدار که از مخالفت ایشان اندیشناک بود بحیله و تدبیر بدست آورده بقتل رسانید
و خانمان قاضی ضیاءالدین مقتول را به رندهول داد و زن قاضی گریخته نجات یافت و سلطان حسام الدین برادر
خود را بخانان و رندهول را رای رایان و پسر قره قمار اعظم الملک خطاب داد و از امرا سلطان قطب الدین عین الملک
ملتانی عالمخان خطاب کرد ملک تاج الملک و وحید الدین قریشی را دیوان وزارت داده اشتغال ملک را به پیران او
مقرر داشت و جاهریا قاتل سلطان قطب الدین را در و جواهر گرفته بانواع عنایات سربلند گردانید و حرمهای
سلطان قطب الدین را درمیان برادران تقسیم نموده زن سلطانرا بنکاح خود درآورد نظم جهانا بپرور چو خواهی
درود * چو میبدروی بر دریدن چه بود * ندانم نهانی ترا دوست کیست * که بر آشکارت بباید گریست * و چون
اکثر برادران هندو بودند شعار مسلمانی تنزل نموده رسوم هندوان رونق و رواج تمام پیدا کرد و بت پرستی و تخریب
مساجد شائع شد و خسروخان بواسطهٔ تالیف دلها زر ریزیها نمود و اکثر خزائن را در نثار و ایثار خرج کرد و چون غازی
ملک که از امرای کبار سلطان علاءالدین و صاحب جمعیت قبیله دار بود و حکومت دیبالپور داشت و ملک فخر الدین

جونا که خلعت صدق غازی ملک بشجاعت و جود و سخا آراسته در سلک امرا منتظم بود خسروخان بدست آوردن این دو
[illegible] را اهم مهمات دانسته در فکر کار ایشان شد بنابراین ملک فخرالدین جونا را که منصب اخوربکی امتیاز داده در
سلک [illegible] او شد و حسن طلب غازی ملک مینمود غازی ملک را که مرد دلیر صاحب حقیقت خداترس بود غیرت در کار شد
و در مقام انتقام خون ولی نعمت زادها کمر همت بر میان جان بست و بامرای اطراف و نواحی نامه و پیغام فرستاده
[illegible] استیصال آن کافرنعمت سعی و کوشش نمودن گرفت درین اثنا ملک فخرالدین جونا در شبی از دهلی راه دیبالپور
گرفته ایلغار نمود خسروخان که از خواب غفلت بیدار شد از دلیل زوال دولت اندوهناک گشت و پسر قره قمار را
[illegible] بود [illegible] امرای نامی بتعاقب ملک فخرالدین جونا فرستاد و آنجماعت تا قصبه سرستی تعاقب
[illegible] غازی ملک قتل [illegible] چند روز در قلعه سرستی [illegible] سوار [illegible] و اندیشه [illegible] نموده
[illegible] فخرالدین جونا چندی از سواران همراه گرفته بدیبالپور رسید بر آمدن ملک فخرالدین خوشحالی کرده طبل
شادی [illegible] انتقام را محکم بربسته بترتیب لشکر مشغول شده همت بر استیصال برادران گماشت خسروخان برادر
خود [illegible] یوسف صوفی را صوفیخان خطاب کرده با اکثر مردم اعتماد [illegible]
[illegible] غازی ملک [illegible] نموده بحال ملک [illegible] انتقام [illegible] با لشکر [illegible]
غازی ملک پیوست چون لشکر خسروخان قریب [illegible] ملک [illegible] استقبال [illegible]
و مقابله [illegible] اختصاص یافت [illegible] خسروخان [illegible]
رفتند و تمام حشم و اسباب سلطنت بدست غازی ملک [illegible]
دفع و رفع آن برگشته روزگار متوجه دهلی شد آن کافرنعمت نیز در [illegible] و کثرت رجال با قصی الغایت کوشید
از شهر برآمده در صحرای قریب حوض علای لشکرگاه ساخته لشکریان را [illegible] سال آینده مواجب داد درینوقت
عین الملک ملتانی که از اعاظم امرای [illegible] بود [illegible] و در بار رفت و همین سبب زبونی
و شکستگی خسروخان شده او را سراسیمه ساخت در نواحی [illegible] طائفه حلال خور و سر فرقه حرام خور را مقابله دست
داد حق بر باطل غالب آمده شکست بر خسروخان افتاد و ملک تلبغه ناگوری و پسر قره قمار که شایستخان خطاب داشت
و از ارکان دولت بیدولت بودند بقتل رسیدند و خسروخان کمال تهور و مردانگی بکار داشته تا آخر روز جنگ
کرده بهزیمت گریخت نفیر و علم و حشم او بدست غازی ملک افتاد خسروخان از غایت وحشت و سراسیمگی و تنهائی از
مدینه برگشته در حظیره ملک شادی که صاحب اول بود در آمده پنهان شد روز دیگر او را گرفته بخدمت غازی ملک
آورده بقتل رسانیدند و زمانه بزبان حال این معنی را بخسروخان کافر تقریر میکرد. درختی که پروردی آمد ببار * بدیدی
هم اکنون برش در کنار * گرش بار خارست خود کشته * وگر پرنیانست خود رسته * اکابر و اصاغر شهر

استقبال

باستقبال غازی ملک شتافته تهنیت رسانیده مبارکبادی فتح نمودند روز دیگر غازی ملک از مدینه سوار شده
در کوشک پسری فرود آمد و با امرا و ارکان دولت اکابر در هزارستون نشست و تعدیت سلطان قطب الدین و
پسران او داشت گریها کرد و تاسفها خورد و بعد ازان با آواز بلند دران جمع گفت که من پرورده سلطان علاء الدین و
قطب الدین ام و از جهت ادای شکر نعمت ایشان شمشیر زده انتقام کشیده ام نه جهت طمع ملک و جاه و اکنون
شما که درین مجمع حاضر اید اگر کسی از اولاد ایشان مانده است حاضر سازید ما او را بر تخت نشانیم و ما همه در پیش او کمر
خدمت به بندیم و اگر کسی نمانده هر که لائق تخت و شایسته پادشاهی میدانید من نیز اطاعت نمایم بزرگانی که
دران مجلس بودند همه گفتند که از فرزندان این دو پادشاه کسی نمانده و مدتیست که شما در برابر مغول نشسته و خود را سپر تمام
اهل هند ساخته حق بزرگ بر اهل هند ثابت کرده و اکنون که اینکار کردی و انتقام اولیای نعمت خود را از اعدای
ایشان گرفتی این حقیقت است دیگر که بر خواص و عوام ثابت کردی لائق و قابل امور پادشاهی غیر از تو کسی
نیست این بگفتند و دست غازی ملک گرفته بر بالای تخت نشانده سلطان غیاث الدین تغلقشاه خطاب کرده
و بیعت خاص و عام منعقد شد ه مخالف تغلقشاه فیروز بخت * بفیروزی فالی بر آید بتخت چه [illegible]
دولت کامران چه نشاط نو انگیخت در روزگار

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلقشاه

باتفاق امرا و اعیان وقت در سنه عشرین و سبعمائة در کوشک سیری بر تخت سلطنت دهلی جلوس کرد و بنای عدل و انصاف
در داد و فتنهای بیدار شده باز در خواب رفت و کار جهان از سر رونق تازه پدید آمد و رسوم گذشته [illegible] جهانبانی
چنان سرانجام نمود که دیگر از [illegible] سالها [illegible] که [illegible] توان [illegible]
که از میوه آرایش خوان [illegible] که از سایه آسایش جهان [illegible] از بقیه احوال میان نسل سلطان علاء الدین
و سلطان قطب الدین هر کس هر جا بود تفقد احوال نموده بوظیفه و ادرار خوشدل ساخته جمع را که در عقد زنی
سلطان قطب الدین با خسرو خان همداستان بودند سیاست فرموده بیاسا رسانید و امرای ملوک سلطان قطب الدین را
نوازشها کرده در مواجب ایشان افزود و اقطاعات ایشان مقرر داشت و انتقال سلطنت به ایشان تقسیم نمود و
خواجه خطیر و ملک نور راجندی و خواجه مهذب بزرگ که دائم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند نواخت و بمواجب انعام
سرفراز گردانیده رخصت نشستن در مجلس ارزانی فرموده از قوانین و ضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک انتظام
احوال خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسیده و متابعت آن نمودی و از امری که باعث آزار و محنت خلائق باشد احتراز نمودی
و از هر که اندک اخلاص معاینه کردی او را بدرجه عالی رسانیدی و از هر که خدمت شایسته بظهور آمدی زر و دراهم خسروانه امتیاز بخشیدی
و در معاملات جهانداری اعتدال را کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب نمودی سلطان محمد را که آثار
فر دولت از ناصیه او ظاهر بود الغ خان خطاب کرده چتر داده ولیعهد گردانید و شاهزادگان دیگر یکی را

بهرام خان و دوم را ظفر خان و سیوم را محمود خان و چهارم را نصرت خان خطاب فرمود بهرام ابیه را که برادر خوانده
او بود لشکر خان خطاب و اقطاع ملتان تمام بلاد سند باو تفویض فرمود ملک اسد الدین برادرزاده خود را
باربک و ملک بهاء الدین خواهرزاده را عارض ممالک گردانید و سامانه در وجه اقطاع او مقرر داشت و ملک
شادی را که برادرزاده و داماد او بود کارفرمای دیوان وزارت بعهده او گردانید و پسر خوانده خود را تاتار خان
خطاب داده اقطاع ظفرآباد عنایت فرمود ملک برهان الدین بدر قتلقخان را وزارت دیوگره و قاضی صدر الدین
را صدر جهانی داد و قضای شهر دهلی بقاضی سماء الدین حواله رفت و نیابت عرض ممالک گجرات بعهده ملک
تاج الدین جعفر گردانید و اشغال دگر نیز فراخور حال هر کس تقسیم شد و تا استحقاق کاری در شخصی اقتباس نکردی
آن کار حواله او نمودی و مردم قابل را معطل نگذاشتی و در تعیین خراج ممالک توسط را مرعی داشته اصغا بقول
ساعیان نکردی و کسی از جاگیر خود زیاده از آنچه باو مقرر شده بعنوان تعدی متصرف شدی متعرض گشتی
و استرداد نمودی و اگر کسی مبلغی بنام حشم مجری گرفتی و آن قدر بحشم رسیدی معاتب شدی و حکم بازگشت آن
فرمودی و زرها را که خسرو خان در حالت اضطرار بمردم ایثار کرده بود باز یافت نموده داخل خزانه ساخت
هر که درادای این قسم زر اهمال نمودی در شدت و تعذیب افتادی و اکثر اوقات خاص و عام را بحضور
طلب داشته هر کسی را بقدر استعداد و استحقاق بانعام سرفراز ساختی و هرگاه فتح نامه از جای رسیدی یا کدخدائی
یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی و یا در خانه او پسر شدی جمله صدور و اکابر و علما و مشائخ و امرا را باندازه حال
انعام دادی و از گوشه نشینان خبر گرفتی و تفقد احوال نمودی و هر کس را از اهل ممالک خود پریشان و بد
حال شنیدی بتدارک آن پرداختی **بیت** چو آن فرخی شاه انگشت جفت * چو گلنار خندید چون گل شگفت
در گنج بگشاد بر گنج خواه * توانگر شد از گنج و گوهر سپاه * و اولاد و اتباع و اعوان و ارکان دولت خود را
در هر ماه طلبیده نظر بر احوال ایشان انداختی و اگر احتیاج و اضطرار در ایشان دیدی تلافی آن فرمودی و در حلیه
سوار و داغ اسپ بقیمت آن و امتحان در نگاه داشتن حشم مطابق روش سلطان علاء الدین کار کردی
و آنچه از خسرو خان بحشم رسیده بود یکساله در مواجب ایشان وضع نموده باقی را در دفتر فاضلات بنام ایشان
نوشته در سنوات مستقبله بتدریج در مواجب ایشان حساب نمودندی و بوظائف و ادرارات و اوقاف
که سلطان قطب الدین از روی سستی و غفلت بیموقع داده بود و ارسیده حق بمستحق رسانید و از برکت عدل و
انصاف سلطان تغلقشاه درمیان عالمیان سویت پدید آمد و نام تمرد و بغی برافتاد و ابواب در آمد مغول را
آنچنان مسدود گردانید که در مدت سلطنت او مغول را آرزوی آمدن هندوستان بخاطر نرسید و بساختن
عمارت رغبت تمام داشت عمارت قلعه تغلق آباد و دیگر بناها فرمود و نیکذات پسندیده اعتقاد بود چا وام ایام

بود و لوازمه بتقیید تمام داشت بیشتر اوقات او صرف عبادات شدی و بقیام شب و مواظبت نفل اشتغال نمودی
و گرد مسکرات نگشتی و در منع شراب مبالغه فرمودی و از سلوکے که با اهل بیت و غلامان و چاکران قدیم و اتباع
خود در حالت ملکی مینمود و انحراف نورزید و در سنه احدی و عشرین و سبعمائة سلطان محمد را که خطاب الغخان
داشت با بعضی از اعوان قدیم خود و سائر امراے نامدار نامزد ارنگل فرمود الغخان بالشکر انبوه و کمال عظمت
شکوه بجانب ارنگل نهضت فرمود چون بدیوگیر رسید امرا که در دیوگیر بودند همراه گرفته بکوچ متواتر در ولایت
تلنگ در آمد و آن ولایت را نهب و تاراج کرد رای لدر دیو و دیگر رایان نواحی در حصار ارنگل متحصن شدند
الغخان حصار ارنگل را مرکز وار در میان گرفته بساختن سرکوب و نقب اشتغال نمود هر روز از طرفین خلائق
کشته میشدند آخر چون لشکریان الغخان غلبه نمودند و نزدیک رسانیدند که حصار فتح شود رای لدر دیو نزد
سلطان محمد رسولان فرستاده مال و پیل و جواهر نفائس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده نیز پیشکش
بدستوریکه بسلطان علاء الدین میداده میفرستاده باشد الغخان بصلح راضی نشده و در گرفتن حصار بیشتر
اهتمام نمود و فتح قلعه را قریب الوقوع ساخت چون قرار داد چنین بود که در هفته دو مرتبه از دهلی قاصدان
داک چوکی میرسیدند و خبر سلامتی می آوردند اتفاقا یک ماه شد که خبر نرسید و بواسطه نا امنی راه داک چوکی
برجا نمانده بود و عبید شاعر و شیخزاده دمشقی که مایه فتنه و فساد بودند و نزد الغخان تقرب داشتند آوازه دروغ
در انداختند که سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دهلی فوت کرده و تخت سلطنت را دیگری متصرف شد
ازین خبر پریشانی تمام بحال اهل لشکر راه یافت در حال عبید شاعر و شیخزاده دمشقی با ملک تمر و ملک تگین و ملک
ملا افغان و ملک کافور مهردار خلوت کردند و با ایشان گفتند که الغخان شما را از اکابر ملوک سلطان
علاء الدین و شریک ملک خود میداند قرار داده است که هر چهار کس را یکروز بگیرد و گردن زند ایشان از استماع
این سخن مضطرب شدند و هراسی عظیم در لشکر افتاد و هر کس سر خود گرفته رو بگریز نهاد الغخان نیز سراسیمه با
معدودی چند از خاصان خود راه دیوگیر گرفت اهل حصار بیرون آمده عقب لشکر را غارت کردند و کس بسیار
از لشکریان الغخان بقتل آوردند در اثناء اینحال داک چوکی باصطلاح آن مردم الاغ می گفتند از دهلی
رسیده فرمان آورد که سلطان غیاث الدین تغلقشاه بصحت و سلامت بر سریر دهلی متمکن است الغخان
بسلامت در دیوگیر رسیده لشکر متفرق شده خود را جمع ساخت و آن هر چهار امرا که باتفاق از لشکر
بیرون آمده بودند و از یکدیگر جدا افتادند و حشم و خدم از ایشان بگشت و اسباب و اسلحه ایشان بدست
زمینداران افتاد و ملک تمر با چند کس در میان زمینداران رفته آنجا درگذشت و ملک تگین حاکم اوده را
حاکم هندوان کشته و پوست او را نزد الغخان فرستادند و ملک ملا افغان و عبید شاعر و مفتنان دیگر را

زنده گرفته بخدمت او در دیوگیر فرستادند الغخان ایشانرا در دهلی بخدمت پدر فرستاد و اولاد و اتباع ایشان را
نیز در دهلی گرفته بودند سلطان غیاث الدین در میدان سری بار بار عام داده عبید شاعر و ارباب فتنه را زنده بردار
فرمود و اولاد و اتباع ایشانرا زیر پای پیل انداخت الغخان نیز بخدمت پدر آمده بنوازشات خوشدل گشت بعد از
چهار ماه باز سلطان غیاث الدین الف خانرا با استعداد تمام و لشکرهای گران نامزد ارنکل گردانید اینمرتبه
الف خان بولایت تلنگ درآمد حصار بدر را گرفته ضابطه بدر را بدست آورد و از انجا بارنکل رفت و ارنکل را
محاصره نموده در اندک مدت هر دو حصار درونی و بیرونی را فتح کرده رایان آنولایت را با اولاد و اتباع گرفت
و پیلان و اسباب و خزائن ایشان بدست آورده فتحنامه بدهلی فرستاد و در دهلی و سری و تغلق آباد
آن فتحنامه را بر منبر خواندند و قبهابستند و شادیها کردند رای لدر دیو را با پیلان و خزائن بدست ملک بیدار
که قدرخان خطاب داشت و خواجه حاجی نائب عرض ممالک بخدمت سلطان تغلقشاه فرستاده ارنکل را
سلطانپور نام نهاد و تمام ولایت تلنگ را در ضبط آورده عملداران ولایت نصب فرمود یکساله خراج
گرفته برسم سیر از انجا بجاجنگر رفت و چهل زنجیر فیل گرفته فیلانرا بخدمت سلطان فرستاد بعد از آنکه ارنکل و
نواحی آن فتح شد و سلطان غیاث الدین از هر طرف کامیاب گشت بعضی از دادخواهان از ستم و تعدی
و بدسلوکی حکام بنگاله بعرض رسانیده سلطانرا بر عزیمت آورده الف خانرا از ارنکل طلبیده به نیابت غیبت
در دهلی گذاشته خود بعساکر منصوره و استعداد تمام بجانب لکهنوتی نهضت فرمود چون آوازه شجاعت و جلادت
سلطان تغلقشاه اطراف و جوانب را فرو گرفته بود بمجرد آنکه سایهٔ اجلال بنواحی رهبت انداخت سلطان
ناصر الدین ضابط لکهنوتی و دیگر رایان و زمینداران که دران دیار تسلط داشتند استقبال نموده بملازمت
شتافتند سلطان تاتارخانرا که پسر خوانده او بود و حکومت ظفرآباد داشت با لشکر گران پیش روان کرد
او رفته تمام آندیار را ضبط نمود سلطان بهادرشاه والی سنارگام را که دم استقلال میزد زنجیر در گردن کرده
بخدمت آورد و همه فیلان آندیار را که بدست آورده بود بفیلخانه سلطانی رسانید و غنیمت بسیار درین نهضت
بدست لشکر سلطان افتاد و سلطان تغلقشاه سلطان ناصر الدین ضابط لکهنوتی را که انقیاد و بیعت نموده بود
چتر و دورباش ارزانی داشته باز بلکهنوتی فرستاد و سنارگام در حیز ضبط درآمد و فتحنامه لکهنوتی در دهلی خواندند
و قبهابستند و شادیها کردند سلطان مظفر و منصور بجانب دهلی مراجعت نمود و خود از لشکر جدا شده دو منزل را
یکی ساخته بطریق ایلغار متوجه گردید چون الغخان شنید که پدر بایلغار می آید فرمود تا قریب بافغانپور که سه کروهی
تغلق آباد است در سه روز قصری بنا نمودند که چون سلطان برسد آنجا نزول فرموده شب بگذراند و مردم شهر
استقبال نموده آنجا ادراک ملازمت نمایند چون صبح شود در ساعت سعد با کوکبه بادشاهی و طنطنه سلطنت

بشهر درآید چون سلطان بآن قصر رسید در تغلق آباد شادیها کردند و قبها بستند افغانان با ملوک و امرا و اکابر شهر باستقبال برآمده شرف ملازمت دریافت سلطان تغلقشاه بجماعت که باستقبال او آمده بودند دران قصر نشست و مائدهٔ خاص کشیدند چون طعام برداشتند و مردم دانستند که سلطان بسرعت سوار خواهد شد دستها ناشسته برآمدند سلطان بتقریب دست شستن آنجا ماند در اثنا اینحال سقف خانه افتاد و سلطان در ته آن بجوار رحمت حق پیوست مدت سلطنت او چهار سال و چند ماه بود و در بعضی تواریخ مذکورست که چون قصر نو ساخته و تازه بود و فیلانی که سلطان از بنگاله همراه آورده بود بر گرد قصر دوانیدند زمین گرد قصر و سقف فرو ریخت بر ضمائر ارباب بصیرت پوشیده نباشد که از ساختن این قصر که هیچ ضروری نبود بوی آن می آید که الغ خان قصد پدر نموده باشد ظاهر اینست که صاحب تاریخ فیروزشاهی چون در عصر سلطان فیروز تصنیف نموده و سلطان فیروز را نسبت بسلطان محمد اعتقاد مفرط بود از ملاحظهٔ او ننوشته و این فقیر اینمعنی را مکرر از ثقات شنیده و مشهور است که چون سلطان تغلق از خدمت شیخ نظام الدین اولیا رنجیده بود بشیخ پیغام نمود که چون من بدهلی برسم شیخ از شهر برررود شیخ گفت هنوز دهلی دورست و این لفظ در میان اهل هند مثل شده است سلطان محمد تغلق بشیخ ارادت و نهایت اعتقاد داشت والعلم عندالله در همین سال حضرت شیخ نظام الدین قدس سره و امیر خسرو از تنگنای جسمانی بعالم روحانی انتقال کردند **ذکر سلطان محمد تغلق شاه** خلف صدق و ولیعهد سلطان غیاث الدین تغلق بود از پس فوت پدر بر سریر سلطنت تمکن نمود و چهل روز همانجا بواسطه صلاح کار مملکت و ترتیب امور جهانبانی و اختیار ساعت توقف نمود بعد ازان در دولت خانهٔ قدیم برسم معهود بر تخت سلاطین سلف جلوس نموده بسلطان محمد شاه مخاطب گشت و در شهر کوس شادی زدند و قبها بستند و بازار و کوچها آراستند و در وقت درآمدن شهر نقد و تنگهای زر و نقره که بر چتر سلطان محمد نثار شد در هیچ عصر نشده بود سلطان محمد از عجائب مخلوقات و جامع اضداد بود گاه خواستی که سکندروار اقالیم سبعه را مسخر سازد و گاه همت بران گماشتی که جن والانس از دائرهٔ اطاعت او بیرون نباشد و گاه تمنای آن کردی که سلطنت را با نبوت جمع ساخته احکام شرعی و ملکی را از پیش خود نفاذ دهد در اداء صوم و صلوة و قیام بنوافل و مستحبات و اشتغال بوظائف و اوراد کمال تقید داشتی و در اجتناب او مناهی و مسکرات و سائر آنچه اسم معصیت بران اطلاق شود نهایت کوشش و سعی نمودی و در قهر سیاست و ریختن خون ناحق و تشدید و تعذیب بندهای خدا بمرتبه بود که جهان را از خلق خدا خالی گرداند و سخاوت طبیعی بحدی داشت که هنگام بذل و ایثار خزائن را در طرفة العین خالی کردی و غنی و فقیر و بیگانه و آشنا در نظر همت او یکسان نمودی چون سلطان بهادر ستار کانی را ملک او ... ده داده رخصت کرد آنچه زر نقد در خزانه بود بیکبار در انعام او داد و ملک غزنین را

هر سال صد لکه تنکه دادی و قاضی غزنین نیز آنقدر داد که در حوصلهٔ هیچکس نگنجد و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لک تنکه و ملک عماد الدین را هشتاد لک تنکه و سید عضد را چهل لک تنکه و علی هذا القیاس انعام او از لکها کمتر نبودی و از جا مراد ازین تنگه تنگه نقره است که یازده ماسه هم داشت و هشت تنکه سیاه برابر است و از افاضل و اهل هنر هر که بدرگاه او رجوع کردی بانواع رعایت و اقسام انعام نوازش یافتی و از خراسان و عراق و ما وراء النهر و سائر اطراف عالم هر که التجا بدرگاه او آوردی آنقدر انعام و احسان یافتی که تا آخر عمر او دل از احتیاج ایمن بودی و در آخر اختراع ضوابط جهانداری و اصابت رای مثل خود نداشتی و آنچنان فراست درست و حدس نیز داشت که در بدیهه نظیر محاسن و رزائل شخص حکم فرمودی و پیش از آنکه سخن تمام کند بر ما فی الضمیر او آگاه گشتی و در سلاست کلام و لطافت بیان و انشاء عبارات و اختراع مضامین ضرب المثل بود و در نظم و نثر مناسبت تمام داشت و در علم تاریخ ماهر بود و بعلوم حکمت و معقولات رغبت نمودی و سعد منطقی و عبید شاعر و مولانا علم الدین که از علمای فلسفه بودند و بظاهر شریعت کاری نمیداشتند در صحبت او بودند و از کثرت مصاحبت ایشان و ممارست عقل ایشان در خاطر او متمکن گشته بود که حق منحصر در عقلیاتست و از نقلیات آنچه موافق عقلها بودی قبول نمودی و نقلیات صرف را قبول نداشتی تا باینحال خلیفه عباسی را آنچنان مطیع و معتقد بود که بی اجازت او شروع در کارهای جهانبانی حرام دانستی و در تعظیم و توقیر رسولان ایشان کمال مبالغه بجا آوردی و در جلو ایلچی پیاده رفتی و در تسخیر بلاد و ضبط ممالک آنقدر کوشش داشت که گجرات و مالوه و دیوگیر و تلنگ و کنبله و دهور سمند و معبر و ترهت و لکهنوتی و ستکام و سنارکام در اندک مدت آنچنان مضبوط گشت که خراج و محلات جمع و خرج آن ولایات مانند قصبات میان دواب بدهلی میرسید و استقامت ولایت و عمال بحدی رسیده بود که هیچ یک از مقدمان یا متمردان آن نواحی را قدرت آن نبود که یک درم از مال دیوان بطریق اخفا یا تمرد نگاه دارند و جمیع رایان و زمینداران ممالک کمر خدمت بسته دائم بدرگاه او حاضر میبودند و آنقدر اموال از اطراف ممالک آمدن گرفت که با وجود افراط بذل و کثرت عطای پای سلطان محمد در خزانه یکی ظاهر نشد

جهان دار آن گنج و گوهر بسی * ببخشید سیم و زر داد با هر کسی * پرستندگان در خویش را * همان محتشم رای و درویش را * یکی ره در آن گنج گوهر نیافت * بداد و دهش اختر خویش تافت *

و از بسکه سلیقه مخترع داشت میخواست احکام مجدده که اختراع او باشد احداث نماید و ضوابط جهانگیران سابق را که باندیشهای صلب وضع کرده بودند منسوخ گرداند هر روز حکمی خاص و ضابطهٔ جدید اختراع میکرد و فرمانها بنام عمال ولایت ممالک اصدار می فرمود تا احکام او را بنفاذ رسانند و چون احکام او خلاف قرارداد سلاطین سلف و راه عقل میبود موجب تنفر عام میشد و عمال در اجرای آن عاجز می آمدند چه اگر تنفر عام را در نظر آورده در اجرای

آن توقف و اهمال می ورزیدند بانواع عقوبات گرفتار میشدند و اگر بنفاذ میرسانیدند عامهٔ خلائق مستاصل میگشتند و خللهای عظیم در کار مملکت راه مییافت مجملاً ضابطهٔ چند که بتفصیل مذکور خواهد شد وضع نمود تا مردم عاجز آمدند جمعی که بی استطاعت بودند خراب و نابود گشتند و جماعتی که فی الجمله قوت داشتند رو از اطاعت گردانیده بتمرد قرار دادند و چون سلطان محمد بدخو و درشت مزاج بود و قتل مردم طبیعی و جبلی او شده بود در کشتن و سیاست نمودن توقف و تامل نمیکرد و بواسطه آنکه احکام او نفاذ نمی یافت عالم عالم را در ته تیغ میکشید و عرصات را از خلق خدا خالی میساخت تا کار بجای رسید که اکثر ممالک مضبوط از قبضهٔ تصرف او برآمد بلکه در دهلی که تختگاه بود نیز تمرد و عصیان شائع شد و درآمدن خراج از اطراف منقطع گشت و خزائن خالی ماند و همداستان او درین اعمال زین الدین مخلص الملک و یوسف بقراط و ابورجا و پسر قاضی گجرات بودند اینها دائم در اخذ و هلاک بندهای خدا میکوشیدند از جملهٔ ضابطهای کج و اندیشهای ناصواب او یکی این بود که خراج تمام ولایت میان دو آب را یکی به ده قرار داده ارب چند برای این امر پیدا کرد و این امر باعث استیصال برایا و تمرد رعایا گردید و کار زراعت معطل ماند و امساک باران نیز باینحالت وقوع یافته قحط عظیم در دهلی افتاد چنانچه اکثر خانها برافتاد و جمعیتها مختل شد و در کار پادشاهی تزلزل تمام راه یافت و اندیشهٔ دیگر این بود که دیوگیر را که وسط ممالک پنداشته بود دولت آباد نام کرده دارالملک خود سازد ازینجهت دهلی را که رشک بغداد و دمشق بود ویران کرده متوطنان او را که بآب و هوای آنجا خو کرده بودند حکم فرمود که با اهل و عیال خود انتقال نموده بدیوگیر روند خرج راه و بهای خانه هریک را از خزانه داد و مبلغهای کلی صرف اینکار شد اکثر این مردم کروان شدند بدیوگیر نتوانستند رسید و جمعیکه رسیدند آنجا نتوانستند بود و تغییر و تبدیل که باحوال مردم راه یافت باعث تفرقهٔ عظیم در کار ملک گردید و اراده دیگر آن بود که ربع مسکون را تمام در تصرف درآورد و حشم و خزائن او باین اراده وفا نمی نمود جهت تحصیل مرام سکه مس پیدا کرد فرمود تا مس را مانند زر و نقره در دارالضرب سکه زنند و فلوس مس بدستور تنگه زر و نقره رواج دهند و در خرید و فروخت معمول دارند هندوان ممالک مبلغها از مس بدارالضرب می آوردند و سکه میزدند و لکها و کرورها بهم میرسانیدند و امتعه و اسلحه می خریدند و باطراف میفرستادند و بسکهای زر و نقره آنجا میفروختند زرگران هرکس در خانهٔ خود سکه میزد و در بازار آورده می فروخت بعد چندگاه این چنین شد که انحکم را در جاهای دور رواج نماید و مردم آنجا سکهای مس ساده میگرفتند و در جائیکه انحکم معمول بود می آوردند و سکهای زر و نقره میخریدند رفته رفته سکهٔ مس آنچنان کثرت بهم رسانید که ناچار از درجهٔ اعتبار افتاد و حکم سنگ و کلوخ پیدا کرد و سکهٔ زر و نقره نسبت بسابق عزیزتر ست و رسم خرید و فروخت از نظام برافتاد

هر آن زر که با مس بود هم عیار بنرخ مس آرندش از بهر دیار

سلطان محمد چون دید که انحکم از پیش نمیرود و از عهدهٔ سیاست عامهٔ خلائق نمیتوان برآمد

حکم فرمود که هر کس که مس داشته باشد بخزانه رساند و عوض آن مهر قدیم یعنی تنگه زر و نقره بستانند بامید اینکه مس باین تقریب عزت بهم رساند و در داد و ستد رواجی پیدا کند و تنگهای مس در خانهای مردم جمع شده بود و معطل افتاده همه را بخزانه آورده عوض آن تنگهای زر و نقره بردند و مس هم چنان بی رواج ماند و خزانها تمام خالی شد و باین تقریب فتور عظیم در کار ملک راه یافت و دیگر اندیشه باطل او آن بود که خراسان و عراق را تسخیر نماید باین تقریب خزانها را صرف مردمی که از آن دیار نزد او می آمدند تالیف قلوب پنداشته کرد و حشم بسیار نگاه داشت و مقدار سه لکه و هفتاد هزار سوار را از خزانه مواجب تعین نمود و سال اول مواجب ایشان بوصول رسید و در دوم سال فرصت آن نشد که این حشم را کار فرماید و تسخیر ولایت تازه نماید تا علوفه حشم از انجا برسد و غنیمت هم بدست نیفتاد تا باعث تسلی سپاهیان گردد و خزانهای دهلی تمام در سال اول خرج شده بود و همه متفرق شدند و استقامت از حشم برافتاد و این تفرقه دگر بود که در خزائن و ملک او راه یافت و یکی از اندیشهای فاسد او این بود که خواست کوه هماچل را که مابین ممالک هند و دیار چین حائل است ضبط نماید و باین تقریب امرای نامدار و سرلشکران آزموده را با لشکرهای گران نامزد فرمود تا همه بدرون آن کوه درآمده در گرفتن آن کمال سعی بجا آرند چون لشکر تمام در کوه درآمد هندوان کوه هماچل تنگیها را مضبوط کرده راهها بازگشت لشکر را فرو گرفته اکثر را بقتل آوردند و قلیلیکه بسلامت باز گشتند سلطان محمد بسیاست رسانید چون روز بروز از سلطان محمد احکام شاق و تکلیفات مالایطاق بصدور می پیوست و مردم از تحمل آن عاجز می آمدند ناچار کار ملک از انتظام و التیام افتاد و هر طرف فتنها متولد شد فتنه اول بغی بهرام ابیه در ملتان بود چون سلطان محمد خبر بغی او در دیوگیر شنید بتعجیل هر چه تمامتر بدهلی آمد و از انجا لشکر ترتیب داده بجانب ملتان روان شد و بهرام در مقابله آمده در مقابل بقتل رسید بیت

با ولی نعمت ار برون آئی + گر سپهر یکه سرنگون آئی +

و سر او را نزد سلطان آوردند و فتنه او نشست سلطان محمد خواست که مردم ملتانرا بواسطه آنکه بهرام بنه موافقت نموده بودند بسیاست رساند شیخ الاسلام شیخ رکن الدین قدس سره العزیز شفاعت گناهان آنها نمود و سلطان قبول کرده مظفر و منصور بدهلی آمد و چون مردم اطراف که در دیوگیر بتکلف ساکن بودند پراگنده گشتند دیوگیر خراب و بی رونق ماند سلطان در دهلی توقف فرموده بدیوگیر نرفت و درهمین ایام تمام ولایت میان دواب از شدت مطالبه و گرانی خراج خراب شد چنانچه اکثر رعایا خرمنها میسوختند و مواشی بدر میبردند و آواره می شدند سلطان فرمان داد تا هر کرا یابند بکشند و آنولایت را تاراج کنند اعمال و ولاة آنجا بموجب فرمان خلق را می کشتند و تاراج مینمودند و هر کس زنده می ماند و در جنگل در می آمد و پنهان میشد بیت

ز بوم و ز کشور بیکبارگی + ستوه آمدند از ستمکارگی +

هم درین ایام سلطان برسم شکار در برن رفت و تمام ولایت برن را تاراج

فرموده اهل آنرا علف تیغ گردانید و سرهای ایشانرا فرمود تا در کنگرهای حصار برن آویختند فتنه دیگر آنکه فخرا که ملک
فخرالدین گفتندی بعد وفات بهرام خان بن تغلقشاه در بنگاله بغی ورزیده محمد قدرخانرا کشت و خزائن
لکهنوتی را غارت کرده لکهنوتی و سنارگام را متصرف شد درین وقت سلطان بسبب حواله قنوج مشغول
بود و از قنوج تا ولایت هنو همه تاراج کرد و عالم عالم را بقتل آورد و هنوز دست از نهب و تاراج باز نداشته
بود که خبر رسید که حسن پدر ابراهیم خریطه دار در معبر باغی شده و امرا را بقتل آورده آن ولایت را متصرف گشت
سلطان بشهر آمده ابراهیم خریطه دار و اقربای حسن را گرفته مقید ساخت و لشکر ترتیب داده بجانب معبر
رخصت نمود چون بدیوگیر رسید بر عمال و امرا و مقطعان آنجا مطالبها سخت فرمود که اکثر ایشان از شدت
مطالبات جان دادند در ولایت مرهت نیز خراجهای گران نهاد و محصلان تیز و تند گماشت و بعد از آن
احمد ایاز را بدهلی فرستاده خود بجانب تلنگ روان شد چون بارنگل رسید آنجا تا بود اکثر مردم بمرض
گرفتار شدند و چندی از امرای نامدار وفات یافتند سلطان محمد نیز مریض شد مقبول نائب
وزیر ملک را آنجا گذاشته ولایت تلنگ بدو تفویض فرموده خود بجانب دیوگیر مراجعت کرد چون
بدیوگیر رسید چند روز آنجا بمعالجه خود مشغول شد و شهاب سلطان را نصرتخان خطاب کرده ولایت
بدر حواله نمود و اقطاعات آن نواحی بصد لکه تنکه بمقاطعه باو داد دیوگیر و ولایت مرهت را بقتلغخان
تفویض نمود و خود هنوز مریض بود که بجانب دهلی مراجعت نمود و قبل ازین فرمان داده بود که مردم دهلی
هر کس که در دیوگیر ساکن است اگر خواهد بدهلی آید و اگر دیوگیر را خوش کند آنجا باشد اکثر مردم از دیوگیر بهمراهی
سلطان برآمدند و جمعی ولایت مرهت را خوش کردند سلطان آنجا چند روز اقامت نموده از آنجا که روان شد
تمام ولایت مالوه و قصباتی که بر سمت راه دهلی بود بواسطه قحط خراب و پریشان دید بابکانی که در راه
بدالچوکی منسوب بودند بهم خاستند و آثار آبادانی برطرف شده یافت چون بدهلی رسید دهلی را خراب
دید و بآنحال قحط بمرتبه شد که سیری از غله بهفده درهم یافت نمیشد اکثر مردم هلاک میشدند و مواشی نیز
از بی علفی میمیرند مثنوی چنان قحط شد سالی اندر دمشق * که یاران فراموش کردند عشق * چنان
آسمان بر زمین شد بخیل * که لب تر نکردند زرع و نخیل * سلطان بعد از خرابی بعمره بآبادانی ولایت
و تکثیر زراعت توجه نمود و مزارعانرا از خزانه مال میداد و بکار زراعت مشغول میداشت چون مردم از بس
خرابی مضطرب بودند پاره از آنچه بعنوان تقاوی یافته بودند صرف ماکولات خود نمودند و پاره دیگر را
زراعت صرف کردند اما بواسطه امساک باران که دران ایام روی داد مفید نیفتاد و اکثر خلق بسیاست
کشته شد درین اثنا شاهو افغان لوای مخالفت برافراخته بهزاد نائب ملتانرا بقتل رسانید و ملک بهزاد

از ملتان گریخته بدهلی آمد سلطان محمد از دهلی باستعداد تمام بجانب ملتان نهضت فرمود و یک منزل پیش رفته
بود که والده او ملکه جهان که نظام التیام تمام خانواده سلطان تغلقشاه باو وابسته بود برحمت حق پیوست
سلطان متالم و محزون گشت و فرمود تا شهر بروح او طعام و صدقات دادند و خود بجانب ملتان شتافت
و چون نزدیک بملتان رسید شاهو از پیش عرضداشت فرستاده اظهار ندامت و بازگشت نمود و ملتان را
گذاشته بافغانستان رفت سلطان از راه مراجعت نموده بدهلی آمد و در دهلی قحط بمرتبه بود که آدم آدم را میخورد
سلطان در باب زراعت جهد مبذول داشته از خزانه بمردم زر داده فرمود تا چاهها بکنند و بزراعت مشغول باشند
مردم بواسطه بیسامانی پریشان و قلت باران بتقصیر و اهمال منسوب میگشتند و بسیاست میرسیدند درینولا طائفه
مندلران و جوهانان و بهمان و میانه که در ولایت تهام و سامانه بودند تمرد آغاز کردند و در جنگلهای عظیم خانه ساخته
آب انبارها کردند و قلعه محکم خیال کرده اجتماع نمودند و در مقام تمرد و سرکشی درآمده دست از مالگذاری کشیده قطع طریق
مینمودند سلطان بدفع ایشان لشکر کشیده و قلعهای ایشانرا که باصطلاح ایشان مبذول گویند منهدم گردانید
و جمعیتهای ایشانرا پریشان ساخت و سرداران ایشانرا همراه خود در شهر جا داده اکثر ایشانرا داخل امرا گردانید و شر
ایشانرا ازان دیار برطرف ساخت هم درین وقت کتیا پایک که در نواحی ارنکل بود باتفاق زمینداران آن دیار
طغیان نمود و ملک مقبول نائب گریخته بدهلی آمد ارنکل بدست هندوان افتاده از تصرف سلطان بدر رفت و
درین محل شخصی از خویشان راجه کنبل که سلطان محمد در کنبله فرستاده بود از اسلام برگشته بغی ورزید و کنبله نیز از دست
سلطان برآمد و از ممالک دوردست و رای گجرات و دیوگیر در ضبط نماند و هر طرف فتنها و خللها حادث گشت
سلطان ازین آشفته تر میشد و خلق را سیاست میفرمود و از استماع خبر سیاست سلطان در تکثیر زراعت و
آبادانی ملک جهد میفرمود اما بواسطه امساک باران کوشش او فائده نمیداد آخر بضرورت حکم فرمود که دروازهای
شهر را واکنند و مردمی را که بجبر و کره در شهر نگاه میداشتند بگذارند تا هر جا که خواهند بروند اکثر مردم دران ایام خود را مع
اولاد و اتباع بجانب بنگاله و آن نواحی کشیدند سلطان از شهر بیرون آمد و از پتیالی و کنپله گذشته بر کنار
آب گنگ اقامت اختیار کرد و فرمود تا مردم آنجا چپرها بستند و ساکن شدند و آن موضع را سرگدواری
نامیدند از کره و اوده آنجا غله میرسید و نسبت بشهر ارزانی پیدا شد و عین الملک که اقطاع اوده و ظفرآباد
داشت و با برادران خود آنجا میبود دائم غله و اقمشه و سایر ما یحتاج در سرگدواری روان میداشت و از جنس و نقد و غله
دران مدت که سلطان محمد در موضع سرگدواری بود مقدار هشتاد لک تنگه بخدمت سلطان فرستاد و سلطانرا نسبت باو اعتقاد
تمام و در حسن کفایت و اعتماد کامل حاصل شد و در ان زمان که سلطان در سرگدواری بود چهار فتنه حادث گشت و زود تر فرو نشست
اول فتنه نظام باین در کره ظاهر شد و این نظام باین مرد کینکی یاوه گوی هرزه کار بود و هیچ بی استعداد حالتی از ان جهت که از

عهدهٔ مقاطعه بر بنیاد باغی شد و چتر بر گرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد پیش از آنکه سلطان محمد بدفع او مقید شود عین الملک با برادران خویش بر سر او رفته او را دستگیر کرد و پوست کنده سر او را بخدمت سلطان فرستاد و شیخزاده بسطامی که خواهر سلطان محمد در خانهٔ او بود نامزد کرده شد و سیاست جماعهٔ که درین فتنه شریک نظام ماین بودند بعهدهٔ او مقرر گشت او آن فتنه را فرو نشاند فتنهٔ دیگر شهاب سلطانی که نصرت خان خطاب داشت چون تمام ولایت بدر را لعهد لک تنکه مقاطعه گرفته بود از عهدهٔ او نتوانست برآمد باغی شد و حصار بدر متحصن گشت قتلغخان از دیوگیر نامزد او شد و امراء دیگر از دهلی نیز بکومک او تعین شدند قتلغخان حصار بدر را محاصره کرده بقول او را از قلعه فرود آورده بخدمت سلطان فرستاد و آن فتنه تسکین یافت و هنوز یکماه ازین واقعه نگذشته بود که علی شاه خواهرزادهٔ ظفرخان که امیر صده بود و از دیوگیر جهت تحصیل بگلبرگه رفته بود چون آنحدود را از عمال خالی دید برادران خود را یکجا کرده بهرن ضباط گلبرگ را بغدر کشت و اموال و غارت کرده در ولایت بدر رفت و نایب بدر را نیز کشته آن ولایت را در تصرف آورد سلطان محمد قتلغخان را بدفع او نامزد کرد و بعضی امرای دهلی و حشم و مار را نیز حکم شد که همراه قتلغخان روند علی شاه استقبال قتلغخان نموده جنگ کرد و هزیمت یافت و در حصار بدر متحصن گشت قتلغخان او را بقول داده با برادران او از حصار بیرون آورده در سرکدواری بخدمت سلطان فرستاد سلطان محمد علی شاه و برادران او را بغزنین فرستاد چون ایشان از غزنین باز آمدند هر دو برادر او را سیاست کرد بعد از آن سلطان خواست که مهم دیوگیر حوالهٔ عین الملک نماید و قتلغخان را از دیوگیر بطلبد و قبل ازین جمعی از نویسندگان دهلی که بخیانت منسوب گشته بودند و حکم سیاست در باب ایشان رفته بود به بهانهٔ گرانی غله از دهلی برآمده در اوده و ظفرآباد رفته خود را در حمایت عین الملک و برادران او انداخته بودند و سلطان ازین معنی در وهم بود اما در اظهار آن مصلحت نمیدید و از انحراف مزاج سلطان عین الملک اطلاع یافته متوهم شده بود درین ولا که مهم دیوگیر حوالهٔ ایشان رفت و حکم شد که مع خیل و تبع بدیوگیر روند این معنی را حمل بر مکر و خدعهٔ سلطان نمود و در فکر کار خود شد عین الملک بموجب حکم سلطان لشکر و برادران خود را از اوده و ظفرآباد طلبیده هنوز لشکر او در راه بود که عین الملک شبی از سرکدواری برآمده بلشکر خود ملحق شده لوای مخالفت برافراخت و برادران او با چهار هزار سوار بنواحی سرکدواری درآمده فیلان و اسپان سلطانی را که در صحرای چریده میش انداخته بلشکرگاه خود بردند سلطان از روی سراسیمگی لشکر سامانه و امروهه و برن و کول را طلب فرمود و احمد ایاز با لشکر دهلی خود را رسانید سلطان ترتیب افواج نموده بجانب قنوج در حرکت آمده در نواحی قنوج لشکرگاه ساخت عین الملک و برادران او نیز در مقابل لشکر کشیدند ؏ ز غریدن تندهٔ پیلان مست * گره در گلوی هژبران شکست * پدر با پسر کینه بر داشته * محابا شده مهر برخاسته

وازگذر بانگرمؤ گنگ را گذاشتند و محاربه نموده شکست یافتند و عین الملک گرفتار شده و هر دو برادر او کشته شدند
و پاره او علف تیغ گشت و بقیة السیف در آب گنگ غرق شدند و جماعتی که از گنگ برآمدند در مواسات
بدست هندوان افتاده بقتل رفتند چون عین الملک را نزد سلطان آوردند فرمود که در ذات او هیچ شرارت
نیست مردم او را برین داشته بود عین الملک را پیش طلبید و دلاسا نموده بخلعت سرفراز ساخت و علمهای
بزرگ حواله کرد و پسران و سائر مردم و عیال او را بخشید و سلطان از بانگرمؤ ببهرایچ رفت و سپهسالار مسعود را
که از قرابت سلطان محمود غزنوی بود زیارت کرد و مجاوران روضهٔ بزرگ و فقرائیکه دران حوالی بودند مبلغهای
کلی تصدق نموده احمد ایاز را ببهرایچ فرستاد تا سر راه لکهنوتی بگیرد و گریختگان لشکر عین الملک را نگذارد که بلکهنوتی
روند و مردم دیگر را که از دهلی که بواسطهٔ قحط یا از خوف سیاست سلطان در اوده و ظفرآباد رفته ساکن شده اند
باوطان ایشان فرستادند و سلطان از بهرایچ بدهلی آمد و احمد ایاز نیز از مهمی که حواله او شده بود خاطر جمع کرده بخدمت
رسید چون در خاطر سلطان متمکن شده بود که سلطنت بی اجازت خلیفه عباسی روا نیست و ارتکاب آن محرمست
در مقام تتبع خلفای عباسی میبود تا آنکه شنید که در مصر خلیفه از آل عباسی بر سریر خلافت متمکن ست باتفاق کمال الملک
غائبانه بیعت بآن خلیفه کرد و تا دو سه ماه بجانب خلیفه سواد عرضداشت مینمود و از هر باب سخنان می نوشت و دران
عرضداشت بیعت و اطاعت خود مذکور ساخت و در شهر فرمود تا نماز جمعه و عید موقوف دارند و بجای نام خود در سکه
نام خلیفه فرمود تا در سنهٔ اربع واربعین و سبعمائه حاجی سعید صرصری از مصر بدهلی آمد و از خلیفه منشور حکومت و نوازش
و خلعت برای سلطان آورد و سلطان با جمع امرا و علما و مشائخ باستقبال رفت و چون نزدیک رسید پیاده شد
و بر منشور خلیفه زرها نثار کردند و در ادای نماز جمعه و اعیاد که موقوف بود اجازت داد و خطبه بنام خلیفه خواند و اسامی
بادشاهانی را که از خلفای عباسیه اجازت نداشتند از خطبه دور کرد و در طراز جامهای زربفت و شرفات عمارات
فرمود که نام خلیفه نویسند و بعد از آمدن حاجی سعید صرصری سلطان عرضداشت نوشت و با گوهر نفیس که مثل آن در
خزانه نبود و دیگر تحف و هدایا مصحوب حاجی رجب برقعی بخدمت خلیفه فرستاد و ملک کبیر مهر جاندار که غلام سلطان
بود و در حسن اخلاق و اصابت رای و کثرت عبادت و شجاعت و جلادت نظیر خود نداشت و در خدمت سلطان
از و مقربتر نبود داخل پیشکش گردانیده در ملک خلیفه در آورد و عرضداشت متضمن اقرار ملک کبیر بعبودیت خلیفه
از وی نویسانیده بدست حاجی رجب برقعی فرستاده ملک قبول خلیفتی خطاب کرد بعد از دو سال دیگر بار حاجی
رجب برقعی و شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور نیابت و خلعت خاص و لوای امیر المومنین آوردند
سلطان با تمام امرا و اکابر استقبال نموده چون نزدیک رسید پیاده شد و منشور خلیفه را بر سر نهاده از دروازه تا
درون کوشک آمد و امرا را فرمود تا بمنشور خلیفه بیعت نمودند و منشور خلیفه دائم پیش خود می نهاد و بنام خلیفه از مردم

بیعت میگرفت و هر حکم و فرمان که از سلطان بصدور می انجامید آنرا بخلیفه منسوب میساخت و میگفت امیر المومنین چنین حکم کرده
و چنان فرموده شیخ الشیوخ مصر را بعد چندگاه رخصت کرد و انعام و اکرام در باب او مبذول نموده اموال و جواهر بسیار برسم پیشکش
بدست شیخ الشیوخ براه کشتی بخدمت خلیفه فرستاد و دوم مرتبه دیگر خلیفه مناشیر سلطان در بروج و کنبایت رسید و در هر مرتبه نهایت
تعظیم و تکریم بجا آورده نثار و ایثار بتقدیم رسانید و چون مخدوم زاده بغداد نزد سلطان آمد تا قصبه کنبج کروهی دهلی است
استقبال نموده لک تنگه و یک پرگنه و کوشک سیری و تمام محصول زمین داخل حصار دیگر حوضها و باغها را بانعام او مقرر نمود
و هرگاه که مخدوم زاده بخدمت سلطان آمدی سلطان از تخت فرود آمدی و چند گام پیش رفتی و او را بپهلوی خود بر تخت نشاندی
و با دب تمام پیش او نشستی و بعد از ان که سلطان محمد منشور خلیفه عباسی حاصل کرد بگمان خود مستحق سلطنت گشت و از روی
استقلال تمام مجدداً در کار او لوای امری شروع نمود و باز در سر گدواری قرار گرفته کار آبادانی ملک و تاکید زراعت پیش گرفت
دینباب طرحی چند اختراع کرده هر طریق که در باب ازدیاد زراعت در خاطر او گذشتی آنرا اسلوبی نامیده و درینباب
دیوان علیحده وضع شد که آنرا دیوان امیرکوهی گفتندی لیکن از ان اسالیب هیچکدام پیش نرفتی و نتیجه ندادی از جمله حکم کرد تا در مساحت
سی کروه دائره کشیدند و قرار یافت که هر زمینیکه درین مساحت واقعست اگر نامزروع است مزروع شود و اگر بالفعل مزروع باشد
ازادنی باعلی انتقال کند و قریب صد شقدار جهت اینکار منسوب گشت بعضی از گرسنگان که مفلس بودند و بعضی دیگر از نهایت
حرص و طمع نظر بعاقبت کار نمی انداختند می آمدند و متکفل زراعتها میشدند و مبلغهای کلی بعنوان تقاوی انعام میگرفتند و آنرا
بحوائج ضروریه خود صرف مینمودند و انتظار سیاست میکشیدند در مدت دو سه سال هفتاد لکهه تنگه از خزانه خرج این باب شد اگر سلطان از
تهته زنده باز گشتی یک کسی از متصدیان و متکفلان اینکار زنده نگذاشتی و کار دیگر که سلطان محمد در سر گدواری پیش گرفته بود
نصب عمال و ولاة جدید و عزل متصدیان قدیم بود چون بعرض سلطان رسانیدند که ولایت مرهت و دیوگیر بواسطه تعدی و
خیانت کارکنان قتلغخان خراب شده و محصول آن از ده یکی رسیده است سلطان هفت کرور ولایت مرهت را
زیاده و چهار شق ساخت و چهار شقدار که سرتیز عماد الملک و مخلص الملک و یوسف بغرا و عزیز خمار باشند تعین فرمود و وزارت
دیوگیر بعهده عماد الملک سرتیز سلطانی و نیابت وزارت حواله او با دهر که متکفل تقاوی اسلوبهای سلطانی شده بود گردانید و
قتلغخان را با تبع از دیوگیر طلب فرمود و مردم دیوگیر از برآمدن قتلغخان دلشکسته پریشان شدند چراکه سیاست اطراف را
فرو گرفته بود و مردم دیوگیر در ظل حمایت قتلغخان از سیاست محفوظ بودند و از حسن سلوک او راضی و مرفه الحال میگذرانیدند و
مولانا نظام الدین را که در بروج میبود حکم شد که بدیوگیر رود تا زمانیکه عمال دیوگیر بآنجا رسد ترتیب امور و اصلاح معاملات آنجائی بعهده
او باشد و خزانه تحصیل قتلغخان که آنجا جمع شده بود و از خوف راه بدهلی آوردن ممکن نبود فرمود که در دهارا گر که قلعه محکم است و عبارت
از ملک قلعه دولت آباد است نگاه دارند بعد از انکه قتلغخان بدهلی آمد عزیز خمار را که ارذل بود بحکومت مالوه فرستاد و در وقت وداع
او را وصیت چند فرموده در اثنای آن وصایا گفت که میشنوم هر فتنه که در ولایت پیدا میشد باعث آن امیر صدگان آن ولایت

میباشند و ارباب فتنه را تقویت نموده مایهٔ فساد میگردند بر کرا از ایشان شر و فتنه انگیزانی در ساعت دفع کنی چون عزیز خمار در
ولایت دهار رسید و بپرداخت امور آنجا مشغول شد بملاحظه و اندیشه هشتاد و چند نفر از سرداران امیر صده را گردن زد و اندیشه
آن نمود که امیر صده گجرات و دکن چون این را استماع نمایند متوهم شده انواع فتنه خواهند انگیخت و در انوقت امیر صده را یوزباشی رامی گفتند القصه
عزیز خمار چون این واقعه را نوشته بخدمت سلطان فرستاد سلطان را خوش آمده فرمان عنایت و خلعت خاص برای او فرستاد
و امرا را فرمود تا هر کس تحسین نامه بعزیز خمار نویسند و اسپ و خلعت برای او فرستند این عزیز خمار و چند کس دیگر که از اسافل و رذال بودند
سلطان بقرب خود اختصاص داده مراتب ایشان از مراتب اکثر امرا بلند گردانیده بود چنانچه نجبا مطرب بچه را ولایت گجرات و
ملتان و بداون تفویض نموده بود و پسر باغبان که سفله ترین مردم بود دیوان وزارت بعهدهٔ او مقرر گشت و فیروز حجام و مکا
طباخ و لد با باغبان و شیخ بابو و مانک جولاهه بچه را بقرب خود ممتاز ساخت و اشغال و اقطاع بزرگ حوالهٔ ایشان فرموده بود
و مقبل نام غلام احمد ایاز را که در صورت و معنی بدترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود سلطان محمد خیال کرده بود که
هرگاه مردم پست و زبون را اعتبار نماید ایشان خود را از خاک برداشته و تربیت کردهٔ من دانسته از جادهٔ اخلاص قدم بیرون نخواهند نهاد
اما ندانسته بود که هرگز سفله تغیر طبیعت خود نتواند کرد و حق گذاری کار سلطنت از ایشان نیاید و ازین مضمون حقیقت مشحون غافل
ـه سر ناکسان را برافراشتن * وز ایشان امید بهی داشتن * سر رشتهٔ خویش گم کردن است * بجیب اندرون مار پروردن است * چون اهل
شنیع عزیز خمار باطراف و جوانب رسید همه جا که امیر صده بود خود را گرد آورده منتظر وقت و فرصت میبودند درین اثنا ملک مقبل نایب گجرات
با خزانه و اسپان طویلهٔ سلطانی که از گجرات جمع کرده بود از راه دیوسی بروده بدهلی می آمد امیر صدگان گجرات اموالی که همراه ملک مقبل بود تاراج
کردند و اموال و امتعهٔ سوداگران را که همراه او می آمدند نیز بغارت بردند ملک مقبل جمعیت را باد داده تنها بنهرواله رفت سلطان از استماع این خبر در غضب شده
ارادهٔ رفتن گجرات نمود هر چند قتلغخان معروض داشت که فتنهٔ میر صده بروده از ان قبیل نیست که سلطان را خود جهت دفع ایشان نهضت
باید فرمود فایده نکرد و ضیا برنی مولف تاریخ فیروزشاهی نقل میکند که قتلغخان از دست من بسلطان پیغام کرد که از دولت سلطان
مرا آن قدر لشکر و استعداد هست که تعهد تسکین این فتن توانم نمود و سلطان را بنفس خود حرکت کردن سبب تولد دیگر فتنه و حوادث اطراف
بلاد خواهد شد ـه پی شاه اگر آفتابی کند * همه جا که افتد خرابی کند * سلطان عرضداشت او درنیافته فرمان داد تا استعداد لشکر نمایند
و ملک فیروز عمزادهٔ خود را به نیابت غیبت با ملک کبیر احمد ایاز در دهلی گذاشت و خود از دهلی کوچ کرده بقصبهٔ سلطانپور که پانزده کروهی
شهر است نزول فرمود و اجتماع لشکر مینمود در انجا عرضداشت عزیز خمار رسید که چون امیر صده دهوی و بروده فتنه انگیخته اند من با ایشان نزدیکتر
بودم حشم و تار ترتیب داده بدفع ایشان روان شدم سلطان اندیشناک شد و گفت عزیز طریق جنگ نمیداند و دور نیست که کشته شود متعاقب
آن خبر رسید که چون عزیز روبروی باغیان شد دست و پا گم کرده از اسپ بیفتاد و باغیان او را گرفته به بدترین احوال کشتند سلطان از سلطانپور
روان شد ضیا برنی گوید که سلطان در وقت توجه گجرات بمن گفت که اگر چه مردم میگفته باشند که فتنها از کثرت سیاست سلطانی حادث
میگردد من از سخن مردم و بسیار فتنه ترک سیاست کردنی ام بعد ازان فرمود که تو تاریخ خوانده و دیده که سیاست سلاطین چند محل

مناسب است بعرض رسانیدم که در تاریخ کبری مذکورست که پادشاه را در هفت محل سیاست لازمست اول کسی که از دین حق برگردد
مستحق سیاست شود دوم مردم آنکه عمداً خون ناحق کند سوم آنکه مرد زن دار ویا زن شوهردار زنا کند چهارم آنکه بسلطان اندیشهٔ غدر
نماید پنجم سر فتنه بغی شود و مباشرت فتنه نماید ششم آنکه از رعایا با مخالفان و اهل بغی موافقت کند و برسانیدن خبر و اسلحه معاونت فرماید هفتم آنکه
حکم سلطان را خوار دارد و بواقعی انقیاد نماید بعد از آن فرمود که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث ست بعرض رسانیدم که ازین سیاسات
هفتگانه در سه سیاست حدیث وارد است ارتداد و قتل مسلم و زنا محصن و چهارم سیاست و اگر برای اصلاح ملک مخصوص سلاطین است
سلطان فرمود که در اول ازمنه خلائق راست کردار و گفتار بودند درین روزگار از فساد زمانه مرا سیاست ضروریست تا آنکه راست ایستند و ترک
بغی و خلاف نمایند و با من از میان برخیزند و مرا چنان کامل وزیر نیست که بحسن تدبیر عمل سرانجام ملک نماید و احتیاج بخونریزی نشود چون بکوه آبهو که
سرحد گجرات است رسید یکی از امرا را نامزد باغیان جنگ کرده از پیش او گریخته راه دیوگیر گرفتند سلطان از آبهو به بهروج آمد و ملک قبول
نایب وزیر ممالک را از بهروج بتعاقب گریختگان فرستاد ملک قبول بر کنار آب نربده با بسیار کس رسید و اکثر را کشته و اولاد و اتباع ایشان
بدست آورد و بعضی را که زنده بدر آمده نزد ماندیو خیاط کوه سالیر و هولیر رفتند ماندیو نیز ایشان را تاراج کرده خراب ساخت و شر ایشان
بالکلیه از گجرات دفع شد و ملک قبول چند روز در کنار آب نربده توقف کرده اکثر امیر صدکان بهروج را نیز بموجب حکم بقتل رسانید
و قلیلی که مانده بودند باطراف آواره گشته سلطان چندگاه در بهروج اقامت فرموده اموال بهروج و کنبایت و سایر بلاد گجرات
را که نزد مردم مانده بودند به تتبع تمام حاصل کرده در خزانه آورد و کسانی را که فی الجمله داخل فتنه بودند بقتل رسانید و درین دیده که مجدالدین
خطاب داشت و پسر رکن تانیسر را که از شریران روزگار بودند نامزد مردم دیوگیر فرمود تا اهل فساد آنجا را بدست آورده بسیاست
رسانید جمهور سکنهٔ آن دیار که اخبار سیاست سلطان محمد شنیده بودند مضطرب گشته سراسیمه شدند سلطان از پی ایشان امیر دیگر را
بدیوگیر فرستاد بمولانا نظام برادر قتلغخان فرمان نوشت که هزار و پانصد سوار مستعد امیر صدکان معروف آنجا را همراه ایند و امیر درگاه
فرستند مولانا نظام هزار و پانصد سوار ساخته با آن دو امیر صدکان آنجا را همراه آن دو امیر بدرگاه سلطان حسب الحکم روانه ساخت
در منزل اول امیر صدکان و سواران دیگر از وهم و هراسی که داشتند باهم اتفاق نموده آن هر دو امیر را کشتند و مولانا نظام را محبوس ساختند
و کارکنان او که از جانب سلطان در دیوگیر منسوب بودند گردن زدند و پسر رکن الدین تانیسری را پاره پاره کردند و خزانه که در دهاراگر بود بدست
آوردند و ملک مخ برادر ملک ملا افغان را بر تخت نشاندند و خزانه بر سوار و پیاده تقسیم نموده ولایت مرهت را با اهل خود قسمت
کردند و اعوان و انصار ملک مخ افغان و امیر صدکان دیگر و برودره همه در دیوگیر یکجا شدند و خلق آن دیار با ایشان متفق گشتند سلطان
چون این خبر شنید از بهروج بکوچ متواتر بدیوگیر رسید و اهل فتنه بمقابل سلطان آمده جنگ کردند و شکست خوردند و اکثر ایشان را کشتند
و مخ افغان که سردار اهل بغی بود با اعوان و انصار خود در قلعه دهاراگر متحصن گشت و حسن کانکو و برادران مخ افغان گریخته بجانب گلبرگه
رفتند و عوام و خواص دیوگیر تاراج شدند سلطان محمد عماد الملک سرتیز سلطانی را با امرای دیگر بگلبرگه فرستاد تا آن ولایت را ضبط
در آرد و هر کرا از مفسدان گریخته یابد بقتل رساند و اکثر متوطنان دیوگیر را بهمراهی نوروز کوکن بجانب دهلی روان ساخت

و فتحنامه نوشت که آن فتحنامه را در دهلی بالای منبر خواندند و طبل شادی زدند و خود بترتیب مهمات دیوگیر و مرهٹ مشغول شد و هنوز از مهمات آن ولایت نپرداخته بود که خبر رسید که طغی حرامخوار که غلام سلطان بود بصفدری و لشکرشکنی انصاف داشت داغ طغیان بر ناصیهٔ خود نهاده لوای مخالفت برافراخت و امیر صدگان و زمینداران گجرات را با خود متفق ساخته در نهرواله درآمد و ملک مظفر را که نائب شیخ معزالدین بود بقتل رسانید و شیخ معزالدین را با کارکنان دیگر گرفته محبوس ساخت و از انجا بجمعیت تمام بکنبایت رفت و کنبایت را غارت کرده از انجا بهروچ رفت و بالفعل قلعهٔ بهروچ را محاصره دارد چون سلطان این خبر شنید خداوندزادهٔ قوام الدین و ملک جوهر و شیخ برهان بلارانی و ظهیر الجیوش را با لشکر بسیار در دیوگیر گذاشته بتعجیل تمام بجانب بهروچ روان شد و از ساکنان دیوگیر هر کس مانده بود همه را همراه برد و چون به بهروچ رسید و بر کنار آب نربده نزول نمود طغی ترک بهروچ داده بکنبایت رفت سلطان ملک یوسف بقرا را با لشکر بسیار از پی او تعیین کرد ملک یوسف چون بکنبایت رسید طغی در مقابل آمده جنگ کرد و ملک یوسف بقرا با چندین از معارف دران جنگ کشته شد و مردم لشکر او گریخته در بروج نزد سلطان آمدند و شیخ معز و کارکنان دیگر را که طغی در حبس داشت بقتل رسانید سلطان در ساعت از آب نربده گذشته بجانب کنبایت روان شد طغی از کنبایت گریخته باساول رفت چون سلطان قریب رسید از اساول بنهرواله گریخت سلطان بواسطهٔ تواتر باران یکماه در اساول توقف نمود درین اثنا خبر رسید که طغی با جمعیت خود از نهرواله برگشته باساول رانده در کری فرود آمده است سلطان در عین باران از اساول روان شده بکری آمد چون طغی لشکر او دید که لشکر سلطان رسید همه شرب خمر نموده برسم فدائیان بر فوج خاص تاختند چون فیلان از پیش مانع بودند نتوانستند کاری ساخت بضرورت برگشته درمیان درختان انبوه که دران نزدیک بود درآمدند و از انجانب بنهرواله رفتند مقدار پانصد نفر از مفتنان که در عقب لشکر طغی بودند زنده بدست افتادند و بقتل رسیدند سلطان محمد پسر ملک یوسف بقرا خان را با لشکر بسیار بتعاقب ایشان بجانب نهرواله فرستاد و پسر ملک یوسف چون بشهر درآمد در راه توقف کرد طغی اهل و عیال خود و باغیان دیگر را از نهرواله برادر و از آب آن گذشته بجانب کنت از ولایت کچه رفت و چند روز انجا بود و بتهته گریخت سلطان بعد از سه روز بنهرواله آمد در کنار حوض سهسلنگ نزول نموده بپرداخت ولایت گجرات مشغول شد و مقدمان و رعایای گجرات از هر طرف می آمدند و پیشکش می آوردند و بخلعت و انعام نوازش می یافتند از سعی و اهتمام سلطان پریشانیهای گجرات باصلاح آمد و چند کس از معارف لشکر طغی جدا شده در پناه رانه مندل سیرسے درآمده بودند رانه مندل ایشان را بکشت و سرهای ایشان را بخدمت سلطان فرستاد هنوز سلطان بترتیب ولایت گجرات مشغول بود که خبر رسید که حسن کانگو و باغیان دیگر که پیشتر ازین از دیوگیر شکست خورده متفرق شده بودند یکجا شده عماد الملک

سر تیر سلطانی را کشتند و لشکر او متفرق گشت و خداوندزاده قوام الدین و ملک جوهر و ظهیر الجیوش از دیوگیر بجانب
دهارا گر رفتند و حسن کانکو در دیوگیر آمده و چتر بر گرفت و بر تخت نشست و خود را سلطان علاء الدین خطاب
داد و مستغفان قلعه دهارا گر نیز با او ملحق شدند و فتنه بزرگ قائم گشت سلطان چون اینچنین شنید متحیر و اندوهناک
شده بعد از تامل وافی دانست که اینهمه فتنه که از پی یکدیگر می‌خیزد از کثرت سیاست است چند روز در نهرواله
بود فی الجمله دست از سیاست باز کشید ع چو نرمی کنی خصم گردد دلیر + و گر خشم گیری شوند از تو سیر
درشتی و نرمی بهم در بهست + چو رگ زن که جراح و مرهم نه ست + درینوقت سلطان ملک فیروز و احمد ایاز
و ملک غزنین و امیر قتلیعه صدر جهان را با لشکر ایشان از دهلی طلبید تا بر سر حسن کانکو فرستد و ایشان با
جمعیت بسیار بخدمت رسیدند و چون بتواتر خبر رسید که حسن کانکو جمعیت بی نهایت گرد آمده سلطان
فرستادن ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از مهم گجرات و تسخیر کرنال که الآن بجونه گڈ اشتهار
دارد خاطر جمع نموده خود بدفع حسن کانکو بپردازد و بنابرآن دو سال در گجرات گذرانید در سال اول بسرانجام
ولایت و استعداد لشکر مشغول بود و سال دوم بتسخیر قلعه جونه که حصار کرنال پرداخت کرنال را با توابع در ضبط در
آورده مقدمان و رایان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمدند و کنکار که راجه ولایت کچه بود نیز بخدمت
سلطان رسید ضیاء برنی گوید که سلطان درینحال بمن گفت مملکت من امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکی
مینمایم مرض دیگر غلبه میکند و چون تو کتب تاریخ دیده و خوانده دریاب چه علاج بخاطر تو میرسد بعرض رسانیدم
که چنین دیده ام که اگر از سلاطین خلق متنفر میشدند و فتنها میخواست پسر یا برادری که شایان سلطنت باشد
بجای خود نصب کرده گوشه میگرفتند و بعضی علاج آن مرض را بترک اعمالیکه سبب تنفر عام شده باشد می‌نمودند
سلطان در جواب گفت مرا آنطور فرزندی و خلفی که قایم مقام تواند شد نیست و ترک سیاست کردنی نه ام
هرچه میشد نیست خواهد شد سلطان در کوندل که پانزده کروهی کرنال است مریض گشت و پیش از آنکه در کوندل آید
بواسطه آنکه ملک کبیر در دهلی وفات یافت احمد ایاز و ملک قبول نائب وزیر ممالک را بدهلی فرستاد و خداوند
زاده مخدوم زاده و معارف دیگر را از دهلی بکوندل طلب فرموده بود و چون بکوندل رسیدند آن مردم با حرمها
و جمعیتها رسیدند و در خدمت سلطان جمعیت بسیار گرد آمد و لشکر ها آراسته گشت و از مرض صحت یافت
بعد از آنکه در دیبالپور و ملتان و اچه و سوستان کشتیها بجانب تهته طلبید و از کوندل روان شده بکنار آب
رسید و با لشکر و فیلان از آب گذشته در کنار دیگر فرود آمد درین ولا التون بهادر با پنج هزار سوار مغل که از
قبل امیر قرغن آمده بود بسلطان پیوست سلطان درباب لشکر او انواع مراحم و اقسام الطاف مبذول
داشت و آنجا بقصد استیصال طائفه سومره و طغی حرامخوار که در پناه ایشان آمده بود بجانب تهته نهضت فرمود

چون بسی کروهی تهته رسید، روز عاشوره بود روزه داشت و بوقت افطار ماهی خورد مرض تپ که قبل ازین داشت
عود کرد با وجود آن در کشتی نشست و بکوچ متواتر بچهار ده کروهی تهته نزول کرد و از غلبهٔ مرض آنجا توقف نمود و روز
بروز مرض غالب میشد تا آنکه در بست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائه در گذشت مدت سلطنت او بست و هفت
سال بود امیر تبه راضیا برنی در تاریخ خود نوشته نظم مایه زهر ست شرب عالم را + میوه زهر ست تخم آدم را
ای حریف عدم قدم در نه + کم زن این عالم کم از کم را + صبح محشر دمید و ما در خواب + بانگ زن خفتگان عالم را
هان که فرش صبا بگسترد وند + در نوردا این بساط خرم را + رستخیز نست خیز و باز شگاف + سقف ایوان طاق طارم را
شه محمد بخفت در دل خاک + نیلگون کن لباس ماتم را + بس بدست خروش در تن دهر + چاک زن این لباس معلم را

ذکر سلطان فیروز شاه

او برادرزادهٔ سلطان غیاث الدین تغلق شاه ست چون سلطان محمد
تغلقشاه را در لشکر سویستان بیماری با متداد کشیده و وقت ارتحال رسید ملک فیروز نائب که عمزادهٔ
سلطان بود و سلطان را در باب او نظر استحقاق در ولایت عهدی بود در تداوی و معالجهٔ سلطان حق گذاری
بجا آورده درینجا شفقت و عنایت سلطان یکی دو برابر شد چون سلطان حال خود را پریشان دید او را
بولیعهدی وصیت نموده فرمود که بیت تو سر باشی بشاهنشهی + که من کوده ام سر بالین تهی + چون در نواحی
تهته رحلت کرد برهم خوردگی بیرون از تقریر در لشکر افتاد ملک فیروز باربک صلاح دران دید که اول التون
بهادر را با آن سه هزار سوار مغول که امیر قرغن بکومک سلطان محمد فرستاده بود بلطائف حیل از لشکر جدا سازد تا
از شر آنها ایمن شود پس فراخور حال امیران نامدار و سائر سواران انعام و خلعت و جامه عطا کرده رخصت مراجعت
بملک خود داده فرمود تا فی الحال با مردم خود از لشکر جدا شده بودند و منزل گرفتند و دران حال که دو روز
از رحلت سلطان گذشته بود مردم لشکر از هول و غارت و دست انداز حیران و سراسیمه بودند نوروز کرکین که داماد
برمه شیرین که پرورده سلطان محمد بود کفران نعمت ورزیده با مغولان اتفاق نموده تمام آنها را بران داشت که
که در وقت کوچ کردن که لشکر بی سر و بی توزک روان خواهد شد دست بغارت برآورده تاراج ها میسر کنند
و آنروز بسیاری از اموال و عیال مردم بغارت مغولان و مفسدان تهته رفت مردم لشکر آنروز را بهراس و بیم بشب ها
گذرانیده روز دیگر با حتیاط تمام ترتیب افواج نموده کوچ کردند درین روز نیز مغولان و مفسدان تهته ترکتازی میکردند
تا لشکر بکنار آب رسیده منزل کرد و چون رمهٔ شعبان در معرض تلف و هلاکت بود مخدوم زادهٔ عباسی
و شیخ نصیر الدین محمد اودهی مشهور بچراغ دهلی که خلیفه شیخ نظام الدین اولیاست و علمای مشائخ و ملوک و امرا جمع آمده
ملک فیروز باربک را مسند های جلوس بر تخت نمودند زمین بوس دادند یکسر سپاه + که شاه آورد پای دولت بکار
کجا او نهد پای ما سر نهیم + ز فرمان او بر سر افسر نهیم + گر او آب و آتش کند جای ما + نگردد ز فرمان او رای ما

و ملک فیروز اظهار سفر حجاز و رغبت زیارت حرمین شریفین نموده در مقام معذرت شد و آخر بالتماس اکابر و اصاغر
بتاریخ بست و چهارم شهر محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائه بر تخت پادشاهی جلوس فرموده چند هزار آدمی که در
بند مفسدان افتاده بودند باز خرید و روز سوم ترتیب و ترکی سوار شده که هر طرفی که سوار مغول و غیر آن
بجهت دست انداز در می آمد دستگیر میشد و کشته میگشت چندی از سرداران مغول گرفتار شدند و جمعیت
مغول و مفسدان تهته بر طرف گشت

شعر

همای چتر همایون او چو بال کشاد * ازین سپس نکند چغد دعوی بازی * چنان نساخت جهان را هوای دولت او * که از طبیعت اضداد رفت ناسازی * و زمرهٔ خاص و عام

هم در اول جلوس سلطان فیروز شاه مرهون مراحم پادشاهی شدند و بعد از آن بکوچ متواتر بسویستان
رسیده ملوک و مشائخ و لشکریان را بانعام اسپ و خلعت و شمشیر و کمر نواخت و همچنین سکنهٔ سویستان را
بانعامات و ادرارات اختصاص داده متوجه هند شده در راه بهر شهر و موضع که میرسید مردم آنشهر و دیار را بانعام
و ادرار خوشدل میساخت

شعر

بسنجیده رای با آهستگی * کشاد از خزینه در بستگی * غنی کرد گردنکشان را ز گنج
زگوهر کشی لشکر آمد برنج * در اثنای راه خبر مخالفت ملک احمد ایاز که مخاطب بخواجه جهان و از مقربان سلطان
محمد شاه بود و سلطان او را بنیابت غیبت در دهلی گذاشته بود رسید که طفلی مجهول النسب را پسر سلطان محمد شاه
گفته بپادشاهی برداشته سلطان غیاث محمود شاه خطاب کرده خود را وکیل مطلق ساخته است سلطان
این حرکات شنیعهٔ او را بر حمق و خرافت او حمل نموده فرمان عفو بنام او صادر شده بسخنان عنایت آمیز
دلالت کرد و بعد از آنکه ملک سیف الدین شحنه پیل فرمان باو رسانید تاکرد سید جلال و ملک دیلان
و مولانا نجم الدین رازی و داود و مولانازاده خود را برسالت فرستاده پیغام داد که هنوز سلطنت در خاندان سلطان
محمد هست شما نیابت را قبول نموده باستقلال تمام بامور ملکی پردازند و از امرا هر کرا خواهید با شما باشد بعد از
رسیدن رسولان سلطان محمد محضری ساخت و شیخ نصیر الدین محمد اودی و مولانا کمال الدین اودی و مولانا
کمال الدین سامانه و مولانا شمس الدین باخرزی و دیگر اکابر و علما را حاضر کرده جمعیت حال در میان نهاد و گفت
که درینباب رای شما چه اقتضا میکند و از روی شرع ما را چه باید کرد مولانا کمال الدین گفت هر که اول شروع در سلطنت
کرده اولی ترست سلطان رسولان احمد ایاز را نگاهداشت و داود و مولانازاده را که از جملهٔ رسولان بود پیش او
فرستاده بسخنان نصیحت آمیز هدایت فرمود بعد از رسیدن داود چون احمد ایاز دانست که کار از پیش نخواهد رفت
و دید که اکثر امرا باستقبال رفته بلشکر سلطان پیوستند بتخصیص ملک تتوی حاجب و ملک حسن ملتانی
و امثال آنکه موافقت و اتفاق تمام با احمد ایاز نموده بودند و زنهار او گرفته و درین وقت خبر کشتن ظفرخان
که طغیان نموده بگجرات رفته بود رسید و از هر طرف آثار و اقبال سلطان فیروز ظاهر شدن گرفت احمد ایاز

از روی اضطرار و عجز ارادهٔ ملازمت نموده اشرف الملک و ملک جلجی و ملک پسر حسن امیر میران مراجعت در خواست
تقصیر خود پیش سلطان فرستاد و سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده تجویز آمدن او نمود احمد ایاز با متابعان خود
سرهای مخلوق تبرهنه کرده دستارها در گردن انداخته در نواحی هانسی بملازمت رسیدند سلطان فرمود که احمد ایاز
را با کوتوال هانسی سپارند و ملک خطاب را تبرهنده برند و شیخ زادهٔ بسطامی را اخراج نمایند و زبان زمان
موافق مضمون این قطعه انشا میکرد قطعه مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر + زمانه در فتن آخر الزمان افکند
یکی بمردوی را فلک بخنجر تو + گلو بریده یکی را بخانمان افکند + و در دوم ماه رجب سنه اثنی و خمسین و سبعمائة
سلطان فیروزشاه در دهلی باستقلال تمام بر اورنگ سلطنت جلوه فرمود نوید عدل و احسان در داد و خواص و عوام
و کافهٔ انام بمدعیات خود رسیده رفاهیت تمام در رعایا و عموم برایا از که و مه پیدا شد شعر مخالف شکن شاه
فیروز بخت + بفیروز فالی برآمد به تخت + ز فیروزی دولت کامگار + نشاط نو انگیخت در روزگار + بتاریخ
پنجم ماه صفر سنه ثلث و خمسین و سبعمائة سلطان بطریق سیر و شکار بجانب کوه سرمور حرکت کرد و اکثر زمینداران
آنحدود بملازمت رسیده حلقهٔ بندگی در گوش و غاشیه بر دوش گرفتند شعر چه پرتوست که اقبال در جهان
افکند + چه غلغل ست که دولت در آسمان افکند + غبار موکب شاهیست با نسیم بهشت + که بوی
امن و امان در مشام جان افکند + روز دوشنبه سوم جمادی الاول سنه مذکور شاهزاده محمد خان در دهلی
متولد شد سلطان فیروزشاه جشنها ساخته خلائق را بانعام و الطاف بهره ور گردانید و در سنه اربع و ستین
و سبعمائة در کلانور و دامن کوه آن نواحی شکار کرده مراجعت نمود و در حین مراجعت عمارات عالی کنار آب
سرستی بنا فرموده و شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داده ملک قبول را
که نائب وزیر بود بخطاب خانجهانی ممتاز ساخته وزیر مملکت گردانید و خداوندزادهٔ قوام الدین را خطاب
خداوند خانی و عهدهٔ وکیلدری تفویض فرموده و ملک تاتار تاتارخانی یافت و ملک شرف نائب وکیلدر شد
و سیف الملک را شکاربیگ و خداوندزادهٔ عماد الملک سلاحدار گشت و عین الملک مستوفی مشرف دیوان
شد و ملک حسین امیر میران منصب استیفاء کل یافت و هم در شهر شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائة خانجهان را
اختیار تمام داده در شهر گذاشت و خود با لشکرهای گران عزیمت لکهنوتی نمود تا دفع ظلم الیاس حاجی که خود را
شمس الدین نامیده ثانده را آبادان ساخته تا بحد بنارس دخل نموده بود نماید وقتی که نزدیک گورکهپور رسید دینگ
مقدم گورکهپور بخدمت آمده پیشکشهای لائق و دو زنجیر فیل گذرانیده مورد مراحم سلطانی شد و رای
کنور هم خراج چند ساله گذارده هردو در ملازمت روان شدند و الیاس حاجی از هندو برآمده در قلعه کداله که
محکمترین قلعهای بنگاله است درآمد و سلطان در هفتم ماه ربیع الاول با کداله رسید بهانزده روز جنگ عظیم شد و بسبب هم

شهر مذکور لشکر سلطان از شهر جدا شده بکنار آب گنگ فرود آمد و در پنجم ماه ربیع الآخر الیاس حاجی
بازبقصد جنگ از حصار برآمده حرکت المذبوحی نموده گریخته در قلعه درآمد چهل و چهار زنجیر فیل با چتر و علم و اسباب
وحشم او بدست آمد و پیاده بسیار کشته شد سلطان روز دوم مقام کرده فرمان داد که اسیران بلاد لکهنوتی را گذرانند
و روز بست و هفتم ماه ربیع الآخر بواسطهٔ غلبهٔ برسات بصلح ساخته مراجعت فرمود و در گذر مانک پور از آب گنگ
و در دوازدهم ماه شعبان بدهلی رسید و بناء شهر فیروزاباد که در کنار آب جون نشست نمود و در سنه ست و خمسین
وسبعمائه جانب دیبالپور شکار کرده جوی از آب ستلد کشیده تا جنجر که چهل و هشت کروه باشد رسانید
و سال دوم نهری از آب جون از حوالی مندلی و سرمور کشید و هفت شهر دیگر با و جمع کرده بهانسی رسانید
و از انجا براییس برود در انجا قلعه بنا فرموده حصار فیروزه نام کرد و پیش کوشک حوض وسیع کافته از آن جوی
پر آب ساخت و نهر دیگر از آب کهکر جدا کرده از پای حصار سرستی گذرانیده با نهری کره رسانید و در میانه
حصاری ساخته فیروزاباد نام کرد و نهری دیگر از آب بدهی جدا کرده بحوض مذکور رسانید و از انجا پیشتر برد
و در ماه ذیحجه سنه مذکور روز عید اضحی منشور ابو الفتح خلیفه مصر متضمن تفویض مملکت هند و سند رسید و سلطان را
سبب خوشحالی و مباهات و افتخار گردید و هم در سنه مذکور الیاس حاجی پیشکشهای لائق فرستاده مورد
عنایات خسروانه گشت تمامی بلاد هند در تصرف سلطان بود الا لکهنوتی و دکهن که بعد از فوت سلطان محمد
لکهنوتی را سلطان شمس الدین الیاس حاجی متصرف شد و حسن کانکو بالکل دکهن را بدست آورده و بپیشکش صلح شده بود و در سنه
ثمان و خمسین و سبعمائه ظفرخان فارسی از سنارگانو با دو زنجیر فیل بدرگاه پیوست و بعنایت ممتاز گشته
نائب وزیر گشت و در ذیحجه سنه تسع و خمسین و سبعمائه جانب سامانه عزیمت فرمود و در اثناء شکار خبر رسید که
فوج مغول که بنواحی لاهور آمده بود جنگ ناکرده برگشت و سلطان بجانب دهلی مراجعت نمود و در آخر
سنه مذکور تاج الدین با امرای دیگر بطریق رسالت از لکهنوتی رسید و پیشکشهای نفیس گذرانیده بعنایت
ممتاز گشت سلطان ملک سیف الدین شحنه قبل را با اسپان تازی و ترکی و تحف دیگر همراه ملک تاج الدین
بسلطان شمس الدین فرستاد و در بهار خبر رسید که سلطان شمس الدین وفات یافت و سلطان سکندر
پسر او قائم مقام گشت ملک سیف الدین عرضداشت بسلطان نوشته اخبار کرد جواب شد تحف و نفائس
که بسلطان شمس الدین ارسال یافته بود و اسپان را بلشکر بهار بدهد و رسولان را بکره رساند
بعد از ان در سنه ستین و سبعمائه سلطان بجانب لکهنوتی عزیمت فرموده خانجهان را به نیابت غیبت در دهلی
گذاشت و تاتارخان را از سرحد غزنین تا ملتان شقدار ساخت و روزی چند بسبب برسات در ظفرپور مقام کرد
و درین وقت شیخ بسطامی را که اخراج کرده بودند از خلیفه مصر خلعت آورده اعظم الملک خطاب یافت و رسید رسولان

همراه رسولان لکهنوتی پیش سلطان سکندر فرستادند سلطان سکندر پنج زنجیر فیل و تحف و نفائس دیگر مصحوب
سید رسول بدهلی فرستاد از رسیدن سید رسول عالم خان برسم رسالت از لکهنوتی آمد و سلطان بجانب
لکهنوتی روان شد در اثناء راه شاهزاده فتح خان را اسباب ملک مثل چتر و دورباش و فیل و خیمهٔ سرخ عنایت کرد
فرمود که سکه بنام او زدند و اصحاب شغل تعیین شدند وقتی که سلطان به پنډوه رسید سلطان سکندر در
حصار اکداله متحصن شد و سلطان فیروز در ان نواحی نزول فرموده در محاصره اهتمام نمود بعد از چندی روز که سلطان
سکندر امان خواسته فیل و مال قبول کرد که هر سال بطریق پیشکش میفرستاده باشد در بیستم ماه جمادی الاول سنهٔ
مذکور سلطان مراجعت نمود و در پنډوه هفت زنجیر فیل و تحف و نفائس دیگر از سلطان سکندر پیشکش آوردند
بعد از آنکه بجونپور رسید بنیاد برسات شد و برسات را همانجا گذرانیده در ماه ذیحجه سنهٔ مذکور از راه بهار
براه جاجنگر که در اقصای ولایت کرهه کتنکه بوده است توجه فرمود و چون بکرهه کتنکه رسید ملک قطب الدین برادر
ظفر خان را در لشکر دار و گذاشته جریده مسارعت نمود و چون بسنکره رسید رای بنارس راجه سنکره گریخت و
دختر او بدست افتاد و سلطان او را دختر خوانده محافظت نمود و احمد خان که از لکهنوتی گریخته بقلعهٔ رتنبور در آمده
بود در اثناء راه ملازمت نموده بمرحمت بیکران ممتاز و سربلند گشت و چون از آب مهاندری گذشته
بشهر بنارسی که مسکن و ماوای رای جاجنگر بود رسید رای مذکور گریخته بجانب تلنگ رفت سلطان
بتعاقب نپرداخته بشکار مشغول شد و در اثناء آن رای مذکور نیز کسان فرستاده صلح خواست و سی و سه
زنجیر فیل با تحف و نفائس دیگر ارسال نمود و سلطان از آنجا برگشته بقصد شکار فیل به پدماوتی که مرغزار فیلانست
آمد و سی و سه زنجیر فیل زنده گرفته و دو فیل را کشتند و درین باب ملک ضیاء الملک رباعی گفته * شاهی
که بحق دولت پاینده گرفت * اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت * از بهر شکار فیل در جاجنگر * آمد و دو
بکشت و سی و سه زنده گرفت * و از آنجا بکوچ متواتر بکره رسید در ماه رجب سنهٔ اثنی و سبعین و سبعمائة
بدهلی در آمد و بعد از چندگاه بجانب نهرکه او را سلیمه گویند سواری فرمود و نهر مذکور محتوی است بر دو جوی
بزرگ که همیشه جاریست و میانه آن نهر پشته بلند واقع است سلطان فرمود که پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته
بکندن آن جوی مشغول شدند و میان این پشته عظیم استخوانهای فیل و آدمیان ظاهر شد که استخوان
آدمی سه گز بود و پاره سنگ شده و پاره دیگر هنوز استخوان بود و در همین اثنا سرهمه را که در اصل داخل سامانه بود
جدا ساخته تا ده کروهی داخل شهرند گردانیده حوالهٔ ملک ضیاء الملک شمس الدین ابورجا نمود و آنجا حصاری
برآورده فیروزپور نام نهاد و از آنجا بجانب نگرکوت توجه فرمود چون بدامن کوه رسید و برف آوردند سلطان
فرمود که وقتی سلطان محمد شاه مرحوم که خداوند من بود اینجا رسید و شربت برف جهت او آوردند چون من حاضر

ننمود سلطان ازان شربت میل نکرد و فرمود که چند فیل و شتر بار نبات که همراه بود شربت برف ساخته بیارد و سلطان محمد شاه بتمام لشکر تقسیم کردند و راجه نگرکوت بعد از محاصره و مجادله با فرزندان خود بخدمت سلطان شتافته غاشیهٔ عبودیت بر دوش گرفت و سلطان او را نوازش کرده نگرکوت را بنام سلطان محمد مرحوم محمدآباد موسوم گردانید درین وقت بعرض سلطان رسانیدند که وقتی که سکندر ذوالقرنین باینجا رسیده بود مردم اینجا صورت نوشابه را ساخته در خانه داشته اند و حالا معبود مردم اینجا شده است و یکهزار و سیصد کتاب از براهمهٔ سلف درین بتخانه است که بجالامکهی اشتهار دارد و سلطان علمای آن طائفه را طلب فرموده بعضی ازان کتب را ترجمه فرمود از جمله عز الدین خالد خانی که از شعرای عصر او بود کتابی در حکمت طبیعی و سکونات و تفاؤلات در سلک نظم در آورده دلائل فیروزشاهی نام کرده است و فقیر مطالعهٔ آن کتاب نموده الحق کتابیست متضمن اقسام حکمت علمی و عملی القصه سلطان بعد از فتح نگرکوت بجانب تهته عزیمت نمود و چون به تهته رسید که جام که حاکم تهته بود بقوت آب متحصن شده مدتی محاربه نمود و سلطان بواسطهٔ عسرت غله و تنگی علف و کلانی آب عزیمت گجرات فرمود برسات را آنجا گذرانده باز بطرف تهته نهضت نمود گجرات را بظفرخان داده نظام الملک را معزول ساخت نظام الملک با توابع بدهلی آمده نائب وزیر شد و چون سلطان به تهته آمد جام امان خواسته ملازمت نمود مضمون صدق مشحون بیت

امان چون خواست بخشیدم امانش * چو عجز آورد بخشیدم بجانش *

منظور خاطر انور گردانیده سلطان او را با سائر زمینداران آنجا بدهلی آورد و بعد از مدتی تهته بجام مفوض گردانیده رخصت فرمود در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه خانجهان وفات یافت خوبانشه پسر بزرگ او خانجهانی یافت و در سنه ثلث و سبعین و سبعمائه ظفرخان در گجرات فوت کرد پسر بزرگ او را ظفرخان خطاب کرده گجرات حواله کرد دوازدهم ماه صفر سنه ست و سبعین و سبعمائه شاهزاده فتح خان در منزل کتهوار وفات یافت و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه شمس الدین دامغانی بعرض رسانید که چهل لک تنکه اضافه بر حاصل جمع گجرات با صد زنجیر فیل و دویست اسپ تازی و چهارصد برده هر سال قبول دارم سلطان فرمود اگر ضیاء الملک ملک شمس الدین ابورجا که نائب ظفرخان است این اضافه قبول کند گجرات را باو بگذارند ملک شمس الدین قبول نکرد و شمس دامغانی کمر زردوزی و نیزه و چوڈول نقره عنایت کرده بجای ظفرخان مرحوم رخصت گجرات کرد چون شمس الدین دامغانی آنچه قبول نموده بود از عهدهٔ آن نتوانست بر آمد بغی نموده باتفاق جمعی از میر صده گجرات مثل شیخ فرید الدین و سرگروهان دیگر مخالفت ورزید سلطان لشکر فرستاد تا شمس الدین دامغانی را کشتند و سر او را پیش سلطان فرستادند بعد از کشته شدن او گجرات را حواله ملک مفرح سلطانی فرموده فرحة الملک خطاب کرد و در سنه تسع و سبعین و سبعمائه بجانب اتاوه و اکهل سواری فرمود و رای سبهرا دهرن را با سائر زمینداران آماده که یکبار با لشکر سلطان جنگ کرده منهزم شده بودند

دلاسا فرموده بازن دریچه بدهلی فرستاد و در الحل و تبلاهی حصارها بنا کرده ملک زاده فیروز پسر ملک تاج الدین
ترک را با جمعی از امرا در آنجا گذاشته فیروزپور تبلاهی بر حوالهٔ او شد و الحل را بملک افغان داده جانب دهلی
مراجعت فرمود و هم دران سال نظام الدین حاکم اوده که در رکاب سلطان بود فوت کرد اوده را بملک سیف الدین
پسر بزرگ او دادند و در سنه احدی و ثمانین و سبعمائه جانب سامانه توجه فرمود ملک قبول حاکم سامانه پیشکش
بسیار آورد و از انباله و شاه آباد گذاشته بکوه ساهتور رفتند و از رای سرمور و رایان دیگر پیشکش گرفته
بجانب دهلی مراجعت کرد و در اثنای راه خبر رسید که کرکو مقدم کهتر سید محمد حاکم بداون و سید علاء الدین برادر
او را مهمان ساخته بخانه خود طلبیده هر دو را کشت و در سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه جهت انتقام خون سادات
جانب کهتر سواری فرمود کهرکو گریخت و بلاد کهتر تاراج شد کهرکو بکوه کماون رفت سلطان آن بلاد را تاراج کرده
بداون را بملک قبول سپرده ملک خطاب افغانرا جهت تدارک کهرکو در سنبل گذاشته آن بلاد را شکارگاه خود
ساخت تا آنکه خراب و نابود مطلق شد و در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه در موضع هولی هفت کروه از بداون
حصاری بر آورده فیروزپور نام کرد چون بعد از و حصاری بنا نفرموده حصار مذکور باخرین پور شهرت یافت
درینسال ضعف و پیری بر سلطان غالب شد و خانجهان استیلای تمام یافت خواست تا شاهزاده محمد خان را
با امرای دیگر مثل دریا خان پسر ظفر خان و ملک یعقوب محمد حاجی و کمال الدین که مخلص و هواخواه شاهزاده بودند
بدست آورده بی دستگاه سازد بسلطان رسانید که شاهزاده باتفاق امرای مذکور میخواهد که خروج کند سلطان
بر قول او اعتماد کرده فرمود که آن امرا را بدست آورند شاهزاده اینخبر را شنید چند روز بخدمت پدر نیامد خانجهان
دریا خانرا ببهانه حساب مهوبه طلبیده در خانهٔ خود مقید کرد شاهزاده اینخبر را شنیده هراسان شد و بخدمت پدر
رفته خاطرنشان کرد که خانجهان قصد بغی کرده میخواهد که امرای کلانرا از میان بردارد و بعد ازان فکر گرفتن ما بکند
سلطان حکم قتل خانجهان فرمود و دریا خان را از قید بر آورده شاهزاده ملک یعقوب را گفت تا اسپان طویلهٔ
خاصه را طیار سازد و ملک قطب الدین شحنه فیلها را آراسته جنگ نماید آخر شب شاهزاده با جمعیت بر سر او
رفت خانجهان با چندکس از خانه بر آمده بنیاد جنگ کرد آخر زخمی شده هزیمت خورده بخانه در آمد و از راه دیگر
بدر رفت و بکوکا چوهان که زمیندار میوات بود پناه برد بادشاهزاده خانه او را غارت کرد و بهزار قبچاق ملک
عماد الدوله و ملک شمس الدین و ملک مصالح که در جنگ بدست افتاده بودند بقتل رسانید بعد ازین واقعه
سلطان شاهزاده را وزیر مطلق ساخت و اسباب ملک داری مثل اسپ و حشم و فیل همه را حوالهٔ او کرده
ناصر الدین والدنیا محمد شاه خطاب داده خود بطاعت و عبادت مشغول شد روز جمعه خطبه بنام هر دو
بادشاه خوانده میشد سلطان محمد شاه در ماه شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بر تخت نشست و ارباب

دخل را بدستور سابق مقرر داشته خلعتها داد ملک یعقوب را سکندر خان خطاب کرده گجرات حواله
نمود و ملک راجو را مبارز خان و کمال عمر را دستور خان و سائر عمر را عین الملک خطاب داد یعقوب
که سکندر خانی یافت او را با لشکر عظیم بر سر خانجهان تعین فرمود وقتی که فوج نزدیک بمیوات رسید
کوکا چوهان خانجهانرا مقید ساخته پیش سکندر خان فرستاد سکندر خان او را بقتل آورده سر ش را پیش
شاهزاده محمد شاه ارسال داشته بجانب گجرات رفت و درهمین سال شاهزاده محمد شاه بقصد شکار بجانب
کوه سرمور برآمد در اثنای شکار خبر رسید که ملک مفرح و میرصدها گجرات اتفاق نموده سکندر خانرا کشتند
و لشکر که همراه سکندر خان بود غارت شد بعضی ازان زخمیان همراه سید سالار بدهلی رسیدند محمد شاه
این خبر شنیده بدهلی آمد و در انتقام خون سکندر خان سعی نکرده بعیش و طرب مشغول شد بسبب غفلت او
رخنه عظیم در کار ملک افتاد بعد از چند ماه ازین واقعه لشکریان سلطان بواسطه حسد و کینه که بسماء الدین و کمال الدین
پیدا کرده بودند از محمد شاه برگشته بنیاد مخالفت نهادند محمد شاه ملک ظهیر الدین لاهوری را جهت تسکین فتنه فرستاد
وقتی که ملک ظهیر الدین بمیدانی که لشکر فیروز شاهی آنجا جمع شده بود رسید لشکریان او را بسنگ مجروح
ساختند و او بآن حال پیش شاهزاده محمد شاه آمد شاهزاده جمعیت نهاده مقابل لشکر سلطان شد و جنگ
درگرفت بآخر لشکر شاهزاده زور آورده لشکر سلطانرا مغلوب ساخت لشکریان پناه بسلطان فیروز شاه
آوردند دو روز بجنگ و جدال گذشت روز سوم که کار بر غلامان فیروز شاهی تنگ شد سلطانرا بجنگ گاه
آورده نمودار ساختند چون لشکر محمد شاه و فیلبانان او سلطانرا دیدند ترک جنگ کرده بجانب سلطان آمدند و
لشکر سلطان محمد پراگنده گشت و او با قلیلی که مانده بود بجانب کوه سرمور رفت و لشکر سلطان که قریب بیک
لک آدمی از سوار و پیاده بوده در منازل محمد شاه و مختصان او دست بغارت و تاراج برآوردند سلطان بنا بر
گفته ارباب حسد از محمد شاه برنجیده تغلق شاه بن فتح خان که نبیره او بود ولیعهد ساخته بسلطنت برداشت و تغلق شاه
امیر حسین داماد سلطانرا که از مخصوصان محمد شاه بود بدربار آورده گردن زد و غالب خان امیر سامانه را نیز بجهت
موافقت محمد شاه مقید ساخته جلاوطن کرده بولایت بهار فرستاد و سامانه را بملک سلطان داد و بتاریخ هژدهم
شهر رمضان سنه تسعین و سبعمائه سلطان فیروز وفات یافت **نظم** فلک را سر انداختن شد سرشت ×
نشاید کشیدن سر از سرنوشت + که داند که این خاک انگیخته + بخون چه دلهاست آمیخته + همه راه گر نیست بینند کور
ادیم گور منست و کیمخت گور + سی و هشت سال و چند ماه جهانبانی کرد وفات فیروز تاریخ اوست این بادشاه
عدالت پناه ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار در میان خلق گذاشت از جمله ضوابط او سه ضابطه
عمده بود ضابطه اول آنکه سیاست را مطلق ترک داد و از هیچ مسلمان و آدمی را سیاست نکرد و بسبب گفته

انعامات او و ادرارات و تالیف قلوب خلائق محتاج نشد اگرچه سیاست جزو اعظم سلطنت بود اخلاق حمیده و اوصاف سنجیدهٔ او باعث عدالت و انصاف میانه خلائق شد و راه تعدی و ظلم یکدیگر بسته گشت و هیچ آفریده در عهده سلطنت او قدرت آزردن کسی نداشت ضابطه دوم آنکه خراج را موافق حاصل و قوت از رعایا طلب کردی اضافه و توفیر معاف داشتی و سخن در حق رعایا گوش نکردی و این ضابطه باعث زیادتی آبادانی و رفاهیت رعایا و برایا گشت ضابطه سوم آنکه بجهت شغل و حکومت ولایت مردم با دین و دیانت و خداترس تعین کرد و هیچ بدنفسی و شریر را عهده منیفر مود و حاکم و امیر نمی ساخت و برحکم الناس علی دین ملوکهم همه خلق پیروی حکام خود میکردند و قواعد عدالت و انصاف میانهٔ ایشان معمول بود و احدی را مجال ظلم و تعدی نبود و کمال امن و امان میان ادنی و اعیان پیدا گشت خیرات و مبرات و انعامات وی و ادرارات او از دیگر سلاطین هند امتیاز تمام داشت رساله از تالیف سلطان فیروز شاه که وقائع احوال خود را جمع ساخته فتوحات فیروز شاهی نام کرده است بنظر رسید بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام تبرکا و تیمنا بعضی خصوصیات ازان داخل کرده شد تا نیکی ذات و پسندیدگی صفات آن بادشاه فرشته سیرت معلوم ارباب انتباه و بصیرت گردد آن بادشاه معدلت پناه گنبد عالی که در مسجد جامع فیروزآباد بنا نهاده و مثمن است بر هشت طرف آن گنبد مضمون این کتاب را هشت باب خیال کرده فرموده است که بر سنگ کنده اند یک فصل را و قاف مسجد و صیت صرف آن همه فرش نوشته و تاکید کرده در فصل دیگر میگوید که در ازمنه سابق خونریزی مسلمانان باندک جریمه شدی و از اقسام تعذیب مثل بریدن دست و پا و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفتن استخوان های اعضا بمیخ چوب و سوختن اندام بآتش و زدن میخ بر دست و پا و سینه و پوست کشیدن و بریدن پی و دو پاره ساختن آدمی و دیگر انواع شیوه تمام داشت و حق سبحانه و تعالی مرا توفیق داد که جمیع احوال را منسوخ ساختم و نام نامی سلاطین ماضیه را که بسعی ایشان هند دار الاسلام شده است از خطبه انداخته بودند من احیای نامهای ایشان کرده داخل خطبه ساختم تا باین تقریب فاتحه آمرزش ایشان دوام داشته باشد دیگر وجوبات نامعقول بیحساب که ظلمه داخل مال واجبی کرده هر ساله بزجر میگرفتند مثل چرائی و گلفروشی و نیلگری و ماهی فروشی و ندافی و ریسمان فروشی و نخود بریان گری و نکاحی و خمارخانه و داروغگی و کوتوالی و احتساب همه را برطرف کردم که بزرگان گفته اند

بیت

دل دوستان جمع بهتر که گنج　+　خزینه تهی به که مردم برنج　+

مقرر داشتم که هر مالیکه خلاف سنت پیغمبر علیه السلام باشد نگیرند و پیش ازین رسم بود که از مال غنیمت پنجم حصه بسپاهی داده چهار حصه بدیوان میگرفتند و من موافق شریعت مطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم دیگر بدمذهبان و ملحدان و مبتدعان و مرائیان که سبب اضلال خلائق می شدند از ولایت خود برانداختم و رسوم و عادات و کتب ایشان را مندرس ساختم دیگر جامه ابریشمی پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن مردان روزگار را عادت شده بود همه را رفع نمودم و موافق

احکام شریعت فرمودم و دیگر عورات مسلمه و کافره که بمزارات و بتخانه میسر شد و بتشاء اقسام فسادی می شدند منع کردم و عوض بتخانه مسجد بنا نهادم و دیگر خیر سلاطین ماضیه را از مسجد و خانقاه و مدرسه و چاه و حوض و پل و مقبره که مندرس شده بود بتجدید عمارت کردم و اوقات مقرر ساختم و جماعتی را که خداوندمن سلطان محمد مرحوم بجهت سیاست کشته و قطع اعضا نموده بود از فرزندان و وارثان آنها هر کرا یافتم بانعام و وظیفه خوشدل ساختم و خط برائت ذمه سلطان از ایشان گرفته بهمراه اکابر و اشراف رسانیده در مقبره سلطان محمد شاه گذاشتم دیگر هر جا که گوشه نشینی و فقیری شنیدم بمجد رفته مراعات خاطر او را واجب شناختم دیگر سپاهی و امرا هر که بکبر سن رسیده بود او را به نصیحت و موعظت توبه داده وظیفه و ادرارات مقرر ساخته بکار آخرت مشغول ساختم و انچه از بناء عمارات و بقاع خیر او یافته شد باین شرح است

بندجوی	مسجد	مدرسه	خانقاه	کوشک	رباط	شهر	حوض	دارالشفا	مقبره	حمام	منار	چاه	پل	باغات
۴ عدد	۴ عدد	۳۰ عدد	۲۰ عدد	۱۰۰ عدد	۲۰۰ عدد	۳۰ عدد	۴ عدد	۴ عدد	۱۰۰ عدد	۱۰ عدد	۱۰ عدد	۱۵۰	۱۰۰ عدد	از حد حصر زیاده

و بر هر یک از عمارات وقف نامها نوشته و موقوفات بران تعیین ساخته و اهل خدمت بجمع مساجد و مدارس و خوانق و حمام و چاه معین ساخته وظیفه قرار داده و تفصیل نها در و درازست دیگر میگوید که دو مرتبه مرا زهر دادند و من دانسته خوردم و مرا مضرت نرسید و چون دیگر وقائع این رساله داخل تواریخ شده بتکرار اقدام نرفت حق تعالی او را غریق رحمت گرداناد

ذکر سلطان تغلقشاه بن فتح خان بن فیروزشاه

بتاریخ هژدهم شهر رمضان سنه تسعین و سبعمائه بسعی بعضی امرا در قصر فیروزآباد بر تخت سلطنت اجلاس یافته بسلطان غیاث الدین تغلقشاه مخاطب گشت ملک فیروز پسر ملک تاج الدین را منصب وزارت داده خانجهان خطاب کرد و غیاث الدین ترمزی خدمت سلاحداری یافت و ملک فیروز علی را از بند خلاص کرده عهدهٔ جامداری که منصب پدر او بود دادند ملک فیروز علی و بهادر نام بر سر سلطان محمد شاه تعیین فرمود و سلطان شه حاکم سامانه و رای کمال الدین و امرای دیگر نیز باین خدمت نامزد شدند در ماه شوال سنه مذکور لشکر بکوه سرمور رسید شاهزاده محمد شاه از انجا کوچ کرده در کوه درآمده و بقلعه بکناری تحصن جست و لشکر تغلقشاه از پی درآمده بود محمد شاه از انجا انتقال کرده تا قلعه نگرکوت رفت و لشکر از تعاقب بازگشت چون سلطان تغلق شاه از عنفوان جوانی در عیش و کامرانی مستغرق شده سر انجام ملک و کار سلطنت مهمل ماند و قصور در کارهای ملک پیدا شدن گرفت تغلقشاه از روی قلت تجربه جرم سالار شه را که برادر حقیقی او بود مقید ساخت و ابوبکر پسر ظفر خان که برادرزادهٔ او باشد از وهم و هراسی که داشت گوشه گرفته از میان بدر رفت ملک رکن الدین نائب وزیر و امرای دیگر با و یار شده خروج کرده و ملک مبارک کبیر را در فیروزآباد بر در سرای تغلقشاه کشتند و او جمعیت و غلبه باغیان دانسته باتفاق خانجهان از دروازه که جانب آب جون بود برآمد ملک رکن الدین حاضر شده تعاقب نموده تغلقشاه و خانجهان را بدست آورده

بقتل رسانیدو سرهای ایشان بهمان دروازه آویختند واینواقعه در بست ویکم ماه صفر سنه احدی وتسعین و سبعمائه روی داد ایام سلطنت او شش ماه و هژده روز بود والله اعلم بالصواب

ذکر سلطان ابوبکر شاه

بعد ازین واقعه امرای برای ابوبکر بن ظفرخان بن سلطان فیروز را بادشاهی برداشته ابوبکر شاه خطاب دادند و منصب وزارت برکن الدین مقرر شد بعد از چندگاه ابوبکر شاه را معلوم شد که رکن الدین جنده با چندی از امرای فیروز شاهی اتفاق نموده میخواهد که ابوبکر شه را از میان برآورد و خود بادشاه شود ابوبکر شه پیشدستی نموده باتفاق بعضی امرای رکن الدین جنده را کشته بردار کشید جمعی ازان مردم را که برکن الدین اتفاق نموده بودند بعلف تیغ گردانیده ابوبکر شه دهلی را متصرف شده فیل وخزائن بادشاهان بدست آورده استیلاو غلبه پیدا کرده همدرین اثنا خبر رسید که امیر صدها سامانه ملک سلطان شه خوشدل را که حاکم سامانه بود بتاریخ بست وچهارم ماه صفر سنه مذکور کنار حوض سنام بزخم خنجر و تیغ کشتند وخانهٔ اورا غارت کرده سر اورا پیش شاهزاده محمد شاه بنگرکوت فرستادند سلطان محمد شاه از نگرکوت کوچ کرده از راه جلندهر گذشته بسامانه آمد و در ماه ربیع الاول بار دوم بر تخت سلطنت نشست امیران میرصده سامانه و زمینداران دامن کوه بیعت تازه نمودند بعضی از امرای ملوک دهلی نیز از ابوبکر شه روگردان شده بمحمد شاه پیوستند و بست هزار سوار و پیاده بیشمار در گرد او جمع شدند چون از سامانه بجانب دهلی عزیمت فرمود تا رسیدن بحوالی دهلی جمعیت او به پنجاه هزار سوار کشید و بتاریخ بست و پنجم ماه ربیع الآخر سنه احدی وتسعین وسبعمائه سلطان محمد شاه بقصر جهان نما نزول فرمود ابوبکر شه حشم خود را جهت جنگ مقابله بالشکر محمد شاه در فیروزاباد گذاشته بود لشکریان ابوبکر شه بتاریخ دوم ماه جمادی الاول سنه مذکور در کوچهای فیروزاباد بالشکر سلطان محمد جنگ میکردند و در همان روز بهادر ناهر با جمعیت تمام بشهر درآمد ابوبکر شه را تقویت تمام حاصل شد روز دیگر ابوبکر شه صف آرائی کرده جنگ انداخت محمد شاه هزیمت خورده با دو هزار سوار از آب جون گذشته بمیان دوآب رفت وهمایون خان پسر میانگی خود را بسامانه فرستاد تا در انجا جمعیت نماید و ملک ضیاء الملک ابورجا و رای کمال الدین مئین و رای خلجین بهتی را که جاگیرداران آن نواحی بودند همراه کرده وخود در موضع جلیسر کنار آب گنگ قرار گرفت بعضی از امرای فیروز شاهی مثل ملک سرور شحنه شهر و ملک الشرق ونصیر الملک حاکم ملتان خواص الملک حاکم بهار و ملک حسام الدین حاکم اوده و سیف الدین و ملک کبیر و پسران حسام الدین و پسران ملک دولتیار و حاکم قنوج و رای شیر و رایان دیگر مقدار پنجاه هزار سوار و پیاده بسیار بمحمد شاه پیوستند و ملک سرور را خواجه جهان خطاب داده وزیر ساخت و خواص الملک را خواص خان کرد و سیف الدین را سیف خانی داده و نصیر الملک را خضرخان و رای شیر را رای رایان خطاب کرد و در ماه شعبان سنه مذکور دیگر بار بجانب دهلی لوای عزیمت برافراخته با ابوبکر شه در موضع کندلی اتفاق محاربه افتاد و چون هنوز نوبت سلطنت بسلطان محمد

برسیده بود شکست بر لشکر محمد شاهی رسید بیت تا در ترسد وعده هر کار که هست * سودی ندهد یاری هر یار که هست
ابوبکر شاه تا سه کروه تعاقب کرده بجانب دهلی مراجعت نمود محمد شاه باز در جلیسر قرار گرفت و در ماه رمضان سنه
مذکور با اهل ملتان و لاهور و قصبات دیگر فرامین و احکام صادر شد که در هر محله و کوچه که بندگان فیروز شاهی را
یابند بکشند و در اکثر جاها که این حکم بامضا رسید قتل عام و غارت عظیم در یک روز واقع شد و هرج مرج طرفه در میان
خلائق راه یافت راهها مسدود شد و خانها خراب گشت و اکثر رعایا خراب گشت این ولایت دست از باج
و خراج گذاری کشیده انواع فساد نمودند و در ماه محرم سنه اثنی و تسعین و سبعمائه شاهزاده همایون خان با امرای دیگر
مثل غالب خان حاکم سامانه و ضیاء الملک و ابورجا و مبارک خان و ملاحون و شمس خان حاکم حصار فیروز
جمعیت کرده به پانی پت آمده حوالی دهلی را خراب کرد ابوبکر شاه عماد الملک را با چهار هزار سوار و پیاده بسیار در
برابر فرستاد در نواحی پانی پت مقابله دست داد و لشکر شاهزاده همایون خان هزیمت خورده بجانب سامانه
رفت چون ابوبکر شاه را فتوحات متواتر نصیب شد در ماه جمادی الاول سنه مذکور با غلبه و کثرت استیلاء تمام
بجهت دفع محمد شاه بجانب جلیسر روان شده در بست کروهی از دهلی نزول فرمود محمد شاه اکثر لشکر را در جلیسر گذاشته
با چهار هزار جوانان کارآمدنی جدا شده و با لشکر ابوبکر شاه مقابله نانموده راه جنب گرفته خود را بدهلی رسانید و جمعی که
ابوبکر شاه جهت محافظت دروازها شهر گذاشته بود پاره جنگ کردند محمد شاه دروازه بداون را آتش زده بشهر
درآمده در قصر همایون نزول کرد مردم شهر از شریف و وضیع بسلطان محمد شاه پیوستند ابوبکر شاه خبردار شده همان روز
وقت چاشت با جمعیت تمام از همان راه بشهر درآمد و ملک بهاء الدین جنگلی که سلطان محمد شاه بجهت محافظت
دروازها گذاشته بود بقتل رسانیده متوجه قصر همایون شد محمد شاه بیعلاج شده از دروازه حوض خاص بدر رفت
و باز بجلیسر آمده با لشکر خود ملحق شد بعضی از امرای محمد شاه مثل خلیل خان باربک و ملک آدم و اهل خواهرزاده سلطان
فیروز شاه دستگیر گشته بسیاست رسیدند و بعضی در جنگ کشته شدند در ماه رمضان سنه مذکور میسرحت سلطانی
با ابوبکر شاه مخالفت ورزیده بعضی غلامان سلطان فیروز شاه که امیر شده بودند مخالفت ساخت و همه پنهانی
خطها بمحمد شاه نوشتند ابوبکر شاه بیدست و پا شده بجانب کوتله بهادر ناهر رفت که ازو استمداد نماید ملک شاهین
عماد الملک و ملک بحری و صفدر خان سلطانی را در دهلی گذاشت مدت سلطنت او یک و نیم سال بود ذکر سلطان
محمد شاه بن سلطان فیروز شاه بتاریخ شانزدهم شهر رمضان مذکور عرضداشت میسرحت و عرائض
بعضی از غلامان فیروز شاهی بمحمد شاه رسید که ابوبکر شاه با بعضی از مختصان خویش بکوتله رفت خانخانان پسر
خورد سلطان محمد را بر فیل سوار کرده چتر بر سر او کشیده نوزدهم شهر رمضان مذکور محمد شاه بدهلی آمده در قصر فیروزآباد
بر تخت نشست میسرحت سلطانی را منصب وزارت داده اسلام خان خطاب کرد و غلامان فیروز شاهی

و مردم شهر همه بمحمد شاه پیوستند و بعد از چند روز از فیروزاباد بشهر در آمده در قصر همایون نزول فرمود فیلهائی که پیش غلامان
فیروزشاهی همه را گرفته بفیلبانان قدیمی سپرد غلامان فیروزشاهی باین سبب رنجیده از شهر بر آمدند و شبا شب رو
بگریز نهادند چون خود را با زن و بچه بکوتله ناهر رسانیدند با ابوبکر شه پیوستند محمد شاه حکم کرد از غلامان سلطان هر که در شهر
باشد بدر رود و تا سه روز مهلت ست بیشتری از شهر بدر رفتند و آنها که درین سه روز نتوانستند رفت بدست افتادند
و بقتل رسیدند مشهورست که بعضی از غلامان سلطان بعد از سه روز بدست آمدند و از ترس جان میگفتند که ما اصیلیم محمد شاه
فرمود که هر که از شما کهراکهری گوید اصیل است چون بطوریکه سلطان محمد شاه میخواست تلفظ نمی توانستند نمود زبان مردم
پورب و بنگاله ادا میکردند کشته میشدند و بیشتر از مردم پورب که اصیل بودند و زبان خوب نمی گشت نیز بقتل رسیدند
و بعد از سه روز شهر از غلامان و خانه زادان فیروزشاه که بمحمد شاه مخالفت ورزیده بودند خالی شد محمد شاه بسر انجام کار
خود پرداخته از اطراف و جوانب لشکر جمع ساخته قوت گرفت و همایون خان که پسر او در سامانه بود با جمعیت تمام
بدهلی آمده همراه شد و محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و همایون خان و اسلام خان و غالب خان و رای
کمال الدین و رای خلجین بر سر ابوبکر شاه تعیین نمود چون این لشکر بکوتله رسید در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و سبعمائة
ابوبکر شاه باتفاق بهادر ناهر و خانه زادان فیروزشاهی جمعیت نموده بیخبر بر لشکر شاهزاده همایون خان زده پاره مردم را
مجروح و زخمی ساختند درین اثنا اسلام خان مستعد شده از یک طرف در آمد و همچنین شاهزاده فوج خود را
آراسته بنیاد جنگ کرد بحملهٔ اول ابوبکر شه با عوان خود شکست یافته بقلعه کوتله در آمد چون اینخبر بمحمد شاه
رسید کوچ در کوچ خود را رسانید ابوبکر شه و بهادر ناهر امان خواسته ملازمت نمودند بهادر ناهر را خلعت
داده رخصت فرمود ابوبکر شه را همراه گرفته بمنزل کندی آوردند و از انجا جدا کرده بقلعه فرستادند همدران حبس
فوت کرد و سلطان محمد بجانب دهلی رفت و همدران سال خبر تمرد و ظلم مفرح سلطانی حاکم گجرات رسید ظفر خان
بن وجیه الملک را بحکومت گجرات رخصت کرده در سنه اربع و تسعین و سبعمائة خبر تمرد بر سنگه مذکور در سه ولد پرن
و پرنهان رسید و بحکم سلطان اسلام خان بر سر باغیان رفت بر سنگه با اسلام خان جنگ کرده هزیمت
یافت بیشترے از کفار کشته شدند و لشکر سلطان تعاقب او کرد و در آخر امان خواسته همراه اسلام خان
بدهلی آمد درین اثنا خبر رسید که سردار بیرن قصبه ملا کرام را تاختند چون سلطان خود روان شد و بکنار
آب سیاه رسید ایشان گریخته بقلعه اتاوه در آمدند روز دیگر سلطان باتاوه رسید کفار حرکت المذبوحے
نموده در شب قلعه را گذاشته فرار نمودند روز دیگر سلطان قلعه را ویران کرده جانب قنوج عزیمت فرمود
و کفار قنوج و رایان دلمئو را نیز مالش داده بجلیسر آمد و در انجا حصاری بنا کرده محمد آباد نام نهادند در ماه رجب سنه
مذکور نوشته خواجه جهان نائب که در شهر بود باین مضمون رسید اسلام خان ارادهٔ بغی نموده قصد رفتن پنجاب و

انگیختن فتنه دارد و سلطان این خبر را که شنید با لشکر جلیسر بشهر آمد محضر ساخته اسلام خان را طلبیده حقیقت حال استفسار کرد او منکر شد جاجو نام هندوی و برادر زاده او که اعدای او بودند بدروغ در معرکه گواهی دادند سلطان اسلام خان را سیاست فرموده وزارت بخواجه جهان داد و ملک مقرب الملک را لشکر همراه کرده بمحمد آباد فرستاد و در سنه خمس و تسعین و سبعمائه خبر طغیان و سرکشی سیرداهرن و جیت سنگه راتهور و پرتهان سو بعرض رسید سلطان ملک مقرب الملک را جهت تسکین این فتنه نامزد فرمود و چون فریقین را بمقابله دست داد ملک مقرب الملک از راه صلح درآمده بعهد و قول رایان مذکور آرام ساخته مطیع و منقاد گردانید و با خود بقنوج برد و از روی مکر و غدر بقتل رسانید رای سیر ازین میان بدر رفته باتاوه درآمد ملک مقرب الملک مراجعت نموده بمحمد آباد آمد و سلطان در ماه شوال همین سال بجانب میوات نهضت نموده تاخت و تاراج کرد و از محمد آباد بجلیسر رفته بیمار شد درینوقت خبر آوردند که بهادر ناهر بعضی مواضع دهلی را تاخته خلل انداخته است سلطان با وجود ضعف متوجه میوات شد چون بکوتله رسید بهادر ناهر در مقابله آمده شکست یافته در کوتله متحصن شد چون قدرت بودن نداشت از کوتله گریخته در جهر خزید سلطان جهت اهتمام عمارت که بنیاد فرموده بود بمحمد آباد آمد و درین اثنا بیماری او زیاده شد و در ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه شاهزاده همایون خان را بر شیخا کهوکهر که بغی ورزیده قلعه لاهور را متصرف شده بود تعیین فرموده شاهزاده میخواست جانب لاهور روان شود که بتاریخ هفدهم شهر ربیع الاول سنه مذکور خبر وفات رسید شاهزاده در شهر توقف نمود مدت سلطنت سلطان محمد شاه شش سال و هفت ماه بود

ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه

پسر میانگی سلطان محمد شاه که همایون خان خطاب داشت چون سلطان محمد شاه فوت کرد تا سه روز شرائط تعزیت بجا آورده بتاریخ نوزدهم شهر ربیع الاول سنه مذکور باتفاق امرا و ملوک و سادات و قضات و اکابر دهلی بر تخت سلطنت جلوس فرمود و وزارت را بخواجه جهان داده و سائر ارباب دخل را بدستور سابق مقرر داشت و بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور بیمار شده فوت کرد بیت

بخت و دولت چه شد از یار شد ای خواجه دهر ٭ نتوان خورد ازین مائده جز قسمت خویش

مدت سلطنت او یک ماه و شانزده روز بود والله اعلم

ذکر سلطان محمود شاه

پسر خورد محمد شاه چون سلطان علاء الدین درگذشت اکثر امرا مثل غالب حاکم سامانه و رای کمال متین و مبارک خان هلاجون و خواص خان حاکم اندری و کرنال از شهر بیرون آمده خواستند که برخصت سلطان محمود شاه بجاگیرهای خود بروند خانجهان را خبر شده ایشان را دلاسا نموده بشهر آورد و بتاریخ بستم ماه جمادی الاول سنه مذکور بسعی امرا و ملوک و اکابر شهر در قصر همایون بر تخت سلطنت اجلاس نموده سلطان ناصر الدین محمود شاه خطاب یافت وزارت را بخواجه جهان مقرر داشت و مقرب الملک را مقرب خان خطاب داده ولیعهد ساخت و عبدالرشید سلطانی را سعادتخانی داده

باربکی گردانید و مالک سارنگ سارنگخانی یافت و حاکم دیبالپور شد و ملک دولت یار دبیر را دولتخان خطاب کرده عارضی ممالک که سابق منصب عماد الملک بود داد و چون احوال مایان هندوستان که جونپور و آن نواحی باشد بسبب غلبهٔ زمینداران از انتظام رفته بود خواجه جهانرا سلطان الشرق خطاب کرده از قنوج تا بهار حواله فرمود و در ماه رجب سنه ست وتسعین وسبعمائه بست زنجیر فیل همراه کرده با لشکرگران رخصت داد سلطان الشرق دران دیار استیلاء تمام یافته زمینداران آن نواحی را مطیع و منقاد ساخت بعضی حصارها که خراب کرده بودند از سر بنا کرده رای جاجنگر و بادشاه لکهنوتی هدایا و پیشکش که بسلطان فیروزشاه هرساله می فرستادند باو فرستادند همدرین سال سارنگ خانرا جهت ضبط دیبالپور و برای دفع فسدهٔ شیخا کهوکهر رخصت شد و در ماه شعبان سنه مذکور بدیبالپور رسیده سرانجام لشکر نموده در ماه ذیقعده سنه ست وسبعین وسبعمائه رای خلجین بهتی و رای داود وکمال متین و لشکر ملتانرا همراه گرفته متوجه شد و چون نزدیک لاهور رسید شیخا کهوکهر با جمعیت تمام و استعداد محاربه در دوازده کروهی لاهور مقابله نموده مصاف داده نسیم فتح و ظفر بر رایت سارنگ خان وزید شیخا کهوکهر هزیمت یافته بکوه جمو رفت روز دوم سارنگخان قلعهٔ لاهور را متصرف شده ملک کندهو برادر خود را عادلخان خطاب کرده آنجا گذاشت و خود بدیبالپور آمد و در ماه شعبان سنه مذکور سلطان محمود شاه مقرب خانرا با چند فیل و جمعی از خاصه خیل در شهر گذاشته خود با سعادتخان بجانب گوالیار و بیانه حرکت نمود چون سلطان نزدیک گوالیار رسید ملک علاء الدین دهاراول و مبارکخان و پسر ملک راجو و ملو برادر سارنگ خان بر سعادتخان غدر اندیشید سعادتخان خبردار شده ملک علاء الدین و مبارکخان را بدست آورده بقتل رسانید ملو گریخته نزد مقرب خان بدهلی رفت و سلطان بسرعت مراجعت نموده بدهلی آمد و مقربخان باستقبال شتافته چون بجهت آمدن ملو غبار خاطر سلطانی معلوم نمود بلطائف الحیل خود را بشهر انداخته لوای مخالفت برافراخته سلطان با سعادتخان محاصرهٔ شهر نموده هر روز جنگ انداخت و تا سه ماه اینجنس صحبت گرم بود درینوقت بعضی هواخواهان مقربخان سلطانرا فریب داده از سعادتخان جدا کرده بشهر در آوردند و فیل و اسپ و اسباب سلطنت پیش سعادتخان ماند مقربخان از آمدن سلطان تقویت یافته بعزیمت جنگ برآمد و شکست یافته باز متحصن شد چون سعادتخان دید که تسخیر قلعهٔ دهلی دشوارست و برسات رسید از گرد شهر برخاست بفیروزآباد رفت و باتفاق مختص خان نصرت شاه بن فیروزشاه را که در میوات بود طلبیده در ماه ربیع الاول سنه مذکور در فیروزآباد بر تخت سلطنت اجلاس داده ناصر الدین نصرت شاه خطاب کرد چون امرای نصرت شاه دیدند که نصرت شاه نمونه پیش نیست بمکر و حیله نصرت شاه را از سعادتخان جدا کرده و جمعیت بر سر سعادتخان که غافل بود در رسیدند سعادتخان طاقت نیاورده بدهلی رفته بمقربخان ملحق شد و آن غدار او را بحیله دیگر گرفته بقتل

رسانیدو امرای نصرت شاهی مثل محمد مظفر و شهاب ناهر و فضل الله بلخی دخانه زادان فیروزشاهی همه به نصرت
شاه بیعت مجدد کردند محمد مظفر را وکیل ممالک ساخته تاتارخان خطاب کرد و شهاب ناهر را شهاب خان و فضل الله
بلخی را قتلغخان خطاب داده از دهلی تا فیروزآباد دو بادشاه بهم رسیدند مقرب خان بهادر ناهر را با جمعیت
تمام بر قلعه دهلی کهنه گذاشت و ملو را اقبال خان خطاب کرده قلعه بیرون باو سپرد ما بین دهلی و فیروزآباد
هر روز مصاف میشد و جنگ میکردند و از طرفین بیشتر مساوات میگذشت بعضی پرگنات میان دو آب بانی پت
وسن پت و رهتک وجهجر تا بست کروهی شهر در تصرف نصرت شاه مانده محمود شاه را بجز حصار دهلی و تهرانه جای
دیگر نماند امرا و ملوک بین دو بادشاه هر یک ولایتی را متصرف شده دم استقلال میزدند و بسر خود حاکم و فرمانروا بودند
و تا سه سال کار و بار ملک برین نهج بود پریشان بود کار ملک از دو شاه و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه
سارنگخان حاکم دیبالپور و لاهور که در اصل از جانب محمود شاه منصوب بود با خضرخان حاکم ملتان مخالف
شد بعضی از غلامان ملک مردان بهتی با سارنگ پیوستند سارنگخان تقویت یافته ملتانرا گرفت و در ماه رمضان
سنه تسع و سبعمائه جمعیت نموده بر سر غالب خان حاکم سامانه که از جانب نصرت شاه بود رفت غالبخان
جنگ کرده هزیمت خورده بپانی پت پیش تاتارخان آمد نصرتشاه آنرا شنیده ده زنجیر فیل و جمعی دیگر کمک
تاتارخان فرستاد و بتاریخ یازدهم محرم سنه ثمانمائه نزدیک موضع کوتله مصاف شد سارنگخان هزیمت
خورده بجانب ملتان رفت ملک الماس سامانه را در تصرف آورده حواله غالبخان کرد و تا تلوندی تعاقب او
نمود و تاتارخان مراجعت نموده در ماه ربیع الاول سنه مذکور مرزا پیر محمد نبیره امیر صاحب قران تیمور گورکان
از آب سند گذشته حصار اوچه محاصره فرمود ملک علی که از جانب سارنگخان حاکم اوچه بود متحصن شده
تا یکماه دست و پا زد سارنگ خان ملک تاج الدین نائب را با چهار هزار سوار نامی بمدد ملک علی فرستاد
و مرزا پیر محمد خبردار شده قلعه را گذاشته استقبال اعدا کرده بر سر آنها ریخت ملک تاج الدین هزیمت یافت
و مرزا پیر محمد از پی آمده قلعه ملتان را محاصره نموده تا ششماه سارنگخان مجادله میکرد و هر روز جنگ میشد
آخر امان خواسته ملازمت مرزا پیر محمد نمود و مرزا پیر محمد بعد از فتح ملتان چند روز در انجا توقف نموده و در ماه
شوال سنه مذکور اقبالخان بخدمت نصرت شاه رفته در مزار شیخ قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره
کلام مجید در میان آورده از طرفین عهد بسته و نصرت شاه را با لشکر و فیل درون حصار جهان پناه برد
محمود شاه با مقرب خان و بهادر ناهر در دهلی کهنه متحصن ماند روز سوم اقبالخان از روی مکر و غدر غافل
ساخته خواست که نصرت شاه را بدست آرد نصرت شاه ناچار از حصار برآمده با معدودی چند خود را در فیروزآباد
و در تصرف اقبالخان در آمد و مقرب خان در حصار جهان پناه درآمده محافظت خود مینمود اقبالخان جمعیت

کرده غافل بر سر خانهٔ مقربخان رفت و او را امان نداده بکشت و سلطان محمود شاه را هیچ آزاری نرسانید و او را نمونه ساخته خود سلطنت میکرد و در ماه ذیقعده سنهٔ مذکور اقبالخان بر سر تاتارخان بپانی پت رفت تاتارخان جمعی را با چند فیل در درون قلعه گذاشته از راه دیگر قصد دهلی کرد بعد از سه روز قلعهٔ پانی پت فتح شد فیل و حشم تاتارخان بدست اقبالخان آمد تاتارخان هر چند سعی نموده قلعهٔ دهلی را نتوانست کشود و از خبر فتح پانی پت بی پا شده پیش پدر خود بگجرات رفت اقبالخان بدهلی آمد نصیر الملک خویش تاتارخان را که از هواخواهان اقبالخان بود و باعث رفتن اقبالخان بر سر تاتارخان او شد عادلخان خطاب کرد و سامانه را میان دو آب حوالهٔ او کرد و او از روی استقلال اساس حکومت نهاده در ماه صفر سنهٔ احدی و ثمانمائه خبر رسید که حضرت صاحب قرانی امیر تیمور گورکان طلنبه را تاخته بملتان نزول فرموده آنها که بدست میرزا پیر محمد اسیر شده بودند همه را بسیاست رسانید اقبالخان ازین خبر وهمناک شده در مقام جمعیت و سامان لشکر شد حضرت صاحب قرانی از ملتان کوچ کرده قلعهٔ بهیره را محاصره فرموده ای خلجین بهتی را اسیر کرده خلقیکه متحصن شده بودند بقتل رسانید و از انجا نواحی سامانه را تاخته بعضی مردم از دیبالپور و اجودهن و سرستی گریخته بدهلی آمدند و بیشتر خلق اسیر و کشته شد و امیر صاحبقران از انجا برهنمونی بخت و اقبال کوچ کرده بولایت میان دو آب در آمد و اکثر جاها را تاراج و اسیر کرده بقصبه لونی نزول فرمودند گویند از آب گنگ تا آب سنده پنجاه هزار کس از مردم هند اسیر شده بودند و خلق کثیر بقتل رسید و اکثر خلائق گریخته بکوهها در آمدند و در ماه جمادی الاول سنهٔ احدی و ثمانمائه از آب جون بفیروزآباد نزول فرمود روز دوم بکنار حوض خاص فرود آمد و اقبالخان از شهر بیرون آمده حرکة المذبوحی نمود در حملهٔ اول انبها در آن لشکر ظفر اثر هزیمت یافته بشهر در آمد خلق بسیار پایمال خلائق شده بسیاری کشته و اسیر گشتند و اکثر فیلان و حشم و بدست اولیای دولت صاحب قرانی در آمد و چون شب رسید ملوخان ترک عیال و اطفال داده بقصبهٔ برن رفت و سلطان محمد با قلیلی از نوکران و مختصان خود راه گجرات پیش گرفت روز دیگر حضرت صاحب قرانی مردم شهر را امان داده جمعی را بتحصیل مال امانی تعین فرمود اتفاقا بعضی از مردم شهری از سختگیری تحصیلدار در مقام آبا و انکار آمده از محصلان چندی را کشتند و آن معنی بسبب التهاب نائرهٔ غضب صاحب قرانی شده حکم بقتل کردن شهر شد در انروز خلق کثیر اسیر و کشته شدند و در آخر مراحم خسروانی قلم عفو بر جرائم آن طائفه کشید ندای امن و امانی در داد بعد از چند روز خضرخان که در کوه میوات خزیده بود و بهادر ناهر و مبارک خان وزیر خان امان خواسته بملازمت صاحبقرانی آمدند غیر از خضرخان که او را اسید و نیکمرد دانسته بود همه را مقید فرموده رایت مراجعت برافراخت و براه دامن کوه برگشت و ولایت دامن کوه سوالک از پایمال لشکر ظفر اثر عالیها سافلها شد و چون بلاهور رسید شیخا کهوکهر سابقا بنابر عداوت سارنگ خان بخدمت صاحبقرانی آمده خود را رهبر

دولتخواه نمود و بحیله لاهور را تصرف نمود بلطائف الحیل بدست آورده با عیال و متعلقان اسیر کرده لاهور را تاراج و غارت نموده خضرخان را ملتان و دیبالپور حواله شد و از راه کابل عزیمت سمرقند نمودند تا دو ماه دهلی خراب بود و در ماه رجب سنه مذکور نصرت شاه که از ملاحظهٔ اقبال خان میان دواب رفته بود با اندک جمعیتی بمیرت آمد عادلخان با چهار فیل و لشکر خود بنصرت شاه پیوست و بعضی مردم که از دست مغول خلاص شده در میان دواب میبودند بنصرت شاه ملحق شدند و با دو هزار سوار بفیروزآباد آمد و دهلی خراب شده را متصرف گشت شهابخان با ده زنجیر فیل و فوج آراسته از میوات آمد و ملک الماس از میان دوآب می آمد جمعیت زیاده شد شهابخان را بر سر اقبالخان که در برن بود فرستاد و در اثناء راه زمینداران آنجا باغوای اقبالخان شبخون زدند شهاب خان شهید شده جمعیت او متفرق گشت و حشم فیلان او بدست اقبالخان افتاد و اقبالخان روز بروز قوت و قدرت پیدا کرده متوجه دهلی شد نصرت شاه تاب نیاورده فیروزآباد را گذاشته بمیوات رفت و دهلی بتصرف اقبالخان درآمد خلقی که از ترس مغول دهلی را گذاشته بهر جا رفته بودند در اندک زمان آمدند و حصار بدستور معمور شد اقبالخان ولایت میان دواب و حوالی شهر را بضبط درآورده سایر بلاد هند در تصرف امرا ماند گجرات در تصرف ظفرخان و تاتارخان پسر او ماند و ملتان و دیبالپور را با نواحی سند خضرخان داشت مهوبه و کالپی بدست محمود خان پسر ملکزاده فیروز بود و قنوج و اوده و دلمئو و سندیله و بهرایچ و بهار و جونپور را خواجه جهان سلطان الشرق متصرف بود و بلاد مالوه را دلاورخان و سامانه را غالب خان و بیانه را شمس خان اوحدی داشت و هر کدام اینها دم استقلال میزدند و اطاعت یکدیگر نمی نمودند در ماه ربیع الاول سنه اثنین و ثمانمائه اقبالخان بجانب بیانه سواری نمود و شمس خان بمقابله آمده هزیمت خورده بقلعه بیانه درآمد و فیل او بدست افتاد و از آنجا بجانب کهر رفته از رای برسنگ پیشکش گرفته بجانب شهر مراجعت نمود هم در انسال خواجه جهان در جونپور فوت کرد و ملک مبارک قرنفل را که پسر خوانده بود بجای او بسلطنت برداشته سلطان مبارک شاه خطاب کردند ولایت خواجه جهان در تصرف او درآمد در ماه جمادی الاول سنه ثلث و ثمانمائه اقبالخان بر سر مبارک شاه شرقی رفت شمس خان حاکم بیانه و مبارکشاه خان و بهادر ناهر همراهی موافقت نمودند چون بقصبه پتیالی کنار آب گنگ رسید رای سر و سایر زمینداران آن نواحی بمقابله آمده بعد از مقابله هزیمت خورده باتاوه رفتند و اقبالخان بقنوج رفت و مبارکشاه نیز از پیش رسیده تا دو ماه طرفین را در کنار آب گنگ مقابله بود آخر بصلح قرار یافت و طرفین برگشتند و در اثناء راه اقبالخان از مبارکخان و شمس خان اوحدی بدگمان شده هر دو را بعذر دیگر بقتل رسانید بهمین تاریخ طغیخان ترکبچه داماد غالبخان حاکم سامانه با لشکر کثیر بر سر خضرخان رفت و بتاریخ نهم ماه رجب سنه مذکور در نواحی اجودهن که بتربت شیخ فرید مشهور است طرفین را در مقابله دست داد بعد از محاربه

وکارزار طغیخان هزیمت یافته بقصبه بهو در رفت غالبخان امرای دیگر که همراه او بودند طغیخان را بدست آورده
کشتند و در سنه اربع و ثمانمائه سلطان محمود که از خوف صاحبقرانی رفته بود و بعد از مراجعت صاحبقرانی بدهار
آمده توقف نموده بود بعد از عینت ازدهار بدهلی آمد اقبالخان استقبال نمود در قصر همایون جهانمای
فرود آمد اما چون عنان سلطنت و حکومت بدست او بود با سلطان نفاق مینمود محمود شاه اقبالخان را
همراه گرفته جانب قنوج عزیمت کرد در اثناء راه خبر رسید که مبارکشاه شرقی فوت کرد و سلطان ابراهیم
برادرش قائم مقام او شد سلطان محمود تسخیر جونپور را پیش نهاد همت خود کرده عازم گشت سلطان ابراهیم نیز
با لشکرهای آراسته و فیلان کوه پیکر در برابر آمده مقابله نمود و چند روز از طرفین جوانان کار طلب بجنگ و
پیکار گذرانیدند چون سلطان محمود از اقبال خان وهم هراس تمام داشت و سلطان ابراهیم را نوکر خانه زاد
خود می پنداشت در شبی از لشکر خود برآمده تنها با لشکر سلطان ابراهیم رفت و سلطان ابراهیم بواسطه اقدام اصالت
و کفران نعمت لوازم مهمانداری و خدمتگاری بتقدیم نرسانیده از بدسلوکی او سلطان محمود آنجا هم قرار نگرفته بقنوج
آمد و شاهزاده هربوی را که از جانب شرقیه حاکم قنوج بود دفع کرده قنوج را متصرف شد اقبالخان بجانب دهلی رفت
و سلطان ابراهیم نیز بجونپور مراجعت نمود مردم قنوج از وضیع و شریف با محمود شاه پیوستند و غلامان و سایر متعلقان
او که متفرق شده بودند از هر جا رسیدند او هم بر قنوج قانع شد در ماه جمادی الاول سنه خمس و ثمانمائه اقبالخان
بجانب گوالیار عزیمت کرد و قلعه گوالیر در زمان ورود عساکر صاحبقرانی نصرت سلطانی دهلی برآمده بدست رای
برسنگه افتاده بود و بعد از فوت او بیرم دیو پسر او متصرف شده بود و چون قلعه در غایت استحکام بود فتح نشد ولایت
گوالیر را خراب کرده بدهلی آمد و سال دیگر باز بر سر گوالیر رفت بیرم دیو استقبال نموده در ظاهر قلعه دهولپور جنگ
کرده شکست یافته بقلعه درآمد چون شب درآمد قلعه دهولپور را خالی گذاشته بجانب گوالیار رفت اقبالخان
تا گوالیار تعاقب نموده لوازم غارت و تاراج بتقدیم رسانیده بدهلی آمد در سنه ست و ثمانمائه خبر رسیده که تاتارخان
پسر ظفرخان پدر خود را از امارت حکومت معزول ساخته خود را ناصرالدین محمد شاه خطاب کرد و در سنه سبع و ثمانمائه
اقبالخان بجهت تسخیر زمینداران ولایت اتاوه سوار شد رای هرور و رای گوالیار و رای جالنا و دیگر رایان
در اتاوه متحصن شده چهار ماه محاربه کردند و در آخر به سالانه چهار زنجیر فیل مبلغی که رای گوالیر بحاکم دهلی میفرستاد صلح
نمودند اقبالخان در ماه شوال سنه مذکور بقنوج رفته سلطان محمود را محاصره نمود و هر چند جنگ انداخت سود مند
نیامد و بمقصود مراجعت کرد و در ماه محرم سنه ثمان و ثمانمائه اقبالخان بجانب سامانه عزیمت نمود و بهرامخان
ترکبچه که با سارنگ خان مخالفت ورزیده بود از ترس اقبالخان جای خود را گذاشته بکوه بدهنور رفت اقبالخان
تعاقب نموده نزدیک در کوه فرود آمد بعد از چند روز شیخ عالم الدین نبیره شیخ جلال بخاری در میان آمده صلح

داد اقبالخان بهرامخان را همراه گرفته بجانب ملتان رفت وقتی که بتلوندی رسید رای داود کمال متین و رای
هنو پسر رای خلجین بهتی را بدست آورده مقید ساخت و روز سوم از صلح عهد شکسته بهرامخان را پوست کند و چون
بکنار آب دهنده قریب اجودهن فرود آمد خضرخان از دیپالپور بعزم جنگ و پیکار مقابله آمد در نوزدهم جمادی الاول
سنه مذکور مصاف شد اقبالخان در حمله اول بر دست لشکریان خضرخان گرفتار شده بقتل رسید و نتیجه حرام نمکی
و عهدشکنی بروزگار او عائد گشت بیت بنقض عهد دلیری مکن که چرخ فلک ؛ نتیجه عملت زود در کنار دهد ؛ چون
این خبر بدهلی رسید دولتخان و اختیارخان و امرای که آنجا بودند محمود شاه را از قنوج طلبیدند در ماه جمادی الآخر
سنه مذکور محمود شاه بدهلی آمده بر تخت سلطنت نشست و اهل و عیال و خویش و تبار اقبالخان را از دهلی
برآورده بکول فرستاده و هیچکدام آزاری نرسانید و فوج داری میان دواب بدولتخان تفویض نموده
فیروزآباد را باختیارخان سپرد و درینوقت اقلیم خان بهادر ناهر دو فیل پیشکش گذرانیده ملازمت کردند
سلطان محمود بعد از حصول مقصود و کامیاب شدن بجهت انتقام در سنه تسع و ثمان مائة بجانب جونپور
لوای عزیمت برافراخت و دولتخان را با لشکر گران بجانب سامانه بر سر بیرمخان ترکبچه که بعد از کشته شدن بهرامخان
سامانه را متصرف شده بود فرستاد؛ چون محمود شاه بقنوج قریب رسید سلطان ابراهیم از جونپور بمقابله آمده در
کنار آب گنگ هر دو لشکر در برابر هم فرود آمدند و تا چند روز معرکه جدال و قتال گرم گردید در آخر بسعی امرا الصلح قرار
گرفت هر یک بجای خود رفته سلطان ابراهیم بعد از مراجعت بگمان آنکه اکثر امرا و لشکریان سلطان محمود
درینوقت متفرق شده باشند وقت فرصت پنداشته بقنوج آمد ملک محمود ترمتی که از جانب سلطان محمود حاکم
قنوج بود متحصن شده تا چهار ماه محاربه کرد چون از مدد و کومک سلطان محمود مایوس شد اما خواسته سلطان ابراهیم را
دیده قنوج سپرد سلطان ابراهیم را حواله اختیارخان نبیره ملک دولتیار کنبله کرده برسات را همانجا گذرانید و
و در سنه عشر و ثمانمائة نصرت خان گرگ انداز و تاتارخان پسر سارنگ خان و ملک مرحبا غلام اقبال خان
از محمود شاه جدا شده بسلطان ابراهیم پیوستند سلطان ابراهیم از آنجا به سنبل آمد اسدخان لودی که گماشته
سلطان محمود بود بعد از دو روز قلعه سنبل را بصلح داد سلطان ابراهیم آنجا را بتاتارخان حواله کرده بدهلی متوجه شد
چون بکنار جون رسید خواست که از آب بگذرد خبر رسید که ظفرخان حاکم گجرات بلاد مالوه را فتح کرد و الف خان
پسر دلاورخان که مخاطب به سلطان هوشنگ بود بر دست او اسیر شد بمجرد این خبر مراجعت نموده خود را بجونپور رسانید
و در ماه ذیقعده سنه مذکور سلطان محمود بر سر ملک مرحبا که از جانب سلطان ابراهیم حاکم قصبه برن شده بود
رفت مرحبا از قلعه برآمده مقابل شد و بحمله اول شکست خورده بقلعه درآمد لشکر محمود شاه هم از پی او بقلعه
درآمدند مرحبا کشته شده محمود شاه بجانب سنبل رفت تاتارخان جنگ ناکرده سنبل را گذاشته بقنوج گریخت

و محمود شاه اسد خان لودی را در سنبل گذاشته در دهلی آمد بتاریخ ماه رجب سنه تسع و ثمانمائه میان دولتخان
و بیرم خان ترکبچه در دو کروهی سامانه مصاف شد بیرم خان شکست یافته بسهرند در آمده متحصن گشت و در آخر
امان دولتخانرا دید و چون بیرم خان پیش ازین با خضرخان بیعت کرده و نقض عهد نمود خضرخان جمعیت نموده
برسر دولتخان رفت تاب مقابله نیاورده از آب جون گذشت و تمامی امرا که بدولتخان پیوسته بودند ازو
جدا شده پیش خضرخان آمدند حصار فیروزه را بقوام خان داد سامانه و سنام را از بیرم خان گرفته حواله زیرکخان
کرد و سهرند را با چند پرگنه دیگر به بیرم خان سپرد و خود بجانب فتحپور مراجعت نمود و درینوقت در تصرف محمود شاه
میان دوآب و رهتک ماند و بس در سنه احدی عشر و ثمانمائه سلطان محمود برسر قوام خان رفت داد در حصار
فیروزه متحصن شد و بعد از چند روز پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت سلطان فرستاده عذر خواست سلطان
مراجعت کرده بدهلی رفت خضرخان اینخبر را شنیده به فتحاباد آمد و مردم فتحاباد که بمحمود شاه پیوسته بودند آنها را
ایذا کرده ملک تحفه را تعیین نمود که میان دوآب و دهاترب را که در تصرف سلطان بود بتازد و فتحخان از دهاترب
کوچ کرده بجانب دوآب رفت بعضی مردم که بدهاترب مانده بودند اسیر شدند خضرخان از رهتک بدهلی آمد
محمود شاه در فیروزآباد در آمده مضبوط شد و او چند روز حصار فیروزآباد را محاصره کرده بیمراد مراجعت نموده
به فتحپور رفت و در سنه اثنی عشر و ثمانمائه بیرم خان با خضرخان مخالفت نموده پیش دولتخان رفت و اهل و عیال
خود را بکوه فرستاد خضرخان تعاقب نموده بکنار آب جون رسید بیرم خان پشیمان شده از روی عجز باز بخدمت
خضرخان آمده پرگناتی که سابقا بجاگیر او بود مقرر گشت خضرخان بازگشته بفتحپور آمد در سنه ثلث عشر و ثمانمائه
خضرخان برسر ملک ادریس که از جانب محمود شاه حاکم رهتک بود رفت و ملک ادریس در قلعه رهتک متحصن شده
تا شش ماه جنگ قائم داشت آخر عاجز شده پسر خود را بگرو فرستاد و مبلغها پیشکش نموده بیعت کرد خضرخان از
راه سامانه بفتحپور رفت بعد از برگشتن خضرخان محمود جانب کیتهل شکار کرده باز بدهلی آمد و اینحال بلهو و طرب
مشغول شد و در سنه اربع عشر و ثمانمائه خضرخان جانب رهتک که از جمله ولایت محمود شاه بود عزیمت نمود
ملک ادریس و مبارک خان که برادر او است استقبال نموده در هانسی ملازمت کردند ایشانرا بعنایت و التفات گرامی
داشته خوشدل ساخت بعد از آن قصبه نارنول را که در تصرف اقلیم خان و بهادر ناهر بود تاراج کرده بدهلی
آمد و حصار سیری را محاصره نمود محمد شاه متحصن گشته حرکة المذبوحی میکرد و اختیار خان که از جانب محمود شاه حاکم
فیروزآباد بود بخدمت خضرخان پیوست خضرخان از پیش دروازه حصار سیری کوچ کرده بکوشک فیروزآباد
نزول نمود قصبات میان دوآب و حوالی شهر را متصرف شد بواسطه تنگی غله و علف ترک محاصره داده از راه
پانی پت در سنه خمس عشر و ثمانمائه بفتحپور آمد و در ماه رجب سنه مذکور محمود شاه جانب کیتهل بقصد شکار

حرکت نموده بدهلی مراجعت نمود و در اثنای راه در ماه ذیقعده سنه مذکور بیمار شده همدران ماه فوت کرد و
ازان تاریخ از سلطنت از سلسلهٔ فیروزشاهی منقطع شد پادشاهی سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن فیروزشاه
که بجز نامے نبود بیست و دو سال و دو ماه امتداد یافت بعد ازان دو ماه در دهلی خلل بود امرای سلطان
محمود شاه با دولتخان بیعت نمودند ملک ادریس و مبارزخان از خضرخان برگشته بدولتخان پیوستند
درین سال خضرخان در فتحپور گذرانیده و در ماه محرم سنه ست عشر و ثمانمائه دولتخان بجانب کتهیل سوار شد
رای برسنگ و رایان دیگر آمده ملازمت نمودند و چون بقصبهٔ بیتالی رسید مهابتخان نیز بخدمت رسید
درین اثنا خبر رسید که سلطان ابراهیم شرقی قادرخان پسر محمودخان را در کالپی محاصره کرده است و دولتخان
جمعیت نداشت که با سلطان ابراهیم مقاومت تواند نمود مراجعت کرده بدهلی آمد و در ماه رمضان سنه
مذکور خضرخان متوجه دهلی شد چون بحصار فیروزکوه رسید امرای آن دیار بخدمت خضرخان آمده داخل
دولتخواهان شدند ملک ادریس در قلعهٔ رهتک متحصن شده ماند خضرخان هیچ متعرض او نشد و از انجا گذاشته
بمیوات رفت جلال خان برادرزاده بهادر ناهر در انجا بخدمت رسید و از انجا برگشته بقصبهٔ سنبل رفت و
غارت و تاراج نمود در ماه ذیحجه سنه مذکور باز بدهلی رفته پیش دروازهٔ سیری نزول نمود و دولتخان چهار ماه
قلعه داری کرد آخر ملک تومان و سائر دولتخواهان خضرخان بحسن تدبیر دروازه و دولتخانرا گرفتند و دولتخان را
کار از دست رفته بالضرورت امان خواسته خضرخانرا دید و دولتخانرا حوالهٔ قوام خان نمود و فرمود که در حصار
فیروزه در حبس نگاهدارند و اینواقعه در ماه ربیع الاول سنه عشر و ثمانمائه روداد ذکر رایات اعلی خضرخان پسر
ملک سلیمان نقل ست که ملک مردان دولت که از امرای سلطان فیروز بود ملک سلیمان را در حال
طفولیت فرزند گفته پرورده بود و بصحبت رسیده که روزی ملک مردان دولت امیر جلال بخاری قدس سره
را مهمانی کرد و در وقت طعام کشیدن بفرموده ملک مردان دولت ملک سلیمان بدست شستن اهل
مجلس قیام نمود سید جلال فرمود که این جوان سیدزاده را اینخدمت لائق نیست و از سخن سید جلال
تصدیق نسب او نمود خضرخان جوانی بود صالح صادق القول پسندیده اطوار صاحب اخلاق پاکیزگی
طینت و بزرگی حال او دلیل بزرگی نسبت او بود بیت اگرچه از حسب آمد فعال نیک ولی * ستودگی
شمر از حالت نسبت * القصه در زمان فیروزشاه ملتان را ملک مردان دولت داشت و بعد از فوت او
ملک شیخ متصرف شده در اندک زمانی در گذشت سلطان فیروزشاه ملتان را بخضرخان داد و ازان باز
خضرخان از امرای کبار شد پیش ازانکه دهلی را متصرف شود جنگهای عظیم کرده فتحهای بزرگ از دست او برآمد
چنانکه گذشت و بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه سبع عشر و ثمانمائه دهلی را متصرف شد با وجود استعداد

سلطنت و اسباب ملکداری اسم بادشاهی برخود اطلاق نمیکرد و برایات اعلی مخاطب بود و سکه و خطبه در ابتدا بنام امیر تیمور و در آخر بنام میرزا شاهرخ مقرر داشت و در آخر خطبه بنام خضرخان هم میبر دند و دعا میکردند و ملک تحفه را تاج الملک خطاب داده وزیر ساخت سید سالم را سهارن پور عطا کرد و ملک عبدالرحیم پسر خوانده ملک سلیمان را علاء الملک خطاب داده ملتان و فتحپور حواله نمود و ملک سرور را شحنه شهر ساخت ملک خیرالدین خانی را عارض ممالک نمود و ملک کالو را شحنه فیل و ملک داود خدمت دبیری یافت اختیار خان را میان دولت تعین کرد و از خانه زادان سلطان محمود شاه هر که وظیفه و ادرار داشت بحال خود مقرر فرموده بجاگیران ایشان رخصت کرد و در سنه مذکور تاج الملک را با لشکر گران بجانب بداون و کتهر فرستاد تا متمردان ولایت را گوشمال داده رعیت نوازی نماید تاج الملک از آب جون و گنگ گذشته بولایت کیتهر در آمده زمینداران آندیار را گوشمال بسزا فرمود رای هرسنگه گریخته در دره آنوله در آمد چون کار بر وی تنگ شد از روی عجز مال گذاری نموده رعیتی اختیار کرد و مهابت خان حاکم بداون نیز آمده ملازمت نمود از انجا بکنار آب رهب گرفته بگذر سرگذاری رسید و از آب گنگ گذشته کافران کهور که الآن بشمس آباد اشتهار دارد و کنبله را انداخت داده از راه قصبه سیکته به مهم رفت حسن حاکم رابری و حمزه برادر او آمده دیدند رای سرور نیز مطیع و منقاد شده بخدمت رسید راجه گوالیار و سرور چندوار نیز مالگذاری کردند و قصبه جلیسر را از دست رجپوتان چندوار بر آورده بمسلمانان قدیمی آن قصبه داده شقدار تعین نموده و از انجا بولایت گوالیر در آمده غارت و تاراج کرد و آنچه مقرری هر ساله بود از رای گوالیر گرفته از انجا بچندوار رفت و از برسنگه زمیندار کنبله و بتیالی مال گرفته نزدیک چندوار از آب جون گذشته بدهلی آمد و در ماه جمادی الاول سنه مذکور خبر رسید که جماعت ترکان از قوم بیرمخان ترکبچه ملک سدهو نادر که از جانب شاهزاده مبارک خان حاکم سرهند بود و بعذر کشته قلعه سرهند را متصرف شدند خضرخان زیرک خان را با لشکر گران بر سر ایشان تعین کرد ترکان از آب ستلدر گذشته بکوه در آمدند زیرک خان تعاقب کرده بکوه در آمد و تا دو ماه تردد نموده بی مقصود مراجعت کرد و در ماه رجب سنه مذکور خبر آمد که سلطان احمد گجراتی قلعه ناگور را محاصره نمود جهت تسکین این فتنه از راه توده بجانب ناگور عزیمت نمود سلطان احمد جنگ ناکرده بولایت خود مراجعت کرد خضرخان برگشته بشهر نو عروس جهاین که از بناهای سلطان علاء الدین خلجی بود رفت الیاس حاکم آنشهر آمده دید مفسدان آندیار را گوشمال داده متوجه گوالیار شد چون گرفتن قلعه دشوار بود مال مقرری از رای گوالیار گرفته به بیانه رفت و از شمس خان اوحدی که حاکم بیانه بود نیز باج گرفته بدهلی آمد و در سنه عشرین و ثمانمائة خبر بغی طوغان و بعضی ترکان که ملک سدهو را کشته بودند رسید زیرکخان حاکم سامانه بر سر ایشان تعین شد چون بسامانه رسید باغیان قلعه سرهند را گذاشته بجانب کوه رفتند ملک کمال بدهن که در قلعه بود نجات یافته بخدمت زیرکخان مخالفان را (۱) ۸۲۰

تعاقب کرده بقصبهٔ پایل رسید طوغان که صاحب ترکان بود انقیاد نموده پیشکش قبول کرده پسر خود را بگروگان داد ترکان کشندهٔ ملک سدهو را از خود جدا کردند زیرک خان بجانب سامانه مراجعت کرده مال و پسر او را بخدمت خضر خان فرستاد و در سنهٔ احدی و عشرین و ثمانمائه خضر خان تاج الملک را بر سر هرسنگه راجهٔ کتیهر فرستاد چون لشکر از آب گنگ گذشت هرسنگه ولایت را خالی کرده در جنگل آنوله در آمد و در پناه جنگل پاره تلاش نموده بهزیمت رفت اسپ و سلاح و سائر اسباب او بدست افتاد و افواج تا کوه کماون تعاقب نموده غنیمت بسیار بدست آورده روز پنجم بلشکر ملحق شدند و بعد از آن تاج الملک از راه بداون بکنار آب گنگ آمد و از گذر بجلانه عبور نموده مهابتخان حاکم بداون را رخصت کرده با تاوه آمد رای سرور در اتاوه متحصن شد تاج الملک ولایت اتاوه را تاراج نموده آخر بصلح قرار داده در ماه ربیع الآخر سنهٔ مذکور بشهر مراجعت کرد و هم در سنهٔ مذکور خضر خان به تنبیه مفسدان و متمردان کتیهر عزیمت نموده اول مفسدان ولایت کول را گوشمال داده از آب رهب گذشته سنبل را خراب کرده در ماه ذیقعده سنهٔ مذکوره بطرف بداون حرکت کرده نزدیک پتیالی از آب گنگ گذشت و ازین رهگذر هراس در دل مهابتخان راه یافته بداون رفت و در ذیحجه سنهٔ مذکور در قلعهٔ بداون متحصن گشت و شش ماه بمحاربه و مجادله گذشت درین اثنا بعضی از امرا مثل قوام خان و اختیار خان و سائر خانه زادان محمود شاه که از دولت خان جدا شده بخضر خان پیوسته بودند غدر اندیشیدند خضر خان ازین معنی آگاهی یافته محاصرهٔ قلعه را گذاشته بجانب دهلی برگشت و هم در اثنای راه بر کنار آب گنگ در بستم جمادی الاول سنهٔ اثنی و عشرین و ثمانمائه قوام خان و اختیار خان و خانه زادان محمود شاهی و سائر اهل غدر و مکر را بقتل رسانیده بدهلی آمد و بعد از چند روز خبر رسید که شخصی را خیال فتنه در سر افتاده خود را سارنگ نام کرده در کوه بجواره جمعیت مینماید ملک سلطان شه بهرام لودی را سهرند داده بر سر او تعیین فرمود او در ماه رجب سنهٔ مذکور بسهرند رسید و سارنگ از کوه برآمده تا آب ستلد آمد و مردم روپر بدو پیوستند و در حوالی سهرند محاربه دست داد سارنگ هزیمت یافته بجانب قصبهٔ لهوری از توابع سهرند رفت خواجه علی اندرابی با جمعیت خود آمده سلطان شه را دید و زیرک خان حاکم سامانه و طوغان ترکبچه حاکم جالندر جهت مدد سلطان شه بسهرند آمدند سارنگ برگشته بروپر رفت و چون لشکر تا روپر تعاقب نمود سارنگ گریخته بکوه در آمدند و لشکر همانجا مقام کرد و دیگر حال ملک خیر الدین نیز با فوجی عظیم که بر سر سارنگ تعیین شده بود در ماه رمضان سنهٔ مذکور بروپر رسید و چندگاه در حوالی کوه بسر بردند و چون جمعیت سارنگ پراگنده شد و با معدودی چند در کوه مخفی گشت و لشکر مراجعت نمود و ملک خیر الدین بجانب سهرند رو نهاد و زیرک خان بسامانه آمد سلطان شه با جماعت کوتکی و تهانه روپر ماند درین وقت سارنگ از کوه برآمده در محرم سنهٔ ثلث و عشرین و ثمانمائه

با طوغان پیوست و طوغان او را بغدر بکشت و درین مدت خضر خان در شهر آرام گرفت تاج الملک را جهت تسخیر زمینداران اتاوه و آن نواحی تعیین فرمود و از راه برن بکول رفته مفسدان آن دیار را نابود ساخت و موضع دهلی را که جای محکم بود غارت نموده باتاوه رفت رای سرور در اتاوه متحصن گشته آخر در صلح درآمد خراج مقرر قبول نموده تاج الملک بچندوار رفته و آن را تاراج و غارت داد و از انجا بکتهیر رفته از رای هرسنگه خراج گرفته بشهر مراجعت نمود در ماه رجب سنه مذکور خبر رسید که طوغان ترکبچه باز مخالفت نموده سهرند را محاصره کرد تا سرحد منصورپور و پایل تاخته است خضر خان خیر الدین را بر سر او تعیین فرمود و بسامانه رسید باتفاق زیرک خان تعاقب طوغان نمود نزدیک لدهیانه از آب ستلدر گذشته بولایت جسرته کهوکهر درآمد و محال جاگیر او بر زیرک خان مقرر شد و ملک خیر الدین بدهلی مراجعت کرد خضر خان در سنه اربع و عشرین و ثمانمائه جهت تسخیر متمردان میوات پای عزیمت در رکاب جلادت نهاد بعضی ازان متمردان در قلعه کوتله بهادر ناهر متحصن شدند و بعضی آمده دیدند چون قلعه را محاصره نمود میواتیان مقابله نموده در حمله اول گریختند و کوتله فتح شد و میواتیان بکوه رفتند خضر خان قلعه را خراب کرده جانب گوالیر رفت و در هشتم ماه محرم سنه مذکوره تاج الملک فوت کرد و اسکندر پسر بزرگ او وزیر شد و ملک الشرق خطاب یافت چون راجه گوالیر متحصن شد و ولایت او بتاراج رفت او نیز خراج گرفته جانب اتاوه آمد رای سیر فوت کرده بود پسر او طاعت کرده مالگذاری قبول نمود درینحال خضر خان بیمار شد و بجانب دهلی مراجعت نمود و در هفدهم ماه جمادی الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمائه برحمت حق پیوست مدت سلطنت او هفت سال و دو ماه و دو روز بود خیرات و مبرات بسیار ازوی در وجود آمد و جمعی که در قرات صاحبقرانی خانمان و بی سر و سامان گشته بودند در ایام دولت او مرفه الحال و صاحب جمعیت شدند

ذکر سلطان مبارکشاه بن رایات اعلی خضر خان

چون مرض خضر خان غالب شد پیش از فوت بسه روز مبارکخان را ولیعهد گردانید مبارکخان بعد از یک روز از فوت خضر خان باتفاق امرا بر تخت سلطنت جلوس فرموده بسلطان مبارکشاه ملقب گشت در زمان خضر خان هرکس از امرا و ملوک ائمه و اکابر که از پرگنه او وجه وظیفه و ادرار داشتند همه را بدستور سابق مقرر داشته بعضی اضافه نمود فیروزآباد و هانسی را از ملک رجب نادره تغیر داده بملک بدر برادرزاده خود داد و عوض آن دیپالپور را بملک رجب نادره مقرر کرد و درینوقت خبر بغی جسرت کهوکهر و طوغان رسید سبب بغی جسرت این بود که در ماه جمادی الاول سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه سلطان علی پادشاه کشمیر بتهته آمده بود وقت مراجعت از تهته جسرت سر راه گرفته جنگ کرد لشکر سلطان علی متفرق بود هزیمت یافته بدست جسرت اسیر شده جسرت از غنیمت بسیار و کثرت مال خلل دماغ شده سر بغی برآورده اراده گرفتن دهلی و سلطنت هندوستان نمود پرگنات نواحی را بنیاد تاخت و تاراج نمود و از آب ستلدر گذشته تلوندی رای کمال مئین را غارت کرد رای فیروز زمیندار از انجا گریخته بجانب چون رفت جسرت القصه لودهیانه آمده تا سرحد روپر تاخت و بعد از آب ستلدر گذشته قلعه جالندهر را محاصره کرد زیرکخان حاکم آنجا متحصن شده مجادله نمود جسرت از در صلح درآمده قرار داد که قلعه جالندهر را خالی کرده بطوغان سپار

و پسر طوغان را بخدمت مبارک شاه فرستد و شیخا نیز پیشکش لایق ارسال نماید بتاریخ دوم جمادی الآخر سنه
اربع و عشرین و ثمانمائه زیرک خان از حصار جلندهر برآمد بسر کردهی از لشکر شیخا کنار آب بتین فرود آمد بروز دوم
شیخا نقض عهد نموده بر سر زیرک خان رفته او را دستگیر کرده مجدداً لوای مخالفت برافراخت و از آب ستلد گذشته
بلدهیانه آمد و بستم ماه جمادی الآخر سنه مذکور بسهرند رسید سلطان شه لودی حاکم سهرند متحصن شد چون موسم برسات
رسیده بود شیخا هر چند سعی کرد قلعه فتح نشد و سلطان مبارک شاه در ماه رجب سنه مذکور با وجود برسات از شهر
برآمده عزیمت سهرند نمود و چون نزدیک سامانه رسید شیخا جانب لدهیانه رفت زیرک خان در سامانه بسلطان
مبارک شاه پیوست سلطان از سامانه بلدهیانه آمد شیخا از آب ستلد گذشته دران طرف آب در مقابل لشکر
فرود آمد چون آب کلان و کشتیهای تمام بدست شیخا افتاده بود مبارک شاه از آب نتوانست گذشت تا
چهل روز طرفین را مقابله بود چون سهیل طلوع کرد و آب کم شد مبارکشاه کنار آب گرفته جانب قبول بود
روان شد شیخا نیز سر کنار آب گرفته هر روز در مقابل لشکر مبارک شاه فرود می آمد تا در یازدهم ماه شوال سنه مذکور
سلطان مبارکشاه ملک سکندر تحفه زیرک خان و محمد حسین و ملک کالو و امرای دیگر را با لشکر کثیر و شش زنجیر فیل بالای
آب فرستاد که پایاب یافته صبح از آب گذشته و سلطان نیز از پی بنیاد گذشتن کرد شیخا تاب مقاومت نیاورده
بجانب جلندهر گریخت خیلی از اسباب و حشم او غنیمت بنصیب سلطانی شد و لشکر سوار و پیاده بسیار بقتل رسید
لشکر سلطان تا بآب چناب تعاقب شیخا کردند شیخا از آب گذشته بکوه درآمد رای بهلیم راجه جمون بخدمت
سلطان آمده لشکر سر کرده از آب چناب گذرانید و بتهنکر که محکم ترین جاهای شیخا بود پناه برده تهنکر را خراب کرد
و بعضی از مردم شیخا که در کوه پراگنده بودند اسیر ساخته سالم و غانم در ماه محرم سنه خمس و عشرین و ثمانمائه بلاهور آمد
و لاهور خراب مطلق شده بود تا یکماه توقف نموده بتعمیر قلعه و دروازهها مشغول شد چون قلعه تمام شد و اکثر
خلایق بجاهای خود ساکن گشتند لاهور را بملک محمود حسن سپرد و دو هزار سوار با و گذاشت و سرانجام قلعه داری کما ینبغی
داده بدهلی مراجعت نموده در ماه جمادی الآخر سنه مذکور شیخا کهوکهر باتفاق زمینداران سوار و پیاده بسیار جمع
ساخته بنیاد فتنه و فساد کرده بلاهور آمده نزدیک مزار سید حسین ریحانی قدس سره فرود آمد و در یازدهم
ماه جمادی الآخر سنه مذکور بر قلعه خام لاهور جنگ انداخت و مردم بسیار کشتن داده باز در بیست و یکم شهر
مذکور بجمعیت تمام بجنگ قلعه خام ازدحام نموده و کاری نساخته چند گروه عقب تر نشست تا یکماه و چند روز
جنگ می انداخت و کاری نمیساخت و چون شیخا را کار از پیش نرفت بجانب کلانور برگشت و با رای بهلیم
که بجهت مدد ملک محمود حسن بکلانور آمده بود مقابله نمود و در ماه رمضان سنه مذکور صلح شد و شیخا جانب آب
بیاه رفت درین وقت ملک سکندر تحفه با لشکری از جانب مبارک شاه بمدد ملک محمود حسن تعین شده بود

بگذر بوی رسید شیخا را قوت جنگ نماند و پر تل خود را پیش کرده از آب راوی و چناب گذرانیده بکوه در آمد ملک سکندر از گذر بوی از آب پیاده گذشته دوازدهم ماه شوال سنه مذکور بلاهور آمد ملک محمود حسن استقبال نموده مقدم او را گرامی داشت ملک رجب حاکم دیبالپور و ملک سلطان شه حاکم سهرند و رای فیروز زمینداران که قبل ازین بملک سکندر پیوسته بودند لشکر مذکور کنار آب راوی گرفته جانب کلانور رفت و چون بسر حد جمون رسید رای بهلیم نیز بایشان ملحق شده و لوازم خدمت بتقدیم رسانیده طایفه کهوکهران که از شیخا جدا شده مانده بودند آنها را تاراج کرده جانب لاهور مراجعت نمود درین اثنا ملک محمود حسین بموجب فرمان سلطان مبارک شاه بجلندر رفته سامان خود نموده بدهلی رفت و ملک سکندر بلاهور آمد و بعد ازین وقت منصب وزارت از انتقال ملک سکندر بسرور الملک قرار گرفت و در سنه سته و عشرین و ثمانمائة سلطان مبارک شاه از آب گنگ گذشته جهت تسخیر کفار و متمردان دیار عزیمت نمود و در ماه محرم سنه مذکور بولایت کتهر در آمده باز یافت خراج کرده بعضی متمردان را ایذا رسانیده در انجا مهابتخان حاکم بداون که از خضرخان هراسیده بود آمده دید سلطان از آب گنگ گذشته ولایت راته و مهوبه را تاخت و تاراج نموده خلق کثیر را اسیر و قتیل ساخت و چند روز کنار آب گنگ توقف نموده در قلعه کنبله ملک مبارز و زیرکخان و کمال خان را با لشکر گران جهت تسخیر لاهور گذاشت و پسر رای سرکه از خضرخان گریخته کناره نموده بود ملک خیرالدین عالی را بر سر او فرستاد تا ولایت او تاراج کرده با ماوه رفت راجپوتان متحصن شده محاربه کردند و آخر از روی عجز و انکسار اطاعت و انقیاد نمودند پسر رای سیر ملازمت نموده خراج مقرری ادا کرد و سلطان مبارکشاه بفتح و نصرت مراجعت نموده بدهلی آمد و درین اثنا ملک محمود حسین با لشکر خود از جلندر بدهلی آمده ملازمت نموده بمنصب بخشیگری که دران روزگار عارض میگفتند امتیاز یافت و در ماه جمادی الاول سنه مذکور میان شیخا و رای بهلیم جنگ شده و رای بهلیم بقتل رسید حشم و اسباب او بدست شیخا افتاد شیخا تقویت پیدا کرده نواحی دیبالپور و لاهور را تاخت ملک سکندر بعزیمت دفع او حرکت نموده از آب چناب گذشت و کاری نساخته مراجعت کرد و درین اثنا خبر فوت ملک علاء الدین پسر علاء الملک حاکم ملتان رسید و نیز خبر رسید که شیخ علی نائب پسر سیورغتمش با لشکر عظیم از کابل جهت تاخت بهکر و سیوستان می آید سلطان ملک محمود حسین را با لشکر گران جهت تسکین فتنه مغول تعین فرموده از ملتان تا اقصای سنده ارزانی داشت چون ملک محمود بملتان رسید جمیع خلائق و عامه مسلمانان آنجا را بانعام و نوازش خوشدل ساخته قلعه ملتان را که در حادثه مغول خراب شده بود از سر نو تعمیر کرد درینوقت فوج مغول نیز برگشت درینحال خبر آمد که الف خان حاکم دهار که بسلطان هوشنگ موسوم گشته است بقصد قلعه گوالیر می آید

مبارکشاه جانب گوالیر عزیمت فرمود چون بنواحی بیانه رسید معلوم شد که امیرخان پسر اوحدخان حاکم بیانه مبارک
عموی خود را کشته و بیانه را خراب ساخته بالای کوه متحصن شده است مبارکشاه در دامن کوه نزول نموده بعد از رسل و
رسائل امیرخان هرساله تعهد خراج کرده اطاعت بجا آورده سلطان از انجا بگوالیر رفت الغخان گذر آب چنبل را
گرفته فرود آمد مبارکشاه گذر دیگر پیدا کرده بسرعت از آب گذشت بعضی امرا که مقدمه لشکر بودند اطراف لشکر الغخان را
غارت کردند جمعی کثیر را اسیر کرده آوردند چون اسیران مسلمانان بودند همه را خلاص فرموده روز دیگر الغخان صلح درمیان
آورده پیشکش لایق فرستاده جانب دهار مراجعت نمود مبارکشاه کنار آب چنبل توقف نموده خراج برقانون قدیم از زمینداران
آندیار گرفت و در ماه رجب سنه سبع و عشرین و ثمانمائه مراجعت نموده بدهلی آمد در ماه محرم سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه
جانب کتهر حرکت کرد هرسنگه رای کتهر بکنار آب گنگ آمده ملازمت نموده بواسطه بقایای سه سال و
چندروز در قید افتاد آخر مال ادا نموده خلاص شد سلطان از انجا از آب گنگ گذشته مفسدان آن روی
آب را مالش داده مراجعت فرمود درینحال خبر تمرد و طغیان میواتیان رسید سلطان بآنطرف نهضت
نموده دست بغارت و تاراج برآورده اکثر میوات را خراب کرد میواتیان ولایت خود را ویران و خالی
کرده بکوه جهره درآمدند سلطان بواسطه عسرت غله و علف و محکمی جا مراجعت نموده بدهلی آمد و امرا را بجاگیرها رخصت
کرده بعیش مشغول شد و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه باز بجانب میوات جهت گوشمال متمردان آندیار
شد جلو و قدو و سائر میواتیان که بایشان موافقت داشتند جاهای خود را ویران و خالی کرده بکوه اندرون
متحصن شدند و چندروز حرکة المذبوحی نموده حصار را خالی کرده بکوه الور رفتند سلطان هر روز جنگ
می انداخت و مردم از طرفین کشته میشدند آخر میواتیان عاجز شده امان خواستند قدو آمده ملازمت
نموده در قید افتاد سلطان ولایت میوات را تاراج کرده مراجعت نمود بعد از چهار ماه و یازده روز در ماه
محرم سنه ثلثین و ثمانمائه جانب میوات لشکر کشید متمردان آنجا را مالش داده بیبانه رفت محمدخان پسر
اوحدخان حاکم بیانه بالای کوه متحصن شده تا شانزده روز حرب نموده اکثر مردم او جدا شده بسلطان
مبارک شاه پیوستند چون تاب مقاومتش نماند در ماه ربیع الآخر سنه مذکور از روی عجز و انکسار رسن در گلو
انداخته از حصار برآمده ملازمت نمود و اسپ و سلاح و نفائس دیگر که در قلعه داشت همه را پیشکش کرد
و مبارکشاه عیال و متعلقان او را از قلعه برآورده بدهلی فرستاد و بیانه را بمقبل خان داده سیکری را
که الآن فتحپور نام دارد بملک خیرالدین تحفه سپرده جانب گوالیر رفت رای گوالیر و تهنکر و چندوار اطاعت
نموده برقانون قدیم مالگذاری کردند و سلطان در ماه جمادی الاول سنه مذکور بدهلی آمد و محال جاگیر ملک
محمود حسن را تغیر داده حصار فیروزه را باو داد و ملتان را بملک رجب نادره یافت محمدخان با عیال خود گریخته

بمیوات رفت بعضی مردم او که متفرق شده بودند بازبا وپیوستند درین اثنا شنید که ملک احمد مقبل خانی با
لشکر خود بجانب بهاون رفته وملک خیرالدین تحفه را در قلعه گذاشت که شهر بیانه خالی ست محمد خان فرصت یافته
باعتماد زمینداران بیانه باندک جمعیت بآنجا رفت بیشتری از مردم قصبه وولایت بیانه باو پیوستند ملک خیرالدین
قلعه داری نتوانست نمود امان خواسته قلعه را سپرده بدهلی آمد مبارک شاه بیانه را بملک مبارز داده بسر محمد خان
رخصت کرد محمد خان در قلعه متحصن گشت ملک مبارز ولایت را متصرف شده در عمل درآورده محمد خان جمعی از
مختصان خود را در قلعه گذاشته خود جریده بایلغار در خدمت سلطان ابراهیم شرقی رفت سلطان مبارک شاه
ملک مبارز را بجهت مصلحتی بخدمت طلب داشته بنفس نفیس بعزیمت فتح بیانه حرکت فرمود در اثنا راه عرضه داشت
قادرخان حاکم کالپی رسید که سلطان ابراهیم شرقی با لشکرهای آراسته بقصد کالپی می آید سلطان مبارک شاه
مهم بیانه را موقوف داشته بمقابله سلطان ابراهیم روان شد درین وقت افواج شرقیه بهوگانو را تاخته قصد براون
کرده بودند سلطان مبارک شاه آب جون را عبره کرده موضع هرتولی را که از مشاهیر سواس بود تاخت واز انجا
بترولی رفت ومحمود حسن با ده هزار سوار بر سر مختص خان برادر سلطان ابراهیم شرقی که بر سر اتاوه آمده بود فرستاد چون
لشکر محمود حسن بلشکر شرقیه رسید فوج شرقی تاب نیاورده مراجعت کرده پیش سلطان خود رفت ومحمود حسن چند
روز توقف نموده بلشکر خود ملحق شد سلطان ابراهیم شرقی کناره آب سیاه گرفته نزدیک برهانآباد آمد مبارکشاه
از اوترولی کوچ کرده بقصبه مالی کوته آمد سلطان ابراهیم شرقی عظمت وشوکت لشکر مبارکشاه را معاینه نموده
در ماه جمادی الاول سنه مذکور ترک مقابله داده جانب قصبه راپری روان شد واز انجا از آب جون
گذشته به بیانه رفت وکنار آب کنهر مقام ساخت مبارکشاه نزدیک چندوار از طرف آب جون
گذشته بجکروهی لشکر او فرود آمد لشکریان مبارک شاه هر روز اطراف لشکر او را تاخته مواشی ومردم را
اسیر کرده می آوردند تا بست روز صحبت برین نهج بود تا هفتم ماه جمادی الآخر سنه مذکور سلطان ابراهیم
شرقی بعزم جنگ وپیکار سوار شد سلطان مبارک شاه محمود حسن وفتح خان بن سلطان مظفر وزیرک خان
واسلام خان وملک چمن نبیره خانجهان وملک کالو شحنه فیلان وملک احمد مقبل خانی را مقابل او فرستاد
از نیم روز تا شام محاربه نمود ودر آخر روز طرفین مراجعت کرده در برابر هم فرود آمدند روز دیگر هفدهم ماه جمادی الآخر
سلطان شرقی کوچ کرده راه جونپور گرفت سلطان مبارکشاه از راه هتکانت بگوالیر رفت واز رای گوالیر
خراج بر قانون قدیم گرفته بجانب بیانه مراجعت فرمود محمد خان اوحدی هر چند دست وپا زد روکاری
نساخت وچون از مدد سلطان ابراهیم شرقی نیز ناامید گشت امان خواسته مبارک شاه را ملازمت نمود
سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده امان داد در بستم ماه رجب محمد خان از قلعه برآمده جانب میوات رفت

سلطان محمود حسین را جهت محافظت قلعه و ضبط ولایت گذاشته مراجعت فرموده یازدهم ماه شعبان سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه بدهلی آمد و در ماه شوال سنه مذکور سلطان ملک قدو میواتی را بجهت آنکه با سلطان ابراهیم شرقی همراه شده بود بقتل رسانید و ملک سرور را جهت ضبط ولایت میوات فرستاد و اکثر مردم آنولایت مواضع خود را ویران ساخته بکوه در آمدند جلال خان برادر ملک قدو و احمد خان و ملک فخر الدین و سائر اقربا در قلعه اندرون جمع شدند و ملک سرور باج گرفته بجانب شهر مراجعت کرده در ماه ذیقعده خبر رسید که جسرت و سیخا کهوکهر کلانور را محاصره نموده بودند ملک سکندر حاکم لاهور بر سر او رفته منهزم شده بلاهور مراجعت نمود و جسرت از آب بیاه گذشته متوجه تسخیر قلعه جلندر شد و چون بران دست نیافت مواضع نواحی را تاخته اسیر کرده باز متوجه کلانور شد سلطان مبارک شاه زیرک خان حاکم سامانه و اسلام خان امیر سرهند را فرمان فرستاد که ملک سکندر را امداد نماید پیش از رسیدن ایشان ملک سکندر رای غالب کلانوری را با جمعیت او همراه گرفته تا بیاه رفت و جسرت مقابله نمود و شکست خورده جانب بهکر رفت و از قسم غنائم هر قدر که از نواحی جلندر بدست آورده بود بدست لشکر ملک سکندر افتاد و در ماه محرم سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه ملک محمود حسین فتنه از ولایت بیایه را که محمد خان اوحدی بنیاد کرده بود تسکین داده بدهلی آمد بعد ازان سلطان مبارکشاه جانب کوه پایه میوات نهضت فرموده بمعمورای آمده روزی چند توقف نمود جلالخان میواتی و سائر میواتیان عاجز شده بقبول مالگذاری کردند و بعضی ازانها ملازمت نمودند سلطان در ماه شوال سنه مذکور بدهلی مراجعت فرمود درین اثنا خبر وفات ملک رجب نادر حاکم ملتان رسید ملک محمود حسن را عماد الملک خطاب داده بملتان فرستاد و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه سلطان جانب گوالیر لشکر کشید و از راه بیانه بگوالیر رفت و فتنه آنولایت را تسکین داده جانب هتکانت رفت رای هتکانت هزیمت خورده بکوه پایه در آمد سلطان ولایت او را تاراج کرده و خلق کثیر را اسیر نموده ازانجا برابری آمد و آنولایت را از پسر حسین خان تغیر داده حواله ملک حمزه کرد و در ماه رجب سنه مذکور مراجعت نمود و در اثنا سید سالم فوت کرد پسر بزرگ او را سالم خان و پسر دیگر را شجاع الملک خطاب داده و سید سالم مدت سی سال در خدمت خضر خان مغفور داخل امرای کبار بود و سالها در ترهنده خزانه و ذخیره قلعه داری مهیا و جمع ساخته بود در ماه شوال سنه مذکور فولاد ترک بچه بقلعه ترهنده در آمده لوای مخالفت برافراخت مبارکشاه پسران سید سالم را مقید ساخته و رای هنوبهتی را برای تسلی فولاد و بدست آوردن مال سید سالم بترهنده فرستاد چون نزدیک ترهنده رسیدند فولاد حرف صلح درمیان آورده ایشانرا غافل ساخته روز دیگر بناگاه از قلعه برآمده بر لشکر ایشان شبیخون زد ملک یوسف و رای هنو از عذرا و خبر نداشتند محاربه نموده

شکست یافته بجانب سرستی رفتند و حشم و اسباب بدست فولاد افتاد و بسبب قوت و استیلای او شد و
سلطان اینخبر شنیده بجانب تبرهنده نهضت فرمود امرا و لشکریان از هر طرف بلشکر ملحق میشدند و سپاهیان نیز بخدمت
مبادرت مینمودند چون فولاد استعداد تمام داشت در قلعه تبرهنده متحصن گشت سلطان مبارکشاه در راه زیرکخان
و ملک کالو و اسلام خان و کمال خانرا جهت محاصره فرستاد و عماد الملک حاکم ملتانرا نیز جهت تسکین فتنه
فولاد طلب شد و در ماه ذی حجه سنه مذکور عماد الملک بسرستی رسیده ملازمت نموده چون فولاد بر قول عماد الملک
اعتماد داشت او را جهت تسلی فولاد بتبرهنده فرستاد فولاد سخن و حکایت گذرانید بر بعضی اصرار نمود و عماد الملک
بی نیل مقصود بخدمت مبارکشاه آمد سلطان در ماه صفر سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه عماد الملک را بملتان رخصت
داده خود بجانب دهلی مراجعت فرمود اسلام خان و کمال خان و غیره فرستاده را محاصره تبرهنده گذاشت عماد الملک
تبرهنده رسید امرا در محاصره قلعه سر براه کرده بملتان رفت فولاد شش ماه جنگ کرد و مبلغی را بدست معتمدان
خود پیش شیخ علی بیگ بکابل فرستاده استمداد نمود شیخ علی در ماه جمادی الاول سنه مذکور بجانب تبرهنده
روان شد و چون بده کروهی تبرهنده رسید اسلام خان و کمال خان و سائر امرا ترک محاصره داده بجاهای خود
رفتند فولاد از قلعه برآمد ملاقات نموده مبلغ دولک تنکه که قبول نموده بود ادا کرد شیخ علی عیال و اطفال فولاد را
همراه گرفته مراجعت نموده رعیت ولایت جلندر را اسیر کرده در ماه رجب سنه مذکور جانب لاهور رفت و ملک
سکندر را آنچه هر سال باو میداد داده بازگردانید و از آنجا بتلواره رفته در خرابی آن میکوشید عماد الملک بجهت دفع
شیخ علی تا قصبه طلبنه آمد شیخ علی تاب مقاومت نیاورده بجانب خطیپور رفت درین اثنا حکم رسید که عماد الملک
طلبنه را گذاشته بملتان رود بست و چهارم ماه شعبان سنه مذکور عماد الملک بجانب ملتان کوچ کرد شیخ علی
چون مغرور بود نزدیک خطیپور از آب راوی گذشته پرگنات کنار آب جیلم را که بجناب مشهور است غارت و
تاراج کرده متوجه ملتان شد و چون بده کروهی ملتان رسید عماد الملک سلطان شه لودی را که عم ملک بهلول
لودی باشد بمقابلهٔ او فرستاد و در اثنای راه بشیخ علی رسید محاربه نموده شهادت یافت و لشکر او پاره کشته شد
و پاره گریخته بملتان رسید روز سوم ماه رمضان سنه مذکور شیخ علی بخیرآباد که قریب ملتان است فرود آمد و در
چهارم رمضان بر دروازه قلعه جنگ انداخت عماد الملک پیادهای شهر را بیرون کرد تا لشکر شیخ علی را در باغات
معطل داشتند آخر شیخ علی کاری نساخته بلشکرگاه خود رفت روز جمعه بست و هفتم ماه رمضان باز لوای
جنگ برافراخت متوجه قلعه شد و مردم بسیار کشته شدند و شیخ علی مراجعت نموده در اردوی خود قرار گرفت
بدین طریق تا مدتی هر روز محاربه میشد سلطان مبارک شاه فتح خان بن ظفر خان گجراتی را با امرای نامی
مثل زیرک خان و ملک کالو شحنه فیل و اسلام و ملک یوسف و کمال خان و رای هنو بهتی بمدد عماد الملک

فرستاده در بست و ششم ماه شوال امرا قریب ملتان رسیدند روز دیگر با شیخ علی محاربه نموده غالب آمدند
شیخ علی تاب نیاورده درون حصاری که گرد لشکر خود را برآورده بودند رفت در آنجا استقامت نموده از
آب جیلم عبور نموده قرار بر فرار اختیار کرد بیشتری از لشکر او غرق شده پاره گشته و پاره اسیر گشتند شیخ علی
با معدودی چند بقصبهٔ شور رفته اسپ و شتر و سلاح و سائر اسباب لشکر او غارت شد عماد الملک با سائر
امرا تعاقب او بقصبهٔ شور رفت میر مظفر برادرزاده شیخ علی با جماعت قلیل متوجه کابل گشت و امرائیکه بکمک
عماد الملک آمده بودند حسب الحکم بجانب دهلی مراجعت نمود مبارک شاه ملتان را از عماد الملک تغیر داده حواله
خیر الدین خانی کرده درینوقت شیخا کهوکهر فرصت یافته قوت و مکنت پیدا کرده بنیاد فتنه و آشوب کرده و ملک
سکندر تحفه جهت تسکین فتنه او جانب جلندر حرکت نمود شیخا جمعیت نموده از کوه تهکر برآمده از آب جیلم و راوی
و بیاه گذشته نزدیک جلندر کنار آب بیئین فرود آمد و ملک سکندر را غافل ساخته ناگاه بر سر او رفت ملک
سکندر هزیمت یافته گرفتار گشت شیخا با استعداد تمام بلاهور رفته محاصره نمود سید نجم الدین نائب ملک سکندر
و ملک خوشخبر غلام او متحصن شدند و هر روز جنگ می‌شد درین اثنا شیخ علی باز از کابل آمده حوالی ملتان را تاخته مردم
خطب پور و بیشتری از قریات کنار جهلم را اسیر ساخت و در هفدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور بقصبه طلنبه رسید و سکنه
آنجا را بقول و عهد بدست آورده مردم نامی ایشان را مقید کرد و قلعه را متصرف گشت بعضی از مسلمانان را کشت
و بعضی را خلاص کرد و انواع خرابی نسبت بحال آن مردم راه یافت هم دران ایام فولاد ترک بچه از ترهنده
جمعیت نموده ولایت رای فیروز را تاخت رای فیروز در جنگ کشته شد سلطان مبارکشاه حوادث
مذکور را شنیده در ماه جمادی الاول سنه مذکور جانب لاهور و ملتان عزیمت نموده ملک سرور را مقدمه ساخت
چون ملک سرور بسامانه رسید شیخا کهوکهر محاصره را گذاشته بکوه بیانه تهکر رفته ملک سکندر را همراه برد شیخ علی از
هراس لشکر سلطان برگشته جانب ماروت رفت سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق عماد الملک
تغیر داده به نصرت خان گرگ انداز داد اهل و عیال ملک الشرق را ملک سرور از قلعه لاهور برآورده بدهلی
فرستاد و در ماه ذی الحجه سنه مذکور باز شیخا با جمعیت کثیر از کوه برآمده بعضی پرگنات را مزاحمت داده باز بکوه
درآمد درینوقت سلطان مبارک شاه کنار آب جون نزدیک قصبه پانی پت لشکرگاه ساخته مدتی متوقف
بود عماد الملک را با لشکری آراسته در ماه رمضان سنه مذکور جهت تسخیر زمینداران بیانه و گوالیر فرستاده
بدهلی مراجعت نمود در ماه محرم سنه ست و ثلثین و ثمانمائه جهت تسکین فتنه ولایت سامانه نهضت فرمود
ملک سرور را بسر فولاد ترک بچه فرستاد خود متحصن شده مجادله مینمود و ملک سرور و زیرک خان و اسلام خان
را با لشکر بسیار بر گرد قلعه ترهنده گذاشته بخدمت سلطان رفت سلطان رفتن آنجانب را فسخ کرده لاهور و

جلندر را از نصرتخان گرفته بملک الهداد لودی داد وقتی که ملک الهداد بولایت جلندهر رسید شیخا از آب بیاه
گذشته محاربه نمود ملک الهداد هزیمت بجانب کوه بیانه کوهتی بجواره رفت و فتنهٔ شیخا قوی شدن گرفت سلطان
در ماه ربیع الاول سنهٔ مذکور جانب میوات عزیمت نمود و چون بقصد تاورو رسید جلالخان میواتی با جمعی کثیر
در حصار رلیدور در آمد روز دیگر جلال خان فرار نموده بدر رفت و غله و ذخیره حصار بدست سلطان افتاد و سلطان
از انجا کوچ کرده به تجاره رفته اکثر ولایت را خراب کرد جلالخان از روی عجز اطاعت نموده مال ترغانون تقدیم
ادا نمود عمادالملک از ولایت بیانه با جمعیت تمام آمده ملازمت کرده سلطان ملک کمال الدین را با چندی
از امرای جهت ضبط گوالیر و اتاوه رخصت نموده در ماه جمادی الاول سنهٔ مذکور بدهلی آمد درین اثنا خبر رسید
که شیخ علی بر سر امرا که قلعهٔ ترهنده را محاصره دارند می آید سلطان مبارکشاه لشکری بتقویت امرا فرستاد و در نیوقت
شیخ علی از شور ایلغار کرده ولایت کنار آب بیاه را تاخت و خلق کثیر را اسیر نموده جانب لاهور رفت و ملک
یوسف و ملک اسمعیل که حکام لاهور بودند متحصن شده سر ممانعت پیش آوردند و در محافظت قلعه و شهر مبالغه
مینمودند چون مخالفت اهل شهر معلوم ملک یوسف و ملک اسمعیل شد قرار بر فرار اختیار کرده بدر رفت و شیخ علی
فوجی بتعاقب ایشان فرستاد تا جمعی کثیر کشته و چندی را اسیر کرده و ملک راجا که از مردم اعیان بود از جمله
اسیران شد شیخ علی لاهور را گرفته داد غارت و تاراج داده قلعهٔ لاهور را بنیاد تعمیر نهاد و دو هزار سوار انتخابی
بجهت محافظت شهر گذاشته متوجه دیبالپور شد ملک یوسف که از قلعهٔ لاهور بقلعهٔ دیبالپور پناه برده بود متحصن شده
استقامت نمود چون این خبرها بعمادالملک بترهنده رسید ملک احمد برادر خود را با جمعی کثیر بمدد ملک یوسف فرستاد
شیخ علی از رسیدن کومک دیبالپور را گذاشته قصبات میان لاهور و دیبالپور را متصرف گشت در ماه جمادی الاخر
سنهٔ مذکور که خبر فتنه و فساد شیخ علی بمبارکشاه رسید متوجه سامانه شده روز چند انتظار لشکرها برد چون ملک کمال الدین
و بعضی امرا رسیدند به تلوندی رفت عمادالملک و اسلام خان که نامزد بترهنده بودند آمده ملازمت نمودند و
بدیگر امرا فرمان رفت که از گرد حصار ترهنده برخیزند خود بتعجیل بگذر لوهی رفت شیخ علی رو بگریز نهاده برگشت سلطان
مبارک شاه که بنواحی دیبالپور رسید و شیخ علی از آب چناب گذشته بود سلطان مبارک شاه ملک سکندر
تحفه را که از قید شیخا کهوکهر خلاص شده بود شمس الملک خطاب داده دیبالپور و جلندهر حواله کرده بتعاقب
شیخ علی بدر رفته بود و در قلعهٔ شور مظفر برادرزادهٔ خود را گذاشته پارهٔ اسباب و اسلحهٔ او بدست لشکر شمس الملک
افتاد سلطان در برابر تلبنه از آب راوی گذشته قلعهٔ سور را محاصره نموده مظفر تا یکماه تلاش نموده آخر
از روی عجز در صلاح زده دختر خود را با پیشکش بسیار بسلطان مبارک شاه داد و سلطان مراجعت نموده
شمس الملک را بلاهور فرستاد و فوجی که از جانب شیخ علی در لاهور بود در ماه شوال سنهٔ مذکور امان خواسته

حصار خالی کردند شمس الملک حصار را متصرف شد چون مبارک شاه را از مهم شور و لاهور فارغ شد جریده بزیارت
مشائخ ملتان رفت و از انجا بدیبالپور آمد چون از عماد الملک بهری نداشت ولایت دیبالپور و جلندر از شمس الملک
تغیر داده بعماد الملک ارزانی داشت و ولایت بیانه که در جاگیر عماد الملک بود بشمس الملک قرار یافت سلطان
بدهلی رفت و چون کار وزارت از سرور الملک متمشی نمیشد و ملک کمال الدین در همه کارها مستعد بود مهمات
اشراف بعهدهٔ او نمود و قرار داد که هر دو باتفاق بسر انجام مهمات قیام نمایند چون ملک کمال الدین مرد سنجیده
و کاردان بود مرجع خلائق گشته در مهمات صاحب اختیار شد سرور الملک که از تغیر دیبالپور و جاگیرهای سابق
آزرده خاطر بود از روی حسد در مقام نفاق شده پسران کانکو و کجو را که پروردهٔ خانهدان صاحب خدم و حشم
گشته بودند با خود موافق ساخت و میران صدر نائب عرض ممالک و قاضی عبد الصمد خاص حاجب و مردم
دیگر را نیز در مخالفت یکدل کرده فرصتی میجستند درین وقت سلطان مبارکشاه در هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و ثلثین
و ثمانمائه در کنار جون شهری بنا نهاده مبارکاباد نام کرد درین ایام خبر فتح ترسنده و سر فولاد ترکبچه رسید سلطان
مبارکشاه بهانه شکار بجانب ترسنده رفت و در اثنای آن زمینداران آنجا را مطیع و فرمانبردار ساخته مراجعت
نموده بشهر مبارکاباد آمد درین وقت خبر آمد که میان سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هوشنگ مالوی بر سر کالپی
جنگ میشود فرمان بطلب امرای اطراف فرستاد و ماه جمادی الاخر سنه مذکور بجانب کالپی عزیمت کرده در قرب
دهلی نزول نمود و چند روز بجهت اجتماع لشکر توقف کرد اتفاقاً روز جمعه نهم ماه رجب سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه
سلطان مبارکشاه باهتمام عمارات مبارکاباد رفت بغیر همراهان و مخصوصان کسی همراه نبود سرور الملک
که منتظر وقت و فرصت بود جماعتی فدائی را که متفق او بودند اشارت نمود تا یکبار شمشیرها علم کرده سلطان
مبارکشاه را شهید ساختند ایام سلطنت مبارکشاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود ذکر محمد شاه
بن مبارک شاه بن خضر خان محمد شاه پسر شاهزاده فرید بن خضر خانست چون مبارک شاه او را
پسر خوانده بود مولف تاریخ مبارکشاهی که در زمان او تالیف نموده او را بپسری مبارکشاه یاد کرده صاحب تاریخ
بهادرشاهی او را پسر فرید شاهزاده نوشته است و چون در دیگر تواریخ نیز فرزندی مبارک شاه بر او اطلاق شده
درین کتاب نیز موافق مشهور ایراد کرده شد القصه در آخر روز جمعه که سلطان مبارک شاه که بشهادت رسید
سلطان محمد شاه باتفاق امرا و ارکان دولت بر تخت سلطنت جلوس فرمود و سرور الملک اگرچه بظاهر بیعت
نموده بود اما اسباب سلطنت مثل خزانه و فیلان و سلاح خانه را در تصرف داشت سرور الملک را خانجهان
و میران صدر را معین الملک خطاب شد و ملک الشرق کمال الملک در صدد آن بود که از سرور الملک و میران
صدر و از سائر حرام خواران انتقام خون مبارک شاه بگیرد روز دوم از جلوس محمد شاه سرور الملک و چندی

از بندگان مبارک شاهی را که هر کدام صاحب جمعیت بودند بهانه طلبیده بدست آورده بعضی را سیاست کرد
و بعضی را مثل کرم چند و ملک مقبل و ملک قنوج را مقید ساخته در استیصال خانه زادان مبارکشاهی سعی و جهد نمودن
گرفت و پرگنات اطراف نواحی که خلاصه و زبده بودند خود متصرف شده قلیلی بدیگران تقسیم نموده و پرگنه بیانه و امروهه
و نارنول و کهرام و چند پرگنه میان دوآب بحواله سید هارون و اقربای ایشان کرده ابوشه غلام خود را بجهت تحصیل
مال چند ساله به بیانه فرستاد و او بتاریخ دوازدهم ماه مذکور در شهر بیانه درآمده خواست تا قلعه را بدست آرد یوسف خان
اوحدی خبردار شده از هندوستان به بیانه آمد و با ابوشه جنگ کرده او را بقتل رسانید و عیال و فرزندان او اسیر شدند
چون حرام نمکی سرور الملک بر کافه انام ظاهر بود اکثر امرا که پرورده نمک خضر خان و سلطان مبارک شاه بودند
در فکر کار او شدند و سرور الملک نیز در تدبیر گرفتن ایشان بود درین حال خبر رسید که الهداد لودی حاکم سنبل
و اهار و ملک جمن حاکم بداون و امیر علی گجراتی و امیر کسل کیبچه لوای مخالفت برافراشته اند و سرور الملک
و کمال الملک و سید خان و یوسف پسر خود و سید هارون کانکو را جهت دفع فتنه ایشان نامزد کرد و در ماه رمضان
کمال الملک بکنار آب جون فرود آمد و از انجا بقصبه برن رفته جهت انتقام خون مبارکشاه از پسر سرور الملک
و سید هارون در برن توقف کرد و ملک الهداد کمال الملک را در باطن با خود دانسته از اهار پیش نرفت سرور الملک را
بر غدر کمال الملک واقف گشته ملک هشیار غلام خود را بهانه امداد پیش کمال الملک فرستاد تا از غدر او حاضر بود
محافظت یوسف و سید هارون نماید درین اثنا ملک جمن با اهار آمده با الهداد ملحق شد یوسف و سید هارون و
هوشیار که از غدر کمال الدین متوهم بودند سبب زیادتی توهم ایشان شد و از لشکر جدا شده بدهلی آمدند در
سلخ ماه رمضان ملک الهداد و ملک جمن با امرای موافق با ملک کمال الملک یکی شدند کمال الملک با جمعیت
کثیر متوجه دهلی شد و سرور الملک در قلعه دهلی متحصن گشته تا مدت سه ماه مجادله نمود و درین حال خبر وفات زیرک خان
حاکم سامانه رسید جاگیر او به پسر محمد خان تفویض شد محمد شاه اگرچه بظاهر با اهل قلعه طریقه موافقت می سپرد اما
بجهت انتقام پدر منتظر وقت فرصت میبود و سرور الملک دهلی در قلعه نیز برین معنی اطلاع یافته در کمین محمد شاه
بود اتفاقا در هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه سرور الملک و پسران میران صدر از روی مکر و غدر شمشیرها
علم کرده بسراپرده محمد شاه درآمدند محمد شاه همه وقت از خوف ایشان با جمع کثیر از هواخواهان مستعد جنگ می بود سرور الملک
را همانجا کشتند و پسران میران صدر را اسیر کرده پیش دربار سیاست کردند بیت غزالی که جوید نبرد از پلنگ +
شود خاک از خون او لاله رنگ + سده پال و حرامخواران دیگر متحصن شده بجنگ پیش آمدند محمد شاه کمال الملک را
در شهر درآورد سده پال خانه خود را آتش زده زن و فرزندان خود را طعمه آتش گردانیده کشته شد بحکم محمد شاه
سید هارون کانکو و کهرامانے که اسیر شده بودند همه را نزدیک حظیره محمد شاه سیاست کردند ملک هوشیار

و مبارک کوتوال را پیش دروازه لعل گردن زدند و روز دیگر کمال الملک با جمیع امرائیکه بیرون قلعه بودند با محمد شاه
بیعت تازه کرده باتفاق عامه خلائق او را بر تخت سلطنت نشانند کمال الملک منصب وزارت یافته
بکمال خان مخاطب گشت و ملک چمن را غازی الملک خطاب کرده ولایت امروهه و بداون بدستور
سابق مقرر داشت ملک الهداد لودی هیچ خطاب قبول ننموده به برادر خود خطاب دریاخانی گرفت
و ملک کهوبراج مبارک خانی را اقبال خان خطاب شد و ولایت حصار فیروزه بدستور سابق مقرر گشت جمیع
امرا بانعامات و زیادتی مواجب ممتاز گشتند پسر بزرگ سید سالم را مجلس عالی سید خان و پسر خورد را
شجاع الملک و ملک صدره را علاء الملک خطاب واد و ملک رکن الدین نصیر الملک یافت و ملک الشرق
حاجی شحنه دهلی شد در ماه ربیع الاول سنه مذکور محمد شاه بجانب ملتان عزیمت نمود در منزل مبارکپور
اکثر امرا مثل عماد الملک اسلام خان و محمد خان و محمود خان بن نعمت خان و یوسف خان اوحدی
و اقبال خان و سائر ملازمان بخدمت رسیدند محمد خان مشائخ ملتان را زیاده کرده خانجهان را بملتان گذاشته
در سنه مذکور بدهلی آمد و در سنه اربعین و ثمانمائة بجانب سامانه حرکت نموده فوجی بر سر شیخا کهوکهر فرستاد و ولایت
او را خراب کرده بدهلی آمد در سنه احدی و اربعین و ثمانمائة خبر آوردند که بسبب تمرد جماعت لنگاه در
ملتان خلل است و نیز خبر رسید که سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات را متصرف گشت و رای گوالیر
و رایان دیگر دست از مالگذاری کشیده اند چون محمد شاه از غرق حمیت در حرکت نیامد و مسابله و غفلت
غالب گشت در هر سر سودائی و در هر دل تمنائی پیدا آمد بیت چو شه باز ماند ز پروای ملک ٭ بود هر سری را
تمنای ملک ٭ بعضی امرای سلطان محمود خلجی پادشاه مالوه را طلبیدند و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائة سلطان
محمود بدهلی رسید محمد شاه فوجها آراسته پسر خود را بیرون فرستاده ملک بهلول لودی را مقدمه ساخت
سلطان محمود خلجی هر دو پسر خود را سلطان غیاث الدین قدر خان را در برابر فرستاد از صبح تا شام غبار
و هیجا برپا بود و شب طرفین برگشته در محل خود قرار گرفتند روز دیگر محمد شاه حرف صلح در میان آورد و درین
اثنا بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد گجراتی بجانب مندو می آید سلطان محمود فی الحال بصلح
راضی شده مراجعت نمود و این صلح باعث زیادتی زبونی محمد شاه در نظرها و دلها شد چون سلطان محمود
کوچ کرد ملک بهلول لودی تعاقب نموده پاره برتال و اسباب گران بار را بغنیمت گرفته مراجعت کرد از نجهت
ملک بهلول محمد شاه خوشدل گشته بالطاف خسروانه سربلند گردانیده ملک بهلول را فرزند خواند و سلطان محمد شاه
در سنه خمس و اربعین و ثمانمائة جانب سامانه حرکت کرد ملک بهلول را ولایت دیبالپور و لاهور را نزد اسم فی
داشته بدفع جسرت کهوکهر فرستاد و خود بدهلی مراجعت نمود جسرت با ملک صلح کرده او را بوعده سلطنت دهلی

مژده داد و ملک بهلول را هوای سلطنت در سر افتاده در مقام جمعیت شد و از اطراف و جوانب افغانان را می طلبید و نگاه میداشت تا در اندک مدتی خلق کثیر بر او گرد آمد و خیلی پرگنات نواحی را متصرف شد و باندک سبب ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاده با کمال مهابت و استیلا بر سر دهلی رفت و مدتی محاصره نموده بی نیل مقصود مراجعت کرد کار سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفت و کار بجای رسید که امرائی که به بیست کروهی دهلی بودند سر از اطاعت پیچیده دم استقلال زدند آخر الامر در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه سلطان محمد شاه ودیعت حیات سپرد ایام سلطنت او ده سال و چند ماه بود بیت چنین ست آئین گردنده دور * گهی مهربانی ازو گاه جور * ز دوران امید وفا داشتن * بود چشم نور از سها داشتن * دو روز ست چون بوالهوس مهر او * نشان وفا نیست در چهر او

ذکر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان

چون سلطان محمد شاه فوت کرد امرا و ارکان دولت پسر او را سلطان علاء الدین خطاب کرده بر تخت سلطنت نشاندند ملک بهلول و سائر امرا بیعت کردند در اندک زمانی ظاهر شد که سلطان علاء الدین از پدر سست تر و در کار سلطنت عاجزتر ست سودای دماغ ملک بهلول قوی تر شد بیت چو بیند که از اژدها نیست رنج * خردمند مگذارد از دست گنج * سلطان علاء الدین در سنه خمسین و ثمانمائه جانب سامانه سواری کرد در اثنای راه خبر آمد که بادشاه جونپور بقصد دهلی می آید سلطان بسرعت مراجعت نموده بدهلی آمد حسام خان که وزیر ممالک و نائب غیبت بود بعرض رسانید که بمجرد آوازه دروغ آمدن غنیم سلطان را مراجعت فرمودن لائق حال سلطنت نبود سلطان علاء الدین ازین سخن که مخالف طبیعت او بود رنجیده آزرده خاطر گشت و در سنه احدی و خمسین و ثمانمائه بجانب بداون حرکت نمود و چندگاه آنجا توقف کرده بدهلی آمد و اظهار کرد بداون را خوش کرده ام و میخواهم که همیشه در انجا باشم حسام خان از روی اخلاص باز بعرض رسانید که دهلی را گذاشتن و بداون را تختگاه ساختن صلاح دولت نیست سلطان ازین سخن بیشتر رنجیده او را از خود جدا ساخته در دهلی گذاشت و هر دو برادر زن خود یکی را شحنه شهر ساخت و دیگری را امیر کوئی در بیت نبودش چو تدبیر و سامان کار * ندامت کشید آخر از روزگار * و باز در سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه جانب بداون عزیمت کرد و در انجا بعیش مشغول شده باندک ولایتی که در حکم او بود قناعت نمود و بعد از مدتی میان هر دو برادر زن او که در دهلی بودند مخالفت شد و با یکدیگر جنگ کردند و یکی از انها کشته شد روز دوم مردم شهر باغوای حسام خان برادر دوم را بقصاص کشتند درینوقت سلطان بسخن ارباب فتنه قصد قتل حمید خان نمود که او وزیر مملکت بود و او فرار نموده بشهر در آمده باتفاق حسام خان شهر را متصرف شد و ملک بهلول را بسلطنت طلب داشت و تفصیل این اجمال در احوال ملک بهلول مذکور ست القصه ملک بهلول لودی با جمعیت تمام بدهلی آمده قابض گشت و بعد از چند روز جمعی از هواخواهان

بعد

خود را بدهلی گذاشته بجانب دیبالپور نهضت نموده در مقام اجتماع لشکر گشت و با سلطان علاء الدین عریضه نوشت که
که برای دولت خواهی سلطان تردد مینمایم و خود را بنده سلطان میدانم که سلطان علاء الدین در جواب نوشت
که چون پدر من ترا پسر خوانده و مرا پسر و برکت تردد نیست بیک پرگنه بداوان قناعت کرده سلطنت را بتو گذاشتیم
بیت بی درد سر نیزه و آمد شد شمشیر * کامی که تمنای ملک بود برآمد * ملک بهلول با فتح و اقبال روز افزون
پادشاهی را بر قامت خود درست یافته کامیاب گشت و از دیبالپور بدهلی آمده بر تخت سلطنت جلوس نموده
سلطان بهلول خطاب یافت و از امرای سلطان علاء الدین آنها که با او بودند مواجب ایشان مقرر و مستقیم
با از بعد چندگاه سلطان علاء الدین رحلت کرد و جهان بکام سلطان بهلول شد ایام سلطنت او هفت
سال و چند ماه بود **بیت** سر انجام گیتی همین ست و بس * وفا نکرد ست با هیچ کس * **ذکر سلطان
بهلول لودی** * از ثقات مرویست که ملک بهلول برادر زاده سلطان شه لودی ست که اسلامخان
خطاب داشت و از امرای کبار خضرخان و سلطان مبارک شاه بود و حکومت سرهند میکرد چون آثار
رشد و نجابت در برادر زاده خود مشاهده مینمود او را بفرزندی پرورده و در آخر عمر بقائم مقامی خود وصیت کرده
در گذشت اسلامخان را پسری بود قطب خان نام او بمرافقت ملک بهلول پیش سلطان محمد
رفت و سلطان محمد حاجی شد لی را که حسام خان خطاب داشت با لشکر بسیار بر سر ملک بهلول فرستاد
در موضعی که به نواحی پرگنه خضرآباد و ساده بوره واقعست محاربه دست داده حسام خان شکست یافته بدهلی
رفت و ملک بهلول را قوت و مکنت تمام حاصل گشت گویند روزی ملک بهلول در ابتدای حال با دو یار
خود بسامانه رسید این نام عزیزی در انجا بود ملک بهلول باتفاق هر دو یار خود بخدمت آن بزرگ رفته
بادب نشست و آن مجذوب بزبان راند که از شما کسی هست که پادشاهی دهلی بدو هزار تنکه بخرد ملک بهلول
یکهزار و ششصد تنکه در همیان داشت بیرون آورده پیش آن عزیز نهاد گفت زیاده ازین ندارم آن عزیز
قبول فرموده گفت که پادشاهی مبارک باشد همراهانش تمسخر نموده استهزا کردند در جواب گفت که از دو
حال بیرون نیست این قضیه اگر وقوع خواهد یافت پس سودا مفت کرده باشم اگر نخواهد شد خدمت درویشان
نمودن از اجر خالی نیست **بیت** سالکان ره همت چو ارادت بینند * ملک کاوس فریدون بگدائی
بدهند * و آنکه در بعضی تواریخ مذکورست که ملک بهلول تجارت مینمود اصلی ندارد ظاهرا جد پدری او تجارت
میکرده بهند آمد و شد مینمود القصه ملک بهلول با ملک فیروز عم خود و سائر اقربا و ولایت سرهند را متصرف
شده قوت و استعداد تمام بهم رسانیده از سخن آن درویش که از صغر سن در خاطر داشت و اغوای حسرت که
که در صدد گذشت مرغ سلطنت در دام او بیفتد نهاده طالب ملک شده بود و بعد از فتح حسامخان ملک بهلول

عرضداشتی مشتمل بر ناخوشیهای حاجی شدنی و عقیدت و اخلاص خود بخدمت سلطان ارسال نموده دران
مذکور ساخت که اگر سلطان حاجی مذکور را بقتل رساند و منصب وزارت بحمید خان دهد بنده فرمان بردار و
خدمتگار باشم سلطان محمد بی فکر و تامل حسام خان را بقتل رسانید و حمید خان را وزیر ساخت بیت لابد از حسن
دشمنی بیند * هر که بی وجه دوستدار کشد * لودیان از روی اخلاص پیش آمده ملازمت سلطان نمودند و
بتازگی محال جاگیر ایشان مسلم ماند و بعد از آنکه ملک بهلول از جانب سلطان محمد با سلطان محمود مالوے
محاربه نموده بخطاب خانخانانی ممتاز گشت و بتدریج لودیان لاهور و دیبالپور و سنام و حصار فیروزه و دیگر
پرگنات را بزور متصرف شدند و چون کمال غلبه و استیلا بهم رسانیدند و از گرفتن لاهور و دیبالپور بحکم سلطان
یکسر و شده بودند لوای مخالفت برافراخته بر سر سلطان محمد بدهلی رفت مدتی سلطان را محاصره نموده
چون گرفتن دهلی میسر نشد مراجعت نموده بسرهند آمد و خود را سلطان بهلول مخاطب کرده خطبه و سکه
را موقوف به تسخیر دهلی داشت درینحال سلطان محمد فوت شد و بسعی امرا و اعیان ملک سلطان علاء الدین
پسر او را بر تخت سلطنت اجلاس دادند بیت زهی ملک دوران سر در نشیب * پدر رفت و پای پسر
در رکیب * درین وقت تمام هند ملوک طوائف شد لودیان را استیلای تمام دست داده بود احمد خان
میواتی از مهروے تا لادوسرای که متصل شهر دهلی ست متصرف بود و لودیان ولایت سهرند و لاهور را
تا پانی پت داشتند دریا خان لودی ولایت سنبل را تا گذر خواجه خضر که متصل شهر دهلی ست حاکم بود
عیسی خان ترکبچه کول را داشت قطب خان پسر حسن خان افغان حاکم ربری بود رای پرتاب قصبه
بهونگانو و پتیالی و کنپلا را متصرف بود و بیانه در قبض داؤد خان اوحدی بود سلطان علاء الدین شهر دهلی را
با چند موضع داشت و باین ولایت بادشاهی میکرد و در گجرات و دکهن و جونپور و بنگاله هر یک بادشاهے
باستقلال بود و باردوم سلطان بهلول جمعیت نموده از سرهند بدهلی آمد و حصار دهلی فتح نشد و باز بسرهند
رفت درین اثنا سلطان علاء الدین با قطب خان و عیسی خان و رای پرتاب در باب تقویت حال خود مشورت کرد ایشان
در جواب گفتند که اگر سلطان حمید خان را مقید ساخته از منصب وزارت معزول سازد مایان چند پرگنه از تصرف امرا برآورده
داخل خالصه میکنیم سلطان علاء الدین حمید خان را بند فرمود بیت کسی کو تا بگل گوید که از مرغان بستانی * ترا خبر بلبلی بود چه
داری بسته پر او را * و از دهلی کوچ کرده ببرنانا باد قریب بارهره آمد قطب خان و عیسی خان و پرتاب از انجا ملازمت نموده
عرض کردند که چهل پرگنه داخل خالصه میکنیم بشرط آنکه حمید خان را بقتل رسانند چون قبل ازین فتح خان پدر حمید خان ولایت
رای پرتاب را تاراج کرده زن او را تصرف کرده بود و بنابر عداوت کهنه سلطان را بر قتل حمید خان ترغیب نموده سلطان
علاء الدین که بکار سلطنت مناسبت نداشت بی فکر و تامل بقتل حمید خان فرمان داد درین وقت

برادرزن حمید خان و مخلصان دیگر او بهر حیله که توانستند او را از قید خلاص کردند او فرار نموده بدهلی رفت
ملک محمد جمال که از جمله کماهلان او بود از پی در آمده بر سر خانه حمید خان رسیده جنگ انداخت ملک محمد جمال بالا
بزخم تیر کشته شد و مردم بسیار بحمید خان جمع گشتند و غوغای بالا شد حمید خان درون حرم سلطان در آمد و زنان
و دختران و پسران سلطان نیز برهنه از حصار شهر بیرون کرده خزائن و اسباب سلطنت را متصرف شد
سلطان علاء الدین از زبونی بخت انتقام را با امروز و فردا گذاشته بواسطه برسات در بداون توقف کرد
حمید خان فرصت یافت در فکر آن شد که دیگری را بجای سلطان علاء الدین بردارد سلطان محمود شرقی
بادشاه جونپور چون خویش سلطان علاء الدین بود طلبیدن او را مناسب ندید سلطان محمود بادشاه
هند و دور بود لودیان نزدیک ملک بهلول که در سرهند بود طلب داشت و ملک بهلول با جمعیت تمام بدهلی
آمد و بعد از عهد و پیمان حمید خان کلیدهای حصار را بملک بهلول داد و او در هفدهم ماه ربیع الاول سنه
خمس و خمسین و ثمانمائة بر سریر حکومت نشست ۵ برین تخت فیروزه هر صبح و شام * یکی مهره بخت چینند
بکام * کس این بخت و این مهره با خود نبرد * بکام دل از مملکت برنخورد + در انوقت سلطان بهلول را
نه پسر بود خواجه بایزید پسر بزرگ نظام خان که سلطان سکندر شاه باربکشاه مبارکخان عالم خان مشهور
بسلطان علاء الدین جمال خان میان یعقوب فتح خان میان موسی جلال خان و از امرا و اقربا سی و چهار
کس بودند قطب خان پسر اسلام خان لودی دریا خان لودی تاتار خان پسر دریا خان مبارک خان نوحانی
تاتار خان یوسف خیل عمر خان شروانی قطب خان پسر حسن خان افغان احمد خان میواتی یوسف جلوانی
علیخان پسر یوسف خان جلوانی علیخان ترکبچه شیخ ابو سعید قرملی احمد خان شامی خانخانان نوحانی
شمس خان وزیر خان خانخانان پسر احمد خان شروانی نهنگ خان لشکر خان شهابخان و پسر
مبارز خان بهته رستم خان جونا خان پسر غازی ملک میان حسن پسر خانجهان ملنکی حسین خان و در
عماد الملک اقبال خان میان فرید میان معروف قرملی رای پرتاب رای کیلن رای کرن سلطان بهلول
بظاهر صلاح آراسته بود و متابعت شریعت غرا کمال تقید داشت در کل حال سلوک بر مسالک شرعیه
نموده در داد و عدل مبالغه فرمودی بیشتر اوقات بمجلس علما و مصاحبت فقرا گذرانیدی و تفقد حال
فقیران و محتاجان واجب شناختی القصه چون سلطان بهلول بدهلی در آمد حمید خان قوت و مکنت
تمام داشت بنابر صلاح وقت با و مدارا مینمود و ملایمت بسیار میکرد و هر روز بسلام او میرفت یکروزی
مهمان حمید خان شد افغانان را آموخت شما در مجلس حمید خان بعضی حرکاتیکه از عقل و فهم دور باشد
بکنید تا شما را اسهل پندارد و رعب و هیبت شما از دل او دور گردد و از شما بحذر نباشد و قتیکه افغانان

در مجلس او در آمدند بنیاد حرکت غریب کردند بعضی کفش خود را در کمر بستند بعضی کفشها را در طاق بالای سر حمید خان گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل ست گفتند از ملاحظهٔ دزد محافظت مینمائیم بعد از زمانی افغانان بحمید خان گفتند که بساط شما عجائب رنگها دارد اگر یک گلیم ازین بساط عنایت شود برای بندگان و طاقیه بجهت فرزندان خود ساخته تحفه فرستیم تا اهل عالم بدانند که ما را در خدمت حمید خان عزت و آبروی تمام هم رسیده حمید خان در جواب تبسم نموده گفت که قماشهای خوب جهت این کار انعام شما نمائیم چون دوانهای خوشبوی مجلس آوردند بعضی افغانان جوه را لیسیدند و گلها را خوردند و بعضی بیرهٔ پان را با آهک و چونه را تنها خوردند چون دهن بسوخت بیرهٔ پان را از دست انداختند حمید خان از ملک بهلول پرسید که چرا چنین کردند گفت مردم روستائی بیعقلند میان مردم کم بوده اند غیر از خوردن و مردن هنری ندارند روز دیگر ملک بهلول مهمان حمید خان شد و عادت چنان بود که وقتی که ملک بهلول بخانهٔ حمید خان می آمد معدودی چند همراه می آمدند و اکثر مردم بیرون می استادند درین باکه مهمان شد افغانان باغوای ملک بهلول دربانان را الت کرده بزور در آمدند و گفتند که ما نیز نوکر حمید خانیم از سلام او چرا محروم باشیم چون غوغا و شورش حمید خان از صورت حال پرسید گفتند افغانان ملک بهلول را دشنام کنان در آمدند و گفتند ما هم در رنگ ملک بهلول نوکران حمید خانیم او اندرون در آمد ما چرا در نیائیم و سلام نکنیم حمید خان گفت بگذارید بیت دگر زندگانی توقع مدار اگر در جیب و دامن دهی جای مار افغانان هجوم کرده در آمدند و بپهلوی هر خدمتگاری که گرد حمید خان ایستاده بودند دو نفر ایستاده شدند درین اثنا قطب خان لودی زنجیر از بغل بر آورده پیش حمید خان نهاده گفت مصلحت وقت این است که چند روز ترا در گوشه باید بود و بجهت حق نمک قصد جان تو نمی کنیم حمید خان را مقید ساخته سپردند چون ملک بهلول دهلی را بی مانع و مخالفت متصرف شد خطبه و سکه بنام خود کرده بسلطان بهلول ملقب گشت و بسلطان علاء الدین نوشت که چون من پروردهٔ پدر شمائیم در معنی بوکالت شما کار سلطنت را که از دست رفته بود درونق و رواج میدهم و نام ترا از خطبه نمی افگنم سلطان در جواب نوشت که چون پدر من ترا فرزند گفته بود ترا بجای برادر بزرگ دانسته سلطنت بتو گذاشته بداون قناعت نمودم سلطان بهلول کامران و کامیاب شده شروع در کار مملکت نمود و همدران سال بجهت سرانجام ولایت ملتان و آن نواحی نهضت نمود امرای سلطان علاء الدین که از سلطنت بودیان راضی نبودند سلطان محمود شرقی را از جونپور طلبیدند و در سنه ستة و خمسین و ثمانمائة سلطان محمود با لشکر عظیم بدهلی آمده محاصره نمود خواجه بایزید پسر سلطان بهلول با امرای دیگر متحصن شد سلطان بهلول این خبر را شنیده از دیبالپور مراجعت کرده بموضع نریله که پانزده کروهی دهلیست فرود آمد و لشکریان او دو بار شتر و گاوی که از لشکر سلطان محمود بچراگاه میرفت گرفته آوردند

سلطان محمود فتح خان هروی را با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل بر سر سلطان بهلول تعین نمود لودیان پیش فوج شده
بکارزار در آمدند فیلی که فوج فتح خان هروی پیشروی میکرد قطب خان لودی که در تیراندازی ممتاز بود بیک
چوبه تیر بیکار ساخته از پیکار باز داشت و دریاخان لودی که با سلطان محمود پیوسته بود
و اهتمام جنگ میکرد قطب خان او را باواز بلند گفت که مادران و خواهران تو در قلعه متحصن اند ترا چه لائق که
از جانب بیگانه سعی جنگ میکنی و حفظ ناموس نمی نمائی دریاخان گفت من میروم تو تعاقب نکنی قطب خان
سوگند یاد کرد و دریاخان رو گردانیده بمجرد برگشتن دریاخان فتح خان هزیمت خورده گرفتار گشت چون بهنسو
برادر رای کرن را فتح خان بقتل رسانیده بود رای کرن سر فتح خانرا جدا کرده بخدمت سلطان بهلول آورد
سلطان محمود از وقوع اینحال تاب نیاورده جانب جونپور مراجعت نمود و بعد ازین سلطنت سلطان بهلول
استقامت گرفت قوت و تمکنت تمام پیدا کرد و جهت ضبط ولایت در حرکت آمد اول بمیوات رفت
احمدخان میواتی استقبال نموده اطاعت کرد سلطان هفت پرگنه از تصرف او برآورده باقی را با و گذاشت
و احمدخان میواتی مبارک خان عم خود را دائمی در خدمت سلطان مقرر کرد سلطان از میوات بقصبه برن
رفت دریاخان لودی حاکم سنبل نیز از راه اطاعت و انقیاد پیش آمده هفت پرگنه پیشکش نمود سلطان از آنجا
از آنجا بکول آمد کول را بعیسی خان بدستور سابق مقرر داشته و چون ببرهان آباد رسید مبارک خان حاکم ملیت
بخدمت شتافت محال جاگیر او نیز تغیر نداد و همچنین ولایت رای پرتاب حاکم بهون گانو نیز با او واگذاشته
از آنجا بقلعه رای پری رفت قطب خان بن حسن خان حاکم رای پری متحصن شد و در اندک مدت حصار رای پری
فتح شد و خانجهان قطب خانرا قول داده پیش سلطان آورده محال جاگیر او را نیز مسلم داشتند از آنجا باتاوه
رفت حاکم اتاوه نیز اطاعت نموده درینوقت سلطان محمود شرقی باز بر سر سلطان بهلول آمده در سواد اتاوه
نزول نمود روز اول افواج طرفین محاربه نمودند روز دیگر قطب خان و رای پرتاب صلح درمیان آورده
قرار دادند که آنچه در تصرف مبارکشاه بادشاه دهلی بود بسلطان بهلول تعلق داشته باشد و آنچه در قبضه
سلطان ابراهیم بادشاه جونپور بود در تصرف سلطان محمود باشد و در جنگ فتح خان هروی که هفت زنجیر
فیل از سلطان محمود بدست سلطان بهلول افتاده بود آنهارا سلطان بهلول واپس فرستاده قرار دادند
که شمس آباد بعد از برسات سلطان بهلول از جونا خان که از جانب سلطان محمود حاکم آنجا بود بگیرد و بعد ازین
سلطان محمود بجونپور رفت و سلطان بهلول بمیعاد مقرر فرمان بجانب جونان خان نوشت که از شمس آباد بر
رود و اطاعت نکرد سلطان بهلول بر سر او رفت و جوناخان گریخت سلطان بهلول شمس آباد را برای کرن داد
سلطان محمود این خبر را شنیده بر سر سلطان بهلول بشمس آباد آمد قطب خان و دریاخان لودی بیشک سلطان

زدند ناگاه اسپ قطب خان بدرختی خورد و قطب خان از اسپ افتاده دستگیر شد سلطان محمود او را بجونپور فرستاد و هفت سال در بند ماند سلطان بهلول شاهزاده جلال و شاهزاده سکندر و عماد الملک را مقابل فوج سلطان محمود بهدرای کرن که در قلعه بود گذاشته خود بمقابله و محاربه سلطان محمود پرداخت درین اثنا سلطان محمود بیمار شده رخت هستی برداشت **نظم** درین شیشه هم زهر و هم شکرست * گهی جانگزا گاه جان پرورست یکی را بسر افسر زر نهد * یکی را ز کین تیغ بر سر نهد * نه کینش بموقع نه مهرش بجاست * درین بیمدارا دران بیوفاست بی بی راجی مادر او باتفاق امرا شاهزاده بهیکن خان را بر سریر سلطنت نشاند محمد شاه خطاب کرد میان هردو بادشاه صلح شد و عهد بستند که ولایت سلطان محمود در تصرف محمد شاه باشد و آنچه در قبض سلطان بهلول بود بسلطان بهلول ارزانی باشد محمد شاه بجونپور رفت و سلطان بهلول بدهلی مراجعت کرد وقتی که نزدیک دهلی رسید شمس خاتون خواهر قطب خان پیغام کرد مادام قطب خان در بند سلطان محمد شاه است سلطان را قرار و آرام و خواب حرام است سلطان متاثر گشته از دهنکور مراجعت نموده بر سر محمد شاه رفت محمد شاه نیز از جونپور روان شد چون بشمس آباد رسید شمس آباد از رای کرن که از جانب سلطان بهلول حاکم بود گرفته بجوناخان داد رای پرتاب که سابقاً اتفاق داشته غلبه محمد شاه را ملاحظه نموده با محمد شاه پیوست محمد شاه بسرستی آمد سلطان در پرهی که نزدیک سرستی بود نزول نموده چند روز جنگ انداخت محمد شاه از سرستی فرمان بکوتوال جونپور نوشت که برادرم حسنخان و قطب خان پسر اسلام خان لودی را بقتل رساند کوتوال عرضه داشت نموده که که بی بی راجی بنوعی محافظت هردو نماید که مرا بر قتل ایشان قدرت نیست چون این نوشته بمحمد شاه رسید والده را از جونپور طلب داشت که او را با حسن خان برادر او آشتی داد و پاره ولایت را بحسن خان بدهد بی بی راجی از جونپور روان شد کوتوال جونپور بموجب فرمان محمد شاه شاهزاده حسن خان را بقتل رسانید بی بی راجی تعزیت حسن خان را بقنوج بجا آورده توقف نمود و پیش محمد شاه نیامد محمد شاه بوالده نوشت که چون سایر شاهزادها نیز همین حال پیدا خواهند کرد خدمت والده همه را یکبارگی تعزیت بجا آرد محمد شاه بادشاه قهار خونریز بود امرا ازو در بیم و هراس بودند روزی شاهزاده حسین خان برادر محمد شاه باتفاق سلطان شه جلال خان اجودنی بعرض محمد شاه رسانیدند که لشکر سلطان بهلول داعیه شبخون بر لشکر ما دارد سی هزار سوار و سی زنجیر فیل همراه گرفته بتقریب سر راه گرفتن بر اعدا از لشکر محمد شاه جدا شده در کنار جهنه ایستادند سلطان بهلول اینخبر را شنیده فوجی بمقابل ایشان تعین کرد شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلال خان را همراه کرد و کس بطلب او فرستاد درین اثنا سلطان شه گفت توقف کردن مصلحت نیست جلال خان از دنبال خواهد رسید بجانب قنوج روان شدند اتفاقاً فوج سلطان بهلول که در مقابله ایشان تعین شده بود آمد بجای ایشان ایستاده شد شاهزاده جلال خان

بموجب طلب حسین خان از لشکر محمد شاه برآمد جانب جهنه روان شد فوج سلطان بهلول را پنداشت که فوج شاهزاده حسین خان است نزدیک آمد فوج سلطان بهلول جلال خان را گرفته پیش سلطان آوردند و او را عوض قطب خان دانسته در بند کرد محمد شاه تاب مقاومت نیاورده بجانب قنوج راهی شد سلطان بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده پاره اسباب و برتال بغنیمت گرفته مراجعت نمود وقتی که شاهزاده حسین خان در سنه خمس و خمسین و ثمانمائة پیش بی بی راجی آمد بسعی والده و اعیان دولت شرقیه بر تخت سلطنت جلوس کرده بسلطان حسین خان مخاطب گشت چنانچه در طبقه شرقیه بتفصیل قلم زده کلک جواهر سلک شده و ملک مبارک گنگ و ملک علی گجراتی و سائر امرا را بر سر محمد شاه که کنار آب گنگ نزدیک گذر راجگر فرود آمده بود تعیین فرمود چون لشکر سلطان حسین خان نزدیک رسید بعضی امرائیکه همراه محمد شاه بودند جدا شده آمدند محمد شاه با چند سوار گریخته در باغی که دران نواحی بود در آمد و او را در انجا محاصره کردند ؎ بوقتی که دولت باو یار بود ؛ زره پیش تیرش نمودار بود ؛ درانگه که بختش نشد دستگیر ؛ نکردی خدنگش گذر بر حریر ؛ محمد شاه چون در تیر قادر انداز بود دست به تیر و کمان کرد بی بی راجی با سلاحدار او راست آمده پیکان تیرها از ترکش محمد شاه را دور کرده بود محمد شاه هر تیری را که دست کرد بی پیکان از ترکش برآمد آخر الامر بشمشیر در آمده چند کس را انداخت ناگاه تیری از دست مبارک گنگ بگلوی محمد شاه رسید و بهمان زخم از اسپ افتاده درگذشت ؎ مادر گیتی ندارد زاده کور انگشت ؛ دل منه بر مهر این زال پسر کش زینهار ؛ چون اجل نی شاه بیند نی گدا روز قضا ؛ سلطنت ندهد سرور و سروری ناید بکار ؛ من گرفتم شرق تا غرب جهان یکسر تراست ؛ نی اجل خواهد ستانید از تو روز اضطرار

بعد ازان سلطان حسین با سلطان بهلول صلح کردند و عهد بستند که تا چهار سال هر کدام بر ولایت خود قانع باشند و رای پرتاب که قبل ازین با محمد شاه یکی شده بود بنا بر دلاسای قطب خان افغان با سلطان بهلول پیوست وقتی که سلطان حسین از قنوج کوچ کرده کنار حوضی که آنرا هرسه میگویند فرود آمده قطب خان لودی را از جونپور طلبیده باسپ و خلعت و دیگر عنایات امتیاز بخشید باعزاز و اکرام تمام پیش سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شاهزاده جلال خان را بتعظیم و تکریم و انعامات خوشدل ساخته بخدمت سلطان رخصت کرد و بعد از چندگاه سلطان بهلول جانب شمس آباد عزیمت نمود و شمس آباد از تصرف جونا خان برآورده برای کرن داد در انجا برسنگه رای پسر رای پرتاب سلطان بهلول را ملازمت نمود قبل ازین رای پرتاب یک تیره که دران روزگار بمنزله علم سردار یبوده است و یک نقاره از دریا خان بزور گرفته بود دریا خان از روی انتقام برسنگه پسر او را باستصواب قطب خان بقتل رسانید درین اثنا قطب خان پسر حسین خان و مبارز خان بهته و رای پرتاب با سلطان حسین شرقی موافق شدند سلطان بهلول را

قوت مقاومت نماند و مراجعت نموده بدهلی آمد و بعد از چند روز سلطان بهلول بواسطهٔ انتظام مهام
بجانب ابن حاکم ملتان عزیمت ملتان نموده قطب خان لودی و خانجهان را به نیابت خود در دهلی گذاشت
سلطان بهلول هنوز در راه بود که خبر رسانیدند که سلطان حسین با لشکرهای آراسته و فیلان کوه پیکر عزیمت
دهلی نموده می آید سلطان بهلول بسرعت مراجعت نموده بدهلی آمد و باستقبال غنیم رفته در چندوار مقابله نمود
تا هفت روز افواج طرفین بمحاربه گذرانیدند درین اثنا احمد خان میواتی و رستم خان حاکم کول بسلطان حسین
پیوستند و تاتار خان لودی با سلطان بهلول موافقت نمود بعد از آن که معرکهٔ جدال و قتال باطناب کشید
بسعی اعیان دولت قرار یافت که تا سه سال هر دو بادشاه بولایت خود قانع بوده بهم جنگ نکنند بعد از صلح سلطان
حسین اتاوه را محاصره کرد سلطان بهلول بدهلی آمده سه سال اقامت نمود بسرانجام ملک و لشکر
پرداخت درین میان سلطان بهلول برسر احمد خان میواتی که قبل ازین با سلطان حسین موافقت نموده بود
رفت و چون بمیوات رسید احمد خان را خانجهان که از امرای بزرگ سلطان حسین بود دلاسا نموده بخدمت
آورد درین وقت احمد خان پسر یوسف خان جلوانی حاکم بیانه در بیانه خطبه بنام سلطان حسین خواند چون مدت
سه سال منقضی شده بود سلطان حسین با یک لک سوار و یکهزار فیل متوجه دهلی شد و سلطان بهلول از دهلی برآمده نزدیک
قصبهٔ بهتواره مقابله نمود خانجهان درمیان آمده طرفین را بصلح داد و بعد از صلح سلطان حسین باتاوه رفته اقامت
نمود و سلطان بهلول بدهلی آمده بعد از اندک مدت باز سلطان حسین برسر سلطان بهلول رفت سلطان بهلول
از دهلی برآمده نزدیک را لشکر چند روز طرفین را مقابله شد و چند مرتبه افواج را محاربه کردند و آخر بصلح انجامید
سلطان حسین بجانب اتاوه رفت و سلطان بهلول بدهلی مراجعت کرد درین وقت مادر سلطان حسین بی بی
راجی در اتاوه درگذشت کلیان مل پسر رای کرن سنگه راجه گوالیر و قطب خان لودی که از چندوار بگوالیار
رفته بودند پیش سلطان حسین آمدند چون قطب خان سلطان حسین را با سلطان بهلول در مقام پرخاش
یافت بتنها دخوش آمد کرده گفت که بهلول از زمرهٔ نوکران شماست او را دم برابری نمیرسد و من تا دهلی را
بتصرف شما درنیارم قرار نخواهم گرفت و بلطائف الحیل از سلطان حسین رخصت گرفته بخدمت سلطان بهلول
آمد و گفت که بحیله و تدبیر از دست سلطان حسین خلاص شده‌ام او را در مخاصمت با شما راسخ یافتم شما را در فکر
کار خود باید بود درین اثنا سلطان علاءالدین در بداون درگذشت سلطان حسین از اتاوه بجهت تعزیت
ببداون آمد و بعد از مراسم تعزیت بداون را از پسر سلطان علاءالدین تغیر داده متصرف شد این بی مروتی را
نموده وا داشت و از بجانب سنبل رفت و مبارک خان پسر تاتار خان حاکم سنبل را مقید کرده بساران فرستاد
و خود با لشکر عظیم و یکهزار فیل بدهلی آمده در ماه ذیحجه سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه کنار آب جون قریب گذر کهنه نزول

نمود سلطان بهلول حسین خان پسر خانجهان را بمیرت روان کرد خود از سهرند بدهلی آمد و طرفین را مدتی بمحاربه کارزار
گذشت شرقیه از روی کثرت و ابهت کمال غلبه داشتند آخر الامر قطب خان کس پیش سلطان حسین
فرستاده پیغام داد که من بندهٔ احسانی بی بی راجی ام وقتی که در جونپور محبوس بودم انواع احسان در حق
من از آن عفیفه بظهور آمده حالیا صلاح در آنست که با سلطان بهلول صلح کرده مراجعت فرمایند و ولایت آنطرف
آب گنگ تعلق بشما داشته باشد و آنچه اینطرف گنگ ست بسلطان بهلول گذارند طرفین راضی شده
نزاع برطرف ساختند سلطان حسین باعتماد صلح برتال را گذاشته کوچ کرد سلطان بهلول وقت یافته [illegible]
کرده برتال لشکر سلطان حسین را تاراج نموده پاره از خزاین و اسبابی که بر اسپان و فیلان بار کرده بودند بدست
سلطان بهلول افتاد و تا چهل امرای نامدار لشکر سلطان حسین مثل قتلغخان وزیر که اعلم العلمای وقت خود
بود و داود تیهو نایب عرض و امثال ایشان اسیر شدند قتلغخان را زنجیر کرده بقطب خان لودی سپردند
و سلطان بهلول تعاقب نموده بعضی پرگنات سلطان حسین مثل قصبه کنپل و پتیالی و شمس آباد و سکیته و
کول و مارهره و جلالی را متصرف شد در هر پرگنه شقداری تعیین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین
برگشته نزدیک موضع آرام نجوا از اعمال رپری بمقابله و مقاتله ایستاد و آخر بصلح قرار گرفت مشروط بآنکه سلطان حسین
و سلطان بهلول بولایت خود و حدود قدیم قانع بوده باشند بعد از صلح سلطان حسین به رپری رفته
و سلطان بهلول در موضع هریاپور آمد و بعد از مدتی باز سلطان حسین جمعیت نموده بر سر سلطان بهلول آمد
و در نواحی موضع سونهار محاربه سخت افتاد و سلطان حسین باز هزیمت یافت قطعه چو بخت سست بود
از کمان سخت چه سود * بخت کار کند در صف مصاف خدنگ * بسا سپاه قوی دل که گاه پستی بخت
ز خورد پایه سپاهی شکست خورده بجنگ * و اموال بیقیاس بدست لودیان درآمده باعث ازدیاد
قوت و شوکت سلطان بهلول شد سلطان حسین باز به رپری رفت و سلطان بهلول قریب موضع [illegible]
فرود آمد درین اثنا خبر فوت خانجهان که در دهلی بود بسلطان بهلول رسید سلطان پسر او را خانجهان خطاب
کرده جای پدر با او مسلم داشت و از آنجا بر سر سلطان حسین به رپری آمده بعد از محاربه و مقاتله فتح و فیروزی
اختصاص یافت در وقت فرار و عبور آب جون چندی از عیال و فرزندان سلطان حسین غریق
بحر فنا شدند و سلطان حسین بجانب گوالیر میرفت در نواحی هتکانت طایفه بهدوریه دراز دستی او
دست انداز و غارت کردند و چون بگوالیر رسید رای کیرت سنگه راجه گوالیر اطاعت نموده خادمانه
سلوک کرد و چند لک تنگه نقد و چند خیمه و سراپرده و چند اسپ و فیل و شتر پیشکش گذرانیده در زمرهٔ دولتخواهان
منتظم شد و فوجی همراه سلطان حسین نموده تا کالپی متابعت کرد در خلال این احوال سلطان بهلول بقصد

اناوه رفت ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان عرف ملک کرکر در اناوه متحصن شده تا سه روز جنگ کردند و آخر امان خواسته اناوه را سپردند سلطان بهلول اناوه را به ابراهیم خان پسر مبارکخان نوخانی داد و چند پرگنه را از ولایت اناوه بمواجب رای داند و عطا کرده بالشکر گران بر سر سلطان حسین رفت و چون بموضع راکانو از توابع کالپی رسید سلطان حسین نیز از کالپی بمقابله شتافت و مدت چند ماه طرفین را بمحاربه گذشت درین اثنا رای ملوک چند حاکم ولایت یکسر بخدمت سلطان بهلول آمده سلطان را از جائیکه پایاب بود گذرانید سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده بولایت بهته رفت

شیر یکه خورده سیلی سپر بچه نزیرش * بار دگر قرار نگیرد برابرش *
بازیکه صید از کف شاهین برون کند * زان پس بصیدگاه شمار و کبوترش *

راجه بهته استقبال نموده سلوک آدمیانه کرد و چند لک تنگه با چند اسپ و چند فیل پیشکش گذرانید و فوج همراه کرده تا جونپور متابعت نمود بعد از آن سلطان بهلول لوای عزیمت برافراخته متوجه جونپور شد و چون نزدیک رسید سلطان حسین جونپور را گذاشته از راه بهرایج بقنوج رفت سلطان بهلول نیز بجانب قنوج حرکت کرده کنار آب رهب مقابله نمود و بعد از جنگ و کارزار هزیمت که طبعی سلطان حسین شده بود بفعل آمد و حشم و اسباب سلطنت او بدست لودیان افتاد و حرم محترم او بی بی خوندا که دختر سلطان علاء الدین نبیرهٔ خضرخان بود گرفتار شد و سلطان بهلول بصلاح و عفت محافظت آن عفیفه نمود و بعد از چندگاه که باز سلطان بهلول متوجه تسخیر ولایت جونپور شد بی بی خوندا بحیله خود را خلاص کرده بشوهر رسانید و درین دفعه سلطان بهلول جونپور را متصرف شده بمبارک خان نوخانی داد و بعضی امرا دیگر را مثل قطب خان لودی و خانجهان و امثال آن در قصبهٔ مجهولی گذاشته جانب بداون رفت سلطان حسین فرصت یافته با جمعیت تمام بجونپور آمد و امرا سلطان بهلول جونپور را گذاشته پیش قطبخان بمجهولی رفتند و در انجا نیز استقامت نموده با سلطان حسین از راه اخلاص درآمده سخنان دولتخواهانه درمیان آورده تا رسیدن کومک بمدارا گذرانیدند سلطان بهلول زبونی لشکر خود را که همراه قطبخان لودی بود معلوم نمود باربک شاه پسر خود را بمدد ایشان فرستاده خود هم از دنبال متوجه جونپور شد سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده بهار رفت و چون سلطان بهلول بقصبهٔ بلدی رسید خبر وفات قطبخان لودی شنید چند روز بلوازم تعزیت پرداخته بجونپور رفت و باربک شاه را بر تخت سلطنت شرقیه نشانده در انجا گذاشت و خود بولایت کالپی عزیمت نمود کالپی را باعظم همایون پسر شاهزاده خواجه بایزید داده از راه چندوار بدهولپور رفت رای دهولپور باستقبال آمده چندین من طلا پیشکش نموده داخل دولتخواهان شد چون سلطان بهلول نزدیک پرگنه باری آمد اقبالخان حاکم باری لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانیده در سلک نوکران انتظام یافت و نیز

(نیز)

چند من طلا پیشکش گذرانید باری را باو مقرر داشت وازانجا بجانب البنور که از توابع رنتهنبور است عزیمت نموده ولایت البنور را تاراج کرده باغات و زراعات آنجا را خراب ساخته بدهلی آمده قرار گرفت و بعد از چند روز بحصار فیروزه رفت و چند ماه درانجا اقامت نموده بدهلی آمد و بعد از چندگاه جانب گوالیر حرکت کرد راجه مان حاکم گوالیر از راه انقیاد پیش آمده هشتاد لک تنگه پیشکش گذرانید گوالیر را باو مقرر داشته ازانجا باتاوه آمد و اتاوه از سکت سنگه پسر رای داند و تغیر داده مراجعت نمود و در اثنای راه بیمار شد و نزدیک موضع بلاولی اعمال پرگنه سکیت در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه وفات یافت مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود

نظم
گرافراسیاب است و رپور زال ٭ بیاید زدست اجل گوشمال
بجائیکه ساقی مقرر نمود ٭ محالست چیزی بمردی فزود
اگر بادشاه است ور خرفروش ٭ رساند اجل صوت مرگش بگوش

قطعه تاریخ
بهشتصد و نود و چار رفت از عالم ٭ خدیو ملک ستان و جهان کشا بهلول
بتیغ ملک ستان بود لیکه دفع اجل ٭ بود محال بشمشیر و خنجر مصقول

و این قطعه در تاریخ فوت او گفته بودند لودی چون سلطان بهلول ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد شاهزاده نظام خان در دهلی بود بسرعت سیر ازباد استعاره کرده در قصبه جلالی خود را بتابوت سلطان بهلول رسانید و نعش پدر را بدهلی فرستاده باتفاق خانجهان و خانخانان فرملی و سائر امرای بدر ادر روز جمعه هفدهم شعبان سنه اربع و تسعین و ثمانمائه قریب قصبه جلالی بربالای بلندی که کنار آب سیاه واقع است و آنرا کوشک سلطان فیروز میگویند بر سریر سلطنت جلوس نموده مخاطب بسلطان سکندر گشت

بیت
چو بنهفته سرخ به نیلی نقاب ٭ عیان کرد رو از افق آفتاب ٭ سمن ریخت لیکن شگفت ارغوان ٭ بنوبت رسد هر گل از بوستان

سلطان بهلول درانوقت شش پسر داشت ابراهیم خان و جلال خان اسمعیل خان حسین خان محمود خان و قطب خان اعظم همایون و از امرای نامی پنجاه و سه کس بودند خانجهان بن خانجهان لودی احمد خان پسر خانجهان بن خانجهان مبارکخان لوخانی محمود خان لودی عیسی خان تاتارخان لودی خانخانان شیخزاده محمد فرملی خان خانان نوخانی اعظم همایون شروانی دریاخان پسر مبارکخان نوخانی نائب بهار عالم خان لودی جلال خان پسر محمود خان لودی نائب کالپی شیرخان لودی مبارکخان لودی موسی خیل احمد خان پسر مبارکخان لودی عماد پسر خانخانان فرملی عمرخان شروانی بهیکن خان پسر عالم خان لودی حاکم اتاوه ابراهیم خان شروانی محمد شاه لودی بابرخان شروانی حسین فرملی نائب سارن سلیمان فرملی پسر دوم خانخانان فرملی سعید خان لودی پسر مبارکخان لودی اسمعیلخان نوخانی تاتارخان فرملی عثمان فرملی شیخ زاده محمد پسر عماد فرملی شیخ جمال عثمان شیخ احمد فرملی آدم لودی حسین برادر آدم لودی کبیرخان لودی نصیرخان لودی غازیخان لودی تاتارخان

حاکم جهتره مولانا حسن کنبو حجاب خاص مجد الدین حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص مقبل
حجاب خاص قاضی عبد الواحد پسر طاهر کاملی حجاب خاص خواص خان بهوده پسر خواص خان خواجه نصر الله مبارک خان
اقبال خان حاکم قصبه باری خواجه اصغر پسر قوام حاکم دهلی شیرخان برادر مبارک خان نوحانی عماد الملک کنبو متعلق
دریاخان نوحانی که میر عدل بود و بعد از چندگاه سکندر سلطان بجانب پرگنه رابری عزیمت نمود عالم خان برادر سلطان
سکندر در حصار رپری و چندوار چند روز متحصن شده در آخر گریخته پیش عیسی خان بن تاتار خان لودی در پتیالی رفت
ولایت رپری بخان خانان نوحانی مقرر شد و سلطان با اتاده رفته هفت ماه آنجا گذرانید عالم خان را بجانب
خود آورده از اعظم همایون جدا کرده ولایت اتاده را باو داد و اسماعیل خان نوحانی را جهت اصلح پیش بارِبک شاه
بادشاه جونپور فرستاده خود بر سر عیسی حاکم پتیالی رفت عیسی خان بعد از مقابله و مقاتله زخمی و مجروح گشت و آخر از روی
عجز اطاعت نموده ایل شد و بهمان جراحات فوت کرد رای گنیس که موافق باربک شاه بود آمده با سلطان پیوست
اقطاع پتیالی باو مقرر فرمود بر سر باربک شاه رفت باربک شاه از جونپور بقنوج آمده طرفین را مقابله دست داد
و او بعد از کارزار و محاربه مبارک خان گرفتار شد و باربک شاه شکست یافته به بداون رفت سلطان تعاقب
کرده محاصره نمود باربک شاه از روی عجز و انکسار اطاعت نمود سلطان او را نوازش کرده خوشدل ساخت و
همراه گرفته بجونپور برده بدستور سابق بر تخت شرقیه نشاند اما پرگنات ولایت جونپور را بامرای خود تقسیم نمود و هر جا
حکام از خود گذاشت و در خدمت او معتمدان گماشت و از آنجا بکوتله و کالپی آمده کالپی را از اعظم همایون پسر
شاهزاده خواجه بایزید تغیر داده بمحمد خان لودی مقرر فرمود و از آنجا بجهتره آمده و تاتار خان حاکم جهتره لوازم
انقیاد و دولتخواهی بتقدیم رسانید جهتره را باو مقرر داشته جانب قلعهٔ گوالیر حرکت نموده خواجه محمد فرملی را
باخلعت خاص پیش راجه مان بگوالیر فرستاد و راجه مان نیز از روی طاعت پیش آمده برادرزاده خود را بخدمت
فرستاد و او تا بیانه متابعت سلطان نمود شرف حاکم بیانه پسر احمد جلوانی نیز از راه انقیاد پیش آمده
سلطان فرمود که بیانه را بگذار تا عوض آن جلیسر و چندوار و مارهره و سکیته داده شود سلطان شرف عمر خان
سروانی را همراه گرفته به بیانه آمد تا کلیدهای قلعه سپارد چون به بیانه درآمده نقض عهد نموده قلعه را محکم ساخت
سلطان سکندر باگره آمد هیبت خان جلوانی که از توابع سلطان شرف بود در قلعهٔ آگره متحصن شد سلطان
چندی از امرا را بر سر آگره گذاشته خود باز به بیانه رفت و در محاصره مبالغه بکار داشت چون کار بر
سلطان شرف تنگ شد از روی عجز امان خواست و در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه بیانه فتح شد و ولایت
بیانه بر خانخانان فرملی مقرر گشت و سلطان شرف را اخراج فرمود و او بگوالیر رفت و سلطان بدهلی
مراجعت کرد و بست و چهار روز در دهلی توقف کرد درین اثنا خبر رسید که زمینداران ولایت جونپور و

خانخانان

بجگونیان و دیگر مردم قریب یک لک پیاده و سوار جمع شده مبارکخان را بیجان ساختند و شیرخان برادر مبارکخان بشهادت رسید و مبارک خان در گذر جوسی بیاک که الآن در انجا شهر الهٰباد آباد شده و از بناهای حضرت خلیفهٔ الٰهی ست از آب گنگ میگذشت که بدست ملاحان گرفتار شد درین حال رای نهند راجهٔ بهته خبر دار شده مبارک خان را اسیر ساخت باربک شاه غلبهٔ آن طائفه را دریافته از جونپور بدریاباد پیش محمد فرملی که بکالاپهار اشتهار داشت آمد باز سلطان سکندر در سنهٔ سبع و تسعین و ثمانمائة بآنجانب عزیمت فرمود و چون از آب گنگ گذشته بدلمئو رسید باربک شاه با جمیع امرا بخدمت پیوست و بالتفات و عنایات ممتاز گشت و از مهابت دیده آمدن سلطان رای بهبل مبارکخان نوحانی را از قید گذاشته بخدمت فرستاد و سلطان از انجا بکهکهر آمد در انجا زمینداران بسیار اجتماع نموده بمقابله ایستاده کارزار نمودند و عاقبت شکست خورده علف تیغ گشته منصرف شدند و غنیمت بسیار بدست لشکریان سلطان افتاده سلطان بجونپور رفته و دیگر بار باربکشاه را در جونپور گذاشته مراجعت کرد و در نواحی اوده قریب یکماه بسیر و شکار گذرانیده چون بکهکهر رسید خبر آوردند که باربکشاه از غلبهٔ زمینداران که با هم متفق شده اند در جونپور نمی تواند بود سلطان در مئو که محمد فرملی و اعظم همایون و خانخانان نوحانی از راه اوده و مبارکخان از راه آگره بجونپور رفته باربکشاه را مقید ساخته بخدمت سلطان بفرستند ایشان حسب الحکم بجونپور رفته باربک شاه را گرفته بند کرده بخدمت سلطان فرستادند چون باربکشاه را پیش سلطان آوردند او را بهیبت خان و عمر خان سروانی سپرد خود از نواحی جونپور بجانب قلعهٔ چنار عزیمت نمود و بعضی امرای سلطان حسین شرقی که در انجا بودند جنگ کرده شکست یافته در قلعه آمدند چون قلعه محکم بود سلطان بمحاصره نپرداخته بجانب کنتت که از مضافات بهته است رفت ابهی چند راجه آنجا استقبال نموده اطاعت کرد سلطان کنتت را باو مقرر داشته بجانب اریل نهضت نمود درین اثنا رای بهبل متوهم شده اسباب و حشم خود را گذاشته بجانب بهته فرار نمود سلطان تمام اموال و حشم او پیش او فرستاد و چون سلطان به اریل رسید دست بتاراج دراز کرد باغات و عمارات خراب ساخته از راه کره بدلمئو رفت و منکوحهٔ شیرخان برادر مبارک خان نوحانی را در حبالهٔ خود آورده بشمس آباد آمد و بشمس آباد آنجا اقامت نموده به سنبل رفت و از سنبل باز بجانب شمس آباد توجه فرمود و در اثنای راه قریهٔ مدهوناکل را که ماوای متمردان بود قتل و تاراج کرد متمردان آنموضع گریخته در موضع وزیرآباد خزیدند و وزیرآباد را نیز قتل و اسیر فرموده بشمس آباد آمده برسات را گذرانیده در سنهٔ تسع بعزیمت ولایت بهته جهت گوشمال راجه بهبل نهضت نموده در اثنای راه مواضع متمردان بغارت میرسید و قتل و بند بعمل می آید چون بکهارن کهاتی رسید در انجا با نرسنگه پسر راجه بهته جنگ شد نرسنگه هزیمت خورده کهاتی را گذاشته بجانب بهته گریخت چون سلطان به بهته رسید راجه بهته بجانب موضع سرگج فرار نموده در اثنای راه فوت کرد سلطان از سرگج جانب بنده از اعمال بهته

حرکت نمود چون آنجا رسید افیون و کوکنار و نمک و روغن گران شد سلطان از انجا بجونپور رفت و اسپانی که
دران سفر بیته محنت کشیده بودند اکثری تلف شد و چنانچه هر که صد اسپ در پایگاه داشت نود اسپ ضایع
گشت رای لکهمی چند پسر رای بهیل و سایر زمینداران بسلطان حسین نوشتند که در لشکر سلطان سکندر اسپ
نمانده و یراق تلف شده فرصت غنیمت است سلطان حسین جمعیت نموده با صد زنجیر فیل از بهار بر سر سلطان
سکندر آمد سلطان بگذر کنتت از آب گنگ گذشته بچنار رسید و از انجا به بنارس آمد و خانخانان را پیش
سالباهن پسر رای بهیل فرستاد که او را دلاسا کرده بیارد دران وقت لشکر سلطان حسین هژده کروهی
بنارس بود سلطان سکندر بسرعت بر سر سلطان حسین رفت در اثناء راه سالباهن بخدمت رسید بعد از
مقابله جنگ صف اتفاق افتاد سلطان حسین هزیمت یافته بولایت بیته رفت سلطان سکندر اردو را
گذاشته با یک لک سوار تعاقب سلطان حسین نمود و در اثناء راه معلوم شد که سلطان حسین بهار رفته
است بعد از نه روز سلطان برگشته باردو ملحق شده متوجه بهار گشت سلطان حسین ملک کندو را در حصار بهار
گذاشته خود بکهلگانو از توابع لکهنوتی رفت سلطان سکندر از منزل دیوبار بر سر ملک کندو فوج تعین کرد
ملک کندو گریخت و بهار بدست گماشتگان اسکندری آمد محبت خان با چندی از امرا در بهار گذاشته بدرویشپور
آمد و خانخانان و خانجهان را بر سر پرتال وارد و گذاشته بجانب ترهت متوجه شد رای ترهت استقبال نموده
اطاعت کرد و چند لک تنکه بر سر رای ترهت خراج قرار داده مبارکخان نوحانی را جهت تحصیل آن گذاشته
باز بدرویشپور بلشکرگاه آمد و در شانزدهم شوال سنه احدی و تسعمائه خانجهان وفات یافت احمد خان پسر
کلان او را بخطاب اعظم همایون امتیاز بخشید بعد ازان بزیارت شیخ شرف منیری قدس سره به بهار رفته فقرا و
مساکین آنجا را خوشوقت ساخته باز بدرویشپور آمد و از انجا بر سر سلطان علاء الدین بادشاه بنگاله روان شد
و چون به تغلقپور از اعمال بهار رسید سلطان علاء الدین پسر خود دانیال را باستقبال فرستاد سلطان سکندر
محمود خان لودی و مبارکخان نوحانی را ازینطرف بمقابله روان ساخت و در موضع باره طرفین بهم رسید
و با یکدیگر سخن صلح درمیان آوردند و قرار یافت که سلطان سکندر بولایت سلطان علاء الدین دخل نکند
و همچنین سلطان علاء الدین ولایت سلطان سکندر را مزاحمت نرساند و مخالفان او را پناه ندهد بعد از
صلح محمود خان و مبارکخان نوحانی مراجعت نمودند و در قصبه بیته از توابع بهار مبارکخان فوت شد سلطان
سکندر را اتفاقا بدرویشپور آمده چند ماه توقف فرمود و ولایت باعظم همایون مقرر شد و ولایت بهار
دریا خان پسر مبارکخان نوحانی یافت درین اثنا عسرت غله شد و بنا بر رفاهیت خلائق زکوة غله را در کل
قلمرو خود بخشیده فرامین بمنع زکوة صادر فرموده و از آن روز باز زکوة غله برطرف شد درینوقت سلطان بقصبه

سارن آمد بعضی پرگنات حوالی سارن که در تصرف زمینداران بود تغیر داده بجاگیر مردم خود مقرر کرده و از انجا از راه
مهلیکر بجونپور آمد و شش ماه در انجا اقامت نموده جانب پتهه اقامت فرمود نقلست که سلطان از سالباهن
رای پتهه دختر طلبیده بود و او ابا آورد سلطان جهت انتقام در سنه اربع و تسعمائه جانب پتهه عزیمت کرد چون
به پتهه رسید دست بتاراج برآورده از آبادانی اثر نگذاشت چون بقلعهٔ ماندهوگر که محکم‌ترین قلاع آن ولایت حاکم
نشین ست رسید جوانان مردانه جلادتها نمودند و بواسطهٔ استحکام قلعه سلطان از انجا بجونپور رفت و چند روز
از انجا اقامت نموده بپرداخت امور مملکت اشتغال نمود درین اثنا حساب مبارکخان موجی خیل لودی
که در حین قید کردن باربکشاه جونپور را حوالهٔ او کرده بودند در میان شد مبارکخان هرچند خواست که بلطائف الحیل
گذراند و خوانین را شفیع آورد فائده نکرد و حکم شد که از و حاصل چند ساله را موافق ربسبت سلطان تحصیل
نمایند اتفاقاً دران ایام سلطان بچوگان بازی برآمد در اثنای چوگان باختن چوگان سلیمان پسر دریاخان شروانی
بچوگان هیبت خان خورده سر سلیمان شکست میانهٔ ایشان برسر این مناقشه رفت و رنجش شد خضر برادر سلیمان
جهت انتقام برادر خود قصداً چوگان برسر هیبت خان زد و شور و غوغا برخاست محمود خان خانخانان هیبت خان
را تسکین داده بمنزل بردند سلطان از میدان برآمده بدرون محل رفت و بعد از چهار روز باز بچوگان سوار شد در
اثنای راه شمس خان نامی از اقربای هیبت خان غضبناک ایستاده بود چون خضر برادر سلیمان را دید چوگان برسر او
زد و شمس خان را بفرموده سلطان لت بسیار کردند و سلطان برگشته بمحل درآمد و بعد ازین برامرا بدظنه شد بعضی
امرا که مخلص و دولتخواه شناخته بود پاسبانی تعین کرد و امرای مسلح شده هر شب پاس میداشتند درین ضمن
در مقام مکر و غدر شدند و بیست و دو کس از سرداران اتفاق نموده شاهزاده فتح خان بن سلطان بهلول را بر
قصد سلطنت تحریک کردند و سوگند و عهد درمیان آورده قصد فتنه و فساد نمودند شاهزاده این راز نزد شیخ طاهر و
مادر خود افشا نموده تذکرهٔ اسامی بداندیشان ظاهر ساخت شیخ مذکور و مادرش او را نصیحت کرده قرار دادند که آن تذکره را
پیش سکندر برده دامن خود از تهمت یعنی پاک سازد و شاهزاده همچنان کرد سلطان از خدیعه بداندیشی آنجماعت خبردار
شده باتفاق وزرا بجهت تسکین فتنه هر کس را بناحیتی آواره ساخت بعد از آن در سنه خمس و تسعمائه جانب سنبل
عزیمت کرد در انجا چهار سال اقامت نموده بامور مملکت پرداخته بعیش و عشرت گذرانید و بیشتر اوقات را صرف
چوگان و شکار مینمود درین اثنا از بدعملی و بدکرداری اصغر حاکم دهلی خبر یافته بخواص خان حاکم ماچهواره حکم فرستاده که
اصغر را گرفته بدرگاه فرستد خواص خان حسب الحکم بجانب دهلی متوجه شد پیش از آنکه خواص خان بدهلی بیاید
اصغر در شب شنبه ماه محرم سنه ست و تسعمائه از قلعه برآمده پیش سلطان به سنبل رفته مقید گشت خواص خان دهلی را
متصرف شده بحکومت مشغول گشت نقلست که زناری داری بود لودهن نام در موضع کانتی سکونت داشت

روزی در حضور بعضی مسلمانان اقرار کرده بود که اسلام حق ست و دین من هم درست ست این سخن ازو شایع شده بگوش علما رسید قاضی بیاره و شیخ بده که هردو در لکهنوتی میبودند بتنقیض یکدیگر فتوی میدادند اعظم همایون حاکم آنولایت زناردار مذکور را همراه قاضی بیاره و شیخ بده پیش سلطان بسنبل فرستاد چون سلطان باستماع مذاکرهٔ علمی رغبت تمام داشت علمای نامی را از هر طرف طلبیده میان قادن بن شیخ جونو و میان عبدالله بن الهداد تلنبی و سید محمد بن سعید خان از دهلی و ملا قطب الدین و ملا الهداد و صالح از سرهند و سید امان و میران سید اخی از قنوج آمدند و جمعی از علما که همیشه همراه سلطان میبودند مثل سید صدر الدین قنوجی و میان عبدالرحمن ساکن سیکرے و میان عزیزالله سنبلی ایشان نیز دران معرکه حاضر شدند اتفاق علما بران شد که او را حبس کرده عرض اسلام باید نمود اگر ابا آورد باید کشت لودهن از اسلام آوردن ابا نمود کشته شد و سلطان علمای مذکور را انعام فرموده بجاهای خود رخصت داد بعد از چندروز خواصخان دهلی را با اسمعیلخان پسر خود سپرده حسب الحکم به سنبل آمد خلعت و نوازش یافت درینوقت سعید خان شروانی از لاهور آمده ملازمت نمود چون از جملهٔ غدراندیشان بود او را با تاتار خان و محمد شاه و سائر غداران از ولایت خود اخراج کرد ایشان از راه گوالیر رفتند درین اثنا مان راجهٔ گوالیر ریحان نام خواجه سرا را با تحف و هدایای نفیسه بخدمت فرستاد و چون سلطان از خواجه سرا سخنان پرسید و او جوابهای ناملائم گفت سلطان ایلچی را از روی اعراض رخصت نموده بآمدن خود و گرفتن قلعه تهدید فرمود درینوقت خبر فوت خانخانان فرملی حاکم بیانه رسید چندگاه بیانه را بر عماد و سلیمان پسران خانخانان مقرر داشت و چون بیانه بواسطهٔ استحکام قلعه و سرحد بود محل بغی و فساد شد عماد و سلیمان با متعلقان خود از بیانه به سنبل رسیدند از عماد و سلیمان را تغیر کرده بخواص خان دادند و بعد از چندروز صفدر خان جهت عملداری آگره که از مضافات بیانه بود تعین شد عماد و سلیمان را شمس آباد و جلیسر و منگلور و شاه آباد و پرگنات دیگر عنایت شد عالمخان حاکم میوات و خانخانان نوحانی حاکم ریری امر شد که باتفاق خواصخان به تسخیر قلعهٔ دهولپور پرداخته از تصرف رای بناکدے برآورند و رای بقدم ممانعت پیش آمده مجادله و محاربه نمودن گرفت و خواجه بین نیز که از دلاوران صف شکن بود درانجا بشهادت رسید و هر روز جمعی کشته شدند چون این خبر بسلطان سکندر رسید بیتابانه روز جمعه ششم ماه رمضان سنه مذکور از سنبل بجانب دهولپور حرکت نمود چون نزدیک دهولپور رسید رای بنایکدی متعلقان خود را در قلعه گذاشته بگوالیر رفت متعلقان او از صدمه افواج سکندری طاقت نیاورده نیمشب از قلعه برآمده گریختند صباح بکاه سلطان در قلعه رفته دوگانهٔ شکر بتقدیم رسانیده لوازم فتح بعمل آورد لشکریان دست بغارت و خرابی دراز کرده خانها تاراج نموده باغات نواحی دهولپور را که تا هفت کروهی سایه انداخته بودند از بیخ برانداختند سلطان درانجا یکماه توقف نموده بجانب گوالیر روان شد آدم لودی را با سائر امرا درانجا گذاشته از آب چنبل گذشت و کنار آب سی

رف میندکی نزول فرموده دو ماه درانجا توقف کرد بواسطه بدی آب آنجا بیماری درمیان مردم افتاده
بنیاد وبا شد راجه گوالیر نیز بملازمت پیش آمده صلح خواست وسعید خان وبابوخان ورای گنیش که از سلطان
گریخته پناه باو برده بودند از قلعه خود بدر کرد وبکرماجیت پسر کلان خود را بملازمت فرستاد سلطان او را باسپ و
خلعت نوازش کرده رخصت انصراف ارزانی داشته بجانب آگره مراجعت کرد وچون بدهولپور رسید آنجا را
نیز به بنیلکدی بخشیده باگره آمده برسات گذرانید وبعد از طلوع سهیل در ماه رمضان سنه عشر وتسعمائة جهت
تسخیر قلعه مندرائل لوای عزیمت برافراخت ویک ماه نواحی دهولپور توقف کرده افواج فرستاد که حوالی گوالیر
ومندرایل را تاخت وتاراج کردند بعد ازان خود رفته قلعه مندرایل را محاصره فرمود اهل قلعه امان خواسته
قلعه سپردند سلطان بتخانها وکنائس را خراب ساخته مسجد بنا فرموده میان مکن گماشته مجاهد خان را بر سر قلعه
خود گذاشت وخود بتاخت وتاراج آن نواحی در حرکت آمده خلق کثیر را اسیر ودستگیر ساخت وباغات وعمارات
را مسمار کرده بجانب آگره روان شد وچون بدهولپور رسید قلعه را تعمیر نموده از رای بنا مکدی تغیر داده حواله ملک
قمرالدین ساخت وخود در آگره قرار نموده امرا را بجاگیرهای ایشان رخصت فرمود درینحال روز یکشنبه سوم
ماه صفر سنه احدی عشر وتسعمائة در آگره زلزله عظیم شد چنانکه کوهها در لرزه آمده عمارتهای عالی ومضبوط ازهم ریخت
زنها قیامت پنداشتند ومردها حشر انگاشتند ع درنهصد واحدی عشر از زلزلها * گردید سواد آگره چون جبلها
باآنکه بناهاش بسی عالی بود * از زلزله شد عالیها سافلها * از زمان آدم تا این زمان اینطور زلزله در هند
بوقوع نیامده است وهیچکس یاد ندارد وگویند که درهمانروز در اکثر بلاد هندوستان زلزله شده بود وبعد از طلوع
سهیل در سنه احدی عشر وتسعمائة جانب گوالیر حرکت کرد ویک نیم ماه در دهولپور توقف نموده ازانجا کنار آب
چنبل نزدیک گذر کنه فرود آمده چند ماه اقامت نمود شاهزاده خان وجلال خان را با خوانین دیگر آنجا گذاشته
خود بعزیمت جهاد وغارت بلاد نهضت نموده اکثر خلق را که در بیشها وکوهها خزیده بودند بزیر تیغ کشیده اسیر وغارت
فرمود وچون بواسطه عدم آمد وشد بنجاره بلشکر غله کمتر میرسید اعظم همایون احمد خان ومجاهد خان را بجهت آوردن
بنجاره روان ساختند ورای گوالیر اگرچه سر راه گرفته کاری نساخت **بیت** چو پروانه خود را زند بر چراغ
زحسرت نهد بر دل خویش داغ * سلطان در اثناء سیر چون بموضع چنا ور از اعمال گوالیر آمد درانجا لشکر دو ز
جهت طلایه پاسبانی لشکر ده کروه بیشتر بجانب غنیم رفته هر روز پاس میداشت واز لشکر دشمن خبردار می شد
مثنوی که اندران لشکر تیز جنگ * بینداختی نامداری خدنگ * هنوز از کمان دور نارفته تیر * خبر یافتی
شاه گردون سریر * فوج رای گوالیر وقت مراجعت از کمین برآمد وحرب سخت واقع شد واوده خان
واحمد خان پسر خانجهان درین جماعت بودند از تردد ودلیری اینها ومدد لشکر سلطان رجپوتان شکست یافته

جمع کثیر قتیل و اسیر گشتند سلطان اوده خان را ملک اوده خطاب داده رعایت کرده بواسطهٔ رسیدن برسات متوجه
آگره شد چون بدهولپور رسید جمع کثیر از امراء نامدار را آنجا گذاشته خود باگره رفته برسات قرار گرفت و بعد از
طلوع سهیل در سنه اثنی عشر و تسعمائه جانب قلعهٔ اوتنگر رفت و چون بدهولپور رسید عماد خان فرملی و مجاهد خان
را با چند هزار سوار و صد زنجیر فیل جانب قلعهٔ اوتنگر تعیین نموده توقف کرد و خدمت حجابی بقاضی عبدالواحد
پسر طاهر بیگ کابلی ساکن قصبهٔ تهانیسر و شیخ عمر و شیخ ابراهیم مقرر شد و ولایت کالپی بعد از فوت محمود خان
لودی بر جلال خان پسر او مقرر شده بود دهبلین خان و حاجی خان برادر جلال خان باهم مخالفت نموده
احوال خود را بسلطان عرضه داشت کردند سلطان فیروز اغوان را پیش ایشان فرستاد اغوان طائفه اند
قرین افغان و مجاهد خان را بدهولپور گذاشته بکنار آب چنبل نزول کرد دهبلین خان و حاجی خان بملازمت
رسیده بعنایات ممتاز شدند سلطان بتاریخ بیست و سوم ماه مذکور به اوتنگر آمده قلعه را محاصره نموده حکم کرد
که تمام لشکر مستعد جنگ و پیکار شده بآلات حرب و ضرب همت بر تسخیر قلعه گمارند سلطان بساعتی که اخترشناسان
اختیار کرده بودند بنفس خود روی بکارزار آورده اطراف جنگ انداخت لشکریان چون مور و ملخ چسپیده داد
مردی و مردانگی میدادند نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطان در وزید و از جانب ملک علاء الدین دیوار قلعه
شگافته شد و جوانان مردانه درآمده جهاد کردند و هرچند اهل قلعه فریاد الامان برآوردند بگوش کسی نرسید و از اطراف
زخمها شد و قلعه مسخر گشت **بیت** بود قلعهٔ آسمان گر بلند * نبرد افگند مهر آسا کمند * و رجپوتان برخانها و
حویلیها خزیده جنگ میکردند و عیال خود را می‌کشتند و میسوختند درین میان تیری بچشم ملک علاء الدین رسید
چشم جهان بین او را بی نور ساخت سلطان بعد از فتح لوازم شکر بتقدیم رسانیده قلعه را حوالهٔ مکن و مجاهد خان
نموده بتخانها را برانداخته بنای مساجد فرمود و چون بسلطان رسید که مجاهد خان از راجهٔ اوتنگر رشوت گرفته بتعهد
برگردانیدن سلطان نموده بود بتاریخ شانزدهم سنه ثلث عشر و تسعمائه ملاجمن خاص حاجب که از مختصان
مجاهد خان بود مقید ساخته بملک تاج الدین کنبو سپرد و بجوانین که در دهولپور بودند حکم صادر شد که مجاهد خان را
مقید سازند و در ماه محرم سنه ثلث عشر و تسعمائه جانب آگره کوچ شد در اثناء راه یکروزی بواسطهٔ تنگی و ناهمواری
راه گاه بالا و گاه نشیب بایست رفت بجهت عبور مردم آنجا منزل شد و خلائق بواسطهٔ بی آبی و هجوم و
کثرت حیوانات بسیار تلف شدند دران روز بهای یک کوزهٔ آب پانزده تنگه رسید و بعضی از غایت تشنگی
که آب میدیافتند آنقدر میخوردند که میمردند چون مرده‌ها را حسب الحکم شمردند هشتصد کس بقلم آمدند **بیت** چو ایام
هستی سر آید بهم [illegible] کند در دهان آب تاثیر زهر * بیست و هشتم ماه مذکور بدهولپور آمد و چند روز توقف کرده
بآگره آمده [illegible] را گذرانیدند و بعد از طلوع سهیل در سنه ثلث عشر و تسعمائه عزم تسخیر قلعهٔ ترور از توابع مالوه

فرمود بجلال خان حاکم کالپی حکم فرستاد که رفته ترور را محاصره نمایند و اگر اهل قلعه بصلح در آیند از مصالح در نگذرند
جلال خان لودی رفته قلعه را محاصره نمود سلطان بعد از چند روز بترور رسید روز دوم که سلطان جهت دیدن
قلعه سوار شد جلال خان لشکر خود را آراسته در راه ایستاد تا جمعیت او بنظر آید و مجرای خدمت ادا شود
لشکر خود را سه فوج ساخته بود یک فوج از پیاده دوم از سواران سوم از فیلان سلطان کثرت لشکر او را معاینه
کرده رشک آورد و قرار داد که او را بتدریج خراب ساخته از میان باید برداشت قلعه غایت استحکام داشت
دهشت کرده طول آن قلعه بود لشکریان هر روز بجنگ قلعه میرفتند و کشته می شدند بعد از آنکه چند روز برین نهج
گذشت سلطان فرمود که مردم طره و ساطور و راغ نول و بیل جهت کندن حصار طیار کرده مستعد جنگ
باشند اهل لشکر بفرموده عمل نموده از هر طرف جنگ آورده داد مردی و مردانگی دادند سلطان بر بام محل
ایستاده تفرج میکرد دید که در قلعه یک جانب سکان کردند در ساعت از اندرون مسدود ساختند و مردم
بسیار تلف شدند آخر از فتح قلعه مایوس شده لشکر را برگردانیده فرود آورد و درین اثنا سلطان بر سر گرفتن و خراب
کردن جلال خان شد مردم خوب او را بجانب خود کشید جمعیت او را برهم زد بعد از آن دو فرمان صادر
فرمود یکی در باب بستن جلال خان بنام ابراهیم خان نوحانی و سلیم خان قربلی و ملک علاء الدین حلوانی
و دیگر باسم میان بهوه و سعید خان بن زکو و ملک آدم خوانین مذکور جلال خان را بموجب حکم زنجیر کرده بقلعه
اوتنگر برده بمحافظت پرداختند و بعد ازین واقعه اهل قلعه بسبب بی آبی و گرانی غله زبون شده امان خواستند
و با موال خود بدر رفتند سلطان بتخانها را ویران ساخته مساجد بنا فرمود و علما و طلبه را وظائف و
ادرارات تعیین نموده درانجا ستوطن ساخت و شش ماه در پای قلعه توقف نمود درین اثنا شهاب الدین
پسر سلطان ناصر الدین والی مالوه از پدر رنجیده قصد ملازمت سلطان نمود و چون شهاب الدین قریب
تیسری از اعمال مالوه فرود آمد سلطان اسپ و خلعت فرستاده باو پیغام کرد که اگر چندیری را که از توابع
مالوه است سپارد نوعی امداد او کرده شود که سلطان ناصر الدین برو دست نداشته باشد اتفاقاً شاهزاده
شهاب الدین را مانعی چند آمده از مالوه بدر نیامد چنانچه در طبقه مالوه ذکر یافته و سلطان سکندر در بیست و ششم
ماه شعبان سنه اربع و عشر و تسعمائه از قلعه ترور کوچ کرده در ماه ذیقعده سنه مذکور کنار آب سرو فرود آمد و بخاطر
سلطان رسید که چون قلعه ترور بغایت مستحکم است اگر بدست مخالفی بیفتد از دست او نتوان بر آورد
بنابران قلعه دیگر گرد آن ساخت تا غنیم برابران دست بنا شد و از بند غدغه خاطر جمع کرده بقصبه بهار آمده
یک ماه توقف کرد درین اثنا نعمت خاتون زن قطب خان لودی با شاهزاده جلال خان آمده بلشکر سلطان
ملحق شد سلطان بدیدن ایشان رفته دلجوئی نمود و بعد از چند روز سرکار کالپی بجاگیر شاهزاده جلال نامزد کرده

صد و بست راس اسپ و پانزده زنجیر فیل با خلعت و مبلغی نقد عنایت کرده او را همراه خاتون بجانب کالپی رخصت نمود بیت مردمی کن که مردمی کردن * مرد آزاد را کند بنده * و بتاریخ دهم ماه محرم سنه خمس عشر وتسعمائه رایات دولت از مقام لهایر کوچ کرده بنواحی هتکانت رسیده افواج بر سر متمردان آن حدود تعیین نموده آنحال از اهل شرک و طغیان پاک و صاف گردانید و جا بجا تهانه گذاشته بدار الخلافت آگره قرار گرفت درینوقت خبر رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودی که حاکم لکهنوتی بود بمصاحبت کفار طریقه ارتداد پیش گرفته از دین اسلام برگشته است بنام محمد خان برادر احمد خان حکم صادر شد که او را مقید ساخته بخدمت فرستند و سرکار لکهنوتی بسعید خان برادر او مفوض گشت همدران ایام محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین مالوی از جد خود هراس نموده پناه آورد و سرکار چندیری بجاگیر او مقرر گشت و بشاهزاده جلال خان امر شد که ممد و معاون او باشد تا از لشکر مالوه آسیبی بدو نرسد درینوقت سلطان از راه هوای سیر و شکار غالب آمده بجانب دهولپور حرکت کرد و از آگره تا دهولپور منزل بمنزل قصر و عمارت بنا می نهاد چون دولت مساعد بود در عین مشغول شکار ملکتی صید او شد تفصیل این اجمال آنکه علیخان و ابابکر از اخوان محمد خان حاکم ناگور عذری بر محمد خان انگیخته خواستند که بحیله او را کشته در ملک او تصرف نمایند او ازین مکر اطلاع یافت بر ایشان غلبه کرد و ایشان گریخته بدرگاه سلطان آمدند و محمد خان از مخالفت اخوان و اقارب و پناه بردن ایشان بآن بادشاه عالیشان عاقبت اندیشی نموده عرائض اخلاص آئین با تحف و هدایا بسیار فرستاد و خطبه و سکه سلطان بعمل درآورد و سلطان اسپ و خلعت باو فرستاده از دهولپور مراجعت نموده بدار الخلافت آگره قرار گرفت و چندگاه بساط نشاط گسترده بسیر باغات و بزم آرائی و عیش و فراغت گذرانید واضح باشد که آگره در ایام سلطنت او بادشاه نشین شد بعد از مدتی باز بجانب دهولپور عزیمت نمود درین وقت بمیان سلیمان پسر خانخانان فرملی فرمود تا با لشکر و حشم خود بجانب او تنکر سرحد تهنی سویر بکومک حسن خان نومسلم که رای دونگر نام داشته متوجه گردد او عذر آورده گفت که از ملازمت دور نگردم این حرف باعث آزردگی خاطر سلطان شده حکم فرمود که او از خدمت مهجور باشد و امشب تا صباح آنچه از اموال و اشیای خود تواند از لشکر برآورده تعلق باو داشته باشد و آنچه نتواند بغارت عام دهند و پرگنه اندری وجه معاش او مقرر باشد و او رفته دران قصبه ساکن گشت درینوقت بهجت خان ضابط چندیری که ابا عن جد مطیع و منقاد بادشاهان مالوه بود بسبب ضعف حال سلطان محمود مالوی و فتور مملکت او بوسیله ارسال تحف بسلطان متوسل شد چون سلطان عماد الملک بنده را که احمد خان نام داشت بجانب چندیری تعیین کرد تا او بموافقت بهجت خان در چندیری وآن حدود خطبه سلطان بخواند بعد ازان سلطان از دهولپور مراجعت نموده باگره آمد بارسال

مارمین

فرامین مشتمل بر مژدهٔ اطاعت بهجت خان وخطبه خواندن در ولایت چندیری وحصول فتوحات تازه باطراف و
اکناف ولایت بلند آوازه گشت در محل جاگیر بعضی امرا بنابر مصلحت ملکی تغیر وتبدیل لائق دیده سرکار اناوه
از تغیر بهکنخان پسر عالمخان لودی بخضر خان برادر کوچک او تفویض نمود وهمچنین جاگیر خواجه محمد عماد قرملی
بخواجه احمد برادر او مقرر شد وجاگیر امراء دیگر علی هذا القیاس بعد ازان سعید خان پسر مبارک خان لودی وشیخ
جمال پسر عثمان قرملی ورای جگرسین کچهواهه وخضر خان وخواجه احمد را بچندیری تعین فرمود این جماعت
آن ولایت را بحیطه تصرف درآورده دران مملکت استیلا یافتند وحسب الامر سلطان شاهزاده محمد خان نبیرهٔ
سلطان ناصر الدین مالوی را شهر بند کرده سلطنت آن مملکت همچنانکه بود بروی مقرر داشته خود صاحب
اختیار شد وچون بهجت خان این معامله معاینه کرده بود بودن خود درانطرف مصلحت ندید بملازمت سلطان
آمد درین وقت از حسین خان قرملی ضابطه قصبه سارن خاطر سلطان منحرف شد وبحسن تدبیر حاجی سارنگ را
بدان طرف فرستاده لشکر حسین خان را بجانب خود کشیده در فکر مقید کردن او بود او واقف گشته با معدودی
از موافقان بولایت لکهنوتی رفته بسلطان علاء الدین والی بنگاله پناه برده درینوقت علی خان ناگوری
که بهوبه سی سوپر تعین بود با شاهزاده دولتخان که حاکم رنتهبور ومحکوم سلطان محمود مالوی بود شیوهٔ موافقت
ویکجهتی وعهد مواخات درمیان آورده بحسن سلوک اورا بمتابعت سلطان ترغیب نموده مقرر ساخت
که قلعه رنتهبور بسلطان پیشکش نماید وعلی خان دران باب بسلطان عرضه داشت فرستاد سلطان ازین مژده
خوشوقت شده عزم آنطرف نموده کوچ در کوچ بنواحی بیانه رسید ومدت چهار ماه دران نواحی بسیر وشکار
وملاقات علما ومشائخ خصوصاً بصحبت سید نعمت الله وشیخ عبد الله حسنی که بخوارق ومکاشفه اشتهار
داشتند گذرانید ـ ز راستان مگذر زانکه گاه سنجیدن ـ شود ز قرب ترازو بزر مقابل سنگ
بالجمله شاهزاده دولتخان ووالده اش را که صاحب اختیار قلعه رنتهبور بود بمواعید بسیار چنان فریفته ساخت
که شاهزاده بتعجیل تمام متوجه خدمت سلطان شد حسب الامر سلطان جمیع امرا استقبال نموده باعزاز واکرام تمام
بملازمت آوردند وسلطان اورا برسم فرزندان نواخته خلعت خاص وچند راس اسپ وچند زنجیر فیل
عنایت فرموده برقرار داد معهود تکلیف سپردن قلعه رنتهبور نمود اتفاقاً همان علیخان نفاق ورزیده شاهزاده
دولتخان را برین داشت که قلعه رنتهبور را ندهد وبر نقض عهدش دلیر ساخت شاهزاده در سپردن قلعه مدافعه
مینمود سلطان از نفاق علیخان واقف شده سرکار سی سوپر از و تغیر داده ببرادر او ابابکر داد واز حلم وکرم ذاتی
زیاده ازین بیعنایتی بعلیخان نکرد وشاهزاده رنتهبور را نیز مخاطب ومعاتب نساخت چون سلطان از ولایت
بیانه وآنحدود نیز جمعیت خاطر بهم رسانید بجانب تتاره نهضت فرمود وازانجا بقصبه باری رسیده آن پرگنه را از

پسر مبارک خان تغیر داده بشیخ زاده مکن سپرده بدهولپور رفت واز دهولپور بدار الخلافت آگره آمد و برعادت
قدیم فرامین باطراف وجوانب صادر نموده بسیاری از امرا از سرحد طلب فرمود چون عمر او فائی و ملک را بقائی
نیست درینوقت سلطان را مرضی عارض شد هرچند از روی غیرت بخود ضعف نمی آورد و بهمان حالت دیوان
میداشت دشوار میشد اما رفته رفته مرض غالب گشت چنانچه لقمه وآب در گلو نمیرفت و راه نفس بسته شد ؎
ساقیا نند درین بزم بدان بیرحمی * که چو هنگام طرب جام مروق گیرند * کاس عشرت ز گل خاک سکندر سازند
باده عیش ز خون دل سنجر گیرند * روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعده سنه ثلث وعشرین وتسعمائه رخت هستی بر بست
؎ سکندر رشته هفت کشور نماند * نماند کسی چون سکندر نماند * ایام سلطنت او بست وهشت سال و پنجماه بود
چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر در بعضی تواریخ آنقدر مذکورست که بیشتری را حمل بر مبالغه و اغراق کرده شد
از انچه بصحت اقرب بود ایراد کرده شد گویند سلطان سکندر بجمال ظاهری آراسته و بکمال معنوی پیراسته
بود در ایام سلطنت او بنهایت ارزانی شد و امن و امان حاصل گشت سلطان هر روز بار عام دادے و
خود بداد خواه وا رسیدی و گاه از صبح تا شام خفتن بمعاملات مشغول میبود و نماز پنج وقت را در یک مجلس ادا
میکرد در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران هند کوتاه شده بود و همه مطیع و فرمانبردار گشته قوی و
ضعیف یکسان شده در کارها انصاف مرعی داشتی و بیشتر بر هوای نفس رفتی و بغایت خدا ترس و بر خلق
مهربان بود گویند روزیکه با برادر خود باربکشاه جنگ میکرد در وقت کارزار قلندری پیدا شد و دست او را
گرفته گفت ترا فتح است سلطان دست خود بکراهیت ازو کشید درویش گفت فال نیکو میزنم و ترا بفتح
بشارت میدهم از چه سبب دست کشیدی در جواب گفت هرگاه در میان طائفه اسلامیه جنگ باشد
حکم بر یک طرف نباید کرد بلکه باید گفت در انچه خیریت اسلام است آن شود و در فتح هر که صلاح خلق باشد
از حق باید خواست هرسال دو بار فقرا و مستحقین ولایت خود را فرمودی که بتفصیل نوشته آوردندے
و بهر کس فراخور حال او مبلغی ششماهه گفته فرستادی هر که بجهت نوکری آمدی از نسبت پدران او بسیار
پرسیدی و فراخور آن پرداختی و بی آنکه اسپ و یراق بنظر در آید جاگیر دادی و گفتی که انجا گیر سامان خود نماید و تعصب
اسلام بمرتبه داشتی که درین باب بسرحد افراط رسانیده بود جمیع معابد کفار را منهدم ساخته بی نام و نشان
ساخت در متوره که آنجا محل غسل هندوانست سرا و بازار و مسجد و مدرسه ساخته موکلان گماشته بود که کسی را
مجال غسل نمیدادند و اگر هندوی در شهر متهرا اراده ریش یا سر تراشیدن نمودی حجام دست بر ریش و سر او نکردے
و علانیه رسوم کفار را مطلقا بر انداخته و نیزه سالار مسعود که هرساله میرفت منع فرمود و عورات را از رفتن مزارات
نهی کرد و در صغر سن ایام شاهزادگی او بود شنید که در تانیسر حوضیست که هندوان آنجا جمع شده غسل میکنند ۱۲۸/۱

از علما پرسید که درین باب حکم شرع چیست گفتند که بتخانهای قدیم را ویران ساختن جائز نیست و غسل کردن حوضی که
از قدیم معمول بوده است منع آن بر شما نیست شاهزاده دست بخنجر کرده قصد آن عالم نموده گفت که طرف کفار
میگیری و آن بزرگ در جواب گفته است که آنچه در شرع آمده است میگویم و در راست گفتن باک ندارم شاهزاده
تسکین یافت القصه در جمیع بلاد خود در مساجد مقری و خطیب و جاروب کش تعین نموده وظیفه وادرار مقرر
ساخته بود در زمستان جامه ها و سالها جهت فقرا فرستادی و هر جمعه بفقرای شهر جمعگی گفته مبلغی میرسانید و هر
روز طعام پخته و خام چندجا در شهر تقسیم میکردند و یومیه و جمعگی و دو مرتبه انعام در سالی در کل ممالک مخصوص
فقرا بود و در ایام متبرکه مثل رمضان و عاشوره شکرانه بفتوحات و کامیابیها فقرا و درویشان را خوشدل
ساختی بیت اگر بایدت شوکت سروری * دل زیر دستان بدست آوری * علم را رواج شد و
امرازاده ها و سپاهیان نیز بکسب فضائل مشغول شدند و مردم معقول از مال خود آنچه موافق شریعت
بفقرا و ارباب استحقاق میرسانیدند منقولست در وقتی که سلطان بهلول درگذشت و سلطان سکندر را جهت
سلطنت طلبیداشتند در روزیکه از دهلی نزد بهاء الدین که از بزرگان وقت بود بجهت التماس فاتحه رفت و
گفت که من کتاب میزان صرف پیش شما میخواهم که بخوانم و بنیاد کرد و استاد چون خواند بدان اسعدک الله تعالی
فی الدارین سلطان گفت باز بگوئید و تا سه مرتبه تکرار کرده دست آنعزیز را بوسیده این دعا را نیک بفال
گرفته روان شد ه حدیث اهل فنا ترجمان تقدیرست * بود ضمیر و زبان شه شبیه لوح و قلم * سعادت
ازلی در وفاق شان مضمر * شقاوت ابدی در نفاق شان مدغم * از امرا و ارباب دولت هر کس محتاج
و فقیری را وظیفه و مدد معاش مقرر فرمودی پیش سلطان مقرر بودی و گفتی که بنا چیزی نهاده که دران
نقصان نتوان کرد و خبرداری نسبت باحوال رعیت و سپاهی رسانید که خصوصیات خانه مردم باو رسیدی
و گاه گاه از اوقات تنهائی مردم خبردادی چنانچه مردم گمان می بردند که بسلطان جن آشناست و از مغیبات
اخبار میدهد گویند که هرگاه لشکر بجایی می فرستاد دو فرمان هر روز بآن لشکر میرسید یکی صباح رسیدی که کوچ کرده
در فلان محل منزل کنید و یکی در وقت ظهر و آخر روز رسیدی که چنان و چنین کنند و این ضابطه هرگز تخلف نشدی
و اسپان ڈاکچوکی در راه دائم مستعد میبود و با امرای سرحد که فرمان صادر میشد امرا تا دو سه کروه باستقبال
میرفتند بجهت کسی که فرمان میبرد صفه می بستند و بران ایستاده میشد و آنکس که فرمان صادر می گشت او
زیر صفه بهر دو دست فرمان گرفته بر سر می نهاد و اگر حکم بود که همانجا بخوانند آرنده حکم میرسانید و همانجا میخواندند
و اگر حکم میبود در مسجد بر سر منبر خوانند چنان میکردند و اگر مخصوص بشخص بودی با خصوصیتی با و نوشته بودندی
مخفی میخواندی و بهر روز روزنامچه نرخ و واقعات پرگنات و ولایات بعرض رسیدی و اگر سر موی ناملائم

مشاهده شد فی الحال بتدارک آن پرداختی و همه وقت بقطع خصومات و معاملات و سرانجام ملک و رفاهیت خلق مشغول بودی و از حدت فهم او سخنان غریب مذکورست انچه بصحت اقرب بود و مبالغه و اغراق کمتر داشت بتحریر آن اقدام نموده آمد وقتی که دو برادر از مردم گوالیار بنوای به تنگ آمده بالشکری که بر سر ولایتی تعین شده بود همراه شدند در وقت غارت و تاراج پارهٔ زر و چند پارچه رنگین و دو قطعه لعل قیمتی بدست ایشان افتاد یکی ازان دو برادر گفت که مدعای ما حاصل شد دیگر چرا مذلت کشیم بخانه میرویم و فراغت میکنیم دیگری گفت ای برادر هرگاه در مرتبه اول ما را امثال این غنیمتی بدست افتاده شاید در مرتبه دیگر بهتر ازین بدست افتد او گفت من خود دیگر بجای نمیرویم پس غنیمت تقسیم کردند برادر کلان حصه خود را نیز بتسلیم او نمود که بزن او برساند آن کس بخانه خود آمده همه غنائم را تسلیم زن برادر نمود الا لعل بعد از دو سال که برادر او آمد و تفحص نمود لعل در میان نبود برادر گفت که لعل چه شد گفت بزن تو دادم گفت او میگوید که بمن نرسیده گفت دروغ میگوید اندک تهدید باید کرد آن مرد ضعیفه را تهدید کشید او گفت امشب مرا مهلت ده که صباح حاضر کنم صباح بخانه میان بهوه که از امرای بزرگ و میر عدل سلطان سکندر بود در رفته احوال باز گفت میان بهوه شوهر او را و برادرش را حاضر کرده استفسار نمود برادر شوهرش گفت که لعل را نیز بوی داده ام میان گفت گواه داری گفت آری چه کس هست گفت دو برهمن اند میان ایشان را حاضر کن بقمارخانه رفت دو قمارباز را خبر وی داده تعلیم کرد که بچه عنوان گواهی دهند و ایشان را جامهای پاکیزه پوشانیده بدیوان آورد چون ایشان گواهی دادند میان بهوه بشوهر آن زن گفت که برو و مهر زن که میخواهی لعل را از زن بستان زن ازان معرکه بیرون آمده خود را بسر دیوان سلطان رسانیده دادخواهی کرد سلطان او را بخواند و استفسار احوال نمود زن صورت حال تقریر نمود و سلطان گفت چرا پیش میان بهوه نرفتی گفت رفتم چنانچه باید پیروی نکرد و سلطان فرمود همه را حاضر کردند و ایشان را از هم جدا جدا طلبیده بدست هر یک ازان دو برادر پارهٔ موم داد که هیات آن لعل را بسازند موافق ساختند پس گواهان را جدا جدا طلبیده موم داد ایشان هر کدام هیاتی مختلف ساختند همه را نگاه داشت زن را طلبیده گفت تو هم بساز که هیات آن لعل چه بود زن گفت من چیزی را ندیده ام چگونه بسازم هر چند مبالغه نمود زن قبول نکرد پس میان بهوه مخاطب ساخت و بگواهان گفت اگر راست بگوئید شما را بجان امانست و اگر دروغ خواهید گفت کشته خواهید شد ایشان صورت قضیه براستی در میان آوردند برادر شوهر زن را نیز طلبیده در معرض سیاست داد هم واقعه را از روی راستی در میان آورد و آن ضعیفه ازان تهمت خلاص شد و کمال فراست و عقل آن بادشاه بوضوح انجامید شعر فارسی سلیس و هموار میگفت و گلرخی تخلص میکرد شیخ جمال کنبو از مصاحبان و همزبانان او بود و این ابیات از و بر سبیل یادگار تحریر یافت

ما را ز خاک کویت پیراهنیست بر تن ÷ آن هم ز آب دیده صد چاک تا بدامن ÷ مرا ز تیرهای او پر از پر گشت هر پهلو
کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو ÷ می آرند که وقتی سلطان سکندر نماز گذارده ورد میخواند خواجه سرای
در آنجا حاضر بود سلطان اشارت کرد که بطلب خواجه سرا آنرا نفهمیده بدر رفت و میان بهوه گفت که سلطان
وظیفه میخواند باشارت فرمود که بطلب من از ملاحظه نتوانستم پرسید که کرا بطلبم و حالا روی بازگشت ندارم
که بخدمت سلطان روم و نه روی طلب دارم که کرا همراه برم میان بهوه پرسید که روی سلطان کدام
جانب بوده و بچه چیز نگاه میکرد گفت بطرف دروازه عمارت نو که طیار شده میان بهوه گفت که گلکار
و درودگر را طلبیده ببر چون خواجه سرا درودگر و گلکار را برد سلطان از ادراک او اینمعنی بدیع دانسته پرسید
که از کجا معلوم کردی که من اینها را طلبیده ام گفت میان بهوه گفت سلطان را بر فهم میان بهوه عقیده
بیشتر شد نقل ست که نوبتی سلطان سکندر بمیان بهوه که میر عدل و وزیر سلطان بود گفت از بسکه ملبه در
ملک بر رعایا واقع میشود موجب ویرانی رعایاست خاطر اشرف را از ان فکر و دغدغه تمام ست و هیچ علاجی
در باب برانداختن ملبه اگر بخاطر تو رسد بسیار خوب خواهد بود میان بهوه بعرض رسانید که علاج برطرف
ساختن ملبه آسانست و آن آنست که یک جریب را بندگان سلطان خود بگیرند و یکی را به بنده بدهند هرگز ملبه
نخواهد شد و الا هر کرا بر سر خدمتی تعیین میفرمایند تا او از سر طمع نمی گذرد ملبه برطرف نمی شود

ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی

چون سلطان سکندر برحمت حق
پیوست باتفاق امرا و اعیان مملکت منصب عظیم القدر جلیل الشان سلطنت بر پسر بزرگ او سلطان ابراهیم
که بحسن فراست و کیاست و شجاعت و اخلاق حمیده مشهور و معروف بود قرار گرفت اما از انجا که اهل سپاه
بتخصیص مردم منافق واقعه طلب را مصلحت نظام مهام خود و رونق و رواج نوکری و سپاهیگری
و گرمی هنگامه خدم و حشم ممکن تدبیر و مساعی مصروف آنست که در ملک فرمانروائی و بر تخت حکم آرائی
مستقل در نهایت تسلط و غایت استیلا نباشد بنابر علیه قرار دادند که سلطان ابراهیم بر تخت دهلی نشسته
تا سرحد ولایت جونپور فرمان گذار باشد و بر مسند سلطنت جونپور شاهزاده جلال خان جلوس نموده بر ممالک آنطرف
فرمانروائی نماید اما ندانستند که پادشاهی بشرکت بر نیاید و در یک نیام دو شمشیر نگنجد بیت دو جان هرگز بیک پیکر
نگنجد ÷ دو فرمانده بیک کشور نگنجد ÷ القصه شاهزاده جلال خان با مرا و جاگیرداران پرگنات جونپور متوجه آنصوب
گشت و بر مسند سلطنت آن ممالک استقلال یافته و فتح خان بن اعظم خان همایون شروانی را وکیل و پیشوای
خود ساخت و درینوقت خانجهان لوحانی از ریری بملازمت سلطان ابراهیم آمده زبان طعن و ملامت
بر وزرا و وکلا کشود که امر حکومت و سلطنت را شرکت داشتن خطای عظیم و سهوی جسیم ست و قبول اینمعنی از عقلا

دور نمود عاقبت ارکان دولت در تلافی آن کوشیده مصلحت دیدند که هنوز شاهزاده جلال خان را چندان
استقلال و استقامتی حاصل نشده بدهلی باید طلبید و بجهت طلب شاهزاده هیبت خان کرک انداز را فرستادند و
فرمان بعاطفت و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میانست باید که جریده برسم یلغار خود را برساند چون هیبت خان
بملازمت شاهزاده رسید هر چند اقسام فریب و ملایمت و چاپلوسی بجا آورد شاهزاده را مظنهٔ غدر و مکر ایشان
غالبتر شده بر معاودت جوابهای ملایم پیش آورده بلطائف الحیل گذرانید همین را هیبت خان بسلطان
عرضداشت نمود چون سلطان شیخ زاده محمد پسر شیخ سعید فرملی و ملک اسمعیل پسر ملک علاء الدین حلوانی
و قاضی مجد الدین حجاب مقبل را بطلب شاهزاده فرستاد افسون ایشان نیز در نگرفت و شاهزاده بمراجعت
اقدام ننمود و بعد ازان بمشورت دانایان و فیلسوفان وقت بامرا و حکام آنحدود فرامین صادر شد و هر کدام
مضمونی و عنایتی علحده در قرینی و اشارتی جدا فراخور رتبه و حالت هر کس و نسبت او قلمی یافت خلاصه
مضمون آنکه از اطاعت و موافقت شاهزاده جلال خان احتراز و اجتناب نمایند و بحضور او نروند و اصلا
خدمت و ملازمت او نکنند بعضی امرا صاحب جمعیت که دران طرف بودند و سی و چهل هزار نوکر داشتند
مثل دریا خان نوحانی حاکم ولایت بهار و نصیر خان حاکم غازی پور و شیخزاده محمد فرملی ضابط اوده و لکهنوی
و غیرهم هر کدام یک کس معتبر محرم خود را با خلعت خاص و اسپ و دیگر نوازشات فرستاد چون این معنی فرامین
باین جماعت رسید همه از اطاعت شاهزاده عدول ورزیده راه مخالفت پیش گرفتند و درینوقت سلطان تختی
مرصع مکلل بجواهر نفیسه آراسته بدیوانخانه نصب نمود و روز جمعه پانزدهم ماه ذیحجه سنه ثلث و عشرین و تسعمائه
بران تخت جلوس نمود و در مجلس عالی منعقد گردانید خلائق را بار عام داده بملازمان درگاه و اعیان دولت
و سایر سپاهیان بقدر رتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر شمشیر و کمر خنجر و اسپ و فیل و منصب و خطاب و جاگیر
مرحمت فرمود بیت اگر بایدت دولت عمر ناز :: باحسان دل دوستان صید ساز :: ازان یافت کاوس
بر خصم دست :: که چون رستمی داشت فرمان پرست :: سپه را باحسان قوی کن بجنگ :: که از جنگ مرد
افگن افتد پلنگ :: و مجددا حلقهٔ عبودیت در گوش ایشان افگند و بتازگی همه را ممنون عنایت و احسان
خود گردانید و خاص و عام را از خود راضی و خشنود ساخت و بر فقرا و مساکین ابواب خیرات برگشاد و
مدد معاش و وظیفه و ادرار ائمه را زیاده کرد و بگوشه نشینان و متوکلان فتوحات و نذور فرستاد و امور سروری
و جهانداری را رونق تازه بخشید و کار ملک از سر استقامت گرفت و چون شهزاده جلال خان اینکار
و بار معاینه کرد و مخالفت امرا آن ممالک عین الیقین او شد برگشته بکالپی آمد و دانست که با سلطان
ابراهیم او را جای مدارا و زمانه سازی نماند بر علانیت طریق مخالفت پیش گرفت و بمشورت جمعی که با او

اتفاق

اتفاق داشتند از ولایت جونپور قطع نظر کرده در کالپی استقامت ورزیده خطبه و سکه بنام خود کرده مخاطب
بسلطان جلال الدین شده بنگاهداشتن نوکر و سپاهی و سرانجام نوکر و حشم و توپخانه و تسلی راجها و زمینداران
پرگنات نواحی پرداخت چون قوت و مکنت پیدا کرد بر سر اعظم همایون شروانی که با لشکر گران قلعه کالنجر را محاصره
داشت متوجه شده کسان نزد او فرستاده پیغام نمود که تو بجای پدر و عم منی و خود میدانی که از من تقصیری
نرفته و نقض عهد از جانب سلطان ابراهیم شده قلیلی از ملک و مال که بطریق ارث بمن تجویز نموده بود بران هم
چشم دوخته و پیوند موافقت بریده و صلهٔ رحم را در میان برداشته شما را باید که جانب حق از دست ندهید
و اعانت مظلوم نمائید چون در اصل اعظم همایون را با سلطان ابراهیم سوء مزاج بود و ضعیف مالی و شکستگی و ملالت
سلطان جلال الدین تاثیر کرده بود و مع هذا در خود تاب مقاومت و محاربه با شاهزاده ندید دست از کالنجر
باز داشته بخدمت سلطان جلال الدین شتافت و بعد از وثوق عهد و پیمان قرار دادند که اول ولایت
جونپور و آنحدود را بتصرف باید در آورد بعد از ان فکر دیگر باید کرد و باین قرار داد کوچ بر کوچ بر سر سعید خان پسر
مبارک خان لودی که ضابط اوده بود رفتند و او تاب نیاورده خود را بلکهنو کشید و حقیقت حال را بسلطان
ابراهیم عرضه داشت سلطان ابراهیم اراده نمود که با لشکر انتخابی متوجه دفع و رفع آن فتنه گردد و درینوقت
بمشورت دولتخواهان چندی از برادران که مقید بودند مثل شاهزاده اسمعیل خان و حسین خان و محمد خان و
شاهزاده دولتخان را فرمود که در قلعهٔ هانسی بمحافظت نگاه دارند و بجهت خدمت هر یک دو حرم نیز مقرر داشته از ماکول و
ملبوس و سائر مایحتاج مقرر ساخت روز پنجشنبه بست و چهارم شهر ذی حجه سنهٔ ثلث و عشرین و تسعمائه رایات
سلطانی متوجه شرق گشت و کوچ بر کوچ متوجه شد چون بهنوکار رسید از انجا عزم قنوج واقع شد در اثنای راه
خبر رسید که اعظم همایون با پسر رشید خود فتح خان از شاهزاده جلال خان روی گردانیده عازم ملازمت است ازین نوید
سلطان را بغایت قوت دل حاصل شد چون عازم همایون نزدیک رسید سلطان ابراهیم اکثر امرا را باستقبال
او فرستاد و او را بانواع نوازشات خسروانه سربلند گردانید درینوقت خبر رسید خانچند زمیندار اجرتوی از توابع پرگنه
کول که از مواس مشهور است با عمر پسر سکندر سور جنگ کرده او را بشهادت رسانید و ملک قاسم حاکم سنبل بسر او
آمده فتح کرده آن مفسد را بقتل آورده و آن فتنه ناگهان را تسکین داده در قنوج که محل نزول لشکر سلطان بود
بملازمت رسید و اکثر امرا و جاگیرداران جونپور مثل سعید خان و شیخ زاده محمد فرملی و غیرهما بخدمت آمده داخل دولتخواهان
شدند درینوقت اعظم همایون شروانی و اعظم همایون لودی و نصیر خان نوحانی و غیرهم را با لشکر بسیار و فیلان
اژدها کردار بر سر شاهزاده جلال خان تعین فرمود درینمحل شاهزاده جلال خان در کالپی بود پیش از انکه این امرا
بدانجا رسند نعمت خاتون و اتباع خود و قطب خان لودی و عماد الملک بن عماد الملک و ملک بدر الدین و

متعلقان خود را باجمعی در قلعهٔ کالپی گذاشته خود با هژده هزار و چند حلقه فیل بدار السلطنت آگره متوجه شد
و لشکر سلطان ابراهیم کالپی را محاصره نموده چند روز بمجادله و محاربه توپ و تفنگ گذشت آخر الامر اهل قلعه
عاجز آمدند و قلعهٔ کالپی مسخر انجامیده شد شهر را غارت کردند و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد سلطان بجهت
محافظت آگره ملک آدم را با لشکری آراسته بسرعت هر چه تمامتر فرستاد شاهزاده جلال خان بحوالی آگره رسید
بانتقام کالپی خواست که آگره را بغارت دهد مقارن اینحال ملک آدم خود را بآگره رسانید جلال خان را بحرف و
حکایت شیرین که موافق مزاج بود ملائم ساخته از تاراج آگره معطل داشت تا از پی او ملک اسمعیل پسر علاء الدین
جلوانی و کبیر خان لودی بهادر خان نوحانی و چندین امرای دیگر با لشکر بسیار رسیدند و ملک آدم را قوت تمام
حاصل شد بعد از آن بجلال خان پیغام کرد که از هوا و هوس باطل باز آمده چتر و آفتاب گیر و نوبت نقاره و دیگر
علامات و امارات بادشاهی برطرف سازد و بطریق امرا سلوک نماید تا تقصیر او را از سلطان درخواست نمایند
و سرکار کالپی بدستور سابق در جاگیر او باشد جلال خان باین شرائط راضی شده امارات بادشاهی برطرف
ساخت **بیت** تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف ٭ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ٭ و ملک آدم چتر و آفتابگیر
و نقاره خانه او را گرفته بملازمت سلطان که از قنوج برگشته باتاوه رسید و آن اسباب را بنظر در آورده کیفیت
حال عرضداشت نمود سلطان قبول این صلح نفرموده بدفع جلال خان متوجه شد شاهزاده از استماع اینخبر براجه گوالیر
پناه برد و سلطان در آگره اقامت فرموده امر سلطنت و بادشاهی که بعد از فوت سلطان سکندر تزلزل یافته بود
استحکام پذیرفت و امراء مخالفت توبه و بازگشت نموده از راه اخلاص در آمدند بعد از آن هیبت خان گرگ انداز
و کریمداد توغ و دولت خان اندر را بحراست و محافظت دهلی فرستاده شهزاده مهورا بمحافظت و حراست قلعه
چندیری و پیشوای شاهزاده محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین مالوی تعین فرموده بعد از مرور ایام خاطر سلطان
از میان بهوده که از اعاظم امرا و وزرای سکندری بود منحرف گشت میان بهوده باعتماد سابق خدمت از انحراف
خاطر سلطان غفلت نمودن گرفت کار بجائی رسید که او را مقید ساخته و زنجیر کرده بملک آدم سپردند و پسر او را
رعایت کرده امتیاز بخشیده بجای پدر نصب کردند میان بهوده همدران زندان ودیعت حیات سپرد درینوقت
بخاطر سلطان رسید که چون سلطان سکندر همیشه قصد تسخیر گوالیار و باقی قلاع و بلاد آن نواحی داشت و بارها
لشکرکشی نموده مراد حاصل نشد اگر اقبال همائی و دولت پیشوائی نماید بعزم ملوکانه فتح حصار گوالیر و سائر ولایت
متعلقهٔ آن نماید بنا بر آن اعظم همایون شروانی حاکم ولایت کره را با سی هزار سوار و سیصد زنجیر فیل به تسخیر گوالیر فرستاد و
چون اعظم همایون بنواحی گوالیر رسید شاهزاده جلال خان از انجا بر آمده بجانب مالوه پیش سلطان محمود رفت درینوقت
بهنگخان پسر عالم خان لودی و جلال خان لودی و سلیمان فرملی و بهادر خان نوحانی و بهادر خان شروانی

و اسمعیل پسر ملک فیروز اعوان و خضر خان نوحانی و خضر خان برادر بهیکن خان لودی و خانجهان را با لشکر عظیم و چند حلقه فیل بکومک اعظم همایون و محاصره گوالیر و تسخیر آن ناحیت تعین فرمود اتفاقاً درآنوقت راجه مان والی گوالیر بشجاعت و سخاوت از امثال و اقران ممتاز بود و سالها با سلاطین دهلی مقاومت نموده قوت کرده بود خلعت صدق او رای بکرماجیت قائم مقام پدر شده در استحکام قلعه مبالغه داشت امرای سلطان ابراهیم حسب الحکم سلطان دولتخانه سلطانرا برپا کرده هر روز آنجا جمع می شدند و بمهمات و معاملات می پرداختند و در محاصره قلعه سعی و جهد مینمودند اتفاقاً در زیر قلعه راجه مان عمارت عالی ساخته بر دور آن قلعه متین پرداخته استحکام داده مسما باد لگره گردانیده بود بعد از مدتی اهل لشکر سلطان نقبها کنده و از داروی تفنگ پر ساخته آتش دادند دیوار قلعه ریخت درآمدند و آنمنزل را فتح کردند در انجا ستوری روئین یافتند که سالها هنود پرستش آن مینمودند حسب الحکم سلطان آن ستور روئین را بدهلی برده بر دروازه بغداد نصب کردند تا ایام دولت حضرت خلیفه الهی آن گاو در دروازهٔ دهلی بود مولف تاریخ آنرا دیده است القصه دران ایام سلطان ابراهیم را بر امرای قدیم سکندری بی اعتمادی بهم رسید و اکثر خوانین بزرگ را مقید و محبوس گردانید همدرین وقت شاهزاده جلال خان که از گوالیر پیش سلطان محمود مالوی رفته بود و سلوک او بر نیامد و از پیش سلطان محمود فرار نموده بولایت گڑه کتنکه رفت و آنجا بدست جماعت گوندان گرفتار شد و او را مقید ساخته بسلطان ابراهیم فرستادند سلطان او را بقلعه هانسی روان ساخت در راه بشهادت رسید *

شربت سلطنت و جاه چنان شیرین ست * که شهان از پی آن خون برادر ریزند * خون آزرده دلان را زپی ملک مریز * که ترا نیز همین جرعه بساغر ریزند *

بعد از چندگاه حسب الامر اعظم همایون شروانی و فتح خان پسر او که محاصره گوالیر داشتند و تسخیر قلعه را نزدیک رسانیده بودند بدارالسلطنة آگره حاضر شدند و سلطان ایشانرا مقید و محبوس ساخت از نیمر اسلامخان پسر اعظم همایون در آگره سر بیغی بر آورده اموال و حشم پدر خود را متصرف شد و احمد خانرا که بشقداری آنجا تعین شده بود دخل نداده بنیاد لشکر گرفتن و جمعیت نمودن نهاد و احمد خان با و جنگ کرده شکست یافت و سلطان ابراهیم از شنیدن خبر در مقام تدارک شد و میخواست لشکر فرستد که بیک ناگاه اعظم همایون و سعید خان لودی که از امرای کبار بودند از لشکر او فرار نموده بولایت لکهنو که جاگیر ایشان بود رفتند و با سلام خان مراسلات نموده در طغیان فتنه و فساد کوشیدند سلطان ابراهیم برادر احمد خان و برادر اعظم همایون لودی و پسران حسین قرملی و مجلس عالی شهزاده محمود قرملی و علی خان خانخانان قرملی و مجلس عالی بهکناری قرملی و دلاور خان پسر احمد خان و سارنگ خان و قطب خان پسر غازیخان مالوی و بهیکن خان نوحانی و سکندر پسر آدم کاکر و غیر ذلک را با لشکر انبوه بر سر آنجماعه تعین نمود چون بنواحی قصبه بانگرمئو قریب قنوج رسیدند اقبال خان خاصه خیل همایون لودی با پنجهزار سوار و چند زنجیر فیل

ناگاه از کمین برآمده خود را بلشکر ایشان زد و خیلی مردم را کشته و زخمی ساخته لشکر ایشان را برهم زده بدر رفت
چون این خبر بسلطان رسید اعتراض بسیار بامرا نوشت و حکم فرستاد ما دامی که آن ولایت را از دست اهل بغی نیز
نیاورند از جمله مطرودان و مردودان خواهند بود و بجهت احتیاط جمعی دیگر از امرا و خوانین را با لشکر بیشمار بکومک
ایشان تعیین نمود و در جانب اهل بغی نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد زنجیر فیل جمع شده بود چون طرفین
قریب و نزدیک شد که محاربه واقع شود شیخ راجوی بخاری که مقتدای آن عهد بود در میان آمده منع طرفین نمود
اهل بغی را بنصائح بلند و مواعظ ارجمند هدایت فرمود آنجماعت بعد از عذر بسیار التماس نمودند که اگر سلطان
اعظم همایون شروانی را خلاص فرمایند دست از ولایت سلطان و مخالفت باز داشته بملک بادشاه دیگر رویم
چون این خبر بسلطان رسید پسندیده نیفتاد و بدریا خان نوحانی حاکم بهار و نصیر خان نوحانی و شیخ زاده محمد فرملی
حکم فرستاد که ایشان نیز از انجانب بر سر باغیان آمده آن فتنه را تسکین دهند و چون لشکر از آنطرف آمد
اهل بغی از غروری که داشتند اندیشه قوت طالع سلطانی و غلبه لشکر بادشاهی نکردند و بجنگ پیش آمدند و صفها آرا
عساکر فریقین و افواج جانبین باهم آویختند و خونریزی کردند که از مشاهده آن چشم روزگار خیره و تیره گشت آخر الامر
چون شیوه بغی و نمک حرامی بر اهل آن شوم بخت و هرگز میمنت ندارد اسلام خان باغی کشته شد و سعید خان
لودی بدست لشکریان دریا خان نوحانی اسیر گشت و آن فتنه فرو نشست و مال و ملک ایشان تمام در تصرف
سلطان ابراهیم در آمد * مکن جانان توکافر نعمتی با منعم و مکرم * که با بد نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش * چو دریا
تا توانی حق گذاری رسم و عادت کن * که بد ابر را بحر بی یکقطره بارانش * سلطان از ینجبر کام اینها دریافت
آخر الامر چون کینه امرا از دل او برنیامده بود و انحراف مزاج او با امرا و مخالفت ظاهری و باطنی امرا با سلطان
از حد گذشت بسیاری از وزرا و ملوک مثل میان بهوده و اعظم همایون شروانی که امیر الامرا بود در قید و حبس
سلطانی وفات یافتند و دریا خان نوحانی حاکم بهار و خانجهان لودی و میان حسین فرملی و غیر ذلک از
خوف و هراس که بر ایشان مستولی شده بود سر از اطاعت سلطان برتافته لوای مخالفت برافراختند
اتفاقاً درینوقت میان حسن فرملی در خطه چندیری باشارت سلطان بدست شیخ زادهای او باش آنجا
کشته شد و این معنی بیشتر باعث تنفر امرای سلطان گردید بعد از چندگاه دریا خان نوحانی فوت شد و پسر او
بهادر خان از سلطان برگشته با وی متفق شده بودند در حدود بهار قریب یک لک سوار جمعیت کرده تا ولایت
سنبل متصرف شد و خود را سلطان محمد خطاب داده سکه و خطبه بنام خود کرد درینوقت نصیر خان نوحانی
حاکم غازیپور از افواج سلطان هزیمت یافته پیش او رفت و چندماه در ولایت بهار و مضافات خطبه
بهادر خان خواندند درینمدت با افواج سلطان جنگها کرده مقاومت نمود اتفاقاً پسر دولت خان لودی

از لاهور بملازمت سلطان آمد و از سلطان متوهم شده گریخته پیش پدر رفت و چون دولتخان بر هیچ وجه از قهر و سیاست سلطان خلاصی خود ندید بکابل رفته پناه بحضرت فردوس مکانی بابر بادشاه برده حضرت بادشاه را بر سر هندوستان آورد و در اثنای راه دولت خان فوت شد و در جانب بهار سلطان محمد نیز وفات یافت با وجودیکه اسباب تسخیر هندوستان و مصالح تدبیر آن بکلی مرتفع شده بود حضرت بادشاه توکل بمحض تائیدات الٰهی نموده در حوالی پانی پت با سلطان ابراهیم مصاف نمودند و هزیمت بر لشکر سلطان ابراهیم افتاد و سلطان با جمعی از امرا در میان کارزار کشته شده و سلطنت هندوستان از سلسلهٔ افغانان لودی باین دودمان سعادت نشان انتقال یافت سلطنت او هفت سال و چندماه بود

ذکر نهضت فرمودن حضرت جهانبانی فردوس مکانی ظهیرالدین بابر بادشاه غازی

بن عمر شیخ بن ابوسعید بن میرزا محمد سلطان بن میرزا میرانشاه بن میر تیمور گورکان طیب الله ثراهم و جعل الجنة مثواهم چون این مجموعه مخصوص وقائع هندوستان است سوانحی که آنحضرت را در ولایت ماوراءالنهر و خراسان و جاهای دیگر دست داده است بیان آن احواله بتاریخ اکبرنامه از تالیفات افاضل پناه حقائق و معارف آگاه مقرب الحضرت الخاقانیه السلطانیه علامی شیخ ابوالفضل و واقعات بابری و دیگر تواریخ نموده شروع بما نحن فیه کرده می آید و چون درین سلسلهٔ آمدند حضرت بابر بادشاه بفردوس مکانی اشتهار دارد درین مجموعه نیز بهمین کلمه تعبیر خواهد نمود پوشیده نماند که چون دولتخان و غازیخان و دیگر امرای کبار سلطان ابراهیم اتفاق نموده عرضداشت مشتمل بر التماس تشریف قدوم لزوم فردوس مکانی بهند مصحوب عالم خان لودی فرستادند حضرت فردوس مکانی جمیع امرای نامدار را باتفاق عالم خان تعیین فرمودند که پیشتر بسر حد هند رفته بدانچه صلاح وقت دانند عمل آورند و آنجماعت بسرعت متوجه گردیده بتسخیر سیالکوت و لاهور و مضافات آن نموده حقیقت حال را معروضداشتند و حضرت فردوس مکانی بعنایت ازلی و هدایت لم یزلی از دارالامان کابل عازم گشته روز اول حوالی قریه یعقوب را مضرب خیام نصرت انجام گردانیدند و چند روز بقطع قلیلی از مسافت قرار داده در هر منزل یکدو روز مقام فرموده انتظار شاهزاده محمد همایون میرزا که بجهت آوردن لشکر بدخشان و آنحدود در کابل توقف فرموده بود می بردند تا آنکه شاهزاده جوان بخت باوجهی آراسته بملازمت رسید و از اتفاقات حسنه درهمین روز سعادت افروز خواجه کلان بیگ که از عظمای ارکان دولت بادشاهی بود از غزنین بشرف پابوس اختصاص یافت چون که از اولیای دولت قاهره حالت منتظره برطرف شد بسرعت در طی منازل نموده برکنار سند که بآب نیل آب اشتهار دارد اعلام نصرت را افراشتند درین منزل حکم شد تا بخشیان عظام شان لشکر دیده عدد سوار و پیاده بعرض رسانیدند مجموع

لشکر از سپاهی و سوداگر و اکابر و اهالی و اهل بزم و رزم بده هزار سوار انجامید ؎ شیر را حاجت لشکر نبود خاصه
که بوده آرزوی صید غزالش در سر * مهر بی خیل و سپه عرصهٔ عالم گیرد * چون کند رایت اقبال عیان از خاور *
دران اثنا از امرای هند خبر رسید که دولت خان بخت برگشته و غازیخان بشقاوت سرشته از جادهٔ بیعت و
انقیاد از وثوق عهد و پیمان بی بنیاد عدول و تجاوز نموده قریب سی هزار مرد کاری از افغانان و کوهیان
جمع آورده قصبهٔ کلانور را متصرف گشته روی توجه بمقابلهٔ امرای لاهور دارند چون صورت این معنی بر صحیفهٔ رای
جهانگشای نقش بست مومن علی تواچی را بقدغن تمام حکم شد که خبر توجه رایات منصوره بامرای مذکور رسانیده
تا زمان رسیدن شهریار نصرت شعار امرا را از بیرون آمدن حصار و اقدام نمودن بر جنگ و پیکار ممنوع گرداند
و بسرعت تمام لشکر ظفر اثر از آب نیلاب عبور نموده بحوالی کچه کوت رسیده سفینهٔ اقبال از آب کچه کوت نیز بسرعت
گذرانیده بمصلحت وقت مقرر شد که براه دامن کوه که منجر بحدود سیالکوت میشود عزیمت فرمایند چون حوالی
موضع مالی کلکه مقام نزول اردوی عالی گردید از ان منزل بسرعت تمام قطع راه نموده و کوه و دشت پیموده بیج
کرده کوچ رایات عالیات بحوالی کوه جودی مقام بالنات سایهٔ اقبال گسترده روز دیگر لوای نهضت آنجا افراخته
از آب بهت عبور کردند و دران منزل بعرض رسید که امیر خسرو کوکلتاش که قلعهٔ سیالکوت مضبوط کرده بود برسیدن
غازیخان سست پیمان قلعه را خالی ساخته فرار نمود و با امیر ولی قزل که بلوک اولقین بود بسایهٔ سرپرده دولت
مصیر آمده مشارالیهما ازین تقصیر مورد عتاب خاقانی گردیدند و عاقبت کرم جبلی بادشاهی قلم عفو بر جرائم ایشان
کشید درینوقت مخبران آگاه خبر رسانیدند که غازیخان بی سعادت و دولت خان بیدولت باستظهار لشکر
بعد از استماع طلوع کوکبهٔ شاهنشاهی دل بر محاربه نهاده با چهل هزار سوار مستعد قتال اند مجدد فرامین بر توقف مجاز
امرای نامدار نصرت آثار تا زمان لحوق لوای ظفر اعتلا شرف صدور یافته کنار آب چناب مخیم عساکر نصرت مآثر
گردید بعد از ان در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه قصبهٔ بهلول پور در سلک ممالک بادشاهی انتظام پذیرفت چون
آن قصبه بکنار آب چناب در زمینی مرتفع واقع ست فرمان قضا جریان صدور یافت که دران محل قلعهٔ وسیع
ساخته نعم البدل شهر سیالکوت که با وجود جوار اینچنین دریائی مردم آنجا از کولابها آب میخورند تعمیر نموده سکنهٔ آنجا را
باین مقام دلپذیر منتقل گردانیده و سه روز دران فرخنده مقام بعیش و عشرت گذرانیده بسواد سیالکوت
اتفاق نزول افتاد و ازین منزل منهیان سریع السیر تعیین شده بامرا حکم رفت که خصوصیات احوال مخالفان
مفصل قلمی نموده بپایهٔ سریر اعلی ارسال دارند درینوقت تاجری بتقبیل پایهٔ مسند عدالت استسعاد یافته اخبار
عالم خان بعرض رسانید که با سلطان ابراهیم مقابله نموده منصوبه بطرحی نشست که مغلوبی طرفین ظهور یافت
و آن برین منوال ست که چون عالم خان لودی بهمراهی امرا از ملازمت جدا شده متوجه هندوستان شد بسرعت

تمام خود را بلاهور رسانید و چند روز آنجا آرام گرفت و بنابر اخبار اراجیف که از فرقهٔ افغانان شنیده بود امرای بادشاهی
را که بکومک او تعیین شده بودند از روی الحاح تکلیف نمود که چون حضرت ظل الهی شما را بکومک من تعیین
فرموده اند و مرا تسخیر مملکت اسکندر و ابراهیم حکم شده و غازی خان با من صلح آغاز کرده لایق آنست که موافقت
من شما هم باین صلح راضی بوده توجه بجانب دهلی و آگره نمایند امرای صاحب تدبیر که از مکر آنجماعه آگاه بودند این
پیغام را بسمع رضا اصغا ننموده جواب دادند که غازیخان در نهایت نفاق است و اعتماد بر قول و فعل او
نیست بمجرد اندک ملایمت و چاپلوسی او از اینجا رفته باوی ملحق شدن از قاعدهٔ دانائی بیرون است اگر جانجان
برادرش را بدرگاه فرستد یا بلاهور بدولت خان رسم گروهی بسیار برین معنی اقدام توان نمود عالم خان
ناقص العقل گفته که حضرت اعلی شما را متابعت من فرموده اند مرا بطاعت شما هر چند مبالغه کرد امرا قبول
نکردند درین وقت شیر خان پسر غازیخان نزد عالم خان آمده اساس موافقت پدرش را استحکام داد عالم خان دلاور خان را
بر دولتخواهی حضرت اعلی که مدت مدید در قید غازیخان بود گرفته گریخته بلاهور آمد و محمود خان ولد جهانخان که او
نیز در سلک دولتخواهان منتظم بود با خود موافق و مرافق ساخته از لشکریان جدا شده با غازیخان پیوست
و باتفاق یکدیگر متوجه دهلی شدند بعضی امرای دیگر مانند اسمعیل خان جلوانی وغیره که از سلطان ابراهیم مایوس
گشته در نواحی دهلی بودند با خود متفق ساخته بخیال محاربه با سلطان ابراهیم لوای عزیمت برافراختند چون بقصبهٔ
اندری رسیدند سلیمان شیخزادهٔ مذکور نیز باین جماعت ملحق شده عدد این لشکر چهل هزار سوار رسید شد همه یکدل و یکرو
شده دهلی را محاصره نمودند سلطان ابراهیم از استماع این اخبار وحشت آثار عازم معرکهٔ رزم آنجماعت گردید
و بعد از آنکه خبر توجه او را عالم خان و آنجماعت شنیدند از حوالی دهلی بداعیهٔ مقابله استقبال نموده با هم قرار دادند
که چون اقوام افغان را از یکدیگر ناموس بسیار است و هنگام مصاف از بیعت خود گریختن و بدشمن آمیختن
عیب و عار است ظاهر چنانست که اگر وقوع محاربه در روز باشد شاهد مقصود از حق و وفاداری روی نماید
و دست حیا دامنگیر متعلقان نهانی گشته از شرم یکدیگر هیچکس بجانب ما نیاید مناسب آنست که بعد از
انتفای حمرهٔ شفق که نقاب شب روی نیک و بد در پوشد برسم شبیخون قصد لشکر سلطان ابراهیم نموده
موافقان نهانی را با خود ملحق ساخته بکار مخالفان بخاطر بپردازیم القصه از شش گروهی اردوی سلطان ابراهیم که
معسکر ایشان بوده است بعزم شبیخون سوار شده در آخر شب نیت ایشان از قوة بفعل آمده تمام لشکر سلطان
ابراهیم را برهم زدند جلال خان و بعضی امرای دیگر که وعدهٔ وفاق عالم خان کرده بودند فرصت وفا جسته ملحق
شدند و سلطان ابراهیم با چندی از خاصه خیلانش در سراچهٔ خود متمکن ایستادند تا زمان طلوع صبح دست بکار نا
کشادند و ... پای در طریق فرار نهادند چون عالم خانیان باعتقاد غلبهٔ خویش و مغلوبی دشمن بطمع غارت و تاراج

اموال و غنیمت بدست آوردن متفرق شده بودند بعد از طلوع صبح پرده کشای با عالم خان معدودی چند
پیش نبودند سلطان ابراهیم را نظر بر قلت دشمن افتاد و با جماعتی که با او بودند فیلی را پیش کرده خود را بعالم خان
رسانیدند بصدمهٔ اولش برداشته گریزانید و هرکس در هرجا که مشغول تاراج بود از بیم آنجا راه گریز پیش گرفت و
امرای متفق بهر جانب پراگنده شدند عالم خان میان دوآب رسیده راه لاهور اختیار کرد و بشهر هند رسید
اخبار رسیدن رایات منصوره بادشاهی بحدود سیالکوت و فتح قلعهٔ ملوت شنیده شکست بر شکست بران ناراستان
واقع شد و هرکس بجائی و هرکدام بطرفی شتافتند و دلاورخان که همیشه در زمرهٔ دولتخواهان درگاه بود و متابعتش
با عالم خان بنابر استیلای اهل عناد و خطاهای اجتهاد بود رسیدن رایات عالیه بسمع مسرت استماع نموده متوجه
آستان بوس شاهنشاهی گشت و با معدودی چند یلغار نموده بآن سعادت مستسعد گردید و عذر موافقت ظاهر
او با مخالفان مسموع افتاده لوازم عفو و احسان ظل اللهی در شان او بظهور رسیده و عالم خان بموافقت حاجی خان
بقلعهٔ کنکوته که حصاریست بغایت مرتفع بر قلعهٔ کوهی از توابع ملوت پناه برد اتفاق نظام الدین علی خلیفه که وکیل
السلطنت بود با معدودی چند از هزاره و افغان از معسکر بادشاهی جدا شده سیر دامن کوه مینمود چون بحوالی آن قلعه
میرسد بکمند طمع بکنگرهٔ فتحش بسته بجد و جهد تمام دست بکارزار دراز میکنند چنانچه کار بر محصوران کوه تنگ آمده نزدیک
رسید که فتح حصار شود و چون جنگ در آخر روز واقع شده بود پردهٔ شب درمیان جان محصوران درآمده شاهد
مقصود روی ننمود و عالم خان روی از محاربه تافته با جمعی پریشان بهزار مشقت از یک جانب قلعه بدرآمده افتان و خیزان
پای در میدان حیرانی و سر در بیابان سرگردانی نهاده روز دیگر بخجر التجا بدرگاه عالم پناه که افتادگان بادیهٔ حرمان
را دستگیر و سرگشتگان تیهٔ عصیان را عذرپذیر بود در راه خلاصی و طریقی نجاتی یافت لاجرم اعتماد بر کرم جبلی حضرت خاقانی
نموده روی نیاز بخاک آستانش نهاده و در زمان ملازمت نمودن حضرت فردوس مکانی خلعت سرافرازی مستور
معهود مرحمت فرموده مطلقا زبان معجز بیان باعراض او نگشودند و هنگام درآمدنش بمجلس عالی قیام تمام نمودند
و باز عقد جمعیتش انتظام پذیرفت و درین وقت قاصدانی که جهت طلب امرای نامدار فرامین مطالعه بلاهور برده
بودند خبر وصال ایشان بنواحی اردوی ظفر قرین رسانیدند روز دیگر که رایت منصوره بقصبهٔ پرسرور توجه نمود از جملهٔ آن نیک اندیشان علی
جنگ و خواجه حسن مشرف دیوان با جمعی از یکه جوانان بدولت رکاب بوس بادشاهی از دیگران سبقت گرفتند و حسب الحکم جمعی از
جوانان بتفحص احوال غازیخان که برکنار آب راوی بر جانب لاهور متمکن بود رفته سوم روز مراجعت نموده بعرض اشرف
رسانیدند که مخالفان خبر قدوم عساکر بادشاهی اشنوده بسرعت گریزان گشتند بیت ذره با مهر محالست که جوید نبرد
صعوه با باز چسان باز کند پنجه بجنگ و تا غایت توقف شان بنابر عدم یقین در آمدن حضرت جهانبانی بود از نیجهت حضرت کشورستانی
بسرعت تمام یلغار فرموده و بخیال تعاقب نمودن آن جماعت برگشته در حوالی کلانور نزول اجلال فرمودند در آن منزل

سلطان عالی شان محمد سلطان میرزا و عادل سلطان با سائر امرا از لاهور آمده روی اخلاص بدرگاه معلی نهادند و پیشکشها کشیده تربیت و نوازش بادشاهی علی قدر درجات هم استعدادیافتند و روز دیگر از کلانور کوچ کرده فرمان واجب الاذعان بنفاذ رسید که امیر محمدی کوکلتاش و امیر احمدی پروانچی و امیر قتلق قدم و امیر ولی خازن و اکثر امرایان بالشکری عظیم در عقب گریختگان متوجه شوند و اطراف قلعه ملوت را محافظت نموده چنان سازند که هیچ یک از درون آنقلعه بدر نرود و خزائن و دفائن آن تلف نشود و مقصود اصلی درین احتیاط گرفتاری غازیخان بوده روز دیگر در حوالی قلعه ملوت نزول اقبال فرموده امرای عظام را حکم شد که حصار را محاصره نموده کار بر مخالفان تنگ گیرند روز دیگر اسمعیل خان ولد علیخان که پسر دولتخان بود بیرون آمده خبر نابودن غازیخان در حصار و ماندن دولت خان و علیخان و سائر اقوام باعیه از تقریر مشار الیه بعرض رسید و حضرت اعلی بوعده و وعید استمالت و تهدید فرموده او را باز بجانب قلعه فرستادند و بهمت عالی بر تسخیر قلعه گماشته مورچلها نزدیکتر بردند چون از استیلای عساکر نصرت قرین دست تدبیر آنها از کار و پای اقامت آنها از جای رفت دولتخان از راه عجز و انکسار امان خواست مراحم بادشاهی شامل حال او شده گناهان او بعفو مقرون گشت و حسب الحکم دو شمشیر در گردنش آویخته در بار عام در آوردند چون نزدیک رسید فرمان برداشتن شمشیرها از گردنش شد با آنکه ادب خدمت چنانکه باید بتقدیم نرسانید حضرت اعلی از روی کمال ذره پروری نزدیک خود نشستن جای داده قلم عفو بر جرائم او کشیدند بیت کرم او نشست که احسان بگنهگار کسند ٭ ورنه با دوست جز احسان نکند اهل کرم ٭ فرمان شد که دولت خان ذریات و توابع او را امان داده اموالش بقلم آورده بسپاهیان اردوی ظفر قرین قسمت نمایند و خواجه میر میران صدر بمحافظت و حراست اهل و عیال او تعیین شد چون قلعه بتصرف اولیای دولت فردوس مکانی در آمد علی خان بملازمت آمده مقداری اشرفی برسم پیشکش آورد و آخر روز خیل خانه و حرمهای خود را جمع نموده با جمعیتش از قلعه بیرون آمد لیسا و لان از دور مردم را میراندند و تمامی آن جمع را بخانه خواجه میر میران برده بمشار الیه سپردند روز دیگر حضرت اعلی سرانجام ضبط قلعه فرموده امیر سلطان جنید برلاس و امیر محمد کوکلتاش و امیر احمدی پروانچی و امیر عبدالعزیز و امیر محمد علی جنگجنگ و امیر قتلق قدم و چندی دیگر از امرا بجهت اموالیکه در قلعه بود گذاشتند و چون معلوم شد که غازی خان در قلعه ملوت نبود دست رایات جلال از غازیخان در حرکت آمده دولت خان و علیخان و اسمعیل خان و جمعی دیگر از آنجماعت عهدشکن را مقید ساخته حکم شد که در قلعه ملوت که مستحکم ترین قلاع آن نواحی ست نگاهدارند و در اثنای راه دولت خان ودیعت حیات سپرد و بعد از آن حضرت فردوس مکانی باراده تفحص تجسس بدست آوردن غازی خان و بسزای اعمالش رسانیدن کوچ کرده راه ناهموار طی فرموده در دامن دون که کوهیست بس بزرگ و داخل سوالک است نزول اجلال ارزانی داشتند تردی بیگ را با جمعی تعیین فرمودند که آن کوه و هامون را جست و جوی وافی نموده آن گمراه را

بدست آورد چون آن برگشته روزگار از بیم جان در کوه و بیابان نهاده بجای دور بدر رفته بود بدست در نیامد
و بعد از قطع یک دو منزل از دون شاه عماد الدین شیرازی بپایهٔ سریر نصرت مصیر آمده و عرائض ارمیخان و درویش خان
و مولانا محمد مذهب که در سلک امرا و فضلا لشکر سلطان ابراهیم منتظم بودند مشتمل بر تحریص آمدن و اظهار دولتخواهی
غائبانه بعرض رسانیدند و حضرت فردوس مکانی یکی از قاصدان شاه عماد الدین را منشور عنایت و مرحمت فرموده
بجانب ایشان رخصت نمودند و ازین منزل جهت فقرا و درویشان و طلبهٔ علم بلخ مبلغی نقد و جنس مصحوب
امیر باقی شغاول که بحکومت دیبالپور سرافرازی یافته بود ارسال فرموده بکابل نیز جهت فرزندان او و توابع و سائر
منتظران از امتعه و اقمشه و نقد سوغاتها فرستادند درین منازل برنادلان و قزاقان لشکر منصوره در کوه در آمده
بسیاری از قلاع و مواضع را تسخیر نموده غنیمت بیشمار باردوی ظفر قرین آوردند و از آنجا بدو منزل قریب سهرند
انتقال اردوی ظفر مآل وقوع یافت و از سهرند بدو منزل اردوی منصوره بحوالی قصبهٔ تنور رسید در کنار رود گهگر
نزول شد چون از آنجا لوای ظفر انجام بحوالی سامانه و سنام افراخته شد به تسخیران معروض داشتند که سلطان ابراهیم
خبر توجه رایات عالی استماع کرده از نواحی دهلی که بعد از شکستن عالم خان آنجا متمکن بوده است کوچ کرده نزدیکتر
آمده است فرمان سلیمانی صادر شد که امیر کته بیگ بحوالی اردوی سلطان ابراهیم رفته کیفیت آن لشکر را
بدانچه مقدور وی باشد تحقیق نموده بزودی باز آمده برهمین اسلوب مومن علی اتکه بتفحص و تحقیق لشکر حمید خان
خاصه خیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه جمعیت کرده می آمده است متوجه شد [illegible] فرستاده
معاودت نموده خصوصیات راه و کیفیات احوال مخالفان و پیش آمدن ایشان بعرض رسانیدند و درین
منزل بین افغان که بعد از بغی و ارتداد در مقام اطاعت و انقیاد در آمده بود امان یافته بشرف بساط بوس مستسعد
گشت چون برای کشورکشای شاهنشاهی واضح شد که حمید خان از حصار فیروزه دو سه منزل پیشتر آمده حکم
شد که شاهزاده محمد همایون میرزا رخش عزیمت بجانب مشارالیه در حرکت آورده امیر خواجه کلان بیگ و امیر
سلطان محمد دولدی و امیر ولی خازن و امیر عبد العزیز و امیر علی محمد جنگجنگ و امیر شاه منصور برلاس و امیر محب علی ولد
میر خلیفه و بعضی دیگر از ایچکیان و یکها در رکاب ظفر انتساب شاهزادهٔ عالی مقدار روان شدند و بطریق ایلغار
قطع مسافت نموده چون قریب بلشکر مخالفان رسید دویست نفر سوار انتخابی آزموده مقدمة الجیش
ساخته برسم قراولی بیشتر تعیین فرمودند اول مقدمهٔ شاهزاده که قریب لشکر غنیم میرسد بمقدمهٔ لشکر ایشان مقابله
نموده متقدمین بقتال اشتغال مینمایند تا آنکه فوج شاهزادهٔ عالمیان میرسد و افواج اعدا نیز پیدا میشوند و آتش کارزار
بلند شده از طرفین بهم در آمیختند یکبار صرصر فتح و ظفر گرد موکب منصوره وزیده از مخالفان برآورده فرقهٔ افاغنه را
منهزم گردانید قریب دویست نفر از آن مخاذیل اسیر شد و جمعی دیگر بقتل رسید بیت اگرچه بود بسیار عدو (۱)

(۱) نسخهٔ ب

بقوت عاد * نسیم رایت شاهیش ربود چون صرصر * و فتحنامه را میرک مغول در همان منزل که شاهزادهٔ
کامگار رخصت شده بود با هشت زنجیر فیل اژدها پیکر و جماعت اسیران اشلم افاغنه و سرهای سرداران
استسعاد یافته رسانید اسیران را حسب الحکم باوستاد علی قلی تسلیم نمودند که نشانه توپ و هدف تفنگ گردانید
و سرکار حصار فیروزه و مضافات بجمع یک کرور نقد در وجه جلدوی شاهزاده عالی مقدار مرحمت شد
بعد ازان سپاه ظفر پناه بدو منزل از شاه آباد بکنار آب جون نزول اجلال نمود بتواتر اخبار سلطان ابراهیم
و بالشکر گران سنگ باهنگ محاربه و مقابله آمدن او اطلاع یافته دو منزل دیگر ازان مقام قطع نموده بود که حیدر قلی
ملازم خواجه کلان بیگ که حسب الحکم بزبان گیری رفته بود باز آمده بعرض اشرف رسانید که داود خان و جمعی از
امرا سلطان ابراهیم با پنج شش هزار سوار از آب جون گذشته از اردوی سلطان ابراهیم سه چهار گروه دور
نشسته اند جهت قطع و قمع آن جمع سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و سلطان جنید برلاس
و شاه میر حسین و امیر قتلق قدم و امیر یونس علی و امیر عبدالله کتابدار و امیر محمدی پروانچی و امیر کته بیگ مقرر
گشتند و این دلاوران شجاعت شعار از آب جون گذشته ناگاه بر سر سپاه دشمن رسیدند و آن جماعه در مقابله آمده
آنچه مقدار ایشان بود در مردانگی و تردد باید از هیچ تقصیر نکردند اما در ساعت شیردلان سپاه خاقانی آن قوم را
از پیش برداشته جمعی را بقتل رسانیدند بیت چو شه را بخت یاور باشد و دولت بود رهبر * سپاهش را بود
روز وغا فتح و ظفر چاکر * برخی را اسیر ساخته و سپاهیان کینه گذار در پی دشمن افتاده آن گروه را میراندند و
میدوانیدند بقیة السیف بهزار حیله جان بسلامت بردند و باردوی سلطان ابراهیم رفته غوغای عظیم در
معسکر مشار الیه انداختند و چند سردار را با جمعی از اسیران دیگر و ده زنجیر فیل بپایه سریر نصرت مصیر در معرض
عرض داشتند و بنابر سیاست خاقانی و هیبت قهرمانی فرمان قتل آن جماعت صدور یافت و چون
ازین مقام کوچ شد حسب الفرمان واجب الاذعان جونغار و غول تمام راست کرده بنظر حضرت اعلی
در آوردند و باستشاره رای صواب نمای ظل الهی فرمان شد که تمامی سپاه اهتمام نموده ارابها مهیا
سازند چنانچه هفتصد ارابه دریک روز مکمل شد و استاد علی قلی را حکم فرمودند که بدستور توپخانه روم
ارابها را بزنجیره خام گاو که بصورت ارغمچی ساخته اند بیکدیگر اتصال داده در میان هر دو ارابه شش هفت
توره تعبیه نمایند تا تفنگ اندازان بروز معرکه در پناه ارابه و توره بفراغت تفنگ توانند انداخت پنج و شش
روز دریک منزل جهت تکمیل این ادوات مقام شد بعد ازان تمامی دولتخواهان تدبیر طریق محاربه کردے
باین قلت ما سپاهی با آن کثرت را مضمون آیهٔ کریمه کَمْ مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ
در صفحهٔ باطن نقش بسته قرار دادند که کوچ کرده شهر پانی پت را در عقب لشکر گذاشته نزول نمایند و صف ارابه

پیش سپاه داشته پناه سازند سوار و پیاده در پس ارابه تیر و تفنگ مقابله نمایند و دیگر سواران از اطراف و
جوانب بیرون تاخته بمدافعه و مجادله قیام نمایند و اگر زوری از غنیم رسد باز بعقب ارابه معاودت کنند روز پنجشنبه
سلخ جمادی الآخر بلده پانی پت در شش کروهی لشکر مخالفان نزول اجلال واقع شد عدد لشکر سلطان ابراهیم
یک لک سوار و یکهزار فیل و عدد لشکر سلیمانی پانزده هزار سوار و پیاده تخمین نموده بودند چون در پانی پت اقامت
شد اندک اندک سپاهیان بکنار اردوی مخالف رفته و با بسیاری از لشکر ایشان جنگ کرده غالب می آمدند

بیت ه هر شهی را که بود لطف الهی یاور * گر جهان پر شود از لشکر بدکیش چه باک * بود در دوش شه از نصرت ایزد
جوشن * بود بر فرق وی از لطف الهی مغفر * زمان زمان سرهای مخالفان را آویزه فتراک ساخته باردوی ظفر قرین
می آوردند با وجود آنکه دست برد جنود سلیمانی بر ایشان مکرر واقع شده بود از جانب ایشان حرکتی ظاهر نمی شد
و امری که دلالت بر پیش آمدن یا عقب رفتن ایشان نماید صادر نمیگشت و آخر بعضی امرای هندی که داخل دولتخواهان
شده بودند جهت رفع آن کشاکش شبیخون بردن مصلحت دیدند و این معنی پسند رای جهان آرای گردید حسب الفرمان
سعادت نشان مهدی خواجه و محمد سلیمان میرزا و عادل سلطان خسرو بیگ کوکلتاش و شاه امیر حسین و امیر
سلطان جنید برلاس و امیر محب علی میر خلیفه و امیر ولی خازن امیر محمد بخشی و جان بیگ و امیر قرار قوزی با پنج ششهزار
سوار متوجه اردوی سلطان ابراهیم شدند اتفاقا قریب صبح باردوی مخالفان رفته در درون لشکر درآمده داد
مردانگی دادند و بعضی در حوالی اردو دست برد بلیغ نموده بسیاری از آن مردم را بدرجه هلاکت رسانیده همه بسلامت
برآمده هیچ یک از دولتخواهان آسیبی نرسیده غنیم نیز پراگنده نشده ثبات قدم نمود القصه روز جمعه ششم رجب المرجب
سنه مذکور دست اجل گریبان حال سلطان ابراهیم گرفته مع افواج بمقابله جنود قابض المقصود بادشاهی آورده
جنود مجنده خاقانی چون سد روئین بلباس آهنین آراسته و زیور فتح و ظفر پیراسته ثبات در میدان جلادت
استوار کرده اعلام نصرت برافراخت و حضرت سلیمان به نفس نفیس خود چون روح در قلب متمکن شد و مقدمه
و میمنه و میسره به ترتیب پسندیده مستعد قتال و جدال ساخت چون طرفین متقارب گشته یکدیگر را بدیده مخاصمت
مشاهده کردند فرمان قضا جریان عز اصدار یافت که از جانب جونغار امیر قراقورچی و امیر شیخ علی و امیر علی ابو لحیه نیز با
و شیخ جلال و از جانب برانغار ولی قزل و بابا قشقه با تمامی جماعت مغول مجموع دو دفعه شده از عقب
سپاه مخالف بمحاربه اشتغال نمایند و از مقابل امرای برانغار چون غار تمام و از فوج خاصه امیر محمدی کوکلتاش
و امیر یونس علی و امیر شاه منصور برلاس و امیر احمدی پروانچی و امیر عبدالله کتابدار بمقابله درآیند و چون مخالفان
بجانب برانغار بیشتر توجه نموده بودند امیر عبدالعزیز را که طرح گذاشته بودند فرمان شد که بمدد رود و چون آن شیران جوان انتام
بیشه کارزار رخصت پیکار یافتند مراکب سبک خیز را در جولان آورده از پیش و پس و یمین و یسار آنچنان سهام

خون آشام روان کردند که احساد مخالفان بر برآورده نزدیک بود که بمرافقت طیور ارواحشان پرواز بعالم دیگر
نمایند اما چون بمقراض سیوف دوزمانه آن پر و بال قلم میشد احتمال طیران منفی بود سرهای سرکشان بگرزهای گران
نرم گردید و بازار اجل در صف اعدا گرم ⁂ چنان خون روان شد بدشت نبرد ⁂ که چون سیل بردی جاپای مرد
نسیمی که آید سحر زان مقام ⁂ دهد بوی خون جگر در مشام ⁂ آخر الامر بیمن فضل الٰهی و عون لطف نامتناهی دشمنان
تباه کار سیاه روزگار مغلوب و مقهور گردیده معدودی چند که نیم کشته مجروح سر در بیابان نهاده امیدوار داشتند
طعمهٔ زاغ و زغن گردیدند سلطان ابراهیم را در ویرانه ناشناخته با جمعی از نزدیکانش به تیغ خونریز هلاک کردند عاقبت
شناخته سرش را بدرگاه سلاطین پناه آوردند قریب به پنج شش هزار سپاهی نزدیک سلطان ابراهیم در یک
موضع بقتل رسیده بودند و در تمامی معرکه چندین هزار کس شربت ممات چشیدند و حضرت علی الحمد بعد الذی
هدانا لهذا بزبان ستایش بیان آورده لوای مجاهد یزدانی برافراخت و هم در روز اول فتحنامه بجانب بلاد
ولایت فرستاده بدار الملک دهلی نهضت فرمود و آن خیر البلاد را بطلوع انوار شاهنشاهی منور گردانید و روز
جمعه بر روی منابر و مساجد جامع خطبهٔ دولت و سلطنت بنام نامی و اسم سامی آن خسرو صاحبقرانی خوانده شد
فرمان سعادت نشان شرف نفاذ یافت که شاهزادهٔ عالمیان محمد همایون میرزا و امیر خواجه کلان و امیر محمد
کوکلتاش و امیر یونس علی و امیر شاه منصور برلاس و جمعی دیگر بطریق ایلغار بجانب آگره رفته آن قلعه را تصرف نمایند
و خزانه اش را از تصرف عوام و خواص محفوظ دارند و متعاقب ایشان آنحضرت نیز عنان عزیمت بجانب آگره
معطوف داشته دران بلده نزول اجلال فرمودند بهر یک از مستندان پایهٔ خلافت حویلی مناسب حال
قسمت نمودند و دست دریا نشان گوهر فشان بخشش خزائن برگشاده هفتاد لک بشاهزادهٔ عالمیان
محمد همایون میرزا انعام فرموده امرا را هر یک دو لک و هشت لک و پنج لک علی تفاوت درجاتهم از روی قسمت
مرحمت شد ⁂ کسی کو بمیدان کند جان نثار ⁂ برو زر کن از روی احسان نثار ⁂ اگر چند باشد جگر دار مرد ⁂
چو بی برگ باشد نجوید نبرد ⁂ و تمامی یک جوانان و سائر ملازمان انعامات کلی از نقد و خزانه قسمت یافتند
جمع افراد اکابر لشکر و سادات و مشائخ و طلبهٔ علم و احشام و تجار و اهل بازار و اسافل و اعالی هر یک را نصیبی
کامل و قسمتی شامل رسید و جهت مستورات حرم عصمت جواهر نفیسه و اقمشهٔ نادره و زر سرخ و سفید سوغات
تعین یافت و برای اتمام مغنیان درگاه و منتظران عواطف شهنشاهی بسمرقند و خراسان و عراق و کاشغر
انعامات فرستادند و بمکهٔ معظمه و مدینهٔ مقدسه و مزارات متبرکه نذرها ارسال داشتند و تمامی متوطنان
کابل و حسب و بدخشان که مردم آنجا بزهد و ورع امتیاز دارند بهر فرد از مرد و زن یک شاهرخی انعام شد
و جهت رسانیدن و قسمت کردن آن مردم متدین العین شدند و از مستمندان بدرگاه سلیمانی هیچ متنفسی نماند که از

غنائم هندوستان بهره بیافت و چون خاطر اشرف اقدس بر ترفیه حال اهالی بقاع و تالیف قلوب ارباب قلاع بغایت متوجه بود فرامین استمالت باطراف جوانب ابلاغ یافت اما بنابر عدم مؤانست بخت برگشتگان هندی چنان متوحش و متنفر بودند که مطلقا بر متابعت اقبال نمینمودند و بجنگلها و کوهها گریخته راه ادبار می پیمودند و متحصنان قلاع در دولت بر روی خویشتن بسته اسباب قلعه داری مهیا میساختند و غیر حصار دهلی و آگره که بقدوم شریف بادشاهی فتح یافت دیگر در تمامی قلاع اساس مخالفت استوار بود و بنای مغایرت برقرار حصار سنبل را قاسم سنبلی داشت و در قلعهٔ بیانه نظام خان بود و حصار الور از ولایت میوات حسن خان میواتی محکم ساخته و حصار گوالیر را تاتار خان سارنگ استحکام داده بود و راپری را حسین خان نوحانی و اتاوه را قطب خان و کالپی را عالم خان محافظت مینمودند و بلدهٔ قنوج و سایر بلاد آنجانب گنگ در تصرف افغانان باغی بودند در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمیکردند بعد از ارتفاع آفتاب دولت سلیمانی و انحطاط لوای افغانی بسیار از ولایت دیگر را نیز قابض شده و ولد بهار خان را بادشاه برداشته سلطان محمد شاه لقب کرده نصیر خان نوحانی و معروف فرملی و بسیاری دیگر از بزرگان افغانان بدو بیعت کرده خیال فاسدی میکردند و عدم اطاعت چنان شیوع یافته بود که قصبهٔ جهادن که بیست کروهی آگره است مرغوب نامی غلام سلطان ابراهیم استحکام داده اطاعت نمیکرد و اتفاقا دران سال حرارت هند در مرتبهٔ طغیان کرده بود که بسیاری از خلق این دیار بهلاکت رسیدند بنابران چندگاه حضرت ظل الهی در دارالامان آگره عساکر نصرت اثر را آسایش داده و در سایهٔ عاطفت شاهنشاهی پرورده چون استیلای حرارت هوا روی در نقصان آورد و تندبادهای سموم مثال بنسائم اعتدال برسات مبدل گشت و نصفی ازین هوای روح افزا نیز گذشت امرای نامدار جهت فتح ممالک بلاد و قلاع بهر طرف از ولایت متوجه شدند و بادنی متوجه ابواب مقصود مفتوح گردید رایت عنایت الهی بر مفارق کارگذاران دولت بادشاهی چنان ارتفاع یافت که تمامی گریختگان دور افتاده و امید گسیختگان دل بمجرمی نهاده را در تحت انوار فضل و امتنان و ظل استار عفو و احسان در آورده هر کس را که بهر طرف رفته بود بسایهٔ رافت پناه خسروی باز آورده فیروز خان و سارنگ خان و شیخ بایزید برادر مصطفی فرملی و شیخ حبه و جمعی دیگر از امرای افاغنه روی اطاعت بدرگاه سپهر اشتباه نهاده بعلوفه و جاگیرهای لائق سرافراز شدند شیخ گهورن با تمامی ترکشبندان میان دوآب از راه صدق و صواب بدرگاه معلی شتافت و اخلاص منش آمد در زمرهٔ امرای ذوی الاقتدار اختصاص یافت و چون خاطر اقدس از انعام خزائن موفوره فارغ گشت توجه عالی بر قسمت پرگنات و سرکارهای معمور گماشته هر ملکی از ممالک محروسه را بیکی از سلاطین نامدار و امرای کامگار نامزد فرمود و ولایت سنبل در مواجب شاهزادهٔ عالمیان محمد همایون میرزا مقرر شد درین اثنا عرض

التجای قاسم سنبلی بدرگاه خلائق پناه آمده بعرض رسید که بین حرام خوار که از معسکر بادشاه گریخته بآن نواحی
رفته بود جمعیت کرده حصار سنبل را محاصره نموده است فرمان بادشاهی صدور یافت که کته بیگ ملا قاسم
برادر بابا قشقه مغل مع برادران مولانا آفاق و شیخ گهورن بانرکش بندان میان دوآب و امیر سند و بیگ
ایلغار کرده برسر آن گروه روند فی الحال امرا حسب الفرمان توجه نموده بگذشتن آب گنگ مشغول میشوند و ملک
قاسم مع اخوان از باقی عساکر نصرت نشان سبقت کرده قریب صد و پنجاه نفر بیمار پیشین بسنبل میرسند
و بین نیز بیسال کرده در مقابل می آمد و ملک قاسم بی توقف و درنگ آغاز جنگ مینماید و بطرفة العین
مخالف را پیش برمیدارد و فتح میکند و قتل عظیم نموده چند زنجیر فیل و اسپان و اموال بدست می آرد و
صباح روز دیگر که باقی آن امرا بسنبل میرسند قاسم سنبلی از محاصره خلاصی یافته بصحبت امرا شتافته
بساط منت داری و فرمانبرداری میگسترانید اما سپردن حصار را بامروز و فردا انداخته هر روز بهانه موقوف
میداد و امرا تدبیر کار پرداخت روزی قاسم را شیخ گهورن بمجلس امرا آورده سپاهیان نصرت نشان بتسخیر
حصار درمی آیند و قاسم را با متعلقانش بپایه سریر سلیمانی میفرستند و درین ایام جمعی به تسخیر بیانه تعیین شدند
و آنجا نظام خان بود که قبول حکم را بالتماس انکه حصول آن نظر بحالت و استعداد او محال بود موقوف داشت
و همدرین محل رانا سنگا که از راجهای عظیم الشان هندوستان است از مقام خود خروج نموده حصار کیدار که حسن ولد
مکن آنجا متمکن بود محاصره کرده آغاز فتنه و فساد و بنیاد سرکشی و عناد نموده باندک وقتی حسن ولد مکن عهد گرفته
حصار کیدار را بوی داده درینوقت حکم شد که امیر سلطان جنید برلاس و عادل سلطان و امیر محمد کوکلتاش
و امیر شاه منصور برلاس و جمعی کثیر از سلاطین ملوک نامدار حصار دهولپور را از محمد زیتون گرفته و با امیر سلطان جنید
برلاس سپرده برسر نظام خان حصار بیانه بروند و در فتح آن قلعه و استیصال نظام خان بذل جهد بتقدیم
رسانیدند و بعد از تعیین افواج قاهره به بسیاری از امرای صاحب رای فرمان شد که بپایه سریر خلافت مصیر
مجتمع شوند و بعد از اجتماع این طوائف و انعقاد مجلس کنکایش و مشورت فرمودند که باغیان نوحانی
قریب پنجاه هزار سوار از قنوج پیشتر آمده در مقام عناد اند و رانا سنکا حصار کیدار را گرفته از جانب دیگر در پی
سرکشی و عناد است باران برسات که مانع ارتحال بود روی در قلت نهاده است یکی از جانبین نهضت میسنت لازم
چون قوت رانا سانگا معلوم نمود طغیانش بنوعیکه آخر ظاهر شد اول دور مینمود و اهل مشورت بعرض رسانیدند که
رانا سنکا ازین ولایت دور است و نزدیک آمدنش بغایت مستبعد و دفع نوحانیان که بغایت نزدیک اند مقدم
نمودن انسب و الیق مینماید حضرت اعلی تصویب رای امرا فرموده مقرر شد که آنحضرت بنفس نفیس عزیمت
شرق و دفع مخالفان شرقی اقدام فرمایند درین محل حضرت شهریار کامگار محمد همایون میرزا بعرض رسانید که اگر

رای جهانگشای حضرت اقتضا نموده این خدمت را بعهدهٔ بنده مقرر سازد و امید چنانست که باعتقاد بازوی
دولت بادشاهی دفع آن مخالفان را غائبانه امداد حضرت ظل الهی بنده باشد این معنی بغایت پسندیدهٔ خاطر
اقدس گردید و مقرر شد که امرای که بجهت فتح دهولپور تعین بودند در رکاب شاهزادهٔ کامیاب بجانب شرق توجه
نمایند رسیدن سید مهدی خواجه محمد سلطان میرزا را با لشکری که بفتح اتاوه تعین بودند نیز بمتابعت شاهزادهٔ عالمیان
تعین یافتند و آنحضرت این امرا را در مقام جلیسر از مضافات آگره جمع نمودند و چند روز در آن مقام جهت اجتماع
سلاطین مذکوره توقف فرموده متوجه شرق گشت و تسخیر تمام آن ولایت و بلاد نموده بدارالسرور جونپور نزول اقبال
ارزانی داشت درین اثنا رانا سانکا قوت گرفته باغوای حسین خان میواتی و دیگر اشرار آمده بار متوجه ولایت بادشاهی
شد نظام خان حاکم بیانه از شرارت او ملاحظه نموده عرایض التجا بدرگاه ارسال داشت چون بسمت اسلام موسوم
بود و عدم اطاعت او با رانا سانکا معلوم شد بمیر سید رفیع الدین محدث صفوی که از مقتدای علمای وقت بود
شفیع او گشته قلعهٔ بیانه را تسلیم بندگان درگاه نموده نظام خان را بسعادت پابوس سلیمانی آورده و درباره او
الطاف بی اندازه بظهور رسید و همدرین وقت تاتار خان سارنگ خانی که قابض قلعه گوالیر بود چون دید که رانا سانکا
قلعهٔ کیدار را گرفته قریب بیانه رسید و چندی باز رایان و راجها و زمینداران گوالیر و بعضی از مسلمانان اتفاق نموده
در مقام گرفتن قلعه گوالیر شده اند و تاتار خان از شور و فغان ایشان به تنگ آمده بتسلیم گوالیر راضی شده قاصدان
بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقانی خواجه رحیمداد را سرخیل جمع خراسانی و هندوی ساخته و بحر نور قطار را بنابر
سبقت خدمت ترقی داده همراه مشار الیه بحکومت گوالیر نامزد فرموده مولانا آفاق و شیخ گهورن نیز بکومک و امداد
ایشان تعین یافتند چون آن جماعت بگوالیر رسیدند رای تاتار خان منقلب شده اظهار عدم اطاعت میکند درین اثنا
شیخ محمد غوث که احوال او درین کتاب علیحده مذکور است و در مقام دولتخواهی آمده با فواج قاهره اعلام داشت
که لایق دولت آنست که بهانه ساخته معدودی چند از عسکر فیروزی اثر بقلعه در آمده مقصود حاصل نمایند و چون
شیخ مذکور در علم دعوت اسماء اعظم الهی کامل بود ظاهرا ارباب فتح قلعه باستمداد اسماء الله دعوت نموده یقین که
تیر دعایش بهدف اجابت رسیده باشد بهر تقدیر خواه بتدبیر عقل دوراندیش و اقبال روزافزون بادشاهی
خواه بدعای آن درویش صفاکیش چون این امر بتاتار خان پیغام میکنند که مقصود از آمدن عساکر نامدار رفع
فساد کفار بود به تسخیر این حصار و بنابر خوف شبخون ایشان در خاطر میرسید که جمعی بلکه معدودی بحصار در آمده باقی
لشکر قریب حصار پناه گرفته هر گاه وقت کار شود همه اتفاق نموده بیرون برآییم و بموافقت یکدیگر اطفای نایرهٔ
اهل خلاف نماییم این معنی را تاتار خان بعد از مبالغه بسیار قبول نموده خواجه رحیمداد را با اندک مردم بحصار راه داده است
و خواجه مشار الیه در آمده چندی را نزدیک دروازه حصار میگذارد که در شب وقت یافته دروازه را بگشایند که مردم

بیرون

بیرون نیز بفراغ خاطر درآیند و ایشان شب دروازه گشاده لشکر را درآوردند و تاتارخان را در دادن حصار بی اختیار ساخته خواهی نخواهی حصار را از قبضه اقتدار او برآورده و مشارالیه قلعه را بخواجه رحیمداد سپرده پناه بحصار حصانت شعار و حمایت بدولت و شوکت روزافزون برده است و محمد زیتون نیز بی اختیار قلعه دهولپور پیشکش نموده به تقبیل آستان ملائک آشیان سرافراز شده ٭ گیتی بفر دولت فرمانده جهان ٭ شد همچو عرصه ارم و روضه جهان ٭ از هر طرف رسید بما مژدهٔ ظفر ٭ در هر مکان شنید روان نعرهٔ امان ٭ القصه چون رانا سانکا بحدود بیانه رسید بنیاد دست اندازی ممالک محروسه پادشاهی نمود و استیلای خروج کثرت و جمعیت از روز بروز زیاده شد و حضرت جهانبانی با قلیلی از سپاه در دارالسلطنت آگره بود و باقی عساکر منصوره را بهر جانب تعیین فرموده بودند تمثال واجب الامتثال در طلب شاهزاده محمد همایون میرزا بولایت شرق شرف صدور یافت که دارالملک جونپور را به بعضی از امرای سرداران سپرده خود بطریق سرعت مراجعت نمایند در زمانی که شاهزاده کامگار بر مخالفان شرقی نصرت یافته و ممالک جونپور تصرف نموده بود فرمان سعادت نشان میرسد و حقیقت حال مطلع میشود درین وقت خبر نصیرخان میرسد که ارادهٔ گذشتن از آب گنگ و فرار نمودن از غازی پور دارد و شاهزادهٔ عالمیان عنان عزیمت بآن طرف معطوف داشته نصیرخان از غازی پور راه فرار سپرد و نموده و ادب بلیغ فرموده خیرآباد و بهار را بغارت و تاراج زیر و زبر کرده لوای دولت بجانب جونپور متحرک میسازد و حسب الحکم پادشاهی خواجه امیرشاه حسین و امیر جنید برلاس را بحکومت جونپور نصب فرموده متوجه درگاه سلیمان شدند شاهزاده جوان بخت بنابر مصلحت وقت تدارک مهم عالم خان حاکم کالپی را که از عظمای دولت افاغنه بود خواه بصلح خواه بجنگ ضروری دانسته راه عسکر منصوره را بکالپی انداخته باستیلای آثار خوف عساکر عالم خان را در سلک سایر بندگان درگاه درآورده و در رکاب ظفر انتساب خویش بملازمت حضرت آورده بنوازشات خسروانه بلندی یافت و درهمین روز قدوة الاعاظم والاکابر خواجه دوست نهاوند از کابل بخدمت رسید چون استعداد لشکر ظفر اثر بدفع رانا سانکا در میان بود حکم شد که توپخانه را سرانجام وافی داده نظر کیمیا اثر در آرند و استاد علی قلی بلوازم آن خدمت آنچنان پرداخت که مورد الطاف موفور گشت روز دیگر به نیت جهاد رانا سانکا سرادقات عظمت در سواد بلدهٔ آگره منصوب مرفوع گردید درین منزل خبر استیلاء لشکر کفار متواتر آمده بوضوح پیوست که با لشکر از مور و ملخ بیشتر قریب بیانه رسید درین منزل بجهت اجتماع عساکر توقف فرموده سزاولان تعیین شدند تا مجاهدان را جمع آورده طبل ارتحال و غلغله در شش جهت افگندند و خروش نقاره و نفیر بر چرخ اثیر برآمد و بعد از قطع مسافتی در حوالی قصبه مندهاکر نزول اجلال واقع شد و روز دیگر بسعی امرای صاحب تدبیر در نواحی کول سیکری که الحال بفتحپور مشهور است نصب خیام واقبال فرموده قراولان تعیین

شدند یک دفع از عبور احد القصبه بیانه خبر رسید که چنین منزل بمنزل از مرور نزول غنیم اخبار تحقیق می آوردند تا آنکه
بمقابلهٔ سپاه ظفر پناه آمده بمفاصله دو سه کروه نزول نمودند و حضرت فردوس مکانی امرای ذوی الاقتدار و سائر
اهل و اعتبار بل بیشتری از احاد الناس فراهم طلبیده مجلس کنکاش منعقد ساختند رای اکثر مردم بر آن رفت که بعضی
از قلاع را استحکام داده آنحضرت بنفس نفیس با اکثر از سپاه بولایت پنجاب تشریف برند و منتظر لطیفهٔ غیبی باشند
و حضرت کشورستانی سخن هر کس شنیده بعد از تامل بسیار زبان گوهر نثار بتقریر در آورد که بادشاهان اسلام
که در اطراف و اکناف عالم اند چه گویند و مارا چه زبان باشد که بکنند قطع نظر از گفت و گوی و طعن ملامت اهل
دنیا فردا از عرصهٔ قیامت بتشنیع روز محشر چه عذر توانم گفت که با چنین مملکتی از دست بادشاه اسلام جدا کرده
و خلق کثیر را که به نزدیک ملت ما بودند بقتل رسانیده خود در اصحاب تعهد ولایت ساخته باشم و امروز از پیش
اینچنین کافری غزا نا کرده اول مرتبه عذر شرعی بدست نیاورده راه باز گشت بجویم تا از دست این کفار بر خلق
این دیار چه رسد هیهات وقت آنست که دل بر شهادت باید نهاد ع چو جان آخر از تن ضرورت رود
همان به که باری بعزت رود * سرانجام گیتی همین ست و بس * که نامی به نیکی بماند زبس * و ندای الجهاد الجهاد
در داد و از تاثیر اینحرف بجد جانسوز آتش در نهادها به افتاد همه زبان بسمعنا و اطعنا کشوده گفتند که ای قبله
مراد جانهای فدا باد هر چه فرمایی فرمان ترا مطیع و منقادیم عاقبت بر قرار داد یکدلی و یکرویی مصحف مجید
در میان آوردند و بقسم کلام ربانی مور و از دیاد اعتماد شدند و تکیه بر لطف خداوندی کرده قلب و جناح
و یمین و یسار ترتیب داده بفاتحهٔ فاتحه استمداد فتح و نصرت جسته قدم در میدان وجاهدوا فی سبیل الله
نهادند و شیران بیشهٔ جلادت و دلیران معرکهٔ شجاعت آنچنان به بهجت سرور محاربه مینمودند که گویا هنگام بزم است
نه هنگام رزم علی الخصوص شاهزادهٔ عالمیان محمد همایون مرزا داد مردانگی داده و بدفعات در افواج کفار در آمده
ترددات عظیم بجا آورده حق سبحانه تعالی فتح و نصرت نصیب بادشاه اسلام کرده کفار را مغلوب و منکوب
ساخت و تعیین که لشکر غیبی مدد لشکر اسلام بوده است و درین معرکه حسن خان میواتی که طریقهٔ ارتداد ورزیده
با آن کافر موافقت نموده بود با وجود ده هزار سوار لشکر خاصهٔ او بر روی آورده تیری رسید که مردم لشکر خودش در جای
انداخته میگریزند و از این فتح غیبی حضرت ظل الهی سر بسجدهٔ شکر آورده لوای حمد خداوندی بر افراخت فتحنامجات
باطراف و اکناف ولایت صادر فرمودند از تسخیر ممالک هندوستان بالکل خاطر اشرف جمع شد روز
بروز بسامان مملکت پرداخته هندوستان را از خس و خاشاک ارباب فتنه و فساد پاک ساختند و در تاریخ سنه
سبع و ثلثین و تسعمائه هجری مرضی بر ذات بابرکات بابر بادشاه دین پناه طاری گشت و در پنجم جمیدالاول
سنه مذکور از محنت سرای انس بعالم قدس شتافت ایام سلطنت این شهریار گیتی مدار سی و هشت سال

بود و از این جمله در هندوستان پنج سال در سن دوازده بسلطنت رسید و در پنجاه سالگی جهان را پدرود کرد ❊ نظم
آسمان را که بجز جور نباشد هنری ❊ کارش اینست که هر لحظه کند خون جگری ❊ لاله را تا ننهد تاج شرف تا نکشد
پایمال اجل از جور سر تاجوری ❊ ازان سرد آمد این کاخ دلاویز ❊ که چون جا گرم کردی گویدت خیز ❊ فلک را شیوه
غیر از جفا نیست ❊ وفا در طینت آن بی وفا نیست ❊ بعضی از خصوصیات احوال این بادشاه جهان پناه از
غرائب امور است از جمله بموزه و پاشنه بر کنگرهای قلعه جسته میدویدند و گاه دو آدمی را در بغل گرفته
از کنگره بکنگره میجستند خطی اختراع کرده اند که آنرا خط بابری می نامیده بودند بآن خط مصحف کتابت میکردند و
بمکه میفرستادند شعر فارسی و ترکی خوب میگفتند و تربیت فضلا و علما بسیار مینمودند و کتابی در کلام فقه
حنفی بزبان ترکی بنظم در آورده که مبین نام کرده اند و رسائل عروض ایشان مشهور است و وقائع خود را بترکی
نوشته داد فصاحت داده اند

ذکر سلطنت خان سعید همایون بادشاه بن بابر بادشاه

چون در اصطلاح این سلسلهٔ عالیه آن بادشاه جهان پناه را جنت آشیانی مذکور ساخته اند این ضعیف نیز از
نام نامی آن بادشاه کامگار بجنت آشیانی تعبیر مینماید القصه چون فردوس مکانی بابر بادشاه در آگره از جهان
فانی به بهشت جاودانی خرامیدند دران ایام پدر مؤلف تاریخ محمد مقیم هروی در زمرهٔ ملازمان فردوس مکانی
بابر بادشاه انتظام داشت و بخدمت دیوانی بیوتات سرافراز بود و چون امیر نظام الدین علی خلیفه که مدار
کارخانهٔ سلطنت برو بود از شاهزادهٔ جوان بخت همایون محمد مرزا بواسطهٔ بعضی امور که در معاملات و دنیا واقع
میشود بیم و هراس داشت بسلطنت ایشان راضی نمیشد و هرگاه بسلطنت پسر بزرگ راضی نباشد به پسران خورد که
راضی خواهد بود و چون مهدی خواجه داماد حضرت فردوس مکانی جوان سخی باذل بود با میر خلیفه رابطهٔ محبت
داشت و امیر خلیفه قرار داد که او را بسلطنت بردارد و این سخن در میان مردم شهرت کرد و همگنان بسلام مهدی
خواجه میرفتند و او نیز این معنی را دریافته بادشاهانه سلوک کردن گرفت اتفاقاً میر خلیفه بملاقات مهدی خواجه
رفته بود و او در خرگاهی بود غیر میر خلیفه و پدر مؤلف محمد مقیم و مهدی خواجه کسی دران خرگاه نبود و چون میر خلیفه
لحظه نشست حضرت فردوس مکانی در استمداد مرض میر خلیفه را طلبیدند و چون میر خلیفه از خرگاه مهدی خواجه بیرون
خواجه تا خرگاه متابعت نموده در میان استاده بود پدر مولف از ملاحظهٔ ادب او در عقب ایستاده ماند و چون
مهدی خواجه بشائبهٔ جنون منسوب بود از بودن پدر مؤلف خالی ذهن شده بعد از وداع میر خلیفه دست بریش
خود کشیده گفت انشاء الله اول ترا پوست بکنم بمجرد گفتن پدر مؤلف را دید متغیر شده گوش پدرم را گرفته گفت
کرای تاجیک مصراع زبان سرخ سر سبز میدهد برباد ❊ و پدرم رخصت گرفته بیرون آمده بسرعت خود را بمیر خلیفه
رسانیده گفت که هرگاه شما با وجود مثل محمد همایون میرزا و دیگر برادران قابل رشید چشم از حلال نمکی پوشیده میخوا

باشد که امید دولت بخانوادهٔ بیگانه انتقال کند هر اینه نتیجهٔ آن بغیر این نیست و سخن مهدی خواجه را گفت و میر خلیفه
در ساعت بسرعت تمام کس بطلب همایون میرزا فرستاده و یساولان فرستاد که مهدی خواجه حکم برسانید که حضرت
بادشاه حکم فرمودند که بخانهٔ خود برود درین وقت مهدی خواجه طعام کشیده و سفره گسترده یساولان از پی هم آمد
خواه نخواه او را بخانه اش فرستادند بعد از ان میر خلیفه فرمود که منادی کنند که هیچکس بخانهٔ مهدی خواجه نرود و
سلام نکنند و او نیز بدربار نیاید چون حضرت بابر بادشاه جهان فانی را پدرود کرد همایون میرزا از سنبل رسیده
بسعی امیر نظام الدین علی خلیفه که وکیل السلطنت بود در نهم جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و تسعمائه هجری بر تخت
سلطنت و مسند ایالت جلوس فرموده آگره را رشک ارم ساخت و خیر الملوک تاریخ جلوس آنحضرت ست
و از مراسم ایثار تقدیم رسانیدند امرا و اعیان را از مراحم خسروانه سربلند گردانیدند و مناصب و اشغال که در
خدمت فردوس مکانی بعهدهٔ مردم بود بحال قدیم مقرر داشتند هریک را بعنایتی تازه و لطفی بی اندازه خوشدل
ساخت درهمان ایام میرزا هندال از بدخشان رسید و بانواع الطاف نوازش یافت و بانعام دو خزانه از خزانهای
السلاطین سلف که بدست افتاده بود مباهی گشت و چون زر را بکشتی تقسیم کردند کشتی زر تاریخ شد و باجمعی التقسیم
ولایات نمودند سیوات بجاگیر میرزا هندال مرحمت شد ولایت پنجاب و کابل و قندهار بجاگیر میرزا کامران قرار گرفت
و سنبل با عسکری عنایت شد و هرکس از امرا بزیادتی جاگیر و الکه اختصاص یافت و بعد از انتظام مهام سلطنت
رایات جلال بقلعهٔ کالینجر حرکت آمده راجه آنجا از راه انقیاد و عبودیت پیش آمده داخل دولتخواهان شد
چون دران ایام سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی باتفاق بن بایزید و امرای افغان بغلبه و استیلا علم
مخالفت برافراخته ولایت جونپور و نواحی آنرا فروگرفته بود از آنجا رایات جهان کشای دفع و رفع آن نهضت
نموده بفتح و فیروزی منسوب گشت و هم برکاب نصرت و ظفر بکامیابی و اقبال باگره معاودت نمودند و جشنی
عظیم ترتیب داده هریک از امرا و اعیان سلطنت بخلعتهای فاخره و اسپان با و سیر سرفراز گشتند گویند دران
بزم عالی دوازده هزار کس بالاپوشها تکمه مرصع زردوزی شرف اختصاص یافتند بیت ملک را بود بر
عدو دستی چیره + چو لشکر دل آسوده باشند و سیر + چو دارند گنج از سپاهی دریغ + دریغ آیدش دست بردن
بتیغ + از اتفاقات غریبه دران ایام آنکه محمد زمان میرزا ولد بدیع الزمان میرزا بایقرا که سابق از ملجأ پناه
بفردوس مکانی آورده بود داعیهٔ مخالفت نموده گرفتار گشت او را بیادگار طغای سپرده بقلعه بیانه فرستادند
و حکم بمیل کشیدن و نابینا ساختن او فرمودند و نوکران یادگار بیگ مردم کش او را از آسیب میل محافظت
نمودند او در اندک مدت از حبس فرار نموده پناه بسلطان بهادر گجراتی برد آنحضرت کس بجانب سلطان
بهادر ارسال داشته طلب محمد زمان میرزا فرمودند سلطان بهادر از روی تکبر و تجبر جواب ناملائم داده سرکشی

ومخاصمت نموده عرق غیرت و حمیت خسروانه در حرکت آمده عزم گجرات و گوشمال سلطان بهادر در ضمیر الهام
پذیر رفت درهمین وقت رایات فتح آیات بجانب گوالیار نهضت فرموده دو ماه بسیر و شکار گذرانیده معاودت
کردند اتفاقاً درین محل سلطان بهادر با لشکرهای گجرات و مالوه قلعه چتور را محاصره نمود با رانا سانکا محاربه
داشت و تاتارخان لودی را که از امرای ذیشان او بود از روی کمال دلیری و زیاده سری به تسخیر قلعه بیانه و نواحی
آن فرستاد و او قلعه بیانه را بتصرف در آورده تا آگره دست اندازی کرد حضرت جنت آشیانی مرزا هندال را
بدفع او نامزد کردند و اکثر لشکر او بخبر آمدن مرزا هندال متفرق و پراگنده شده او با سیصد کس در برابر آمده بر فوج
خاصه مرزا تاخت و حرب صعب نموده با تمام همراهان خود کشته شد و بیانه و مضافات بتصرف اولیای
دولت مرزا هندال در آمد سلطان بهادر از شنیدن این خبر حیران و سراسیمه گشت درین وقت حضرت جنت آشیانی
گوشمال سلطان بهادر را پیش نهاد همت والانهمت ساخته از آگره بعزم درست روان شدند درین حال
سلطان بهادر مرتبه ثانی از گجرات آمده بمحاصره چتور اشتغال داشت و همدرین سال مرزا کامران از لاهور بقندهار
رفته فتح نمود و تفصیل این اجمال آنکه چون شاه طهماسب حکومت هرات را باغزوارخان تکلو داده نام صوفیان
تلطیفه ساخت و اغزوارخان سام مرزا را که برادر شاه بود دست آویز کرده بسر قندهار برده تا بهانه فتح قندهار گردیده
جست فتح خود بهم رسانند و خواجه کلان بیگ که از جانب کامران مرزا حاکم قندهار بود قلعه را مضبوط ساخت سام مرزا
و اغزوارخان هشت ماه متمادی قندهار را محاصره نمودند و چون خواجه کلان بغایت شجاع و کاردیده بود فرصت نیافتند
کاری از پیش نرفت و کامران مرزا بکمک خواجه از لاهور روانه شده در نواحی قندهار با سام مرزا مصاف
داد و بتدبیر و شجاعت خواجه کلان بیگ ظفر یافته اغزوارخان در معرکه گرفتار شده مقتول گشت و سام مرزا
شکست خورده و پریشان حال پیش شاه گریخت و این مصرعه تاریخ این حادثه است مصراع زده بادشاه
کامران سام را * چون سلطان بهادر از توجه رایات جهانگشای آگاهی یافت قرعه مشورت درمیان
انداخت اکثر لشکریانش گفتند که ترک محاصره قلعه باید کرد صدرخان که بزرگترین امرای او بود گفت ما کفار را
محاصره کرده ایم اگر درین وقت بادشاه مسلمانان بر سر ما آید حمایت کفار کرده باشد و این حکایت تا روز قیامت
درمیان مسلمانان گفته خواهد شد بهتر آنست استقامت نمائیم چه گمان آنست که آنحضرت درین وقت بر سر ما
نیاید و حضرت جنت آشیانی چون بسارنگپور از بلاد مالوه رسید و این سخن بعرض ایشان رسید بدین سبب
توقف شد سلطان بهادر بخاطر جمع چتور را محاصره نموده قهراً و جبراً گرفت و غنیمت بسیار یافت و بشکرانه فتح
طوی عظیم ترتیب نمود و آنچه غنیمت یافته بود بلشکریان قسمت کرده متوجه جنت آشیانی گشت و آنحضرت
نیز بشنیدن خبر فتح چتور بجانب او کوچ کرده در نواحی مندسور از توابع مالوه هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و هنوز خیمه

نزده بودند که سلطان علی خان و غانسان خان که هراول سلطان بهادر بودند از صدمهٔ افواج قاهره شکست خورده بسلطان بهادر پیوستند و لشکر گجرات دل شکسته شده فرود آمدند و سلطان بهادر با امرا در باب جنگ مشورت کرد صدر خان گفت فردا جنگ صف باید کرد چه لشکریان از فتح چیتور تو دل آمده اند و هنوز از لشکر مغول چشم ایشان نرسیده است رومی خان که صاحب اختیار توپخانهٔ سلطان بهادر بود گفته که در جنگ صف توپ و تفنگ بکار نمی آید و توپخانه بسیار بهم رسیده است چنانچه بجز قیصر روم دیگری مثل این توپخانه ندارد صلاح در آنست که گرد لشکر خندق زده هر روز جنگ انداخته شود لشکر مغول چون برابر آید بضرب توپ و تفنگ اکثر هلاک خواهند شد سلطان بهادر این رای را پسندیده بر گرد اردوی خندق فرموده مدت دو ماه هر دو لشکر مقابل یکدیگر نشسته بودند و در اکثر ایام جوانان کارطلب بیرون آمده تلاش نام و ننگ میکردند و سپاهیان مغول در برابر توپ کمتر میرفتند جنت آشیانی افواج تعین نموده اطراف لشکر سلطان بهادر را محاصره فرموده منع آمدن غله و کاه و هیزم نمودند چون چندروز برین منوال گذشت در اردوی سلطان بهادر قحط شده غله نایافت گشت و علفی که در ان نزدیکی بود تمام شد و گجراتیان که تا سلاح از ترس تیرهای زره دوز دور نمی توانستند رفت و علف آورد و اسپ و شتر و آدمی بسیار از بی قوتی هلاک شده و لشکر گجرات بیدل شد سلطان بهادر چون دانست که دیگر توقف موجب گرفتاریست با پنج کس از امرای معتبر خود که یکی حاکم برهانپور و دیگری قادر شاه حاکم مالوه از عقب سراپرده بدر آمده بجانب مندو گریختند و لشکریان چون از فرار سلطان آگاه شدند هر کدام براهی گریختند تا نتیجه این واقعه دل بهادر دریافته اند القصه حضرت جنت آشیانی بر فرار مخالف آگاه شده بعزیمت تعاقب سوار شدند و بصدر خان که بجمعیت بسیار براه مندو میرفت رسیده بگمان آنکه سلطان بهادر است قصد او نموده با آنحضرت زیاده از سه هزار کس همراه نبود باقی لشکریان بتاراج مغول بودند بسیاری از لشکریان گجرات بقتل رسیدند و آنحضرت تا پای قلعهٔ مندو تعاقب کردند سلطان بهادر در قلعهٔ مندو حصاری شده چندروز محاصره امتداد یافت و آخر سپاه ظفر پناه شبی بقلعه در آمدند و سلطان بهادر در خواب بود که غوغا بلند گشت گجراتیان مضطرب شده رو براه گریز آوردند سلطان بهادر با پنج شش سوار براه گجرات رفت و صدر خان و سلطان عالم بقلعهٔ سونگر که ارک قلعهٔ مندو است پناه بردند و بعد از یک روز بیرون آمده سلطان عالم را و صدر خان را که زخم دار بود بملازمت حضرت جنت آشیانی گرفته آوردند بحکم آنحضرت صدر خان را بند کردند و سلطان عالم را پی بریدند و آنحضرت بعد از سه روز از قلعه پایان آمده متوجه گجرات شد و سلطان بهادر خزانه و جواهر که در قلعهٔ جانپانیر داشت با خود گرفته باحمدآباد رفت و آنحضرت چون بپای قلعهٔ جانپانیر آمدند و بجانب احمدآباد روان شدند سلطان بهادر طاقت نیاورده از احمدآباد بجانب کنبایت رفت و شهر احمدآباد بتصرف مغول در آمده غارت و تاراج شد و غنیمت بیقیاس بدست افتاد و باز آنحضرت تعاقب

سلطان

سلطان بهادر بتعجیل روان شدند و سلطان بهادر چون بکنبایت رسید اسپان مانده شده را با اسپان
تازه تبدیل نموده به بندر دیو رفت و آنحضرت آخر همان روز که بهادر رفته بود بکنبایت رسید و آخر روز دوم
شخصی برسم دادخواهان بر سر راه آمده بعرض رسانید که امشب مردم اطراف این ولایت شبیخون خواهند آورد
آنحضرت پرسید که ترا این مهربانی باین لشکر از کجا پیدا شد جواب گفت پسر من درین لشکر دستگیر است
خواستم که حقی بر شما ثابت کرده پسر خود را خلاص کنم آنحضرت آنشب در کمال احتیاط گذرانید قریب بصبح پنج ششهزار
پیاده شبیخون آوردند و لشکریان که آگاه بودند از خیمها بیرون آمده از در جمع شدند وانچه درار دو بود بغارت
رفت و چون صبح طالع شد مغلان از اطراف و جوانب گجراتیانرا درمیان گرفته بسیاری از ایشانرا بقتل
رسانیدند جام فیروز که سابقاً حاکم تهته بود از لشکر ارغون شکست یافته بگجرات آمده بود و دختر خود را بسلطان بهادر
داده بوقت شکست سلطان بهادر بدست لشکر حضرت جنت آشیانی گرفتار شده بود درین شب محافظان او
بگمان آنکه مبادا فرار نماید بقتل رسانیدند و همچنان صدر خان گجراتی در قلعه سونگر بملازمت آمده درین شب
بقتل رسید روز دیگر اردوی ظفر قرین بجانب قلعه چانپانیر کوچ کرده قلعه محصور شد و اختیار خان که ضابط قلعه
بود بلوازم حصارداری بجا آورد روزی آنحضرت بر دور قلعه سیر مینمودند که نظر ایشان بر جمعی افتاد که از جنگل بیرون
آمده از دیدن لشکر متوهم شده باز بجنگل درآمدند حضرت جنت آشیانی جمعی را بتعاقب آنها فرمودند و چندی
از ایشان بدست آوردند معلوم شد که بوسیله زمینداران غله و روغن بقلعه می برند درین محل کوه بغایت
بلند و یک انداز و تیغه دار است جنت آشیانی بنفس همایون بهمان مکان که غله بالا میکشیدند تشریف بردند و
بنظر احتیاط ملاحظه آنمحل نموده مراجعت فرمودند و بخاطر اقدس رسید که ازینطرف قلعه بواسطه استحکام کوه اهل قلعه را
جمعیت خاطر خواهد بود و پاسبانی و محافظت کمتر می نموده باشند شیخ فولاد بسیار ترتیب داده روز از هر طرف
قلعه جنگ انداختند و شب با سیصد کس بهمان موضع رفته جمعی میخهای فولادی را پست و راست محکم کرده بالا
میرفتند و چون خاطر مردم ازینطرف جمع بود آگاهی نیافتند و هیچ کس که آخرین ایشان بیرم خان بود
چون ببالا رفتند آنحضرت بنفس نفیس نیز به بالا برآمدند ؎ شجاعت همین زیور آدمی ست * نماینده جوهر آدمیست
بود فخر مردان بجان باختن * بنز سر پردلان را اسیر ساختن * تا طلوع صبح سیصد نفر بدرون قلعه درآمدند و همین موضع
محل انبارهای غله و روغن و مایحتاج اهل قلعه بود چون روشنی شد مردم لشکر یکبار متوجه قلعه شدند و آنحضرت
از بالا تکبیر گویان و بدروازه شده دروازه را بروی لشکریان کشودند قلعه بآن استحکام مفتوح ساختند و اختیار خان
بقلعه ارک که بمولیه مشهور است پناه برد و اکثر اهل قلعه بقتل رسیدند و بسیاری از زنان جوانان خود را از قلعه
پایان انداخته هلاک شدند و اختیار خان پایان بیرون آمده آنحضرت را ملازمت کرد چون اختیار خان از

گجراتیان بفضیلت ممتاز بود ترتیب یافته داخل ندیمان خاص شد و خزائن بادشاهان گجرات که سالهای دراز
اندوخته بودند بتصرف درآمد حضرت جنت آشیانی زر بر سر لشکریان قسمت کرده امتعه و قماشهٔ روم و فرنگ و ختای و
اکناف عالم که در خزائن حکام گجرات جمع شده بود بتاراج رفت بواسطه آنکه زر و اسباب بی نهایت بدست
لشکریان درآمد در انسان هیچکس متوجه تحصیل ولایت گجرات نشد رعایای گجرات کس نزد سلطان بهادر فرستاده
پیغام دادند که چون در اکثر پرگنات گجرات مغول نیست اگر فوجی تعین شود مال واجبی خود را واصل میسازیم سلطان
بهادر غلام خود عماد الملک را که بشجاعت اتصاف داشت فرستاد عماد الملک در مقام جمع لشکر شده چنانچه
پنجاه هزار سوار قیاس میکردند در ظاهر احمدآباد نزول نموده شروع در تحصیل مال نمود و چون این خبر بعد از فتح جانپانیر
بجنت آشیانی رسید آنحضرت زر بسیار از غنائم گجرات کرت ثانی بر سپاهیان تقسیم نموده جانپانیر را بتردی بیگ
سپردند و خود متوجه احمدآباد شده میرزا عسکری و میرزا یادگار ناصر و میر هندو بیگ را هراول لشکر ساخته از خود یک
منزل پیش کردند و در نواحی محمودآباد که دوازده کروهی احمدآباد است عماد الملک با میرزا عسکری جنگ کرده شکست
یافت و بسیاری از طرفین بقتل رسیدند این ضعیف از پدر خود که در آن وقت وزیر میرزا عسکری بود شنید که در آن روز
هوا کمال حرارت داشت گجراتیان از احمدآباد [illegible] کرده جانب اتفاق
میرزا عسکری فرود آمده بود و امیر هندو بیگ نیز همین مقدار در جانب میرزا منزل گرفته بود گجراتیان چنان بسرعت
رسیدند که میرزا را فرصت آراستن فوج نشد و با معدودی چند در خاربند قوم درآمده ایستاد گجراتیان بمیرزا پرداخته
متوجه غارت شدند و غنیمت بسیار گرفته پراگنده گشتند درین وقت میرزا یادگار ناصر و میر هندو بیگ با فوجها آراسته
نمایان شدند و گجراتیان رو بفرار نهادند و میرزا عسکری نیز از آن خاربند بیرون آمد نقاره خود را ظاهر کرد و تا احمدآباد
تعاقب گجراتیان کردند زیاده بر دو هزار آدمی در آن معرکه بقتل رسیده بودند القصه از تاریخ فتح حضرت جنت آشیانی
احمدآباد را با توابع بجاگیر میرزا عسکری لطف نمودند و نهرواله پتن را بمیرزا یادگار ناصر عنایت کردند و بروچ میر هندو بیگ
و جانپانیر بتردی بیگ قرار یافت و بقاسم حسین برودهٔ مرحمت شد و خانجهان شیرازی و دیگر امرا نیز بکومک مقرر
شدند و جنت آشیانی با کامیابی و اقبال مراجعت نموده ببرهانپور تشریف برده از آنجا بمندو رفت بعد از
مدتی یکی از امرای سلطان بهادر طرف نوساری که قریب صورتست جای محکم پیدا کرده در مقام جمعیت شده
نوساری را بتصرف درآورده رومی خان از بندر صورت با خانجهان موافق کرده بر سر بهروچ آمدند و قاسم حسین سلطان
طاقت نیاورده بجانپانیر گریخت و همچنین گجراتیان از هر طرف آغاز مخالفت نمود از هر طرف خلل برخاست
اتفاقاً در شبی میرزا عسکری در مجلس شراب از روی مستی بر زبان راند که من بادشاه ظل اللهم غضنفر که از کوکهای
میرزا و برادر مهدی قاسم بود آهسته گفت مستی اما خویش مستی همنشینان او خنده کردند و میرزا از حقیقت خنده

معلوم

معلوم نموده در غضب رفته غضنفر را در حبس انداخته بعد از چندروز از حبس خلاص یافته پیش سلطان بهادر رفته او را بآمدن احمدآباد ترغیب و تحریص نمودن گرفت و گفت که من از کنکاش مغولان خبر دارم که همیشه فرار را بخاطر داده بهانه طلب اند مرا مقید داشته بر سر مغول برید اگر مغولان بجنگ اقدام نمایند مرا بسیاست رسانید سلطان بهادر باتفاق زمینداران ولایت سورت جمعیت نموده متوجه احمدآباد شد درینوقت پسر هندو بیگ مرزا عسکری بیگ برین داشت که خطبه و سکه بنام خود کرده لوای سلطنت برافرازد و سپاهیان از روی امیدواری در ملازمت او جانسپاری نمایند و مرزا عسکری قبول این معنی نکرده همداستان نشد و آخر بعد از قیل و قال بسیار قرار یافت که مرزا عسکری و مرزا یادگار ناصر و امیر هندو بیگ و امرای دیگر از احمدآباد برآمده در عقب اساول مجاور سرکیج لشکرگاه ساختند سلطان بهادر نیز در سرکیج فرود آمده مقابله نمود اتفاقا توپی از لشکر مرزا عسکری انداختند بارگاه سلطان بهادر نگونسار کردند سلطان بهادر مضطرب شده غضنفر را که بقید طلب داشته در مقام سیاست آورد غضنفر گفت تا فردا صبر [illegible] اگر امرا [illegible] فرار [illegible] هر چه بمن رسید که مرزا عسکری در شب فرار خواهد نمود چون شب شد مرزا باتفاق امرای دیگر اسباب زیادتی را گذاشته روانه چانپانیر شده دو سه کروهی [illegible] آمد سلطان بهادر تعاقب نموده [illegible] درینوقت مرزا عسکری و امرا بجانب [illegible] سلطان بهادر [illegible] شد [illegible] چون بچانپانیر رسیدند تردی بیگ باتفاق بنیاد مخالفت و یاغی نموده متحصن گشت و بحضرت جنت آشیانی اعلام نموده که مرزا عسکری قرار مخالفت داده عزیمت آن دارد که خود را بآگره رسانیده لوای سلطنت برافرازد و پیش از آنکه مرزا عسکری از احمدآباد فرار نماید سخن سازان و واقعه طلبان قدر سخن که میر هندو بیگ در باب بادشاه شدن بمرزا عسکری در میان آورده بود با وجود که میرزا قبول نکرد بحضرت جنت آشیانی نوشت که مرزا عسکری اراده مخالفت دارد القصه حضرت جنت آشیانی بسرعت تمام متوجه آگره شدند و بهمدران راه میرزا عسکری بملازمت رسیده حقیقت حال بعرض رسانید و سلطان بهادر چانپانیر را از تردی بیگ بصلح گرفته در اول این سال شاه طهماسپ بانتقام مرزا بر سر قندهار آمد خواجه کلان بیگ قلعه را خالی کرده بلاهور رفت گویند خواجه کلان بیگ چینی خانه بازینت تمام ساخته بود در وقت فرار بفرشهای نفیس و ظروف لطیفه آراسته رفت شاه را بغایت پسندیده افتاد شاه قندهار را بامرای خود سپرده بعراق رفت باز مرزا کامران از لاهور عزیمت قندهار نمود ترکمانان طاقت مقاومت نیاورده در وقت محاصره باامان بیرون آمدند و بعراق رفتند و بار دیگر قندهار بتصرف درآمد بالجمله چون حضرت جنت آشیانی باگره رسیدند یکسال قرار گرفتند و بنشاط گذرانیدند سابقا سلطان بهادر در وقت شکست خود محمد زمان مرزا را بهند فرستاده بود که رفته خلل اندازد و محمد زمان مرزا آمده لاهور را وقتی که

یرزا کامران بقندهار رفته بود محاصره کرد چون خبر مراجعت حضرت بادشاه شنید باز بگجرات معاودت نمود
چون شیرخان افغان ولایت بهار و جونپور و قلعه چنار را متصرف گشته در مدتی که حضرت جنت آشیانی در
ولایت گجرات و مالوه بودند قوت و مکنت تمام گرفته بود حضرت جنت آشیانی انارالله برهانه دفع فتنه او را
اهم دانسته بتاریخ چهاردهم شهر صفر سنه اثنی واربعین وتسعمائة بلشکرهای آراسته بدفع شیرخان متوجه شدند
چون ظاهر قلعه چنار محل نزول رایات جهانگشای گردید رومی خان که از نزد سلطان بهادر بملازمت آنحضرت آمده و
رعایت یافته بود متعهد فتح آن قلعه شد حضرت او را مطلق العنان ساخته فرمود که آنچه بجهت تسخیر قلعه طلب نماید مهیا
سازند رومی خان اطراف قلعه را ملاحظه نموده معلوم کرد که آنچه از قلعه متصل خشکی است بغایت مستحکم است و دست
تسخیر او از آن طرف به تسخیر قلعه نمیرسد بنابران از جانب دریا کشتی کلانی ترتیب داده بربالای آن شروع در ساختن
مقابل کوب نمود و چون مقابل کوب مرتفع گشت و یک کشتی طاقت حمل آن نیاورد یک کشتی دیگر از یکطرف و یک
کشتی از آنطرف آورده بکشتی اول بسته مقابل کوب را دیگر باره مرتفع ساخته و بهمین طریق هرگاه کشتی طاقت حمل نیاوردی
کشتی دیگر امداد نمودی تا آنکه سرکوب قلعه طیار شده بیکبار مقابل کوب را بالقلعه متصل ساخته مفتوح گشت سرداران
اهل قلعه چون کار از دست رفته دیدند کشتی را در آب برکشتی نشسته بدر رفتند و از حضرت جنت آشیانی رومی خان
انواع نوازش یافت و توپچیانی که در آن قلعه بودند بحکم اشرف مقطوع الید گشتند و شیرخان افغان درینوقت با حاکم
بنگاله جنگ داشت حاکم بنگاله زخم دار از پیش او گریخته بدرگاه جهان پناه آمد و جنت آشیانی کوچ بکوچ متوجه بنگاله شدند
شیرخان پسران خود جلال خان و خواص خان را بمحافظت گرهی که بر سر راه بنگاله واقع است فرستاد و این گرهی
جائیست محکم که یکطرف او کوه مرتفع و جنگل عظیم واقعست که بهیچ وجه صعود بران متصور نیست و جانب دیگر بدریای گنگ
متصل است و گرهی واسطه است میان بهار و بنگاله و آنحضرت جهانگیر بیگ مغل را نامزد گرهی فرمودند و هندال مرزا
را که در کابل بطفر انتساب بود بعد از آن بدفع محمد سلطان مرزا و الغ مرزا و شاه مرزا که از آن حضرت گریخته در
ولایت تعلق میکردند بجانب آگره مرخص گشت و محمد زمان میرزا چون در گجرات کاری نساخت ایلچیان نزد
آنحضرت فرستاده التماس امان نمود امان یافته متوجه درگاه گردید و جهانگیر بیگ چون بگرهی رسید جلال خان
ولد شیرخان و خواص خان الغار کرده در وقت فرود آمدن لشکر رسیده جهانگیر بیگ را شکست دادند جهانگیر بیگ
زخم خورده بملازمت آمده آنحضرت کوچ فرموده بپای دروازه گرهی رسیدند جلال خان و خواص خان تاب مقاومت
نیاورده فرار نمودند و آنحضرت از گرهی گذشته به بنگاله در آمد شیرخان طاقت نیاورده از راه جهارکند بجانب
رهتاس رفت و آنحضرت سه ماه در بنگاله توقف فرموده شهر گور را جنت آباد نام کردند و مرزا هندال در سنه
ثلث واربعین وتسعمائة در آگره فرصت یافته باغوای واقعه طلبیان بنیاد مخالفت نهاد و شیخ بهلول را که از مشائخ

وقت بود در علم دعوت اسمای اعظم امتیاز داشت و آنحضرت با او محبت و حسن اعتقاد داشتند بسخن ارباب فتنه که میخواستند که میرزا را نزد حضرت جنت آشیانی نکوه سازند بهانه آنکه با افغانان متفق است بقتل رسانیده خطبه بنام خود خواند چون این خبر بسمع حضرت جنت آشیانی رسید بنگاله را بجهانگیر بیگ سپرده و پنجهزار کس انتخابی بکومک او گذاشته متوجه آگره شدند محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان میرزا درینوقت در گجرات با خجالت تمام بملازمت رسید و آنحضرت از گناه او درگذشته سخنی بر زبان نیاوردند و بواسطهٔ امتداد سفر و بدهوائی بنگاله اکثر اسپان سپاهی تلف شد به بیسامانی تمام بجوسا رسیدند و امرائیکه در جونپور و چنار و اوده مانده بودند بملازمت آمدند و شیرخان از پریشانی آگاه شده نزدیک آمد و حضرت در برابر او اقامت فرمودند و مدت مقابله بسه ماه امتداد یافت میرزا کامران بعد از مراجعت قندهار بلاهور از مخالفت میرزا هندال و معاودت پادشاه و قوت و غلبهٔ شیرخان اطلاع یافته عزیمت آگره نمود و میرزا هندال پیشتر بدهلی رسیده میرزا فخر علی و میرزا یادگار ناصر را بقلعه درآورده حصاری شد هر چند میرزا هندال سعی کرد فتح دهلی نتوانست نمود چون درینولا میرزا کامران بنواحی دهلی رسید میرزا هندال ناچار با وی ملاقات نمود و میر فخر علی نیز از قلعه برآمده میرزا کامران را دید و گفت میرزا یادگار ناصر حصار دهلی را از دست نمیدهد بهتر آنست که شما متوجه آگره شوید اگر آن ولایت بدست افتاد دهلی بشما تعلق دارد لاجرم میرزا کامران متوجه آگره گشت و در آن نواحی میرزا هندال از میرزا کامران جدا شده بجانب الور رفت چون خبر مخالفت میرزا هندال و آمدن میرزا کامران بدهلی بحضرت جنت مکانی در جوسا رسید باعث ازدیاد تفرقهٔ خاطر اشرف گردید شیرخان شیخ خلیل را که مرشد خود میگفت بخدمت جنت آشیانی فرستاده در مقام صلح شد قرار داد که بغیر بنگاله تمام ولایت را واگذارد و بسوگند کلام الله صلح را مبادرت نمود و قبول خطبه و سکهٔ پادشاهی نمود حضرت جنت آشیانی را جمعیت خاطر شد و صبح روز دیگر شیرخان غافل بر سر لشکر پادشاهی آمد و افواج قاهره را فرصت ترتیب نشد و شکست افتاد و افغانان خود را پیشتر به پل رسانیده پل را شکسته بودند و بکشتی ها درآمده بر ... دریا پهن شده از اهل لشکر هر کرا در آب میافتاد تیر به پل آورده غریق بحر فنا میکردند محمد زمان میرزا در آب غرق شد و آنحضرت اسپ در آب زده چنانچه نیم غرق بود بمدد سقای از آب برآمده متوجه آگره گشتند و کامران میرزا قبل ازین باگره آمده بودند و هندال میرزا در آن ایام در الور بمحافظت اوقات گذرانیده خود را مصداق این بیت میدید بیت

سر خجلت نتوانم که برآرم از پیش
گر بپرسند که از عمر چه داری حاصل

و چون حضرت جنت آشیانی با چند سوار که در ایلغار همراهی کرده بودند یکی از آنها پدر بنده بود باگره رسیدند میرزا کامران اصلا خبر نداشت جنت آشیانی یکبار بسراپرده میرزا کامران درآمدند و میرزا شرف پابوس دریافت هر دو برادر آب چشم کردند و هندال میرزا بعد از آنکه گناه او معفو شد آمده ملازمت نمود محمد سلطان میرزا و فرزندان او که مدتی مخالفت ورزیده بودند و سالها ... بملازمت آمدند و شروع در مشورت

شد مرزا کامران را درینوقت داعیه مراجعت بلاهور پیدا آمد و توقعات بی اندازه مینمود و آنحضرت جمیع ملتمسات او را
غیر از معاودت قبول فرمودند و خواجه کلان بیگ در مراجعت مرزا کامران سعی مینمود و این گفت و گو کشش داه
کشید درین اثنا مرزا کامران بامراض متضاده بیمار گشت و سخن ارباب غرض بخاطر گذرانده که این بیماری
از زهر ست که بفرموده حضرت جنت آشیانی باو داده اند همچنان بیمار متوجه لاهور شد و خواجه کلان بیگ را
پیشتر فرستاده قرار داده بود که اگر لشکر خود را بطریق کومک در آگره بگذارد بخلاف قرار داده همه را همراه خود برد
و هزار کس را بسرداری اسکندر در آگره گذاشت و مرزا حیدر دوغلات کشمیری که بمرزا کامران همراه بود نزد حضرت
جنت آشیانی توقف نموده رعایت یافت و مرزا کامران بسیاری از لشکریان آگره را نیز همراه خود برد بواسطه
این نفاق که درمیان بهم رسید شیر خان دلیر گشته بکنار گنگ آمده و جمعی را از آب گذرانده بسر کالپی و اتاوه فرستاد
قاسم حسین سلطان اوزبک باتفاق یادگار ناصر مرزا و اسکندر سلطان با افغانان در نواحی کالپی جنگ کرده یک
پسر شیر خان را که سردار آن لشکر بود با جمعی کثیر بقتل آورده سر او را باگره بملازمت فرستاد و حضرت جنت آشیانی
بدفع شیر خان بکنار گنگ متوجه شده در برابر قنوج از آب گذشته مدت یکماه در برابر غنیم نشستند درینوقت
عدد لشکر بادشاه به یک لک سوار میرسید و لشکر افغان از پنجاه هزار زیاده نبود و درچنین محل محمد سلطان میرزا
و فرزندان او بیوفائی نموده دیگر باره از لشکر آن حضرت بی موجب فرار نمودند و جمعی که مرزا کامران بکومک گذاشته بود
نیز گریخته بلاهور رفتند و این رسم معهود گشته بسیاری از لشکریان متفرق شده باطراف هندوستان گریختند
و برسات رسیده بارانها باریدن گرفت و جائیکه محل نزول لشکر بود پر آب گشته قرار بران یافت که از انجا
کوچ کرده بموضع مرتفع فرود آیند همچنان کردند درینوقت شیر خان فوجها راست کرده بمحاربه آمد این معرکه در دهم محرم
این سال بود اکثر سپاهیان بخت برگشته بی جنگ فرار نمودند و قلیلی از جوانان مردانه بکارزار درآمدند و چون کار از
دست رفته بود هزیمت بر لشکر جنت آشیانی افتاد و آنحضرت در دریای گنگ از اسپ جدا شده بود نا بمدد
شمس الدین محمد غزنوی که در آخر آتکه خان حضرت خلیفه الهی شده بخطاب خان اعظمی امتیاز یافته بود از آب
بیرون آورده باگره مراجعت نمودند و گویند شیر خان چون از بدر رفتن حضرت جنت آشیانی بسلامت شنید
افسوس میگفت که ارادهٔ ماهات بود اما بر رشد و چون مخالفان نزدیک رسیدند در آگره توقف ننمود بجانب
لاهور روان شدند و در غرهٔ ربیع الاول این سال جمیع سلاطین و امرای چغتائی در لاهور جمع آمدند محمد سلطان
فرزندان او که بلاهور آمده بودند از لاهور گریخته بجانب ملتان رفتند و مرزا هندال و میرزا یادگار ناصر صلاح در رفتن
بجانب بکر تهته دیدند و مرزا کامران درین فکر بود که زود تر این جمع متفرق شوند و او بکابل برود مصراع فکر زاهد
دیگر و سودای عاشق دیگرست + مجملا آنکه چون حضرت جنت آشیانی را یقین شد که اتفاق برادران و امرا دل

سنه ۹۴۷

بها دداده محال ست خاطر مبارکش بسیار ملول گشت و بعد از کنکاش بسیار مرزا حیدر با جمعی که قبول خدمت کشمیر کرده بودند بآنطرف فرستاده مقرر ساختند که خواجه کلان بیگ نیز متعاقب مرزا حیدر روان شود چون مرزا حیدر بنوشهر رسید خواجه کلان بیگ بسیالکوت رفت خبر بجنت آشیانی رسید که شیرخان از آب سلطانپور عبور نموده بسی کروهی لاهور رسید و در غره رجب سال مذکور حضرت جنت آشیانی از آب لاهور گذشتند و مرزا کامران بعد از نقض عهد سوگند با غلیظ شدید خورد که از اتفاق برانچه قرار یابد عدول ننمایند بنابر مصلحتی و غرضی تا نواحی بهیره همراهی کرد و خواجه کلان بیگ اینخبر شنیده از سیالکوت بایلغار آمده باردو ملحق شد و مرزا حیدر بکشمیر درآمد و از کشمیریان که با یکدیگر مخالفت داشتند جمعی آمده مرزا حیدر را دیدند کشمیر بقوت ایشان بی جنگ و نزاع بتصرف مرزا حیدر درآمد و بتاریخ بست و دوم رجب مرزا حیدر در شهر کشمیر حاکم شد چنانچه در طبقه کشمیر مذکور ست مرزا کامران در نواحی بهیره با مرزا عسکری از حضرت جنت آشیانی جدا شده باتفاق خواجه کلان بیگ بجانب کابل رفت و جنت آشیانی بطرف سنده متوجه شدند و مرزا هندال و مرزا یادگار ناصر در ملازمت بودند بعد از چند منزل اظهار خلاف نمودند و بست روز از ان حضرت جدا شده سرگردان می گشتند و بار دیگر بنصیحت میر ابوالبقا بملازمت آنحضرت آمدند در کنار دریای سند که در اردو قحط شده بود و کشتی بجهت عبور بهم نمیرسید بخشنوی لنکاه کشتی بسیار مملو از غله بارد و رسانیده نوازش بسیار یافت و لشکر از آب گذشته متوجه بهکر شد و قصبه لهری محل نزول مخیم اقبال گشت مرزا هندال از آب گذشته بقصبه پاتر رفت چه آنجا ما یحتاج لشکر بفراغت بهم میرسید و از لهری که نزدیک بکر است تا پاتر پنجاه کروه راه است و میر طاهر صدر بایلچیگری نزد شاه حسین ارغون حاکم تته رفت و سمندر بیگ که از نزدیکان آنحضرت بود اسپ و خلعت برده او را ترغیب ملازمت نمود خلاصه پیغام آنکه آمدن بولایت بهکر و تته از ضرورت و غرض استخلاص گجرات است اکنون بملازمت می باید آمد که بمشورت تسخیر گجرات نموده شود و شاه حسین ارغون پنج شش ماه بلطائف الحیل گذرانیده جواب داد که ولایت بهکر در کمال بیحاصلی ست اگر اردو بولایت تته نزدیکتر شود بهتر ست چه تا گفت و شنود پنج و شش ماه در میان میگذرد و بعد از نزدیک شدن هر چه صلاح وقت باشد عمل نموده شود و چون در بهکر غله نایافت شد آنحضرت کوچ کرده به پاتر که محل نزول مرزا هندال بود تشریف بردند چه مسموع شده بود که مرزا هندال اراده رفتن قندهار دارد حضرت جنت آشیانی درینسال وقتی که اردوی مرزا هندال محل نزول ساخته حضرت مریم مکانی حمیده بانو بیگم والده خلیفه الهی را در سلک عقد در آوردند و چند روزی در اردوی مرزا هندال بعیش و طرب گذشت و آنحضرت مرزا هندال از رفتن قندهار منع فرموده دیگر باره بقصبه لهری رفتند و قراچه خان که در قندهار حاکم بود بمرزا هندال عرائض نوشته او را بقندهار طلب نمود و مرزا کوچ کرده متوجه قندهار گشت و آنحضرت چون برین معنی اطلاع یافت از بی اتفاقی برادران متحیر شد

ومرزا یادگار ناصر نیز کروه کروه از اردوی بادشاه دور فرود آمده بود و آب نیز در میان بود اراده رفتن قندهار
کرد و همعنی بعرض آنحضرت رسید میر ابوالبقا را بجهت اطمینان خاطر مرزا یادگار ناصر فرستاد و میر رفتن قندهار را
مانع آمده بوقت مراجعت وعبور از دریا جمعی از قلعه بهکر بیرون آمده و اهل کشتی را تیرباران کردند و تیری بر مقتل ابوالبقا
آمده شهادت یافت و آنحضرت بر فوت او تاسف بسیار اظهار فرمود و سرور کائنات که بحساب ابجد نهصد و چهل
و هفت ست تاریخ شهادت میر شد القصه بعد از ان مرزا یادگار ناصر از آب گذشته باردوی آنحضرت آمد و بعد از
مشورت بسیار مقرر شد که مرزا یادگار ناصر در بهکر باشد آثار اتفاق و دولتخواهی مطلقا ظاهر نشد و آنحضرت
چون متوجه تته گشت جمع کثیر از لشکریان جدا شده در بهکر توقف نمودند و میرزا یادگار ناصر در بهکر توقف نمود در وقت
گرفت چه در ان سال بمزروعات ولایت بهکر از آفات سماوی و ارضی نقصان رسیده بود حضرت جنت
آشیانی کوچ بر کوچ بر نواحی قلعه سیاهیان رفتند و جمعی سپاهیان که در کشتی بودند در نزدیکی قلعه از کشتی بیرون
آمده بر بعضی مردم که از قلعه بیرون آمده بودند حمله کردند آنجماعت طاقت نیاورده بقلعه در آمدند و آن سپاهیان
برگشته بملازمت آنحضرت آمدند و تسخیر قلعه را در نظر آنحضرت بغایت سهل و آسان فرا نمودند و آنحضرت از آب عبور
نموده قلعه سیاهیان را محاصره فرمودند اما قبل از رسیدن جمعی از امرای مرزا شاه حسین بقلعه در آمده هر انچه مقدور بود در استحکام قلعه سعی
نمودند و مرزا شاه حسین چون از توجه آنحضرت و محاصره قلعه اطلاع یافت بکشتی در آمده نزدیک باردو رسید و راه آمد شد غله باردوی آنحضرت مسدود
گشت و کار بر لشکریان بغایت دشوار شد چنانکه اکثر مردم بگوشت حیوانات اوقات میگذرانیدند و قریب
بهفت ماه محاصره امتداد یافت و فتح میسر نشد لاجرم کس نزد مرزا یادگار ناصر به بهکر فرستادند که فتح قلعه موقوف
بآمدن شماست که اگر بجنگ مرزا شاه حسین و دفع او متوجه شویم مردم قلعه خلاص میشوند و ذخیره بقلعه در می آورند
و مجدداً استعداد مینمایند و بواسطه بی نمکی و عسرت غله توقف در پای قلعه ممکن نیست اگر از ان طرف شما بطرف مرزا
شاه حسین روان شوید او طاقت مقاومت ندارد و میرزا یادگار ناصر نخست جمعی از لشکریان خود را بمدد فرستاد
اما آمدن آنجماعت سودی نکرد و دیگر باره کس بطلب مرزا رفت و عبدالغفور نام شخصی که میر مال آنحضرت بود باوردن
مرزا متعین گشت و عبدالغفور چون نزد مرزا یادگار ناصر رفت نصیحتی چند که نسبت پریشانی آنحضرت بود بگفت و
مرزا یادگار ناصر و لشکریانش صلاح خود در توقف فتح بکر دانستند و مرزا شاه حسین سه کس نزد مرزا یادگار ناصر
فرستاده در مقام فریب آمده و وعده اطاعت و دختر دادن و خطبه بنام میرزا خواندن کرد و میرزا از کمال شادمانی
از و فریب خورده با حضرت جنت آشیانی در مقام مخالفت در آمد و مرزا شاه حسین چون خاطر از جانب میرزا یادگار
با پریشانی و بیقوتی لشکر حضرت جنت آشیانی جمع نموده نزدیکتر آمده کشتیهای اردوی آنحضرت را بتصرف در آورد
و دیگر آنحضرت را در پای قلعه بودن میسر نشد ناچار بطرف بکر معاودت فرمود و در نزدیکی بکر از میرزا یادگار ناصر

کشتی بجهت عبور طلب نمودند مرزا که با مردم تته موافق بود بایشان پیغام کرد که شب آمده کشتیها را بتصرف در آورند و آنحضرت چند روز بواسطه کشتیها معطل ماند آخر الامر دو کس از زمینداران بکر بملازمت آنحضرت آمده و چند کشتی که در آب غرق کرده بودند بیرون آوردند و آنحضرت عبور فرمود و مرزا یادگار ناصر چون از عبور حضرت مطلع گشت از غایت حیرت و خجالت بی آنکه جمعی کثیر مردم تته که از کشتی بیرون آمده بودند رسید و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و جمعی را دستگیر کرده معاودت نمود و میرزا شاه حسین نیز بعد ازین جنگ به تته مراجعت کرد و میرزا یادگار ناصر خجل و شرمسار بملازمت حضرت آمده سرهای مخالفان را بنظر در آورد و دو بار دیگر آنحضرت گناه او را عفو فرموده از گذشته مطلقاً سخن بر زبان نیاورده باز میرزا شاه حسین بمیرزا یادگار ناصر خطها نوشته اتفاق نموده او را بجانب خود کشید و مرزا شاه حسین از مرزا یادگار ناصر آن دو زمیندار را که کشتی بحضرت پادشاه داده بودند طلب نمودند و ایشان ازین معنی مطلع شده باردوی حضرت پادشاه پناه بردند و میرزا کس فرستاده معروضداشت که این دو کس معاملات مال ولایات بهکر که بجاگیر من عنایت شده در میان است آنحضرت فرمود که چند کس همراه زمینداران رفته بعد از تنقیح معامله ایشان را باردوی آنحضرت باز آورند چون چشم مرزا یادگار ناصر بر ایشان افتاد فی الفور هر دو را از کسان پادشاهی بزور گرفته نزد مرزا شاه حسین فرستاد و دیگر باره بر سر مخالفت رفته دیگر بملازمت آنحضرت نیامد و مردم از اردوی حضرت پادشاه که بغایت پریشان حال بودند یک دو دو نزد مرزا یادگار ناصر رفتن آغاز نمودند و منعم خان که برادرش نیز اندیشه گریختن داشتند و این معنی بحضرت پادشاه ظاهر شده بحبس ایشان حکم فرمود و مرزا یادگار ناصر از غایت بی آزرمی اراده نمود که با حضرت بجنگ بیرون آید و باین عزیمت بجنگ سوار شد و آنحضرت نیز مطلع شده بقصد جنگ سواری اختیار نمودند هاشم بیگ نامی که نزد مرزا اعتبار تمام داشت او را ازین عمل شنیع باز داشته خواهی نخواهی باز گردانید و چون بر حضرت پادشاه ظاهر فرمودند هر چند اینجا توقف واقع میشود مردم جدا شده نزد مرزا یادگار ناصر میروند و بغایت آزرم ست آخر الامر قباحتی خواهد کرد لاجرم بجانب مالدیو که یکی از زمینداران معتبر هندوستان بود در انزمان بقوت و جمعیت او در هندوان دیگری نبود روان شدند چه مکرر مالدیو عرائض فرستاده اظهار اطاعت و قبول امداد در تسخیر هندوستان نموده بود و براه جیسلمیر متوجه ولایت مالدیو گشت و حاکم جیسلمیر خاک بیمروتی بر فرق خود بیخته جمعی را بر سر راه آنحضرت فرستاد جمعی قلیل که با آنحضرت همراه بودند جنگ کرده آن جماعت را بتیغ وجوه منهزم گردانیدند اما جمعی ازین طرف زخمی شدند و آنحضرت ایلغار فرموده بولایت مالدیو رسید و آتکه خان را نزد مالدیو که در جودپور بود فرستاد و چند روز در همان منزل توقف کردند و مرزا هندال چون بقندهار نزدیک شد قراجه خان باستقبال بیرون آمده شهر قندهار را تسلیم نموده و مرزا کامران بر این معنی اطلاع یافته باز گشته متوجه قندهار شد و چهار ماه قلعه قندهار را محاصره نمود و آخر مرزا هندال مضطرب شده بصلح بیرون آمده قندهار را بمرزا کامران

بمیرزا عسکری داده و میرزا هندال را بغزنین آورده بعد از چند روز غزنین را نیز از و تغییر نمود و میرزا هندال چون دانست
که میرزا کامران در مقام نفاق است بضرورت ترک سلطنت کرده منزوی گشت و میرزا کامران در کابل و قندهار
و غزنین مستقل شده خطبه بنام خود خواند و حضرت جنت آشیانی در سرحد ولایت راجه مالدیو انتظار معاودت
آتکه خان داشت و راجه مالدیو چون از وصول آنحضرت آگاه گشت و خبر یافت که قلیلی با آنحضرت همراه اند اندیشه مند
شد چه در خود طاقت مقاومت با شیرخان نمی یافت و شیرخان نیز ایلچی بمالدیو فرستاده بود و وعده و وعید بسیار
نمود و راجه مالدیو از کمال بیمروتی بران قرار گرفت که آنحضرت را اگر تواند بدست آورده بخصم سپارد چه ولایت
ناگور و توابع در دست شیرخان در آمده بود و بنا بر آن ملاحظه کرد که مبادا شیرخان آزرده خاطر شود و جمعی کثیر را باین نیت
بجانب آنحضرت روان کرد و آتکه خان را بواسطه آنکه آنحضرت را غافل سازد رخصت نمیداد آتکه خان از طرح و طرز
ما فی الضمیر او را فهمیده بی رخصت مراجعت نمود و یکی از کتابداران حضرت بوقت شکست از هندوستان بجانب
راجه مالدیو رفته بود و درینوقت عریضه بدرگاه فرستاد که مالدیو در مقام غدر است هر چند از ولایت او زودتر
کوچ کنید بهتر است و درینباب آتکه خان نیز مبالغه بسیار نموده همان لحظه از امرکوت کوچ کردند و دو کس از
هندوان بجاسوسی آمده بودند بدست افتادند نزد حضرت آوردند بوقت سخن پرسیدن بجهت انکشاف حقیقت
حال از روی سیاست حکم بر قتل یکی فرمودند آن هر دو خود را خلاص کرده از هر دو شخصی که بایشان نزدیک
بودند کارد و خنجر بدست آوردند و هفده جاندار از مردان و اسپ بزخم ایشان هلاک شدند و هر دو بقتل رسیدند
و اسپ خاصه از جمله آنها بود و تواچیان آنحضرت چون اسپ دیگر بجهت سواری آنحضرت نگاه نداشته
بودند از تردی بیگ هر چند اسپ و شتر طلب نمودند او خاک بیمروتی بر فرق خود بیخته در مقام مضایقه شد
و آنحضرت بر شتر سوار شدند و ندیم کوکه خود پیاده بود و مادرش بر اسپ او سوار بود و اسپ بنظر آنحضرت
در آورده خود را بر شتر سوار کرد چون آن راه تمام ریگ روان است و آب نایاب لشکریان آنحضرت محنت بسیار
کشیدند و هر لحظه خبر قرب وصول لشکریان مالدیو میرسید آنحضرت تیمور سلطان و منعم خان و جمعی دیگر را امر فرمودند
که بتانی و آهستگی از عقب لشکر بیایند و اگر مخالفان برسند جنگ کنید و چون شب درمیان آمد اتفاقاً آن جماعت
راه گم کردند و قریب بصبح سپاهی مخالفان بنظر آمد شیخ علی بیگ و درویش کوکه و جمعی دیگر که مجموع ایشان بیست
و دو کس بودند و روشن بیگ ولد باقی بیگ جلایر از آن جمله بود بجانب مخالفان روان شدند و حسن اتفاق
وقتی که بهندوان رسیدند که در راه تنگ در آمده بودند شیخ علی بیگ به تیر اول سردار مخالفان را بر خاک انداخت و
بهر تیر که شصت شجاعت کشاد یکی از معتبران مخالف زخمی شده طاقت مقاومت نیاوردند و لشکر عظیم از اندک
مردم گریزان شدند بوقت گریز بسیاری از ایشان بقتل رسید سر بسیار بدست لشکریان آنحضرت در آمده خبر

فتح با آنحضرت رسید و مراسم شکرگذاری بتقدیم رسانیدند و بر سر جاهیکه اندک آبی داشت محل نزول گشت و امراکه
شب راه گم کرده بودند درینوقت رسیدند و موجب زیادتی خوشحالی شد و روز دیگر کوچ فرموده سه روز آب یافته
نشد و روز چهارم بر سر چاهی رسیدند که چون دلو نزدیک سر چاه میرسید دهل میزدند تا کسی که گاو میراند ایستاده شود و این
بواسطه عمق چاه است که فریاد نمیرسید القصه مردم از غایت تشنگی بیطاقت شده چهار پنج نفر خود را بر بالای دلو
انداختند و طناب گسیخته و باز دلو در چاه می افتاد و مردم از بیطاقتی فریاد بر داشتند و بسیاری خود را عمدا در چاه انداختند
و باین نوع خلق کثیر از تشنگی تلف گشتند و باز کوچ شد و روز دیگر بوقت گرمی هوا بآبی رسیدند و اسپ و شتر که
چند روز آب نخورده بودند چون بآب رسیدند چندان آب خوردند که اکثری هلاک شدند بالجمله بمشقت بسیار شکسته
بامرکوت آمدند و امرکوت از تته صد کروه است و رانا نام حاکم امرکوت بصفت مروت اتصاف داشت
باستقبال آمده دست قدرتش باآنچه میسر بود برطبق عرض نهاد و لشکریان چند روز دران شهر از محنت خلاص
شدند و آنحضرت آنچه در خزانه داشت بلشکریان بخش فرمود چون جمعی رسید از تردی بیگ و دیگران مبلغی
بمساعدت گرفته رانا و فرزندانش را که نیکوخدمتی کرده بودند بانعام زر و کمر خنجر سرافراز گردانید و چون مرزا شاه حسین
ارغون پدر رانا را بقتل آورده بود رانا جمعی کثیر از اطراف و جوانب جمع آورده در رکاب آنحضرت بطرف بهکر
روان شد و بحسب الحکم در امرکوت توقف نمود و خواجه معظم برادر مریم مکانی بضبط اتجاعات متعین گشت و
چون بوخانی که عادت قدیم روزگار است آن ایام نیز بر وفق مرام آنحضرت میگذشت و اقبال هم عهد دولت
ابدی الاتصال آنحضرت بود بیش از بیطاقتی نیاورده و همت او ار فلک ساعی آن شد که تلافی پریشانی خاطر چندروزه
بنوعی نماید که اثر تا دامن آخر الزمان بر صفحه روزگار باقی ماند یعنی بتاریخ یکشنبه پنجم شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه
بفرخنده ترین طالع و مبارکترین ساعتی دیده دولت آنحضرت بنور فرخنده فرزندیکه از تکوین ترویج آبای علوی
و امهات سفلی وجود شایسته او بود روشن گشته زبان حال زمانه باین مقال مترنم و گویا شد بیت تا تو درین
کوی نهادی قدم * تنگ بسی داشت وجود از عدم * و تردی بیگ خان در نزدیکی امرکوت خبر رسانید و آنحضرت
بموجب الهام غیبی چنانکه تفصیلش بجای خود مذکور شود نام حضرت شاهنشاهی جلال الدین اکبر موسوم گردانیده کوچ بکوچ
بطرف بکر روان شدند و شرط محافظت شاهزاده عالمیان بمبالغه فرمودند تا آنکه حضرت جنت آشیانی
بپرگنه جون رسیدند و مدتی آنجا توقف فرمود کوچ اردوی فرزندان طلب نمودند در پرگنه جون دیده بدیدار
این [illegible] روشن ساختند و جمعی که از اطراف جمع آمده بودند در ایام توقف جون متفرق گشتند و شیخ علی که
سر وار و پسر صاحب جو بود در یکی از پرگنات تته بدست لشکریان مرزا شاه حسین ارغون بقتل رسید
و یکیک از لشکریان آزارده و فرار نمودن آغاز کردند چنانچه منعم خان نیز گریخت حضرت توقف دران ملک

مصلحت ندیده عزیمت قندهار نمودند و بیرم خان از جانب گجرات درین وقت بملازمت رسید و حضرت کس
نزد میرزا شاه حسین فرستاده طلب کشتی چند بجهت عبور از دریا نمودند میرزا شاه حسین این معنی را فوزی عظیم دانسته سی
کشتی و سیصد شتر فرستاده آنحضرت از آب عبور فرموده متوجه قندهار شدند درین وقت میرزا شاه حسین بمیرزا عسکری
و میرزا کامران کس فرستاده اعلام نمود که حضرت بقندهار روان شدند میرزا کامران بمیرزا عسکری نوشت که سر راه
بادشاه گرفته دستگیر سازد و میرزا عسکری کفران نعمت نموده وقتی که حضرت نزدیک سال مستان رسیدند از قندهار
ایلغار کرده حوالی ازبک را بواسطه خبرگیری و تحقیق راه بیشتر روان گردانید چون او پرورده نمک حضرت بود از میرزا عسکری
اسپ توانا طلب نموده خود را بزودی بحضرت رسانید و چون نزدیک بدولتخانه رسید از اسپ فرود آمده در خیمه
بیرم خان درآمده آمدن میرزا عسکری را بقصد آن حضرت باز گفت بیرم خان همان لحظه بملازمت بادشاه آمده
از عقب محل خبر آمدن میرزا عسکری را بعرض رسانید حضرت فرمودند که ما بواسطه قندهار و کابل چه گرا میکنند که با برادران
بیوفا نزاع کنیم بیت چه رخصت نشیمن تو شرمت باد ای کاهی و نزاع و بر سر خاک کنی ٭ آنحضرت فی الحال سوار
شده و خواجه معظم و بیرم خان را با درون مریم مکانی فرستادند و ایشان بتعجیل رفته حضرت مریم مکانی شاهزاده جهانبانان
اکبر شاه را سوار کرده بآنحضرت رسانیدند و چون اسپ در سرکار کمتر بود از تردی بیگ طلب اسپ نمودند او باز خاک
بیمروتی بر فرق خود بیخته در دادن اسپ مضایقه نمود و همراهی هم کرد و حضرت جنت آشیانی بعزیمت عراق با چند
کس روان شده مریم مکانی را همراه برده شاهزاده جهانبانان را یکسال بود بواسطه حرارت هوا در اردو گذاشتند
و میرزا عسکری بعد از لحظه باردوی نزدیک رسید خبر یافت که حضرت بسلامت رفته اند جمعی را بضبط اردو تعین نمود
روز دیگر بغایت بی آزرمی بدولتخانه خالی فرود آمد و اتکه خان شاهزاده جهانبانان اکبر شاه را نزد میرزا عسکری آوردند
و تردی بیگ بحکم میرزا عسکری گرفتار گشت و محصلان بتحقیق به بیوتات حضرت جنت آشیانی و ضبط اموال
متعین گشتند و میرزا عسکری حضرت شاهزاده را بقندهار آورده بسلطان بیگم کوچ خود سپرد و او در لوازم مهربانی
بتقصیر از خود راضی نمیشد و حضرت جنت آشیانی با بیست و دو کس که بیرم خان و خواجه معظم و بابا دوست بخشی و خواجه
غازی و حیدر محمد اخته بیگی و میرزا قلی و شیخ یوسف و ابراهیم ایشک آقاسی و حسن علی بیگ ایشک آقاسی
از انجمله بودند بی آنکه راه مشخص باشد روان شدند و پاره راه رفتند بلوچی دوچار شد و راهبری نمود و بمشقت
بسیار بقلعه باباحاجی رسیدند و ترکان و آنجا انچه داشتند بر طبق عرض نهاده خدمت نموده اند و خواجه جلال الدین
محمود که از قبل میرزا عسکری بتحصیل مال آن ولایت آمده بود از رسیدن حضرت مطلع شده بسعادت ملازمت
سرافراز شده از اسپ و شتر و استر و انچه داشت پیشکش کرد و روز دیگر حاجی محمد کوکه که از میرزا عسکری
گریخته بود بملازمت رسید و چون بواسطه بیمروتی برادران و خویشان جائیکه لائق توقف باشد دران نواحی نبود

بالضرورت آنحضرت متوجه خراسان وعراق شدند و در ابتدای ولایت سیستان احمد سلطان شاملو که از جانب حضرت شاه طهماسپ حاکم آنجا بود لوازم استقبال قیام نمود و چند روز در سیستان توقف واقع شد احمد سلطان زیاده بر وسع و امکان لوازم مهمانداری قیام نموده و عورات خود را برسم کنیزان بخدمتگاری حضرت مریم مکانی فرستاده و جمیع اسباب و جهات خود را پیشکش کرده خود در سلک غلامان درگاه در آمد و آنحضرت محتاج الیه [illegible] قبول نموده همه را بانعام فرمودند و احمد سلطان بوقت مشورت بعرض رسانید که از راه طبس گیلکی بعراق رفتن بهتر است چون راه بغایت نزدیک است و بنده راهبری نموده در ملازمت بعراق می آیم آنحضرت فرمودند که تعریف شهر هرات بسیار شنیده شده است از آن راه رفتن خوشتر می آید احمد سلطان در رکاب آنحضرت متوجه هرات گشت در آن وقت سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه طهماسپ حاکم هرات بود و محمد خان شرف الدین اعلی تکلو مناصب اتالیقی شاهزاده داشت و چون از قرب وصول آنحضرت مطلع شدند علی سلطان را که یکی از امرای تکلو بود بتعجیل باستقبال فرستادند و او در ابتدای ولایت هرات بملازمت آنحضرت رسیده در رکاب حضرت بشهر هرات روان شدند و شاهزاده ایران با توابع و لواحق باستقبال آنحضرت آمده در لوازم تکریم و تعظیم دقیقه فرو نگذاشت و محمد خان بشرف پابوس مشرف شده هرات محل نزول اردوی معلی گشت و محمد خان بلوازم مهمانداری بنوعی قیام نمود که از امثال و اقران او تا غایت کسی چنین سعادتی در نیافته بود و آنحضرت از حسن سلوک او بغایت راضی شدند و جمیع اسباب سلطنت و مایحتاج سفر آنحضرت را محمد خان سرانجام نمود چنانچه تا وقت ملاقات حضرت شاه طهماسپ بچیز دیگر احتیاج نیفتاد و چون جمیع منازل و باغات هرات که لائق تماشا بود بنظر آنحضرت در آمد کوچ کرده متوجه مشهد مقدس شدند و شاه قلی سلطان استجلو حاکم مشهد نیز بقدر مقدور در لوازم خدمتگاری سعی نمود و همچنان بحکم حضرت شاه طهماسپ در هر منزل حاکم آنجا بچه دست همتش بآن میرسید پیشکش میکرد و از اردوی شاه طهماسپ بحکم بادشاهی جمعی کثیر [illegible] از اکابر و اعیان و اشرف عراق باستقبال آنحضرت روان شدند و مقرر شد که از دامغان تا اردو در هر منزل یکی از ایشان بلوازم مهمانداری قیام نمایند و اسباب مهمانداری از سرکار شاهی متعین گشت و منزل بمنزل آن حضرت را طوی میدادند تا آنکه قزوین محل نزول آنحضرت شد و اردوی شاهی به ییلاق سورلیق رفته بودند و بیرم خان را آنحضرت نزد شاه فرستادند و او رفته کتابتی آورد و مشتمل بر تهنیت قدوم مسرت لزوم آنحضرت و اظهار اقسام سروران حضرت منزل بمنزل رفتند و هر جا که میرسیدند اهل آنجا خدمتگاری بجا می آوردند تا در ییلاق سورلیق حضرت جنت آشیانی و شاه طهماسپ را باهم ملاقات واقع شد و شاه طهماسپ در مراسم تعظیم و تبجیل دقیقه نامرعی نگذاشت و طوی عظیم ترتیب داده مهمانداری بنوعی که لائق طرفین بود بتقدیم رسانید اتفاقا در اثنای مکالمه شاه پرسید که سبب شکست شما

چه شد حضرت جنت آشیانی فرمودند که مخالفت و بیوفائی برادران ازین سخن بهرام میرزا برادر شاه طهماسپ آزرده خاطر گشته کمر عناد و دربست و شاه را بران داشت که آنحضرت را ضائع سازد اما بخلاف خواهر شاه طهماسپ سلطانم که نزد شاه بغایت معتبر بود و در جمیع امور ملک و مال اختیار تمام داشت حسب المقدور در لوازم امداد سعی مینمود و قاضی جهان قزوینی که دیوان شاه بود و حکیم نورالدین محمد طبیب که اقتدار و اعتبار تمام داشتند در دولتخواهی حضرت جنت آشیانی بتقصیر از خود راضی نشدند و حکیم نورالدین که محرم بود در بیرون و درون بوقت فرصت در سر انجام مهام آنحضرت کوشش مینمود و دران اوقات شاه طهماسپ جهت انتعاش خاطر حضرت جنت آشیانی با جمعی از امرا و اعیان بشکار تیراندازی مشغول شدند بهرام میرزا که کینه دیرینه از ابوالقاسم خلفا در خاطر داشت تیری ببهانه شکار بجانب او انداخت و آن تیر بمقتل او رسید همان لحظه در گذشت و شاه طهماسپ در مقام روان کردن آنحضرت در آمده جمیع اسباب سلطنت مرتب ساخت و شاه مراد ولد خود را که طفل شیرخواره بود با ده هزار سوار بکمک آنحضرت تعین فرمود حضرت جنت آشیانی گفت که اراده سیر تبریز در خاطر هست شاه بحکام آنحال فرامین فرستاد که لوازم تعظیم و تکریم حسب المقدور سعی نمایند و آنحضرت بعد از سیر آنحال متوجه قندهار گشت و کوچ بکوچ بزیارت مشهد مقدس رفت و امرای قزلباش که همراه آورده بودند و بداغ خان افشار تالیف شاهزاده و صاحب اختیار لشکر بود چون بقلاع گرمسیر رسیدند گرم سیر تصرف در آمده چون بقندهار رسیدند جمعی کثیر که از قلعه بیرون آمده بودند بقدر مقدور کوشش نموده شکست یافتند و ظاهر قندهار محل نزول لشکر قزلباش گشت و آنحضرت نیز بعد از پنج روز بظاهر قندهار رسید قلعه محصور شد سه ماه هر روز جنگ بود جمعی کثیر از طرفین بقتل میرسیدند بیرم خان بایلچی گری نزد کامران میرزا بکابل رفت و در راه جمعی هزاره بر سر راه او آمدند و جنگ شد و بیرام خان ظفر یافت و بکابل رفت میرزا کامران را ملاقات نموده و بمیرزا هندال و میرزا سلیمان و الغ میرزا و میرزا یادگار ناصر که از بهکر پریشان حال آمده بود نیز اتفاق ملاقات افتاد میرزا کامران مهد علیا خانزاده بیگم را همراه بیرم خان بقندهار فرستاد که شاید صلحی شود و قتیکه بیرم خان باتفاق خانزاده بیگم بقندهار بخدمت جنت آشیانی رسید میرزا عسکری همچنان در مقام جنگ و جدال بود و لشکر قزلباش از طول ایام محاصره ملول شده در مقام مراجعت شدند چه گمان داشتند که چون آنحضرت بحدود قندهار برسند الوس چغتائی بآنحضرت رجوع خواهند نمود چون مدتی گذشت و هیچکس نیامد و خبر آمدن میرزا کامران بکومک میرزا عسکری شهرت کرد قزلباش بغایت اندیشه مند شدند از اتفاق حسنه دران ایام مرزا کامران برگشت و میرزا حسین خان و فضائل بیگ برادر منعم خان از مرزا کامران گریخته بملازمت آنحضرت آمدند ترکمانان فی الجمله امیدوار شدند و بعد از چند روز محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و قاسم حسین سلطان و شیرافگن بیگ گریخته آمدند موجب اطمینان قزلباش شد و مؤید بیگ که در قلعه محبوس بود بحیله که توانست خود را خلاص ساخت از حصار قندهار بریسمان فرود آمد و آنحضرت او را نوازش بسیار کردند و جمعی دیگر نیز بسردارے

ابوالحسن برادرزاده قراجه خان و منوربیگ ولد نوربیگ از قلعه قندهار بیرون آمدند و میرزا عسکری بغایت مضطرب شده طلب امان کرده آنحضرت از کمال مروت او را امان داده امرای قزلباش را طلب با ایشان قرار دادند که چون اهل و عیال الوس چغتائی در قلعه قندهار بسیار است سه روز از ترکمانان هیچکس مزاحم اهل قلعه نشوند و بموجب مقرر شده روز دیگر اهل قلعه با اهل و عیال بیرون آمدند و میرزا عسکری در کمال خجلت بدرگاه آمد و از گذشته هیچ سخن در میان نیامد و امرای الوس چغتائی شمشیر در گردن و کفن در دست سعادت ملازمت دریافته نوازش یافتند و چون با قزلباش قرار یافته بود که بعد از فتح قندهار با ایشان متعلق باشد آنحضرت با وجود آنکه هیچ ولایت دیگر در تصرف نداشت قندهار را با ایشان گذاشت و بداغ خان و میرزا مراد ولد شاه طهماسب بقلعه درآورده قندهار را او متصرف گشت و امرای قزلباش که بکمک آمده بودند اکثر بعراق مراجعت نمودند بجز بداغ خان و ابوالفتح سلطان افشار و صوفی ولی سلطان قذالمو در خدمت میرزا مراد کسی دیگر نماند چون زمستان رسید الوس چغتائی را مامنی نمانده بالضرورت حضرت جنت آشیانی کسی ببداغ خان فرستادند که درین زمستان لشکریان احتیاج بمامنی دارند بمروت در جواب سخنی که بکار آید نگفت و الوس چغتائی سراسیمه شدند و عبدالله خان و جمیل بیگ که از قلعه بیرون آمده بودند گریخته بکابل رفتند و میرزا عسکری نیز فرصت یافته گریخت و جمعی کثیر او را تعاقب نموده گرفته نزد حضرت آوردند و محبوس گشت و سرداران الوس چغتائی جمع آورده بعد از مشورت قرار دادند که قلعه قندهار را بموجب ضرورت از قزلباش باید گرفت و بعد از تسخیر کابل و بدخشان دیگرباره با ایشان باید داد بحسب اتفاق درهمان روز میرزا مراد ولد شاه طهماسب باجل طبیعی درگذشت این عزیمت تصمیم یافته جمعی کثیر باین خدمت تعین شدند و حاجی محمدخان بابا قسعه با دولوکر خود همه پیشتر بدر قلعه رفت ترکمانان که گمان برده بودند که آنحضرت قصد قندهار خواهد کرد دران چند روز هیچکس از الوس چغتائی را بشهر راه نمی دادند اتفاقاً قطار شترے علف بار بشهر درآمد حاجی محمدخان فرصت یافته بدروازه درآمد مستحفظان دروازه در مقام منع شدند و او از کمال شجاعت شمشیر کشیده برایشان حمله آورد و آنجماعت طاقت مقاومت نیاورده فرار نمودند و جمعی دیگر متعاقب رسیده بقلعه درآمدند قزلباش سراسیمه شدند و آنحضرت بدولت سوار شده بقلعه درآمد و بداغ خان از غایت اضطراب بدرگاه آمد رخصت عراق یافت و الوس چغتائی قندهار را متصرف شده مطمئن خاطر شد بعد از آن بتسخیر کابل کوچ کرده حکومت قندهار به بیرم خان مقرر شد و میرزا یادگار ناصر و میرزا هندال با یکدیگر اتفاق نموده از میرزا کامران گریختند و در راه از الوس هزاره محنت بسیار کشیده بملازمت آنحضرت آمدند و باتفاق کوچ نموده بکابل رسیدند و جمیل بیگ نیز دران حدود بملازمت رسید و میرزا کامران که لشکر و سامان خود داشت بعزم جنگ بیرون آمد و هر شب جمعی از لشکر او جدا شده نزد حضرت پادشاهی میرفتند و اسدودی ملیا کوچ کرده در نیم کروهی لشکر میرزا کامران

نزول فرمودند و درین شب اکثر لشکریان میرزا کامران گریخته باردوی حضرت آمدند بیت آوخ که چو روزگار
برگشت * از من دل و بخت یار برگشت * میرزا کامران سراسیمه شده جمعی مشایخ را بدرگاه فرستاده طلب عفو
نمود و آنحضرت گناه او را بشرط آمدن ملازمت بخشیدند میرزا کامران قرار آمدن نمودند داده بقلعهٔ ارک کابل گریخت
و جمیع لشکریانش باردوی حضرت آمدند و همانشب میرزا کامران از راه هستی حصار بطرف غزنین فرار نمود و آنحضرت
از فرار او مطلع شده میرزا هندال را بتعاقب او امر فرمود و بنفس نفیس بشهر کابل درآمدند و چون شب شد تمام
کابلیان از غایت شوق تمام شهر را چراغان نمودند بیت شب سیاه فروغ بیاض دیوارش * نمود نار از صبح در
گمان افگند * و بعد از نزول در قلعه حضرت بیگمان شاهزادهٔ عالمیان جلال الدین اکبر میرزا را بنظر آنحضرت درآوردند
و آنحضرت دیده بدیدار آن قرة العین روشن کرده لوازم شکر بتقدیم رسانیدند و این فتح در دهم سنه نهصد و پنجاه و سه
هجری روی نمود و از سن شاهزاده درینوقت چهار سال و دو ماه و پنج روز گذشته بود و بعضی در سنه اثنی و خمسین و
تسعمائه بقلم آورده اند العلم عند الله و بعد از فتح کس باردوی لشکر که در قندهار بود رفت و میرزا یادگار ناصر در ملازمت
مریم مکانی بکابل آمده و طویهای عظیم درین ایام ترتیب یافته و سنت حضرت شاهزاده درین ایام بفعل آمد و بقیه
این سال بعیش و عشرت گذشت و میرزا کامران گریخته بغزنین رفت و در شهر راه نایافته سیان هزاره درآمده و
میرزا الغ بیگ بحکومت زمیندار بدفع میرزا کامران مقرر گشته میرزا کامران در زمین داور مجال توقف نیافته به بکر نزد
میرزا شاه حسین ارغون رفت میرزا شاه حسین دختر خود را بمیرزا کامران داده در مقام امداد او درآمد و در سال دیگر حضرت
جنت آشیانی متوجه بدخشان گشت چون میرزا سلیمان ولد خان میرزا با وجود طلب ملازمت نیامده بود از آن جهت
عزیمت بدخشان تصمیم یافته کوچ کردند میرزا یادگار ناصر که مکرر مخالفت کرده بود دیگر بار اندیشه فرار نمود و این معنی
بآنحضرت ظاهر شده بحبس او حکم فرمودند بعد از چند روز محمد قاسم بموجب حکم او را بقتل رسانیده و او از عقب هندو
کوه گذشته در شهر کران نزول فرمود و میرزا سلیمان نیز لشکر بدخشان را جمع آورده محاربه نمود و در حملهٔ اول
شکست یافته بکوهستان و در دشت گریخت و آنحضرت متوجه طالقان و کشم شدند دران میان مزاج
مبارک آنحضرت از جادهٔ صحت منحرف گشت و روز بروز مرض اشتداد یافت تا آنکه مردم اندیشه مند شدند
و بجز نزدیکان دیگری بر حیات آنحضرت مطلع نبود بدین واسطه آشوبی در لشکر پیدا شد و قراچه خان میرزا
عسکری را محافظت میکرد و مردم بدخشان از هر طرف آغاز مخالفت نمودند و بعد از دو ماه آنحضرت صحت
یافته خبر سلامتی باطراف فرستاد و جمیع آن فتنها فرونشسته مضمون این بیت بگوش هوش اهل زمان رسید
بیت زین عافیت که پادشه کامگار یافت * شگفت باغ از آنکه نسیم بهار یافت * و اردوی عالی
بنواحی قلعهٔ ظفر آمد و خواجه معظم که برادر حضرت مریم مکانی است درینوقت خواجه رشید را که از عراق در رکاب

آمده بود بقتل رسانیده بکابل گریخت و آنجا حسب الحکم محبوس گشت میرزا کامران در بهکر چون از توجه آنحضرت به بدخشان
مطلع گشت جمعی را با خود متفق ساخته بطرف غوربند و کابل ایلغار نمود و در راه بسوداگران دو چار شده اسپ بسیار
بدست آورد و جمیع مردم خود را دو اسپه ساخته بنواحی غزنین رسید جمعی از اباد الناس غزنین رسیده او را بقلعه در
آوردند زاهد بیگ حاکم آنجا که در خواب غفلت بود بقتل رسید و نفر نموده میرزا راه کابل را محافظت نمودند که خبر بآنجا
نرود و از غزنین خاطر جمع نموده بایلغار متوجه کابل گشت و محمد قلی طغار و فضائل بیگ و جمعی که در کابل غافل بودند
وقتی آگاه شدند که میرزا کامران بشهر درآمد و محمد قلی طغار که در حمام گرفتار گشته در لحظه بقتل رسید و میرزا کامران بقلعه
کابل درآمد و فضائل بیگ و مهتر وکیل را بدست آورده نابینا ساخت و کسان بمحافظت حضرات عالیات و شاهزاده
عالمیان برگماشت و این خبر در نواحی قلعهٔ ظفر بحضرت جنت آشیانی رسید و آنحضرت فرمان حکومت بدخشان
و قندوز که بمیرزا هندال مرحمت شده بود بمیرزا سلیمان فرستاده کوچ بر کوچ متوجه کابل گشت و میرزا کامران بقدر
فرصت جمعیت بهم رسانید و شیرافگن با او ملحق گشت و شیرعلی نامی از نوکران میرزا کامران بضحاک و غوربند آمد بضبط
راه مشغول گشت و آنحضرت از آب دره ضحاک گذشتند و شیرعلی حسب المقدور جنگ کرده منهزم گشت و لشکر از تنگی
بسلامت عبور نمود و شیرعلی بار دیگر بمردم عقب لشکر مزاحمت رسانید و آنحضرت بده افغانان نزول نمودند روز
دیگر شیرافگن بیگ و تمام مردم میرزا کامران بجنگ بیرون آمدند و در النگ یرت چالاک جنگ عظیم شد و نخست
مردم جنت آشیانی پریشان شدند و آخر بسعی میرزا هندال و قراچه خان و حاجی محمد خان مردم میرزا کامران با قبح وجوه
انهزام یافتند و شیرافگن بیگ دستگیر شد و چون بنظر حضرت درآمد بسعی امرا بقتل رسید و بسیاری از لشکر میرزا کامران
درین بقتل آمدند و بقیة السیف بقلعه گریختند و شیرعلی که بشجاعت اتصاف داشت هر روز بقدر مقدور جنگ میکرد
و نوبتی شیرعلی و حاجی محمد خان بیکدیگر دو چار شدند حاجی محمد خان بزخم رسید اتفاقاً خبر رسید که کاروانی که اسپ
بسیار همراه دارد بچاریکاران رسید میرزا کامران شیرعلی را مقرر کرد که باتفاق جمعی رفته اسپان را بشهر آورد و اکثر مردم
میرزا کامران بهمراهی شیرعلی باین خدمت رفتند و حضرت جنت آشیانی باین معنی اطلاع یافته بقلعه نزدیک آمدند و
راه آمد و شد اهل قلعه بالکلیه مسدود گشت و شیرعلی و آن جماعت بعد از مراجعت راه درآمدن بقلعه نیافتند و یکمرتبه
میرزا کامران قصد کرد که از قلعه بیرون آمده بجنگ شیرعلی و آن جماعت را بقلعه درآورد و مردم بیرون آگاه شده بوقت
بیرون آمدن بضرب توپ و تفنگ ایشان را منهزم گردانیدند و باقی صالح و جلال الدین بیگ که از مردم معتبر میرزا
کامران بودند درینوقت بملازمت حضرت جنت آشیانی رسیدند و شیرعلی همراهان او از درآمدن شهر نومید شدند
و محاصره قلعه تنگ شد و میرزا کامران از روی کمال بیمروتی فرمود که چند مرتبه حضرت شاهزاده اکبر را بکنگره قلعه جائیکه
توپ و تفنگ بسیار میرسید می نشاندند و با هم آنکه آنحضرت را در بغل گرفته می نشست و خود را پیش میکرد و بجانب غنیم

میداشت و حضرت حق سبحانه و تعالی محافظت مینمود القصه جمعی از اهل کابل از قلعه بیرون آمده فرار نمودند بزنگ عطا
میرفتند و حضرت جنت آشیانی فوجی بتعاقب ایشان فرستاد تا بسیاری از ایشان را بقتل آوردند طائفه را اسیر کردند
و میرزا کامران در کابل مضطرب شده و از اطراف و جوانب لشکریان روی بملازمت حضرت جنت آشیانی
آوردند میرزا سلیمان از بدخشان کمک فرستاد و میرزا الغ از قندهار آمد و قاسم حسین سلطان و جمعی از نوکران سلطانی
از قندهار بمدد رسید و میرزا کامران در طلب صلح شد و آنحضرت بشرط ملازمت قبول کرد اما میرزا کامران از ملازمت
کردن اندیشه مند بود و در مقام فرار شد و چون امرای الوس جغتائی بگرفتاری میرزا کامران بجهت گرمی بازار خود راضی
نبودند با و پیغام نکردند که حضرت جنت آشیانی درین دو روز جنگ بر قلعه می اندازد دیگر توقف مصلحت نیست و میرزا کامران
که از بابوس بیگ و قراجه بیگ آزرده خاطر بود سه پسر خورد سال بابوس بیگ را بعفونت بقتل آورده از دیوار قلعه بپایان
انداخت و مردم درون و بیرون ازین بیمروتی میرزا کامران آزرده خاطر شد و سردار بیگ پسر قراجه بیگ خان را
فیصل در دیوار قلعه استوار ساخت و قراجه خان را حضرت آشیانی دلداری بسیار نمودند و قراجه خان نزدیک بقلعه
رفته فریاد کرد که اگر پسر من کشته شود در عوض پسر من بعد از گرفتن قلعه میرزا کامران و میرزا عسکری بقتل
خواهند رسید و میرزا کامران از همه جا نا امید شده از جانب خواجه خضر دیوار قلعه سوراخ کرده از جائیکه امرا از بیرون نشان
داده بودند گذشته جان بیگ پا بیرون برد آنحضرت حاجی محمد خان را با جمعی بتعاقب فرستاد و حاجی محمد خان
با میرزا کامران نزدیک رسید و میرزا بزبان ترکی گفت بابا قشقه فی من اولدر یعنی پدر بابا قشقه من بقتل آورده ام
حاجی محمد خان همیشه طالب فتنه بود دانسته معاودت نمود و حضرت شاهزاده عالمیان اکبر شاه بسعادت ملازمت
مشرف شد و مراسم شکرگذاری بتقدیم رسید و بفقرا و مساکین تصدق بسیار دادند و میرزا کامران چون از قلعه
پریشان و بیسامان بدامن کوه کابل رسید هزارها دو چار شده آنچه از اسباب داشت بتاراج بردند آخر یکی
میرزا کامران را شناخت بسردار خود خبر کرد سرداران الوس میرزا را بضحاک و بامیان که شیر علی نوکر میرزا با اندک مردم
آنجا بود رسانیدند و یک هفته دران نواحی توقف واقع شد و قریب بصد و پنجاه سوار نزد میرزا جمع گشت و میرزا کامران
متوجه غوری شد و میرزا بیگ برلاس حاکم غوری با سیصد سوار و هزار پیاده با میرزا جنگ کرده شکست یافت
اسپ و یراق آنجماعت بدست لشکر میرزا در آمده فی الجمله فوجی گرفتند و از آنجا به بلخ رفته با پیر محمد خان حاکم
آنجا ملاقات نمود و پیر محمد خان بنفس خود با مدد میرزا به بدخشان آمد و غوری و بغلان از میرزا متصرف گشت از اطراف و
جوانب لشکریان رو بملازمت میرزا آوردند و پیر محمد خان بولایت خود معاودت نمود و میرزا کامران متوجه
سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا شد ایشان طاقت مقاومت نیاورده از طالقان بجانب کولاب رفتند
میرزا کامران در بعضی از ولایت بدخشان مشتغل شد و قراجه خان و دیگر امرا که درین ایام خدمات خوب بجا آورد

مغرور شده بودند توقعات غیر مقدور از حضرت جنت آشیانی نمودند از انجمله قتل خواجه غازی وزیر و تعیین خواجه قاسم بجای او بود و اینمعنی بخاطر مبارک آنحضرت گران آمده موافق مدعای ایشان جواب نگفت و امرا با یکدیگر اتفاق نموده بوقت چاشت سوار شده کلاه آنحضرت را که در خواجه ریواج بود پیش انداخته متوجه بدخشان گشتند و آنحضرت بعد از طلوع صبح و جمع آمدن لشکر سوار شده تعاقب نموده مخالفان با ایلغار خود را بغوربند رسانیده و از کابل گذشته کابل را ویران ساختند و مردم پیش آنحضرت با جماعه رسیده جمعی را تادیب نمودند و چون شب شد آنحضرت بکابل مراجعت نمودند که بعد از ان استعداد سفر بدخشان نموده شود آنجماعت نزد میرزا کامران رفت شیر علی شغالی را بتجهیز گذاشتند که اخبار اردوی آنحضرت بر ایشان رساند و آنحضرت عزیمت بدخشان نموده فرامین بمیرزا سلیمان و میرزا ابراهیم و میرزا هندال فرستادند و میرزا ابراهیم از راه قلعه برزان بنواحی بجهیز آمد و از شیر علی شغال خبر یافته بر سر او رفته او را بقتل رسانید و در قراباغ کابل بشرف ملازمت رسید و میرزا کامران درین ایام شیر علی را بموجب استعداد او بدفع میرزا هندال فرستادند و لشکریان میرزا هندال شیر علی را دستگیر کردند و دران وقت میرزا هندال بملازمت حضرت رسید شیر علی را مقید نظر آورد و آنحضرت از کمال مروت گناهان او را نابوده انگاشته غوری را با و مرحمت کردند و میرزا کامران قراچه خان جمعی از کابل آمده بودند در کشم گذاشته خود بطالقان رفته بود و آنحضرت جنت آشیانی میرزا هندال و حاجی محمد کوکی را با جمعی برسم منقلای بجانب کشم روان ساختند و قراچه خان بمیرزا کامران خبر فرستاد که جمعی قلیل با میرزا هندال همراه اند و بادشاه دور است ایلغار می باید کرد که باتفاق دفع میرزا هندال نموده شود که بعد از ان جنگ با آنحضرت نیز آسان میتوانکرد و میرزا کامران بتعجیل بکشم آمد و بر لب آب طالقان که میرزا هندال و لشکر پیش از آب گذشته بودند با یشان رسید و در حمله اول ظفر یافته جمیع اسباب میرزا هندال و آنجماعت بتاراج رفت و آنحضرت جنت آشیانی نیز درین وقت بلب آب رسیدند و بواسطه پیدا کردن گذر لحظه توقف واقع شد و بعد از عبور آب هراول لشکر آنحضرت بمیرزا کامران رسیدند و شیخم خواجه خضری و اسمعیل بیگ رودلدی را دستگیر کرده بنظر بادشاه در آوردند و میرزا کامران بقصد هراول آنحضرت معاودت نمود و چون بیکدیگر رسیدند علمهای آنحضرت جنت آشیانی بنظر میرزا در آمد طاقت بطرف طالقان گریخت و انچه بتاراج برده بودند با انچه داشت بتاراج داد روز دیگر طالقان بحضور گشت و میرزا سلیمان درینوقت بملازمت آمد و میرزا کامران از اوزبکان مدد طلبید چون از ایشان نومید شد و بغایت مضطرب شده و عجز در آمد رخصت طلب کرد و آنحضرت از وی ترحم نموده التماس او را قبول کرد بشرط آنکه امرای باغی را بدرگاه فرستد و میرزا کامران گناه بابوس بیگ را درخواست نمود و دیگر امرا بملازمت فرستاده ایشان خجل و شرمسار بدرگاه آمدند و آنحضرت گناهان ایشان دوباره عفو فرموده میرزا کامران از قلعه بیرون آمده دو فرسخ رفت و چون گمان نداشت که

آنحضرت با وجود قدرت او را بحال خود گذارده وازین مرحمت بغایت شرمسار شده بعزیمت ملازمت آنحضرت
نموده مراجعت کرد چون این معنی بعرض حضرت رسید بغایت انبساط فرموده میرزایان را باستقبال او فرستادند بوقت
ملاقات نهایت مهربانی بجا آورده اسباب سلطنت میرزا کامران دیگرباره مترتب گشت و سه روز در همین منزل
توقف واقع شد طویها و جشنها ترتیب یافت و بعد از چند روز ولایت کولاب باقطاع میرزا کامران مقرر شد
و میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم در کشم ماندند و اردوی بزرگ متوجه کابل شد و در اوائل زمستان کابل نزول گردید و
حکم شد که لشکریان باستعداد لشکر مشغول شوند و در آخر این سال حضرت جنت آشیانی بعزیمت تسخیر بلخ از کابل روان
شدند و کس بطلب میرزا کامران و میرزا عسکری بکولاب رفت و میرزا هندال و میرزا ابراهیم چون آنحضرت ببدخشان
درآمدند بملازمت آمدند و میرزا ابراهیم بموجب التماس میرزا سلیمان در کشم توقف کرد میرزا کامران و میرزا عسکری دیگرباره
مخالفت کرده بملازمت نیامدند و آنحضرت کوچ برکوچ بپای قلعه ایبک آمد و اتالیق پیر محمد حاکم بلخ با جمعی از امرای
معتبر در قلعه ایبک متحصن شدند و آنحضرت قلعه را محاصره نموده اوزبکان مضطر شده بامان بیرون آمدند میرزا کامران
بخدمت نیامده بود امرا جمع شده قرعه مشورت درمیان انداختند که مبادا چون لشکر متوجه بلخ شود و میرزا کامران قصد
کابل نماید و آنحضرت فرمودند که چون عزیمت این یورش تصمیم یافت توکل کرده میرویم و پای سعادت در رکاب
آمده متوجه بلخ شدند و امرا و اکثر سپاهیان بواسطه نا آمدن میرزا کامران پریشان خاطر بودند چون بنواحی بلخ رسیده شد
بوقت فرود آمدن لشکر شاه محمد سلطان اوزبک با سیصد سوار رسیده و جمعی بدفع او روان شده جنگ عظیم کردند
و کابلی برادر محمد قاسم خان موجی در معرکه بقتل رسید و یکی از نامداران اوزبک گرفتار شد روز دیگر پیر محمد خان از شهر
بیرون آمد و عبدالعزیز خان ولد عبید خان سلاطین حصار نیز بکمک او آمده بودند و بعد نصف النهار هر دو لشکر بیکدیگر
رسیده شروع در جنگ شد و آنحضرت سلاح پوشیده و میرزا سلیمان و میرزا هندال و حاجی محمد سلطان هراول مخالفانرا
شکست داده بشهر بگریزانیدند و پیر محمد خان و همراهان نیز برگشته ببلخ درآمدند و بوقت غروب آفتاب لشکر چغتائی که
بقریب شهر رفته بودند مراجعت نمودند چون اکثر امرای چغتا بواسطه نا آمدن میرزا کامران دل نگران کابل و اهل عیال
بودند و این شب که صباحش بلخ متصرف در می آمد جمع شده بعرض آنحضرت رسانیدند که از جویبار بلخ گذشتن مناسب
دولت نیست صلاح در آنست که بجانب دره گز رفته جای محکم بجهت اردو معین سازیم در اندک فرصتی مردم بلخ
و حصار بملازمت می آیند و مبالغه بجائی رسانیدند که آنحضرت باز کوچ کرده چون دره گز بجانب کابل هست دوست و
دشمن که از مشورت آگاه نبودند تصور مراجعت نمودند و اوزبکان دلیر شده تعاقب کردند و میرزا سلیمان و حسن قلی
سلطان مهردار که بمحافظت عقب لشکر مشغول بودند با هراول مخالفان جنگ کرده شکست یافتند و لشکریان که
مایل رفتن کابل بودند هر کس بهر طرفی که میخواست روانشد و اختیار از دست بیرون رفت و قریب بسی هزار کس از

جانان

مخالفان رسیدند و آنحضرت درین معرکه بنفس نفیس حمله بر مخالفان آورده بزخم نیزه شخصی را که از همه پیش بود پیاده ساختند و بقوت
بازوی خود از میان جمع بیرون آمد و میرزا هندال و تردی بیگ خان و منعم بیگ خان و جمیع دیگر از امرا جنگ کنان بسلامت بیرون
آمدند و از شاه بداغ خان و تولک خان قوچین درین معرکه آثار شجاعت بظهور آمد و آنحضرت بسلامت بکابل تشریف آوردند بقیه
اینسال در کابل گذشت و میرزا کامران در کولاب مانده بود و چاکر علی بیگ کولابی با میرزا کامران در مقام مخالفت شده
بالشکر بسیار نواحی کولاب را تاخت میرزا کامران میرزا عسکری را بجنگ او فرستاد و میرزا عسکری شکست یافته دیگر بار بحکم
برادر بجنگ او رفته بطریق اول مراجعت نمود و مرزا سلیمان و میرزا ابراهیم از کشم و قندوز متوجه او شدند و میرزا کامران تاب
مقاومت نیاورده نزدیک بروساق آمد و جمعی از اوزبک درینوقت بر سر او آمده اکثر اسپانش را بتاراج بردند و میرزا
کامران برایشان خواست که از راه ضحاک و بامیان بلیان هزاره درآید آنحضرت ازین معنی آگاه شدند و جمعی کثیر از امرا و لشکریان
بضحاک و بامیان فرستاد که محافظت آنولایت نمایند قراجه خان و قاسم حسین سلطان و جمعی دیگر از امرای بیوفا که در ملازمت
آنحضرت بودند کسی نزد میرزا کامران فرستادند که از راه قبچاق میباید آمد که در وقت جنگ ما همه بخدمت می آییم و چون
میرزا کامران نمودار شد قراجه خان و رفیقان او خاک بیمروتی بر سر خود بیخته از آنحضرت جدا شدند و بمیرزا کامران ملحق
گشته بجنگ ایستادند و با آنکه اندک مردم با آنحضرت بودند از کمال شجاعت پای ثبات افشرده جنگ عظیم افتاد و پیر محمد
اختابیگی و احمد پسر میرزا قلی درین جنگ کشته شدند و میرزا قلی زخم خورده از اسپ افتاد و آنحضرت بنفس نفیس چندان
کوشش فرمودند که زخم شمشیری بر فرق مبارک رسید و اسپ خاصه نیز مجروح گشت و آنحضرت بضرب تیر مخالفان را از
خود دور ساخته بسلامت بیرون رفته بجانب ضحاک و بامیان تشریف فرمودند و جمعی که با آن راه رفته بودند با آنحضرت
ملحق شدند و میرزا کامران باردیگر کابل را بتصرف درآورد و آنحضرت با حاجی محمد خان و جمعی که در رکاب بودند بجانب
بدخشان رفت و شاه بوداغ و تولک قوچین و مجنون قاقشال و جمعی دیگر را که مجموع ده نفر بودند بخبرگیری بجانب کابل
فرستادند و بجز تولک قوچین از آن جماعت دیگر بملازمت مراجعت نکرد و آنحضرت از بیوفائی نوکران تعجب نموده در نواحی اندراب
مقام نمود و سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا و میرزا هندال چون از آمدن حضرت اطلاع یافتند با لشکرهای خود بملازمت آمدند و بعد از
چهل روز آنحضرت متوجه کابل شد و در عقبه ما بین انهزام میرزا کامران با قراجه خان و لشکر کابل برابر آمده از طرفین صف آراستی
کردند درینوقت خواجه عبدالصمد مصور از افواج میرزا کامران گریخته بملازمت آنحضرت آمده نوازش یافت و کامران میرزا
طاقت نیاورده شکست خورده و پریشان حال بدامن کوه مندو گریخت و قراجه خان حرام نمک بوقت گریز دستگیر
شده شخصی او را بملازمت آنحضرت می آورد و در راه قنبر علی بهاری که برادر او بفرموده او قراجه خان در قندهار بقتل رسیده بود
دوچار شد و فرصت غنیمت دانسته قراجه خان را بقتل آورد و میرزا عسکری درین معرکه بدست لشکریان حضرت
افتاد و آنحضرت مظفر و منصور بکابل تشریف بردند و یک سال در کابل بفراغت گذشت بار دیگر جمعی از سپاهیان

واقعه طلب گریخته نزد میرزا کامران رفتند و قریب هزار و پانصد سوار نزد او جمع شد و حاجی محمد خان بی رخصت آنحضرت بغزنین رفت بالضرورت آنحضرت بجانب لمغان بدفع میرزا کامران متوجه شدند و او طاقت نیاورده باتفاق افغانان مهمند و خیل واودی و ملکان لمغانات بطرف سند گریخت و آنحضرت در لمغانات مدتی بشکار مشغول شدند و بکابل مراجعت فرمودند و میرزا کامران بار دیگر بمیان افغانان بر آمده آنحضرت دیگر بار بدفع او روان گشت بیرم خان حاکم قندهار فرمان رفت که بهر طریق تواند بغزنین آمده حاجی محمد خان را بدست آورد و حاجی محمد خان کس نزد میرزا کامران فرستاد که خود را بغزنین باید رسانید که بنده تابعم و ولایت غزنین بشما تعلق ست میرزا کامران از ولایت پشاور براه بنگش و گردیز متوجه غزنین گشت تا قبل از رسیدن او بیرام خان بغزنین رسیده بود و حاجی محمد خان ناچار نزد او رفت باتفاق بکابل آمدند و میرزا کامران در راه خبر یافته که حاجی محمد خان بکابل رفته به پشاور بازگشت و حضرت جنت آشیانی از لمغان بکابل مراجعت نمودند و چند روز قبل از آنکه آنحضرت بکابل در آمد حاجی محمد خان از کابل گریخته بغزنین رفت و آنحضرت از کابل بیرام خان را با کثر امرا بدفع او فرستاد و حاجی محمد خان دیگر بار باتفاق بیرام خان بدرگاه آمد نوازش یافت و میرزا عسکری را حسب الحکم خواجه جلال الدین محمود به بدخشان برده بمیرزا سلیمان سپرد که از راه بلخ رخصت مکه نماید و میرزا سلیمان او را ببلخ فرستاد و ایام حیات میرزا عسکری درین سفر در ولایت روم بنهایت رسید و میرزا کامران را افغانان در میان خود نگاه داشته در مقام اجتماع لشکر بودند و آنحضرت بالضرورت دیگر باره عازم دفع او گشت و حاجی محمد درین یورش بجهت کثرت جرائم با برادر بقتل رسید و درین بار میرزا کامران باتفاق افغانان برارد و حضرت شبیخون آورد و میرزا هندال درین شب بشهادت رسید و تاریخ شهادتش از شبیخون بطلب شد و میرزا کامران کاری نساخته منهزم گشت و خیل و حشم میرزا هندال را آنحضرت بشاهزاده عالمیان جلال الدین اکبر میرزا مرحمت فرموده غزنین و توابع را باقطاع ایشان مقرر ساختند و میرزا کامران را افغانان بعد از آنکه حضرت بقصد ایشان روان شد محافظت نتوانستند کرد از همه مایوس شده بهندوستان گریخته نزد سلیم خان افغان رفت و تمام اهل و الوس تاراج شد و آنحضرت بکابل مراجعت کردند و بعد از چند روز که لشکریان آسوده شدند از راه بنگش و گردیز عزیمت هندوستان فرمودند و تمام متمردان که در اطراف جوانب بودند بتادیب بر حمل یافتند و از میان دنکوت و نیلاب آنحضرت از آب سند عبور کردند و میرزا کامران چون از سلیم خان حاکم هندوستان بواسطه بدسلوکی آزرده خاطر شد گریخته بکوهستان سیالکوٹ در آمد و بسعی بسیار خود را بولایت سلطان آدم ککهر رسانید و سلطان آدم او را محافظت کرده حقیقت بدرگاه عرضه داشت نمود و آنحضرت او را نوازش کرده حکم طلب فرموده منعم خان بمنزل سلطان آدم رفت باتفاق میرزا کامران را در نواحی پرهاله بملازمت آوردند و آنحضرت باز بمنطوق عفوا لاقتدار من علو

عمل نموده از کمال مروت جبلی از جرائم میرزا کامران در گذشتند اما لشکریان و امرا و الوس چغتائی که بواسطه مخالفت
میرزا کامران انواع محنت و پریشانی کشیده بودند اتفاق کرده نزد آنحضرت آمدند که بقای عرض ناموس اهل الوس
چغتائی در فنای میرزا کامران منحصر است چه مکرر خلاف عهد از میرزا کامران مشاهده نموده بودند لاجرم آنحضرت بنابینائی
ساختن او رضا داد و علی دوست و یار بیگی و سید محمد پکنه و غلام علی شش انگشت به نیشتر چشم میرزا از حلیهٔ بینائی عاری
گردانیدند و تاریخ اینواقعه به نیشتر یافته اند و میرزا کامران بعد ازین واقعه رخصت حج یافته باسباب سفر بموجب
دلخواه روان شد و بمکه رسید و آنجا ودیعت حیات سپرد و آنحضرت بپای قلعهٔ رهتاس آمده ارادهٔ تسخیر کشمیر
فرمودند درین اثناء بعرض رسید که برانه نام زمینداری درین کوهستان بواسطهٔ محکمی مقام تا غایت هیچ یک از
سلاطین انقیاد ننموده مبادا که راه بیرون آمدن را محافظت نماید و کشمیر نیز بدست در نیاید و کار مشکل شود و آنحضرت
از غایت علو همت ملتفت بسخنان ایشان نشده روان شدند درینوقت خبر آمدن سلیم خان افغان حاکم
هندوستان باینجانب رسیده و سبب بی خوردگی سپاهی گردید و بوقت کوچ امرا و لشکریان که برفتن کشمیر راضی
نبودند یکبار بجانب کابل روان شدند و آنحضرت چون مطلع شد که باین یورش هیچکس راضی نیست بطرف کابل
معاودت نمودند و از آب سنده عبور نموده بتعمیر قلعهٔ بکرام اشارت فرمود و جمیع لشکریان بجد و جهد تمام در اندک
وقتی آن قلعه را باتمام رسانیدند و اسکندر خان اوزبک بضبط آن قلعه متعین گشت و آنحضرت بکابل آمده و شاهزاده
جلال الدین اکبر میرزا بغزنین رخصت فرمودند و خواجه جلال الدین محمود و جمعی دیگر از اعیان در رکاب ظفر انتساب
بغزنین رفتند و بعد از مدتی خبر فوت سلیم خان و فطرات افغانان از هندوستان رسید چون ارباب غرض بعرض
رسانیده بودند که بیرم خان ارادهٔ مخالفت دارد آنحضرت عزیمت یورش قندهار فرمودند بیرم خان استقبال
نموده لوازم عبودیت و اخلاص بظهور آورد و بوقت مراجعت قندهار بمنعم خان نامزد کردند منعم خان بعرض رسانید
که چون یورش هندوستان در خاطر است تغییر و تبدیل حکام باعث تفرقهٔ لشکر است بعد از فتح هندوستان بمقتضای
وقت عمل نمودن لائق دولت است همچنان حکومت قندهار به بیرم خان مفوض شد و زمینداور باقطاع بهادر خان
برادر علی قلی خان سیستان مقرر گشت و اردوی بزرگ بکابل مراجعت نمود و باستعداد یورش هندوستان مشغول شد
و بحسب اتفاق آنحضرت روزی بسیر شکار سوار شده بودند فرمودند که چون عزیمت هندوستان در خاطر است الحال
سه کس که پیهم بنظر در آیند نام ایشان پرسیده فال گرفته شود اول کسی که برخورد نام او پرسیدند گفت نام من دولت
خواجه است حضرت بشارت گرفته چون پاره راه رفتند دهقانی دیگر پیش آمد نام پرسیدند نام خود مراد خواجه گفت
حضرت فرمودند که چه خوش باشد اگر شخصی سوم را سعادت خواجه نام باشد و چون پاره راه طی کردند شخصی بنظر در آمد نام
خود سعادت خواجه گفت همگنان ازین قضیه غریب تعجب کرده بر فتح هندوستان امیدوار شدند در ذیحجه سنه

احدی وستین وتسعمائة آنحضرت پای سعادت در رکاب آورده عازم تسخیر هندوستان شدند چون به پشاور نزول فرمودند بیرام خان حاکم قندهار بموجب حکم بملازمت رسید و رایات جلال از آب سند گذشت و بیرام خان و خضر خواجه خان و تردی بیگ خان و اسکندر سلطان و جمعی دیگر از امرا برسم منقلای پیشتر روان شدند و تاتار خان کاشی و حاکم رهتاس بود باوجود استحکام قلعه طاقت توقف نیاورده بگریخت و آدم گکهر با آنکه سبق خدمت داشت از بیدولتی بملازمت نیامد و آنحضرت کوچ بر کوچ متوجه بلاهور شدند و افغانان لاهور از وصول موکب همایونی خبردار شده فرار نمودند بیت

جخسته رایت منصور رو ربود هنوز ... که نصرت و ظفر افتاده بود در افواه

و آنحضرت بی منازعی بشهر درآمده امرا منقلا بجانب جالندر و سرهند روان شدند و پرگنات پنجاب و سرهند و حصار تمام بیجنگ در تصرف لشکریان الوس چغتائی درآمد درینوقت جمعی از افغانان بسرداری شهباز خان و نصیر خان افغان در دیبالپور جمع شدند و آنحضرت بعد از اطلاع میرابوالمعالی و علی قلی سیستانی را بدفع ایشان فرستاد و بعد از جنگ افغانان شکست یافته اموال و اهل و عیال ایشان بغارت رفت و اسکندر و افغانان که دهلی در تصرف او بود سی هزار کس بسرداری تاتار خان و حبیب خان و دفع امرای سرهند فرستاد و امرای چغتائی در جالندر جمع شده و با وجود کثرت دشمن و قلت دوست قرار جنگ دادند و کوچ کرده از آب ستلج عبور نمودند و لشکر افغانان آخر روز از عبور ایشان آگاهی یافته بقصد جنگ روان شدند و امرای چغتائی با وجود قوت مخالفان دل بر جنگ نهادند و بوقت غروب هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و جنگ عظیم شد و مغولان آغاز کمانداری کردند و بواسطه ظلمت شب تیراندازان مغول مرئی نمیشدند افغانان از غایت اضطراب آتشی در موضعی که نزدیک بود انداختند چون اکثر خانهای مواضع هندوستان خس پوش است آتش شعله کشیده معرکه بروشنی بهتر نمود و تیراندازان بروشنی آتش بیرون آمده بخاطر جمع بکار خود مشغول شدند بیت

همان که دام همی ساخت تشنه گشت مدام ... همانکه چاه همی کند در فتاد بچاه

و مخالفان که در روشنی آتش هدف تیر شده بودند دیگر طاقت نیاورده فرار نمودند فتح عظیم روی نمود و فیل و اسباب بسیار بدست لشکر مغول افتاد و چون مژده فتح بلاهور رسید آنحضرت بغایت خوشحال گشته امرا را نوازش بسیار فرمودند و تمام پنجاب و سرهند و حصار فیروزه بتصرف درآمد و بعضی پرگنات دهلی را نیز مغولان متصرف شدند و اسکندر افغان چون بر شکست لشکر خود مطلع شد با هشتاد هزار سوار و فیلان کوه پیکر و توپخانه بسیار بعزم انتقام روان شده بسرهند رسید و بر گرد معسکر خود خندق و قلعه ترتیب ساخت و امرای الوس چغتائی شهربند شهر سرهند را محکم ساخت حسب المقدور اظهار جلادت میکردند و عرائض بلاهور فرستاده استدعای قدم نصرت لزوم جنت آشیانی مینمودند و رایات جلال بالفتح و فیروزی عازم سرهند گشت و بعد از قریب وصول امرا منقلای برسم استقبال ملازمت آمده صفوف آراسته گشت و عظمت هرچه تمامتر بمقابل

غنیم که اضعاف مضاعف لشکر مغول بود در آمدند و بعد از چند روز بعد از آنکه مکرر از طرفین جوانان کار طلب داد مردی
و مردانگی داده بودند روزی که نوبت قراولی ملازمان شاهزاده عالمیان جلال الدین محمد اکبر میرزا بود
جنگ صف روی داد و از یک طرف بیرام خان خانخانان و از جانب دیگر سکندر خان و عبدالله خان
اوزبک و شاه ابوالمعالی و علی قلی و بهادر خان بر مخالفان حمله آوردند و هریک از خوانین درین وقت
آنقدر لوازم شجاعت و مردانگی بظهور می آوردند که فوق طاقت بشری بود و توفیق حال وان مرد آمده و
لشکر افغانان که قریب بصد هزار کس بودند اندک مردمی شکست یافتند سکندر رو بفرار آورده سپاه ظفر
پناه مخالفان را تعاقب نموده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و غنیمت بسیار بدست آورده مظفر و منصور
بملازمت آنحضرت آمده براسم تهنیت قیام نمودند و منشیان بموجب حکم فتحنامه بنام حضرت شاهزاده عالمیان
که بحسن اهتمام ملازمانش فتح روی نموده بود بقلم آورده باطراف و اکناف فرستادند و اسکندر خان اوزبک
متوجه دهلی گشت و اردوی بزرگ از راه سمانه عازم پای تخت هندوستان شده جمعی از افغانان که در
دهلی بودند جان تک ما بیرون بردند و سکندر خان بشهر در آمد و ابوالمعالی را بدفع اسکندر بجانب لاهور که بکوهستان
سوالک گریخته بود فرستادند در ماه رمضان حضرت بدهلی آمده بار دیگر در اکثر سواد هندوستان خطبه سکه
بنام نامی آنحضرت شد آنانکه در رکاب ظفر انتساب ارتکاب سختی نموده بودند باحسن وجوه نوازش یافته
هریک حاکم ولایت شدند و بقیه این سال بعیش و عشرت گذشت چون شاه ابوالمعالی که بدفع سکندر رفته بود
با امرای کومکی نیکو سلوک نکرد و در اقطاعات ایشان تصرفات کرده بخزانه عامره نیز دست اندازی نمود و سکندر
روز بروز قوی می شد این خبر که بآنحضرت رسید بیرام خان را بمنصب اتالیقی شاهزاده عالمیان سرافراز فرموده
در رکاب آنحضرت بدفع اسکندر تعیین فرمودند و حکم شد که شاه ابوالمعالی بحصار فیروزه آمده و آید و درین ایام
قنبر دیوانه نام میان دوآب و سنبل جمعی را با خود متفق ساخته بنیاد غارت و تاراج نهاد و مردم کوته اندیش و
واقعه طلب از هر طرف نزد او جمع آمدند و علی قلی خان سیستانی بدفع او نامزد شد و در قلعه بداون متحصن گشته چند روز
تلاش کرد و در آخر بتصرف در آمد و قنبر بیگ گرفتار گشته بقتل رسید سرش را بدرگاه فرستادند و از عجائب واقعات
آنکه هفتم ربیع الاول بود نزدیک بوقت غروب که حضرت جنت آشیانی بر بالای بام کتابخانه بر آمده لحظه ایستادند
و وقت فرود آمدن موذن دبانگ نماز شروع کرده آنحضرت در رتبه دوم بتعظیم نشست بوقت برخاستن پای
مبارکش بلغزید از نردبان جدا شده بزمین آمد و اهل مجلس سراسیمه شده آن حضرت را که بیهوش شده بودند
بدرون خانه در آوردند بعد از لحظه اقامت یافته سخن گفت و اطبا در معالجه سعی بسیار نمودند اما سودی نکرد روزی
دیگر که ضعف آنحضرت بسیار شد کار از معالجه گذشت نظر شیخ جونی را بملازمت شاهزاده عالمیان بطرف پنجاب

باید کرد و حسن بجهت خاطر فرید که فرزند خلف و بزرگ ترین فرزندان بود موقوف میداشت فرید نیز رنجیده دست از حکومت پرگنات کشید حسن دار و علی را بسلیمان و احمد داده عذرخواهی فرید نموده گفت که چنانچه تو کاردان و صاحب تجربه شده میخواهم برادران تو نیز سرباره و پخته شوند و در آخر قائم مقام من تو خواهی بود بالقصه چون حکومت پرگنات بسلیمان و احمد قرار گرفت فرید نومید شده سعادت ملازمت پدر را گذاشته باگره رفت و در خدمت دولت خان که از امرای کبار سلطان ابراهیم بود قرار گرفت مدت مدید خدمت کرده او را از خود راضی ساخته روزی دولت خان از فرید پرسید که هر مطلب و مدعا که داشته باشی بگو تا بتقدیم رسانم فرید گفت پدر من پیر شده بدست سحر و جادوی کنیزک هندیه مبتلاست از غلبه استیلای آن کنیزک پرگنات و جاگیر پدر و سپاهیان خراب و پریشان اند اگر آن پرگنات بمن و برادر عنایت شود یک برادر همیشه با پانصد سوار در خدمت سلطان باشد و یکی سرانجام پرگنه و سپاهی نموده خدمت پدر نیز مینموده باشد در روز دولت خان این سخن را بعرض رسانید سلطان فرمود که بد مردیست که گله و شکوه از پدر دارد دولت خان این حرف را بفرید گفته او را دلجوئی نموده گفت که این باز بوقت صالح بعرض رسانیده مهم سازی تو خواهم کرد و در وظیفه یومیه افزوده او را نگاه داشت و فرید از جهت خلق خوش و آشنائی کرم و مروت دولتخان همراهی او مینمود تا آنکه حسن پدر او فوت شد دولت خان خبر فوت حسن را بعرض سلطان ابراهیم رسانید و پرگنات پدر را بجاگیر فرید و برادر او گرفت و فرید فرمان حکومت سهسرام و خواص پور تانده گرفت و بجاگیر رفت و بسرانجام سپاهی و رعیت مشغول گشت سلیمان با فرید مقاومت نتوانست نمود فرار نموده پیش محمد خان سور که حکومت پرگنه چوند و یک هزار و پانصد سوار داشت رفت محمد خان با سلیمان گفت که شنیده میشود که بابر بادشاه بهندوستان درآمده و میان سلطان ابراهیم و بادشاه جنگ خواهد شد اگر سلطان ابراهیم ظفر یابد ترا برده بخدمت سفارش خواهم کرد سلیمان بی تحملی نموده گفت که اینهمه انتظار نمی توانم برد مادر و عیال من سرگردان میگردند و محمد خان پیش فرید فرستاده میان برادران بصلح دلالت کرد و فرید گفت آنچه حصه وراثة سلیمان در حیات پدر بود قبول دارم اما در حکومت بشرکت راضی نمیتوانم شد چه دو شمشیر در یک نیام و دو حاکم در یک شهر آرام نگیرند چون مطلب سلیمان شرکت در حکومت بود راضی نشدند محمد خان سلیمان را تسلی نموده گفت که خاطر جمع دار که حکومت را بزور از فرید گرفته بتو خواهم داد چون فرید بر این حال اطلاع یافته در فکر خود شده منتظر معامله حضرت بابر بادشاه و سلطان ابراهیم بود چون خبر کشته شدن سلطان ابراهیم و فتح بادشاه شنید بملازمت بهار خان ولد دریا خان که خود را سلطان محمد خطاب داده بود و ولایت بهار را فرو گرفته لوای سلطنت برافراخته بود در رفته در سلک نوکران او منتظم گشت روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیری ظاهر شد فرید بشیر مقابل شده و بزخم شمشیر شیر را هلاک گردانید سلطان محمد او را نوازش کرده خطاب شیرخانی داد و

شیرخان

رفته رفته شیرخان را در خدمت سلطان قرب اختصاص تمام حاصل گشت و سلطان محمد وکالت پسر خود جلال خان که
خورد سال بود بشیرخان مفوض داشت و اورا اتالیق ساخت بعد از مدتی شیرخان رخصت جاگیر گرفته آمد
بحسب اتفاق از میعاد زیادت ماند سلطان محمد روزی گله شیرخان میکرد و در مجلس میگفت او از وعده تخلف نمود
نمی آید محمدخان حاکم چوند بعرض رسانید که او انتظار آمدن سلطان محمود بن سلطان سکندر بهار در مزاج سلطان
راسخ ساخته گفت علاج آوردن او انیست که سلیمان نام برادر او را که پدر در حیات خود قایم مقام خود داشت
و مدعیست که از و گریخته با من میباشد اگر جاگیر شیرخان باو لطف شود شیرخان در ساعت خواهد آمد سلطان محمد
بواسطه حقوق خدمت شیرخان بی گناه ظاهری بتغییر جاگیر او راضی نشده بمحمدخان گفت که بطریقی که مناسب
لایق باشد تقسیم پرگنات جاگیر شیرخان را میان برادران کرده تسکین فتنه و فساد دهد چون محمدخان بجاگیر
خود که چوند بود آمد شادی نام غلام خود را پیش شیرخان فرستاد و پیغام داد که مدتیست احمد و سلیمان و برادران
پیش من اند حصه و رسد ایشان را بسپار شیرخان در جواب گفت که ولایت روه نیست که ملک کسی باشد ولایت
هندوستانست هرکه را بادشاه جاگیر میدهد تعلق باو میدارد تا امروز روش سلاطین چنین بوده است
و آنچه مال هست میبود از روی شرع میان فرزندان قسمت میکردند ما هم را که شایسته بر کار رسیده دانستند حکومت
سروری میدادند بیت ملک بمیراث نگیرد کسی * تا نزند تیغ دو دستی بسی * و من بحکم سلطان ابراهیم
بسهسرام و خواص پور ټانده را متصرفم چون شادی بخدمت محمدخان رفت آنچه گذشته بود گفت محمدخان
برآشفت و فرمود که شادی با تمام جمعیت او باتفاق سلیمان رفته خواص پور ټانده را گرفته حواله سلیمان نماید
و اگر شیرخان ممانعت پیش آید جنگ کرده اعدا را منهزم ساخته هر دو پرگنه را از و گرفته حواله سلیمان نماید جماعت
لشکر یک بیک سلیمان گذاشته بیاید اتفاقا در انوقت از جانب شیرخان سکه نام غلام او که پدر خواص خان است
داروغه خواص پور ټانده بود و شیرخان خبر آمدن شادی و سلیمان را شنیده به سکه نوشت که در مقاومت و مدافعه
تقصیر ننماید شادی و سلیمان که بظاهر خواص پور رسیدند ملک سکه بجنگ برآمده بقتل رسید و لشکر شیرخان شکست
خورده بسهسرام آمد شیرخان را تاب مقاومت نمانده اراده رفتن بطرف دیگر کرد بعضی گفتند که نزد سلطان
باید رفت شیرخان دانست که محمدخان افغان است و سلطان محمد بجهت من خاطر او را از دست نخواهد داد
عزم نمود که بخدمت سلطان جنید برلاس که از جانب حضرت بابر بادشاه حکومت کره مانکپور داشت
باید رفت و قرعه کنکاش خود با برادر نظام در میان آورد رای او نیز برین قرار گرفت و بارسال رسل
رسایل بخدمت سلطان جنید [illegible] و قول گرفته آمد و پیشکش بسیار گذرانید و سلطان جنید فوج [illegible]
[illegible] کمک گرفته [illegible] چون [illegible] مقاومت نداشت فرار نمود [illegible]

شیرخان با پرگنه جوند و دیگر پرگنات نواحی آنجا بتصرف شیرخان درآمد شیرخان کو یکبارها بانواع خدمتکاری و زر
دادن دلجوئی نموده با تحف و هدایا لایق بخدمت سلطان جنید فرستاد و اقوام و قبیلهٔ خود را که گریخته در کوه درآمده بودند
طلب داشته جمعیت تمام کرد و بمحمد خان پیغام نمود که غرض انتقام از برادران بود شما را بجای عم خود میدانم از تنگی
کوه برآمده پرگنات خود را متصرف شوید مرا پرگنات خود و آنچه از خالصهٔ سلطان ابراهیم بدست آمده بس است
محمد خان نیز آمده بجای خود قرار گرفته رهین منت شیرخان شد چون شیرخان را جمعیت خاطر دست داد نظام برادر
خود را در جاگیر گذاشته خود بخدمت سلطان جنید برلاس در کوه رفت اتفاقاً دران ایام سلطان جنید بملازمت
حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه میرفت او را همراه برد شیرخان ملازمت حضرت بادشاه نموده داخل دولتخواهان
شد و در سفر چندیری در رکاب ظفر انتساب بود چون چندگاه در لشکر گذرانید و طرز و طرح و روش سلوک مغول را
مشاهده کرد روزی با یاران خود می گفت که مغول را از هندوستان بدر کردن آسان است گفتند که بچه دلیل میگوئی
گفت بادشاه خود بمعاملات کمتر میرسد و با مید و وزرا میگذارد و وزرا بمقتضی رشوت کار کرده و حق سلطنت بجا نمی آورند
عیب افغان اینست که باهم اتفاق ندارند اما اگر مرا دست رس شود افغان را یکرنگ و متفق ساخته نفاق از میان
بردارم یاران او برین داعیه که در انوقت محال مینمود خنده میکردند و تسخیر مینمودند روزی در مجلس حضرت فردوس مکانی
در وقت طعام خوردن طبق ماهیچه را پیش شیرخان نهاده بودند و او از خوردن خود را عاجر یافته کارد کشیده ماهیچه را
ریزه ریزه ساخته بقاشق خوردن گرفت بادشاه برانیحال واقف شده بمیر خلیفه گفتند که این افغان غریب کاری
کرد چون از کارهائی که با محمد خان کرده بود مطلع بودند بر فهم و زیرکی او اشارت کردند شیرخان از همزبانی بادشاه
بامیر خلیفه آگاه شده این قدر دانست که بنظر عبرت منظور است و ایمنی که علاوه واهمه که داشت شد همانشب از
لشکر فرار نموده بجاگیر خود رفت و بسلطان جنید برلاس نوشت که بمن رسید که محمد خان بسلطان محمد گفته است که شیرخان
پیش مغول است بر سر پرگنات او فوج باید فرستاد و من چون میدانستم که چون رخصت من زود میسر نخواهد شد و وقت
تنگ شده بود بسرعت خود را بجاگیر رسانیدم و خود را در زمرهٔ دولتخواهان بیرون نمیدانم القصه چون شیرخان از جانب
مغول مایوس و متوهم شده بود باتفاق برادر باز پیش سلطان محمود رفت سلطان محمود او را نوازش کرده اتالیقی
جلال خان پسر خود باو مقرر فرموده بحسب تقدیر دران ایام سلطان محمود فوت کرد جلال خان بسن خورد سال
قائم مقام شد و والده جلال خان دودو نام مهمات را از پیش خود گرفته باتفاق شیرخان حکم میراند و در همان ایام
مادر جلال خان نیز فوت کرده حکومت ولایت بهار من حیث استقلال بشیرخان قرار گرفت مخدوم عالم نام
از امرای بنگاله که امارت حاجی پور داشت با شیرخان رابطهٔ موافقت بهم رسانیده سلطان بنگاله از و خاطر
دگرگون کرده قطب خان را که از امرای کبار بود به تسخیر ولایت بهار و استیصال مخدوم عالم فرستاد و شیرخان

هرچند در صلح زد و ملایمت نموده فائده نکرد آخر باتفاق افغانان دل برمرگ نهاده قرار جنگ داد چون طرفین بهم رسیدند
جنگ عظیم شد و قطب خان کشته گشت و شیرخان غالب آمد و فیل و خزانه و حشم بنگاله بتصرف شیرخان درآمده سبب
ازدیاد قوت و غلبهٔ او شد از آنجهت که نوحانیان که در اصل بر شیرخان ناخوش بودند قصد کشتن او کرده دران باب
بجلال خان که او نیز نوحانی بود تکلیف داده و جمعی از متعلقان جدا شد شیرخانرا ازانحال خبر دادند او خود را
دور انداخته بجلال خان گفت امرای شما از روی حسد بمن در مقام نفاق اند اگر شما در علاج این امر سعی
ننمائید مرا بضرورت از خدمت شما جدائی اختیار باید کرد جلال خان گفت بدانچه صلاح تو باشد من بیرون نیستم
شیرخان گفت ایشانرا دو فرقه باید ساخت یک فرقه را بتحصیل زر پرگنات فرقه دوم را بمقابلهٔ غنیم که بنگاله است
باید فرستاد و عاقبت جلال خان و نوحانیان از دفع شیرخان عاجز شده قرار دادند که ولایت بهار بحاکم
بنگاله داده نوکر او و نوحانیان جلال خانرا بران داشتند که شیرخان را همانجا در برابر بغل گذاشت و خود بخدمت
والی بنگاله رفت و سلطان بنگاله ابراهیم خانرا که پسر قطب خان بود بکومک او داده بر سر شیرخان فرستاد و شیرخان
در قلعه که گرد خود ساخته بود متحصن شده هر روز جمعی را بجنگ می فرستاد و فوج غنیم را می شکست تا آنکه ابراهیم خان مدد
دیگر از حاکم خود طلبید بعد از آنکه شیرخان دریافت که از غنیم مدد دیگر می آورد مردم خود را دلداری نموده بر جنگ مستعد
ساخت و وقت بامداد مردم خود را مهیا نموده از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله را صف پیاده و سوار آتشبازی فیلانرا
ترتیب داده مقابله نمودند و شیرخان فوجی از مردم خود را برابر ایشان داشته مردم گزیده خود را در عقب بلندی مخفی
ساخته قرار داد که مقابل در مقابل غنیم تیراندازی نمایند پشت داده برگردند تا سواران ایشان بتعاقب از میان
توپخانه بیرون آیند و جلو و یراق سازند هم چنین کردند درین اثنا لشکری که مخفی بود بیکبار حمله آورده دمار از روزگار بنگالیان
برآوردند و ابراهیم خان پشت گردانیده بقتل رسید و جلال خان نیز جانی بتنگ و پا بیرون برده به بنگاله رفت و تمام حشم
فیلان توپخانه بنگالیان بدست شیرخان درآمد و ملک بهار صافی گشت و استعداد سلطنت بهم رسانید گویند درانوقت
تاجخان نامی از جانب سلطان ابراهیم لودی بحکومت قلعهٔ چنار اشتغال داشت او را زنی بود لاد ملک نام که
تاجخان را با او نهایت میل و محبت بود و پسران تاج خان از دیگر زنان بودند که از کمال رشک و حسد در مقام
کشتن لاد ملک بودند اتفاقاً یکی از پسران تاج خان که کلانتر از همه بود شبی شمشیری بلاد ملک انداخت و زخم کاری
نیامد و غوغا برخاست که لاد ملک را کشتند تاج خان شمشیر برهنه در دست خود را رسانیده قصد پسر کرد پسر چون تقصیر
داشت که از پدر خلاصی چون ممکن نیست بر قتل پدر مبادرت نمود و شمشیر آن بی سعادت کارگر افتاد تاج خان
بقتل رسید چون پسران تاج خان سرانجام قلعه و ولایت و سپاه نتوانستند نمود و شیرخان که در همسایگی بود
برین معنی اطلاع یافته بمیر احمد ترکمان سخن در میان آورد و بعد آمدن رسولان قرار بران یافت که شیرخان عقد

لاد ملک نموده بنکاح خود درآورده قلعهٔ چنار را متصرف گردد شیرخان عقد لاد ملک نموده قلعه را با خزائن و دفائن متصرف گشت **بیت** چو هنگام رسیدن در رسد تنگ ❊ بمردم خود کند کام دل آهنگ ❊ ز ریحانی رساند دیده نور ❊ که نظاره میسر بود از دور ❊ در خلال این احوال سلطان محمود بن سکندر لودی از صدمهٔ افواج فردوس مکانی بابر بادشاه پناه برانا سانکا برده باتفاق رانا سانکا و حسن خان میواتی و دیگر زمینداران بر فردوس مکانی آمده در نواحی قصبهٔ جانوه جنگ کرده شکست یافت بود در محل خود چنانکه مذکور شده سلطان محمد در نواحی قلعه چتور روزی بشب می آورده اتفاقاً اکثر امرای کبار بودیان که در ولایت بهته استماع نموده بود و هر کس بطلب سلطان محمود فرستاده او را طلبیده اشتند و سلطان محمود بتهته آمده بسعی امرا باز بر مسند حکومت نشست و از انجا بالشکر گران بولایت بهار درآمده چون شیرخان دید که افغانرا از متابعت سلطان محمود چاره نیست بعلاج شده بملازمت رفته اطاعت و انقیاد نمود و امرای سلطان محمود ولایت بهار را میان هم تقسیم نموده پاره بشیرخان گذاشته عذرخواهی کردند که هرگاه ولایت جونپور از تصرف مغول بدر آریم باز ولایت بهار من حیث الاستقلال از تو خواهد بود شیرخان در ینباب قولنامهٔ سلطان محمود گرفت بعد از مدتی جهت سرانجام لشکر رخصت جاگیر گرفته بسهسرام آمد درینوقت سلطان محمود بسر ولایت جونپور و جنگ مغول میرفت کس بطلب شیرخان فرستاد و او در جواب نوشت که متعاقب سرانجام لشکر نموده میرسم امرای سلطان محمود گفتند که چون شیرخان مرد محیل و مکار است مناسب آنست که بجاگیر او رفته همراه باید گرفت سلطان محمود بالشکر خود متوجه سهسرام شد شیرخان استقبال نموده لوازم مهمانداری و خدمتگاری بتقدیم رسانید و سلطان محمود چند روز آنجا بوده متوجه جونپور شد امرای حضرت فردوس مکانی که در جونپور بودند تاب مقاومت نیاورده رفتند و جونپور و نواحی در تصرف افغانان درآمده تا ولایت لکهنوتی درآمده متصرف شد درینوقت حضرت فردوس مکانی در نواحی کلینجر تشریف داشتند چون غلبه و طغیان افغانان بعرض رسید عنان عزیمت بدفع و رفع این طائفه معطوف فرمودند سلطان محمود و بیبن بایزید امرای افغانان در برابر مقابله نمودند چون شیرخان از سرداری و کلانی بیبن بایزید در تاب بود میخواست که خورد و کلان باشد و از روش کار غلبه براس العین مشاهده مینمود و در خفیه بهندو بیگ که از امرای کبار و سپهسالار مغل بود پیغام کرد که چون پرورده حضرت فردوس مکانی ام در وقت جنگ سبب هزیمت افغان خواهم شد و در روز جنگ با فوج خود طره داده خواهم رفت روز جنگ که صفوف طرفین آراسته شد بموجب گفته خود عمل نموده پشت داده گریزان شد و گریختن او باعث شد و لشکر اولیای دولت جنت آشیانی بفتح و فیروزی اختصاص یافتند سلطان محمود بولایت تته رفته گوشه گرفت و ترک سپاهگری داد تا در سنه تسع و اربعین و تسعمائة در ولایت اودیسه فات یافت و حضرت جنت آشیانی بعد از فتح متوجه آگره شد امیر هندو بیگ را پیش شیرخان فرستادند که قلعهٔ چنار بسپارد و شیرخان در دادن

قلعهٔ مذکور حیله و عذر آورده و میر هندو بیگ مراجعت نموده بملازمت آمد چون این خبر بجنت آشیانی رسید بنفس نفیس عزیمت فتح چنار کرده جمعی از امرا را پیشتر فرستادند که رفته بمحاصره اشتغال نمودند شیرخان عرضداشت بحضرت جنت آشیانی ارسال نمود که من بندهٔ دولتخواهم حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه مرا مرتبهٔ حکومت رسانیدند و در جنگ سلطان محمود و بیبن و بایزید بسبب فتح آنحضرت شدم اگر چنار را بمن مسلم دارند قطب خان پسر خود را با فوجی بخدمت فرستاده لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانم چون غلبه و استیلای سلطان بهادر در حین مسامع عز و جلال رسیده بود درینوقت ملتمس او را قبول نمود شیرخان قطب خان پسر خود را با عیسی خان حجاب که بمنزلهٔ وزیر او بود بملازمت فرستاده و جنت آشیانی مراجعت نموده بمهم سلطان بهادر پرداختند و قطب خان ولد شیرخان تا گجرات در رکاب ظفر انتساب بود و از گجرات فرار نموده پیش پدر رفت و در غیبت شیرخان فرصت یافته ولایت بهار را تصرف ساخت [illegible] جمع نموده قوت و شوکت تمام [illegible] جنت آشیانی از مهم گجرات معاودت نموده [illegible] آمدند و نیز طغیان و تمرد شیرخان [illegible] بطرف چنار [illegible] خان نیازی [illegible] و جمعی [illegible] آنچه گذشت [illegible] ساخت [illegible] قلعه [illegible] جنت آشیانی دوست بیگ [illegible] گذاشته متوجه [illegible] جنت آشیانی [illegible] شیرخان جلال خان پسر خود و خواص خان [illegible] لشکر [illegible] جلال [illegible] فرستاد [illegible] جنت آشیانی [illegible] بنگاله رسید جهانگیر قلی بیگ و دیگر امرا را پیشتر فرستادند جلال خان ولد شیرخان که در گرهی بود با امرای پادشاه جنگ کرده غالب شد جنت آشیانی دیگربار افواج فرستاده خود نیز قریب رسیدند و فتح گرهی شد و جلال خان پیش پدر رفت چون جنت آشیانی دیگربار افواج فرستاده خود نیز قریب رسیدند و فتح گرهی شد و جلال خان پیش پدر رفت چون جنت آشیانی از گرهی گذشتند شیرخان شهر مذکور را خالی کرده بجانب جارکند رفت و براجه قلعهٔ رهتاس پیغام کرد که چون مغلان از عقب میرسند بجهت بسائی من در قلعه جائی بده و بحرف و حکایت او را راضی ساخت و بنهر دولی ترتیب داده در هر دولی یک جوان مردانه انتخابی را با سلاح در آورده بپای قلعه فرستاده و چند دولی که در پیش بود عورات را در آورد و بانان قلعه بتفحص دولی ها مشغول شدند شیرخان براجه پیغام کرد که مستورات را بکسی نمیتوان نمود که سبب عزت ما میشود راجه قبول نموده چون دولیها تمام در قلعه در آمدند افغانان حربها گرفته متوجه خانهٔ راجه شدند جمعی خود را بدروازه رسانیدند شیرخان نیز با افواج مستعد شده خود را بدروازه رسانیدند و قلعهٔ رهتاس که باستحکام در هندوستان مثل ندارد بحمایت آسانی متصرف شده بسائی و مال خود را در قلعه گذاشته خاطر جمع ساخت

بیت

بیچاره کشاده شود کار سخت • بهمت

برآید بهار از درخت * حضرت جنت آشیانی مدت سه ماه در شهر گور که در کتب سلف بلکهنوتی مذکور است توقف نموده بعیش و نشاط گذرانیدند درینوقت خبر رسید که مرزا هندال در آگره و میوات علم مخالفت برافراخته شیخ بهلول را بقتل رسانید و مرزا کامران بجهت تسکین این فتنه باگره آمده است آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را با پنجهزار سوار انتخابی در گور گذاشته مراجعت فرمودند چون لشکر بادشاهی از کثرت باران و گل ولای بیسامان شده و اکثر اسپان و سپاهیان تلف و سقط گشته نهایت بی سرانجامی بحال لشکریان راه یافته بود شیرخان وقت را غنیمت دانسته بالشکری از مور و ملخ زیاده در سر راه آمده در نواحی جوسا مقابله نموده گرد لشکر خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل و رسائل شیخ خلیل نام شخصی را که مرشد خود میدانست بخدمت جنت آشیانی فرستاده پیغام کرد که تا گرهی ولایت بهار بتصرف اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت میسازم چون مقدمه صلح قرار گرفت لشکریان بادشاهی نسبت بدیگر روز بابید غدغه شدند و آب جوسا را پل نشد صباح روز شنبه سنه ست و اربعین و تسعمائه شیرخان بالشکرهای آراسته و فیلان کوه پیکر بجنگ آمد و افواج بادشاهی را فرصت ترتیب نشد و شکست افتاد و جنت آشیانی در کمال پریشانی متوجه آگره شدند

همه سال گو هر نخیز د زسنگ * گهی صلح سازد جهان گاه جنگ * همه ساله نباشد کامکاری * گهی باشد عروسی گاه خواری *

و شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ را بالشکری که آنجا بودند دفعات جنگ کرده علف تیغ ساخت و خود را سر شاه خطاب داده خطبه و سکه بنام خود کرد و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام متوجه آگره شد درینوقت که بیگانه را یگانه بایست ساخت مرزا کامران از خدمت جنت آشیانی جدا شده بلاهور رفت و امرای جغتی بنیاد مخالفت نهادند چنانچه گذشت با وجود اینحال جنت آشیانی از آگره استقبال نموده بقنوج شتافته از آب گذشتند در محل لشکر جنت آشیانی به پنجاه هزار سوار میرسید و در روز عاشوره سنه سبع و اربعین و تسعمائه لشکر بادشاهی کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل داشت که شیرخان بجنگ آمد و افواج مغول جنگ ناکرده هزیمت یافت و جنت آشیانی در آب اسپ انداخته بمحنت تمام بدر آمده متوجه لاهور شدند و شیرخان متعاقب تا لاهور رفت و جنت آشیانی بجانب سند روان گشت و مرزا کامران بکابل شتافت چنانچه در محل خویش مذکور است شیرخان تعاقب نموده تا خوشاب رسید و اسمعیل خان و غازیخان و فتح خان بلوچ و دوالی که سردار طائفه بلوچ بودند آمده شیرخان را دیدند شیرخان کوهستان تته و حوالی کوه بالناتهه را ملاحظه کرده در جائیکه الحال قلعه رهتاس است طرح قلعه انداخته خواص خان هیبت خان نیازی را با لشکر بسیار گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد چون باگره رسید شنید که خضرخان ترک از جانب او حاکم بنگاله بود دختر سلطان محمود بنگالی را در عقد آورده و در نشست و خواست بروش و طریق سلاطین و سلوک مینماید شیرخان علاج واقعه را پیش از وقوع واجب دانست بجانب بنگاله نهضت نمود خضرخان مذکور را استقبال او شتافته محبوس گشت شیرخان ولایت بنگاله را بچند کس جاگیر کرده ملوک طوائف

ساخت قاضی فضیلت را که از علمای ولایت گره بحسن دیانت و امانت اتصاف داشت و در السنه و افواه
بقاضی فضیحت مذکورست امین ولایت ساخته صلاح و فساد ملک را در قبضهٔ اقتدار او گذاشت و مراجعت نموده باگره
آمد و در سال سنه تسع و اربعین و تسعمائه بعزیمت تسخیر ولایت مالوه حرکت نمود و چون بگوالیار رسید شجاع خان از امرای
گوالیار را محاصره داشت ابوالقاسم بیگ که از قبل جنت آشیانی در قلعه بود آمده شیرخان را دید و قلعه را داد و چون بمالوه
رسید ملوخان حاکم مالوه که از نوکران سلاطین خلج بود از راه صلح در آمده بی طلب بایلغار آمده او را دید بعد از
چند روز هراسی که بخاطر او راه یافت راه فرار پیش گرفت و شیرخان حاجی خان را بحکومت مالوه گذاشته شجاع خان
نیز در سرکار سوانس کرده همانجا گذاشته متوجه رنتهنبور شد متعاقب این ملوخان باز آمده جنگ کرده از پیش حاجی خان
و شجاع خان شکست یافت چون فتح بنام شجاع خان شد شیرخان حاجی خان را پیش خود طلبید و حکومت مالوه را
بنام شجاع خان مقرر کرد و چون بنواحی رنتهنبور رسید ایلچیان چرب زبان فرستاده قلعه را از گماشتهای سلطان محمود
خلجی بصلح گرفت و از آنجا باگره آمد گویند چون خبر فرار ملوخان بشیرخان رسید شیرخان در بدیهه مصراعی گفت و شیخ عبدالحی
ولد شیخ جمال کنبو مصراع دوم گفت چون خالی از ظرافتی نبود بنابر ثبت افتاد بیت با ما چه کرد دیدی ملو غلام کیدی
تولیت مصطفی را الاخر فی عبیدی ؛ فی الجمله مدت یکسال در آگره قرار گرفته سرانجام ملک و ولایت نموده بهیبت خان حکم
فرستاد که ملتان را از طرف ملوخان برآورده متصرف گردد و او رفته بفتح خان بلوچ جنگ کرده غالب آمد ملتان را مسخر ساخت
و چون این خبر بشیرخان رسید او را رعایت کرده خطاب اعظم همایون داد و در سنه خمسین و تسعمائه پورن مل ولد راجه سلهدی
پوربیه که از طایفهٔ راجپوت کهلوت پور در قلعهٔ رایسین علم غلبه و استیلا برافراشته اکثر پرگنات نواحی را متصرف شده
دو هزار عورات هندیه و مسلمیه را در حرم خود در آورده در زمرهٔ پاتران رقاص انتظام داده بود عرق حمیت شیرخان در
حرکت آمده به تسخیر قلعهٔ رایسین پرداخت چون مدت محاصره بامتداد کشید سخن صلح در میان آورده به پورن مل با عیال
و لسبائی خود با چهار هزار راجپوت نامی از قلعه فرود آمده منزل کرد علمای وقت خصوصاً امیر سید رفیع الدین صفوی با وجود
عهد و پیمان بر قتل پورن مل فتوی دادند شیرخان تمام لشکر و فیلان کوه پیکر آراسته بر سر منزل پورن مل فرستاد که از اطراف
لشکر او را در میان گرفتند پورن مل و راجپوتان دل بر مرگ نهاده و کارشبانی کردند که داستان رستم دستان بازیچه
شده و پروانه وار خود را دم بر تیغ و تیر و دندان فیل زده هلاک ساختند و زنان و فرزندان خود را کشتند و سوختند و
معدوم شدند شیرخان مراجعت نموده باگره آمد و چند ماه قرار گرفته بتازگی سرانجام لشکر نموده بتسخیر ولایت مارواڑ شد
و در هر منزل گرد لشکر خود را بقلعه و خندق استحکام داده لوازم حزم و احتیاط بتقدیم میرسانید چون بزمین ریگستان
رسید از ساختن قلعه متعذر گشت بفکر صائب و اندیشهٔ درست فرمود که جوالهای پر ریگ ساخته بر بالای هم نهاده قلعه
میساختند و آنجا بر سر مالدیو که حکومت ولایت مکور و جودپور داشت در میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشم

ممتاز بود رفت درینوقت قریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل رایت رای مالدیو مجتمع گشت شیرخان
مدت یکماهه در نواحی اجمیر با رای مالدیو بجانب خود خطها نوشته نوعی ساخت که خطها بدست رای مالدیو
بود و دیگر سرداران راجپوت هرچند گفتند که این عمل نتیجه مکر و تزویر شیرخانست رای مالدیو بتسلی همشده قرار
بر جنگ نتوانست داد عاقبت کونپا و دیگر امرای رای مالدیو قرار جنگ داده بست هزار سوار از و جدا شده
بمقابله و مقاتله شیرخان شتافتند و اراده شبخون نموده راه را غلط کرده قریب بصبح صادق پنج شش هزار
کس رسیدند و بعد از تلاقی فریقین جنگ صعب دست داده و کار جنگ بکارد و خنجر رسید و راجپوتان از
اسپ فرود آمده دامان هم بیکدیگر بستند و شیرخان و لشکر از اطراف درمیان گرفته کونپا و اکثر راجپوتان را
بقتل رسانیدند گویند دران معرکه یازده هزار نفر راجپوت کشته شد و از افغانان نیز جمعی کثیر بقتل رسیدند و بعد
ازین فتح که در خورد بازوی او بود مراجعت نموده به رنتهنبور آمد چون قلعه رنتهنبور را بجاگیر عادل خان پسر
بزرگ خود داده بود عادل خان چند روزه رخصت گرفته که سر قلعه و سامان آنجا نموده خود را متعاقب برساند
و شیرخان از انجا بجانب قلعه کالنجر که محکمترین قلاع هندوستانست نهضت کرد راجه کالنجر در مقام مخالفت
شده متحصن گشت شیرخان قلعه را مرکزوار درمیان گرفته بساختن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نموده چون
ساباط بقلعه رسید و شیرخان از اطراف جنگ انداخته درجای که خود ایستاده بود حقهای پرداروی تفنگ فرموده
که بقلعه اندرون می انداختند اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت و شکست درمیان دیگر حقها افتاده آتش
در گرفت شیرخان با شیخ خلیل و ملا نظام دانشمند و دریاخان سروانی سوخته شد خود را با آن حالت بمرحل
رسانید هر لحظه که نفس میکشید و بشعور میرسانید فریاد کرده لشکر را جنگ ترغیب مینمود و مقربان خود را بتاکید
و اهتمام جنگ میفرستاد و در آخر آنروز خبر فتح قلعه شنیده ودیعت حیات سپرد پانزده سال بامارت و امرای
گذرانیده و پنج سال فرمانروائی هندوستان کرد شیرخان بعقل و دها و تدبیر صائب امتیاز داشت و اشاره
پسندیده از بنگاله و سنارگانو تا آب سندیه که بآب نیلاب اشتهار دارد یکهزار و پانصد کروه است بهر یک کروه
سرای ساخته چاه و مسجد از خشت پخته و گچ دران بنا نهاده مقری و امام تعین فرموده ایشان را وظیفه معین
ساخت و دریک دروازه سرا آب و طعام پخته و خام بجهت مسلمانان و در دروازه دیگر جهت هندوان
مقرر کرده بود که دائم میرسانیدند و در هر سرای دو اسپ یام که بزبان هند ڈاک چوکی مشهورست گذاشته بود
که هر روز خبر نیلاب اگر در اقصای بنگاله بود میرسید. و درین راه از هر دو جانب درخت میوه دار از درخت انبه
و کهرنی وغیره نهال کرده بود که خلایق در سایه آن آمد و شد مینمودند و بهمین طریق از آگره تا مندو تیز در هر یک کروه سرا
و مسجد ساخته بود و امنیت را بمرتبه بود که اگر زالی سبد پر از طلا داشتی در صحرا شبها خواب کردی و حاجت

پاسبان نمودی گویند که چون ابنه دیدی گفتی که تمام شام بسلطنت رسیدم تا صبح خوردی شعر مضحک مادوا بای هندوستان بگفتی و این بیت سجع نگین او بود بیت شه الله باقی ترا باد دائم * بآن شیرشه بن حسن سور قائم * همه اوقات خود را صرف کار خلائق و سرانجام سپاهی و تیمار رعیت کردی بطریقه عدل و داد استقامت نمودی بیت پس از مرگ هرکس کزو نام ماند * همانا که در زندگی کام راند * و کلمه ز آتش مرد تاریخ فوت است او

ذکر احوال سلیم خان بن شیرخان

در وقتی که شیرخان فوت شد جلال خان پسر او در قصبه دیوان از توابع تهته و عادلخان پسر کلان او که ولیعهد بود در قلعه رنتهنبور مانده بود و امرا دیدند که چون آمدن عادلخان زود میسر نیست و وجود حاکم ضروریست کس بطلب جلالخان فرستادند و او در پنج روز خود را رسانیده بسعی عیسی خان حجاب و دیگر امرا در تاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و تسعمائه در پای قلعه کلینجر جلوس کرده مخاطب باسلام شاه گشت برزبان اهل هند سلیم شاه و برزبان لشکر مغول سلیم خان مذکور است القصه چون سلیم خان قائم مقام پدر شد برادر بزرگ که عادل خان باشد عرضداشتی نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک بودم بواسطه تسکین فتنه تا آمدن شما محافظت لشکر نموده ام و مرا بجز اطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از کلینجر متوجه آگره شد چون بنواحی قصبه کوره رسید خواص خان از جاگیر خود رسیده ملازمت نمود بتازگی جشن ترتیب کرد سلیم خان را اجلاس داد و بعد از ان سلیم خان بمقتضای دنیاداری مکتوبی دیگر بجانب عادل خان نوشت و اظهار محبت کرده طلب ملاقات نمود عادلخان بامرای سلیم خان که قطب نائب و عیسی خان نیازی و خواص خان و جلال خان جلو باشد نوشت که شما در آمدن و ماندن من چه صلاح می بینید و بسلیم خان نوشت که اگر این چهار کس آمده مرا تسلی نمایند میتوانم ملاقات را اقرار داد سلیم خان هرچهار را نزد عادل خان فرستاد و ایشان بعهد قول تسلی عادلخان کرده قرار دادند که او را در ملاقات اول رخصت نمایند و هرجا که در هندوستان جاگیر خود میخواسته باشد بدهند عادل خان باتفاق امرا متوجه ملاقات سلیم خان شد چون بفتح پور سیکری رسیدند در سنگارپور که موجب امر سلیم خان جای ملاقات آراسته بودند سلیم خان ملاقات استقبال نموده کرد و آثار محبت برادری از طرفین ظاهر شد و لحظه باهم نشست متوجه آگره شدند و چون سلیم خان عذری نسبت ببرادر خیال کرده قرار داده بود که بیش از دو کس در قلعه آگره با عادل خان همراه نگذارند و در دروازه مردم او منع نشده جمعی کثیر در آمد و اندیشه سلیم خان و تدبیر او سست برآمده بالضرورت اظهار ملایمت نموده گفت که من تا غایت افغانان بی سر را نگاه داشتم اکنون اینها را بتو می سپارم و او را بر تخت نشاند عینا و چاپلوسی کرد و عادلخان چون عیاش و فراغت جوی بود و مکر و ربا و بازی سلیم خان را میدانست قبول نکرده برخاست و سلیم خان را بر تخت نشاند و اول خود سلام کرده مبارکباد سلطنت نمود و امرا هریک لوازم نثار و ایثار بعمل آورده بجای و مقام خود قرار گرفتند

و درهمین اثنا قطب خان و عیسی خان و خواص خان عرض نمودند که قول و عهدی که درمیان آمده اینست که در
ملاقات اول عادلخان را رخصت نموده بیانه ما توابع بجاگیر او نامزد شود سلیم خان فرمان داد که همچنین کنند و عیسی خان
و خواص خان را همراه نموده عادل خان را رخصت داد و بعد از دو ماه دیگر سلیم خان غازی محلدار را که از محرمان و مقربان
او بود فرستاد که عادل خانرا گرفته مقید سازد و زرولانه از طلا بدست او فرستاده بود عادل خان اینخبر را
شنیده نزد خواص خان که در میوات بود رفت و او را از نقض عهد سلیم خان اعلام کرده درینباب مطارحه
کرد خواص خان و عادل بهم برآمده و غازی محل را طلبیده همان زرولانه را در پای او انداخت و لوای مخالفت
برافراخته و امرای که همراه سلیم خان بودند خطها نوشتند و خفیه با خود متفق ساختند و با لشکر گران متوجه آگره شدند
قطب خان و عیسی خان در عهد و قول داخل بودند از سلیم خان رنجیده عادل خان را در آمدن مرعیات نوشتند
و قرار داد چنین شد که هنوز از شب باقی باشد که عادل خان خود را بآگره رساند تا مردم بی حجاب و مانع از سلیم خان
جدا شده پیش او توانند آمد اتفاقاً عادل خان و خواص خان چون بفتح پور سیکری رسیدند در انجا ملاقات شیخ سلیم که از
مشایخ وقت بود رفتند و چون شب برات بود و خواص خان نماز که در انشب مقرر است توقف افتاد و چاشتگاه
بنواحی آگره رسیدند و سلیم خان از طرز آمدن آگاه شد مضطرب وار بقطب خان و دیگر امرا گفت که اگر از من در رباب
عادل خان اضطراب گونه شده بود و خواص خان و عیسی خان چرا این چیزی ننوشتند که من باندیشه خود باز می آمدم
قطب خان اضطراب سلیم خانرا دیده گفت که باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نرفته است و تسکین این فتنه را
من متعهدم سلیم خان قطب خان و دیگر امرا که فی الجمله اتفاق بعادل خان داشتند رخصت نمود که پیش عادلخان
بروند قصد او این بود که این جماعت را از خود دور کرده بجانب قلعهٔ چنار بدست آوردن خزانه فرار نماید و دیگرباره سامان
استعداد لشکر نمود و کار جنگ و محاربه پردازد و عیسی خان بحجاب او را ازین عزیمت نهی کرده گفت که اگر ترا بر دیگر
مردم اعتماد نیست دو هزار کس که از ایام شاهزادگی نوکر خاصه بود و محل اعتماد نیستند با وجود اینقدرت و مکنت عجیبست
که تکیه دولت خدا داد نموده بی جنگ فرار نمایید و امرا اهر چند مخالفت باطنی داشته باشد خود بر غنیم فرستادن از
حزم و احتیاط بیرون نیست لائق آنکه بنفس خود بر تمام لشکر سبقت نموده در میدان کارزار ایستاده پای محکم کنید که
هیچکس در نظر شما بجانب مخالف نخواهد رفت سلیم خان قوی دل گشته قرار بر استقامت داد و قطب خان و دیگر انرا
که رخصت نمود باز طلبیده گفت که من بدست خود شما را بغنیم می سپارم نغاید در حق بسگالد بعد از ان مستعد جنگ
شده برآمده ایستاد مردمی که بعادلخان همسخن بودند سلیم خانرا در معرکه دیده از رفتن باز ماندند و در سال داخل
شدند و در ظاهر بلده آگره جنگ واقع شد تائید آسمانی سلیم خانرا نوازش نموده هزیمت بر عادل خان و خواص خان
و لشکر او انداخته خواص خان و عیسی در میوات رفتند و عادل خان جریده و تنها بجانب تهته رفت چنانچه از

حال او هیچکس خبردار نشد و بعد از آن سلیم خان لشکر در عقب خواص خان و عیسی خان نیازی تعین نموده در فیروزپور
میوات جنگ واقع شد و شکست بلشکر سلیم خان افتاده بعد از آن خواص خان و عیسی خان تاب نیاورده بجانب
کمایون رفتند و سلیم خان و قطب خان نائب و جمعی بر سر آنها تعیین کرده واو در دامن کوه کمایون
قرار گرفته دائم ولایت دامن کوه را تاخت و تاراج نموده خراب میساخت و سلیم خان درین وقت خود
بجانب چنار عزیمت نمود و در اثنای راه جلال خان جلو و برادرش خداداد را بجهت آنکه با عادلخان
داشتند بقتل رسانید و چون بچنار رسید خزانه را برآورده بگوالیار فرستاد و خود مراجعت نموده در آگره
قرار گرفت چون قطب خان در طلبیدن عادل خان و احداث فتنه داخل بود از وهم و هراسی که در باطن
داشت از دامن کوه کمایون فرار نموده بلاهور پیش اعظم خان همایون حکم فرستاده طلب قطب خان نموده
اعظم همایون قطب خانرا فرستاد و سلیم خان او را محبوس ساخته با شهباز خان نوحانی که شوهر خواهر سلیم خان
بود و برمزید کور که چند کس دیگر مجموع چهارده کس بودند مقید داشته بقلعه گوالیار فرستاده شجاع خان حاکم مالوه
و اعظم همایون را طلب داشت شجاع خان آمده دید و اعظم همایون عذر نوشت شجاع خان رخصت یافته بمالوه
رفت بعد از آن سلیم خان بجهت آوردن خزانه بجانب قلعه رهتاس و چنار حرکت کرد سعید خان برادر اعظم همایون
که پیوسته پیش او میبود از راه فرار نموده بلاهور رفت سلیم خان هم از راه برگشته باگره آمد و باحضار لشکرها امر کرد متوجه
دهلی شد چون اینخبر بشجاع خان رسید با جمعی از مختصان خود ایلغار کرده پیش سلیم خان رسیده استمالت یافت
سلیم خان روزی چند در دهلی بوده لشکر ترتیب داده عزیمت لاهور نمود اعظم همایون و طائفه مخالف باتفاق خواص خان
و لشکر پنجاب باستقبال شتافته در نواحی قصبه انباله طرفین بهم رسیدند گویند چون سلیم خان بلشکر نیازی قریب
شده فرود آمد خود با چندی از نزدیکان بدیدن لشکر نیازی رفته بر تپه برآمد و چون نظر او بر لشکر نیازی افتاد
و همانجا ایستاده گفت که دریا جوش من بشکنید که لشکر باغی را که در برابر اینها فرود آییم فرمود که افواج صف راست
کرده عزیمت جنگ نمایند در شبی که صباح آنروز جنگ شد اعظم همایون برادران با خواص خان کنکاش در میان
آورده و در باب نصب حاکم سخن کردند خواص خان را اراده آن بود که حکومت بعادل خان که پسر کلان شیرخانست
قرار یابد و نیازیان گفته باشند بیت ملک بمیراث نیابد کسی + تا نزند تیغ دو دستی بسی + و خواص خان از
اراده ایشان خاطر آزرده بود وقتی که صفها ترتیب یافت و طرفین مقابله نمودند خواص خان بی جنگ طرح داده
هزیمت نمود و نیازیان حسب المقدور حرکت کرده در مجادله تقصیر نکردند و چون حرام نمکی را نتیجه بد سالست و
نتیجه نیست شکست بر لشکر نیازیان افتاده غالب آمد بیت کسی را که دولت کند یاوری + که آرد که
با او کند داوری + سعید خان برادر اعظم همایون با ده کس از همراهان چون مسلح بود و کسی او را نمی شناخت بهانه

مبارکباد میخواست خود را بسلیم خان رساند و کار او تمام سازد فیلبانی او را شناخته نیزه برو حواله کرد و از میان
حلقهٔ فیلان و فوج خاصهٔ سلیم خان بضرب راست بدر رفته القصه نیازیان گریخته بجانب رنکوت که قریب بوده است
رفتند و سلیم خان تعاقب نموده تا قلعهٔ رهتاس رفت و خواجه ویس شروانی با لشکر بسیار بر سر نیازیان تعین کرده
مراجعت نموده باگره رفت و از آنجا بگوالیار آمد درینوقت شجاع خان روزی بربالای قلعهٔ گوالیار پیش سلیم خان
میرفت عثمان نام شخصی که شجاع خان وقتی دست او بریده بود بر سر راه کمین کرده فرصت یافت و بیکبار حربهٔ
زخمی بشجاع خان انداخت شجاع خان بخانهٔ خود رفت و این عمل را براغوای سلیم خان حمل کرده از گوالیار گریخته
بمالوه رفت سلیم خان تا مندو تعاقب نموده شجاع خان در بانسواله در آمد عیسی خان سور را با بست هزار سوار در
اجین گذاشته مراجعت نمود و درین قضایا در سنهٔ اربع و خمسین و تسعمائه دست داده و خواجه ویس که بر سر اعظم همایون
تعین بود در نواحی رنکوت را نا جنگ کرده شکست یافت و اعظم همایون تعاقب نموده تا سهرند آمد چون اینخبر بسلیم خان رسید
لشکر عظیم ترتیب داده بدفع نیازیان فرستاد اعظم همایون برگشته با رنکوت رفت و چون لشکر سلیم خان قریب
رسید باز در نواحی رنکوت قریب موضع سنبله محاربه دست داد و شکست بر فرقهٔ باغیه افتاد و عیال و مادر
اعظم همایون اسیر گشت و اسیران را بخدمت سلیم خان فرستادند و نیازیان پناه بگکهران برده در کوهستان که
متصل کشمیر است در آمدند و سلیم خان با لشکر گران جهت تسکین فتنهٔ نیازیان حرکت نموده به پنجاب آمد و مدت
دو سال با گکهران مجادله داشت درهمین ایام شخصی در تنگی راه در وقتی که سلیم خان ببالای قلعهٔ مانکوت می برآمد شمشیر برهنه
در دست قصد سلیم خان کرد سلیم خان از کمال چستی و چالاکی برو غالب آمده او را بقتل رسانید شمشیر را شناخت که شمشیر
خود باقبال خان بخشیده بود و چون گکهران مغلوب و منکوب شدند و قوت در ایشان نماند اعظم همایون بکشمیر رفت
از ملاحظهٔ خاطر سلیم خان راه نیازیان گرفته صعب کردند اعظم همایون و سعید خان و شهباز خان بقتل رسیدند و
حاکم کشمیر سرهای ایشان را بخدمت سلیم خان فرستاد و سلیم خان بعد از جمعیت خاطر مراجعت کرد درین وقت
میرزا کامران از جنت آشیانی فرار نموده پناه بسلیم خان آورد و سلیم خان از روی تکبر و نخوت پیش آمد سلوک
لائق ننمود میرزا کامران از پیش او فرار نموده بکوه سوالک در آمد و از آنجا بولایت گکهر رفت و این قضیه در وقائع
جنت آشیانی بتفصیل مذکور است فی الجمله سلیم خان بدهلی رفته چند روز قرار گرفت درین اثنا خبر رسید که جنت آشیانی
بکنار آب نیلاب رسید گویند که در انساعت سلیم خان زلو بر خود نهاده خون میگرفت در ساعت سوار شده
روان شد و روز اول سه کروه را منزل کرد چون توپخانه آراسته همراه داشت و درین هنگام گاوان
ارابه در مواضع نواحی بودند و در روان شدن مسارعت داشت فرمود که پیاده و رجاله بجای گاوان ارابه را
بکشند و هر توپی را هزار و دو هزار پیاده کشیدن گرفت و بسرعت تمام متوجه لاهور شد و جنت آشیانی خود

بیشتر مراجعت کرده بوقوع خود ذکر کرده شده سلیم خان نیز از لاهور مراجعت نموده در گوالیار قرار گرفت اتفاقاً روزی
در نواحی اتری شکار میکرد جمعی از مفسدان باغوای بعضی سر راه سلیم خان گرفت در مقام عذر ایستادند بحسب اتفاق
سلیم خان براه دیگر مراجعت نمود و آنجماعت بیکار و معطل ماندند چون حقیقت حال بسلیم خان رسید بهار الدین محمود
مدارا که میرفته بودند بسیاست رسانید و سلیم خان در گوالیار قرار گرفت هر کس از امرای خود را که بقوت و غلبه
گمان میبرد مقید میساخت و میکشت تا در اول سال سنه ستین و تسعمائة وانه دنبل بر مقعد او برآمد و از شدت
وجع خون گرفت و درگذشت مدت نه سال حکومت کرد و از نیلاب تا بنگاله درمیان سراهای شیرخان یک
سرای دیگر آبادان ساخت و در هر سرای طعام پخته بفقرا مقرر کرد و در همین سال سلطان محمود گجراتی و نظام الملک
بحری نیز وفات یافتند و تاریخ اینواقعه زوال خسروان یافته اند و از قضایای غریبه که در زمان سلیم خان دست داده واقعه
شیخ علائیست و تفصیل این بر سبیل اجمال آنکه پدر شیخ علای شیخ حسن نام داشت و بخلافت شیخ سلیم در قصبه بیانه بر سجادهٔ
شیخی ارشاد طالبان مینمود چون او رخت بعالم بقا کشید شیخ علائی که ارشد اولاد او بود بفضائل و کمالات اتصاف داشت
قائم مقام پدر گشته بارشاد طالبان مشغول شد اتفاقاً شیخ عبدالله نیازی افغان که از مریدان نامدار شیخ سلیم چشتی بود
از سفر مکه معاودت نمود و روش مهدویه که بعقیدهٔ ایشان سید محمد جونپوری مهدی موعود است اختیار کرده در بیانه
رحل اقامت انداخت چون شیخ علائی را وضع خوش آمد و فریفتهٔ صحبت او گشت و طریقهٔ آبا و اجداد را ترک داده
خلائق را بروش مهدیه دعوت مینمود و برسم اینطائفه در بیرون شهر همسایگی شیخ عبدالله توطن اختیار نمود با جمع کثیر از
احباب و اصحاب خود که بوی گرویده بودند بطریق و تجرید بسر میبرد و هر روز در وقت نماز تفسیر قرآن مجید مینمود
میگفت که هرکس که در مجلس او حاضر میبود تا اصلاحی کار خود نمیرفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دائرهٔ مهدی
شکست و یا از معاصی تائب شده بمجاز سید محمد مرید میگردید و اگر کشت بازراعت و تجارت میکرده یک ده
راه خدا صرف مینمود و بسیاری چنان شده که پدر از پسر و برادر و زن از شوهر مفارقت گزیده راه فقر و فنا پیش
گرفتند و در نذور و فتوح که باو می آمد خورد و کلان علی السویه شریک بودند و اگر چیزی بهم نمیرسید تا دو سه
روز بفاقه میگذرانیدند و اظهار نمی نمودند و پاس انفاس اوقات خود مصروف میداشتند و شمشیر و سپر و سائر
اسلحه همه وقت باخود همراه داشته در شهر و بازار هر جا نامشروع میدیدند اول برفق و مدارا منع نموده اگر پیش نمیرفت
قهراً و جبراً تغییر آن نامشروع میدادند و از احکام شهر هر که موافق او میبود در امداد او میکوشید و هر که منکر بود قدرت
مقاومت نداشت چون شیخ عبدالله دید که با عوام و خواص در افتاده است او را دلالت سفر حجاز کرد و شیخ علائی
بهمان وضع و حالت که داشت با ششصد و هفتصد خانه دار مردم متوجه آن سفر گشت چون بخواص پور که در حدود
جودهپور واقع است رسید خواص خان مشهور باستقبال او برآمد داخل معتقدان او شده بالآخر از جهت امر

معروف و نهی منکر از و رنجیده در زمانی که سلیم خان در آگره بحکومت نشست شیخ علائی بواسطهٔ بعضی چیزها که باعث مراجعت او شد برگشته در بیانه آمد بموجب طلب سلیم خان در مجلس او حاضر شده برسمیات و آداب ملوک مقید نشد و سلام مشروع بر سلیم خان گفت و او وعلیک السلام بکره گفته این معنی بر مقربان او دشوار آمد و ملا عبد الله سلطانپوری مشهور بمخدوم الملک خود با شیخ در مقام انکار بوده فتوی بقتل او داده بود سلیم خان میر سید رفیع الدین و ملا جلال طلیم دانشمند و ملا ابو الفتح تانیسری و دیگر علمای آنوقت را احضار فرمود تشخیص این قضیه حوالهٔ ایشان نمود و درین مجالس بحث شیخ علائی بهر کدام ایشان بقوت طبع غالب و گاه گاهی که تغیر و بیان معانی قران میکرد در سلیم خان اثر کرده باو میگفت با شیخ ازین دعوی باز آئی که تا من ترا تمام قلمرو خود محتسب گردانم و تا این زمان بحکم من امر میکردی حالا باذن من میکرده باش شیخ علائی این معنی قبول نکرد تا آنکه سلیم خان بر خلاف فتوی ملا عبد الله حکم باخراج او نموده بجانب هندیه فرستاد و بهار خان شروانی که از قبل سلیم خان حکومت آنجا داشت تمام لشکر خویش او گردیده در دائرهٔ اعتقاد و اخلاص او در آمد مخدوم الملک این معنی را با قبح وجوه خاطر نشان سلیم خان نموده او را از ان سرحد طلبیده درین مرتبه سلیم خان باز علما حاضر ساخته بیشتر تشخیص این قضیه مقید شده بسلیم خان گفت که اینمرد دعوی مهدویت میکند و مهدی بادشاه تمام روی زمین خواهد شد و تمام لشکر تو باین گردیده اند چنانچه خویشان از هم بیگریخته ترا مذهب او در آورده اند و احتمال خلل در ملک ست سلیم خان گوش بسخن مخدوم الملک نکرده بار شیخ علائی را در بهار پیش شیخ بده طبیب دانشمند که شیر خان معتقد او بود و کفش پیش پای او می نهاد فرستاد تا بموجب فتوی او عمل نماید و سلیم خان بجانب پنجاب توجه نموده بتعمیر مانکوت مشغول شد چون شیخ علائی به بهار رفت شیخ بده موافق فرموده مخدوم الملک نوشته بقاصدان سلیم خان داد درین اثنا شیخ علائی را مرض طاعون که در انوقت شائع بود عارض شده در حلق او جراحتی افتاد که بمقدار یک انگشت فتیله میرفت و رنج سفر نیز علاوهٔ آن گشته چون نزد سلیم خان آوردند قوت گفتار نداشت سلیم خان در گوش او گفت که تو تنها در گوش من بگوی که من مهدی نیستم و مطلق العنان باش شیخ علائی گوش بسخن او نکرد سلیم خان مایوس گشته فرمود تا او را تازیانه زنند و در تازیانهٔ سوم جان بقابض ارواح سپرد این قضیه در سنه خمس و خمسین و تسعمائه بود و ذکر الله تاریخ او شد **ذکر احوال سلطان محمد عدلی** چون سلیم خان درگذشت و پسرش فیروز خان که در دوازده سالگی بوده باتفاق امرا در قلعهٔ گوالیار جلوس نمود و هنوز مدت سه روز تمام نگذشته بود که مبارز خان ولد نظام خان سور که برادرزادهٔ شیر خان و عموبچهٔ سلیم خان و برادر زن او بود فیروز خان خواهرزادهٔ خود را بقتل رسانیده و باتفاق وزرا و امرا بر سریر حکومت و ایالت متمکن شد از ثقات مسموع شده که سلیم خان پیش از انکه بر بستر موت افتد با منکوحهٔ خود مسمات بی بی بائی بارها میگفت که اگر تو فیروز خان پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان برادر ترا از میان بردارم که خار راه تو او ست و اگر برادر خود را

دوست میداری دست از حیات پسر خود بشوی کہ او را از مبارز خان خطرهاست نکو حال او میگفت کہ مبارز خان عمر نفیس میگذرانید و نغمه و میان اوقات مصروف میدارد و او را سر و برگ باد شاهی نیست و هر چند سلیم خان او را در غیاب ملامت بسیار میکرد فائده نداشت عاقبت بعد از فوت سلیم خان روز سوم مبارز خان در محل فیروز خان در آمده قصد قتل او کرد هر چند خواهر زاری مینمود و شفاعت پسر خود میکرد و میگفت کہ این پسر کے را بگذار تا او را گرفته بجائی برم و نام باد شاهی هرگز نگیرد مبارز خان سنگدلی رحم نیاورده دار مضمون بیت برد کہ ملکی سراسر زمین نیرزد * کہ خونی چکد بر زمین * چشم عقل پوشیده آن طفل بیچاره ضعیف را با قبح وجوه کشت و بنام خود خطبه خوانده سلطان محمد عادل خطاب یافت و عوام الناس او را عدلی و اندهلی میخواندند و چون در افسانها و تواریخ از زر بخشی و بذل ایثار سلطان محمد تغلق شنیده بود تقلید او خیال کرده در اوائل جلوس چندگاه در خزینه را کشاد و بتخلق انعامات داد مردم را استمال ساخت و هر کنه باشی را کہ می انداخت از طلا می بود و کمتر از پانصد سکه قیمت او نبود و هر خانه کہ ار کنه باشی می افتاد پانصد تنگه نقد بصاحب خانه میدادند و آن کنه باشی را می آوردند درین ایام وزارت درخانه او بشمشیر خان غلام شیرخان کہ برادر خورد خواص خان مشهور بود و دولت خان نوحانی نو مسلم تربیت یافته نوحانیان تعلق داشت و هیموی بقال ساکن قصبه ریواری از مضافات میوات دران ایام از شحنگی بازارها و امور سپاهی قدم بالاتر نهاده پیش عدلی اعتباری تمام پیدا کرده و از مقربان درگاه او گشته بود هنوز یک ماه درست از جلوس عدلی نگذشته بود کہ در اطراف ولایات هند ملوک طوائف شدند و از استماع خبر فوت سلیم خان و قتل فیروز خان و عدم انتظام امور عدلی فتنه جا بجا از خواب بیدار شد چنانچه هر یک بمحل خود مذکور خواهد شد روزی در دیوانخانه قلعه گوالیار عدلی بار عام داده و امرای نامدار بخدمت او حاضر بودند و تقسیم جاگیرها کردند عدلی حکم کرد کہ ولایت قنوج را کہ در جاگیر شاه محمد فرملی مقرر بود تغیر داده بسرمست خان سربنی بدهید در اثنار گفت و گوی سکندر خان پسر شاه محمد مذکور کہ جوانی نوخاسته و بهادر بود در سر دیوان بدرشتی گفت کہ حالا کار ما بجائی رسید کہ جاگیر ما را کشیده باین طائفه سربنیان سگ فروش خواهند داد و سخن در معرکه بلند شد پدرش شاه محمد در انوقت بیمار بود پسر خود را از ناهمواریها و درشتیها منع میکرد و سکندر با پدر میگفت کہ شیرخان ترا یکمرتبه در قفس آهنی انداخته قصد جان تو داشت عاقبتش سلیم خان شفیع تو گشته باعث خلاصی تو از ان تهلکه شده بود و حالا طائفه سور کہ قصد استیصال تو دارند تو انیعنی رائی فهمی ترا نخواهند گذاشت این زبونی برای چه از ایشان باید کشید در عربده سرمست سربنی کہ بسیار بلند قامت و قوی هیکل بود بطریق فریب و چاپلوسی دست بر کتف سکندر گذاشته می گفت کہ فرزندان همه درشتی برای چیست و قصد داشت کہ سکندر را باین بهانه دستگیر سازد سکندر قصد او دریافته دست بخنجر کرد و چنان زخم کاری بر شانه سرمست خان زد کہ بیک جرعه از دست اجل رفته بیهوش افتاد و چندی دیگر را نیز بعضی را بکشت و بعضی را زخمی ساخت

و عدلی دران شورش عام برخاسته درون حرم گریخت وسکندر تعاقب او کرد و عدلی از درون زنجیر در بسته
بصد حیله خلاصی یافت واکثر امرای عدلی در دیوان خانه شمشیرهای خود را انداخته راه فرار گم کردند وسکندر
مانند دیوانگان بهرجا که میرفت میزد ومیکشت و می انداخت تا یکدو گهری در میان این معامله بود درین اثنا که
ابراهیم خان که شوهر خواهر عدلی بود شمشیری برکشیده بر سکندر زد و دیگران نیز حمله آوردند و سکندر بقصاص خود
رسید و دولت خان نوحانی بیکضرب شمشیر کار شاه محمد فرملی را نیز تمام ساخت اتفاقاً درهمان روز که این معرکه
شده بود تاج خان کررانی برادر سلیمان و عماد کررانی از دیوانخانه عدلی عدول نموده از قلعهٔ گوالیار بدر
می آید چون در راه بشاه محمد در میخورد یکدیگر را از احوال می پرسد تاجخان باو میگوید که من ازین معرکه پای خود بکشیدم
بیا تو هم با من موافقت نما که کار دگرگون پیداست شاه محمد سخن او را قبول نکرد و پیش عدلی رفت و بر سید
باو آنچه رسید و تاجخان از گوالیار فرار نموده عازم بنگاله شد عدلی فوجی را از پی او تعیین نموده خود نیز عازم گشت در نواحی
چهترامئو که چهل کروهی آگره و سی کروهی قنوج ست عدلی بتاج خان رسید تاجخان جنگ کرده هزیمت یافته بجانب
چنار رفت و در راه بعضی عمال خالصه عدلی را بدست آورده از نقد و جنس آنچه یافت متصرف گشته بعماد و سلیمان و
خواجه الیاس که برادران او بودند و حکومت بعضی پرگنات کنار گنگ و خواصپور مانده داشتند ملحق شده در مقام
مخالفت شد و عدلی از گوالیار بچنار رفته بر سر کرانیان لشکر کشیده طرفین در کنار دریا مقابله نمودند درینوقت همون بقال
روزی بعدلی گفته که اگر یک حلقه فیل همراه من بسازید از آب گذشته بر سر کرانیان روم و مار از ایشان برآرم
و عدلی همچنان کرد همون بر کرانیان غالب گشت و درین محل ابراهیم خان ولد غازیخان سور که خواهر عدلی در حبالهٔ
او بود و از بنی اعمام شیرخان می شد چون زنش خبردار ساخت که عدلی در مقام مقید ساختن تست از چنار
گریخته بجانب پدر خود غازیخان که حکومت بیانه و هندون داشت روان شد و عدلی عیسی خان نیازی
را از پی ابراهیم خان تعیین نمود و قریب بکالپی بایکدیگر رسیده جنگ کردند و عیسی خان نیازی منهزم گشته
ابراهیم خان غالب گشت و بعد از آن بدار الملک دهلی آمده خطبه خواند از آنجا باگره آمده اکثر ولایت را متصرف شد
چون عدلی دید که ابراهیم خان میان ولایت را بتصرف در آورده دست از کرانیان باز داشته بر سر ابراهیم خان
روان شد چون بآب جون رسید ابراهیم خان کس نزد عدلی فرستاد که اگر رای حسین جلوانی و بهادر خان
سروانی که باعظم خان همایون مخاطب بود و چندی دیگر از امرای کبار بیایند من بنا بر عهد و میثاق آنها بخدمت
توانم آمد عدلی این جماعه را فرستاده ابراهیم خان همه را متفق ساخته بر مخالفت عدلی قرار داد و عدلی ازین معنی
آگاه گشته در خود استعداد مقاومت ندید بجانب چنار مراجعت نمود و ابراهیم خان خود را سلطان ابراهیم خواند و
لوای سلطنت برافراخت و درین ایام احمد خان سور که او نیز از بنی اعمام شیرخان بود و خواهر دوم عدلی را در

حباله داشت و از تعینات امرای پنجاب بود بامداد و اعانت تاتار خان کاسی و حبیب خان و نصیب خان که امرای کبار سلیم خان بودند خود را سلطان سکندر مخاطب ساخته علم فتنه و فساد برافراخت و بر سر ابراهیم خان رفت و قریب موضع فره که ده کروهی آگره است فریقین را مقابله دست داد چون لشکر سکندر به ده هزار سوار نمیرسید و ابراهیم خان صاحب هفتاد هزار سوار بود و گویند ابراهیم خان قریب دویست کس را سراپرده و محل و علم و نقاره داده بود سکندر راه در صلح درآمده التماس نمود که پنجاب را باو بگذارد و ابراهیم خان بر کثرت حشم و لشکر خود اعتماد نموده مغرور شده بملایمت و تملقات سکندر التفات نانموده صفهای جنگ بیاراست و عاقبت کار بمقتضای کم من فئة قلیلة الی آخره اسکندر غالب و ابراهیم مغلوب او شد و ابراهیم گریخته بسنبل رفت و سکندر کامیاب شده آگره و دهلی را متصرف گشت درین اثنا خبر رسید که حضرت جنت آشیانی از کابل بهندوستان درآمده لاهور را گرفتند سکندر با لشکرهای آراسته متوجه لاهور گشت و ابراهیم که بسنبل رفته بود با لشکر تازه سرانجام کرده بجانب کالپی در حرکت آمده اتفاقاً درینوقت عدلی و هیمون بقال را که وزیر او بود با لشکر بسیار و پانصد پیل کوه پیکر و توپخانه بجانب آگره و دهلی فرستاده چون هیمون بنواحی کالپی رسید دفع ابراهیم را اهم دانسته بمقابله او شتافت و جنگ عظیم اتفاق افتاد و هیمون غالب گشت و ابراهیم گریخته به بیانه پیش پدر رفت هیمون تعاقب کرده بیانه را محاصره نمود و مدت سه ماه ایام محاصره امتداد یافت چون سکندر خان سور حاکم بنگاله علم مخالفت برافراخته با لشکرهای آن بلاد متوجه تسخیر جونپور و کالپی و آگره شده بود عدلی هیمون را طلب داشت و هیمون ترک محاصره داده روان شده چون بموضع مندا کر که شش کروهی آگره است از آگره ابراهیم از عقب رسیده جنگ انداخت و شکست یافته باز پیش پدر رفت و از آنجا بولایت بهته در آمد و براجه رامچند راجه بهته جنگ کرده گرفتار شد و راجه او را به تعظیم تمام بر تخت نشانده بروش نوکران لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید و ابراهیم آنجا می بود تا آنکه جماعت از قوم میانی که در حدود رای سین سکونت داشتند بواسطه نزاعی که ایشان را با باز بهادر حاکم مالوه بود ابراهیم را طلبیده خواستند او را بحکومت برداشته با باز بهادر بمقابله نمایند ابراهیم بایشان پیوست درگاوتی رانی والی ولایت گرهه نیز مدد ابراهیم از جای خود حرکت نمود باز بهادر کسان نزد رانی فرستاده او را ازین داعیه باز داشت چون رانی بجای خود مراجعت نمود ابراهیم نیز بودن آنجا مصلحت ندیده از آنجا بجانب اودیسه که اقصی بنگاله است رفته میبود تا سنه خمس و خمسین و تسعمائه که سلیمان کررانی اودیسه را متصرف شد او بقول و عهد آمده سلیمان او را دیده بردست سلیمان بغدر کشته شد القصه هیمون با غلبه و استیلای تمام پیش رفته و عدلی و محمد خان گوریه در موضع چرکته که پانزده کروهی کالپی است بهم رسیدند و جنگ صعب اتفاق افتاد محمد خان کشته شد و عدلی بفتح و فیروزی مخصوص گشت عدلی بعد از آن بجانب چنار رفت و هیمون را بمقابله لشکر حضرت خلیفه الهی باگره و دهلی فرستاد و سکندر خان اوزبک و قیا خان گنگ و امرائیکه در آگره بودند آگره را

گذاشته متوجه دهلی شدند و عیسی متوجه دهلی شده با تردی بیگ خان جنگ کرده غالب گشت و دهلی بدست اولیای دولت روز افزون گشته شد چنانچه مجمل خواهش بموجب که گذشت و عدلی در نواحی چنار بود که پسر محمد خان گوریه که خضر خان نام داشت خطبه و سکه بنام خود کرده خود را سلطان بهادر نامیده بود بانتقام خون پدر بر سر عدلی آمد و عدلی جنگ کرده بقتل رسید و دولت افاغنه سپری شد و کوکبه دولت و ابهت حضرت خلیفه الهی ممالک هند را فرو گرفت مدت حکومت او قریب بسه سال بود ذکر مجملی از جلائل فتوحات و عظائم حالات بندگان حضرت قدسی مرتبت سماوی منزلت مرکز دایره رافت قطب سپهر خلافت شهریاری سعادت قرین شهنشاه عدالت آئین مظهر قدرت یزدانی صاحب تائید آسمانی رافع سر عظمت و جلال بانی قصر دولت و اقبال رفعت بخش مسند حقیقی و مجازی

ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی

خلد الله ایام ملکه و ابد ظلال عدله و احسانه اگرچه خدمت افاضت و افادت پناه خلائق و معارف دستگاه مقرب الحضرت السلطانیه مؤتمن الدولة الخاقانیه علامی شیخ ابوالفضل شرح بدائع وقائع خلیفه الهی را از زمان ولادت با سعادت تا امروز که سنه سی و هشتم الهی موافق سنه اثنی و الف هجریست در کتاب عالی خطاب اکبرنامه از جزوی و کلی نگاشته خامه لطائف کار ساخته اما چون بنده درگاه نظام الدین احمد متصدی ایراد جمیع طبقات سلاطین که در ممالک هندوستان علم فرمانروائی برافراشته اند شده از تحریر مجمل وقائع حضرت خلیفه الهی ناگزیر است لاجرم قطره از آن بحر بیکران آورده باطن معطش را سیراب میسازد و اگرچه سزاوار آنست که ذکر آنحضرت از روی تقدیم دیباچه جمیع کتب باشد چه جای این کتاب اما چون ترتیب زمانی منظور داشته ختم طبقه سلاطین حضرت دهلی که مرکز هندوستانست باحوال سعادت منوال آنحضرت مینماید مخفی نماند که در وقائع حضرت جنت آشیانی سخن باینجا رسیده بود که شاهزاده عالیمقدار یعنی حضرت خلیفه الهی را از دهلی بارکن السلطنه بیرم خان بکوه سوالک جهت دفع و رفع اسکندر خان افغان تعیین فرموده بودند چون آنحضرت بنواحی پرگنه کلانور از توابع لاهور رسیدند از عقب خبر وحشت اثر شنقار شدن حضرت جنت آشیانی رسید آنحضرت را از شنیدن خبر عجیب و واقعه غریب انواع الم روی نمود و بیرم خان سپه سالار باتفاق امرا و اعیان لشکر آنحضرت را در نیم روز جمعه دوم ماه ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و تسعمائه هجری بطالع جوزا در ظاهر قصبه کلانور بر تخت سلطنت اجلاس داده بعالم و عالمیان نوید عدل و احسان در داده و لوازم تهنیت جلوس بجا آورده و باطراف هند مناشیر امن و امان فرستادند

برآمد چو خورشید بالای تخت × فلک در غلامی کمر بست سخت × همانا که بود آفتاب بلند × همه عالم از نور او بهره مند × بزرگان همه تهنیت ساختند × بآن سر بزرگی برافراختند × نثاری که باشد سزاوار تخت × فشاندند بر شاه فیروز بخت ×

ذکر وقائع سال اول الهی

مخفی نماند که سال الهی عبارت از سال شمسی است ابتدای آن از روز نوروز مقرر شد ابتدای اینسال فرخنده فال روز دوشنبه بست و هفتم ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین و تسعمائه بود و از جمله

سوانحی که در اوائل جلوس واقع شد سرکشی نمودن ابوالمعالیست و تفصیل آن اینست که شاه ابوالمعالی
نام جوانی سیدزاده از سادات ترمذ را که بصفت حسن و جمال و فهم و ادراک آراسته بود و جنت آشیانی
با و توجهی خاص داشتند از کمال عجب و غرور خیالات فاسد در سر افتاد و آثار بے سعادتی ازو ظاهر شدن
گرفت خانخانان شاه ابوالمعالی را مقید ساخته حوالهٔ پهلوان گل گز کرده بلاهور فرستاد شاه ابوالمعالی از
حبس گریخته بدر رفت و پهلوان از خجلت این تقصیر خود را کشت چون استیصال اسکندر افغان درمیان بود
بندگان حضرت خلیفهٔ الٰهی بگرفتن او متوجه شدند و جمعی از سپاهیان کارکرده را پیشتر بر سر سکندر روانه ساختند
افواج قاهره در نزدیکی کوهستان سوالک با فغانان رسیده بعد از محاربه بفتح و فیروزی منسوب شده
بنوازشهای خسروانه شرف اختصاص یافتند چون سکندر رهگی کوه و جنگل پناه برده بود مدت سه ماه رایات
ظفر نشان در نواحی بسیر و شکار گذرانیده سعی استیصال او نمود راجه رامچند راجه نگرکوٹ که از راجهاے نامدار
کوهستان سوالک بود به آستانبوسی رسید و آنحضرت بواسطهٔ کثرت باران از انجا نهضت نموده مدت
پنجماه در نواحی جالندر گذرانیدند و در همان هفته که حضرت جنت آشیانی بسیر جاوداني انتقال فرموده اند
از امراے نامدار که ملازم رکاب بودند تردی بیگ خان که نظر باعتبار از سائر امرا امتیاز بود در دهلی فرمود
تا خطبه بنام نامی حضرت خلیفهٔ الٰهی خواندند و مهمات دهلی و میوات و دیگر پرگنات را که در انوقت در حوزهٔ تصرف
در آمده بود باتفاق خواجه سلطان علی وزیر میر منشی که میر عرض و میر مالے بود از پیش خود گرفته مرزا ابوالقاسم پسر مرزا
کامران را نیز مع اسباب کارخانهای حضرت جنت آشیانی متوجه هندوستان شدند حکومت کابل و غزنین را منعم خان
که از اعاظم امرا بود تفویض فرموده و آتالیق شاهزاده مرزا محمد حکیم ساخته جمیع مخدرات عصمت را آنجا گذاشته
بودند و بلدهٔ قندهار با تمامی مضافات بجاگیر خانخانان بیرم خان مقرر بود و حکومت ولایت بدخشان بمدد
التفات حضرت جنت آشیانی بمیرزا سلیمان بن خان مرزا بن سلطان مرزا سلطان ابوسعید کورکان متعلق بود
چون خبر واقعهٔ جنت آشیانی بمرزا سلیمان رسید مرزا سلیمان خام طمع شده باتفاق پسرش مرزا ابراهیم متوجه کابل
شد و منعم خان متحصن گشته عرضداشت مشتمل بکیفیات اینواقعه بدرگاه جهان پناه فرستاد و حضرت خلیفهٔ الٰهی
قبل از رسیدن عرضداشت منعم خان محمد قلی برلاس و شمس الدین محمد خان اتکه و جمعی دیگر از امرای معتبر را بجهت
آوردن حضرات سراپردهٔ عفت بکابل تعین نموده بودند بعد از رسیدن خبر محاصرهٔ کابل فرمان قضا جریان
صادر شد که امرای مذکوره در رفتن تعجیل نموده استخلاص کابل نمایند چون امرا از آب نیلاب گذشتند و مرزا سلیمان دید
که کار بجنگ نمیرود و قاضی خان بدخشی را که از افاضل روزگار و از امرای معتبر او بود درمیان انداخته بمنعم خان
پیغام نمود که اگر نام را در خطبه داخل سازند مراجعت مینمایم منعم خان نیز بجهت اطاعت مدت محاصره قبول نمود

که یکبار اسم مرزا سلیمان در ذیل القاب گرامی حضرت خلیفهٔ الٰهی خوانده شود چون اینخبر بسمع مرزا سلیمان رسید بهما نساعت کوچ کرده متوجه بدخشان گردید و هم در اوائل جلوس اشرف علی قلی خان بخطاب خان زمانی شرف امتیاز یافته بسر کار سنبل بمدافعه شادی خان که از امرای سلطان محمد عدلی بود متوجه شد چون بقصد دفع او بکنار آب رهب رسید بعضی از مردم خود را با دو سه هزار سوار پیش فرستاد تا از آب گذشته از مخالفان خبردار باشد این جماعت بی تامل و احتیاط از آب عبور کردند و شادیخان فرصت غنیمت دانسته بیکبار بر سر ایشان رسیده جنگ کرده اکثر مردم خانزمان در جنگ کشته شدند و جمعی در دریا غرق گشتند چون اینخبر بخانزمان رسید با امرائیکه همراه او بودند مثل مهدی قاسم خان و بابا سعید قبچاق و محمد امین دیوانه میخواست که از آب عبور نموده جزای کردار مخالفان دهد درین اثنا تردی بیگ خان و امرای دیگر که در دهلی بودند مکتوبات رسید که هیمون بقال وکیل عدلی با لشکر انبوه و فیل بسیار مستعد قتال نزدیک بدهلی رسیده است باید که زود خود را برسانید خانزمان و سائر دولت خواهان نیک اندیش بلا توقف عنان توجه بجانب دهلی معطوف داشتند و هنوز خانزمان بدهلی نرسیده بود که شکست تردی بیگ خان واقع شد و چون احوال هیمون در ضمن وقائع سلطان محمد عدلی مذکور گشته تکرار نمی نماید القصه چون هیمون بحوالهٔ آگره رسیده سکندر خان اوزبک که حاکم آنجا بود بضرورت آگره را گذاشته بتردی بیگ خان پیوسته و عبد الله خان اوزبک و لعل سلطان بدخشی و علی قلی اندرابی و میرک خان کولابی و حیدر محمد آخته بیگی و مرزا قلی بیگ خان جمع آمدند و مولانا میر محمد شروانی که بعنوان رسالت از پیش بیرم خان نزد تردی بیگ خان آمده بود نیز با عساکر منصوره همراه گشت چون هیمون بحوالی دهلی رسید امرای کبار از شهر بیرون آمده در میدان مصاف ایستادند تلاقی فریقین واقع شد اسکندر خان و عبد الله خان اوزبک و لعل سلطان بدخشی که در برنغار جا داشتند مجلات متواتر لشکر اعدا زیر و زبر ساختند هیمون با جمعی که همراه او مانده بودند فیلان مست پیش کرده حمله بر غول آورده تردی بیگ خان تاب حملهٔ او نیاورده پشت بمعرکه داد هیمون اینصورت را بر مکر و خداع تردی بیگ خان حمل کرده بتعاقب او نمی پرداخت آنجماعت لشکر هیمون را بر هم زده چون غنیمت بسیار بدست آورده بازگشتند شنیدند که تردی بیگ خان داغ مذلت بر ناصیهٔ عرض خود نهاده فرار نموده است ایشان نیز راه گریختگان مسلوک داشتند و هیمون در دهلی استیلا یافت و تردی بیگ خان و امرای دیگر روی بدرگاه جهان پناه بردند و خانزمان در بلدهٔ سرهند بایشان رسید بندگان حضرت در قصبهٔ جالندر مشغول دفع فساد اسکندر بودند که خبر شکست بمسامع علیه رسید خواجه خضر خان را که از نسل سلاطین مغول بشرف ازدواج گلبدن بیگم عمهٔ حضرت خلیفهٔ الٰهی شرف امتیاز داشت در مقابل سکندر گذاشته علم توجه بجانب دهلی افراشتند چون بحوالی بلدهٔ سرهند اتفاق نزول افتاد و امرا شکست خورده ملازمت نمودند خانخانان که تنظیم و ترتیب مصالح ملکی برای صواب نمای او منوط بود صلاح در اتلاف تردی بیگ خان دیده مشار الیه را

تو در منزل خود طلبیده بقتل رسانید بیت کسی را که دیدی تو در جنگ پشت * بکشش چون عدو در مصافش نکشت *
و خواجه سلطان علی و میر منشی را که ایشان نیز بتهمت متهم و در سلک گریختگان منتظم بودند با خنجر بیگ خویش تردی بیگ خان
مقید ساخت چون رایات جلال بجد و دسرای گردیده انتصاب یافت علی قلی خان و اسکندر خان و عبدالله خان
اوزبک و علی قلیخان اندرانی و لعل سلطان بدخشی و حیدر محمد آخته بیگی و میرزا قلی توبلی و محمد خان جلایر و مجنون خان
قاقشال و از نوکران خانخانان حسین قلی بیگ و محمد صادق پروانچی و شاه قلی محرم و میر محمد قاسم نیشاپوری و سید
محمد بارهه و دیگر بهادران را حکم شد تا برسم منقلای ایشان روان شدند و خود از عقب کوچ فرموده متوجه گشتند و هیمون
که در دهلی کوس غرور مینواخت و خود را راجه بکرماجیت خطاب کرده بود لشکری عظیم و یکهزار و پانصد فیل جنگی ترتیب
داده بمقابله شتافت چون توپخانه را پیش از خود فرستاده بود جمعی از افواج قاهره پیشدستی نموده توپخانه او را که بقصبه
پانی پت رسیده بود بضرب شمشیر گرفتند بیت چو سگ در بیشه شیران کند راه * کند بر خود اجل را بیشتر راه * در
صباح روز جمعه ماه محرم الحرام سنه اربع و ستین و تسعمائة از قراولان لشکر خبر آمدن او معلوم شد امرای ذوی الاقتدار
به تسویه صفوف پرداخته روی همت بدفع مخالفان آوردند حسین قلی بیگ و محمد صادق پروانچی و شاه قلی محرم
و میر محمد قاسم نیشاپوری و لعل سلطان بدخشی و دیگر جوانان نامدار بحملات مردانه صفوف بدخواه را پریشان و ابتر
ساختند و هیمون خود را با فیلانی که داشت بر افواج قاهره زد و بصدمات متواتر فی الجمله خلل و تزلزل در جوانغار راه
یافت اما بازبسعی جوانان تیرانداز و بضرب تیغ و سنان صاعقه نشان صورت استقامت در افواج قاهره نمود
هیمون خود را بجانب قول که بقوت و مردانگی خانزمان مستحکم بود کشیده تمام فیلان را بآنجانب راند لشکر ظفر اثر
بر و تیرباران کردند اتفاقاً تیری بچشم هیمون رسیده از پس سر او گذشت جمعی که نزدیک او کوشش میکردند چون
او را بآن حال دیدند دست از تردد باز داشته متفرق گشتند و دلاوران رزمخواه بتعاقب آن گروه مخذول
پرداخته اکثری را برابر خاک هلاک انداختند و فیلی که هیمون بر او سوار بود چون فیلبان کشته شده و هیمون در حوضه فیل
زخمی افتاده بود سر در جنگل زده می گشت اتفاقاً شاه قلی محرم خان بآن فیل رسیده فیلبان خود را سوار کرده فیلبان
او را دید که شخصی زخمی در حوضه فیل افتاده فیلبان بشاه قلی خان حقیقت را گفت و ظاهر شد که هیمون است شاه
قلی خان از همه غنیمتها آنرا اغتنام شمرده آن فیل را با چند فیل دیگر از معرکه برآورده بود و در نظر اشرف گذرانیده و خانخانان
بیرامخان بدست خود هیمون را بقتل آورده و اسکندر خان اوزبک حسب الحکم از عقب گریختگان تا دهلی رفته بسیاری
از مخالفان بجهنم فرستاد و روز دیگر لوای نصرت انتما از پانی پت نهضت نموده تا دهلی هیچ جا توقف ننمودند و بدولت
و اعالی و عموم اسافل و ادانی آن شهر باستقبال شتافته مراسم ایثار و نثار بجا آوردند مدت یکماه در آنجا اتفاق
توقف افتاد و درین اثنا بمسامع علیه رسید که تمامی دواوری اقبال هیمون با خزائن و دفائن در میوات یکجا شده است

بحسب الحکم جهانمطاع مولانا پیر محمد شروانی بسوات رفته جمیع آنمردم را بدست آورده غنائم نفیس جهت سرکار عالی ضبط نموده بشرف خاکبوس سرفراز آمد

ذکر وقائع سال دوم الٰهی

ابتدای این سال روز سه شنبه ششم جمادی الاول سنه اربع وستین وتسعمائه بود چون خبر رسید که خضر خان خواجه هزیمت از اسکندر افغان خورده بلاهور درآمده است حضرت خلیفهٔ الٰهی جهت تدارک اینکار علم نهضت بجانب لاهور برافراشتند وچون بجالندر رسیدند اسکندر خود را بطرف کوهستان سوالک کشید ورایات اعلی بتعاقب او بدانصوب رسید واز انجا بدهمیری آمد وچون تحقیق پیوست که اسکندر وادی فرار پیش گرفته جمعی از امرای نامدار را بتعاقب او تعیین فرموده خود نیز بدولت متعاقب متوجه گردیدند امرا چون بطریق یلغار نزدیک باردوی سکندر رسیدند اسکندر بقلعهٔ مانکوت تحصن جست ولشکر بادشاهی بپای حصار فرود آمده آن قلعه را مرکز وار درمیان گرفته بلوازم قلعه گیری مشغول گشت مقارن اینحال خبر توجه حضرت مریم مکانی والدهٔ حضرت خلیفهٔ الٰهی با دیگر مخدرات سراپردهٔ عصمت از کابل بجانب هندوستان رسیده باعث انشراح خاطر حضرت گردید ومحمد قلی برلاس وشمس الدین محمد خان اتکه وسائر امرای نامدار که جهت دفع فساد مرزا سلیمان بامداد منعم خان بکابل رفته بودند نیز در خدمت حضرت بلقیس زمان بجانب هندوستان معاودت نموده بودند چون حضرات عصمت قریب بمنزل باردو رسیدند حضرت خلیفهٔ الٰهی خانخانان را در معسکر گذاشته باستقبال ایشان رفته حضرات را بملاقات خود مسرور ومبتهج گردانیدند القصه بعد از امتداد ایام محاصره سکندر افغان از راه عجز وانکسار پیش آمده التماس نموده که یکی از معتمدان درگاه را بدرون قلعه فرستند تا ملتمسات او را بعرض رساند خلیفهٔ الٰهی اتکه خان را بانخدمت فرستادند چون اتکه خان بدرون قلعه رفت اسکندر بزبان انکسار پیش آمده گفت که چون جرأت وگستاخی بسیار کرده ام روی آن ندارم که بمواجههٔ حضرت توانم آمد اگر چندگاه حسب الحکم بطرف بنگاله روم مشروط بآنکه هیچگاه سر از ربقهٔ اطاعت بیرون نکشم وپسر خود را بخدمت فرستم باعث بنده نوازی خواهد شد اتکه خان آمده باتفاق پیر محمد خان ملتمسات او را بخانخانان خاطرنشان کرده بنوعی بعرض حضرت رسانیدند که بعرض قبول افتاد اسکندر پسر خود عبد الرحمن نام را همراه غازی خان سور وچند فیل مست با پیشکش دیگر فرستاده قلعه را بتاریخ بست وهفتم رمضان سنه اربع وستین وتسعمائه بدولتخواهان درگاه گذاشته به بنگ رفت ورایات عالی بتاریخ دوم شوال همان سال از انجا بجانب لاهور حرکت نمود بعد از چهار ماه وچهارده روز نهضت اعلام ظفر انتظام از دار السلطنت لاهور بسمت دهلی واقع شد چون بجالندر محل نزول کردند انعقاد کدخدائی خانخانان بمهد علیا سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نور الدین محمد که خواهرزادهٔ حضرت جنت آشیانی بود وآنحضرت در ایام جهانبانی خود نامزد خانخانان کرده بودند حسب الحکم بوقوع آمد خانخانان جشن بادشاهانه ترتیب داده استدعای قدوم آنحضرت نمود وحضرت بحضور موفور السرور خود آن مجلس را رشک جنت ساختند خانخانان

ست بدل کشاده عالمیان را بهره‌ور گردانید و از انجا در ابتدای سال سوم الٰهی علم عزیمت افراخته بجانب دهلی
نهضت فرمودند **ذکر وقائع سال سوم الٰهی** ابتدای اینسال روز چهارشنبه بستم جمادی الاول سنه
ست و ستین و تسعمائة بود و بتاریخ بست و پنجم جمید الثانی سنه خمس و ستین و تسعمائة حضرت خلیفهٔ الٰهی بدهلی نزول اجلال
نموده بحال رعیت و سپاهی پرداخته آثار عدل و مرحمت در آفاق منتشر گردانیدند و خانخانان باتفاق اعیان مملکت
و ارکان دولت دران ایام در هفته دو مرتبه بدیوانخانهٔ عالی می‌آمد و مهمات موافق حکم اشرف پرداخت می‌نمود
و از سوانح آن ایام قصهٔ عاشقی خان زمانست و تفصیل این اجمال آنکه شاهم بیگ نام پسری که با وجود حسن و جمال
با وضاع و اطوار دلیری آراسته بود در سلک قورچیان حضرت جنت آشیانی انتظام داشت چون آنحضرت
از عالم انتقال فرمودند شاهم بیگ داخل قورچیان خلیفهٔ الٰهی گردید و چون خانزمان را با و نظری بود کسان را
خفیه نزد او فرستاده او را از غایت طلب داشت و او از درگاه معلی گریخته خود را بخانزمان رسانید خانزمان از بس که وسعت مشرب داشت
گاه گاه پیش آن جوان برقص می‌ایستاد و بادشاهم بادشاهم می‌گفت و تسلیم کرد و بروش خباثت ماوراء النهر سلوک می‌نمود
و چون کیفیت این حرکات خنک بعرض اشرف رسید فرمان بنام خان زمان شرف صدور یافت که شاهم را بدرگاه
فرستد و اگر در فرستادن او تعلل خواهد ورزید مستحق تنبیه خواهد شد و فرامین دیگر بنام امرا که جایگیرشان نزدیک جایگیر
خان زمان بود شرف صدور یافت که اگر خان زمان در فرستادن او تاخیر نماید بر سر او رفته نتیجهٔ نافرمانی را در
کنار او گذارند چون خان زمان بر کیفیت اینواقعه اطلاع یافت پنبهٔ غفلت از گوش برآورده در مقام اطفاء آتش
غضب بادشاهی شد برج علی نام نوکر اعتمادی خود را بدرخانه فرستاد که شاید صلاح کار نماید برج علی اول بمنزل
پیر محمد خان رفت و پیغام خانزمان گذرانید و بعضی سخنان او باعث غضب پیر محمد خان گردید فرمود تا در چوب او را
بسر حد مردن رسانیده از برج قلعه انداخته کشتند و قصه زمان گفت که اکنون این شخص مظهر اسم خود گشت خانزمان
اینواقعه را شنیده دل بر مفارقت شاهم بیگ نهاده او را طلبیده گفت که غیر ازین چند روز از هم جدا باشیم
چاره نمانده است بعد از آنکه حضرت از تقصیرات من بگذرند در خواست تقصیرات تو خواهم کرد و شاهم بیگ را
وداع نمود و دران ایام که شاهم بیگ با و می‌بود خانزمان آرام جان لولی زنی را در نکاح خود در آورده بود اتفاقاً
این شاهم بیگ را با آن زن دلبستگی بهم رسید چون خانزمان بران وقوف یافت آن زن را باو بخشید شاهم بیگ
آن زن را چندگاه نگاهداشته بعبد الرحمن بیگ پسر موید بیگ بواسطهٔ خصوصیتی که با یکدیگر داشتند بخشیده بود درین ایام
که از پیش خانزمان برآمده آواره می‌گشت بحسب اتفاق بحوالی سرور پور جاگیر عبد الرحمن بیگ رسیده بمقتضای
سابقهٔ جهت که میان ایشان بود بمنزل او میرفت و در اثنای صحبت سلسلهٔ محبت شاهم بیگ که با آرام جان داشت
در حرکت آمده از عبد الرحمن بیگ استدعای آن نمود که آرام جان را باو واپس بخشد عبد الرحمن را غیرت نگذاشته

که منکوحهٔ خود را با و سپارد شاهم بیگ از بسکه تحکم در طبیعت او جای کرده بود بعز مود تا عبدالرحمن بیگ را بستند و آرام جان را کشیده گرفتند چون اینخبر بموید بیگ رسید جمعیت نموده بر سر شاهم بیگ آمد مردم شاهم بیگ مدافعه پیش آمده جنگ کردند اتفاقا تیرے بشاهم بیگ رسیده که بآن درگذشت و عبدالرحمن بیگ مخلص یافته رو بدرگاه عالم پناه نهاد چون اینخبر بجانی بیگم رسید جانه ماتم پوشیده از عقب عبدالرحمن بیگ یلغار کرد وقتی که بکنار آب گنگ رسید معلوم کرد که عبدالرحمن بیگ گذشته است گریان گریان مراجعت کرد و درینسال مصاحب پسر خواجه کلان بیگ که از امرای کبار فردوس مکانی و جنت آشیانی بود بشرارت ذاتی اتصاف داشت و در نفاق و بداندیشی بی اختیار بود بفرموده بیرمخان خانخانان بقتل رسید دیگر از وقایع اینسال آنکه روزے حضرت بر فیل لکهنه نام سوار بودند و آن فیل را بر فیل دیگر دوانیدند در اثنای راه سغاکی پیش آمد و پای فیل لکهنه در آن فرو رفت و حضرت از گردن فیل جدا شده پای مبارک شان بریسمان که در گردن فیل می بندند بند شد و یک کس دیگر که بران فیل ردیف ایشان بود بر زمین افتاد و ایشان آن ریسمان را بدست خود گرفته آویخته ماندند جمعی رسیده پای مبارک را از ریسمان جدا کردند و آن فیل هم بقوت خود خلاص یافت بعد از آن برهمان فیل سوار شده بمستقر خلافت مراجعت فرمودند بعد از آن بشنشاه برکشتی متوجه آگره گشتند و در هفدهم محرم سته و ستین و تسعمائه موافق سال سوم الهی بلدهٔ آگره بفر قدوم نصرت لزوم رشک عالم گشت و از جملهٔ وقایع اینسال صعود و هبوط مولانا پیر محمد شروانی است و آنچنانست که پیر محمد خان وکیل مطلق خانخانان بود و تمام مهمات ملکی بدو رجوع شد کار بجای رسید که ملجای ارکان دولت و اعیان حضرت گردید و از اماسے و اشراف که بدر خانهٔ او رفتند کمتر کسی بار یافتند بهدرین ایام مزاج او از جادهٔ اعتدال منحرف گشته چندروز از خانه بیرون نیامد چون خانخانان برسم عیادت بمنزل رفت یکی از غلامان او پیش آمده گفت که بعد از آنکه دعای شما رسد بدرون تشریف فرمایند خانخانان ازین سخن در هم شد چون خبر به پیر محمد رسید از خانه بدرون دویده در مقام اعتذار ایستاد و خانخانان فرمودند که دربان شما را نگذاشت او گفت معذور دارید که شما را نشناخت خانخانان گفتند شما را چه قدر شناختید که او شناسد با وجود این چون خانخانان بخانهٔ او درون رفت نوکران خانخانان را نگذاشتند که همراه در آیند مگر طاهر محمد میر فراغت که بتلاش خود را بدرون رسانید خانخانان ساعتے نشسته بیرون آمد و در تدبیر کار پیر محمد خان شد بعد از دو سه روز خواجه امین الدین محمود که در آخر خواجه جهان شده بود و میر عبدالله بخشی و خواجه محمد حسین بخشی را با بعضی از ملازمان خود نزد پیر محمد خان فرستاد و پیغام داد که تو در رنگ ستار طلبه سیبودی و بعنوان فقیری و نامرادی در قندهار آمدی چون در تو خلاص حساس نمودیم و بعضی خدمات مرضیه نیز از تو بظهور آمد ترا بمدارج عالیے و سلطانے رسانیدیم و چون حوصلهٔ تو

گنجایش و جمعیت جاه ندارد و توهم آنست که از فسادات سر بزند بنابر مصلحت از تو روزی چند اسباب غرور و جاه انتزاع مینمائیم تا زمانی که باز مزاج تو بحال آید مناسب آنست که علم و نقاره و سایر اسباب غرور و جاه را بسپاری پیر محمد خان در ساعت اسباب خانی و سلطانی سپرده همچنانکه ملا پیر محمد بود شد مصراع چو مرد آگه نباشد گم کند راه * و بعد از چند روز بحکم خانخانان مولانا را بقلعه بیانه بردند و از آنجا بمکه فرستادند و او بگجرات رفت و آنجا میبود و بعد از حادثه بیرمخان مراجعت نموده بدرگاه عالم پناه پیوست و بعد از آنکه منصب وکالت خانخانان از پیر محمد خان انتقال یافت بحاجی محمد سیستانی که او هم از نوکران خان بود قرار گرفت و همدرین اوقات منصب صدارت ممالک باستصواب خانخانان بشیخ گدائی پسر شیخ جمال کنبو دهلی بتقریب آشنائی که خانخانان را بشیخ گدائی در ایام غربت در گجرات بهم رسیده بود تفویض یافت و احترام شیخ گدائی بجائی رسید که بر اکابر هندوستان و خراسان تقدیم کرد و همدرین ایام قدوة الاکابر میر عبد اللطیف قزوینی بمنصب معلمی حضرت خلیفه الهی اختصاص یافت چنانچه در بعضی اوقات بعضی غزلهای لسان الغیب پیش میر میخواندند ذکر تسخیر قلعه گوالیار برفعت و استحکام مشهور است و همیشه وطن راجهای کبار بوده و بعد از سلیم خان سنبل غلام او بحکم سلطان محمد عدلی میبود و چون دار الخلافت آگره مستقر سریر خلافت مصیر گردید حبیب علی سلطان و مقصود علی کور و قیا خان بتسخیر آن حصار تعیین یافته چند روز در محاصره داشتند و چون کار بر اهل قلعه تنگ شد قلعه را سپردند

ذکر وقایع سال چهارم الهی

ابتدای اینسال روز جمعه دوم جمادی الآخر سنه ست و ستین و تسعمائة بود درینسال خانزمان را بتسخیر جونپور که سالها تختگاه سلاطین شرقیه بوده است دران ایام در تصرف افغانان بود تعیین فرمودند و او با لشکر گران بآن ولایت درآمده جنگ کرد و باقبال بادشاهی مصدر فتوحات عظمی شد و آن ولایت را بتصرف درآورد و درینسال حبیب علیخان برابر سر قلعه رنتهنبور فرستادند در ایام استیلای شیرخان افغان این قلعه در تصرف غلام او حاجی خان بود و درین ایام حاجی خان این قلعه را بدست رای سرجن از خویشان رای اودیسنگ که دران نواحی بدرواری و جمعیت مشهور بود فروخت و او بمرور ایام پرگنات حوالی را نیز متصرف گشته تمکنت تمام بهم رسانید حبیب علی خان و جمعی از ملازمان درگاه بپای قلعه رفته مدتی محاصره داشتند و چون مدتی برین برآمد نواحی آنقلعه را تاخت و تاراج نموده امرا بجاگیرهای خود رفتند ذکر آمدن شیخ محمد غوث از ولایت گجرات باگره و چون احوال شیخ محمد در تذکره مشایخ عهد درین کتاب مذکور گشته تکرار نمی نماید القصه در سنه ست و ستین و تسعمائة شیخ با مریدان و جمعیتی تمام باگره آمد بمراسم خسروانه ممتاز گردید چون در میان او و شیخ گدائی کدورتی بود و شیخ گدائی در مزاج خانخانان تصرف تمام داشت آنقدر رعایت که از خانخانان متوقع شیخ محمد بود بظهور نرسیده از انجهت شیخ آزرده خاطر بگوالیر که مسکن او بود رفته تا آخر عمر بلوازم مشیخت قیام مینمود و حضرت خلیفه الهی

یکروز وظیفه الشیخ سقر ساختند بهمدرین ایام که دار الخلافت آگره مستقر خلافت بود بهادر خان برادر خانزمان ردی به تسخیر بجانب ولایت مالوه که در ایام سابق جای سلاطین خلج بود و در ینولا باز بهادر بن شجاع خان افغان بران دیار مستولی گشته بود آورد و تا قصبه سیری رسیده بود که برهم خوردگی مهمات بیرمخان خانخانان رو نمود و نفر موده خانخانان مراجعت نمود **ذکر وقایع سال پنجم الهی** ابتدای اینسال روز شنبه سیزدهم جمادی الآخر سنه سبع وستین وتسعمائة بود چون مدار کارخانه سلطنت برای صواب نمای بیرم خان قرار گرفت حساد و اشرار همه وقت در انتقام بودند که طرح دیگر برروی کار آورده خود را صاحب حل و اعتبار شوند در اوقات فرصت سخنانیکه سبب بی التفاتی حضرت خلیفه الهی تواند شد بعرض رسانیدند بتخصیص ادهمخان که بواسطه نسبت فرزندی ماهم انکه از مخصوصان منزلت او بیش بود باتفاق والده خود همیشه راه حسد می پیمود و چون صفای عقیدت و کمال اخلاص خانخانان بر ضمیر انور روشن بود اگر احیانا سخنی درباب او بعرض میرسید درجه قبول نمی یافت مصراع دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست * تا آنکه بتاریخ بستم جمادی الثانی سنه سبع وستین وتسعمائة حضرت خلیفه الهی بعزم شکار از آب جون عبور فرمودند و خانخانان جهت تنظیم ملکی در آگره ماند چون موکب عالی بحوالی قصبه سکندره رسید ماهم انکه با خود اندیشید که بهتر ازین مصلحت نیست که حضرت را بجانب دهلی ترغیب نموده بیرم و باتفاق شهاب الدین احمد خان که دران ایام در دهلی بود آنچه مناسب باشد بشود ه چو آید مشکلی پیش خردمند * گزان مشکل فقد دیکار او بند * کند عقل و گر با عقل خود یار * که تا در حل آن باشد مددگار * بنابرین بعرض اشرف رسانید که حضرت مریم مکانی را درین ایام ضعفی وارد شده و آنحضرت را بسیار یاد میکنند این معنی نگرانی خاطر اشرف اقدس گشت و عزیمت دهلی فرمودند شهاب الدین احمد خان در استقبال عجلت نموده شرف ملازمت دریافت ماهم انکه باتفاق شهاب الدین احمد خان وقت یافته سخنانیکه سبب تغیر مزاج حضرت باشد بعرض رسانید و چنان نمودند که تا بیرم خان باشد حضرت را در کار سلطنت اختیار نخواهد داد و در معنی اختیار اختیار پادشاهی بدست اوست و خاطر اشرف را بخانخانان مکدر ساختند و در آخر بعرض رسانیدند که چون خانخانان آمدن دهلی را از سعی ما یان دانسته ما را باین تقصیر متهم خواهد کرد و ما طاقت مقاومت عداوت او نیست شفقت در حق ما اینست که برخصت مکه سرافراز گردیم تا باماکن شریف رفته بعوض خدمت حضور بدعای غیبت مشغول باشیم چون حضرت خلیفه الهی را با ماهم انکه بواسطه حسن خدمت و قدم ملازمت والفت تمام بود بمفارقت او راضی نشده فرمودند که ما درخواست تقصیر شما از خانخانان خواهیم کرد و بخانخانان پیغام کردند که بی استصواب شما اینقدر مسافت دور آمدیم نزدیکان ما متوهم شده اند اولی وانسب که ایشانرا از جانب خود تسلی کنید تا بخاطر جمع در لوازم خدمتگاری قیام توانند نمود و شهاب الدین احمد خان رعایت حزم و دوربینی نموده شروع در استحکام قلعه و

سائر لوازم احتیاط نمود و مهمات ملکی را مد پیش خود گرفته باتفاق ماهم انکه آوازه تغیر مزاج بندگان حضرت از خانخانان
در انداخت بعد از آن که پیغام حضرت بخانخانان رسید خواجه امین الدین محمود و حاجی محمد سیستانی و درسون بیگ را
که مدار مهمات او برایشان بود بدرگاه عالم پناه فرستاده عرض داشت نمود که اخلاص و دولتخواهی این بنده نسبت
به بندگان درگاه بحدی ست که خلاف مرضی طبع اقدس از این صدور نتواند یافت نسبت بجماعه که بلوازم خدمتگاری
قیام دارند غیر از رعایت و ترتیب بی لائق ست چون در باب خانخانان حکایت موثر و کلمات کار بسمع اشرف
رسیده بود سخنان فرستاده تا بدرجه اجابت نرسید بمراجعت نیز رخصت نیافتند و چون آوازه تغیر مزاج
حضرت از خانخانان انتشار یافت همه مردم از خانخانان جدا شده رو بدرگاه عالم پناه آوردند بیت
از انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ٭ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد ٭ پیش از همه قیا خان گنگ بشرف
بساط بوسی سرافراز آمده شهاب الدین احمد خان باستصواب ماهم انکه هر کس را که بآستان فلک نشان
می آمد فراخور حالت او بمنصب و جاگیر امیدوار میگردانیدند چون خانخانان را همیشه میل تجرد و زیارت
اماکن شریف در حریم خاطر میگشت تمام امرا و خوانین را که از و جدا شده بودند برما فی الضمیر خود آگاه ساخته
بخدمت آستان رفیع الارکان رخصت نمود و بهادر خان را که از مالوه طلبیده بود همراه این مردم فرستاده خود
بعزیمت زیارت حرمین شریفین از آگره رو بجانب ناگور نهاده چون به بیانه رسید محمد امین دیوانه را که آنجا محبوس
بود خلاص داده بدرگاه فرستاد و چون خبر بیرون رفتن خانخانان از دار الخلافت آگره بناگور رسید شهاب الدین
احمد خان و ماهم انکه در قفای ایشان بعرض رسانیدند که خانخانان بداعیه تسخیر پنجاب از آگره بیرون آمده است
خلیفه الهی میر عبد اللطیف را نزد خانخانان فرستاده پیغام دادند که چون حسن نیت و خلوص عقیدت تو بر ما ظاهر
بود مهمات ممالک را در قبضه اقتدار تو گذاشته خود را بلوازم انبساط خاطر می پرداختیم درینولا میخواهیم که خود بسرانجام
ملک پردازیم مناسب آنست که آن صادق الاخلاص روی همت بزیارت مکه معظمه که همه وقت مطمح نظر او بوده آورد
و از پرگنات هندوستان آنقدر که خواهد در وجه جاگیر او مقرر کرده تا گماشتهای او محصول آن پرگنات را باو
میرسانیده باشند چون میر عبد اللطیف بخانخانان رسید خانخانان تمام آن کلمات را بسمع قبول شنیده از سواد
متوجه ناگور گشت و مردم را رخصت نمود و غیر از ولی بیگ ذوالقدر و پسران او حسین قلی بیگ و اسمعیل قلی بیگ که
خویشان او بودند و شاه قلی محرم و حسین خان خواهرزاده و داماد مهدی قاسم خان از مردم اعیان کسی دیگر همراه او
نبود چون بناگور رسید علم و نقاره و سائر اسباب امارت از خود جدا ساخته مصحوب حسین قلی بیگ بدرگاه معلی
فرستاد حسین قلی بیگ در پرگنه جهجر شرف ملازمت دریافت و در آن مردم شاه ابو المعالی سواره خواست که
حضرت را دریابد بر خاطر اشرف گران نموده او را مقید ساخته بشهاب الدین احمد خان سپردند و آمدن حسین قلی بیگ

و آوردن اسباب امارت پسندیده افتاد و همدرین ایام پیر محمد خان شروانی که خانخانان او را اخراج نموده بمکه معظمه
فرستاده بود و او در گجرات انتظار موسم میکشید آن شنیدن برهمزدگی معامله خانخانان بتعجیل هر چه تمامتر خود را بدرگاه
معلی رسانید و بمراحم پادشاهانه سرفراز آمده بخطاب ناصر الملکی امتیاز داده علم و نقاره لطف نموده با جمعی بتعاقب
خانخانان تعیین فرمودند که او را بمبالغه بجانب مکه روان سازد بعد از انکه پیر محمد خان بجانب خانخانان روان شد
رایات عالی بدهلی مراجعت فرموده فرمان طلب بنام منعم خان که در کابل بود شرف صدور یافت چون مالدیو راجه
جودهپور از روی غلبه و استیلا در سر راه گجرات بود و نسبت به بیرم خان نزاع داشت خان را از ملاحظه او توقف افتاد
از ناگور کوچ کرده بپرگنه بیکانیر رسید رای کلیانمل و پسر او رای سنگه از زمینداران آن نواحی بودند بقدم اخلاص
پیش آمده لوازم مهمانداری بتقدیم رسانیدند بعد از انکه چند روز خانخانان دران منزل از کوفت راه بر آسود خبر تعیین
پیر محمد خان بتعاقب او استماع نموده بغایت مایوس و آزرده خاطر گردید درینوقت جمعی از مردم فتنه انگیز فرصت یافته اغوا
پیش آمده خانخانان را از راه برده قرار مخالفت دادند و خانخانان از انجا رو بجانب پنجاب آورد چون بقلعه
ترهنده که جاگیر شیر محمد دیوانه که نوکر قدیم که خانخانان در غایت کرده بود رسید خانخانان از روی
اعتمادی که باو داشت خلف صدق خود مرزا خان را که در سن سه سالگی بود و امروز بخطاب خانخانان و سپه سالاری
سرفرازست با عیال و اموال آنجا گذاشته بیشتر روان شد شیر محمد تمامی اسباب و اموال را متصرف گشته انواع
اهانت بمتعلقان خان رسانید و خانخانان در پرگنه دیپالپور بود که اینخبر رسید خواجه مظفر علی تربتی دیوان خود را که
در آخر مظفر خان شده بود با درویش محمد اوزبک بدلاسا و استمالت او فرستاد شیر محمد خواجه مظفر علی را گرفته مقید
ساخته بدرگاه سلاطین پناه فرستاد خان حیران و متفکر بجالندر روان شد و چون خبر روان شدن خانخانان
بجانب پنجاب بمسامع علیه رسید شمس الدین محمد خان آتکه را با پسر او یوسف محمد خان و حسن خان قرابت
شهاب الدین احمد خان و سائر امرا بصوب پنجاب تعیین فرمودند چون افواج قاهره بقصبه ارکداره و از انجا بپرگنه کوناور
رسید سر راه خانخانان را گرفتند خانخانان غیر از جنگ چاره ندید بضرورت ترتیب صفوف داده رو بمقابله افواج
قاهره آورد از طرفین معرکه قتال گرم گشت و در آخر خانخانان هزیمت یافته بطرف کوهستان سوالک رفت و
ولی بیگ با پسر خود اسمعیل قلی بیگ که امروز در زمره امرا انتظام دارد و احمد بیگ و یعقوب بیگ همزلف و سائر
برادران گرفتار آمده غنائم بیحساب بدست عساکر منصوره افتاد و این فتح در سال پنجم الهی موافق سنه سبع و ستین
و تسعمائه بود و بعد از انکه شمس الدین محمد خان انکه متوجه پنجاب کردند حضرت خلیفه الهی خواجه عبد المجید هروی را که در سلک وزرا
منتظم بود بخطاب آصفخانی امتیاز بخشیده بحکومت دهلی گذاشته خود بدولت و اقبال دوم ذیقعده سنه سبع و ستین و تسعمائه
متوجه پنجاب گردیدند و حسین قلی بیگ پسر ولی بیگ ذو القدر را بنابر مصلحت بآصفخان سپرده فرمودند که او میانه نگاه داشته

گزندی باو نرسانند و چون بلودیانه رسیدند منعم خان که حسب الحکم از کابل روان شده بود با مقیم خان خواهر زاده تردی بیگ خان و امرای دیگر دران منزل بشرف خاکبوسی سرفراز آمده و منعم خان بمنصب وکالت و خطاب خانخانان ممتاز گشت و امرای دیگر نیز فراخور احوال خود بمراحم و الطاف سرفراز گشتند و هم درین منزل خبر فتحی که بدست شمس الدین محمد خان واقع شده بود رسیده جماعت که دران جنگ اسیر گشته بودند مقید و مغلول در نظر آورده بزندان سپردند و از انجماعت ولی بیگ که زخمهای کاری داشت در زندان درگذشت سر او را جدا کرده بدهلی فرستادند و رایات اعلی بتعاقب خانخانان بطرف سوالک حرکت نموده چون بنواحی تلواره که از جمله کوه سوالک و محل بودن راجه گوبند چند ست و خانخانان آنجا تحصن جسته بود رسید جمعی از دلاوران نامی پیشدستی نموده بکوهستان در آمدند و محاربه نموده اکثر ایشانرا بر خاک مذلت انداختند و سلطان حسین جلایر دران معرکه بدرجه شهادت رسید و چون سر او را بریده پیش خانخانان بردند خان از کمال رقت قلب گریسته گفت این عمر و زندگی من گرای آن نمیکند که بتقریب من اینطور مردم کشته شوند فی الحال از روی حسرت جمال خان نام غلام خود را بدرگاه فرستاده معروض داشت که من از کردهای خود که آنهم باختیار من نبود ملال ندامت و تاسف دارم اگر عنایات و الطاف حضرت شامل حال بنده گشته بر ده اغماض بر زلات کمینه انداخته در مقام عفو آیند روی امید بدرگاه سلاطین پناه آورده بشرف خدمت سرافراز آید چون خلاصه عرض بمسامع علیه رسید و حقوق خدمات قدیم در ساحت ضمیر حق پذیر جولان کردن گرفت حکم اشرف بصدور پیوست که مولانا عبدالله سلطانپوری که بخطاب مخدوم الملکی سرفراز بود با بعضی از مقربان درگاه نزد خانخانان رفته خاطر او را بمواعید پادشاهانه مطمئن گردانیده بدرگاه عالم پناه آوردند چون نزدیک باردو رسیدند بحکم فرمان عالی تمام امرا و خوانین باستقبال رفته خانخانان را باحترام تمام باردو آوردند و خانخانان روی مسکنت بر زمین نیاز استغفای تقصیرات خود نموده و حضرت خلیفه الهی مراحم خسروانه نوازش فرموده بخلعت خاص اختصاص دادند و بعد از دو روز رخصت حرمین شریفین ارزانی داشتند و اردوی ظفر قرین بدهلی روان ساخته خود شکار کنان متوجه حصار فیروزه گردیدند خانخانان با توابع راه گجرات پیش گرفته روان شده بلده پتن گجرات رسید و چندروز در انجا مقام نموده اکثر اوقات را بسیر میگذرانید روزی بکولابی که در خاهر پتن واقع ست و کسهسلنگ اشتهار دارد در کشتی نشسته سیر میکرد و چون فرود آمده بمنزل متوجه شد مبارک خان افغان نوحانی که پدر او در یکی از جنگها بدست مغولان رسیده بود انتقام خیال کرده بملاقات خان آمده در وقت مصافحه خان را بخنجر هلاک ساخت شهید شد محمد بیرم تاریخ شهادت آن پاک نهاد شد و جمعی از اوباش اردوی خانخانان را تاراج کردند و محمد امین دیوانه و بابا زنبور و چندی از خواجه سرایان میرزا عبدالرحیم ولد ارجمند خانخانان را که سن عمرش بچهار سالگی رسیده بود و اسروز بخطاب خانخانانی سرفراز ست از ان مهلکه برآورده باحمدآباد رسانیدند و از انجا میرزا عبدالرحیم را برداشته

روی امید بدرگاه جهان پناه آوردند و بخدمت حضرت خلیفه الهی رسیده بمراحم خسروانه ممتاز گشت و روز بروز منظور نظر شفقت اثر بواسطه خدمات پسندیده که ازو بظهور میرسید میشد و کار او بترقی بود تا بخطاب خانخانان رسیده این خصوصیات بمحل خود مذکور ست و بالجمله بعد از رفتن بیرمخان بجانب گجرات حضرت خلیفه الهی بعزم شکار متوجه حصار فیروزه گردیدند و چند قلاده یوز که بزبان هندی چیته گویند شکار کرده در چهارم ربیع الاول سنه ثمان و ستین و تسعمائة بدهلی نزول اجلال فرمودند و چند روز آنجا بلوازم بساط و انبساط پرداخته دوم ربیع الثانی عنان عزیمت بدار الخلافت آگره معطوف فرمودند و بکشتی نشسته در دوازدهم ربیع الثانی بدار الخلافت رسیده

ذکر وقائع سال ششم الهی

ابتدای اینسال روز یکشنبه بست و چهارم جمادی الآخر سنه ثمان و ستین و تسعمائة بود درین سال کدخدائی محمد باقی خان پسر ماهم انکه که کیفیت قرب آن مخدره در اوراق سابق بتحریر پیوست واقع شد و حضرت باستدعای او بمنزل او رفته بزم شاهانه ترتیب فرموده چند روز بلوازم عیش و عشرت پرداختند ذکر فرستادن ادهم خان بسارنگپور فتح ولایت مالوه در زمان شیرخان شجاع خان که از خاصه فیلان او بود تعلق داشت و بعد از وفات او بپسرش باز بهادر قرار گرفته بود و درینولا بمسامع علیه رسید که باز بهادر حاکم مالوه همواره بلوازم ملاهی اشتغال مینماید و خبری از ملک ندارد و ازینجهت دست اهل ظلم و جور بر فقرا و بیکسان دراز گشته و اکثر رعایا و بیشتر برایا از دست ظلم او بجان رسیده اند غیرت سلطنت مقتضی آن گردید که ولایت مالوه نیز در تصرف اولیای دولت قاهره در آمده مهبط امن و امان گردد بنابران ادهم خان و پیر محمد خان و صادق خان و قیاخان کنگ و عبد الله خان اوزبک و شاه محمد خان قندهاری و دیگر امرا بتسخیر آن ولایت تعین یافته روی اقتدار بآن دیار آورده کوچ بکوچ روان شدند چون بده کروهی سارنگپور که وسط بلاد ست رسیدند باز بهادر که دران شهر میبود از خواب غفلت بیدار گشته در دو کروهی سارنگپور آمده قلعه ساخته نشست و این باز بهادر در فن سرود و اقسام نغمه هندی بی نظیر وقت خود بود اکثر اوقات او بصحبت لولیان پاتربازی و سایر ملاهی میگذشت چون لشکر فیروزی اثر بده کروهی سارنگپور رسید ادهم خان و محمد صادق خان و عبد الله خان اوزبک و قیاخان کنگ و شاه محمد خان و چندی دیگر از امرا را بطریق قراولی فرستاد که برد و قلعه که باز بهادر که بر لشکر خود کرده بود سیر کرده نوعی سازند که او از قلعه بیرون آید افواج قاهره توپ توپ باطراف قلعه باز بهادر در آمدند باز بهادر ترتیب افواج نموده بجنگ شتافت و امرای افغان که ازو آزرده خاطر بودند راه فرار پیش گرفتند و باز بهادر گریخته بدر رفت و روپ متی نام حرم دوستدار او که بنام او شعر میگفت با دیگر حرمها و خزانه بدست افتاده در وقت هزیمت خواجه سرای باز بهادر روپ متی را بزخم شمشیر مجروح ساخت تا بدست بیگانه نیفتد چون ادهم خان روپ متی را طلب داشت روپ متی از غیرت زهر خورده هلاک شد ادهم خان حقیقت فتح را نوشته بدرگاه عرضداشت نمود تمام حرمها و پاتران

تولیان باز بهادر را پیش خود نگاه داشت پاره فیلان را همراه صادق خان بدرگاه فرستاد و حضرت خلیفه الهی را
از نگاهداشتن حرمها و دیگر غنائم برخاطر عاطر گران آمده مصلحت ملک اقتضای آن نمود که بصوب مالوه نهضت
نموده بنابران بتاریخ بست و یکم شعبان سنه ثمان و ستین و تسعمائه دار الخلافت بطرف مالوه نهضت واقع شد
چون بحوالی قلعه کاکرون از قلاع مالوه که بمتانت و ارتفاع مشهورست رسیدند حکم جهانمطاع بتسخیر آن قلعه بعد در
پیوست کوتوال آن قلعه از روی عجز بدرگاه جهان پناه شتافته کلید قلعه را پیشکش آورد و این انقیاد ازو مستحسن
افتاد و بطریق یلغار تمام شب رانده وقت صبح بحدود سارنگپور رسیدند ادهم خان که بقصد قلعه کاکرون برآمده بود
در سه کروهی سارنگپور بشرف خاکبوس سرافراز آمده بمراحم بادشاهانه ممتاز گردید و از آنجا سوار شده در شهر منزل
ادهم خان را نزول اقدس باعلی علیین رسانیدند ادهم خان آنچه از غنائم بدست آورده بود از نظر گذرانیده حضرت
خلیفه الهی چند روز بلوازم انبساط پرداخته عنان عزیمت بجانب دار الخلافت آگره معطوف داشتند و در
همین منزل پیر محمد خان شروانی و دیگر امرا که در محال ولایت متفرق بودند بملازمت رسیدند و بخلعت و اسپ ممتاز
گشته باز بمحال جاگیرهای خود مرخص شدند و آنحضرت چون بحدود قصبه نرور رسیدند شیری که از مهابت آن
زهره هژبران آب شدی از جنگل نمودار شد تنها بنفس نفیس رو بآن سبع آورده او را بیک ضرب تیغ بزمین انداختند
و بچهای آن شیر را جوانان دیگر بضرب تیغ و سنان کشتند و محمد اصغر میر منشی را که از سادات عرب شاهی بحسن خط و
انشا ممتاز بود و در خدمت حضرت جنت آشیانی خطاب میر منشی داشت بخطاب اشرف خانی اختصاص دادند
و بتاریخ بست و نهم رمضان نهصد شصت و هشت دار الخلافت آگره محل نزول سرادق عزت گردید چون عدلی
افغان بدست پسر محمد خان بنگالی که از امرای سلیم خان افغان بود بقتل رسید پسر او شیر خان نام در قلعه چنار
برمسند حکومت تمکن جسته با جمعیت انبوه رو بتسخیر جونپور نهاد و چون زمان عرضداشت بدرگاه معلی فرستاد
امرائیکه جاگیر دار آنحدود بودند بکومک خانزمان مقرر شدند ابراهیم خان اوزبک و مجنون خان قاقشال و
شاهم خان جلایر و کمان خان ککهر و جمعی دیگر از ملازمان درگاه معلی بقلی خان پیوستند و افغانان
از آب گذشته جنگ انداختند خانزمان داد مردانگی داده لشکر افغانان را برهم زده هزیمت داده
حقیقت فتح عرضداشت نموده بدرگاه معلی فرستاد و چون از بعضی حرکات خانزمان مردم عالم را گمان
طغیان و سرکشی میشد بطریق سیر و شکار در آخر این سال رایات عالیات بصوب جونپور در حرکت آمد
چون بحوالی کالپی اتفاق نزول افتاد عبد الله خان اوزبک که کالپی بجاگیر او مقرر بود استدعا نمود که منزل او بقدوم
مسرت لزوم بندگان حضرت مشرف شود التماس او در معرض قبول افتاد و منزل او را رشک فردوس ساختند عبد الله خان
در مقام خدمت ایستاده پیشکشها گذرانیده بقبول سرافراز گشت چون بلده کره محل نزول اجلال گردید علی قلی خان

دخانزمان و برادرش بهادرخان از جونپور که جاگیر ایشان بود بایلغار خود را رسانیده شرف پابوس دریافتند و پیشکشهای لائق و فیلهای خوب گذرانیدند و چون آثار حسن اخلاص و بندگی از ایشان ظاهر شد باسپ و خلعت خاص سرفرازی بخشیده ایشانرا بجاگیرهای خود رخصت کرده مراجعت نمودند و هفدهم ذیحجه ششم سال الهی موافق سنه ثمان و ستین و تسعمائة در آگره نزول اجلال واقع شد شمس الدین اتکه که خطاب خان عظمی دا حکومت پنجاب بدو مفوض بود درین ایام در دار الخلافت آگره آمده بشرف خاکبوس سرفراز شد و مهمات ممالک بعهده او مقرر گشت هم درین ایام ادهم خان بموجب فرمان جهان مطاع از مالوه بدار الخلافت آگره آمده بشرف ملازمت امتیاز یافت و بتاریخ هشتم جمادی الاول سنه تسع و ستین و تسعمائة بعزم زیارت مرقد منور مطلب الاولیا خواجه معین الدین چشتی قدس سره روان شدند چون بقصبه سانبهر رسیدند راجه بهارمل که از راجهای نامدار آن نواحی بود با پسر خود بهگونت داس از کمال ارادت و صدق اخلاص بشرف ملازمت رسید و بانواع مراحم و الطاف خسروانه امتیاز یافت و دختر او که مخدرهٔ عصمت بود بازدواج آنحضرت امتیاز یافته در سلک ازدواج محرمه منتظم گردید و اعلام ظفر انجام باجمیر رسیده ساکنان آن قلعه بقعه شریفه را بصلات و صدقه و وظیفه و ادرار بهره ور گردانیدند و مرزا شرف الدین حسین که جاگیر در سرکار اجمیر داشت بملازمت رسیده همراه شاهنشاهی سپاهی گشت و آنحضرت مرزا شرف الدین حسین را با چندی از امرای آن صوبه بتسخیر قلعه میرتهه که در بیست گروهی اجمیر است و در تصرف جیمل بود تعیین فرموده خود بسعادت بطریق ایلغار در شبانروز یکصد و بیست کروه راه طی کرده باگره تشریف آوردند

ذکر وقائع سال هفتم الهی

ابتدای اینسال روز سه شنبه هفتم رجب سنه تسع و ستین و تسعمائة بود در ابتدای اینسال مرزا شرف الدین حسین قلعه میرتهه را باتفاق شاه بداغ خان و پسرش عبد المطلب خان و محمد حسین شیخ و بعضی امرا محاصره نمود و از طرفین کوششها واقع شده آخر مصالحه بران شد که اهل قلعه تمام اسباب و جهات را گذاشته باسپ و تنها بدر روند وقتی که عساکر منصوره از سر راه ایشان برخاست جیمل با مردم خود بدر رفت و قلعه میرتهه در تصرف دولتخواهان آمد هم درین ایام پیر محمد خان که از آمدن ادهم خان حکومت مالوه داشت لشکر مالوه را جمع داشته عزیمت تسخیر ولایت اسیر و برهانپور نموده و بیجاگیر را که از معظم قلاع آن ولایت است محاصره نموده قهرا و جبرا بگشاد و تمام سپاهیان آنجا را از تیغ گذرانیده بولایت اسیر که بجاندیس اشتهار دارد در آمد چون از آب نربده گذشت اکثر قصبات و قریات آنحدود را بقتل و غارت برباد داده بشهر برهانپور رسید و آن شهر را بغلبه گرفت و حکم بقتل عام فرمود و از علما و سادات بسیار کس را بحضور خود فرمود تا گردن زدند حاکم اسیر و برهانپور و باز بهادر که از مالوه گریخته در ان نواحی می گشت باتفاق یکدیگر و کل زمینداران آنجا بر سر پیر محمد خان هجوم آوردند پیر محمد خان تاب نیاورده بجانب مندو برگشت چون بکنار آب نربده رسید او و سائر امرا همچنان خود را در آب زدند اتفاقا قطار شتری نزدیک پیر محمد خان رسیده بر اسپش خورد او از آب جدا شده در آب افتاد و بمکافات اعمال خود رسید

خون ناحق مکن چو یابی دست * کز مکافات آن نشاید رست * بقیه امرا که بمالوه رسیدند نگاه داشته ازانجا
از غیر اعتماد خود بیرون دیده رو بدرگاه عالم پناه آوردند باز بهادر از عقب رسیده مالوه را متصرف شد امرائی که تعلق
مالوه را گذاشته آمده بودند چندگاه محبوس ماندند بعد از آن عبدالله خان اوزبک را جهت تدارک این خلل نامزد فرموده
معین الدین احمد خان فرنخودی را با خوانین دیگر بکومک او تعیین فرمودند و در اواخر سنه تسع و ستین و تسعمائه
عبدالله خان با سایر امرا چون بحوالی مالوه رسیدند باز بهادر طاقت مقاومت نیاورده راه هزیمت پیش گرفت
و بعضی جوانان کارکرده از عقب او درآمده جمعی کثیر از مردم او را بقتل رسانیدند باز بهادر چندگاه در حمایت رای اودی سنگه
که از کبار راجهای ولایت مارواراست گذرانیده مدتی در گجرات بسر برده در آخر روی نیاز بدرگاه عالم پناه آورده
از جملهٔ امرای پناه جست و عبدالله خان در شهر مندو قرار گرفت و امرای دیگر نیز بجاگیر خود رفتند و معین خان بعد
ترتیب و تنظیم مهمات ولایت رو بدرگاه عرش اشتباه آورد و چون رابطهٔ اتحاد و وداد در میان حضرت جنت آشیانی
و شاه طهماسپ صفوی استحکام تمام داشت بعد از رحلت جنت آشیانی که مسند سلطنت و دارائی ایالت بوجود
باجود حضرت خلیفهٔ الٰهی زیب و زینت گرفت شاه طهماسپ خواست که رابطهٔ قدیم را مجدد و استحکام دهد بنابران سید بیگ
بن معصوم بیگ را که عمزادهٔ شاه بود و او را بزبان عاطفت عمو اوغلی خطاب می فرمود بعنوان رسالت با تحف و ارمغان
بسیار بدرگاه گیتی پناه فرستاد چون سید بیگ بظاهر دار الخلافت آگره رسید بعضی خوانین عظام را باستقبال
او فرستاده باحترام تمام آوردند و باو مبلغ هفت لکهه تنگه انعام مرحمت شده دو ماه در دار الخلافت توقف
نمود بانعام اسپ و خلعت خاص سرفراز گشته با تحف و هدایای هندوستان رخصت مراجعت یافت ذکر

وقائع سال هشتم الٰهی

ابتدای اینسال روز چهارشنبه هزدهم رجب سنه سبعین و تسعمائه بود قضیه که
در میان اینسال بوقوع آمد این بود که ادهم خان کوکلتاش پسر ماهم انکه در تقرب قرین خود نداشت از روی
غرور جوانی و غلبهٔ جاه و مال باغوای شهاب الدین احمد خان و منعم خان خانخانان و چندی دیگر قصد خان اعظم که
وکیل السلطنت بود نموده در سر دیوان او را بقتل رسانید و از بس که غرور و نخوت و اعتماد بر عنایت حضرت داشت
بر در حرم ایستاده ماند حضرت از درون حرم شمشیر بدست بیرون آمدند و فی الحال او را دست و پا بسته از بام انداخته
بسیاست رسانیدند و این قضیه صباح روز دوشنبه دوازدهم رمضان سنه سبعین و تسعمائه دست داد و جمعی که
درین فساد کوشیده بودند از وهم سیاست هر کس خود را بگوشه کشیده از آنجمله منعم خان و محمد قاسم خان میر بحر از آب
جون گذشته پل را ویران ساختند و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری نیز متواری گشت و حضرت بادشاه در
باب آوردن خاطر ماهم انکه در باب خان اعظم مبالغه فرمود و بلوازم توقیر و تعظیم ایشان پرداختند و ماهم انکه از غصه و اندوه پسر خود بیمار
گشته بعد از چهل روز رخت اقامت بسرای آخرت کشید اشرف خان میر منشی را حکم شد تا منعم خان و شهاب الدین احمد خان

و قاسم خان را استمالت داده بخدمت حاضر ساخت و چون واهمهٔ ایقاع فتنهٔ مذکور بر خاطر منعم خان مذکور گشته بود
با آنکه بخطاب خانخانی و منصب وکالت و اتالیقی امتیاز یافته بود در شبی فرصت یافته باتفاق قاسم خان میر بحر
از آگره رو بکابل نهاد چون به پرگنهٔ سروت از میان دواب که بجاگیر میر محمود منشی مقرر بود رسیدند قاسم علی نام
سیستانی از نوکران میر محمود که شقدار آن پرگنه بود از اضطراب احوال ایشان معلوم کرد که از درگاه گریخته میروند جمعی
از اوباش قصبه که همراه او بودند بر سر ایشان رفت هر دو را دستگیر ساخته بدرگاه عالم پناه فرستاد حضرت خلیفهٔ الهی
از گناه ایشان اغماض فرموده باز بدستور سابق در مهمات مدخل دادند ذکر احوال طبقهٔ گکهران و تسخیر ولایت ایشان از
کنار آب سند که به نیلاب مشهور است تا دامن کوهستان سوالک و تا حد کشمیر تمام این عرصه همه وقت در تصرف گکهران
بوده است اگرچه طوائف دیگر مانند کهری و جانوبه و جرته و بهو کمال و جست ماریه و سنگرال نیز متوطن این عرصه اند اما
مطیع و منقاد گکهران می باشند و از اوائل سلطنت حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه تا الان همه وقت این طوائف
خود را در دولت خواهی این دودمان رفیع الشان معاف نداشته در سلک جانسپاران منتظم بوده اند بتخصیص سارنگ
سلطان که در قدم اخلاص و جانسپاری از همه در پیش بود تا وقتیکه شیرخان افغان در ممالک هندوستان تسلط عظیم
بهم رسانید و خواست که ایشان را در ربقهٔ اطاعت خود کشد و بهیچ وجه این اراده از پیش نرفت و بعد از مشقت بسیار
سارنگ سلطان بدست آورده فرمود تا پوست او کنده پسر او کمال خان را در قلعهٔ گوالیر محبوس ساختند و بعد از سلطان
سارنگ برادر آدم سردار این طائفه شد او نیز طریقهٔ اخلاص ایندودمان را مرعی داشته با افغانان در مقام خلاف میبود چون
شیرخان درگذشت و پسر او سلیم خان فرمانروای هندوستان گشت او نیز بدستور پدر اکثر ولایت گکهران را تاراج و غارت
داده در تخریب و انهدام آن طائفه مبالغه نمود نوبتی در مقام سیاست بندیان گوالیر آمده فرمان داد که تمام این بندیان را
در خانه در آورده آن خانه را پر از داروی تفنگ کنند و آتش زنند آنچنان کردند همهٔ آن بندیان در هوا پریده عضوهای
ایشان هم جدا گشت الا کمال خان که در گوشهٔ خانه بصیانت الهی محفوظ ماند چون این قضیه بسمع سلیم خان رسید
کمال خان از بند خلاص داد سوگند داد که من بعد در مقام خلاف نباشد و در مقام ترتیب او شده او را باتفاق
حاکم پنجاب به تسخیر ولایت گکهران تعین فرمود بعد از آنکه عرصهٔ هند بفر خلافت حضرت اعلی زینت کمال خان بدستور
آبا و اجداد ربقهٔ اطاعت در گردن انداخته در مقام خدمتگاری آمده مشمول الطاف پادشاهانه گردید و پرگنهٔ بسوه
و فتحپور و غیره از سرکار کره مانکپور در وجه جاگیر او قرار یافت و آنجا میبود تا زمانی که شیرخان پسر سلیم خان بتسخیر آن
نواحی بر سر علی قلی خان زمان آمد کمال خان که حسب الحکم بکومک علی قلی خانزمان تعین یافته بود و در آن لشکر چندان
جلادت و مردانگی نمود که حکم جهان مطاع صادر شد که هر مطلبی که کمال خان التماس نماید در معرض قبول خواهد افتاد حب الوطن
مرعی داشته التماس ولایت پدر نمود فرمان عالی بنفاذ پیوست که از ولایت گکهران نصف این بکمال خان و نصف

و دیگر با آدم خان تعلق داشته باشد و فرامین بنام امرای پنجاب بمیر محمد خان که بخان کلان مشهور بود و قطب الدین
محمد خان صادر شد که اگر آدم خان درین باب مضایقه نمود تمام آن ولایت را از دست تسلط او کشیده بکمال خان
سپرده سزای عدم اطاعت در دامن روزگارش نهند چون امرای مذکور آدم را از مضمون فرمان اعلام دادند
او و پسرش لشکری سر از فرمان پیچیده باین راضی نشدند افواج قاهره در ولایت گکهران در آمده در تسخیر آن ولایت
کوششها نمودند آدم خان و پسرش بمدافعه و مقابله پیش آمده جنگ عظیم کردند آخر شکست بر گکهران افتاد آدم خان
دستگیر شد و پسرش لشکری بجانب کشمیر بدر رفت و بعد از چندگاه او نیز دستگیر گردید تمام ولایت گکهران در تصرف
اولیای دولت در آمد امرای مذکور تمام آن ولایت را بتصرف کمال خان واگذاشته آدم و پسرش را حواله او نموده
هر کس متوجه محال جاگیر خود گشتند کمال خان لشکری را کشته آدم را پیش خود نگاه میداشت تا زمانیکه او نیز باجل طبیعی
در گذشت ذکر توجه منعم خان بکابل وقتی که منعم خان از کابل متوجه درگاه عالم پناه گشت حیدر محمد آخته بیگی را بحکومت
کابل نهضت نموده بود چون خبر بد معاشی او بمردم کابل و منعم خان رسید او را معزول ساخته پسر خود غنی خان را بجای او
نصب کرد و برادرزاده خود ابوالفتح بیگ ولد فضائل بیگ را که همراه بود نیز بکابل فرستاد تا در مهمات آنجا ممد غنی خان
باشد بعد از چندگاه والده میرزا محمد حکیم ماه چوچک بیگم از اوضاع ناپسندیده غنی خان بجان آمده غنی خان را از کابل برآورده
فضائل بیگ و ابوالفتح بیگ را بقتل رسانیده مهمات کابل را باتفاق شاه ولی آتکه از پیش خود گرفت چون این خبر بمسامع
علیه رسید منعم خان را بحکومت کابل و اتالیقی میرزا محمد حکیم امتیاز بخشیده محمد قلی خان برلاس و حسین خان برادر شهاب الدین
احمد خان و تیمور اوزبک و دیگر مردم را بکومک تعین نمودند و والده میرزا تمام لشکر را یکجا کرده و میرزا را که در آن اوان سن او
بده رسیده بود همراه گرفته بعزم جنگ بجلال آباد که سابق بجوسائی موسوم بود آمده انتظار وصول منعم خان میکشید
منعم خان ازینطرف بتعجیل رفته و جنگ کرده در حمله اول شکست یافت و تمام لشکر و حشم بباد داد و باهانت تمام رو
بدرگاه آورد و والده میرزا محمد حکیم بعد از فتح بکابل رفته شاه ولی آتکه را بنسبت آنکه بیگم قصد غدر داشت بقتل رسانید و بعد حیدر قاسم
کوه بر را بوکالت میرزا موسوم ساخت و درین سال واقعه میرزا شرف الدین حسین روی نمود تفصیل این اجمال آنکه میرزا
شرف الدین حسین پسر خواجه معین بن خواجه خاوند محمود بن خواجه عبدالله است که بخواجگان خواجه اشتهار دارد و والد پسر
خواجه ناصر الدین عبیدالله احرار است میرزا شرف الدین حسین بملازمت حضرت رسیده برتبه امیر الامرای ترقی کرد
فناگور بجاگیر او مقرر شد آنجا نیز ترددات مردانه ازو بظهور رسید و پدر او از مکه آمده مورد مراحم خسروانه گشت
بحسب تقدیر بعد از چندگاه میرزا شرف الدین حسین بی سبب و جهت ظاهری باغوای ارباب حسد متوهم شده
بجانب ناگور گریخت حضرت حسین قلی بیگ ولد ولی بیگ ذوالقدر قرابت خانخانان بیرم خان را که بواسطه
خدمات پسندیده در زمره امرا انتظام یافته مستعد رعایت گشته بود بخطاب خانی سرفراز گشته بجاگیر میرزا شرف الدین حسین

باو عنایت فرمودند و از امرای عظام شش محمد صادق و محمد قلی توقبائی و مظفر مغول و میرک بهادر را بکومک حسین قلیخان
تعیین فرمودند و حکم جهان مطاع بصدور پیوست که امرای مذکور تعاقب مرزا شرف الدین حسین نموده او را بدست آورند
اگر از کردار ناصواب خود نادم باشد استمالت داده بدرگاه بیارند والا در مکافات اعمال او کوشیده بلوازم ایلام
و ایلاق او قیام نمایند چون اخبار توجه حسین قلی بیگ خان و دیگر امرا بمرزا شرف الدین حسین رسید ترخان دیوانه را
که محل اعتماد او بود در اجمیر گذاشته بجانب ناگور رفته افواج قاهره قلعه اجمیر را محصور ساختند بعد از دو سه روز ترخان دیوانه
امان طلبیده قلعه را بدولتخواهان درگاه سپرد و امرا بتعاقب مرزا شرف الدین حسین بجانب جالور شتافتند اتفاقاً
که مرزا شرف الدین حسین بجالور رسید شاه ابوالمعالی که از مکه معظمه معاودت نموده بدرگاه می آمد بمرزا شرف الدین
واخورده در احداث فتنه با او قرار داد که بر سر کوه وارق حسین قلیخان که در حاجیپور گذاشته بود رفته دست برد
نموده از آن راه بکابل رفته مرزا محمد حکیم را بهندوستان بیارد و شرف الدین آنچه مقدور او باشد تحریک سلسله
فتنه و فساد دهد بیت

دو بدخو بهم همنشینی کنند ÷ ز کار جهان خرده بینی کنند ÷ بشو دست امید از خیر شان ÷ که در وادی شر بود سیر شان ÷

ابوالمعالی جمعی از نوکران میرزا شرف الدین حسین را همراه گرفته چون بحوالی حاجی پور
رسید معلوم کرد که احمد بیگ از قرابتان حسین قلیخان جهت دفع او آمده اند از آنجا انحراف ورزیده جانب نارنول
توجه نمود ناگاه خود را بقلعه نارنول رسانید مرکیسو شقدار آنجا را گرفته زری که در توطخانه آنجا جمع آمده بود بر جمعی که همراه
خود داشت تقسیم نمود حسین قلیخان بعد از شنیدن این خبر برادر خود اسمعیل قلیخان بیگ را بهمراهی محمد صادق خان
بتعاقب ابوالمعالی فرستاد چون ایشان قریب کماچی پور رسیدند معلوم کردند که ابوالمعالی خود را جانب
نارنول کشیده احمد بیگ و اسکندر بیگ را همراه گرفته سر در تعاقب ابوالمعالی نهادند چون بدوازده کروهی
نارنول رسیدند خانزاده نام برادر ابوالمعالی را که شاه لوندان می گفتند در راه در خورده گرفته در بند کردند و
ابوالمعالی از نارنول گریخته رو به پنجاب آورد احمد بیگ و اسکندر بیگ از افواج قاهره جدا شده بطریق ایلغار
بدنبال ابوالمعالی شتافتند جمعی از نوکران ایشان که سابقاً نوکر مرزا شرف الدین حسین بودند بهم عهد بستند
و سوگند خوردند که وقتی که با ابوالمعالی مقابله رو دهد احمد بیگ و اسکندر بیگ را گذاشته با و پیوندند و دانه قلی نام
نفری از ایشان جدا شده بتعجیل هرچه تمامتر خود را با بوالمعالی رسانیده مردم اتفاق آنجماعت با و رسانید ابوالمعالی
بمجرد شنیدن این حکایت خود را در جنگل که در کنار راه بود کشید وقتی که احمد بیگ و اسکندر بیگ محاذی او رسیدند
از کمینگاه برآمده بر ایشان آورد و نوکران ایشان که باهم اتفاق کرده بودند شمشیرها کشیده رو بصاحبان خود آوردند
و دیگر نوکران احمد بیگ و اسکندر بیگ از مشاهده اینحال گریخته احمد بیگ و اسکندر بیگ چون تنها گذاشتند و
این هر دو دیوانه بعد از کوشش و کشش بسیار بدرجه شهادت رسیدند حضرت خلیفة الٰهی در قصبه متهوره بلوازم شکار

اشتغال داشتند که اینخبر بمسامع علیه رسید شاه بداغ خان و تاتارخان و رومی خان وغیرهم بتعاقب ابوالمعالی
تعیین فرمودند و رایات عالی از ستور نهضت فرموده دارالملک دهلی را رشک فردوس برین گردانید از غرایب واقعات
آنکه در آنوقت که شرف الدین حسین از درگاه گریخته بجانب ناگور رفت کوکلاد نام غلامی از غلامان پدر خود را
برین داشت که گاه و بیگاه در کمین بوده بهر وجه که تواند بحضرت آسیبی رساند این بی سعادت بقصد اینکار همیشه در
اردوی معلی میگشت و انتظار فرصت میکشید اتفاقاً از شکار معاودت نموده از بازار دهلی میگذشتند وقتی که نزدیک
بمدرسه ماهم انکه رسیدند آن نابکار خون گرفته تیرے پرشش کرده بنشانه آنحضرت زد و ازانجا که عنایت الهی همه
وقت شامل حال آنشهریار است زخم کاری نرسید و پوستمال گذشت و دولتخواهان در ساعت آن برگشته روزگار
را بضرب تیغ و خنجر بجهنم فرستادند و آنحضرت تیر را کشیده همچنان سواره بمسند خلافت رسیدند چند روز بمعالجه
انجراحت پرداخته بتاریخ ششم جمادی الثانی در سنگاسن نشسته بجانب دارالخلافت آگره نهضت فرمودند و بتاریخ
پانزدهم جمادی الثانی سنه احدی و سبعین و تسعمائه موافق سال هشتم الهی در آگره نزول اجلال واقع شد ذکر وقایع

سال نهم الهی

ابتدای اینسال روز پنجشنبه بیست و نهم رجب سنه احدی و سبعین و تسعمائه بود چون ابوالمعالی
اسمعیل بیگ را کشت و معلوم کرد که افواج قاهره بتعاقب او می آیند هراسیمه شده راه بهار است را گذاشته روی عزیمت
بجانب کابل نهاد چون بحدود کابل رسید عرضداشتی متضمن اظهار نسبت خلوص عقیدت و صدق ارادت
که بحضرت جنت آشیانی داشت نوشته بماه چوچک بیگم فرستاده این بیت صدر ساخت بیت ما بدین در
نه پے عزت و جاه آمده ایم * از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم * ماه چوچک بیگم بمضمون عرضداشت او وقوف
یافته در جواب او این مصراع نوشت که مصراع کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست * و باحترام تمام طلبیده صبیه
خود را در عقد ازدواج او در آورد و ابوالمعالی مرجع کل گشته تمام مهمات در خانه مرزا محمد حکیم را از پیش خود گرفت جمعی که
قبل ازین از سلوک ماه چوچک بیگم دل گرفته بودند مثل شو کون برقراخان و شادمان وغیره در مزاج ابوالمعالی
در آمده خاطرنشان او نمودند که تا بیگم در حیات ست مهمات تو رواج نخواهد یافت ابوالمعالی این مصلحت را صواب
دیده آنجمله عورات بیچاره را بخنجر بیداد کشت و مرزا محمد حکیم را که خورد سال بود در دست خود کرده تمامی مهمات را از
پیش خود گرفت و حیدر قاسم کوه بر را که وکیل مرزا بود بدست آورده بقتل رسانید و برادرش محمد قاسم را مقید ساخت
تردی محمد خان و باقی محمد خان قاقشال و حسین خان با جمعی از ملازمان بیگم یکجا شده بر سر ابوالمعالی روان شدند
که بیگم را انتقام از وی بکشند عبدی سرمست ابوالمعالی را ازین قضیه خبردار ساخت ابوالمعالی با جمعی که با او متفق بودند
مسلح و مکمل و مستعد قتال ایشان گشت جماعت مذکور بضرب راست بدرون در آمدند ابوالمعالی نیز بمدافعت
پیش آمد و بسیاری از طرفین بقتل آمدند آخر ابوالمعالی زور آورده ایشان را از قلعه بیرون کرد چنانچه هریک از ایشان

متصرف شده و بطرفی نهادند محمد قاسم که در بند بود خلاص شده در بدخشان نزد مرزا سلیمان رفته کیفیت واقعه را معلوم ساخته مرزا را بر رفتن کابل تحریص نمود و مرزا محمد حکیم ترکش خود نزد مرزا سلیمان فرستاده استدعای حضور او کرد مرزا سلیمان چون بر کیفیت واقعه اطلاع یافت لشکر بدخشان را جمع کرده باتفاق حرم محترم خود حرم بیگم رو بکابل آورد ابوالمعالی نیز لشکر کابل را یکجا کرده مرزا محمد حکیم را همراه گرفته بکنار آب غوربند رفت و از طرفین صفها ترتیب یافته آتش قتال افروخته شد جمعی از کابلیان که بجانب دست راست ابوالمعالی بودند از بدخشان شکست خورده رو گردان شدند ابوالمعالی مرزا محمد حکیم را در مقابل مرزا سلیمان گذاشته خود بمدد آنجماعت رفت نوکران مرزا محمد حکیم فرصت غنیمت دانسته مرزا محمد حکیم را از آب گذرانده نزد مرزا سلیمان بردند و باقی لشکر کابل از مشاهدهٔ اینحال پراگنده شد هرکس خود را بگوشه کشید ابوالمعالی چون باز بجای خود آمد از مرزا محمد حکیم و لشکر او اثری ندید و مضطر شده راه گریز پیش گرفت بدخشیان سر در تعاقب او نهاده در موضع چاریکاران باو رسیده گرفته بخدمت مرزا سلیمان آوردند مرزا سلیمان بخوشحالی تمام مرزا محمد حکیم را همراه گرفته بکابل درآمد و ابوالمعالی را بعد از دو سه روز دست و گردن بسته نزد محمد حکیم فرستاد و مرزا فرمود تا او را از حلق بکشند بقصاص رسانیدند و اینواقعه در شب هفدهم رمضان سنه سبعین و تسعمائه واقع شد بعد از آن مرزا سلیمان صبیهٔ خود را از بدخشان بکابل طلبیده در ازدواج مرزا محمد حکیم درآورد و اکثر ولایت را بمردم خود جاگیر داده امید علی را که در محل اعتماد او بود بوکالت مرزا تعین نموده خود بجانب بدخشان مراجعت فرمود و هم درین سال خواجه مظفر علی تربتی که از قدیمیان خانخانان بیرم خان بود بمنصب وزارت دیوان اعلی سرفراز گشته بخطاب خانی ممتاز گردید ذکر تسخیر قلعه چنار در تصرف فتو نام غلام عدلی بود و او عرضداشت نموده اظهار دادن قلعه کرد حضرت خلیفه الهی شیخ محمد غوث و آصفخان را فرستادند ذکر تسخیر ولایت گرهه و کشته شدن رانی درگاوتی چون ولایت گرهه کتنکه با صفخان قریب بود و او داعیهٔ تسخیر آن ملک در سر افتاد و دار الحکومت آنولایت قلعه چوراگذ است و این ولائیست وسیع که هفتاد هزار قریه آباد دان بدان متعلق ست و والی آن ملک دران ایام عورتی بود رانی درگاوتی نام و این عورت از حسن و جمال بهره تمام داشت چون آصف خان بر حقیقت آنولایت اطلاع یافت تسخیر آن در نظر همت و تردد او آسان نمود با پنجاه هزار سوار و پیاده بسیار روی همت بتسخیر آنولایت نهاد رانی نیز لشکر با جمع نموده با هفتصد فیل و بیست هزار پیاده و سوار بمدافعت شتافت و از طرفین کشش و کوشش در کار شد بحسب تقدیر تیری برانی رسید و شکست بر لشکر او افتاده رانی از وهم این که مبادا زنده در دست غنیم درآید فیلبان خود را فرمود که او را بخنجر هلاک ساخت و بعد از فتح آصفخان متوجه قلعه چوراگذ شد پسر رانی که دران قلعه بود بجنگ پیش آمده کشته شد و آنقلعه مفتوح گشت و خزائن و دفائن بسیار از آن قلعه بدست آصف خان افتاد و آصف خان را بعد از آنکه اینچنین کار از پیش رفت و اینقدر خزائن در تصرف درآمد سر افتخار و اعتبار او

بفلک الافلاک رسید و در کرهٔ بر مسند حکومت استقرار گرفت بتاریخ ذیقعده حرام سنه احدی وسبعین وتسعمائه
مطابق سال نهم الٰهی موکب همایون بعزیمت شکار فیل از دار الخلافت آگره بحرکت آمده ساحل دریای چنبل
مضرب خیام ظفر انتظام گردید و بواسطهٔ کثرت باران وطغیان امواج دریا ده روز در آن مقام توقف افتاد و در وقت
عبور فیل خاصه که لکهنه نام داشت در آن دریا غرق شد چون حوالی قصبه نرور محل نزول اجلال گردید در آن جنگل که
مسکن و ماوای فیلان بود پرتوی التفات بر شکار آن جانوران انداخته چند روز بلوازم این امر قیام فرمودند
و در ترتیب و تدبیر این شکار که صعبترین اقسام صیدست اختراعات غریب کار فرموده فیل بسیار اصطیاد در آوردند
و چون آنجد و در از فیل خالی ساختند عنان عزیمت جانب مالوه معطوف داشته چند روز در آن قصبه توقف
افتاد و از آنجا بجانب سارنگپور نهضت فرمودند و بواسطه شدت باران و کثرت آب و گل لشکر فیروزی اثر
بمحنت تمام راه طی مینمود و چون ببلدهٔ سارنگپور رسیدند محمد قاسم خان نیشاپوری که حاکم آنجا بود باستقبال
شتافته انواع پیشکشها گذرانید روز دیگر لوای عزیمت از آنجا در حرکت آمده چون بنواحی مندو رسید عبد الله خان
اوزبک حاکم مندو خبر نهضت رایات اعلی شنیده بجهت آنکه بعضی امور که در خلاف رضای حضرت باشد ازو
سرزده بود بیم و هراس عظیم بخود راه داده راه گریز پیش نهاد و عیال خود را پیش انداخته بجانب گجرات روان شد
چون این خبر بمسامع علیه رسید مقیم خان را بمعاودت فرموده در مستقر خلافت بلوازم عیش و نشاط اشتغال داشتند
اکثر اوقات بسیر کرانی که از مواضع نواحی دار الخلافت بعذوبت آب و لطافت هوا ممتاز بود تشریف می بردند چون آن عرصه
وفضا قابل عمارات دلکشا بود فرمان بتعمیر و ترتیب عمارات عالی صادر شده در اندک ایام منازل خوب و بناهای
مرغوب باتمام رسید و شهری عظیم بهم رسید به شکر ختن موسوم شد ذکر احوال خواجه معظم که خال حضرت بود او پسر علی اکبر از
اولاد حضرت شیخ الاسلام زنده فیل احمد جام ست رحمة الله علیه در ایام سلطنت حضرت جنت آشیانی از و بارها
حرکت ناپسندیده بظهور آمده بود و آنحضرت بواسطه رعایت خاطر شاهزاده عالیمقدار از تقصیرات او اغماض فرموده
و بر میگذشتند آخر از بس بی اعتدال بود حکم اخراج در باب او بصدور پیوست و او بگجرات رفت و از آنجا بمکه
معظمه رسیده چندگاه آنجا گذرانیده باز بملازمت حضرت جنت آشیانی آمد بعد از آن که نوبت سلطنت بشهریار
عالم رسید و رجوع مهمات برای صوابنمای بیرم خان خانخانان شد باز بخانخانان بتجدید خواجه را اخراج نمود بعد از
اخراج چندگاه در گجرات بود باز روی امید بدرگاه گیتی پناه آورد این مرتبت بیرم خان فی الجمله توجهی باو فرموده
در مقام رعایت شد و در خلال این احوال مهمات بیرم خان برنهجی که تحریر یافت برهم خورد حضرت خلیفه الٰهی
عنایات خسروانه درباره او مبذول فرموده محال چند بجاگیر او مقرر فرمودند چون بی اعتدالی در طینت
خواجه مخمر و مذکور بود بی اختیار حرکاتی ازو سرزد که در پی کار کرد از جمله لجیانی فاطمه نام عورتی بود که بخدمت حرم سرا

حضرت جنت آشیانی قیام مینمود خواجه معظم دختر او زهره آغه نام در حبالهٔ خود در آورده بود چون چندی بران گذشت
بموجب قصد کشتن آن بیچاره کرد چون والده او برین مطلع گردید بملازمت حضرت شتافته حال بعنوان بسمع
اشرف رسانید اتفاقاً درینوقت حضرت میخواستند که بشکار متوجه شوند فرمودند که جهت استخلاص دختر او از راه خانهٔ
خواجه معظم عبور نموده بعضی خواهم کرد و طاهر محمد خان میر فراغت و رستم خان را پیشتر فرستادند تا خواجه را از آمدن حضرت
اعلام دهند وقتی طاهر محمد خان بخانه او رسید از روی شنیعه الغوارت بیگناه را بقتل رسانید و چون حضرت آنجا
رسیدند خواجه معظم حرکات نا ملائم بظهور آورده مستحق سیاست گشته حسب الحکم جهان مطاع که در خدمت بودند خواجه را
در ته لگد و چوب گرفته در کشتی انداخته از آب گذشته و غوطه چند نیز دادند و آخر بقلعه گوالیار فرستاده محبوس
ساختند و همدران حبس درگذشت

ذکر آمدن مرزا سلیمان مرتبه سوم بکابل

سابقاً مذکور شد که
مرزا سلیمان باستدعای مرزا محمد حکیم بکابل آمده دفع شاه ابوالمعالی نموده در وقت مراجعت اکثر آن ولایت را
بجاگیر نوکران خود تنخواه نموده چون جا بر مرزا محمد حکیم و مردم تنگ شده بدخشیان را از کابل بیرون کرد و مرزا سلیمان
[illegible] ازین جهت انتقام متوجه کابل شد مرزا محمد حکیم باقی قاقشال اتالیق را با جمعی از مردم اعتمادی خود در کابل گذاشته بجانب
[illegible] وقتیکه مرزا سلیمان بکنار آب باران رسید شنید که مرزا محمد حکیم بطرف جلال آباد رفته راه کابل گذاشته بطرف
جلال آباد توجه نمود مرزا محمد حکیم پرساور را گذاشته بکنار نیلاب رسید عرضداشتی مشتمل بر کیفیت حال بدرگاه گیتی پناه ارسال نمود
و مرزا سلیمان چون دانست که مرزا محمد حکیم التجا بدرگاه انجم سپاه آورده از پرساور برگشته قنبر نام نوکر خود را با سیصد
کس در جلال آباد گذاشته متوجه کابل گردید وقتی که عرضداشت مرزا محمد حکیم بدرگاه رسید حکم جهان مطاع بصدور
پیوست که امرای جاگیردار پنجاب مثل محمد قلی خان برلاس و خان کلان و قطب الدین محمد خان و کمال خان گکهر
و دیگر عساکر نصرت مآثر بکومک مرزا بروند امرای فرمان را کاربند شده بکنار آب نیلاب بمرزا پیوسته روی بتسخیر بجانب
کابل آورده چون بحوالی جلال آباد رسیدند مرزا کسانرا نزد قنبر که بحکم مرزا سلیمان محافظت جلال آباد مینمود فرستاده
او را باطاعت و انقیاد خواندند چون آن خون گرفته سر از اطاعت پیچید افواج قاهره روی توجه بتسخیر آن حصار آورده
در ساعت مفتوح ساختند قنبر را با مجموع آن سیصد کس که دران قلعه بودند از تیغ انتقام گذرانیدند بیت تالاج
خود ترک تازی کنی * که گنجشک باشی و بازی کنی * کلوخی که با کوه سازد ستیز * بسنگی توان زو برآورد گرد * و دو
کس را ازین سر دادند تا خبر بمرزا سلیمان رسانیدند و سر قنبر را با خبر فتح نزد باقی قاقشال بکابل فرستادند چون خبر
فتح جلال آباد و رسیدن افواج قاهره بسمع مرزا سلیمان رسید رو بانهزام بجانب بدخشان نهاد و مرزا محمد حکیم
باتفاق امرای عظام بکابل درآمده بر مسند حکومت استقرار نموده و امرا بموجب که حکم جهان مطاع بصدور پیوسته
بود هر یک بجاگیرهای خود معاودت نموده خان کلان که بمنصب اتالیقی مرزا مقرر شده بود آنجا ماند اتفاقاً مرزا محمد حکیم

همشیره خود را که سابق ... از ازواج شاه ابو المعالی منتظم بوده باستصواب خان کلان در عقد نکاح خواجه حسن نقشبندی از اولاد حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی روحه درآورده و خواجه حسن چون به اینچنین نسبتی تقویت یافته مهمات در خانه مرزا از پیش خود گرفته حسابی از خان کلان میگرفت و خان کلان از بس که حدت طبع داشت تاب نیاورده بی رخصت مرزا از کابل برآمده بلاهور رسید **ذکر وقایع سال دهم الهی** ابتدای اینسال روز یکشنبه نهم شعبان سنه اثنی وسبعین وتسعمائه بود در ابتدای اینسال چون داعیه شکار فیل که بخاطر اشرف راه یافته حکم جهانمطاع بصدور پیوست که قراولان شکار بیشتر رفته هر جا که به بینید خبر رسانند و خود بدولت جانب ترور نهضت فرمودند چون بحوالی ترور اتفاق نزول افتاد قراولان معروض داشتند که در جنگل ترور چند گله فیل هیگرد و حضرت خلیفهٔ الهی جریده سوار شده دران جنگل درآمدند و تمامی فیلان را در قید اضطبار درآورده سعادت فرمودند روز دیگر متوجه معسکر ظفر اثر بودند که قراولان در راه خبر آوردند که در دهشت کروهی صحرائیست که فیل بسیار دران میگردند بندگان حضرت از راه برگشته در آخر آنروز بفیلان رسیدند و افواج قاهره تمامی آنفیلان را در میان گرفته بطرف سانوه رانده در نصف شب بقلعهٔ مذکور درآوردند و سیصد و پنجاه فیل آنروز شکار شد و ازانجا بار دوی ظفر قرین که در حدود کرهه بود نهضت فرموده قریب بیست روز دران منزل توقف نمودند چون ایام گرمی هوا و اوقات وزیدن بادهای مخالف بود اکثر اهل اردو ضعیف و بیمار گشتند ازان مقام بدار الخلافت آگره نهضت فرمودند ذکر بنای قلعهٔ آگره دریمسال حکم اشرف صادر شد که آنجای قلعهٔ ارک آگره که آن خشتی بود و در ینولا کهنه شده و ریخته سنگ تراشیده بسازند حسب الحکم او بنیاد قلعه شد و در چهار سال باتمام رسید و امروز در ربع مسکون عدیل ندارد عرض دیوار ده گز است که از سنگ و گچ ریخته ساخته اند و از هر دو طرف سنگ تراشیده را بهم اتصال داده در غایت صفا پرداخته اند و ارتفاع قلعه از چهل گز زیاده است و خندقی بر دور آن کنده که هر دو طرف آن بسنگ و گچ برآورده که عرض آن بیست گز و عمق ده گز است و از دریای جون آب دران خندق می درآید قریب سه کرور تنگه خرج این عمارت عالی اساس شده و تاریخ بنای دروازه قلعه را بنای در بهشت یافته بودند و ذکر بغی و مخالفت علی قلیخان زمان و ابراهیم و اسکندر چون قبل ازین از عبدالله خان اوزبک حرکات ناملایم که در صدد تحریر یافت سرزده بود و ازین رهگذر حضرت خلیفهٔ الهی را نسبت با طائفهٔ اوزبکیه فی الجمله سوء ظن پیدا شد وقتیکه رایات اعلی بعزیمت شکار فیل بجانب ترور در حرکت آمد حکم جهانمطاع بصدور پیوست که اشرف خان میرمنشی نزد سکندر خان رفته او را بعواطف خسروانه استمالت نموده بدرگاه حاضر سازد اشرف خان چون بحوالی اوده که جاگیر اسکندر خان بود رسید اسکندر خان باستقبال او برآمده باحترام تمام او را بمنزل خود برده حکم جهانمطاع را انقیاد نموده بظاهر در مقام آن شد که روی امید بدرگاه گیتی پناه آورد و بعد از چند روز

باشرف خان گفت که چون ابراهیم خان بسن از ما کلانست و درین همسایگیست بهتر آنست که نزد او رفته او را با خود
متفق ساخته بدرگاه یکجا برویم باین قرار داد بقصبهٔ سراورکه جاگیر ابراهیم خان بود رفتند چون اسکندرخان و
ابراهیم خان یک جا شدند مصلحتها بران قرار گرفت که با علی قلیخان زمان که هم از طائفهٔ ماست و درین سرحد
مدار الملک ست درینباب کنکاش کردن لازم است جهت قرار اینکار باتفاق اشرف خان بجونپور که در جاگیر
خانزمان بود رفتند و بعد از اجتماع رایهای کل انسان بر مخالفت و حرام نمکی قرار گرفتند و اشرف زمان را بطریق
گناهگاران نگاه داشتند و بوادی عصیان در آمده ابراهیم خان و اسکندرخان روی عداوت بجانب لکهنو آوردند
و خانزمان با برادر خود بجانب کره مانکپور آمده شروع در بغی و فساد نمود و شاهم خان جلایر و شاه بداغ خان و امیرخان
و محمد امین دیوانه و سلطان قلی خالدار و جمله جاگیرداران نواحی و شاه طاهر بدخشی و برادر شاه خلیل الله و دیگر امرا
از مخالفت ایشان خبردار شده باتفاق بر سر راه مخالفان رفته شروع در مقابله و مجادله نمودند و از طرفین زد و گیر
در کار شد محمد امین از اسپ بر زمین آمده دستگیر معاندان گردید شاهم خان و شاه بداغ خان کوششهای مردانه
بجا آوردند چون لشکر اهل خلافت اضعاف مضاعف بود پشت بمعرکه داده بقلعه‌ها در آمده تحصن جستند و حقیقت
حال را نوشته بدرگاه عالم پناه فرستادند خانزمان و برادرش بهادر خان خیره شده دست تعدی بتاراج پرگنات
آنحدود گشادند مجنون خان قاقشال که جاگیردار آنحدود بود در قلعهٔ مانک پور در آمده متحصن گشت و آصف خان
حواله عبدالمجید را که حکومت کره داشت از حقیقت مطلع گردانیده نزد خود طلبیده آصف خان جمعی را بحراست ولایت
کره گذاشته خود با جمعیت تمام در کره که جاگیر او بود آمد و خزائن حورا گڑه که بدست آورده بودند دست بغنیمت آن
گشاده بتسلی سپاهی نموده مبلغی گرامند جهت مجنون خان فرستادند مجنون خان و آصف خان ثبات قدم ورزیده
در مقابل مخالفان نشسته حقیقت حال را بدرگاه معلی معروض داشتند وقتی که مرکز دائرهٔ خلافت محل نزول رایات
نصرت سمات گردید و عرائض امرا متواتر رسید عزیمت انتقام تصمیم یافته فرمان قضا جریان بصدور پیوست
که منعم خان خانخانان با فواج قاهره بطریق منقلا پیش رفته از معبر قنوج گذشته بدافع اعدا قیام نماید و خود بدولت
بجهت ترتیب و تنظیم احوال سپاه نصرت پناه چند روز توقف فرموده در ماه شوال سنهٔ مذکوره از آب جون
عبور فرموده روی انتقام بمدافعهٔ اهل بغی و فساد آوردند چون ظاهر قنوج مورد اعلام نصرت انجام گردید منعم خان
باستقبال شتافته قیا خان گنگ را که بمخالفان پیوسته بود همراه آورده درخواست گناه او نمود حضرت خلیفهٔ الهی
از تقصیرات او در گذشته مرتبه و حالت او بدستور سابق مقرر داشتند و ده روز جهت عبور توقف شد چون آن روی
آب مخیم سرادق جلال گردید بعرض اشرف رسید که اسکندرخان بی عاقبت هنوز در لکهنو نشسته است بمجرد
استماع این خبر خواجه جهان و مظفر خان و معین خان را در اردوی گذاشته خود با جوانان جان سپار بطریق ایلغار در نصف

شب روان شده آن شب و روز دیگر از قطره و تردد نیاسوده وقت صبح بر سر اسکندر در لکهنو رسیدند
اسکندر خبر یافته باضطراب تمام از لکهنو برآمده فرار نمود چون اسپان افواج قاهره ماندگی تمام داشتند
اسکندر جان بسلامت برده بخانزمان و بهادرخان رسانید و ایشان نیز سراسیمه شده از مقابله مجنون خان
و آصف خان برخاسته بجونپور رفتند و از انجا کوچ کرده متعلقان خود را از پیش انداخته از گذر ترس عبور نموده بآنطرف
فرو ماندند و حضرت از لکهنو یوسف محمد خان را پیشتر فرستاده خود نیز متعاقب آن نهضت فرمودند چون بحوالی جونپور
اتفاق نزول افتاد آصف خان و مجنون خان آمده بشرف بساط بوسی سرفراز گشتند آصف خان پیشکشهای نفیس گذرانیده
بنظر قبول ممتاز گردید و روز دیگر لشکری که از قوت خزائن که همه بهم رسانیده بود و عدد آن بر پنجهزار سوار میرسید آراسته
در صحرای وسیع صفها ترتیب داده بنظر اشرف درآورد و بشرف تحسین اختصاص یافته بعنایات پادشاهانه ممتاز گردید و در جمعه
دوازدهم ذیحجه سال مذکور دولتخانها درون ارک جونپور بنزول همایون رشک فردوس برین گردید و حکم اشرف
بصدور پیوست که آصف خان با جمعی از امرای کبار بر گذر زمین از دریای گنگ که علی قلیخان با جمعی از انجا گذشته بود
رفته روبروی مخالفان بنشینند و انتظار فرمان قضا جریان برده یا انچه مامور گردد بعمل درآورد و آصف خان فرمان کاربند
شده کنار گنگ را معسکر منصور گردانید چون میان علی قلیخان زمان و سلیمان کررانی افغان حاکم بنگاله رابطه
تمام و اتحاد قوی بود در رای ممالک آرای مقتضی آن گردید که ایلچی نزد سلیمان فرستاده او را از اعانت علی قلیخان منع
نمایند بنا بر آن حاجی محمد خان سیستانی را که باصابت رای معروف بود برسالت تعین فرمودند چون حاجی محمد بقلعه رهتاس رسید
بعضی از سرداران افغانان که بعلی قلیخان رابطه داشتند حاجی محمد خان را گرفته نزد علی قلیخان فرستادند چون میان او
و علی قلیخان اساس دوستی محکم بود آمدن او را غنیمت دانسته در اعزاز و احترام او مبالغه نمود و او را وسیله درخواست
تقصیرات خود پنداشته خواست که والده خود را جهت شفاعت او همراه او بدرگاه فرستد چنانچه تتمهٔ این قضیه
عنقریب بزبان قلم خواهد رفت انشاء الله تعالی چون دران ایام راجه اوڈیسه که در اقصای ولایت بنگاله است
اقتدار تمام داشت و دست تصرف او در انحدود بهمه جا میر سید حسن خان خزانچی و مهاپاتر را که در فن موسیقی هندوی
سرآمد روزگار بود بعنوان رسالت نزد او فرستاده بعنایت خسروانه امیدوار ساختند و در زمرهٔ دولتخواهان درگاه
درآورده بران داشتند که اگر سلیمان افغان در مقام امداد علی قلی خان شود او لوازم خدمتگاری
بجا آورده سلیمان را آنچنان درمانده کار خود سازد که دیگر هوای امداد علی قلیخان در تخیله او نگذرد و بعد از آنکه سه
چهار ماه حسن و مهاپاتر را باعزاز و احترام نگاه داشت چند زنجیر فیل نامی با دیگر پیشکشهای نفیس همراه ایشان بدرگاه فرستاد
و این اوڈیسه ولایتیست وسیع که پای تخت آنشهر جگناته است و جگناته بتی است که این شهر با و منسوب و موسوم

ذکر گریختن آصف خان بولایت کره بعد از آنکه آصف خان بدرگاه آمده عرض لشکر خود نموده مظفر خان با و در مقام

عناد شده جمعی را بران داشت که در باب خزائن چون اکثر بروی تقریر کنند و خود نیز بسخنان کنایت آمیز خاطر او آزرده میساخت و او از بیم متفکر خاطر و متردد میبود تا وقتیکه او را سردار لشکر ساخته در برابر علی قلیخان فرستادند فرصت یافته نیم شب باتفاق برادر خود وزیر خان با جمعیتی که داشت راه فرار پیش گرفته رو بجانب کره نهاد روز دیگر امرای عظام از فرار او اطلاع یافتند در ساعت حقیقت حال عرضداشت نموده بدرگاه فرستادند چون اینخبر بمسامع علیه رسید منعم خان را سردار آن لشکر ساخته بجای او فرستادند و شجاعت خان را حکم شد تا بجمعی از افواج قاهره تعاقب او نموده او را بمکافات عمل خود رساند شجاعت خان بموجب حکم تعاقب او شتافته چون بقصبهٔ مانک پور رسید معلوم کرد که آصف خان بکره رفته است و از آنجا میخواهد که بولایت گره کشکر رود شجاعت خان در کشتیها درآمده متوجه آنروی آب گردید و آصف خان از استماع اینخبر برگشته بکنار آب آمده بود که کشتیهای شجاعت خان رسید کوششهای مردانه از طرفین بظهور آمد در آخر آصف خان نگذاشت که شجاعت خان عبور نماید چون شب درآمده بود شجاعت خان برگشته باینطرف آمد و آصف خان فرصت یافته تمام لشکر خود وادی فرار پیش گرفت و صباح آن شجاعت خان از آب گذشته بتعاقب او پرداخت و چون پاره راه رفته معلوم نمود که رسیدن او متصور نیست بضرورت برگشته در جونپور بشرف ملازمت مستعد گردید ذکر فرستادن قلیج خان بقلعهٔ رهتاس این قلعه در حدود بهار رفعت و متانت از جمیع قلاع هندوستان ممتاز و مستثنی است سطح کوهی که قلعه محیط آنست طولش زیاده از چهارده کروه است و عرضه سه کروه و ارتفاع از زمین تا بکنگره مقدار نیم کروه از زمان شیرخان افغان در تصرف افغانان بود تا زمانی که سلیمان کرانی حاکم بنگاله گشت و فتح خان تبنی بران قلعه دست یافته سر اطاعت سلیمان فرو نمی آورد تا در سال اثنی و سبعین و تسعمائه سلیمان جمعیت نموده بامید اعانت علی قلیخان بر سر فتح خان رفته آنقلعه را محاصره نمود چون رایات عالی بقصد استیصال خانزمان بآنحدود نهضت فرمود فتح خان اینمعنی را فوز عظیم دانسته برادر خود حسن خان را با پیشکشهای نفیس بدرگاه فرستاده معروضداشت که قلعه رهتاس تعلق به بندگان حضرت دارد همین که اعلام نصرت انجام پرتوی نزول بجونپور انداز د مقالید قلعه بدرگاه آورده خواهم سپرد وقتی که اخبار نهضت بندگان حضرت بسمع سلیمان که بمحاصرهٔ قلعه مشغول بود رسید دست از محاصره باز داشت و فتح خان از مزاحمت او خلاص شده آنقدر که گنجایش داشت ذخیره کشید و از فرستادن برادر خود بدرگاه پشیمان شده باو نوشت که بسر حیله و وسیله که توانی خود را بقلعه رسان که ما از امر ذخیره خاطر جمع کرده ایم در ینولا که جونپور محل نزول اجلال گشته بود حسن بعرض اشرف رسانید که کس همراه بند کنند تا رفته کلیدهای قلعه باو سپاریم حکم جهانمطاع بصدور پیوست که قلیج خان بقلعهٔ رهتاس رسید فظاهر رسید انقیاد نموده چند روز قلیج خان را بکار اشتغال داشت و در آخر قلیج خان بر نفاق او آگاه گشته بی نیل مقصود بدرگاه معاودت نموده ذکر احوال علی قلیخان زمان

وسائر ارباب بغی و طغیان و غیبت علی قلیخان در گذر ترہن رو برو ی افواج قاهره نشست برادر خود بهادرخان را باتفاق سکندرخان بولایت سردار فرستاده تا آن راه بمیان ولایت در آمد غبار فتنه و فساد برانگیزد چون اینخبر بمسامع علیه رسید حکم جهانمطاع بصدور انجامید که امرای عظام مثل شاه بداغ خان و پسرش عبدالمطلب خان و قیاخان و سعیدخان و حسن خان و حلیم خان و محمد امین دیوانه و بیگ نورین خان و محمد باقی و فتوا افغان و محمد معصوم بسرداری میر معز الملک که از سادات مشهد بصفت مردانگی معروف و مشهور بود بر سکندر و بهادر رفته بمقابله و مدافعه قیام نمایند قبل ازین مذکور شده بود که خانخانان بجای آصف خان بسرداری لشکر تعیین یافته در مقابل خانزمان بگذر ترہن رفت چون میان خان زمان و خانخانان رابطه محبت و مودت مستحکم بود در ینولا بموجب سابقه رابطه ابواب مکاتبات از طرفین مفتوح گشته قرار بران یافت که خانزمان با خانخانان ملاقات نماید و در حضور مقدمات صلح قرار یابد چون امتداد این مکالمه بچهار و پنج ماه کشید و در کار جنگ تاخیر واقع شد بعد ازین حکم شد که خواجه جهان و دریاخان دران لشکر رفته تحقیق نمایند که اهمال در جنگ متضمن مصلحت و دولتخواهی باشد حقیقت را عرضداشت نمایند والا تاکید کنند که افواج قاهره از آب گذشته جزاء اهل بغی در دامن روزگار ایشان نهند وقتی که خواجه جهان و دریاخان بلشکر رسیدند خانزمان آمدن ایشان را غنیمت دانسته بعد از تهنیت قدوم مقدمات صلح با ایشان نیز در میان آورده و بعد از آمد شد رسل و رسائل قرار یافتن را بهانه بر مصالحه خانزمان با ابراهیم خان از انطرف و خواجه جهان و دریاخان با چندی ازین طرف در کشتی نشسته میان آب با یکدیگر ملاقات نمودند و بعد از گفتگوی بسیاری قرار بران یافت که خانخانان و خواجه جهان والده علی قلیخان و ابراهیم خان را که بمنزله عم او بودند بدرگاه برده درخواست تقصیرات او نمایند و بعد از انکه گناهان او معفو گردد او و برادر او و اسکندر بدرگاه بیایند و نیز قرار یافت که خانزمان فیلهای نامی که دارد همراه والده خود فرستد باین قرار داد خانزمان رخصت یافته بار دوی خود رفت خانخانان و خواجه جهان صورت حال را نوشته دریاخان بدرگاه فرستادند روز دیگر علی قلیخان والده خود را و ابراهیم خان را با فیلان کار آمدنی بهمراهی میر هادی صدر خود و نظام آقا که محل اعتماد او بود فرستاد خانخانان و خواجه جهان ایشانرا با فیلان همراه گرفته بدرگاه آمدند و درهمین ایام خبر جنگ میر معز الملک و دیگر امرا با بهادرخان و اسکندرخان رسید و تفصیل اینواقعه چنانست که اسکندرخان و بهادرخان که از خانزمان رخصت یافته جانب سرکار سردار آمده بنیاد فتنه و فساد نهاده بودند چون خبر وصول عساکر فیروزی مآثر بایشان رسید همانجا که رسیده بودند توقف نمود کسان نزد معز الملک فرستاده از روی عجز پیغام کردند که ما اصلا با فواج بادشاهی بجنگ پیش نخواهیم آمد مطلب ما انیست که شما در میان آمده تقصیرات ما خرتیغ ممکن نیست بهادرخان بار کس نزد میر معز الملک فرستاد التماس نموده که خود بخدمت آمده انچه ضروری باشد بمشافهه مذکور سازد و میر معز الملک این ملتمس را قبول نموده با چندکس بکنار اردو رفت و بهادرخان

نیز آنجا آمده مقدمات صلح درمیان آورد میر معز الملک غیر از مقدمات جنگ خبر دیگر بر زبان نراند تا آنکه بهادرخان
مایوس برگشته دل بر جنگ نهاد و مستعد مقاتله گشت و لشکرخان میربخشی و راجه تودرمل با افواج قاهره ملحق گشتند چون
بهادرخان و اسکندرخان از آمدن ایشان اطلاع یافتند تجدید در مصالحه نموده التماس نمودند که چون خانزمان
والده خود و ابراهیم خان را بدرگاه فرستاد شما چندان صبر کنید که جواب آید اما چون میر معز الملک در کار جنگ
شدت تمام داشت بسخنان ایشان التفات نکرد عاقبت داغ هزیمت بر خود نهاد بیت چو دشمن بعجز اندر آید ز در
نشاید که پرخاش جوئی دگر ٭ گنه گار را چون گناه بخشی گناهست بود القصه میر معز الملک بتسویه ترتیب صفوف پرداخت
و هراول لشکر به محمد امین دیوانه و سلیم خان و عبدالمطلب خان و بیک نورین خان و دیگر جوانان کارآزموده
آراسته در قلب جا گرفت و از آنطرف اسکندرخان بهراولی تعین یافته بهادرخان در غول ایستاده با این
ترتیب طرفین روی بهمدیگر آورده معرکه قتال و جدال گرم ساختند هراول لشکر پادشاهی بر هراول بهادر که اسکندر بود تاخته اسکندر را
برداشت و محمد یار داماد اسکندر بقتل رسید و اسکندر خود را باب سیاهی که در پس پشت او بود زده بیرون
رفته و لشکریان او اکثر در آب غرق گشتند و بقیه که در آمدند علف تیغ گردیدند و افواج منصوره بهر طرف در پی
تاراج متفرق شد میر معز الملک با اندک مردم در جای خود ایستاده ماند بهادرخان تا این زمان از جای
خود نجنبیده بود درینوقت فرصت یافته بر میر معز الملک آورده از جا برداشت و از امرا محمد باقی خان و غیره بهانه
محافظت اموال و بعضی دیگر از روی نفاق خود را بکناره کشید شیوه حرام نمکی بر خود ثابت کردند شاه بداغ خان
که اینحال دید بمیدان شتافته در عین تردد از اسپ جدا شده بزمین آمده دستگیر گشت راجه تودرمل و لشکرخان
که بعنوان طرح در گوشه بودند آنروز تا شب ترددات مردانه بظهور آورده بجای خود ثابت بودند اما چون قلب بجا
نمانده بود سعی ایشان نتیجه نداد و روز دیگر همه یکجا شده روی بجانب شیرگر قنوج آوردند حقیقت حالات را
بدرگاه معروض داشتند سابق مذکور شده که خانخانان والده خانزمان و ابراهیم خان را با میرهادی صدر و
نظام آقا بدرگاه آورده چون ابراهیم خان سر برهنه کرده و تیغ و کفن در گردن انداخته در مقام شفاعت ایستاد
معروضداشت که نسبت خدمتگاری خانزمان و برادر او باین دودمان عالیشان بر همه کس ظاهر است و
بسیاری از خدمات پسندیده از ایشان بظهور آمده و اگر درینولا حسب تقدیر از ایشان تقصیری واقع شده
باشد غایت الطاف بادشاهی ازان وسیع تر آنست که نظر بجریمه ایشان انداخته همچنین بندهای کارآمدنی را
ضایع سازد بتخصیص چون این پیر غلام را وسیله درخواست گناهان خود ساخته بامیدواری تمام روی بدرگاه
آورده حضرت خلیفه الهی از کمال مرحمتی که نسبت بخانخانان داشتند فرمودند که بواسطه خاطر شما از جرائم ایشان
درگذشتیم اما معلوم نیست که اینجماعت بر جادهٔ انقیاد اشارت توانند ورزید خانخانان دیگرباره عرضداشت نمود

که در باب جاگیرهای ایشان چه حکم است حضرت فرمودند که هرگاه که ما از تقصیرات ایشان گذشتیم در جاگیر چه سخن است
اما باید که تا اعلام نصرت انجام درین حدود است ایشان از آب نگذرند وقتی که ما بمستقر خلافت نزول فرمائیم
وکلای ایشان آنجا آمده فرامین جاگیرها درست سازند بموجب آن فرامین در جاگیرهای خود تصرف نمایند خانخانان
سر مباهات بآسمان سوده مژدهٔ عفو بوالدهٔ خانزمان رسانید بموجب حکم اشرف تیغ و کفن از گردن ابراهیم خان
برداشت والده خانزمان در ساعت کسان پیش بهادر و سکندر فرستاده مژدهٔ عفو بگوش امید ایشان رسانید
پیغام داد که فیلان نامدار که همراه دارند در ساعت روانه درگاه نمایند بهادر و سکندر از استماع این مژده مسرور
و بهیج گردیدند و فیل کوه پاره و فیل صف شکن را با تحفهای دیگر فرستادند و درهمین ایام میر معز الملک و راجه تودرمل
و لشکرخان بدرگاه آمدند و جمعی که نفاق ورزیده بودند مدتی بمنع کورنش معاتب گشتند بعد از آن بندگان حضرت
بعزیمت تماشای قلعهٔ چنار که برفعت و متانت مشهورست از جونپور سه منزل ببلدهٔ بنارس تشریف بردند و چند
روز آنجا گذرانیده و از آنجا بقلعهٔ چنار رسیده و اطراف قلعه را در نظر در آورده بتعمیر و استحکام آن فرمودند درین وقت
بمسامع علیه رسید که در جنگلهای چنار فیل بسیار میگردد جمعی از مقربان همراه گرفته بقصد شکار روان شده بده کروهی
آنجا که فیل رسیده بودند ده زنجیر فیل بقید اصطبار در آورده بقلعهٔ چنار معاودت نمودند و از آنجا بکوچ متواتر باردوی
همایون پیوستند ذکر یلغار بندگان حضرت بر سر خانزمان قبل ازین مذکور شد که عنایت شدن جاگیرهای
خانزمان و تصرف آوردن مشروط بآن شده بود که پیش از حکم از آب عبور نکند خانزمان همدران هنگام توجه
رایات بجانب چنار از آب عبور نموده بمحمد آباد از اعمال بوده آمده جمعی ضبطیه غازیپور و جونپور فرستاده وقتیکه
حضرت باردوی رسیدند بعرض اشرف رسید که علی قلیخان چنین جرائتی نموده است حضرت بخانخانان از روی
عتاب فرمودند که هنوز رایات عالی از اینجا نهضت ننموده که خلاف شرط از علی قلیخان بظهور آمده خانخانان
سر خجلت پیش زبان بگفتار نکشاد بعد از آن حکم شد که اشرف خان میرمنشی بجونپور رفته والدهٔ علی قلیخان را که
حسب الحکم میباشد گرفته در قلعهٔ جونپور نگاه دارند و از اهل بغی نیز هر کس که باشد بدست آورد و خواجه جهان و مظفر خان
در اردو بوده منزل بمنزل اردو را بیایند و خود با کثرت سپاه نصرت پناه بطریق یلغار بقصد علی قلیخان روان شدند
جعفر خان پسر قراق خان ترکمان که در آن زمان از عراق بدرگاه رسیده بود خود را بدر قلعهٔ غازی پور رسانید خواست
تا دست بردی مردانه نماید درین اثنا مردم علی قلیخان که در قلعه بودند خبردار شده خود را از برج بدریای گنگ
انداخته بمحمد آباد رفتند علی قلیخان که بود از حادثه خبردار گشته باضطراب تمام راه فرار پیش گرفته چون بکناره سراور
رسیدند کشتیهای دیگر که پر از اسباب و اموال بود بدست دولتخواهان افتاد جمعی را حکم شد که از آب عبور نموده تا علی قلیخان
بدست نیارند از پا ننشینند و مواکب همایون کنار آب سرو را گرفته تمام آن جنگلها را طی نموده معلوم کردند که علی قلیخان از راه

جنگل خود را جانب کوه سوالک و درین اثنا خبر رسید که بهادر خان بجونپور رفته والدهٔ خود را اخلاص کرده و اشرفخان
گرفته عزیمت آن دارد که برسر اردوی ظفر اثر دست بردی نماید حضرت خلیفة الهی از استماع این خبر ترک تعاقب خانزمان
نموده بجانب جونپور معاودت فرمودند جمعی که بتعاقب خانزمان رفته بودند بازگشته باردوی معلی پیوستند و سکندر و بهادر خان خبر
مراجعت اعلام نصرت انجام شنیده روی فرار بگذر رهن آورده از آب گنگ عبور نمودند و در ماه رجب امسال
چون ظاهر پرگنه نظام آباد محل نزول اجلال گردید مجلس وزن آنحضرت که هر سال منعقد میشد صورت یافت کیفیت
این مجلس عالی برین نهج ست که بندگان حضرت هر ساله در روز ولادت باسعادت در سالی دو بار موافق تاریخ
شمسی و قمری بحضور ارکان دولت و اعیان مملکت بطلا و نقره و ذکر کانتباب خود را می سنجید و تمام آن موازی را
بارباب فقر و احتیاج اتفاق می فرمایند بندگان حضرت چون از نظام آباد کوچ فرموده جونپور را غیرت افزای
بهشت گردانیدند و فرمودند که جهت محل عالی جای مرغوب انتخاب نموده بناهای عالی اساس بنهند و امرا نیز فراخور
استعداد خود منازل و جاها بسازند قرار یافت که مادام علی خان و برادرش اثری در عالم باشد بلده جونپور پایه تخت
سلطنت بود افواج قاهره بتعاقب ایشان تعیین یابد تا سزای کردار بدامن روزگار ایشان بنهند درینوقت شنید
علی قلیخان که بدامن کوه سوالک گریخته بود از استماع این خبر خود را بکنار آب گنگ رسانید و میرزا میرک رضوی را که محل اعتماد
او بود بدرگاه فرستاده بخانخانان پیغام کرده ✼ خراسان تو ام و در جهان پناهی نیست ✼ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
و او باتفاق والده خانزمان بخدمت خانخانان رفته پیغام خانزمان رسانید خانخانان باتفاق میر عبداللطیف و ملا عبدالله
مخدوم الملک که شیخ الاسلام هند بود و شیخ عبدالنبی صدر در مقام شفاعت ایشان ایستاده دگرباره درخواست گناهان
خانزمان نموده و حضرت از روی شفقت جبلی قلم عفو بر جرائم او کشیدند و بر زبان الهام بیان اشارتی باین معنی
فرمودند که ✼ محرم بدین دقیقه بداند که دمبدم ✼ ما را چه لذتیست ز عفو گناهگار ✼ پیوسته ارتکاب جرائم کند بعمد
دایم بنزد ما گنه آرد باعتذار ✼ و گناهان ایشان بعفو مقرون گشته حکم عالی بصدور پیوست که خواجه جهان و میر مرتضی
شریفی و مخدوم الملک نزد خانزمان رفته و او را توبه داده مژده عفو بگوش او رسانید چون این جماعت قریب باردو
خانزمان رسیدند خانزمان باستقبال برآمده باحترام تمام ایشان را بمنزل خود برد و چندگاه نگاهداشته بلوازم تعظیم و
تکریم قیام نموده توبه و سوگند بنوعی که حکم بود یاد کرده اعزه را وداع نمود وقتی که مخالفان از افعال ناشایسته خود
توبه نموده سر بر خط فرمانبرداری نهادند رایات عالی از جونپور در اوائل سال یازدهم مطابق سنه سال ثلث و
سبعین و تسعمائة مراجعت نموده متوجه دار الخلافت شد **ذکر وقائع سال یازدهم الهی** ابتدای امسال
روز دوشنبه بستم شعبان سنه ثلاث و سبعین و تسعمائة بود بندگان حضرت در اوائل امسال بدار الخلافت آگره
رسیده در روز جمعه هفتم رمضان سنه مذکور آن بلده طیبه را غیرت افزای خلد برین گردانیدند و چندروز بلوازم

عیش پرداخته شکر چین که عمارات عالی آنجا بنا نهاده بودند تشریف بردند و آنجا شغل چوگان بازی بر سایر لذات
دیگر غالب آمد و اکثر اوقات صرف آن میفرمودند و از بس که لذت این شغل بر طبع اشرف غالب آمده بود در شبهای
تاریک گوی آتشین را ترتیب داده سرگرم این بازی میبودند و از شرارها که هنگام زدن چوگان از آن گوی بدر میجست
روشنی پیدا میشد که آن گوی محسوس می گشت و اختراع خاص آنحضرت بوده که گاه بودی که گوی در هوا می پرید و یکی
از حریفان آن گوی را از هوا گرفته از میان جایگاه میگذشت و این گذشتن بجای حال محسوب میشد و گاه چنین
باتفاق می افتاد که حریفان دیگر بمدافعت پیش آمده نمی گذاشتند که این شخص از جایگاه بگذرد و طرفین در هم آویخته
کار بتلاش و کشتی میکشید و تماشای غریب میداد درین ایام محمد یوسف خان بن اعظم خان آتکه کوکلتاش آنحضرت
بوده در قرب منزلت از تمام نزدیکان امتیاز تمام داشت و بسخاوت و شجاعت موصوف بود و در عنفوان شباب
بواسطهٔ شرب مدام درگذشت بیت درین باغ رنگین درختی نرست ٭ که ماند از قفای تبرزن درست ٭ بندگان حضرت بغایت
محزون گشته مجلس آش او را بقدم خود آراسته تمام امرا و خوانین را بخلعتهای فاخره نوازش فرمودند ذکر رفتن
مهدی قاسم خان بگڑه و گریختن آصف خان بجانب خانزمان درین ایام که خاطر اشرف را از سر انجام مهمات
علی قلیخان خانزمان و باغیان فراغ تمام حاصل کرده گشت مهدی قاسم خان را که از امرای قدیم امید دوران
بود و بسرداری سه چهار هزار کس بولایت گڑه تعیین فرمودند که بمهمات آن ولایت پرداخته آصف خان را نیز بدست آرد
آصف خان پیش از آنکه مهدی قاسم خان آنجا رسید قلعه چوراگره را گذاشته خود را بجنگلها کشید و عرضداشت
مشتمل بر عجز و ندامت بدرگاه فرستاده رخصت حج طلبید مهدی قاسم خان بولایت گڑه درآمده تمامی آنحدود را
در ضبط در آورده سر در تعاقب آصف خان نهاد و آصف خان خط بخانزمان نوشته اراده رفتن پیش او کرد و
او مرعیات نوشته آصف خان را پیش خود طلب داشت آصف خان فریب خورده باتفاق برادر خود وزیر خان
نزد خانزمان بجونپور آمد و در مجلس اول تکبر خانزمان را معاینه نمود از آمدن پشیمان گشت بیت بس گریزند از بلا
سوی بلا ٭ بس جهند از مار سوی اژدها ٭ و مهدی قاسم خان از تعاقب او مایوس گشته بولایت گڑه معاودت
نموده و مردمی را که بکومک او تعیین یافته بودند رخصت نموده بدرگاه فرستاد خانزمان آصف خان را باتفاق
بهادر خان بداعیه تسخیر بعضی ولایت که با افغانان داشت فرستاده وزیر خان را پیش خود نگاه داشت و کسان را
گماشت که وزیر خان را بنظر محافظت نمایند وزیر خان کس نزد آصف خان فرستاد که من فلان وقت
ازینجا فرار خواهم نمود تو نیز بهر نوعی که دانی خود را از بهادر خان جدا ساز آصف خان در شبی از
شبها اموال و اسباب خود را آنجا گذاشته از بهادر خان جدا شده راه کڑه مانکپور پیش گرفته در راه بیست
سی کروه یلغار کرد بهادر خان از عقب او رانده در میان جونپور و مانکپور باو رسید جنگ صعب

روی داده عاقبت شکست بر آصف خان افتاد و گرفتار شد بهادرخان او را بر بالای چوکندی
فیل انداخته روان شده بود که وزیرخان از خانزمان جدا شده بود خود را رسانید درین حال بهم
بهادرخان چون در خود مقاومت جنگ وزیرخان بدید فرمود تا آصف خان در چوکندی
بقتل رسانید و شمشیرها حواله آصف خان نموده سر انگشت او را جدا ساختند و بر بینی او زخمی رسید وزیرخان
مبادرت نموده برادر را از گشتن خلاص کرد و هر دو برادر خود را بکره رسانیدند و بهادرخان بی حصول مقصود
بازگشت و وزیرخان متوجه درگاه شد در نواحی لاهور و در ایامی که حضرت خلیفه الهی تعاقب میرزا محمد حکیم رفته
بشکار قمرغه اشتغال داشتند چنانچه مجمل مذکور شد بوسیله مظفرخان شرف زمین بوس دریافته گناه
و برادر او بعفو مقرون گشته فرمان عنایت و استمالت بنام آصف خان صادر شد ذکر آمدن میرزا سلیمان
بر سر کابل مرتبه چهارم در اوراق سابق ثبت یافت که چون میرزا سلیمان قصد کابل نمود و افواج قاهره
بکومک میرزا محمد حکیم تعین یافته روی اقتدار بکابل آوردند میرزا سلیمان تاب نیاورده به بدخشان معاودت
نمود و امرای عظام هر یک برخصت میرزا محمد حکیم بهندوستان آمدند میرزا سلیمان چون از معاودت امرا خبر یافت
با لشکرهای بدخشان یکجا کرده باتفاق منکوحه خود خرم بیگم روی بتسخیر کابل آورد میرزا محمد حکیم قلعه کابل را بمعصوم کوکه
محل اعتماد او بود بغرطه شجاعت اتصاف داشت گذاشته خود باتفاق خواجه حسن نقشبندی لشکر دره غوربند برفت
و میرزا سلیمان بکابل آمده محاصره کرد چون دانست که دست تسخیر او بکابل نمیرسد تدبیر انگیخته خرم بیگم منکوحه خود را بجدود
غوربند فرستاد تا اظهار اخلاص و اتحاد بمیرزا نموده میرزا را در دام فریب درآورده زمانه مضمون این مقال بزبان
حال در شان میرزا سلیمان ادا می نمود ع حسابی که با خود نپرداختی ** چنین نیست بازی غلط باختی
عنان بازکش زین تمنای خام * که سیمرغ را کس نیارد بدام ** بموجب این قرارداد بیگم میرزا سلیمان
برگرد کابل گذاشته خود بجانب غوربند روان شد و کسان نزد میرزا محمد حکیم فرستاده پیغام کرد که شما را از جان
عزیزتر و بجای فرزند میدانم تخصیص درین وقت که نسبت فرزندی به نسبت وصلت موکد و مستحکم
گشته میخواهم که بهمدیگر اساس اتحاد و یکجهتی را بعهود و مواثیق موکد سازیم و مقصود از آمدن ما در مرتبه همین است
میرزا از استماع این کلمات از راه رفته ملاقات خرم بیگم را در قراباغ که از آنجا تا کابل ده کروه راه است
بخود قرار داد و کسان را بیشتر نزد خرم بیگم فرستاد تا از و عهد گرفته تسلی خود نموده بیایند و خرم بیگم
در ملاقات میرزا اظهار رغبت و شوق نموده سوگند آن غلط یاد کرد که میرزا در مقام عذر و مکر نیستم بلکه بدعا
استحکام اساس محبت و یگانگی است کسان میرزا سخنان او را شنیده رخصت معاودت یافتند
و هنوز دور نرفته بودند که آن ناقص عقل کسان را بتعجیل نزد میرزا سلیمان فرستاد که فردا میرزا حکیم در

قراباغ بملاقات خواهد آمد مصلحت آنست که بیلغار خود را آنجا رسانیده در کمین فرصت باشیم مرزا سلیمان محمد قلی شغالی را که از امرای معتبر او بود و بشجاعت مشهور بود بهزار کس بمحافظت حرم او گذاشت درنواحی کابل گذاشته بابقیه سپاه درست یلغار کرده خود را بحوالی قراباغ رسانیده در کمین فرصت ایستاد و کسان مرزا که از پیش خرم بیگم برگشته مضمون عهود و مواثیق را خاطر نشان مرزا کرده بودند و رفتن مرزا بملاقات آن عورت ترغیب نمودند و خواجه حسن نقشبندی نیز درین باب کوشش نمود مگر باقی قاقشال که او برفتن مرزا راضی نموده می گفت که این عورت در مقام خداع و مکر است اما چون مرزا ملاقات حرم بیگم را قرار داده بود منع باقی قاقشال ممنوع نشده با چندی از معتمدان خود بجانب قراباغ روان شد چون بوعده گاه رسید چندی از لشکریان مرزا سلیمان که در شب از ایشان جدا شده بودند بمردم مرزا رسیده حقیقت آمدن مرزا سلیمان را با لشکر انبوه و ایستادن او در کمینگاه خاطرنشان نمودند مرزا ابحر در رسیدن این خبر معاودت نمود و مرزا سلیمان که بمعاودت مرزا محمد حکیم خبر یافت سر در تعاقب او نهاده در کوتل سنجد دره بعضی از مردم مرزا رسیده دستگیر ساخت و اسباب و اشیا مرزا که در عقب مانده بود همه را تاراج کرده در کوتل سنجد دره توقف کرد و مرزا محمد حکیم باتفاق باقی قاقشال بغوربند آمد و از انجا بجلال آباد و از جلال آباد بکنار نیلاب رسیده از آب گذشته و عرضداشت نوشت مصحوب ایلچیان بدرگاه فرستاد وقتیکه بکرجین محل استقرار موکب ظفر بود ایلچیان مرزا محمد حکیم بعتبه بوسی سرفراز آمده عرضداشت مرزا را که مشتمل بر پریشانی احوال او بود گذرانیدند و پیش از وصول عرضداشت خبر فترات کابل بمسامع علیه رسیده بود و حضرت فریدون را که خال مرزا و ملازم درگاه معلی بود جهت امداد و اصلاح مهمات مرزا التعین فرموده بودند درینولا که عرضداشت مرزا رسید مبلغی کلی با امتعه هندوستان و اسپ و زین مصحوب خوشخبر خان که از یساولان نظیر بود جهت مرزا فرستاده فرمان نوشتند که اگر احتیاج بکومک باشد امرای پنجاب را مدد خواهیم فرستاد چون خوشخبر خان نزدیک باردوی مرزا رسید مرزا باستقبال فرمان شتافته اظهار اخلاص و بندگی نمود و بعد از رسیدن خوشخبر خان فریدون در مقام اغوای مرزا شده بتسخیر ولایت لاهور در نظر آسان نمود و بعد از انکه عزیمت مخالفت تصمیم یافت مرزا را بران داشت که خوشخبر خان را بگیرد مرزا اگرچه تربیت او را نجات رفته بود اما بواسطه مروتی که داشت بگرفتن خوشخبر خان راضی نشده او را بطریقه خفیه نزد خود طلبیده رخصت داد و سلطان علی نام نویسنده که از درگاه گریخته و حسن خان برادر شهاب الدین احمد خان که در کابل میبود و در تحریک ماده مخالفت و فساد

با فریدون همداستان شدند و مرزا با غواے ایشان عنان عناد و بغی بجانب لاهور تاخته چون بحوالی
بهره رسید دست نهب و تاراج کشاد امراے پنجاب مثل میر محمد خان کلان و قطب الدین محمد خان و شریف خان
از شنیدن این خبر هم در لاهور جمع شده بلوازم قلعه دارے پرداخته عرضداشت مشتمل بر بغی و عصیان مرزا محمد
حکیم بدرگاه فرستادند و مرزا محمد حکیم بکوچ متواتر بلاهور رسیده در باغ مهدے قاسم خان که برظاهر آن شهر
واقعست نزول کرد و چند مرتبه صفها را ترتیب داده بپاے حصار آمد امراے پنجاب بضرب توپ و
تفنگ نگذاشتند که کارے سازد و عاقبت چون نهضت اعلام نصرت انجام بجانب پنجاب شنید تاب
توقف نیاورده راه گریز پیش گرفت *س* تنے را که تواند از جاے برد * بپر خاش او پے نباید فشرد
به پهلوے شیر الٰهی دست کش * که دارے بشیر افگنی دست خوش

ذکر نهضت رایات ظفر سمات بجانب لاهور

چون خبر مخالفت مرزا محمد حکیم بمسامع علیه رسیده امارات قهر و
غضب بر رخسار فرخنده آثار آنحضرت ظاهر شد باحضار لشکرها فرمان شد و منعم خان خانخانان را بحراست
دار الخلافت آگره و مظفر خان را بمهمات دیوانی آنجا گذاشته بتاریخ سوم جمادی الاول سنه اربع و سبعین
و تسعمائة نهضت فرمودند در مدت ده روز بدهلی رسیده بزیارت اولیاے که دران بقعه آسوده اند پرداخته
فقرا و مساکین را بتفقدات بادشاهانه نوازش نمودند و از آنجا کوچ بکوچ چون بپلده سرهند رسیدند از مشاهدهٔ
رونق بازارهاے شهر خوشدل گشته حافظ رخنه را که شقدار آنجا بود تحسینها فرمودند کاردارے آنجا را
بعهدهٔ او گردانیدند و چون آب ستلده مورد رایات اعلی گردید خبر فرار مرزا محمد حکیم رسید و از آنجا بخوشحالی
تمام متوجه لاهور گشته چون بحوالے شهر رسیدند امراے عظام که آثار دولتخواهی و جانسپارے از ایشان بظهور
بود باستقبال شتافته بنوازش بادشاهانه سرفراز گشتند و در ماه رجب سال مذکور دار السلطنت لاهور محل نزول گشته
منازل مهدی قاسم خان که در درون ارک قلعه واقعست مستقر خلافت گردید و قطب الدین محمد خان و کمال خان گکهر
بموجب حکم جهان مطاع سر در تعاقب مرزا نهاده از پرگنه بهره گذشتند چون معلوم نمودند که مرزا از آب نیلاب گذشته
روی معاودت بدرگاه آوردند و مرزا محمد حکیم چون خبر مراجعت مرزا سلیمان بجانب بدخشان شنید خود را به تعجیل بکابل
رسانید در اوراق پیش مرقوم گشت که مرزا سلیمان اردوی خود را که دختران او نیز دران اردو بودند بگرد کابل گذاشته خود جریده
بقصد گرفتن میرزا محمد حکیم نزدیک بقرا باغ آمده محمد معصوم کوکه که مرزا محمد حکیم او را در کابل گذاشته بود روز دیگر جمعی را بر سر اردوے
مرزا سلیمان فرستاد که محمد قلی شغالے را که در اردو بود شکست دادند محمد قلی تمام اسباب و اشیا را بتاراج
داده خود را بچهار دیوار باغ که دران نواحے بود رسانیده دختران مرزا سلیمان را دران باغ درآورده متحصن
گردید کابلیان محمد قلے را در محاصره پیچیده خواستند که او را مع دختران مرزا دستگیر کنند معصوم کوکه که دستگیر کردن

بنوان

دختران مرزا سلیمان را خلاف ادب دانسته مردم خود را واپس طلبید و مرزا سلیمان از قرا باغ پی نیل مقصود برگشته
چون بکنار کابل رسید باز آن قلعه را بمحاصره گرفت و معصوم که دلیر و خیره گشته بود هر روز فوجی را بیرون فرستاده کار بر
بدخشیان تنگ ساخت درین اثنا سه ماه روآورده کار بجای رسید که مرزا سلیمان بصلح راضی شد و معصوم چون بر پریشانی
لشکر مرزا سلیمان معلوم کرد در مقام پرخاش آمده بصلح راضی نمیشد آخر مرزا سلیمان قاضی خان بدخشی را که استاد
معصوم بود نزد او فرستاده قرار داد که اندک پیشکشی که فی الجمله دست آویز تواند بود بمرزا سلیمان فرستد باین
رنگ مصالحه قرار یافت مرزا سلیمان مرتبه اول حرم خود را به بدخشان روان کرد و خود نیز تعاقب او راهی شد
القصه وقتی که دار السلطنت لاهور محل نزول اجلال گردید زمینداران اطراف طوق اطاعت در گردن انداخته آمده
اکثر بشرف خاکبوس سرفراز گشتند و جمعی که سعادت ملازمت دانستند دریافت ایلچیان با پیشکش و هدایا فرستاده
اظهار بندگی نمودند از آنجمله محمد باقی ترخان بن مرزا عیسی که حاکم ولایت سند بود ایلچیان بدرگاه فرستاده عرضداشت
نمود که پدر کمینه که در زمرهٔ بندهای این درگاه انتظام داشت از عالم رفته و من بنده نیز قدم صدق بر جادهٔ اخلاص استوار
داشته خود را در زمرهٔ غلامان درگاه میشمارم و درینولا سلطان محمود والی قلعه بکر بمعاونت قزلباش که در قندهار می باشند
اطراف ولایت بنده را مزاحمت میرساند از الطاف بادشاهی توقع آن دارم که مزاحمت او ازین ولایت دور شود چون
عرضداشت محمد باقی بموقف عرض رسید فرمان بنام سلطان محمود عز اصدار یافت که من بعد قدم از حد خود بیرون
ننهاده بحدود ولایت باقی محمد مزاحمت نرساند و هم درین ایام استقرار لاهور عرضداشت منعم خان خانخانان از دار الخلافت
آگره رسید که پسران محمد سلطان مرزا الغ میرزا که ابراهیم حسین و محمد حسین و شاه مرزا باشند و در سرکار سنبل جاگیر
داشتند دران نواحی دست تعدی کشاده لوای مخالفت برافراخته اند و چون بنده قصد تنبیه ایشان نمود بحقیقت
مطلع شده بجانب مندو بدر رفتند و این محمد سلطان مرزا پسر سلطان اویس بن بایقرا ابن منصور بن بایقرا ابن عمر شیخ بن
امیر تیمور صاحب قران ست و مادر او دختر سلطان حسین مرزا بوده بعد وفات سلطان حسین مغفور بخدمت حضرت
جنت آشیانی محمد همایون بادشاه نیز در ایام جهانبانی خود در مقام رعایت او شدند و پسران او یکی الغ مرزا
و دیگر شاه مرزا در خدمت آنحضرت بوده چند مرتبه از ایشان آثار بغی و خروج بظهور انجامید و هر مرتبه عصیان
ایشان بعفو اقتران یافت تا آنکه الغ مرزا در تاخت هزاره کشته شد و از و دو پسر ماند یکی سلطان محمد مرزا و دیگر
اسکندر مرزا و آنحضرت در مقام رعایت ایشان آمده و اسکندر مرزا الغ مرزا و سلطان محمد مرزا شاه مرزا خطاب
کردند چون نوبت فرمان دهی بحضرت خلیفه الهی رسید محمد سلطان مرزا که معمر بود از خدمت معاف داشته پرگنه
اعظم پور از سرکار سنبل در وجه مدد معاش او مقرر فرمودند و در ایام پیری چند پسری حاصل شد ابراهیم حسین مرزا
و محمد حسین مرزا و عاقل حسین مرزا آنحضرت هر واحد ایشان را بجاگیرهای لائق سرفراز ساخته بمرتبهٔ امرائی

رسانیدند همه وقت در رکاب ظفر انتساب حاضر بوده بلوازم عبودیت قیام مینمودند چون حضرت خلیفهٔ الهی از یورش
جونپور معاودت فرمودند ایشان بجاگیرهای خود رفته در حدود سنبل میبودند درینولا که اعلام ظفر انجام جهت دفع فساد
مرزا محمد حکیم بجانب لاهور در حرکت آمد الغ مرزا و شاه مرزا باتفاق اعمام خود ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا درتعلم
نفی شد بعضی پرگنات مزاحمت رسانیدند چون جاگیرداران آن نواحی اتفاق کرده بر سر ایشان رفتند روی
فرار بجانب مالوه نهادند چنانچه تتمهٔ این قصه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر وقایع سال دوازدهم
الهی** ابتدای این سال روز سه شنبه دوم رمضان سنه اربع و تسعمائة بود در اوائل این سال که ایام نوروز بود
داعیهٔ شکار قمرغه از خاطر خطیر سر زده حکم جهانمطاع بصدور پیوست که امرای عظام از اطراف لاهور مقدار چهل کروه راه
از هر طرف قمرغه ساخته وحوش را رانده در صحرای که پنج کروه ولایتی بود و قسمت جمع آرند امرای عظام بموجب حکم بصاحب اهتمامی
به میر محمد خان آتکه موازی پانزده هزار جاندار از رهوار و نیله گاو و شغال و روباه و غیره را در آن صحرا صیدگاه گرد آوردند
و در وسط آن صیدگاه که وسعت آن از هر طرف پنج کروه بود قصر بادشاهی که در یورشها همراه میباشد نصب نمودند و هر روز
حضرت خلیفهٔ الهی بر سمند دولت سوار شده شکار مینمودند امرای کبار و خوانین عالیمقدار روز بروز مورچلها
پیش برده دایره را تنگ تر میساختند چون چند روز برین منوال گذشت بندگان حضرت پرتو التفات بحال
نزدیکان انداخته ایشان را نیز برخصت شکار سرفراز گردانیدند بعد از آن رخصت تمام فرمودند چنانچه هیچ کس
از سپاهی در خانه نماند که باقسام صید بهره ور نگشت و بعد از فراغ شکار عنان عزیمت جانب تخت تافته چون بکنار
دریای لاهور رسیدند همچنان سواره اسپان در آب انداخته شناوری نموده گذشتند و از بندهای درگاه که خود را
بمتابعت آنحضرت در دریا انداخته بودند خوش خبر خان یساول و نور محمد پسر شیر محمد قوردار غرق گشتند و در ایام
شکار همدیگری که از یساولان نظر بمزید قرب اختصاص داشت ارتکاب شرب خمر نموده یکی از ملازمان استغاثه
نمود حضرت بقلیج خان فرمودند که او را گردن زنند قلیج خان بنوعی شمشیر بر گردن او زد که شمشیر بشکست و گردن او را
آسیبی نرسید از مشاهدهٔ این حال از سر خون او گذشته حکم بتشهیر فرمودند و هم درین ایام که مظفر خان در آگره جهت مهمات
دیوانی مانده بود با وزیر خان آصف خان بدرگاه معلی آمده بشکار قمرغه ملازمت نمودند پدر مولف تاریخ که حسب الحکم
در آگره بخدمات بادشاهی مانده بود بمرافقت مظفر خان درین سفر بود و حسن نیز همراه پدرم بود القصه حضرت
خلیفهٔ الهی از گناهان آصف خان و وزیر خان گذشته وزیر خان را کورنش دادند و حکم شد که آصف خان
باتفاق مجنون خان قاقشال در کره و مانکپور بوده مخالفت آنحدود نمایند و هم درین ایام خبر رسید علی قلی خان
و بهادر و سکندر نقض عهد کرده دیگر باره نفی ورزیدند و حضرت باستماع این خبر مرزا میرک رضوی را که وکیل
آنها بود بجان باقی خان سپردند و مهمات ولایت پنجاب را بعهدهٔ میر محمد خان و سایر آتکه گروه دوازدهم رمضان

سنه اربع وسبعین وتسعمائه بجانب آگره توجه فرمودند چون رایات عالیات بقصبه تهانیسر رسید جمعی از جوگیان و سناسیان برکنار حوضی که آنرا کرکیت وخسوف جهت غسل باین حوض می آیند و مجمع عظیم میشود و از طلا و نقره و جواهر وزر و پارچه برهمنان میدهند و بعضی دران آب می اندازند و جوگیان و سناسیان نیز ازان خیرات بهره مند میشوند اجتماع داشتند بسبب نزاع که این دو فرقه باهم داشتند فریقین باستغاثه آمده رخصت قتال طلبیدند طائفه سناسی از دویست نفر زیاده و از سیصد کم بودند و جوگیان که خرقه پوش میباشند از پانصد نفر بیشتر بودند چون طرفین بمقابله ایستادند حسب الحکم چندی از سپاهیان نیز خاکستر بر خود مالیده بکومک سناسیان که قلیل بودند رفتند و از طرفین جنگ عظیم بهم پیوست و جمعی کشته شدند و خاطر اشرف را از تماشای عظیم این حال انبساط عظیم روی نمود و در آخر جوگیان شکست یافتند و سناسیان غالب آمدند چون دار الملک دهلی مخیم سرادقات جلال شد مرزا میرک رضوی را که بجای باقی خان سپرده بودند از حبس گریخت و خان باقی خان بتعاقب او رفته چون او را نیافت از ترس سیاست باز قتار خان حاکم دهلی معروض داشت که محمد امین دیوانه که از لاهور گریخته بود در پرگنه بهوجپور بخانه شهاب خان کهان رفته چند روز در خانه او بود و اسپ و خرجی از امداد یافته نزد مخالفان رفت از شنیدن این حکایات آثار غضب از جبین مبین آنحضرت ظاهر گشت شاه فخر الدین مشهدی را حکم شد تا شهاب خان را حاضر سازد در روزی که موضع بلول محل نصب رایات گردید شاه فخر الدین شهاب خان را بموقف سیاست حاضر ساخت و در همان منزل بقتل رسید چون رایات جهانگشا را در آگره نزول واقع شد بعرض رسید که خانزمان شیرگره را که در چهار کروهی قنوج است محاصره داده مرزا یوسف خان متحصن گشته حضرت خلیفه الهی نوزده روز در آگره بوده خانخانان را بحراست دار الخلافت آگره گذاشته بتاریخ سه شنبه بیست و سوم شوال سنه اربع وسبعین وتسعمائه بجانب جونپور متوجه گشتند چون پرگنه سابته رسیدند علی قلیخان از گرد شیرگره برخاسته بجانب مانکپور که برادرش بهادر خان آنجا بود گریخت و چون ظاهر بهوجپور معسکر همایون گشت محمد قلی خان برلاس و مظفر خان و راجه تودرمل و شاه بداغ خان و پسر عبد المطلب خان و حسن خان و عادل محمد و خواجه غیاث الدین علی بخشی و دیگر جوانان مردانه قریب شش هزار سوار جرار بر سر اسکندر که اوده بود تعیین شدند و خود بنفس نفیس متوجه کره و مانکپور گشته بپرگنه رای بریلی رسیدند خبر رسید که علی قلیخان و بهادر از آب عبور نموده قصد آن دارند که بجانب کالپی روند حکم شد که اردوی معلی همراهی خواجه جهان بقلعه کره رود و خود تعجیل هرچه تمامتر بکنار گذر مانکپور رسیده بر فیل سوار از آب عبور فرمودند درینوقت زیاده از ده و پانزده کس همراه آنحضرت نبودند مجنون خان و آصف خان که در پیش بودند ساعت بساعت خبر مخالفان میرسانیدند اتفاقاً علی قلیخان و بهادر خان در انشب تمام شب بصحبت شراب و پاتربازی مشغول بوده بغفلت گذرانیده بودند مقدمات جنگ و جدال را بر دلیری مجنون خان حمل نموده آمدن آنحضرت را باور نمیکردند بالجمله حضرت

روز دوشنبه غرّهٔ ذیحجه سنه مذکور مستعد قتال شده فوج غول را بوجود اشرف خود آراستند و برانغار آصفخان
و سایر بکها و در جوانغار مجنون خان و دیگر امرا قرار گرفتند حضرت درین روز بر فیل بالسندر نام سوار شده
میرزا کوکه ملقب باعظم خان در چوکندی آن فیل نشانده سر مباهات او را از چرخ گذرانیدند و مخالفان آمدن آنحضرت را
یقین دانسته دل بر مرگ نهادند و صفوف را ترتیب داده جمعی از دلیران لشکر خود را روبروی هراول منصور فرستادند
و بابا خان قاقشال که سردار اوچی بود آنجماعت را انجا بر داشته باصف علیقلیخان دوانیده درین محل اسپ یکی از
گریختگان براسپ علیقلیخان خورده دستار از سرش بیفتاد بهادر خان از مشاهدهٔ اینحال سمند تهور در حرکت
آمده حملهٔ مردانه بر جماعت اوچی آورد و بابا خان که سردار اوچی بود گریخته بصف مجنون خان پیوست بهادر خان
از عقب رسیده در میان این دو فوج در آمده ترددات مردانه نمود درین اثنا تیرے براسپ رسید چنانچه بسمل
شد و بهادر خان از اسپ بزمین آمده گرفتار گشت بیت کلید ظفر چون نباشد بدست * ببازو در فتح
نتوان شکست * و چون معرکهٔ قتال گرم شد حضرت از فیل فرود آمده براسپ سوار شدند و فرمودند تا فیلان را
برصف علیقلیخان دوانیدند * هیکل فیلان بزمین خم فگند * زلزله در عرصهٔ عالم فگند * زان همه زندان
که بلا سنج بود * روی زمین عرصهٔ شطرنج بود * اتفاقاً فیل هیرانند نام چون نزدیک بصف مخالفان رسید ایشان
نیز فیل اودیانه نام را برابر هیرانند دوانیدند هیرانند آنچنان کله بر فیل زد که در میدان افتاد درین وقت
تیرے بعلیقلیخان رسیده در مقام برآوردن آن تیر بود که تیر دیگر باسپش خورد و اسپ چراغ پا شد و علیقلیخان
بزمین افتاد و فیلی نرسنگ نام رسیده قصد علیقلیخان کرد علیقلیخان بفیلبان گفت من مرد بزرگم اگر مرا زنده پیش
پادشاه خواهی برد انعام از شما خواهی یافت فیلبان گوش بسخن ناکرده فیل دوانید تا علیقلیخان در ته دست و پای
فیل بخاک برابر شد و چون فضای معرکه از غبار وجود مخالفان صفی گشت نظر بهادر خان را در عقب خود براسپ
سوار کرده بخدمت آورده بسعی امرا بقتل رسید و بعد از لحظه خانزمان را نیز آوردند بندگان حضرت از اسپ
فرود آمده سجدهٔ شکر این فتح عینی نمودند و این فتح در موضع سنکروال از اعمال جوسی و پیاگ که الحال به آله باس
موسوم و مشهورست از روز دوشنبه غرهٔ ذیحجه سنه اربع و سبعین و تسعمائه موافق سال دوازدهم الهی واقع شد
از غرایب اتفاقات آنکه دران ایام که حضرت خلیفهٔ الهی بر سر علیقلیخان رفته بودند پدر مولف بخدمات بادشاهی
در آگره مانده بود و مولف این تاریخ نیز در آگره بود هر روز ارباب فتنه و واقعه طلبان اخبار موحش شهرت میدادند
روزے بیکی از مصاحبان خود گفتم که چه شود که ما نیز خبرے دلخواه خود شهرت دهیم گفت چه خبر گفتم که خبر رسیده که سر
خانزمان و بهادر خان را می آورند و این خبر را با چندان کس گفتم اتفاقاً روز سوم از نیخبر سر خانزمان و بهادر خان را با
عبدالله خان ولد مراد بیگ آوردند که در آگره اینخبر در آگره مذکور گشته بقتل رسیده بودند * بسا مانیکه از بازیچه

برخواست * چو اختر در گذشت خالی بشد راست * القصه چون خاطر اشرف را از تفرقهٔ خلاف اهل عناد فراغ تمام حاصل گشت عنان عزیمت بطرف جوسی و پیاک یافته دو روز دران مقام توقف فرمودند و کسانی را که از درگاه گریخته بعلی قلیخان درآمده بودند آنجا بدست آورده بموکلان سپردند و از انجا بطرف بنارس نهضت فرمودند و دران منزل هرکه از مردم علی قلیخان از راه انکسار بملازمت آمد از گناه او درگذشتند و از بنارس بجونپور تشریف آورده سه روز در ظاهر آن بلده اقامت فرمودند و اکثر مردم علی قلیخان که از جنگگاه گریخته در انجا جمع آمده بودند همه را در سایهٔ امن درآورده انواع التفات بحال ایشان مبذول فرمودند و از جونپور یلغار نموده در عرض سه روز بچهار و پنج کس بکنار آب گنگ در گذر کره و مانک پور که اردوی آنجا بود رسیدند و بکشتی از آن آب عبور نمودند و درون قلعهٔ کره بعز نزول همایون با علی علیین رسید و فرمان بطلب منعم خان خانخانان از دار الخلافت آگره بصدور انجامید و اکثر جاگیرداران صوبهٔ شرق برخصت سرفراز گشته بجاگیرهای خود رفتند و جمعی از اسیران لشکر علی قلیخان که همیشه آمادهٔ فساد بودند مثل خان قلی اوزبک و یار علی و مرزا بیگ قاقشال از خویشان مجنون خان و خوشحال بیگ از توجیان حضرت جنت آشیانی و میرشاه بدخشی و علم شاه بدخشی و دیگر مستعنیان برگشته بخت را بیاسا رسیدند و مرزا میرک رضوی مشهدی وکیل علی قلیخان را که از درگاه گریخته نزد او رفته بود و در روز جنگ گرفتار گشته در سیاستگاه آورده در ته فیل انداختند فیل او را چند مرتبه بخرطوم مالشها داده آخر بواسطهٔ سیادت گناه او را بخشیدند و خانخانان از دار الخلافت آگره بشرف زمین بوس سرفراز گردید و بحراست و حکومت محال جاگیرهای علی قلیخان و بهادر خان از جونپور و بنارس و غازیپور و قلعهٔ چنار از مانیه تا گذر آب جوسا امتیاز یافته بخلعت فاخره و اسپ نوازش یافت و رایات عالی در عین برسات در ماه ذیحجه سنه اربع و سبعین و تسعمائه بدار الخلافت رسید سابقاً سمت گذارش یافت که محمد قلی خان برلاس و مظفر خان و سائر افواج نصرت شعار بر سر اسکندر تعیین یافته جانب اوده رو آوردند اسکندر ازین معنی خبردار گشته متحصن گشت و افواج فیروزی نشان چون در پای حصار رسیدند قلعه را محاصره گرفت کار بر اسکندر بیگ تنگ ساختند درین اثنا خبر بانهزام علی قلیخان و بهادر رسید و اوزبکان بیدل گشتند و کسانرا از راه مصالحه نزد محمد علی خان و مظفر خان فرستاده طلب امان نمودند افواج ظفر انتساب را بحکایت مصالحه مشغول داشته شب از دروازه که جانب دریا بود بکشتی نشسته بدر رفتند چون کشتیها در تصرف اسکندر خان بود امرا از آب نتوانستند گذشت اسکندر خان بامرا پیغام کرد که من برپیمان قول و عهد که قرار یافته ثابت قدمم ولیکن مردمی که همراه بنده اند ملاحظه میکنند که اگر شما در کشتی نشسته بمیان آب درآیند و بنده هم با دو سه کس ازینطرف بیایم و قول و عهد که تجدید استحکام یابد باعث تسلی اینمردم میگردد و باتفاق متوجه درگاه میشویم محمد قلیخان برلاس و مظفر خان و راجه تودرمل التماس اسکندر خان را

سندول اشته بکشتی نشسته درمیان آب در آمدند و اسکندر خان نیز ازان طرف با دوسه هزار کس سیده در میان
دریا ملاقات نمود امرای کبار مستعد درخواست گناه اسکندر خان شده سوگند یاد کردند که قصد مال و جان مردم
او نکنند و باین قرار از هم شده هر کس بجای خود رفت اسکندر خان دو منزل ازانجا که بود کوچ کرده رفت و بامرای
نوشت که بواسطه طغیان آب در کنار دریا نتوانستم بود امرای عظام از خداع او واقف شده سر در تعاقب او
نهادند چون بگورکهپور رسیدند معلوم شد که اسکندر از آب گذشته بدر رفت و چون بیشتر ولایت افغانان
بود و امرا بحکم عالی بآن ولایت نتوانستند در آمد حقیقت حال را نوشته بدرگاه معروض داشتند حکم اشرف نفاذ
پیوست که چون اسکندر از ممالک محروسه بدر رفت دیگر احتیاج تعاقب او نیست محال جاگیر او بمحمد قلی خان
برلاس تفویض فرمودند امرای کبار بر مضمون فرمان اطلاع یافته محمد قلی خان را ازانجا گذاشته متوجه درگاه
عرش اشتباه و در دار الخلافت آگره بشرف ملازمت سرفراز آمدند ذکر فتح قلعه چیتور چون اکثر زمینداران
و راجهای هندوستان داخل بندهای درگاه شده بودند و رانا او دیسنگه راجه ولایت مارواړ باعتماد قلعه
متین و کثرت جمعیت و فیل بسیار مغرور گشته گردنکشی میکرد و درینولا که خاطر اشرف از مهمات علی قلیخان و سائر
اهل بغی و فساد جمع گردید و سریر خلافت مصیر محل نزول اجلال شد تسخیر قلعه چیتور پیش نهاد همت والا گشت
بنابران شروع در لوازم این یورش نمود و بیانه در تغر حاجی محمد خان سیستانی بجاگیر آصف خان قرار یافته
حکم اشرف بصدور پیوست که آصف خان بیشتر بآن پرگنه رفته سامان و سرانجام لشکر نماید و متعاقب آن
رایات عالیات نیز باوازه شکار بعرصه باری رفته چند روز آنجا بود و شکار قمرغه طرح انداخته هزار جانور طرح شکار
کردند و ازانجا در حرکت آمده حکم باحضار لشکرها فرمودند و بر ولایت مویدانه عبور نموده چون بقلعه سوی سوپر
رسیدند معلوم نمودند که کسان رای سرجن والی قلعه رنتهنبور که دران قلعه میبودند آوازه نهضت رایات عالی
شنیده قلعه را گذاشته جانب رنتهنبور گریختند و حکومت و حراست آنقلعه بنظر بهادر که یکی از بندهای دولتخواه بود
حواله شد و ازانجا بکوته که از پرگنات آن ولایتست رسیدند و شاه محمد خان قندهاری را بحکومت آن ولایت
سرفراز ساخته ازانجا نهضت فرمودند و چون بقلعه کاکرون که سرحد ولایت مالوه است رسیدند دفع پسران مرزا
الغ و محمد سلطان مرزا و شاه مرزا که از سرکار سنبل گریخته باین نواحی آمده است تمرد و تعدی کشاده بودند اهم
دانسته شهاب الدین احمد خان و شاه بداغ خان و محمد مراد خان و حاجی محمد سیستانی را در سرکار مندو جاگیر
کرده بدان خدمت سرفراز ساختند وقتی که امرای عظام بحوالی اجین که بلاد معتبر آن ولایتست رسیدند معلوم نمودند
که مرزایان خبر نهضت رایات عالی شنیده همه یکجا شده فرار نموده بگجرات نزد چنگیز خان حاکم آن ولایت که
یکی از خانزادان سلطان محمود گجراتی بود رفتند امرای عظام که بدفع میرزایان تعین یافته بودند بی نزاع و جنگ

ولایت مندل‌گده را متصرف شدند حضرت خلیفهٔ الهی چون از کاگرون کوچ فرمودند رانا اودی سنگه مقدار هفت یا هشت هزار کس را بسرداری جیمل نام راجپوتی که بشجاعت و شهامت اشتهار داشت و در قلعه میرته با مرزا شرف الدین حسین محاربه نموده بود چنانچه مذکور گشته بمحافظت قلعهٔ چیتور که برفعت و متانت از سائر قلاع هندوستان ممتاز است گذاشته خود با جمعی از اقارب و اقوام پناه بکوهان بلند و بیشه‌های پردرخت برد قلعهٔ چیتور بر کوهی واقع است که بلندی آن مقدار یک کروه است و آبهای آلاو دیگر کوه اتصال ندارد و طول قلعه سه کروه است و عرض نیم کروه است و آبهای روان بسیار دارد حسب الحکم جهان‌مطاع اطراف قلعه را با امرا تقسیم نموده مرگزوار میان گرفتند بیست بلکه سی دور لشکر شد جهانچو گرد ربع مسکون گرد پایه و افواج فیروزی نشان بتاخت و تاراج ولایت رانا نامزد شد آصف خان را که بهرام پور که از قصبات معمور آن ولایت است فرستادند آصف خان بقهر و جبر آن قطعه را گرفته تمام آنجد و در انهب و تاراج داد و حسین قلیخان با جمعی از افواج نصرت پناه بطرف اودی‌پور و کونبلمیر که اعاظم قلاع آن ولایت و دار الحکومت راناست تعیین یافته اکثر قصبات و مواضع آنجد و در اتباراج داد و از رانا اثری یافته نشد با فتح و نصرت بدرگاه معاودت نمود و چون مدت محاصرهٔ چیتور بطول انجامید حکم جهان‌مطاع بساختن ساباطها و کندن نقبها صادر شده مقدار پنجهزار استاد بنا و نجار و سنگتراش جمع آوردند و از دو طرف قلعه شروع در ساختن ساباطها نمودند و ساباط عبارت از دو دیوارست که از فاصلهٔ یک تفنگ انداز بنیاد کرده در پناه تختهائی که چرم خام گرفته مستحکم ساخته مثل کوچه ساخته بدیوار قلعه رسانیده دیوار قلعه بضرب توپ می‌اندازند و جوانان مردانه از آن رخنه در قلعه می‌درآیند و ساباطی که از مورچل پادشاهی برداشته بودند وسعت آن بمرتبه بود که ده سوار برابر در آن میگذشتند و ارتفاع آنقدر که فیل سوار نیزه بدست میتوانست در ته آن رفت و در وقت ساباطها مردم قلعه آنقدر توپ و تفنگ می‌انداختند که از بیلداران مزدوران بالا تنگ سرهای چرم گاو در پیش خود میداشتند هر روز زیاده از صد کس هلاک می‌گشتند و مردها را میان دیوار بجای خشت بکار میبردند تا در اندک مدت ساباط تمام شده بجائی رسید که متصل قلعه گردید و نقبچیان نیز نقبها کنده بپای حصار رسانیدند و دو برج را که بهم قریب بود مجوف ساختند از داروی تفنگ پر کردند و جمعی از بندهای جانسپار که بجلادت و مردانگی مشهور بودند تکمیل و مسلح نزدیک مورچل آمده انتظار آن میکشیدند که چون آتش بآن نقبها دهند و رخنه در قلعه واقع شود ایشان خود را بقلعه اندازند اتفاقاً هر دو نقب را یکبار آتش داده بودند فتیلهٔ یکی کوتاه‌تر بود و از یکی درازتر آنکه کوتاه بود زود در گرفت و آن برج را از بیخ برکنده در هوا برد و رخنهٔ عظیم در حصار راه یافت جوانان یکبار خود را بآن رخنه رسانیدند خواستند که درآیند درین وقت آتش بآن نقب دیگر رسیده آن برج و دو سه جا آشنا و بیگانه که بر بالای آن تردد میکردند از جا برداشته بر هوا برد و هر که در ته سنگها مد آمد او نیز

بدرجهٔ شهادت رسید و مشهورست که سه چهار کروهی سنگها صد منی که از قلعه جدا شده افتاده بود و اجسام آدمی
سوخته یافته بودند و از ملازمان درگاه سید جمال الدین از سادات بارهه و محمد صالح پسر مرک خان کولابی
و یزدان قلی و شاه قلی الشک آقا و حیات سلطان و محمد امین پسر میر عبدالله بخشی و مرزا الوج و جان بیگ
و یار بیگ برادر امام بیگ یساول باشی و جماعت کثیر بدرجهٔ شهادت رسیدند قریب پانصد سپاهی انتخابی
بضرب سنگ هلاک شدند و از کفار نیز جمعی بفنا رفتند بعد از وقوع این قضیه عزت و اتمام آنحضرت در
گرفتن قلعه بیشتر شد و ساباطی که در مورچل شجاعت خان بنیاد شده بود با تمام رسید در شب سه شنبه
بست و پنجم شعبان سنه خمس و سبعین و تسعمائة افواج قاهره از اطراف قلعه هجوم نمود و در دیوار قلعه شگاف
نموده جنگ سلطانی انداختند جیمل که سردار اهل قلعه بود بر در آن شگاف آمد مردم را بجنگ تحریص میکرد حضرت
خلیفه الهی در بالاخانه که جهت نشیمن ایشان بر ساباط مورچل ترتیب یافته بود و تفنگ در دست بسته بودند و
روی جیمل از روشنی شرارها که توپ و تفنگ بدینجا می انداختند محسوس میگشت حضرت تفنگ را حوالهٔ جیمل نموده آنچنان
بر پیشانی آوردند که همانجا بجهنم رفت چون اهل سردار خود را کشته دیدند دل از جنگ برداشته همه بخانهای خود دویدند
و عیال و اطفال و اسباب و اشیاء خود را یکجا کرده بآتش سوختند این عمل را در اصطلاح هند جوهر میگویند و
افواج فیروزی نشان از اطراف هجوم نموده چند جا رخنه در دیوار انداختند بعضی از کفار پیش آمده در مدافعه و مقاتله
شرائط تهوری بجا آورده میکوشیدند و آنحضرت بر بالای ساباط نشسته ترددات بندهای جانسپار را بنظر
تحسین ملاحظه میفرمودند و از مقربان حضرت عادل محمد قندهاری و حلیم خان که بخان عالم مخاطب بود و
محمد مقبول و جبار قلی دیوانه و از دیگر جوانان دلاور ترددات مردانه بظهور آمده بتحسین وافر سرفراز گشتند و آن شب
تمام شب بجنگ و جدال گذشته وقت صبح که صباح دولت روز افزون بود قلعه مفتوح گشت آنحضرت بر
فیل سوار شده و تمام بندهای جانسپار در رکاب ظفر انتساب پیاده بقلعه در آمدند ؏ همه ساز غزا کرده
مهیا + روان شد کوه آهن سوی دریا + در آمد باد این لشکر دران خاک + که سنگش هم گریزان شد
چو خاشاک + و حکم قتل عام صادر گشته زیاده از هشت هزار رجپوت که دران قلعه جمع آمده بودند بسزای
کردار خود رسیدند بعد از نیم روز دست از قتل باز داشته عنان معاودت بجانب اجمیر ظفر قرین
معطوف داشته سه روز دران منزل توقف فرموده آصف خان را بایالت آن ولایت سرفراز ساختند روز سه شنبه
بست و پنجم شعبان سال مذکور رایات مراجعت بجانب دار الخلافت افراختند از غرائب امور دران معرکه
دیده شد یکی آن بود که شخصی قریب مورچل مؤلف این کتاب در پناه درختی نشسته و دست راست بزانوی
خود نهاده بود و شست تیراندازی بحسب اتفاق در انگشت ابهام بالا کرده مانده بود و درین وقت توپی از بالای

قلعه رسیده مقدار یک جواز کنارهٔ آن شست گذشت و آسیبی بآن شخص نرسیده و چون حضرت در هنگام
توجه تسخیر قلعه چیتور نذر کرده بودند که بعد از حصول انصرام بزیارت مرقد منورهٔ خواجه معین الدین چشتی سجزی که در خطهٔ اجمیر
واقعست توجه فرمایند جهت وفای این نذر از همان راه بجانب اجمیر توجه نموده تمام آن راه پیاده طی فرمودند
و بتاریخ یکشنبه هفتم رمضان باجمیر رسیده شرائط طواف و زیارت بجای آورده فقرا و مساکین آن بقعه را
بصلات و صدقات شاد ساختند و ده روز در آن مقام متبرک اقامت فرموده عنان عزیمت بجانب مستقر
سریر خلافت معطوف فرمودند **ذکر وقایع سال سیزدهم الهی** ابتدای اینسال بروز پنجشنبه چهاردهم
رمضان سنه خمس و سبعین و تسعمایه بود و در ابتدای این سال اعلام نصرت انجام از خطهٔ اجمیر بحرکت آمده از راه
میوات بجانب دار الخلافت آگره متوجه گردید و در اثناء راه مسکن شیر بر بود و پیش آمد شیری سهمناک از نیستان
برآمده بندگان جان سپار که همیشه در رکاب ظفر انتساب بودند دست به تیر گشاده آن جانور را بر خاک هلاک نشاندند
و حضرت فرمودند که اگر دیگر بار چنین قضیه رو دهد تا حکم جهان مطاع صادر نگردد هیچکس بقتل سباع جرأت ننماید در
اثناء اینحال شیر دیگر بصد شدت و صلابت از شیر اول از جنگل برآمده رو بجانب آنحضرت آورد و از ملازمان درگاه
بحکم هیچکس نتوانست از ارتکاب قتل نمودن در آنوقت شهریار شیر شکار از اسپ پیاده شد تفنگی که بجانب آن
سبع انداختند اتفاقاً اندکی زخمی بگوشه دهان سبع رسیده پوست آن گذشت شیر بعجلت تمام از جا برجسته متوجه
آنحضرت شد و آنحضرت در مقام آن بودند که تفنگی دیگر انداخته او را از پا درآورند درین اثناء عادل محمد قندهاری
جرأت نموده تیری در خانه کمان نهاده متوجه شیر شد شیر روا از جانب حضرت تافته حمله بر عادل محمد آورد و عادل محمد
را از پا انداخته خواست که سر او را در دهن گیرد آن مرد پر تهور درینحالت آن یکدست خود را در دهن او نهاده خواست
که بدست دیگر خنجر از غلاف کشیده بر شکم او زند اتفاقاً دستهٔ خنجر بغلاف بند شده بود تا کشیدن بند گوشت و
دست او در دهن خائید با وجود اینحالت خنجر از بند غلاف خلاص کرده زخمهای عمیق بر شکم شیر زد و جوانان دیگر هم
از اطراف در آمده آن شیر را کشتند و عادل محمد چون بزخمهای شیر مجروح شده بود و برای این زخم زخم شمشیر نیز از
دست یکی با او رسیده بود چندگاه بر بستر درد و ممتدان افتاده آخر بهمان درد در گذشت بعد از فراغ از شکار
بموقعی که اردوی همایون بحدود الور رسیده حکم اشرف نفاذ پیوست که اردو بجانب الور رود و خود بنفس
نفیس الیه بنزول نهضت نمودند و ملاقات شیخ نظام نارنولی کرده باردو رسیدند و از آنجا کوچ فرموده
بمرکز خلافت شرف نزول ارزانی داشته و بعد از چند ماه اراده تسخیر قلعه رنتنبور که از امهات قلاع
هندوستان است برفعت و استحکام مشهور فرمان باحضار عساکری که یورش چیتور
همراه بودند صادر شد و اشرف خان میر منشی و صادق خان از افواج قاهره فرستادند

چون امرای عظام چند منزل بجانب رنتهنبور رفتند خبر فساد و طغیان میرزایان اولاد محمد سلطان مرزا که از گجرات از دست چنگیزخان فرار نموده بمالوه آمده قلعهٔ اجین را محاصره نموده بودند بمسامع علیا رسید حکم جهانمطاع بنفاذ پیوست که قلیج خان با جمعی از امرا و لشکری که بر رنتهنبور تعین شده بود متوجه مندو شده در دفع فساد مرزایان مساعی جمیله بظهور آورد و هر دو لشکر بمقتضای فرمان قضا جریان یکجا شده چون بحدود سرونج رسیدند شهاب الدین احمد خان حاکم آن سرکار باستقبال پیش آمده ملحق گشت و باتفاق روان شدند و چون سارنگپور محل نزول امرا گردید شاه بداغ خان حاکم آنجا با جمعی که داشت بامرا پیوست جمعیت عظیم در لشکر منصور بهم رسید مرزایان از توجه لشکر فیروزی اثر خبردار شده دست از محاصره باز داشته رو بجانب مندو آوردند محمد مراد خان و مرزا عزیز الله که در قلعهٔ اجین متحصن بودند از تعب محاصره خلاص شده بامرا پیوستند و همه باتفاق سر در تعاقب مخالفان نهادند مرزایان ازین معنی واقف شده از مندو بکنار آب نربده گریختند و آنچنان سراسیمه ازان دریا گذشتند که اکثر مردم ایشان دران غرق گشتند اتفاقاً درین ایام جهوجهار خان حبشی چنگیزخان حاکم گجرات را که در میدان تر پولیه غافل میرفت بقتل رسانید مرزایان ازین معنی خبر یافته قرات گجرات را غنیمت دانسته روی فرار بآن دیار آوردند و امرای نامدار از کنار آب نربده برگشته جاگیرداران مندو بجاگیرهای خود رفتند و صادق خان و قلیج خان و دیگر امرا بدرگاه گیتی پناه آمده بالطاف خسروانه سرفراز گشتند و مرزایان که بگجرات رفتند در وسیلهٔ اول قلعهٔ چنپانیر را در تصرف آورده و بجانب بهروج آمده و آن قلعه را محاصره در پیچیده بعد مدتی از رستم خان رومی که دران قلعه متحصن بود گرفته او را نیز بحد بلوغ کشتند و بقیهٔ این داستان در محل خود ایراد خواهد یافت درین سال فرمان بطلب میر محمد خان کلان و قطب الدین محمد خان و کمال خان گکهر که در سرکار پنجاب جاگیر داشتند صادر شد و امرای مذکور بدرگاه معلی شتافته در ماه ربیع الاول سنه ست و سبعین و تسعمائه پیشکشهای لائق گذرانیدند و بعوض ایشان حسین قلیخان و برادرش اسمعیل خان را از ناگور طلبیده بحکومت ولایت پنجاب نامزد گردانیدند و جاگیر میر محمد خان کلان در سرکار سنبل تنخواه شد و حسین قلیخان در هنگامیکه رایات جلال بعزیمت تسخیر رنتهنبور نهضت میفرمودند بشرف ملازمت سرفراز گشته دران یورش ملازم رکاب ظفر انتساب گردید و بعد ازانکه فتح رنتهنبور روی داده دار الخلافت آگره محل نزول اجلال گردید حسین قلیخان با برادرش رخصت یافته متوجه پنجاب گشت و هم در غرهٔ رجب امسال رایات اعلی بعزیمت فتح رنتهنبور از مرکز دائرهٔ خلافت در حرکت آمده دار الملک دهلی مورد موکب جلال گردید بیت روان شد لشکری با فتح همراه + که از دریا برآرد گرد بر ماه + چند روز دران شهر توقف فرموده در نواحی پالم شکار قمرغه طرح انداخته قریب چهار هزار جانور صید کردند

ذکر وقائع سال چهاردهم الٰهی

ابتدای امسال روز جمعه بست و پنجم رمضان سنه ست و سبعین و تسعمائه بود و در ابتدای عنان توجه بتسخیر قلعهٔ رنتهنبور معطوف

داشته دراندک مدت بپای قلعه رسیده مرکز وار در میان گرفتند و مورچل پیش برده ساباط موجود ساخته بضرب توپ چند جا رخنه کردند سرجن والی قلعه چون حال برین منوال مشاهده نمود از اوج غرور و سرکشی بحضیض مسکنت آمده پسران خود دوده و بهوج را از قلعه بیرون فرستاده امان خواست آنحضرت پسران سرجن را که بعجز و زاری روی بدرگاه آسمان جاه آورده بودند مشمول مراحم فرموده از جرائم او درگذشتند و حسین قلیخان را که خطاب خانجهانی داشت فرستادند که درون قلعه رفته تسلی او نموده او را بملازمت حضرت آورد و او از راه اخلاص و خدمتگاری درآمده در سلک بندها انتظام یافت و در روز چهارشنبه سوم شوال سنه مذکور فتح قلعه شد و روز دیگر حضرت خلیفة الله بتماشای قلعه تشریف بردند و حکومت و حراست قلعه را بمهتر خان تفویض فرموده علم سعادت بمستقر خلافت برافراشتند و خواجه امین الدین محمود مخاطب بخواجه جهان و مظفر خان را فرمودند که اردوی همایون را از راه راست بدار الخلافت آگره ببرند خود بجناح تعجیل متوجه طواف مزار فائض الانوار خواجه معین الدین چشتی گشته یک هفته آنجا توقف فرموده متوجه دار الخلافت گردیدند در چهارشنبه بست و چهارم ذیقعده سنه ست و سبعین و تسعمائة آگره مستقر رایات جلال شد و چون دربار خان که از ندمای مجلس بود و جمعیت بسیارے همراه اردو بود و پیش از وصول موکب همایون باگره وفات یافته بود حضرت خلیفه الهی در مجلس طعام او تشریف برده ورثه او را نوازشهاے بادشاهانه فرمودند **ذکر سبب بنای بلده فتحپور** چون چند مرتبه حضرت را فرزند تولد شده نمانده بود و شیخ سلیم چشتی که قصبه سیکرے در دوازده کروهی آگره است ساکن بود مژده قدوم فرزندان سعادتمند رسانید آنحضرت چند مرتبه بملاقات شیخ رفته در هر مرتبه ده روز بست روز آنجا بود عمارت عالی بربالای کوه قریب خانقاه شیخ طرح انداختند و شیخ نیز خانقاه جدید و مسجد عالی که امروز در ربع مسکون عدیل خود ندارد قریب منازل بادشاهے طرح انداخت و هر کس از امرا جداگانه منزل جهت خود بنیاد کرد چون یکے از حرمها حامله شد حضرت او را در منزل شیخ آورده گذاشتند و خود گاه در آگره و گاه در سیکرے میبودند و سیکرے را فتحپور نامیده عمارات از بازار و حمام فرمودند **ذکر فتح قلعه کالنجر** و این قلعه ایست بغایت متین و سلاطین سابق دائم درهوای تسخیر این بودند و شیرخان افغان بعد از محاصره یکسال در آتش هوای تسخیر این قلعه سوخته چنانچه در احوال شیرخان مذکور شد و این قلعه را در فترات افغانان راجه رامچند بهته از بجلے خان پسر خوانده پهار خان افغان بمبلغ کلی خریده بود و درین ایام که خبر فتح قلعه چیتور و رنتهنبور در اطراف عالم انتشار یافت افواج منصوره که در حوالے قلعه کالنجر جاگیر داشتند و دائم در تدبیر و تسخیر این قلعه میبودند خواستند که سلسله جنگ و جدال را تحریک دهند راجه رامچند که مردی دانا و کارکرده بود خود را از خدمتگاران این آستان می شمرد مفاتیح قلعه را با پیشکشهای لائق مصحوب وکلای خود بتهنیت فتوحات

بدرگاه فرستاد و همان روز محافظت و حراست قلعهٔ کالنجر را بمجنون خان قاقشال که از جاگیرداران آن نواحی
بود تفویض فرموده فرمان امتثال براجه رامچند فرستادند و این قلعه در ماه صفر سنه سبع و سبعین و تسعمائه موافق سال
چهاردهم الهی بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد **ذکر ولادت حضرت شاهزاده عالی مقام**
سلطان سلیم مرزا روز چهارشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و تسعمائه موافق سال چهاردهم
الهی هفت گهری از روز گذشته بود که کوکب ولادت باسعادت شاهزادهٔ عالی مقدار سلطان سلیم مرزا در منزل
هدایت پناه ولایت دستگاه شیخ سلیم چشتی در بلدهٔ فتح پور از افق جاه و جلال طالع گشت **ع** گرامی دری
از دریای شاهی * چراغ روشن از نور الهی * گرفته در حریرش دانه چون سنگ * چو مروارید تر در غنچه خوشرنگ
در آن وقت حضرت خلیفهٔ الهی در آگره تشریف داشتند شیخ ابراهیم داماد شیخ سلیم این مژده را رسانید از مراحم خسروانه
سرفراز بیها یافت بشکرانهٔ این نعمت عظمی و موهبت کبری خلائق را بانعام عام بهره ور گردانیدند زندانیان را خلاص
فرمودند و جشنهای پادشاهانه ترتیب داده تا هفت روز صدای عیش و نشاط در دادند و تاریخ این ولادت
نشان شاه آل نمر یافته بودند و خواجه حسین مروی قصیده گفته بود که مصرع اول تاریخ جلوس حضرت خلیفهٔ الهی
و مصراع ثانی ولادت شاهزاده جهانیان باشد و این مطلع از آن قصیده است **بیت** لله الحمد از پی
جاه و جلال شهریار * گوهری آمد از محیط عدل آمد برکنار * مبلغ دو لک تنکه در صلهٔ این قصیده انعام خواجه حسین
فرمودند و اکثر شعرای وقت تاریخ و قصیده گفتند و بانعام و صلهٔ نوازش یافتند و حضرت فتح پور را پای تخت
قرار داده قلعهٔ سنگین بر دور شهر فرمودند و عمارات عالی بنا یافته شهر عظیم شد پیش از تولد مبارک شاهزاده فرزند
مولد حضرت در باطن فیض مواطن خود گذرانیده بودند که اگر حق سبحانه و تعالی دری از دریای پادشاهی و گوهری از
درج نامتناهی کرامت فرماید پیاده بزیارت مزار منور الانوار حضرت قطب الواصلین خواجه معین الدین چشتی
قدس سره تشریف فرمایند حضرت بایفای نذر پرداخته روز جمعه دوازدهم شعبان سنه سبع و سبعین و تسعمائه از
دار الخلافت آگره پیاده متوجه اجمیر گشتند و هر روز پنج شش کروه و هفت کروه طی میفرمودند و هم از گرد راه بمزار خواجه
بشرائط زیارت و مراسم طواف پرداخته چند روز در آن مقام فرشته احترام اوقات بانعام و الطاف
گذرانیدند و بعد از چند روز از اجمیر معاودت فرموده متوجه دهلی گشتند و در رمضان سنه سبع و سبعین و تسعمائه
ظاهر دهلی مخیم عساکر جاه و جلال گردید **ذکر وقائع سال پانزدهم الهی** ابتدای این سال روز شنبه
ششم شوال سنه سبع و سبعین و تسعمائه بود و اوائل این سال حضرت شاهنشاهی در دهلی تشریف داشتند و بعد از
طواف مزارات متوجه دار الخلافت گردیدند **ذکر ولادت باسعادت شاهزاده شاه مراد**
در روز پنجشنبه سوم محرم سنه ثمان و سبعین و تسعمائه موافق سال پانزدهم الهی طلوع اختر سلطنت و اقبال شاهزاده

شهزاده در منزل شیخ سلیم دست داد و حضرت خلیفهٔ الهی بجهت ادای شکرانهٔ این عطیهٔ کبری دست بذل [illegible] از آستین جود و
عطا برآورده جشنی عظیم ترتیب دادند و طبقات انام از انعام آنحضرت کامیاب گشتند و امرا و مقربان درگاه
علی حسب اختلاف مراتبهم پیشکشهای لائق گذرانیدند و بخلعتهای فاخره مشرف شدند والحمد لله علی تواتر آلائه و تکاثر
نعمائه و مولانا قاسم ارسلان برای ولادت شاهزاده شاه مراد تاریخی گفته که از مصراع اول تاریخ تولد شاهزاده
عالی نژاد سلطان سلیم بلغه الله الی غایة متمناه و از مصراع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده شاه مراد مفهوم میشود [illegible] اکبر چو
سلطان سلیم شد نازل [illegible] لوای شاه مراد ابن اکبر عادل

ذکر نهضت اعلام جهانگیر بخطهٔ اجمیر

چون حضرت [illegible]
هر سال یکنوبت از هر جا که میبودند خود را بطواف مزار قطب الواصلین معین الحق والدین حسن سنجری [illegible] بخطهٔ اجمیر میرسانیدند
و درینسال فرخنده فال بجهت شکرانهٔ این موهبت بتاریخ بستم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و تسعمائه رایات دولت در رکاب سعادت
نهاده عازم اجمیر گشتند و دوازده روز بواسطهٔ [illegible] بعضی ضروریات در شیخ پور توقف نموده بکوچ متواتر خطهٔ
اجمیر را رشک ریاض جنان گردانیدند و سکان آن روضه رضه را از فضل عام کامیاب حظوظ ساختند و بجهت
ترفیه حال برایا که در معجون طینت آن بادشاه عالی نژاد تخمیر یافته حکم فرمودند تا بر دور خطهٔ اجمیر حصاری محکم و مشید
طرح انداختند و بجهت نشیمن خاص قصر عالی بر زمین نهادند و امرا و خوانین و سائر مقربان درگاه در تعمیر منازل یکدیگر
سبقت جستند و حضرت اعلی مواضع و قریات حویلی اجمیر را میان امرا قسمت فرمودند تا محصول آنرا صرف
عمارات نمایند در روز جمعه چهارم ماه جمادی الآخر سنه مذکور در کنف صحت و عافیت از اجمیر کوچ نموده شانزدهم
ماه مذکور ظاهر قصبهٔ ناگور مخیم عساکر جاه و جلال گردید حوض بزرگی که در ظاهر شهر هست تمام سپاهیان [illegible]
که آن حوض را التقسیم نموده گنده بآب میرسانیدند و خود بسعادت سیران کول فرموده شکر تلاو نام نهادند و درین
ایام که ظاهر ناگور مضرب خیام فلک احتشام بود چندرسین پسر رای مالدیو آمده در سلک بندگان درگاه انتظام
یافته پیشکشهای لائق گذرانید و همچنین راجه کلیان مل و راجه بیکانیر و پسرش راینسنگ روی بندگی بدرگاه ثریا جاه نهاده
نقد اخلاص [illegible] آوردند چون آثار حسن اعتماد از صفحات احوال پدر و پسر واضح و لائح بود صبیهٔ رای کلیانمل داخل
اهل حرم گشت و قریب پنجاه روز آفتاب عدالت و نصفت بر احوال زیردستان ناگور تافت و از آنجا بقصد
زیارت شیخ فریدالدین مسعود شکر گنج که در قصبهٔ اجودهن مشهور به پتن مدفونست اعلام دولت افراشته شد و
رای کلیانمل را که از غایت فربهی بر اسپ سوار نمی توانست شد رخصت بیکانیر فرموده رای سنگه پسر او را حکم
فرمودند که ملازم رکاب ظفر انتساب باشد و او بدوام خدمت بمراتب عالی ارتقا یافت چنانچه شمه از احوال و
در موضع خود مرقوم قلم خواهد گردید و در آن صحاری براری گورخر بسیار میباشند و آنحضرت شکار گورخر بسیار دوست
میداشتند چون آنحضرت شکار گورخر نکرده بودند راغب شده در اثنای راه روزی قریب به نیمروز فراولان

خبر آوردند که گله گورخر قریب اردوی ظفر اثر دیدند حضرت در همان زمان بر اسپ سبک که بر باد صبا سبقت گرفتی سوار شده چهار و پنج کروه راه طی نموده بآن گله رسیدند و از اسپ پیاده شده حکم فرمودند که جمیع مردم توقف نمایند و خود بنفس نفیس تا چهار و پنج بلوچ که آشنای آن صحرا بودند تفنگ بدست گرفته متوجه گله شدند و در ضرب اول یک گورخر را زدند و باقی گله از آواز تفنگ دم خورده متفرق گشت و آنحضرت بآهستگی خود را رسانیده دیگری را زدند و همچنین سیزده گورخر بدست مبارک خود زدند و آنروز قریب بشانزده کروه راه رفته بشوق شکار پیاده طی نموده بودند و از آنجا عنان توجه بصوب اردوی همایون مصروف فرمودند و حکم شد که سیزده گورخر را که ... شکار کرده در ارابه آوردند و در پیش دولتخانه گوشت آنهارا برامرا و مقربان تقسیم نمودند و از آنجا بکوچ متواتر متوجه اجودهن گشتند و چون ظاهر قصبه اجودهن معسکر همایون گردید آنحضرت بصدق نیت و صفای طویت ... زیارت روضه منور و الانوار فرموده لوازم طواف و شرائط زیارت بجا آورده ... فقرا ... احتیاج از خدام آن بقعه ... نمودند و بحسب اتفاق دولتخانه عالی را در ملکی نصب نموده بودند که بلطائف سبزه و ریاحین ... آراسته بود و از خرمی آن گلشن حکم اشرف نفاذ یافته بود که هیچکس بکفش پای بران سبزه ... کس ... نام که بمزید قرب اختصاص داشت پای برهنه میرفت و خاری بپای او خلید که از شدت الم آن طاقت ... بعد از دو روز همان الم در گذشت و این معنی موجب تصدع خاطر اشرف گردیده حکم فرمودند که من بعد هیچکس ... درآن مرغزار نگردد و بعد از چند روز عنان عزیمت بصوب لاهور معطوف گردانیدند و در اثنای آن توجه چون رایات عالی بدیبالپور رسید میرزا عزیز کوکلتاش ملقب باعظم خان مشهور بمیرزا کوکه که جاگیردار آن پرگنه بود در مقام ضیافت شده التماس نمود که موکب همایون چند روز دران حدود از تعب راه براساید حضرت خلیفه الهی بنده نوازی کرده منزل او را بتشریف ساختند و چند روز بلوازم جشن پرداخته روز آخر ایام ضیافت پیشکشهای لائق از اسپان عربی و عراقی با زینهای طلا و نقره و فیلان کوه پیکر با زنجیرهای طلا و نقره و جلهای مخمل و زربفت و جلاجلهای طلا و نقره و در و جواهر و ... و دیوا قیمت کرسیها و پلنگ و چوکی طلا و طروق و اوانی طلا و نقره و اقمشه فرنگی و رومی و ... و دیگر نفائس اجناس بیرون از حد قیاس از نظر اشرف بتکلف پیشکش کرد و بعد از گذرانیدن پیشکشها سائر ارکان دولت و نزدیکان پایه تخت خلافت و تمام ارباب مناصب و اهل فضل که ملازم رکاب همایون بودند بلکه مجموع لشکر منصوره را از مائده انعام خود محظوظ و بهره مند گردانید و شیخ محمد غزنوی تاریخ جشن ازین مصراع یافته بود مصراع مهمانان عزیز بند شه و شهزاده

ذکر وقائع سال پانزدهم الهی

در ابتدای اینسال روز دوشنبه هیزدهم شوال سنه ثمان و سبعین و تسعمائة بود در اوائل اینسال از دیبالپور متوجه لاهور گردیدند و حسین قلیخان که حاکم لاهور بود باستقبال شتافته شرف زمین بوس دریافت حضرت خلیفه الهی اردوی

لاهور

همایون را در نواحی ملکپور گذاشته جریده بلاهور تشریف آوردند آن روز و شب بنشاط در منازل حسن قلیخان گذرانیدند
و روز دیگر خان مشار الیه نقد جان را بر خوان اخلاص نهاده با پیشکشهای لائق نظر اشرف گذرانید و عازم اردو
گشتند و چند روز که نواحی لاهور مضرب خیام فلک احتشام بود اوقات گرامی صرف شکار میشد از انجا از راه چهپا
فیروزه متوجه زیارت روضه قدسیه معینیه خواجه معین الدین گشتند چون مادر ناهید بیگم منکوحه محب علیخان مر خلیفه آن مرزا
علی ترخان حاکم تته بود و مرزا عیسی ودیعت حیات سپرده بود ناهید بیگم برخصت حضرت خلیفه الٰهی یکسال پیش ازین
بسند رفته بود و محمد باقی ترخان که پسر مرزا عیسی باشد در منوقت قائم مقام پدر شده صحبت او با ناهید بیگم بر نیامده ناهید بیگم رنجیده
بدرگاه عالم پناه رسیده حقیقت ظلم و ستم محمد باقی ترخان و بی ادبی که نسبت به بندهای درگاه نموده بود بعرض رسانیده گفت اگر محب علیخان
[illegible] خلیفه الٰهی [illegible] او ست فی الجمله رعایت فرموده رخصت فرمایند فتح تته بسهولت دست خواهد داد و چون ناهید بیگم در وقت آمدن از تته
[illegible] بسلطان محمود بکری که از نوکران مرزا شاه حسن ارغون و کوکه او بوده بعد از مرزا شاه حسن بکر در تصرف او بود ملاقات
[illegible] سلطان محمود [illegible] گفت که اگر محب علیخان بتسخیر تته بیاید کومک دیگر حاجت نیست من همراه شده
[illegible] و چون حضرت خلیفه الٰهی محب علی خان که از مدتها ترک
[illegible] سرکار ملتان جهت مدد معاش جاگیر دادند و مجاهد
[illegible] محب علی خان [illegible] ساخته به سعید خان که حاکم ملتان بود فرمان نوشتند
که کومک محب علیخان باشد در منوقت که رایات [illegible] از جانب پنجاب متوجه دار الخلافت فتحپور شد محب علیخان را
رخصت کرده روانه ساختند چون محب علیخان بجانب ملتان رسیده در مقام اجتماع مردم شده قریب چهارصد
سوار باو جمع گشتند و باعتماد سلطان محمود بکری متوجه شده باو خطها نوشتند سلطان محمود در آمدن لشکر پادشاهی را
در ولایت خود تجویز نکرده سخنانیکه در رفتن ناهید بیگم گفته و خطها داده بود افسانه انگاشته پیغام کرد که ازین راه نمیگذارم
اگر از راه جیسلمیر متوجه تته شوید لشکر خود را بکومک شما فرستاده انواع امداد خواهم نمود محب علیخان و مجاهد نبیره او توکل کرده
متوجه بکر گشتند و سلطان محمود تمام لشکر خود را بر سر راه ایشان فرستاده و مردم او جنگ کرده شکست یافته در
قلعه ماتیله متحصن شدند و مدت شش ماه قلعه ماتیله را مجاهد و محب علیخان محاصره کرده بصلح گرفتند در منوقت
مبارکخان نام غلام سلطان محمود که وکیل او بود از سلطان رنجیده پیش محب علیخان آمده محب علیخان قوت
گرفته آمده قلعه بکر را محاصره کرد و سلطان محمود تمام لشکر خود را که قریب دو هزار سوار و چهار هزار پیاده تیرانداز و توپچی
بود از قلعه بیرون فرستاده و اینجا [illegible] جنگ کرده شکست یافته بقلعه در آمد تا مدت سه سال سلطان محمود گاه
هر روز و گاه بعد از دو سه روز کشتیها و غرابها خود آراسته بجنگ می فرستاد و دو سه مرتبه تمام لشکر خود را از سوار و
پیاده بجنگ صف فرستاد و در هر مرتبه محب علیخان و مجاهد مظفر یافتند و چون سلطان محمود خلق کثیر را

در قلعه درآورده بود لهذا کثرت وازدحام مردم عفونت و بیماری در میان خلق پیدا شد و مرگی افتاد و هر روز پانصد کس و هزار کس میمردند تا در سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه سلطان محمود نیز فوت کرد و قلعه بکر بتصرف اولیای دولت روز افزون درآمد و تفصیل این عنقریب مذکور میشود و بالجمله چون حضرت خلیفه الٰهی از سر پنجاب معاودت نموده در دار السرور فتحپور قرار گرفتند منعم خان خانخانان از جونپور سکندر خانرا همراه آورده بود شرف ملازمت دریافت و گناهان اسکندر خان بعفو مقرون گشت سرکار لکهنو بجاگیر او مرحمت شده خانخانانرا بزودی بجهت ضبط و ربط سرحد بنگاله رخصت فرمودند و از کمال ذره پروری سکندر خانرا نیز همراه خانخانان بجاگیرش رخصت کردند و هر کدام بکمر شمشیر مرصع و چهار قب و اسپ با زین طلا بخشیده سرفراز ساختند و چون سکندر خان بخطه لکهنو رسید بعد از چند روز سر بیالین بیماری نهاده در دهم جمادی الاول سنه تسع و سبعین و تسعمائه از دار غرور انتقال نمود ذکر

وقایع سال شانزدهم الٰهی

ابتدای اینسال روز سه شنبه بست و پنجم شوال سنه تسع و سبعین و تسعمائه بود ذکر عزیمت گجرات چون همواره در مجلس فردوس آئین تعریف ولایت گجرات مذکور میشد و اکثر اوقات از ظلم حکام آنجا خود سری آن طائفه که ملوک طوائف شده و بهم درافتاده در خرابی بلاد و عباد میکوشیدند از گوشه و کنار بعرض اشرف اقدس میرسید و درین ایام خاطر اقدس از فتنه اهل بغی و تسخیر قلاع رفیع الشان بالکلیه جمع شده بود عزیمت تسخیر ولایت گجرات مصمم ساخته فرمان جهان مطاع باحضار لشکرها صادر فرمودند بتاریخ بستم شهر صفر سنه ثمانین و تسعمائه موافق هفدهم سال الٰهی پای دولت در رکاب سعادت نهاده شکار کنان متوجه اجمیر گردیدند و روز سه شنبه پانزدهم ربیع الاول سنه مذکور از گرد راه بمزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین شتافته لوازم زیارت بتقدیم رسانیدند و مشائخ و خدام و مجاوران آن بقعه شریفه را بانعام وافر مسرور و خوشوقت ساختند روز دیگر زیارت سید حسین خنگ سوار قدس سره که از اولاد امام همام زین العابدین رضی الله عنه است و بربالای کوه اجمیر مدفون است تشریف بردند و روز دیگر میر محمد خان آتکه مشهور بخان کلانرا با دو هزار سوار جرار برسم منقلای پیش از خود تعیین فرموده ست و دوم شهر ربیع الثانی رایات عالیات نیز بحرکت آمده لشکر اقلیم ستان کوچ کرد
چرخ و زمین هر دو یکی شد بگرد
و در دو منزلی ناگور منهیان خوشخبر بمسامع عز و جلال رسانیدند که در شب چهار شنبه دوم ماه جمادی الاول سنه ثمانین و تسعمائه موافق سال هفدهم الٰهی در اجمیر بعد گذشتن دو گهری و چهار پل بطالع حوت حق سبحانه و تعالی دری ار نجار شاهی و گوهری از درج پادشاهی کرامت فرموده در عقد سلطنت و سلک خلافت گوهری گرانمایه افزود حضرت از استماع این بشارت مراسم شکر الٰهی بتقدیم رسانیده چند روز بر بزمگاه عیش و عشرت تکیه زده عموم خلائق را از خوان احسان خود کامیاب گردانیدند و چون این ولایت باسعادت در منزل شیخ دانیال که از مشائخ وقت در صلاح و تقوی مقتدای

شرف وقوع یافته بود شاهزادهٔ خجسته قدم صاحب اقبال را شاهزاده دانیال نام نهادند و بعد از فراغ خاطر
دریا مقاطر از مجلس سرور و سرور ساید رایات عزیمت ازان محل زمین برافراشته نهم جمادی الاول ظاهر ناگور
معسکر همایون گردید و چهارده روز دران منزل بجهت سرانجام سپاه توقف فرمودند و ازانجا نهضت
نموده بنواحی میرتهه رسیدند اتفاقاً درین منزل خبر رسید که چون میر محمد خان بنواحی سروهی رسید راجه سروهی
اظهار اطاعت و بندگی نموده چند کس از راجپوتان خود را بطریق ایلچی گری بخدمت میر محمد خان فرستاد و چون
ایلچیان بخدمت خان در آمدند مدعیات خود را بعرض رسانیدند و جوابی که موافق مقتضای وقت بود شنیدند
میر محمد خان ایلچیان را خلعتها لطف نموده بآن رخصت که قاعدهٔ اهل هند است بدست خود میداد یکی ازان
بیباکان جمدهری بر سینهٔ خان زد که پشت شانه سر بدر کرد درینوقت بهادر خان نام جوانی از نوکران میر محمد خان
که در پس سر خان ایستاده بود و الحال در سلک امرا انتظام دارد پیش دوید و آن راجپوت را گرفته بر زمین زد
و محمد صادق خان که پهلوی خان نشسته بود برجسته بزخم خنجر آن ملعون را بقتل آورد و چون خبر بعرض حضرت خاقان
کشورستان رسید همان روز لشکر خان میر بخشی را به پرسش میر محمد خان فرستاده روز دیگر کوچ فرمودند و صادق محمد
و دیگر امرا جراحان طلبیده زخم خان را دوختند بحسن اقبال بادشاهی آنچنان زخم عنیف در پانزده روز التیام پذیرفت
چنانچه مشار الیه ترکش بمیان بسته بر اسپ سوار شد و حضرت خلیفهٔ الهی بکوچ متواتر مراحل طی نموده بیستم جمادی الثانی
بلشکر منصور ملحق گشتند و چون بسروهی رسیدند هشتاد نفر راجپوت در بتخانه و هفتاد نفر در منزل راجه سروهی قرار
مردن داده ایستادند و حسب الحکم بهادران در لمحه بقتل رسیدند و دست محمد پسر تاتار خان در منزل راجه شهادت
یافت و درین منزل رای اقلیم کشائی بهان تقاضا نمود که یکی از بندگان درگاه را بجهت جودهپور تعیین فرمایند تا آن
سرحد را مضبوط داشته راه گجرات را روان دارد که از رانا کنگا بکسی مزاحمت نرسد و قرعهٔ این خدمت بنام
رای سنگه بیکانیری برآمده جمعی کثیر از ملازمان درگاه با او همراه نموده فرامین بامرا و جاگیرداران آن صوبه شرف
صدور یافت هرگاه رای سنگه بخدمتی متوجه شود بکومک او حاضر شوند و رایات عالی از سروهی کوچ برکوچ متوجه
پتن نهرواله شد چون بقصبهٔ دیسه که بیست کروهی پتن است رسیدند خبر رسید که پسران شیر خان فولادی
سپاهی و عیال خود را گرفته بجانب ایدر میروند حضرت خلیفهٔ الهی راجه مانسنگه را با فوجی آراسته بتعاقب ایشان
فرستادند و غرهٔ رجب سنه ثمان وتسعمائة ظاهر پتن معسکر فرزمین گشت و یک هفته در آن مقام توقف فرموده حراست
و حکومت آن ناحیه را بسید احمد خان بارهه که بصفت شجاعت و شهامت و کثرت اعوان و انصار از سادات
هندوستان ممتاز بود تفویض فرمودند همدرین منزل راجه مانسنگه آمده غنیمت بسیار که از پس ماندها افاغنه
آورده بنظر اقدس در آورد و رایات جهانگشای متوجه احمد آباد گشت شیر خان فولادی که بر سر احمد آباد رفته

مدت ششماه اعتماد خانرا محاصره داشت از شنیدن توجه رایات جهانگشای بطرفی گریخت و هنوز دو منزل
از پتن نهضت نفرموده بودند که سلطان مظفر ولد سلطان محمود گجراتی که اعتماد خان او را دائم مقید و محبوس
میداشت چنانچه تفصیل احوال او در طبقهٔ گجرات سمت گذارش خواهد شد بموافقت طلیعهٔ فتح فیروزی
باستقبال موکب ظفر و بهروزی برآمده یکشنبه نهم رجب بسعادت عتبه بوسی مشرف گردید و روز دیگر اعتماد خان
حاکم احمدآباد و میر ابوتراب و سید حامد بخاری و اختیار الملک و ملک الشرق و وجیه الملک و الغ خان حبشی
و جهوجهار خان حبشی و دیگر امرا و سرداران گجراتی که تفصیل اسامی ایشان بطویل می انجامد بشرف زمین بوس
استسعاد یافتند و هر یک فراخور حالت و استعداد خود پیشکشهای لایق در نظر اشرف گذرانیدند و اعتماد خان مقالید
شهر احمدآباد را علاوه پیشکش خود ساخته اظهار نیکوخدمتی و خلوص عقیده نمود ؎ هر طرفی کاختر او رو نهاد ٭ فتح دید
در دولت کشاد ٭ خاک درش بر سر شاهان سزاست ٭ خاک بران سرنالش هواست ٭ و چون مقربان درگاه آثار
نفاق و عدم اتفاق از سواد پیشانی امرای حبش دریافته این معنی را بعرض اشرف رسانیدند حضرت خلیفهٔ الٰهی با وجود
کمال وثوق بر عون و نصرت الٰهی که همواره قرین و همعنان عزایم پادشاهست از روی احتیاط سرداران حبشی را
بمعتمدان درگاه سپرده متوجه احمدآباد گردیدند و روز جمعه چهاردهم رجب کنار دریای احمدآباد معسکر اردوی همایون
گشت و خطبه بنام نامی آنحضرت خواندند و جمهور خلایق متوطنان سواد اعظم احمدآباد تقدیم استعجال استقبال نموده
بلوازم دعا و ثنا قیام نمودند و بتاریخ هشتم رجب سید محمود خان بارهه و شیخ محمد بخاری دهلوی مخدرات سراپرده
عفت را بپایهٔ سریر اعلی آوردند و بهمین تاریخ جلال خان قورچی که نزد رانا برسالت رفته بود بشرف پایبوس مشرف
گشت و چون ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا ولایت بروج و برودہ و سورت را که بتغلب متصرف شده رایت
مخالفت برافراخته بودند رای اقلیم آرای چنان اقتضا نمود که عرصهٔ ولایت گجرات را از غبار فساد این گروه
بالکلیه صافی سازند و بجهت ایفای این اراده روز دوشنبه دوم شعبان از کنار دریای احمدآباد بجانب
کنبایت کوچ فرمودند و اعتماد خان و دیگر امرای گجرات بوسیلهٔ ارکان دولت بجهت سرانجام خود رخصت
دو سه روزه حاصل نموده در احمدآباد توقف نمودند و درین فرصت اختیار الملک که عمدهٔ امرای گجرات بود در
شب چهارشنبه چهارم شعبان از احمدآباد گریخته بطرف احمدنگر و ایدر رفت چون اعتماد بر امرای گجرات نماند
اعتماد خان حوالهٔ شهباز خان کنبو فرمودند و روز جمعه ششم شعبان به بندر کنبهایت نزول اجلال
اتفاق افتاد و بعد از سیر و تماشای دریای شور روز پنجشنبه دوازدهم شعبان از کنبهایت کوچ کرده چهاردهم
ماه مذکور ظاهر قصبهٔ برودہ معسکر همایون گردید درین منزل پرتو خاطر آفتاب اشراق بنظم مهام آفاق انداخته
عنان حکومت و حراست ولایت گجرات عموماً و دار السلطنت احمدآباد خصوصاً بنا قتدار میرزا عزیز محمد

کوکلتاش ملقب بخان اعظم تفویض فرموده رخصت انصراف ارزانی داشتند ذکر فرستادن امرا بمحاصرهٔ قلعه سورت بعد از رخصت اعظم خان رای عالم آرای عزیمت تسخیر سورت که مقر و مامن مرزایان نموده بود پیش از خود سید محمود خان بارهه و شاه قلیخان محرم و خان عالم و راجه بکوتیداس و کنور مانسنگه و فاضل خان و دوست محمد و بابا دوست و اسلیم خان کاکر و پاینده محمد خان مغول و مرزا علم علم بادشاهی و جمعی دیگر را بدفع محمد حسین مرزا که در قلعهٔ سورت بود فرستادند و روز دیگر که هفدهم شعبان باشد یک پهر از شب گذشته بود که منهیان اخبار بعرض رسانیدند که چون خبر توجه رایات عالیات در قلعه بروچ بابراهیم حسین مرزا سید رستم خان رومی را بقتل آورده از غایت غرور استکبار از هشت کروهی اردوی معلا گذشته میخواهد که غبار فتنه و فساد برانگیزد بمجرد استماع اینخبر آتش غضب بادشاهی التهاب یافته بهمان ساعت خواجهٔ جهان و شجاعت خان و قلیچ خان و صادق خان را رخصت در خدمت شاهزادهٔ کامگار سلطان سلیم تعیین فرموده بذات اشرف بگوشمال ابراهیم حسین مرزا متوجه شدند و ملک الشرق گجراتی را که از راهها صاحب وقوف بود در رکاب ظفر انتساب گرفته شهباز خان میر بخشی را الحاح بتعجیل فرستادند با سید محمود خان و شاه قلیخان محرم و دیگر امرا که به تسخیر قلعه سورت نامزد شده بودند بمواکب همایون ملحق گرداند و پاره از آن شب را که روز دیگر سمند عالم نورد در جستجوی آن گروه بی عاقبت قطع مسافت نمود و چون شب رسید حضرت خلیفهٔ الٰهی با چهل سوار بکنار آب مهندری رسیدند و در انطرف آب در قصبهٔ سرنال ابراهیم حسین مرزا فرود آمده بود و بندگان درگاه مقربان بارگاه از استماع اینخبر شروع در صهبا نوشیدن کردند و مقارن اینحال سید محمود خان بارهه و شاه قلیخان محرم و خان عالم و راجه بکوتیداس و کنور مانسنگه و سلیم خان کاکر و علی خان و بابا خان قاقشال و حاجی یوسفخان و دوست محمد و بابا دوست و رایسال درباری و بهوج ولد سرجن و جمعی دیگر ایلغار نموده شرف موافقت و دولت مواصلت دریافتند و کنور مانسنگه باستدعا و التماس متکفل خدمتکاری هراول گردید با وجودیکه مجموع بندگان درگاه از صد نفر متجاوز نبودند حضرت خلیفهٔ الٰهی بی تامل و تحاشی جنگ جهان نورد را در دریا انداخته از آب گذشتند و ابراهیم مرزا با آنکه هزار سوار بخود همراه داشت ازین جرات و جسارت متوهم شد که حضرت بذات اقدس و نفس مقدس تشریف دارند علی الفور مکمل و مسلح شده براه دیگر از سرنال برون رفته باهنگ جنگ مردم خود را توزک مینمود و چون از کنار آب مهندری تا دامن قلعه شکستگی بسیار و دعست کنور مانسنگه و جمعی که در خدمت هراول نامزد شده بودند براه دیگر افتادند و حضرت اعلی که از راه قریب بدروازه که بطرف آبست رسیدند و درین اثنا بی دولت چندار آن گروه خون گرفته در کوچه بند بیگانه بمجان درآمده باهنگ جنگ ایستادند و مقبول خان غلام قلماق و دران روز پیش حضرت میگشت تیغ انتقام از نیام آخته یکی را بر خاک هلاک

انداخته و چند کس را مجروح ساخته و درین هنگام معلوم حضرت شد که ابراهیم حسین میرزا از قصبهٔ سرنال بیرون رفته
امر عالی نفاذ یافت که سپاه ظفر پناه از دیوار پشت بیرون رفته متعاقب شکاری پردازند فوج منصوره
چون از دیوار پشت بفضای صحرا رسید و تقارب صفین دست داد ابراهیم حسین میرزا از تاتارخان قاقشال
و جمعی تیرانداز که بخدمت اوچی گری مقرر شده بودند حمله آورده و خیلکی راه دوانیدند و بندهای درگاه هر یکی نقد
جان را بر کف اخلاص نهاده پروانه وار خود را بر آتش حرب زده ترددات بهادرانه نمودند و جمعی کثیر را از هر طرف مخالف
بر خاک هلاک انداختند و بوپت ولد راجه بهارمل که از جوانان مردانه بود بر فوج غنیم تاخته کشته شد و مخالفان از غنیم
استظهار تمام حاصل نموده حمله دیگر آوردند و بحسب اتفاق فوج مذکور منصور در زمین قلبی ایستاده بود که سه سوار
پیوسته بیکدیگر نمی توانستند ایستاد و از هر دو طرف آن زمین زقوم زار بود و چون حضرت از کمال شجاعت
در پیش ایستاده بود و راجه بهگونتداس همعنان بود سه سوار بدولت پیش تاخته یکی براجه بهگونتداس متوجه شد
چون بوته زقوم حائل بود راجه بر رکاب ایستاده هرچه حواله او نمود و آن بعاقبت زخم گران یافته بازگشت
و آن دو مخذول دیگر بر حضرت حمله آوردند آنحضرت بذات اقدس متوجه شدند مخاذیل تاب حمله که کوه را طاقت
آن نباشد نیاورده رو بگریز نهادند بیت گاه دمالکنه چون صف سپاه * ملک ستانند تر از مهر و ماه * و
درین هنگام مقبول خان غلام و سرخ بدخشی خود را بآنحضرت رسانیدند آنحضرت هر دو را بتعاقب آن دو کس
فرستاده منتظر هبوب ریاح فتح و نصرت میبودند و افواج منصوره از معاینه این امر هایل نقد جان را بر کف ایثار نهاده
از هر طرف تاختند و ابراهیم حسین میرزا خاک ادبار بر فرق روزگار خود بیخته راه فرار پیش گرفت و بهادران نبرد آزما
پاره راه تعاقب نموده چند کس دیگر را بخاک هلاک انداختند چون تاریکی شب اضافه تاریکی بخت آن گروه گردید
امر عالی نفاذ یافت که دلاوران از تعاقب آن برگشته روزگار متقاعد شوند ابراهیم حسین میرزا با چندین جان بسلامت
برده از راه احمدنگر بطرف سروهی رفت و آنحضرت در قصبهٔ سرنال قرار گرفت و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیدند و
هر کس که درین یورش توفیق خدمتگاری یافته بود بمزید التفات دلشاد یا منصب و جاگیر سرفراز شد و روز دیگر قرین
فتح و نصرت متوجه اردوی معلا گردیدند و پیش از خود سرخ بدخشی را که درین یورش خدمات پسندیده از و بظهور
آمده بود برسانیدن اخبار فتح بخدمت شاهزاده فرستادند سرخ چون خبر فتح رسانید از شاهزادها و حضرات سراپردهٔ
عفت و امرا و ارکان دولت چندان رعایت یافت که تا آخر عمر بی نیاز بود و موکب اقبال شب چهارشنبه
هژدهم شعبان بعد از انقضای یک پهر از شب در ظاهر قصبهٔ بروده باردوی بزرگ ملحق گشت و روز دیگر راجه
گونتداس که درین معرکه مکرر آثار شجاعت و شهامت از و بظهور آمده بود علم و نقاره مرحمت فرمودند ذکر نهضت
خلیفه حضرت الهی بعزم تسخیر قلعه سورت حصاریست مختصر اما بغایت متین و استوار و از

قلاع محدثه است و چنین گویند که صفر آقا نام غلام سلطان محمود گجراتی که خداوندخان خطاب داشته در شهور سنه
سبعین و اربعین و تسعمائه قلعه را بر ساحل دریای عمان بجهت دفع فساد فرنگیان ساخته از آنکه قلعه تعمیر یابد فرنگیان انواع
خرابی بمسلمانان میرسانیدند و دران ایام که خداوندخان بعمارت آن پرداخت و فرنگیان چند نوبت کشتیها را
سامان نموده بقصد جنگ آمدند و کاری نتوانستند ساخت و بالجمله خداوندخان معماران صاحب وقوف در آن
وقت حاضر ساخته در استحکام حصار اهتمام نموده معماران دقیق اندیشه چنان طرح کشیدند که هر دو طرف قلعه که متصل
خشکیست خندق آنرا بست ذرع عرض دارد بآب رسانیدند و سنگ و چونه و خشت پخته از آب برآوردند
و عرض دیوار قلعه پانزده ذرع و ارتفاع بست ذرع و از غرائب امور آنکه هر دو سنگ را بقلابهای آهنین مستحکم
ساخته سرب گداخته را در فرجها و درزها ریخته‌اند و کنگرها و سنگ اندازها بطوری ساخته‌اند که دیدهٔ بینا از ملاحظهٔ
آن متحیر میشود و بر هر برج قلعه چوکندی ساخته‌اند که بزعم فرنگیان آن مخصوص بپرتگالیست فرنگیان چون بجنگ و
جدال مانع عمارات حصار نتوانستند آمد مبلغهای کلی قبول میکردند که این چوکندی ساخته نشود خداوندخان بزعم
فرنگیان همت ورزیده دست رد بر ملتمس آن جماعت زده عمارت چوکندی را باتمام رسانید القصه بعد از فوت
چنگیزخان قلعه سورت بتصرف مرزایان درآمد و رایات در بلاد گجرات پرتو انداخت مرزایان تمام سپاه خود را
در قلعه سورت جمع آورده حراست آنرا بهمزبان نامی که در سلک قورچیان حضرت جنت آشیانی منتظم بوده و از
درگاه جهان پناه گریخته داخل باغیان شده بود مفوض نموده خودها در مقام فتنه‌انگیزی و شوربختی بودند و
چون در جنگ سرنال مرزا ابراهیم حسین روبگریز نهاد و حضرت بفتح و فیروزی بقصبه برووده تشریف آوردند داعیه
قدیم تسخیر قلعه سورت سمت تجدید یافته شاه قلیخان محرم و صادق خان را پیش از خود فرستادند تا اطراف
قلعه را فرو گرفته نگذارند که کسی بیرون رود و چون این خبر باهل قلعه رسید گلرخ بیگم که دختر مرزا کامران و منکوحه
ابراهیم حسین مرزا باشد قبل وصول امرای مظفر حسین مرزا پسر خود را همراه گرفته براه دکهن درآمد امرا چون از رفتن او
خبر یافتند شاه قلیخان محرم تا کروه پنجاه تعاقب نموده برگشت و پاره اثقال مردم بیگم بدست نوکران او افتاد و
بعد از چند روز راجه تودرمل را فرستادند تا بدیدهٔ بصیرت مداخل و مخارج حصار را معلوم نموده تا از واقع بعرض رسانند
راجه تودرمل بعد از یکهفته بازگشته حقیقت را معروض داشت حضرت خلیفه الهی بتوفیق عون و نصرت خداوندی
بست و پنجم شعبان از ظاهر قصبه برووده کوچ فرموده هفدهم رمضان یک کروهی سورت نزول فرمودند
در همان شب آنذات اقدس بکنار حصار تشریف برده مداخل و مخارج قلعه را ملاحظه فرموده مرچلها میان امرا
قسمت نمودند و بعد از دو سه روز از آن روز یورت کوچ نموده دولتخانه عالی همچنان بقلعه نزدیک بردند
که توپ و تفنگ میرسد و در آن فراشخانه بوسیله امرا بعرض اشرف رسانیدند که در جوار این منزل کولابیست که

نزاکولی بلاب میگویند اگرچه کنار کول متصل بدیوار قلعه هست اما پستی و بلندی زمین و بعضی درختها حائل مانع وصول
توپ و تفنگ خواهد بود امر عالی نفاذ یافت که دولتخانه را آنجا برده نصب کنند القصه در اندک مدت محاصره
قریب بدو ماه کشید و بهادران الامر بمرتبه انجامید که راه آب کشیدن مسدود گشت و چون مدت محاصره قریب
بدو ماه کشید بهادران قلعه کشا بدستیاری توفیق الهی مورچلها پیش برده ابواب دخول و خروج را مستحکم بستند
اهل قلعه از اوج عجب و نخوت بحضیض عجز و مسکنت خرامیده و همزبان بیدولت حرام نمک و سائر اهل قلعه مولانا
نظام الدین بدرگاه جهان پناه آمده بوسیله امرا و ارکان دولت امان خواست امرای کرام که مساعی جمیله
بظهور رسانیده مورچلها پیش برده بودند چون دیدند که دریای مرحمت و بخشایش بجوش آمده بعرض رسانیدند که اهل قلعه
با قوت و طاقت درجگر بود تمرد و عصیان ورزیدند و اکنون که کار فتح بامروز و فردا رسیده طلب امان از قتل ایمان
پاس میبایند حضرت خلیفه الهی که معجون طینتش بکرم و مروت و حلم تخمیر یافته فرمودند که ؎ بدی را مکافات کردن
بدے ✤ بر اهل صورت بود بخردی ✤ بمعنی کسانی که پی برده اند ✤ بدی دیده و نیکوی کرده اند ✤ آنگاه مولانا
نظام لاری به بساط بوسی مشرف گشته شرف رخصت یافت که بقلعه ساقیه مژدهٔ امان بگوش ساکنان قلعه
رساند بعد از آن امر عالی صادر شد که قاسم علیخان و خواجه دولت ناصر همراه مولانا نظام بقلعه رفته همزبان و تمام
مردم قلعه را دلاسا نموده بخود همراه آورند و حکم شد که جمعی از نویسندها بدیانت بقلعه رفته تمام اموال قلعه را از
ناطق و صامت ضبط نموده از نظر انور بگذرانند که فروگذاشتن واقع نشود و جمیع مردم را که در قلعه بودند نام نویسی کرده از نظر
اشرف بگذرانند قاسم علیخان و خواجه دولت کلان بموجب حکم عالی همزبان را با تمام مردم در عرصه حاضر ساختند همزبان
با وجود زبان آوری از گفتار مانده سر خجالت پیش افگنده بود حضرت بشکرانه این فتح اعالی و ساکنان قلعه را که
مستحق سیاست و تنبیه بودند آزادی بخشیده همزبان و چند کس دیگر را که باده فتنه و فساد بودند بعد تادیب بموکل سپردند
و این فتح عظیم بتاریخ الثالث و عشرین من شوال سنه ثمانین و تسعمائه سمت ظهور یافته و اشرف خان میرمنشی در
تاریخ فتح قلعه سورت گفته ؎ کشورکشای اکبر غازی که بی سخن ✤ جز تیغ او قلاع جهان را کلید نیست ✤ تسخیر کرد
قلعهٔ سورت بحمله ✤ این فتح جز بیازوی بخت سعید نیست ✤ تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت ✤ ایثار دولت
شه عالم بعید نیست ✤ و این مصراع سر تاریخ میشود که همزبان داد قلعه صورت و روز دیگر بتماشای قلعه و اصلاح آن
به بندهاے درگاه حکم فرمودند در اثنای تماشای قلعه چند دیگ کلان و ضربزن بزرگ بنظر اشرف در آمد
و آن دیگها را سلیمانی میگفتند بدان جهت که سلطان سلیمان خوندگار روم در سالیکه داعیه تسخیر بنادر گجرات کرده بود
دیگها را با ضربزنهای دیگر که در قلعه جونه گره موجود است همراه لشکر بسیار براه دریا فرستاده بود چون مردم روم
بواسطه بعضی موانع عوارض نتوانستند کاری از پیش برد این دیگها و آنچه در قلعه جونه گره هست بر کنار دریا گذاشته

بدیار خود بازگشتند و این دیگها بر کنار دریای عمان افتاده بود تا زمانی که خداوند خان توفیق تعمیر قلعه یافت همه را
باندرون قلعهٔ سورت کشید و آنچه در ولایت سورته افتاده بود حاکم آن ناحیه بقلعهٔ جونگر برد و چون در حراست
و محافظت قلعهٔ سورت دیگها سلیمانی چندان محتاج الیه نبود حکم عالی نفاذ یافت که این دیگها بدار الخلافت
آگره برند و همانروز نام حکومت و حراست قلعهٔ سورت و آن ناحیه را اقتدار قلیج محمد خان که بشرف و منزلت
اختصاص دارد تفویض شد و بتاریخ سلخ شهر مذکور راجه بهار جیو راجه ولایت موکلانه شرف الدین حسین مرزا
را که قبل ازین بده سال بواسطهٔ حرکات ناخوش و امور نالائق که در ضمن حکایات سابق شمه ازان تحریر یافته
طریق بغی و عناد بیهوده عناد و فتنه و فساد برانگیخته بود مقید و مغلول بدرگاه جهان پناه فرستاد چون دران ایام بواسطهٔ
مصالح ملکی نائرهٔ غضب شاهنشاهی التهاب یافته بود شرف الدین حسین مرزا را بحکومت آنمضمون که ۵
تا توانستند بچوب دادن بیدریغ کشش او را بتیغ زهر و کمند چه گوشمال داده بموکل سپردند و چون خاطر خطیر از سرانجام
مهمات آن صوبه فراغت یافته روز دوشنبه چهارم ذیقعده سنه ثمانین و تسعمائه متوجه احمد آباد گشتند و رایات
اعلی چون بخطهٔ بهروچ شرف وصول یافت والدهٔ چنگیز خان زبان بتظلم کشوده بعرض اشرف رسانید که جهجار خان
حبشی پسر او چنگیز خان را بجهت بتیغ بیداد کشته حکم شد که جهجار خان بجهت جواب دعوی در معرض بازخواست
حاضر ساختند و بعد از پرسش چون جهجار خان بقتل چنگیز خان اعتراف نمود قهرمان قهر خدایگانی او را در زیر پای
فیل ستمیل نام انداخته بجزا و سزا رسانید ذکر بعضی از وقائع که در ایام محاصرهٔ قلعهٔ سورت سمت ظهور یافته دران
ایام که حضرت خلیفهٔ الٰهی توجه عالی بتسخیر قلعهٔ سورت گماشته بودند چند قضیه روی داد ازان جمله رفتن ابراهیم حسین مرزا
بقصد فتنه انگیزی بدار الملک هندوستان چون ابراهیم حسین مرزا از معرکهٔ سرنال متاع زندگانی بسلامت بیرون
برده در نواحی پتن بمحمد حسین مرزا و شاه مرزا ملحق گشت و قضیهٔ گریختن خود و محاصرهٔ سورت در میان آورده کنکاش
مرزایان بران قرار گرفت که ابراهیم حسین مرزا بممالک هندوستان رفته فتنه انگیزی نماید و محمد حسین مرزا و شاه مرزا
و شیر خان فولادی را با خود متفق ساخته پتن را محاصره نمایند از استماع این اخبار حضرت ظل الٰهی دست از محاصرهٔ
سورت باز داشته بجهت علاج اینواقعه و دفع فتنه متوجه احمد آباد خواهند شد و برین قرار داد شیر خان فولادی را
بخود موافق ساخته پتن را فرو گرفتند و سید احمد خان بارهه قلعه را مرمت نموده در مقام حصارداری شده
حقیقت را بدرگاه جهان پناه معروض داشت چون این خبر بمسامع علیه رسید حکم شد که قطب الدین محمد خان و
شاه محمد خان و محمد مراد خان و نورنگ خان و جمیع جاگیرداران مالوه و رایسین چندیری و چندی از امرای دیگر که
ملازم رکاب ظفر انتساب بوده اند مثل رستم خان و عبد اللطیف خان و شیخ محمد بخاری دهلوی باحمد آباد رفته
باتفاق اعظم خان بدفع این گروه بیشکوه پردازند خوانین مذکور باتفاق اعظم خان متوجه پتن گردیدند و چون پنج کروهی پتن رسیدند

محمد حسین مرزا و شیرخان فولادی از پای قلعه برخاسته بجنگ پیش آمدند مرزایان بر فوج هراول تاخته هراول را برداشته
بر دست راست اعظم خان که قطب الدین محمد خان بود زده آن فوج را نیز پریشان ساختند و شاه محمد اتکه زخمها خورده
فرار نمود و این دو فوج گریخته باحمدآباد رفتند و اردوی قطب الدین محمد خان بغارت رفت و شیخ محمد بخاری کشته شد
وچون احوال برانغار و جوانغار و کشته شدن شیخ محمد بخاری خان اعظم معاینه دید خواست که سمند انتقام برانگیخته
خود بمیدان مبادرت درآید شاه بداغ خان که مرد معرکه بود عنان خان اعظم را بدست خود گرفته نگذاشت و چون
لشکر غنیم بجهت گرفتن اولجه متفرق گردید و در غول معدودی ماندند اعظم خان باتفاق شاه بداغ خان در صف هیجا
درآمده غول را برداشت و بتوفیق الهی و بتائید نامتناهی نسیم فتح و فیروزی و باد ظفر و بهروزی از مهب نصرت
بر اعلام اولیای دولت قاهره وزیدن گرفت و مخالفان هرکدام بطرفی بدر رفتند شیرخان فولادی بکمال
عجز و ناتوانی پیش امین خان حاکم جونه گر رفته آسایش یافت و محمد حسین مرزا بجانب دکن رفت و این فتح
عظیم که بمحض تائید حق و اقبال حضرت خاقان مطلق بود در هژدهم رمضان سنه ثمانین و تسعمائه شرف ظهور
یافت و بعد از انتظام مهام سرکار پتن خان اعظم بدستور قدیم حکومت و حراست سید احمد خان بارهه تفویض
نموده متوجه دریافت سعادت عتبه بوسی گردید و بستم شوال در پای قلعه صورت دولت حضور دریافته
مجرای خدمات جانسپاری امرا و سائر نوکران درگاه فرد افرد کرد قطب الدین محمد و دیگر امرا را در اثنای راه
بقصبه محمودآباد فرستاد تا اختیار الملک برگشته روزگار و جمعی از حبوش را که گریخته در حصار جنگلها متحصن
شده اند گوشمال بدهند قطب الدین محمد خان چون بقصبه محمودآباد رسید افواج را فرستاده اختیار الملک و
حبشیان دیگر را از جنگل برآورده قلاع را متصرف شد و تهانهای خود آنجا گذاشت و دران هنگام که حضرت خلیفه الهی
بعد فتح صورت متوجه دار السلطنت احمدآباد شد قطب الدین محمد خان و امرای دیگر که درین یورش رفیق او
بودند در قصبه محمودآباد بشرف پابوس مشرف گشتند

ذکر وقائع سال هفدهم الهی

ابتدای اینسال روز چهارشنبه ششم ذیقعده ببلده احمدآباد نزول اجلال فرموده حکومت گجرات بخان اعظم
تفویض نموده روز عید اضحی دهم ذیحجه سنه ثمانین و تسعمائه از احمدآباد متوجه مستقر سریر خلافت گردیدند و بتاریخ
هژدهم ذیحجه از منزل قصبه سیتاپور از مضافات سرکار پتن خان اعظم و امرای دیگر را خلعتهای بادشاهانه و اسپان
تازی و بالجام طلا عنایت فرموده رخصت جاگیر دادند و همدرین منزل مظفر خان را مشمول عواطف شاهنشاهی
فرموده حکومت سرکار سارنگپور و اجین از بلاد مالوه ارزانی داشتند و دو کرور و پنجاه لک تنگه جاگیر باو
تنخواه نمود رخصت محال جاگیرش فرمودند و خود از راه جالور بکوچ متواتر عازم دار الخلافت فتحپور گشتند و
وچون موکب عالی بیک منزلی اجمیر رسید عریضه سعید خان حاکم سرکار ملتان رسید مضمون آنکه ابراهیم حسین مرزا

اسیر پنجهٔ تقدیر گشته فوت شد و تفصیل این اجمال آنکه چون ابراهیم حسین مرزا از گجرات ایلغار نموده بنواحی میرتهه
رسیده اول قافله را که از گجرات با گره دریازده کروهی میرتهه تاراج کرد و چون بشهر ناگور رسید فرخ خان پسر
خان کلان که از جانب پدر حاکم آنجا بود قلعه را کشیده متحصن شد و مرزا ابراهیم حسین خانه چند از فقر و غربت که بیرون
شهر بود تاراج کرده بجانب نارنول رفت رای رام و رایسنگه و مردمی که حضرت خلیفه الهی در وقت رفتن گجرات
قریب یکهزار سوار در جودهپور جهت روان ساختن راه گذاشته بودند ایلغار کرده از عقب مرزا بناگور رسیده باتفاق
فرخ خان بتعاقب روان شدند قریب بوقت شام در نواحی مواضع کتهولی که بیست کروه از ناگور بود بمرزا
رسیدند و مرزا فرار نموده از نظر غائب شد و چون دوم ماه رمضان سنه ثمانین وتسعمائه بود لشکریان برکنار
حوض بزرگی بجهت افطار فرود آمدند مرزا پاره راه رفت و چون شب شد برگشته از هر دو طرف بر سر جماعت
که بتعاقب او آمده بودند در آمده در شیه تیر گرفت و ایشجاعت ثبات قدم نموده سرداری میکردند و مرزا سه مرتبه
مردم خود را در توپ کرده از دو طرف تیرباران کرد چون دید که کاری از پیش نمیرود راه فرار پیش گرفت توپی که از
جدا بود در تاریکی شب جدا افتاده در مواضع و قریات نواحی گرفتار شده اکثری بقتل رسیدند و قریب صد نفر
زنده بدست فرخ خان و امرای جودهپور افتاده بودند مرزا ابراهیم حسین با قریب سیصد نفر که همراه او بودند قصبات
میان راه را تاراج کرده از آب جون و گنگ گذشته پرگنه اعظم پور از توابع سنبل که سابق در وقت ملازمت حضرت
خلیفه الهی در جاگیر او بود رفته پنج شش روز بوده بجانب پنجاب روان شد و قصبه پانی پت و کرنال و اکثر مواضع
که در سر راه بود غارت کرده میرفت و خلق کثیر از لوت مردم واقعه طلب همراه او شده بخلق خدا آزار میرسانیدند
و چون به پنجاب در آمد حسین قلیخان ترکمان که امیر الامرای پنجاب بود و باتفاق لشکر اینصوبه قلعه کانگره را که نگرکوت
مشهورست محاصره داشت خبر آمدن مرزا شنیده و باتفاق برادر خود اسمعیل قلیخان و مرزا یوسف خان
و شاه غازیخان ترکمان و فتح خان و جعفر خان جساری ولد قراقخان و دیگر امرا ایلغار نموده در ظاهر قصبه
تلنبه که چهل کروهی ملتانست بمرزا رسید و مرزا بی توزک و ترتیب از سر کار برگشته متوجه جنگ شد و مردمش
متفرق شده با و نتوانستند رسید برادرش مسعود حسین مرزا بیشتر از او رسیده بر فوج حسن قلیخان تاخته گرفتار
گشت بعد از و ابراهیم حسین مرزا رسیده کاری نساخته برگشته راه فرار گرفت و چون بنواحی ملتان رسیده
از آب کاره که عبارتست از آب بیاه و ستلج که یکی شده میگذرند خواست که بگذرد چون شب شده بود
وکشتی پیدا نشد در کنار دریا فرود آمد طائفه جهل که از قسم ماهی گیرند رعیت ولایت ملتان اند بر سر او شبخون
آورده تیرباران کردند و تیرے بر حلق مرزا رسید و مرزا کار خود را دگرگون دیده تغیر لباس کرده آهسته جمعی
که با او همراه بودند جدا شده بطریق قلندران خواست که بدر رفته خود را بطرفی اندازد جمعی از مردم آن نواحی

او را شناخته گرفته پیش سعید خان حاکم ملتان بردند و مرزا در قید سعید خان درگذشت القصه حضرت خلیفهٔ الٰهی
روز دهم محرم الحرام سنه احدی و ثمانین و تسعمائه موافق سال هژدهم الٰهی از گرد راه بمزار مورد الانوار قطب الواصلین
خواجه معین الدین چشتی قدس سره نزول فرموده باداء شرائط طواف پرداخته مجاوران روضه رضیه و عموم متوطنان
آنجا را از نذور و صدقات غنی و مستغنی گردانیدند و یکهفته که دران بقعهٔ شریفه توقف نموده بودند هر صبح و شام بزیارت
آن مقام سعادت فرجام تشریف برده در مهام کلی و جزوی استمداد می‌خواستند بیت کسی کاستعانت بدرویش برد
اگر بر فریدون زد از پیش برد ٭ بعد از ان عنان عزیمت بصوب مرکز دایره خلافت معطوف ساخته چون پرگنه
بیگانیر مخیم سرادقات جاه و جلال گردید اردوی همایون را در منزل خود بذات اقدس با خواص مقربان ایلغار
متوجه بیت الشرف گشتند و درعرض دو شب و یک روز راه دوروده را از طی نموده بقصبه ‌چونه ‌گرکه دوازده کروهی
دار الخلافت فتحپور است شرف نزول فرمودند بجهت اختیار ساعت سه روز دران منزل توقف نموده دوم صفر
سنه مذکور موافق هژدهم سال الٰهی مکان دار الخلافت فتحپور را از قدوم عزت لزوم سر افتخار باسمان سودند

ذکر رفتن حسین قلیخان به نگرکوت چون مزاج اقدس از راجه جیچند راجه نگرکوت انحراف یافت

حکم بقید و حبس او فرمودند و پسر او بدیچند که خورد سال و سن او نا شکسته بود خود را قائم مقام پدر پنداشته
و پدر را مرده انگاشته در مقام سرکشی شد حضرت خلیفهٔ الٰهی کبر بی را براجه بیربر مخاطب ساخته ولایت
نگرکوت با و لطف فرمودند و بنام حسین قلیخان و امرای پنجاب فرمان صادر شد که نگرکوت را از تصرف
بدیچند بر آورده براجه بیربر بسپارند بزبان هندوی شجاع و بیر بزرگ را گویند یعنی راجه که شجاع و بزرگ است
چون راجه بیربر بلاهور رسید حسین قلیخان باتفاق مرزا یوسف خان و جعفر خان و فتح خان چیاره و مبارک خان
گکهر و شاه غازیخان و سائر امرای پنجاب متوجه نگرکوت شدند چون افواج منصوره قریب بدمهری رسیدند
جبولو نام ضابط دمهری که خویش جیچند میشد و از استحکام قلعهٔ خود مغرور بود قلعه را مضبوط ساخته خود را بگوشه
کشیده وکلای خود را با پیشکش فرستاده پیغام داد که از وهم و ملاحظه خود بخدمت نمی توانم آمد اما خدمت
راهداری را متکفل میشوم حسین قلیخان وکلای جبولو را خلعتها داده رخصت کرد و جمعی از ملازمان خود را برسم
تهانه داری در قریه که بر سر راه واقع است گذاشته بیشتر متوجه گشت و چون بقلعهٔ کوتله که در ارتفاع بچرخ
چنبری دعوی همسری میکند و سابقا براجه رامچند راجه گوالیر متعلق بود و راجه دهرم چند و راجه جیچند آنرا بزور
متصرف شده بودند ارد و فرود آمده متعلقان راجه جیچند که بحراست و محافظت قلعهٔ کوتله نامزد بودند دست
به تفنگ و تیر و سنگ کرده جمعی از پیادهای اردو را که بتاراج رفته بودند آزار رسانیدند حسین قلیخان از استماع
این خبر باتفاق امرا سوار شده ملاحظه اطراف قلعهٔ کوتله نموده بر کوهی که محاذی قلعه است و استعداد سرکوب

دار در آمده جوترن چند که در آن یورش همراه برده بود بجهت بسیار بالای کوه برآورده توپ چند انداخت و عمارت
شقدار قلعه بضرب توپ از هم ریخت و جمعی کثیر از مردم قلعه در زیر دیوار ماندند و تهلکه عظیم در میان مردم قلعه افتاد
چون وقت عصر نزدیک آمد جمعی را در ان مرچل گذاشته بار و معاودت نموده راجپوتانی که دران قلعه بودند از
از خوف صدمات توپخانه شب فرصت نگاه داشته راه فرار پیش گرفتند و صبح چون این خبر بحسین قلیخان رسید
طبل کوچ نواخته بسر قلعه کوتله رفت و آنرا براجه گوالیر که در قدیم الایام از آبای او بود سپرده تهانه خود گذاشته پیشتر
متوجه گردید چون تشابک اشجار بمرتبه بود که عبور و مرور دمار در ان جنگلستان بدشواری میسر میشد حسین قلیخان فرمود که هزار
پیاده حشری جنگل بری کرده راه وا میکردند و بکوچ متواتر در اول رجب سنه ثمانین و تسعمائه موافق هفدهم سال الهی
قریب بباغ چوکان راجه رانچند که قریب نگرکوت است فرود آمد و لشکریان در صدمهٔ اولی حصار بهون که بتخانه
مهامای آنجاست و بعد خاندان مهامای دیگر آنجا می باشد بزور بازوی شجاعت و شهامت فتح نمودند و
جمعی از راجپوتان که التماس تقرب مردن قرار داده بودند بثبات قدمی ورزیده ترددهای مردانه بتقدیم رسانیده و
آخر بضرب تیغ خونریز بخاک هلاک افتادند و برهمن بسیار که چندین سال مجاورت بتخانه اختیار نموده بنفیس
بیضرورت مفارقت نمیکردند کشته شدند و قریب دویست ماده گاو سیاه راهندوان بدگویان دران بتخانه
گذاشته بودند درین غوغا حریم بتخانه را دار الامن خیال کرده آنجا جمع شده بودند و بعضی اتراک ساده لوح که در چنان
وقتی که تیر و تفنگ در رنگ قطرات باران پی در پی میرسید یکیک را از ان ماده گاوان کشته موزه از پا آورده
بخون آنها پر کردند و بسطح و دیوار آن بتخانه میریختند و چون شهر بندیر و فی نگرکوت بتصرف در آمد معموره آنرا ویران
کرده جهت فرود آمدن اردو هموار کردند و بعد از ان بمحاصره پرداخته ساباط و سرکوب ساختند و ضربزن چند بزرگ
بر کوهی که محاذی قلعه واقع است برآورده هر روز چند دست توپ بر قلعه و عمارات راجه می انداختند اتفاقاً روزی
کارفرمای توپخانه جای را که راجه بدیچند بطعام خوردن مشغول بود مستحسن ساخته در وقت طعام خوردن توپ
بزرگ انداخت چنانچه آن توپ بر دیوار رسیده قریب هشتاد کس در زیر آن دیوار هلاک شدند از انجمله
یکی بهوج دیو ولد راجه تختمل راجه مو بود و چون در اوائل شوال خطوط از لاهور رسید که ابراهیم حسین میرزا از آب ستلج گذشته
متوجه دیبالپور شد حسین قلیخان متفکر گشته مضمون خطوط را بمقتضی مصلحت وقت از جمیع امرا مخفی میداشت چون دران
ایام عسرت تمام در لشکر راه یافته بود سکان قلعه حرف صلح در میان داشتند حسین قلیخان بضرورت بصلح
رضا داده کفار پیشکش بسیار از هر قسم قرار داده از جمله پنج من طلا بوزن اکبرشاهی و اجناس قماش بجهت
پیشکش حضرت اعلی قبول نمودند ~ زر و گنج فزون از وزن بازد * که کوه افتد ز وزنش در قرار * مهیا
شد ز بهر بندگی شاه * که هر کوهیان بدگوی بدرگاه کرده پیش طاقی برآوردند و بعد اتمام پیش طاق روز جمعه

اواسط شوال سنه ثانین وتسعمائه منبر بنا ده حافظ محمد باقر خطبه بنام نامی آنحضرت خواندند و وقتیکه شروع در ذکر القاب
همایون حضرت شاهنشاهی نمود زر بسیار بر سرش نثار کردند و چون صلح منعقد گشت و خطبه خوانده شد وجوه
دراهم و دنانیر بنام همایون قرین یافت حسن قلیخان مراجعت نموده متوجه دفع ابراهیم حسین میرزا شده بقصبه
بهاری رسیده بخدمت قدوة السالکین خواجه عبد الشهید مشرف گشت و خواجه بشارت بفتح داده جامه خاص خود
بخان لطف فرموده بدرقه دعا همراه ساخته رخصت نمودند چنانچه بقصبه پلیه رسیده بفتح وفیروزی اختصاص یافت
وتفصیل آن سابق ذکر گشت و چون حضرت خلیفة الهی بفتح وفیروزی از گجرات معاودت فرموده در دار الخلافت
فتحپور قرار گرفتند حسین قلیخان مسعود حسین میرزا را همراه گرفته متوجه ملازمت شد بسعادت آستان بوسی رسید
مسعود حسین میرزا را منظر حضرت در آورده و دیگر اسیران را که قریب سیصد نفر بودند چرمهای گاو در گلو انداخته بشکلی
بو العجب در نظر اشرف گذرانند و دران حین چشم باطل بین مسعود حسین میرزا را دوخته بودند حضرت خلیفة الهی از کمال
مرحمت رانی فرمودند تا چشم مسعود حسین را باز کرده اکثر بندیان را گذاشته و چندی را که بداس درپیش مفسدان بودند بموکلان
سپردند و سعید خان نیز هم دران روز بملازمت مستسعد یافت سر ابراهیم حسین میرزا را که بعد از مردن از تن جدا کرده
همراه خود داشت در پیش گاه درگاه انداخت بعواطف بدیع ممتاز گردید و با وجودی که در ممالک گجرات تردد
نمانده بود جمیع قلاع آن ولایت در تصرف اولیای دولت قاهره درآمده هر کس از ملازمان درگاه که دران
یورش ملازم رکاب ظفر انتساب نبوده ویرا بتفقدات بادشاهانه نواخته بکومک اعظم خان تعین میفرمودند
و هنوز از استقرار مواکب علیه در مستقر سریر خلافت سه ماه نگذشته بود که خبر فترات گجرات متواتر شد و
عرضداشت اعظم خان در باب طلب کومک رسید ذکر بعضی وقائع که بعد از وصول موکب همایون بدار الخلافت
در ولایت گجرات وقوع یافته چون حضرت بادشاه خلائق پناه بعد از انتظام مهام ممالک گجرات بدار الخلافت
فتحپور تشریف آوردند مفسدان و معاندان که از سطوت وصولت سپاه نصرت در گوشها خزیده بودند
در کشیده بودند سر برآوردند از انجمله اختیار الملک گجراتی و حبشیان [?] و مردم گجرات را فراهم آورده شهر احمد نگر دیگر نات
آن نواحی را در تصرف آورده و محمد حسین میرزا از ولایت دکن باراده تسخیر قلعه سورت متوجه شده و قلیج محمد خان
که جاگیردار آنجا بود قلعه را مستحکم ساخته در مقام جنگ و جدال ایستاده محمد حسین میرزا ترک صورت داده بطریق ایلغار
عازم بندر کنبایت گشت و حسن خان کرکراق که شقدار کنبایت بود چون طاقت مقاومت نداشت از راه بحر
گریخته خود را با حمد آباد رسانید خان اعظم نورنگخان و سید حامد بخاری را بدفع محمد حسین میرزا فرستاده خود بتسکین
۹۸۰ فتنه اختیار الملک بصوب احمد نگر وایدر متوجه گردید نورنگخان و سید حامد چون بحوالی کنبایت رسیدند محمد حسین میرزا
از شهر برآمده در برابر ایشان نشست و چندبار فریقین جنگهای سخت واقع شده و سید جلال پسر سید بهاء الدین

بخاری در آن جنگ کشته شد و آخر الامر محمد حسین میرزا چون حریف اقبال بادشاهی نبود از پیش نورنگ خان و سید حامد گریخته نزد
اختیار الملک رفت و خان اعظم که بدفع اختیار الملک رفته بود در نواحی احمدنگر نشسته بود و چند نوبت افواج بر سر اختیار الملک فرستاد و
ما بین احمدنگر و ایدر چند روز متواتر جنگهای صعب واقع شد و فتح میان فریقین دائر بود و در اثنا خبر رسید که پسران شیرخان فولادی
و پسر جهجار خان حبشی و میرزا محمد حسین با او ملحق شده اراده آن نموده اند که از راه دیگر خود را بطریق ایلغار باحمدآباد رسانند خان اعظم از
استماع این خبر کوچ نموده متوجه احمدآباد گشت و پسر رسیده کس بطلب قطب الدین محمد خان ببروچ فرستاده و قطب الدین محمد خان با لشکر
خود باحمدآباد آمده بخان اعظم پیوست و اختیار الملک و محمد حسین میرزا و دیگر مخالفان با بیست هزار سوار مغول و گجراتی و حبشی و افغان
و راجپوت فراهم آورده روی عناد و بغی بصوب احمدآباد نهادند و راجه ایدر نیز طریقه موافقت با آن جماعت وخیم العاقبت مسلوک داشت
و چون نزدیک احمدآباد رسیدند خان اعظم و قطب الدین محمد خان بواسطه آنکه بعضی نوکران جمعیت از خود اعتماد نداشتند در احمدآباد
متحصن شدند و هر روز جمعی را بیرون فرستاده پای قلعه را بآهنگ جنگ گرم میداشتند و در آن جنگها روزی فاضل محمد خان
ولد خان کلان از قلعه بیرون رفته با مخالفان جنگ مردانه کرده چند کس را برخاک مذلت و هلاک انداخت آخر بزخم نیزه
شهید شد و خان اعظم روز بروز واقعات عرضداشت نموده کومک میطلبید و اظهار طلب توجه رایات عالیات نیز میکرد رای
عالم آرای بران قرار یافت که نوبتی دیگر علم عزیمت بجانب گجرات برافرازند و ساحت آن مملکت را از لوث وجود مفسدان پاک
ساخته نهال آمال اهل ضلال را از بیخ براندازند بیت چو ابر فتح باد آهنگ آن کرد ✦ که از یک قطره شاید آنچه کرد ✦ بنا بر آن حضرت
متصدیان مهمات بادشاهی و متکفلان سرانجام امور شاهنشاهی را طلبیده در باب سامان اسباب سفر اهتمام فرمودند
چون یورش اول بیکسال کشیده بود و سپاه ظفر دستگاه بواسطه طول ایام سفر بیسامان شده بودند و بعد از مراجعت چندان
فرصت نیافته که از محال جاگیر تحصیل نموده تدارک حوالی خود بردارند حضرت خلیفه الهی دست دریا نوال ببذل اموال گشوده
از خزانه عامره زر موفور و نقود غیر محصور در وجه علوفه و انعام سپاه گردون احتشام عنایت فرموده در باب ترتیب اسباب تقاعد اهتمام
تمام مبذول داشتند و پیشخانه عالی بصوب شجاعت خان راهی ساخته و در سرعت سیر اهتمام تمام اظهار نموده چند طویله خاصه را
بخواجه آقا جان حواله فرمودند تا همراه پیش خانه روان شوند و دیوانیان عظام را بالمشافه فرمودند که در مهم سازی لشکر که درین
یورش ملازم رکاب دولت اساس خواهد بود تعجیل نمایند و از امرا هم سازی هر که صورت مییافت در همان روز بنزاولان او را از شهر بیرون
برده پیش خانه عالی میرسانیدند دیگر بر زبان معجز بیان رفته بود که هرچند ما سعی اهتمام در فرستادن لشکر میفرمائیم اما هیچکس
بیشتر از ما بسر کار نخواهد رسید و بعینه همچنان شد و چون اکثر امرا و سپاه بصوب گجرات متوجه شدند حسن قلیخان که خدمات شایسته
ازو بوقوع آمده بود بخطاب خانجهانی شرف امتیاز بخشیده بزیادتی علوفه و جاگیر نوازش فرمودند و بدستور سابق حکومت
لاهور خصوصاً و سرکار پنجاب عموماً باو تفویض نموده شرف رخصت ارزانی داشتند و در آن روز خان مشار الیه درحق که استدعای
منصب و زیادتی علوفه نمود بشرف قبول رسید و حکم شد که راجه تودرمل بمنزل خانجهان حسن قلیخان رفته بصلاح و استصواب او

مهم سازی امرای پنجاب نماید و غیر از مرزا یوسف خان جمیع امرای پنجاب بمرافقت خانجهان رخصت فرمودند و مرزا
یوسف خان و محمد زمان که تا رسند از اطوار او ظاهر و باهر بود دران سفر حضرت اشرف ملازم رکاب دولت انتساب
بودند و سعید خان ملتان را نیز رخصت جاگیر نموده برادرش مخصوص خان را که رتبه قرب و منزلت اختصاص دارد همراه
گرفتند آنحضرت چاشت روز یکشنبه بیست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانین و تسعمائه موافق سال هژدهم الهی بر ناقه
سبک سیر سوار شدند مقربان درگاه و نزدیکان بارگاه بر بختیان دریده که دائم از باد صبا گرو برده اند سوار شده همعنان
گشتند آنحضرت آن روز تا قصبه توده عنان باز نکشیدند و دران ما حضر تناول فرموده زمام ایلغار بساعد پروردگار سپرده صباح
دوشنبه در همین محل ساعتی آسایش فرمود بجناح تعجیل و براه آورده اند و یکپهر از شب سه شنبه گذشته بود که بموضع سوراباد
رسید و چون فی الجمله ماندگی در آنحضرت تاثیر کرده بود و بعضی مقربان از اشرف خدمت باز مانده بودند چند ساعت توقف
فرموده بجهت دفع کوفت بدهن نمودند بعد اجتماع مقربان برارابه تیز رفتار سوار شده تمام شب راه رفتند و روز پنجشنبه
ششم از گرد راه بمزار قطب الواصلین خواجه معین الدین چشتی قدس سره خرامیده لوازم طواف بجا آورده رسم فقرا و آئین
سوال از مجاوران روضه جنت مثال بلکه از سایر متوطنان خطه اجمیر برداشته زمانی در دولتخانه پایه عالی که جهت
نشیمن خاص بنا نموده بودند استراحت فرمودند و آخر روز از اجمیر سوار شده رو براه نهادند و از مقربان درگاه در وقت سواری
مرزا خان خلف صدق خانخانان بیرم خان و سیف خان کوکه و خواجه عبدالله کچک خواجه و میر غیاث الدین علی اخوند که امروز
در دانش علم تاریخ و اسمار الرجال در ربع مسکون نظیر ندارد و بخطاب نقیب خان مشرفست و مرزا علیخان و رستم خان و میر
محمد زمان برادر مرزا یوسف خان و سید عبدالله خان و خواجه غیاث الدین علی بخشی که بعد از فتح بخطاب آصف خان سرفراز
شده بود و در زیر سایه چتر عالمگیر حاضر بودند تمام شب قرار جهان نوردیدند هنگام طلوع صبح صادق شاه قلیخان محرم
و محمد قلی شغالی که قبل ازین از فتحپور مرخص شده بیشتر راهی شده بودند شرف خدمت دریافتند و در زمان سواری منهیان
خبر آوردند که افواج فیروزی آثار پیشتر ازین متوجه شده اند و در قصبه مالی که دران نزدیکیست فرود آمده اند حضرت خلیفه الهی
خواجه عبدالله و آصف خان بخشی که درینسال در باری امتیاز بخشیده بخود همراه گرفتند و دوم ماه جمادی الاول سنه احدی و
ثمانین و تسعمائه موافق سال هژدهم الهی بقصبه دیسه که بیست کروهی پتن گجرات است رسیدند و شاه علی پسر بخشو لنگاه که شمه
از احوال او در ذکر حضرت جنت آشیانی سمت گذارش یافته و از قتل میر محمد خان کلان شقدار قصبه دیسه بود بیرون
دویده روی بندگی و اخلاص بر خاک درگاه نهاد و آنحضرت آصف خان میر بخشی را نزد میر محمد خان فرستادند تا او را با لشکری که
موجود و حاضر داشته باشد برداشته در قصبه بالیسانه که از پتن پنج کروهی میشود بموکب همایون گرداند و نصف شب از قصبه
دیسه متوجه بالیسانه گردیدند و از راه پتن منحرف شده خاست سلطانی ظاهر قصبه بالیسانه میر محمد خان با لشکر خود و جمعی از
امرا و ملازمان درگاه معلی مثل وزیر خان و شاه فخر الدین خان مشهدی که بنقابت خان خطاب داشت و مطلب خان

ولد طاهر محمد خان حاکم دهلی و گروهی از عظمای راجپوتان مثل لنکار برادر زاده راجه بلوبیداس که قبل ازین بکومک خان اعظم از فتحپور روان شده بودند وبجهت ملاحظه از پیش گذاشتن نتوانسته اند بدرگاه آسمان جاه شرف خدمت دریافتند و درین منزل حکم قضا جریان نفاذ یافت که سپاه نصرت پناه سلح و مکمل شده در عرصه عرضگاه اکبرشاهی نمونه محشر حاضر شوند امرای عالیمقدار افواج خود آراسته و جوانان معرکه دیده نبرد آزموده را بمیدان آوردند حضرت خلیفه الهی بنظر احتیاط ملاحظه افواج منصوره فرموده اگرچه وثوق تمام بر عون و نصرت سماوی و امداد ملائکه روحانیات داشتند اما نظر بعالم اسباب نموده سرداری قلب لشکر که آنرا قول نیز گویند و جای سلطان لشکرست بمرزا خان خلف صدق خانخانان بیرم خان که در عنفوان شباب بود و دلائل نجابت از سیمای مبین او ظاهر و باهر بود نامزد فرمودند و سید محمود باره که بمزید شجاعت و شهامت از ابنای زمان در پیش بود و شجاعت خان و صادق خان با جمعی دیگر را نیز در قلب لشکر تعیین فرمودند و اهتمام فوج میمنه و سرداری آن گروه بمیر محمد خان کلان حواله کردند و سرداری میر بخشی اعتبار وزیر خان تفویض یافت و محمد قلیخان تقبائی و ترخان دیوانه را با گروهی از بهادران مردانه در فوج هراول قرار دادند و خود بنفس نفیس بموافقت و مرافقت عون و نصرت خداوندی با صد سوار چیده که از میان هزاران هزار سوار یکی را انتخاب فرموده بودند طرح شده متکفل شدند در هر فوجی که خلل رو نماید بذات اشرف تدارک آن پردازند و بعد از ترتیب افواج حکم عالی نفاذ یافت که هیچ آفریده از افواج خود جدا نشود و با وجودیکه زیاده از سه هزار در ظل رایات آسمان حمایت حاضر نبودند و عدد سپاه مخالفان از بیست هزار سوار بیش نشان میدادند حضرت خلیفه الهی عنان ارادت بقبضه عنایت خداوندی سپرده آخرهای روز از قصبه بالیسانه سوار شده متوجه احمدآباد گردیدند و سکنه قراول را پیش خان اعظم فرستادند با مژده وصول رایات فتح آیات باو برسانند و تمام شب راه رفته روز سه شنبه سوم جمادی الاول آفتاب اقبال بر نواحی کری که بیست کروهی احمدآباد است تافت و قراولان از پیش خبر آوردند که جمعی کثیر از مخالفان غبار نعل مواکب عالی دیدند بگمان آنکه فوجی از پیش تاخت میرسد مسلح شده از قصبه کری بیرون آمده در مقام جنگ و جدال ایستادند حکم شد که فوجی از عساکر منصوره مدفع آن گروه خون گرفته بردارد و ایشان را از میانه راه رانده به تسخیر قلعه مقید نشوند لشکر ظفر اثر چون آن بی عاقبتان را دیدند در طرفة العین از لوث وجود آن جماعت بیباک جهان را پاک ساختند و چندکس از دست اجل خلاص گشته خود را در قلعه انداختند و چون حکم بود که بقلعه مقید نشوند از قصبه کری پنج کروه بیشتر رفتند و حضرت که بآنجا رسیدند بجهت آسایش چاروا و آسودگی سپاه فرود آمدند و تا سحر آرام گرفته مقارن طلوع طلیعه صبح رو براه آوردند و بخشیان عظام ترتیب افواج نموده در سایه چتر اقبال آسوده متوجه گشته اسب گروهی عنان سرعت باز کشیدند و در انتظام سعادت فرجام امر بادشاه گردون احتشام بنفاذ پیوست که افواج لشکر جوشن و جبه خانه خاصه را در برابر چیدند

وهر کس که در آوردن تقصیر نموده بود باسباب او قصوری داشت از جنیبه خاصه یراق مناسب وضع با وعنایت میفرمودند
خواجه غیاث الدین آصف خانرا فرستادند که خان اعظم را از وصول افواج عالی اطلاع داده بموکب عالی ملحق گرداند چون
حضرت خلیفه الهی در عرصه نه روز از فتح پور بشرحی که بر زبان قلم گذشت بکنار احمد آباد رسیدند سمند دولت باز کشیده
معلوم نمودند که هنوز مخالفان خمار آلوده بر بستر غفلت وبیخبری افتاده اند بر زبان الهام بیان رفت که بر سر بیخبران
وغافلان راندن شیوه مردان نیست چندان صبر کنم که غنیم مستعد شود پس از آواز نفیر وناله کرنای مخالفان سراسیمه
ومضطرب بطرف اسپان دویدند ومحمد حسین میرزا با دو سه سوار بجهت تحقیق خبر بکنار آب آمد اتفاقا سبحان قلی ترک نیز
با دو سه یار ازین طرف بکنار آب رفته بود محمد حسین میرزا فریاد کرد که ای برادر این چه فوج است سبحانقلی گفت که این کوکبه
دولت خلیفه الهی ست که از فتحپور بجهت استیصال حرام نمکان رسیده محمد حسین میرزا گفت جاسوسان من امروز
چهارده روز ست که پادشاه را در فتحپور گذاشته اند واگر فوج پادشاهی باشد فیلان پادشاهی که هرگز از رکاب
جدا نمیکردند کجاست سبحانقلی گفت فیلان هست کوه تن چهارصد کروه راه در عرض نه روز چگونه همراهی توانند کرد
محمد حسین میرزا مدهوش ومتحیر بمیان لشکر خود رفت فوج چهار را آراسته روی بمیدان نهاد واختیار الملک را با پنجهزار
سوار فرستاد تا خان اعظم را نگذارد که از قلعه بیرون آید وچون زمان توقف بامتداد کشید حکم شد که هراول از آب
بگذرد وفرمودند که وزیر خان با فوج میسره عبور نماید آنگاه حضرت با سپاهی که در سایه چتر اقبال قرار گرفته بود از آب گذشتند.
بیت همه ساز غزا کرده مهیا * روان شد کوه آهن سوی دریا * درآمد با وی این لشکر دران خاک * که سنگش
هم گریزان همچو خاشاک * ودر حین عبور از آب ترتیب لشکر بهم خورده وهمه بیکبارگی بآب درآمدند واندک
راهی بیشتر رفته بودند که فوجی عظیم از لشکر مخالفان پدید آمد ومحمد حسین میرزا با هزار وپانصد مغول که همه فدای او بودند
بیشتر رسید واز گرد راه بر هراول که محمد قلیخان تقبائی وترخان دیوانه تاخت ومقارن اینحال حبشیان وافغانان
بر صف وزیر خان تاختند وبهادران طرفین بیکدیگر درآویختند بیت دو لشکر به پیکار برخاستند * برابر صف
کین برآراستند * تو گفتی هوا نیلگون سوگوار * زمین گشته ز آرش اندر کنار * وچون حضرت خلیفه الهی آثار
وهن وفتور در هراول معاینه نمودند بر فوج دشمن چون شیر خشمناک حمله آوردند وجمیع از بندگان جانسپار غلغله
سورهٔ یاسین بفلک الافلاک رسانیده بر صف اعدا تاختند وسیف خان کوکه پی مرفته تاخته شهادت یافت
ومحمد حسین میرزا وشاه میرزا حق تردد ومردانگی بجا آورده خاک بی دولتی بر فرق بیختند واز هر رو بگریز آورده پشت
دادند ولشکر منصور از پی درآمده بسی جدا میکردند وحضرت با معدودی چند عنان سمت دولت باز کشیده ایستادند
ومحمد حسین میرزا که تنش زخمی بود از هول جان استعجال در گریختن میکرد در اثنای راه بوته زقوم پیش آمد خواست
که اسپ از آن زقوم بجهاند گریبان گرفته بر زمین انداخت واز ملازمان درگاه گدا علی نام ترکی که سر در پی او گذاشت

خود را از اسپ انداخته او را گرفت وزیر خان که سردار میسره بود تردد و جانسپاری آثار شجاعت و شهامت بظهور رسانید و فوج حبشی و گجراتی پای قرار افشرده حملها پی در پی می آوردند تا آنکه شکست محمد حسین مرزا و شاه مرزا شنیدند پشت بمعرکه دادند و میر محمد خان که امیر میمنه بود پسران شیر خان فولادی را خسته گردانید و از ضرب تیغ جانگداز مخالفان بیدولت روی ادبار بباد یهٔ ناموس آوردند بیت ز تیغ شاه کاپی بود بس تیز * بسر رفت آن دخان آتش انگیز * و چون نیر اعظم اقبال بر جنگگاه تافت از هر طرف معرکه لمعات فتوح و بوارق نصرت درخشیدن گرفت و آنحضرت با فیروزی و بهروزی بر بالا پشته که بر کنار جنگگاه بود نزول اجلال فرموده باداى مراسم شکر مشغول بودند که گدا علی بدخشی و یک کس دیگر نوکران خان کلان محمد حسین مرزا زخمی آوردند و هر کدام دعوی گرفتن میکردند راجه بیربر که شمهٔ از احوال او گذشت از وی پرسید که ترا کدام یک گرفته محمد حسین گفت مرا نمک حضرت گرفته و الحق بر زبان او رفت و آنگاه حضرت برفق و مدارا عتاب چند فرموده او را برای سنگه سپردند و از گرفت بران معرکه مرزا شاه مدد نام مجذوبی را که خود را گوکه ابراهیم حسین مرزا می گفت حضرت بهرچه که در دست مبارک داشت بخاک هلاک انداختند و بضرب تیغ آبدار بندگان درگاه پاره پاره شد و در آخر معلوم شد که در جنگ سرنال بهوپت برادر راجه بگوتیداس را او کشته بود و بعد از فتح ساعتی نگذشته بود که فوجی آراسته از غنیم ظاهر شد قراولان خبر آوردند که اختیار الملک گجراتیست که راه بر خان اعظم بسته بود و از شنیدن خبر شکست محمد حسین مرزا کوسائی سر بر آمده رو بصوب اهتمام حضرت خلیفهٔ الٰهی جمعی را فرمودند تا پیش رفته بزخم تیر جانسوز روی عدو برگردانید و سقاران اینحکم چون اختیار الملک ظاهر شد چند سوار خونریز سورن را معین انداخته تاختند و گروهی را که پیش پیش فوج می آمدند در میان خاک و خون افکندند و اختیار الملک از هول روی گریز بطرف پشته که مستقر رایات دولت و اعلام اقبال بود آورده از دو طرف آن پشته بخواری در هوای بگذشت و از غایت سراسیمگی چنان میگریخت که دلاوران سپاه ظفرپناه تیر از ترکش آنجاعت گرفته برایشان میزدند و درین وقت شراب بیگ نام ترکمانی اختیار الملک را شناخته از عقب او روان شد و او بر قوم زاری رسیده خواست که اسپ بجنباند اجل مرگ او را از پای در آورد شراب بیگ خود را از اسپ انداخته او را گرفت اختیار الملک گفت تو ترکمان مینمائی و ترکمان غلام مرتضی علی رضی الله عنه میباشند و من از سادات بخاریم مرا مکش شراب بیگ گفت من ترا شناخته سر در پی تو نهاده بودیم تو اختیار الملک این بگفت و بضرب تیغ بیدریغ سر از تن او جدا کرده باز گشت که بر اسپ خود سوار شود و اسپ او را دیگری برده بود سر اختیار الملک را در دامن پیچیده رو براه آورد و در آنوقت که اختیار الملک روی گریز بصوب پشته که بعز قدوم شاهنشهی سر مفاخرت بر آسمان عزت می سود آورد راجپوتان رای سنگه که مراقب محمد حسین مرزا بودند او را از بالای فیل بر زمین آوردند و بضرب برچه کشتند و بعد از فتح اعظم خان و امرائیکه در شهر متحصن بودند آمده شرف پایبوس دریافتند

حضرت خاقانی از کمال مرحمت خان اعظم را آغوش التفات گرفته باظهار اقسام اشفاق امتیاز بخشیدند بیت
پرسش باندازه وغایت گذشت * حد نوازش زنهایت گذشت * وهریک از خوانین را فراخور حالت ومنزلت
التفات وعنایت فرمودند وهنوز از پرسش خوانین نپرداخته بودند که شراب بیگ ترکمان آمده سر اختیار الملک را
در پای سمند اقبال انداخت حضرت ملاحظه این موهبت عظمی مجدداً مراسم شکر ولوازم سپاس بجا آوردند وفرمودند
تا از سرهای مفسدان که از دو هزار سر زیاده در جنگ گاه افتاده بود مناره بسازند عبرة للناظرین واز انجا قرین نصرت
و فتح بدار السلطنت احمدآباد خرامیده در منازل سلاطین که در ارک احمدآباد واقع است قرار گرفتند واکابر واشراف
وطبقات اهالی واصناف اهل حرفه مراسم پیشکش وایثار ولوازم تهنیت ونثار بجا آوردند وز دران منزل اوقات
گرامی صرف نشاط وانبساط فرموده بمنازل اعتماد خان که در وسط شهر واقعست تشریف آوردند واول تفقد
احوال جمعی که درین یورش خصوصاً روز جنگ خدمتگاری بتقدیم رسانیده اند فرموده هریک را فراخور حالت
وخدمت بزیادتی منصب وافزونی علوفه ممتاز ساختند وحکم شد که منشیان بلاغت آثار تحریر فتحنامها پردازند
وسرهای محمد حسین میرزا واختیار الملک را بدار الخلافت آگره وفتحپور برده از دروازه آگره بیاویزند ونفس مقدس
وذات اقدس بدلجوئی رعایا وعموم متوطنان احمدآباد پرداخته درمهاد امان جا دادند وقطب الدین محمد خان
ونورنگخان را بجانب بهروج وجانپانیر فرستادند تا نهال آمال شاه مرزا را از بیخ وبن براندازند وراجه بکوتیداس
وشاه قلی محرم وشکرخان میربخشی وجمعی دیگر از بندهای را براه ایدر فرستادند تا از ولایت رانا اودی سنگه
گذشته پایمال ساخته بگذرند ومیر محمد خان را بدستور قدیم حراست وحکومت پتن تفویض فرمودند ودولقه و
دندوقه بوزیرخان مرحمت نموده بکومک خان اعظم گذاشتند وچون خاطر آفتاب اشراق از سر انجام مهام
ولایت گجرات فراغ یافت عنان معاودت بمستقر سریر سلطنت معطوف فرموده روز یکشنبه شانزدهم
جمادی الاول از احمدآباد طبل شادی نواخته بجود آباد نهضت فرمودند ودر منازل سلطان محمود
گجراتی که الحق آثار رفعت از در و دروازه او ظاهر میشود قرار گرفت روز دیگر بدولقه نهضت نمودند ودران قصبه
یکروز مقام فرمودند خان اعظم وامرای گجرات را رخصت داده از راسنی داشتند وخواجه غیاث الدین علی
بخشی را که دران یورش خدمات شایسته از و بوقوع آمده بود بخطاب آصف خان امتیاز بخشیده
خدمت دیوانی وبخشیگری گجرات باو تفویض نموده بمرافقت خان اعظم گذاشته آمد واز قصبه دولقه شب
درمیان بقصبه کری واز کری شب درمیان بقصبه سیتاپور نزول اجلال فرمودند ودرین منزل عریضه راجه
بکوتیداس وشاه قلی محرم رسید ودران مبارکباد فتح حصار بدیگر مندرج بود فرمان عالیشان درباب استحسان
خدمت مشار الیهما مرسل داشته تا مدد وسروهی در محل توقف نفرمودند واز منزل سروهی صادق خان را بتادیب

مفسدان

مفسدان و قطاع الطریق نامزد فرموده بکوچ متواتر روز چهارشنبه سوم جمادی الثانی سنه احدی و ثمانین و تسعمائه هوای صحرای اجمیر از غبار مراکب مواکب عنبر برد عطرآمیز گردید و از گرد راه مزار منور والا انوار حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره فرمود و شرائط طواف و لوازم استمداد بجا آورده مجاوران اجمیر را غنی و مستغنی گردانیدند و عصر روز دیگر کوچ فرموده خود بایلغار متوجه گشتند و شام روز دیگر در موضع هوبه که سه کروهی سانگانیر است و بجاگیر راماس کچواهه مقرر بود نزول اجلال اتفاق افتاد راماس ضیافتی بتقدیم رسانید خدمت جمیع ملازمان درگاه که ملازم رکاب دولت آسا بودند بجای آورد و در منزل راجه تودرمل که حسب الحکم بجهت سامان هزار منزل کشتی و غراب در آگره مانده بود آمده شرف رکاب بوس دریافت و چون جمیع ممالک گجرات از روی تحقیق بدفترخانه عالی نرسیده بود از همان منزل راجه تودرمل را بگجرات فرستادند تا جمیع آن ولایت را قرار واقع خاطر خود نموده نسخه تنقیح بدفترخانه سپارد و نیم شب از ان منزل سوار شده و مسافت طی نموده چاشت یکشنبه ششم ماه مذکور قصبه تونده مستقر رایات جلال گردید و در آن منزل زمانی آسایش فرموده وقت پیشین پای دولت در رکاب سعادت درآورده روبراه آوردند و نصف شب در نواحی قصبه بیساور خواجه جهان و شهاب الدین احمد خان که از فتحپور باستقبال موکب جلال استعجال نموده بودند شرف خدمت دریافتند و قریب صبح صادق بتباشیر آفتاب اقبال بر قصبه بجونه گرتافت و تا یکروز آرام گرفته فرمودند که ملازمان درگاه برچه و نیزه بدست گرفته بدار الخلافت درآیند و خود بنفس مقدس نیزه بدست گرفته بر خنگ دولت سوار شدند و عصر روز دوشنبه هفتم جمادی الآخر سنه مذکور آفتاب سعادت اقبال بر دولتخانه فتحپور تافت و حضرت مریم مکانی و دیگر حضرت سراپرده عصمت و حضرات شاهزادها دیدها را بدیدار مبارک آنحضرت و ممالک ستان روشن گردانیدند و بلوازم نثار پرداختند و مجموع مدت رفتن چهل و سه روز کشیده ذکر بعضی امور که بعد از قدوم نصرت لزوم بفتحپور سمت ظهور یافته چون بدولت و اقبال در فتحپور قرار گرفته ختنه های شاهزادهای کامگار فرموده جشن عالی ترتیب دادند علما و سادات و مشائخ و امرا و ارکان دولت جمع آمده روز پنجشنبه بست و پنجم جمادی الآخر احدی و ثمانین و تسعمائه در ساعت سعد سنت جشنیان بادا رسید عالم و عالمیان بتهنیت و مبارکباد گفته نثار و ایثار بعمل آورده زبان بدعای آن شهریار زمین و زمان کشودند و دیگر از وقائع حمیده اینسال فرخنده مال آنست که چون حضرت شاهزاده جوان بخت سلطان سلیم را هنگام آن رسید که از معلم ملکوت سبق گیرند و بر معارج کمال و مدارج فضل و افضال مرقی و متصاعد گردند بنا بر آن حضرت خلیفه الٰهی روز چهارشنبه بست و دوم رجب سال مذکور در ساعتی که منجمان دقیقه شناس اختیار نموده بودند مجلس عالی ترتیب دادند و دران مجلس روح القدس یعلم الرحمن علم القرآن بر کنار حضرت شاهزاده نهاده خدمت مولوی افادت و افاضت پناهی مولانا میر کلان هروی را که از اجل تلامذه

حضرت نقاوة المحدثین میرک شاه واز بنا بر خدمت ولایت پناه مولانا خواجه کوی بودند برای درس اختیار
فرمودند خدمت مولوی زبان مبارک بالقای کلمه بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح خزائن معارف است گشاد
و غلغلهٔ تهنیت و مبارکباد از صغیر و کبیر بفلک اثیر رسید و دیگر از وقایع حسنه که درین سال عافیت مآل
روی از چهرهٔ اقبال نموده آنست که مظفر خان را که قبل ازین بحکومت و حراست سارنگپور در نواحی احمدآباد
مرخص شده بود طلبیده روز جمعه بیست و چهارم رجب مذکور بار شغل وزارت سواد اعظم هندوستان تفویض
فرمودند و لقب جملة الملکی در القاب وا فزوده خلعت لائق با والتفات نموده زمام حل و عقد امور ملکی
بید اقتدارش سپردند و از دیگر وقایع که درینسال رو نمود یکی آنست که قروض و دیوان شیخ محمد بخاری که در جنگ
پتن از دست اعادی دولت قاهره کشته شد چنانچه در محل خود سمت گذارش یافته و قروض و دیوان سیف خان
کوکه که درین یورش اول هم در مهمات احمدآباد بر دست لقا و طغاه کشته شده از خزانهٔ عامره ادا فرمودند و مجموع
دیون این هر دو عزیز بمبلغ یک لک روپیه اکبرشاهی که متساوی دو هزار و پانصد تومان رائج عراق میرسید
و این معنی از هیچ بادشاهی در کتب تاریخ مسطور نیست و هم درینسال راجه تودرمل که بجهت درست نمودن
جمع ولایت گجرات رفته بود شرف زمین بوس دریافت و پیشکشها لائق از نظر اشرف گذرانیده دفتر تنقیح درباب
جمع گجرات بنظر اقدس درآورده بشرف تحسین سر مباهات و مفاخرت بآسمان عزت سود و بعد از چند روز او را
شمشیر خاصه عنایت فرموده باتفاق لشکرخان میربخشی بخدمت خانخانان منعم خان فرستادند تا در خدمت
خانخانان بوده درباب فتح ولایت بنگاله اهتمام نماید و هم درین ایام میر محسن رضوی که از سادات صحیح النسب بفضائل
و کمالات علم آراسته بود برسم رسالت نزد حکام دکن رفته بود بشرف بساط بوسی سرفراز گردید و پیشکشی که حکام دکن
بمصحوب خدمتگاران خود فرستاده بودند بنظر اشرف درآورده هم درین سال عاقبت مآل حضرت خلیفه الٰهی
شانزدهم شوال عازم زیارت مزار فیض الانوار حضرت خواجه معین الحق والدین قدس سره گردیدند و درین
سال اگرچه در اوان مراجعت از یورش دوم گجرات این سعادت دست داده بود فاما چون داعیهٔ تسخیر
ولایت پیش نهاد همت عالی بود و بملاحظهٔ آنکه مبادا این یورش از یکسال تجاوز نماید و طواف این آستانه
رفیعه در حیز تاخیر ماند بخاطر منیر و ضمیر آفتاب تنویر چنان خطور نمود که اینده ولت عظمی را در غرهٔ ایام سال نوزدهم
الٰهی دریافته درباب تیسیر تسخیر بنگ استمداد و اعانت فرمایند و بجهت امضای این بیت وانعقاد این نیت
روز سه شنبه شانزدهم شوال سنه احدی و ثمانین و تسعمائه موافق هژدهم سال الٰهی متوجه خطهٔ اجمیر گشتند و در موضع دایره
مخیم عساکر جاه و جلال بود تا بستم ماه توقف فرمودند درین منزل روزی حضرت ارشاد دستگاه خواجه عبدالشهید که نبیرهٔ
حضرت خواجه ناصر الدین عبدالله احرار است بعزم فاتحه بدر خانهٔ عالی آمدند و در زمان آمدن بدستور سایر مردم در ۹۹۱ھ

جلوخانه از اسپ فرود آمدند اتفاقاً حضرت را از بالای چوکندی نظر بجمال مبارک حضرت خواجه افتاد که در جلوخانه پیاده شدند فی الحال صادق خان را که در حریم سراپردهٔ عزت حاضر بود باستقبال خواجه فرستادند بکمال احترام پیغام فرمودند که لائق آنست که هرگاه بدولتخانه تشریف فرمایند تا دولتخانه سوار می آمده باشند و چون صادق خان پیغام رسانید خواجه تواضع فرموده گفتند هیچکس باغ خود سوار نرفته و همان طور پیاده می رفتند و حضرت بصدق و نیاز پیش آمده خواجه را دریافتند و در احترام دقیقه فروگذاشت نفرمودند و بعد از ساعتی حضرت خواجه فاتحه وداع بازگشتند و هم درین منزل دایر حکم عالی بنفاذ پیوست که دلاور خان با مدد یساولان که هر زراعتی که متصل باردو باشد محافظت نماید و با وجود آنکه مردم صاحب دیانت تعین فرمودند که از عقب اردو تمام مزارعات را که پایمال شده بنظر احتیاط ملاحظه نموده نقصان را از حقوق دیوانی حساب بکنند و این ضابطه در جمیع یورش ها معمول شد بلکه در بعضی یورشها خریطهای زر حوالهٔ امینان فرمودند تا حق رعیت را حساب نموده بصاحب زراعت نقد داده حق دیوان را مجرا دهند و از ان منزل بکوچ متواتر شکارکنان در دوازدهم ذیقعده هفت کروهی اجمیر مخیم سرادقات عزت گردید و بشیوهٔ مرضیهٔ خود روز دیگر از ان منزل از روی نیازمندی پیاده متوجه مزار گشتند و شرائط طواف بتقدیم رسانیده از انجا بدولتخانهٔ عالی خرامیدند و در عرض دوازده روز که خطهٔ اجمیر معسکر همایون بود هر روز بمزار شریف برده مجاوران بقعهٔ شریفه و عموم متوطنان خطهٔ اجمیر را از خوان خود احسان بهره ور میگردانیدند

ذکر وقائع سال هژدهم الٰهی ابتدای امسال روز پنجشنبه هفدهم ذیقعده سنه احدی و ثمانین و تسعمائة بود و چون از راه فتح ولایت بنگ و لکهنوتی پیش نهاد همت عالی نهمت حضرت خلیفهٔ الٰهی گشت و بجهت تیسر تسخیر این ممالک وسیع از روح پرفتوح حضرت خواجهٔ بزرگوار که دائم معین و ناصر پادشاه مؤید و کامگار بوده استمداد خواستند و بتاریخ بست و سوم ماه ذیقعده متوجه دار الخلافت گردیدند و بکوچ متواتر شکارکنان و صید افگنان هفتم ذیحجه سنه احدی و ثمانین و تسعمائة موافق نوزدهم سال الٰهی آفتاب اقبال بر دولتخانهای فتحپور تافت و دیدهٔ امید جهانیان معمار نعال مراکب فتح و نصرت روشن گشت

ذکر نهضت موکب منصور بتسخیر پتنه و حاجی پور زمانی که حضرت خلیفهٔ الٰهی قلعهٔ سورت را محاصره داشتند بعرض اشرف رسید که سلیمان کرزانی که از امرای سلیم خان افغان حاکم ولایت بنگاله و بهار بود و همه وقت بارسال عرائض خود را در زمرهٔ دولتخواهان درگاه میشمرد در سنه ثمانین و تسعمائة درگذشت و بایزید نام پسر بزرگ او قائم مقام پدر شده بسعی امرا بقتل رسید و داود نام پسر خرد جانشین پدر شده قدم از اندازهٔ خود بیرون نهاده نام پادشاهی خود گذاشته است و قلعهٔ زمانیه را که خان زمان در ایام حکومت جونپور تعمیر نموده بود از بی اعتدالی مزاج ویران کرده است فرمان قضاجریان اعلی بنام خانخانان در باب گوشمال داود و تسخیر ولایت بهار شرف صدور یافت درینوقت داود در حاجی پور بود و لودی که امیر الامرای او بود

با و مخالفت داشت و در قلعهٔ رهتاس دم استقلال میزد خانخانان منعم خان افواج منصورهٔ بادشاهی را سرگرده بنواحی
پٹنه و حاجی پور رسید و لودی خرابی افغانرا بعین الیقین دانسته با وجود مخالفتی که بداؤد داشت بخانخانان طرح
صلح انداخت و آشنای قدیم و التفاتی که خانخانان بسلیمان داشتند فرا یاد ایشان داده قرار داد که دو لک روپیه
نقد و یک لک روپیه قماش پیشکش داده افواج بادشاهی را باز گرداند و جلال خان کروری را فرستاده طریق صلح را
بداؤد باز نمود چون داؤد لوند داد باش بود طبقه دار تجارت امور غازی پور بود با غوای قتلو نوحانی که بر تمامی
ولایت جگنات و آن صوبه را متصرف بود و تحریص سرمدهر هندو بنگالی و تحسن تدبیر ناقص خود لودی را که از امیر الامرا
و مدار الملک بود بدست آورده مقید ساخته بسرمدهر بنگالی سپرد و لودی در بندیخانه قتلو و سرمدهر بنگالی را طلبیده
بداؤد پیغام فرستاد که اگر صلاح ملک در کشتن من میدانید زود خاطر را ازین مشغولی فارغ سازید اگرچه بعد از
کشتن من ندامت و پشیمانی بسیار خواهد کشید و چون هرگز خیرخواهی و نصیحت را از شما باز نگرفته ام اکنون باز نصیحت
میکنم البته بدان عمل بکنید که صلاح شما در آنست و آن نصیحت اینست که بعد از کشتن من بی تحاشی بمغول
جنگ کنید تا ظفر شمار است و اگر اینکار نکردید مغول بر شما خواهد آمد و آنزمان لا علاج خواهد بود مده فرصت
از دست گر بایدت + که گوی سعادت ز میدان بری + که فرصت عزیز است چون فوت شد + بسی دست حسرت
بدندان گزی + و بمصالحه مغول مغرور مشوید که ایشان وقت را از دست نمیدهند چون کوکب اقبال داؤد
بلکه سایر افاغنه رو بحضیض داشت و حق سبحانه میخواست که دولتش بزوال انجامد و آفتاب معدلت و نصفت
حضرت بر ستم زدگان ولایت نیک نامداری دارد بران قرار گرفت که لودی را از میان برگیرد تا بحکومت من
حیث الاستقلال بخاطر جمع بردارد و قتلو نوحانی و سرمدهر بنگالی که بلودی نزاع و خصومت داشتند و میدانستند که
اگر لودی در میان نباشد امر وکالت و وزارت بما رجوع خواهد شد وقت را غنیمت دانسته خود را بعرض بداؤد
دا نمودند و مقدماتی که منتج قتل لودی باشد نزد داؤد مکرر تقریر کردند و داؤد که مست بادهٔ ارغوانی و مغرور جوانی
بود سخن ناصحان مشفق را قبول ننمود و مباشر قتل آن خون گرفته گشت و فیل و خزانه و سایر حشم او را متصرف
شد و چون مست بادهٔ حماقت و نادانی بود اصلا متوجه دفع غنیم نشد و بر همان صلح ناتمام که لودی طرح انداخته بود
اعتماد نموده پروا نکرد و چون خبر کشتن لودی در مجلس خانخانان که مملو از امرای نامدار بود مذکور شد خانخانان
دل به تسخیر ولایت بنگ و گسنوتی نهاده متوجه پٹنه و حاجی پور گشت و بوثوق تمام بکوچ متواتر بنواحی پٹنه رسید
و داؤد بر قتل لودی که بحسن تدبیر و اصابت رای و حدت فهم مملکت بنگاله از آشوب نگاه میداشت تاسف خورده
و محزون و مغموم گشته بکوچ متواتر خود را به پٹنه رسانیده مرتبهٔ اول قرار بجنگ داد و آخر روی از معرکهٔ قتال و جدال تافته
دل بر تحصن و حصه خوداری بست خانخانان از استماع این مژده مسرور و خوشوقت گشته بدیدهٔ بصیرت بتباشیر صبح فتح

اقبال

واقبال از مطلع قلعهٔ پتنه و حاجی پور ساطع و لامع دید داود بی آنکه شمشیر از غلاف برآید و با تیری از کمان در آید از گذر راه بقلعهٔ پتنه در آمده و مرمت نموده مرحل بخشی کرد و خانخانان بصلاح و استصواب امرای عالیمقدار متوجه محاصرهٔ قلعهٔ پتنه گردید القصه چون این اخبار بعرض حضرت خلیفهٔ الهی رسید عزیمت پتنه و حاجی پور در ضمیر الهام پذیر تصمیم یافت و در دار الخلافت فتحپور روز چند آسایش گرفته وارد و فیلان را براه خشکی راهی ساخته مرزا یوسف خان رضوی را که در سلک امرای کبار انتظام دارد بسرداری اردوی بیگی لشکر تعین فرموده و زمام حراست و عنان حکومت دار الخلافت آگره بقبضهٔ اقتدار شهاب الدین احمد خان نیشاپوری که در سلک امرای کبار انتظام داشت تفویض نموده خود قرین فتح و نصرت روز یکشنبه بسلخ صفر سنه اثنی و ثمانین بکشتی در آمدند و شاهزادهای کامگار جوان بخت نیز همراه شدند کشتیهای بیوتات و کارخانهای سلطنت از قورخانه و نقارخانه و خزانه خانه و کرکراقخانه و فراشخانه و چهپته خانه و مطبخ و طویله و سائر کارخانها بر دو کشتیهای بزرگ که بجهت نشیمن خاص ترتیب یافته بود در آمده همچنین فوج فوج غراب و کشتیهای سرکار اعلی در آمده رو براه نهادند و هنگام شام که حکم صبح صادق داشت موضع رنبه از اعمال دار الخلافت آگره محل نزول مواکب عالی گردید و فرمان عنایت نشان مشتمل بر خبر نهضت رایات عالیات بخانخانان منعم خان ازین منزل فرستادند صبح روز دوشنبه غره ماه ربیع الاول طبل کوچ زده لشکرها برداشتند و هر روز در راه از کشتی بیرون تشریف برده صید افگنان و شکارکنان میرفتند و روز چهارشنبه سوم ماه مذکور میر بدخشی و طیب خان ولد طاهر محمد خان از دهلی آمده شرف عتبه بوسی دریافتند و همچنین در هر منزل جوق جوق از بندهای درگاه بخدمت پیوسته بشرف زمین بوس مشرف میشدند در موضع جکو حکایتی عجیب بوسیلهٔ بعضی بندهای درگاه بعرض اشرف رسید و صورت واقعه آنکه **حکایت غریب** یکی از زنارداران این موضع دختر صلبی خود را برسم نگاه داشته و آن بدبخت را از آن دختر فرزندان حاصل شده بود حکم قضا جریان با حضار زناردار و دخترش بشرف صدور یافت و بعد از احضار حضرت اقدس متوجه تحقیق این قضیهٔ نامرضیه شدند و آن ملعون بی تحاشی بوقوع این فعل مکروه اعتراف نمود گفت شوهر آن دختر چند سال پیش ازین در تاخت ولایت کرهه کشته شده بود و از فحوای کلام او معلوم میشود که شوهر دختر را هم او کشته باشد و این سخن بعرض اشرف رسید که بابا خان قاقشال دران ایام که جاگیردار بود ازین زناردار مذکور را بگناه مذکور گرفته مدتی محبوس داشته مبلغ دویست روپیه جریمه آن نگاه گرفته او را گذاشته بود حضرت خلیفهٔ الهی از دیانت همت بابا قاقشال تعجب فرمودند درین اثنا آن ملعون گفت که مسلمان میشوم بشرط دختر را بدستور او با و بگذارند حضرت قاضی یعقوب را که قاضی عساکر معلا بوده بگشتی دیوانخانه طلبیده از حکم شریعت درین واقعه استفسار فرمودند قاضی یعقوب بعد تقدیم در عرض رسانیدند که اگر این شخص مسلمان میبود

باتفاق ائمه دین واجب القتل بود اما در باب کافر و تولیت بعضی بکشتن رفته اند و گروهی گفتند تشهیر باید
تا مردم بدانند که در دین باطل این گروه امثال این امور شایع ست و از طریق و آیین ایشان متنفر گردند حضرت
بدو نظر ترجیح قول اول فرموده هر دو را بخدمت رای که حراست زندان و عقوبت مجرمان باو متعلق بود سپردند
روز دوم خدمت رای گفت تا آله تناسل و مایه فسق و فجور آن ملعون را از بیخ و بن بریده در پیش چشم او کباب کردند
و آن ملعون ابد و مطرود ازل بگمان آنکه شاید بهمان عقوبت خلاص شود و آن کباب را باشتهای تمام میخورد
و روز دیگر به تیغ سیاست رسید و بجهنم واصل گشت و دخترش توبه کرد بجان امان یافت و بتاریخ بست و
سیوم ماه مذکور خطه الهاباس که بکنار آب گنگ و جون ست و از معابد بزرگ هنود ست و معمار همت عالی اساس
آنجا شهری بنا نهاده مخیم عساکر ظفر مآثر گردید و درین روز اتفاقا از اطراف عالم بجهة غسل اصناف هنود
بمرتبه فراهم آمده بودند که از کثرت آن گروه دشت صحرا بستوه آمده و بتاریخ بست و پنجم ماه مذکور بخطه بنارس
رسیده سرهنگ نواحی را کشتی نشانده پیش خانخانان منعم خان فرستادند تا از وصول عالی بخطه بنارس خبردار
سازد و سه روز در بنارس مقام فرموده بنشاط شکار انبساط فرمودند و بیست و هشتم ماه مذکور در نواحی موضع
یورش از مضافات سیدپور قریب بکنار آب گوده و دریا گنگ کشتی ها را لنگر انداختند و درین منزل مرزا
یوسف خان که اردو معلا را از راه خشکی سر کرده می آورد بشرف عتبه بوسی مستعد گردید و درین منزل رای
عالی آرای ممالک کشای چنان تقاضا فرمود که خود با شاهزاده کامگار و مخدرات سراپرده عصمت تا رسیدن
خبر تحقیق از خانخانان در جونپور توقف فرمایند درین عزیمت اردوی همایون را درین موضع گذاشته فرمودند
تا کشتی ها محل را در آب گوده بالا کشیده متوجه جونپور شدند چون دوم ماه ربیع الثانی بموضع یحیی پور از مضافات
جونپور موکب عالی نزول اجلال یافت عرضداشت خانخانان منعم خان رسید مضمون آنکه رایات جلال
چند روز در نهضت استعجال فرمایند مناسب ولایت دولت خواهد بود بنابران در موضع یحیی پور پنجشنبه
سیوم ماه مذکور مقام فرموده حضرات شاهزادها و مخدرات تتق عصمت و عزت را بجونپور فرستاده از آنجا
علم معاودت بتسخیر ولایت برافراشتند و درین زمان مبشر اقبال بعرض رسانید که سلطان محمود خان حاکم بکر
داعی اجل را اجابت نمود چنانچه تفصیل این واقعه در محل خویش مذکور ست حضرت خلیفه الهی تفاول فتح
ولایت نیک گرفتند بیت بفرخندگی فال آن ماه و سال ؛ که فرخ بود حال فرخنده فال ؛ و چهارم ماه
مذکور کشتیها از آب گوده باز بدریا گنگ رسید و مرزا یوسف خان که اردوی همایون را سر کرده می آورد
بشرف خدمت مشرف گشت و چنین قرار یافت که من بعد اردوی معلی ملاحظه کشتیها نموده دولتخانه عالی
نموده فرود آمده عساکر منصوره بر و بحر را فرو گیرد و چون ششم ماه مذکور صحرای غازی پور مخیم عساکر جاه و جلال

کردند حضرت میل شکار فرموده از کشتی بصحرای تشریف بردند در اثنای شکار آهوئی که آنرا آهوی مار میگویند در برابر
پیدا شد حضرت خلیفه الهی چیته را بآن آهو سر داده بخاطر خطیر گذرانیدند که اگر آهو چیته میگیرد داود نیز اسیر پنجه
تقدیر خواهد شد و چیته آهو را گرفت اما آهو تلاش بسیار کرده خلاص شد و مقارن این امر چیته دیگر را گذاشتند
و او را گرفته طعمه خود ساخت حضرت را مشاهده این سرور امیدوار گشته فرمودند که چنان معلوم میشود که داود
این مرتبه از جنگ شیران بیشه دلاوری خلاص شده مرتبه دیگر اسیر پنجه تقدیر خواهد شد و آنچنان شد که بزبان
الهام بیان رفته بود چنانچه عنقریب بمحل خویش میشود و در روز دوشنبه هفتم ماه مذکور کیلداس بود محل نزول رایات
عالیات گردید و درین منزل اعتماد خان خواجه سرای که در سلک امرا انتظام داشت و در محاصره پتنه خدمات
شایسته ازو بوقوع آمده بود کشتی سوار باستقبال موکب اقبال آمده شرف خدمت دریافته سوانح حالات
را مشروحاً بعرض اشرف رسانید معروض داشت که هر چند موکب جلال در نهضت استعجال فرمایند مناسب
و لایق خواهد بود و درین روز حضرت خلیفه الهی میرک اصفهانی را که در زمره ملازمان آستان عالیشان انتظام
داشت و دائم دعوی دانش علم جفر میکرد بمجلس خلد آئین طلبیده فرمودند که در کتاب جفر ملاحظه نماید که درین سفر
ظفر اثر از دودمان تحقق تقدیر چه صورت جلوه خواهد نمود سید میرک در حضور اکابر علما و اعیان دولت و ارکان
مملکت که در محفل بهشت تزئین حاضر بودند کتاب جفر طلبیده حرف حرف استخراج نمود و بعد ترکیب حروف
این بیت حاصل شد بیت یزودی اکبر از تخت همایون * برد ملک از کف داود بیرون * و بعد از چند روز
بحقیقت این علم که از خواص اهل بیت است بر همگنان ظاهر گشت و در روز سه شنبه هشتم ربیع الثانی گذر چوسا مخیم سرادقات
جلال گردید و درین روز عرضداشت خانخانان رسید مضمون آنکه عیسی خان نیازی نام افغانی که در میان
افغانان بشجاعت مشهور بوده با فیلان جنگی و لشکر بسیار از قلعه پتنه برآمده و با فواج منصوره در آویخت و عیسی خان
بدست یکی از غلامان لشکر خان کشته شد و افغانان بسیار طعمه شمشیر خونریز گشتند بعد از اطلاع بر مضمون همان عرضداشت
را بجنس نزد شاهزاده‌ای کامگار فرستاد و در روز دیگر بجهت گذرانیدن اردو در گذر چوسا مقام فرموده ولاد رخان را
فرمودند که لشکر را گذراند و دهم ماه مذکور موضع دودمنی از اعمال بوفور معسکر اردوی معلا گشت و از منزل قاسم خان را
نزد خانخانان فرستاده پیغام نمودند که مراکب مواکب منصوره را از راه آب با نجدود رسیده بعد از این صلاح چیست
خانخانان عرضداشت کرد که رایات عالیات بدستور قدیم از راه آب نهضت فرموده اردوی همایون از
راه خشکی بیاید و التماس نمود که چون اکثر یراق سپاهیان در برسات ضایع شده از قورخانه خاصه حکم شود که بجهت
سپاهیان پاره یراق نیز بدهند حضرت اسلحه بسیار از هر قسم بخانخانان فرستادند تا بخانخانان و امرای دیگر
در دو کروهی پتنه بسعادت عتبه بوسی مشرف شدند و بتاریخ شانزدهم ماه ربیع الثانی آفتاب عظمت و

اقبال برحوالی قلعهٔ پتنه تافت آنحضرت همچنان کشتی سوار باکمال عظمت و وقار بصوب قلعه متوجه شده در منزل خانخانان
منعم خان نزول اجلال ارزانی فرمودند و خانخانان بلوازم پای انداز و نیاز پرداخته طرائف اقمشه و نفائس
امتعه و طوائل اسپان عربی و عراقی و راهوار و حلقهای فیلان و قطارات اشتر و شتر برسم پیشکش گذرانید و
بتاریخ هفدهم ربیع الثانی امرا بجهت کنکاش در منزل خانخانان حاضر ساخته و فرمودند که مدت محاصره بطول کشید
تا غایت که در تسخیر تاخیر رفته چندان باکی ندارد و ما اکنون که همای همت شاهنشاهی بر تسخیر این قلعه بال اقبال
گشوده باشد غیرت سلطنت بر نمی تابد که دیگر این طائفه درین قلعه بلکه درین مملکت پای اقامت استوار توانند
داشت و عجالة الوقت بخاطر میرسد که قلعهٔ حاجی پور را که مدار زندگی مردم پتنه بر امداد آنجاست اول باید بدست
آورد و آنگاه ارباب استیصال استجاعت فکر بر حیل نمود امرا دخوانین زبان دعا و ثنای شهریار جهاندار گشوده
نخستین این اندیشهٔ صافی نمودند و در همان مجلس خان عالم را با سه هزار سوار جرار در غرابها که مشحون باسباب
قلعه گیری بود انداختند و بادبان اقبال کشیده بجهت دفع قلعهٔ حاجی پور رخصت فرمودند و راجه گجپتی را که زمیندار
آن ولایت بود و جرده و پاک بسیار همراه داشت بکومک خان عالم نامزد نمودند و در روز دیگر که هژدهم ماه باشد
خان عالم از آب گذشته هم از گرد راه بر کشتی سوار شده روی جلادت بفتح و فیروزی و تسخیر قلعهٔ حاجی پور نهاد و از راه
خشکی شیران بیشهٔ دلاوری قدم بهادری در میدان تجلد و مردانگی پیش نهاده بازار کرم کردند آنحضرت تماشای
معرکهٔ جنگ مورچل شاهم خان جلایر که برکنار دریای گنگ بر بلندی واقع شده بود و از آنجا حاجی پور مینمود تشریف
بردند چون از بعد مسافت و تصاعد دود گرد احوال تشخص نمیشد وقت عصر جمعی از جوانان مردانه را در غراب
انداخته بصوب حاجی پور فرستادند تا خبر تشخص سازند و چون مخالفان مخذول العاقبت را چشم برین
سه غراب افتاده هژده کشتی را مملو از مردان جنگ جو بوده در برابر غرابهای پادشاهی فرستادند و بعد تفاوت
اشتیها بکنای پادشاهی که اقبال شاهنشاهی بدرقهٔ ایشان بود دمار از مخالفان برآورده نگذاشتند که پیش آیند
و بضرب دست از آن لجه بیرون رفته در آن خدمت بخان عالم شریک شدند و نسیم فتح و فیروزی بر پرچم اعلام
اولیای دولت قاهره وزیدن گرفت و فتح خان باربه که حاکم حاجی پور بود با بسیاری از افاغنه طعمهٔ حسام
بهرام انتقام گردید و حاجی پور بحیطهٔ تصرف خان عالم درآمد و فتح خان باربه و دیگر افغانان را در غرابها
انداخته بدرگاه آسمان جاه فرستاد حضرت بر تیسیر و تسخیر قلعهٔ حاجی پور مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده سر فتح خان
و افغانان را نزد داود فرستادند تا بچشم عبرت سرهای سرداران خود را دیده در مآل کار خود متفکر و متامل شود
داود را که چشم بران سرها افتاد راه فرار بر خود مسدود دیده غرق بحر تحیر گشت و هم بتاریخ مذکور که هژدهم ۲۱۶
ماه باشد حضرت شهریار جهان ملاحظهٔ قلعه و اطراف و حوالی شهر بر فیل سوار شده بر پنج پهاری نام جائیکه

مجازی قلعه واقعست برآمدند و این پنج بهاری پنج گنبدیست که کفره در سوابق ایام بجهت بجهت برقطار هم برآورده اند
و آنحضرت اطراف و جوانب قلعه را بنظر احتیاط ملاحظه فرمودند و افغانان را که از بالای باروی حصار و بروج قلعه
چشم بر چشم بادشاهی و کوکبه شاهنشاهی افتاده مرکب خود معاینه نموده به یقین دانستند که طومار عمرشان بچیده شد
و نهال امید از بیخ افتاده و با وجود آن حرکت المذکور نموده چند ضربزن بجانب پنج بهاری انداختند و از و مطلق
گزندی بهیچکس نرسید چون افواج و عساکر بادشاهی که دشت و صحرا از ان بستوه آمدی اطراف قلعه را
فرو گرفتند و خبر فتح حاجی پور بداود رسید با وجودیکه بیست هزار سوار و توپخانه بزرگ و فیلان مست بسیار داشت
در نصف شب یکشنبه بیست و یکم ربیع الثانی بکشتی درآمده راه فرار پیش گرفت هیبت کا و با نبود آینده
که پیش قلب حرم بند و صفت موریست بنام ادمی بنگاله که مدار علیه او بود راجه بکرماجیت خطابش داده بود اموال
و خزاین را در نواره انداخته سر در پی او نهاده گوجرخان کررانی که رکن دولت آن بیدولت بود دروازه آهوخانه
را کشوده نامی فیلانرا پیش انداخته بیرون رفت و خلایق در انشب که اموفوج روز عشره بود در مضایق تحیر حیران
و سرگردان گشته گروهی ارادهٔ عبور دریا نموده و بقرار داد تدارک هجوم و ازدحام هم اکثری غریق بحر نیستی
گردیدند و جمعیکه براه خشکی فرار نمودند در تنگنای شهر میان کوچها پایمال فیلان و سواران گشتند و برخی از هول
جان سراسیمه و حیران خود را از بالا دور انداختند و اکثر آن مردم در زیر خندق جان بباد دادند و گوجرخان چون تا آب
پتن رسید فیلانرا از یکی که بسته بود گذرانیده رو براه آورد و افغانان گریخته از عقب او بر پل هجوم آوردند ناگاه
پل از میان بشکست و مردم بسیار در آب رفتند و بسیاری در آب رفتند و بسیاری که هنوز بسر پل نرسیده بودند
اسباب و اسلحه انداخته عریان باب زده رفتند و چون آخر شب خبر گریختن داود بعرض اشرف رسید حضرت
خلیفة الله مراسم شکرگذاری و لوازم سپاس خداوندی بجا آوردند و چون صبح صادق شد خانخانانرا در
قول تعیین فرموده فوج هراول را بسایهٔ اقبال میمنت بخشیده بکمال عظمت و ابهت بسر پتنه درآمدند و درین
هنگام پنجاه و شش زنجیر فیل را که مخالفان نتوانستند بخود همراه برد بندهای درگاه گرفته بنظر اشرف درآوردند
تاریخ فتح پتنه فی الحقیقت فتح ممالک بنگاله ازین مصراع مفهوم میشود که مصراع ملک سلیمان ز داود رفت و حضرت
خاقان ملک ستان با چهار گهری روز در شهر پتنه توقف فرمودند و ندای امن و امانی بگوش اقاصی و ادانی
رسانیده خانخانانرا بحراست اردوی همایون گذاشتند و خود بنفس مقدس و ذات اقدس با سپاه ملائک
دستگاه بطریق ایلغار گوجرخانرا که تمام فیلان داود بخود همراه داشته تعاقب فرمودند و چون بکنار آب
پن پن رسیدند اسپ بور بیغبار را بی تحاشی دران آب برجستند و سوار انداختند مانند برق خاطف گذشتند
و امرا و بندهای درگاه متابعت نموده عبور کردند و حکم جهان مطاع نفاذ پیوست که امرا و بندهای درگاه بر یک دیگر

سمت مخالفان تعاقب نمایند و خود بسعادت و اقبال بجناح استعجال قطع مسافت میفرمودند و امرای
عالیمقدار گوجر خان را پیش انداخته فیلان نامی داؤد را از و جدا کرده رو بپرواز نظر اشرف میگذرانیدند و تا رسیدن
پرگنه دریاپور که از پتنه بیست و شش کروه میشود و بر کنار دریای گنگ واقع ست عنان تگاور نورد هلا کشیدند
و قریب بچهارصد زنجیر فیل کوه پیکر دران روز داخل فیلخانه عالی گشت و چون بدریاپور شرف نزول رایات
کشورستان اتفاق افتاد شهباز خان میر بخشی و مجنون خان قاقشال را بتعاقب گوجر خان فرستادند و شهباز خان
و مجنون خان بعدم استعجال تا کنار آب پل سوند که از دریاپور هفت کروه میشود رفتند درانجا معلوم شد که گوجر خان
نیمجانی بتکاپا بیرون برده ازین آب گذشته است اکثر مردم او در آب رفته اند شهباز خان و مجنون خان مراجعت نموده
شرف خدمت دریافتند و روز دوشنبه بیست و یکم ماه مذکور خانخانان حسب الامر از راه دریا بملازمت رسید
و کشتیها نشیمن پادشاهی و بعضی کارخانها همراه آورد و حضرت شش روز در دریاپور توقف فرموده خانخانان را
بحکومت و دارائی مملکت بنگاله سرفرازی بخشیده و ده هزار سوار دیگر از بندهائیکه در رکاب بودند بکومک خانخانان
گذاشته علوفه لشکری که همراه خانخانان مقرر بود از قرار ده سی و ده چهل اضافه کردند و تمام کشتیها و نواره که
از دار الخلافت آگره آورده بودند بخانخانان مرحمت فرموده زمام حل و عقد و عنان عزل و نصب بید
اقتدار او سپرده و دیگر امرا و سایر بندها را بتفقدات خسروانه مستظهر و ممتاز گردانیدند و علم اقبال و لوای سعادت
بمستقر سلطنت و مقر دار الخلافت برافراختند بعد رخصت خانخانان و امرای دیگر از دریاپور مراجعت نموده
قصبه غیاث پور که بر ساحل دریای گنگ واقع است معسکر همایون گردید و درین منزل چهار روز اوقات
خجسته ساعات بدیدن فیلهای داؤد و سایر افغانان که داخل فیلخانه عالی گشته بود مصروف شد و ازانجا
بقرار داد ایلغار اردو را پیش از خود بجونپور روانه فرمودند سرداری اردوی معلا بدستور سابق بمرزا یوسف خان
تفویض یافت نصف شب پنجشنبه دوم جمادی الاول سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه موافق سال نوزدهم الهی
بر فیل گج بهور سوار شده رایت مراجعت برافراشتند و صباح پنجشنبه باردوی معلا که میان دریاپور و غیاث پور
فرود آمده بود نزول اجلال ارزانی داشته ساعتی بجنگ فیلان که بدست آمده بودند انبساط فرمودند
و درین منزل مظفر خان را که از نویسندگی بامارت رسیده بود و در اوراق پیش شمهٔ از احوال مرقوم گشته باتفاق
فرحت خان که از غلامان حضرت فردوس مکانی انار الله برهانه بود در ینولا در سلک غلامان حضرت انتظام
یافته بقصد تسخیر قلعه رهتاس که از قلاع سواد اعظم هندوستان در رفعت از چرخ برین دعوی برتری میکند
فرستادند و چنین مقرر شد که بعد از فتح کلید حراست قلعه بفرحت خان سپرده بعد سرانجام مهام آن سرکار
مظفر خان متوجه پای سریر عرش نظیر گردد و در روز جمعه سوم جمادی الاول بقلعه پتنه تشریف آورده ساعتی

عمارات داود را بنظر اجمال ملاحظه فرمودند و از انجا روی همت بقطع راه نهاده روز شنبه چهارم ماه مذکور موضع فتح پور پتنه
که از انجا بیست و یک کروه راه بود مضرب خیام فلک احتشام گشت و مرزا یوسف خان و صادق محمد خان بجهت
حراست اوده و روز شنبه ششم جمادی الاول رسیدند ~~ منت خدای را که بتن جان رسید باز * جان را
رسید مژده که جانان رسید باز * سرو سهی که از چمن ملک رفته بود * سوی چمن چمان و خرامان رسیده باز *
و بتاریخ هفدهم جمادی الاول صحرای جونپور مخیم خیام فلک احتشام گشت و مرزا یوسف خان و صادق محمد خان
و بنده‌های دیگر از گرد راه بدربار آمده کورنش رسانیدند و مرزا یوسف و بعضی امرای دیگر بار یافته بزمین بوس
مشرف شدند و بالجمله در عرض سی و سه روز که جونپور محل نزول مواکب جلال و اجلال بود خاطر اشرف از
سرانجام مهام سپاه و رعیت جمع فرموده جونپور و بنارس و قلعه چنار و بعضی محال و پرگنات دیگر بخالصه
شریفه منسوب ساخته اهتمام آنرا بمرزا میرک رضوی و شیخ ابراهیم سیکری وال مقرر نمودند و در ششم جمادی الثانی
سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه موافق سال نوزدهم الهی از خطه جونپور منزل اول خانپور اتفاق افتاده چهار روز دران مقام
سعادت فرجام توقف فرمودند و از سوانحی که درین منزل سمت ظهور یافته یکی آنست که قاضی نظام بدخشی
که از فضلای روزگار بمزید دانش علوم عقلی و نقلی ممتاز بود و از علم تصوف و طریق صوفیان نصیب تمام
داشت و امرای کبار مرزا سلیمان از کابل و بدخشان بقصد تقبیل ملازمت حضرت خلیفه الهی باتفاق فیروزه که
از خانه‌زادان مرزا محمد حکیم است و بواسطه دوام خدمت طلبه علم بهره از فضائل دارد و نستعلیق مینویسد در
موضع جونپور بشرف عتبه بوسی درگاه آسمان جاه مشرف و مقرر گردیدند و مراحم خسروانه شامل حال قاضی نظام شد
دیگر شمشیر مرصع و پنجهزار روپیه نقد باو انعام فرموده در سلک ملازمان درگاه منتظم ساختند و منصب و انچه لایق
التفات علاوه نمودند و هم در منزل خانپور عرضه داشت خانخانان مشتمل خبر فتح قلعه گرهی رسیده و تفصیل این
اجمال آنست که دران زمان که داود مطرود از پتنه گریخته بگرهی رسید مردم معتبر خود را آنجا گذاشته خود ببلده
تانده رفت و در باب استحکام گرهی چندان کوشش نمود که بزعم فاسد او تا یکسال عبور از انجا محال بود و چون
خانخانان باقبال پادشاهی بکوچ متواتر متوجه تانده گشت و بنواحی گدهی رسید بمجرد آنکه چشم ترسیده
افغانان بر افواج منصور افتاد طایر قابض ارواح را بر بالای لوای اولیای دولت قاهره دیده راه فرار پیش
گرفتند و بی جنگ و جدل گرهی فتح شد آنحضرت از شنیدن این خبر بلوازم سپاس و شکر الهی پرداخته مناشیر
استمالت بخانخانان و دیگر امرا پی در پی فرستادند و خود در کنف عافیت و اقبال همچنان همعنان
فیروزی و قرین بهروزی شکار کنان و صید افگنان طی مراحل و قطع منازل فرموده بیستم جمادی الثانی
قصبه اسکندرپور رسیدند و درین منزل اقبال نوید فتح دارالملک تانده بگوش باریافتگان جاه و جلال تانده

که دار الملک آن مملکت ست رسید و بارا دل قراولان و جاسوسان بخانخانان خبر آوردند که داؤد در شهر ٹانڈه پای اقامت استوار داشته در مقام جنگ و جدالست خانخانان از استماع اینخبر امرای کبار را حاضر ساخته از روی حزم و احتیاط تعبیه افواج منصور پرداخت و روز دیگر صفهای عساکر آراسته روی عزیمت بصوب شهر ٹانڈه آوردند چون جاسوسان داؤد در رفته اینخبر تقریر کردند داؤد و اعوان او همانشب تیره پنبه را که نمونه روز محشر بود بباد آورده آیهٔ فور برخواند و بناکامی دل از مملکت نیک برداشته ٹانڈه را بحسرت تمام گذاشتند و خانخانان در سایهٔ اقبال حضرت خلیفهٔ الهی بی جنگ و جدال چهارم جمادی الثانی سنه اثنی وثمانین وتسعمائه موافق نوزدهم الهی بدار الملک ٹانڈه درآمدند ندای امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسید و حضرت خلیفهٔ الهی بحصول این فتح که عنوان کارنامهای سلاطین روزگار ست اقسام شکر بتقدیم رسانیده از سه منزل دار الخلافت آگره بروی ارادت و اعتقاد بصوب دار الملک حضرت دهلی آوردند و غرهٔ رجب سواد دهلی مخیم خیام فلک احتشام گشت و بصدق نیت و صفای طویت بزارات اکابر و مشائخ که قبلهٔ ارباب حوائج است تشریف برده در باب انجاح مطالب استمداد خواستند و فقرا و گوشه نشینان مقامات متبرکه را از دیوان احسان سرسبز و شاداب ساختند و همچنین بحظیرهٔ مقدسهٔ والدهٔ بزرگوار خود که مسکن سبحان خطائر قدس ست رفته کف دریا نوال بیذل درم و اموال کشوده آئین سوال و رسم احتیاج از محتاجان برداشته و چند روز بواسطهٔ آسایش عساکر در ظاهر دهلی قرار گرفته اکثر اوقات همایون بنشاط شکار مصروف میشد و در اوائل شعبان المعظم لوای عظمت از دار الملک دهلی بصوب خطهٔ اجمیر افراشته شکارکنان متوجه شدند و در حدود قصبهٔ نارنول خانجهان که لاهور بعزم تهنیت مبارکباد متوجه شده بود و احمدآباد خود را بایلغار رسانیده باحراز سعادت عتبه بوسی مشرف گشت و در اوائل رمضان المبارک بهوای اجمیر از غبار نعال مراکب مشک بیز و عنبر آمیز گردید از گرد راه بمزار پرانوار خواجه معین الحق والدین قدس سره فرمودند لوازم زیارت و شرائط طواف بجا آوردند و از غنائم بنگاله یک جفت دمامه را که داؤد روز اول نذر حضرت خواجه قدس سره جدا فرموده بودند آورده داخل نقارخانهٔ آنحضرت قدس سره فرمودند و هر روز بدستور قدیم بمزار فائض الانوار تشریف برده از صدقات و نذور و خیرات فقرا و اهل احتیاج را از نوال بی نیاز میگردانیدند و درهمین ایام بعرض اشرف رسید که چندر سین ولد مالدیو در نواحی قلعه جودهپور و سوانه برعایا آزار میرساند و انواع فساد از وبظهور میرسد آنحضرت طیب خان ولد طاهر خان میر فراغت حاکم دهلی و سبحانقلی ترک و جوانان دیگر را تعین فرمودند چون افواج منصوره بتنبیه دزدی و فساد آن مفسد رسیدند خود را بجان سخت و جنگل پر درخت کشیده ماندند و افواج منصوره بتنبیه دزدی و فساد آن مفسد رسیدند خود را بجان سخت و بعضی مردم او را یافته بضرب تیغ بیدریغ از پا درآوردند و اموال و

بسیار قیمت گرفته سالها او خاتما بارودی علی پیوستند و در اواسط رمضان از روحانیت حضرت خواجه عالی قدر مرخص شده متوجه دار الخلافت گشتند و در همان روز خان اعظم را رخصت گجرات فرمودند

ذکر بعضی قضایا که در آخر سال نوزدهم الٰهی

موافق سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه سمت ظهور یافته چون اکثر اراضی وسعت آباد هندوستان نامزروع افتاده بود و استعداد آن داشت که در سال اهم زروع شود و فوائد و عوائد آن هم بمزارع و هم دیوان اعلی عائد گردد بنابران بعد تعمق نظر رای عالی که در ازل متکفل صلاح حال عباد و تعمیر بلاد گشته چنان اقتضا فرمود که رقبه پرگنات ممالک محروسه را ملاحظه نموده آن مقدار زمین که بعد مزروع شدن از آن یک کرور تنگه حاصل شود جدا نموده به یکی از ملازمان که بکاردانی و دیانت و امانت موصوف باشد سپرده شود و آن شخص را کروری نامیده کارکن و فوطه دار دیوان اعلی با او همراه نموده رخصت پرگنه فرمایند تا بحسن دیانت و کفایت سعی بلیغ مبذول داشته در عرض سه سال زمین مزروع نموده محصول را در قرار واقع بازیافت نمایند و بجهت تشبث این اراده جمعی را انتخاب نموده بانکار خطیر تعیین فرمودند و از امرا جمعیت دار نیز یک کروری طلبیده بعنایت امرا بولایت فرستادند و شاه قلیخان محرم و جلال خان قورچی و چندی از امرا به تسخیر قلعه سوانه که در تصرف اولاد رای مالدیو بود فرستادند و مدت مدید آن قلعه در محاصره ماند و جلال خان قورچی که از ندیمان مجلس بهشت آئین بود آنجا بشهادت رسید بعد از آن شهباز خان کنبو را بهمان جا فرستادند و او رفته در اندک مدت آن قلعه را بتصرف درآورد و در همین ایام عرضداشت وکلای سلطان محمود بکری رسید که سلطان محمود ودیعت حیات سپرده و ما را بسبب سلیمخان و مجاهد خان اعتمادی نیست اگر از درگاه کسی را فرستند قلعه را حواله او نمایم حضرت خلیفه الٰهی میر گیسوی بکاول بیگی را که گیسو خان خطاب داشت بجهت حراست قلعه بکر فرستادند و در همین سال در دیار گجرات وبای عظیم و قحط مفرط افتاد و قریب شش ماه امتداد یافت و از قلق و اضطراب وضیع و شریف آن دیار ترک وطن نموده متفرق شدند با وجود گرانی غله بمرتبه انجامید که یک من غله بصد و بیست تنگه سیاه رسیده بود و کاه اسپ و علف چهار ماه پوست درخت بود و دیگر خواجه امین الدین محمود ملقب بخواجه جهان که وزیر مستقل ممالک هندوستان بود در اوائل شعبان سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه در خطه لکهنو اجابت داعی نمود

ذکر وقائع سال نوزدهم الٰهی

ابتدای اینسال روز سه شنبه بیست و نهم ذیقعده سنه اثنی و تسعمائه بود

ذکر محاربه خانخانان با داود خان افغان و شکست یافتن او از افواج فیروزی نشان

چون باقبال حضرت شاهنشاهی دار الملک تانده بحوزه تصرف خانخانان منعم خان درآمده و داود مطرود گریخته رو بولایت اودیسه نهاد خانخانان بعد تنظیم مهام آن ولایت راجه تودرمل را باتفاق جمعی از امرا برسم تعاقب بصوب

اوڈیسه فرستاد و مجنون قاقشال را بحکومت و حراست کهوره گهات تعیین فرموده مجنون خان چون بولایت کهوره گهات درآمده سلیمان منگلی که جاگیردار آنجا بود و بمزید شجاعت از جمیع امرای افاغنه امتیاز داشت جمعیت نموده بقصد ممانعت و اراده مدافعت پیش آمد و محاربه سخت اتفاق افتاد و مجنون خان بفتح و فیروزی مخصوص گشت و سلیمان منگلی بضرب حسام خون آشام برخاک هلاک افتاده اهل و عیال او و دیگر افغانان اسیر و دستگیر گردیدند بیت اگرچه خار آفت بود بسیار ٭ همه خاکستر دوزخ شد آن خار ٭ و چندان غنایم بدست قاقشالان افتاده که در ضبط و احاطه آن عاجز آمدند و مجنون خان دختر سلیمان منگلی را بنکاح پسر خود جباری در آورده بکهوره گهات رفت و تمام آن ولایت را میان قاقشالان تقسیم نموده حقیقت را بخانخانان معروض داشت و راجه تودرمل که بتعاقب داود مرخص شده بود چون بکوچ متواتر بمدارن رسید سنهیان خبر آوردند که داود در دهی کساری توقف نموده در مقام جمعیت است و روز بروز جمعیت او رو بازدیاد دارد راجه تودرمل در مدارن توقف نموده حقیقت بتفصیل نوشته بخانخانان فرستاد چون عریضه او بخدمت خانخانان رسید خانخانان محمد قلیخان برلاس را و محمد قلیخان توقبائی و مظفر خان مغول را با سپاه آراسته بکومک راجه تودرمل فرستاد امرا چون براجه تودرمل ملحق شدند بصلاح و استصواب یکدیگر از مدارن کوچ نموده تا گوالیار که ده کروهی دهی کساری ست اصلا عنان تجلد باز نکشید و داود از استماع این خبر عقب تر رفته در دهی نور محکم شد و در خلال این احوال جاسوسان خبر آوردند که جنید ابن عم داود که میان افغانان بشجاعت و مردانگی علم روزگار بود سابق بخدمت حضرت رسیده و از آگره فرار نموده بگجرات رفته و از بنگاله بگجرات آمده بود و در حوالی دهی کساری آمده میخواهد بداود ملحق شود راجه تودرمل بصلاح و استصواب امرای ابوالقاسم نمکی و نظر بهادر را بجنگ جنید فرستاد ابوالقاسم و نظر بهادر در مقابله او را سهل پنداشته در جنگ احتیاط و حزم از دست دادند و از پیش او گریخته بی ناموسی بخود لاحق ساختند مصراع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد ٭ و چون راجه تودرمل ازین خبر اطلاع یافت بصلاح امرا متوجه جنگ جنید شد جنید پیش از آنکه امرا باو برسند گریخته در جنگل درآمد راجه تودرمل باستصواب امرا پیشتر رفته در مدینی پور توقف نمود در مدینی پور محمد قلی برلاس روزی چند بر بستر ناتوانی افتاده درگذشت چون مشار الیه سردار و مدار علیه بود از فوت او از اجتماع فتوری و وهنی راه یافت راجه تودرمل بصلاح باقی امرا بدهنی پور مراجعت نموده بمدارن آمد و در مدارن قیا خان کنک بموجب از امر رنجیده بجنگل درآمد و راجه تودرمل حقیقت را بخانخانان عرضداشت نموده چندروز در مدارن توقف نمود خانخانان بعد اطلاع بر حقیقت شاهم خان جلایر و لشکر خان میر بخشی و خواجه عبدالله کیچک خواجه را بکومک راجه تودرمل فرستاد امرای مذکور در بردوان چون براجه تودرمل ملحق شدند راجه امرا آنجا گذاشته خود نزد قیا خان کنک رفته او را تسلی نموده همراه گرفته با امرا پیوست بیت کار ما راست

کند عاقل کامل بسخن * که بصد لشکر جرار میسر نشود * و باستظهار تمام کوچ نموده از راه ملازن بجنوره رفتند درانجا
جاسوسان خبر آوردند که داود بسپاهی خود را در قلعه کتک بنارس نگاهداشته بسامان اسباب جنگ و جدال
مشغولست راجه همانجا توقف نموده قاصدان سریع السیر را بخدمت خانخانان فرستاد حقیقت را عرضداشت
نمود و خانخانان از تانده براجه تودرمل ملحق شده داود نیز با سپاه آراسته آمده روبرو فرود آمد و افغانان
اطراف اردوی خود خندق زده قلعه ساختند و بتاریخ هشتم ذیحجه الحرام سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه موافق سال
بستم الٰهی خانخانان برین وجه تعبیه افواج فیروزی نشان نمود قول که آنرا قلب لشکر گویند خانخانان و امرای
دیگر التمش قیاخان گنگ هراول خان عالم و خواجه عبدالله کچک خواجه و سید عبدالله خان و مرزا علی عالمشاهی
و اکثر آنجماعت بکومک خانخانان آمده بودند برانغار اشرف خان میرمنشی و راجه تودرمل و لشکرخان و مظفرخان
مغول و یار محمد ارغون و ابوالقاسم نمکین و دیگر مردان جنگی جونغار شاهم خان جلایر و پاینده محمد خان مغول و قتلق
قدم خان و محمد علی خان تغبائی و سید حسن بخاری و دیگر جوانان کار کرده معرکه دیده و از جانب مخالفان قول
داود جونغار اسمعیل خان ابدار که خانخانان خطاب داشت و برانغار جهانخان حاکم اوڈیسه و هراول گوجر خان که
قلیچ میر افغانان بود القصه بعد تسویه صفوف ارکان زمین از بار اسلحه فیلان مست کوه پیکر تزلزل یافت و گرد از
سم ستوران از جای برخواست از فوج افغان دلاوران جنگ جوشیده به معرکه درآمدند خانخانان فرمود تا ضرب
زنها و زنبورکها را که بر بالای ارابها در پیش صفها داشته بودند آتش دادند و چند زنجیر فیل مست که در پیش صف
افغانان بود بضرب غلوله زنبورک رو گردانید و چند جوان افغان که از فوج خود دلیری کرده پیش آمده بودند بضرب
تفنگ از پای درآمدند و مقارن اینحال گوجرخان با فوجی آراسته رسیده فوج هراول را برداشته بر فوج التمش
زد و خان عالم که سردار هراول بود پای قرار و استوار داشته شهادت یافت و فوج التمش را هم مجال استقامت
نماند شکست یافته بفوج قول ملحق شد و فوج قول هم ویران شد و خانخانان هرچند سعی و تردد کرد که تواند
مردم را نگاهداشت میسر نشد گوجرخان بخانخانان رسید چند زخم بر خانخانان زد و خانخانان در برابر هر ضرب
قمچی بر گوجرخان انداخت و تا هم گروه افغانان خانخانان را تعاقب کرده میرفتند و قیاخان گنگ هر دو
طرف افغانان پیچیده پنبه ترسیکر در رفته رفته کار بجائی رسید که در افغانان قدرت حرکت نماند خانخانان
عنان اسپ باز گردانیده و مردم خود را بر خود گرد آورده با معدودی چند پا بمیدان شجاعت نهادند و دلاوران بخانه
کمان درآمده پیشه تیر کردند و از شست قضا تیری بر گوجرخان رسیده او را از پای درآورده افغانان دیگر که
سردار خود را کشته دیدند پشت بمعرکه داده رو بهزیمت آوردند و سپاه منصور اکثر آن مخذولان را بخاک هلاک
انداختند راجه تودرمل و لشکرخان و امرای دیگر که در برابر برانغار قرار گرفته بودند بر جونغار مخالفان و همچنین شاهم خان

جلایر و پاینده محمد خان و دیگر امرا که در جانغار بودند بر انغار دشمن حمله آوردند و جوانغار دشمن را برداشتند و برابر فوج
فیلان مست او را که پیشتر نیز در میان فوج او در آورده سنگ تفرقه در جمعیت مخالفان انداختند و مقارن اینحال شده بود
که علم خانخانان در میان نظر مردم در آمد و خبر کشته شدن گوجر خان بداود رسید پای قرارش از جا رفته با فتح وجهی رو
بگریز نهاد و چندان غنائم بدست لشکریان افتاد که از احاطه ضبط آن عاجز ماندند و خانخانان مظفر و منصور در همان
منزل نزول کرد و چند روز بجهت تداوی زخمها که بود در ان منزل مقام نمود حقیقت را بدرگاه آسمان جاه عرضداشت
کرد و تمام اسیران را علف تیغ بیدریغ گردانید و بعد از چند روز در همان منزل لشکرخان میربخشی که خدمات شایسته
از و بوقوع آمده بود چون زخمها منکر داشت ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرده **ذکر صلح کردن داود و**
ملاقات نمودن او بخانخانان چون از اقبال حضرت شهریار ممالک ستان داود افغان گریخته
بطرف کنک بنارس که مرکز ولایت اوریسه است رفت خانخانان بواسطه معالجه زخم خود در روز چند در ان منزل
مقام نموده طریقه کنکاش در میان آورده باستصواب و صلاح امرا راجه تودرمل و شاهم خان جلایر و قیا خان
و سید عبدالله خان و محمد قلیخان تغبائی و سعید بدخشی را با بسیاری از دلاوران معرکه دیده و گرم و سرد روزگار
چشیده بتعاقب داود فرستاد و قرار یافت که بعد التیام زخمهای خانخانان خود نیز بآنصوبه متوجه شود راجه
تودرمل و امرا مرخص شده عنان تجلد تا سه کروهی کل کلی باز کشیدند و آنجا بعد از توقف جاسوسان خبر آوردند
که داود و افغانان دیگر با عیال و اطفال خود را در قلعه کنک بنارس مضبوط ساخته آمد چون عرصه تنگ بر ایشان
تنگ شده و مامنی و معبری نمانده دل بر مرگ و تن بر جنگ نهاده شروع در اسباب قتال و جدال
نموده اند روز بروز بقیة السیف جمع میشوند راجه تودرمل و امرا اینمضمون را نوشته بخدمت خانخانان فرستادند
و خانخانان روی اقتدار بصوب کنک بنارس نهاده تا دو کروهی کنک بنارس عنان تهور باز کشید و
آنجا طریقه کنکاش مسلوک داشته باستصواب امرا بر کنار آب مهندری که بنیم کروهی کنک بنارس است خیام
فلک احتشام نصب نمود و بسامان اسباب قلعه گیری مشغول شد و داود چون شکست چند پی در پی یافته
و گوجر خان که قلیج قره او بود نیز کشته بود مرگ خود را معاینه دیده از روی عجز و بیچارگی رسولی بخدمت خانخانان
فرستاد پیغام داد که در استیصال جمعی از مسلمانان کوشیدن از آئین بزرگی نیست و بنده بدستور سایر بندگان
خدمتگاری آستان ملایک آشیان اختیار میکند التماس آنست که زاویه از مملکت وسیع بنگاله که باوقات
گذرانی جماعت کفایت کند تعیین فرمایند که بهمان قانع شده از خط بندگی سر نپیچد امرا اینمضمون اینمقال
بعرض خانخانان رسانیدند بیت بزنهار خواهنده زنهار ده * که زنهار دادن زپیکار به * و خانخانان بعد ۲۱۹
رد و بدل بسیار بملتمس امرا باین شرط قبول نمود که داود خود آمده ملازمت نماید و در حضور عهد را سوگندان

غلاظ و شداد موکد سازد و داود نیز قرار داد که خانخانان را ملازمت نموده در حضور خود عهود و مواثیق استحکام بدهند روز دیگر خانخانان فرمود تا مجلس عالی ترتیب دادند و امرا و ملازمان که درین یورش بودند فراخور حال و مرتبت خود در مقام لایق قرار گرفتند و بر در سراپرده و بارگاه صفها کشیده بتجمل تمام ایستادند و داود نیز باتفاق امرای افغانان و سرداران بزرگ از قلعه گنگ بنارس برآمده باردوی خانخانان آمد و چون نزدیک سراپرده رسید خانخانان بکمال تواضع بتعظیم و احترام او برخاسته تا وسط سراپرده استقبالش نمود و در آن هنگام که یکدیگر را دریافتند داود شمشیر خود را از میان کشاده پیش داشت و گفت چون بمثل شما عزیزان زخم رسد از سپاهگری بیزارم خانخانان شمشیر از دست او گرفته بقورچی خود سپرد و بملاطفت دست او را گرفته در پهلوی خود جا داد و پرسشهای پدرانه مشفقانه فرمود و خوانسالاران الوان اطعمه و اقسام اشربه و حلویات کشیدند خانخانان از کمال انبساط بزبان داود در اثنای تناول طعام مجدد و اشربه غیر مکرر ترغیب مینمود و بعد برداشتن طعام حکایت عهد و پیمان درمیان آمد داود شرط نمود که مادام الحیات از طریقه دولتخواهی انحراف نورزد و این شرط را بایمان غلاظ و شداد موکد گردانید و عهدنامه نوشتند و بعد از نوشتن عهدنامه خانخانان شمشیر یکبند و بار مرصع قیمتی داشت از سرکار خود آورده بداود داد و گفت که شما چون در زمره بندگان درگاه آسمان جاه انتظام یافتید و دولتخواهی اختیار کردید ولایت اودیسه را از دیوان اعلی بجهت علوفه شما التماس میکنم و حضرت خلیفه الهی بکرم خیلی التماس مرا شرف قبول ارزانی خواهند داشت و بشما بدستوریکه من تنخواه میکنم عنایت خواهند فرمود اکنون ما بتازگی شمشیر سپاهگری بمیان شما می بندیم و بدست خود شمشیر را بمیان داود بست و اقسام تکلفات بجا آورد و از هر قسم و هر جنس اشیاء نفیس گذرانید او را رخصت فرموده خانخانان از آن منزل در کنف اقبال مراجعت نموده دهم صفر سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه بدار الملک تانده آمده ماجرا را عرضداشت نمود و بدرگاه سلاطین پناه فرستاد و چون کیفیت سرانجام مهام ولایت نیک بعرض اشرف رسید مستحسن و پسندیده داشت فرمان عنایت نشان بنام خانخانان بنفاذ پیوست و خلاع فاخره و کمر شمشیر مرصع داشت با زین طلا فرستادند و هرچه التماس و استدعا نموده بود شرف قبول یافت و در آن ایام که خانخانان در حدود گنگ بنارس بود اولاد جلال الدین سور باتفاق زمینداران گهوره گهات با مجنون خان بجنگ پیش آمدند و برو ظفر یافته تا حدود تانده تعاقب نموده قلعه گور را متصرف شدند و معین خان و مجنون خان بحراست تانده پرداخته انتظار خبر فتح خانخانان میبردند و چون خبر مراجعت خانخانان انتشار یافت مخالفان از بیم پاشیده بجنگل درآمده ناپدید شدند

ذکر بنای عبادت خانه

چون از عنفوان ایام شباب که مبدأ بتاشیر دولت و اقبال بود در رهنمونی قاید سعادت حضرت خلیفه الهی را بصحبت ارباب فضل و کمال و مجالست اصحاب وجد و حال میل تمام بود در اوان مراجعت از سفر خیر اثر اجمیر در ماه ذیقعدة الحرام سنه اثنی و ثمانین

و تسعمائه موافق سال بستم الهی امر عالی بنفاذ پیوست که معماران هنرپیشه و بنایان دقیق اندیشه در صحن دولتخانه
عالی کاشانه صوفیانه و نشیمن بصفا بسازند که بغیر طایفهٔ سادات رفیع الدرجات و علما و مشایخ دیگری را در آنجا راه
نباشد معماران چابکدست بموجب حکم جهان مطاع نشیمن مشتمل بر چهار ایوان در ایام معدود باتمام رسانیدند و بعد اتمام
آن مقام خجسته فرجام حضرت خاقان گردون غلام در شبهای جمعه و لیالی متبرکه در آن نشیمن قدس کاشانه اکثر
اوقات همایون ساعت را در صحبت ارباب سعادت باحیای شب مصروف داشته تا طلوع نیر اعظم در آن منزل
بسر میبردند و چنین مقرر فرموده که در ایوان غربی سادات رضوی و علما و ارباب دانش و در شمالی مشایخ و ارباب
حال بلا اختلاط و امتزاج نشسته جمعی از امرا و مقربان درگاه که مناسبتی با ارباب فضل و اصحاب وجد داشتند در
ایوان شرقی بنشستند و حضرت خاقانی هر چهار مجلس را بقدوم عزت لزوم خود روشن ساخته حضار مجلس را از فواضل
انعام عالم بهره مند میگردانیدند و از اصحاب مجلس جمعی را انتخاب نموده میفرمودند تا ارباب استحقاق را که در حول حریم
عبادتخانه حاضر شده اند بنظر اشرف در آورند و بدست دریا نوال بهر کدام هشت هشت اشرفی و روپیه میدادند
و جمعی که از عدم مساعدت بخت درین شب از عطایای حضرت شاهنشاهی محروم میماندند صبح روز جمعه جمیع آن مردم را
در پیش سرای عبادتخانه بقطار نشانده بدست مبارک خود هشت هشت روپیه و اشرفی میدادند و اکثر اوقات
این معرکه از نیم روز جمعه میگذشت احیاناً اگر در طبیعت عالی کلالی راه می یافت یکی از ملازمان درگاه را که بمزید رافت
و شفقت او اعتقاد داشتند باین خدمت نامزد میفرمودند ایزد تعالی و تقدس مثوبات این اعمال که هیچ پادشاهی
باین موفق نگشته بروزگار خجسته آثار آن خاقان عالی مقدار عائد گرداناد بمنه و کماله و کرمه ذکر درین سال که
سال بستم الهی باشد که حضرت مهد علیا و مخدرهٔ معلی گلبدن بیگم بنت حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
که عمه آنحضرت باشد و پرده نشین سراپردهٔ عفت و عصمت سلیمه سلطان بیگم از روی صدق و نیازمندی متوجه سفر
حجاز گشتند و بیان این اجمال آنست که چون مملکت گجرات داخل ممالک محروسه گشت عزیمت پادشاهانه که پادشاه
عزائم همت بران تصمیم یافت که هر سال یکی از ملازمان درگاه بمنصب میر حاجی تعیین نموده قافله از هندوستان
بطور قوافل مصری و شامی بحجاز فرستند و این عزیمت مقرون عمل گشته هر سال جمعی از روشندلان هند و ماوراء النهر
و خراسان زاد و راحله از دیوان اعلی گرفته بمرافقت میر حاج از راه بنادر گجرات بآن ارض مقدس میرسیدند
و تا زمان طلوع آفتاب این شهریار هیچ پادشاهی را این نسبت و شرافت دست نداده که قافله از هند
هر سال بمکه معظمه فرستاده رسم احتیاج از محتاجان آن بقعه شریفه براندازد و درین سال که سال بستم الهی باشد گلبدن بیگم
و سلیمه سلطان بیگم از آنحضرت رخصت طواف حرمین شریفین طلبیدند و آنحضرت مبلغهای کلی بجهت خرج راه عنایت نموده ۹۸۳
و از مردم فاضل و فقرا هر کس اراده طواف نمود همه را از مائدهٔ احسان نواز و در اعلی رخصت فرمودند آمدن میرزا سلیمان

بدرگاه سلاطین پناه مرزا سلیمان که از زمان سلطنت حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه انار الله برهانه
حاکم ولایت بدخشان بود و او را پسری بود مرزا ابراهیم نام موصوف بحسن صورت و سیرت در اثنایی که مرزا سلیمان
بر سر بلخ رفته بود مرزا ابراهیم در جنگ بدست مردم پیر محمد خان اوزبک گرفتار گشته بشهادت رسید و چون از و پسر
مرزا شاهرخ نام مانده بود دست تربیت بر سر او داشته با وجود صغر سن از محال بدخشان باو داده بعد از آن که مرزا شاهرخ
بسن تمیز رسید و مرزا سلیمان اکبر سن دریافت بعضی فتنه انگیزان مرزا شاهرخ را بر عقوق تحریص میکردند اما چون منکوحه
مرزا سلیمان عورتی عاقله بود دائم محافظت احوال مرزا شاهرخ نموده نمیگذاشت که بر سر فتنه شود و بعد فوت شدن
آنعورت همان جماعت مرزا شاهرخ را بر حکومت بدخشان ترغیب نموده چنان کردند که از قدر بکولاب آمده جمعیت
نموده تمامه ولایت بدخشان را از سرحد حصار شادمان تا سرحد کابل متصرف گشت و خواست که جد را با پدر ملاقات
دهد مرزا سلیمان از روی کمال عجز و اضطرار گریخته نزد مرزا محمد حکیم آمده و از و استدعای کومک نموده مکن تکیه بصدر و
مسند تخت * خس است این جمله چون بادی وزد سخت * ز تاراج سپهر چون شود پیش * که صد شه را کند یکلحظه درویش
و چون مرزا حکیم بخلاف توقع او پیش آمد التماس نمود تا او را از منازل متعدده گذرانیده بکنار آب نیلاب رساند مرزا این
توقع سهل را که نسبت بسوداگران و مردم رهگذری رعایت میشود نیز مبذول نداشت چنانچه جمعی را بدرقه
گویان بمرزا سلیمان همراه نمود که از منزل اول گریخته بکابل رفتند و مرزا سلیمان متوکلا علی الله تعالی روبراه هندوستان
آورد و تا کنار نیلاب افغانان چند جا سر راه بر مرزا بستند و کار بجنگ منجر شده مرزا خود تردد نموده زخمی تیر یافت
و بهر حال چون بکنار آب نیلاب رسید حوادث و وقائع احوال خود در عرضداشت درج نموده مصحوب یکی از
معتمدان با دو راس اسپ خانه زاد بدرگاه معلی فرستاد و حضرت از کمال مرحمت پنجاه هزار روپیه با دیگر اسباب
سلطنت و چند طویله اسپ عراقی رهوار بدست خواجه آقاجان خزانچی بمیرزا فرستادند فرمان اعلی نفاذ پیوست که
راجه بکوتیداس تا آب نیلاب باستقبال میرزا رفته هر روز لوازم ضیافت بجا آورده باعزاز و اکرام تمام بملازمت بیارد
و نیز حکم شد که حکام و عمال هر شهر و قصبه که عبور میرزا بران واقع شود شرائط مهمانداری بتقدیم رسانند هنوز میرزا از آب نیلاب
نگذشته بود که خواجه آقاجان پیش از راجه بکوتیداس بخدمت میرزا رسیده اسباب کارخانها و زر نقد که همراه داشت
گذرانید و بعد از چند روز راجه بکوتیداس با لشکری آراسته در حدود نیلاب بملازمت میرزا رسیده باعزاز و احترام
بلاهور آورد و در خلال این احوال فرمان بطلب اعظم خان بگجرات فرستادند که او نیز درین معرکه حاضر باشد اعظم خان
بجناح تعجیل و شوق آمده بملازمت دریافت و بعد از مدتی بصرف داغ و تجدید معامله داد و ستد سپاهی مذکور گشت
و خان اعظم از راه کاردانی اخلاص در آمده سخنان که نه لائق مخلصانه باشد بر زبان آمد و بهمین سبب بی عنایتی
حضرت شد و اعظم خان ترک خدمت نموده در باغ خود که در آگره دارد منزوی شد و راه آمد و شد بر خود بست القصه میرزا

سلیمان دو سه روز در دار السلطنت لاهور آرام گرفته متوجه دار الخلافت گشت و چون قصبهٔ متهوره که از فتحپور
بست کروهی میشود رسید ترسون محمد خان را که در سلک امرای کبار انتظام داشت و قاضی نظام بدخشی
که مرزا سلیمان قاضی خان خطاب داده بود و در ملازمت حضرت آمده بخطاب غازیخانی رسیده بود چنانچه همه
احوالش سمت گذارش یافته باستقبال فرستادند و قرار یافت که تاریخ پانزدهم سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه
موافق سال بستم الهی میرزا بملازمت برسد حضرت خلیفه الهی از روی غریب نوازی جمیع اکابر و اشراف و امرا و ارکان
دولت را با پنج کروهی فتح پور باستقبال فرستادند و چون مرزا ازین منزل سوار شده متوجه فتحپور گردید حضرت
خلیفه الهی از کمال رافت خود نیز بعزم استقبال پای دولت در رکاب سعادت نهاده سوار شدند و دران روز
حکم جهان مطاع شرف صدور یافته که پنجهزار زنجیر فیل کوه پیکر را بجلهای مخمل فرنگی و زربفت رومی و زنجیرهای طلا
و نقره آراسته و بر سر و گردن و خرطوم فیلان قطاسهای سفید و سیاه آویخته از دروازه فتحپور تا پنج کروه برده و طرف راه
قطار باز داشته میان هر دو فیل یک ارابه چیته که قلاده طلا مرصع و جل و قماش داشته باشد و دو گاو ارابه را
غرق طلا و نقره و زری نگاهدارند و چون صحرا باین وضع آراسته شد حضرت خلیفه الهی بشوکت و عظمتی که ساکنان ملا اعلی
از دیدن آن متحیر شدندی سوار شده روبراه آوردند و چون بمیرزا سلیمان رسیدند میرزا بی تحاشی خود را از اسب
انداخته پیش دوید که آنحضرت را دریابد و آن متخلق باخلاق الله نیز بمجرد رسیدن میرزا از اسب پیاده شده نگذاشتند
که میرزا مراسم تسلیم و شرائط خدمت بجا آرد و از کمال عطوفت میرزا را در آغوش گرفتند و بعد از دریافتن بر خنگ دولت
سوار شده فرمودند که میرزا سوار شود و بدست راست خود جای نموده تمام این پنج کروه را بتفقد احوال میرزا
می پرداختند و چون بدولتخانهٔ عالی رسیدند میرزا را در پهلوی خود بر مسند سلطنت جای نمودند و شاهزادهای عالیمقدار
را درین مجلس حاضر فرموده بمیرزا ملاقات دادند و بعد مراسم نشاط و انبساط خوان سالاران اطعمهٔ غیر مکرر و اقسام اشربه
و اصناف حلوا کشیدند و چون سفره برداشته شد مرزا را بوعده امداد و لشکر مستظهر گردانیده بجهت سکونت مرزا منزلی
قریب دولتخانهٔ عالی تعین فرمودند و خانجهان حاکم پنجاب را دران مجلس حکم شد که پنجهزار سوار جرار نیزه گذار را بخود همراه
گرفته در خدمت میرزا متوجه بدخشان شود و آن مملکت را از آشوب فتنه مصفی ساخته تسلیم ایشان نموده بلاهور مراجعت
نماید **ذکر وفات خانخانان منعم خان** دران ایام که خانخانان خاطر از مهم داود جمع نموده فارغ بال
بدار الملک تانده رسید برهنمونی قائد اجل دل از توطن تانده برداشته از دریای گنگ عبور نموده بقلعهٔ گور که در ایام
پیشین دار الملک بنگاله بود طرح توطن انداخت فرمود تا مجموع مردم سپاهی و رعیت را از تانده کوچانیده بگور بیایند
و در عین برسات مردم ببلای جلای وطن مبتلا گشتند و چون هوای گور بغایت متعفن و متنخم بود و در زمان قدیم
بواسطهٔ بیماریهای گوناگون که بسبب ضعف هوا بر متوطنان گور طاری میگشت حکام سابق آنجا را ویران ساخته

مانده را آبادان نموده بودند درین ایام بیماری علی العموم میان مردم پدید آمد و هر روز فوج فوج رخصت هستی و متاع
زندگانی از گور بگور برده وداع یاران و دوستان میکردند و رفته رفته کار بجایی رسید که مردم از دفن اموات عاجز
آمده مردها را در آب می‌انداختند و هر روز خبر فوت آنها جمع از امرا و ملازمان درگاه بخانخانان میرسانیدند و او اصلا متعظ
نمیشد و ترک توطن آنجا اختیار نمیکرد و از کمال عظمت خانخانان هیچکس قدرت آن نداشت که پنبهٔ غفلت از گوش برآورده
او را خبردار سازد بعد از چندگاه مزاج خانخانان از منهج اعتدال انحراف ورزیده رو باعتلال آورده چون امتداد ایام
مرض بده روز کشید و شهر رجب المرجب سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه موافق سال هشتم الهی از عالم فانی بجهان باقی
انتقال نمود و امرا و ملازمان درگاه که دائم در دیوانخانهٔ خانخانان اجتماع نموده بر فتوحاتی که واقع میشد بلوازم تهنیت میپرداختند
آنروز بتعزیت قیام نمودند و بواسطهٔ ضبط سرحد شاهم خان جلایر را بسرداری برداشته حقیقت واقعه را بدرگاه عالی
عرضداشت نمودند و چون از خانخانان فرزندی نمانده اموال ناطق و صامت او را بسرکار دیوان اعلی ضبط نموده طومار
تفصیل نیز مرسل داشتند و چون عرایض امرا بموقف اشرف رسید خانجهان که قبل ازین حاکم مطلق العنان پنجاب بود
بشمول عواطف بادشاهی و محفوف مراحم شاهنشاهی گردیده زمام حکومت و عنان حراست مملکت بنگاله بید اقتدار او
سپرده بمنصب امیر الامرائی سرفراز ساختند و باقسام التفات و عنایات نواخته درباب رعایت حقوق رعایا و زیردستان
سفارش فرمودند و بانعام قبای زردوزی و چهارقب طلادوزی و کمر و شمشیر طلا و مرصع و اسپ با زین طلا امتیاز
بخشیده رخصت ارزانی داشتند و خانجهان درباب رعایات خود فرامین و مناشیر درست نموده روی حاجت
بدیار بنگاله نهاد **ذکر وقایع سال بست و یکم الهی** ابتدای اینسال روز یکشنبه نهم ذیحجه ثلث و ثمانین
و تسعمائه **ذکر رفتن میرزا سلیمان بمکه مشرفه** چون میرزا سلیمان از حکومت بدخشان معزول روی التجا
بدرگاه سلاطین پناه آورد و حضرت خلیفهٔ الهی از هر قسم خاطرجوئی او میفرمودند و مکرر کاشانهٔ میرزا را بقدوم عزت لزوم
شرافت بخشیدند و اکثر اوقات در شبهای جمعه میرزا را در عبادتخانه در مجالس علما و مشایخ میطلبیدند و قرار داده
بودند که خانجهان را با لشکر پنجاب همراه میرزا بجهت تسخیر بدخشان فرستند اتفاقا از فلک نقشی دیگر روی کار آمد و
خانخانان که واسطهٔ انتظام مهام ممالک شرقی بنگاله بود باجل طبیعی درگذشت و حضرت خلیفهٔ الهی ضبط ممالک
شرقی و انتظام مهام بنگاله را بر تسخیر بدخشان مقدم دانسته خانجهان را آنجا فرستادند ازین شعبده بازی فلک چون
یقین میرزا سلیمان شد که هنوز بکام آن نرسیده که دست امل بآغوش مراد برسد ع برآید در زمان خویش کار
بوقت خود دهد هر میوه بار * محالست آنکه روید در چمنگاه * بنفشه در تموز و گل بدی ماه * طواف کعبهٔ معظمه مصمم نموده
بوسیلهٔ ارکان دولت این استدعا بعرض اشرف رسانید و چون بلندهمتان دائم برین مطلب عالی نموده
بمطلوب رسیده اند حضرت ظل الهی التماس میرزا مستلزم قبول فرموده پنجاه هزار روپیه نقد سوای اجناس بجهت مدد خرج

فرستاده اند و محمد قلیچ خان را در سلک امرای لبار انتظام دارد و حکومت بندر سورت با و متعلق بود همراهی میرزا مقرر فرمودند تا در راه خدمات شایسته بتقدیم رسانید میرزا در جهاز نشانده مسافر حجاز سازد و مبلغ بست هزار روپیه دیگر از وجوه خالصهٔ گجرات تسلیم خدمت گاران میرزا نماید و از بندر سورت میرزا بکشتی در آمده هم درین سال بشرف طواف و زیارت حرمین شریفین مشرف و مستسعد گشت و چون برب الارباب که مالک قلوب رعایا و برایاست التجا آورده بود باز بدولت حکومت و دارائی مملکت بدخشان چنانچه مذکور خواهد شد رسیده و او اخر اینسال در هفتم ذیقعدة الحرام سنه اربع و ثمانین و تسعمائه یورش اجمیر در میان آمد و آنحضرت بتاریخ مذکور از فتحپور متوجه طواف گشتند و تمام راه انبساط فرموده روز دوشنبه چهارم ذیحجه سال مذکور ده کروهی اجمیر مخیم خیام فلک احتشام گردید و از انجا بدستور مقرر پیاده بر ارادت بمزار مهبط الانوار آورده پنج کروهی راه پیاده رفتند و از گرد راه بمزار فائض الانوار درآمده نیاز مندی شرائط زیارت و لوازم طواف بتقدیم رسانیده روز اول مبلغ ده هزار روپیه بمجاوران بقعهٔ شریفه و خدام آستانهٔ رفیعه عنایت فرمودند

ذکر وقائع سال بست و دوم الٰهی

ابتدای اینسال روز دوشنبه بستم ذیحجه سنه اربع و ثمانین و تسعمائه بود شرح وقائعی که در خطهٔ اجمیر ظهور یافته دران ایام که خطهٔ اجمیر مخیم خیام جاه و جلال بود اخبار پی در پی از ولایت بنگاله رسید که داود افغان خط عهد و میثاق را که بخانخانان کرده بود بر طاق بلند نسیان نهاده از اندازهٔ خود پای بیرون گذاشته بر سر تانده آمد و امرای پادشاهی که در تانده بودند چون سردار معتبر در میان ایشان نبود آن مملکت را خالی گذاشته به حاجی پور پتنه آمدند و ازین سبب غبار هرج و مرج متصاعد گشت و خانجهان بوالی سطوت آنکه لشکر او در لاهور بود در راه بتعلل و توانی میرفت چون اخبار بعرض اشرف رسید فرمان بنام خانجهان بمصحوب سبحانقلی ترک فرستادند که امرا و جاگیرداران را که مملکت بنگاله را گذاشته آمده بودند با خود داشته بر سر داود رود و سبحانقلی ترک در عرض بست و دو روز قریب هزار کروه راه طی نموده فرمان بخانخانان رسانید و هنوز رایات اعلی در اجمیر بود که باز آمده خبر رسانید که خانجهان با افواج فیروزی نشان تکیه باقبال خداوندگار نموده متوجه بنگاله شد و چون بگرهی رسید از گرد راه بجنگ سه هزار افغان که داود بحراست آنجا گذاشته بود و پیش رفته گرهی را متصرف شد و قریب هزار و پانصد افغان علف تیغ بیدریغ گشته و اکثر سرداران دستگیر شدند و هم دران ایام که خطهٔ اجمیر مستقر موکب منصوره بود کنور مانسنگه را که بصفت شجاعت و مردانگی و شیوهٔ همت و فرزانگی امتیاز داشت با پنجهزار سوار جرار بر سر رانا کیکا تعین فرمودند و قاضی خان بدخشی و شاه غازیخان تبریزی و سید هاشم بارهه و خواجه محمد رفیع بدخشی و مجاهد خان نبیرهٔ محب علیخان و دیگر جوانان کار طلب را با او همراه نمودند و منصب بخشی گری آن لشکر با آصفخان قرار گرفت حضرت ظل الٰهی کنور مانسنگه و جمیع امرا و سرداران را بخلاع فاخره و اسپان عراقی و عربی امتیاز بخشیده رخصت فرمودند و بعد سر انجام مهام این لشکر فیروزی اثر بتاریخ بستم محرم سنه خمس و ثمانین و تسعمائه عنان مراجعت

بدست قائد دولت سپرده غره صفر سال مذکور آفتاب اقبال بر دولتخانهای فتحپور تافت و بعد از نزول در الخلافت فتحپور روزی منهیان اخبار بعرض رسانیدند که خانجهان بعد از فتح گرهی چون بحدود تانده رسید داود از تانده برآمده در موضع اک محل در زمینی که یکطرفش بدریا و طرف دیگرش متصل کوهست گرد لشکر خود را قلعه ساخته نشسته است و خانجهان با لشکر منصور در برابر او فرود آمده است معرکه قتال و جدال گرم دارد و در یکی از روز خواجه عبدالله احرار قدس الله سره العزیز در سلک ملازمان درگاه معلی انتظام داشت با معدودی چند از نوکران از مرچل خود برآمده بکنار خندق افغانان رسید و جمعی انبوه از لشکر افغانان بیرون جسته بخواجه آویخته اند و خواجه ترددهای مردانه نموده برحمت حق داصل گشت از شنیدن این خبر آتش غضب اشتعال یافت فرمان عالیشان بمظفرخان که در آنولا حاکم پتنه و بهار بود فرستادند که مجموع افواج منصوره که در انحدود جاگیردار بود بخود همراه گرفته متوجه بکومک خانجهان شود و در استیصال افغانان مساعی جمیله بظهور رساند و بعد از چند روز عرضداشت خانجهان رسید مضمون آنکه روزی از افواج نصرت شعار را با لشکر افغانان اتفاق افتاده و چون اقبال خداوندگار جهان داور و فیق بهادر خان جانسپاک بود نسیم فتح و فیروزی سرایت ایشان وزید و بعضی جوانان صاحب داعیه خانخانان سردار فوج مخالف را بضرب تیغ بیدریغ از پای درآوردند و هم درین ایام خبر فتح کنور مانسنگه و شکست رانا کیکا بسمع همایون رسید **ذکر محاربهٔ کنور مانسنگه با رانا کیکا و شکست یافتن آن ملعون** چون رانا کیکا که سردفتر راجهای هندوستانست و بعد از فتح چیتور بکوهستان هندواره شهری کوکنده نام مشتمل بر منازل باغات طرح انداخته اوقات بسرکشی میگذرانید و بعد از آنکه کنور مانسنگه بحوالی کوکنده رسید کیکا راجهای هندواره را بمدد خود خوانده با جمعیتی که در صحرا داشت از آن بستوه آمدی از گهاتی هلدیو گذشته باهنگ جنگ اشتغال نمود و کنور مانسنگه باتفاق امرا تسویه صفوف نموده متوجه جنگگاه گردید و بعد تقارب صفین دلاوران طرفین بساط دصر حملهای تند برده و زبان گیر دار تا یک پهر استداد یافته قتالی صعب افتاد. زمین دریا موج افکن شد از خون * در و کشتی سوار و گشته لنگر * اجل نعره زنان هر سو روان شد * بخون اندر چو مردان شنا و راجپوتانی هر دو فوج بتعقب یکدیگر کوشش مینمودند و قریب یکصد و پنجاه سوار جرار از فوج بادشاهی از پای در افتاده و زیاده بر پانصد سوار از راجپوتان نامی از فوج غنیم بدار البوار رفتند و از سرداران کفر راجه رام شاه گوالیاری و پسر انش و پنجهل از جانب مخالف بدرک اسفل پیوسته و رانا کیکا در آن روز چندان تردد نمود که زخم تیر و نیزه یافته پشت بمعرکه داده بخواری جان از آن مهلکه بیرون برد و دلاوران سپاه رزم خواه برسم تعاقب شتافته راجپوت بسیاری را از پای درآوردند و کنور مانسنگ بفتح و ظفر اختصاص یافته حقیقت را بدرگاه عرض داشت نموده روز دیگر از تنگی هلدیو گذشته بکوکنده درآمده در منازل رانا کیکا قرار گرفته مجددا

براسم شکر الهی پرداخت و رانا کیکا گریخته تعلل جبال شامخات تحصن جست و چون مضمون عرضداشت بعرض اشرف رسید آنحضرت اظهار نشاط و انبساط فرموده جهت کنور مانسنگه و امرای دیگر خلعت فاخره و اسپان عراقی فرستادند

ذکر احوال خانجهان در مقابل داود

سابق مذکور شد که خانجهان بعد از فتح گرهی متوجه ٹانڈه شد و داود افغان از ٹانده برامده راک محل نام جای لشکرگاه ساخته گرد خود قلعه ساخت و خانجهان نیز در برابر غنیم قرار گرفته انتظار مظفرخان و لشکر بهار و حاجی پور می برد و چون خبر مقابله خانجهان بعرض اشرف رسید مبلغ پنج لکه روپیه جهت مدد خرج لشکر بنگاله چوکی فرستادند و حکم شد که از آگره کشتی بسیار پر از غله بمدد لشکر ظفر اثر ارسال نمودند و سید عبدالله خان را که دران ایام خبر فتح راجه مانسنگه آورده بود پیش خانجهان فرستاده فرمودند که انشاء الله تعالی خبر فتح داود را تو خواهی آورد و از برکت نفس اقدس آنحضرت مشارالیه در اندک مدت سر داود را آورد چنانچه عنقریب مذکور میشود و هم درین ایام گجپتی نام زمینداری که در حوالی حاجی پور و پتنه میبود و پهلو در لشکر خانجهان انتظام داشت وقتی که مظفرخان بکومک خانجهان رفته بود و ولایت خالی مانده جمعیت نموده بر سر فرحت خان و پسرش میرک روانی که در تهانه آره میبود رفت و فرحت خان با پسر او جنگ کرده شهادت یافت و در آن ولایت خلل عظیم شد و راهها مسدود گشت چون این خبر بعرض اشرف خلیفه الهی رسید حضرت بنفس اقدس از دارالخلافت فتحپور حرکت فرموده در پنج کروهی منزل کردند و حکم باحضار لشکرها و سامان کشتی و توپخانه ها در گشت هم درین منزل سید عبدالله خان بطریقی که زبان الهام بیان گذشته بود بایلغار از پیش خانجهان آمده سر داود افغان را در زیر سم سمند دولت انداخت

بیت

تنی کش سوی طاعت رای نامد ٭ بسر آمد اگر از پای نامد

حضرت خلیفه الهی لوازم شکر این نعمت گذاری رسانیده مراجعت فرموده در مستقر خلافت قرار گرفتند سید عبدالله خان حقیقت فتح را چنین تقریر کرد که چون مظفرخان با لشکر بهار و حاجی پور و پتنه تا قریب پنجهزار سوار آمده بخانجهان ملحق شد در پانزدهم شهر مذکور بتسویه صفوف نموده برابر غنیم آمدند و داود باتفاق جنید کررانی که عم او بود و دیگر سرداران افغانی صف آرائی کرد بحسب اتفاق توپی بر پای جنید خورده زانوی او را خورد بشکست و بعد از زمانی افواج درهم آمیختند و شکست بر اعدا افتاد و داود در چهله معطل شده گرفتار گشت خانجهان سر او را جدا کرده روانه درگاه ساخت و غنیمت بیشمار و فیل بسیار بتصرف اولیای روز افزون درآمد حضرت خلیفه در مستقر خلافت آرام گرفته اهل استحقاق را بانعام زر سرخ و سپید که دامن دامن در حضور اقدس لطف می شد شاداب ساختند و سید عبدالله خان بانعام و اسپ و خلعت نوازش یافت و سلطان خواجه را که خلعت صدق خواجه جاوید محمود بود بمیر حاجی قافله حج سرفراز ساخته مقدار شش لک روپیه از نقد و جنس فقرا و مستحقین حرمین شریفین حوالۀ او نموده حکم فرمودند که هرکس اراده زیارت حرمین داشته باشد خرج راه بدهند و خلق کثیر باین دولت فائز

گشتند و چون هر ساله حضرت خلیفهٔ الهی بزیارت مرقد منورهٔ خواجه معین الدین تشریف میبردند از فتحپور متوجه شده روز پنجشنبه پنجم ماه رجب سال مذکور باجمیر نزول اجلال شد بعد از زیارت مزار فقرا و مساکین آنمقام را از خرد و بزرگ بانعام زر سرخ و سفید و سیاه بهره‌مند ساختند و چند روز که در اجمیر تشریف داشتند هر روز بزیارت شتافته بفقرا و مساکین خیرات میفرمودند در اوراق پیش مذکور شد که راجه مانسنگه برانا کیکا غالب آمده ولایت او را متصرف شده و او گریخته بکوههای بلند و بیشه‌های پر درخت پناه برده بود و لشکر ظفر اثر بتعاقب بکوکنده که جای بودن رانا بود رفته قرار گرفت درینولا بعرض رسید که بواسطهٔ تنگی راهها چون غله کم میرسید عسرت تمام بحال سپاهی راه یافته و کنور مانسنگه مردم را از غارت و تاراج ولایت کیکا مانع آمده و ازین جهت پریشانی عظیم در لشکر بهم رسید بندگان حضرت خلیفهٔ الهی از استماع اینمقدمات فرمان درباب طلب کنور مانسنگه صادر فرمودند و او بملازمت رسیده چند روز از خدمت حضور ممنوع بود و بعد از چند روز قلم عفو بر تقصیرات او کشیده در مقام آن شدند که بغارت ولایت کیکا لشکر دیگر تعین فرمایند و از نوزدهم ماه مذکور رایات جلال از اجمیر حرکت کرده متوجه ولایت رانا گردید

ذکر دیوان ساختن خواجه شاه منصور

شاه منصور نویسنده شیرازی بود در ابتدای حال بملازمت حضرت رسیده مشرف خوشبوخانه شد دران ایام مظفرخان استقلال تمام داشت و چون جوهر فطرت در شاه منصور مشاهده کرد در مهمات و معاملات بر و پیچیده او را در قید انداخت و کار بجای رسید که شاه منصور در درگاه نتوانست بود و بجونپور بخدمت منعم خان خانخانان رفته در سلک نوکران او منتظم گشت و بتدریج دیوانخانه شد و بعد از چند سال بتقریب مهم سازی خانخانان بملازمت حضرت رسید و چون از سخنان او سنجیدگی کار : درپی معلوم رای عالم آرای گشت بعد از فوت خانخانان فرمان بطلب خواجه شاه منصور صادر گشت و او بملازمت رسیده مورد مراحم خسروانه گشت بمنصب دیوانی کل سرفرازی یافت و چون سلطان خواجه را بمیر حاجی تعین فرموده بودند و راه کوکنده بگجرات قریب بود قطب الدین محمد خان و قلیچ خان و آصف خان را با جمعی امرا فرمودند که بدرقهٔ قافلهٔ سلطان خواجه شده از کوکنده بگذرانند و درین ضمن ولایت کیکا را نیز غارت و تاراج نمایند و در هر جا که خبر کیکا شنوند بسر او رفته دمار از روزگار او برآورند در وقت رخصت سلطان خواجه حضرت خلیفهٔ الهی بطریق محرمان سر و پا برهنه کرده احرام بسته قدم مشایعت سلطان نمودند و غیر از حاضران برخاسته بی اختیار زبان بدعا و ثنا گشودند و چون رایات اعلی بپرگنهٔ موهی رسید از پیش خبر آوردند که چون قطب الدین خان و امرا قریب کوکنده رسیدند رانا گریخته بکوهستان در آمد فرمان جهانمطاع شرف صدور یافت که قطب الدین خان براجه بگوئید این در کوکنده توقف نماید و قلیچ خان با دیگر امرا همراه قافله تا ایدر رفته خود بمحاصرهٔ ایدر قیام نماید و جمعی را همراه ساخته

قافله را باحمدآباد رساند و چون قلیج خان باید رسید راجه آنجا گریخته بکوهستان پناه آن نواحی برد و در تهانها باید
راجپوت چند قرار بمردن داده مانده بودند در لحظه از هجوم عام پست و نابود شدند قلیج خان روز دیگر تیمور بدخشی
را با پانصد سوار بقافله همراه ساخته باحمدآباد فرستاد همدرین وقت شهاب الدین احمدخان و شاه فخرالدین
و شاه بداغ خان و پسرش عبدالمطلب خان و دیگر امرا جاگیردار مالوه بملازمت رسیدند و خاطر اقدس بر سرانجام
تهانجات این ولایت توجه فرموده اولاً قاضی خان بدخشی را بمنصب هزاری امتیاز داده با شریف خان اتکه
و مجاهدخان و سبحانقلی ترک قریب سه هزار سوار قصبه موهی گذاشتند و در کوهستان بلابه عبدالرحمن بیگ و عبدالرحمن
پسر سوئید بیگ را با پانصد سوار تعیین فرمودند و چون رایات عالی به ادودی پور رسید عرض داشت سلطان خواجه
از سورت رسید که بواسطهٔ عدم قولی فرنگیان جهاز معطل است حضرت خلیفه الٰهی علم دار که از جوانان مردانه بود که قلیج خان را
از اید بسرعت بیارد تا او را روان ساختن کشتی فرستند و بجای قلیج خان آصف خان سرداران لشکر باشد درینجا
قطب الدین خان و راجه بهگوانداس بملازمت رسیدند و شاه فخرالدین و جگناتهه را در ادودی پور و راجه بهگوانداس
و سید عبدالله خان در ده کانی و ادودی پور گذاشتند و رایات جهانگشا چون بنواحی بانسوله و دونگرپور رسید راجهای
آنجا و زمینداران اطراف بشرف آستان بوسی سرفراز گشته پیشکشهای لائق گذرانیده مورد مراحم خسروانه گشتند همدرینجا
راجه تودرمل از ولایت بنگاله آمده شرف ملازمت دریافت و قریب پانصد زنجیر فیل از غنائم بنگاله با دیگر تحف
و پیشکشها بنظر اقدس درآورد و درهمین منزل قلیج خان نیز بملازمت رسیده رخصت سورت یافت که جهازات را
روانه سازد و او باتفاق کلیان رای از فرنگیان قول گرفته جهازات راهی ساخت و بزودی معاودت نمود
و هنوز رایات عالی در مالوه بود که شرف ملازمت دریافت چون خاطر اقدس از تعیین تهانجات جمعیت
بهم رسید مردمان آن نواحی که در سلک بندگان انتظام یافتند سرکشان عرصه شکار افگنان بمالوه درآمد

ذکر وقایع سال بست و سوم الٰهی

ابتدای اینسال روز سه شنبه محرم سنه خمس و ثمانین و تسعمائه
بود درین ایام که سرکار مالوه معسکر ادودی پور بود و چون راجه علی خان حاکم اسیر و برهانپور لوازم عبودیت بتقدیم
رسانید برای کشورکشائی مقتضی سینه او گشته بعضی امرای کبار مثل شهاب الدین احمدخان و قطب الدین محمدخان و
شجاعت خان و شاه فخرالدین و شاه بداغ خان و پسرش عبدالمطلب خان و تولک خان و دیگر جاگیرداران
مالوه را بر سر ولایت او تعیین فرمودند و حکم اشرف نافذ شد که شهاب خان درین لشکر سردار باشد و شهباز خان
میر بخشی داغ و محلهٔ آن لشکر ملاحظه دیده و امرا را التماس نموده بزودی روان سازد و درهمان منزل راجه تودرمل بجهت
تحقیق جمع و سرانجام مهام ولایت گجرات تعیین فرمودند و درین اثنا از جانب امرا و لشکریکه باید تعیین بودند
خبر رسید که با راجه نراین داس جنگ کرده فتح نمودند شرح این اجمالی آنکه دران ایام که محمد قلیجخان بموجب حکم ان

ایدر همراه علی مراد ازبک متوجه درگاه معلی شد و آصف خان بسرداری آن لشکر قیام نمود اتفاقا خبر رسید که
راجه ایدر با جماعت از راجپوتان که از خانمان آواره شده بودند و دیگر زمینداران آن نواحی بامداد رانا کیکا جمعیت
کرده بده کروهی تهانه ایدر نشسته است و داعیه شبخون دارد آصف خان و میرزا محمد مقیم و تیمور بدخشی و معصوم بکری
و مظفر خان برادر خان عالم و خواجه ناصر الدین و مجموع سپاه نصرت دستگاه کنکاش نموده جماعت با قریب
پانصد کس را بمحافظت تهانه گذاشته و تصفیه سپاه پرداخته نیم شب روان شدند تا وقت چهارم شهر محرم سنه
خمس و ثمانین و تسعمائه هفت کروه راه براه بودند که مقابله طرفین بهم رسید و آتش حرب اشتعال یافت میرزا محمد مقیم که
سردار هراول بود بشهادت رسید و شکست برامداد افتاد و راجه نراین داس گریخته بدر رفت و اولیای دولت
بفتح و فیروزی اختصاص یافتند چون این اخبار بعرض حضرت رسید موجب انبساط خاطر عاطر گردید فرامین
سطاع محتوی بر بخشش و نوازش هر یک از امرا و سرداران لشکر ایدر شرف ورود یافته چون خاطر خسرو جهانگیر
از مهمات مالوه و تعیین امرا بولایت اسیر و برهانپور فراغت یافت عنان عزیمت بدار الخلافت فتح پور منعطف
گردانیدند و تمامی راه بسیر و شکار پیموده در روز یکشنبه بیست و سوم صفر فتح پور مستقر رایات جلال شد اهالی و اشراف
مقیمان و متوطنان باستقبال استعجال نموده غلغله دعا و ثنا بسماکنان ملاء اعلی رسانیدند و بعد از دو سه ماه در ولایت
گجرات فی الجمله فتوری در آمدن مظفر حسین میرزا ابراهیم حسین میرزا که دختر زاده میرزا کامران باشد رو داده و شرح
اینواقعه بر سبیل اجمال آنست که در زمانی که رایات جهانگشا در گرد قلعه سورت نزول داشت گلرخ بیگم صبیه
کامران میرزا منکوحه ابراهیم حسین میرزا پسر خورد سال خود مظفر حسین میرزا را گرفته رفته بود چنانچه شرح اینحکایت در
داستان فتح احمد آباد مذکور شد درینولا مهر علی نام مفسدی از نوکران ابراهیم حسین میرزا که بگلرخ بیگم همراه در قلعه
سورت بدکن رفته بود مظفر حسین میرزا را که درین وقت بسن شانزده سالگی رسیده بود ماده فتنه و فساد ساخته از دکن بیرون
آورده و سبب جمعی از اوباش و مردم هرجائی بگرد او جمع آمده روی بغی و عناد بولایت گجرات نهادند درینوقت
راجه تودرمل بضبط و تشخیص جمع گجرات در پتن مشغول بود و بسبب این فتنه و فساد در هر گوشه فتنه انگیزان سر بر آوردند
و فتور و آشوب عجیبی دست داد وزیر خان که حاکم گجرات بود اگرچه سه هزار سوار در گرد پیش او بود اما در میان
نوکران او مردم واقعه طلب بسیار بودند بنابر آن وزیر خان قرار تحصن داده شرح حادثه را نوشته نزد راجه
تودرمل فرستاد پیش از آنکه راجه بکومک و مدد برود و باز بهادر پسر شریف خان در پرگنه نرباد به مظفر حسین میرزا
جنگ کرده شکست یافت و مظفر حسین میرزا بکنبایت رفته دو سه روز در انجا بوده متوجه احمد آباد شد
درین اثنا راجه تودرمل از پتن باحمد آباد آمد و ارباب فساد چون آمدن خبر راجه شنیدند از کنار احمد آباد بر خاسته
بجانب دولقه روان شدند راجه و وزیر خان تعاقب کرده در نواحی دولقه بمخالفان رسیدند و حرب

صعب انقلاب افتاد و اولیای دولت روز افزون بفتح و فیروزی اختصاص یافته منهزم شدند و بجانب چونه کنده خود را کشیدند و بعد از فتح راجه تودرمل متوجه درگاه جهان پناه شد چون خبر رفتن راجه به مرزا مظفر حسین رسید باز باحمدآباد آمده وزیرخان را محاصره کرد اگرچه جمعیت وزیرخان بسیار بود اما از نااعتمادی که بر مردم خود داشت بضرورت متحصن شد و مهرعلی وکیل مرزا مظفر حسین که مایهٔ فساد بود نردبانها بر دیوار قلعه گذاشته قصد بالا آمدن داشت که ناگاه بندوقی از قلعه بمهرعلی رسید او را بجهنم فرستاد چون مهرعلی از میان رفت مظفر حسین مرزا راه گریز پیش نهاده بجانب سلطانپور نذربار رفت و آن فتنه و آشوب فرونشست رجعنا الی المقصود

ذکر رسیدن امرا و افواج منصور بولایت اسیر و برهانپور

در اوراق پیش ذکر گذشته که حسب الحکم شهباز خان و دیگر امرا تا ده هزار سوار بر سر ولایت اسیر و برهانپور تعین شدند و چون خبر جمعیت لشکر براجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور رسید در قلعه خزید و دم درکشید امرای کبار بآن ولایت در آمده باعساکر عنان اقتدار باز کشیدند و تفرقه تمام باسیر و برهانپور راه یافت راجه علیخان از راه عجز و انکسار در آمده با هزار وسیله جرائم خویش ساخته قرار داد که پیشکش لائق از هر قسم و فیلان نامی بمصحوب کسان اعتباری خود بدرگاه خلائق پناه فرستد درین اثنا قطب الدین محمد خان بجهت فتوری که در بروچ و بروده و جاگیرهای او از بدگذر مظفر حسین مرزا روی داده بود از امرا جدا شده بندربار و سلطانپور رفت و ازین جهت فی الجمله فتوری در تشخیص مهم اسیر برهانپور ظاهر شد بنابر آن شهاب الدین احمد خان و سائر امرا وسیلهٔ درخواست تقصیرات راجه علیخان شد پیشکشهای لائق و تحفه و هدایها او بدرگاه سلاطین پناه فرستاده از ولایت اسیر و برهانپور مراجعت نموده بجاگیرهای خود قرار گرفتند و درهمین ایام حکیم عین الملک که برسالت پیش عادلخان حاکم دکن رفته بود آمده فیلان نامی و پیشکشهای گرامی بنظر اشرف در آورد

ذکر عزیمت موکب جهانگیر بزیارت اجمیر

چون حضرت خلیفهٔ الهی هر سال بزیارت مزار فائض الانوار خواجه معین الدین قدس سره را التزام نموده بودند و ماه رجب که ایام عرس حضرت خواجه معین الدین است قریب رسید متوجه خطهٔ مبارک اجمیر گردیدند و در منزل توده سیادت پناه میر ابوتراب که از اکابر سادات شیراز است و سالها پدر و اعمام او در صحبت سلاطین گجرات معتبر و معزز بودند و راجه تودرمل که از گجرات بعد از فتح مرزا مظفر حسین روانه درگاه شده بود آمده بشرف آستانبوسی مشرف شد و از آنجا بکوچ متواتر متوجه اجمیر شده چون باجمیر رسیدند لوازم زیارت بتقدیم رسانید فقرا و مساکین آن بقعهٔ شریفه را از انعام عام بهره مند ساخته در کشف عزت و اقبال مراجعت فرموده چون بنواحی اجمیر رسیدند موضع مولتهان از اعمال قصبهٔ انبرسر بنای قلعه و شهر فرمودند و دیوارهای قلعه و دروازها و باغ را بامرا تقسیم فرمودند و در اتمام عمارت تاکید نمودند و در مدت هشت روز عمارتی که ساخته و پرداخته شد بعد از آن

حکم اشرف نفاذ یافت که از تمام پرگنات آن صوبه رعایا و اصناف محترفه در آن حصار آباد ان گردانند چون
این زمین تعلق براجه لون کرن داشته است این شهر را بنام پسران لون کرن که منوهر نام دارد و جوان
شایسته فهم است و شعر فارسی خوب میگوید و طوسی تخلص میکند بمنوهرنگر موسوم گردانید ذکر ظاهر شدن
ذوذوابه درین ایام در وقت نماز شام در طرف غرب مایل بشمال ذوذوابه روی آسمان ظاهر شد
وحسب الحکم اهل تنجیم حاضر آمدند و رایهای ایشان بران قرار یافت که تاثیر این در ولایت هندوستان نخواهد بود
و غالب اثر آن در خراسان و عراق ظاهر خواهد شد عاقبت در آن نزدیکی شاه طهماسب صفوی بعالم بقا انتقال
نمود و هرج مرج عظیم در ولایت ایران شد و چون درین ایام بنارنول رسیدند و مضمون این مقتضای ؎
گر آن ملک نهانی نیز خواهی + گدایان را تواضع کن بشاهی + بملاقات شیخ نظام نارنولی که از مشایخ وقت بود
تشریف برده فقرا و درویشان آنجا را بانعام و الطاف خسروانه خوشدل ساختند مجلس سماع منعقد شد و
صوفیان شیخ وجد و حال کردند از آنجا متوجه دار الملک دهلی شده حوض خاص مضرب سرادقات گردون
اساس گردید و آنحضرت بمزار فیض آثار حضرت جنت آشیانی والد بزرگوار خود رفته شرائط زیارت بتقدیم رسانیدند
از آنجا بزیارت مشایخ کرام که در دهلی آسوده‌اند فقرا و مستحقان که در آن اماکن بودند ببذل درم و دینار خوشدل
گردانیدند و از آنجا بسرای باولی منزل نموده و در سرای مذکور حاجی حبیب الله از ولایت فرنگ نفائس امتعه
و اقمشه و اسباب آن ولایت از نظر اشرف گذرانید پگاه از آن منزل کوچ کرده براه پرگنه مالم نهضت فرمودند
در روزی که پرگنه هانسی مخیم سرادقات جلال گردید عرضداشت شیربیگ بدرگاه معلی رسید که مظفر حسین میرزا از گجرات
فرار کرده میرفت راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور او را گرفته مقید ساخت و چون مضمون عرضداشت بعرض اشرف
رسید فرمان واجب الاذعان بنام راجه علیخان بمصحوب مقصود جوهری شرف نفاذ یافت که مظفر حسین را
گرفته همراه پسر خود بدرگاه سلاطین پناه فرستد و هم درین منزل میر علی اکبر مشهدی مولودنامه آنحضرت را بخط
قاضی غیاث الدین جامی که از افاضل وقت بود و در خدمت حضرت جنت آشیانی سالها گذرانیده بود بنظر اشرف
رسانید و در آن نامه مولود مسطور بود که در شب تولد آنحضرت جنت آشیانی در خواب مشاهده نمودند که ایزد تعالی
ایشان را فرزند سعادتمند کرامت فرموده ایشان آن گوهر گرانمایه را جلال الدین محمد اکبر نام نهادند آنحضرت
میر علی اکبر را بجای و وصله این مولودنامه مشمول عواطف بیدریغ بادشاهانه گردانیده پرگنه را بانعام شفقت
فرمودند بتاریخ دوم ذیحجه سنه خمس و ثمانین و تسعمائه بندگان حضرت به پتن شیخ فرید در نزول اجلال فرمودند
و بلوازم طواف اشتغال نموده فقرا و اهل استحقاق را در خیرات و تصدقات بهره‌مند گردانیدند **ذکر وقائع سال
بست و چهارم الٰهی** ابتدای اینسال روز پنجشنبه سیزدهم محرم سنه سبع و ثمانین و تسعمائه بود و در ابتدای

این سال بتن کوچ بکوچ متوجه دار الخلافت گشتند و در نواحی دربته رسانس شکل قمرغه خیال کرده بامرا و سپاهیان
حکم فرمودند که از اطراف شکاری رانده در میدان وسیع جمع آورند و در عرض جمله ده شکار بی حساب گرد گرده
پیش انداختند و نزدیک بآن رسید که قمرغه بهر دو طرف بهم رسید که ناگاه بیکبار حالتی بآنحضرت وارد شد
جذبه قوی بهم رسید و آن مظهر تجلیات ذاتی و صفاتی و مجموعه کمالات صوری و معنوی را چنان حالی رو داد
که از آن بعبارت تعبیر نتوان کرد و درین باب مردم سخنان گفتند گروهی را گمان آنکه برگزیده حق را با رجال الغیب
باتفاق صحبت افتاده و در خاطر بعضی چنان رسید که بی زبانان صحرا کرد و خاموش آن حربه که ناگاه رسید +
و آنگهی بدل آگاه رسید در همان وقت حکم عالی صادر شد که شکار قمرغه برطرف باشد و شکارها را که جمع آورده اند
بگذارند و در پای درختی که فیض الهی رسیده بود در بسیار فقرا و مساکین بخشش کردند و حکم همایون نافذ شد که دران
مقام عمارتی طرح اندازند و باغی بسازند و موی سر مبارک را قصر کردند و اکثر مقربان موافقت و متابعت نمودند
آنگاه از آن منزل مبارک کوچ نمودند و در نواحی قصبه بهره خبر آمدن حضرت مریم مکانی رسید که از دار الخلافت
عازم شده بودند و موجب ابتهاج و انبساط خاطر فیاض گردید و حکم عالی نافذ شد که شاهزاده سلطان سلیم
باستقبال حضرت مریم مکانی رفته و خود نیز بسعادت متعاقب روان شدند بعد از آنکه خدمت تقدیم شرائط
تعظیم و احترام ببارگاه سلاطین پناه آمدند و حکومت پنجاب که بسعید خان تفویض بوده بجانب دار الخلافت آگره
رایت مراجعت برافراختند و در روز پنجشنبه سوم جمادی الثانی سنه سبع و ثمانین و تسعمائه موافق سال بیست و چهارم
در خضر آباد بکشتی در آمده متوجه دار الخلافت آگره گشتند بیت در آمد بکشتی شه ملک دین + که دیدست دریای
کشتی نشین + و حسب الحکم اردوی معلی از راه خشکی روان شده و بیست و نهم ماه مذکور ظاهر بلده دهلی آرامگاه
گردید و چون ششم ماه رجب ایام عرس خواجه معین الدین قدس سره عزم زیارت اجمیر فرمودند و غره رجب از
کشتی بیرون آمده سرعت سیر را استعجال فرمودند و هر روز سی کروه را طی کردند و در آخر روز ششم شهر مذکور که روز
عرس خواجه بود در آمدند و از روی خشوع و خضوع زیارت نموده فقرا و مساکین آن بقعه شریفه را بانعام
خوشدل گردانیدند و روز دیگر بهمان سرعت متوجه دار الخلافت آگره و فتح پور شدند و هر روز پنجاه کروه را طی
کرده در آخر روز جمعه نهم ماه مذکور دار السلطنت فتحپور رشک گلستان ارم گردید و بیشتر اوقات را در هر منزلی که
موسوم باو بصحبت علما و صلحا و مشائخ میگذرانیدند و هر یک را از مراحم پادشاهی بهره مند ساخته از زر سرخ و سفید
غنی و مستغنی میگردانیدند و شبهای جمعه را در آن منزل با صفا احیا نموده همه شب بخیرات و صدقات صرف
میشد و درین ولا حوضی را که بیست گز در بیست گز و عمق آن سه گز بود در صحن دولتخانه فتح پور ساخته بودند از زر سرخ و
سفید و سیاه پر کردند مجموع این زر را بانعام و بخشش صرف فرمایند و هر روز بامرا و فقرا و مشائخ و علما دادند

زر انعام میکردند و این زر که مبلغ بست کرور تنگه بودند و در مدت سه سال تمام شد و هم درین سال معصوم خان
کوکه میرزا حکیم که جوان مردانه بحسب تقدیر از میرزا رنجیده بدرگاه جهان پناه و حضرت او را نوازش کرده بمنصب پانصدی
سرفرازی بخشیدند و در ولایت بهار جاگیر داده رخصت فرمودند و چون آنجا رفت با کالاپهار که امرای کبار افاغنه
بشجاعت اشتهار داشت جنگ کرده غالب گشت و چند زخم باو رسید حضرت خلیفه الهی از شنیدن این خبر او را
سرفرازی کرده منصب هزاری بخشیده فرمان عنایت ماست مرحمت فرمودند و هم در ماه شوال سال مذکور
ملا طیب را دیوان صوبه بهار و حاجی پور و پرکهوتم را بخشی و ملا مجدی را امین و شمشیر خان خواجه سرا را صاحب
اهتمام خالصه آنجا فرموده رخصت فرمودند هم درین ماه مقصود جوهری که پیش راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور بطلب
میرزا مظفر حسین رفته بود با پیشکشها راجه علیخان میرزا را آورده در نظر اشرف گذرانیدند ذکر فرستادن بعضی امرا
بولایت رانا کیکا چون همت خاطر خیر اندیش بدان مصروفست که ساحت ولایت هندوستان از غبار
فتنه و فساد ارباب کفر و ضلال منقی گردد و شهباز خان میر بخشی را با بعضی امرا مثل قاضی خان بدخشی و
شریف خان اتکه و سید قاسم و سید هاشم بارهه و سبحانقلی ترک و دیگر امرا بسر رانا کیکا فرستادند و در خرابی
ولایت کیکا و بدست آوردن او وصیت فرمودند و شهباز خان بولایت رانا در آمده داد غارت و تاراج
داده سر در پی او نهاده در کوه و جنگل میگشت و چون رانا در قصبه کونبلمیر در آمد شهباز خان بمحاصره آن قلعه
پرداخته در چند روز فتح قلعه و رانا کیکا در تیره شبی از قلعه فرود آمده بدر رفت و هم درین ایام سلطان خواجه که حضرت
خلیفه الهی میر حاج ساخته بمکه فرستاده بود از مکه معظمه معاودت نموده بملازمت رسید انواع امتعه و اقمشه رومی
و فرنگی و اسپان عربی نژاد و غلامان حبشی و کنیزکان برسم پیشکش از نظر اعلی گذرانیده بعواطف پادشاهانه
ممتاز گردید بمنصب صدارت منصوب گشت و چون فرستادن میر حاج هر سال بمکه معظمه مقرر شده بود
و درینسال قرعه این منصب عظیم القدر بنام خواجه محمد یحیی که از ابنای حضرت خواجه احرار خواجه ناصر الدین عبید الله
قدس سره بود بر آمد و چهار لک روپیه حواله خواجه مذکور فرموده روانه مکه معظمه ساختند و در آخر سنه سبع و ثمانین
و تسعمائه موافق سال بست و چهارم الهی خبر رسید که خانجهان حاکم بنگاله فوت شد آنحضرت از استماع این خبر حزن و
تاسف فرموده فرمان تسلی و نوازش اسمعیل قلیخان که برادر خانجهانست فرستادند و مظفر خان را که مشرف
دیوان بود بحکومت ولایت بنگاله تعین فرمودند و رضوی خان را بخشی الملک و حکیم ابو الفتح را صدر و بتر داس و میر ادهم را
بشرکت منصب دیوانی فرستادند **ذکر وقایع سال بست و پنجم الهی** ابتدای اینسال روز جمعه
بست و چهارم محرم سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه بود چون دولت ولایت کشمیر همیشه در زمره دولتخواهان و
خدمتگاران و هواخواهان باج گذار این دودمان رفیع الارکان منتظم بوده اندرین ایام که موکب جهانگیر بعد از

طواف مزار اجمیر بعزم زیارت مرقد شیخ فرید شکر گنج رحمه الله تعالی بطرف پنجاب نهضت فرموده بود ملا عشقی را که
از بندهای قدیم الخدمت این درگاه ست با قاضی صدرالدین کشمیری فرستاده بودند و علیخان حاکم کشمیر بلوازم
ضیافت و مراسم خدمت قیام نموده آثار حسن اخلاص و اعتقاد ظاهر گردانید پیشکشهای لایق و تحفهای آن ولایت
از زعفران و مشک و قطاس و شالها و دیگر اجناس نفیسه ترتیب داده بمصحوب وکیل خود محمد قاسم همراه ملا عشقی
و قاضی صدرالدین فرستاده بود و جماعت مذکور درین ایام بدرگاه خلائق پناه رسید و کیفیت حسن اخلاص
و دولتخواهی علی خان مذکور را بنوعی که دیده و دانسته بود خاطر نشان حضرت نموده پیشکش و هدایای کشمیر بعرض خسرو
جهانگیر رسانیدند و درین کتاب مظفر حسین میرزا را که یعقوب و جوهری از پیش راجه علیخان آورده بود بخشیدند بمراحم خسروانه
سرفراز ساخته و از قید بر آوردند و هم درین ایام روزی حضرت در وقت طعام و سیلان و الوان اطعمه که
بر مائده احسان بود بدل الهام گذرانیدند که بیشک گرسنه را چشم بران افتاده خواهد بود چگونه روا باشد ما
ازین طعامها بخوریم و گرسنگان محروم باشند حکم شد که هر روز چند گرسنه را ازین طعامهای خاصه سیر بسازند
انگاه بجهت ما طعام آورند درین ولا حکمت تراب علی را از همراه ایلچیان عادل خان دکنی به بیجانگر فرستادند شرح
این مجمل آنست که حکام و ولات دکن هر یکی علیحده هر سال پیشکش و هدایا بمصحوب وکلای مردم اعتباری خود بدرگاه
سلاطین پناه می فرستادند چون خواجه عبدالله از جانب علیخان آمده تحفهای گرامی و فیلان نامی آورده بود
درین ایام پرتو التفات بحال عادلخان انداخته خواجه عبدالله با پسرش شاهی بیگ نام بخلعت بادشاهانه
نوازش فرموده یکصد اشرفی اکبرشاهی یکهزار و پانصد روپیه و بست و چهار هزار سکه مرادی انعام فرموده رخصت
دادند درین ایام خجسته فرجام میر نظام که شوهر خواهر میرزا شاه رخ والی بدخشان است برسم رسالت از پیش
میرزا شاه رخ بدرگاه سلاطین آمد و اسپان ترکی بدخشی نژاد و بعلقهای آبدار و قطارهای شتر مایه پیشکش گذرانید
بعنایات خسروانه ممتاز گشت و چون حضرت خلیفه الهی هر سال در ماه مولود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم
مجلس عرس ترتیب میدادند و در روز دوازدهم ربیع الاول امسال نیز مجلس منعقد گردید سادات و علما
و مشائخ و امرا حاضر آمده صدای عام در داده سفره کشیدند هیچکس از اهل شهر نماند که درین روز از خوان بهره مند
نگشت چون بعرض رسیده بود که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین
در روزهای جمعه و عیدین همیشه خود خطابت میکردند و خلفای بنی عباس نیز احیای آن سنت سنیه نمود
هر یک بنفس خویش خطبه میخواندند و بعد از خلفای بنی عباس سلاطین اورنگ نشین مثل صاحبقرانی
امیر تیمور گورکان و میرزا الغ بیگ بجهت متابعت خیر البشر و خلفای اربعه بنفس خویش خطبه میخواندند رای
صواب نمای متقاضی بآن رسید که در یکی از جمعات بسنت خلفای دائمه بدین عمل نمایند و در روز جمعه

غره ماه جمادی الاول سال بست و پنجم الهی در مسجد جامع دار الخلافت فتحپور شرف بر منبر نهاده بلسان اعجاز ادای این کلمات خطبه بگشادند

خداوندی که ما را سروری داد ٭ دل دانا و بازوی قوی داد ٭ بعدل و داد ما را رهنمون کرد ٭ بجز عدل از خیال ما برون کرد ٭ بود وصفش ز حد فهم برتر ٭ تعالی شانه الله اکبر ٭

و بهمین ابیات بلاغت آیات که مشتمل بر حمد و ثنا محتوی بر شکر لا احصی نعمائه و ترغیب بعدل و داد اختصار فرموده فاتحه خواندند و از منبر فرود آمده نماز جمعه ادا کردند و چون عبد الله خان اوزبک بادشاه ما وراء النهر همیشه سلسله جنبان دوستی و یکجهتی بود و ایلچیان بدرگاه می فرستاد بنابران حضرت شهریار جهان مرزا فولاد را با خواجه خطیب نام جوانی که آدمی زاده های بخارا بود بایلچیگری تعیین فرمودند و مکتوبی مشتمل بر تمهید دوستی و محتوی بر تاکید روابط اختصاص و یکجهتی ارسال داشته ختم کلام باین بیت فرمودند بیت چو با دوست باشیم با یکدگر ٭ بود بحر و بر ایمن از شور و شر و درین ایام فرخ انجام روزی بحضور فضلا و علما مسئله مختلف فیه درمیان آمد و سخنها دران باب باطناب کشیده بقیل و قال انجامید و سخن درین بود که اطلاق لفظ مجتهد بر چه کس میتوان نمود و کرا مجتهد میتوان گفت مولانا عبد الله مخدوم الملک سلطانپوری که اعلم العلمای روزگار بود و شیخ عبد النبی که صدر الصدور ممالک هندوستان بود و قاضی خان بدخشی که در علم کلام و حکمت امتیاز داشت و حقایق پناه شیخ مبارک که در علوم معقولی و منقولی سرآمد علمای وقتست و قاضی جلال الدین ملتانی و صدر جهان معنی تذکره پوشیده و دران مهرهای خود کرده بنظر اقدس درآوردند و صورت تذکره اینست مقصود از تشیید این مبانی و تمهید این معانی آنکه چون هندوستان صینت عن الحدثان بیامن معدلت سلطانی مرکز امن و امان و دائره عدل و احسان طوایف انعام از خواص و عوام خصوصا علماء عرفان شعار و فضلای دقایق آثار که هادیان بادیه نجات و سالکان مسالک اوتوا العلم درجات اند از عرب و عجم رو بدین دیار نهاده توطن اختیار نموده جمهور علما فحول که جامع فروع و اصول اند حاوی معقول و منقول و بدین و دیانت و صدق و صیانت اتصاف دارند بعد از تدبیر وافی و تاویل کافی در غوامض معانی آیة الکریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و احادیث صحیحه ان احب الناس الی الله یوم القیمة امام عادل رفیق و من اطیع الامیر فقد اطاعنی و من یعص الامیر فقد عصانی و عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة قیام لیلها و صیام نهارها و غیر ذلک من الشواهد العقلیه و الدلائل النقلیه قرار داده حکم نموده اند که مرتبه سلطان عادل عند الله زیاده از مرتبه مجتهد است و حضرت سلطان الاسلام و کهف الانام امیر المومنین ظل الله علی العالمین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ملکه ابدا اعدل و اعقل و اعلم بالله اند بنابران اگر در مسائل دین که بین المجتهدین مختلف فیهاست بذهن ثاقب و فکر صائب خود یکجانب را از جهت تسهیل معیشت بنی آدم و مصلحت انتظام عالم اختیار نموده بآنجانب حکم فرمایند متفق علیه میشود و اتباع آن بر عموم برایا و کافه انام لازم و

متحتم است و ایضا اگر موجب رای صواب نمای خود حکمی از احکام قرار دهد که مخالف نص نباشد و سبب ترفیه
عالمیان بوده باشد عمل بران نمودن بر همه کس لازم و متحتم است و مخالفت آن موجب سخط اخروی و خسران دینی
و دنیوی است این محضر صدوری صدری دیو حسنه که و اظهار الاول حقوق الاسلام بمحضر علمای دین و فقهای مهتدین
تحریر یافت و کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائة چون هر سال التزام زیارت مزار فائض
الانوار خواجه معین الدین قدس سره پیش نهاد خاطر خسرو جهان گیر بود در شانزدهم ماه رجب از دار الخلافت فتحپور
بجانب اجمیر نهضت فرمودند و از آنجا منزل بمنزل شکار کنان و صید افگنان در نوزدهم ماه شعبان در نواحی
حوض خواص خان که پنج کروهی اجمیر است نزول واقع شد چون در میان رنتهنبور و اجمیر شیر بسیار می باشند
دران ایام شخصی از رنتهنبور باجمیر میرفت در راه شیری با وی دو چار شد آن بیچاره حیران شد و گرد خود خطی
کشید و چون شیر قصد او کرده آن شخص شیر را بنام حضرت خلیفه الهی قسم داد و گفت بحق صدق و اخلاص حضرت
سوگند یاد کرد که من آن شخص را دیدم و این حکایت از زبان او شنیدم آنحضرت بوقوع این حال شکر ایزد متعال بجا
آورده فرمودند که من دیگر بدست خود شیر نخواهم کشت القصه روز جمعه بست و چهارم ماه شعبان از پنج کروهی اجمیر پیاده
شده بمزار منور و الانوار آمده بشرائط طواف قیام نمودند و درهمین ترسون محمد خان حاکم پتن گجرات رسیده ملازمت
نمود و رایات عالیات براه پرگنه سهره که نمکسار است شکار کنان بمستقر سریر خلافت مراجعت نموده فرمودند که بارگاه
طولانی که محراب‌ها داشت ترتیب داده مسجد نام کرده در یکطرف دولتخانه برپا میکردند و پنج وقت نماز را با جماعت
میگذاردند و بست و یکم ماه شوال در دار السرور فتحپور محل سرادق جلال گشت و مهتر سعادت که خطاب پیشرو خانی
دارد برسالت نزد نظام الملک دکنی رفته بود با ایلچیان دکنی و پیشکشهای نفیس آمده بعتبه بوسی سرفراز گردید و فیلان
کوه پیکر که همراه آورده بود بنظر اشرف درآورده و درین سال **ذکر وقایع سال بست و ششم الهی**
که موافق سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة بوده باشد بمحض رافت فطری و شفقت جبلی حکم اشرف نافذ شد که از کل
ممالک محروسه رسم تمغا و زکوة برطرف باشد و در تاکید این امر فرامین عدالت آئین صدور یافت پوشیده نماند
که هیچ پادشاهی این محصول را که برابر حاصل ملک ایرانست نبخشیده و توفیق نیافته همدرین سال محمد معصوم خان
پسر معین احمد خان که حکومت جونپور داشت و بدرگاه جهان پناه آمده بود باز رخصت جونپور یافته ملا محمد یزدی
باقضی القضاتی آنجا مقرر گشته و حکومت بلده دهلی بمحب علیخان پسر میر خلیفه تفویض شد **ذکر حادثه بنگاله**
مظفر خان که به بنگاله رفت و شروع در فیصل مهمات و معاملات نمود چون بخت او برگشته و نوبت او باخر رسیده
بود در معاملات سخت گیری بنیاد کرد هر دم را بزبان رنجانیدن گرفت و جاگیر اکثر امرای بنگاله تغیر کرده طلب داغ
و بازیافت معاملات کهنه در میان آورد و هیبت مشهور خشاب (؟) جهان سخت کاره که آسان زدم هو آسان گذا

بابا خان قاقشال هرچند ملایمت کرد والتماس نمود که جاگیر او را بقرار داشته طلب داغ ننمایند صورت نبست و چون
پرگنه جاگیر از ابتدای خریف از خالدین خان تغیر نمود و خالدین خان از مال خریف گرفته بود مظفرخان بجهت بازیافت
آن مبلغ فرمود که خالدین خان را مقید ساخته زر بضرب شلاق و کفپائی طلب داشتند و بحسب اتفاق در همین ایام
از درگاه معلی فرمان بنام مظفرخان رسید که روشن بیگ نام نوکر میرزا محمد حکیم که از کابل به بنگاله رفته بود او را بدست
آورده بقتل رسانیده سر او را بدرگاه فرستند و این روشن بیگ را گردن زدند و سخنان درشت نسبت بابا خان
بر زبان راندند و سپاهیانی که در آن مجلس حاضر بودند بتخصیص بابا خان و قاقشالان دیگر بر خود لرزیده قرار حرام نمکی
بخود دادند و بجائی رسید که بهم اتفاق نموده اول سرهای خود تراشیده و تاقیه پوشیده بکلمهٔ عصیان اعلام
نمودند و از آب گذشته در شهر گور که در زمان سلف به لکنوتی مشهور بود فرود آمده و بنیاد اجتماع کردند و در چند جا
کراسوال مظفرخان بدست در آمد بغارت بردند و مظفرخان کشتیها را جمع کرده حکیم ابوالفتح و تیرداس را با جمعی از
افواج لشکر در برابر ایشان کنار آب فرستاده و چون خبر انحراف قاقشالان از جادهٔ اخلاص بعرض حضرت خلیفه الهی
رسید فرمان جهان مطاع بنام مظفرخان صادر شد که طایفهٔ قاقشالان از بندگان قدیم الخدمت اند نیک واقع
نشد که آنها را رنجانیده اند باید که ایشان را بعنایت و استمالت بادشاهانه امیدوار ساخته مهم جاگیر ایشان را در تعویق دارد
فرمان در وقتی که مظفرخان با جماعت مقابله داشت رسید برسیدن فرمان بابا خان و سایر ارباب عصیان
بحسب ظاهر در مقام اطاعت شده بمظفرخان پیغام فرستادند که رضوی خان و پترداس را فرستند که بلا عهد و
شرط کرده خاطر ما را از جانب جمع سازند مظفرخان رضوی خان و میر ابواسحاق پسر میر رفیع الدین و رای پترداس را
فرستاده بابا خان هر سه کس را مقید داشته بازار محاربه را گرم کرد و بحسب تقدیر در همین ایام ملا طیب و پرکهوتم بخشی
متصدیان مهمات ولایت بهار نیز کار را بر سخت گرفته جاگیر محمد معصوم کابلی و عرب بهادر و سایر امرای بهار
تغیر داده بنیاد بدسلوکی کردند معصوم کابلی بعد از نفی و هیبت باتفاق عرب بهادر و سعید بخشی خود را بحرام نمکی
قرار داده قصد قتل ملا طیب و پرکهوتم کردند و آنها فرار نموده بدر رفته خانمان بغارت دادند و پرکهوتم بعد از
چند روز جمعی از بندگان درگاه را جمع ساخته از آب جوسا گذشته خواست که دست بردی بحرامخواران نماید عرب
حرام نمک پیش دستی کرده بر سر پرکهوتم غافل رسیده او را بقتل آورد و چون خبر مخالفت عاصی کابلی بقاقشالان
رسید از طرفین رسل و رسائل شد و در وقتی که قاقشالان بمظفرخان مقابله داشتند عاصی بکومک ایشان
روان شد بیگری رسید مظفرخان خواجه شمس الدین محمد خافی را با فوجی به تنگنای گرهی فرستاد که مانع گذشتن
عاصی شود و عاصی چون جمعیت بسیار داشت بدور از گرهی گذشت و بخواجه شمس الدین محمد جنگ کرده غالب
گشت و عاصی بقاقشالان ملحق شده فتنه بالا گرفت و از آب گذشته بر سر مظفرخان آمدند و وزیر جمیل که از امرای

قدیم الخدمت این درگاه داشت باتفاق خان محمد مهودی و دیگر مردم از مظفرخان بمخالفان همراه شده و
مظفرخان در قلعهٔ تانده که چار دیواری بیش نبود متحصن گشت و باغیان بر سر او آمده دست یافته حکیم ابوالفتح و
خواجه شمس الدین و اکثر مردم اعیان و دستگیر کرده غارت و تاراج نموده و حکیم ابوالفتح و خواجه شمس الدین و رای
پترداس از حبس باغیان بحیلهٔ خلاصی شده پیاده گریخته بدر آمدند و بمدد زمینداران خود را بحاجی پور رسانیدند
و چون باغیان قلعهٔ تانده را نیز متصرف شدند مظفرخان را بقول از خانه او برآورده بقتل رسانیدند و اموال و
اشیاء او را بدست آوردند پایهٔ استظهار خود ساخته ولایت بنگاله و بهار همه بتصرف باغیان در آمد قریب
سی هزار سوار بر جماعت حرامخواران جمع شده و چون حضرت خلیفهٔ الهی شرف الدین حسین مرزا را قبل ازین
از بند خلاص کرده به بنگاله پیش مظفرخان فرستاده بودند باغیان او را از قید برآورده بسرداری برداشتند
و فتنهٔ عظیم قائم گشت چون این اخبار بعرض حضرت رسید راجه تودرمل و محمد صادق خان و ترسون محمدخان
و شیخ فرید بخاری و الغ خان حبشی و باقر و طیب پسران طاهرخان و تیمور بدخشی و دیگر امرا بجهت دفع فتنه
بهار و بنگاله رخصت شدند و فرمان بحبیب علیخان و محمد معصوم فرنخودی حاکم جونپور و شاهم خان و جاگیرداران
آن نواحی صادر شد که در دفع جماعت مخذول العاقبت باتفاق راجه تودرمل نهایت سعی چند و سلے
دارند هنوز لشکر ظفر اثر در راه بود که شاه خان جلایر با سعید بدخشی جنگ کرده او را بقتل آورد و چون راجه تودرمل
و امرای نامدار بجونپور رسیدند محمد معصوم ملاقات نموده سه هزار سوار مسلح مکمل منتظر بود لتنخواهی در آمده و امان
خوف از حاکم حوصلگی سبب غلبهٔ جاه و جمعیت دماغ ازخلل کرده بود حرکاتیکه از آن بوی بی اخلاص می آید
از و بظهور آمدن گرفت و سخنانی که این راحرام نمکی از آن معصوم میشد بی اختیار بزبان میرفت
هر چه بدل هست ز پاک و پلید * در سخن آمد اثر آن پدید * جیفه چو گیرد دهن جوی تنگ * آب دوان گیرد
از و بوی رنگ * راجه تودرمل از روی کاردانی و معامله فهمی بمدارا گذرانیده در تسلی و استمالت معصوم کوشش
میکرد و چون لشکر فیروزی اثر بقصبه مونگیر رسیده عاصی کابلی و قاقشالان و مرزا شرف الدین حسین با سی هزار
سوار و پانصد فیل و کشتیهای جنگی و توپخانه آراسته بمقابلهٔ دولتخواهان آمدند چون راجه تودرمل بر سپاهیان
بنگاله واقعه طلبی جبلی ایشانست جنگ مناسب ندیده در قلعهٔ مونگیر تحصن جسته بر دور قلعهٔ قدیم دیگر ساخته و هر روز
طرفین جوانان مردانه کارزار مینمودند چون این خبر بعرض حضرت رسید یکدفعه زین الدین کنبو را بدانجانب فرستاده
لکهه روپیه بدست او بمدد خرج لشکر فرستادند و بعد از چند روز همین قدر زر بدست دریا آبدار دفعه دیگر بدست
سرمدی و مرتبهٔ دیگر بدست پتهل و بدفعات زر بسیار فرستادند درین وقت همان قرطلے و تیرخان دیوانه از
لشکر ظفر اثر جدا شده بحرامخواران ملحق شدند و بدست جماعه از طائفه جلالی خوران با جماعهٔ حرامخوران مقابله بود بعضی

بجهت دولتخواهان حضرت خلیفهٔ الٰهی راه آمد و شد غله را بر لشکر مخالفان بستند و عسرت تمام در میان ایشان
پدید آمد و باباخان قاقشال در تانده بود بیمار شده مشرف بر فوت گشت و جباری پسر مجنون خان قاقشال که
سرکردهٔ این مخاذیل بود بواسطهٔ خبر ضعف باباخان ارادهٔ رفتن تانده نمود و عاصی را بوجوه تاب مقاومت نماند
خود را بجانب بهار کشید عرب بهادر را ایلغار کرده متوجه پتنه شد که آن شهر را بتصرف در آورده خزانه که آنجا
بود تصرف کرد و بهادر خان خاصه خیل پادشاه در پتنه تحصن جسته ایستاده و در مقام رفع اعدا شده
استقامت نمود و راجه تودرمل و دولتخواهان محمد معصوم فرنخودی و جمعی دیگر را بکومک پتنه فرستادند و از رسیدن
اینها عرب ترک محاصره داده خود را بجانب کچی از زمینداران عمدهٔ آن ولایت کشید و بعد رسیدن راجه و صادقخان
و محب علیخان و ترسون محمد خان و دیگر امرا بر سر عاصی بهار رسیدند و او شبیخون آورده بحسب اتفاق
بر سر منزل صادق خان ریخت و از آنجا که کاردانی صادق خان بود در آنشب جان بیگ و الف خان
حبشی بقراولی تعیین یافته بودند غنیم غافل بر سر ایشان رسیده جان بیگ کشته شد و الغ خان مدد رفت و
با صادق خان جنگ صعب اتفاق افتاد و باقبال دولت پادشاهی تقویت دولتخواهان گردیده عاصی را
هزیمت داده او با قبح وجهی به بنگاله رفت و آن طرف گنگ بدست آمد و از غرائب واقعات آنکه درهمین ایام
فرمان طلب بنام شجاعت خان حاکم مالوه بمصحوب حسن تواچی باشی فرستادند و با پسر خود قیوم خان از
سارنگپور برآمده عزیمت درگاه جهان پناه داشت نوکران او را هوس یاغی گری در سر افتاد شجاعت خان و
قیوم خان او را بقتل آورده بجهت عدم اتفاق پراگنده شده هر کس بطرفی گریختند و چون این خبر بعرض حضرت
رسید شریف خان اتکه را بحکومت مالوه فرستاده فرزندان صغیر و پس ماندهای شجاعتخان طلب داشتند
و چون مهم بنگاله باطناب کشیده بود خان اعظم را که مدت مدید در گوشهٔ آگره منزوی بود و منتظر مخاطب او مینمودند
مورد مراحم خسروانه ساخته پنج هزار سوار همراه کرده بحکومت ولایت بهار فرستادند و بجهت زیادتی احتیاط
شهباز خان بمدد حاجی پور رسید شنید که عرب بهادر در پناه راجه گجپتی در آمده است بر سر او رفته مدت یکماه
مقابله داشت و جنگل بری کرده بضرب راست عرب را از آنجا بدر کرده راجه گجپتی را دیوان ساخت و هم درین
ایام بحسب اتفاق حضرت خلیفهٔ الٰهی بمنزل شریف خان اتکه تشریف برده او را سرافرازی بخشیدند و او جشن
خسروانه ترتیب داده و پای انداز بسیار و پیشکش شایسته سرانجام نموده منزل خود را آراسته و حضرت تا آخر
روز تشریف داشته بنغمه و سرود و انواع عیش و سرور گذرانیدند و شریف خان اتکه زنجیر فیل و بست و هفت
اسپ عراقی و عربی و اقسام اقمشه پیشکش گذرانید چون هر سال یکی از مردم معتبر را میر حاجی بسفر حجاز
میفرستادند درینسال قرعه بنام حکیم الملک گیلانی افتاد و اشارت علیه بنفاذ رسید که مبلغ پنج لک روپیه

از وجوه خزانه عامره بدستور هر سال تحویل حکیم الملک کردند که بوقوف قاضی حسین مالکی شیخ الاسلام حرم محترم بمستحقان
مکه معظمه برساند و امتعه هندوستان و پارچهای نفیس مصحوب حکیم الملک بجهت شرفای مکه ارسال فرمودند و درینولا
عرضداشت راجه تودرمل رسید که محمد معصوم فرنخودی را که بانواع تدبیر بجانب خود آورده همراه دارد و خواجه شاه منصور خطهای
بدست نوشته اظهار آن نمود که زر بسیار بر ذمه او نیست ترسون محمد خان که از امرای کبار است و سردار
لشکر بنام اوست نیز خطها نوشته درین محل که صدا امیدواری باید داد و تهدیدات نموده است و چون از ستمگری
او و در معاملات مکرر بعرض حضرت رسیده بود و چندروز او را بید خل ساخته به شاه قلیخان سپردند و حکم شد که بجای
او وزیرخان بدیوان کلی باشد و باتفاق قاضی علی پسر قطب الدین بغدادی تفصیل مهمات میداده باشد
و دران ایام از عجایب مخلوقات شخصی را آوردند که بی هیئت گوش از مادر متولد شده بود که نه پهنه
داشت و نه سوراخ گوشها و عجب تر آنکه هر سخنی که مذکور می شد مثل صاحبان گوش می شنید چون این سخن را
بحضور حضرت آوردند از دیدن آن شخص حضرت متعجب شد خرج روزمره او تعیین فرمودند و چون حضرت خلیفه
الهی هر سال از راه اخلاص بزیارت مزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین قدس سره می رفتند و در ضمن
این بیت خیر و عمل صالح فایده آن بسیار به بندگان خدا میرسید و درینسال بجهت بعضی موانع توجه رایات عالی میسر نشد
شاهزاده دانیال را با جمعی از نزدیکان مثل شیخ جمال و شیخ فیضی که نسبت اخوندی و سائر مردم همراه تعیین فرمودند
و مبلغ بیست و پنجهزار روپیه مدد خرج فقیران آندیار را مرحمت فرمودند و شاهزاده جوان بخت زیارت نموده معاودت
فرمودند چون آن راجه تودرمل و ترسون محمد خان و دیگر امرای بادشاه بجهت برسات در حاجی پور قرار گرفتند
معصوم فرنخودی برخصت جونپور که جاگیر او بود آمده آثار بغی و حرام نمکی بظهور آوردن گرفت حضرت خلیفه الهی
پیرو خان داروغه فراشخانه را بجهت تسلی او فرستاده ولایت اوده باو لطف کردند و جونپور را
به ترسون محمد خان عنایت فرمودند معصوم به پیرو خان سخنان مخلصانه گفته آثار مخالفت ظاهر کرده
داروغه را کناره دانسته بآنجا رفت دریوقت نیابت خان پسر هاشم خان نیشاپوری که نواخته این درگاه
بود در جوسی پیاک که جاگیر او بود باغی شده بر سر قلعه کره که جاگیر اسمعیل قلیخان بود در وقت الیاس خان نوکر اسمعیل قلیخان
که شقدار آنجا بود جنگ کرده کشته و نیابت قلعه کره را محاصره کرد و بنیاد تاخت و تاراج نهاد و چون این خبر بعرض رسید
اسمعیل قلیخان و وزیرخان و مطلب خان و شیخ جمال بختیار و جمعی امرای نامدار را بدفع او تعیین فرمودند و شاه قلیخان
محرم را فرستادند که معصوم خان فرنخودی را امیدوار ساخته بدرگاه آورند و بعد از رخصت وزیرخان خواجه شاه
منصور را از قید آورده باز بمنصب سرفراز کردند چون نیابت خان خبر آمدن لشکر شنید ترک محاصره کرده بجانب کنتت
روان شد از مضافات ولایت پته امرا بعجلت نموده از آب گذشته خود را باو رسانیدند نیابت خان بجنگ

آمده حرب صعب اتفاق افتاد بالآخره شکست یافته پیش معصوم خان رفت و در نیوقت عرب بهادر نیز از پیش شهباز خان گریخته باو پناه برده بود شهباز خان تعاقب کنان بجونپور رسید و از آنجا بر سر معصوم باوده متوجه شدند معصوم خان بمقابله شتافته غالب گشت و شهباز خان فرار نموده در یک روز چهل کروه راه طی کرده بجونپور رفت بحسب اتفاق ترسون محمد خان که برانغار بود و در جنگ مختفی مانده بود در وقتی که افواج معصوم پریشان شده فوج برانغار برآمده بیت چو باد شد زناگه پریشان + همه جمعیت خس شد پریشان شکست داده معصوم را و این خبر که بشهباز خان رسید بسرعت تمام مراجعت کرده روز دیگر خود را بفوج برانغار رسانیدند و باز جمعیت نموده بر سر معصوم خان رفت و در سواد شهر اوده بار معصوم خان جنگ کرده شکست یافت و مادر و خواهر و زن و پسر و مال و جمعیت او بدست آمد و او گریخته بجانب سوالک بدر رفت و این قضیه در ماه ذیحجه سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة روی داد

ذکر وقائع سال بست و هفتم الهی

ابتدای اینسال روز یکشنبه پانزدهم صفر سنه تسع و ثمانین و تسعمائة بود در اوائل اینسال خبر رسید که مرزا محمد حکیم از روی خطهای حاصی کابل و معصوم فرنخودی که نوشته رغبت آمدن هند نمودند و باغوای فریدون که خال مرزا بود قابو خیال کرده بعزیمت تسخیر هندوستان از کابل برآمد و شادمان که نوکر او بود را از آب نیلاب گذرانید و کنور مانسنگه پسر راجه بهگوانداس بر سر او رفت و او جنگ کرده بقتل رسید و از شنیدن این خبر مرزا محمد حکیم از آب نیلاب گذشته در پرگنه سید پور فرود آمد حضرت خلیفه عنایت فرموده متوجه پنجاب شدند و شاهزاده دانیال را در دار الخلافت فتحپور مانده سلطان خواجه و شیخ ابراهیم را جهت انجام مهمات آنجائی گذاشتند و چون بسرای باد که پانزده کروهی فتحپور است رسیدند خبر فتح شهباز خان و شکست معصوم فرنخودی رسید بفال مبارک گرفته متوجه پیش شدند و در وقتی که مانسنگه بر شادمان غالب گشته سه فرمان مرزا محمد حکیم که یکی بنام محمد قاسم خان میر بحر بود بدست افتاد و از خبرداران شادمان ظاهر شد که بدلاسا و استمالت تمام نوشته بود و کنور مانسنگه فرامین را بدرگاه فرستاد حضرت معلوم نموده مخفی داشتند چون رایات جلال از دهلی گذشت و مرزا حکیم بلاهور آمده در باغ مهدی قاسم خان فرود آمده و مانسنگه و سعید خان و راجه بهگوانداس در قلعه لاهور متحصن شدند و رایات عالیات را در قصبه پانی پت نزول شد ملک ثانی که دیوان مرزا محمد حکیم بود و خطاب وزیر خانی داشت از مرزا جدا شده بدرگاه آمد و بمنزل خواجه شاه منصور خبر آمدن او بعرض رسانید بخاطر اقدس چنان رسید که درینوقت که مرزا محمد حکیم بتسخیر هندوستان آمده باشد دیوان خود را از خود جدا ساخته فرستادن خالی از تدبیری نیست چون نسبت بخواجه منصور بدگمانی بود و این تصور بظن غالب رسید و خواجه شاه منصور را بتغیر خدمت فرمان مرزا را یاد نمودند هر چند که او سوگندها خورد فائده نداد و چون رایات جهانگشا بنواحی شاه آباد رسید

ملک علی خلجی آورده بنظر اقدس درآورد که قاصدان من از گذر دیو دیانه که اهتمام آن بمن تعلق دارد می آمدند چون بسرای سرهند رسیدند پیاده که آورده ام در ان سرای دیدند آن پیاده بایشان گفت من کس شرف بیگ نوکر خواجه شاه منصورم که در فیروزپور که جاگیر خواجه است و سی کروهی لاهورست شقدارست و این خطها را بخواجه فرستاد چون پای من تشویش دارد شما این خطها را بخواجه زود برسانید و پیاده با من این خطها را آورده اند چون مهر خطها برداشتند و بگشادند دو خط برآمد یک عرضداشت شرف بیگ که احوال پرگنهٔ فیروزپور را بشاه منصور نوشته بود و دیگر خطی که شخص بشخص نوشته بمضمون آنکه من که فریدون خانم را ملاقات کردم مشار الیه را بملازمت مرزا حکیم برد و با وجود که عمال خود بپرگنات نواحی فرستادند به پرگنهٔ تا کس نفرستاده مارا معاف داشت و چون مضمون این خط بعرض رسید چنان نمود که این خط را نیز شرف بیگ ملتمس بخواجه شاه منصور نوشته است و علاوه رابطهٔ ملک ثانی دیوان محمد حکیم مرزا و آمدن فرمان محمد حکیم مرزا بنام خواجه شاه منصور شده آن گمان بمرتبهٔ تعیین رسیده و چون اکثر امرا و ارکان دولت از وی رنجیده بودند به اتفاق نموده سعی قتل او کردند تا آنکه حضرت حکم بقتل او فرمودند صباح روز دیگر او را از حلق کشیدند رباعی تو ناکرده از حلق بختیاب لیشی * کجا بینی از دولت آسایشی * اگر بد کنی چشم نیکی مدار * که هرگز نیارد گز انگور بار * بعد از سه روز خبر رسید که مرزا محمد حکیم آمدن رایات عالی را که به پنجاب شنیده از آب لاهور گذشته بجانب کابل رفت حضرت از سرهند بکلانور و از کلانور برهتاس رسیدند شکار قمرغه کردند و از آنجا استخاره کرده و بشارت یافته متوجه نیلاب شدند و در ماه ربیع الثانی سال مذکور کنار آب نیلاب که بسند ساگر مشهورست قلعهٔ عالی بنا فرموده باتک بنارس موسوم ساختند و چون کشتی کم بود حکم شد که امرا و سپاهیان کشتیها موجود سازند و امرا چوکی تقسیم فرمودند و کنور مانسنگه با شیخ جمال بختیار و مادهوسنگه برادر او و مخصوص خان و نورنگخان و دیگر جوانان کار طلب را در آب نیلاب گذرانیده بجانب پرشور فرستادند چون این جماعت پرشور را بتصرف درآوردند شاهزاده شاه مراد را با قلیج خان و مرزا یوسف خان و رای سنگه و اکثر امرای نامدار را از آب گذرانیده بتسخیر کابل رخصت فرمودند درین وقت خواجه ابو الفضل خواجه حسن نقشبندی و محمد علی دیوان خواجه حسن برسالت از پیش مرزا حکیم آمدند و عرضداشت عذرخواهی و استغفار تقصیرات آوردند و حضرت خلیفهٔ الٰهی حاجی حبیب الله را همراه کرده بکابل فرستاده فرمودند که اگر مرزا از اعمال گذشته نادم باشد که توبه نماید و سوگند بخورد و همشیره خود را بملازمت فرستد از سر گناه او خواهیم گذشت و شاهزاده شاه مراد کوچ بکوچ از کوتل خیبر گذشته و در پانزدهم جمادی الثانی سنهٔ مذکور حضرت خلیفهٔ الٰهی بنفس نفیس از آب سند گذشته منزل کردند کمترین بندگان نظام الدین احمد را که مولف تاریخ است بطریق ایلغار پیش شاهزاده شاه مراد فرستاده فرمودند که از امرای رفته استخبار نماید که از پی آنکه حضرت تشریف آورند بکابل میتوانند رفت بروند الا اگر حضرت

بایدآمد بچه طریق مناسبت باکل حشم واہل محل بپایند یا جریده تشریف آورند فقیر یک شبانروز در جلال آباد که بھیتا
توپخج کرده بود رفته بشاہزاده رسید پیغام رسانیده وایشان عزیمت کابل نموده توجه حضرت را بطریق ایلغار رسانید
دیدند وہم در جلال آباد حاجی حبیب الله از کابل آمده برافقت فقیر بدرگاه سلاطین پناه شتافته گفت که مرزا محمد حکیم
از گذشته در کمال پشیمانیست وسوگندان یاد کرده میخواست که ہمشیره را فرستد اما خواجه حسن که شوہر خواہر مرزا بود
ہمشیره ایشانرا گرفته فرار نموده بجانب بدخشان رفت چون فقیر وحاجی حبیب الله در ملازمت حضرت رسیدیم
روز دیگر کوچ کرده متوجه برسور رسیدند واز آنجا شاہزاده سلطان سلیم را در اردوی مانده راجه بھگوانداس و
سعید خان وقاضی علی بخشی را در خدمت ایشان گذاشتند وخود جریده متوجه پیش شدند ہر روز بست کروه
راه طی میفرمودند چون شاہزاده شاه مراد ہفت کروہی کابل رسید مرزا محمد حکیم عزم جنگ که بخورد کابل موسوم است
آمده آتش حرب برافروخت وشکست یافته وادی فرار پیش گرفت وشاہزاده بفتح ونصرت بکابل درآمدند
وآن روز یکه صباح آن جنگ خواہد شد فریدون خان خال مرزا محمد حکیم بر چنداول لشکر شاہزاده ریخته غنیمت
بسیار برده بود وخلق کثیر بقتل رسانیده درین روز حضرت خلیفه الٰہی در سرخ آب نام موضعی که از لشکر شاہزاده
پانزده کروه است فرود آمده بودند اتفاق در وقتیکه مردم چنداول لشکر غارت میشده اند حاجی محمد خان احدی
که ڈاک چوکی پیش شاہزاده رفته بود تا آنجا که رسید تاراج را مشاہده کرده خبر موحش آورد که سبب پریشانی خاطرہا
گشت با وجود این قسم خبر روز دیگر کوچ نکرده یک منزل رفتند ودر آنجا خبر فتح رسید لوازم شکر وسپاس
بجا آورده حضرت شاہنشاه روز جمعه دہم ماه رجب بکابل درآمدند وہفت روز بسیر باغہا گذرانیده در کابل
داشتند وچون بعرض رسید که مرزا محمد حکیم اراده این دارد که جلای وطن شده پیش اوزبک رود حضرت این
ننگ وعار را ازبلاپسندیده خواجه لطیف را پیش مرزا که در غوربند بود فرستاد ومژده بخشش تقصیرات او رسانید
ومرزا محمد حکیم در حضور ہمراه لطیف خواجه بملازمت فرستاد وحضرت متوجه ہندوستان شد باز کابل بازه را
بمرزا عنایت کردند وار دو را در عقب گذاشته بایلغار بجلال آباد که معسکر اردو بود رسیدند بملازمت شتافته تہنیت
ومبارکبادی فتوحات را بتقدیم رسانیدند وخواجگی محمد حسین که برادر حقیقی قاسم خان میر بحر ہست واز امرای معتبر
مرزا بود بملازمت رسیده در سلک دولتخواہان منسلک شد واز جلال آباد فوج فرستادند تا دامن کوه کفار کتور را
تاختند منزل بمنزل مراجعت نموده در دوازدہم شعبان بکنار سند رسیدند محمد قاسم خان که حسب الحکم
بکنار آب جهت بستن پل مانده از کشتیها پل موجود ساخته بود رایات عالیات که در وقت رفتن کابل
در یکجا ملاذ آب گذشته بودند بیک روز گذشته واز آنجا کوچ بکوچ سلخ رمضان بلاہور رسیدند وحکومت
پنجاب را بسعید خان وراجه بھگوانداس وکنور مانسنگه مفوض داشته رایت عزیمت بجانب دار الخلافت

فتحپور برافراشته شکارکنان و صید افگنان متوجه شدند شهباز خان در پانی پت بملازمت رسید و چون شاهزاده در بست و پنجم ماه شوال بدهلی رسیدند شاهزاده دانیال و امرا که در فتحپور مانده بودند و حضرت مریم مکانی که از فتح پور باستقبال حضرت برآمده بودند بملازمت مستسعد گشتند و از پنجم ذیقعده فتح پور مستقر سریر خلافت گشت لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند خیرات بسیار کردند در ایامی که رایات عالیات در سفر کابل بود مهادر پسر سعید بدخشی که در ولایت تربیت برآمده خود را مهادر شاه نامید قصد جان خود داشت بدست نوکران اعظم خان گرفتار گشته بقتل رسید بیت

به بال و پر از ره که تیر پرانی + هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

و چون معصوم خان فرنخودی در کوهستان سوالک حیران و سرگردان میگشت باعظم خان التجا در خواست گناهان خود نمود بوسیلهٔ عرائض اعظم خان گناهان او مقرون بعفو گشته فرمان استمالت صادر شد و معصوم خان از پیش اعظم خان احرام ملازمت بسته در فتحپور بشرف کورنش سرفرازی یافت و چون نیابت نیز پناه بحضرت مریم مکانی آورده بود او هم در همان روز بشرف زمین بوس مستسعد گشت در ایامی که حضرت بکابل تشریف بردند و خواجه میرزا محمد حکیم بملازمت رسیدند از قضیهٔ خواجه شاه منصور بسیار تفحص کردند معلوم شد که کرم الله برادر شهباز خان بدستیاری و کنکاش بعضی فرامین را ساخته و خط آخرین که سبب قتل او شد نیز ساختگی بوده است حضرت از کشتن خواجه شاه منصور اکثر اوقات تاسف میداشتند القصه فتحپور مستقر رایات نصرت آیات بر ما بود و در همین ایام خبر وفات مهد علیا حاجی بیگم که در زمرهٔ ازواج طاهرات بتاریخ نهم ماه محرم سنهٔ تسعین و تسعمائه اعظم خان که حکومت ولایت حاجی پور پتنه داشت در فتحپور بشرف پابوس سرفراز گشت احوال بنگاله شرح گا معروض داشت و بعد از چند روز اکثر امرای کبار و سپاه نامدار که در لشکر کابل همراه بودند بمشار الیه همراه بطرف بنگاله رخصت فرمودند

ذکر وقائع سال بست و هشتم الهی

ابتدای اینسال روز سه شنبه و هفتم خود سنه احدی و تسعین و تسعمائه بود در نوروز اینسال دیوار دستونها و دولتخانهای عام و دولتخانهٔ خاصه با امرا تقسیم نموده در قماشها و پردهای مصور گرفته کمال ترتیب داده بنوعی آراستند که نظارگیان از مشاهدهٔ آن حیرت بر حیرت می افزود و صحن دولتخانها را بپایهٔ گاه نهاده رشک فردوس برین ساختند صفحهٔ نه طاق بیاراستند پرده زربفت فلک خواستند تخت زدند و تتق آویختند عرش دگر بر زمین انگیختند مدت هژده روز بس منازل دلکشا آراسته بود و شب بفانوسهای رنگ می آراستند و بندگان حضرت هر روز و شب یکبار دو بار تشریف فرموده صحبت میداشتند و اهل نغمه فارس و هندوی در ملازمت میبودند و بهر یک امرا و اهل خدمت عنایات خسروانه بظهور میرسید و بازار شهر فتحپور و آگره را آئین میبستند و خلائق اطراف و جوانب با تفرج و تماشای این جشن عالی آمده و نشینده بودند در هفته یکروز حکم عام میشد و دیگر ایام امرا و مقربان و مردم اعیان آمده شد میداشتند و

حضرت در روز نوروز بر تخت سلطنت جلوس فرمودند و امرا و ارباب دولت صفها زده ترتیب مرتبه حالت
ایستادند و در شرف که آخرین ایام نوروز است نیز بهمین دستور مجلس عالی ترتیب یافت و جمیع امرا مراحم بادشاهی
سپاهی گشتند بعضی بعنایات اسپ و خلعت و بعضی بزیادتی علوفه و بعضی بزیاده شدن نوکر و جمعی بیافتن جاگیر و هیچکس
نماند که درین هژده روز مورد مراحم خسروانه نشده باشد و امراء کبار پیشکشهای لائق گذرانیدند و درین
هژده روز حضرت در ایوان یکی از امرای کبار تشریف آورده صحبت میداشتند و دران روز لوازم مهمانی
و صحبت آنکس متکفل میبود و پیشکش بسیار از پارچه هندوستان و خراسان و عراق و مروارید و لعل و یاقوت و طلا
و اسپان عربی و فیلان کوه پیکر و قطارهای اشتر و نوباوه و استران راهوار بروی میگذرانیدند و درین محل شاهم خان
جلایر از صوبه بنگاله و راجه بهگوانداس از لاهور آمده بشرف عتبه بوسی مشرف گشتند و در اوراق گذشته ذکر یافت که خان اعظم
و سایر جاگیرداران از حاجی پور بدرگاه آمدند چون آن صوبه خالی مانده بود فرام مکان فرصت یافته از هر گوشه سر
فتنه و فساد برآوردند خبیته نام نوکر معصوم کابلی با ترخان دیوانه و سرخ بدخشی در ولایت بهار خلل انداختند
محمد صادق خان باتفاق محب علیخان جنگ کرده غالب گشته و خبیته بقتل رسید و درینولا خبر سعادت
حضرات بیگمات مهد علیا گلبدن بیگم و سلیمه سلطان بیگم بولایت گجرات از راه دریا رسید که چند سال در
اراضی مقدسه اوقات بطاعات و عبادات مصروف داشته بتوفیق الهی چند حج و عمره رفیق حال ایشان
شده و الحال مراجعت نموده بخطه اجمیر رسیدند شاهزاده جوان بخت کامگار سلطان سلیم را باستقبال حضرات
بیگمات فرستادند تا باجمیر ملاقات نموده زیارت مزار فائض الانوار خواجه معین قدس سره کردند بعد از شرائط
و آداب طواف فقرا را خوش وقت گردانیده انگاه در خدمت حضرات سعادت نمودند و در روزیکه فتحپور
می آمدند حضرت اعلی باستقبال نموده حضرات بیگمات را بتعظیم تمام بشهر درآوردند و درهمین ایام محمد صادق خان
از ولایت بهار آمده مورد مراحم خسروانه شد و بزودی رخصت شده باتفاق اعظم خان بدفع عاطفی کابل مامور گشت
و شاه قلیخان محرم و شیخ ابراهیم چشتی و دیگر امرا که بلشکر کابل رفته بودند همراهی محمد صادق خان تعین شدند
و درینولا میر ابوتراب و اعتماد خان که بجانب مبارک همراه رفته بودند بدرگاه آسمان جاه رسیده بشرف زمین بوس
سرفراز آمدند و میر ابوتراب سنگی آورده بود و میگفت که برین سنگ نقش قدم مبارک حضرت رسالت پناه است
حضرت چهار کروه باستقبال قدم نموده بتعظیم و تکریم آن سنگ فرمودند حکم شد که جمیع امرا قدم را بر دوش داشته
چند قدم ببرند بهمین دستور یک یک به نوبت آنرا برمیداشتند تا بشهر آوردند و بالجمله روز پنجشنبه نوزدهم ماه شعبان
حضرت شهریار جوان بخت جشن وزن مبارک شاهزاده عالمیان سلطان سلیم در منزل حضرت مریم مکانی
تشریف برده شاهزاده را بدستور معهود بطلا و نقره و غیره وزن نموده آن مبلغ را بتصدق فقرا و مستحقان کردند

درین ایام نور محمد نام پسر ترخان دیوانه حرام نمک را که در ولایت ترهت گرفتار گردیده بود حاضر آورده در نخاس فتحپور بسیاست رسید بیت کسی کو مملکت را بدسگالست * بکش کان خون بحرمت حلالست * چون سال بست و هشتم الهی آخر رسید

ذکر وقایع سال بست و نهم

موافق احدی و تسعین و تسعمائة بنیاد شد در فتح پور اینسال همایون فال شهریار بلند اقبال ابواب عیش و حضور بر روی روزگار جمهور خلائق کشاده حکم فرمودند که در دیوار و ایوانهای دولتخانه عام و خاص بدستور پارسال در زیب و زینت گرفتند و صحبت آراسته و مجلس حرم مهیا ساخته هر روز و شب به عیش و سرور گذرانیده و بعد ازان هر دم را منع آمد و شد دولتخانه فرموده حضرت سراپرده سلطنت و پردگیان انجمن خلافت را طلبیده دست ببذل اموال کشادند و مبلغ یک لک روپیه نقد و طلا آلات و مرصع آلات و اقمشه و چند فیل برسم پیشکش بنظر حضرات والده بزرگوار مریم مکانی گذرانیدند و بهمین دستور بعمه خود گلبدن بیگم و به دیگر بیگمات انعام و اکرام فرمودند و تا هژده روز این صحبت در کار بود و بعد از فراغ مجالس نوروزی از بنگاله خبر رسید که خان اعظم و افواج قاهره در ټانده درآمدند و خالدیخان و جبار بردی و مرزا بیگ قاقشال از حاجی کابلی جدا شده پیش اعظم خان آمدند و او فرار نموده پناه بعیسی زمیندار برد و انچه از ولایت بنگاله بتصرف باغیان درآمده بود باز بتصرف اولیای دولت روزافزون درآمد درینولا انجا طرابسر رسید که چون اعتماد خان سالها حکومت گجرات کرده بود طریق آبادانی گجرات از دیگران بهتر میدانسته باشد و چون گجرات با دعنایت شود سبب امیدواری حکام بلادی که در تصرف نیست میشود بنابر ان حکومت گجرات را باعتماد خان مرحمت فرمودند و میر ابو تراب را امین نام کرده خواجه ابو القاسم برادر ملا عبد القادر آخوند را بمنصب دیوانگری و کمترین بندگان نظام الدین احمد مولف تاریخ را بخدمت بخشیگری تعین نمودند و محمد حسین شیخ و میر ابو المظفر ولد اشرف خان و میر حبیب الله ابو اسحاق و میر صالح و هاشم داعی و نبیا بیگ و سید جلال بخاری و بیگ محمد توقبائی و میر حبیب الله و میر شرف الدین برادرزادهای میر ابو تراب را بجاگیرداری گجرات حکم فرمودند درین ایام سیادت پناه میر فتح الله که از سادات شیراز بانواع علوم معقول و منقول ممتاز بود از ولایت شیراز بدکن رفته پیش عادلخان صاحب اختیار مهمات بود در روز یکشنبه بست و دوم ربیع الثانی در دار الخلافت فتحپور بشرف خدمت سرفراز آمد حسب الحکم خانخانان و حکیم ابو الفتح استقبال رفته بملازمت آوردند میر فتح الله بمنصب جلیل القدر صدارت امتیاز یافت و چون خبر پریشانی و متفرق شدن باغیان بنگاله بعرض رسید و معلوم شد که معصوم کابلی در ولایت عیسی میباشد و اعظم خان رغبت آمدن در خانه نموده بنابران شهبازخان را تعین فرمودند که بولایت بنگاله رفته تمام آن سرکار را به سپاهیان جاگیر نموده در استیصال معصوم کابلی کوشش نمایند در هفدهم شهر جمادی الثانی شهبازخان را رخصت ارزانی داشتند و از جمله وقایع اینسال همایون فال آنست که کتاب مهابهارت را که اعظم

قصص براهمه است حکم شد که بزبان فارسی حسب الحکم ترجمه شده برزم نامه موسوم گشت **ترجمه نمودن کتاب مهابهارت** درینولا خبر رسید که خان اعظم و شیخ فرید را بجهت مصالحه نزد قتلو خان افغان فرستاده بود و چون شیخ فرید بخانهٔ قتلو خان رفت و صحبت منعقد شد قتلو در مقام خدمتگاری بود بهادر کورده که یکی از زمینداران بنگاله است و عمده لشکر قتلو بود با شیخ فرید یارانه از روی مساوات ملاقات نمود شیخ بنظر زمینداران و نوکری قلعه پیش آمد بهادر از روی ستیزه در وقت مراجعت سر راه شیخ فرید را گرفته بجنگ پیش آمد جمعی کثیر از همراهان شیخ فرید کشته شدند شیخ فرید را آسیبی نرسیده برآمد **آمدن برهان الملک دکنی** برهان الملک برادر مرتضی نظام الملک حاکم ولایت دکن است درینولا از برادر گریخته پیش قطب الدین خان آمده از انجا حسب الحکم در ماه رجب سال بست و نهم بزمین بوسی پادشاه جهان پناه مستسعد گردید و قبل ازین شخصی خود را برهان الملک نام کرده بملازمت حضرت آمده بود حضرت باو دراوده جاگیر فرموده بودند چون برهان الملک دروغ او ظاهر شد گریخته مخفی شد و بعد از یکهفته درمیان جوگیان او را شناخته آوردند و حسب الحکم محبوس گشت القصه چون باعتماد خان حکم بود که ولایت سروهی را از سرتان دیوره گرفته حوالهٔ جکمال برادر رانا که از دولتخواهان بود نماید و یکهزار مهر مصحوب مؤلف تاریخ نظام الدین احمد جهت مددخرج او فرستادند اعتماد خان که بجالور رسید فقیر و میر محمد معصوم بکری و قنبر بیگ اشک آقا و زین الدین کنبو و پهلوان علی سیستانی که بکوتوالی احمدآباد تعین شده بودیم ملحق شدیم و محمد حسین شیخ و اکثر جاگیرداران گجرات عقب مانده بودند چون بجالور رسیده بر سر سروهی رفته سرتان دیوره را بر آورده جکمال با غزنین خان و محمود خان جالوری و بجا دیوره رای سنگه ولد چندر سین ولد رای مالدیو را در انجا گذاشته باحمدآباد توجه نموده چون قریب احمدآباد رسیده شد شهاب الدین احمد خان از شهر بیرون آمده در عثمانپور که در محلات شهر است فرود آمد و در دوازدهم شهر شعبان اعتماد خان داخل شهر شد بعد از دو روز معلوم شد که عابد بدخشی و میرک بلاق و وفادار و مرزا ایبک و عبدالله و میر محمد بیگ و جماعت کثیر از نوکران شهابخان جدا شده بجانب کاتهی واره بطلب سلطان مظفر گجراتی که دران گوشه از صدمهٔ افواج قاهره روی بنشیب می آورد میروند و اراده فتنه و فساد دارند اعتماد خان صلاح دید که فقیر پیش شهاب احمد خان رفته درینباب مطارحه نماید چون فقیر پیش شهاب الدین احمد خان رفت او در جواب گفت که این جماعت قصد من داشتند و مدتیست که در فکر این کار بودند و الا آن که پرده ایشان از روی کار افتاده بسخن من تسلی نخواهد شد و از من امداد نیز متصور نیست چون فقیر صورت حال را با اعتماد خان گفت که مشار الیه صلاح دران دید که تسلی آن جماعت باید نمود و یک کس یا دو کس دیگر تسلی آنمردم فرستاد آنها تسلی نشده رفتند و شهاب الدین احمد خان کوچ کرده تا قصبهٔ کرهی که بست کروهی احمدآباد است رفت درین ضمن مرتبه شهاب الدین احمد خان مراسلات درمیان آورده سعی نموده میشد که روزی چند توقف نماید شهاب الدین احمد خان

توقف نکرده روان شد بیست و دوم شعبان خبر رسید که جماعت باغیان مظفر را با کاتهیان همراه گرفته بدولقه آمدند و همان روز قنبر ایشک آقا از پیش شهاب‌خان آمده خبر آورده بود که شهاب الدین احمد خان قرار داده که بقصبه کری توجه نماید و اعتمادخان و میر ابوتراب و این فقیر رفته تسلی او کرده او را بیاریم اعتمادخان در آخر روز سوار شده متوجه کری شد هرچند گفتیم غنیم بدولقه ده کروهی رسیده رفتن حاکم شهر بسبب کری لایق نیست فائده نداد پسر خود را با میر معصوم بکری و زین الدین کنبو و قنبر ایشک آقا و مجاهد گجراتی و پهلوان علی و خواجگی محمد صالح و پسر فقیر را بمحافظت شهر گذاشت اعتمادخان و فقیر که بقصبه کری رسیده بشهاب الدین احمد خان سخن کردیم باین رنگ تسلی او شد که پرگناتی که سابقاً در جاگیر او بود با و باید گذاشت و دو لک روپیه مساعدت داده القصه بهر طریق که اراده شهاب‌خان بود تسلیم نموده شد و آخر شهاب‌خان با اعتمادخان از قصبه کری مراجعت نموده متوجه احمدآباد شدند اتفاقاً همین روز که اعتمادخان بکری رفته بود مظفر گجراتی آمده بشهر احمدآباد درآمد و مردم شهر قلعه را دادند و از جای که پاره دیوار قلعه شکسته بود بلاتوقف درآمد شب که شهاب‌خان بده کروهی احمدآباد رسیده بود میر معصوم بکری و زین الدین کنبو از شهر آمده این خبر آوردند شهاب‌خان و اعتمادخان در راه فرود آمده کنگاش کرده قرار دادند که چون هنوز زیاده بر یک روز نگذشته و کار مخالفان استقامت نیافته از همان راه بشهر باید درآمد از همانجا متوجه بشهر شدند و صبح بعثمانپور که متصل بشهر و کنار دریاست رسیده منزل کردند مظفر گجراتی از شهر برآمده در ریگ زار دریا صف کشیده شهاب الدین احمد خان دست و پا گم کرده بجهت ناعتمادی نوکر فرصت صف آرائی نیافت و بعضی سپاهی که با و مانده بودند حرکت المذبوحی کرده گریختند و این فقیر با قلیل هرچند دست و پای زد بجای نرسید و سپاهیان پسر فقیر را که اعتمادخان در شهر بجهت محافظت قلعه گذاشته بود با تمام خانمان بتاراج رفت شهاب الدین احمد خان و اعتمادخان فرار نموده ببلده نهرواله که به پتن اشتهار دارد که چهل و پنج کروهی احمدآباد ست آمدند و مؤلف تاریخ حقیقت حال را عرضداشت نموده بپایه سریر اعلی ارسال داشت بعد از سه روز محمد حسین شیخ و خواجه ابوالقاسم دیوان و ابوالمظفر و میر محب الله و میر شرف الدین و بیگ محمد توقبائی و دیگر جاگیرداران گجرات به پتن رسیدند قلعه پیش را مرمت کرده استقامت نمود و سلطان محمد گجراتی ارباب فتنه و فساد را خطابها و جاگیرها داده و بمقام جمعیت و استعداد شد و شیرخان فولادی که سالها حکومت پتن داشت و چند سال بود که در ولایت سورت اوقات میگذرانید پیش مظفر گجراتی آمده مظفر او را با چهار هزار سوار بجانب پتن روان ساخت و شیرخان بقصبه کرهی رسید مردم خود را بجهوتانه که بیست کروهی پتن ست فرستاد و فقیر بسر مردم او رفته شکست داده میر محب الله و میر شرف الدین و بیگ محمد توقبائی و جمعی از سپاهیان را آنجا گذاشته و زین الدین کنبو را پیش قطب الدین خان رفته او را به برودة آورد چون خبر آمدن قطب الدین خان به برودة مظفر گجراتی رسید

خود با لشکر بسیار بر سر قطب الدین خان رفت و قطب الدین خان با سپاهیان جنگ کرده شکست یافته در قلعهٔ برووده متحصن شد و اکثر نوکران و مردم عمده لشکر او بمظفر گجراتی در آمدند و درین وقت شیرخان فولادی پیشتر آمده در قصبهٔ جهانه که پانزده کروهی پتن است منزل کردند و ترب ذب بتمام مجال جماعت که در قلعهٔ پتن بودند راه یافت نزدیک بود که پتن را گذاشته متوجه جالور شوند فقیر خواهی نخواهی قرار بجنگ داده باستقبال شیرخان روان شد شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان بشهر پتن ماندند و دیگر امرا موافقت نمودند چون بقصبهٔ بیسانه رسیده شد شیرخان فولادی صف آراسته کرده پنجهزار سوار بمقابله آمده و با دولتخواهان که زیاده از دو هزار سوار نبودند جنگ صعب اتفاق افتاد شیرخان هزیمت یافته باحمدآباد رفت و خلق کثیر از مخالفان بقتل رسیدند و غنیمت بسیار نصیب دولتخواهان شد فقیر مجد شده که باحمدآباد میباید رفت امرائیکه همراه بودند راضی نمیشدند چون بقصبهٔ کری رسید جهت رسیدن سپاهیانیکه بعد از فتح غنیمت بسیار گرفته با نشارت سرداران به پتن رفته بودند بضرورت توقف افتاد و مدت دوازده روز توقف شد درهمین مدت چند دفعه باجتماع مردم کسان به پتن فرستاده شد درینحال خبر رسید که قلعهٔ برووده را مظفر گجراتی بضرب توپ انداخت و قطب الدین خان قول گرفته اول زین الدین کنبو را فرستاد مظفر عهد شکنی کرده زین الدین کنبو را بقتل رسانید و غدر و نقض عهد مظفر اگرچه قطب الدین خان را ظاهر بود اما چون اجل رسید دیدهٔ بصیرت او را کور ساخته بود اعتماد بر عهد و قول او نموده پیش او رفت و بسعی ترواری زمیندار راج پیپله بقتل رسید بیت

اجل چون بجوشش در آورد دست * قضا چشم باریک بینش ببست *

از شنیدن این فقیر و امرای نامدار که در قصبهٔ کری بودیم به پتن مراجعت نمودیم و مظفر از برووده به بهروج رفته از متعلقان قطب الدینخان بصلح گرفت و چهارده لک روپیه از خزانه پادشاهی که در کنبایت بود و خواجه عماد الدین حسین را به بهروج برده بود با تمام اموال و خزائن قطب الدین خان که از ده کرور زیاده بود بدست مظفر گجراتی افتاد و از اطراف و جوانب سپاهی و راجپوت ما در جوع آورده قریب سی هزار سوار با او جمع شدند و چون خبر حادثهٔ گجرات بعرض بندگان حضرت رسید فرستادن

مرزا خان ولد بیرم خان بمحاربهٔ مظفر گجراتی

مرزا خان ولد بیرم خان با جاگیرداران صوبهٔ اجمیر مثل پاینده محمد خان مغول و سید قاسم و هاشم پسران سید محمود خان و دیگر سادات بارهه و رای درگا و اون کرن و شیروبه سزبان راتهور و خان درویش و موته راجه و خواجه محمد رفیع بدخشی و رایمند داودی سنگه پسران رویسی و سنگو راجپوت و تلسیداس و راج سنگه و سرمدی ترکمان و تکمل بیگ و دیگر مردم که تفصیل ذیل آن دراز است از راه جالور به پتن تعیین فرمودند و قلیج خانرا که جاگیردار سورت بود با نورنگ خان ولد قطب الدین خان و شریف خان برادر قطب الدینخان و جاگیرداران مالوه از جانب مالوه رخصت کردند

انجماعت درینوقت که مظفر گجراتی در بروج بود بسلطانپور و ندربار رسیده بودند اما از ملاحظهٔ او قدم پیش نهادند
مؤلف تاریخ از پتن بمرزا خان کتابات نوشته از سرعت در آمدن مبالغه می نمود و چون ایشان بسروهی رسیدند
خود باستقبال رفته ایشان بسرعت تمام آورده و ایشان یکروز در پتن قرار گرفته پیش گذشتند و چون خبر آمدن
مرزا خان بمظفر رسید از بهروج باحمدآباد مراجعت نموده قلعهٔ بهروج را به نصیر که برادر زن او بود و چرکس رومی
که از نوکران بادشاهی بود گریخته به پیش مظفر رفته بود محکم ساخت مرزا خان و افواج منصور بسرکنج که سه کروهی
از شهر احمدآباد است نزول کردند مظفر در نواحی میر شاه بهیکن قدس الله روحه محاذی لشکر مظفر از مقابل
دو کروه چادر زده لشکرگاه ساخت دو روز که مقابله بجو جوانان مردانه طرفین کارزار مینمودند و غلبه اولیای
دولت روز افزون بود اما در روز جمعه سیزدهم شهر محرم الحرام سنه احدی و تسعین و تسعمائه مظفر گجراتی صف
آرائی کرده بجنگ آمد و مرزا خان نیز در برابر صف آراسته مؤلف تاریخ را بمرزا ابو المظفر و میر محمد معصوم بکری و میر
حبیب الله و بیگ محمد توقبائی تعین کرده که شهر سرکنج را دست راست خود کرده از عقب غنیم در آئیم و افواج
طرفین درهم آمیخته کارزار نمودند سید هاشم بارهه و خضر آقا که وکیل مرزا خان بود شهادت یافت و مردم بسیار
زخمی شدند ؎ سر سروران زیر گرز گران * چو سندان بد و تیک آهنگران * ز سم ستوران دران پهن دشت *
زمین شش شد و آسمان گشت هشت * وهنوز مظفر گجراتی با مرزا خان مقابله داشت که مؤلف تاریخ با یاران
خود اتفاق کرده از عقب رسیده غنیم را برداشت و رای درگا نیز از جوانغار بفر نموده مرزا از عقب ما یان رسیده
مظفر راه فرار پیش گرفت و خلق کثیر بقتل رسید و مرزا خان حقیقت فتح را نوشته بدرگاه ارسال داشت و در
وقتیکه حضرت از الٰه باس متوجه دار الخلافت گشته بودند رسید و خدمت او مستحسن افتاد و مرزا خان را بخطاب خانخانان
سرفراز فرموده هر یک از بندهای درگاه را بزیادتی علوفه سرفراز ساختند و مرزا خان صباح آنروز بشهر در آمده
منادی امن در داد و هر کس مربی گرفت مظفر گریخته جانب محمودآباد و کنار دریای مهندری رفت و از انجا خود را
بکنبایت رسانید و مردم گریخته باز با و جمع شدند و قریب دو هزار سوار باز یکجا شد بعد از فتح سه روز قلیچ خان
و امرای مالوه باحمدآباد رسیدند مرزا خان و کل امرا متوجه کنبایت گشته چون بده کروهی رسیدند مظفر از انجا
متوجه برده شد چون بباسد نام موضعی که قریب به پتلاد و کنار آب مهندری ست رسید مرزا خان که محمد قلیچ خان
و نورنگ خان و شریف خان را پیشتر فرستاد که بمخالفان رسیده دست بردی نمایند آنجماعت ملاحظه شکستگی
و تنگی راه کرده توقف نموده پیش رفتند و مظفر بخانهٔ راج پیپله و نادوت رفت مرزا خان و تمام لشکر شانزده روز
در برده توقف کردند چون خبر رسید که سید دولت نام از نوکران مظفر بکنبایت در آمده مردمی که از جانب دیوان تحویلداران
در انجا بودند بر آورده است نورنگ خان را جهت دفع فتنهٔ او فرستادند نورنگ خان او را بدر کرده مراجعت نمود

و سید دولت بعد از رجعت نورنگخان باز بکنبایت آمده متصرف شد و خوجم بردی نوکر خانخانان از چپلاد
بهمراه سید دولت رفته جنگ کرده او را هزیمت داد و مرزاخان و تمام لشکر بنادوت رفتند مظفر برخاسته و سر
کوه در آمد و اتالیق بها در از لشکر بادشاهی گریخته بپیش او رفت ارباب فتنه باز در حرکت آمدند مرزاخان بیان
بها در او زبک را که نسبت باو بدگمانی بهم رسیده بود مقید ساخته قرار جنگ داده شریف خان و نورنگ خان را
برانغار و قلیچ خان و تولک خان را جرانغار و پاینده محمد خان را با چندی از امرا هراول ساخته روان شدند
و فقیر را پیش فرستادند که طریق استادن اعدا ملاحظه نموده بطرزی که لائق باشد جنگ اندازد و فقیر بدامن
کوه رسید پیادهای مخالفان جنگ کرد ایشانرا برداشته تا کوه بزرگ صف مخالفان قطار کشیده بوده اند
جنگ صف اتفاق افتاده بنوعی شبه تیر و تفنگ شد که چشمها خیره میگشت اسپ و آدمی بسیار زخمی شدند
فقیر مردم خوب را پیاده کرده برکوه سوار کرد کسان بطلب قلیچ خان فرستاد و درحال خواجه محمد رفیع که از بندهای
بادشاهی بحسن شجاعت موصوف بود در خورد فقیر او را هم بطلب قلیچ خان فرستاد و قلیچ خان از دست چپ
رسید و میان ایشان و غنیم جنگ شد و پاره غنیم زور آورده قلیچ خان را برگردانیده یک تیرانداز راند مردمی را که
فقیر پیاده ساخته بود درینوقت که غنیم از اطراف بجانب قلیچ خان دویده بود و پیش راه خالی شد برکوه برآمدند و
غنیم برگشته چپقلش کرد مردم بسیار کشته شدند و قلیچ خان در پشتی که فی الجمله پناه بود استقامت نموده ایستاد و فقیر
هتهنالها از مرزاخان طلبیده بود بر فیل آوردند بجائیکه مظفر خود ایستاده بود چند هتهنال انداخته شده در محل
مردم نورنگخان و شریف خان نیز برکوهی که قریب چپ غنیم بود برآمدند سرکوب شدند و چون هتهنال در میان فوج
افتاده قرار بر فرار اختیار کرده روان شدند خلق کثیر اسیر و قتیل گشت و اولیای دولت بادشاهی بفتح و نصرت
فیروزی اختصاص یافتند و مرزاخان مراجعت کرده باحمدآباد آمده بسرانجام سپاهی و رعیت مشغول شد و قلیچ خان
و نورنگ خان و شریف خان و امرای مالوه را در قلعه بهروچ گذاشتند و مدت هفت ماه در احمدآباد قرار گرفتند بعد از
هفت ماه قلعه بهروچ فتح شد و چرکس رومی که از قطب الدین محمد خان برگشته بمظفر در آمد از جانب مظفر حکومت
قلعه داشت بقتل رسید و نصیر که او نیز سردار بود دینجانی بدر برد آمدیم بر سر احوال خلیفه الهی وقتی که خبر جادثه
گجرات بعرض رسید مرزاخان و لشکر مالوه را تعین فرمودند در بیاک جایی که آب جون و گنگ بهم میرسد شهر بنا فرموده
و قلعه چند پیروی هم طرح انداخته آنشهر را اله باس نام کرده بودند از آگره بکشتی در آمده عزیمت اله باس فرمودند
و مدت چهار ماه آنجا بوده بعیش و سرور گذرانیدند و اعظم خان از حاجی پور در اله باس بملازمت آمده مرخص شد
که بزودی لشکر خود را گرفته بیاید چون خبر کشته شدن قطب الدین خان و طغیان فتنه گجرات بعرض رسید متوجه آگره
شده فتح پور شدند که از آنجا عزیمت گجرات فرمایند در نواحی اماوه خبر فتح گجرات رسید حضرت بفتح پور رسیده توقف

کردند فرامین عنایت بنام امرای گجرات صادر فرموده میرزا خان را بخطاب خانخانان و خلعت و کمر خنجر مرصع
سرفرازی بخشیدند و همین نوع عنایت کردند مولف تاریخ نظام الدین احمد را نیز اسپ و خلعت و زیادتی علوفه ممتاز
فرمودند و مراحم پادشاهی شامل الحال هریک از بندهای درگاه شد مظفر گجراتی بعد از شکست ثانی راه چاپانیر
و سرور برو جهالاوار پیش گرفته بجانب ولایت سورته قصبه کوندل که دوازده کروهی قلعه جونه گڑه است قرار
گرفت و پراگنده از هر طرف باو جمع شده قریب سه هزار سپاهی یکجا کرد و یک لک محمودی و کمر خنجر مرصع
به امین خان غوری حاکم سورت داده با خود متفق و همین قدر مبلغ بجام نیز رسیل که راجه جهالاوار صاحب جمعیت
قلیله داشت داده باز بعزیمت آمدن احمدآباد در حرکت آمد از انجا که عاقبت اندیشی امین خان بود بمظفر گفت
که شما بخانه جام رفته او را همراه بگیرید که من نیز سامان نموده از عقب میرسم چون مظفر بموربی که شصت کروهی احمدآباد است
رسید و این خبر بخانخانان رسید بسرعت تمام از شهر برآمده متوجه موربی شد چون بویرم گام رسیدند و موربی
چهل کروه ماند و جام و امین خان نیامدند مظفر حیران و سرگردان و سراسیمه شده مراجعت کرده بجانب کوهستان
قریب جگت که اقصی بلاد سورته است و بدوارکا اشتهار دارد رفت جام وکلای خود را پیش خانخانان فرستاده
پیغام داد که من دولتخواهی پادشاه دانسته زر از مظفر گرفته با او همراهی نکردم و حالا جائیکه مظفر میباشد لشکر
شما را سرکرده می برم و امین خان غوری نیز بوسیله میر ابوتراب پسر خود را بخدمت خانخانان فرستاده اظهار
اخلاص و دولتخواهی نمود مردم جام خانخانان را سرکرده بیلغار بکوهستان بردند درین در آمد غارت و تاراج بسیار
کرده غنیمت از حد زیاده بدست آورده شد خلق کثیر قتیل و اسیر شدند مظفر با پانصد سوار مغل و پانصد سوار
کاتهی بجانب گجرات رفته در او تهنیه نام محلیکه در میان دریای صابرمتی و تنگ نایهای عظیم واقع است
و بهاتی نام کولی متمرد آنجامی باشد در آمد خانخانان در وقت رفتن باین لشکر از روی حزم و احتیاط میدنی رای
و خرم بردی و سید لاد و سید بهادر و دیگر سادات بارهه و بیگ محمد توقبائی و کامران بیگ گیلانی را در مداله
که قریب دندوقه و سر راه کنبایت گذاشته بودند و میان بهادر و میر محب الله و میر شرف الدین برادرزادهای
میر ابوتراب و جمعی را به بیجاپور که در چهار کروهی او تهنیه است جهت همین روز گذاشته بودند چون مظفر باو تهنیه
آمد سید قاسم بارهه از پتن به بیجاپور که سی کروهی او تهنیه است آمد و لشکر که در مداله بود به پرانتی آمده اجتماع
نموده اند مظفر باتفاق کولی و گراسیه و سایر زمینداران آنجا بجنگ آمد با فوجی که به پرانتی جمع شده بود جنگ
کرده شکست بر مظفر افتاد و فیلان و اسباب کبار او بدست در آمد مردم خوب او کشته شدند نیم جانی بیک تانی
بیرون برد درین وقت که خانخانان از کوهستان بدوارکا مراجعت نمودند معلوم شد که جام از روی
راستی پیش نیامده است وکلای او را رخصت داده بسر جام روان شدند و جام نیز مقابل آمده جمعیت

نموده بست هزار سوار و پیاده بیشمار یکجا ساخته و خانخانان چون هفت کروهی او رسیدند و هژده اسپ عجمی نشاد
پیش خانخانان فرستاده تجدید عهد و قول نموده متعهدات دولتخواهی کرد و خانخانان مراجعت کرده باحمدآباد
آمد و بعد از پنجاه روز حضرت خلیفه الٰهی خانخانان را طلبیدند و خانخانان ایلغار متوجه درگاه معلی شد مظفر گجراتی که در میان
کاتهی واره میبود و از امین خان بواسطه گرفتن زرها و همراهی نکردن آزرده بود باز باتفاق کاتهیان و زمینداران
جمعیت نموده بر سر امین خان رفت و امین خان در قلعه امرسی متحصن گشت چون این خبر باحمدآباد رسید قلیچ خان
و فقیر در احمدآباد بودیم مشار الیه در شهر ماند و فقیر باتفاق سید قاسم بارهه و سید بی‌زای و جمیع مردم خانخانان
و تورقلیچ و میر معصوم بکری و میر حبیب الله و بیگ محمد توقبائی و کامران بیگ بسرعت تمام روانه سورته
شده چون به بهلاله رسید مظفر تاب نیاورده ترک محاصره امین خان کرده بجانب کچه روان شد مؤلف تورقلیچ
و میر حبیب الله و بیگ محمد و سید لاد و سید بهادر و نصیب ترکمان را پیش امین خان فرستاده که
باتفاق او کاتهیواره تاخته از عقب مظفر درآیند و خود پیش راه گرفته جانب موربی رفت و مظفر فرار نموده
از آب رن که از دریای شور جدا شده بآن یک خور منتهی شده و بعضی جاها عرض آن آب ده کروه و بست
کروه است گذشته بولایت کچه رفت زمینی که آنطرف این آب هست آنرا کچه میگویند چون فقیر بموربی رسید
جام و امین خان پسران خود را پیش فقیر فرستاده مجدداً عهد و قول نموده قرار دولتخواهی دادند فقیر مراجعت
نموده متوجه پیرم کام شد درینوقت خبر رسید که خانخانان از درگاه رخصت شده بنواحی سروهی رسیده است
و اراده گرفتن سروهی و جالور دارد سید قاسم و مردمی که مذکور شدند در نواحی سروهی خود را بایشان رسانیدند
راجه سروهی آمده بود اما چون در وقت رفتن خانخانان بدرگاه حرکات ناملائم نموده آثار بغی ازو ظاهر شده
او را مقید ساخته فوج فرستاده قلعه جالور را متصرف شدند خانخانان باحمدآباد آمده قرار گرفت آمدیم بر سر
وقائع بندگان حضرت وقتیکه خانخانان بدرگاه رسید بعد از بست روز خبر فوت محمد حکیم میرزا که برادر بندگان
حضرت بود از کابل رسید فرمان عالیشان براجه بهگوانداس و کنور مان سنگه حاکم پنجاب صادر گشت که بکابل
رفته کابل را متصرف شوند و خود بنفس نفیس متوجه پنجاب شدند و چون درین ایام میر مرتضی و خداوندخان
حاکم ولایت برار از باد کهن بر سر احمدنگر رفته بصلابت خان که وکیل نظام الملک شده بود جنگ کرده هزیمت
یافته التجا بدرگاه آوردند باعظم خان حکومت مالوه داشت فرمان فرستادند که متوجه دکهن شود و او را لتسخیر برار نماید
و میر مرتضی و خداوندخان و سرانداز خان و جندا خان و دیگر مردم دکهنی را نیز فرستادند و از امرای نامدار
مثل عبد المطلب خان و جعفر تکه بخشی و رای درگا و رای اسکرن و برهان الملک و شیخ عبد الله ولد شیخ محمد غوث
و نورنگخان و سبحانقلی ترک و جماعت که تفصیل اینها باطناب کشد با توپخانه و سیصد فیل و لشکر مالوه تعین فرمودند

میر فتح الله شیرازی را بخطاب عضد الدوله سرفراز ساخته بجهت سرانجام دکهن رخصت کردند خواجگی فتح الله ولد حاجی حبیب الله بخشی این لشکر و مختار بیگ را دیوان ساختند چون لشکرها بهندیه که سرحد دکهن است رسید اجتماع نمودند اعظم خان را با شهاب الدین احمد خان که در آنوقت حکومت اجین داشته بواسطه کشته شدن پدرش که باغوای شهاب الدین احمد خان میدانست عداوت تمام بود چون عضد الدوله خواست که رفع آن کدورات نماید اعظم خان را که حدت مزاج قوی بود ناخوش آمده شهاب الدین احمد خان و عضد الدوله را رنجانید و مدت ششماه در هندیه توقف کرده معطل مانده تا کار بجای رسید که شهاب الدین احمد خان رنجیده برای سپین که دران ایام بجاگیرش قرار یافته بود در رفت و اعظم خان بر سر او رفته نزدیک بود که چشم زخمی بکار بادشاهی برسد بسعی عضد الدوله بخیر گذشت چون راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور مخالفت لشکر بادشاهی را مشاهده کرده لشکر دکهن با خود یکی ساخته بمقابله آمد عضد الدوله پیش راجی علیخان رفته هر چند خواست که او را دولتخواه سازد صورت نیافت و مراجعت کرده متوجه گجرات شد تا خانخانان را بکومک بیرد چون راجی علیخان و لشکر دکهن بر سر اعظم خان آمدند مشار الیه بجانب برار رفته شهر ایلچپور را غارت و تاراج کرد و آنجا استقامت ننمود متوجه ندربار شد و دکهنیان از پی درآمده منزل بمنزل آمدند و اعظم خان با وجود قوت و قدرت پیش پیش میرفت تا به ندربار رسید و باحمدآباد بخانخانان مکاتبات فرستاده استمداد نمود خانخانان مولف تاریخ را با جمعی از امرا مثل خواجه محمد رفیع و میر محمد معصوم و بهادر خان ترین و رای لونکرن و نصیب خان و حسین خان برادر قاضی حسن و غیر ذلک روانه ساخته قرار داد که متعاقب خود خواهد رسید چون فقیر بمحمودآباد رسید اعظم خان لشکر را به ندربار گذاشته خود با معدودی چند متوجه احمدآباد شد خانخانان بسرعت از احمدآباد باستقبال ایشان آمده در منزل باهم ملاقات نموده آن روز صحبت داشتند و خانخانان و اعظم خان باحمدآباد رفتند اعظم خان همشیره خود را که حلیله خانخانان است ملاقات نموده باتفاق خانخانان متوجه دکهن شوند فقیر باتفاق همراهان متوجه مقصد شده به برودره رفت خانخانان و اعظم خان از عقب آمدند و اعظم خان بسرعت نموده بیشتر رفت تا لشکر ندربار را مستعد سازد تا خانخانان از عقب برسید و خانخانان بفقیر نوشت که تا آمدن ما در برودره توقف نمایند و از عقب رسید با لشکر آراسته متوجه بهروج گشتند چون به بروج رسیدند از پیش کتابتهای اعظم خان رسید که چون برسات رسیده است امسال توقف باید کرد و در سال آینده باتفاق متوجه دکهن شویم و اعظم خان از ندربار متوجه مالوه گشت و راجی علیخان و دکهنیان نیز بجاهای خود رفتند و خانخانان مراجعت نموده باحمدآباد آمد قریب پنجاه در احمدآباد قرار گرفته بانتظام مهمات اشتغال نمودند درین اثنا خبر رسید که بندگان حضرت متوجه کابل شده بود بدریای اتک بنارس تشریف دارند و داعیه تسخیر بدخشان نمودند خانخانان عرضداشت کرده اظهار شوق ملازمت

التماس طلب خود نمود فرمان جهانمطاع شرف نفاذ یافت که خانخانان متوجه درگاه شود و قلیچ خان و نورنگ خان
و بنده درگاه در گجرات بوده بخدمات آنجا قیام نمایند و خانخانان و عضدالدوله که از پیش اعظم خان آمده بود
متوجه درگاه جهان پناه شدند و در همین وقت که خانخانان روانه درگاه شد خبر شنید که مردم کهنکار باتفاق
مظفر گجراتی بر سر رایسنگه که زمینداران جهالاوار بود آمده او را بقتل رسانید و قصه رایسنگه چنانست که رای سنگه
پسر رای مان راجه جهالاوار بود چون نوبت حکومت او رسید با زمینداران نواحی مثل جام و کهنکار و دیگرها
جنگها کرده غالب آمد از بس آثار شجاعت که از رای سنگه بوقوع آمده مردم بلاد گجرات شعرها و قصه ها بنام او بسته
و شهرت عظیم دارد اتفاقاً در رایت و صاحب که برادرزاده های کهنکار بودند جنگ صعب افتاد صاحب را
بقتل رسانیدند و خلق کثیر از طرفین کشته شد و رایسنگه نیز زخمها خورده در معرکه افتاد روز دیگر جوگیان را بر همه
مقولان گذر شد رایسنگه را زخمی یافتند معالجه کرده همراه خود به بنگاله بردند و مدت دو سال در لباس جوگیان
همراه ایشان گذرانیده وقتی که خانخانان بر سر مظفر گجراتی آمد ایشان را آمده دید و قصه خود باز گفت و ایشان
او را بجهالاوار فرستادند که آنجا مردم او را بشناسند و حقیقت حال ظاهر گردد و نشانها گفت و مردم او را شناختند
و باز بجاهای اصلی خود قرار گرفت و چند مرتبه بر سر کاتهیان رفته چند قبیله تاخت و ولایت کهنکار و جام را بجهت
میرسانید و باز صاحب جمعیت شد قصبه مبلود را که از توابع جهالاوار است متصرف شده و مردم نواحی که از قدیم با او
عداوت داشتند جمعیت نموده بر سر او آمدند و او در آنوقت در چوگان بازی مشغول بوده چون خبر شنید از همانجا
متوجه آن مردم گشته در شب ماهتاب بایشان رسید آن مردم از پیش گفته فرستادند که اگر تو همان رای سنگهی در شب
با ما جنگ نخواهی کرد او از روی تهور گوش بسخن ایشان کرده همانجا که رسیده بود توقف نمود و سپر در زیر سر کرده
بخواب رفت و درین میان آن مردم فرصت یافته همراهان او را دلاسا کرده بجانب خود کشیدند و چون صباح
شد بجمعیت تمام متوجه او شدند با هشتاد کس که همراه داشت پیاده شده جنگ کرده کشته شد مصراع مزن
با سپاهی ز خود بیشتر * و چون مظفر گجراتی روان شد خانخانان را با بسیاری و عیال شنیده از امرون که
نزار ملک دار الملک بیت آمد و بنیاد جمعیت نمودن کرد قلیچ خان جهت محافظت احمدآباد ماند و فقیر باتفاق
سید قاسم و خواجه محمد رفیع و میر معصوم و حسین خان و بیگ محمد توقبائی و میر شرف الدین متوجه تدارک قصه رایسنگه
شده چون بهلود رسید فوج فرستاد که مواضع متعلقه پرگنه مالیه که بکهنکار تعلق داشت تاخته غارت کردند
و میدنی رای و جسی را بر سر مظفر بامرون فرستاد ایشان بامرون رفتند و مظفر بجانب کاتهی واره رفته مخفی
گشت و جام پسر خود را پیش فقیر فرستاده از بی اعتدالی رای سنگه عذرها خواست و کهنکار نیز وکلای خود
فرستاده مجدداً اختیار دولتخواهی نمود و فقیر مراجعت کرده باحمدآباد آمد بعد از آمدن فقیر باحمدآباد قلیچ خان متوجه

سورت شده بیرون شهر منزل کرد منظفر را بخاطر رسیده است که چون لشکر مراجعت کرده هر کس بجانب جاگیر
خود رفته اگر من بسرعت خود را بدولقه و کنبایت میرسانم تا رسیدن لشکر شاید صاحب جمعیت شوم دو هزار
سوار کاتهی و چار بچه همراه گرفته بسرعت تمام متوجه دولقه شد چون کتابت میدنی رای از دولقه رسید
فقیر در ساعت سوار شده متوجه دولقه شد چون تا شام در سرگنج توقف کرد قلیج خان نیز آنجا آمد و از امرا
و مردم اعیان هر کس در شهر بود مثل میر معصوم و خواجه محمد رفیع و دولت خان لودی آمده رسیدند و صبح
بدولقه رسیده شد در انساعت منظفر بچهار کروهی رسیده بود چون قراولان او خبر بردند که لشکر احمدآباد در رسید
برگشته بجانب موربی روان شد لشکر فیروزی اثر در دولقه فرود آمد قلیج خان شب مراجعت نموده متوجه احمدآباد
شد دیگر دولتخواهان متعاقب منظفر روان شده یکشب و یکروز چهل و پنج کروه طی نموده چون بپرم کام رسیدیم
معلوم شد که منظفر بموضع اکهاره که چهار کروهی اینجاست رفته سید مصطفی ولد سید جلال را که با عیال خود آمده است
و بحسب اتفاق در خورده قبل وارد چون شام شده [illegible] قوت حرکت نمانده مؤلف این تاریخ بیست سوار
را با یکجفت نقاره فرستاد که در یک کروهی آن موضع رفته طبل کنند تا منظفر خیال رسیدن لشکر نموده ترک
محاصره خواهد داد آنجماعت خلاص شوند و بعنایت الهی تدبیر موافق تقدیر افتاده آنجماعت نجات یافتند
و منظفر جانب رن و کچه روان شد یاران و فقیر صبح سوار شده عقب او مسارعت نمودیم و تا کنار آن رن
رسیده در موضع جنجونیه که متصل آبست تهانه گذاشته باحمدآباد آمدیم و بعد از چهار ماه کل میندار ان کچه قریب
هفت هزار سوار و ده هزار پیاده جمع شده بسرداری جادیجا این که برادرزادهای کهنکار بد بر سر قصبه رادهن پور
از توابع پتن آمده قلعه را محاصره نمودند و مدت ده روز آنجا بوده شهرپروتی را بخاک برابر ساخت و تا بیست کروهی
مواضع نواحی نابود و خراب کردند چون اینخبر باحمدآباد رسید فقیر باتفاق سید قاسم و دولت خان لودی
و میر معصوم و ... خان و دیگر مردم بکومک رفتند و مخالفان خبر کومک شنیده فرار نموده از آب ان گذشته بولایت خود رفتند چون
تدارک کهنکار و سد این باب نمودن لازم بود در جایی که عرض آب سه کروهی زیاده نبود گذاشته در ولایت کچ در آمدیم و داد غارت
و تاراج داده قصبه کرهی و کتاریه که از جاهای نامی کچه است سوخته و خراب ساختیم غنیمت بسیار تصرف لشکر در آمده و بر سر سید
مواضع از ولایت کچه درین سه روز خراب و نابود گشت و در برابر الیه و موربی بار ازان عبور نمودیم و اینجا عرض آن آب دوازده کروه
بود از صبح که بنیاد گذشتن کردیم نماز شام بکنار رسیده شد پرگنه آلیه و موربی را که معموره ولایت کهنکار بود غارت و
تاراج نموده خراب کرده شد و در موربی سه روز توقف کرده بکهنکار نوشته شد چون شنیده شد که جسا و جادیجا این بر سعنا
او کرده بودند گوشمال فی الجمله داده شد و الا بر سر بهج نگر که محل بودن اوست می رفتیم و اگر من بعد در مقام دولتخواهی
و تلافی نباشد خواهد دید کهنکار وکلای خود فرستاده عذرها خواست و من بعد سد باب حاصل گشت و در ماه سنه

خمس و تسعین و تسعمائه پسر خورد امین خان از پدر باغی شده پیش مظفر رفته او را برداشته بر سر پدر آورد و چون خبر
تازگی فتنه رسید باتفاق نورنگخان و دولتخواهان و دیگر مردم که همه وقت همراه میبودند بر سر مظفر رفت و چون لجکوت
که از احمدآباد هشتاد کروه و از جونه گده سی کروه هست رسیده شد مظفر فرار نموده جانب رن رفته و سیدی ریحان
که وکیل امین خان و سر فتنه بود با نوکمن کوهل و دیگر زمینداران و پیرخان سکنه و ملک راجن و دیگر مردم اعیان آنجا
تا قریب پانصد سوار مخالفان جدا شده از دولتخواهی تسلی گرفته آمد همراه شد هر یک را از عنایات پادشاهی
امیدوار ساخته شد و لوازم مهمانی بعمل آمد جام و امین خان نیز پسران خود را فرستاده بتازگی اعتبار کردند و خیلی
از قبائل کاتهان را تاخته شد و چون باحمدآباد آمدیم بعزم دفع کراس بعد از دو ماه لشکر کرده بجانب او منهنبه و
احمدنگر رفته قریب پنجاه موضع کولی و کراس که نهایت استحکام داشتند تاخته و خراب کرده هفت جا قلعه ساخته
تهانه گذاشته استیصال آن طائفه نموده شد و بعد از آنجا باز لشکر کرده با کانیر و سرنال رفته دفع فتنه و فساد کراس نموده
جیت راوت را بقتل آورده که پیسی کولی و کشته کودو لکنه راجپوت که عمده کراس بودند اخراج کرده بجاهای آنها تهانجات
گذاشته شد و در سنه ست و تسعین و تسعمائه حضرت خلیفه الهی گجرات را باعظم خان داده و بنده را بملازمت طلبداشتند
و در چهار روز از گجرات شتر سوار بیلغار خود را بلاهور رسانیده شرف پابوس دریافته مورد مراحم خسروانه گشت
باز آمدیم بر سر وقائع احوال که در ملازمت حضرت گذشت **ذکر بقیه که در اثناء راه داله باس رو نمود**
چون در اثنای راه خبر گجرات بمسامع علیه رسید آنحضرت بلوازم شکرگذاری ایزد متعال اقدام نموده منزل
بمنزل در عین فرح و انبساط سیر مینمودند درینوقت زین خان کوکه راجه رامچند که راجه ولایت پنه بود و بکمال نسب
از راجهای هندوستان اعتبار داشت و هرگز اطاعت سلاطین هند ننموده بود بداعیه آستان بوسی آمده در
فتحپور بملازمت رسید و بنوازشات خسروانه مباهی گشت و یکصد و بیست زنجیر فیل پیشکش گذرانید و یک لعل آبدار
که پنجاه هزار روپیه بها داشت داخل پیشکش او بود **ذکر وقائع سال سی ام** از جلوس حضرت خلیفه الهی
و نوروز سلطانی رسیده دولتخانه فتحپور را بقماشهای اعلی بدستور هر سال آراستند و هر روز و هر شب صحبت
پادشاهانه منعقد میشد و امرا و اعیان دولت بمراحم خسروانه سرفرازی یافتند آنحضرت در شب دوشنبه هشتم ماه
ربیع الاول سنه تسعمائه و نود در وقت تحویل نیر اعظم از حوت بحمل پای بر تخت سلطنت نهاده جشن عالی که چشم
زمانه یاد ندارد منعقد گشت درین ایام اعظم خان بایلغار از پتنه و حاجی پور بملازمت رسیده بمراحم شاهنشاهی
سرفراز گشت و درهمین ایام عرائض مرزا محمد حکیم رسید که عبدالله خان اوزبک بدخشان را متصرف شده و مرزا
شاهرخ و مرزا سلیمان بهندوستان می آیند و قصه آمدن عبدالله خان و پسرش و قصه که میان مرزا سلیمان و
شاهرخ گذشته در محل خود ایراد خواهد یافت و درینسال قاضی خان بدخشی و سلطان خواجه صدر و باقی محمد خان بسر

ماهم انگه که احوال هر یکی درین کتاب مذکور شده بود ودیعت حیات خود سپردند و در اوائل ماه ذیقعده اینسال عرضداشت کنور مانسنگه از اطراف نیلاب رسید که چون بدخشان بتصرف عبدالله خان اوزبک درآمد مرزا شاهرخ بعزیمت درگاه جهان پناه بکنار نیلاب آمده و بنده برسم استقبال رفته مبلغ پنجهزار و پانصد عدد روپیه نقد و اقمشه بسیار و هشت راس اسپ و پنج زنجیر فیل گذرانیده از آب متوجه پایهٔ سریر خلافت ساخت عرضداشت کنور مانسنگه پسندیده افتاد و فرمان عالیشان مشتمل بر انواع عنایات صادر شد در تاریخ عشر آخر همین ماه عرضداشت بهگوانداس رسید که همراه مرزا شاهرخ بقصبهٔ سرهند رسید متعاقب بشرف عتبه بوسی میرسند حکم همایون صادر شد که خلعتهای فاخرهٔ بادشاهانه مصحوب قاضی علی بخشی باستقبال مرزا شاهرخ فرستادند و سال سنه ثلاث و تسعین و تسعمائه در فتح اینسال که اواخر سال سی ام الٰهی است مرزا شاهرخ بدرگاه جهان پناه رسید و جمعی از امرای کبار باستقبال رفته بشرف پابوس مشرف ساختند مبلغ یک لکه روپیه نقد و اسباب فراشخانه و اسباب عراقی و چند زنجیر فیل و چند قطار اشتر و چند خدمتگار مرحمت فرمودند درین اثنا اراده جشن طوی حضرت شاهزاده سلطان سلیم از خاطر عاطر حضرت بادشاه جهان پناه بر وجهت این نسبت عظیم پرتو آفتاب عنایت بادشاهانه بحال راجه بهگوانداس تافت صبیهٔ او را لائق و مناسب این رابطهٔ عظیم دانستند و حسب الحکم مجلس نشان بهشت برین آرایش یافت وجهت اهتمام این آنحضرت خود بنفس نفیس در منزل راجه بهگوانداس تشریف قدوم ارزانی داشته مجلس عقد در بهانخانه بحضور قضات و اشراف منعقد گردید و مبلغ دو کرور تنگه مهر حلیه راجه مقرر شد و از خانهٔ راجه بهگوانداس در و گوهر افشانده نثار میکردند بیت زبهر چیدنش دستها مانده شد بسکه زر و گوهر افشانده شد و راجه بهگوانداس اقسام جهیز از طلا آلات و پارچهای نفیس و اقمشه و طویلهای اسپان و یکصد زنجیر فیل و غلامان و کنیزکان حبشی و چرکس و هندوستانی چندان بنظر اشرف گذرانید که محاسبان وهم اندیشه از احصار آن عاجز آمدند مجلس بزرگانه و جشن خسروانه آراسته شد

ذکر وقائع سال سی و یکم الٰهی

اول از قرن دوم جلوس بادشاهی ظاهر شد روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و تسعین و تسعمائه نوروز سلطانی حضرت خلیفهٔ الٰهی قدم بر تخت کامرانی نهاده مژده نشاط و خرمی بجهانیان رسانیده بدستور سال آئین و آئین هندی در صحن دولتخانه عام و خاص فرمودند و هر یکی امرای خوانین نیز در ایوانی که آئین بسته اند ضیافت کرده پیشکش میگذرانیده و در افتتاح اینسال فرخنده فال میر مرتضی و خداوند خان امرای دکن روی امید بدربار بادشاه آوردند و شرح اینحال بر سبیل اجمال بتقریب وقائع گجرات در بالا گذشت چون اینجماعت از صلابت خان شکست یافته به برهانپور آمدند فیلان ایشان را راجی علیخان حاکم برهانپور متصرف شده از انجمله یکصد و پنجاه فیل را همراه پسر خود بدرگاه جهان پناه فرستاده در روز نوروز سلطانی در جشن خاقانی امرای دکن بدولت عتبه بوسی سرفراز گشتند و پیشکشهای لائق گذرانیده مورد مراحم خسروانه شدند و

بهمدرین ایام امیر فتح الله شیرازی را بخطاب عضد الدوله و صدارت کل بلاد هندوستان سرفراز ساختند و پنجهزار روپیه و اسپ و
خلعت خاصه انعام کردند و در ماه رجب همین سال عرضداشت از کابل آمده بعرض رسید مضمون آنکه مرزا سلیمان نوبتی دیگر
بر بدخشان دست یافته و قبل ازین که عبدالله خان اوزبک بر سر بدخشان آمده مرزا سلیمان و مرزا شاهرخ را برآورده
امرای خود را در بدخشان جمعیت گذاشته به بخارا مراجعت نمود مرزا سلیمان فرصت غنیمت دانسته باتفاق اویماقات
بدخشان جمعیت کرده به بدخشان درآمده با امرای عبدالله خان جنگ کرده بفتح و فیروزی اختصاص یافتند و همدرین ایام
خانخانان از گجرات آمده پیشکش بسیار از هر قسم در نظر اشرف گذرانیده چنانچه بالا گذشت و همدرین ماه عرضداشت
کنور مانسنگه و خواجه شمس الدین محمد اتکه بنارس رسید که مرزا محمد حکیم بر بستر مرض ناتوانی افتاده و فریدون از پیشاور کاروانی
را همراه کرده متوجه کابل شده بود در کوتل خیبر با افغانان جنگ کرده هزیمت یافته باز برگشته به پیشاور درآمد و اتفاقا آتش
در اندرون قلعه افتاده دو هزار شتر بار سوداگران سوخته و فریدون ازان واقعه خلاص شده از راه دیگر متوجه کابل شد
در اثنای راه تا هفتاد کس از بی آبی و تشنگی هلاک شدند و همدرین ایام خبر موت مرزا محمد حکیم بعرض رسید مرزا محمد حکیم
اگرچه برادر اعیانی آنحضرت نبود اما عنایت و شفقت درباره او از برادر اعیانی زیاده بود با وجودیکه اکثر اوقات قدم
از حد و اندازه بیرون می نهاد آنحضرت گستاخیهای او را نابوده انگاشته مراعات صله رحم فرموده عنایات بادشاهانه
درباره او مبذول میداشتند و چند مرتبه امرای کبار را با لشکر بسیار بکومک و مدد او فرستاده کابل باو ارزانی
داشتند چنانچه سابقا گذشته القصه بعد از شنیدن این خبر ملامت اثر مراسم تعزیت پرداخته فکر محافظت کابل و غزنین
نمودند و میخواستند که ولایت کابل را بدستور سابق بفرزندان مرزا محمد حکیم مقرر داشتند امرای کبار بعرض رسانیدند
که فرزندان مرزا محمد حکیم خورد سالند از عهده ملکداری بیرون نمی توانند آمد ❁ بخوردان مفرمای کار درشت ❁
که سندان نشاید شکستن بمشت ❁ رعیت نوازی و سرلشکری ❁ نه کاریست بازیچه و سرسری ❁ و لشکر اوزبک بدخشان
را گرفته و در کمینگاه است بنابران رای ممالک آرای بنهضت سرکار پنجاب قرار گرفته دهم ماه رمضان این سال بپای
دولت در رکاب سعادت آورده بطرف پنجاب روان شدند و خانخانان را بخلاع فاخره ممتاز گردانیده رخصت
گجرات فرمودند و چون اعظم خان بتسخیر بلاد دکن نامزد شده بود عضدالدوله میر فتح الله را بجهت اتمام مهم دکن رخصت
فرمودند و چون اینخبر وقایع در ضمن واقعات گجرات مذکور است بتکرار جرات نمی نماید و خود بدولت کوچ بکوچ تا بدهلی
در هیچ جا مقام نفرمودند و طواف مزار فائض الانوار پدر بزرگوار نموده تمامی مزارات بزرگوار آنجا زیارت فرموده
فقرا و مساکین دهلی را بانعام عام سرسبز و شاداب ساختند همدرین در دهلی هلال شوال نمایان گشته صباح پنجشنبه
لوازم عید بجا آورده از دهلی کوچ فرمودند و نوزدهم شوال موکب اقبال بر لب آب ستلج نزول فرمودند و درین منزل
خبر رسید که کنور مانسنگه جمعی از مردم خود را از نیلاب گذرانیده به پیشاور فرستاده و شاه بیگ نوکر مرزا محمد حکیم بشنیدن اینخبر

فرار نموده بکابل رفت و هم از نواحی لاهور صادق خان را بجلوریت بکمر فرستاد و در روز چهارشنبه سیزدهم ذیقعده کنار
آب چناب مخیم سرادقات اردوی معلا شد و درهمین منزل شیخ عبدالرحیم ساکن لکهنو که در زمرهٔ امرا انتظام دارد خبط
دماغ پیدا کرده خود را بخنجر زد و آنحضرت بدست حق پرست زخم او را دوختند و صحت یافت و بست و هشتم ماه ذیقعده
کنار آب بهت رسیده عبور فرموده درین منزل عرضداشت کنور مانسنگه که متضمن کیفیت اخلاص و اطاعت
مردم کابل و فتح آن حدود بود بعرض اشرف رسید چون کنور مانسنگه جلوریز در گاه کابل درآمد فریدون فرزندان مرزا را
همراه گرفته با تمام امرا بدیدن کنور مانسنگه آمد کنور مانسنگه مجموع آن مردم را بعنایت شاهنشاهی امیدوار ساخته پسر
خود را با خواجه شمس الدین خافی در کابل گذاشته با پسران و امرای مرزا حکیم متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر گشت بتاریخ
بست و پنجم ماه ذیحجه در قصبهٔ راول پندی که پائین رهتاس و اتک واقعست کنور مانسنگه پسران مرزا محمد حکیم و
امرای او را آورده شرف زمین بوس دریافت و پسران و نوکران مرزا محمد حکیم مورد عنایات خسروانه شدند و بهریک از
مردم اعیان پنجهزار و ششهزار روپیه انعام فرموده علوفهٔ لائق و جاگیر مناسب مرحمت فرمودند و چون رایات
عالیات بنواحی اتک بنارس رسید مرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و شاه قلی محرم و دیگر امرای نامدار را که قریب پنجهزار سوار
بودند بتسخیر ولایت کشمیر رخصت فرمودند و همدرین روز اسمعیل قلیخان و رای رایسنگه بر سر بلوچان تعیین فرمودند و در روز دیگر زین خان کوکه
را با فوجی آراسته بر سر افغانان سواد و باجور و استیصال آن طائفهٔ مفسدان ساختند و حضرت خلیفهٔ الهی در روز پنجشنبه پانزدهم
ماه محرم سنهٔ خمس و تسعین بقلعهٔ اتک بنارس که از محدثات آنحضرتست نزول اجلال ارزانی داشتند **ذکر قصهٔ تاریکیان تیراه که
بروشنائی اشتهار دارند** مجملاً قصهٔ تاریکی در زمان سابق شخصی هندوستانی در میان طائفهٔ از افغانان درآمده
مذهب زندقه و الحاد را رواج داده اکثر آن احمقانرا مرید خود ساخته خود را بروشنائی نام کرده بود
او بجهنم رفت پسر او جلاله نام که در سن چهارده ساله بود در سنهٔ تسع و ثمانین تسعمائه که رایات عالی از کابل معاودت
نموده بود بملازمت حضرت خلیفهٔ الهی آمد مورد مراحم شاهنشاهی شد و از شقاوت جبلی روزی چند در ملازمت
بوده فرار نموده درمیان افغانان رفته مایهٔ فتنه و فساد شد و خلق کثیر را با خود متفق ساخته راه هندوستان و
کابل مسدود ساخت شعر درختی که تلخست ویرا سرشت * گرش در نشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش
بهنگام آب * به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب * سرانجام گوهر بکار آورد * همان میوهٔ تلخ بار آورد * حضرت
خلیفهٔ الهی جهت دفع و رفع طائفهٔ روشنائی که در حقیقت عین تاریکیست و من بعد بزبان قلم خواهد یافت کنور مانسنگه را
تعیین فرموده کابل را در جاگیر او عنایت کردند چون اینخبر رسید که زین خان کوکه در ولایت سواد درآمده با طائفهٔ افغانان
که از مور و ملخ زیاده اند در افتاده است و دوم ماه صفر سنهٔ مذکور سعید خان گکهر و راجه بیربر و شیخ فیضی و فتح الله شربتی
و تاش بیگ و صالح عاقل و جمعی را بکومک و مدد زین خان کوکه رخصت کردند و بعد از چند روز حکیم ابوالفتح و جمعی دیگر از

امرا و بندهای درگاه را از پی ایلغار روان ساختند و چون لشکر با زین خان کوکه ملحق شدند بسوات بتاخت و تاراج افاغنه برآورده برده و غنیمت بسیار گرفتند و چون بکوهک کراکر رسیدند شخصی براجه بیربر گفت که افاغنه شب داعیه شبیخون دارند و عرض کوه و بیکی از سه چهار کروه بیش نیست اگر از بیکی عبور شود از دغدغه شبیخون جمعیت خاطر خواهد شد راجه بیربر بی آنکه بزین خان اتفاق نماید کرد اراده گذشتن کوتل کرد و تمام لشکر از عقب او کوچ کرده در آخر آن روز که قریب مغرب بود متوجه بیکی شد افغانان اطراف بر بالای کوه رسیده تیر و سنگ گرفتند بیکی راه تاریکی شب خلایق راه گم کرده در شعابهای راه هلاک پیش گرفتند و شکست عظیم واقع شد و چشم زخم طرفه رسید قریب هشت هزار آدمی بفنا رفت و راجه بیربر بقتل رسید و حسن پتنی و راجه دهرمنکد و خواجه عرب که بخشی آن لشکر بود و ملا شیرین شاعر و جمعی کثیر از مردم اعیان در آن شب هلاک شدند و زین خان کوکه و حکیم ابوالفتح در پنجم ربیع الاول سال مذکور شکست یافته بمحنت بسیار بقلعه اتک رسیدند و چون برخاطر اشرف گران آمده ایشان را از شرف خدمت محروم داشتند و راجه تودرمل با لشکری عظیم بتدارک این امر تعیین فرمودند و راجه از روی کاردانی در کوهستان درآمده چند جا قلعه ساخته از غارت و تاراج دقیقه فرو نگذاشتند چنانچه امر افاغنه تنگ ساخته و کنور مانسنگه که بسر تاریکیان رفته بود در کوتل خیبر با نطایفه مقابله نمود و خلق کثیر از تاریکیان را بقتل رسانید و درین ایام خبر رسید که مردیس ایلچی عبدالله خان بادشاه ماوراءالنهر با تحف و هدایا بملازمت می آمد و نظر بی اوزبک که از کبار امرای عبدالله خان بود از خان رنجیده با پسران خود مرجبی و شادی بی و باقی که هر کدام بمرتبه امارت رسیده اند روی التجا بدرگاه سلاطین پناه آوردند حضرت خلیفه الهی شیخ فرید بخشی و احمد بیگ کابلی و جمعی از احدیان را رخصت فرمودند که باستقبال بدرگاه آن شتافته از کوتل خیبر بگذرانند این جماعت بمدد و معاونت کنور مانسنگه قافله را از کوتل گذرانیدند و تاریکیان سر راه گرفته جنگ کرده شکست یافتند و بسیاری از آن ملاعین بقتل رسیدند

ذکر وقایع سال سی و دوم الهی

روز شنبه ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و تسعمائه تحویل نیر اعظم و عطیه بخش عالم از حوت بحمل و بنیاد نوروز سلطانی و ابتدای سال سی و دوم الهی شد و دولتخانه خاص را که در قلعه اتک واقع است بدستور هر سال بتماشاهای پرده های مصور آراسته جشن خسروانه منعقد ساختند و کنور مانسنگه بملازمت رسید

ذکر رفتن مرزا شاه رخ بکشمیر و صلح نمودن او بحاکم کشمیر و رسیدن امرا بملازمت

و مرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و شاه قلیخان محرم چون بکوکل بهولیاس که سرحد کشمیر است رسیدند یوسف خان حاکم کشمیر بایَن کوتل رسیده سر راه برایشان گرفته راه را مسدود ساخت و چندی روز افواج قاهره معطل شد و برف و باران باریدن گرفت و رسیدن غله از اطراف انقطاع یافت و شکست بازین خان نیز رسیده علاوه آنهمه اسباب محنت گشت امرا اقرار صلح داده زعفران و دار الضرب را بخالصه شریفه منسوب ساخته عمال تعیین نمودند و یوسف این مصالحه را غنیمت دانسته آمده امرا را دید و لشکر فیروزی اثر یوسف را همراه گرفته بملازمت

روانه گشتند چون بدرگاه معلی رسیدند مصالحه پسند خاطر اشرف نیفتاد و امرا از کورنش ممنوع گشتند و بعد از روزی
چند در روز شرف آفتاب بکورنش و خاکبوس سرفرازی یافتند بیت خشم کریم ار چه گدازش کند ٭ از پس آن واز نوازش
کند ٭ و هم درین شرف ایلچی عبدالله خان و نظربی فرزندان بشرف ملازمت و کورنش رسیدند و اسمعیل قلیخان
و رایسنگه نیز درین روز کلانتران سرداران بلوچ را آورده بعتبه بوسی مفتخر شدند و چهار لکه مرادی که پانصد تومان
عراق باشد بنظربی و فرزندان انعام شد و بعد از اتمام مجلس نوروزی کنور مانسنگه که بجهت زیادتی تاکید راجه تودرمل
که باستیصال افغانان یوسف زئی و غیرهم تعیین شده بود رخصت یافتند و چون خاطر اشرف از مهم افغانان
و نواحی آنکه بنارس کابل فراغت یافت رایات عالیات بعزم استقرار دار الخلافت لاهور در حرکت آمده بیست و چهارم
ربیع الثانی سال مذکور پای دولت در رکاب سعادت نهادند و چون کنور مانسنگه را درینولا بحکومت کابل نامزد
کرده بودند تا کنار آب بهت اسمعیل قلیخان را با لشکر عظیم بر سر افغانان تعیین فرموده حکم جهانمطاع باسم کنور مانسنگه صادر
شد که چون اسمعیل قلیخان بآنجا رسد و متوجه کابل گردد و سید حامد بخاری نیز بکومک اسمعیل قلیخان و دفع راهزنان
و متمردان افغانان تعیین شد و حکم شد که در پشاور بوده باشد و رایات عالیات سیرکنان و شکار افکنان
بنواحی لاهور رسید و در شب جمعه هفدهم ماه جمادی الثانی سنه مذکور نزول اجلال ارزانی داشتند و مقارن اینحال
سر عرب بهادر را که بکوهستان کمایون نهاده پرده و لایت دامن کوه را بمراجعت میداد بدست نوکران حکیم ابوالفتح
که در پرگنه شیرکوت بودند بقتل رسیده بود آوردند در پنجم ماه رجب اینسال مجلس وزن اقدس حضرت خلیفه الهی منعقد
شد و جشن عالی ترتیب یافت و چون تفصیل خصوصیات این مجلس مکرر مذکور گشت تکرار نمی نماید و در روز دهم
شهر رجب مذکور کدخدائی شاهزاده جوان بخت بدختر رایسنگه که از امرای کبار است وقوع یافت رای رایسنگه
پیشکش بسیار و جهیز براق گذرانیده سر مفاخرت باوج عزت رسانید و در اوائل شعبان سنه مذکور محمد قاسم خان
میر بحر و بر و فتح خان فوجدار و گوجرخان و میرزا علی و میرزا دعلیخان و سید عبدالله علم شاهی و خنجربی شیخ دولت بختیار
و جماعت کثیر از دولتخواهان بتسخیر ولایت کشمیر رخصت شدند و چون لشکر فیروزی اثر هفت منزلی در کوه پیشکی درآمد
در کوتل کرتل یعقوب پسر یوسف خان که خود را حاکم کشمیر پنداشته بود با جمعیت تمام در مقابل آمده در تنگی کوه را
محکم کرده بنسبت اقبال دولت روزافزون حضرت خلیفه الهی کار خود کرده سنگ تفرقه درمیان کشمیریان انداخت
و تفصیل این اجمال آنکه چون سرداران کشمیر از سری و سرداری یعقوب دلتنگ بودند چندی از او جدا شده
پیش محمد قاسم خان آمدند و جماعت دیگر در شهر سری نگر که جای حاکم نشین ولایت کشمیر است لوای مخالفت
برافراختند و یعقوب بتسکین فتنه درون خانه را از هم واکنده برگشته متوجه شهر شد و افواج قاهره بی مانع بولایت
کشمیر درآمده و یعقوب تاب نیاورده فرار نموده بکوهستان رخت کشید و افواج پادشاهی شهر سری نگر را متصرف شدند

در پرگنات عمال فرستادند و چون حقیقت حال بعرض اشرف حضرت خلیفهٔ الهی رسید محمد قاسم خان و دیگر امرا
فرامین عنایت و الطاف ممتاز فرموده هر یک را ممتاز و سرافراز فرمودند و یعقوب کشمیری باز جمعیت کرده آمده
محمد قاسم خان جنگ کرده شکست یافته و مرتبه دیگر شبخون آورده و بجای نساخت و لشکر ظفر اثر او را تعاقب
کرده در کوههای پر درخت و دره‌های تنگ پیش انداخت مغلوب و منکوب ساخته نزدیک بآن رسانیدند
که دستگیر سازند عاقبت از راه عجز و انکسار پیش آمده محمد قاسم را دیده دید و در سلک دولتخواهان منسلک شد
و ملک کشمیر صافی گشت و در نوزدهم رمضان سنه مذکور ایلچی عبدالله خان را رخصت کرده حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح
که بفضائل و کمالات صوری و معنوی آراسته است برسالت همراه او کردند و میر صدر جهان را که از سادات حسینی
ولایت قنوج کمالات انسانی امتیاز دارد و جهت عزاپرسی اسکندر خان پدر عبدالله تعیین فرمودند محمد علی خزانچی
قریب یک نیم لک روپیه که سه هزار و هفتصد تومان عراق باشد اسباب هندوستان و تحفهای نفیس تحویل کرده
بعبدالله خان سوغات فرستادند و درین ایام خبر رسید که سید حامد بخاری از امرای کبار سلاطین گجرات در
سلک دولتخواهان انتظام یافته بود و در پشاور بجهت رفع تاریکیان قیام داشت روزی تاریکیان قریب
بیست هزار پیاده و پنج هزار سوار جمع کرده بر سر او آمدند و با چندکس که در آن وقت همراه داشت برآمده جنگ کرده شهادت
یافت حضرت خلیفهٔ الهی زین خان کوکه و شاه قلیخان محرم و شیخ فرید بخشی و جمعی کثیر از امرا و ملازمان را بجهت تدارک
این امر و استیصال تاریکیان رخصت فرمودند چون تاریکیان در کوتل خیبر اجتماع نموده راه کابل و هندوستان را
مسدود ساخته بود و کنور مانسنگه از کابل بجمعیت تمام بخیبر آمده و جنگ صعب اتفاق افتاد و مانسنگه بفتح و فیروزی
اختصاص یافته خلق کثیر بقتل آورده در ممر و رسته در کوه خیبر تهانه گذاشت و درهمین ایام میرزا سلیمان که از مکه معظمه
ببدخشان آمده بانتزاع استیلا گرفته بود بسبب غلبه اوزبک فرار نموده بکابل آمد و از کابل متوجه هندوستان شده بملازمت
حضرت خلیفهٔ الهی رسید مورد افضال شاهنشاهی شد

ذکر وقایع سال سی و سوم الهی

ابتدای اینسال روز دوشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه ست و تسعین و تسعمائه بود مجلس نوروزی بدستور سنوات سابق
آراسته شد چون بعرض رسید که جلاله تاریکی از کنور مانسنگه زبون ساخته چنانکه تاب بودن قرار کار خود نیاورده
فرار نموده بجانب بنگش رفته عبدالمطلب خان را که از امرای کبار بود با جمعی مثل محمد قلی بیگ ترکمان و حمزه بیگ ترکمان
و احمد بیگ کابلی و غیر ایشان بجهت استیصال جلاله بنگش تعیین فرمودند چون لشکر فیروزی اثر ببنگش رسید جلاله لشکر فیروزی اثر را غافل
ساخته تا سوار و پیاده از مور و ملخ زیاده بجنگ آمد و حرب صعب دست داده مخاذیل شکست یافته راه فرار پیش گرفته بدار البوار شتافتند
و درینسال فرخنده فال ولادت سلطان خسرو ولد شاهزادهٔ جوان بخت سلطان سلیم از مهد عصمت دختر راجه
بهگوانداس روی نموده و از آرایش جشن طوی ولادت این شاهزاده که طلوع اولین کواکب سعادت بود زمین و

زمان بجهانیان صلای عیش و کامرانی در داد و گرفتن صادق خان بر سر سهوان و صلح کردن با و بحاکم ته‌ته در همین ایام
محمد صادق خان حاکم بکر حسب الحکم بر سر ولایت ته‌ته روان شد قلعه سهوان را محاصره نموده بود جانی بیگ حاکم ته‌ته از راه
عجز در آمده بدستور آبای خود ایلچیان با تحف و هدایای لایق روانه درگاه خلائق پناه ساخت مراحم پادشاهی
شامل حال او شده فرمان بمحمد صادق خان نفاذ یافت که ولایت جانی بیگ را باو بخشیدیم دست تصرف خود را
ازان ولایت کوتاه سازد و بتاریخ بست و پنجم ذیقعده سال مذکور ایلچیان جانی بیگ را رخصت فرموده حکیم
عین الملک را بجهت زیادتی سرفرازی او همراه ساخته بانواع تفقدات و مراحم خسروانه ممتاز ساختند و در اوائل
ربیع الثانی این حکومت کابل بزین خان کوکه مفوض شده مانسنگه را بدرگاه خلائق پناه طلبیدند و در آخر
ربیع الثانی خانخانان میرزا خان با علامة الزمانی میر فتح الله شیرازی مخاطب بعضد الدوله از گجرات بطریق ایلغار
بدرگاه آسمان جاه رسیده مشمول عواطف خسروانه گشت و بتاریخ بست و هفتم رجب محمد صادق خان از بکر آمده
شرف ملازمت دریافت و در اواخر شعبان سال مذکور مانسنگه بدرگاه جهان پناه آمده او اخر اینسال بحکومت
ولایت بهار و حاجی پور و پتنه سرفرازی یافته رخصت شد و هم درین ایام حکومت کشمیر را میرزا یوسف خان رضوی
مقرر فرموده محمد قاسم خان میر بحر را از کشمیر طلب داشتند و محمد صادق خان را بدفع یوسف زئی بسواد بجور رخصت فرموده
جاگیرهای مانسنگه از سیالکوت وغیره با و مرحمت شد و اسمعیل قلیخان از سواد بجور طلب فرموده بجای قلیچ خان بگجرات
فرستاده قلیچ خان را بدرگاه طلب داشتند و حکومت ولایت بهار و بنگاله بکنور مانسنگه مفوض داشته رخصت دادند

ذکر وقائع سال سی و چهارم الٰهی

ابتدای اینسال روز سه شنبه چهارم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و
تسعمائة بود درینسال قلیچ خان از گجرات آمده شرف ملازمت دریافت و حکم شد که باتفاق راجه تودرمل مهمات ملک
که به پتنه رفته بود با ایلچیان جانی بیگ ترخان آمده شرف خدمت دریافت و پیشکش جانی بیگ را با عرضداشت
او گذرانیده مورد مراسم شاهنشاهی شد و بتاریخ بست و دوم جمادی الثانی سنه سبع و تسعین و تسعمائة حضرت
خلیفه الٰهی بعزم سیر و شکار بکابل روان شدند و به سرکه از آنجا شروع در کوهستان کشمیر میشود رسیده اهل محل را با شاهزاده
شاه مراد در همان جا گذاشته خود بطریق ایلغار متوجه سیر کشمیر شدند و در روز پنجشنبه غره شعبان سنه مذکوره نزول رایات
جهانگشای در شهر سری نگر وقوع یافت و چون روزی چند خاطر اشرف از تماشا و سیران ولایت فراغ دست داد
و ایام برسات در آمد که شاهزاده با دیگر اهل محل رهتاس را مستقر ساخته انتظار قدوم میمنت لزوم میبرده باشد و علامة العصر امیر
فتح الله شیرازی در کشمیر بعالم بقا خرامید مفارقت آن یگانه دهر بر خاطر اقدس حضرت خلیفه الٰهی گران آمده تاسف
بسیار خوردند و ملک الشعرا شیخ فیضی در مرثیه امیر فتح الله ترکیب هندی گفته که این چند بیت ازانست بیت دگر هنگام
آن آمد که عالم از نظام افتد ٭ جهان عقل را در نیم روز ماتم شام افتد ٭ همه گنجینه اقبال در دست لیام افتد ٭ همه خونا

ازیاد در کاس کرام افتد * حکم کند سر رشتهٔ تحقیق مقصد * معانی از بیان ماند روابط از کلام افتد * زبان جهل جنبد
بیجا با در سخندانی * مطالب نادرست آید دلائل ناتمام افتد * دل مستکملان دهر در نقص ابد ماند * چو نارس میوه کز شاخ ناگه بی‌جام
افتد * گرامی امهات فضل را فرزند رو حانی * ابوالآبای یعنی شاه فتح الله شیرازی * دو صد بوالنصر رفت و
بوعلی تا او پدید آمد * بسی دار و فضا درته و کان زین گونه برازی * گهی با محمل شایان کردی تعیین کردی * گهی با کوکب اسطرلاب
گردی فلک تازی * مهیات از وجود کامل او بود درانزا * هر دوران جلال الدین محمد اکبر غازی * شهنشاه
جهانرا در وفاتش دیده پرنم شد * سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون زعالم شد * و بتاریخ بست و هفتم
رمضان عازم شهر کابل شده از راه بکهلی بجانب قلعهٔ اتک عنان عزیمت انعطاف یافت و حکیم ابوالفتح که از
همزبانان و مقربان سخن فهم و علو فطرت و زکای طبع و کمال دانش ممتاز بود در منزل دهمتور سفر آخرت اختیار کرده اند
در حسن ابدال مدفون گشت و شاهزاده با اهل محل وارد دی محلی حسب الحکم از رهتاس متوجه آنگر رسیده ملازمت
نمودند و از همان منزل شهباز خان کنبو بجهت دفع بقیهٔ افغانان یوسف زئی بتعین رخصت یافت و رایات
جهانگشای از آب نیلاب گذشته متوجه کابل گشت و بست و دوم ذیقعده سنه سبع و تسعین و تسعمائه کابل
محل نزول رایات جلال گشت و حکیم همام و میر صدر جهان که بایلچی گری بماوراء النهر رفته بود با ایلچی عبدالله خان آمده
بسعادت زمین بوس سرفرازی یافتند و کتابت عبدالله خان که مشعر اتحاد و یگانگی بود با تحف و هدایا بنظر حضرت
درآوردند و مدت دو ماه در کابل تشریف داشته اکثر اوقات بسیر باغات و گل گشت بجد خاطر صرف میفرمودند
و ساکنان کابل از وضیع و شریف از خوان احسان آنحضرت بهره مند و شاداب گشتند و در همین ایام خبر رسید
که راجه تودرمل که وکیل السلطنت و مشرف دیوان و راجه بهگوانداس که امیر الامرا بود در لاهور ودیعت حیات
سپردند و در بستم محرم سنه ثمان و تسعین و تسعمائه رایات عالیات بعزیمت هندوستان در حرکت آمد و حکومت
کابل بمحمد قاسم خان میربحر و بر عنایت فرموده توجیه بیگ کابلی و محمد قلی و حمزه بیگ ترکمان و جمعی کثیر از امرای
بکومک او گذاشته و حکومت گجرات را بمیرزا عزیز محمد کوکلتاش مخاطب باعظم خان که حکومت مالوه داشت عنایت
کرده مؤلف نظام الدین احمد را بملازمت طلب داشتند و در عوض جاگیر خانخانان که در گجرات داشت چون سو برد
لطف نمودند و چون رایات جهانگشا دار الخلافت لاهور رسیدند بنیاد نور و ز سلطانی و آغاز سال سی و پنجم الٰهی
شد

ذکر وقائع سال سی و پنجم الٰهی

ابتدای اینسال روز چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه
ثمان و تسعین و تسعمائه مجلس نوروزی بروش معهود آراسته شد و در سوم نوروز مؤلف تاریخ با جمعی شترسوار بطریق
یلغار شششصد کروه راه را در دوازده روز سطی کرده بشرف زمین بوس دریافته مورد مراحم خسروانه شد و
چون راجه بهگوانداس فوت شده بود کنور مانسنگه را که خلف صدق او از امرای عظیم الشان است حکومت

بهار و بنگاله داشت خطاب راجگی داده بفرمان نوازش و خلعت خاصه و اسپ سرفرازی کشیده مصحوب یکی از احدیان فرستادند و چون اعظم خان بگجرات رسیده متوجه تسخیر ولایت جام که از زمینداران نواحی بکثرت و جمعیت امتیاز وافر داشت شد جام باتفاق دولت خان پسر خان حاکم قلعه که قائم مقام پدر شده بود و دیگر زمینداران قریب بست هزار سوار یکجا ساخته در برابر آمد بیت گرچه که مور و ملخ است این سپاه * مور شود کشته چو افتد براه اعظم خان لشکر خود را هفت فوج ساخته محاربه نمود و جنگ صعب اتفاق افتاد خواجه محمد رفیع بدخشی که سردار فوج جرانغار بود با محمد حسین شیخ که از امرای قدیم دودمان عالیشان بود بشهادت رسید و از فوج هراول میر شرف الدین برادرزاده میر ابو تراب شهادت دریافت و چهار هزار راجپوت برین معرکه بقتل آمد پسر کلان جام که قائم مقام او بود با وزیرش از جمله مقتولان بودند فتح و فیروزی اختصاص یافت و این فتح در روز یکشنبه ششم شوال سنه ثمان و تسعین و تسعمائة دست داد و چون چند سال بلده لاهور مستقر رایات جلال شده بود و جانی بیگ حاکم تهته بملازمت نرسیده بود درهمین ایام حکومت ولایت ملتان و بهکر بخانخانان عنایت شده حکم شد که بتسخیر ولایت سنده و بلوچان بپردازد و در ماه ربیع الثانی سنه تسع و تسعمائة خانخانان را با جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ خان کابلی و فریدون برلاس و سید بهاء الدین بخاری و شیر خان و جانش بهادر و بختیار بیگ و قرابیگ محمد خان نیازی و مردم دیگر که تفصیل ایشان باطناب میکشد رخصت کردند و صد زنجیر فیل و توپخانه همراه ساخته خواجه محمد مقیم را که از خانزادان و تربیت کردهای این درگاه بخدمت بخشیگری این لشکر تعیین نمودند و تاریخ این عزیمت را قدوة الفضلا و ملک الشعرا شیخ ابو الفضل فیضی قصد تهته یافتند

ذکر وقایع سال سی و ششم الٰهی

ابتدای اینسال روز پنجشنبه بست و چهارم جمادی الاول سنه تسع و تسعمائة بود و در شوال اینسال چهار کس را از ملازمان و مخصوصان درگاه بجهت رسالت حاکم دکن انتخاب کردند از انجمله ملک الشعرا شیخ فیضی را نزد علی خان حاکم اسیر و برهانپور و خواجه امین الدین را نزد برهان الملک که بنصرت اولیای این دولت بحکومت احمد نگر که جای آبا و اجداد او بود رسیده بود میر محمد امین را نزد عادل خان حاکم بیجاپور و میر میرزا نزد قطب الملک حاکم گولکنده فرستادند و حکم شد که شیخ فیضی رسالت راجی علیخان را سرانجام داده نزد برهان الملک نیز خواهد رفت و بتاریخ هشتم شهر ذیحجه اینسال شاهزاده جوانبخت شاه مراد را که مشهور و ملقب بپهاری جیو است حکومت ولایت مالوه و نواحی آن مرحمت فرموده علم و نقاره و نوبت و تمن توق و لوازم و ادوات امارات سلطنت و جهارفت شاهی که مخصوص شاهزادهاست عنایت کردند اسمعیل قلیخان را بوکالت شاهزاده سرفراز ساخته حاجی سوندک و شیخ عبد الله خان و جگناتهه و رای درگا و دیگر امرا بملازمت شاهزاده رخصت فرمودند و چون شاهزاده بنواحی گوالیر رسیدند و معلوم نمودند که مدهکر از زمینداران اوندچهت دران حوالی است و بکثرت جمعیت از راجهای هند امتیاز دارد و درین ایام دست تصرف در پرگنات گوالیر دراز کرده است بنابران متوجه

گوشمال او شدند و مدهکر نیز با لشکر بسیار بعزیمت جنگ در برابر آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفته در جنگل کوهستان را پناه برد و تمام ولایت او بغارت و تاراج رفت و در همین ایام مدهکر بمرگ طبعی بجهنم رفته رامچند که پسر بزرگ او ست قائم مقام او شد و از راه عجز و انکسار و دولتخواهی اختیار کرده شاهزاده شاه مراد را ملازمت نمود و پیشکش بسیار گذرانید و شاهزاده او را بهمراهی یار ولد صادق خان بدرگاه جهان پناه فرستاده خود بیلده اجین قرار گرفتند و او بملازمت رسید و با وجود آنکه بملازمت رسید قبل ازین از ملازمت حضرت گریخته رفته بود گناهان او بعفو مقرون گشته مورد مراحم شد و اعظم خان بعد از فتح جام چندگاه در احمدآباد بسر برده همت بر تسخیر ولایت سورت و قلعهٔ جونه گره گماشت و خبر رسید که دولت خان پسر امین خان که بعد از پدر والی آنجا بود و در جنگ جام زخمی رفته بود وفات یافت اعظم خان عزیمت تسخیر جونه گره مصمم شد و کوچ بکوچ متوجه آنولایت گشت پسر دولت خان با وزرای پدر تحصن شده چندگاه دفع الوقت کرد و چون هیچ حیله شان دست نماند وزرای امین خان امان طلبیده پسرزادهٔ او را برداشته بخدمت اعظم خان آوردند و کلیدهای قلعه جونه گره را تسلیم خواهان کردند و این فتح در پنجم ذیقعدهٔ سال مذکور دست داد و خانخانان که بتسخیر تته شده بود بقلعهٔ سیوان رسیده محاصره نمود و چون معلوم کرد که جانی بیگ با کل زمینداران آنولایت با غراب و کشتی بسیار و توپخانه آراسته بعزیمت می آید خانخانان ترک محاصره نموده پیشتر روان شد و چون بنواحی نصرپور رسیده و فاصله فریقین هفت کروه مانده جانی بیگ تمامی غرابها را که از صد غراب متجاوز بود با دویست کشتی مشحون تیراندازی و توپچی و توپهای بزرگ بجنگ فرستاد خانخانان با آنکه زیاده از بیست و پنج غراب نداشت مقابله نموده جنگ انداخت و یکشب و یکروز متصل جنگ قائم بود با آنکه عنایت الٰهی مانند بخش دلیران لشکر بادشاهی شده از اهل غراب جانی بیگ قریب بدویست کس بقتل رسیدند و هفت غراب بدست لشکر ظفر اثر در آمد بقیه بهزیمت رفتند و این جنگ در بیست و ششم محرم سنه الف واقع شد بعد ازین فتح جانی بیگ در کنار دریای سند در زمینی که اطراف آن آب و حیله بود گرد لشکر خود قلعه ساخته نشست و خانخانان در برابر فرود آمده مورچلها ساخته او را تنگ کرد و مدت دو ماه ایام محاصره و مجادله بود و درین ایام بندگان حضرت او را یک لک و پنجاه هزار روپیه و دفع دیگر یک لک روپیه و مرتبه دیگر یک لک من غله با چند توپ بزرگ و توپچی بسیار بمدد خرج و کومک لشکر فرستادند و رای رایسنگه را که از امرای چهار هزاری است از راه جیسلمیر بکومک خانخانان رخصت کردند

ذکر وقایع سال سی و هفتم الٰهی

ابتدای این سال روز شنبه ششم جمادی الآخر سنه الف بود چون خبر رسیده بود که جلال تاریکی که گریخته نزد عبدالله خان رفته بود باز آمده بنیاد فتنه و فساد را آغاز نموده در روز نور و جعفر بیگ آصف خان را که بخشی بود بجهت استیصال جلاله تعین فرموده رخصت کردند که باتفاق محمد قاسم خان حاکم کابل دفع آن رهزن معتمد نمایند و مؤلف تاریخ نظام الدین احمد را بمنصب بخشیگری سرافراز

فرموده بودند در اواخر شعبان سنه مذکور زین خان کوکه را بجهت آبادان ساختن ولایت سواد و بجور و استیصال
طایفه افاغنه و نابود ساختن جلاله تاریکی رخصت کردند و در تاریخ بیست و چهارم شوال سنه مذکوره که دوازدهم
امرداد سنه سی و ششم الٰهی باشد خاطر قدس اثر حضرت خلیفه الٰهی متوجه شکار نواحی دریای چناب که منتهی سیر کشمیر بود
شده از آب راوی عبور نموده در پلوغ رامداس پنج روز به سیر و انبساط خاطر گذرانیدند و از انجا کوچ کرده مدت سه
کروهی منزل نموده قلیچ خان و جمعی را بجهت سرانجام مهمات لاهور گذاشته چون ایام برسات و کثرت
سیل و باران بود شاهزاده بزرگ سلطان سلیم را در اردوی معلا گذاشته آهسته آهسته می آمده باشند خود جریده
با اهل شکار متوجه آب چناب شدند چون بکنار آب رسیدند خبر رسید که یادگار برادرزاده مرزا یوسف خان رضوی
که او را مرزا یوسف خان به نیابت نموده در کشمیر گذاشته بود باتفاق بعضی از کشمیریان علم بغی برافراشته نام سلطنت
بر خود گذاشته است و قاضی علی که منصب دیوان کشمیر داشت و حسین بیگ شیخ عمری که تحصیلدار خراج کشمیر بود بحمیت
خود با یادگار جنگ کرده بحسب تقدیر قاضی علی بقتل رسید و حسین بیگ هزیمت را غنیمت دانسته نیم جانی از
کوتلهای کشمیر برآورده به بارجوری رسید حضرت خلیفه الٰهی شیخ فرید بخشی را با جمعی از امرا مثل شیخ عبدالرحیم لکهنوی
و میر مراد و خواجگی فتح الله بخشی احدیان با هفتصد احدی و شیخ کبیر و پسران شیخ ابراهیم و نصیب خان ترکمان و حسن خان
پسران ابو یزید و دیگر امرای جماعت ایماق بدخشانی که یک هزار سوار بودند تعین فرمودند و خود از آب چناب عبور نموده بشکار
مشغول بودند که شاهزاده با اردوی معلی آمده بملازمت رسید و درهمین ایام خبر رسید که خانخانان مدت دو ماه جانی بیگ را
در محاصره داشت و هر روز جنگ و مقابله میشد و از طرفین مردم بقتل رسیدند و سیدیان از اطراف راه آمد و شد
غله را بر لشکر خانخانان بستند و غله بحدی نایاب گشت که نانی بجانی ارزان بود گشته زان تنگی جهانی
تنگدل ٭ گرسنه نالان و سیران سنگدل ٭ هر کرا دیدار نان بودی هوس ٭ قرص خور در آسمان دیدی و بس ٭
خانخانان بی علاج از انجا کوچ کرده بجانب پرگنه جون که قریب تهته هست روان شد و سید بهاء الدین بخاری
و بختیار بیگ و قرابیگ ترکمان و میر محمد معصوم بکری و حسن علی عرب و جمعی از نوکران خود را بمحاصره سهوان فرستاد
جانی بیگ مردم سهوان را کم جمعیت خیال کرده بر سر ایشان رفت و چون این خبر بخانخانان رسید بسرعت هر چه تمامتر
دولت خان لودی را که سپهبد این شایسته است و خواجه محمد مقیم بخشی و دهاروی پسر راجه تودرمل و دلیپ پسر رای رایسنگ
و بهادر خان ترین و محمد خان نیازی را بکومک مردم سهوان فرستاد و این مردم در دو روز هشتاد کروه راه طی
کرده خود را بسهوان رسانیدند و روز دیگر جانی بیگ فوج آراسته کرده رسید و دولتخواهان نیز صف آراستند
و با وجود آنکه این لشکر دو هزار سوار نمیرسید و جمعیت او از پنج هزار زیاده بود جنگ صعب اتفاق افتاد و دهاروی
ولد راجه تودرمل ترددهای مردانه بظهور رسانیده بقتل رسید و نسیم ظفر به پرچم اولیای دولت وزیده فتح و

فیروزی اختصاص یافتند و جانی بیگ بزیمت خورده پایان آب رفت و در موضع اثریور مرتبه دیگر گرد خود قلعه
ساخته در کنار دریا نشست و خانخانان ازانجانب و این لشکر ازین طرف گرد او را گرفته محاصره نمودند و هر روز
جنگ و جدل میشد تا آنکه کار بر جانی بیگ بنوعی تنگ شد که مردم او هر روز از اسپ و شتر خود را میخوردند و هر روز
از ضرب توپ و تفنگ خلق کثیر از ایشان هلاک میگشتند و در آخر جانی بیگ را عجز و اضطراب در صلح زده قرار داد
که خود را بنده وار بملازمت بندگان حضرت رساند بیت چو این طلعت نمود آن گردن افراز * سرش ایمن شد
از تیغ سرانداز * و مهلت سه ماه بجهت سامان راه التماس نموده قرار یافت که چون ایام برسات هست
خانخانان در موضع سن که در مجاری سهوان واقعست ایام برسات را بگذرانند و قلعه سهوان را بدولتخواهان سپرده
خود را بمیرزا ایرج فرزند رشید خانخانان نسبت کرده بندگان حضرت این فتح را شگون فتح کشمیر گرفته خوشحالی
کردند و کوچ بکوچ متوجه کشمیر گشتند و چون رایات ظفر آیات قریب بهنبر که ابتدای کوتل و کوهستان است رسید
خبر آمد که لشکر ظفر اثر چون پنج و شش منزل از منازل تنگهای کوهستان را طی کردند جمعی از مردم یادگار و کشمیریان در
کوتل راه پریشانی گرفته جنگ کردند و تاب هزبران ظفر اثر نیاورده فرار نمودند و ازانجانب یادگار نیز تا سرینگر رسیده
با جمعیت عظیم روی بمقابله لشکر ظفر اثر داشت که ناگاه بعد از گذشتن پاره از شب جمعی از نوکران میرزا یوسف خان
که بعضی ها طغان و بعضی ترکمان بودند بر سر یادگار ریخته او را بقتل رسانیدند و بعد از سه روز سر او را بدرگاه خلائق پناه
آورده عبرت عالم و عالمیان ساختند و این فتح عظیم با اینچنین آسانی از اقبال دولت ابد پیوند حضرت خلیفه الهی
دست داد و از غرائب امور آنکه همانروز که حضرت باراده سیر کشمیر از آب لاهور عبور فرمودند یادگار در کشمیر خیال فاسد
بغی را در سر کرده خطبه بنام خود خوانده بود و چون حضرت در باغ رامداس که منزل اول در لاهور رسیده بودند بر زبان
غیب پنهان این بیت که سه کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا * وارد شده بود و چون یادگار کل بود این
امر براز و صادر شده همانا که باطن حضرت از احوال او واقف بود و از غرائب امور آنکه همانروز یکه خبر بغی او بحضرت رسید
فرمودند که انشاء الله تعالی معامله یادگار بچهل روز نمیرسد اتفاقاً روز چهلم همان بود که او بقتل رسید و بعد از سه روز
دیگر بتاریخ بیست و هشتم ذیحجه سنه الف شاهزاده دانیال بجهت آنکه شاهزاده خسرو فی الجمله ضعف داشت با تمام اهل محل گذاشته خود
بطریق ایلغار متوجه کشمیر شدند و بنده نگارنده مؤلف تاریخ نظام الدین احمد برکاب سعادت انتساب گرفتند و شاهزاده را با اهل محل حکم
شده که در قلعه رهتاس رفته بوده باشند و بتاریخ هشتم محرم سنه احدی و الف کشمیر را از فر قدوم میمنت لزوم رشک
فردوس برین ساختند و بیست و هشت روز در کشمیر استقرار داشته هر روز بسیر کشتی و شکار مرغابی خاطر قدسی مآثر را
خوشحال میساختند و حکومت کشمیر را باز بمیرزا یوسف خان رضوی مرحمت فرموده جمعی دیگر مانند خواجه اشرف ولد
میر مراد و کهتی و پسر فتح خان و پسر شیخ ابراهیم در کشمیر گذاشته بتاریخ هشتم صفر سنه مذکور عزیمت مراجعت فرموده در کشتی

درآمده متوجه باره موله که سرحد کشمیر و راه پکهلی است شدند و در راه بحوضی که بزین لنکا مشهور است سیر کردند و این حوضیست
که جانب غربی و جنوبی و شمالی او کوه است و سی کروه دور اوست و دریای بهت در میان این حوض در آمده است
می‌گذرد و آبش در نهایت صفا و در میان حوض سلطان زین العابدین مقدار یک جریب را سنگ انداخته از آب
بلند کرده عمارت عالی ساخته است الحق که نظیر این حوض عمارت در بلاد بنظر در نیامده و بالجمله بعد از سیر و تماشای
آن عمارت نزد خوله رسیده آنجا از کشتی برآمده بشکلی متوجه شدند و چون به پکهلی رسیدند برفی عظیم و باران بشدت
بارید و حضرت اعلی آنجا بایلغار متوجه رهتاس شدند کمترین بنده‌های نظام الدین احمد مولف تاریخ را بخواجه فتح الله
حکم فرمودند که با اهل محل آهسته از عقب می‌آمده باشند و از غرائب واقعات آنکه وقتیکه حضرت خلیفة الهی از کشمیر
معاودت فرمودند می‌گفتند که چون چهل سال است که باریدن برف ندیده بودیم و اکثر مردم همراه که در هند نشو و نما یافته
هم ندیده‌اند اگر یک برف را در نواحی پکهلی از تنگیها برآمده باشیم ببینیم از الطاف الهی بعید نیست و آنچنان شد که فرموده
بودند و بتاریخ غره ربیع الاول سنه مذکور رایات مراجعت بجانب دار الخلافت لاهور برافراشته در بست روز سیر و شکار
کنان بتاریخ ششم ربیع الثانی سنه مذکوره لاهور مستقر رایات جلالی شد درین اثنا خبر رسید که راجه مانسنگ با پسر
و برادران قتلو افغان که بعد از فوت قتلو ولایت اودیسه در تصرف ایشان بود جنگ عظیم دست داده فتح و ظفر
نصیب دولتخواهان شده ولایت اودیسه که مملکتی وسیع در اقصای بنگاله است بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد ذکر

وقایع سال سی و هشتم الهی

بتاریخ هفدهم جمادی الثانی سنه احدی و الف تحویل نیر اعظم از حوت
بحمل افتاد و نوروز سلطانی آغاز سال سی و هشتم الهی شد و بدستور هر ساله آئین سیدی جشنها و بزمها ترتیب یافت در
اثنای این جشن نهم فروردی ماه الهی سنه موافق بست و چهارم جمادی الثانی سنه مذکور خانخانان و جانی بیگ
حاکم تهته آمده بشرف عتبه بوسی مفتخر گشته مورد اصناف عنایات پادشاهانه و مراحم خسروانه گشتند و شاه بیگ خان
و فریدون برلاس و بختیار بیگ و دیگر امرا که کومک لشکر بودند همراه آمده بملازمت رسیده فراخور حال بزیادتی علوفه
و جاگیر ممتاز و سرافراز گشتند درین وقت که جونه گره و ولایت سورت بتصرف اولیای دولت روز افزون درآمده مظفر
گجراتی که در آن نواحی می‌بود فرار نموده بجانب کنکار که زمیندار ولایت کچه است رفته در پناه او می‌بود اعظم خان
بر سر کنکار آمده اکثر ولایت او را خراب ساخت و او از راه اخلاص و دولتخواهی درآمده در مقام آن شد که مظفر گجراتی
دستگیر دولتخواهان شود بنابراین پسر اعظم خان را بجایی که مظفر بود سرکرده برده غافل او را گرفتار ساختند در اثنای راه
مظفر گجراتی به بهانه وضو ساختن بگوشه نشسته باستره که با خود داشت گلوی خود را بریده خود را هلاک ساخت بناچار
سرش را پیش اعظم خان آوردند و اعظم خان سر او را بدرگاه خلایق پناه ارسال داشته بود و بنظر اشرف گذشت و
چون مدت دو سال بود که اعظم خان از ملازمت دور افتاده بود فرمان بطلب او رفت که چون خدمات شایسته

بتقدیم رسانید وقت آنست که شرف ملازمت دریافته مورد مراحم شاهنشاهی شود اما چون همه وقت زیارت
حرمین در خاطر داشت درین ایام بعضی از اهل نفاق از جانب حضرت خلیفهٔ الٰهی نسبت باو سخنان بی لطفانه رسانیده
او را از راه بردند و او با فرزندان و عیال و خزانه خود را در سرکشی انداخته در غرهٔ رجب سال مذکور عزیمت سفر حجاز نمود
چون این خبر بعرض رسید حضرت خلیفهٔ الٰهی حکومت بلاد گجرات را بشاهزاده شاه مراد تفویض نموده فرمان فرستادند
که از مالوه بگجرات رود و محمد صادق خان که از امرای کبار است بوکالت شاهزاده رخصت شده سرکار سورت
و بهروج و بروده بجاگیر او مقرر گشت و در تاریخ بست و یکم امرداد ماه سنه سی و هشت الٰهی موافق چهاردهم ذیقعده
سنه احدی و الف زین خان کوکه و آصف خان که بجهت تادیب و تنبیه افاغنه سوار و بجور و استیصال جلاله تاریکی
رفته بودند اکثر آنها را نابود ساخته اهل و عیال جلاله و وحدت علی برادر او را و خویشان و متعلقان او قریب بچهار
صد کس دستگیر نموده بدرگاه جهان پناه آوردند بتاریخ چهارم شهریور ماه الٰهی سنه مذکور بست و نهم ذیقعده حکومت
مالوه را بمرزا شاهرخ لطف فرمود شهباز خان کنبو را که سه سال در قید بود خلاص کرده بجهت سرانجام مهمات
مالوه و وکالت مرزا شاهرخ تعیین فرمودند و بتاریخ دوازدهم مهر ماه الٰهی سنه موافق هشتم محرم سنه اثنی و
الف مرزا رستم بن سلطان حسین مرزا بن بهرام مرزا بن شاه اسمعیل صفوی که حکومت زمین داور داشت التجا
بدرگاه جهان پناه آورده با برادر و فرزندان و عیال بملازمت رسید چون بکنار آب چناب رسید بندگان
حضرت دفعهٔ اول سراپرده و بارگاه و قنات و دیگر اسباب فراشخانه از دست قرابیگ ترکمان باستقبال فرستادند
و از پی آن کمر و خنجر مرصع از دست حکیم عین الملک روانه داشتند و چون بچهار کروهی لاهور رسید خانخانان
و زین خان کوکه و دیگر امرای کبار را بپیشواز فرستادند چون بشرف ملازمت رسید انواع الطاف اشفاق و
عطوفت بادشاهانه بظهور آورده یک کرور تنکه مرادی انعام فرمودند و در سلک امرای پنجهزاری انتظام داده ملتان را بجاگیر مرزا
لطف فرمودند و هم درین ایام ملک الشعرا شیخ فیضی که برسالت نزد راجی علیخان و برهان الملک دکنی رفته بود آمده مورد مراحم
خسروانه شد و میر محمد امین و میر منیر و امین الدین که هر یک نزد حکام دکن رفته بودند نیز آمده ملازمت نمودند چون برهان الملک که نوازش
یافته و پرورده این درگاه بود پیشکش لایق باین درگاه نفرستاد و در سلوک روش اخلاص و نیکخواهی که از و لایق باشد بفعل نیامد بنابران بندگان
حضرت خلیفهٔ الٰهی توجه عالی بتسخیر ولایت دکن گماشته شاهزاده دانیال را بتاریخ بست و پنجم مهر ماه سنه سی و هشت الٰهی
موافق بست و یکم محرم اینسال جهت تسخیر ولایت تعیین فرمودند خانخانان و رای رایسنگه و رای مهلی و حکیم عین الملک
و امرای مالوه و جاگیرداران صوبه اجمیر و دهلی نیز بملازمت شاهزاده رخصت شدند بالجمله هفتاد هزار سوار با شاهزاده نامزد
شدند خود بدولت و اقبال بعزیمت شکار بیرون آمده تا کنار آب دریای سلطانپور که سی و پنج کروهی لاهور است رسیدند
و خانخانان را که در ملازمت شاهزاده دانیال بسرهند رسیده بودند بجهت بعضی کنکاش بحضور طلبیده و خانخانان را که بر جناح

شیخ پور بملازمت رسید و مجدداً در باب تسخیر دکهن سخن گذشت و خانخانان بی آنکه شاهزاده دانیال تصمیم گشته تنها
تعهد آن خدمت نموده بنابران حکم شد که لشکری که بخدمت دکن نامزد گشته بهمراه خانخانان برود و شاهزاده دانیال را
طلب داشتند و در دو روز شاهزاده آمده بملازمت خانخانان بانواع مراحم خسروانه سرفرازی یافت و متوجه تسخیر دکن شده
بجانب اگره متوجه گشت و حضرت خلیفه الهی شکارکنان مراجعت فرموده دار الخلافت لاهور را مستقر رایات جلال ساختند
بر ضمیر ارباب الباب مخفی نبوده باشد که احوال حضرت خلیفة الله بسبیل اجمال مرقوم قلم شکسته رقم شده با آنکه نظر بتفصیل
آن قطره ایست از دریا و ذره از بیضا اما اکثری از عظمات امور را استیعاب نموده تا آخر سال سی و هشتم از جلوس خلیفه
الهی بر مسند سلطنت و پادشاهی موافق سنه اثنی و الف هجری بتحریر آمده اگر عمر مساعدت نماید و توفیق یاوری کند
انشاء الله العزیز وقائع ایام استیصال نیز ثبت نموده ضمیمه این کتاب مستطاب خواهد ساخت و الا هر کس را توفیق رهبری
بشود آن پرداخته استسعاد خواهد یافت پوشیده نماند که چون از احوال خیر مآل سعادت منوال
حضرت خلیفه الهی فارغ شد اکنون شروع در ذکر اسامی امرای عالیمقدار که درین
دودمان عالیشان مصدر خدمات شده اند میکند و چون تفصیل اسامی امرای حضرت
خلیفه الهی را فاضل پناه علامی شیخ ابوالفضل در کتاب اکبرنامه مرقوم قلم بدایع رقم گردانیده اندرین مختصر بذکر
اسامی امرای کبار اختصاص افتاد خانخانان بیرمخان سپهسالار از طائفه بهارلوی ترکمان است و نسبت
او بمیرزا جهان شاه ترکمان میرسد در ملازمت حضرت جنت آشیانی بمرتبه خانخانان و امیر الامرائی رسیده منصب
اتالیقی شاهزاده عالیمقدار اکبر شاه امتیاز یافته بود و بسعی آن صاحب اقبال بنیان سلطنت ابد دولت استحکام پذیرفت
و فتح هندوستان از رای جهانگشای خانخانان شد و بیت علما و فضلا جبلی و طبیعی آن بزرگ نهاده بود در فن
شعر سلیقه تمام داشت و دیوان اشعار ترکی و فارسی دارد و بعد از ظهور دولت ابد پیوند حضرت خلیفه الهی بچهار سال
عزیمت مکه نموده در گجرات پتن از دست فدائی افغان بشهادت رسید و تاریخ آن واقعه را شهید شد محمد بیرم یافته اند
میرزا شاهرخ بن میرزا ابراهیم بن سلیمان میرزا چون بدخشان بدست اوزبک درآمد التجا بدرگاه جهان پناه آورده
در سلک امرای پنجهزاری منتظم است و حکومت مالوه دارد تردی بیک خان از امرای کبار جنت آشیانی
بود در سال اول جلوس خلیفه الهی بواسطه مصلحت ملکی بسعی بیرمخان بقتل رسید منعم خان خانخانان از امرای
کبار جنت آشیانی بود و حکومت کابل داشت بعد از بیرمخان بمنصب خانخانان رسید و مدت چهارده سال
بخدمت سپهسالاری و امیر الامرائی امتیاز داشت و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه باجل طبیعی درگذشت میرزا رستم
بن سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی چون از مخالفت برادر بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی
چون از مخالفت برادر و غلبه اوزبک در قندهار نتوانست بود به پناه بدرگاه جهان پناه آمده در سلک امرای پنجهزاری

انتظام یافت و بحکومت ملتان سرفرازست **مرزا خان خانخانان** خلف صدق بیرم خان ست بعد از
فتح گجرات که بموضعش مذکورست بمنصب خانخانانی و سپهسالاری رسیده امروز ده سال ست که باین مرتبهٔ عالی ترقی
کرده ست و مصدر خدمات عالی و فتوحات عظیم شده از فهم و دانش و علم و کمالات آن بزرگ نهاد هر چه نویسند از
صد یکی و از بسیار اندکی شفقت عام و تربیت فضلا و علما و محبت فقرا و طبع نظم او را موروثی ست و امروز بفضایل
و کمالات انسانی از ارباب دولت قرین خود ندارد **علی قلیخان خانزمان** از طائفهٔ شیبانی ست در ملازمت
جنت آشیانی همایون بادشاه بمرتبهٔ امیر الامرائی رسیده بود و در ایام سلطنت خلیفهٔ الٰهی کار او ترقی کرد و مصدر
فتوحات عظمی شد چنانچه در محل خودش مذکورست و در آخر به بغی و حرام نمکی بقتل رسید **ادهم خان** نسبت
رضاع بحضرت خلیفهٔ الٰهی داشت بمرتبهٔ امیر الامرائی رسید و چون مصدر قتل اتکه خان شد در عوض بقصاص
رسید چنانچه بموقعش مذکورست **میر شرف الدین حسین** پسر خواجه معین از نسل خواجه ناصر احرارست در
خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی بمرتبهٔ امارت و در سلک امرای کبار منسلک شد و بواسطهٔ اغوای اهل فساد فرار نموده
بگجرات رفت و در سنهٔ نهصد و هشتاد که حضرت خلیفهٔ الٰهی مرتبهٔ اول فتح گجرات نمودند راجه بهارجی او را گرفت
بدرگاه جهان پناه آورد و مدتها در حبس ماند و باز بمراحم خسروانه رقم عفو بر جرائم او کشیده به بنگاله فرستاد آنجا
بحرامخواران موافقت نموده فوت کرد **شمس الدین محمد خان اتکه** که خطاب خان اعظمی داشت اتکهٔ حضرت
خلیفهٔ الٰهی بود بمرتبهٔ امارت و وکالت رسیده بود و از دست ادهم خان جام شهادت چشید **محمد عزیز کوکلتاش**
بلقب اعظم خان پسر شمس الدین محمد اتکه خان اعظم است بعد از پدر باین خطاب عالی شرف امتیاز یافته و پنجهزاری
شده و مصدر فتوحات عظمی و خدمات بزرگ گشته و بجودت فهم و حدت طبع و وقوف در علم تاریخ عدیل ندارد و
از گجرات سفر حجاز اختیار نموده و امروز در مکه است **جعفر خواجه خان** از سلاطین قاشقرست همشیرهٔ جنت آشیانی
در حبالهٔ او بود بمرتبهٔ امیر الامرائی رسیده گذشت **بهادر خان** برادر خانزمان بشجاعت و مردانگی امتیاز
داشت و برتبهٔ امرای پنجهزاری رسیده بود در بغی گذشته شد **میر محمد خان اتکه** که بخان کلان اشتهار دارد
برادر بزرگ خان اعظم بود مصدر کارهای بزرگ شد و در سنهٔ ثلاث و ثمانین و تسعمائه در پتن گجرات باجل
طبعی درگذشت **محمد قلی برلاس** از امرای کبار بود به بنگاله گذشت **خانجهان** خواهرزادهٔ بیرمخانست
خطاب خانجهانی یافته چند سال بحکومت بنگاله سرفراز بود و مصدر خدمات عظمی شد و در سلک امرای
پنجهزاری انتظام یافت در سنهٔ ست و ثمانین و تسعمائه در بنگاله باجل طبعی درگذشت **شهاب الدین احمد خان**
در زمرهٔ امرای پنجهزاری بود درینوقت دولت او ز نا آثار جلیه بظهور رسید و سالها حکومت گجرات و مدتها
حکومت مالوه داشت و در سنهٔ نهصد و نود ودیعت حیات سپرد **سعید خان** برادرزادهٔ جهانگیر قلیخان بیک است

در زمان جنت آشیانی بحکومت بنگاله سرفراز بوده و سعید خان امروز بحکومت بنگاله سرفراز است
و در سلک امرای پنجهزاری انتظام دارد پیر محمد خان در ابتدای حال طالب علم بود بوسیله
بیرم خان بمرتبهٔ امارت رسیده در ایامی که حکومت مالوه داشت بر سر برهانپور رفته اکثر بلاد و عباد
آن دیار را خراب ساخته در مقام جنگ و جدال بحاکم آن ولایت بود که بناگاه شکست بر وافتاد و همچنان در حال
گریختن خود را در آب نربده زده غریق بحر فنا گردید و در مجلس مذکور گشت راجه بهارامل راجه ولایت انبیر است
و ابتدای دولت روزافزون در سلک دولتخواهان منتظم گشت از امرای کبار شد و در آگره گذشت راجه بهگونتداس
ولد راجه بهارامل مذکور در سلک امرای پنجهزاری انتظام داشت و در سنه ست و تسعین و تسعمائه درگذشت راجه
مانسنگه ولد راجه بهگونتداس است کارهای بزرگ از دست او برآمده و چنانچه بموقع خود مرقوم گشته الحال
از امرای پنجهزاری است و حکومت ولایت بهار دارد عبد المجید آصف خان نویسنده و از اهل قلم بود
بمرور بمرتبهٔ امارت رسیده مصدر خدمات عالی شده کار او بجائی رسید که بیست هزار سوار نوکر داشت و قصه‌اش
مذکور است سکندر خان اوزبک از امرای کبار بود در یاغی بخان زمان موافقت نمود و در آخر توبه
و بازگشت نمود در سلک دولتخواهان برآمده در سنه ثمانین و تسعمائه درگذشت عبد الله خان اوزبک
از امرای عالیشان بود بواسطهٔ واهمه که او را روی داد از حکومت مالوه بگجرات رفت و در سلک اهل بغی درآمده
درگذشت قیا خان گنگ از امرای کبار و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه در بلاد بنگاله درگذشت
یوسف محمد خان کوکه برادر بزرگ اعظم خان کوکه پسر خان اعظم است و در عنفوان جوانی از غلبهٔ شرب خمر
درگذشت زین خان کوکه از امرای پنجهزاری است و در شجاعت و دیگر صفات حمیده سرآمد ابنای
روزگار است و در فهم و عقل و دانش و سائر کمالات ممتاز است شجاعت خان خواهرزادهٔ تردی بیگ خان است
در سلک امرای پنجهزاری بود و حکومت مالوه داشت و در سنه ست و تسعین و تسعمائه از دست نوکران خود بشهادت
رسید شاه بداغ خان از امرای جنت آشیانی بود و درین درگاه نیز بمرتبهٔ امیر الامرائی رسیده حکومت
مالوه یافت و آنجا درگذشته ابراهیم خان اوزبک رو بلاد امرای چهارهزاریست و درگذشت ترسون
محمد خان سابق نوکر بیرم خان بود و بعد از آن بمرتبهٔ پنجهزاری رسید در سنه اثنی و تسعین در بنگاله درگذشت
وزیر خان برادر عبد المجید آصف خانست بخطاب وزیر خانی و بمنصب وزارت و بمرتبهٔ امرای پنجهزاری
رسیده در سنه خمس و تسعین و تسعمائه باجل طبیعی درگذشت محمد مراد خان از امرا بود و مصدر کارهای
بزرگ شده فوت کرد اشرف خان میرمنشی از افاضل وقت بود و نام آن یگانهٔ عصر محمد اصغر است و از
سادات عربشاهی بود و هفت خط را خوب مینوشت در زمرهٔ امرای کبار انتظام داشت مهدی قاسم خان

در سلک امرای کبار انتظام یافته در جرگهٔ امرای پنجهزاری بود و مصدر خدمات شایسته شده درگذشت **قاسم نیشاپوری**
از سادات نیشاپور ست و هم در نیشاپور مرتبهٔ امرائی داشت و از آنجا بواسطهٔ حادثهٔ اوزبک فرار نموده بهندوستان
آمده و چندگاه بحکومت ملتان و مدتی بحکومت مالوه سرفراز بود و همانجا ودیعت حیات سپرد **خواجه سلطان علی**
ملقب بافضل خان از وزرای جنت آشیانی بود و حضرت خلیفهٔ الٰهی بخطاب افضل خانی سرفراز نمودند **راجه تودرمل**
از طائفهٔ کهتری و نویسنده بود و بوسیلهٔ مظفر خان بمرتبهٔ وزارت رسیده مدت هفده سال وزیر باستقلال و چهار هزاری
سوار داشت و در سنهٔ ست و تسعین و تسعمائة درگذشت **مرزا قلیخان** برادر حیدر محمد خان از امرای کبار بود
مظفر خان مظفر علی نام داشت از نویسندهای سرست هفت سال وزارت باستقلال داشت
بعد از آن بامیر الامرائی رسید در بنگاله در حادثهٔ بغی قاقشالان بشهادت رسید چنانچه در موقعش مذکور ست
حیدر محمد خان از امرای جنت آشیانی بود در ملازمت حضرت خلیفهٔ الٰهی نیز در سلک امرای کبار انتظام
داشت **شاهم خان جلایر** از امرای قدیم این دودمان ست و در سلک امرای دو هزاری انتظام
دارد **اسمعیل سلطان دولدی** از امرای جنت آشیانی بود و درین دولت نیز بمرتبهٔ امارت رسیده بود
محمد خان جلایر از امرای قدیم هست و چند سال ست که خلل دماغ بهم رسانیده دیوانه هست **خان عالم**
پسر همدم کوکه هست در سلک امرای دو هزاری انتظام داشت در فهم و ادراک و شعر گفتن از اقران خود ممتاز
بود و در جنگ داؤد افغان در سنهٔ اثنی و ثمانین و تسعمائة شهادت یافت **قطب الدین محمد خان**
برادر خان اعظم اتکه خان بود و بمنصب بیگلربیگی و امیر الامرائی رسیده بود و پنجهزاری نوکر داشت در بروده گجرات
بدست سلطان مظفر گجراتی بشهادت رسید چنانچه در محلش مذکور ست **مرزا یوسف خان** از سادات
رضوی در سلک امرای چهار هزاری منتظم داشت و امروز حکومت کشمیر بدو مفوض است **محب علیخان** میر
خلیفه پسر میر خلیفه وکیل السلطنت بابر پادشاه بود بفضائل و کمالات ممتاز بود و بهکر را او مسخر نمود و در سلک امرای
چهار هزاری منتظم بود و در سنهٔ تسع و ثمانین و تسعمائة در ایام حکومت دهلی ودیعت حیات سپرد **قلیج خان**
از امرای قدیم الخدمت این دولتست و امروز بمنصب وزارت منسوبست و چهار هزار سوار دارد **محمد صادق خان**
از صغر سن در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی بوده و از امرای چهار هزاریست و مصدر خدمات شایسته شده بوکالت
شاهزاده شاه مراد سرفرازست **مرزا جانی بیگ خان** حاکم تهته هست در سلک امرای سه هزاری
انتظام دارد و احوال او در محلش گذشت **اسمعیل قلیخان** برادر خانجهانست و در سلک امرای
سه هزاریست **اعتماد خان** اعتماد گجراتی که از امرای عظیم الشان سلطان محمود گجراتی بود و بعد از فتح
گجرات داخل دولتخواهان این درگاه شده محل اعتماد شد و از امرای چهار هزاری شده در سنهٔ نهصد و نود

و پنج درگذشت رای رایسنگه راجه ولایت بیکانیر و ناگور است و از امرای چهار هزاری است شریف محمد خان
برادر خان اعظم اتکه است و امروز در سلک امرای منتظم شده بحکومت غزنین که وطن اوست سرفراز است
فخر الدین ملقب بنقابت خان از امرای سه هزاری است و در سنه نهصد و هشتاد و شش در گجرات رحلت
نمود محب علیخان سابقاً نوکر بیرمخان بود در نهصد و هفتاد درگذشت شاه قلیخان محرم سابقاً
نوکر بیرم خان بود و درین درگاه بمرتبه امرائی رسید و امروز بحکومت دار الخلافت آگره سرفراز است محب علیخان
رهتاسی چون سالها حکومت رهتاس داشت برهتاس منسوب شد از امرای چهار هزاری بود و بشجاعت و
مردانگی متصف و در سنه نهصد و نود و شش درگذشت معین الدین احمد خان چند سال بر بیابان بود
اعتماد خان خواجه سرای از امرای سلیم خان بود چون داخل دولتخواهان شد بمرتبه امارت رسید حاکم بهکر شده
در سنه نهصد و هشتاد و پنج بدست نوکران خود بقتل رسید رستم خان از صغر سن در خدمت حضرت خلیفه الهی
نشو و نما یافته در سنه نهصد و نود با جمعی از راجپوتان نواحی رنتهنبور که از درگاه گریخته باغی شده بودند جنگ کرده
کشته شد کمال خان گکهر پسر سلطان سارنگ برادر سلطان آدم گکهر در سلک امرای پنجهزاری انتظام داشت
در شجاعت و سخاوت از ابنای روزگار ممتاز بود و در سنه نهصد و هفتاد درگذشت طاهر خان میرفراغت
از امرای جنت آشیانی بود و درین درگاه نیز بمرتبه امرای دو هزاری رسیده درگذشت سید حامد بخاری
در گجرات داخل دولتخواهان شد و بمرتبه امرای دو هزاری رسیده در پرشور با افغانان جنگ کرده شهادت
یافت سید محمود خان بارهه و باره عبارتست از دوازده موضعی که درمیان دو آبست چون و گنگ
قریب پرگنه سنبل واقعست صاحب قبیله و جمعیت بود و بشجاعت و شهامت درمیان اهل هند شهرت
تمام داشت بملازمت حضرت رسیده بمرتبه امرای چهار هزاری رسیده در نهصد و هشتاد و دو درگذشت
سید احمد خان برادر سید محمود بارهه است و در سلک امرا منتظم است و بشجاعت متصف بود و در سنه
نهصد و هشتاد و پنج درگذشت قرابهادر خان از امرای عظیم الشان بود و به پایه امرائی چهار هزاری
رسیده بود باقی محمد خان کوکه برادر ادهم خان بود و در سلک امرای چهار هزاری انتظام داشت
و در سنه نهصد و نود و دو فوت کرد سید محمد میرعدل از فحول علمای هندست و در قصبه امروهه توطن
داشت بمنصب میرعدل رسیده بحکومت بهکر سرفراز شده آنجا ودیعت حیات سپرد معصوم خان
فرنخودی پسر معین الدین احمد خانست از امرای دو هزاری بود و احوال در مجلس مذکورست نورنگ خان
پسر قطب الدین خان اتکه است و در سلک امرای چهار هزاری منتظم است و امروز حکومت ولایت
جونه گده دارد شاه محمد خان برادر خورد خان اعظم شمس الدین محمد اتکه بود در سلک امرای دو هزاری

منتظم بود در سنه نهصد و نود و هفت در گذشت شیخ ابراهیم داماد و خواهرزاده شیخ سلیم سیکری بوالست و در سلک امرای دو هزاری انتظام داشت علی قلیخان اندرابی که بمرتبه امرای دو هزاری رسیده فوت کرد تولک خان قوچین از امرای قدیم الخدمت ست و در زمره دو هزاری منتظم است شاه بیگ خان سابق نوکر مرزا محمد حکیم بود و بعد از فوت مرزا محمد حکیم بملازمت حضرت رسیده خدمات شایسته ازو بوقوع آمده و الحال در سلک امرای سه هزاری انتظام دارد فتو افغان از امرای سلیم خان بود و در سلک ملازمت حضرت رسیده از امرای دو هزاری شده در گذشت مالو منکلی از طایفه افغانست و در سلک امرای هزاریست فتح خان فیلبان در صغر سن فیلبانی حضرت میکرد و آخر بمرتبه امارت رسیده در سلک امرای دو هزاریست انتظام یافت و در سنه نهصد و نود در گذشت سماجی خان مغول در سلک امرای دو هزاریست درویش محمد ازبک در ابتدای حال نوکر بیرم خان بود و در سلک امرای دو هزاری رسیده در گذشت شهباز خان کنبو از امرای دو هزاریست و امروز حکومت بخشیگری مالوه دارد خواجه جهان امین الدین محمد نام داشت خراسانی بود چند سال وکالت باستیصال داشت و مصدر امور عظیم شد و در سنه نهصد و هشتاد و سه در گذشت مجنون خان قاقشال از امرای کبار بود و پنجهزار نوکر داشت محمد قاسم خان میر بحر از امرای قدیم این سلسلهٔ عالیشانست و امروز در سلک امرای سه هزاری انتظام دارد و حکومت کابل متعلق باو محمد حسین مرزا بن ابراهیم حسین مرزا دخترزاده کامران مرزاست و وقایع او مذکور شده و بعد از آنکه گرفتار شد مدتی در قید ماند و در آخر شفقت جبلی حضرت او را نوازش کرده بفرزندی سرفراز ساخته بسبب صلت سر او را بفلک الافلاک رسانیدند و الحال در زمره امرای هزاری انتظام دارد و مورد شفقت اثرست راجه جگناتهه پسر راجه بهاره مل است و از امرای سه هزاریست راجه اسکرن از امرای سه هزاریست راجه لونکرن از امرای دو هزاری بوده در سنه نهصد و نود و یک در گذشت مادهو سنگه برادر راجه مانسنگه است در پلهٔ امرای دو هزاریست غیاث الدین علی آصف خان قزوینی بود و چند سال منصب بخشیگری داشت در گجرات در سنه نهصد و هشتاد و نه در گذشت پاینده خان مغول در سلک امرای دو هزاریست و حکومت بلاد گهوره گهات دارد مبارک خان ولد کمال خان گکهر در سلک امرای یکهزاری انتظام دارد باز بهادر افغان که مدت چهار سال در حکومت مالوه رسم سلطنت بر خود رانده و خطبه و سکه بنام خود کرد و آخر بملازمت این درگاه رسیده بود در سلک امرای دو هزاری در گذشت میرک خان کنک از امرای قدیم بوده در سنه نهصد و هفتاد و پنج در گذشت تردی بیگ ولد قیا خان کنک از جمله امرای دو هزاریست سید قاسم ولد سید محمود خان بارهه از امرای دو هزاریست و بشجاعت و مردانگی موصوفست و مصدر خدمات هست

والان بحکومت پتن گجرات اشتغال دارد کهنکار نیز در امرای دو هزاری بود محمد حسین مخاطب بلشکر خان سالها بخشی درگاه جهان پناه بود بمرتبه امارت رسیده هزار نوکر داشت و در سال نهصد و هشتاد و سه در جنگ داود افغان که خانخانان منعم خان واقع شد زخمی شد و چندروز بر بستر ناتوانی افتاد از وجع والم همان زخم درگذشت حسن خان تکریه دار آتکریه ازان سبب گویند که دران ایام که حکومت و حراست لاهور باو تعلق داشت حکم کرده بود که هندوان بر جامه خود نزدیک بدوش پیوند بدوزند و چون بزبان هندی پیوند را تکریه میگویند مشهور به تکریه گشت واما مهدی قاسم خان بود و در سلک امرای دو هزاری انتظام داشت و در سال نهصد و هشتاد و سه درگذشت جلال خان و سعید خان ککه الحال هر کدام یکهزار و پانصدیست اعتبار خان خواجه سرا از خدمتگاران قدیم جنت آشیانی بود و در پله امرای دو هزاری رسیده و در حکومت دهلی درگذشت خواجه طاهر محمد ملقب بتاتارخانی مدتی در سلک وزرا انتظام داشت و بمرتبه امارت رسیده در نهصد و هفتاد پنج در حکومت دهلی ودیعت حیات سپرد موته راجه از امرای هزار پانصدیست حکومت جودهپور دارد مهترخان خاصه خیل از امرای یکهزار و پانصدیست فرحت خان خاصه خیل از امرای دو هزارے بود صفدر خان خاصه خیل از امرای دو هزاری بود پهار خان خاصه خیل او نیز بر جرگه ایها بود رای سال کچهواهه در سلک امرای دو هزاری انتظام دارد رای درگه از امرای یکهزاری و پانصدیست مقصود علی کور او نیز از نوکران بیرمخان بود و درین درگاه بمرتبه امرائی رسیده پیر شد اخلاص خان خواجه سرا در سلک امرای هزاری انتظام داشت و در حکومت دهلی ودیعت حیات سپرد مهر علیخان سلدوز اولا در سلک نوکران بیرمخان بود و بملازمت حضرت سرفراز شده بمرتبه امرای هزار و پانصدی رسیده درگذشت خداوند خان دکهنی در زمرهٔ امرای هزار و پانصد انتظام داشت و در سنه نهصد و نود و پنج در گجرات رحلت نمود میر مرتضی دکهنی در سلک امرای هزاریست حسن ملتی افغان در زمرهٔ هزارے انتظام داشت و در خانه افغان سواد بجور رخت هستی بربست نظر بیگ ولد سعید خان ککهر در پله امرای یکهزارے انتظام دارد در زمرهٔ امراے دو هزارے بود قیا خان صاحب حسن نیز بمرتبه امرای هزار و پانصدے رسیده رحلت نمود سید هاشم بارهه ولد سید محمود خان بارهه در سلک امرائی رسیده هزارے شد و در نهصد و نود و یک در جنگ سرنج خانخانان مرزا خان با سلطان مظفر گجراتی واقع شد شهادت یافت رضوی خان مدتی بخدمت بخشیگری منصوب بود و بمرتبه امرائی رسیده درگذشت راجه بیربر در سلک امرای دو هزاری بود و در حادثهٔ افغانان سواد غائب شد شیخ فرید بخشی بیست و در زمرهٔ امراے هزار و پانصدیست راجه سرجن راجه قلعه رنتنبور بود و قلعه را بعد از محاصره تسلیم دولتخواهان

نموده در سلک بندگان درگاه منتظم گشت و از جمله امرای دو هزاری بود جعفر بیگ برادرزاده غیاث الدین علی
آصف خانست و مخاطب بآصف خان شد داخل بخشیان دو هزاریست راجه روسی سراکی در پایه امرای
هزار و پانصدی بود فاضل محمد خان پسر میر محمد خان اتکه در سلک امرای هزار و پانصدی بود در ایام محاصره
قلعه احمدآباد گجرات که مخالفان گجراتی اعظم خان را منموده بودند روزی از قلعه برآمده با مخالفان جنگ کرده بشهادت
رسید شاه قلی نارنجی در سلک امرای هزاریست شیخ محمد بخاری در سلک امرای دو هزاری
رسیده بود و در سنه نهصد و هشتاد و یک در جنگ شیرخان فولادی شهید شد لال بدخشی از امرای
کبار بود خنجر بیگ چغتا از امرای قدیم این سلسله است و در فنون جزئیات علم و حکمت خصوصاً در موسیقی
ممتاز بود و طبع نظمی داشت و در باب اکمار مثنوی مشهور دارد مخصوص خان برادر سعید خانست
و در سلک امرای دو هزار و پانصدی انتظام دارد ثانی خان از طائفه ارزال است اول قلندر بود و آخر
بمرتبه امارت رسیده طبع نظم داشت و کافیه را نظم کرده است مرزا حسن خان برادر صدیر که در سلک امرای
کبار انتظام داشت جگت سنگه ولد راجه مانسنگه در سلک امرای یکهزار و پانصدی منتظم است مرزا نجات خان
برادر مرزا حسین خان بمرتبه امارت رسیده پیری شد علی دوست خان باربیگی از خدمتگاران
جنت آشیانی بود و در ملازمت حضرت خلیفه الٰهی بمرتبه امرای یکهزاری رسیده در لاهور فوت کرد
سلطان حسین خان از امرای عالیمقدار بود خواجه شاه منصور شیرازی نویسنده صاحب وقوف
کفایت شعار معامله دان بود و از بسی رقت او تمام امرا با و ناخوش شدند و خطی از زبان او بجانب مرزا حکیم
ساختند و آن بیچاره بقتل رسید چنانچه مجمل خود مذکورست چهار سال بمنصب وزارت از روی استحقاق
اشتغال داشت سلیم خان پسر مودا افغان در سلک امرا انتظام داشت سید جهجو بارهه برادر سید محمود بود
و بشجاعت و شهامت از اقران امتیاز داشت دربار خان او پسر کلتو خان قصه خان شاه طهماسپ
او نیز قصه خوان حضرت خلیفه الٰهی بود در کمال تقرب داشت و در جرگه امرای هزاری بود حاجی محمد سیستانی
در ابتدای نوکر بیرمخان بود و در آخر در سلک امرا منتظم گشت محمد زمان برادر مرزا یوسف در سلک امرای
هزاری انتظام داشت و در ولایت کدهه بشهادت رسید خرم خان از امرای دو هزاری بود و در
گذشت محمد قلی توقبائی در زمره امرای هزاری منتظم بود مجاهد خان ولد مصاحب خان جوانی بود
بنهایت شجاعت و شهامت و در پله امرای هزاری رسیده در ولایت کونبلمیر بشهادت رسید
سلطان ابراهیم اوبهی خال مؤلف کتاب نظام الدین احمد بزور شمشیر ولایت دامن کوه کمایون را
بتصرف درآورده مصدر خدمات شایسته شده بشجاعت و مردانگی از امثال و اقران امتیاز داشت

شاه غازی خان ترکمان در سلک امرای کبار بود شیرویه خان پسر شیر افگن بیگ است که از امرای کبار
جنت آشیانی بود والحال در سلک امرای هزاری انتظام دارد کاکر علیخان در جرگه امرای هزاری بود
نقیب خان پسر میر عبد اللطیف قزوینی در علم تاریخ یگانه است و در زمرهٔ ندمای مجلس است و در سلک امرای
هزاریست بیگ نورین خان در سلک امرای هزاری بود و در گذشت قتلو قدم خان در سلک امرای
هزاری بود جلال خان قورچی پیشه بود همه وقت از سخنان شیرین او باعث انفاس خاطر حضرت خلیفهٔ الٰهی
میباشد و در جرگه امرای هزاری انتظام داشت و در ایامی که قلعه سوانه محاصره بود بشهادت رسید
شمال خان قورچی غلام حضرت خلیفهٔ الٰهی بود ندیم شرب بود و در زمره امرای هزاری بود و در گذشت
میرزاده علیخان پسر محترم بیگ جوان مردانه صاحب سلیقه بود و در کشمیر بشهادت رسید سید عبد الله خان
از صغر سن در خدمت حضرت بود و بمرتبه امرای هزاری رسیده در کشمیر در گذشت میر شریف آملی که
از موجدین وقتست و در تصوف سلیقه درست دارد و در زمرهٔ امرای هزاری انتظام یافته امروز در ولایت بهار است
فرخ ولد خان کلان از خانزادان دودمان عالیشان است والحال در ولایت بنگاله قیام پذیرست
دوست خان بهاری در سلک امرای هزاری انتظام داشت و در گذشت جعفر خان ترکمان
بن قزاق خان در وقتیکه قزاق خان حاکم خراسان بحضرت شاه طهماسپ باغی شده بقتل رسید
او روی التجا بدرگاه سلاطین پناه آورده در زمرهٔ هزاری انتظام یافته بعد از چندگاه باجل طبیعی در گذشت
رای منوهر بن رای لون کرن از صغر سن در حجرهٔ شفقت حضرت الٰهی نشو و نما یافته در خدمت شاهزادهٔ کامگار سلطان
سلیم بزرگ شد خط سواد پیدا کرده سلیقه شعر بهم رسانیده میگوید و توسنی تخلص دارد شیخ عبد الرحیم لکنوی که
از بندهای قدیم الخدمت این درگاه است در سلک امرا منتظم دارد میر ابو المظفر پسر اشرف خانست والحال
بحکومت ولایت اوده سرفراز است رام سنگه پسر راجه اسکرن است و در سلک امرا منتظم است رای پترداس
نویسنده هندی و از طائفه کهتری است و به پلهٔ امرائی رسیده و امروز حکومت بلاد تهته دارد جالش بهادر در
سلک امرائیست محمد خان نیازی از طائفهٔ افغانست و به پلهٔ امرائی رسیده رامداس کچهواهه از مقربان
بارگاه و استادهای درگاه است همه وقت خدمت حضور دارد میر ابو القاسم ولد سید محمود میر عدل بمرتبه
امارت رسیده خواجه عبد الحی میر عدلست و بامارت رسیده شمس الدین حسن پسر اعظم خان کوکلتاش است
چون قابل است در سلک امرای هزاری انتظام دارد خواجه شمس الدین خافی که الآن بمنصب دیوانی سرفراز است
بدیانت و شجاعت و کاردانی اشتهار دارد میر کمال الدین حسین از سادات شیراز است در جرگه
امرای هزاریست شیخ عبد الله خان پسر شیخ محمد غوث است در سلک امرای هزاری انتظام دارد و سید

سیدراجو بارهه از جملهٔ امرای هزاریست مندنی رای چوهان در شجاعت و سخا از اقران خود امتیاز دارد
و در سلک امرای هزاری منتظم ست میر طاهر رضوی برادر میرزا یوسف خان ست و بشجاعت اتصاف
دارد تاس بیگ کابلی در زمرهٔ امرا انتظام دارد و هم چهکه شاه بیگ هست احمد بیگ کابلی جوان
فاضل و مردانه هست و هفصد سوار دارد سر خواجه بشجاعت و شهامت اتصاف دارد و از جملهٔ امراست
طاهر سیف الملوک پسر شاه محمد سیف الملوک هست و حکومت غرجستان از بلاد خراسان داشت
شاه طهماسپ بقتل رسید الحال بمرتبهٔ امارت رسیده در بنگاله هست محمد قلی ترکمان بمرتبهٔ امارت
رسیده با احمد بیگ هم جرگه است نوخته بیگ کابلی جوان مردانه هست و با احمد بیگ هم جرگه است عزیز علی
علم شاهی برادر علم شاهی ست جوان مردانه و صاحب شمشیر است وزیر جمیل از امرای قدیم الخدمت است
بهوج ولد رای سرجن در پلهٔ امرای هزاریست میر ابو القاسم نمکی در زمرهٔ امراست و حکومت بکر دارد
بختیار بیگ ترکمان حکومت سیوستان دارد و در سلک امرا منتظم ست امیر صدر جهان از سادات
قنوج است و صدر الصدور هندوستانست و بفضائل و کمالاتی موصوفست حسن بیگ شیخ عمری است
و در سلک امرا انتظام دارد و مورد مراحم شاهنشاهیست شادمان پسر اعظم خان در پلهٔ امارت رسیده
راجه مکمتمن بهاریه در سلک امراست باقی سفرچی پسر طاهر خان میر فراغت در سلک امرا
انتظام دارد فریدون برلاس پسر میر محمد قلی خان برلاس در زمرهٔ امرا منتظم هست بهادر خان قوردار
از افغانان ترین و بشجاعت موصوف و بامارت رسید شیخ بایزید چشتی نبیرهٔ شیخ سلیم چشتی هست جوانی
سلیم النفس و پسندیده اطوار است و در پلهٔ امارت رسیده پوشیده نماند که هر کس از ملازمان درگاه که پانصد نوکر
دارد اطلاق امارت و امرائی برو نموده و هر کس که مذکور شد مرتبهٔ او از پلهٔ امارت بالاست ذکر علما و
فضلا که در ایام سلطنت حضرت خلیفهٔ الٰهی در سواد اعظم هند بوده اند و از دیگر بلاد بدرگاه
خلائق پناه آمده اند. میر فتح الله شیرازی در سنهٔ نهصد و نود موافق بیست و ششم الٰهی از دکن بملازمت
رسیده مشمول مراحم خسروانه گشت و حسب الحکم مامور شد بانکه باتفاق وزرا به تنقیح مهمات عمال و اشغال دیوانی
بپردازد و چند سال باین خدمت سرفراز بود و بخطاب عضد الدوله شرف اختصاص یافت دانشمند متبحر بود و در فنون
علم عقلی و نقلی از علمای خراسان و عراق و هندوستان امتیاز داشت و در زمان خود در کل عرصهٔ
عالم مثل و قرین خود نداشت و در علم غریبه از نیرنجات و طلسمات نیز بهره مند بود چنانچه آسیائی بود از ابر ساخت
که خود حرکت میکرد و آرد میشد و آیینه ساخت که از دور و نزدیک اشکال غریبه مرئی میگشت و بیک چرخ
دوازده بندوق سر میشد. و در سنهٔ سبع و تسعین و تسعمائه در کشمیر بعالم بقا خرامید امیر مرتضی شریفی

که بنا بر امیر سید شریف جرجانی بود و در سنه نهصد و هفتاد و دو موافق هشتم سال الٰهی بهندوستان آمده از عطایای خسروانی بهره مند گشت و در دهلی مدفون گشت علوم عقلی خوب دانستی و اقسام ریاضیات و حکمت درس گفتی و تاریخ فوت او علام ز عالم رفت یافته بودند ملا سعید سمرقندی در نهصد و هفتاد بهندوستان آمده بمراحم پادشاهانه ممتاز گشت از فحول دانشمندان عصر خود بود شیخ ابوالفضل خلف صدق شیخ مبارکست در جمیع علوم سحر عظیم دارد و مظهر جلائل اخلاق و شرائف اوصاف و کمالات کسبی و وهبی او از سرحد و حصر بیرونست امروز روزگار اهل دانش را افتخارست قدوه مقربان حضرت خلیفهٔ الٰهی و اعتماد دولت در رکن سلطنت و صاحب نفس قدسی و ملکات ملکی ست تصنیفات شریفه دارد و کتاب اکبرنامه که وقائع و فتوحات حضرت خلیفهٔ الٰهی بعبارت نثر فارسی که کارنامهٔ معانی تواند بود با تمام رسانیده و دیگر تصنیفات مثل عیار دانش و رسالهٔ اخلاق و عزت دارد ملا علاء الدین مدتی بتعلیم حضرت خلیفهٔ الٰهی اختصاص داشت از علمای کبار وقت خود بود ملا صادق حلوائی سمرقندی از مکه بملازمت رسیده چند سال در هندوستان بود بکابل رفت و چند سال در کابل بافاده اشتغال داشت و مرزا محمد حکیم را درس میگفت والحال در سمرقندست مرزا معنس سمرقندی از دانشمندان ماوراءالنهر بود در سنه نهصد و هفتاد و نه بهندوستان آمده سه سال در مدرسهٔ خواجه معین درس میگفت و بمکه رفته مدفون شد حافظ طاش کندی که در ماوراءالنهر بحافظ کوسکی اشتهار دارد و از کبار علماء ماوراءالنهرست از علوم عقلی و نقلی از اقران امتیاز داشت در سنه نهصد و هفت بهندوستان آمده بعنایات خسروانی سپاهی گشت و خرج راه مکه گرفته سفر حجاز اختیار کرد ملا عبدالله سلطانپوری که از حضرت جنت آشیانی او را بخطاب مخدوم الملک از دیگر علما امتیاز داده بودند در علم فقه و تعلیقات گوی سبقت ربوده و از دولت حضرت خلیفهٔ الٰهی صاحب جمعیت و مال شد چنانچه بعد از فوت او سه کرور زر از خزانهٔ او برآمده در وقت مراجعت از مکه در احمدآباد گجرات فوت کرد شیخ عبدالنبی دهلوی بود از بنا بر شیخ عبدالقدوس حضرت خلیفهٔ الٰهی او را نوازش کرده صدرالصدور ساختند و مدت دو سال واثق فائق مهمات صدارت کل ممالک محروسه بود قاضی جلال سندی که بمنصب اقضی القضات عروج نموده بود علم نقلی خوب دانستی و عقلیات را فی الجمله میدانست بدیانت و امانت اتصاف داشت قاضی صدرالدین لاهوری علوم نقلی و عقلی نیکو دانستی و چند سال قضای لاهور داشت قاضی طواالشی از علمای وقت خصوصاً از قضات عصر بدیانت و صلاح ضرب المثل بود و مدتها اقضی القضات درگاه خلائق پناه بود ملا محمد یزدی از شاگردان رشید ملا مرزا جان بود و در علوم عقلی از اقران خود ممتاز بود و علم تاریخ نیکو دانستی در نهصد و هشتاد و چهار از شیراز آمده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافت و در سنه نهصد و نود و هشت

فوت کرد ملا اسحاق کاکر لاهوری از فحول علمای هندست و بفقر و قناعت و توکل از اشکال و اقران ممتاز
بوده عمر او بصد رسیده بود ملا جمال خان مفتی دهلوی از دانشمندان وقت بود و در منقول تبحر داشت
و بقدری در معقول نیز غور نموده عمرها بدرس مشغول بود میان حاتم سنبلی از فحول علمای وقت بود سالها
بافاده اشتغال مینمود و اکثر کتب متداوله را یاد داشت میان احمدی دانشمند امیتهی و اکثر عمرها بافاده
اشتغال مینمود و اکثر کتب متداوله را یاد درس گفتی صاحب صلاح و تقوی و ریاضت بود ملا سعد الله
لاهوری از کبار علمای وقت بود و بروش ملامتیه سلوک مینمود ملا منور از دانشمندان وقتست و سالها بافاده
اشتغال نموده بغدادی بعلوم عقلی و نقلی و اقسام حکمت از ریاضی و طبیعی و الهی آراسته سالها از دهلی درس گفت
و سفر حجاز را اختیار کرد ملا شیخ حسین تبریزی دانشمند بود و سالها درس گفت سید ولی از علمای
دهلی بود مولانا ابا یزید دانشمند دهلوی بود قاضی یعقوب مانکپوری سالها اقضی القضات بود و بقاضی
نصیحت خویشی داشت شیخ بهاء الدین مفتی آگره از علمای وقت بصلاح و تقوی امتیاز داشت
شیخ ابو الفتح مفتی اگره بود قاضی ناصر قاضی آگره بود قاضی صوفی از قضات لاهور بدیانت و
تقوی ممتاز بود ملا الهداد لنگرخانی لاهوری همه وقت درسی میگفت سید محمد میر عدل از
پرگنه امروهه بود و بمرتبه امارت و حکومت رسید و مدتها میر عدل بود و چند سال ولایت بکر در جاگیر او
بود و انجا درگذشت ملا اسمعیل عرب دانشمند محدث و معمر بود ملا مقیم مدرس چند سال در دهلی
بافاده مشغول بود ملا غلام علی لور ملا خواجه علی ماوراء النهری ملا حسن علی موصلی در معقول
و حکمت و ریاضی صاحب فن بود از هند بدیار موصل رفت ملا جمال لاهوری که امروز بافاده اشتغال دارد
قاضی غضنفر سمرقندی سید دانشمند و بانواع فضائل آراسته بود و چند سال اقضی القضات ولایت گجرات
بود و از انجا بکر رفت قاضی بابا خواجه که الحال قاضی اجین ست و علوم عقلی و نقلی میداند ملا حمید
سنبلی صوفی مشربست و تفسیر نیکو میداند ملا حاجی کشمیری که امروز در دهلی بافاده مشغولست و علوم
نقلی و عقلی میداند ملا یعقوب کشمیری نثر نیکو میگوید و معمای فنون شعر میداند حاجی ابراهیم کره عالم و عابد و
متقی و بنجوم ممتاز بود مولانا شاه محمد شاه آبادی که علوم عقلی و نقلی ورزیده در ریاضی و نجوم مناسبت
تمام دارد ملا عبد الحق که امروز در دهلیست و اقسام علوم ورزیده و زبان شعر دارد و در لباس صوفیه
میگذراند شیخ حمید محدث از اهل صلاح و تقوی ست و در احمد آباد میباشد ملا موسی سندی
در احمد آباد میباشد و بتقوی و ریاضت اتصاف داشت ملا عبد الرحمن بوهره در احمد آباد میباشد
ملا الهداد امروهه مرد خوش فهم ملامتیه مشرب بود ملا الهداد سلطانپوری از شاگردان مخدوم الملک ست

ملا عالم مکهاری کابلی خوش طبع و شگفته و بی قید بود و شعر میگفت کتابی در تاریخ مشتمل بر احوال حکام و علما و شعرا
نوشته و فواتح الولایه نام کرده است قاضی خان بدخشی در سلک امرا انتظام یافت علوم عقلی و نقلی نیکو
میدانست و در زبان تصرف ممتاز بود میر صدر جهان از علماست و مدتی مدید مفتی بوده و حالا
صدر الصدور است طبع نظم دارد ملا بایزید مفتی لاهوری ملا عبد الشکور لاهوریست میر عبد اللطیف
قزوینی که سید و فاضل و مورخ و صاحب صلاح و تقوی بود ملا میر کلان هروی دانشمند متبحر و از اهل صلاح
و عمر او بهشتاد رسید که خدا انشد چون از وی پرسیدند گفت از ملاحظه آنکه برضای والده سلوک نتمام که خدا انشدم سالها در آگره
بافاده مشغول بود ملا عبد القادر اخوند حضرت خلیفهٔ الٰهی سالها بافاده گذرانیده در آخر سفر حجاز اختیار
کرد قاضی حسن قزوینی صورت آراسته است ملا حبیب دانشمند مدرس است و سرامد دار و بهاست
ملا اسمعیل مفتی لاهوری بود ملا ابو الفتح لاهوری در ورع و تقوی ممتاز بود عبد الرحمن لاهوری ملا
عبد الجلیل لاهوری برادر ملا ابو الفتح است و از مفتیان روزگار بود ملا علی کرد از علوم عقلی بهره تمام داشت
و از ولایت کردستان بهند آمده درگذشت ملا عثمان سامانه الحال در سلک سپاهیان انتظام یافته
بعمل پرگنات مشغولست ملا سلطان تانیسری سالها بافاده گذرانیده ملا امام الدین مدرس لاهوری
شیخ معین نبیره ملا معین واعظ سالها در لاهور گذرانیده ودیعت حیات سپرد قاسم بیگ طبریزی در
عقل امتیاز دارد و در سلک امرا منتظم است سید نعمت الله لاهوری شیخ نور الدین کنبو لاهوری
ملا عبد القادر بداونی همه عمر در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی گذرانیده متصف بفضائل و کمالاتست در علم
صوفیه و تاریخ و فنون اشعار مهارت تمام دارد و چند کتاب تصنیف کرده بعضی کتب هندی را بفرموده حضرت خلیفهٔ
الٰهی ترجمه کرده فارسی ساخته شمس خان کنبو لاهوری ملا هاشم کنبو علم عقلی و نقلی میداند قاضی نور محمد
عشری امروز بقضای لاهور مشغولست و بدیانت و امانت و فضائل و کمالات اتصاف دارد ملا عثمان
قاری بزهد و مجاهده ممتاز بود سالها در گجرات بافاده اشتغال داشت سید یاسین سرهندی از شاگردان
میان وجیه الدین است ملا قاسم واحد العین قندهاری علوم عقلی و نقلی درس گوی وقت بود
ملا حسام الدین سرخ لاهوری برخلاف علمای لاهور علوم عقلی را نیز نیکو دانستی و بسیار متقی بود ملا اسمعیل
آوده از فحول علمای اوده مفتی و محدث بود ملا الهداد لکهنوی بزهد و تقوی ممتازست و در دهلی میباشد
مخدوم جهان سندهی در سیوستان شیخ بهلول دهلوی شیخ تاج الدین دهلوی متصوف
میر عبد الاول دکهنی جامع جمیع علوم بود ملا جمال مدرس ملتانی ملا عثمان بنگالی میر منیر
در سلک سپاهیان انتظام دارد میر عبد الحی صدر خراسانی بود و حضرت جنت آشیانی او را صدر الافاضل

ساخته بودند سالها در خدمت حضرت خلیفه الٰهی بود ملا تقی الدین ششتری علوم عقلی و نقلی نیکو دیده اند و در ملازمت
حضرت خلیفه الٰهی مورد مراحم خسروانیست شیخ فرید بنگالی علمای دانشمند متبحر و متقی و محدث و از اهل وجد و ذوق
بود شیخ تاج الدین دهلوی از مریدان شیخ مان پانی پتی و متصوف ذکر مشایخ هندوستان که
این فقیر اکثر ایشانرا ملازمت نموده و حضرت خلیفه الٰهی را دریافته اند شیخ سلیم سیکری وال از مشایخ وقت
بریاضت و مجاهده امتیاز داشت و صاحب کرامت و خوارق عادات جلیله بود و بست و چهار حج بجا آورده
و باز سفر حجاز نموده یکبار پانزده سال در مکه اقامت داشت حضرت خلیفه الٰهی شهر فتحپور را بتقریب آن بزرگوار
چند سال تختگاه ساختند در نهصد و هفتاد و نه برحمت حق پیوست شیخ نظام الدین امیتهی وال صاحب
کمالات صوری و معنوی بود و در ریاضت و مجاهدات رتبه عالی داشت و بر سجاده مشیخت و ارشاد متمکن بوده
هدایت طالبان مینمود بعالم بقا خرامید شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلولست و دعوت اسما دانستی و در لباس
سخنی کمال جاه و مرتبه داشت حضرت خلیفه الٰهی را با و حسن ظن بسیار بود چنانچه یک کرور وظیفه بشیخ داده بودند
خواجه عبد الشهید نبیره خواجه ناصر الدین عبید الله احرارست بغایت بزرگ و صاحب کمالات انسان بود
مدت بست سال در هندوستان بود و حضرت خلیفه الٰهی پرگنه چیاری را در وجه وظیفه او مقرر داشته بودند قریب
دو هزار کس فقرا و مستحقین بوسیله خواجه اوقات میگذرانیدند چون ارتحال قریب عازم سمرقند شدند و میگفتند
که استخوان خود را ایسپرم و بعد از رسیدن بشش روز در سمرقند رحلت نمودند شیخ مبارک ناگوری از فحول
علمای روزگار و مشایخ کرام بود در توکل مساعی عظیم داشت در مبادی احوال پیش خطیب ابو الفضل گازرونی
و مولانا عماد طارمی در گجرات کسب علوم نموده بود و در آخر عمر تفسیری نوشته عربی مشتمل بر چهار مجلد موسوم بمنبع العیون
قریب بتفسیر کبیر و تفسیر آن نیز مولفات شریفه دارد قریب به پنجاه سال در دار الخلافت آگره بافاده و افاضه گذرانیده
و از زیادت و کمالات او فرزندان صاحب کمال اند که فخر روزگار توانند بود مثل علامی شیخ ابو الفضل و ملک الشعرا
شیخ ابو الفیض فیضی و شیخ ابو الخیر و غیرهم سفر نمودند که اسامی فرزندان را برونق مسمیات داشته اند و در شهر ذیقعده سنه
احدی و الف در لاهور برحمت حق پیوست و شیخ و فخر الکمل تاریخ اوست شیخ اودان جونپوری صاحب کمالات
معنوی و سالها ارشاد طالبان نمود شیخ بهوی سنبلی بصفای باطن و کمال معنوی اشتهار داشت میان وجیه الدین
گجراتی مدت پنجاه سال بر سجاده ارشاد و هدایت متمکن بود بفقر و فاقه و توکل گذرانیدی و همه وقت درس گفتی در علوم
نقلی و عقلی خوب دانستی صاحب تصانیف شریفه هست بر اکثر کتب علمی شروح و حاشیه نوشته شیخ الهداد
خیرآبادی صاحب ارادت و حالات بود و سالها ارشاد طالبان نمود شیخ نظام نارنولی سالها بر سجاده مشیخت
ارشاد طالبان نمود شیخ جلال تانیسری صاحب معارف و حالات بود و کمالات صوری و معنوی

بود بارشاد طالبان اشتغال داشت شیخ داؤد چهنی وال صاحب ذوق و سماع و وجد و درو دیگر بود سالها
بر مسند ارشاد و هدایت طالبان بود شیخ موسی آهنگر که بکشف و کرامات اشتهار داشت و در اوائل سلطنت
حضرت خلیفه الٓهی درگذشت و در لاهور مدفون است شیخ نعمت الله گجراتی صوفی مشرب و حکیم طبیب بود
شیخ عبد الغفور اعظم پوری سالها در پرگنه اعظم پور بارشاد طالبان گذرانید شیخ یوسف هرکن مجذوب لاهوری
که بمکاشفه مشهور و معروف بود شیخ رحمت الله برادر شیخ حمید محدث صاحب حالات صوری و معنوی
بود و چون در گجرات بیمار شد در سنه نهصد و نود و پنج عزیمت مکه نموده آنجا فوت شد شیخ عبد الله
بداونی که در اصل هندو بوده است و در وقت خواندن گلستان چون بنام پیغمبر رسید از استاد پرسید که
این چه کس است پارهٔ بیان از مناقب آنحضرت نموده و بشرف اسلام مشرف گشته بعلم و فضل موصوف است
و بورع و تقوی معروف شیخ طه از خلفای شیخ سلیم است و در گجرات میبود شیخ ماه از خلفای شیخ
ادهن است و سالها در گجرات بود و همانجا در سنه نهصد و نود و چهار فوت کرد شیخ عبد الله سهروردی در گجرات
بود شیخ کپور مجذوب در گوالیار میبود و در عوام هند را عقیدهٔ طرفه است در باب او امیر سید علاء الدین
اودهی از بزرگان وقت بود بکمالات انسانی اتصاف داشت این بیت بخاطر ایشان رسیده ندانم گل
خود رو چه رنگ و بو دارد * که مرغ هر چمنی گفت و گوی او دارد * شیخ اله بخش کده مکتسر خالی از جذبه نبود سید صالح
فتح پوری که بفتح پور میوه اشتهار دارد او نیز خالی از جذبه نبود سید احمد مجذوب عیدروسی که امروز در بروج است
و خوارق بسیار از او دیده شده و صاحب مکاشفه است سید جلال قادری آگروی از بزرگان وقت بود این
فقیر چند سال با ایشان همسایگی داشت شیخ کبیر ملتانی از نبایر قطب الواصلین شیخ بهاء الدین ذکریا در
ابتدای حال شرب خمر نمودی و ارتکاب اقسام ملاهی کردی چون بخدمت حضرت خلیفه رسید ترتیب یافته تارک
شد و روش آبای کرام گرفت شیخ حبیب الله صوفی صاحب حال بود شیخ ابو اسحاق مهرنگ
لاهوری اهل لاهور را باو عقیده کشف و مشاهده است سید مبارک الوری خالی از جذبه نیست و از ارباب
ریاضت است شیخ کمال الوری خلیفه و خویش شیخ سلیم است شیخ ماکهو آگره مجذوب بود و سخنان غریب
که انکشاف باطن از آن شدی از او بسیار واقع میشد شیخ علاء الدین آگره او نیز مجذوب و صاحب کمال
بود سید مبارک گوالیری از نشاء جذبه بهره مند بود روزی شخصی در حالت غلیان حال از او پرسید که
چه حال دارید بزبان هندی گفت که پیچی سی لاگی هے یعنی جنور نو آمده را که چشم دوخته می آورند چون ده
سه روز میگذرد و او را اندک بهم میرسانند که از چشم او کنند و آهسته آهسته اندک اندک چشم او را
واساخته آشنا سازند آنکه اندکی از چشم او واساخته باشد باین عبارت اطلاق کنند شیخ خلیل

افغان شیخ خواجه بختیار سالها در آگره بود و باز و جره بسیار داشت و اسباب دنیائی نگی نداشت
اکثر اوقات شکار کردی و طعام همه وقت در مطبخ او موجود بودی و اگر در روزی چند کس می آمدند و هر یک جدا جدا
می آمدی هر کس طعام تازه آوردی و بفقرا و مساکین خیرات کردی بعضی گمان کیمیا باو داشتند او چنان بود
شیخ منور آگره مجذوب سالک بود و بفقر و توکل گذرانیدی و امرا را مرید گرفتی شیخ حسین خلیفه شیخ
خوارزمی درویش صفا کیش صاحب وجد و حال بود سالها در آگره گذرانید شیخ حاجی احمد لاهوری
حاجی بود لادے مجذوب سندی شیخ جلال حجام حجام سندی شیخ بنک کاکوری شیخ
محمد عاشقی سنبلی شیخ عبدالعزیز دهلوی صاحب مکارم اخلاق بود شیخ مصطفی دریابادی
شیخ حسین ادهه شیخ حمزه مجذوب شیخ ابن امروهه شیخ قیس خضرابادی شیخ عبدالکریم
بهار موسی شیخ رکن الدین ولد شیخ عبدالقدوس گنگوهی شیخ حبیب لاهوری شیخ سعدی
کاکوری شیخ حامد ملتان گیلانی شیخ بیاره کوریه شیخ محمد جیبه ملا طاهر بهنی محدث گجراتی
شیخ نصیر کیمیاگر هندونی شیخ ذکریا اجودهنی دهلوی شیخ عبدالکریم پانی پتی شیخ تاج الدین
لکهنوتی شیخ ابو الفتح گجراتی شیخ بها الدین مجذوب سنبلی شیخ برهان کالپی وال از مشایخ وقت
بود صاحب وجد و حال و زهد و تقوی یگانه وقت بود شیخ محمد بهکاری در اصل از ولایت بهار است از پدر
و از امرا بوده در عنفوان جوانی او را دلوله شده و سیر بلاد ایران کرده در بغداد طالب علمی نموده در مکه حدیث
خوانده مدت چهل سال در پتن نهرواله ارشاد طالبان بود در تصوف تصانیف دارد شیخ وجیه الدین
گجراتی معاصر میان وجیه الدین ست در توکل و فقر شانی عظیم داشت و اهل آن دیار با و اعتقاد دولا
دارند در سنه نهصد و نود و پنج در گذشت پوشیده نماند که در ایام دولت این پادشاه حقایق آگاه ازین طایفه
در بلاد هند بسیار بودند و هستند که این کتاب تفصیل اسامی ایشان بر نیاید و تبرکاً جمعی را که اکثر اهل روزگار
بر بزرگی ایشان اعتقاد دارند و این بیچاره خدمت اکثر ایشان را دریافته و به بزرگی عقیده دارد یاد کرده شد

ذکر حکمای

حکیم الملک علم حکمت و دیگر علوم و طب و اثقی نام شمس الدین محمد ست حضرت
خلیفه الٰهی خطاب حکیم الملکی دادند در آخر عمر بزیارت حرمین رفت و آنجا فوت شد حکیم سیف الملوک
شجاعی تخلص چند سال در هند بوده باز بولایت رفت حکیم رسل شیرازی از مقربان درگاه اعلی
بود حکیم مصری عرب صاحب علم و عمل طبیب عمریست که طبابت میکند و درین فن رتبه عالی
دارد و صاحب مکارم اخلاق و مجاهد او صافیست حکیم عین الملک شیرازی در علم کحل رتبه عالی دارد
و صاحب مکارم اخلاقست حکیم مسیح الملک شیرازی ترتیب یافته حکیم نجم الدین عبدالله بن شرف الدین حسین

بود و صاحب مکارم اوصاف بود حکیم علی خواهرزادهٔ حکیم الملک بفضائل مکتسبه موصوفست و بمعالجه مرضی
مشغول بود و از مقربان درگاه عالیست حکیم ابو الفتح گیلانی که در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی تقرب تمام یافته
بود بجودت فهم و جودت طبع و دیگر کمالات انسانی امتیاز داشت و در سنه نهصد و نود و شش درگذشت
ملا میرم سلیمان از ماوراء النهر بود بخلافت و سلامت نفس موصوف بود حکیم جلال الدین مظفر اردستانی فی
الحال در خدمت حضرتست حکیم احمد بنوی جامع فضائل بود در عرب و عجم سیر کرده بود و انبساط طبع داشت
حکیم حسین گیلانی صاحب اخلاق حمیده است حکیم همام برادر حکیم ابو الفتح است بفضائل و کمالات
آراسته ست حکیم فتح الله شیرازی حکیم لطف الله گیلانی بخلافت اتصاف داشت در ملازمت
مریم مکانی بود ملا میر طبیب هروی بود نبیرهٔ مولانا عبد الحی هروی متبرک بود مها دیو طبیب هندوستانی
ملا شهاب الدین حکیم گجراتی خالی از فضیلت نبود شیخ بهینا بن شیخ حسن پانی پتی در جراحی
دستی تمام دارد و معالجات قلیل از غرائب در عمل طبیب است طبیب حکیم احمد گیلانی شاگرد
حکیم الملک مولانا قطب الدین کمال در جراحی دستگاه عظیم داشت بیارجیو امروز در جراحی
دستی دارد بهرن امروز در جراحی مهکال ممتاز بود چندرسین هندوی جراح در وادی خود امتیاز داشت
جراح نیز با و قریب بود ذکر شعرائیکه در ایام سلطنت خلیفهٔ الٰهی در هندوستان صاحب تخلص
دیوان بوده اند و نیز هستند ملا غزالی مشهدی چند سال در پیش خانزمان بود و چون خانزمان بقتل رسید
در خدمت حضرت الٰهی میگذرانید چند کتاب مثنوی و دیوان شعر دارد و کلیات او قریب صد هزار بیت
میگویند در زمان تصوف مناسبت تمام داشت شعرش شوری شد و از خواب عدم دیده کشودیم * دیدیم
که باقیست شب فتنه غنودیم * ما ز مرگ خود نمی ترسیم اما این بلاست * کز تماشای بتان محروم میباید شدن
چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو * مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو * خفتگان خاک
یکسر کشته تیغ تو اند * هیچ دخلی نیست شمشیر اجل را در میان * بحر نیست ضمیر من که گوهر دارد * کانیست ضمیر من
که آذر دارد * صور قلم و لوح محشر دارد * مرغ ملکوتم سخنم پر دارد ملا قاسم کاهی بفضائل و کمالات موصوف
بود و در علم موسیقی امتیاز داشت و در کمال بی تعلقی و آزادگی میگذرانید مدت بست سال عمر یافت
و جواب بوستان گفته دیوان اشعار دارد و از انجمله است شعر چون سایه مرتیم بهر سو روان شوی * باشد
رفته رفته بما مهربان شوی * مرغ تا بر فرق مجنون پر زدن انگیز کرد * آتشی سودای لیلی بر سر او تیز کرد * چون زنی عکس
عارضش آینه برگ گل شود * گرد آن آینه طوطی بنگرد بلبل شود خواجه حسین مروی در اصل وزیر زاده است
کسب علوم نموده با دراک عالی و حدت فهم از اقران امتیاز داشت سالها در خدمت جنت آشیانی همایون پا

بود و قرب تمام داشت از مجلسیان بهشت آیین بود از وست سه آنم که ممالک سخن ملک منست ٭ صراف
خرد صیرفی سلک منست ٭ دیباچهٔ کن ز دفتر من ورقی ست ٭ اسرار دو کون بر سر کلک منست ٭ زر حجتی که
مرا با تو هست میخواهم ٭ همی تو دانی و من دانم و خدا داند ٭ قصیده گفته که مصرع اول جلوس حضرت خلیفهٔ الٰهی
و مصرع ثانی تاریخ ولادت باسعادت شاهزاده سلطان سلیم میشود این مطلع از انست مطلع بعد الحمد از پی
جاه و جلال شهریار ٭ گوهر مجد از محیط عدل آمد آشکار ٭ در آخر عمر رخصت وطن گرفته بکابل درگذشت
شیخ ابوالفیض فیضی ولد شیخ مبارک ناگوری ست که از علمای کبار و مشایخ بزرگوار بوده در توکل و تجرید شانی
عظیم داشت شیخ فیضی در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی نشو و نما کرده و بخطاب ملک الشعرائی شرف امتیاز یافته
و در فنون شعر ید بیضا آرد و موارد الکلم نام کتابی در اخلاق نوشته که حروف منقوطه ندارد و تفسیر کلام الله نیز
بی نقط تمام کرده موسوم بسواطع الالهام و دیوان شعر پانزده هزار بیت زیاده است و چند مثنوی دارد
و در شعر سرآمد شعرای وقت است و در انشا مفرد و یگانه است علم غریبه و حکمت و طب بسو دیگر علوم ورزیده
از روی جمعیت نظیر خود ندارد و این فقیر را از صغر سن با آن یگانهٔ عصر نسبت صداقت ست و از مکارم اخلاق
و انبساط طبع همتا ست ذات ملکی صفات او را بر روزگار منت ست این چند بیت از ان نهاد بر سبیل یادگار
قلمی شد **ابیات** مژگان ببند چون قدم از دیده میکنی ٭ مردان ره برهنه نهادند پای را ٭ چه دست میبری
ای تیغ عشق اگر داد ست ٭ ببر زبان ملامت دگر زلیخا را ٭ نظر فیض چو بر خاک نشینان فکنم ٭ مور را مغز سلیمان
رسد از قسمت ما ٭ مشکل که سیل دیده بگردش در آرد ت ٭ طوفان نوح میطلبد آسیای تو ٭ الٰهی عشق رخصت ست
که از دوش آسمان ٭ بر دوش خود نهم علم کبریای تو ٭ کعبه را ویران مکن ای عشق کانجا یک نفس ٭ گه گهی پس مانده گان
راه منزل میکنند ٭ در خود فرو روار طلبی آرزوی جان ٭ با کاروان بگوی که یوسف بچاه نیست ٭ تا چند دل
بعشوهٔ خوبان گرو کنم ٭ این دل بسوزم و دل دیگر ز نو کنم ٭ سر بر نزد ز باغ امیدم گلی نشاط ٭ تا کی هوس
بکارم و حسرت درو کنم ٭ فیضی کنم تهی دره عاشقی به پیش ٭ دیوان خود مگر بدو عالم گرو کنم ٭ معراج سعی خویشتن
باید بود ٭ محراب بجود خویشتن باید بود ٭ ابواب حریم خویشتن باید بود ٭ فراش وجود خویشتن باید بود ٭ فیضی
قدم چند ز خود برتر نه ٭ از خود بدرا و رخت بر در نه ٭ بر خویشتن در و بخته دیده به بند ٭ دنگاه دو صد قفل مژگان بسته
تا بچه دریوزه این در شدم ٭ تا بدل دوست توانگر شدم ٭ کم طلبیدم گهرم بیش رفت ٭ بس نشستم قدمم
بیش رفت ٭ خواجه حسین ثنای مشهدی از مشهد طوس بخدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی رسیده مشمول مراحم خسروانه
شد و دیوان و کتاب و مثنوی دارد و اقسام شعر را خوب و استادانه میگفت و از شعرای وقت امتیاز
داشت از وست سه ترک مستم چو کله گوشهٔ یغما شکند ٭ نقد دلها بر د از طره و دریا شکند ٭ هر گزم قدری

تو بخاطر رسد * که نه بر عارض گل رنگ تمنا شکند * چنان نار ریزد ز پا تا سر تش * که رفتن تواند نازش از
بستر تش * ملا عرفی شیرازی جوانی بود صاحب فطرت و فهم عالی داشت و اقسام شعر نیکو گفتی
اما از بس عجب و نخوت پیدا کرده بود از دلها افتاد و به پیری نرسید و دیوان شعر و مثنوی دارد و بر سبیل یادگار این چند
بیت از و تحریر یافت * فرداکه معاملان هر فن طلبند * حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند * آنها که درود ده
جو بستانند * و آنها که نکشته بخرمن طلبند * کسی که تشنه لب نازست میداند * که موج آب حیاتست
جبین پیشانی * ای سیما اثری با نفست نیست ملاف * امتحانی بکن اینک دل بیمار نیست * قابل درد
محبت کس نباید در وجود * رنگ و روی خویش را هر کس به ستانی شکست * عشق میگویم و میگریم زار
طفل نادانم و اول سبق است * ملا شیدا از سری لاهوری اگرچه عامی بود اما در شعر مناسبتی تمام داشت
و صدت طبعش بحدی بود که در اندک زمانی قصیده ترتیب داد چند بیت از وست * چنان فریفته شد
دل جمال سلمی را * که با دلست بدرستگی تسلی را * هجوم ناز چنان کرد پیش بار گرفت * که راه نیست در آن
تنگنا تمنی را * و در مدح نیر اعظم هزار بیت گفته و آنرا صبح جهان افروز نام کرده تمام آن مقطعات است از انجمله
این قطعه نوشته شد * قطعه در عشق کشان اسیر محنت * بسیار شنیده ام کسان را معشوق دل آفتاب باید
امید بار ز زور رسان را * چرا ای اشک در چشم از وداع یار میگردی * کجا بودی که اکنون مانع دیدار میگردی
سراپا جانی ای باد صبا در قلب شوقم * بسرت گردم مگر در کوی او بسیار میگردی * ملا قیدی شیرازی
از مکه معظمه است حضرت خلیفه الهی رسیده بعنایات بادشاهانه سرفراز گشت و در فتح پورسیکری درگذشت
و در سفر کابل با این فقیر همخانه بود و این ابیات از وست * متاع شکوه بسیار است عاشق همان بهتر * که
خبر در روز بازار سی قیامت بار بکشاید * نه بمیرم من و غیری بود اعش نرسد * ساربان گرم حدی
باش که محمل برود * کدام مرهم لطف از تو بر دلست مرا * که جان گداز تر از داغهای حسرت نیست * ای قدم نهاد
هرگز از دل ستمم برون * حیرتی دارم که چون در هر دو سلی جا کرده * یادگار حالتی انطائفه چغتائیست
در سلک سپاهیان حضرت خلیفه الهی انتظام داشت و این ابیات از وست * نماند آنقدر از گریه
آب در جگرم * که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد * بجای رشته پیراهنت ای کاش من باشم * باین تقریب
شاید با تو در یک پیرهن باشم * قاسم ارسلان مشهدیست در ما وراء النهر نشو و نما یافته سالها در خدمت
حضرت خلیفه الهی گذرانیده خط نستعلیق خوب مینوشت و سعت مشرب داشت و دیوان شعر دارد از وست
* ای نیمجان آمده بر لب ترا چه قدر * جائیکه یک نگاه بصد جان برابرست * لفظ و معنی بجال من گریند * بی تو
چون روی در کتاب کنم * گریان چو بسر منزل احباب گذشتیم * صد مرتبه در قدم از آب گذشتیم * محمد مومن

کنک با خانخانان میباشد و شعر نیکو میگوید و این اشعار ازوست ؎ چنان بهانه طلب گشته در جفا که اگر
بخاطرش رسم این هم گناه می باشد * ترسم رسم بکعبهٔ مقصود بگذرم * ازوست این شتاب که در طینت منست
الفتی یازبیخان کوکه میباشد ازوست ؎ صد نامه در رو کلک شوقم پرداخت * در راه نسیم نوبهاری
انداخت * از بخت بدم یکی بجانان نرسید * گویا که نسیم نیز با نجم ساخت * مرزا حسن جوانیست از
علم تاریخ بهره مند و در ملازمت حضرت شاهزاده سلطان سلیم میگذراند ملک محمود بیار دیگر انی بفضائل و
کمالات آراسته بود و از دو حال چاشنی تمام داشت این مطلع ازوست مطلع دارم دل گریان که من قبله نما
می خوانمش * او سوی ابروییش کشد هر چند میگردانمش * شیخ ربانی از نسل شیخ زین الدین است دیوان شعر
دارد و خمسه را تقلید کرده همه عمر در درگاه گذرانید ازوست ؎ ز تاب قهر نشان مرا میانه آتش * بنا گرم
کنی از کرانه آتش * بفکر آن دهن تنگ ابرو چو هلال * همان شدم که نیارد مرا کسی بخیال میر دوری
خوشنویس که حضرت او را خطاب کاتب الملک داده بود صاحب دیوانست این بیت ازوست شعر
گه در درون دیده و گه در دل حزینی * از شوخی که داری یکجا نمی نشینی * فکری سید محمد جامه باف سالها
در خدمت حضرت خلیفهٔ الٰهی گذرانیده در رباعی امتیاز دارد چون همه وقت رباعی گفتی و هم رباعی مشهورست
ازوست رباعی آنروز که آتش محبت افروخت * عاشق روش عشق ز معشوق آموخت * از جانب دوست
سر زد این سوز و گداز * تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت * ایضاً در عشق کجاست بخرد دیدار کجاست * سرگشته
کدام و طالب یار کجاست * او در دل و روی خلق در کعبه و دیر * بنگر که کجاست یار و اغیار کجاست ایضاً
فردا که نماند از جهان خبر خبری * ظاهر شود از بهار محشر اثری * چون سبزه ز خاک سر برارند بتان * ما نیز
بعاشقی برآریم سری * میر حیدر معمائی رفیعی تخلص داشت فهم عالی و سلیقه درست دارد
و در فن معما و تاریخ ید بلست و در ملازمت حضرت خلیفهٔ الٰهی میگذراند ازوست ؎ من تا بوت رفیعی
رشکها بردم که تو * جنبش گریان ترا از اهل عزا می آمدی * ناز که دلم ای شوخ علاجم چه تو انکرد * من عاشق معشوق
مزاجم چه توان کرد * زاهد نکند گنه که قهاری تو * ما غرق گناهیم که غفاری تو * او قهارت خواند و ما غفار
یارب بکدام نام خوش داری تو * سید محمد نجفی از ولایت بهند آمده بواسطهٔ ناهمواری طبیعت دو
سال در قلعهٔ گوالیر محبوس ماند و در آخر مراحم جبلی حضرت خلیفهٔ الٰهی رقم عفو بر جرائم او کشیده این ابیات
ازوست ؎ در آتش هوس دل فرزانه سوختیم * قندیل کعبه بر در بتخانه سوختیم * ما رخصت این چون نخل
را تو دادیم * گفتیم نو شتیم نخل را تو دادیم * بعشرت تو که ما بلبلان این چمنیم * که گل شگفت ندانسته ام که باغ کجاست
سنگ تو و بخت من و قندیل همانست * پیشانی رسوائی و قندیل همانست * در کشور تو نام وفا گریه آورد *

قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد * در ایامی که در گوالیر محبوس بود این ابیات گفته بود ع دلی دارم سیه چندانکه آهم * بصد مشعل ره روزن ندارد * میرزا قلی میلی سالها در خدمت نورنگخان که یکی از امرای دودمان عالی شاه است میبود و دیوان از غزل و قصیده دارد و این ابیات از وست ع دانسته که مهر تو با جان همی رود * بر خاک کشتگان گذری سرگران هنوز * چو تار سبحه ز صد دل گذر کند یک تیر * ز بسکه حملهٔ او جا کند بر اعدا تنگ * چون نظر در خواب بر خورشید رخسارش کنم * ترسم از تاب نگاهی گرم بیدارش کنم * تا آنکه بپرسیدن ما آمده مردیم * آیا زکه پرسیده ره خانهٔ ما را * رفتیم ز مجلس تو و عمری بر گذشت آن ذوق با خیال تو هم صحبتیم هنوز * ملا طریقی چند سال در ملازمت حضرت خلیفهٔ الٰهی گذرانید در آخر بسفر حجاز رفت و در گذشت * این ابیات از وست ع کسی بگفت و بپرسید کین چه مرحله بود که خضر آنکس و واپسان قافله بود * من سبک آنم که پا در همت دامن کشید * نه بکین منت نه هند نه از کسی منت کشید * ملا متقی بخاری از ماوراء النهر بملازمت حضرت خلیفهٔ الٰهی رسیده مشمول مراحم نهایت مده باز مراجعت کرده به بخارا رفت از وست شعر * چو نقد هستی مجنون نم نگارسته بود * خدا بنقد بیامرزدش که یارسته بود * ملا صبوحی عمری در درگاه جهان پناه بود و این ابیات از وست ع حالت خویش چه حاجت که باو شرح دهم * که مرا سوز دل هست اثر خواهد کرد * ضعف غالب شد و از ناله نماند دلم * دگر از حال من او را که خبر خواهد کرد * در از افتادگان مژگان بلا انگیز میباشد * بیاض دیده چون گلگون خونریز میباشد من شمع جانگدازم تو صبح دلگشائی * سوزم گرت نبینم میرم چو رخ نمائی * ملا حرفی ساوجی در گجرات مدتی باین فقیر مصاحبت داشت بدرگاه جهان پناه چندگاه بود همراه ملک الشعرا شیخ فیضی وقتی که بجانب دکهن میرفتند رفت و سفر حجاز اختیار کرد از وست ع ز طوف کعبه ممنوعم وگرنه می فرستادم * کت پای حرم خار مغیلانش * گلفروش من که خواهد گل ببازار آورد * با بیدل تاب غوغای خریدار آورد * ملا عبد الله رازی اقسام شعر از غزل و قصیده دارد چند سال باین بیچاره مصاحبت داشت این ابیات از وست ع از خون لبم شکوه اگر ترمی شد * از روزن دیده دود بیرون می شد * اشکم همه زیر اخگر بخت آهم همه تاب داده نشتر می شد * میر مغیث آزاده و آراسته است در گجرات بخدمت مرزاخان خانخانان رسیده بمدد و تربیت ایشان سفر حجاز اختیار کرد این ابیات از وست ع تا زلف بر رخ همچو مه خواهد بود * تا خط شه حسن را سپه خواهد بود * گر خانه ز خشت آفتابم سازند * روز من بیچاره سیه خواهد بود * محوی که ز کوی عقل بیرون میگشت * آواره تر از هزار مجنون میگشت * دور از تو دور دیدم آن گم شده را در بادیه که بادو در خون میگشت * من جان و دل حزین نمیدانستم * من گریهٔ آتشین نمیدانستم * فی نام من

گذاشتی و نه نشان ٭ ای عشق ترا چنین بهیدا نستم ٭ میر محمد معصوم نامی بکری از سادات صفویست
جوانیست بصلاح و تقوی آراسته و سالها بالفقیر همدم و مصاحب بوده و دیوان شعر و مثنوی دارد و این
ابیات از وست شعر باز دل وصل او مصلحت جان گذاشت ٭ آرزوی درد کرد و خواهش درمان گذاشت
نامه زاندوه هجر سوی عدم رخت بست ٭ وای که جان زاغم دوست گریبان گذاشت ٭ رسیده است پای
بجای که جامه محرم نیست ٭ چه خوش هست آنکه از خود روم و تو حال پرسی ٭ بتو شرح حال گویم بزبان بیزبانی
در عشق نشانه ایست عشاق خسته را ٭ هاشم قندهاری از مصاحبان خانخانان بیرم خان بود و این
ابیات از وست بیت روم در باغ بی رویت و اشک واژگون ریزم ٭ بپای هر گلی بنشینم و از دیده خون
ریزم ٭ خواجه حسین جامع فضائل و کمالات داشت اکثر عمر با میرزا هندال میبود و آخر عمر در خدمت
حضرت خلیفه الهی گذرانید دیوان شعر دارد این رباعی از وست رباعی ای گل نه سزد بدامان تو دست ٭ بر نام تو
عاشقیم و بر روی تو مست ٭ ای طرفه حاضری و غائب ز میان ٭ پنهانی و ظاهر از تو هر چیز که هست ٭
ملا لطفی منجم بدیهه خوب گفتی تا هزار بیت در یک مجلس بزبان او رفتی ندیم مشرب بود و تقلیدی کردی
و نجوم نیکو دانستی و چند سال باین فقیر مصاحبت داشت و این ابیات از وست شعر گل گل از تاب
شراب آرزوی چون گلزار شد ٭ گلفروشان مژده تان باد که گل بسیار شد ٭ بغیر بوی تو از باغ و بوستان
نشنیدم ٭ به هیچ گل نگذشتم که بوی جان نشنیدم ٭ دلم گر شعله دوزخ شود افسردگی دارد ٭ گل از نجم گر از
جنت دمد پژمردگی دارد ٭ روغنی سالها در خدمت حضرت خلیفه الهی بود و زبان هم جوار بیشتر است از وست
شعر قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا ٭ تا کشد جذبه شوقش بسر راه مرا ٭ زبان فی گوی قاصد شرح
شوقم را که در نامه ٭ ز دست از بیخودی حرف از قلم بسیار افتاده ٭ نویدی عمری در درگاه جهان پناه
بود و این ابیات از وست بیت قضا چو نامه جرم شراب خواره نویسد ٭ نوید عفو خدا او نهم بر کناره
نویسد ٭ ملا شکیبی اصفهانی کسب کمالات کرده صاحب اخلاق حمیده است شعر رنگین میگوید و در
صحبت خانخانان میرزا خان ولد محمد بیرم خان میباشد از وست شعر هنوز ناوک تشبیهای من اثر دارد ٭ که کمان
شکسته من تیر کارگر دارد ٭ دلم بهجر درآویخت رحمت ای بخت ٭ که دست عربده با کوه در کمر دارد ٭ تو گل بدامن
یاران فشان که تخته هجر ٭ بنوک هر مژه صد پاره جگر دارد ٭ میر فارغی برادر امیر فتح الله شیرازیست عمر در
ملازمت حضرت بوده و این بیت از وست بیت گر آشکار کنم در جهان نمی گنجد ٭ محبتی که مرا با تو در دل
نهفتست ٭ یوسف قلی آهنی از ترکمانان شاملوست شعر خوب میگوید و در خدمت خانخانان میباشد
از وست شعر عشق مقناطیس یک جنبش اندر دل ناوکش ٭ تا برون شد محبت جذب پیکان کرده بود ٭ چو

شعله را در مضطرب آتش پرستی وان * که چشمش رفته و در چشمش در آتشخانه میر قصد * حرفی بادشاه
ولد شاه قلی نارنجی ست که از امرای قدیم الخدمت این درگاه است جوانی بود شایسته و مناسبت شعر تمام
داشت ازوست ست زین چاشنی که چمن ازل با بتان دهد * جایی رسیده عشق که بیدرد جان دهد
غایت رشکم نگر کز بیخودی آیم بهوش * گر کسی آگه شود کین گفت و گو از یار کیست امیر سید علی منصور که
جدائی تخلص اوست که مصور بی بدل بود و سالها در خدمت جنت آشیانی گذرانید ازوست ست صبحدم
خار دم از همدمی گل میزد * ناخنی در دل صدپاره بلبل میزد * نیم بسمل چو رسیدم و افتاده و دور از کوی دوست
میروم افتان و خیزان تا به بینم روی دوست * ملا قدری شیرازی مدتی در هند گذرانیده مراجعت
کرد این ابیات ازوست بیت چندان امان نمیدهدم بیخودی که جان * داند که چون برآید و قربان او شود
تشبیهی کاشی تجرد پیشه و بی قید ست و در ملازمت حضرت میگذرانید این شعر ازوست شعر یکی بر جود
بنال ای خاک گورستان بشادابی * که چون من کشته رندست و خنجر در لحد داری * تو هر رنگی که خواهی
جامه میپوش * که من آن جلوه قدی شناسم میر شریف وقوعی جوانی بود بفضایل آراسته
علم تاریخ را نیکو میدانست و در انشا و خط ممتاز بود و در سلک خدمتگاران حضرت خلیفه الهی منتظم بود و با این
فقیر نسبت صداقت تمام داشت و در سنه اثنی و الف درگذشت و این ابیات ازوست ست با این شوخ قم
بدل گستاخ می آیی * که برپای خیالت ریزد آه آتشین نالم * همین ذوق ست مقصد در حقیقت عشق و عاشق را
نه پنداری که جانرا بر تو افشاندم زیان کردم قراری گیلانی برادر حکیم ابو الفتح است از ملازمت حضرت حسب الحکم
به بنگاله رفت و آنجا درگذشت و صاحب دیوانست این رباعی ازوست رباعی کز عشق مرا باز خریدار افتد
کاری نکنم که پرده از کار افتد * سجاده پرهیز چنان افشانم * کز هر تارش هزار زنار افتد * ملا غیرتی شیرازی
مدتی در هند بود و باز بشیراز رفت این ابیات ازوست ست بقتل غیر هم راضی نیم زیرا که میدانم * اجل زهر
هلاک از خنجر جلاد من برده * ز تار سبحه زاهد گره بصد شوق بگشاید * برو یک چند این رارشته زنار کن خوش
دیاریست سر کوی محبت که شود * همه با مهر بدل کینه افلاک آنجا * هلاک آن مژه قاتلم که خون مرا * چنان بریخت
که یکقطره بر زمین نچکید ملا خیالی گیلانی از یاران اهل دردمند انست و در سلک خدمتگاران
انتظام دارد ازوست ست بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش * ز گفته که دل افگند پشیمان باش * چه باک
مرغ که گر شغل روزگار انیست * ز نور هر قدم دام کن گریزان باش * هر کس که بنی المهی ریزد بگریه آب رو *
زاهد بخلوت میبرد موسی بطور ابرام را میر خسروی خواهرزاده میرزا قاسم گنابادیست در خود بالاغت حضرت
رسیده بمراحم خسروانه ممتازست و این ابیات ازوست ست غبار چشم من و غیر اگر برآمیزند * ز بیم هو بجنبی محبت

نتوان جدا کردن * ز سوز عشق باشد خسرو یرا دل چنان روشن * که شمع مرقد او می توان کرد استخوانش را * بنادانید
شیران حرم سر پنجه بازخونم * سگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن * ملا فهمی طهرانی با اعظم خان میبود
و این ابیات از وست * قدر من کم شد که من در عشق صابر نیستم * قدر کو کم شو که من بر صبر قادر نیستم
از بخت خود ای دل گله نتوان کردن * خود را گله قافله نتوان کردن * مخروش منال از پی هر رفتنی * خود را
جرس قافله نتوان کردن ملا سهمی بخاری او نیز بخان اعظم میبود از وست بیت هلال عید نسبت
داشتی با طاق ابرویش * اگر بودی هلالی دیگری پیوسته پهلویش * ملا نیازی سمرقندی در خدمت حضرت
جنت آشیانی گذرانیده و ملازمت حضرت خلیفهٔ الٰهی را دریافت اکثر عمر در تتبع بسر برده فنون شعر نیکو دانستی
تصنیفات در هر فن دارد از وست * بر فلک نیست شفق بادهٔ گلفام منست * اندرو در کشم طاس فلک
جام منست * چه توانم که گردی آن نگار تند خو گردم * خیالش در نظر آورده هر دم گرد او گردم * در تنم کیست
از باد صبا پیراهنش * بلکه جانی یافته پیراهن از لطف تنش * میر حسن زبانی از افاضل وقت بود از عراق
بعزم ملازمت می آمد در راه گذشت * مرا بر ساده لوحیهای حسن زبانی خنده می آید * که عاشق گشته چشم کرم
از یار سیم دارد * زنادانی بر او گردید همدم کار من ضایع * عجبتر آنکه بر من هستی بسیار هم دارد امینی سالها
در خدمت خلیفهٔ الٰهی بوده بخاریست و در انشا دستی داشت شهر آشوب مثنوی گفته بود دیوان شعر دارد
مدتی در بندگی حضرت خلیفه الٰهی بود و چندگاه واقعه نویسی کرد مظهری کشمیری از خدمتگاران درگاه است
و این اشعار از وست * اقبال حسن کار تراتبش برده است * ورنه صلاح کار ندانسته که چیست
فدای آیینه کردم که دلستان مرا * درون خانه بگلگشت بوستان دارد * شیخ چشتی دهلوی حسن نام
داشت از مریدان شیخ سلیم ست و در لباس صوفیه میبود بذوق و شوق میگذرانید * پیش
میر حاج لنگ مدتها با خانزمان میبود و در آخر از مساعدت بخت بحضرت رسید و از ندما بود و در
بهرام سقا در لباس صوفیه بود و سقائی کردی و آب بمردم دادی و از ملازمت حضرت بسراندیب رفت و آنجا
در گذشت دیوان شعر دارد و این ابیات از وست * اساس پارسائی را شکستم تا چه پیش آید * سر
بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید * به ترسازادهٔ دل دادم و سررشتهٔ دین هم * درین پیرانه سر زنار بستم
تا چه پیش آید ملا حیدری سه بار از عراق آمده از خوان احسان این درگاه بهره مند شده رفت از وست
* چو پاکان حیدری نامی توانی * کمال کسب کن در عالم خاک * که ناقص رفتن از عالم چنانست
که بیرون رفتن از حمام ناپاک * محمد صالح دیوانه ملقب بعاقل شده است پدر او را اعلائی کتابدار میگفتند
کتابدار حضرت جنت آشیانی بود و محمد صالح از صغر سن در ملازمت حضرت خلیفه الٰهی نشو و نما یافته و امروز

کامل بوظیفه واداد خوشوقت وآسوده است فارغی تخلص میکند واین ابیات از وست شعر سودای
سر زلفش بیا افگند زنجیرم * درین سودا بغیر از جان سپردن نیست تدبیرم صبری حاجی قاسم کوه برنا که بود در
خدمت مرزا حکیم بود و در آخر بملازمت حضرت رسید ملا علی احمد مهرکن بجمیع خطوط مهر را خوب میکند و شعر نیکو میگوید
و جامع اقسام فضائل ست واین ابیات از وست شعر مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم بر گردد * دلم را
بغفلت بیدار بینه باز میگردد * ز سنگ حادثه دل بشکند بسینهٔ ما * که ساختند ز الماس آبگینهٔ ما ملا حاتمی کسی
سالیست که مهر خوب میکند و شعر میگوید کامی جوانیست نورسیده و زبان شعر دارد واین بیت از وست
بیت همه تن خون کنم ز دیده چکم * گر بدانم که گریه را اثرست * ملا هاشم قصه محرم تخلص قصه خوانست و
شعر نیز میگوید واین بیت از وست شعر میان دیده و دل دید ماجرا میرفت * که دیده گفتگوی تو میدید و دل
بجا میرفت ملا عشقی در ملازمت خانخانان می باشد ملا لقائی جوان نورسیده است
و مدتی با فقیر میبود واین اشعار از وست شعر تا عشق ز مژگان بتان نیشتر آورد * خون از رگ و ز ریشهٔ من
جوش بر آورد * فریاد که تا چشم ندوم ترک خیالش * در دیده فرو رفت سر از دل بدر آورد * بجای اشک از چشم
دل افگار می بارد * همه خون جگر زین ابر آتش بار می بارد * مرغ دل با صید چشم او شکار انداز بود * هر سر مو بر سرم
چون مرغ در پرواز بود * ملا سمتی او نیز جوانیست نورس سالهاست که با فقیر میباشد از وست شعر
منم که غیر غم اندوختن نمیدانم * تمام آتشم و سوختن نمیدانم * بنور خاطر اگر روشناس خورشیدم * چراغ بخت
خود افروختن نمیدانم * شریف سرمدی اصفهانیست در سلک خدمتگاران این درگاه انتظام
دارد از وست شعر تا تیغ ناز از تب مجبور شد بلند * صد گردن نظارگی از دور شد بلند * تا بر سر
کونین هما و یم عقدهم را * دستی نبود بر دل ما شادی و غم را * شریف فارسی ولد خواجه عبدالصمد شیرین
قلم است جوان نورسیده تربیت یافته نظر کیمیا اثر حضرت خلیفهٔ الهی ست در تصویر و خط نیز امتیاز داشت از وست
شعر زمین عشق بکونین صلح کل کردیم * تو خصم گرد و ز یاد و ستی تماشا کن * فضای سینه ام از دوستی چنان پر شد
که با کمال و طرب ذره نیفزاید * تقی الدین محمد ششتری در ملازمت خلیفهٔ الهی میباشد از علوم عقلی و نقلی
نصیب کامل داشت و شعر نیکو میگوید از وست شعر گر دست رسید هم که بروی تو نظر کنم * باری دهان بیاد لب تو
شکر کنم * با آنکه نور سبزه بخاکم نشانده * دست دلی کجاست که خاکی بسر کنم * همین بنده این رسم که در چارسوی
عشق * با هر کرنه غارت زده سودا نماید میر غازی اسیری شعر دل خسته ام ز ناوک طفلی که روزگار هنوز نیست
اندازهٔ بیازرسی کمان هنوز * شوم گر مرغ بنشینم بدیوار سرای او * نسیم نا امید هر دم از دیوارم اندازد
ملا نور الدین ترخان از اهل خدمت حضرت جنت آشیانی بود و در سلک امرای حضرت خلیفهٔ الهی

انتظام یافته بود علم نجوم و ریاضی میدانست **ملا خانی** مدتیست در گجرات با فقیر میباشد از وست ــه
پیغام دوست داغ جگر تازه میکند ٭ درد وداع و ریخ سفر تازه میکند ٭ عاشق رخ خویش بر در تست سود و برفت
وان مهر که داشت با تو بنمود و برفت ٭ یک شب بهزار حیله در بزم وصال ٭ پروانه بشمع دیده بگشود و برفت
ملا واسعی مدتیست با خواجه معین خان میبود از وست بیت تو میدیم رسیده بجای که بعد ازین
امید را بقطع نظر یاد میکنیم ٭ **محمد رضا** جوانی بود طالب علم و نجوم نیز میدانست و در خدمت خانخانان
میگذرانید ــه خلوتی خاص است جانرا بالبش ٭ گوییا شادی یکبارگی تمام نیست ٭ هستی من از می گلفام
نیست ٭ بیخودم زان باده کو را نام نیست **مولانا نظری** از نیشاپور است و خالی از شگفتگی طبع نیست
واشعار بامزه بسیار دارد و قبل در خدمت خانخانان بود حالا بمکه رفت از وست ــه تو گر برهم زنی سودای
باری تر باندلی ٭ مرا سرمایه دنیا و دین نابود میگردد ٭ گر زیر گلبنی بقسم پا نمی سنهی ٭ جای بنه که ناله بگوش
چمن رسد ٭ بجانان میرساند شکوه از محنت غربت ٭ اگر بر شاخ طوبی بلبلی آواز بردارد ٭ **لقائی**
ولد یادگار حالا بکشتن پدر منسوب گشته بسیاست رسید از وست بیت تا غمزه خونریز تو غارت گر جانست
چشم اجل از درد و حسرت نگرانست **معصوم** ولد قاضی ابوالمعانی از وست ــه مرده حسرت بر اندم
که بری دست بتیغ ٭ کین عطاروزی آنست که جانی دارد ٭ **میر رکن الدین** از وست بیت یکحرف آشنا
بغلط هم کسی نگفت ٭ چندانکه خواب بهر افسانه سوختم ٭ **وفائی اصفهانی** با زین خان کوکه میباشد
از وست ــه در دل نیم شبان کوب چون روز شود ٭ همه در با کشایند و در دل بندند ٭ قحط وفاست اینکه
نکویان روزگار ٭ خوان نانهاده خون دل میهمان بخورند **میرزا بیک سهری** برادرزاده خواجه امین الدین
محمود وجاانست طبع خوش و سلیقه درست داشت چند بیت از وست ــه از نسیم دفع زهر چشم خشم آلود کن
گر نمک سازند شیرین چون بود بادام تلخ ٭ لعل حیات بخش تو در سایه خط ٭ چون آب قطره در ظلمات
سکندر رست ٭ چشم سیاه فتنه عابد فریب تو ٭ سحر آفرین جادوی عشاق پرورست ٭ **فنائی** ملا خورد
زرگر که همه عمر درین درگاه گذرانیده ابتدا توکر میرزا عسکری بود از وست شعر نگویم بهر تشریف قدومت
خانه دارم ٭ غریبم خاکسارم گوشه پروانه دارم **عزیزی** میر عزیزالله از سادات مدتها دیوان صدارت
بود و چون باشتغال دیوانی نپرداخت سالها محبوس ماند کتاب گل و مل و وجه القناعت و صحیفه العشاق
شهرآشوب از تالیفات اوست و دیوان قصاید و غزل نیز دارد از وست ــه نیست هر سوی ز مژگان دیده نمناک را
بر کنار افگند موج اشک من خاشاک را ٭ تن سیمین نشد از خاک پیرهن پیدا ٭ سمن در باغ خوبی شد ز
برگ یاسمن پیدا ٭ **ابن علی واقعی** از وست شعر جز عشق تو کاری نبود پیشه ما ٭ پرورده درد وست در رگ و ریشه ما

میر اماسی ازوست شعر تو شاه بازی مرغ و کبوتر مشتت ؛ عجب عجب که شود همدم کبوتر باز ملا غیری بخاری از همه قسم اشعار دارد و در دیوان ترتیب داده در هند آمده بملازمت حضرت خلیفهٔ الهی رسید و از نوال انعام آنحضرت شاداب گشته باز به بخارا رفت ازوست ؏ قضا جدا ز توخونم چرا نمی ریزد ؛ مگر ز دست قضا اینقدر نمی آید ؛ براه عشق تو در هیچ منزلی نرسیدم ؛ که در ره عشق ترا بیشتر رسیده ندیدم

طبقه سلاطین دکن

بیست و نه کس مدت حکومت ایشان از ابتدای سنه ثمان و اربعین و سبعمائه تا سنه اثنی و الف دویست و پنجاه و چهار سال است ارباب تواریخ متفق اند که چون آفتاب دولت سلطان محمد تغلق شاه از سمت الراس گذشته مائل بغروب شد در جمیع اقطاع و لایتش خلل ها پذیرفت و قلوب سپاه از متابعت او متنفر گردیدند و از عاملهٔ زمان فتنها متولد شد و سبب حقیقی حدوث فتنها آن بود که کارهای بزرگ بمردم دون و بدگوهر سپرده بود و آن مردم بفرمان هوا و هوس شغلها پیش گرفتند عملهای غیر مکرر بر زمین نهادند و چون ارادهٔ آن جماعت پیش برفت از مردمی که نشان بزرگی داشتند رنجیدند ؏ سر ناسزایان برافراشتن ؛ وز ایشان امید بهی داشتن ؛ سررشتهٔ خویش گم کردنست ؛ بجیب اندرون مار پروردنست ؛ چو بر ناکسان رنج بی سر بری چنان دان که در شیوهٔ بزری گری ؛ و از اعاظم وقائع واقعهٔ عزیز خمار بود که بواسطه میر صدهائی که خروج کردند مملکت پر فتنه و آشوب گشت و سلطان محمد بدفع این فساد متوجه گجرات شد و از انجا ملک لاچین را بطلب میر صدهای دولت آباد فرستاد و چون عفو و حلم در طینت او مخمر نبود میر صدها در راه از هیبت سلطان و قهرمان صولت او ترسیده ملک لاچین را کشتند و بدولت آباد رفته اموال و خزائن که در دولت آباد بود متصرف شده غبار فتنه انگیخته علم طغیان برافراختند و تفصیل این اجمال بمحل خویش مرقوم قلم شکسته رقم گردید آخر الامر در زمان حیات سلطان محمد تغلق علاء الدین حسن که بحسن کانگو اشتهار دارد از جملهٔ سپاهیان آنملک بود و باتفاق جمعی از اوباش و مردم واقعه طلب در سنه ثمان و اربعین و سبعمائه در دولت آباد دکن لوای حکومت افراخته خود را سلطان علاء الدین خطاب نهاده سلطان محمد بواسطهٔ فتنهٔ گجرات فرصت دفع او نیافت و در همان ایام در نواحی تهته فوت کرد و رواج کارخانهٔ سلطنت بهمنیه از سنه مذکوره که سال جلوس علاء الدین حسن است تا سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه که تاریخ جلوس محمد شاه است که یکصد و سی و نه سال باشد مرتبه بود که مزید بران متصور نباشد و چون حسن کانگو خود را از نسل بهمن بن اسفندیار میگفت بآن مناسبت اطلاق بهمنیه نژاد و بر اولاد او مینمایند و سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه تا سنه خمس و ثلثین و تسعمائه چهل و هشت سال میشود و اسم سلطانی بر اولاد بهمن شاه اطلاق میکردند و لیکن بریدی دولت و اولاد او بواسطهٔ نفس شوم خود پادشاه خود را در خانه محبوس میداشتند و خود بکار سلطنت می پرداختند پنج نفر که امیر عمدهٔ دولت بهمنیه بودند دکن را میان یکدیگر قسمت نموده متصرف شدند

وهر یکی در ولایت خود مشتغل گشت وهم در سنه خمس وثلثین وتسعمائه عماد الملک کاویلی اطاعت سلطان بهادر
گجراتی نموده خطبه وسکه در بلاد خود رائج ساخت بعد از یکسال سلطان بهادر بتحریک عماد الملک بر بلاد دکن
سواری کرد چون نظام الملک وامرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند اطاعت او نموده خطبه او خواندند و
دران ایام ملک برید سلطان کلیم الله بیچاره را در شهر بدر محبوس میداشت و در تعیین مدت سلطنت اکثر
سلاطین بهمنیه روایات مختلفه بنظر در آمده فاما چون کتاب سراج التواریخ تصنیف خواجه محمد لاری در زمان
ایشان تالیف یافته وازان تاریخ تا امروز که سنه اثنی والف است شصت وهفت سال میشود بلاد دکن را چهار امیر
متصرف اند واولاد نظام الملک را لقب نظام الملک است وعادل خان را لقب عادلخان وقطب الملک را
لقب قطب الملک وملک برید را ملک برید چنانچه سمت گذارش می یابد بنابر علی هذا درین مجموعه شریفه در بیان
مدت سلطنت سلاطین بهمنیه اعتماد بر روایت او نموده شد علاء الدین حسن شاه یازده سال ودو ماه وهفت
روز سلطان محمد شاه بن علاء الدین سیزده سال وهفت ماه مجاهد شاه یکسال ویک ماه ونه روز داود شاه
یکماه وسه روز محمد شاه بن محمود شاه نوزده سال ونه ماه وبست وچهار روز شمس الدین پنجماه وهفت روز فیروز شاه
بست وپنج سال وهفت ماه ویازده روز احمد شاه دوازده سال ونه ماه وبست وچهار روز علاء الدین بست و
سه سال ونه ماه ودو روز همایون شاه بن علاء الدین سه سال وششماه وپنج روز نظام الملک . یازده ماه ودو روز
محمد شاه لشکری نوزده سال وچهار ماه وپانزده روز محمود شاه چهل سال ودو ماه وسه روز احمد شاه دو سال و
یک ماه سلطان علاء الدین یکسال ویازده ماه سلطان ولی الله برادرش کلیم الله سه سال ویک ماه وبست و
هفت روز مجموع ایام سلطنت بهمنیه هفده نفر مدت یکصد وهشتاد وهفت سال ودو ماه بعد ازین چهار
امرا استقلال پیدا کرده ازان تاریخ تا امروز که الف واثنی میشود باستقلال تمام حکومت کردند سی وهشت سال
الحال است حکومت دکن در تصرف آنهاست ونام سلطنت بر اولاد بهمنیه میداشتند پوشیده نماند که از سنه سبع
وسبعین وثمانمائه حکومت چهار امیر شد واز سنه خمس وثلاثین وتسعمائه مطلقا دم استقلال زدند نظام الملک بحری
احمد نظام الملک چهار سال برهان نظام الملک چهل وهشت سال حسین نظام الملک سیزده سال مرتضی نظام الملک
بست وشش سال حسین نظام الملک بن مرتضی دو ماه اسمعیل نظام الملک دو سال برهان الملک که الحال حاکم است
دو سال میشود عادلخان یوسف هفت سال اسمعیل عادلخان بست وپنج سال ابراهیم عادلخان بست وپنج
سال علی عادلخان بست وپنج سال ابراهیم عادلخان چهارده سال سلطان علی قطب الملک بست وچهار سال
قطب الملک هفت سال ابراهیم قطب الملک سی وپنج سال محمد قلی قطب الملک سی وهشت سال **ذکر سلطنت
علاء الدین حسن شاه** ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که علاء الدین حسن بهمنی که بحسن کانگو اشتهار دارد

وبتقلب روزگار در زمان سلطان تغلق شاه بدار السلطنت دهلی رسید روزی قطب العارفین شیخ نظام الدین اولیا دعوتی تمام فرموده بودند سلطان وجمیع بزرگان خاصه بودند چون سفره برداشتند وسلطان محمد رخصت گردید شیخ بخادم فرمود که سلطان رفت وسلطانی بر در هست برو بیار خادم بیرون رفت حسن کانکو را بر در دید بخدمت شیخ درآورد وحسن از خلوص اعتقاد سر افتقار بر قدم شیخ نهاد ونیازمندی نمود شیخ گرده نان بر انگشت نهاده باو داد از انگشت شیخ وگرده نان صورت چتر حاصل شد چنانچه حاضران وحسن بر بشارت شیخ آگاه شدند واو مسرور ومبتهج از خدمت شیخ حسن بیرون آمده بشارت گرفته باتفاق جمعی از افغانان متوجه دکن شد چون بآنجا رسید دران ایام که در دکن فترات بود حسن کانکو شحنه گلبرگه را کشت وآنجد ودرا متصرف گردید واز آنجا باتفاق میر صده بدولت آباد رفت وعالم الملک برادر قتلغ خان در دولت آباد متحصن شده وچون حسن ممنون احسان قتلغخان بود اورا امان داده اموال محمد شاه را که در دهارا گر بود بتصرف در آورد وباتفاق سپاهیان فتح کرد اسمعیل افغان را خطاب ناصر الملک داده بر سر سلطنت بنشاند چون این خبر بسلطان محمد رسید از بهروج بعزیمت انتقام بدولت آباد رفت وطائفه باغیه جنگ کرده هزیمت یافتند اسمعیل افغان در قلعه دهاراگر خزید وحسن بجانب گلبرگه رفت دراثنا منهیان خبر آوردند که طغی غلام صفدر الملک در نواحی نهرواله گجرات بغی ورزیده نهرواله را متصرف شده قلعه بهروج را محاصره دارد ومحمد شاه عماد الملک را بدفع حسن نامزد فرموده چندی از امرا در گرد قلعه دهاراگر گذاشته متوجه گجرات گردید حسن بحیله که توانست بر عماد الملک غالب گشت واورا بقتل آورده بدولت آباد چون طاقت مقاومت نداشتند محاصره دهاراگر را گذاشته گریختند واو دولت آباد ودهاراگر را متصرف شده چتر بر سر نهاده خود را بسلطان علاء الدین خطاب داد وسلطان محمد دفع طغی را مقدم دانسته بتسکین فتنه دکن متوجه نشد وهمدران سال در جوار تهته بجوار حق پیوست واین سلطنت بی منازع ومخالف برو قرار گرفت وگلبرگه را حسن آباد نام نهاده دار الملک ساخت بعد از مدتی مریض شد چون از زندگی مایوس گشت پسر خود محمد خانرا وصیت نموده داعی اجل را اجابت نمود مدت سلطنت او یازده سال ودو ماه وهفت روز بود

مقیمی نه بیند درین باغ کس * تماشا کند هر کسی یک نفس
درو هر دم از نو بری میرسد * یکی میرود دیگری میرسد

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن علاء الدین حسن شاه

چون نوبت حکومت بمحمد خان رسید بجای پدر نشسته ملقب بسلطان محمد شاه گردید سلطان محمد شاه جوانی بود بعدل وانصاف آراسته خلائق در ایام دولت او آسوده وخوشوقت شدند وولایت دکن از روی امنیت واجتماع افاضل رشک تمام ولایت بلاد هندوستان گردید در کار ملک رونقی تازه پدید آمد همگی همت مصروف بر تسخیر بلاد واحیای امر جهاد نموده در ایام بهار سلطنت وعنوان دولت لشکر آراسته فراهم آورده متوجه بلم پتن گردید درین اثنا

مواضع بسیار از تصرف اعدا برآورده داخل بلاد خود گردانید رای آندیار بر استواری قلعه مغرور گشته در قلعه برجود نسبت امراو لشکریان اسباب تسخیر قلعه را ترتیب داده جنگ انداختند و بتائید یزدانی و تقویت آسمانی حصار را فتح نمودند و لوازم قتل و اسیر ساختن بعمل آمد و چون باین فتح فیروز شد سلطان سرانجام آن ناحیه نموده بر گلبرگه مراجعت نمود و جشن عالی ترتیب داده همگنانرا از خوان احسان خود بهره مند گردانید اتفاقاً روزی قاصدی بدهولپور رسیده معروضداشت که رای بیجانگر بطریق یلغار با پیاده و سوار بسیار بولایت دهولپور در آمده قلعه را متصرف شده مسلمانانرا بدرجه شهادت رسانید بمجرد استماع این خبر سلطان لشکر گران و سپاه بی پایان فراهم آورده متوجه گوشمال رای بیجانگر گردید رای بیجانگر بعد از اطلاع بر کثرت لشکر و افزونی عسکر گریخته بقلعه حصین پناه برد و سلطان محمد چندروز بر در قلعه نشست و چون دید که ازین نشستن دست اهل بد از مراد نمیرسد خود را مریض ساخته متوجه گلبرگه شد و چون از آب کشن عبور نمود رای بیجانگر دروازه قلعه را کشوده مردم را رخصت داد که بجا و مقام خود بروند و سلطان عون یزدانی را مقدم تجیش نموده بطریق یلغار هشتاد و یک کروه طی کرده خود را بدر قلعه رسانید و چست و چالاک جنگ انداخته فتح نموده غنائم بسیار بدست افتاد از آنجمله هشت هزار نفر گرفتار شدند و سلطان محمد با کامیابی و اقبال بگلبرگه رسیده خلایق را از عطایات خود محظوظ ساخت و هنوز آمدن او زمان ممتد نگشته بود که مبشران خبر آوردند که بهرام خان و گوبندرای قدم از شاهراه اطاعت بیرون نهاده چهرهٔ اطاعت و انقیاد را بناخن مخالفت خراشیده اند بنا بر علی ذلک کوچ متواتر متوجه دیوگره گردید و چون بنواحی آن رسید خوفی بر باطن بهرام خان و گوبندرای مستولی شد متوسل بخدمت شیخ رکن الدین که از مشائخ وقت بود رفته از راه عجز و انکسار پیش آمدند بمجرد وصول بدولت آباد سلطان محمد شاه بملاقات شیخ رفته خدمت شیخ شفاعت گناهان نمود سلطان بشرط اخراج از ولایت خود از جریمهٔ ایشان درگذشت بهرام خان و گوبندرای سر خجالت پیش انداخته بگجرات رفتند سلطان بعد از سرانجام مهام آنصوبه متوجه گلبرگه شده امرا و معارف شهر استقبال نموده نثارها کردند و چندروز در باغی که بر دروازه شهر بود توقف نمود بساط عیش و کامرانی مبسوط داشت و از منزل دلکشا بشهر در آمد سادات و علما و مشائخ شهر را از فرط احسان و خوان امتنان محظوظ گردانید و تفتیش و تفحص احوال رعایا و زیردستان نموده بر هر که جور رفته بود بمرحمت و عدالت تدارک فرموده آگاه دست اجل قبای بقا را بر تن او چاک کرده و خلعت حیات او از بر نازنین او کشید؎ جهان خرمن چنین داند بسی سوخت * از و هرگز نشاید بازی آموخت * مباش ایمن که این دریای پرجوش * نکرد دست آدمی کردن فراموش * مدت سلطنت او هژده سال و هفت ماه بود

ذکر سلطنت مجاهد شاه پسر محمد شاه

بعد از پدر قائم مقام پدر شده احیای آثار حمیده و سیر پسندیده سلاطین ماتقدم نموده رعیت پروری

و داد گستری شعار خود ساخت و داد سخاوت و جوانمردی و شجاعت بداد و در اول بهار دولت متوجه ولایت بیجانگر گردید و چون از آب کشن عبور نمود بعضی ساکنان آن دیار بعرض رسانیدند که درین بیشه شیری پیدا شده که این ناحیه را خراب کرده مجاهد شاه بشکار رفت شیر را بیازوی توفیق بقتل آورد و بعد ازانکه پاره از ولایت بیجانگر تاخته غنیمت بسیار بدست آورد و در ای کشن که پیشوای اهل عصیان بود از حصار بر آمده قلعه را تسلیم نموده انقیاد حصار ناموس خود گردانید و در اثنا مراجعت منهیان خبر آوردند که بعضی متمردان از اموال بسیار التجا بکوه شامخ که دران ناحیه بود برده اند سلطان بآنطرف نهضت نموده داؤد خانرا که ابن عم سلطان بود بر راه گریز متمردان گذاشته خود بنهب و غارت مشغول گشت و بعد تقسیم غنائم چون در محافظت راه گریز متمردان از داؤد خان تهاون و تکاسل رفته بود ویرا تادیب لسانی کرد داؤد خان کینه در خاطر گرفته گروهی از مقربان او را با خود متفق ساخت و چون از آب کشن عبور فرمود شبی در خلوت سرای او در آمده بزخم خنجر هلاک ساخت مدت سلطنت او یکسال و یک ماه و نه روز بود **ذکر سلطنت داؤد شاه ابن عم مجاهد شاه** بعد از کشته شدن مجاهد شاه داؤد که ابن عم او بود و برادر ایکه ایالت قرار گرفت و اکثر امرا و بزرگان ولایت با و موافق شدند خواهر مجاهد شاه جهت خون برادر کمر کین و نطاق عداوت بر میان بسته بعضی امرا را بمال فریفته روز جمعه در مسجد جامع داؤد شاه را زخم زدند هنوز رمقی از حیات باقی بود که او را برداشته بمنزل آوردند جوانان طرفین و دلاوران فریقین سلاح جنگ نموده در میدان مصارعت و مکافحت در آمدند و بالآخر شکست بر مخالفان افتاد و شهر بغارت رفت و چون خبر بداؤد شاه رسید داعی حق را لبیک اجابت نمود سلطنت او یکماه و سه روز بود **ذکر سلطنت محمد شاه بن محمود بن حسین شاه** مدت نوزده سال حکومت بلاد دکن در قبضه اقتدار او بود از خصوصیات احوال او چیزیکه قابل ذکر باشد بنظر در نیامده و در آخر عمر تهانه دار قلعه دار اور ایاغی شد سلطان بر سر او رفته فتح نموده در همان سفر راه آخرت پیش گرفت مدت سلطنت او نوزده سال و نه ماه و بست و چهار روز بود **ذکر سلطنت غیاث الدین** چون غیاث الدین هفتم رجب بر جای پدر نشستند خلافت تکیه زد و جمیع امرا و مقربان و لشکریان سر عبودیت بر زمین خدمت نهادند و مردم علی اختلاف مراتبهم بقاعده قدیم معزز و مکرم میبودند اتفاقاً تغلچی نام غلام از ممالک پدر او که بمزید اختصاص قرب منزلت مخصوص بود خواست که دولت او به برادر دیگر منتقل شود و جهت نفاذ این اراده دعوتی عام ترتیب داده سلطان را مقید ساخت و هفدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائه چشم جهان بین او را میل کشیده سلطان شمس الدین را بحکومت برداشت مدت سلطنت او یک ماه و بست روز بود **ذکر سلطان شمس الدین برادر سلطان غیاث الدین** چون سلطان شمس الدین بسعی تغلچی بر مسند

حکومت نشست امرا او بزرگان منقاد او گشتند دو شاهزاده فیروزخان و احمدخان در مطلب مملکت موروثی برخاستند و در استمالت امرا شروع نمودند سلطان شمس الدین خواست که ایشانرا بدست آرد فیروزخان و احمدخان گریخته بقلعه شکر رفتند و تهانه دار در انجا غلامی بود سدهو نام مقدم شاهزاده را تلقی بعجز و احسان نموده هرچه درکار شد سرانجام نمود فیروزخان سامان مردم خود نموده متوجه جنگ شد سلطان شمس الدین نیز لشکر فراهم آورده از شهر برآمده بعد محاذات صفین و موازات طرفین سلطان شمس الدین گریخت تا شهر هیچ جا توقف نکرد فیروزخان از پاک طینتی و نیک نهادی طریق مصالحه و مساهله مسلوک داشته نزد سلطان آمد بعد از چندروز ظاهر شد که سلطان نقض عهد نموده میخواهد که فیروزخان و احمدخانرا بدست آرد فیروزخان پیشدستی نموده سیصد نفر مسلح اعتمادی را در خانه مخفی داشته حواله احمدخان کرد و خود متوجه دارالامارت گردید چون مسند خلافت را خالی یافت جرأت نموده بالا برآمد و آنجا نشست و چون مردم جویان او بودند حضار مجلس سر عبودیت بر زمین خدمت نهادند و مقارن اینحال احمدخان با سیصد نفر مسلح آنجا حاضر شد و دولتخواهان سلطان از مجلس برآمده متفرق شدند و سلطان مختفی شد و بعد از چندروز او را بدست آورده مقید ساختند و بقولی کشتند و تخت سلطنت بفیروزشاه آرایش یافت مدت سلطنت شمس الدین پنج ماه و هفت روز بود

ذکر سلطنت سلطان فیروزشاه

سلطان فیروزشاه بادشاهی بود صاحب صولت و شوکت و سیاست و علم و دانش در روز پنجشنبه بست و چهارم صفر سنه ثمانمائه بر متکای دولت تکیه زد و در عهد دولت ایام سلطنت او قواعد مروت و رسوم فتوت و مبانی عدل و انصاف رسوخ پذیرفت و جمیع طبقات انام در کنف امن و عدل او آرام گرفتند بیت

عدل او صفحهٔ ایام ز تیغ * کرد پاک از اثر درد و دریغ *

در مهمات مشکل و کارهای صعب توجه خاطر از خلوت نشینان زاویه نیاز و تضرع دریوزه میکرد و خود نیز بصومعه و خشوع و خضوع درآمده از حق سبحانه و تعالی تائید نصرت میخواست لاجرم بهر طرفی که عنان توجه مصروف نمودی باد ظفر و فیروزی بر شقهٔ اعلام او وزیدی و چون کارخانه حکومت بجلوس او انتظام یافت تسخیر بیجانگر پیش همت ساخته با لشکر گران متوجه شد بیجر و استماع خبر توجه آن گروه گریخته در گوشها خزیدند سلطان دار و غیره را گذاشته بکوچ متواتر رفته بکنار دریای کشن فرود آمد چون عبور ممکن نبود بی اختیار توقف افتاد دیورای بیجانگر با لشکر عظیم آمده در ان طرف فرود آمد سلطان ازین موازات و مجازات بسیار ملول و متالم بود و همواره با امرای دولتخواهان طریقه مشورت مسلوک میداشت تا آنکه روزی قاضی سراج که یکی از مخصوصان او بود بمزید شجاعت و شهامت شهرتی تمام داشت بعرض رسانید که حل این عقده منحصرست در آنکه بگرد قریب التجا نموده شود و بنده با بعضی اقارب که بر ایشان اعتماد و وثوق دارد بهر طوریکه میسر شود از آب گذشته خود را بلشکر بیجانگر خواهد رسانید حکم عالی

نفاذ یابد که مردم سلاح بسته مستعد شوند سهل آنست که از چوب و خس پشتاره‌ها ببندند و پرتال و اسباب
بران نهاده از آب عبور کنند و هر گاه که از لشکر مخالفان آواز بلند شود و غلغله افتد حکم شود که مردم بی تحاشی
از آب بگذرند امید هست که صورت جمیله فتح و نصرت در آیینهٔ مراد ظاهر گردد و سلطان قبول این کنکاش نموده
و قاضی سراج با هفت نفر دیگر از آب گذشته بلشکر رای بیجانگر پیوسته در خانهٔ مطربان فرود آمد و چون در فن
موسیقی مهارت تمام داشت و بعضی از دقایق این فن بمطربان نموده بود و بعد از چند روز که رای بیجانگر جشنی
ترتیب داد و جمیع اهل طرب را طلبیده قاضی و یاران نیز باتفاق مطربان در مجلس رفتند بعد از آنکه رای بیجانگر
و یاران او گرمست شدند قاضی لعبی چند نمود که رای در عمر خود ندیده بود و همه بر تقدم و تفوق قاضی درین فن
معترف شدند قاضی انتظار فرصت نموده بخنجر زهرآلود سینهٔ پرکینهٔ رای را بدرید و یاران او نیز خنجرها کشیدند و سر
یاران دگر را بریدند چون غریو و غوغای هندوان بسلطان رسید و سلطان بنفس خود از آب عبور نموده آنگروه
بی سر را علف تیغ گردانید بقیة السیف را برده گرفتند و چندان غنایم بدست افتاد که محاسب روزگار از عدد
آن عاجز گردید فولاد خان را دران صوبه حاکم مستقل گردانیده بدار السلطنت مراجعت کرده طوی بزرگ و جشن عالی
ترتیب داده هر یک از امرای معارف را از انعام و التفات خود بهره مند ساخت هنوز جشن و طوی فتح بیجانگر
در میان بود که قاصدان بدهول رسیده معروضداشت که دیورای از غایت غرور و استکبار قریب بسیصد هزار
پیاده باین نواحی فرستاده بود جهت آنکه باو خبر رسیده بود که در مدگل دختریست پری پیکر و ماه منظر که امروز در
زیر قبهٔ نیلگون نظیر ندارد و مردم او بعد از تفحص و تجسس خائب و خاسر باز گشتند و چون این خبر بفولاد خان رسید در
زمان مراجعت سر راه بسته مردم بسیار را بمقر اصلی فرستاد و بعد از اطلاع برین واقعه سلطان خلعت خاص و
اسپان تازی بفولاد خان فرستاده متوجه گوشمال دیورای گردید و با لشکر گران بکوچ متواتر خود بولایت
بیجانگر درآمده دست بغارت و تاراج کرده چندان غنایم بدست افتاد که از نطاق تخمین خارج بود و بعد از تاخت
ولایت متوجه قلعه شد که راه درآمد بغایت تنگ بود هر چند امرا و هواخواهان گفتند که درین تنگنای درآمدن
صلاح دولت نیست گوش نکرده اعتماد بر نصرت و تایید آسمانی نموده دران تنگنای درآمده چون بنواحی
قلعه رسید با صفها آراسته خود در قلب لشکر جا گرفت دیورای نیز از قلعه برآمده با نه لک پیاده برابر بایستاد
چون کثرت غنیم بیش از اندازه بود سلطان فیروز جنگ بذات خود در مهاجرت درآمده سیل خون از اعدا روان
گردانید و در میدان سکاوحت جولان کتاب میگشت و مبارز میطلبید ناگاه از شست قضا تیری بر دست او
رسید زخم بر و باک نبسته در معرکهٔ شجاعت و میدان شهامت بایستاد و خانخانان شاهزاده که امیر فوج مقدمه
بود نیز داد مردانگی میداد و چون خورشید جهان افروز نقاب سیاه بر جبین مبین خود بست طبل بازگشت

نواخته در مقام خود قرار گرفت و روز دیگر سلطان فیروز شاه اطراف حصار را تاراج و غارت نمود تا چند روز
بلوازم غارت و خرابی پرداخته ولایت را خراب میکرد و دیو رای از روی عجز رسولی فرستاده درخواست گناهان
نموده قرار دولت خواهی داده پیشکش بسیار از فیلان کوه پیکر و اقسام پارچه نموده قرار و لتخواهی قماش ارسال داشت
سلطان بکرم جبلی عذر او را پذیرفته عنان مراجعت معطوف فرمود و چون فیروز شاه را پیوسته همت بر تسخیر بلاد
مصروف بود بساعتی که مختار اختر شناسان بود با لشکری آراسته متوجه بلاد هندوستان شد و چون بنواحی محور
رسید تهانه دار آنجا تحف و نفائس بسیار گذرانید و بعد طی مراحل و منازل قلعه کهرلا را محاصره نموده اطراف
او را غارت کرد رای کهرلا از راه عجز و انکسار در آمده درخواست تقصیرات نمود و هر سنگ رای پاره تحف و هدایا
از زر و جواهر و بست سلسله فیل همراه گرفته بخدمت رسید و کلید قلاع سپرد و سلطان در پیش تخت یا و جای
نشستن نمود و اسپان تازی و قبای زردوزی و کمر مرصع باو مرحمت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت
و از آنجا مراجعت نموده بعد از چند روز جماعت راجهت بازیافت خراج باطراف ممالک فرستاد و فرستادگان
باز از مدتی اموال و افیال و زر و جواهر بیقیاس آوردند و درین ایام مهندس فکر بر کناره دریا شهری طرح انداخت
که جمیع خانها آب جاری باشد و بعد از شرف اتمام آنرا فیروز آباد نام نهاد و جهت دار الامارت قصری عالی که
شرفات ایوان او بکیوان دعوی برابری میکرد تعمیر فرموده درین ایام خبر رسید که از جانب دهلی امیر سید محمد
گیسو دراز که از بزرگان وقت و خلفای شیخ نصیر الدین محمود اودهی است می آمد و خدمت سلطان از قدوم
شریف آن سید بزرگوار مسرور و مبتهج گردید باستقبال خدمتش در آمد و با نازدی یافت شرف خدمت التماس
نمود که چون این بلاد از پرتو آفتاب هدایت روشن گشته توقع آنست که سایه رافت بر سکنای این دیار گسترده
دارند خدمت شیخ استدعا قبول نموده در شهر کلبرگه سکونت فرمود و روایت کنند روزی سلطان فیروز شاه فرزند
بزرگ خود را که حسن خان نام داشت خلعت خاص پوشانیده ولیعهد خود ساخت و همراه خود بخدمت سید
آورده معروض داشت که من بولایت عهد برگزیده ام توقع آنست که نظری در کار او داشته دست تربیت
از سر او باز نگیرند خدمت سید فرمود که خیاط قضا و قدر جامه خلافت بر قد خانخانان احمد خان دوخته و با قضای
آسمانی معارضه نتوان کرد و سلطان ازین سخن رنجیده از مجلس بر آمد چون موسم برسات آخر رسید با سپاه فراوان
متوجه صوب اتکل گردید چون بآنحدود رسید قلعه دید که از سنگ خارا سر باوج حصر اکشید بر دور قلعه خندقی
حفر نموده اند که عرضش سی درع و بچشمه آب رسانیده خدمت سلطان دو سال در پای قلعه اقامت نمود و با وجود
آن کار سرانجام نیافت بواسطه اکثر مردم و چهار پا تباه شدند چون دیو رای بیجانگر بر صورت واقع مطلع شد
فرصت غنیمت شمرده لشکر بزرگ از سوار و پیاده فرستاده مداخل و مخارج را مضبوط ساخت و سلطان بحکم

ضرورت از آنجا کوچ کرده مراجعت نمود و لشکر دیورای دست بر تیر و نیزه کردند بهادران سپاه بر فوج دیورای حمله آوردند و چون راه تنگ بود کاری نتوانست از پیش برد بعرض رسانیدند که عنان بهادرت کشیدن و خود را بگوشه سلامت رسانیدن مناسب دولتست که سلامتی سپاه مضبوط و مربوط بسلامتی شهنشاه است سلطان فرمود در مذهب مروت و فتوت چگونه روا باشد که من بسلامت بروم و مردم هلاک و گرفتار شوند و درین اثنا شخصی دیو صورت عفریت سیرت از لشکر غنیم ضربی بسلطان زد و بضرب مردانگی از میان سپاه بدر رفت امرا عنان سلطان را گرفته از آن مهلکه برآورده بگلبرگه بردند سلطان صورت واقعه را در مکتوب اخلاص آمیز مرقوم نموده بسلطان احمد گجراتی فرستاده مدد طلبید و هنوز فوج گجرات نرسیده بود که فیروز شاه از شدت غضب بیمار شد و چون بیماری روی تزاید نهاد بعضی دولتخواهان خواستند که خانخانان احمد خان شاهزاده را بگیرند و در چشم جهان بین او میل کشند خانخانان برین اراده آگاه شده خود را بگوشه عافیت کشید و سپاه از هر طرف آمده باو ملحق میشدند فیروز شاه غلام خود را با بیست هزار سوار و چند سلسله فیل بدفع او فرستاد و بعد از تلاقی فریقین فوج فیروز شاه گریخت فیروز شاه با وجود بیماری در پالکی نشسته خود متوجه شد و در وقت استوای صفوف اکثر لشکر گریخته بخانخانان پیوست فیروز شاه از مشاهده این حال برگشته بشهر آمد و مردم را از دولتخانه بیرون کرده کلید قلعه و خزائن را بدست اکابر شهر باو فرستاد ع خردمند آن بود کو در همه کار * گهی با گل بسازد گاه با خار * همه نقد شکر نتوان فرو برد * گهی صافی پیش آید گهی درد * خانخانان جهت ادای حقوق تربیت تنها بدولتخانه در آمده زمین خدمت ببوسید فیروز شاه از تخت فرود آمده در کنار گرفت و دست او گرفته بر تخت بر آمد و زبان بتلطف و مهربانی گشوده بجواهر زواهر نصائح گوش او را گرانبار گردانیده و از مهرپردازی کرمها کرد و در باب فرزندان خود سفارش نمود و در شب چهارم شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمائه چون صبح از کنگره افق سر بر آورد دست غارتگر اجل متاع زندگانی بغارت برد و بعضی گویند او را زهر دادند مدت ایالت او بیست و پنجسال و هفت ماه و بیست روز بود

ذکر سلطنت احمد شاه بن فیروز شاه بهمنی

چون سریر سلطنت سنا یالت بجلوس احمد شاه زینت یافت طبقات انام از عدل کامل و احسان شامل او آسوده گشتند جهان از معدلت نصفت را کار فرمود که از آئین ظلم و رسم جور از میان مردم بر افتاد بیت در معدلت آنچنان باز شد * که گنجشک همخانه باز شد * و در نظر همتش خاک و جواهر قیمتی یکسان مینمود اکثر اوقات بفضلا و اکابر صحبت میداشت و اموال فراوان در حق این گروه مبذول میفرمود و در ترویج شریعت حسب المقدور خود را معذور نمیداشت و تعظیم و تکریم دودمان نبوت و خاندان ولایت را بنوعی رعایت مینمود که مزیدی بران متصور نبود چنانکه حکایت کنند که امیری داشت شیر ملک نام که زمام سلطنت باو مفوض نموده بود و او بعد از فتح قلعه بزرگ که در آن دیار مشهور بود برگشته بشهر می آمد و در اثنای راه سید ناصر الدین

عرب نام سیدی که سلطان احمد مبلغی کلی باو سپرده بود تا رفته جوی آب کربلا را جاری سازد و شیر ملک مذکور ملاقات
نمود و از سید ناصر الدین تواضعی که متوقع شیر ملک بود بوقوع نیامد و سواره او را دریافت شیر ملک گفت که ناصر الدین را
از اسپ فرود آورند سید از همانجا مراجعت نموده بخدمت سلطان آمد و حقیقت ماجرا معروض داشت سلطان دلجوئی
سید نموده باز رخصتش فرمود و بعد از چند روز که شیر ملک نزدیک رسید خاص و عام باستقبالش شتافته او را
بدرگاه آوردند و بمجرد آنکه چشم سلطان بر او افتاد فرمود تا فیل قصاب نام را حاضر سازند و در ساعت بی قیل و قال
شیر ملک را در پای فیل انداخت و می گفت اهانت سادات سزا اینست و چون بر تخت دولت قرار گرفت خبر
رسید که لشکر سلطان احمد گجراتی که سلطان فیروز طلب داشته بود بسرحد رسیده احمد شاه تحفها و هدایا جهت
سلطان احمد فرستاد و امرای گجرات را رخصت فرمود و بامرا بقدر حال و منزلت تحفها فرستاد و چون از دیو رای
در زمان سلطان فیروز شاه بی ادبی واقع شده بود سلطان احمد بعزم انتقام در اول نوروز متوجه بیجانگر شد و
بعد از طی مراحل چون اطراف ولایت او فرو گرفته شروع در تاراج نمود دیو رای از غرور و استکبار سر بمغفر فلک میسود
و عنان تمالک از دست داده یکی از معتمدان خود را با تحف و هدایا بخدمت احمد شاه فرستاد و استغفار بر تقصیر خود نموده
سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده منشور استمالت فرستاد و دیو رای از راه عبودیت در آمده آنچه قول کرده بود ارسال داشت
و در سلک مخلصان در آمد سلطان احمد با فتح و ظفر مراجعت نموده چون بدار السلطنت رسید امرا را بمناصب و خلعتهای
فاخره مخصوص گردانیده رخصت تهانها کرد و بعد از چند روز جهت کدخدائی خلعت صدق خود سلطان علاء الدین
مکتوبی بنصیر خان اسیری نوشته بر دست عزیز خان نامی فرستاد و چون کتابت بنصیر خان رسید تلقی کرد که
تهیه اسباب مخدره عفت و طهارت نموده با فرزندان و متعلقان و خدم و حشم بدار السلطنت فرستاد تا بلوازم
طوی و جشن قیام نمایند و عزیز خان را بتعظیم و احترام رخصت فرمود سلطان احمد قدوم مسرت لزوم مهمان را تلقی بخیر و احسان
نموده بوفور بذل و احسان مرفه الحال گردانید و ظل رافت و عاطفت بر مسافر و مقیم گسترده ابواب عیش و طرب
مفتوح داشت تا مردم باستیفای لذت پرداخته از ساقی داد وقت خود بستانند و قضات و علما و معارف و
اکابر شهر را طلبیده مجلس عقد منعقد فرموده و فرزندان و متعلقان نصیر خان را مشمول عواطف و اکرام فرموده باز گردانید
و در سنه ست و عشرین و ثمانمائه سلطان احمد عساکر بیکران فراهم آورده متوجه ولایت تلنگ گردید و بنا بر مصالح
ملکی از راه مراجعت نموده بگلبرگه آمد و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه باز متوجه تلنگ گردید و بعضی قلاع که در ایام
جهانبخش الله بتصرف او در آمده بود باز بتصرف در آمد و از کلانتران آنجا کلید ده دیوکنده و پیشکش گرفته بگلبرگه مراجعت نمود
و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه خبر رسید که رای ماهور از تکبر و غرور پای از جاده اطاعت بیرون کشیده در
مقام قتال و جدال است سلطان احمد لشکری که از اطراف و اکناف آن حاضر بود فراهم آورده متوجه گوشمال او

گردید رای ماهور در قلعه درآمده متحصن شد افواج دکن و اطراف قلعه را تاخته بخاک برابر کردند و آخر رای از راه بدبختی
و تنگی پیش آمده پیشکش داده داخل دولتخواهان شد و آنچه در تصرف او بود بتصرف سلطان احمد درآمد و بعد از فتح
ماهور چون مملکت وسعت پذیرفت امرا گفتند که یکی از شاهزادها بولی عهد اعتبار فرمایند و بنام دیگران صوبها نامزد
شود تا میان اخوان الصفا طریقه وفا و سلوک باشد سلطان گفت در باب ولیعهد هرکه بخاطر شما قرار گرفته معروض
دارید امرا معروض داشتند که شاهزاده علاء الدین بصفت عُلا القصاحت دارد باهتمام اصلاح حال رعایا و سرانجام مصالح
زیردستان حریص و مولع است سلطان تحسین رای امرا نموده او را بولایت عهد وصیت کرد و محمد خان را باو سپرد
ولایت ماهور با توابع شاهزاده محمود خان داد و قلعه رانجور و حوالی آن بداود خان مرحمت نمود و از جمیع فرزندان
عهد گرفته که بیکدیگر مخالفت نکنند و رعایا و زیردستان را که ودائع الهی اند آسوده دارند و این چهار صنف عزیز را
در میان بنی نوع بمزید اکرام و انعام مخصوص سازند اول علما که دلهای ایشان ینابیع حکمت و معرفت است
دوم نویسندها که اینطائفه علیه بزبان کلک رخسار ملک و چهرهٔ دولت را بجمال تعمیر آراسته اند بیت چنانچه تیغ
شهنشه اساس ملک نهد + زبان خامه دستور کارساز بود + سوم اهل سلاح که صلاح عباد و دفع فساد بلاد باین
گروه وابسته است و لمعان نورستان فتنه نشان ایشان نگاهبانان دین و دولت و زبان تیغ بیدریغ مفسر
آیات فتح و نصرت چهارم مزارع که قوام عالم بقای نوع آدم بکوشش آنجماعت منوط و مربوط است چه اگر این گروه
اهمال نمایند و بتکاسل را بخود راه دهند ماده قوت که وسیله حیات و رابطهٔ زندگانیست بریده شود و بعد از
وصایا محمود خان و داود خان را که بصوبها نامزد فرموده بودند رخصت نمود و هم در سنه ثلثین و ثمانمائه خلف
حسن عرب که ملقب بملک التجار بود بتسخیر جزیره مهائم تعین ملک التجار بقوت بازوی شجاعت و شهامت آنجزیره را
متصرف شد رایان آنجا چون مسلمان بودند حمیت استعانت بخدمت سلطان احمد گجراتی رفتند و سلطان احمد
فرمان بظفر خان شاهزاده که در حدود سلطان پور ندربار بود فرستاد تا رفته امداد مسلمانان نماید ملک التجار
صورت واقعه را نوشته بگلبرگه فرستاد ازینجا سلطان علاء الدین را بکومک ملک التجار فرستادند بعد از تلاقی فریقین
نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم ظفر خان وزید سلطان علاء الدین گریخته بولایت خود رفته و ملک التجار نیز ملحق گردید این
داستان بتفصیل در طبقه گجرات تحریر خواهد یافت و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه روزی نوشته نرسنگ رای که از
همنشینان سلسلهٔ احمد شاهی بود رسید که سلطان هوشنگ والی مندو از روی غلبه و استیلا بر سر ولایت من آمده
در مقام خرابیست سلطان احمد بکوچ متواتر عازم آندیار گردید هنوز آنجا نرسیده بود که خبر رسید نرسنگ رای سر از ربقهٔ
اطاعت سلطانی از رقبهٔ خود برآورده مطیع سلطان هوشنگ گردید سلطان عنان توجه باز داشته بسه منزل پس
نشست و نخواست که دست محاربه باهل اسلام دراز کند روایتی آنکه سلطان احمد قلعه کهرله را محاصره نموده بود

رای کهرله سلطان هوشنگ را بمدد خود طلبیده هر روز سه لک تنکه جهت مدد خرج قبول نمود سلطان هوشنگ نزدیک آمد سلطان احمد از پای قلعه برخاسته سه منزل پس نشست بآنجا سلطان هوشنگ سه منزل تعاقب نموده غبار فتنه برانگیخت روز دیگر چون آتش حرب اشتعال یافت و عرصه مکافحت گرم شد از طرفین جوی خون روان شد سلطان احمد با دو هزار و پانصد جوان آزموده از کمینگاه برآمده بر قلب سلطان هوشنگ تاخت و بمقتضای البادی اظلم شکست بر لشکر مندو افتاد و مخدره سلطان هوشنگ با سایر اهل حرم بدست لشکریان دکن گرفتار شد سلطان احمد از کمال مروت لشکر خود را از تعاقب باز داشت و بعد از چند روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده با پانصد سوار بمندو فرستاد و بعد از تقسیم غنائم آنحدود را بامرای جاگیردار قسمت نمود و در زمان مراجعت چون بشهر بدر رسید زمین سبز و فضای دلکشا بنظر درآمد آنرا جهت دار السلطنت اختیار نموده بساعت مختار بنیان خشت حصار بر زمین نهاد و نزد ابرام اقامت کرد و جهت دار الامارت قصری عالی طرح انداخت و بعد از اتمام شعرای که در آن سفر همراه او بودند جهت کتابه عمارت اشعار گفتند و شیخ آذری در آن یورش همراه او بود ابیات گفت و بر پیش طاق دروازه مسطور نمودند ٭ حبذا قصر رفیع که ز فرط عظمت ٭ آسمان پایهٔ از سدهٔ این درگاه است ٭ آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست ٭ قصر سلطان جهان بهمنی احمد شاه است ٭ مؤلف تاریخ بهمنی والعهدة علیه گوید سلطان دوازده هزار تنکه تماش بشیخ آذری بهای داد و چون صاحب دکن از خاشاک مخالفت پاک شد و بی نزاع بتصرف سلطان احمد درآمد در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه متوجه تسخیر قلعه تنبول که بسرحد گجرات واقعست گشته بکوچ متواتر رسیده در قلعه را فرو گرفت و چون مدت محاصره بدو سال کشید بالاخر سلطان احمد گجراتی از راه رفق و مدارا رسولی فرستاده پیغام نمود که اگر فقیر در حین شاهزاده علاء الدین حاضر میبود والبته تکلفی میکرد ند الحال استدعای فقیر آنست که این قلعه را عوض آن تکلف بصاحبش بگذارند سلطان احمد بهمنی از شاهزاده مروت و جاده فتوت انحراف ورزیده طریق مشورت مسلوک داشت بعضی وزرا گفتند که بخشش آنزمان صورت بندد که قلعه بتصرف درآمده باشد گروهی گفتند که التماس سلطان احمد گجراتی را بقبول باید مشرف ساخت سلطان ترجیح رای اولی نمود جواب داد که چون قلعه بدست افتد بخادمان سلطان گذرانیده خواهد شد سلطان احمد گجراتی ازین جواب برآشفته لشکر گران بکومک اهل قلعه تعیین فرموده چون این خبر بسلطان احمد بهمنی رسید از پای قلعه برخاسته پیشتر آمد و لشکر گجرات عقب سلطان نیز سودای تسخیر قلعه از سر آورده بگلبرگه رفت و مؤلف کتاب بهادری این داستانرا بطور دیگر نقل میکند انشاء الله تعالی در طبقه سلاطین گجرات قلم متصدی تحریر آن خواهد گردید و در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه مرضی بذات سلطان طاری گردید و بعزم درست و نیت صادق از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرده و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را در حضور امرا و وزرا از سر وصیت کرده با مرا گفت توقعی که از شما دارم آنست که آمرزش مرا از خدای تعالی بجویید

و چون در زمان وی دست ظلم از دامن مظلوم کوتاه بود امید و لوم که حضرت حق سبحانه تعالی از تقصیرات من بگذرد و میان شام و خفتن شب بیستم رجب کلمهٔ توحید بر زبان رانده جان بجان آفرین سپرد مدت سلطنت او دوازده سال و نه ماه و بیست روز بود

ذکر سلطان علاء الدین احمد شاه

چون بتاریخ بست و نهم رجب سال مذکور قائم مقام پدر شد خود را احمد شاه خطاب داد همگی همت بر تمهید قواعد معدلت و تشیید مبانی نصفت مصروف فرموده زیر دستان را در مهد عافیت امن و امان جای داد و لاجرم ایزد تعالی و تقدس روز بروز امداد نصرت را قرین حال او گردانید و در عنفوان جوانی به تجارت و کاردانی شهرتی عظیم یافت زمام حل و عقد امور برای رزین دلاور خان که مخاطب بخان اعظم خان بود مفوض فرموده در سنهٔ تسع و ثلثین و ثمانمائه نصیر خان بن عالم خان ضابط اسیر پاره از ولایت دکن را تاخت خدمت سلطان خلف حسن را که بملک التجار مخاطب بود بدفع نصیر خان فرستاد بعد از تلاقی فریقین نصیر خان گریخته راه اسیر پیش گرفت و ملک التجار تعاقب نموده تا اسیر رفت و پاره از ولایت اسیر تاخته مراجعت نمود و همدران سال نصیر خان امرنا گزیر دریافت و بقولی این واقعه در سنهٔ اربعین و ثمانمائه بود و چون احمد شاه محمد خان شهزاده را وقت تقسیم ولایت میان شاهزادها بسلطان علاء الدین سپرده بود سلطان خواست که وی را تربیت کند و بمدارج فیروزی و سروری رساند بواسطهٔ امضای این اراده لشکر همراه محمد خان شهزاده نموده بتسخیر ولایت بیجانگر فرستاد و قبل از فرستادن برادر ملک عماد الملک غوری که دران سرحد میبود چون شنید که شاهزاده بکنار آب کشن رسید بیدرنگ بلشکر شاهزاده ملحق شد شاهزاده چون بسلطنت سلطان علاء الدین راضی نبود منتظر فرصت میبود ملک عماد الملک بیگناه را بقتل آورده علم بغی و عناد برافراخت و سلطان بعد اطلاع برین واقعه متوجه گوشمال محمد خان گردید چون تلاقی فریقین باتفاق افتاد ظفر و نصرت بر شده اعلام اعلای وزید و محمد خان خائب و خاسر در میدان خجالت و ندامت روی بگریز نهاد

بیت

با ولی نعمت ار برون آئی * گر سپهری که سرنگون آئی *

سلطان بواسطهٔ صلهٔ رحم لشکر از تعاقب باز داشته فرود آمد در خلال این احوال عم سلطان را که در لشکر محمد خان بود گرفته آوردند سلطان بر و منت نهاد و رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ او کشید چون بر مسند حکومت قرار گرفت فرمان نصیحت آمیز بمحمد خان نوشته فرستاد بمضمون آنکه خداوند عالم از آفریدها هر کرا خواهد برگزیند و سابقهٔ عنایت ازلی چون رقم اختصاص بر صفحهٔ حال برگزیده مقالید مقاصد مرادات عالم بقبضهٔ اقتدار او سپارد نهال دولتی که پرورده جویبار توفیق الهی بود از تندباد حوادث گزندی نیارد و کاخ رفعتی که برافراخته نامتناهی بود بمنجنیق مکر و اعتذار خلل پذیر نگردد

بیت

عزیز کرده او را افلاک نداردخورد * بزرگ کرده او را جهان نه بیند خوار *

و نتیجهٔ این مقدمات بدیهة الابتهاج آنست که بداد و دهش حق راضی باید شد و بحول و قوت خود مغرور نباید بود که اعلام دولت این گروه منکوب سرنگون نست میباید که آن برادر ارجمند قدم از جادهٔ اطاعت و

شاهزاده انقیاد و بیرون نهند و بحضرت جلال احدیت منازعت نورزند و نقض عهد و میثاق نکنند که آن مذموم است
خاصه از بزرگان از راه معذرت درآمده عذر ماضی نخواهد و آنچه واقع شده غباری بخاطر نرسانند که شر عصیان را
پوشیده و موضع راجل از خط تلنگ با و مرحمت فرمودیم بی توقف متوجه آنجا شود و درخت زندگانی نداد بسلامت
گشند و گرد فضولی نگرده و چون این منشور بمحمد خان رسید راه اطاعت و انقیاد پیموده براجل رفت و سلطان
بدار السلطنت مراجعت فرمود و در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه خلف حسن عرب که ملک التجار خطاب داشت بتسخیر
حصار سنگسر که از معظمات قلاع سواحل و دریاست متوجه شد مردم آن ناحیه باستظهار و اعتقاد آن جنگل
و راههای دشوار بجنگ پیش آمدند ملک التجار چون در آنحدود درآمد اول حصار راجه که سرکه نام داشت بزور بازو
شجاعت و شهامت آنرا گشوده سرکه را بدست آورد و او را میان قتل و اسلام مخیر ساخت آنغدار گفت از
کشتن ما منفعتی بشما عاید نخواهد شد اما صعوبت راه بسیار جنگل بر همگنان واضح است و اگر بنده را زنده بدارید
لشکر را براهی برده شود که اصلا خاری بدامن سواری نرسد ملک التجار اعتماد بر قول او نموده او را طلیعه سپاه
و دلیل راه ساخته عازم آنحدود گردید هر چند برادران گرده گفتند که اعتماد بر قول دشمن مناسب نیست نظر التفات
برین سخن نینداخت و دلیل گمراه براهی که دیو از ملاحظه آن آشفته شدی تا بموضعی برد که سه طرف کوه و جنگل بود و یکطرف
جوی آب عمیق بجنگل پیوسته و در آن موضع دشمنان را واقف ساخته نیم شبی قریب چهل هزار پیاده فرو ریختند و خلف
حسن با جمعی از اهل اسلام شهادت یافتند بقیه لشکر بهزار محنت بقصبه جالنه که محل اقامت خلف حسن بود
مراجعت نمودند وزرای دکن که عداوت غربا در طینت ایشان تخمیر یافته بود این واقعه را بصورت قبیح بعرض
سلطان علاء الدین رسانیدند چون زمام مهام بید اقتدار وزرا سپرده بود وزرای غدار را جای ستم پیدا
بنظام الملک ملقب بود و سالار حمزه را که مشیر الملک خطاب داشت با لشکر خونخوار بقصد جالنه فرستادند
چون نظام الملک مشیر الملک بجوار جالنه رسیدند و هزار و دویست سید صحیح النسب را با هزار غریب دکن امان
داده بایمان غلاظ و شداد منتظر و امیدوار ساخته و جمله را خلعتهای فاخره داده بمسکن خود فرستادند روز دیگر
طوی عظیم ترتیب داده و سه هزار مرد را در زیر لباس حلیه پوشانیده درون خانه مخفی داشتند و زمره سادات
را برسم ضیافت طلبیده بتعظیم و تکریم بنشاندند و سی کس را برای طعام دادن بیرون می بردند و شربت شهادت
در گلوی هر کدام میریختند چنانکه هزار و دویست سید را که بصحت نسب ممتاز بودند بدرجه شهادت رسانیدند
و در هیچ عهدی بعد از واقعه یزید پلید و ملعون سطر و این نوع واقعه دست نداد بیت آهن و فولاد از
یک کان برون آیند لیک * آن یکی آیینه و آن دیگری نعل خر است * و در آخر امر نظام الملک و مشیر الملک
بعلت برص مبتلا شدند تا در آخرت چه رود و سبحان الله بدر آنچنانکه بواسطه اهانت سید وزیر خود را به پای پیل

انداخت و فرزند او همچنین که هزار و دویست سید را بوجه بقتل آورد و چون رایان ولایت کوکن دم استقلال زده
اطاعت نمی نمودند سلطان دلاور خان را خلعت خاص پوشانیده بتسخیر ولایت کوکن نامزد کرده بامرای
سرحد فرامین فرستاد تا استعداد و مردم خود نموده بدلاور خان ملحق شوند مشار الیه بقصبه کنکوله رسید اسد خان
و فولاد خان و صفدر خان را نشیب کر فرستاد تا ولایت را غارت کردند و منازل و عمارات را سوختند
رای شنکر که بزرگ آن دیار بود از غایت عجز و درماندگی رسول دلاور خان فرستاده قبول نموده که پیشکش
بسیار مصحوب دختر خود فرستد و من بعد قدم از شاهراه انقیاد بیرون ننهد دلاور خان ملتمس او را مبذول
داشته دختر را با پیشکش بسیار بدار السلطنت فرستاد و خود متوجه قلعه راهل که از اعظم قلاع آن دیار بود متوجه گردید
آن ناحیه صفدر خان و فولاد خان جمعی که در نهب اموال و غارت ازواج شروع کردند و مردم آنجا فرصت
نگاهداشته دست برد نمودند و در این معرکه برادر و فرزند دلاور خان بشهادت رسیدند و دلاور خان بامداد حق سبحانه
و تعالی جمعیت کرده آن گروه را متفرق ساخته مردم بسیار را علف تیغ خون آشام گردانید و بعد تکرار محاربه و مقاتله
رای آن ناحیت بساط معذرت گسترده دختر خود را با پیشکش بسیار نزد دلاور خان فرستاد و دلاور خان از تقصیرات
او درگذشته مراجعت نموده بخدمت سلطان آمده بعنایت و التفات ممتاز گشت چون اعتبار و اقتدار
دلاور خان بکمال رسید باغوای ارباب حسد مزاج سلطان نسبت باو انحراف یافت و او نیز دست از خدمت
باز داشته بگوشه عافیت قرار گرفت چون رای بیجانگر برین ارکب اطلاع یافت و دانست که سلطان بذات خود نهضت
نخواهد فرمود در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه بعضی پرگنات سرحد را غارت کرده مواشی در ربود اناترابرد سلطان
برین حادثه اطلاع یافته متوجه ولایت بیجانگر شده اسلحه و مراکب بسیار قسمت نموده بکوچ متواتر رفته
قلعه مدکل را محاصره کرد و چون اسباب قلعه گیری مستعد شد و اهل قلعه مرگ را معاینه کردند رای بیجانگر از غایت
ذل و خواری وکیلی فرستاده استغفار تقصیرات نمود و قبول کرد که هر سال خراج بدهد و آنچه درین سفر خرج لشکر شده با
بنقد جواب گوید سلطان قلم عفو بر جرایم او کشیده مراجعت کرد هر چه قبول نموده بود ادا کرده نجات یافت سلطان
در نواحی شهر جشنی ترتیب داده و امرا را بخلعت و نوازش امتیاز بخشیده روزی چند در مقر سلطنت قرار گرفته
چون در بغی محمد خان شهزاده سکندر خان بخاری دخل عظیم داشت و بعد از فتح اگرچه سلطان علاء الدین از تقصیرات
او گذشته بود اما بسکندر خان همواره متوهم میبود و بر التفات سلطان دل او قرار نمیگرفت تا آنکه بعضی از اهل غرض
در شهور سنه ستین و ثمانمائه سخنان از زبان سلطان باو رسانیدند که سکندر خان بی اختیار شده بر کفران
نعمت اقدام نمود بسلطان محمود خلجی حاکم مالوه پیغام فرستاده او را بتسخیر ولایت برار ترغیب نمود سلطان محمود
از مندو متوجه برار گردیده با یک هزار سوار چند منزل استقبال نموده بسلطان محمود پیوست و باتفاق اطراف ماهور

فرو گرفتند و چون مدتی گذشت و محاصره بامتداد کشید سلطان علاء الدین با لشکر بسیار بمدد قلعهٔ ماهور آمد و چون
بنواحی ماهور رسید سلطان محمود شب کوچ کرده بجانب ماندو متوجه شد سلطان علاء الدین تهانه دار ماهور را
بخطاب فخر الملکی امتیاز داده نوازش بسیار نموده بدستور قدیم حکومت ماهور و توابع آنرا بفخر الملک ارزانی داشت
و سرانجام آنجا نموده متوجه دار السلطنت گردید و در اثناء راه سکندر سر خجالت پیش انداخته و کفن در گردن بسته
بخدمت رسید سلطان از کمال مرحمت که در طینت او مخمر بود بذیل عفو تقصیرات او را پوشیده بخلعت خاص سرافراز
ساخت چنین گویند که سلطان علاء الدین بغایت حلیم بود و خود خطبه خواندی و خویشتن را باین القاب ستودی که
السلطان العادل الحلیم الکریم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا والدین احمد شاه الوالی ابن محمد شاه البهمنی سید
اجل که نقابت عشرت زکیه مشهدین مقدسه بآبای کرام او مفوض بوده و چون از واقعهٔ قتل سادات چاکنه بغایت
ملول بود روزیکه سلطان علاء الدین در مدح خود این القاب میخواند برخاست و گفت والله انک کذاب لست
بعادل ولا حلیم والکریم بقتل الذریة الطاهرة و تتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین سلطان علاء الدین از مسجد بیرون
آمده اصلا متعرض او نشد و این حکایت دلیلی واضح است بر حلم او در سنه اثنی و ستین و ثمانمائه بر ذات سلطان بر حسب
تقدیر یزدانی بیماری صعب طاری گشت و چون از حیات نومید شد روزی همایون خان را که ارشد و اسن اولاد
او بود طلبیده گفت ای قرة العین وقت آن در رسیده که داعی اجل را به پیشانی گشاده اجابت نمایم ولیکن دری
چند شاهوار که از آبای کرام بوارثت رسیده در صدف سینه مخزون و مکنونست و در نفاست بمرتبه ایست که جوهر عقل
باکمال دانش در قیمت آن معترف بنادانی و ناطقه سخن سرای قلم با وجود فصاحت و بلاغت از شرح منافع و
فوائد قائل بعجز است و شفقت ابوت و کمال محبت فرزند ارجمند مرا برین میدارد که گوش هوش ترا بآن در نصائح
و جواهر مواعظ گرانبار سازم **بیت** من آنچه شرط بلاغت بود بتو گویم * تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

نصیحتی که سلطان علاء الدین به پسر خود همایون خان کرده اند

ای فرزند ارجمند چون وقت رسید که
آن نور حدقهٔ شهریاری بر سریر دولت تکیه زند باید که در امور جمهور بی حجتی قاطع و برهان ساطع حکم با مضا نرساند
و بی تامل و امعان تدبیر و اتقان فرمان ندهد که فساد بیش از صلاح خواهد بود و دیگر ساحت حکومت و فرمانروائی
را از لوث سخنان اصحاب غرض پاک دارد چه آن گروه گاهی جواهر حسنات جمعی را در رشتهٔ سیاست نکشند و فعل
جمیل و امر حسن را در کسوت قبیح و صورت بر منصهٔ ظهور جلوه دهند و دیگر ارباب فسق و فجور و مفسد و شریر را دایم
ذلیل و خوار دارد والا مردم بر فسق و فجور دلیر شوند عدالت که اصل اخلاق ست و مدار قوانین شرع و ضابط حکومت
برافتد از میان مردم گم شود و تمام ساعی بانقیاد نحو و راه ندهد و سخن آن گروه بی عاقبت از محل اعتبار ساقط داند
دیگر باید که سخن و گرانی که بخاطر رسد بیگناهی را در مضیق ضرر و تنگنای خاطر نیندازد و دیگر در حوادث جزئی و کلی

بارباب عقل و دانش مشورت مسلوک دارد و در حل مشکلات و کشف معضلات آنرا حاکم عادل و قاضی منصف شناسد چون بزرگان گفته اند مادم من عشا و زمان از و فضل و من واحد و دیگر عدل و انصاف را جناح دولت و بازوی سلطنت داند و در حال سلوک مسالک معدلت و ابتهاج مناهج نصفت از دست ندهد و در استجلاب قلوب رعایا و برایا مناقب نماید و در طلب مال از رعیت مناقشه نکند و خدم و حشم را مطالبه ناموجه نرنجاند و همگی سعی در ترفیه حال درویشان و فراغ خاطر ایشان مصروف دارد و چنان سازد که چون هیکل عنصری و اعضای پیکری در معرض تلاشی درآید و ترکیب هیولائی و ترکیب جسمانی باطل گردد و صفحات اوراق زمان مملو از ذکر جمیل و ثنای جزیل او باشد بیت

پس از مرگ هر کس که نام ماند + همانا که در زندگی کام راند +

دیگر از فریاد مظلوم ستمدیده و ملهوف محنت کشیده در حذر باشد و یقین داند که عین عنایت حق سبحانه و تعالی همواره ناظر حال مظلوم است و چون امرا و وزرا برین وصایا اطلاع یافتند ملک نظام الملک که مدار مملکت برو بود کرتحیه پیش پسر خود که ملک التجار خطاب داشت و حاکم جنیر بود رفت و از آنجا هر دو باتفاق متوجه گجرات شدند و چون در بست یکم جمادی الاول سنه اثنی و ستین و ثمانمائة سلطان علاء الدین از تخت بر تخته تابوت قرار گرفت سیف خان و ملوخان امرای دیگر حسن خان شهزاده که برادر خورد همایون خان بود بیعت کرده او را بر تخت نشاندند و عامه یگینه خانه همایون خانرا غارت کرده آتش زدند همایونخان با هشتاد سوار عزیمت هزیمت نمود اتفاقاً در راه از فیلبانان و پرده داران و سائر اهل حشم که ویرا دید بخدمت او شتافت و حسن خان از بالای تخت چون دید که همایون خان بدارالامارت در اندیشه برو مستولی شد و نتوانست خود را در آنجا برگ مضبوط کرد از تخت فرود آمد و امرا و وزرا با جمیع زمین خدمت بوسیدند بر تخت نشست اول حکمی که فرمود این بود که سیف خان را به پای پیل بسته در شهر گردانیدند ملوخان از مشاهدهٔ این سیاست گریخته خود را بگوشه کشید مدت حکومت او بیست و سه سال و نه ماه و بیست و دو روز بود

ذکر سلطان همایون شاه بن علاء الدین شاه

چون امرا و ملوک طوعاً و کرهاً سر اطاعت و جبین انقیاد بر زمین بندگی نهادند سلطان همایون شاه اگرچه بکمال تهور و مردانگی موصوف و بصفات بیان و لطافت لسان و سخاوت و سماحت معروف بود لیکه درشت خوئی و کینه جوئی در ارتکاب معاصی افراط و در ادای حقوق تفریط مینمود و در رافت و دانائی پاک و در تادیب مجرمان و گناهگاران سفاک بود و با چنان قهر و سیاستی که داشت در اصابت رای بمثابه بود که هر تدبیر که بقلم فکر بر لوح ضمیر نگاشتی موافق تقدیر بودی و چون بر سریر سلطنت قرار گرفت همگی همت بر نصب وزیر کامل فاضل مصروف داشت و میفرمود که از نقاب مدارج قهر و معارج جهانبانی اعانت و امداد وزیر که امارت ممالک ترفیه حال رعایا از نتایج رای عالم آرای اوست و تکثیر محصولات و تنسیق سپاه از ثمرات افکار گهتر رای او میسر می شود و

خواجه نجم الدین محمود گاوان گیلانی را که مردی دانا و سنجیده صاحب تجربه و خداترس بود تفویض امور وزارت اختیار
کرد و زمام حل و عقد قبض و بسط مهمات ملکی بید اقتدار او نهاده ملک التجار خطابش داد و در ایام بهار سلطنت او
سکندر خان بخاری که سابقا از سلطان علاء الدین برگشته بسلطان محمود خلجی پیوسته بود باز نادم و پشیمان شده
حقوق تربیت را فراموش کرده ساحت سلطنت همایون شاه را بغبار فتنه مکدر ساخت و علم بغی برافراخت جمعی
کثیر متوجه بالکنده گردید همایون شاه عزیمت بالکنده نموده خانجهان را پیش از خود بدو منزل روان ساخت
سکندر خان خانجهان را زبون دیده بر سر او آمده از روی قهر و استیلا شکست داد روز دیگر چون رایات صبح از افق
مشرق طالع گشت همایون شاه ترتیب افواج داده متوجه معرکه قتال گردید و بعد تلاقی فریقین و اشتغال حرب
نسیم ظفر و فیروزی بر اعلام همایونشاه وزیده مخالفان در بادیه بی ناموسی گریختند و جمعی در زیر پای اجل پست شدند
و سکندر خان نیز از پشت زین بر بساط زمین افتاد و جلال خان بخاری که از معرکه گریخته در قلعه بالکنده متحصن شده
چون سلطان بنواحی بالکنده رسید جلال خان قول گرفته از مهلکه غضب جان بسلامت برد و سلطان بدار السلطنت
مراجعت فرمود و در سنه ثلث و ستین و ثمانمائه چون ظلم همایون شاه بشهرت انجامید رایان تلنگ پا از
دائرهٔ اطاعت بیرون نهاده دست از فرستادن مال مقرری کوتاه کردند همایون شاه ملک شاه غلام ترک را
خواجه جهان خطاب داده بولایت تلنگ فرستاده و نظام الملک غوری را همراه نموده و خود با بیست هزار سوار و
چهل زنجیر فیل از عقب او روانه شد و خواجه جهان قلعه دیوکنده را محاصره نمود اهل قلعه برای اودیسه مال خطیر قبول نموده
امداد خواستند رای اودیسه با لشکر پرشکوه و صد سلسله فیل بمدد آمد و نظام الملک غوری گفت پیش از وصول رای
اودیسه از پای قلعه برخاسته در میدان منزل باید گرفت خواجه جهان ناکرده کار رای نظام الملک را
علیل دانسته آنجا توقف کرد روز دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق برآمد یکطرف رای اودیسه و
طرف دیگر مردم قلعه بخواجه جهان حمله آوردند شکست بر خواجه جهان افتاده وهشتاد کروه گریخته بهمایونشاه
ملحق گردید خواجه جهان بعرض رسانید که این شکست که از پیش نظام الملک بود مزاج همایونشاه از نظام الملک
منحرف گشت و سخن نا سزا بر روی او گفت نظام الملک گریخته با سلطان محمود خلجی پیوست و سلطان خواجه جهان
از نظر اعتبار انداخته او را موکل سپرد و قولی آنکه نظام الملک غوری را با هانت تمام بقتل رسانید و اقارب و عشایر
او رفته بسلطان محمود خلجی ملحق شدند و در سنه اربع و ستین و ثمانمائه باز همایون شاه متسخر تلنگ عازم گردید
و در اثنای راه هفت نفر از مختصان امیرزاده محب الدین حبیب الله که بسبب حوادث شهر در رنگ بنات النعش
بهم پراگنده بودند ثریاوار مجتمع گشتند و چون در ایام راحت شریک دولت او بودند با یکدیگر گفتند که چون آنماه فلک
جلالت در کسوت دگرزند گاشی بیچه کار آید بیایید تا در باب استخلاص او فکری نکنیم و نزدیک ملک یوسف ترک که از

بندگان عالی به دیانت و صلاح معروف و بخیرات و طاعت مشهور بود و دائم جام امیدش بشراب احسان امیرزاده
مملو میبود در رفته پرده از چهره کار برداشتند آن سعادتمندان با ایشان موافقت شده جمعی محافظان را بخود یار ساخته و انتظار
فرصت نموده با دوازده سوار و پنجاه پیاده خود را قریب بدروازه حصار رسانید چون وقت عصر میگذشت از اسپ
فرود آمده فریضه ادا نموده از حضرت حق سبحانه و تعالی بنصرت و تائید خواست مقارن غروب متوجه دروازه
شدند محافظان دروازه اکثری بشغل رفته بودند قلیلی از دربانان دست و منع پیش نهادند ملک یوسف ترک از
راه ملاطفت و مساحت درآمده فرمان بسکه سرخ چنانچه رسم مناشیر دکن است و قبل ازین طیار ساخته بخود
همراه داشت با جماعت نموده از دروازه اول درآمد و چون بدروازه دوم رسید دربانان بمخالفت و مدافعت
پیش آمدند و هرچند فرمان تغلبی نمود قبول نکردند و گفتند پروانه کوتوال می باید ملک یوسف فی الفور سر دار را
به تیغ جدا ساخته بحصار درآمد و غریو از اهل حصار برآمده مرتبه اول متوجه زندان بزرگ شده در زندان را شکست و
هفت هزار نفر از سادات و علما و فضلا و اوسط الناس که دران زندان محبوس بودند آنرا فوزی عظیم دانسته
هر یکی بگوشه رفت و از انجا رفته امیرزاده حبیب الله را و سلطان جلال خان بخاری را از زندان برآوردند و هر یکی
بطرفی بیرون رفت کوتوال شهر جلال خان را که هشتاد سال عمر داشت و یحیی خان پسر سلطان علاء الدین را
بدست آورده بخواری و زاری کشت و حسن خان امیرزاده حبیب الله رفته بخانه حجامی که خدمتگار امیرزاده بود
درآمد و بطور قلندری تراش زدند و امیرزاده داعیه آن نداشت که بگوشه رفته پای در دامن قناعت کرد آورد اما
چون حسن خان گفت مردم شهر و سپاه از ظلم و بی ادبی همایون شاه خواهان اینجانب اند و یقین است که باز
دولت بجناح اقبال بکشاید و را چون مرغ بال گسسته و وحشی پا شکسته بی رنج و مشقت بدست خواهم آورد و انتظار
چون دائم ازین کلاهی میدوخت فتح عزیمت نموده عهد و پیمان حسن خان استوار ساخته هر دو باتفاق از شهر بیرون
رفتند و لشکر فوج فوج رو با ایشان آورد و همایون شاه از استماع این خبر تیغ در آستانه بیگانه نهاده چون شهر بندر
درآمد آنچنان ظلمی بظهور آورد که حجاج نوشیروان عادل شده بهیات او نماند اما آثار جور او در جهان بماند یکی
از مظلومان این رباعی دران واقعه گفت — ای ظالم از آه دل شبخیز بترس * وز فعل بد و نفس شر انگیز بترس
مژگان بخون غرقه مظلوم ببین * از زان خنجر آبدار خونریز بترس * چون خبر مراجعت همایون شاه بشاهزاده حسن خان
و امیرزاده حبیب الله رسید طاقت مقاومت در خود مفقود دیده بصوب بیجاپور نهادند و مار سراج خان که اعظم
معظم خان خطاب یافت تعلق و تواضع پیش آمده پیشکش بسیار گذرانیده و سوگند خورده ایشانرا در حصار دروازه
سیاست جمعیت نموده بر سر ایشان ریخت و مردم اوباش متفرق شدند و حسن خان و میر حبیب الله را با همان مخلص
که از بنده برآورده بودند در کوشکی که فرود آورده بودند محاصره نموده حسنخان یا مان نزد ایشان آمد اما پسر زاده حبیب الله

باتفاق یاران گفت همه مرگ را آماده ایم و مرغ همت ما سر بآشیان امان شما فرود نمی آرد و همانجا حسب الوسع
تردد نموده بمنتهی اجل خود رسید و همایون شاه چون حسن خان را در حضور خود پیش شیر انداخت و سید طاهر
شاعر تاریخ وفات امیرزاده گفت ؎ سه شعبان شهادت یافت در هند * حبیب الله غازی طاب
مثواه * روان طاهرش تاریخ می جست * برآمد روح پاک نعمت الله * و سید نعمت الله جد بزرگوار
اوست و چنین گویند که سراج خان در مدت قلیل بمرض برص مبتلا شد و بالجمله چون در سنه خمس و ستین
و ثمانمائه همایونشاه بمرتبه رسید که دست تعدی بعیال و فرزندان مردم دراز کرده اسیر نفس اماره گردیده
گاهی میفرمود که عروس از میانه راه گرفته بحرم سرای او می آوردند و ازاله بکارت نموده بخانه شوهر
میفرستاد و احیانا اهل حرم لاغر شدی میگشت و امرای از و متوهم بودند که هرگاه بسلام می رفتند فرزندانرا
وصیت نموده قدم در راه می نهادند شتابخان که محافظ دربار حرم بود با چند حبشی اتفاق نموده در شب
بست و هفتم ذیقعده سال مذکور همایونشاه را در حرم باستراحت مشغول بود که یکی از کنیزان حبشی چوبی بر سر
او زده او را بکشتهای هزار ساله برابر کرد بیت درین فیروزه ایوان پر آفات * بدی را هم بدی باشد
مکافات و نظیری شاعر در زندان با میرزاده حبیب الله رفیق بود بحسن سعی ملک یوسف ترک خلاص یافت
در تاریخ فوت همایون شاه گوید ؎ همایون شاه مرد و روز خوش گشت * تعالی الله زهی مرگ همایون *
جهان پر ذوق شد تاریخ مرگش * هم از ذوق جهان آمد بیرون * لفظ ذوق جهان تاریخ فوت او
میشود و مدت سلطنت او سه سال و شش ماه و پنج روز بود

ذکر سلطنت نظام شاه بن همایونشاه

چون نظام شاه در هشت سالگی بجای پدر نشست تمهید قواعد قهرمانی تشیید امور جهانی مفوض برای مخدره
جهان گردید و آن مخدره استار عصمت همگی همت بر بسط بساط عدالت و نصفت گماشته دست ظالم
را از دامان مظلوم کوتاه گردانید فاما چون بواسطه ظلم همایون شاه خواطر امرا خسته و مجروح بود و کار سلطنت
نظام انتظام نمییافت و درین اثنا رای اودیسه بر حقیقت حال اطلاع یافته با سوار و پیاده بسیار متوجه
تخریب بیدر گردید و بکوچ متواتر سی کروهی بیدر آمد امرا با وجود بیامان نظام شاه هشت ساله را برداشته بجنگ
روان شدند چون مسافت هشت کروه ماند و امیرزاده محب الله با یکصد و شصت نفر مسلح مردانه از لشکر
نظام شاه جدا شده پیش رفته بمقدمه رای اودیسه که نه هزار پیاده و چهار صد سوار بود تاختند از صبح تا وقت
استوا داد مردی و مردانگی میدادند و بالاخر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم غازیان وزید و مقدمه اودیسه گریخته بلشکر
خود پیوست رای اودیسه شب کوچ کرده بولایت خود بازگشت و امرا مراسم شکر ایزدی بتقدیم رسانیده
در رکاب نظام شاه مراجعت فرمودند و هنوز در بیدر قرار نگرفته بودند که خبر آوردند که سلطان محمود خلجی بافواج

نظام الملک غوری متوجه دیار دکن گشته و بکوچ متواتر می آید امرای نظام شاه را برداشته باستقبال لشکر مندو
برآمدند و چون مسافت سه فرسخ ماند نظام شاه ده هزار سوار بفوج میمنه نامزد کرده سرانجام آنرا بخواجه محمود گیلانی
که ملک التجار خطاب داشت تفویض نمود و فوج میسره را بملک نظام الملک حواله کرد و خود با پانزده هزار سوار و صد
سلسله فیل در قلب لشکر جا گرفت و اتمام فوج بخواجه جهان ملکشاه ترک فرمود سلطان محمود خلجی بست هشت هزار
سوار در سه فوج تعین نموده متوجه معرکه قتال و جدال گردید بعد مقابله صفوف ملک التجار بشدید ستی نموده بر میمنه خلجی
تاخت مهابت خان ظهیر الملک حاکم چندیری و وزیر که سردار میسره بودند در میدان بقتل رسیدند و شکست عظیم
بر لشکر مندو افتاد چنانچه دو کروه تعاقب کردند و اردوی خلجی را بغارت بردند و بوقت که مردم بتاراج مشغول
بودند سلطان محمود با دو هزار سوار عقب فوج نظام شاه ظاهر شد خواجه جهان ترک که عمده فوج قلب بود قلبی نموده
عنان سلطان را گرفته متوجه بندر گردید و باوجودیکه ملک التجار فتح نموده بود شکست بر لشکر نظام شاه افتاد و مردمی
که بتاراج مشغول بودند همانجا کشته شدند ملک همان از مکر و غدر خواجه جهان ملاحظه نموده حراست قلعه بدر بملوخان
تفویض نموده خود نظام شاه را برداشته بفیروزآباد رفت و سلطان محمود تا دروازه بندر تعاقب نموده بیرون
قلعه را بغارت داده بسامان اسباب تسخیر قلعه مشغول شد نظام شاه در آنزمان که بجنگ میرفت حقیقت واقعه را
در صحیفه اخلاص مرقوم نموده بخدمت سلطان محمود گجراتی فرستاده بود و چون در فیروزآباد نفس درست کرد و
مردم گریخته جمع شدند خواجه جهانرا با لشکر انبوه بدفع سلطان محمود روان ساخته و مقارن اینحال خبر رسید که سلطان محمود
گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار رسیده سلطان محمود خلجی در خود طاقت مقاومت مفقود یافته هفدهم روز براه
گوندوانه متوجه مندو شد خواجه جهان سه چهار منزل تعاقب نموده باز گشت و در زمان مراجعت چون راه گوندوانه
قلب بود در هر منزل دست اندازی میکردند و بواسطه کم آبی نیز چند هزار جاندار هلاک شده بود چنانچه حکایت کنند
که در اول منزل قریب شش هزار نفر از بی آبی هلاک شدند و بهای کاسه آب بدو تنگه ارزان بود و الحق چون در
اصل سلطان محمود خلجی بر وفق صلاح و سداد بود این حرکت ناشایسته جزا و بار شامت نتیجه دیگر نیافت بیت
شاخی چنان نشان که سعادت دهد بثمر + تخمی چنان بکار که بتوانیش درود + چون بصحرا بر آمد راجهای گوندوانه را که
خدمتهای شایسته بتقدیم رسانیده بودند بیگناه کشت و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی با نود هزار
سوار باز بقصد تسخیر دکن از مندو سواری کرد نظام شاه باستعداد جنگ برآمده از سلطان محمود گجراتی مدد خواست
و چون سلطان محمود خلجی سرحد دولت آباد رسید منهیان خبر آوردند که سلطان محمود گجراتی میرسد لشکر مندو سراه
گذاشته بجانب مالکنده رفت و از راه گوندوانه بمندو مراجعت نمود نظام شاه مکتوبی محتوی بر ادای شکر و
محامد محمود شاهی نوشته فرستاد و سلطان از راه برگشته به بلده احمدآباد رفت و در ماه ذیقعده سال مذکور نظام شاه

مرض گرویده بجهان بهاری بجوار باری تعالی انتقال نموده بیت در باغ ریخت آن گل دولت که باغ ملک * باصد هزار
ناز پرورده در برش * مدت بادشاهی نظام شاه دو سال بود

ذکر سلطنت محمد شاه بن همایون شاه

چون محمد شاه درده سالگی بر مسند ایالت قرار گرفت با وجود صغر سن در لوازم عدل و انصاف سعی کردی و در مدت
فرمانروائی او کافه خلائق در مهد امن و امان آسوده بودند بیت بقومی که اقبال خواهد خدای * دهد خسروی عادل
نیک رای * خواجه محمود گاوان با ارباب دول طریقه مشورت مسلوک میداشت چون بزرگی معنوی با بزرگی صوری
جمع داشت خود را محمد شاه خطاب کرده مدار کار به تمشیت مهام برای صائب و فکر ثاقب خود نهاده هر آنچه ملهم دولت
بر صحیفه خاطر شریف نقش می بست آنرا صواب دانسته بتقدیم میرسانید و لهذا انتظام مملکت و اتسام اسباب حشمت
در ایام دولت او بمرتبه رسید که قریب بر آن متصور نبود و هزار غلام ترک را در سلک عبودیت منسلک گردانیده
کبار این قوم را بمرتبه بلند و مناصب ارجمند رسانید و از آنجمله عماد الملک را کاویل و نظام الملک را [illegible]
ماهور اقطاع داد و مثل سلاطین سابق در فتح قلاع بمجرد اظهار اطاعت و انقیاد و ارسال تحف و هدایا اکتفا نمیکرد بلکه
تمام توجه بر آن مبذول میفرمود که قلاع خاصه در تصرف درآید و فی الحقیقت منشور سلطنت طبقه بهمنیه بنام نامی
او ختم شده و هر فتنه و آشوبی که در ایام دولت سلطان همایون شاه و نظام شاه بمملکت راه یافته بود بیمن شکوه
وجود محمد شاه آرام گرفت و در امور مملکت و سلطنت هر جا وهنی و فتوری راه یافته بود بتوجه او صلاح پذیرفت و بعد از
انتظام احوال مملکت و به التیام قلوب ارکان دولت شد و خواجه جهان را که در واقعه سلطان محمود خلجی سعی در
تخریب بنیاد دولت ایشان نموده بود و با وجود آن دست تصرف و تغلب در خزائن دراز کرده بود به پیش و التجا
بقتل رسانید و ملک نظام الملک حاکم بیر را خلعت خاص داده بتسخیر قلعه کهرک که تعلق بحکام سند داشت نامزد
کرد و ملک نظام الملک بعد از استعداد لشکر با مردم بسیار قطع منازل بر آمده جنگ انداختند گریخته بقلعه
درآمدند و سپاهیان نظام الملک تا دروازه قلعه تعاقب نمودند اهل قلعه بر شوکت نظام الملک اطلاع یافته
امان خواستند نظام الملک مردم را امان داده از قلعه فرود آورده هر واحدی را بدست خود پان میداد و در این اثنا
شخصی بعد از گرفتن پان خنجر بر نظام الملک زده شهید ساخت عادل خان و دریا خان که از رشد اولاد او بودند
تمامه دار و جمیع مردم قلعه را کشتند یکی از معتمدان خود را در قلعه گذاشته نعش پدر را گرفته متوجه ملازمت محمد شاه گردیدند
و بعد از اسعاد خدمت منصب و اقطاع پدر برایشان مسلم شد بعد از چند روز ملک التجار را خلعت و کمربند مرصع
داده باتفاق بعضی امرا بتسخیر ولایت رای سنکر و کوکن رخصت داد و ملک التجار چون بقصبه کولاپور رسید اسعد خان
با جمعیت خود از جنیر و کشور خان از گلبرگ و وائل آمده ملحق شدند و باتفاق از آنجا کوچ نموده چون بر سر تنگی [illegible]
رسیدند جنگلی عظیم پیش آمد از تشابک اشجار عبور مردم و مار بمحال بود و سپاه با ملک التجار هر روز یک فرسخ در عرض ه

یک تیر انداز از طول پاک میکروند چون بحوالی کیلکنیه که در حصانت و ارتفاع بمثابه که بتیر تدبیر هیچ قلعه کشا بهوای تسخیر آن
نرسیده منزل گرفتند جنگی صعب واقع شد و متمردان گریخته بقلعه در آمدند و مدت پنجاه روز در پای قلعه توقف افتاد
و چون موسم برسات در آمد امرا باستصواب یکدیگر بکولاپور مراجعت نمودند و بعد از وصول کولاپور پرتو اقبال بر تسخیر قلعه
رنگینه انداخت در اندک مدت بدست آوردند و چون برسات باخر رسید باز متوجه گوشمال رای شنکر گشتند و چون بقلعه
ماحال رسیدند جنگ انداخته در صدمه اولی قلعه را فتح نمودند و متمردان بسیار کشتند و چند سردار بدست افتاد و چون
غلبه و شوکت ملک التجار معلوم شد رای شنکر جمعی از هوشمندان را نزد ملک التجار فرستاده التماس نمود که از تقصیرات
او بگذرد و قلعه کیلکنیه تسلیم مینماید ملک التجار از تقصیرات او درگذشته قلعه را بمعتمدان خود سپرده و اراضین آن ولایت
آنمقدار که بکفاف رای شنکر وفا نماید تنخواه نموده از آنجا بلا توقف و اهمال بصوب جزیره گوه که بندر مشهور بیجانگر است
عازم گردید و از راه دریا یکصد و بیست و چهار کشتی مملو و مشحون از مردم جنگی تیر انداز ساخت و در مدت قلیل جزیره
بتصرف در آمد و چون با غنائم و فتوحات بدار السلطنت رسید خدمات او مستحسن و مقبول سلطان افتاد و زمام
حل و عقد بید اقتدار او سپرده معظم همایون خواجه جهان خطاب داد و چون افواج لشکر بهر جا رفتند کامیاب بر گشتند
و مکرر شنیده بود که در ولایت جینک رای والی قلعه بیراگر معدن الماس بهم رسیده عادلخان را باتفاق جمعی از امرا
خلعت خاص و کمر مرصع داده رخصت فرمود عادلخان بصلاح امرا رفته قلعه بیراگر را محاصره نمود و جوانان کار طلب
هر روز مرچلها پیش برده دست برد ها مینمودند و بالاخر جینک رای عاجز شده امان خواست عادلخان
قلم عفو بر صفحه اعمال او کشیده از قلعه فرود آورد و قلعه را بمعتمدان خود سپرده متوجه دار الملک گردید محمد شاه لشکر آن ولایت
را که باقطاع او که مقرر کرده بود برقرار داشت و بعد از مدتی ملک التجار خواجه جهان گفت که برکیه قدم از جاده
اطاعت بیرون نهاده لشکری عظیم بهم رسانیده متوجه بندر گردیده اند سلطان متوجه شده قلعه برکیه را محاصره کرد
این قلعه در استحکام بمرتبه ایست که خیال تسخیر آن بخاطر هیچ قلعه کشائی نرسیده و او را اساس تا کنگره بسنگ
تراشیده عمارت کرده عرض هر سنگی سه درع و طولش یکدرع و ارتفاع دیوار سی درع و عرض خندق چهل
درع بالجمله رای برکیه با سه هزار سوار مردانه در قلعه منتظر قتال و جدال بود و محمد شاه لشکر جهت سد مداخل و مخارج قلعه
دیواری دیگر بر دور آن عمارت کرده مرچلها قسمت نمود روز بروز مرچلها پیش میرفت تا آنکه خندق را بخس و خاشاک
پر کرده مرچلها بدیوار رسانیدند و کار با مروز و فردا انجامید برکیه غایت عجز و درماندگی بوسیله قرار دولتخواهی
و مالگذاری داد محمد شاه قلم عفو بر تقصیرات او کشیده امان داد و او را از قلعه فرود آورد و آنجا خواجه جهان
سپرده مراجعت کرد و در سنه ثمان و ثمانمائة خبر رسید که رای اودیسه از ولایت خود بجمعیت بسیار در ولایت تلنگ
در آمده چندین ولایت خراب و تاراج نموده باز بولایت خود رفت محمد شاه ملک نظام الملک را با لشکر انبوه

بتادیب و گوشمال رای اوڈیسه گریخته فرستاد و بعد از چند روز خبر رسید که نظام الملک از رای اوڈیسه گریخته بجانب زیر باد رفت درین مرتبه سلطان را عرق حمیت بحرکت در آمده خود را از شهر بر آمده بکوچ متواتر متوجه جنوب رای چندیری گردید چون برای چندیری رسید خواجه جهان را در خدمت شاهزاده محمد شاه گذاشته خود با بست هزار سوار انتخابی بطریق ایلغار بجانب رای چندیری راهی شد چون نزدیک بآنجا رسید آبی بزرگ که عرض آن یک فرسخ باشد پیش آمد محمد شاه بی اختیار عنان کشید و رای اوڈیسه بانطرف با هفت لک پیاده و چند زنجیر فیل فرود آمده بود و بعد انکه دانست که محمد شاه بالشکری خود آمد رای مان را که یکی از امرای معتبر او بود در قلعه چندیری را گذاشته راه فرار پیش گرفت روز دیگر دریا خان را متعاقب رای اوڈیسه نامزد کرد و بر دور قلعه راچندیری فرود آمد جهت سد مداخل و مخارج دیواری دیگر بر دور قلعه کشید و مرحلها قسمت نموده ساباط طرح انداخت و بعد از چهار ماه چون عمارات ساباط اتمام یافت و مردم لشکر او بر اهل قلعه سر کوب شدند رای مان هلاک خود را بعین الیقین معائنه نموده بعجز و زاری زنهار خواسته قلعه را سپرد و یک زنجیر فیل که در قلعه بود پیشکش کرده داخل نوکران شد محمد شاه لشکر همایون قلعه و نواحی او بجاگیرش مقرر داشته مراجعت کرد و جمعی را که درین یورش تردد ها کرده بودند بمراتب بلند و منصب ارجمند رسانید در ولایت طبقات بهادری آمسنت که قلعه راچندیری فتح نشد اما رای اوڈیسه پیشکش داده محمد شاه لشکر را از سر خود وا کرد و هنوز خمار لشکر کشی از سر سلطان نرفته بود که خبر آوردند که باز مردم اوڈیسه آمده پاره از مواضع و پرگنات را تاختند و قلعه گیر را بمکر و فریب متصرف شدند محمد شاه که در ساعتی که مختار منجمان بود از نواحی شهر بکوچ متواتر عازم بلاد تلنگ گشت و قلعه گنده را محاصره نمود تهانه داران جا بعد از عجز و زاری بزنهار در آمده قلعه از تقرح دریا از نرسنگه رای پیشکش گرفته روانه دار السلطنت شد و در انجد و قلعه مرتفع متین در عرض یکماه جهت تهانه داران عمارت فرمود و در زمان مراجعت در سنه تسع وسبعین وثمانمائة او را گفتند که در حوالی تلنگ شهریست که شحون بگنجی و مملو از زر و جواهر یکی معابد بزرگ هنود است و از تیک واره ده روزه راه است محمد لشکری هزار کس انتخاب نموده بطریق ایلغار متوجه گجرات گردید و چون بشهر در آمد چهل سوار بخدمت او بودند سپاهیان بطور بر شهر در آمده شهر را بغارت بردند و ده روز آنجا توقف نموده بدار السلطنت مراجعت کردند و در سنه سبع وثمانین وثمانمائة در کول کونده بعضی اهل غرض گفتند که آمدن رای اوڈیسه بولایت محروسه بطلب و تحریک ملک التجار بود و بر وفق دعوی خود خطی بمهر خواجه جهان ظاهر ساختند با و مینوشته بود و فی الحقیقه پاره زر بمهر دار خواجه جهان داده نشان مهر بر کاغذ سپید از و گرفته بودند و بران کاغذ مضمون را نوشته بنظر در آوردند چون کسی بطلب خواجه رفت هر چند غلامان بخواجه گفتند که از دولت خواجه ده هزار اسپ در اصطبل موجود است و ده هزار غلام ترک بر در بار حاضر مناسب آنست که خواجه متوجه گجرات شوند خواجه فرمود که از من جسیجه صادر

نشده که بگریزیم و امید است که حق از باطل و راست از دروغ جدا شود و چون اجل گریبان خواجه بیاده و دل را گرفته بخدمت محمد لشکری آورد و همان نوشته را باو نمود و بی آنکه در مقام تحقیق شود سوم صفر سال مذکور خواجه را بقتل آوردند عاش حمیداً و مات شهیداً رحمة الله خواجه جهان خواجه محمود گیلانیست که از افاضل و کمالات نفسیه استیعاب تمام داشت و کتابی نادر در انشا نوشته و مکتوبات که باکابر و اعاظم را فرستاده جمع کرده آنرا ریاض الانشا نام نهاده همه وقت باهل عصر خود بخراسان و عراق و عرب و عجم تحفه و هدیه میفرستاد و خصوصاً بحضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره مکاتبات میفرستاد و اظهار نیاز و ارادت میکرد و حضرت مخدوم نیز نظر بر عقیده و اخلاص فرموده مفاوضات میفرستادند که منشات ایشان موجود است و میان قضا و دیوان قصیده ایست که بخصوص بنام خواجه فرموده اند مطلعش اینست بیت مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا ✤ الصلا که جان و دل بذل تو کردم الصلا ✤ و هم ورا انجا فرموده اند بیت هم جهان را خواجه و هم فقر را دیباچه ✤ قلت سر الفقر لکن استتار الغنا و در غزل فرموده اند ✤ جامی اشعار دلاویز تو جنسی ست نفیس ✤ بود آن جنس لطائف معانی نازش ✤ همره قافله هند روان کن که رسد ✤ شرف مهر قبول از ملک التجارش ✤ القصه کشتن خواجه مظلوم بر محمد لشکری مبارک نیامد بعد از چند روز بیمار شد شرف جهان طبیب هر چند علاج نمود فائده نکرد و در غره ربیع الاول رحلت کرد مدت سلطنت او نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز بود

ذکر شهاب الدین محمود شاه بن محمد لشکری

سلطان شهاب الدین محمد شاه که خلف صدق محمد لشکریست بعد از فوت پدر بر سریر سلطنت و حکومت تکیه زد گویند که بجودت فهم و همت بلند و دیگر کمالات از سلاطین بهمنیه امتیاز داشت چون امر حکومت او استقامت گرفت امر وزارت بملک قیام الملک رجحان داشت و ازین رهگذر آتش حسد نظام الملک و سائر امرای هند مشتعل میشد و در آخر بسعی اکابر و اشراف با یکدیگر عهد بسته آنرا بایمان غلاظ موکد گردانیدند نظام الملک عذار رشته تملق بر دست گرفته قیام الملک ترک ساده لوح را غافل ساخته روزی در میان آورد عادلخان و دریاخان و ملوخان و بعضی دیگر میخواهند که مرخص شده بتهانهای خود بروند فاما بواسطه ملاحظه که از امرای ترک در خاطر ایشان قرار گرفته نمی توانند بدر خانه آمد اگر صلاح باشد روز رخصت این گروه امرای ترک در منازل خود باشند ملک قیام الملک قبول این امر نموده روز دیگر دریاخان و عادلخان و سائر خوانین با لشکریان خود مستعد شده بقلعه در آمدند فرهاد الملک ترک کوتوال بملک قیام الملک خبر فرستاد که امرا بقصد غدر آمده اند قیام الملک را چون قضا رسیده بود قبول نمود امرای غدار اولاً فرهاد الملک کوتوال را بدست آورده ملک قیام الملک را کشتند و بقیه امرای ترک را در منازل فرو گرفته یکیک را بیرون آورده میکشتند و بعد از کشته شدن قیام الملک ترک ملک بهمه می پرداختند و کوتوالی دار السلطنت را بملک برید که غلام ترک

سلطان

سلطان محمود شاه بود تفویض نمودند چون مدت برین منوال گذشت روزی دلاور خان حبشی بخدمت محمود شاه
در خلوت معروضداشت که ملک نظام الملک و عماد الملک هنوز سلطانرا خرد تصور مینمایند و کار و بار را از پیش
خود گرفته اند و از سلطان رخصت قتل هردو وزیر حاصل کرده منتظر وقت میبود اتفاقا شبی هردو وزیر جهت
سرانجام بعضی امور ملکی بخدمت ملکه جهان رفته بودند در دولت خانه وقت برآمدن دلاور خان با یک نفر
دیگر بهردو وزیر شمشیر حواله کرد و از آن میان نظام الملک زخمی شد اما چون هردو در فن شمشیربازی مهارت تمام
داشتند بزور بازو از پیش وی بدر رفتند و در شب ملک برید را حاضر ساختند که دلاور خان قصد کشتن ما دارد
علی الصباح هردو وزیر بیرون آمده با یکدیگر وداع نمودند و ملک نظام الملک بجنیر و عماد الملک بکاویل رفتند و اطراف
قطاع خود را متصرف شده همانجا توقف نمودند و از شنیدن این خبر جمیع امرا متفرق شدند و فتوری عظیم در کار
محمد شاه راه یافت چنانچه رفته رفته ملک برید ویرا کالمحبوس میداشت و دست تصرف او کوتاه شد و مردم شهر
برو خروج کردند و در شب بست و یکم ذیقعده سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه جمعی کافرنعمت تمام اهل قلعه از فیلبانان
و باجیان کوتوال او پرده دارانرا با خود موافق ساختند که بسلطان خویش غدر کنند و ندانستند که بیت آنرا که است
حفظ الٰهی نگاهبان * از گردش سپهر نیاید برو گزند * دران هنگام محمد شاه بساط نشاط گسترده بود غوغای عظیم از قلعه
برخاست تمام مردم یراق گرفته متوجه دار الامارت گردیدند فیلبانان فیلانرا راست کرده روان شدند چون
پرده دارانرا با خود متفق ساخته بودند در میدان مبادرت درآمده خود را اسپر او کردند و از آنجمله عزیز خان نوجوان بمزید
شجاعت و شهامت موصوف بود جان عزیز خود را ناچار ترک فدائی او کرد و سلطان محمود فرصت یافته خود را
ببام شاه برج رسانید و حرم سرا و شاه برج و تمام قلعه بدست مفسدان افتاده بود و دروازها محکم کردند تا هواخواهان
و دولتخواهان نتوانند بقلعه درآمد بعضی از سپاهیان از راه خندق بریسمان بالای شاه برج رفتند و بزخم تیر جانگداز
مفسدانرا از حوالی شاه برج برآوردند و گروهی آتش بچپرها زدند و فیلان گریخته از قلعه برآمدند چون قلعه از فتنه و آشوب
مفسدان خالی شد فرمود تا جهانگیر خان که ملک نظام الملک باشد دروازه قلعه را محافظت نماید و خانجهان
برآمده با مردم خود بازار و شهر را نگاه دارد و چون نیم شب بگذشت و ماه طالع شد سپاه از هر طرف آمده در
صحن شاه برج جمع شدند و فرمود تا اسپان تازی سواری که در اصطبل خاصه پرورش یافته بود بمردم تقسیم نمایند
و سوار شده دمار از روزگار آن تیره بختان برآورد و بطلوع صبح سعادت بعضی خود را در خندق انداخته خود را
شکستند و بعضی علف تیغ شدند گروهی در موش خانها مختفی شدند پس از دو سه روز برآورده بسزا رسانید
و در تواریخ مسطور است که روزی قاصدی از نزد عادلخان رسید و عرضداشت گذرانید مضمون آنکه امرای
بهمنیه باغوای دستور الملک علم بغی و عصیان برافراخته اند و بنده باتفاق ملک فخر الدین تکیه بر دولت آن

خداوندگار نمود و جمعیت آنگروه متفرق ساخته بود الآن مسموع میشود که باز جمعیت نموده اند و عزیز الملک با طائفه
موافق شده بیت ندارند در سر مگر سرکشی ⁂ دوانیست الا بلشکر کشی ⁂ بمجرد استماع اینخبر بامرای موافق فرمان
فرستاد که باتفاق یکدیگر متوجه گوشمال آنگروه بی عاقبت شوند و خود با یک هزار غلام ترک بر جناح تعجیل عازم
گردید و در هر منزل امرا آمده ملحق شدند و چون در جوار راجمندری رسید روز دیگر سرانجام میمنه و اهتمام
میسره بملک فخر الملک حواله کرده متوجه جنگ گاه گردید و آن گروه بی عاقبت نیز در برابر آمده صفها آراسته
عادلخان که سردار میمنه بود ترددهای مردانه نموده باغیانرا شکست داد و دستور الملک که راس و رئیس مفسدان بود
بدست افتاد و مبارزان تعاقب نموده اکثر آن بیدولتانرا بر خاک هلاک انداختند بعضی از مردم نیمجانی
بمشقت بیرون بردند چون محمود شاه بفتح و فیروزی از جنگ گاه باردو رسیدند باستدعای عادل خان از
جرائم و تقصیرات دستور الملک که از خیالات فاسده در سر داشت درگذشت از اموال او هرچه بسرکار
آورده بودند واپس دهانیده منصب قدیم او مقرر داشت و سرانجام مصالح ملکی بصلاح و استصواب امرا نموده
بگلبرگه آمد و بعد از چند روز خبر آمد که گروهی از گریختگان در قلعه بهکر متحصن شده اند محمود شاه باتفاق امرای دولتخواه
بکوچ متواتر در قلعه سکر را محاصره کرده جوانان کار طلب در صدمهٔ اول حصار را فتح کردند مردم قلعه خود را بحصار
بالا کشیدند و چون در خود طاقت مقاومت ندیدند زنهار خواسته قلعه را تسلیم نمودند و محمود شاه یکی از معتمدان
خود را در قلعه گذاشته بشهر بیدر مراجعت کرد و برسم سلاطین سابق طبقات اکابر و اشراف را از انعام خود بهره مند
گردانیده و در سنه ست و تسعین و ثمانمائه بهادر گیلانی که از نوکران خواجه محمود خواجه جهان بود و تهانه داری
باو تعلق داشت غبار فتنه برانگیخت بعضی پرگنات را متصرف شد و بندر دابل را بدست آورده جهازات مستعد
ساخته دست تعدی در گجرات دراز کرده و راه دریا مسدود گردید اتفاقا جهازات سلطان محمود گجراتی بدست افتاده
هرچه در جهازات بود بغارت برده مردم سلطان محمود را مقید ساخته در روایتی آنکه چون تجار و مترددین بحار از بهادر
گیلانی شکایت نمودند سلطان محمود کمالخان و صفدرخانرا با جمعی از لشکر براه دریا و جمعی از لشکر براه خشکی فرستاده تا کشتی عمر او را
در گرداب هلاک اندازند کمالخان و صفدرخان چون بمراکب آب بیا درآمدند زمام اختیار بدست باد افتاد
و باد مخالف کشتیهای ایشانرا از همدیگر دور انداخت بهادر کس فرستاده اظهار اطاعت نموده کمال خان و
صفدرخان چون با جمعی قلیل باو پیوستند فی الفور خیال غدر کرد و جنگی عظیم در پیوست چندان خون و آب
بهم آمیخت که آب بشکل یاقوت مذاب برآمد آخر الامر کمالخان و صفدرخان مجروح و دستگیر شدند و ایشانرا
بدابل فرستاده چون اینخبر بسلطان محمود رسید ملک قوام الملک را با پنجاه هزار سوار بجنگ او نامزد کرد قوام الملک
چون بتهانه رسید و بمقام تفحص احوالها درآمد و آخر ظاهر شد که تا پارهٔ دکن پایمال نشود رفتن متعذر است بنابر ملیا

چند موضع را تاخته تنها بایلغار بدرگاه آمد تا حقیقت حال معروض نموده رخصت درآمدن بولایت دکن حاصل نماید
سلطان محمود شاه گجراتی از رافت جبلی مکتوبی بمحمود شاه فرستاد مضمون آنکه عمریست که سلسلهٔ محبت و مودت
بین الجانبین موکد گشته و این نسبت شریفه بطرفین بطریق توارث رسیده و از ینجانب در ادای حقوق اخلاص
نقصیری نرفته چنانچه سلطان محمود خلجی دکن را از سلطان مرحوم نظام شاه گرفته بود اگر اینجانب با جنود و
عساکر امداد نمینکرد ملک از دست رفته بود و درین ایام مسموع شده که بهادر گیلانی ضابط بندر دابل بیست
سلسلهٔ جهاز از سرکار خاصه و تجار که مشحون باموال و مروارید و امتعه بود بغارت برده و دو بست سلسله جهاز
بمهام فرستاده آندیار را تاخته مساجد و معابد را سوخته چون اینجانب پاس نسبت اخلاص قدیم داشته و میدارد
بحکم قاضی عقل واجب نمود که این واقعه را اعلام نماید و اگر آن نورحدیقه خلافت بدفع او متوجه نشود اینجانب او را
چنان گوشمال خواهد داد که اعتبار گیرند محمود شاه ایلچی را دلاسا نموده امرای موافق را طلبیده گفت ادای حق محسن
بر همه کس خصوصاً بر سلاطین واجبست و معهذا خدمت سلطان محمود گجراتی بادشاه باشوکت است و از و منصورانی بسیار
منصور و چون از بهادر گیلانی بی ادبی واقع شده صلاح آنست که امرای استعداد لشکر نموده بدفع آن متوجه شوند
حسب الصلاح امرا فرمانی به بهادر فرستاده نوشته سلطان محمود را اعلام کرد نوشته که آنچه در جهازات بوده بدرگاه
فرستد و جهازات را براه دریا راهی سازد و کمال خان و سفید خان و سایر متعلقان را بحضور فرستد و مضمون
این ابیات ادا کرده
چرا مایهٔ خود نداری نگاه * مکن چهرهٔ بخت خود را سیاه
منه پا ز اندازهٔ خود برون * که افتی بچاه بلا سرنگون
بهادر چون شنید که خدمتگار محمود شاه فرمان می‌آورد راه داران خود را نوشت او را نگذارند
که از قلعهٔ مرج پیش آید و زبان جرات بلاف و گزاف کشوده جواب ناصواب نوشته فرستاد و چون جرات و جسارت
بهادر در جواب ناصواب بمحمود شاه رسید بصلاح استصواب امرا کوچ متواتر بدفع او متوجه شد بعد از طی مراحل
بقلعه رسید که بهادر بعد از استحکام آنکه شیده سوار و پیاده بسیار آنجا مانده بود و اهل قلعه بعد از مشاهدهٔ کثرت
و افزونی سپاه روی ادبار بصوب گریز نهادند و سه روز آنجا جهت ضبط مهمات توقف نموده بقلعه بور کل که
بهادر آنجا متحصن بود متوجه شد و هنوز افواج بقلعه نرسیده بودند که بهادر قلعه را گذاشته گریخت و رای آنجا
بملازمت رسیده داخل دولتخواهان شد و چون بهادر ازین قلعه گریخت سرداران او رفته در قلعهٔ مرج متحصن
شدند رای امرا به تسخیر قلعهٔ مرج تصمیم یافت و محمود شاه را براه داشته متوجه آنحدود گشتند و بعد از وصول آن
ناحیه ضابط آندیار کومک مردم بهادر کرده قلعه را مضبوط ساخت و از راه مقابله و مجادله پیش آمد افواج محمود شاهی
از اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته دست تجلد برکشادند و جمعی که بهوای مبارزت از آنقلعه بیرون آمده بودند
چون اکثر آنها بخاک مذلت آمیخته شد و ضابطه آندیار که راس رئیس مفسدان بود مقتول گشت و جمعی گریخته

چون مار بسوراخ درآمدند و محمود شاه و امرا چنان صلاح دیدند که مرچلها قسمت نموده از اطراف قلعه نقبها
فرو بردند تا آب قلعه بخندق فرود آید و از بی آبی مستاصل شوند و در محاذی هر برجی از بیرون بسازند ضابط قلعه
چون دید که راه فرار مسدود گردید از راه عجز درآمده امان طلبید محمود شاه باستر ضای امرا ویرا امان داده
لشکریان بهادر را مستحر ساخت که هر که نوکر شود دیوانیان باد علوفه جاگیر دهند هر که نزد بهادر رود درابداران متعرض
اسباب و اسپ او نشوند و از قلعه مرج خاطر جمع نموده متوجه صورت کلهر و وابل گردید و چون بمواضع مالوه رسید
بتاریخ بست و هفتم رجب سنه تسع و تسعین و ثمانمائه هجری پسری محمود شاه را متولد گردید بشکرانه این موهبت
عظمی دست بذل و عطا کشود تاج احمد شاهی بر فرق نور دیده خود نهاده باحمد شاه موسوم گردانید چون تسخیر قلعه
مرج و توجه بصوب کلهر و وابل بگوش بهادر رسید در مضیق تحیر و تنگنای حیرانی ماند و دانست که قلت تدبیر
ارتکاب امری خطیر نموده بهر طرف که نگاه کرد راه فرار مسدود گردید از راه عجز و زاری درآمده خواجه نعمت الله
تبریزی را بخدمت امرا فرستاده و استغفار گناهان خود نموده سلطان محمود شاه بالتماس امرا قلم عفو بر جرائم
بهادر گیلانی کشید و از تقصیرات او درگذشت فرمود که اگر بهادر بخدمت شتابد و فیل و مال مقرری بدیوان
برساند قلاع و بلادی که از تصرف او برآمده باز باو مقرر داریم خواجه نعمت الله به بهادر نوشت که بزودی متوجه
گردد که ملتمسات بدرجه قبول یافته چون مکتوب خواجه باو رسید باز زاغ غرور بیضه عجب و پندار در سر او نهاد
و ابروی که از عهد و مواثیق رسانیده بود در خاک مذلت ریخت امرای محمود شاه را بر داشته بصوب قلعه
جاگیر متوجه شدند و چون بکنار آب کلهر رسیدند مرچلها قسمت نموده قلعه را محاصره نمودند وقتی که صبح نقاب
قیرگون از رخ گردون برداشت بامر سلطان تمام لشکر یکبار جلو ریز بجنگ درآمدند و هر که بقصد مبارزت از قلعه برآمد
علف شمشیر گردید و چون فر و شکوه افواج محمود شاهی در دل مخالفان جا گرفت و شب درآمد باغیان عنان
تماسک از دست داده راه فرار پیش گرفتند و بشامت این کرده قصبه کلهر بغارت رفته و از استماع این خبر ملک
شمس الدین طارمی تهانه دار مصطفی آباد باتفاق اهل شهر آمده محمد شاه را دید و سه روز جهت سرانجام مهام آنحدود
در قصبه کلهر توقف نموده متوجه کالاپور گردید چون بموضع سالاله رسید خبر آوردند که بهادر از قصبه پناله فرود آمده
بجانب کولاپور رفته و بتصور باطل گردهی را بخود باز ساخته مستعد جدال و قتال است و بعد از وصول این خبر
بکوچ متواتر چون بنواحی کولاپور رسید اکثر لشکریان بهادر از وی جدا شده بخدمت محمود شاه آمدند و بهادر در گریختن
خود را بگوشه کشید محمود شاه باستصواب امرا ملک فخرالدین و عین الملک را جهت سرانجام قلعه پناله و ضبط نواحی
فرستاده قرار داد که موسم برسات را بکولاپور گذرانند تا شجره نفاق و درخت خلاف بهادر از بیخ بر افتد بهادر
چون برین اطلاع یافت چشم امل او خیره و از اوج استکبار بحضیض افتقار افتاده باز بوسیله خواجه نعمت الله تبریزی

عریضه فرستاده التماس نمود که قول نامه مصحوب وزرا فرستند تا از سر اطمینان باتفاق وزرا عازم حضور گردد و بسبب اتم انقیاد و اخلاص تجاوز ننماید محمود شاه جهت تسکین نائره فتنه ملتمس او را قبول فرموده قولنامه فرستاده خواجه نعمت الله باز التماس نمود که اگر شرف العلما صدر جهان و قاضی زین الدین بنه با وزرا بروند موجب اطمینان بهادر بیشتر خواهد گردید فرمود که مخادیم نیز با وزرا و شرفا بروند چون قریب بهادر رسیدند و دریا در میان حائل بود اولا خواجه نعمت الله و خواجه مجد الدین رفتند و از الطاف و آمدن وزرا بیان نمودند باز رای او گردید و تیره بختی نگذاشت که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارد هر دو خواجه آمده کیفیت ماجرا بوزرا گفتند صدر خان که زمام مهام بدست اختیار او بود باتفاق قطب خان از آب عبور نموده نزد بهادر رفت و آنچه لوازم نصیحت بود بتقدیم رسانید بهادر مقدم خوانین را تلقی بتعظیم و تکریم نمود اما چون دل او سیاه گشته بود اصلا بصیقل نصیحت پاک نشد و چون برگشته آمدند مخدوم اعظم صدر جهان و قاضی زین الدین حسن رفته نصیحت را از و باز نداشتند ولیکن چون صد فرسخ از راه حق دور افتاده بود در کس مساعدت ننموده بدفع الوقت مشغول شده گفت اگر محمود شاه بصوب قلعه مرنج متوجه شود بنده آنجا آمده ملازمت نمایم و بعد از مراجعت وزرا سلطان ملک فخر الملک را از قلعه پناله طلبداشته باستصواب امرا او را خلعت خاص و کمر مرصع داده بدفع بهادر فرستاد و ملک فخر الملک بکوچ متواتر عازم گردید و چون بجوار بهادر رسید روز دیگر فوج آراسته روان شد بهادر از غایت غرور و استکبار استقبال کرده شروع در مردانگی کرد ناگاه تیری از شست قضا کشاد یافته بر پهلوی او رسید و زین خان بضرب سنان نیزه خونفشان او را از خانه زین بر زمین انداخت و سر پر غرور او را بریده بخدمت محمود شاه فرستاد و این فتح بحسن تدبیر ملک فخر الملک و زین خان بظهور یافت مسرت و خوشحالی بخواص و عام شامل گردید و زمان مراجعت ملک فخر الملک جمیع امرا و لشکریان و حشم را باستقبال فرستاده خواجه جهان خطابش دادند و در همان مجلس خلعت خاص و کمر مرصع و اسپ تازی یک زنجیر فیل باو داد و زین خان را همان اسپ و اسلحه که بهادر پیشکش آورده بود عنایت فرمود بعد از فتح دو سه روز بقلعه پناله در آمد و از انجا ملک عین الملک را بجزیره فرستاد تا از تغیر بهادر متصرف شده اموال و اسباب او را فرستد و ملک سعید برادر او را استمالت داده بحضور آورد و بعد از چند روز عین الملک برگشته آمد و ملک سعید برادر بهادر را همراه آورد و از اسباب و اموال بهادر پنجاه زنجیر فیل و سیصد اسپ عربی و نقد و جنس بسیار از نظر گذرانید چون سیمای اخلاص در ناصیه ملک سعید هویدا بود در همان مجلس بهادر ملک خطاب یافت و باستصواب و صلاح دید وزرا اموال و اقطاع بهادر را بملک عین الملک تفویض نموده مراجعت کرد و چون بقصبه بیجاپور رسید در باغی که خواجه جهان فخر الملک احداث نموده بود فرود آمده دو سه روز بعیش و کامرانی گذرانید و خواجه از تحف و نفایس و اسپان عربی آنمقدار که در حوصله بشر نگنجد پیشکش کرد

بخلعت و کمر مرصع مباهی گشت و بعد از وصول دار السلطنت بصلاح امرا تفقد احوال ایلچیان سلطان محمود گجراتی
نموده اسپان تازی انعام فرمود و آنچه مرسوم ایلچیان بود مضاعف نمود و پنج مروارید بوزن دهلے و پنج زنجیر فیل
و خنجر مرصع برسم سوغات بوکلات سپرد و جمال خان و صفدر خان و سائر متعلقان سلطان محمود را که بهادر در
قید داشت بحضور آورده بانعام و اکرام مشمول گردانید فرمود که بیست منزل جهاز سلطانی که بهادر بغارت برده بود
بخدمتگاران سلطان بسپارند تا سلسلهٔ اخلاص موروثی و مکتسبی استحکام پذیرد قبل ازین بر زبان قلم گذشته
که در ایام بهار دولت بواسطهٔ کشته شدن قیام الملک ترک دیگر نخستین نظام الملک و عماد الملک طراوت و نضارت
از اشجار حدیقه سلطنت محمود شاهی رفته بود و دلهای امرا ازو متفرق شده در بنولا که از لشکر مراجعت نموده
در بندر قرار گرفت و سرداران بجا و مقام خود رفتند قدرت فی الجمله و شوکت ناقص مانده بود آنهم رفت و ملک برید
بطوری مستولی گردید که هیچ احدی را پیش او نمیگذاشت مداخل و مخارج را مضبوط ساخته تجویز میکرد که از حرم بیرون
آید و مهمات را از پیش خود گرفته بغیر اسم سلطانی چیزی نگذاشت محمود شاه درینباب بعماد الملک چیزی نوشت و او
جواب فرستاد که اگر خداوندگار خود را بگاویل برسانند بنده خدمتگاری بجا آورده از سر قوت کار سلطنت را رونقی
و رواجی بدهد محمود شاه بحیله که توانست گریخته بگاویل رفت ملک عماد الملک مقدم وی را تلقی بتعظیم و تکریم نموده با جمعیت
بسیار بدفع برید متوجه شد چون بنواحی شهر بندر رسید ملک برید سامان لشکر خود نموده در برابر آمد و هنگام تلاقی
هر دو فوج غلام سرخیل عماد الملک پیغام داد که خداوندگار سوار شوند که وقت جنگ نزدیک رسید اتفاقاً در آن وقت
محمود شاه بشستن مشغول بود غلام عماد الملک گفت هرگاه پادشاه وقت جنگ چنین غافل باشد هر آینه علامت
ادبار باشد **بیت** هر که با جهل و کاهلی پیوست * پایش از جای رفت و کار از دست * این سخن سلطان
دشوار آمد چون سوار شد تاخته در فوج ملک برید آمد و از غلام عماد الملک شکایت کرد عماد الملک از مشاهدهٔ اینحال
بگاویل مراجعت نمود پس از زندگانی بمثابه برو تنگ شد که آب و طعام کنیزکان ملک برید میسپردند تا آنکه سنه سبع و
عشرین و تسعمائه از تنگنای عالم سفلی ارتحال نمود مدت سلطنت و ایالت او چهل سال و دو ماه و سه روز بود ذکر
سلطنت احمد شاه بن محمود شاه در سنه سبع و عشرین و تسعمائه ملک برید باستصواب و صلاح امرا و
خوانین سلطان احمد شاه بن محمود شاه را در شهر بدر جلوس داده اسم پادشاهی برو گذاشته او را در خانه میداشت
و امرا در جاگیر خود قرار گرفته متابعت یکدیگر مینمودند و مدت دو سال و یک ماه بر احمد شاه مظلوم اطلاق پادشاهی
کرده در سنه تسع و عشرین و تسعمائه در گذشت **ذکر سلطان علاء الدین** بن محمود شاه چون احمد شاه
بیچاره وفات یافت ملک برید باستصواب امرا دست علاء الدین برادر احمد شاه گرفته پادشاه ساخت و او را
نیز بطور برادر در خانه میداشت ولیکن نجابت ذاتی و علو فطرتی امرا بران داشت که مردم را بخود موافق ساخته

مرسوم مندرسه سرور را احیا نماید و بطریق آبا و کرام بلاد را مسخر سازد و بملک برید بی اطلاع بایجیت اتفاق نظام الملک بن ملک نظام الملک و عماد الملک بن عماد الملک و عادلخان بن عادلخان سوای اسم سلطنت از و برداشت و فی الحقیقت وی را از بند و قید خلاص کرده برادر وی را بجای او اعتبار نمود مدت سلطنت او که در بند و حبس گذشت یک سال و یازده ماه بود

ذکر سلطان ولی الله بن محمود شاه چون ملک برید بن ملک برید سلطان علاء الدین را از قید سلطنت آزاد کرد برادر او را که ولی الله نام داشت آورده اسم سلطانی بر او اطلاق کرد و چون بی تحاشی بحرم سرای او میرفت و هیچکس را قدرت منع او نبود رفته رفته بمنکوحه سلطان ولی الله میلی پیدا کرد و بنفس شوم وی را بران داشت که ولی الله را زهر داده بمنکوحه او را بنکاح خود در آورد و ایام گرفتاری او بسال نرسید

ذکر سلطان کلیم الله بن محمود شاه بعد از آنکه سلطان ولی الله شربت شهادت از دست ملک برید بن برید نوشید آن عمل قبیح ازو بوقوع آمد سلطان کلیم الله بیچاره را سلطان ساخت و در شهر بیدر بطریق برادران او را هم نگاه میداشت و چون بریده موافقت از روی کار امرا برداشته شد عماد الملک کاولی بکومک محمد خان بن عادلخان والی اسیر و نظام الملک و ملک برید و خداوندخان و سایر امرای دکن جنگ کرده گریخت سیصد فیل و صد اسپ و اسلحه بدست لشکریان دکن افتاد و عماد الملک گریخته باسیر و برهانپور آمد و بالآخر سلطان بهادر را بامداد خود را متصرف شد و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه خطبه سلطان بهادر در قصبات و پرگنات خود خواند و بار دیگر باز بالتماس عماد الملک سلطان بهادر متوجه دکن گردید چون نظام الملک و ملک برید امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند از روی بیچارگی در احمدنگر در آمدند در ربیع بلاد دکن خطبه سلطان بهادر خواندند و بلاد دکن در تصرف چهار امیر نظام الملک عادلخان و قطب الملک و ملک برید قرار گرفت و تا امروز که اثنی و الف هجریست حکومت دکن در خانواده این چهار ده کس ست چنانچه شمه از حال هر یک سمت گزارش مییابد

ذکر سلطنت نظام الملک غلام بود برهمن زاده نام او بهیرو بوده و تحریف نموده بحری میگفتند پسرش احمد را داعیه حکومت در سر افتاد و بنیاد مخالفت نهاد و وزرای سلطان کلیم الله نظام الملک را محبوس ساخته و میل در چشم کشیده عاقبت بهلاک ساختند حکومت او اشتغال نداشت و در ضمن حکومت بهمنیه مندرج هست

ذکر سلطنت احمد بن نظام الملک بحری دم در استقلال زده ولایت چنیر را تمام متصرف در آورده در وسط آن ولایت شهری عظیم بنا نهاد و باحمدنگر موسوم ساخت مدت چهل سال حکومت کرده گذشت و چون از خصوصیات احوال اینجماعت کتابی مبسوط بنظر رسیده بر همین قدر اکتفا افتاد

ذکر سلطنت برهان بن احمد چون برهان قائم مقام پدر شد شاه طاهر که از افاضل وقت بود از سلطانیه عراق بدکن آمده بمصاحبت برهان رسید و او را بمذهب امامیه دلالت کرده مقتدای او شد و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه سلطان بهادر گجراتی بعزیمت تسخیر دکن بنواحی

احمدنگر رسیده در جائیکه بکالاچوتره اشتهار دارد منزل کرد و برهان از راه اخلاص و دولتخواهی در آمده
سلطان بهادر را ملازمت کرد و سلطان او را نوازش کرده چتر امارت و سلطنت داد گویند سلطان بهادر
بشاه طاهر گفت که شما همراه برهان نمی آمده باشید تا تعظیم شما فوت نشود چه هرگاه برهان بخدمت سلطان
بهادر می آمد ملا استاد و شاه طاهر چون باو منسوب بود و متابعت او بایستی ایستاد و سلطان بهادر شاه طاهر را
گرامی میداشت برهان نظام الملک چون از سلطان بهادر تقویت یافت خطبه و سکه بنام خود کرده مدت
چهل و هشت سال بحکومت گذرانید **ذکر سلطنت سلطان حسین بن برهان** بعد از پدر قائم مقام گشت
از ثقات مرویست که برهان نظام الملک بر فاحشه عاشق شده او را در حباله خود در آورده روزی در خلوت
آمده پرسید که در خدمت بطور خود بوده کسی از مردانی که تو آمد و رفت داشتند چند کسان را بهتر دیده و خوش کرده او چهار
کس را نام برد آن چهار را بدست آورده حکم قتل آن بیچاره کرد آن فاحشه امینه نام داشت و حسین نظام الملک
از و متولد شد چون در دوران ایام رام راج بیجانگر که بزبان هندی که بدانگر اشتهار دارد قوت و غلبه تمام داشت
حسین نظام الملک باتفاق عادلخان و قطب الملک و ملک برید بر سر رام راج رفت و رام راج با یک لک سوار
و دو هزار فیل در برابر آمد معرکه قتال بر آراست و نزدیک بود که انهزام کس غرمیت یابند که از قضای آسمانی
توپی که از جانب حسین نظام الملک بود برام راج رسید بقتل آمد و لشکر بهزیمت افتاد غنیمت بسیار بدست
امرای دکن در آمد حسین نظام الملک سیزده سال حکومت کرد و از و دو پسر ماند مرتضی و برهان **ذکر سلطنت
مرتضی نظام الملک** بحکم وصایت جانشین پدر شد سخی و غریب دوست بود و خواجه میرک هروی
در ابتدا وزیر او بود بخطاب چنگیز خانی مخاطب گشت ولایت برار از تصرف نقال خان بر آورده داخل
ولایت مرتضی نظام الملک ساختند و بعد از فوت چنگیز خان بحسب اتفاق با پسری مرغ فروش نظام الملک را
نسبت فریفتگی پیدا شد و او را صاحب خان خطاب داده وکیل خود ساخت و آن بی سعادت دست
بغارت و تاراج بر آورده بخانهای پنهانی مردم در می آمد و دست بعیال و فرزندان خلائق دراز میکرد و از امرا
هر کس را از متابعت خود بیرون میدانست قصد قتل او مینمود تا آنکه بر سر امرای برار که میر مرتضی و خداوندخان
و دیگران باشند چون امرا بر داعیه اطلاع یافتند پیش دستی نموده او را بقتل آوردند و مرتضی نظام الملک
بغایت اندوهناک شد و بجز خبط چاره ندید در این ایام خبط دماغ او طغیان کرد و در باغ بهشت متروی
شده بیرون نمی آمد و کس را هم پیش خود راه نمیداد و احیاناً کسی باریافتی همه وقت وزرا بمهمات مشغول بوده
استقلال میداشتند و اگر مهم ضروری پیش آمدی نوشته باو میفرستادند و او جواب مینوشت و چون شش سال
برین گذشت حضرت خلیفه الهی پیشرو خان را که یکی از بندگان قدیم الخدمت این درگاه است بدکن فرستادند که

احوال

احوال آنجا معلوم نموده بعرض رساند چون پیشرو خان باحمدنگر رسید اسد خان رومی که بوکالت مرتضی قیام
داشت وچون گاه گاه مرتضی را رفاقت حال میشد وخود می آمد او را بیرون می آورد وملاقات پیشرو خان نموده
اظهار اخلاص ونیکو بندگی خود بدرگاه حضرت خلیفهٔ الٰهی مینمود پیشرو خان گفت که حضرت بمن فرموده بودند که سبب
گوشه نشینی شما را معلوم نمایم در جواب گفت که چون مردم بسیار در گرد من جمع آمدند وولایت من بخرج وفا نمی کند
از شرمندگی مردم کمتر بیرون می آیم پیشرو خان را باپیشکش بسیار وفیلان کوه پیکر رخصت کرد اتفاقا برهان که
برادر نظام الملک باشد از قید خلاص شده خروج کرد امرای نظام الملک را بیرون آورده او را شکست دادند
واو فرار نموده التجا بدرگاه حضرت خلیفهٔ الٰهی آورده مورد مراحم خسروانه گشت ومرتضی ونظام الملک باز دران باغ
مخفی گشت وکس پیش او نمیرفت وانواقعه در سنه احدی وتسعین وتسعمائة دست داده مدت سه سال درین نمط
گذرانیده چند مرتبه میان لشکر نظام الملک وعادلخان محاربات رفت وبصلح قرار گرفت وصلابت خان نام
غلام گرجی شاه طهماسب درخانه نظام الملک صاحب اختیار شده مدار الملک گشت ومیر مرتضی وخداوندخان
وامرای جاگیردار ولایت برار را با صلابت خان مخالفت واقع شد وجمعیت تمام کرده بر سر احمدنگر آمدند وصلابتخان
جنگ کرده غالب گشت وایجماعت فرار نموده پناه بدرگاه جهان پناه حضرت خلیفه آوردند وکومک گرفته دگر بار
بولایت برار آمدند چنانچه شرح انواقعه بمحل خویش گذشته ودر آخر عمر مرتضی نظام الملک بر فاحشه فتو نام عاشق
شد باین نسبت که میر بهشتی نام سیدی این فاحشه را در چند درخانه خود داشته بود ومیر بهشتی را پسری بود اسمعیل نام
ازان دیگر این فاحشه اسمعیل را برادر میگفت واسمعیل وکیل نظام الملک شده صلابت خان را در بند کرد گویند که
نوشته باص واز مرتضی نظام الملک نمود که صلابت خان در قلعه باشد صلابت خان همان لحظه پالکی طلبیده
سوار شده بقلعه رفت هر چند مردم قلعه گفتند که مرتضی نظام الملک بحال خود نیست وازینحکم خبر ندارد ودولتخواهی
وحلال نمکی درخط نگاهداشت دولت صاحب است او قبول نکرده گفت مرا بعضوی کار کی نیست وبجز انقیاد
چاره نی چون صلابت خان از میان رفت اسمعیل وکیل مطلق شده او وفاحشه فتو استقلال واستیلای
تمام پیدا کردند وابن اسمعیل انواع ظلم وستم پیش گرفت وچون حسن علی پسر سلطان حسین سبزواری را نیابت
خود داده خطاب مرزاخانی ارزانی داشت وچون ستم وبی اعتدالی از حد درگذشت میرزاخان روز بروز
استیلا گرفته اکثر امرا را با خود موافق ساخته وکالت مرتضی نظام الملک را پیش خود گرفت میدان را خالی
دیده هوای حکومت در سرش جاگیر شد وحسین پسر مرتضی نظام الملک را که نزدیک بحد بلوغ رسیده بود در قلعه
مقید میداشت خلاص کرده بحکومت برداشت ومرتضی نظام الملک را در گرمابه حمام انداخت در ها بست
وآن بیچاره از حرارت هلاک شد حکومت مرتضی نظام الملک بست وشش سال وچندماه بود ذکر سلطنت

حسین بن مرتضی نظام الملک که او را میران حسین میگفتند میرزا خان او را نمونه داشته خود حکومت میکرد و
بمقتضی خوردسالی همه وقت بلهو و لعب جنگ مرغ و سیر بازار میگذرانید و بیشتر اوقات او با زنان فاحشه مست
در کوچه و بازار میگشت و حرکات نا ملائم مینمود چون استقلال و استیلای میرزا خان از حد گذشت امرای قدیم
دکنی در مقام رشک و حسد آمده حسین نظام الملک بی تجربه خوردسال را برین داشتند که از میانه میرزا خان را
بر می باید داشت در خانه انکس خان که برادر رضاعی حسین نظام الملک و همسال او بود ضیافت خیال کرده
میرزا خان را طلب داشتند میرزا خان از ارادهٔ ایشان اطلاع یافته آمدن را بعذر و بهانه گذرانیده نیامد اتفاقاً بعد از
طعام ازین مجمع سید مرتضی شروانی از مرافقان میرزا خان بود قی کنان برخاست و فریاد کرده میگفت که مرا زهر
داد میرزا ملامت سید مرتضی نموده تمهید مقدمات کرده بخدمت حسین نظام الملک آمد و گفت چون سید مرتضی
مردی عزیز است و بر بستر هلاکت افتاده و درون قلعه آب و هوای خوب دارد چند روز اگر امر شود آنجا باشد
رخصت گرفته او را بقلعه فرستاد روز دیگر بخدمت حسین نظام الملک آمده او را بعیادت سید مرتضی برد
و در خانه محبوس کرد بیت مزن در وادی مکر و حیل گام * که در دام بلا افتی سر انجام * و دروازها را محکم
کرده بکسان خود سپرد سید مرتضی تندرست و توانا بر دروازه قلعه اهتمام میکرد و میرزا خان انکس خان را گرفته
مقید ساخت و میر طاهر داماد امین الملک را بقلعه فرستاد و اسمعیل پسر برهان الملک برادرزاده مرتضی نظام الملک است
از حبس بیرون کرده بقلعه احمدنگر آورد و چون خبر گرفتاری حسین نظام الملک شهرت کرد جمال خان گجراتی که
سردار سلاحداران بود و یاقوت غلام که خداوند خان خطاب داشت باهم اتفاق نموده لشکریان و دیگر مردم را با خود
متفق ساخته بدروازه قلعه هجوم آوردند و بنیاد توپ اندازی کردند میرزا خان بدروازه آمد جنگ عظیم درگرفت
و کشور خان خال میرزا خان و جلیخان کشته شدند میرزا خان و سید مرتضی و جمشید خان و امین الملک و بهائی خان
و خانخانان و دیگر مردم باین خیال فاسد که فتنه تسکین خواهد یافت سر حسین را بریده از قلعه بیرون انداختند
و اسمعیل برهان را بر بالای برج بر آورده چتر بر سر افراختند و ندا کردند که چون حسین نا قابل بود بجزای خود رسید و صاحب
شما اسمعیل نظام الملک است و جمال خان و امرای دیگر سر بریده حسین را دیده در جنگ بیشتر سعی کردند
و دروازه را آتش زده میرزا خان هر چند در صلح زد فائده نکرد و آخر الامر میرزا خان و موافقان او از قلعه بر آمده راه
فرار پیش گرفتند میرزا خان بدر رفت و جمشید خان و بهائی خان و امین الملک و سید مرتضی و دیگر سرداران
گرفتار گشته بقتل رسیدند و میرزا خان چون بجانب جنیر میرفت بعضی او را شناخته گرفته آوردند و بفرموده جمال خان
بند از بند جدا کرده در توپ نهاده آتش زدند و دست غارت بر آورده از عراقی و خراسانی و ماوراء النهری هر کرا
یافتند کشتند شعر بچشم خویش دیدم در گذرگاه * که زد بر جان موری مرغکی راه * هنوز از صید منقارش نپرداخت

که مرغ دیگر آمد کار او ساخته و زن و فرزند او باسیری بردند و خانمان خراب کردند قریب چهار هزار کس بیگناه
که در آن معامله دخلی نداشتند بقتل رسیدند مجملاً هر کرا اسپید پوست میدیدند می کشتند ایام حکومت حسین نظام الملک
دو ماه بود **ذکر سلطنت اسمعیل نظام الملک** چون از قتل عام بپرداختند جمالخان اسمعیل خان
ابن نظام الملک را بحکومت برداشته بطریق نمونه میداشت و خود حکومت میکرد و اسمعیل خان با وجود خوردسالی و
صغر سن مرتکب افعال نا ملائم می شد گویند روزی از بازار میگذشت نظر او بر جماعت کشمیری افتاد
چون شنید بوهت وید گفت چون این جماعت را نکشته اند القصه جمالخان استقلال تمام گرفته تمام کارخانه
نظام الملک برو شد و بسبب منازعت که در سر حد که میان نظام الملک و عادلخان پیدا شد بر سر ولایت
عادلخان رفته جنگ کرده غالب گشت و سیصد زنجیر فیل غنیمت گرفت و برهان برادر نظام الملک که بملازمت
حضرت خلیفه الهی آمده بود اخبار پریشانی دکن شنید بحکم فرمان حضرت خلیفه الهی و بمدد و کومک درگاه خلائق
پناه در سنه سبع و تسعین و تسعمائه متوجه دکن شد و باتفاق راجی علیخان حاکم اسیر و برهانپور بولایت برار
در آمده قابض گشت درینوقت جمالخان از روی پندار ایلغار بر سر ملک برهان الملک آمد و جنگ کرده کشته شد
ولایت احمدنگر و برار بتصرف برهان الملک در آمد و تا امروز که اثنی الف ست قائم مقام آبا و اجداد خود است
ایام حکومت اسمعیل بدو سال بود **ذکر سلطنت برهان بن حسین** بن برهان که برادر مرتضی است
مدتها در قید برادر بود اتفاقاً از حبس فرار نموده به بیجاپور رفت و پیش عادلخان میبود و از آنجا بطلب بازی باحمدنگر
آمد و چون مرتضی زنده بود و صلابت خان پیشوا داشت کاری نتوانست کرد از آنجا فرار نموده بحدود گجرات
رسید پیش قطب الدین محمد خان غزنوی که از امرای عظام حضرت خلیفه الهی بود آمد و از آنجا بآستان بوسی
معلی سرفراز شد و او را سیصدی ساخته جاگیر عنایت فرمودند و بعد از چندگاه هزاری ساخته بمالوه فرستادند و
لشکری همراه اعظم خان کردند که از آن بی اعتدالان اوباش دکن استخلاص نموده برهان که از خاکبوسی های
درگاه بهمت بلند خان اعظم با ایلچپور که شهر حاکم نشین ولایت برارست رسید و در فتح دکن هیچ نمانده بود
ناگاه مراجعت را بر ثبات اختیار کرد و برهان محروم شده باز بدرگاه خلائق پناه آمد چنانچه این قضایا
بموقع خویش مذکور گشته بعد از آن همراه صادق محمد خان بر سر افغانان تعین شد چون مرج دکن بمسامع علیه
رسید بندگان حضرت خلیفه الهی برهان را از طرف بنگش طلب فرموده متوجه تمام و عنایت بی نهایت روانه
ساختند و امرای صوبه مالوه و سایر زمینداران خصوصاً راجی علیخان حاکم اسیر و برهانپور فرمان بها مطاع نوشتند که
چنان اهتمام نمایند که برهان را که پناه بدرگاه آورده است بجای مادرش بنشانند نظربی اوزبک و پسرانش که در مالوه
جاگیر داشتند نیز فرمان معلی رفت نظربی با پسرانش همراه برهان باشد و راجی علیخان آنچه خدمت را وسیله افتخار و اعتبا

خود دانسته قدم پیش نهاد و جمالخان که به بیجاپور رفته عادلخان را شکست داده بود و فیل بسیار بدست آورده چون
شنید که راجی علیخان قدم پیش نهاده در مقام پیش آوردن برهان است از بیجاپور ایلغار کرده با مردم سبکی رسید
و راجی علیخان اکثر مردم کار آمدنی را بوسیلهٔ نامه و پیغام از جمالخان گردانیده بود اندکی جنگ شد و مردم ملک
از فوج او جدا شدن گرفتند و آتشبازان هنگامه آتشبازی سرکرده گریختند جمال خان حیرت زده سراسیمه تکاپو کرد
و درین میانه یکی از آتشبازان که خویش او را جمال خان کشته بود او بجمال خان رسیده با هم دو معرکه افتادند
و راجی علیخان برهان را باعزاز و اکرام تمام باحمدنگر روانه ساخت و اینواقعه در شهر رجب سنه تسع و تسعین و تسعمائه
واقع شد و تا امروز بر سریر حکومت است ذکر یوسف عادل خان عادل خان که بنیاد سلسلهٔ غلامی
و جرکس بود خواجه محمود گرجستانی بدست محمود شاه بهمنی او را فروخت و گرجستان از قال گیلانست و ولایة شولاپور را
تا آب متصرف گشته از عرض و طول از حد وایل تا گلبرگه متصرف گشته دم استقلال زده در آخر بیجاپور را متصرف گشت
تا ابتدای سنه ستة و ثمانمائة تا سنه ثلث و عشر و ثمانمائة که هفت سال باشد حکومت کرد ذکر اسمعیل عادلخان
سولی بن یوسف قائم مقام پدر شد مرد مردانه و سخی بود اکثر دو سالگی بنصرت آبا و اجداد ولایت را بتصرف
در آورده بعادلخان سوائی موسوم گشت چون از حکام دکن چهار یک زیاده متصرف بود سوائی گفتند و دوازده
هزار سوار انتخابی مسلح آراسته که بتیر مشغول بودند نگاه داشته ترتیب میکرد و هر سال جماعات بهر طرف فرستاده از
مردم عراق و خراسان طلب میداشت گویند که روزی در خانه عماد الملک کاویلی مهمان شد عماد الملک چند
خوان پر جواهر گذرانیده تکلف بسیار کرد و چون عماد الملک مهمان اسمعیل عادلخان شد اسمعیل فوج خود را آراسته
بنظر در آورده گفت آنچه حاصل کرده ام اینست از نوکران من هر کرا میخواسته باشد میگذرانم سه مرتبه بنظام الملک جنگ
کرده غالب گشت مدت بست و پنج سال حکومت کرده درگذشت ذکر ابراهیم عادل خان پسر اسمعیل
جانشین پدر شد ملوخان که برادر بزرگ بود والتجا باسعد خان که امیر الامرا بود برد اسعد خان او را بحکومت
برداشت یک نیم روز حکومت کرد اسعد خان آخر پشیمان شده به ملکاپور که جاگیر او بود در رفت و ملوخان بدست
ابراهیم عادلخان گرفتار گشته الف خان که برادر خورد بود میل کشیده نابینا شد گویند سه مرتبه به نظام الملک جنگ
کرده گاه غالب گاه مغلوب گشته مدت بست و پنج سال حکومت کرده درگذشت ذکر علی عادل خان
بن ابراهیم بحکم وصایت قائم مقام پدر شد او را دو برادر بود طهماسپ و اسمعیل او نیز نسبت بدر عمل نموده هر دو
برادر را میل کشید صاحب اخلاق و اطوار پسندیده بود سخاوت و حلم و مروت و انصاف داشت و هر سال
قریب شش لک روپیه بفقرا و مساکین و مسافران میداد و ملا نة العصر امیر فتح الله شیرازی را بسیار فرستاده
از فارس آورده وکیل خود ساخت جماعت کثیر از افاضل روزگار در صحبت او میبودند و درویش نهاد و محب

فقرا بود بزبان تصوف مناسبت تمام داشت و بیشتر اوقات او بمجالست و مصاحبت اهل فضل میگذشت
و بظاهر صوفی مبتلا بود و امرد بسیار جمع ساخته بلباسهای فاخره مرتب میداشت تا سر در سر این کار کرد و ولایت
باو کلاو باسلور و بالکهور را متصرف گشته کار حکومت را از پدران گذرانیده و سه مرتبه با حسین نظام الملک جنگ کرده
گاه غالب گاه مغلوب شد نسبت اخلاص بدرگاه جهان پناه خلیفه الهی داشت و همه وقت بارسال عرائض و پیشکشهای
لائق خود را مذکور مجلس اقدس میگردانید یک مرتبه حکیم عین الملک و مرتبه دیگر حکیم علی باز درگاه خلائق پناه بحجابت
پیش او رفتند و او دوازده کروه استقبال کرده لوازم انقیاد و عبودیت بتقدیم رسانیده خطبه و سکه بنام نامی
حضرت خلیفه الهی کرد و بمذهب امامیه میل کرده ترک روش پدران گرفت اتفاقاً شنید که ملک برید حاکم بیدر خواجه سرای
صاحب حسن دارد خطها فرستاده طلب خواجه سرا کرد ملک بعذر و بهانه میگذرانید تا آنکه مرتضی نظام الملک فوجی
بر سر برید فرستاده بیدر محصن گشته التجا بعلی عادلخان برد عادلخان دو هزار سوار بکومک او فرستاده و اظهار اخلاص
کرد در نیم مرتبه ملک برید بیچاره شده خواجه سرا را فرستاد و علی عادل خان بکمال شهوتی که داشت استقبال خواجه سرا
نموده بمنزل برد و شب در خلوت برده میل مصاحبت کرد خواجه دشنه از شاخ موزه برآورده بر سینه او زده هلاک
ساخت این قصه غریبه در سال سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه واقع شد مدت حکومت او بست و پنج سال بود از
غرائب اتفاقات آنکه سه عادلخان از پی هم هر یک بست و پنج سال حکومت کردند ذکر سلطنت ابراهیم عادلخان
بن طهماسپ که برادرزاده علی عادلخان باشد بسعی کامل خان در سن نه سالگی بحکومت نشست کشورخان که یکی
از امرای بزرگ بود و کامل خان را کشته خود وکیل شد و کشورخان را با ولاد مصطفی خان بقتل رسانیدند و مهم وکالت
بدلاورخان حبشی قرار گرفت و او مذهب امامیه را برداشته مذهب سنت و جماعت را رواج داد مدت نه سال
دلاورخان در نهایت استقلال گذرانید ابراهیم عادلخان باتفاق امرای دیگر قصد دلاورخان کرد و دلاورخان
گریخته باحمدنگر پیش برهان نظام الملک رفت و او را اغوا کرده بر سر عادلخان آورد و برهان کاری نساخته
برگشت و ابراهیم عادلخان قول فرستاده دلاورخان را طلبیده چشم او را میل کشید تا امروز که سنه اثنی و الف
هجری ست چهارده سال میشود که ابراهیم حکومت میکند **ذکر سلطنت سلطان قلی قطب الملک**
همدانی از قوم میر علی سکر اقا قونیلو از جمله پنج وزیر بهمنیه است چون سلطان محمود غلامان را بسیار رعایت میکرد
و سلطان قلی خود را فروخته داخل غلامان شده ولایت گولکنده را متصرف گشته بست و چهار سال حکومت
کرده درگذشت **ذکر سلطنت جمشید قطب الملک** بن سلطان قلی بعد از پدر جانشین شده هفت
سال حکومت کرد **ذکر ابراهیم قطب الملک** بن سلطان قلی بعد از برادر حاکم گولکنده شده مرد مدبر
دانا بود اما قهر و غضب بروی مستولی بود باندک جریمه بنده های خدا را سیاستهای غریب کردی و فرمودی که تا جهان

مظلوم را از انگشت جدا کرده در طرفی نهاده پیش او می آوردند وطعام بسیار در سیلان او می کشیدند مقرر چنان
بود که تمام نوکران در مائده او طعام میخوردند و در طعام تکلف بسیار کردی مدت سی وپنج سال حکومت کرد
ذکر محمد علی قطب الملک بن ابراهیم قائم مقام پدر شد و برپا ترسے بها مکسی نام عاشق شده شهرے
بنا کرده بهاگ نگر موسوم ساخت ویکهزار سوار نوکر آن فاحشه ساخت که دائم بملازم رکاب او بودند تا غایت
سنه اثنی والف هجری ۱۰۰۲ سالست که حکومت میکند **طبقه سلاطین گجرات** از ابتدای سنه ثلث وتسعین و
سبعمائه تا سنه ثمانین وتسعمائه که بتصرف اولیای دولت حضرت خلیفه الٰهی در آمد مدت یکصد وهشتاد وهفت سال
پانزده نفر فرمانروائی کردند بدین تفصیل سلطان محمد بن سلطان مظفر دو ماه وچند روز سلطان مظفر شاه
سه سال وهشت ماه وبست روز سلطان احمد سی ودو سال وشش ماه وبست روز سلطان محمد بن احمد هفت سال
وچهار ماه سلطان قطب الدین احمد شاه هفت سال وشش ماه داود شاه هفت روز سلطان محمود شاه پنجاه
وپنج سال ویازده ماه ودو روز سلطان مظفر بن محمود چهارده سال ونه ماه سلطان سکندر دو ماه وشانزده
روز سلطان محمود چهار ماه سلطان بهادر یازده سال ونه ماه سلطان محمد شاه یک ونیم ماه سلطان محمود بن
لطیف شاه شانزده سال وچند روز سلطان احمد سه سال وچند ماه سلطان مظفر بن محمود شانزده سال
وچند ماه در کتب تاریخ مسطورست که چون ظلم نظام مفرح که مخاطب برداستی خان بود از جانب سلطان محمد بن
سلطان فیروز شاه حکومت گجرات داشت در اقطاع عالم اشتهار یافت ومظلومان ستم دیده وملهوفان جور کشیده
از گجرات برسم استغاثه بدار الملک دهلی رسیدند وجور وستم او پیش سلطان محمد شاه تقریر نمودند وحقیقت طغیان و
سرکشی او گفتند سلطان محمد شاه بعد تامل وافی وتدبیر کافی اعظم همایون ظفر خان بن وجیه الملک را که از امرای کبار
بود مشمول عواطف گردانید واقطاع گجرات مرحمت فرمود بتاریخ سوم ربیع الاول سنه ثلاث وتسعین وسبعمائة
اعظم همایون ظفر خان را چتر وبارگاه سرخ که مخصوص بادشاهانست عطا نموده رخصت ممالک گجرات ارزانی
داشت واو در همان روز از شهر برآمده بر حوض خاص منزل گرفت وچهارم ماه مذکور سلطان محمد بمنزل ظفر خان
شتافته گوش او را بدر نصائح گرانبار ساخت وخلوت خاص لطف نموده بشهر مراجعت کرد گویند که چون وزرا
منشور حکومت نوشتند بفرموده سلطان جای القاب خالی گذاشته بودند واو بخط خود القاب نوشت وآن
اینست که برادرم مجلس عالی خان معظم عالم عادل باذل مجاهد مرابط ضابط مقسط ارتضی سعد الدنیا والدین ظهیر الاسلام
والمسلمین عضد السلطنت یمین الملت قاطع الکفر والمتمردین قطب سماء المعالی نجم الملک العالی صفدر روز وغا
تهمتن قلعه گشا کشورگیر آصف تدبیر ضابط الامور ناظم مصالح الجمهور والمیامن والعادات صاحب الرای
والکفایات ناشر العدل والاحسان دستور صاحب قران الغ قتلغ اعظم همایون ظفر خان القصه بکوچ متواتر متوجه

گجرات گردید و در راه خبر آمد که تاتارخان بن ظفرخان که وزیر سلطان محمد شاه بود از وی پسری متولد شد باحمدخان موسوم گشت ظفرخان از استماع این مژده بغایت مسرور گردید و جشنی عالی ترتیب داده اکثر لشکر را تشریف و خلعت داد و چون بخطهٔ ناگور رسید مردم کنبایت از نظام مفرح بدادخواهی آمدند و ظفرخان دلاسای آنجماعت نموده عازم نهرواله گردید چون نهرواله که الآن بپتن اشتهار دارد رسید خطی بملک نظام مفرح نوشته فرستاد که در ملازمت محمدشاه چنان مذکور شده که ملک نظام مفرح محصول چندسال خالصهٔ سلطانی را بحوائج خود صرف نموده یکدینار بخزانه نرسانید و معهذا دست جور دراز کرده عموم متوطنان این بقاع را رنجانیده چنانچه مردم مکرر بدهلی بفریاد و استغاثه آمده اند و چون زمام حل و عقد مهام ملکی این ناحیه را بمن سپرده اند طریق صواب آنست که هرچه از محصول چندساله خالصه موجود باشد بطریق استعجال پیش از خود بدهلی فرستد و تسلی مظلومان نموده خود نیز متوجه دارالملک دهلی گردد و ملک نظام مفرح در جواب نوشته فرستاد چون راه بسیار آمده اید همانجا باشید و تصدیع نکشید کمن همانجا آمده حساب خواهم گذرانید اما بشرط آنکه مرا بموکل بسپارند چون اینجواب رسید و بغی و طغیان او تعین اعظم همایون ظفرخان شده بعد از چند روز خبر رسید که ملک نظام مفرح بجمعیت تمام متوجه اینحدود گشته و بکوچ متواتر میرسد اعظم همایون نیز بالشکری آراسته باهنگ جنگ از شهر پتن برآمده بتاریخ هفتم صفر سنه اربع وتسعین و تسعمائه در موضع کانهو که دوازده کروهی پتن ست خوف صعب داشت داد و ملک نظام مفرح با خلاصهٔ فوج خود در جست و جوی ظفرخان بوده در فراز و نشیب چون قضای آسمانی می تاخت درین اثنا شخصی از فوج ظفرخان برو ظفر یافته و زخم کاری زده او بهمان زخم از پشت مرکب بر تختهٔ زمین آمد فی الفور سر او را بریده بخدمت ظفرخان برد

کلید ظفر چون نباشد بدست ٭ ببازو در فتح نتوان شکست ٭

و از معاینهٔ این حال شکست بر لشکر نظام مفرح افتاد مردم بسیار کشته شدند و غنیمت بیشمار گرفتند و پاره راه تعاقب نموده بخطهٔ پتن مراجعت کرده در جمیع پرگنات گماشتهای خود فرستاد و در سنه خمس و تسعین و سبعمائه بقصد تادیب ستمردانی که در نواحی کنبایت غبار فتنه و فساد برانگیخته بودند متوجه شده آنجا را از خس و خاشاک اهل خلاف پاک ساخته و دلهای که از تیشهٔ ظلم مفرح مجروح شده بود مرهم التفات و عنایت نهاده متوجه اساول گردید و چند روز در انجا توقف نموده عموم سکنه و جمهور انام را از خود راضی و شاکر گردانیده از انجا مراجعت نموده بخطهٔ پتن در آمد و در سنه ست و تسعین و سبعمائه خبر رسید که سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز در دارالملک دهلی اجابت داعی حق نمود و امرای سلطنت اختلال پذیرفته اکثر زمینداران در مقام سرکشی شده اند تخصیص راجه ایدر قدم از دایرهٔ اطاعت و انقیاد بیرون نهاده ظفرخان سامان سپاه نموده با لشکر بیکران و فیلان کوه پیکر بکوچ متواتر عازم گوشمال راجه ایدر گردید و بسرعت تمام رسیده بمحاصره پرداخت راجه ایدر را فرصت سامان قلعه داری فرنگ میسر شده بضرورت متحصن گشت و افواج مظفری اطراف ولایت ایدر را فرو گرفته

دست نهیب و تاراج دراز کردند و هر بتخانه که یافتند با خاک برابر ساختند و در مدت قلیل آنچنان قحط و عسرت در قلعه
افتاد که راجه ایدر را از کمال عجز و زاری وکلا فرستاده در خواست تقصیرات نمود و ظفرخان پیشکشی که میخواست ازو
گرفته عزیمت سومنات نمود و درین اثنا خبر رسید که ملک راجا مشهور بعادلخان ضابط اسیر پای بیدار از
گلیم مقدار خود درازتر کرده و بعضی مواضع ندربار را متصرف رسانیده است اعظم همایون حراست مملکت خود را بر تسخیر بتخانه
سومنات مقدم دانسته متواتر متوجه صوب ندربار گردید عادلخان از استماع این خبر بولایت خود مراجعت نمود
و از تفقد احوال متوطنان آن دیار نموده بدار الملک پتن مراجعت کرد و در سنه سبع و تسعین و سبعمائه استعداد لشکر نموده
بتاخت صوب جر و تر که در جهت غربی پتن واقعست عازم گردید و چند موقع را تاخته از کلاتر آن ناحیه پیشکش گرفته
از انجا بقصد تخریب بتخانه سومنات متوجه شد و در اثنای راه راجپوتان را علف تیغ بیدریغ گردانید و هر جا که بتکده
بنظر در آمد پست و نابود ساخت و چون بسومنات رسید بتخانه را سوختند و بت سومنات را شکستند و کفار را
کشتند و شهر را تاراج کردند و مسجد جامع طرح انداخته ارباب مناصب شرعیه را تعیین نموده همانجا گذاشته بجانب
پتن مراجعت نمود و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه خبر باعظم همایون رسید که راجپوتان کرنالی چنان تسلط یافته
اند که مسلمانان از کثرت مضرت ایشان مهاجرت و مفارقت اوطان اختیار نموده اند ظفرخان لشکر گجرات را آنجا
ساخته بکوچ متواتر دشت و صحرای آن ناحیه را فرو گرفته راجه آنجا باستحکام مغرور گشته بحصار در آمد و تاخت و
افواج مظفری کوه و قلعه را در رنگ نقطه پرکار احاطه نموده از چهار طرف منجنیقها نصب کردند و هر روز جمعی از
راجپوتان را سنگسار میساختند و چون استحکام قلعه بیش از آن بود که بدستیاری منجنیق کار از پیش رود ظفرخان
فرمود تا از چهار طرف ساباط طرح انداخته در دو سه روز تمام ساختند با وجود ساباطها تسخیر قلعه میسر نبود بمقتضیات الامر بعد از
محاصره یکسال و چند ماه راجپوتان از کمال عجز امان طلبیده و مردان و زنان سرهای خود را برهنه کرده زنهار
خواستند و پیشکش قبول کرده قرار دادند که هر سال خراج بی طلب بخزانه پتن رسانند و من بعد باهل اسلام آزار
نرسانند اعظم همایون از رافت جبلی و کرم فطری عذر ایشان پذیرفته امان داد و پیشکش گرفته خراج هر ساله
مقرر کرده از انحدود خاطر جمع نموده بزیارت مرقد مقدس شیخ الطریقت خواجه معین الدین حسن سنجری شتافت
و قصبات آنصوب را نهب و تاراج نمود از آبادانی اثر نگذاشت و بعد از فراغ تاخت بصوب وندوانه حرکت
کرده ولایت وندوانه تاراج نموده برده غنیمت بسیار گرفتند بعد هم در سنه ثمانمائه به پتن مراجعت کرده چون
این یورش بسه سال برکشیده بود اعظم همایون فرمود که یکسال سپاه از خدمت و تردد معاف باشند و در آخر
سنه ثمانمائه تاتارخان پسر او که بوزارت سلطان محمد بن فیروز قیام مینمود بسبب غلبه و استیلای ملوخان فرار نموده
بگجرات پیش پدر آمد چنانچه در طبقه دهلی ثبت گزارش یافته فی‌الجمله تاتارخان از کمال جمعیت التجا به پدر آورده با لشکر

او را نجود همراه آورده انتقام از ملوخان بستاند اعظم همایون ظفرخان در فکر استعداد لشکر شد و مردم را
دلاسا مینمود اما چون میرزا پیر محمد نبیرهٔ حضرت صاحب قرانی امیر تیمور گورکان ملتان را گرفته بود و سارنگ خان را
بدست آورده اعظم همایون در امضاء این نیت و انقیاد این امر تامل میفرمود چه بفراست دریافته بود که میرزا پیر محمد
مقدمهٔ حضرت صاحبقران است اتفاقاً بعد از چند روز در سنه احدی و ثمانمائة خبر آوردند که امیر تیمور با لشکر گران
باطراف دهلی رسیده ظفرخان تسلی پسر نموده عزیمت دهلی را موقوف وقت فرصت میداشت و در همین وقت باتفاق
یکدیگر متوجه ولایت ایدر شدند و بکوچ متواتر رفته قلعهٔ ایدر را محاصره نمودند و هر روز افواج باطراف ولایت فرستاده
در نهب و تاراج دقیقه نامرعی نمیگذاشت راجه ایدر از غایت عجز رسولان فرستاده پیشکش قبول کرد و چون
ممالک دهلی پر فتنه و آشوب بود ظفرخان به پیشکش اکتفا کرده بود و در رمضان سنه مذکور به پتن مراجعت کرد
و درینحال خلق کثیر از دهلی از حادثهٔ صاحبقرانی گریخته به پتن رسیدند اعظم همایون تفقد احوال آنجماعت علی اختلاف
حالتهم نموده در حق هر کدام شفقتی که لائق حال او بود بجا آورد و بعد از چندگاه سلطان محمود بن سلطان محمد بن سلطان فیروزشاه از حملهٔ
صاحبقرانی گریخته بولایت گجرات در آمد سلوک و معاشی که لائق حال بود از ظفرخان بوقوع نیامد مایوس و دلتنگ بجانب
مالوه رفت چنانچه بمحل خویش مذکور است و در سنه ثلث و ثمانمائة اعظم همایون مواجب یکساله بسپاه رسانیده
باستعداد تمام متوجه تسخیر ایدر گردید چون افواج مظفری اطراف قلعه فرو گرفتند و چند روز متواتر جنگ انداختند
شبی راجه ایدر قلعه را خالی گذاشته بجانب بیجاپور گریخت و علی الصباح ظفرخان بر قلعه بر آمده شکر الهی بجا آورده بتخانها را
بر انداخت و در قلعه تهانه گذاشته ولایت ایدر را میان امرا قسمت نمود و بعد از سرانجام مهمات آن ناحیه به پتن
مراجعت کرد و در سنه اربع و ثمانمائة بظفرخان رسانیدند که باز هنود و کافران بر دور بتخانهٔ سومنات گرد آمده در حمایت
مراسم خود نهایت سعی مبذول میدارند اعظم همایون بآنجانب متوجه شده پیش از خود فوجی فرستاد چون سکان
سومنات اطلاع یافتند از راه دریا استقبال کرده جنگ انداختند اعظم همایون بجناح تعجیل بآنجا رسیده دمار از
روزگار آنجماعت بر آورد و بقیة السیف گریخته حصار بندر دیو در آمدند و بعد از چند روز در حصار را گشوده آنجماعت
را علف تیغ گردانیدند و رئیسان آنگروه را در زیر پای فیل انداخت و بتخانها را شکسته مسجد جامع بنا کرده قاضی
و مفتی و ارباب شرعیه تعیین نموده تهانه گذاشته بدار الملک پتن مراجعت نموده در سنه ست و ثمانمائة تاتارخان بعرض
پدر رسانید که ملوخان دهلی را متصرف شده و با وجودیکه سلطان محمود بر قنوج قانع شده او را بحال خود نمیگذارد
اگر لشکر به بنده همراه سازند رفته دهلی را از تصرف او برآورم و انتقام خود گرفته سلطان محمود را باز بدولت رسانم
اعظم همایون گفت الآن از اولاد فیروزشاه شخصی قابل سلطنت نمانده و ملو اقبال خان الحال بدهلی متصرف است
و علمای دین نزاع و مخاصمه فرق اسلامیه که سبب خونریزی است روا نمیدارند تاتارخان باین حرف تسلی نشده

گفت امروز مارا این قدرت هست که بسلطنت دهلی برسم بادشاهی و سلطنت میراث کسی نیست و این بیت برزبان میراند ع ملک بمیراث نگیرد کسی * تا نزند تیغ دو دستی بسی * اعظم همایون چون دید که ازین اراده متقاعد نمیشود خود را از شغل مملکت گذرانیده تمام لشکر و حشم و ولایت با و تفویض نمود

ذکر سلطان محمد شاه

بن اعظم همایون ظفر خان چون ظفر خان باختیار خود از شغل مملکت گذرانید تاتارخان غره جمادی الآخر سنه وثمانمائة در قصبهٔ اساول جشن عالی ترتیب داده برتخت سلطنت جلوس نمود و چتر برسر افراخته سلطان محمد شاه خطاب کرد و امرا و بزرگان مملکت و سران کرده را خلعتها پوشانیده و زریکه برچتر نثار شده بود براهل فضل و استحقاق قسمت کرد و منصب وزارت به شمس خان دانداني برادر خورد اعظم همایون بود تفویض نمود و در طغرای فرمان خود فرمود که این عبارت مینوشته باشد الموفق بتائید الرحمن افتخار الدنیا و الدین ابو الغازی محمد شاه بن مظفر شاه و بعد تنسیق مهمات مملکت و لشکری گران فراهم آورده غره شعبان سنه مذکور از قصبهٔ اساول بعزیمت دهلی در حرکت آمد و در اثنا راه باو رسانیدند که راجه نادوت پای پندار از حیطهٔ انقیاد و اطاعت بیرون نهاده محمد شاه از راه عنان همت منعطف گردانیده جلو ریز بولایت نادوت درآمد و مواضع و قصبات را نهب و تاراج نموده در قصبهٔ سینور منزل کرد که در عنفوان وقت که بهار دولتش بود از غلبهٔ شراب بناگاه درگذشت بیت و خاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک * با صد هزار ناز بپرورد در برش * مدت سلطنت او دو سال و دو ماه و چند روز بود و چون این خبر وحشت اثر بخطهٔ بروج باعظم همایون رسید عظیم اندوهناک شد و بسرعت خود را باردو رسانیده نعش محمد شاه بنهرواله فرستاده نعش در مقابر خدایگان شهد نوشانید و شمس خان دانداني را رعایت نموده از تغیر ملک جلال کوکهر حراست و حکومت خطهٔ ناگور با و تفویض داشت و با دل صد پاره و خاطر پژمرده اندروی ضرورت مهمات ملکی می پرداخت و چتر و تخت را برگوشه نهاده خود را امتیاز نمیداد تا آنکه التماس امرا و ارکان دولت در سنه عشر و ثمانمائة بر سریر سلطنت جلوس نمود و در تواریخ بنظر رسیده که شمس خان دندانی محمد شاه را در شراب زهر داد

ذکر سلطنت ظفر خان که بمظفر شاه مخاطب گشته

چون مدت فطرات سلطنت ممالک گجرات که نه سال و چهار ماه باشد منقضی شد اعظم همایون ظفر خان در قصبهٔ پرنور بالتماس امرا و استدعای اکابر و معارف برتخت مرصع بآئین سلاطین در ساعتی که منجمان اختر شناس اختیار کرده بودند جلوس نموده خود را سلطان مظفر خطاب داد و در خطبه فرمان او چنین قرار یافت الموفق بالعدل المنان شمس الدنیا و الدین ابو المجاهد مظفر شاه و زریکه برچتر نثار شده بود براهل استحقاق قسمت نمود و امرا و معارف و سران کرده را خلعت داده بکوچ متواتر متوجه ولایت مالوه گردید چون بنواحی دهار رسید سلطان هوشنگ بجنگ پیش آمد و چون طاقت صدمهٔ مظفر شاهی نداشت گریخته پناه قلعهٔ دهار برد و بالآخر آمده سلطان را دید و چون بسلطان مظفر شاه رسیده بود که پدر خود دلاور خان را زهر داده و میان دلاور خان و سلطان مظفر شاه

در خدمت سلطان محمد فیروزشاه محبت و اخوت بود سلطان هوشنگ و بعضی مقربان او را مقید ساخته برادر خود نصرت خان را بحکومت مالوه گذاشت و درین اثنا خبر آمد که سلطان ابراهیم شرقی بخیال تسخیر دهلی از جونپور آمده مظفر از استماع این خبر بصوب دهلی عازم گردید سلطان ابراهیم چون دانست که سلطان مظفر بآهنگ جنگ او می آید از راه برگشته بجونپور رفت چنانچه در طبقهٔ جونپور قلم متصدی بیان آن گشته سلطان مظفر از اصغای این خبر از راه مراجعت نموده متوجه گجرات شد سلطان هوشنگ را مقید و محبوس کرده همراه برد و چون مدتی گذشت رعایا و سپاه مالوه از سلوک ناهموار نصرت خان بر او خروج کردند و او را اخراجه دار از بار برآورده راه گجرات یاد نمودند و پس ماندگان او را آزار و تعرض نرسانیدند و از ملاحظهٔ سلطان مظفر موسی خان را که خویش سلطان هوشنگ بود بسرداری برداشته بقلعهٔ مندو بحیث سکونت اختیار کردند و بعد از وصول این خبر سلطان مظفر سلطان هوشنگ را از قید برآورده شاهزاده احمد خان را بکومک او نامزد کرد تا دیار مالوه متصرف شده بتسلیم او نماید شاهزاده احمد خان بقلعه دهار رسید و لایت را متصرف شده حوالهٔ سلطان هوشنگ نمود و خود براه دهود بگجرات رفت و قلم مشکین رقم این داستان را در طبقهٔ مالوه مشروح و مبین تحریر نموده بالجمله در سنه اثنی عشر و ثمانمائه بسلطان مظفر رسانیدند که راجپوتان کنهه کوٹ از توابع کچه غبار فساد انگیخته اند بمجرد استماع این خبر فوجی بزرگ بگوشمال آن گروه تعیین فرمود گویند خداوند خان را بخدمت شیخ محمد قاسم بدهود فرستاد تا دعا کند که لشکر اسلام مظفر و منصور باز گردد خدمت شیخ محمد طومار اسامی جماعت که دران لشکر نامزد شده بودند ملاحظه نموده بر بعضی اسامی قلم کشید اتفاقاً چون لشکر مظفر شاهی در کنف ظفر و فیروزی مراجعت نمود بر اسم هر که قلم کشیده بود او دران یورش بدرجهٔ شهادت رسیده بود و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه در شهر نهرواله پټن سلطان مظفر بیمار شد و شاهزاده احمد خان را بحضور امرا و بزرگان ممالک بر تخت سلطنت اجلاس داد و ناصر الدین احمد شاه خطابش داد و فرمود تا بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند و دران روز از ابتدای حکومت او سه سال و هشت ماه و شانزده روز گذشته بود و بعد از اجلاس سلطان احمد شاه پنج ماه سیزده روز بود مرهون حیات مستعار بوده در ماه صفر سنه اربع عشر و ثمانمائه از کهنه رباط دنیا بمعمورآباد عقبی انتقال کرد و در خطهٔ پټن مدفون است و او را خدایگان کبیر خوانند

ذکر سلطنت سلطان احمد شاه بن سلطان محمد بن سلطان مظفر

چون احمد شاه بر تخت سلطنت و آرامگه ایالت تکیه زد امرا و معارف ممالک و اکابر شهر و سران گروه را به تشریفات داده طبقات نام را از انعام خود بهره مند گردانیده و عمال و متصدیان مهمات دیوانی را بدستور سابق مقرر داشته در باب تکثیر زراعت و تعمیر مملکت و تنسیق معدلت اهتمام تمام بکار برد و چون در قصبهٔ بروده بفیروز خان بن سلطان مظفر شاه خبر رسید که شاهزاده احمد شاه بر سریر سلطنت جلوس نموده از روی حقد و حسد علم بغی و عناد برافراخت و جیونداس کتری را منصب وزارت داده و امیر محمد برکی که حاکم

کنبایت بود نیز بفیروز خان پیوست امرای دیگر که بشرارت ذاتی موصوف بودند فیروز خان را تا به کامیابی خود دانسته
با او ملحق شدند و او را برداشته بکنبایت آوردند و در قصبهٔ مذکوره هیبت خان بن سلطان مظفر فیروز خان را دید
و بعد از چند روز سعادت خان و شیرخان ابن سلطان مظفر برآمده باو پیوستند و از اجتماع برادران استظهار و قوت
گرفته متوجه قصبهٔ بروج گشت و از آنجا خطی بسلطان هوشنگ فرستاده استمداد همت خواستند و قبول نمود که در هر منزل
چندلک تنکه برسم مدد خرج بدهد و در ولایت گجرات هر جا زمینداری بود باو اسپ و خلعت فرستاد بخود موافق ساختند
و چون این خبر بسلطان احمد شاه رسید استعداد سپاه نموده بکوچ متواتر متوجه بروج گردید و چون آنجا رسید بجهت اطفای
نائرهٔ فساد رسولی نزد امرا فرستاده پیغام داد که هیبت بزرگ کرده حق را فلک نه بیند خورد به عزیز کرده او را
جهان ندارد خوار چون خدایگان کبیر مظفر شاه دست مرا گرفته بر سریر سلطنت اجلاس فرموده اساس قصر مشایخ و کاخ سلطنت
پادشاهی من به بیعت امرای معارف ممالک و جمهور طوائف انام استحکام پذیرفته باید که قدم از حیطهٔ انقیاد و اطاعت بیرون
ننهند که عاقبت بغی وخیم است و اقطاعی که خدایگان کبیر مظفر شاه بهر کدام نامزد فرموده بود بران قانع شده مترصد
الطاف دیگر باشند رسول این پیغام گذرانیده امرا با یکدیگر کنکاش کرده هیبت خان که عم حقیقی احمد شاه بود همراه
رسول بیرون فرستادند و چون سلطان احمد الطاف باز در حق هیبت خان مبذول فرمود فیروز خان
و دیگر خوانین از سر استظهار بخدمت سلطان احمد شاه شتافتند و هر یکی را بالعنایت تازه سرگرم نموده دلجوئی
کرده و جاگیرهای قدیم بایشان مقیم داشته سرانجام آنچه بود باحسن وجوه فرموده میخواست بجانب پتن مراجعت نماید که خبر
رسانیدند که سلطان هوشنگ باهنگ امداد فیروز خان از دهار متوجه اینحدود است سلطان احمد بمجرد استماع از قلعه
بروج بکوچ متواتر در موضع شیخ ذود آمد و در اینجا بیکن آدم افغان که در ایام سلطنت سلطان مظفر شاه مقطع بروده
و از روی مخالفت در کوهها میگشت بخدمت آمد و مورد الطاف گشت سلطان احمد چون از کار فیروز خان وا
پرداخته بود بجمعیت صوری و معنوی بمقابله و مقاتلهٔ هوشنگ رو آورده عماد الملک را پیش از خود جنگ فرستاد و هوشنگ
منفعل و خجل بدیار خود مراجعت نموده عماد الملک چند منزل تعاقب کرده زمیندارانیکه بسلطان هوشنگ پیوسته
بودند مقید ساخته بخدمت آورد سلطان احمد شاه در زمان مراجعت چون بقصبهٔ اساول رسید هوای آنجا موافق مزاج
افتاد و بعد استخاره باستصواب حقائق پناه شیخ احمد کهتو قدس سره بکنار سابرمتی در ماه ذیقعده سنه ثلث عشر و ثمانمائه
تعمیر شهر معظم احمد آباد که در بلاد هندوستان بمثل ندارد و بر این نهاد و قلعه و مسجد جامع و بازارهای متعدد طرح کرد و در بیرون قلعه
سیصد و شصت پوره که عبارت از محله است هر یک با بازار و مسجد و دیوار بنا یافت ساخت و بنام آن محموی احمد آباد گفته شود
که در کل بلاد عالم باین عظمت و آراستگی شهری موجود نشده مبالغه نموده باشند و در سنه اربع عشر و ثمانمائه فیروز خان
و هیبت خان باغوای ملک بدر علا که قرابت قریبه بسلطان مظفر داشت باز طریقهٔ بغی و طغیان سپردند از میان ولایت

برآمده بکوه ایدر پناه بردند سلطان احمد شاه بعد از استماع اینخبر بدفع این گروه متوجه شد و چون بقصبه بلج رسید فتح خان
بن سلطان مظفر را پیش از خود راهی ساخت و او نیز باغوای سید ابراهیم نظام متغلب قصبه موراسه ببرادران پیوست
و سلطان احمد از شنیدن اینحرکت متوجه موراسه گردید و ملک بدر علاء و سید ابراهیم مخاطب برکن خان بود در موراسه
خندقی حفر نموده باسباب حصارداری پرداختند فیروز خان و هیبت خان و رنمل راجه ایدر نیز بکومک خود طلبیده
در موضع انگهور که بیکگروهی قصبه موراسه است فرود آوردند چون سلطان احمد بحوالی قصبه موراسه رسید بار اول
جمعی از علما را پیش ملک بدر علاء و رکن خان فرستاد که تا غشاوه غفلت از پیش دیده ایشان برداشته آنچه
حق است بکشوف سازند و چون رسولان جوابی موافق مدعا نشنیدند برگشته آمدند سلطان از کمال رافت کرة
دیگر فرستاده پیغام داد که من شمارا امان داده ام هرجا بخواهید بروید ملک بدر علاء و رکن خان جواب داد
اگر نظام الملک نایب وزیر است و ملک احمد عزیز که کارگذار و نایب وکیل در است و ملک سعد الملک و ملک
سیف خواجه بیایند و ما را بخود همراه برند از سر استظهار بخدمت میرسیم سلطان احمد فرمود که امرای مذکور متوجه دروازه
موراسه شدند ملک بدر علاء و رکن خان جمعی را در کمینگاه گذاشته خود بتواضع پیش آمدند ملک نظام و ملک سعد الملک
از اماله ساخته بحرف و حکایت مشغول کردند درین اثنا جمعی از کمینگاه برابر ملک نظام الملک را گرفته بقلعه بردند و
نظام الملک باواز بلند میگفت که سلطانرا بگوئید تاخیر در تسخیر حصار جائز ندارند که هرچه نصیب ما بود رسید و ملک بدر علاء زنجیر
در پای هر دو انداخته در خانه تاریک نگاه میداشت و همگی باعث برین آمدن آن بود که ملک بدر علاء میدانست که تا امرا مقید
و محبوس اند آزاری بقلعه نخواهد رسید و سلطان احمد بعد از استماع این ماجرا فرمود تا مرچلها قسمت نموده از هر چهار طرف
جنگ انداختند و در پنجم جمادی الاول سنه اربع عشر و ثمانمائه خود بر دروازه تاخت و امرای دلاوران از معاینه اینحال
پای در خندق نهاده بقلعه خزیدند و در طرفة العین از چهار طرف بر دیوار قلعه برآمدند و متوجه استخلاص ملک نظام الملک
گشتند چون اجل آن هر دو عزیز رسیده بود هر دو را برآورده ذبح نمودند و بدکرداران باغیان برآوردند و ملک بدر علاء و رکن خان
که خدا این راس و رئیس منافقان بودند بسیاست رسیدند فیروز خان و راجه ایدر بعد از استماع این فتح گریخته پناه بکوه ایدر
بردند بعد از چند روز رنمل راجه ایدر بمقام ... ملک و طلاق کار رشده با فیروز خان عذر نمود و خزانه و فیلان او را
بدست آورده بخدمت سلطان احمد فرستاد و از سر عجز و نیاز درمالگذاری شروع نمود و سلطان ... ظفر
... باحمد آباد مراجعت فرمود و فیروز خان با برادران خود گریخته بخطه ناگور رفت و در اندک روزی ... با فیروز خان
ابن شمس خان ... حاکم ناگور جنگ کرده فیروز خان بدرجه شهادت فایز گردید در سنه ست عشر و ثمانمائه ملک احمد
و ملک ... آدم خان افغان و ملک عیسی سالار فتنه خوابیده را بیدار کردند و بعضی زمینداران هم درا با خود یار کرده ...
ولایت را تاختند و ... ولتی بود روی بایشان نهاد و مقارن اینحال راجه مندل و راجه نادوت و بدیهوان ...

بسلطان هوشنگ فرستاده تحریض بر تسخیر گجرات نمودند سلطان هوشنگ از روی قلت تدبیر اعتماد بر امداد مفسدان
نموده متوجه گجرات گردید سلطان احمد دید که غبار فتنه از هر دو طرف برخاست برادر حقیقی خود لطیف خان بن محمد شاه را
باتفاق ملک نظام الملک مکی و ملک شه ملک بن شیخ ملک و ملک احمد بن شیر ملک نایب وزیر بتادیب گوشمال ملک
بلک و دیگر امرا فرستاده خود با لشکر آراسته بدفع سلطان هوشنگ توجه فرمود و چون بموضع باندهو که در نواحی چانپانیر است
رسید ملک عماد الملک سمرقندی را با فوجی بزرگ پیش از خود روانه ساخت سلطان هوشنگ چون شنید که غلام سلطان
احمد بجنگ می آید شان خود را از ان ارفع دیده بولایت خود مراجعت نمود عماد الملک جمعی را که درین فتنه محرک و باعث بودند
مقید ساخته بخدمت آورد اما بر خردمندان دقیقه شناس مخفی نیست که سلطان هوشنگ را از برای مراجعت سببی و الا
ممکن بود که غلامی از خود در برابر عماد الملک بفرستند و هرگاه سلطان احمد بکومک فوج خود توجه نماید او نیز متوجه شود و مقارن
اینخبر مراجعت سلطان هوشنگ مهنیان سبکسیر خبر آوردند که ملک شه ملک و دیگر امرا چون طاقت مقاومت نداشتند
بی جنگ گریختند و شاهزاده لطیف خان پاره راه تعاقب نموده منزل گرفت و شهلک باتفاق مفسدانیکه با وی بوده
درشب باردوی شهزاده شبیخون آورد اما چون مردم لشکر حاضر بودند کاری نتوانست ساخت جمعی را بکشتن داده گریخته
بزمیندار کرنال التجا برد سلطان احمد از وصول اینخبر مراسم شکر الهی بجا آورده ساکنان احمدآباد را بانعام و الطاف خوشدل ساخت
و در سنه سبع و عشر و ثمانمائه چون راجه کرنال شهلک و مفسدان دیگر را در ولایت خود جا داده بود سلطان بگوشمال و تادیب او
عازم گردید و چون قریب بکرنال که بجونه گره مشهور است رسید راجه آنجا با جمعی از قلعه بیرون آمده در محل قلب بجنگ پیوست
و آخر گریخته بحصار کرنال درآمد و اکثر مردم خوب او در وقت فرار بدار القرار رفتند و سلطان احمد قلعه را محاصره نموده
هر روز افواج بتاخت ولایت سورت میفرستاد و بعد از چند روز در ماه رجب سنه مذکور حصار کرنال را از روی
قهر و غلبه کشودند راجه کرنال با دیگران که در فتنه انگیزی دخل داشتند گریخته بالای کوه کرنال برآمدند پس از روی
عجز و انکسار امان خواسته فرود آمدند و بدستور قدیم شروع در مالگذاری کردند سلطان احمد شاه ابو الخیر و سید قاسم
را برای تحصیل مال گذاشته بدار الملک احمدآباد مراجعت کرد و در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه خبر رسانیدند که نصیر بن
عادلخان ضابط اسیر و برهانپور از سر نخوت و استکبار بعضی مواضع سلطانپور و ندربار را تاراج رسانیده بمجرد اصغای
اینخبر بکوچ متواتر متوجه صوب ندربار گردید و فوجی به تسخیر قلعه تنبول که بر سرحد دکن واقعست فرستاد چون ندربار
رسید عادلخان گریخته باسیر رفت و آنجماعت که بقلعه تنبول رفته بودند سر دادن را التماس نموده قلعه بدست
آوردند چون موسم برسات بود و چاروا در صحرا محنت میکشیدند سلطان احمد شاه داعیه مراجعت احمدآباد داشت
که سرمایان ما دیپال رسیده رسانیدند که راجه ایدر و چنپانیر و مندل و نادوت عرائض پی در پی فرستاده
سلطان هوشنگ را بگجرات آوردند و سلطان هوشنگ بقصبه موراسه رسیده هست درین حال شتر سواری

از خطه ناگور در عرض سه روز بقصبه نذربار رسیده عریضه فیروز خان بن شمس خان دندانی آورد بمضمون آنکه سلطان هوشنگ باهنگ تسخیر گجرات می آید و چون از صفحات جهان خان معلوم او شده که فقیر را نسبت بایشان صفائی خاطر نیست بفقیر نوشته بود که زمینداران گجرات عرائض فرستاده مرا طلبیده اند و من عازم گجرات شدم میباید که تو زود مستعد شده بیائی که بعد از فتح گجرات نهرواله تو از را سپرده خواهیم داشت چون حضرت قبله و کعبه اند لازم و واجب بود که اطلاع دهد سلطان احمد با وجود نارسیدگی بکوچ متواتر از آب نربده عبور نموده بر کنار دریای مهندری نزول کرد چون در عرض یک هفته بقصبه موراسه قریب رسید جاسوسان اینخبر را بسلطان هوشنگ بردند سلطان هوشنگ زمینداران مذکور را طلبیده زبان ملامت کشود و پس سر خاریده مراجعت کرد و چون سلطان احمد شاه جریده آمده بود در ورود چند بجهت اجتماع لشکر در انمنزل توقف نمود و درین اثنا خبر رسید که بواسطه این فتنه مجدد راجه سورتهه در مالگذاری تهاون ورزیده و نصیر بن عادل خان ضابطه اسیر نیز باتفاق غزنین خان ولد سلطان هوشنگ حصار تالنیر را محاصره نموده بمکر و حیله متصرف شد و بصلاح و استصواب راجه نادوت بولایت سلطانپور آمده غارت و تاراج کرده سلطان احمد بمجرد استماع اینخبر محمود خان را با لشکر بزرگ بولایت سورتهه نامزد فرموده بود و او رفته بدستور قدیم از زمینداران سورتهه مال بازیافت نمود و ملک محمود برکی و مخلص الملک را بگوشمال و تادیب نصیر بن عادل خان فرستاده و ملک محمود و مخلص الملک بار اول نادوت را دو باره ولایت را تاختند و راجه نادوت عاجز شده پیشکش مقرر ادا کرد و از انجا چون بحوالی سلطانپور رسیدند غزنین خان رو بولایت خود نهاد و نصیر خان بن عادل خان رفته در حصار تالنیر متحصن شدند و چون محاصره بطول انجامید نصیر خان بن عادل خان بوسیله ملک محمود برکی استغفار تقصیرات خود نموده سلطان احمد قلم عفو بر جرائم او کشیده بخلعت و خطاب نصیر خانی امتیاز بخشید و چون سلطان هوشنگ مکرر بولایت گجرات در آمده نزهت سرای خاطر را بغبار ملال مکدر ساخته بود سلطان احمد در ماه صفر سنه مذکور متوجه بتسخیر ولایت مالوه تادیب هوشنگ گردید و در اثنای راه وکیل راجه ایدر و جنپانیر و نادوت و دیگر زمینداران بملازمت رسیده استغفار تقصیرات نمودند و قبول کردند که پیشکش هر ساله را مضاعف برسانند سلطان احمد از تقصیرات آنجماعت اغماض فرموده معذرت ایشان پذیرفت و چون راجه مندل طریق نخوت و سرکشی میسپرد و در مقام تلافی تقصیر شد سلطان احمد ملک نظام الملک را بنیابت غیبت در گجرات گذاشته گوشمال راجه مندل را بعهده او فرموده خود حرارت هوا و تنگی راه متوجه مالوه شد بکوچ متواتر رفته در نواحی موضع کالیاده فرود آمده و سلطان هوشنگ نزدیک کالیاده زمین قلب انتخاب نموده یکطرف خود را بدربار کالیاده استوار ساخت و پیش روی خود درختان بزرگ بریده خاربندی کرد سلطان احمد در صحرای کشاده سواره ایستاده و چنین مقرر نموده که سردار میمنه امیر محمود برکی و میسره ملک فرید عماد الملک و در بنگاه نصیر الدین عضد الدوله

باشد اتفاقاً دران هنگام که سوار شده متوجه جنگ گاه گردید عبورش بر دائرهٔ ملک فرید افتاد همانجا ایستاده
خدمتگاری را بطلب او فرستاد تا او را خطاب پدرش که عماد الملک باشد ارزانی دارد فرستاده برگشته آمد
که ملک تیل بر بدن خود مالیده هست بعد از ساعتی خواهد رسید فرمود امروز روز جنگ ست فرید در تاخیر حسرت و ندامت
خواهد کشید و توقف نکرده متوجه جنگگاه گردید چون هردو بادشاه برابر یکدیگر ایستادند و دو لشکر بجوش و خروش آمدند
فیلی از فوج سلطان احمد رو بفوج سلطان هوشنگ نهاده ویران بسیار کرد و سواران را بهر طرف میدوانید
غزنین خان ولد سلطان هوشنگ در خانهٔ کمان در آمده تیر بسیار بر پیشانی فیل زده بزخم تیر هلاک گردانید و از هر طرف
بهادران جنگ جو بر آمده بر فوج سلطان احمد تاختند و اضطراب تمام بمردم گجرات راه یافت درین اثنا ملک فرید
با فوج خود سوار شده رو بمیدان نهاد و هرچند کوشش نمود راه نیافت آخر الامر شخصی گفت من راهی میدانم که میتوان
از عقب فوج غنیم رفت و دستبردی نمود ملک فرید این کوچه را نعمت غیر مترقب دانسته قدم در راه نهاد و دران هنگام
که هردو لشکر بهم آمیخته بودند فوج ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ و ملک فرید بی تحاشی تاخت و جنگ صعب
اتفاق افتاد سلطان هوشنگ اگرچه بذات خود شجاع و مردانه بود اما فیروز جنگ نموده راه فرار پیش گرفته تا قلعهٔ مندو یکجلو
گریخت و غنیمت بسیار بدست سلطان احمد افواج باطراف فرستاد تا ولایت او را نهب و تاراج کردند و اشجار
مثمر و غیر مثمر که در نواحی مندو بود بریدند و چون موسم برسات رسیده بود مراجعت نموده متوجه گجرات گردید و ولایت
جانپانیر و نادوت که بر سر راه او بودند مالیده گذشت و بعد وصول احمد آباد چند ماه جشنهای پی در پی میکرد و از هر که
اندک ترددی واقع شده بود او را بعنایت و التفات امتیاز داده خطابها ارزانی داشت و در غرهٔ ذیقعده سنه
احدی و عشرین و ثمانمائة بتادیب راجه جانپانیر عازم گردید و بکوچ متواتر رفته کوه جانپانیر را که ارتفاعش سه کروه و
دورش هفت کروه هست محاصره نموده مداخل و مخارج را مسدود ساخته منتظر هبوب ریاح فتح و نصرت می بود بعد از
چند روز راجه جانپانیر از روی عجز و زاری وکیلی فرستاده معروض داشت که بنده خدمتگاران درگاه هست و
خود را دائم بر سنگداس احمد شاهی می نویساند اگر بکرم فطری عذر تقصیر کمینه قبول فرمایند هر ساله بخزانه میرسانم و سال بسال
مالگذاری خواهم کرد سلطان احمد چون کاری دیگر پیش نهاد همت داشت عذر او را پذیرفته پیشکش گرفت و در غرهٔ
صفر سنه اثنی و عشرین و ثمانمائة عازم قصبهٔ سونگر گردید و پارهٔ ولایت سونگر را تاخت و تاراج نموده بست و دوم صفر
سنه مذکوره در سواد قصبهٔ نزول فرموده مسجد جامع طرح انداخته ارباب مناسب شرعیه تعیین فرمود یازدهم ربیع الاول
از انجا کوچ کرده در موضع مانکی فرود آمده فرمود تا بجهت تهانهٔ آنجا حصار مستحکم سازند و دوازدهم ربیع الاول متوجه مندو
شد کافران کوه آشور را گوشمال داده بکوچ متواتر طی مسافت مینمود و در اثنای راه مولانا موسی و علی جاندار برسم
رسالت از قبل سلطان هوشنگ رسیده بوسیلهٔ ملک نظام الملک نائب وزیر و ملک محمود ترک و ملک حسام الدین

از راه عجز و انکسار معروض داشتند که از پادشاه اسلام مستدعی می‌نماید که مسلمانان و ضعفا ولایت مالوه را تعرض نرساند
سلطان شریف النفس کریم الصفات ملتمس رسولان مبذول فرمود و خلعی محبت آمیز بسلطان هوشنگ مرسل داشت
و خود مراجعت نموده هفتم ربیع الثانی در حوالی جانپانیر منزل گرفت و هر جا بتخانه بود هموار ساخته باحمدآباد رفت و در سنه
ثلث و عشرین و ثمانمائه بقصد تعمیر بعضی قلاع حرکت فرمود اول در موضع جهور بر کنار آب مهندری حصاری مستحکم انداخت
بعد از آن بر دور قصبه دهامود حصاری کشیده در تکثیر آبادانی کوشیده چون بقصبه کانتهه نزول فرمود حصار کهنه را که
الغخان سنجر گماشته سلطان علاء الدین خلجی در سنه اربع و سبعمائه عمارت کرده بود از سر نو تعمیر فرمود و در تکثیر آبادانی
سعی نموده قصبه مذکور را سلطان آباد نام نهاد و در آخر سنه اربع و عشرین و ثمانمائه باز بصوب جانپانیر سواری
فرمود و بعد محاصره پیشکش گرفته نوزدهم صفر سنه خمس و عشرین و ثمانمائه متوجه سونگر گردید و بیست و دوم صفر بقصبه سونگر
رسیده مسجد جامع دیگر آنجا طرح انداخت دریحال خبر رسید که سلطان هوشنگ مدتیست که از دیار مالوه بجای
رفت و ناپیداست و امرا و سران گرده ولایت را متصرف شده قسمت نموده اند بعد از استماع این خبر متوجه مندو
گردید و بکوچ متواتر سوم ربیع الآخر قلعه مهیسره را محاصره نموده تهانه دار مهیسر امان خواسته بخدمت پیوست و دوازدهم
ربیع الآخر در پای قلعه مندو فرود آمد و فوج فوج مردم بتاخت ولایت فرستاد و چون موسم برسات قریب رسیده
بود غره جمادی الآخر از پای قلعه کوچ نموده متوجه اجین گردید و مملکت را میان امرا تقسیم فرموده دیپالپور بنهریه را بملک
مخلص الملک و کاناسیه بملک فرید عماد الملک و مهندپور که الحال بمحمدپور اشتهار دارد بملک افتخار الملک جاگیر کرد و امرا
گماشتهای خود را به پرگنات فرستاده محصول خریف متصرف شدند و در خلال این احوال سلطان هوشنگ که از سفر جاجنگر
که بسودای فیل رفته بود و تفصیل این قضیه در طبقه مالوه مذکور است مراجعت نموده بقلعه مندو در آمد و سلطان احمد بعد از
برسات بیستم رمضان از اجین بمندو رفته در پیش دروازه دهلی نزول کرد و مورچلها قسمت نموده کوه را محاصره فرمود
و فرمان بطلب ملک احمد ایاز باحمدآباد فرستاد تا خزانه و بعضی اسباب گرفته در دوازدهم شوال بخدمت پیوست
و او را خلعت داده خدمت مورچل تاراپور حواله کرد چون از آمدن هوشنگ افواج سلطان احمد که در ولایت مالوه
متصرف شده عمل پرگنات میکردند یکجا شده بودند سلطان احمد صلاح دران دید که در وسط ولایت قرار گرفته
امرا را بقصبات و پرگنات فرستند و برین قرار داد از پای قلعه کوچ نموده متوجه سارنگپور گردید سلطان هوشنگ از راه
دیگر خود را بسارنگپور رسانیده و چون افواج گجرات بسواد سارنگپور رسیدند سلطان هوشنگ رسولی فرستاد
از راه عجز در آمده قبول پیشکش کرد سلطان احمد چون عجز و زاری رسولان مشاهده نموده خاطر جمع فرمود از حفر خندق
و خاربند غفلت ورزید بهانشب که دوازدهم محرم سنه ست و عشرین و ثمانمائه باشد سلطان هوشنگ برار دوی
او شبخون آورد و چون مردم غافل بودند کس بسیار بقتل آمد از انجمله سامت رای راجه ولایت دنداه با پانصد

راجپوت در یکجا کشته شدند و سلطان احمد چون بیدار شد در دولتخانه یک شخصی نیافت و دو اسپ چوکی آنجا
حاضر بود ملک خوبار کابدار را بر یک اسپ سوار ساخت و بر اسپی دیگر خود سوار شده از منزل برآمد و دید که اردو
بغارت می رود بی اختیار رو بصحرا نهاد و بعد از ساعتی ملک خوبار کابدار را بار دوم فرستاد تا تفحص احوال نماید
ملک خوبا چون باردو درآمد دید که ملک مقرب احمد ایاز و ملک فرید با مردم خود مستعد شده رو بدولتخانه دارند و از
خبر سلطان پرسیدند ملک حقیقت حال معلوم کرده هر دو را همراه گرفته بخدمت سلطان آورد چون سلطان برهنه
بود ملک مقرب سلاح خود فرود آورده بسلطان پوشانید و رخصت جنگ خواست فرمود ساعتی تحمل کن تا سفیدی
صبح ظاهر شود و ملک خوبا را باز باردو فرستاد تا تفحص نماید که سلطان هوشنگ کجا ایستاده است و بچه کار مشغول
و ملک خوبا آمده گفت که لشکر هوشنگ بغارت اردو مشغول است و هوشنگ با چندی ایستاده اسپان و فیلان خاصه
در پیش او جمع نموده اند سلطان احمد مقارن طلوع صبح که فی الحقیقت صبح اقبال بود که یکهزار سوار همراه ملک مقرب و
ملک فرید آمده بودند بدفع هوشنگ متوجه گردید چون هر دو فوج محاذی یکدیگر رسیدند سلطان با فوج خود بر فوج غنیم تاخت و انچه حق تردد
مردانگی بود بجا آورده هوشنگ را زخمی ساخت و خود نیز زخمی شد و سلطان هوشنگ نیز از کمال شجاعت و شهامت با وجود زخم بنفس خود تردد مینمود
درین اثنا فیلبانان گجراتی سلطان احمد را شناخته فوج سلطان هوشنگ را پیش انداختند و هرچند سلطان هوشنگ
خواست که جلونگاه دارد میسر نشد و بالآخر رو بصوب سارنگپور نهاده و برگشت و گردهی بار دوی سلطان احمد بتاراج
مشغول بودند علف شمشیر گشتند و از قسم فیل و اشتر و اسباب هرچه بغارت برده بودند تمام بدست افتاد و هفت
سلسله فیل نامی از فیلان جاجنگر که سلطان هوشنگ بهزار خون جگر بدست آورده بود بغنیمت گرفتند و سلطان احمد
بفتح و فیروزی در منزل قرار گرفته جراحات خود را بست و مجلس بار عام ترتیب داده امرا و سران گروه را دلجوئی نموده
روز دیگر افتخار الملک و ملک صفدرخان سلطانی را با فوج آراسته بصحرا فرستاد که چارپایان اردو را که بجهت کاه رفته بودند
محافظت نمایند اتفاقاً فوج دشمن بقصد تعرض و آزار کاهیان از اردوی خود برآمده بود و در اثناء راه دریکدیگر درآویختند و در
کشته شدن تقصیر نکردند عاقبت فوج سلطان هوشنگ گریخته بسارنگپور رفت و ملک افتخار الملک صفدرخان
مظفر و منصور برگشته منظور عواطف گردیدند و سلطان احمد بنابر مصلحت در بست و چهارم ربیع الآخر سنه مذکور
متوجه گجرات گردید و سلطان هوشنگ بی توقف از قلعه سارنگپور برآمده تعاقب نمود و سلطان احمد برگشته ایستاد و میان
هر دو فوج نائره حرب اشتعال یافت و سلطان احمد بنفس خود ترددات مردانه نمود و بعد از گشتن کوشش بسیار سلطان
هوشنگ پشت بمعرکه داد و گریخته بقلعه درآمد و درین نوبت نیز چند فیل از فیلان جاجنگر بدست مردم گجرات افتاد
آنروز درهمان منزل مقام نموده روز دیگر عازم احمدآباد گشت و بتاریخ چهارم جمادی الآخر سال مذکور باحمدآباد رسیده
جشنها ساخت و هریک از امرا و سپاهیان ملکه بسیار بسامان شده بودند مدت سه سال حرکت نکرد و در احمدآباد طرح

توطن انداخته اکثر اوقات را بداد خواه پرسی و تنسیق ممالک و تکثیر زراعت صرف مینمود و در خلال این احوال وزرا بعرض رسانیده
بودند که پونجا بن راوتل راجه ایدر دران ایام که بر بلاد مالوه لشکر کشی واقع شده بود دست از تالگذاری کوتاه نموده سلطان
هوشنگ عرایض فرستاده دم از موافقت او میزد سلطان احمد در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه لشکری آراسته بر سر پونجا
فرستاد و چون فوج بولایت ایدر آمد و در تاخت و تاراج شروع کرد پونجا از راه مخالفت در آمده سر ممانعت پیش آورد
و چون کار باطناب کشید سلطان خود متوجه ایدر گشت و در ده کروهی ایدر بر کنار آب هاتمتی احمد نگر طرح انداخته بنیاد قلعه
نهاد و در اهتمام عمارت قلعه نهایت جد و جهد میفرمود و از احمد نگر افواج باطراف و نواحی ایدر میفرستاد تا تر و خشک
بسوزند و هر که بدست افتد بقتل آورند پونجا با وجود مشاهدهٔ اینحال خود را بجنگ قرار داده گاهی از دور خود را بفوجی
که همراه کاهیان میرفت مینمود و درین میان احیانا قابو یافته دستبردی بفعل می آورد آخر الامر چون دید که پیش نمیرود
و تحمل صدمات عساکر احمد شاهی ندارد وکلا فرستاده از راه اخلاص در آمده پیشکش بسیار قبول کرد اما چون دو
مرتبه تنگی نموده بود سلطان احمد قبول نکرد و خود متوجه ایدر گردید روز اول سه قلعه فتح کرد و پونجا گریخته بکوه بیجانگر پناه
برد سلطان روز دیگر شهر ایدر را غارت نموده باحمد نگر مراجعت فرمود و در سنه ثلاثین و ثمانمائه چون عمارت احمد نگر
صورت اتمام پذیرفت سلطان احمد باز عنان همت بتسخیر ولایت ایدر منعطف فرمود افواج را باطراف و نواحی
ایدر فرستاد تا نهب و تاراج نمایند و خود نیز متوجه گردید و پونجا از روی عجز و زاری رسولان فرستاده در صلح
زد و تقبل پیشکش بسیار نمود چون در نیمرتبه سلطان در استیصال او عزم ملوکانه نموده بود بسخنان رسولان ملتفت نشد
و پونجا مایوس شده پروانه وار بر گرد ولایت خود میگشت و هر جا دستبردی مینمود تا آنکه در روز پنجشنبه شهر جمادی الآخر
سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه خود را بفوجی که همراه کاهیان بصحرا رفته رسانید و بعد تردد بسیار گریخت و لیکن در زمان
گریختن یک زنجیر فیل جدا از فوج بنظر او در آمد فی الفور متوجه شده بزخم برچه فیل را پیش انداخت چون دلاوران تعاقب
او نمودند پونجا خود را بزمین قلب و مغاک و شکستگیها رسانیده بحسب اتفاق اسپ او از فیل رمیده در مغاکی افتاد
و لشکر احمد شاهی رسیده فیل را بر گردانیدند و از افتادن پونجا خبر نداشتند مقارن اینحال غریبی بهیمه چیدن در غاری
در آمد دید که شخصی ملبس مرده افتاده و از اوضاعش استدلال نمود که مردی بزرگ خواهد بود سر او بریده بخدمت سلطان
احمد آورد جمعی شناختند که سر پونجاست گویند شخصی در انوقت سر پونجا را سلام و تواضع نمود و چون از صورت حال
پرسیدند گفت مدتی نوکری او کرده ام سلطان احمد را حسن اخلاق او خوش آمد و او را بنواخت بیت مباش غافل
از اخلاص کارسازی او * که بهره مند کند عاقبت ترا اخلاص * سلطان روز دیگر متوجه ایدر گشت و افواج فرستاده
بخرابی موضع ایدر و بیجانگر حکم فرموده و هر رای ولد پونجا بوسیلهٔ خانجهان سلطان استغفار تقصیرات خود نموده بسالی
سه لک تنکه نقره پیشکش قبول کرد و سلطان احمد از راه کرم و مروت قلم عفو بر جرائم او کشیده او را داخل و تنخواهان

ساخت و ملک حسن را صفدر الملک خطاب داده با لشکر انبوه در تهانه احمد نگر گذاشت و خود ولایت کیلواره را مالیده و تاراج نموده باحمدآباد در رفت و اهل شهر را بانعام و احسان بهره مند گردانید و بعد از چند روز ملک مقرب جمعی از خاصان را برهرای برات علوفه تنخواه کرد چون گروه بایدر رسیدند هرای در ادای زر تعللی کرده بحیل میگذرانید اتفاقاً او را خبر رسید که سلطان از شهر بر آمد و باستعداد لشکر دار دار از کمال وهم و هراس فرار نموده بگوشه رفت چون اینخبر بسلطان رسید در چهارم صفر سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائة بجناح تعجیل متوجه ایدر شد و ششم صفر در قلعه ایدر نزول نموده مراسم شکر الهی بجا آورده مسجد جامع طرح انداخت و فوج بزرگ گذاشته باحمدنگر رفت و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائة کانها راجه جالاوار چون دانست که سلطان احمد کار ایدر را نزدیک رسانیده بعد از فراغ زمینداران دیگر نیز خواهد پرداخت صلاح خود در جلای وطن دانسته راه فرار پیش گرفت و فوجی که بگوشمال او نامزد شده بود ویرا تعاقب نموده بولایت اسیر و برهانپور در آوردند و نصیرخان ضابطه اسیر و برهانپور بواسطه آنکه کانها دو فیل رکاب پیشکش کرده بود حقوق تربیت بعقوق مبدل ساخت و او را در ولایت خود جا داد و بعد از چند روز کانها بگلبرگه رفته فوجی از سلطان احمد بهمنی بمدد و معاونت خود آورده پاره مواضع ندربار را تاخت و تاراج نموده چون اینخبر بسلطان احمد رسید فرزند بزرگ خود شاهزاده محمد خان را بجهت تدارک این مهم نامزد کرده سرداران بزرگ مثل سید ابو الخیر و سید قاسم بن سید عالم و ملک مقرب احمد ایاز و ملک افتخار الملک را همراه ساخت و شاهزاده محمد خان بلشکر دکن محاربه نموده ظفر یافت و جمعی کثیر از دکنیان قتل و اسیر شدند و بقیة السیف گریخته بدولت آباد رفتند چون اینخبر بسلطان احمد بهمنی رسید پسر بزرگ خود سلطان علاء الدین و فرزند میانگی خود خانجهان را بجنگ شاهزاده محمد خان فرستاد و سرانجام سپاه را برای قدرخان که یکی از امرای معتبر دکن بود مفوض داشت سلطان علاء الدین باستصواب قدرخان بکوچ متواتر بقلعه دولت آباد نزول کرد و درین منزل نصیرخان حاکم اسیر و برهانپور و کانها راجه جالاوار نیز بار دوی سلطان علاء الدین پیوستند و او را استظهار تمام پدید آمد و محمد خان نیز بعزیمت جنگ متوجه دولت آباد گردید چون میان دو لشکر چندان مسافت نماند محمد خان بعزیمت جنگ ترتیب صفوف نمود و طرفین آتش حرب اشتعال یافت و در اثنای کارزار ملک مقرب احمد ایاز و قدرخان که هر دو سپهسالار بودند در هم در آویختند قدرخان از پشت مرکب بر خاک مذلت افتاد و فیل بزرگ را ملک افتخار الملک بغنیمت گرفت سلطان علاء الدین گریخته بقلعه دولت آباد پناه برد و نصیرخان حاکم اسیر فرار نموده بکوه کلید که در ولایت اسیر واقعست رفت محمد خان مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و چون دانست که تسخیر قلعه دولت آباد متعذرست از آنجا معاودت نموده پاره ولایت اسیر و برهانپور را مالیده در قصبه ندربار قرار گرفت و از آنجا حقیقت احوال را به پدر اعلام کرد سلطان احمد جواب نوشت که آن فرزند روزی چند بجهت ضبط و ربط مهام آنصوب در ندربار طرح اقامت اندازد و در

اثنی و ثلثین و ثمانمائه قطب قابض جزیره مهائم و بعضی محنت زده‌ها بخدمت سلطان احمد معروضداشتند که ملک حسن المخاطب
بملک التجار که یکی از امرای سلطان احمد بهمنی ست از دیار دکن آمده جزیره مهائم و آن نواحی را بقهر و استیلا متصرف
گشت و دیار اسلام را تاخته و مسلمانان را اسیر برده سلطان احمد شاهزاده ظفرخان را بدفع ملک التجار فرستاد و امرای بزرگ
کارکرده در خدمت او تعیین نموده و بمخلص الملک کوتوال دیو نوشت که جهازات بنادر را مستعد ساخته متوجه خدمت ظفرخان
گردد ملک مخلص الملک بقصد سلسله جهاز از خرد و بزرگ از بندر دیو و بندر گهوگه و کنبایت سامان نموده قریب ولایت
مهائم بخدمت ظفرخان رسید و باستصواب امرا چنین صلاح دید که جهازات را بخطه تهانه راهی ساخته خود در حضور
باشد چون نزدیک بخطه تهانه رسید افتخار الملک ملک سهراب سلطانی را پیش از خود فرستاد تا خطه مذکور را محاصره نمودند
درین وقت جهازات مشحون بمردم جنگی از دریا بار رسیده راه را مسدود ساختند چون ظفرخان عازم تسخیر آنجا شد
حاکم تهانه از قلعه برآمده داد مردانگی داد و چون تاب صدمات لشکر گجرات نداشت راه فرار پیش گرفت شاهزاده
بصلاح امرا در خطه مذکور فوج گذاشته عازم مهائم گردید ملک التجار درختان بزرگ بریده ساحل مهایم را خاربند نموده چون
افواج احمدشاهی رسید از خاربند برآمده حق تردد بجا آورد و از مبدا طلیعه صبح تا مغرب دلاوران طرفین در محاربه
تقصیر نکردند آخر الامر ملک التجار گریخته بجزیره در آمد و چون جهازات از راه دریا رسید و سپاه گجرات بحر و بر فرو گرفت
ملک التجار عریضه بسلطان احمد بهمنی فرستاده امداد خواست سلطان احمد بهمنی ده هزار سوار و شصت زنجیر فیل مست همراه دو
پسر خود کرده از دولت آباد رخصت نموده خانجهان وزیر را همراه داد تا بصلاح و صوابدید او کار کنند و چون لشکر
دکن قریب مهایم رسید ملک التجار خاطر از جزیره و خاربند جمع نموده بخدمت هر دو شاهزاده خود مشرف گردید و بعد از
رد و بدل بسیار بران قرار گرفت که اول سعی در استخلاص خطه تهانه باید نمود برین قرار متوجه خطه تهانه گشتند و
شاهزاده ظفرخان نیز مستعد شده بکومک مردم تهانه روان شد و بعد از تلاقی فریقین از اول روز تا وقت
مغرب هر دو لشکر جنگ کردند عاقبت شکست بر فوج دکن افتاد و ملک التجار گریخته بموضع جالنه رفت و مردم او از بیم
جان جزیره مهایم را گذاشتند و ظفرخان بفتح و فیروزی بجزیره مهائم در آمد و بعضی عمال ملک التجار که براه دریا گریخته
بودند جهازات فرستاده گرفتار ساخت و از اقسام اقمشه و سنگهای بار چند کشتی پر کرده براه دریا بخدمت سلطان احمد شاه
روانه ساخت و تمام ولایت مهایم را بتصرف در آورده میان امرا و سران گرده تقسیم نمود چون این ماجرا بسمع سلطان
احمد بهمنی رسید بغایت ملول گشت و بجهت کینه خواستن سامان لشکر خود نموده بتاخت ولایت بگلانه که قریب بسرحد سورت است
حرکت فرمود که شاهزاده محمدخان که در حدود ندربار و سلطانپور بود بخدمت پدر معروضداشت که چهار سال و چند ماه شد
که بنده از شرف ملازمت محروم است بواسطه طول ایام مهاجرت نوکران امرا و خوانین بجای خود رفتند و چندان
جمعیت در بنده نماند و مسموع میشود که سلطان احمد بهمنی بولایت باگل رسیده اراده آن صوب دارد چون عریضه

بسلطان احمد رسید محاصره جانپانیر را بوقت دیگر حواله نموده متوجه نادوت گردید و آن دیار را نهب و تاراج کرده بکوچ
متواتر در سواد قصبه نذربار نزول فرمود شاهزاده محمد خان و امرای که همراه بودند شرف خدمت دریافتند و بحسب مرتبه
و مقام هر یکی بعنایتی خاص مشمول شدند و هم در اینجا در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه جاسوسان خبر آوردند که سلطان
احمد بهمنی چون بر قدوم سلطان اطلاع یافت جمعی را بر سر حد ولایت گذاشته بدار الملک گلبرگه مراجعت نمود و سلطان
از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته بجانب احمدآباد برگشت و بکوچ متواتر از آب تپتی گذشته بود که باز خبر رسید که سلطان احمد
بهمنی تنبوله را محاصره نموده و ملک سعادت سلطانی در جانسپاری تقصیر نمیکند بمجرد وصول این خبر از همانجا برگشته بجناح تعجیل
بجانب تنبول متوجه شد چون سلطان احمد بهمنی برین امر واقف شد طائفه پایکان را بخلعت و انعام بسیار سرگرم ساخته
گفت که کومک قلعه میرسد اگر امشب نقبی باختند که دست امل بدامن مراد رسید بشما چندان انعام بدهم
که بی نیاز شوید چون لختی از شب گذشت پایکان خود را بدامن قلعه رسانیدند و آهسته آهسته در پناه سنگ
بر دیوار قلعه برآمدند و خود را درون گرفتند و میخواستند که دروازه بگشایند ملک سلطانی حاضر شده خود را رسانید و اکثر
آن جماعت را بقتل آورد و بقیة السیف خود را از دیوار قلعه انداختند هلاک شدند برین اکتفا نا کرده دروازه را گشوده بر سر حلبه
که محاذی در دروازه بود شبخون آورد و اهل محل چون بخواب رفته بودند اکثر مجروح گشتند و درین محل که سلطان گجراتی
قریب رسید سلطان احمد بهمنی از پای قلعه برخاسته استقبال نموده امرا و سران لشکر خود را طلبیده گفت که چون
چند مرتبه لشکر گجرات بر لشکر دکن غالب گشته و مهایم را متصرف شده اگر درین نوبت از من سستی و زبونی ظاهر
شود ملک دکن از دست خواهد رفت ترتیب صفوف نموده معرکه قتال بر آراست و سلطان احمد گجراتی نیز
با فوجهای آراسته بمقابل آمد و حرب صعب اتفاق افتاد و داود خان که از کبار امرای دکن بود و مبارزت خواسته
بر دست صدر الملک گرفتار گشت و افواج هر دو لشکر بر هم ریخته داد مردانگی دادند و چون روز بآخر رسید طبل بازگشت
نواخته هر دو بلشکرگاه خود خرامیدند و چون از سپاه دکن مردم بسیار تلف شده بودند و سلطان احمد بهمنی از روی
اضطرار راه فرار پیش گرفت و روز دیگر سلطان احمد بقلعه تنبول رفته ملک سعادت سلطانی را نوازش فرمود و گروهی
را بکومک او گذاشته بصوب تالنیر عازم گردید و تعمیر قلعه آنجا نموده دهات آن بلاد را تاراج کرده و ملک تاج الدین را
معین الملک خطاب داده آنجا ماند و براه سلطانپور نذربار باحمدآباد مراجعت نمود و بعد از چندروز دختر رای مهایم را
در ازدواج شاهزاده فتح خان کشیده و در تاریخ بهمنی قصه محاصره قلعه تنبول بطور دیگر مذکور شده چنانچه در طبقه دکن
قلم دو زبان متصدی بیان آن گشته مجملا آنکه چون طول ایام محاصره بدو سال کشید سلطان احمد شاه گجراتی
از طریق رفق و مدارا رسولی بخدمت سلطان احمد بهمنی فرستاده استدعا نمود که این قلعه را باو واگذارد و سلطان احمد
بهمنی قبول نکرد آخر الامر سلطان احمد بجهت خواستن از سر حد ولایت خود کوچ کرده بولایت دکن درآمده دست بنهب و تاراج

شروع نمود سلطان احمد بهمنی باز فرصت محاصره نیافت بخاطر میرسد که چون مولف تاریخ بهمنی این قصه را صریح ننوشته وانچه در تواریخ گجرات بنظر رسیده بصحت اقربست و در رجب سنه ستة وثلثین وثمانمائة سلطان احمد بتسخیر ولایت میوار و ناگور سواری فرمود چون قصبۀ سیر پور افواج بتاخت وتاراج مواضع وقصبات فرستاد هر جا بتکده بنظر در آمد بخاک برابر کردند وبعد از چند روز بقصبۀ دونگر پور نزول کرد وگنیسا سے راجه آنجا پس از گریختن نادم وپشیمان شده بخدمت رسید ودر سلک مطیعان منسلک گردید وپیشکش لائق گذرانید سلطان احمد شاه ولایت کیلواره را که سر بفلک کشیده بود بخاک تیره یکسان کرده بتکده ها وبتان را برانداخت وبعضی مفسدان که بدست آمده بودند بسیاست رسانید بی سپر فیلان گردانید وملک میر سلطانی را بجهت تحصیل خراج آنجا ناگذاشته بولایت راتهور متوجه گشت کلانتران راتهور از راه انقیاد پیش آمده پیشکشها داد وبطریق دولتخواهی مسلوک داشتند وفیروز خان بن شمس خان دندانی که برادر زادۀ سلطان مظفر میشد وحکومت ناگور داشت بخدمت آمده چندلک تنگه پیشکش آورد سلطان احمد پیشکش را بخشیده جمعی از سپاهیان آنجا را در بعضی محال مواس بطریق تهانه داری گذاشته بدار الملک احمد آباد معاودت کرد وچون هرگاه سلطان از سفرے ولشکری مراجعت مینمود جشنی عظیم ترتیب داده هر یک از امرا وسپاهیان را که خدمتی پسندیده بتقدیم رسانیده بودند بانعام والتفات وزیادتی علوفه ومرتبه امتیاز می بخشید وساکنان بلاد گجرات را از اهالے وموالے ومشائخ واهل استحقاق یکیک را مورد مراحم سلطانی میساخت درین مرتبه نیز جشنے برآراست وهر یک را بعنایت خاص بنواخت ودر سنه تسع وثلثین وثمانمائة از بلاد مالوه خبر رسید که محمود خان بن ملک مغیث وزیر سلطان هوشنگ بود وغزنین خان شاهزاده خود را که پس از فوت سلطان هوشنگ جانشین پدر شده بود بزهر هلاک ساخته لوای حکومت برافراخته خود را سلطان محمود نامیده است وهم درین ایام مسعود خان شاهزاده مالوه گریخته پناه آورد وسلطان احمد با لشکری آراسته متوجه مالوه گردید واکثر بلاد مالوه را بتصرف در آورده میخواست شاهزاده مسعود را بر سریر آبای کرام اجلاس فرماید از غرائب اتفاقات وبای عظیم در لشکر سلطان احمد پدید آمد که خلائق را فرصت تجهیز وتکفین نمیشد ودر دو روز چند هزار کس مردند وعارضه بر سلطان طاری گردید بے اختیار مراجعت نموده بگجرات رفته مسعود خان زا بسال دیگر امیدوار ساخت وتفصیل این اجمال در طبقه مالوه بشرح وبسط رقم زده کلک تفصیل گردید سلطان احمد را روزگار فرصت نداد ودر چهارم ربیع الآخر سنه ستة واربعین وثمانمائة درگذشت ولادتش شب جمعه نوزدهم ذیحجه سنه ثلاث وتسعین وسبعمائة در دار السلطنت دهلی بود چنانچه سابقاً اشارتے بآن رفته گویند از زمان البلوغ تا وقت ارتحال هرگز فریضه از وقضا نشده ودر بست ودو سالگی بسلطنت رسید وسی ودو سال وشش ماه وبست روز ملک راند ودر مرکز احمد آباد مدفون گشت گویند بادشاه پسندیده ونیک کردار بود بعد از فوت در خطوط ومناشیر خدایگان

مغفور می نوشتند

ذکر غیاث الدنیا والدین محمد شاه بن احمد شاه

چون سه روز تعزیت باخر رسید امرا و وزرا و اکابر شهر و معارف ممالک در هفتم ربیع الاخر سنه ست و اربعین و ثمانمائه شاهزاده محمد خان را بر تخت سلطنت اجلاس داده غیاث الدنیا والدین محمد شاه خطاب دادند و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسید و زر یکه بر چتر نثار شده بود بر اهل استحقاق تقسیم نموده امرا و اعیان ملک را بخطابها و منصبها امتیاز بخشید و از جلوس او مملکت را از سر نو رونقی و رواجی پدید آمد و طوری در بخشش و بخشایش دست برکشاد که عوام او را محمد شاه زر بخش میگفتند و بتاریخ بستم رمضان سنه تسع و اربعین و ثمانمائه محمد شاه را پسری شد و بجلال خان موسوم گردید محمد شاه جشنها ساخت و امرا و اعیان ملک را بانعام و التفات نوازش کرد و بعد از انقضای ایام جشن در سال مذکور بقصد تخریب بلاد ایدر متوجه گردید و از لوازم غارت و تاراج دقیقه نامرعی نگذاشت رای هر رای پونجا راجه ایدر را از روی اضطرار آمده دختر خود را برسم پیشکش آورد و آن دختر از کمال حسن سلطان محمد شاه را بحسن صوری مقید ساخت و بعد از چند روز استدعا نمود که قلعه ایدر به پدر مرحمت شود سلطان محمد شاه قلعه ایدر را به پسر رای بخشیده متوجه ولایت باکر گردید و کونیا راجه دونگرپور گریخته در مغاکهای کوهستان خزید چون دید که ولایت بتاراج حوادث رفت بوسیله ملک میر سلطان المخاطب بخانجهان آمده خدمت شاه را دریافت و پیشکش داده ولایت خود را نگاهداشت و از آنجا سلطان محمد شاه باحمد آباد مراجعت نمود و در سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه بتسخیر قلعه جانپانیر حرکت کرد و بکوچ متواتر چون بحوالی جانپانیر رسید رای کیکداس راجه جانپانیر با مردم خود از قلعه برآمده تردد مردانه نمود و آخر گریخته بقلعه در آمد سلطان محمد اطراف قلعه را فرو گرفته همگی همت بر تسخیر قلعه گماشت رای کیکداس توسل بسلطان محمود خلجی جست و او بطمع مال بامداد و اعانت او برخاست و چون بقصبه دهود رسید سلطان محمد از قلعه برخاسته باحمد آباد متوجه گشت و در موضع کوتهره توقف کرده استعداد و سامان حرب و اسباب و آلات طعن و حرب اشتغال نمود و سلطان محمد خلجی همانجا که رسیده بود توقف کرده قدم پیش ننهاد و چون در محرم سنه خمس و ثمانمائه سلطان محمد شاه اجابت داعی حق نمود و بعد از فوت او را در محاورات خدایگان کریم مینوشتند مدت سلطنت او هفت سال و نه ماه و چهار روز بود

ذکر سلطنت سلطان قطب الدین احمد شاه بن محمد شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن

مظفر شاه چون امرا و بزرگان سه روز رسم تعزیت بجا آوردند روز چهارم که یازدهم محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمائه بود فرزند بزرگ سلطان محمد شاه که در سن بیست سالگی بود بر سریر سلطنت اجلاس دادند و سلطان قطب الدین احمد شاه مخاطب ساختند نام او احمد شاه است ولیکن بقطب اشتهار دارد و در وقت جلوس لوازم نثار بتقدیم رسانیده از زر مستحقین بلاد گجرات را معمور و آسوده ساختند و امرایان مملکت را بعطایای خسروانه خطابها و منصبها خوشدل ساخت بحسب اتفاق در وقتیکه سلطان محمد شاه فوت کرد سلطان قطب الدین قایم مقام شد سلطان محمد

خلجی که بکومک جانپانیر آمده بود هنوز در سرحد گجرات بود قابو خیال کرده بسرعت تمام در ولایت گجرات درآمد و چون بحوالی برودره رسید فیل مست سلطان محمود از فوج بموضع برنامه درآمد زنار داران برنامه فیل و فیلبان را کشتند و سلطان محمود از دلیری رعایا متعجب گردید بجهت انتقام فرمود که قصبه برنامه را خراب کردند چون هنوز ابتدای سلطنت قطب الدین بود و سلطان محمود از روی کمال نهب غلبه آمده بود سلطان قطب الدین به بقالی که در خدمت تقرب داشت کنکاش کرد و گفت صلاح آنست که سلطان خود را بولایت سورتهه بکشد چون سلطان محمود در بلاد گجرات لشکر گذاشته برگرد سلطان بآسانی فوج او را از ولایت می توانند برآورد و سلطان قطب الدین تصدیق این قول نموده میخواست که بعمل آورد امرا نگذاشته او را بجنگ بردند و چون فتح شد آن بقال را در عتاب و خطاب درآوردند و گفت اگر سلطان از میل جنگ میبود بشما مشورت میکرد و چون اراده گریختن داشت از من پرسید القصه سلطان قطب الدین در قصبه کریج که بست کروهی احمدآباد است بسلطان محمود مقابله نمود و درین منزل ملک علاء الدین سهراب که تهانه دار سلطان پور بود بسبب ضرورت بسلطان محمود پیوسته بود گریخته بخدمت سلطان قطب الدین آمد در یک مجلس هفت مرتبه بخلعت اختصاص یافت و بخطاب علاء الملک ممتاز گشت و چون مسافت بسه کروه ماند سلطان محمود این بیت نوشته بسلطان قطب الدین فرستاد بیت شنیدم گوی میبازی درون سینه چوگان اگر داری سر دعوی بیا این گوی و این چوگان * و سلطان قطب الدین بصدر جهان فرمود که جواب این بیت بنویسید صدر جهان در جواب مرقوم نمود بیت اگر چوگان بدست آرم سرت چون گوی بردارم * ولی ننگست ازین کارم اسیر خود در آزارم * و درین بیت ظاهر اشارتست بران که سلطان هوشنگ را که مخدوم و ملاذ سلطان محمود بوده سلطان مظفر شاه در بند داشت و باز ترتیب نموده ولایت مالوه باو داد چنانچه قلم در ذکر سلطان مظفر در طبقه مالوه ادای اینمعنی نموده بعد از چند روز شبی نیم شب سلطان محمود باراده شبیخون سوار شد و شکست یافته بمالوه رفت چنانچه در مالوه بتفصیل مذکور است و در راه از کولی و بهیل آزار بسیار کشید سلطان قطب الدین بفتح و فیروزی بدار الملک احمدآباد مراجعت نمود بعد از مدتی فیروزخان بن شمس خان دنداسی حاکم ناگور فوت کرده برادر او مجاهدخان ناگور را متصرف شده شمس خان بن فیروزخان مذکور از ترس برادر گریخته برانا کونبها ولد رانا موکل ملتجی شده و رانا کونبها قرار داده که ناگور را از تصرف مجاهدخان برآورده تسلیم او نماید اما بشرط آنکه سه کنگره از حصار ناگور منهدم سازد و غرضش آن بود که قبل ازین رانا موکل از پیش فیروزخان خوار و ذلیل گریخته و دران معرکه سه هزار راجپوت بقتل رسیده بعد از آنکه سه کنگره از حصار ویران کند اهل عالم خواهند گفت اگرچه رانا موکل گریخته اما پسر او درین حصار دست یافته و شمس خان بیچاره از روی اضطرار قبول اینمعنی نموده بعد از چند روز رانا کونبها ستعداد سپاه نموده متوجه ناگور گشت و مجاهدخان طاقت مقاومت نیاورده بسلطان محمود خلجی التجا آورد و شمس خان

رفته حصار ناگور را متصرف شد و رانا کونبها پیغام فرستاد که ایفای وعده نماید شمس خان امرا و سرخیلان را طلبیده این
سخن درمیان آورد بعضی گفتند کاشکی فیروز خان دختر برادرے تا حفظ ناموس او میکرد شمس خان از روی غیرت
و جمعیت جواب داد که تا سر بریده نشود ویران کردن کنگره ممکن نیست رانا کونبها از شنیدن اینخبر بولایت خود رفت
و لشکر بسیار جمع نموده باز متوجه ناگور گردید شمس خان شکست یافته بتعجیل گریخته حصار بدست آورده تمام لشکر و
سرخیلان را آنجا گذاشت و خود بجناح تعجیل برای استمداد باحمد آباد آمد سلطان قطب الدین احمد شاه او را مشمول
عواطف گردانید و دختر او بحباله نکاح خود درآورد و بعد از اتمام مجلس عروسی رای رنچند تاک و ملک گدائی و بعضی
امرای دیگر را بکومک مردم ناگور رخصت فرموده شمس خان را در خدمت خود نگاهداشت تا آنکه روزی بعرض رسید
که رانا کونبها با مردم ناگور جنگ کرده جمعی کثیر بدرجه شهادت رسیده اند بیرون حصار هرچه آبادانی بود بتاراج
برده از شنیدن خبر عرق حمیت و غیرت سلطان قطب الدین بحرکت آمده در سنه ستین و ثمانمائة بر سر قلعه کونبلمیر
عازم گردید چون بنواحی قلعه ابو رسید کنبا دیوده آمده ملازمت نموده معروض داشت که رانا کونبها قلعه ابو را از من
گرفته و تهانه دار خود آنجا گذاشته سلطان قطب الدین ملک شعبان سلطانی که عماد الملک خطاب داشت بقلعه
ابو تعین نموده خود بمقصد اصلی متوجه شد ملک عماد الملک ناکرده کار فی الفور جنگ انداخته مردم بسیار بکشتن داد
چون اینخبر بسلطان رسید که زمان مراجعت قلعه آبو گرفته بتسلیم کنبا دیوده نموده خواهد شد و کس بطلب عماد الملک
فرستاده خود عازم تسخیر قلعه سروهی گردید و چون بنواحی سروهی رسید راجه آنجا جنگ کرده شکست یافت سلطان
آنجا بولایت رانا کونبها درآمده افواج بهر طرف فرستاده تا ولایت را بتاراج زنند و بتکدها را خراب سازند چون بقلعه
کونبلمیر رسید رانا کونبها از قلعه فرود آمده آتش حرب افروخت و جمعی کثیر را بکشتن داده باز بقلعه درآمد و هر روز
جمعی بیرون فرستاده معرکه قتال می آراست و همه وقت شکست بروی می افتاد عاقبت کونبها از راه عجز و انکسار
درآمده پیشکش لایق داد و سلطان مراجعت نموده باحمد آباد رفت و در آخر اینسال سلطان محمود خلجی تاج خان را که
از امرای کبار بود بسرحد گجرات فرستاده در صلح زد و امرا و اعیان ملک گجرات بنابر رفاهیت خلایق سلطان
قطب الدین را بر صلح آوردند و از جانب سلطان شیخ نظام الدین شاه و ملک العلما صدر جهان آمدند و از احمد آباد قاضی
حسام الدین و جمعی رفتند برین منهج صلح نمودند که ولایت رانا کونبها هرچه متصل گجرات است عساکر قطبی آنرا نهب و
تاراج نمایند و بلاد میوار و اهیر واره را سلطان محمود متصرف شود و عندالاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر مضایقت
ندارند و بر طبق این مضمون خطوط صلح نوشته بتوقیع بزرگان وقت رسانیدند و در سنه احدی و ستین و ثمانمائة
سلطان قطب الدین بتاخت کونبلمیر سواری فرمود و در اثنای راه قلعه آبو را فتح نموده بموجب وعده بکنبا پوده تسلیم
کرد و از آنجا متوجه کونبلمیر گردید و رانا کونبها از آنجا برآمده بقلعه چتور رفت و در راه جاے قلب دیده توقف نمود و

بعد از تلاقی فریقین نائرهٔ حرب اشتعال یافت و چون شب شد بجای و مقام خود قرار گرفتند روز دیگر باز معرکهٔ
جنگ آراسته گشت و سلطان قطب الدین بذات خود ترددات رستمانه نمود و رانا کونبها در کوه مخفی گشت و
رسولان فرستاده استغفار نمود و چهار من طلا و چند زنجیر فیل و دیگر پیشکش فرستاده عهد کرد که بعد ازین متعرض
بولایت ناگور نرساند سلطان قطب الدین بفتح و ظفر مراجعت نموده باحمدآباد رفت هنوز مدت سه ماه نگذشته بود
که باز خبر رسید که رانا کونبها با پنجاه هزار سوار متوجه ناگور است سلطان همانروز که خبر رسید از احمدآباد برآمد و تا یکماه
بواسطهٔ اجتماع لشکر توقف کرد و رانا کونبها خبر سلطان قطب الدین شنیده مراجعت نمود و بجای خود قرار گرفت
و سلطان قطب الدین نیز بعد از شنیدن این خبر برگشته بشهر درآمده بعیش و عشرت مشغول شد و در اوائل سنه
اثنی و سبعین و ثمانمائه عزیمت تادیب گوشمال مصمم نموده متوجه سروهی شد و راجه سروهی که قرابت برانا کونبها داشت
گریخته بکوهستان پناه برد بار سوم سروهی را سوخته و قریات را تاخته افواج بر ولایت رانا کونبها نامزد فرمود و خود
بقلعهٔ کونبلمیر متوجه شد و درین اثنا خبر آمد که سلطان محمود خلجی از راه مندو بر بقلعهٔ چتور عازم گشته و پرگناتی که در نواحی
مندپور بود همه را متصرف شده سلطان قطب الدین بعزم درست رانا را در قلعهٔ کونبلمیر محاصره نمود و چون مدتی
برین گذشت و دانست که قلعهٔ کونبلمیر گرفتن دشوار است ترک محاصره داده متوجه قلعهٔ چتور شد نواحی آنرا خراب
و غارت کرده باحمدآباد رفت از سپاهیان هر کسی را درین سفر اسپ سقط شده بود سلطان بهای اسپ از خزانه
داده تفقد احوال سپاهیان را واجب شناخته و رانا کونبها از عقب سلطان رسولان فرستاده از روی عجز و
انکسار درخواست تقصیرات خود نموده سلطان محمد تجدد قلم عفو بر جرائم او کشیده رسولانرا خوشدل باز گردانید
و در سنه ثلث و ستین و ثمانمائه باز ارادهٔ سواری نمود و چون بحسب اتفاق بیمار شد روزی بملاقات سید محمد
المشهور بقطب عالم که در قصبهٔ بتوه آسوده اند رفته در دل گردانید که حق سبحانه و تعالی مرا پسری شایسته کرامت
کند خدمت سید قدس الله سره العزیز بنور باطن دریافته گفت برادر حکم فرزند دارد احیای خاندان مظفرشاهی
خواهد کرد سلطان مایوس برخاست و روز بروز مرض او اشتداد یافته بتاریخ بست و سوم رجب سال مذکور
رخت هستی بربست و در حظیرهٔ سلطان محمد شاه مدفون گشت و در مناشیر و فرامین او را سلطان غازی مینوشتند
مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه و سیزده روز بود او پادشاهی بود با شجاعت و شهامت معروف
اما هنگام اشتعال نائرهٔ غضب بتخصیص که نشاهٔ شراب در سر داشتی مرتکب اعمال قبیحه شدی و بکشتن و خون ریختن
حریص و مولع بود چون سلطان قطب الدین وفات یافت امرای قطبی شمس خان بن فیروزخان بگمان آنکه دختر او که حبالهٔ
سلطان بود سلطانرا زهر داده باشد بقتل رسانیدند و مادر سلطان دختر او را بکنیزگان سپرد تا او را پاره پاره کردند و
بسیاست کشتند **ذکر سلطنت داود شاه** بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه چون امرا و ارکان دولت

اعیان مملکت شرائط تعزیت سلطان قطب الدین بتقدیم رسانیدند شاهزاده داود خان بن احمد شاه را که عم سلطان قطب الدین میشد بر تخت سلطنت اجلاس نموده چون دبیر قضا و قدر منشور سلطنت بنام او ننوشته بود مرتکب اعمال ناشایست و اقبال ناشایست شدن گرفت بعضی حرکات که حمل بر دنائت همت او میکرد احیاناً از وصادر میشد و سبب نفرت خلائق میگردید از انجمله فراشی که در زمان شاهزادگی همسایه بود وعده خطاب عماد الملکی نمود و امرا و بزرگان از مشاهده حرکات نامنتظم او از وبیزار شده قرار دادند که او را از حکومت معاف دارند و ملک علاء الملک بن سهراب را بمنزل مخدومه جهان منکوحه سلطان محمد شاه که دختر یکی از سلاطین بود فرستادند تا شاهزاده فتح خان بن محمد شاه را بیارد و باتفاق او را بر سریر سلطنت اجلاس نمایند مخدومه جهان جواب داد که دست از فرزندان من باز دارید که او طاقت برداشت این بار گران ندارد و اتفاقاً در خلوتی ملک عماد الدین بخدمت شاهزاده فتح خان رسیده او را سوار کرده بدولتخانه پادشاهی برد و امرا بخدمت شتافته لوازم تهنیت بجا آورده در همان روز یکشنبه غره شعبان سال مذکور باشد بر تخت سلطنت اجلاس داده بسلطان محمود شاه مخاطب ساختند مدت سلطنت داود شاه هفت روز بود

ذکر سلطنت فتح خان المخاطب محمود شاه بن محمد شاه بن احمد شاه

چون روز یکشنبه غره شعبان سنه ثلث و سبعین و ثمانمائة محمود شاه بصلاح و استصواب امرا بر تخت گجرات جلوس کرده جانشین آبای خود طبقات خلائق را علی قدر مراتبهم از فیض عام خود کامیاب گردانید و گویند در ان روز غیر اسپان عراقی و ترکی و تازی و خلعتهای قیمتی و کمر و شمشیر مرصع و خنجرهای زرافشان یک کرور تنگه بخشش فرموده بود و چون شش ماه گذشت ملک کبیر سلطانی المخاطب بعضد الملک و مولانا خضر المخاطب بصفی الملک و پیاره اسمعیل المخاطب ببرهان الملک و نجو محمد المخاطب بحسام الملک از خفت طبیعت و فساد طینت در مقام فتنه و فساد شدند و بهم قرار دادند که ملک شعبان عماد الملک را که زمام وزارت بید اقتدار اوست از میان بردارند تا این خیال فاسد و اراده کاسد ایشان رواج و رونق یابد و بجهت نفاذ این نیت در خلوتی معروض داشتند که عماد الملک میخواهد که پسر خورد شهاب الدین را بسلطنت بردارد و برنگ ملک مغیث خلجی اراده آن دارد که امرای سلطنت را بخانواده خود منتقل سازد محمود شاه گفت که من نیز از استماع ادای این معنی تفرس نموده ام و بگرفتن او فرمان داده مقید ساخت و او را ببر بام دروازه احمد آباد نگاه داشتند و پانصد نفر معتبر از مردم خود بحراست او گذاشتند و عضد الملک و ارباب فتنه کامیاب بخانهای خود رفتند اتفاقاً ملک عبد الله شحنه فیل که از معتمدان بود خلوتی ساخته از حقیقت مکر و غدر آنجماعت محمل بعرض رسانیده گفت اینجماعت شاهزاده حسنخان را بخانه خود برده عهد و سوگند درمیان آورده و مکر قتل عماد الملک را وسیله بر آمد کار خود دانسته اند سلطان محمود در مقام تفتیش شده حقیقت حال را خاطر نشان خود کرده

جمعی از قدیمان خود و دولتخواهان خود را مثل حاجی ملک بهاء الدین و ملک کالو و ملک عین الدین هم‌توقت ساختہ بملک عبدالله گفت که فیلانرا مستعد ساخته بر دربار حاضر آورد و بملک شرف الملک فرمود که ملک شعبان حرامخور را بردربار حاضر سازند تا شحنه او را در زیر پای فیل اندازد و ملک شرف الملک چون باحضار عماد الملک رفت نگاهبانان گفتند که برخصت عضد الملک نمی توانم داد او آمده این سخن را بعرض رسانیده سلطان محمود بربام برج برآمده بآواز بلند گفت که زود شعبان را بیارید و در زیر پای فیل اندازید چون مردم این سخن را از زبان سلطان محمود شنیدند جمعی کثیر رفته او را آوردند چون چشم سلطان بر وافتاد فرمود حرامخور را بالا بیارید تا جزای از وی رسیده شود چون بالا بردند فرمود زنجیر از دست و گردن بردارند تا تدارک حرامخواران نماید متعلقان امرا بحراست او مشغول بودند از مشاهده اینحال بعضی خود را از بام انداختند و بعضی فریاد الامان و چون اینخبر بعضد الملک و ارباب فتنه رسید در مآل کار خود متحیر شده باجتماع مردم خود بپرداختند و مقارن طلوع آفتاب بر غرفه دربار آمده مردم را سلام داد و روپاک بدست عماد الملک سپرد تا بکس براند و ملک عبدالله شحنه فیل آنرا حاضر داشت و قریب سیصد نفر بکورنش جمع شدند درین اثنا امرای باغی با اوباش شهر همراه آمدند چون قریب رسیدند عماد الملک و حاجی و سرداران دیگر و غداران راه فرار پیش گرفتند و سپاهیان اسلحه خود در کوچهای شهر انداخته مختفی شدند از انجمله حسام الملک نزد برادر خود رکن کوتوال پٹن رفته از انجا هر دو برادر بمالوه رفتند و عضد الملک با یک نفر در میان کراسیان رفت چون کراسیان آن ناحیه را مردم او کشته بودند او را شناخته کشتند و سر بریده او را باحمدآباد فرستادند برهان الملک چون جسیم بود نتوانست گریخت قریب سرکهیچ در شکستهای آب سابرمتی مختفی شد اتفاقاً یکی از خواجه سرایان بطواف شیخ احمد کهتو قدس سره میرفت برهان الملک را در شکستگی نشسته دید فی الفور او را گرفته بدربار آورد و بحکم سلطان بسیاست رسانیدند و مولانا خضر صفی الملک را مقید کرده بدیو فرستادند چون این فتنه تسکین یافت و دوست از دشمن ممتاز شد عماد الملک دامن همت بر حشمت و وزارت افشاند و بسان آزاده مردان دست از دنیا برداشت و بگوشه قناعت و کنج عزلت نتوانست گرفت و جاگیر گذاشته وظیفه وارث سلطان محمود در مقام رعایت سپاه شده پنجاه و دو بنده را از بندگان قدیم رعایت فرمود چنانچه در اندک مدتی لشکر ادوه بست لشکر سلطان قطب الدین سلاطین سلف شد و هر یکی از بندگان قدیم را بخطابها نوازش کرد و ملک حاجی را بخطاب عماد الملک و عارضی لشکر امتیاز بخشید و ملک بهاء الدین را اختیار الملک و ملک طوغان را فرحت الملک و ملک عین الدین را نظام الملک و ملک سعد بخت را برهان الملک خطاب داد و در سنه اربع و ستین و ثمانمائه بازبآهنگ شکار بجانب کرنج متوجه شد و درین نوبت تا سرحد سند و شکار نموده بازگشت و درین ضمن انتظام تهانجات و نسق پرگنات نموده خورسی ستمدیدگان بتقدیم رسانید و در سنه خمس و ستین و ثمانمائه باراده سیر و

شکار از ولایة الملک احمدآباد خرامیده بر کنار آب کماری که پانزده کروهی احمدآباد است نزول نمود و درین منزل
مکتوبی از نظام شاه بن همایون شاه والی دکن رسید که از دست سلطان محمود خلجی گله و شکوه نمود طلب مدد
و کومک کرده بود محمود شاه با لشکر بیکران و پانصد فیل متوجه کومک نظام شاه گردید چون به ندربار سلطان پور
نزول کرد باز مکتوب رسید که سلطان محمود خلجی بر جمعیت خود مغرور شده بکوچ متواتر بر سر فقیر آمد بعد تلاقی
فریقین مرتبه اول شکست بر فوج او افتاد و مردم ازین جانب اردوی او را بغارت بردند و پنجاه زنجیر فیل بغارت
گرفتند ولیکن سلطان محمود درین وقت که مردم بتاراج مشغول بودند با دوازده هزار سوار از کمینگاه بر آمده سکندر خان
بخاری و خواجه جهان ترک اینجا حق تردد بود بتقدیم رسانیدند سلطان محمود خود بنجانه کمان در آمده تیری بر پیشانی
فیل سکندر خان زد آن فیل برگشته فوج خود را ویران کرد و سکندر خان و خواجه جهان ترک عنان فقیر را گرفته
بجانب بیدر متوجه شدند و فقیر الحال در فیروزآباد است سلطان محمود شهر بیدر را محاصره دارد چون آنخداوندگار
بقصد امداد عازم اینحدود گشته که بسرعت متوجه شوند محمود شاه متوجه دکن شده و در راه شنید که سلطان محمود خلجی
که مراجعت نموده متوجه مالوه گشت محمود شاه بولایت اسیر و برهان پور در آمد تا راه گریز مسدود سازد حوالی قصبه
تالنیر که در ولایت اسیر است منزل کرد و سلطان محمود خلجی راه متعارف گذاشته براه گوندوانه در آمد و از تنگی
راه و بی آبی محنت بسیار بمردم او رسید گویند زیاده بر هزار آدمی از بی آبی هلاک شده بودند محمود خلجی
بنظام شاه نوشته فرستاد که هرگاه که آن قرة العین سلطنت را بکومک امداد احتیاج واقع شود اعلام خواهد نمود
که در معاونت مساهله نخواهد رفت و مراجعت نموده باحمدآباد رفت و از ثقات مرویست که درین لشکر همراه محمود شاه
هفتاد هزار سوار سلح انتخابی بود و تمام ممالک گجرات بجاگیر سپاهی داد و یک موضع بخالصه خود نگذاشت و در
عرض چهار سال ده حصه از خزائن آبا و اجداد صرف نموده بود و در سنه سبع وستین وثمانمائة نامه صحیفه نظام شاه
وصول یافت مضمون آنکه سلطان محمود خلجی با نود هزار سوار متوجه دکن گشت و چون وعده امداد و اعانت بر
زبان قلم رفته بود متوقع است که همت عالی را بانجاح وعده مصروف فرمایند محمود شاه با لشکرهای آراسته متوجه
دکن شد و چون بسلطانپور و ندربار رسید سلطان محمود خلجی نواحی دولت آباد را تاخته و غارت نموده برگشته
بجای خود رفت و کتابت معذرت آمیز نظام شاه با تحف و هدایا بخدمت سلطان رسید و او نیز مراجعت
نموده متوجه باحمدآباد شد و بسلطان محمود خلجی نوشته فرستاد که بیوجه بر سر ولایت مسلمانان رفتن از حمیت
اسلام و مروت بعید مینماید و بر تقدیر وقوع بی جنگ بازگشتن قبیح است و اگر باز متوجه آزار و اضرار متوطنان دکن
خواهد شد بیقین دانید که اینجانب متوجه ولایت مالوه خواهد گردید سلطان محمود جواب فرستاد که چون همت عالی
بامداد دکن گماشته اند از من بعد ازین مضرتی بمتوطنان آن دیار نخواهد رسید و در سنه تسع وستین

و ثمانمائه در خدمت سلطان مذکور شد که زمیندار سوباور و بندر ولسار شده جهازات را مزاحمت میرساند
چون از سلاطین گجرات هرگز گوشمال نیافته اند سرکشی و تمرد عادت کرده اند سلطان محمود با وجودیکه دولتخواهان بواسطه
صعوبت راه و استحکام قلعه تجویز نمیکردند عازم تسخیر آن ناحیه و گوشمال متمردان گردید و چون بهزار صعوبت و دشواری
بحوالی قلعه رسید سردار قلعه بجنگ پیش آمده و ترددهای مردانه بتقدیم رسانید و چون شب درآمد در حصار پناه
برده تا چند روز هر روز معرکه قتال برمی آراست و حق تردد و مردانگی مینمود و اتفاقاً روزی محمود شاه با حشم و لشکر
بکوه پاود برآمده چون نظر مردم قلعه بر چتر شاهی افتاد و افزونی سپاه ملاحظه نمودند از راه عجز دست بدامن اصلح
زدند و دو سردار قلعه بخدمت سلطان شتافته امان طلبیدند محمود شاه از کمال رافت قلم عفو بر جرائم آنگروه
کشیده همه را امان داد و چون سردار قلعه و کلانتر نواحی بخدمت آمدند هر یک را بخلعت و التفات مخصوص گردانید
و سوار شده متوجه سیر قلعه گشت و چون از سیر قلعه فارغ شد سردار قلعه پیشکش بسیار گذرانید و در همان مجلس پیشکش
باو بخشیده خلعت خاص و کمر زر باو لطف فرموده سال بسال پیشکش قرار داده حراست و حکومت آن ناحیه
باو تفویض فرموده خود با کامیابی و اقبال مراجعت نموده باحمدآباد قرار گرفت و در سنه سبعین و ثمانمائه بقصد
شکار متوجه احمدنگر گردید و در اثنای راه روزی بی سبب ظاهر بهاء الملک بن الف خان آدم سلاحدار را کشت
و گریخته بولایت ایدر درآمد سلطان محمود بگرفتن بهاء الملک ملک حاجی و ملک کالو عضد الملک را فرستاد و اینها
چون پاره راه رفتند تزویری بخاطر رسانیده دو کس از نوکران را برین آوردند که قاتل آدم سلاحدار ما بودیم
و از راه برگشته معروض نمودند که قاتل آدم سلاحدار را گرفته آورده ایم چنانچه آنها اعتراف مینمایند و بهاء الملک
گریخته بولایت ایدر رفت سلطان محمود شاه فرمود تا آن بیگناهان را بکشند و بعد از چند روز چون پرده از روی
کار برداشته شده بیقین انجامید که هر دو بیچاره قاتل سلاحدار نبودند و عماد الملک از روی مکر و فریب آن دو مظلوم را
برین آوردند که اقرار نمایند سلطان فرمود تا عماد الملک و عضد الملک را نیز بکشند و متروکات و قریات ایشان را
بخالصه ضبط نمودند ملک اختیار الملک را اعتماد الملک قرار داده منصب نائب غیبت تفویض نموده جمیع سپاهیان
عماد الملک باو سپرد و در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه بقصد تسخیر قلعه کرنال که الآن بجونه گره اشتهار دارد حرکت
کرد گویند قریب دو هزار سال این ولایت بتصرف آبای مندلیک بوده است بعد سلطان محمد تغلق شاه
و سلطان احمد شاه گجراتی دست تصرف هیچ کس باین بلاد نرسید سلطان محمود شاه اعتماد بر عون الهی بسته قدم همت
نموده متوجه آنحدود گردید و در اثنای سیر ولایت سورته را تاراج کرده چون قریب بکوه کرنال رسید ساکنان
آن ناحیه مال و عیال خود را در جاها و در دشت و کوهها بیرون فرستاده خود با تحصن جستند و تغلق خان که از
اولاد سلاطین سند بود و خال سلطان بود این مضمون را بعرض رسانید و سلطان محمود روز دوم بر سر کهسار

متوجه آن صوب گردید و با وجود صعوبت مسالک و مداخل خود را باینجا رسانید و بعد از کشش و کوشش بسیار راجپوتان گریخته از راه کوه و جنگل خود را بقلعه کرنال انداختند برده و مال بیشمار بدست لشکر افتاد سلطان از آنجا بصوب بتخانه آنکوه رفت جمعی از راجپوتان که ایشانرا بیردتان گویند بمردن قرار داده در بتخانه دست بشمشیر و حربه کردند و طرفة العین طعمه شمشیر گشتند روز دیگر از آن منزل کوچ کرده در پای قلعه منزل کرد افواج بتاخت ولایت فرستاد و رای مندلیک از راه عجز و بیچارگی استدعای تقصیرات نموده پیشکش بسیار فرستاد سلطان محمود بمقتضای مصلحت وقت قلعه را بسال دیگر حواله نموده بمدارا ساخته متوجه احمدآباد گردید و در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه بسلطان رسانیدند که رای مندلیک از غرور و نخوت چتر بر سر گرفته جواهر قیمتی بر خود بسته بار میدهد بمجرد استماع اینخبر چهل هزار سوار با فیلان بتادیب او نامزد فرموده در وقت رخصت با امرا و سران کرده گفت که اگر مندلک از راه اطاعت و انقیاد در آمده چتر و جواهر قیمتی که روزهای بت پرستی بر خود می بندد تسلیم نماید و پیشکش مقرری خود بدهد بتعرض بدیار او نرسانند لشکر گجرات چون نزدیک بولایت مندلیک رسیدند جمعی را فرستاده آنچه بسلطان فرموده بود پیغام کردند رای مندلیک بتعظیم تمام رسولانرا استقبال نموده و چتر و جواهر و زیورهای قیمتی که روز بت پرستی و ایام متبرک بر خود می بست با پیشکش بسیار بخدمت امرا ارسال داشت و دلجوئی نموده بازگردانید امرا چون بخدمت سلطان رسیده آنچه آورده بودند بازگذرانیدند سلطان در مجلس عیش و محفل بزم بگویندگان و خوانندگان انعام فرموده در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه خبر فوت سلطان محمود خلجی والی مالوه رسید امرا معروض داشتند که در وقتی که سلطان محمود شاه بن احمد شاه اجابت داعی حق نموده بود سلطان محمود خلجی بقصد تسخیر ولایت گجرات بقصبه کرنج رسیده بود اگر خداوند جهان درینوقت که اسباب ملک گیری که مهیا و آماده است متوجه شوند باندک سعی ولایت مالوه بتصرف در می آید سلطان فرمود در اسلام و مسلمانی جائز نیست که مسلمانان بهم در افتند و خلائق پایمال حوادث شوند معهذا درین ایام که سلطان محمود فوت شده و امور مملکت انتظام نیافته بر سر ولایت او رفتن از آئین مروت و رسم فتوت دور است و بقصد شکار از احمدآباد برآمده روزی چند در صحرا گذرانیده باز در احمدآباد قرار گرفت و در سنه اربع و سبعین و ثمانمائه با افواج بتاخت و تاراج ولایت سورتهه نامزد کرده در اندک مدت ولایت سورتهه را خراب کرده غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمودند و از اعظم وقائع اینسال آنست که روزی سلطان محمود فیل سوار بجانب باغ ارم میخرامید و در اثنای راه فیل مست دیگر زنجیر خود گسسته متوجه فوج گردید فیلان دیگر از دیدن او روی بگریز نهادند و بفیلیکه سلطان سوار بود متوجه شده فیل سلطان دو سه کله تاب آورده روی بفرار نهاد و در هنگام گریختن او را پیش انداخته کله دیگر بر شانه فیل سلطان زد چنانچه آسیب دندان بپای سلطان رسید و خون روان شد درینوقت سلطان از کمال شجاعت حربه بر پیشانی فیل انداخت و خون جاری شد فیل کله دیگر زد حربه دیگر خورد و خون بطور فواره از پیشانی فیل میجوشید فیل بازخروشیده

کله دیگر بفیل سلطان حواله کرد آنچنان حرب خورد بی اختیار راه فرار پیش گرفت و سلطان بخیریت بمنزل خود رفت و از صدقات و مبرات جمیع اهل استحقاق را بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای سرحد را طلبیده با لشکر آراسته متوجه تسخیر قلعه جوناگره و کوه کرنال گشت و در یکشب دیگر و پنج کرور زر بر سپاه تقسیم کرد و از انجمله دو هزار پانصد اسپ ترکی و عراقی که بهای بعضی تا دو هزار تنگه بود بمردم و پنجهزار شمشیر مرصع و یکهزار و هفصد کمر مرصع و یکهزار و هفت خنجر غلاف طلا انعام فرمود و بکوچ متواتر چون بولایت سورته در آمد افواج بتاخت و تاراج بهر طرف فرستاد و رای مندلیک از غایت عجز و بیچارگی بخدمت آمد معروض داشت که بنده عمریست که در ربقه اطاعت و انقیاد زیست میکند و امری که مستلزم نقض عهد و پیمان باشد از من صدور نیافته الحال هر قدر پیشکش امر شود ایستادگی دارم سلطان فرمود که همت بران مصروف است که این ولایت بتصرف دارم اعلام اسلام مرتفع سازم تا شعار اسلام رواج یابد بعد اسلام آوردن و قلعه تسلیم نمودن امری دیگر از تو مطلوب نیست رای مندلیک چون این از فحوای کلام قرار گرفت که این لشکر بلشکرهای دیگر نمی ماند فرصت نگاهداشته در شب راه فرار پیش گرفت و رفته بقلعه جوناگره در آمده و سلطان روز دیگر از منزل کوچ کرده قریب بحصار جوناگره فرود آمده جمعی از لشکر جدا شده بقلعه رفتند و گروهی از راجپوتان بیرون آمدند محاربه نموده گریختند روز دیگر هم جنگ شد روز سوم سلطان خود متوجه قلعه شد و از صبح تا شام معرکه جنگ گرم بود در روز چهارم بارگاه سلطانی را قریب دروازه افراخته محاصره قلعه را تنگ گرفتند و از هر طرف ساباط طرح انداختند و راجپوتان اکثر اوقات از قلعه برآمده دستبردی نموده مردم خوب را ضائع میکردند چنانچه روزی مرجل عالم خان فاروقی ریختند و او را بدرجه شهادت رسانیدند سلطان محمود محاصره را بنوعی تنگ ساخت که سنگ منجنیق بعضی اوقات پیش تخت محمودی می افتاد و رای مندلیک هر چند در مقام صلح و دادن پیشکش شد چون سلطان را بعد تسخیر قلعه اراده نبود فائده نداد و در آخر رای مندلیک از روی بیچارگی امان خواسته قلعه را تسلیم نموده با تمام راجپوتان بر کوه کرنال پناه برد سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده بضبط ولایت پرداخته و بعد از چند روز کوه کرنال را محاصره نمود و در عاقبت رای مندلیک بیچاره شده بخدمت پیوست و بجهت مردم خود زینهار خواسته کوه کرنال را نیز حواله نمود و چون چند روز متواتر بخدمت سلطان آمد و شد کرد و اطوار پسندیده و اخلاق حمیده سلطان ملاحظه کرد روزی معروض داشت که از برکت صحبت شاه شمس الدین اسلام و مسلمانان بر دل من غالب شده بود و حالا که بخدمت سلطان رسیدیم بر حقیقت دین اسلام آگاهی یافتم میخواهم که داخل فرق اسلام شوم سلطان محمود از کمال شوق کلمه توحید تلقین او فرموده خانجهان خطابش داد بواسطه آنکه در اسخند و شعار اسلام رواج یابد خشت تعمیر شهر مصطفی آباد بر زمین نهاد و بجمیع امرا فرمود تا بجهت سکونت خود منازل طرح انداختند در اندک مدت

شهر مصطفی آباد نموده باحمدآباد گشت و چون امرا و لشکریان در مصطفی آباد توطن اختیار کردند و هرجا دزدی و مفسدی
در اطراف احمدآباد نو سر بر آورده رهزنی و قطع طریق پیش گرفت و راه آمد و شد خلائق مسدود گشت و چون خبر
بسلطان محمود رسید ملک جمال الدین بن شیخ ملک که کوتوال اردو و خدمت سلاح خانه باو مفوض بود محافظ خانی
خطاب داده علم قرطاس باو ارزانی داشت و منصب شحنگی و کوتوالی احمدآباد باو تفویض نموده رخصت داد ملک
جمال الدین شهر احمدآباد را در اندک مدت دلخواه ضبط کرد و چهارصد و پانصد دزد را از دار آویخت و چون این خدمت او
مرضی و پسندیده افتاد خدمتهای دیگر باو نیز رجوع شد و منصب استیفای ممالک اضافه خدمت گردید رفته رفته
کارش بجائی رسید که هزار و هفتصد اسپ در اصطبل او جمع شد و هرجا سپاهی خوب بودی نوکر او شدی و قوت
و شوکتش بمرتبه انجامید که پسر او ملک خضر از راجه باکر و اید روسر و هی پیشکش گرفت و در اول سال سنه ستة
سبعین و ثمانمائة بسلطان محمود رسانیدند که جنگه بن کنکداس راجه جانپانیر از حمایت سلطان غیاث الدین مالوی
مغرور شده مفسدان بروده و دیوئی را در ولایت خود راه داده میل سرکشی دارد سلطان از شهر مصطفی آباد کوچ نموده
متوجه گوشمال جنگه گردید و در راه چون محافظ خان شرف خدمت دریافت منصب وزارت نیز اضافه کوتوالی گشت
و او گماشتهای خود بخدمت کوتوالی گذاشته خود بمهمات وزارت می پرداخت و چون خبر طغیان زمینداران
کچه شنید و استیلای ایشان بر مسلمانان معروض گشت سلطان عزیمت فتح جانپانیر نموده بالشکر گران متوجه آن
ناحیه شد و چون بکنار زمین شور که موسوم برنست رسید از انجا ایلغار کرده در یک روز شصت و یک کروه را قطع نمود
از مجموع عساکر ششصد سوار همراه رسیدند و چون از ان زمین مهلک برآمدند غنیم از پیش نمودار شد گویند که بیست
چهار هزار مرد کماندار بودند سلطان با وجود قلت لشکر خود و کثرت غنیم فرود آمده سلاح پوشیده چون غنیم شجاعت و
شهامت سلطان را دید دانست که از راه اخلاص آمده عذر تقصیرات خواست و سلطان قلم عفو بر جرایم ایشان کشید
پیشکش بسیار گرفته صلح نموده و کلانتران ایشان را همراه خود بمصطفی آباد آورده احکام اسلام و مسلمانی تعلیم نموده هر یکی را
بانعام و التفات خوشدل ساخته رخصت ارزانی داشت و بعضی که باراده خود همراهی اختیار کردند هر یکی جاگیر
مناسب داده در خدمت نگاهداشت و در سنه سبع و سبعین و ثمانمائة سلطان محمود رسانیدند که در حوالی
ولایت سند چهل هزار کماندار متمردان و مفسدان جمع شده بقریات و مواضع سرحد آزار میرسانیدند سلطان محمود
گفت سرانجام لشکر نموده باز متوجه گشت و چون بر زمین شوره زار رسیدند فرمودند تا هر سوار دو اسپ همراه
خود بگیرد و آب و توشه هفت روزه بردارند و اعتماد بر عون الهی نموده دران زمین مهلک درآمد و هر روز شصت
کروه راه طی میکرد و چون بولایت سند درآمد متمردان پراگنده و متفرق شدند او نیز دران کروه نماند و بلاد
سند بی مانع بتصرف درآمد بعضی امرا معروض داشتند که بمشقت بسیار همه راه قطع نموده آمده شده همت مناسب

انشست که درین ملک حاکم و داروغه گذاشته شود سلطان فرمود که چون مخدومه جهان که در سلطنت و ایالت از نسل سلاطین سنده بوده است رعایت حقوق صله رحم بر ذمه همت ما واجبست و گرفتن ملک ایشان از مروت و فتوت دور مینماید و تا کنار آب سنده شکار کرده بمصطفی آباد مراجعت نمود و بعد از مدتی اراده تسخیر بندر جگت که معبد طایفه براهمه است سلطانرا در سر افتاد و بواسطهٔ تنگی و درشتی راه توقف می نمود روزی بحسب اتفاق مولانا سمرقندی نام فاضلی با دو پسر از راه بندر بخدمت سلطان رسید و معروض داشت که ما از دکن بعزیمت سمرقند بجهاز در آمده متوجه هرمز بودیم و چون در برابر جگت رسیدیم جمعی با کشتیهای مملو از آلات حرب سر راه گرفته غارت کردند و عورات و اطفال مسلمانانرا باسیری بردند و از انجمله ما و پسران نیز در قید ایشان ماندیم سلطان محمود تفقد احوال مولانا نمود مشار الیه را باحمدآباد فرستاده وظیفه مقرر ساخت و در وقت رخصت فرمود که خاطر جمع دارید که آنچه از شما رفته بجنس خواهد رسید و آن طایفه سزای لایق خواهند یافت از روی غیرت و حمیت امرا و سران گروه را بخدمت طلبیده فرمود که اگر روز باز خواست از ما پرسند که در جوار شما کفار این قسم ستم مینمودند با وجود قدرت دفع مساهله چه جواب خواهیم گفت امرا زبان بدعا و ثنا کشوده گفتند که بندها را بجز فرمانبرداری چاره نیست و دفع این طایفه بر ذمه همت واجب و لازم است سلطان تصمیم این اراده نموده در شانزدهم ذیحجه سال مذکور متوجه گردید و چون از تنگی راه و کثرت جنگل بمحنت تمام بجگت رسیدند کافران گریخته بجزیره سنکودهار در آمدند و دران سرزمین مار بسیار ظاهر شد در جائی که سراپرده سلطانی نصب شده بود در یک پهر هفتصد مار کشتند شیر و ببر و پلنگ بسیار درین جزیره بمردم مضرت رسانیدند و بسیاری از سباع نیز بقتل رسیدند بتخانه جگت را خراب کرده در هم ریختند سلطان محمود دران مدت چهار ماه درینجا توقف کردند در ینمدت کشتی بسیار با مردان جنگی و توپخانه ترتیب داده عازم جزیره تنیت گشت مردم آن نیز در کشتیها در آمده بجنگ پیش آمدند و آخر گریخته بجزیره تنیت رفتند و بهادران جنگ جو از جهاز رانده خود را بجزیره انداختند و حصار تنیت را کشوده جمعی بسیار بقتل آوردند و راجه آنجا که رای بهیم نام داشت بر کشتی سوار شده بطرفی گریخته و سلطان محمود جمعی را بر کشتی سوار کرده بتعاقب او فرستاده خود در شهر تنیت در آمده مسلمانانی که در قید بودند خلاصی داده غنیمت بسیار در شهر تنیت و برده بیشمار بدست آورده ملک طوغان را که فرحت الملک خطاب داشت بتهانداری آنجا گذاشته مظفر و منصور بمصطفی آباد مراجعت نمود و در روز جمعه سیزدهم جمادی الاول سنه مذکور جمعی که بتعاقب رفته بودند رای بهیم را مقید و مغلول آورده پیش بارگاه ایستاده کردند و سلطان محمود مولانا محمد سمرقندی را از احمدآباد طلبیده رای خوار و زار بمحافظ خان فرستاد تا او را چهار پرکاله ساخته از چهار طرف احمدآباد بیاویزند تا متمردان دیگر غیرت گیرند و در رجب سال مذکور جمعی را در مصطفی آباد گذاشته عازم قلعه چانپانیر گشت و در اثنای راه خبر رسید جمعی از ملیباریان

بسیار گرفتار آورده میخواستند که بترجمان راه را آثار رسانند بمجرد استماع این خبر چند جهاز آراسته خود باتفاق جمعی از بهادران
جنگ جوی سوار شد و اعتماد بر عون و نصرت الهی نموده لشکر برداشت چون قریب بجهاز ملیباریان رسید
آن جماعت گریختند و چند کشتی بدست افتاد و رفته در بندر کنبایت فرود آمد و در ماه شعبان بدار الملک احمد آباد رفت
و بعد از انقضای رمضان پاره ولایت جانپانیر تاخته بدار الملک احمد آباد مراجعت کرده در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه
ملک بهاء الدین عماد الملک را بتهانه قصبه سونگره و قوام الملک را بکودهره و فرحت الملک را بتهانه حصار سنیت
و جکت و ملک نظام الملک را بتهانه کنیر و خداوندخان را ملک وزیر گردانید و در خدمت شاهزاده احمدخان با ممالک
وزیر گردانیده در احمد آباد گذاشت و خود بضبط ولایت جوناگره و آن نواحی پرداخت روزی خداوندخان برای رایان
از روی اخلاص خصوصیت در خلوت گفت که از شیوهای سلطان محمود دلتنگ شده ایم و هیچ سالی و ماهی
نیست که امری در پیش گرفته لشکر را سرگردان بسازد و اگر با مردم خود یا پانصد از سپاهیان من بخود همراه بمنزل
عماد الملک رفته او را از میان برداری و فردا شاهزاده احمدخان را بسلطنت برداریم از برای کشتن عماد الملک بهتر
ازین وقت نخواهیم یافت چه تمام مردم او فسانه رفته اند من و این مصلحت بشاهزاده احمدخان عرض کرده ام
او هم باین امر راضی و همداستانست رای رایان گفت اعتماد الملک طریق اخلاص نسبت بمن مسلوک میدارد
و مخفیات خود بمن میگوید و چون از سلطان محمود آزرده و گله مندست ظن غالب آنست که درین امر موافقت نماید
مهم را استحکامی دیگر پدید خواهد آمد هر چند خداوندخان منع کرد فائده نداد رای رایان بر دوستی و محبت عماد الملک اعتماد
نموده او را در خلوت برده سوگند داد و مصحف که افشای راز نکند و ثانیا این سخن در میان آورد عماد الملک چون دید که مردم او بجاگیر
رفته اند فی الفور قبول کرد و گفت درین امر با خداوندخان موافق ایم اما بخاطر میرسد که رمضان بگذرد و بعد از ان در
امضای این نیت کوشیده شود رای رایان را خوش آمده این پیغام بخداوندخان گذرانید و بعد وداع رای رایان عماد الملک
ملک میانرا در خلوت طلبیده گفت که در زمان سلطنت قطب الدین آرزو می بردم که اسپی دگر بهم رسد و بهم نرسید و حالا
بدولت سلطان محمود از من بزرگی درین خانواده نیست و درین ساعت رقعه بملک فرحت الملک که در قصبه سرگنج
فرود آمده فرستاده پیش خود طلبید و در موضع رکهیال بملک قیام الملک نیز رقعه فرستاد که روزی چند از ان منزل کوچ
بکند و علی الصباح ملک فرحت الملک با پانصد سوار بمنزل عماد الملک آمد و ساعتی صحبت داشته ملک فرحت الملک را
بمنزل فرستاد و بعد از زمانی بحافظ خان کوتوال شهر را طلبیده گفت چون میان یکدیگر قربت واقع شده که در
خیرخواهی یکدیگر کوشیده شود خیرخواهی شما درانست که از مهمات شهر حاضر باشد مبادا فتنه متولد شود و روز عید
باخیل و حشم و خود مستعد شده بخدمت شاهزاده محمدخان بمصلا باید رفت تا نیم روز محافظت مبالغه بکار باید داشت
خداوندخان از استماع سخنان رمیده خاطر گشته رای رایان را بحضور خواند گفت که نگفته بودم که عماد الملک

برین امر راضی نخواهد شد حالا هنگام آن رسید که خانها خراب شود و چون عید گذشت جمعیت عماد الملک رسید خداوندخان از ترس اظهار نکرد و این اراده همان طور مخمر ماند اتفاقا بعد از چند روز خبر اراجیف بشهر مصطفی آباد رسید که روز عید خداوندخان عماد الملک را کشت و جمیع امرا باو پیوستند و شاهزاده احمد خان را بسلطنت برداشتند یکی از مقربان گستاخ رفته بی تحاشی اینخبر بسلطان محمود گفت سلطان بمجرد استماع اینخبر قیصر خان و فیروز خان را در خلوت طلبیده گفت قبل ازین خبر بیماری شهزاده رسیده بود و امروز از رهگذر شاهزاده خاطر بغایت ملول است تا دو کروه برو و از احمد آباد هر که می آمده باشد از و خبر متحقق و مشخص گرفته بیاید ملک سعد الملک چون پاره راه رفت یکی قرابتان خود را دید که از احمد آباد می آید از و احوال پرسید او گفت روز عید فطر در احمد آباد بودم شاهزاده بنماز برآمده و خداوندخان و محافظ خان در دربار حاضر بود اما مردم شهر میگفتند که عماد الملک صنا نمیدید که امرا بتهانهای خود بردند و در منازل خود نشسته اند ملک سعید الملک آمده تمام ماجرا بعرض رسانید سلطان فرمود که شخصی دروغ گفته بود که شاهزاده ملول است و بعد از دو سه روز قیصر خان و فیروز خان را در خلوت خوانده تمام حکایت را نقل نموده گفت که در میان مردم خواهم گفت که اراده حج دارم هر که تصدیق ازین اراده کرد خواهم دانست که او مرا نمیخواهد و پس از چند روز فرمود تا جهازات مستعد ساختند و چند لک تنکه بعمال جهاز داد تا متاع مکه بجهت صدقات ابتیاع نمایند و از مصطفی آباد بعندرکوکه آمده در کشتی نشست و به بندر کنبایت فرود آمد و چون اینخبر باحمد آباد رسید جمیع امرا بخدمت شتافتند سلطان فرمود که شاهزاده بزرگ شده و امرا بدلخواه تربیت یافته اند خاطر از ممالک جمع شده بخاطر میرسد که سعادت حج دریابم عماد الملک گفت یکبار باحمد آباد تشریف فرمایند و انگاه هرچه مناسب باشد بعمل آورند سلطان دانست که درین کاسه نیم کاسه هست و متوجه احمد آباد گردید چون بشهر رسید روز دیگر جمیع امرا را طلبیده گفت که مرا اجازت بدهید تا حج گذارده بیایم و تا جواب نخواهید گفت میل طعام نخواهم کرد امرا دانستند که درین امتحان میفرمایند همه مهر خاموشی بر دهان نهادند چون سر عظیم بحد استوار رسید عماد الملک بامرا گفت که سلطان گرسنه است جوابی معروض باید داشت نظام الملک بخدمت سلطان رفته معروض داشت که چنانچه شاهزاده بمرتبه کمال رسیده و بنده زاده ملک نیز تجارت حاصل نموده و از گرم و سرد زمانه خبردار شده توقع میدارد که تهانه بنده به بنده زاده حواله شود و بنده را درین سفر سعادت اثر از ملازمت خود دور نسازند سلطان فرمود سعادتیست اگر میسر شود اما مهمات ملکی بی وجود او منتشی نخواهد شد برو از امرا جواب شافی بیار نظام الملک پیش امرا آمده ماجرا تقریر کرده هیچکس متصدی جواب نشد عماد الملک چون دید که هیچکس جواب نمیگوید و سلطان گرسنه است بملک نظام الملک گفت چون شما از جمیع یاران در عمر پیش قدمی بهتر است که از قبل جمیع یاران رفته بعرض رسانید که خداوند جهان اولا قلعه جانپانیر را بجهت محافظت خزانه و اهل حرم فتح

نمایند آنگاه متوجه فیل سعادت طواف شوند فرمود انشاء الله تعالی اگر میسر شود آنگاه طعام طلبید و فیل فرمود آنگاه میر عماد
را در خلوت طلبیده گفت بعماد الملک حقیقت عرض نمیرسانند قرار داده ام با و سخن نگویم تا حقیقت نگوید چون روز بسیار
برین سؤال گذشت روزی عماد الملک در خلوت گفت که بنده بگناه خود رسیده اند سلطان فرمود تا حقیقت نگوئی
سخن نگویم سوگند مصحف داده فرمود که اگر درد و لتخواهی جان برود گو برود عماد الملک بیچاره گشته حقیقت حال
معروض داشت سلطان محمود تحمل ورزیده و آزاری که بخداوند خان رسانید این بود که یکی از نوکران خود را خداوند خان
نام نهاد بعد از مدتی متوجه نهر واله گردید از انجا ملک عماد الملک را بتسخیر جالور و سانچور نامزد فرمود قیصر خان را همراه داد عماد الملک
مرخص شده قریب بمزار شیخ حاجی رفته قدس سره فرود آمد که شب مجاهد خان ولد خداوند خان باتفاق خاله زاده خود
صاحب خان از منزل خود برآمده بسراپرده قیصر خان درآمده او را کشتند علی الصباح عماد الملک بخدمت رفته حقیقت
مکشوف ساخت شخصی بعرض رسانید که از در خان بن الف خان مرتکب این امر خطیر گشته سلطان بمجرد شنیدن
این سخن فیروز خان را فرستاد تا از در خان را مقید ساخته بیارد و چون شب درآمد مجاهد خان و صاحب خان با عیال
فرزندان خود گریختند و صباح چون ظاهر شد که از در خان بیگناه بود و مجاهد خان و صاحب خان او را کشته اند فرمود تا
خداوند خان را در زنجیر کشیده حواله محافظ خان نمایند و از در خان را خلاص نمایند بعد از چند روز باحمد آباد مراجعت
نمود و درین اثنا عماد الملک بیچاره رخت هستی بر بست سلطان تفقد احوال او نموده فرزند بزرگ او را که ملک مدن نام
داشت اختیار الملک خطاب داده شغل وزارت بمحافظ خان رجوع فرمود و در سنه ثمانین و ثمانمائه مردم گجرات بجهت
قحط و امساک باران گرفتار شدند بحسب اتفاق ملک سدها بتاخت بعضی از مواضع جانپانیر رفته بود رای بتا سے
بن رای او دیسنگ راجه جانپانیر جمعیت نموده بر سر او رفت و در جنگ ملک سدها با جمع مذکور بدرجه شهادت رسید و
رای بتاسے دو زنجیر فیل و اشیا و اسباب ملک سدها و مردم او بتاراج برد و چون این خبر بسلطان رسید در غره ماه
ذیقعده سنه مذکور متوجه جانپانیر شد چون بقصبه برودره رسید رای بتائی از حرکت شنیع و عمل قبیح خود نادم و پشیمان
گشته رسولان بخدمت فرستاده و درخواست تقصیرات نموده معروضداشت که هر دو فیل چون زخمی بودند سقط شدند
دو فیل دیگر بخدمت سلطان فرستاد فرمود جواب این فردا بشمشیر الماس عمل خواهد گفت و رسولانرا باز گردانیده
و پیش از خود تاج خان و عضد الملک و بهرام خان و اختیار خان را فرستاده تا در هفتم صفر بپای کوه فرود آمدند هر روز
راجپوتان بقصد جنگ برون آمده از صبح تا شام معرکه جنگ گرم میداشتند سلطان خود نیز از قصبه مذکوره کوچ کرده
از پس کوه جانپانیر گذشته در موضع کرنال نزول فرمود بجهت محافظت راه و رسانیدن رسد سیدی لنگ در آن زمان
تعیین نمود اتفاقا روزی سیدی مذکور رسد می آورد راجپوتان از کمینگاه برآمده ریختند و مردم بسیار کشته شدند
و رسد را بغارت بردند سلطان از استماع این خبر ملول و محزون گشته تا سلخ صفر سال مذکور پای جانپانیر بوده در لوازم

محاصره مبالغه فرمود محافظ خان هر صبح سوار میشد و تا نیم روز مرچلها دیده برگشته رسیده احوال معروض میداشت چون
محاصره بوجه احسن و اتم واقع شد فرمود تا از چهار طرف ساباط طرح اندازند گویند هر چوبی که بالای کوه می بردند یک بلکه
تنکه اجرت او میشد رای تبائی از مشاهدهٔ این حال باز غایت عجز و درماندگی باز رسولان فرستاده معروض داشت
که ده من طلا و غله که ده سال بخرج لشکر کفایت کند پیشکش میدهم سلطان فرمود تا قلعه فتح نشود ازین سر زمین
ممکن نیست که برخیزم چون رسولان مایوس بازگشتند رای تبائی در سنه ثمان و ثمانمائه وکیل کارگذار خود را که
سورا نام داشت پیش سلطان غیاث الدین خلجی فرستاده استمداد خواست و بهر کوچ یک لک تنکه مدد خرج
قبول نموده سلطان غیاث الدین استعداد لشکر نموده بقصبه نعلچه فرود آمد چون این خبر بسلطان رسید امرا را بجا
گذاشته خود بعزم مقابله تا قصبه دهود رفته و در آنجا باز خبر رسید که سلطان غیاث الدین روزی علما را طلبیده استفسار
نمود که بادشاه مسلمانان کوه کافران را محاصره نموده در شرع جایز هست که بکومک و حمایت کافر روم علما گفتند
جایز نیست و همان ساعت برگشته بمندو رفت و سلطان بعد از استماع این نغمه مسرور گردید باز بچانپانیر آمده مسجد
جامع طرح انداخت درین مرتبه امرا و سرداران او یقین دانستند که تا قلعه فتح نشود سلطان نخواهد رفت
و از سر جد و جهد شروع در تدبیر قلعه گیری کردند چون عمارت ساباطها تمام یافت روزی سپاهیان مرچل انهاء
خاطر کردند که راجپوتان بوقت صبح اکثر بمسواک و طهارت می روند و اندکی در مورچلها می باشند و چون این معنی را
بعرض رسانیدند فرمودند که قوام الملک فردا وقت صبح صادق سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه لشکریان خاصه را
همراه گرفته ساباط خود را باندرون قلعه برساند امید هست که اعلام فتح از مطلع رجا طالع شود صبح روز دیگر که غره
ذیقعده باشد ملک قوام الملک با لشکریان خاصه از ساباط خود در قلعه انداخت جمعی کثیر را بقتل رسانید و جنگی
عظیم واقع شد راجپوتان رانا دروازه حصار راندند و رای تبائی و راجپوتان دیگر استعداد جوهر کردند و قوام
الملک و سرداران دیگر دولت شهادت پیش چشم همت داشته غایت سعی و جهد و جد مبذول میداشتند
اتفاقاً قبل ازین بچند روز از جانب مغرب رو به توپی بر دیوار قلعه انداخته بودند و شگافی در دیوار حصار بزرگ
بهم رسیده بود ملک ایاز سلطانی باتفاق جمعی از لشکریان فرصت نگاه داشته خود را بآن شگاف رسانید و از آن شگاف
که فی الحقیقه رخنهٔ اجل اهل قلعه بود بحصار بزرگ درآمده از راه باره بر بام دروازه بزرگ آمد درین وقت سلطان
محمود بر ساباط برآمده روی مسکنت بر خاک نهاده مناجات میکرد و مدد فتح و ظفر مسألت مینمود و مردم را بکومک
تعین میکرد و راجپوتان حیران و سراسیمه گشته خفقه وار بر بام دروازه انداختند اتفاقاً از مهب الطاف الهی
باد فتح و نصرت وزیدن حقه را برداشته بر صحن سرای رای تبائی انداخت و راجپوتان چون حال برین منوال
مشاهده نمودند بر جا جوهری که ترتیب کرده بودند همه را آتش دادند و جمیع عیال و اطفال را سوختند

و آن روز و شب و روز دیگر تمام لشکر در زیر صلاح جنگ میکردند صبح روز دوم ماه ذیقعده سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه باشد دروازه بزور شکسته درآمدند و جمع کثیر بقتل آوردند و سلطان نیز تا دروازه رسید جمیع راجپوتان اسلحه انداخته بر دور حوض رسیدند و بقصد راجپوتان بیکبارگی حمله آوردند کس بسیار از طرفین کشته شدند و درین معرکه رای تبائی و دونگرسی و جمعی را دستگیر کرده آوردند سلطان مراسم شکر الهی بجا آورده رای تبائی و دونگرسی را بمحافظ خان سپرد تا علاج زخم آنها نماید و همان روز جانپانیر را بمحمدآباد نام نهاده خود بشهر درآمد جمعی از راجپوتان گریخته بحصار سوم درآمدند آنجماعت را نیز روز سوم بخواری و زاری برآوردند و چون محافظ خان خبر آورد که زخم رای تبائی به شده سلطان او را باسلام دلالت کرد او قبول ننمود و چون پنجماه در حبس بماند و قبول اسلام نکرد بفرموده علما راه نیز تباسی و دونگرسی را بردار کردند و آن واقعه در سنه تسعین و ثمانمائه بدست داده در سنه مذکور فرمایش حصار خاص و حصار جهان پناه محلها و باغاتها فرموده اهتمام بمحافظ خان فرمود در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه ولایت سورته و قلعه جوناگره و کرنال بشاهزاده خلیل خان عنایت فرمود و در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه سوداگران از دیار دهلی بمحمدآباد آمده استغاثه نمودند که چهارصد و سه اسپ می آوردیم راجه کوه آلو از ما بتعدی گرفته و تمام قافله را تاراج کرده بمجرد استماع این سخن فرمود تا قیمت اسپان از خزانه بسوداگران بدهند و همه را خلعت داده در مقام استعداد لشکر شد و بعد از چند روز متوجه تخریب آن دیار گردید و پیش از خود فرمانی بنام راجه آلو بدست سوداگران فرستاد مضمون آنکه اسپان و متاع چون بجهت سرکار خاصه می آوردند او را بتعدی گرفته باید که هرچه گرفته باز گردانیده بدهد والا مستعد قهر و غضب سلطان باشد سوداگران چون فرمان رسانیدند راجه آلو از غایت خوف سیصد و هفتاد اسپ که بجنس موجود بود حواله سوداگران نمود و سی و سه اسپ سقط شده بود قیمت آنرا داده پیشکش بسیار همراه سوداگران فرستاد و سوداگران چون بخدمت سلطان رسیدند حقیقت حال معلوم نمودند و پیشکش راجه آلو گذرانیدند سلطان مراجعت نموده بمحمدآباد جانپانیر رفت و در سنه ست و تسعین و ثمانمائه خبر رسید که بهادر گیلانی گماشته محمود گیلانی سر از اطاعت ولینعمت خود سلطان محمد لشکری والی دکن پیچیده و بندر وابل را متغلب و متصرف شده در راه بجهازات آزار میرساند و راه آمد شد گجرات مسدود شده و جهازات خاصه را بزور برده بمجرد استماع اینخبر استعداد لشکر نموده براه خشکی ملک قوام الملک را نامزد فرمود و از راه دریا جهاز بسیار تعیین نمود چون اینخبر بسلطان محمود بهمنی رسید امرا را طلبیده فرمود که چند نوبت از بزرگان ایشان بما امداد رسیده و شوکت سلطان محمود معلوم همگنانست و رعایت حقوق این طبقه بر ذمت همت لازم و واجب و برین تقدیر لایق و مناسب آنست که متوجه دفع او گردیم امرا و وزرا تحسین رای و تصدیق قول او نموده در مقام استعداد لشکر شدند و صحیفه اخلاص بخدمت سلطان محمود مرسل داشته و متکفل تادیب و گوشمال

بهادر گردیدند و در ساعتی که سنجان اختیار نموده بودند سلطان لشکری از شهر بندر بدفع بهادر عازم گشت
و بعد از چند روز بقتل آوردند تفصیل این سانحه در طبقهٔ دکن سمت گذارش یافته و در سنه تسع و تسعین و
ثمانمائه سلطان محمود بجانب قصبهٔ موراسه عزیمت فرمود و در اثنای راه منهیان بعرض رسانیدند که الف خان
بن الغخان چون علوفه نوکران در مصارف خود خرج نموده بود از ترس آنکه مبادا سپاهیان دادخواه شوند و
بادبیر متی لاحق گردد گریخته رفته است سلطان شرف جهان را بجهت دلاسای او فرستاد و شرف جهان هر چند مواعظ
و نصائح بدو خواند اصلا فائده نداد و دو صد سلسلهٔ فیل که همراه خود داشت بدست شرف جهان فرستاده بولایت
مندو در آمد و چون از پدر نسبت بسلطان محمود خلجی بیوفائی واقع شده بود سلطان غیاث الدین او را در مملکت
خود جای نداد اصلا تفقد احوال او نکرد و الغخان خایب و خاسر متوجه سلطان پور گردید سلطان محمد قاضی اسحق را
بکومک ملک شیخا فرستاد و چون قاضی اسحق بنواحی سلطانپور رسید الغخان محاربه کرد و پسر قاضی مذکور الملک
المشائخ با چند نفر دران معرکه کشته شد و آخر الامر الغخان سرگردانی بسیار کشید عریضه مشتمل بر کمال عجز و زاری
بخدمت سلطان فرستاده درخواست تقصیرات خود نموده و چون خانه زاد سلطان بود قلم عفو بر جرائم او
کشیده در سنه احدی و تسعمائه بخدمت رسیده شرف خدمت دریافته مشمول عواطف و محفوف مراحم گردید
اما چون کوکب طالع او در هبوط بود و بعد از سه ماه نائب عرض خود را بی وجه بقتل آورده مقید گشت همدران
حبس فوت کرد و چون عالم خان فاروقی حاکم اسیر مدتی پیشکش مقرر نفرستاده بود و راه نخوت و غروری می پوید
سلطان استعداد لشکر نموده در سنه ست و تسعمائه متوجه تادیب و گوشمال او گردید و چون کنار آب تپتی رسید
عادلخان پیشکش بسیار فرستاد و معذرت خواست سلطان از روی کرم عذر او پذیرفته بمحمد آباد چانپانیر
مراجعت کرد و هم درینسال که سنه ست و تسعمائه باشد خبر رسید که سلطان ناصر الدین عبد القادر کفران نعمت ورزیده
مملکت را از تصرف سلطان غیاث الدین برآورده اسم سلطانی بر خود اطلاق کرده است سلطان محمود
خواست که بتادیب و گوشمال او متوجه دیار مالوه گردد درین اثنا پیشکش سلطان ناصر الدین با عرائض نیاز
و مشتمل بر عجز و انکسار رسید و دران مذکور بود که هر چه از من صادر شده برضای مخدوم و ولی نعمت خود بود فاما
چون شجاع خان ورای خورشید بر سلطان غیاث الدین استیلا یافته بودند در اخفای کتمان آن سعی مبذول
میداشت سلطان بعجز و زاری او رحم نموده اراده سواری فسخ کرد و درینسال چون فرنگیان در بنادر اسلام
شور انگیختند سلطان متوجه بندر مهایم شد و چون بخط دون رسیدند خبر آوردند که ایاز غلام خاص از بندر دیب چند
سلسلهٔ جهاز خاصه و ده جهاز رومی مستعد ساخته با فرنگیان بندر چیول جنگ کرده فرنگی بسیار بقتل آورده و درین
جنگ چهار صد رومی کشته شد و فرنگیان گریختند و یک جهاز بزرگ ایشان که یک کرور متاع دران بود بجهت آنکه

تیر او وا تبوت شکسته بودند در دریا غرق شد سلطان مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده بمحمد آباد چانپانیر کرده در سنه اربع وعشر وتسعمائة عادلخان حسن بوسیله والده خود که دختر سلطان بود بعرض رسانید که عادلخان بن مبارک خان حاکم اسیر و برهانپور هفت سال وچند ماه شد که وفات یافته او را پسری نیست امیدست که جای پدران بفقیر مرحمت فرمایند سلطان التماس و استدعای دختر را قبول نموده در رجب سال مذکور استعداد لشکر نموده در شعبان متوجه اسیر و برهانپور گردید وماه رمضان را در کنار آب نربده موضع سیلی گذرانیده در شوال عازم ندربار گشت وچون بقصبه ندربار رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغول که نصف ولایت اسیر و برهانپور در تصرف او بوده خانزاده عالم خان را حقانیه بحکام اسیر و برهانپور میشد و باتفاق نظام الملک بحری حاکم کاویل بر تخت اسیر و برهانپور اجلاس نموده ملک لادن خلجی که نصف ولایت اسیر در تصرف او بود با ملک حسام الدین مغول مخالفت ورزیده بر کوه اسیر متحصن گشته سلطان محمود بعد از استماع این سانحه متوجه تهالنیر گشت وملک عالم شه تهانه دار تهالنیر بوسیله عزیز الملک سلطانی تهانه دار سلطانپور ملازمت نمود تهانه را نیز خالی ساخته پیشکش نمود و نظام الملک بحری از شنیدن این خبر چهار هزار سوار همراه عالم خان و ملک حسام الملک گذاشته خود بکاویل رفت چون در تهالنیر سلطان محمود را اندک ضعفی طاری گشت چندی آنجا توقف نموده آصف خان و عزیز الملک لشکرهای آراسته بتادیب ملک حسام الدین و عالم خان فرستاد چون آصف و عزیز الملک متوجه برهانپور گردیدند فوج نظام الملک بحری برخصت ملک حسام الدین رو بدیار خود نهاد و ملک لادن خلجی باستقبال آصف خان آمده ملاقات نمود و آصف خان او را همراه خود بخدمت سلطان آورد و ملک حسام الملک نادم و پشیمان شده بار دوی سلطان پیوست و هر دو بعنایات والتفات سرفراز شدند و بعد عید اضحی در ساعت مسعود عادلخان را اعظم همایون خطاب داده چهار سلسله فیل و سی لک تنگه مدد خرج بادداده عنان حکومت و حراست اسیر و برهانپور باو سپرد و ملک لادن را خانجهان خطاب داده همراه اعظم همایون عادلخان رخصت فرمود چون تولد ملک لادن در موضع تالنیر واقع شده موضع مذکور را جاگیر او انعام کرد و ملک محمد باکها ولد عماد الملک غازی خان و ملک عالم شه تهانه دار تالنیر خطاب خان و ملک حافظ را حافظ خان و برادر او ملک یوسف را آصف خان خطاب داد و در خدمت اعظم همایون رخصت کرد و نصرت الملک گجراتی را مدد خرج داده در خدمت اعظم همایون گذاشت و هفدهم ذیحجه از آن منزل کوچ نموده متوجه سلطانپور ندربار گردید در منزل اول ملک حسام الدین مغول را شهریار خطاب داده و موضع دهنوتر را که مضافات سلطانپور است با دو فیل با و لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بکوچ متواتر دهم محرم الحرام سنه ست عشر وتسع مائة بمحمد آباد چانپانیر نزول فرمود عادلخان بعد وصول برهانپور چون میان ملک حسام الدین شهریار و ملک محمد باکها و غازیخان و میان ملک لادن خلجی و صاحب خان

صفای خاطر نبود و ملک حسام الدین و ملک محمد باکها از برهان پور در تهالنیر رخت توطن انداختند و بعد از چند روز
با عظم همایون خبر بردند که ملک حسام الدین شهریار با نظام الملک بحری اتفاق کرده میخواهد غبار فتنه برانگیزد
و اعظم همایون برین خلع آگاهی یافته کس بطلب حسام الدین فرستاد و ملک حسام الدین بر سر کار واقف شده با چهار هزار
سوار متوجه برهانپور شده چون بنواحی برهانپور رسید اعظم همایون مع سیصد هزار سوار گجراتی باستقبال نموده بمنزل خود برد و خلعت داده
رخصت داتره فرمود روز دیگر با محرمان خود چنان سنکاش کرد که چون ملک حسام الدین بدیوان خانه بیاید دست او
گرفته بخلوت خانه ببرید و در وقت رخصت در پاسه گجراتی که سمیقرا اعظم همایون عادل خان برمی دارد ضرب کاری
بملک حسام الدین حواله کنید و بعد کشتن او مردم او را بجا بجا خواهند کشت برین قرار داد و بعد ساعتی کس بطلب حسام الدین
فرستاد ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام آمد و بعد ملاقات بطریق مشورت دست ملک
حسام الدین گرفته بخلوتخانه خود در آمد و چند سخن در میان آورده پان داده رخصت فرمود و درین اثنا ملک
حسام الدین قد خود درا راست کرد و دریا خان شمشیر بر سر او انداخت که دو پرکاله شد چون ملک برهان عطاء الله
که وزیر اعظم همایون بود برین وقوف یافت بجمیع از گجراتیان که همراه بودند فرمود که حرامخواران را بزنید گجراتیان
چون شمشیر از غلاف کشیدند ملک محمد باکها و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین بودند رو بگریز نهادند
و چهار صد حبشی که بدربار حاضر بودند همه را در زیر شمشیر گرفتند و ملک محمد باکها و سرداران دیگر میان خون و خاک
آغشته ¹نصف ولایت که در تصرف او بود بی نزاع بتصرف اعظم همایون در آمد چون این ماجرا مشروح و مبین
در ربیع الاول سال مذکور بسلطان محمود رسید فرمود که هر که حق نمک نگاه ندارد آخر در معارض تلف است و
در سنه ست و عشر و تسعمائه عریضه اعظم همایون ورود یافت مضمون آنکه یک نوبت بر قلعه اسیر رفته بودم شیر خان و
سیف خان را که قلعه در تصرف ایشانست خالی از شیطانیت و نفاق نیافتم و حالا که ملک حسام الدین کشته شد
هر دو بید ولت بیک دیگر اتفاق کرده در خلاف و شقاق شدند و مکتوبی بنظام الملک بحری نوشته عالم خان
خانزاده را طلبیده اند بنده باتفاق ملک لادن خانجهان و مجاهد الملک و دیگر امرا رفته قلعه را محاصره نموده نظام الملک
بحری با لشکر خود عالم خان را همراه گرفته بسرحد خود آمده اگر بولایت بنده در آید محاصره قلعه گذاشته بجنگ او خواهد رفت
سلطان پنج لکهه تنگه نقد بجهت مدد خرچ اعظم همایون انعام فرموده دلاور خان و صفدر خان و امرای دیگر را
بکومک اعظم همایون رخصت فرموده در جواب نوشته که خاطر آن فرزند جمع باشد که هرگاه احتیاج شود
خود متوجه خواهیم گشت نظام الملک بحری که غلام سلطان دکن است این قدرت از کجا بهمرساند که بولایت
آن فرزند حضرت تواند رسانید و هنوز امرای مذکور از بیرون شهر کوچ نکرده بودند که شاهزاده مظفر خان که عنقریب
قلم متصدی گذارش احوال او خواهد گردید در قصبه برود آمده بپایبوس مشرف شد و هفت لکهه تنگه دیگر بجهت

خرج اعظم همایون استدعا نموده فرستاد و بعد از چند روز رسول نظام الملک بحری بخدمت رسیده عریضه گذرانید و مضمون آنکه چون عالم خان خانزاده باینجانب التجا آورده متوقع است که پاره ولایت اشیر بوی با و لطف فرمایند رسول نظام الملک را طلبیده گفت چون او قدم از گلیم خود فراتر میکند عنقریب گوشمال بسزا خواهد یافت فی الجمله چون امرای مذکور بقصبه نذربار رسیدند شیرخان و سیف خان بر وخامت عاقبت خود اطلاع یافته ملتجی بملک مجاهد الملک شده زینهار خواستند اعظم همایون این امرا را نعمت غیر مترقب دانسته قول و عهد داد و شیرخان و سیف خان بر قول وثوق نموده از قلعه فرود آمده بولایت کاویل رفتند و عماد الملک خان بعد از رسیدن دلاور خان و دیگر امرا بتاخت ولایت کالنه عازم گشت و پاره مواضع و قریات کالنه تاخته بود که راجه کالنه پیشکش فرستاده استغفار تقصیرات خود نموده و عالم خان از آن سرزمین برخاست و عماد الملک امرای گجرات را بگجرات رخصت کرده خود ببرهانپور آمده هم درین سال سلطان سکندر لودی پادشاه دهلی از روی خصوصیت و اخلاص پاره تحف و سوغات بخدمت سلطان فرستاد و قبل ازین هرگز پادشاه دهلی بپادشاه گجرات تحفه نفرستاده بود و هم در ذیحجه سنه ست عشر و تسعمائه سلطان محمود بجانب نهرواله حرکت کرد و ساکنان آن بقعه را از علما و صلحا و فقرا با نعام و التفات خوشدل ساخت فرمود که غرض آمدن این بود که از مخادیم رخصت بگیرم و شاید اجل امان ندهد علما و اکابر هر یکی بطور خاص دعای او کردند و از همان مجلس سوار شده بطواف مزارات مشایخ مین رحمة الله علیهم رفته روز چهارم عازم احمدآباد گشت و طواف روضه مقدسه شیخ احمد کهتو قدس سره نموده بمحمدآباد متوجه شد و چون ضعف و بیماری در خود احساس میکرد شاهزاده مظفر خان را از قصبه برووده طلبیده نصائح دلپذیر گفت و بعد از چهار روز چون آثار صحت در خود مشاهده کرد شاهزاده را رخصت برووده فرمود پس از چند روز بیماری عود نمود و بغایت ضعیف و نزار گشت درین اثنا روزی فرحت الملک بعرض رسانید که شاه اسمعیل پادشاه ایران یادگار بیگ قزلباش را با جمعی از قزلباشان بطریق حجابت فرستاده و تحفهای نفیس مرسل داشته فرمود روزی قزلباش که دشمن صحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم و مخترع ظلم اند مرا ننمایند و اتفاقاً همچنان شد گفت که شاهزاده مظفر خان را زود طلبید هنوز یادگار بیگ قزلباش نرسیده بود که عصر روز دوشنبه دوم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه رخت هستی بر بست شصت و نه سال و یازده روز عمر یافت و پنجاه و پنج سال و یکماه و دو روز جهانداری کرد و او را در بنا شیر خدایگان حلیم مینوشتند و او را محمود بیگره نیز گویند و بیگره گاوی را گویند که شاخهای او بجانب بالا برگشته و حلقه زده باشد و بروتهای او برین شکل بود برای این بیگره نامیدند پادشاهی حلیم و کریم و شجاع و سخی و خداترس بود

ذکر سلطنت سلطان مظفر شاه بن محمود شاه

چون روز دوشنبه دوم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه سلطان

سلطان محمود بن محمد شاه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامیده بعد از دو ساعت شب سه شنبه ماه
رمضان شاهزاده مظفر خان رسید بسعی امرا و معارف بر تخت امارت جلوس کرد و لوازم نثار و ایثار تقدیم
رسانیدند و او همان شب تعیین پدر را بمزار فائض الانوار قدوة المشائخ شیخ احمد کهتو قدس سره راهی ساخت
و دو لک تنگه بعزیز الملک حواله فرمود تا بر اهل استحقاق قصبهٔ سرکهیج قسمت نماید و امرا و سائر اعیان مملکت را
خلعت داده بعضی را بخطابهای لائق ممتاز گردانید و همان روز بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند و از خاصه فیلان
خود ملک خوش قدم را عماد الملک و ملک رشید الملک را خداوند خان خطاب داده زمام وزارت بر ید اقتدار او
سپرد و در شوال سال مذکور یادگار بیگ قزلباش ایلچی شاه اسمعیل در نواحی محمد آباد از عراق رسید و جمیع امرا
و وزرا باستقبال فرستاده قدم او را بتلقی بجبر و احسان نموده یادگار بیگ تحفها که بجهت محمود شاه آورده بود
بخدمت سلطان مظفر گذرانیده سلطان یادگار بیگ و جمیع قزلباشان را خلعتهای پادشاهانه انعام فرموده سرای خاص بجهت
سکونت این گروه تعیین نمود و بعد چند روز از محمد آباد بقصبهٔ بروده رسیده آن بقعه را بدولت آباد موسوم گردانید درین
اثنا خبر رسید که صاحب خان ولد سلطان ناصر الدین خلجی بدستیاری خواجه جهان خواجه سرا بر سلطان محمود غدر کرده
مندو متصرف شده خود را سلطان محمود خطاب داده و اکثر امرا را بخود موافق ساخته بود چنانچه در طبقهٔ مالوه قلم سعادت
گذارش این سانحه گشته از مندو گریخته التجا آورده است سلطان مظفر محافظ خان را باستقبال صاحب خان فرستاده
تا لوازم مهمانداری و دلجوئی بجا آورد و بعد ملاقات روزی چند بجهت ادای لوازم ضیافت در بروده توقف نموده متوجه
محمود آباد گردید و قیصر خان را بقصبهٔ دهود فرستاد تا خبر مشخص سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه و اوضاع
امرا معروض دارد چون برسات در آمد مردم جا بجا قرار گرفتند روزی صاحب خان پیغام فرستاد از آمدن
تقصیر مدتی گذشته و اصلا مهم خود را براه نمی بیند سلطان فرمود انشاء الله تعالی بعد برسات نصف ولایت
مالوه طوعا و کرها از تصرف سلطان محمود بر آورده تسلیم ایشان خواهد نمود چون کوکب اقبال صاحب خان رو
بهبوط داشت بحسب اتفاق یادگار بیگ قزلباش که در مردم گجرات بسرخ کلاه اشتهار گرفته بود در قرب جوار
بهم رسیده روزی در میان نوکران خصومت شد و بجنگ رسید و منزل یادگار بیگ بغارت رفت و در میان
لشکر گجرات شهرت یافت که ترکمانان صاحب خان را گرفته اند شاهزاده مالوه از خجلت اینحرف بی رخصت سلطان مظفر
برخاسته رفت تفصیل این اجمال در طبقهٔ مالوه مذکور شد و بعد از رفتن صاحب خان چون اخبار غلبه و استیلای
راجپوتان و زبونی سلطان محمود خلجی بسلطان مظفر رسیده بود غیرت و حمیت او بران داشت که متوجه تادیب
این گروه مکروه شود و بواسطهٔ اقتضای این نیت عازم احمد آباد گردید از نهایت نجابت ولایت خاطر جمع سازد و از
بزرگان مرده و زنده استمداد طلبیده متوجه مالوه گردد و یک هفته در احمد آباد بوده متوجه گودره شد و آنجا بواسطهٔ

احتیاج عساکر چند روز مقام کرده در خلال این ایام خبر رسانیدند که ملک عین الملک حاکم پتن بجمعیت خود متوجه ملازمت شده بود و در راه خبر رسید که راجه ایدر فرصت را غنیمت دانسته دران نواحی غبار فتنه و فساد انگیخته تا حدود سابرمتی تاخته است ملک عین الملک از روی دولتخواهی خواست او را گوشمال داده بخدمت برسد و رفته قصبه موراسه را تاخت درین اثنا راجه ایدر جمعیت نموده بجنگ آمد و میان هر دو لشکر جنگ عظیم واقع شد چون عبد الملک با دویست مسلمانان بدرجه شهادت رسید و فیلی که همراه داشت پاره پاره شد و پای ثبات عین الملک از جا رفته فرار نموده از شنیدن این سلطان مظفر متوجه ایدر گشت چون بقصبه موراسه رسید فوجی بتاخت و تاراج ولایت ایدر فرستاد و راجه ایدر قلعه را خالی ساخته خود در کوه بیجانگر مختفی گشت سلطان چون بایدر رسیده نفر پیر راجپوت عمدا که بقصد مردن ایستاده بودند بذلت و خواری کشته شدند و از عمارت و بتخانه و باغ و درخت اثر نگذاشتند راجه ایدر از راه عجز در آمد ملک کوپی زناردار را بخدمت فرستاده معذرت خواست و پیغام نمود که ملک عین الملک از کمال عنادی که به بنده داشت آمده ولایت را تاراج کرد از روی اضطرار ازین بیچاره حرکت و تردد بوقوع آمده و اگر بدانید از جانب بنده میشد مستحق غضب و سقط سلطان میبودم مبلغ هشت لکه روپیه و صد اسب بطریق پیشکش تسلیم وکلای علاتی مینمایم چون تسخیر مالوه پیش نهاد سلطان مظفر بود عذر او پذیرفته بکودهره رفت و بیست لکه تنگه و صد اسب بملک عین الملک لطف نمود تا سامان مردم نماید و از کودهره شاهزاده اسکندر خان را بحکومت محمد آباد رخصت داد چون بقصبه سیوه رسید قیصر خان را فرمود که تا موضع دلواده را که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی ست متصرف شود و بعد ازان متوجه دهار اگره گردید و در اثنای راه مولد بر کهو کها که ساکن دهار بود آمده ملازمت نمود بجهت مردم دهار امان خواسته سلطان امان داده قوام الملک بن قوام الملک و اختیار الملک بن عماد الملک را بجهت دلاسای سکنه دهار پیش از خود فرستاد و درین اثنا خبر رسید که سلطان محمود خلجی بخود در مانده و امرای چندیری بروی خروج کرده اند و او بجد و جهد بر چندیری رفت سلطان مظفر امرای خود را واپس طلبید فرمود که غرض اصلی درین یورش آن بود که کفره پوربیه را برطرف ساخته بولایت را میان سلطان محمود و صاحبخان ولد سلطان ناصر الدین علی السویه قسمت نمایم اکنون که سلطان محمود بدفع امرای چندیری رفته و راجپوتان ظالم را بخود همراه برده درینوقت بملک او در آمدن از آئین مروت و رسم مردانگی دور است قوام الملک چون بخدمت پیوسته شمه از خوبیهای آهو خانه دهار را بعرض رسانیدند سلطان را بسیر و شکار آنجا دو مائل و راغب گردانید سلطان مظفر قوام الملک را بجهت نگاهداشت اردو گذاشته با دو هزار سوار و یکصد و پنجاه سلسله فیل عازم دهار گردید چون بدهار رسید عصر همانروز سوار شده زیارت مزار شیخ عبد الله جنگال و شیخ کمال الدین مالوی نمود منقولست که شیخ عبد الله در زمان راجه بهوج پاندی برج نام داشته و زارت راجه میکرد و بتقریبی اسلام آورده

بریاضت و مجاهدت بکمالات نفسانی رسیده القصه نظام الملک را رخصت فرمود تا در نواحی دلاوره شکار نماید نظام الملک از دلاوره گذشته بقلعه رفت و در زمان مراجعت جمعی از پوربیه آمده بنگاه نظام الملک را مزاحمت رسانیده بسزای خود رسیدند چنانچه در طبقه مالوه مرقوم گشته سلطان مظفر بعد از اطلاع برین واقعه نظام الملک را در معرض عتاب و خطاب داشت چه همگی غرض او آن بود که امسال سیر کرده باز گردد و امثال اینحکایت که از نظام الملک بوقوع آمده باعث مشغول خاطر میگشت سلطان مظفر مراجعت نموده متوجه گجرات گشته در محمدآباد چانپانیر قرار گرفت و در شوال سنه احدی و عشرین و تسعمائة چون بعد فوت رای بهیم راجه ایدر رانا سانکا بجماعت رای مل بن رای بهیم بر آمده رایمل بن سورجمل که داماد او میشد بولایت ایدر در آمده ولایت ایدر قلعه را از تصرف بهارمل بن رای بهیم بر آورده برایمل مذکور سپرده بود سلطان مظفر نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت ایدر را از تصرف رای مل بر آورده به بهارمل تسلیم نماید و خود نیز متوجه احمدنگر گردید و در اثناء راه چون بهارمل بنظام الملک پیوست او را آورده بخدمت مشرف ساخت سلطان مظفر ازین منزل خداوندخان و نظام الملک را بحراست اردو گذاشته به پتن رفت و سکنه آنشهر را عموماً و فضلا و علما را خصوصاً نوازشها فرموده پیوست و بهارمل را بنظام الملک همراه نموده او را رخصت داد تا رفته ایدر را از تصرف رایمل بر آورده و بهارمل تسلیم نماید نظام الملک چون ایدر را تسلیم بهارمل نمود و رایمل چون پناه بکوه بیجانگر برده بود نظام الملک بکوه بیجانگر رفته جنگ کرد و از طرفین کس بسیار کشته شدند چون اینخبر بسلطان مظفر رسید منشور فرستاد که چون ولایت ایدر بتصرف در آمده به بیجاپور رفتن و جنگ کردن باعث آن میشود که لشکریان بی تقریب ضائع شوند لائق آنست که در روز مراجعت نماید بعد از مراجعت نظام الملک سلطان از احمدنگر متوجه احمدآباد شد و جشنی عظیم ترتیب داده شاهزاده سکندرخان و بهادرخان و لطیف خانرا که خدا ساخت و امرا و معارف شهر را بانعام و خلعت نوازش کرد و بعد برسات بطریق سیر و شکار متوجه ایدر گشت و چون نظام الملک بیمار بود اطبا بمعالجه او گذاشته در اوائل سنه ثلث عشرین و تسعمائة بمحمدآباد چانپانیر رفت و از آنجا ملک نصرت الملک را بایدر فرستاد و نظام الملک را بحضور خواند و قبل از وصول نصرت الملک نظام الملک ظهیر الملک را با صد سوار در ایدر گذاشته بجناح تعجیل و اقدام شوق متوجه محمدآباد گردید و هنوز در نواحی احمدنگر بود که رایمل انتهاض فرصت نموده متوجه ایدر گشت ظهیر الملک با وجود قلت دوست و کثرت دشمن باستقبال رایمل نموده با بست و هفت نفر کشته شد و چون اینخبر بسلطان مظفر رسید بملک نصرت الملک فرمان فرستاد که تا بیجانگر پناه معندان و ماوای متمردان است بیارد درین اثنا شیخ جالند که مقتدای زمان خود بود و حبیب خان مقطع و اشته است مگر بواسطه استیلای راجپوتان پوربیه از مندو گریخته بخدمت پیوسته از استیلای پوربیه [illegible] بیت نمودند و بعد از چند روز دیگر عریضه [illegible] رسید که سلطان محمود خلجی با استیلای راجپوتان

پوربیه متوهم گشته التجا آورده بموضع بهگوره که سرحد گجرات ست وصول یافت بنده خدمت رسید حسب المقدور
در خدمتگاری بتقصیر از خود راضی نشده سلطان مظفر را از استماع این ماجرا خوشحالی روی نموده وانچه مخصوص بادشاهانست
با جمیع کارخانها تحف وهدایای بسیار مرسل داشته خود نیز عازم استقبال گردید و نواحی موضع دیوله اتفاق ملاقات
افتاد سلطان مظفر دلجوئی بسیار نموده گفت خاطر از مفارقت اولاد و مملکت مکدر نباشد که عنقریب بتائید الهی
و مدار از روزگار پوربیه بر آورده مملکت مالوه را از آشوب فتنه و فساد پاک نموده بملازمان ایشان تسلیم خواهد نمود و
در همان منزل توقف نموده باستعداد لشکر بیکران متوجه مالوه شد چون میدنی رای از توجه سلطان مظفر اطلاع
یافت رای تهور را با جمعی از راجپوتان در قلعهٔ مندو گذاشته خود با دو هزار از راجپوتان سوار و فیل محمودی متوجه دهار
گردید و از انجا پیش رانا سانکا رفت که او را بکومک خود بیارد و سلطان مظفر بآهنگ محاصره متوجه مندو گشت چون افواج
مظفری قریب بمندو رسیدند راجپوتان از قلعه بر آمده داد مردی و مردانگی دادند آخر گریخته پناه بقلعه بردند روز دیگر
نیز راجپوتان بیرون آمده جنگ کردند قوام الملک سلطانی تردد نمایان نموده راجپوتان بسیار بقتل آورد سلطان مظفر
درین روز اطراف قلعه را تقسیم نموده بامرا سپرده محاصره نمود و در خلال این احوال میدنی رای خطی برای تهور نوشته
فرستاد که من پیش رانا سانکا رفته او را با کل راجپوتان ولایت امیوار و آن نواحی بکومک می آورم باید که بدست
یکماه سلطان مظفر را بحرف و حکایت نگاه دارد و رای تهور از کمال خداع دیگر رسولان فرستاده پیغام کرد که
چون مدتیست که قلعهٔ مندو بتصرف راجپوتان در آمده عیال و اتباع در قلعه هست اگر سلطان یک منزل عقب تر
نشینند تا اهل و عیال خود را بر آورده در عرض یکماه قلعه را خالی کرده می سپاریم و خود نیز بخدمت شتافته داخل
دولتخواهان می شویم سلطان مظفر اگرچه دانسته بود که آنجماعت دفع الوقت میگفتند و انتظار کومک می بردند اما چون
فرزندان و متعلقان سلطان محمود در قلعه بودند بالضرورت ملتمس آنجماعت قبول کرده ازان منزل سه کروه عقب
نشست و درین منزل عادلخان حاکم اسیر و برهانپور با لشکر تازه در آمده ملحق شدند درینوقت خبر رسید که میدنی رای
چند فیل و زر بسیار برانا سانکا داده او را بکومک آورده بنواحی اجین رسیده است عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت
آمده عادلخان فاروقی حاکم اسیر و برهانپور و قوام الملک سلطانی را بجنگ رانا سانکا فرستاده خود بمحاصرهٔ قلعهٔ مندو
مراجعت گردید همگی همت بران مصروف داشت که قلعه پیش از جنگ رانا سانکا بدست افتد و امرا و سرداران
آن گروه را بجا بجا تعیین نموده در صبح شب چهاردهم صفر اربع و عشرین و تسعمائه از اطراف قلعه هجوم آورده جنگ انداختند
و نردبانها نهاده بر قلعه بر آمدند و راجپوتان جوهر کرده آتش در خانمان خود زدند و عیال و فرزندان خود را کشته و بعضی را
سوخته بمحاربه در آمدند و تا جان داشتند تردد نمودند سلطان مظفر نیز در قلعه در آمده قتل عام فرمود بصحت پیوسته که درانروز
نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه مذکور شده القصه چون از قتل راجپوتان پوربیه

فارغ شدند سلطان محمود بخدمت پیوسته و مبارکباد و تهنیت گفت و مظفر بانه پرسید که بنده چه میفرمایند
سلطان مظفر گفت قلعهٔ مندو و مملکت مالوه را خدایتعالی بشما مبارک دارد و از انجا مراجعت نموده بار دوی خود
رفت روز دیگر متوجه رانا سانکا گردید که یکی از راجپوتان نامی زخمی از قلعه گریخته پیش رانا رفته مهابت و صلابت
قتل مظفر را بنوعی تقریر نمود که زهره رانا بگداخت و بی اختیار فرار نموده بجانب چتور رفت و آن راجپوت در همان
مجلس فوت کرد چون سلطان محمود از مندو بدهار آمده استعداد نمود که سلطان بجای پدر و عم فقیر میشوند امیدوار است
که التفات جدید را با الطاف قدیم منتظم ساخته کلبهٔ احزان را بفر قدوم مسرت لزوم منور سازند سلطان مظفر اجابت
مسئول او نموده شاهزاده بهادرخان و لطیف خان و عادلخان حاکم اسیر و برهانپور را همراه گرفته متوجه مندو شد و شب
بقلعه قرار گرفته صبح فیل سوار بقلعه در آمده در منزل سلطان محمود فرود آمد سلطان مهما امکن در ادای لوازم مهمانداری
کوشیده خود برپای ایستاده خدمت میکرد و بعد از فراغ طعام پیشکش لائق از هر جنس بسلطان و بشاهزاده گذرانیده
مهد عذر نمود سلطان مظفر را سیر منزل عمارات سلاطین ماضی نموده متوجه دهار اشد و از انجا سلطان محمود را رخصت
کرد و آصف خان گجراتی با ده هزار سوار بکومک او گذاشته متوجه گجرات گشت سلطان محمود از غایت محبت با وجود
مرخص شده تا موضع دیوله همراه آمده از انجا رخصت مجدد حاصل نموده بمندو معاودت کرد سلطان مظفر رفته چند روز
در محمد آباد چانپانیر قرار گرفت و اکابر و اشراف بلاد گجرات بجهت تهنیت و مبارکباد بخدمت شتافته از انعام و
الطاف او کامیاب گشتند و در خلال این احوال روزی یکی از ندما بعرض رسانید که دران ایام که پرتو تسخیر بر ممالک مالوه
گسترده بودند رایمل راجه ایدر از کوه بیجانگر برآمده باز ولایت پتن و قصبهٔ کهرالو را تاخت و چون نصرت الملک از ایدر با جنگ
جنگ او متوجه گردید و فرار نموده در مغاکهای بیجانگر خزید سلطان فرمود که انشاء الله تعالی بعد از برسات در ینباب
فکر اصل کرده خواهد شد و بعد از برسات در سنه خمس و عشرین و تسعمائه باراده گوشمال رایمل و مفسدان دیگر متوجه
ایدر گردید چون ملاذ و معاذ رایمل راجه مالدیو بود و تادیب و گوشمال او را مقدم داشته ولایت او را با خاک برابر
ساخته روزی چند در ایدر توقف نموده و از انجا بمحمد آباد چانپانیر رفته قرار گرفت و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان
محمود خلجی باتفاق آصفخان بقصد کارکردن بر سر بکرن پوربیه رفته بود و میدنی رای رانا سانکا را بمدد خود آورده و جنگ
صعب اتفاق افتاد و اکثر امرای مالوه در جنگ کشته شدند و پسر آصف خان نیز با جمعی از بهادران بقتل رسید
و سلطان محمود زخم بسیار خورده دستگیر گشت رانا سانکا تفقد احوال او نموده فوجی همراه ساخته بمندو فرستاده و
سلطان مظفر از شنیدن اینخبر ملول و محزون گشت و چند سردار دیگر بکومک او فرستاده بمکتوب محبت اسلوب پرسش فرموده
سلطان مظفر درین هنگام بطریق سیر و شکار بایدر رفته طرح عمارت انداخت و نصرت الملک را همراه گرفته باحمدآباد آمد و
و حکومت ایدر ممالک مبارز الملک تفویض فرمود اتفاقاً روزی در حضور مبارز الملک با دفروشی شمه از مردانگی رانا سانکا مذکور نمود مبارز الملک از

غایت نخوت و غرور حرفهای نالایق گفته سگی را نام رانا سانگا کرده پیش دروازهٔ ایدر بست باد فروش رفته این قضیه را
برانا سانگا گفت رانا از روی حمیت جاهلیت متوجه ایدر گشت و تا حدود سروهی تاخت و در خلال این احوال سلطان
مظفر قوام الملک ابن قوام الملک را بجهت کراس در احمدآباد گذاشته متوجه جانپانیر گردید رانا سانگا چون ولایت باگر رسید و
راجه باگر اگرچه مطیع و منقاد سلطان مظفر بود اما از روی اضطرار باو پیوست و از آنجا بدونگرپور آمده مبارز الملک حقیقت
حال بسلطان نوشت چون وزرای سلطان بمبارز الملک صفای خاطر نداشتند بسلطان گفتند که مبارز الملک
چه لایق که سگی را نام رانا سانگا گذاشته او را در غیرت آورده باز طلب کومک نموده رانا راجه چه حد آنکه قدم در ولایت
سلطان گذارد اتفاقا در آن وقت لشکری که بکومک ایدر گذاشته بودند بواسطه کثرت برسات در احمدآباد و در خانهای
خود رفته بودند و قلیلی پیش مبارز الملک مانده رانا سانگا بمجموع وقایع اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر گردید چون نزدیک
رسید مبارز الملک باتفاق سرداران دیگر استعداد جنگ نموده باستقبال رانا سانگا برآمد و بی آنکه
فوجها یکدیگر ببیند برگشته بایدر رفت آمد سرداران گفتند قلت دوست و کثرت دشمن بر همگنان ظاهر شد صلاح
آنست که تا رسیدن کومک رفته در احمدنگر متحصن شویم و برین قرار داد مبارز الملک را خواه ناخواه همراه گرفته بقلعه
احمدنگر رفتند صبح روز دیگر رانا سانگا بایدر رسیده از احوال مبارز الملک تفحص نموده کراس گجرات که از قوام الملک
گریخته برانا پیوسته بودند گفتند مبارز الملک از آن اشجع است که بگریزد لیکن امرا او را برداشته بقلعه احمدنگر برده اند و انتظار
کومک دارند رانا سانگا باستقلال تمام متوجه احمدنگر گردید بادفروشی که پیش مبارز الملک تعریف رانا سانگا کرده بود باز آمده
گفت که رانا سانگا با لشکری بسیار آمده حیف است امثال شما مردم بعبث کشته شوند مناسب آنست که در
قلعه احمدنگر متحصن باشند رانا اسپ خود را در زیر قلعه آب داده خواهد گشت و بهمین قدر اکتفا خواهد نمود مبارز الملک
در جواب گفت که محالست که او را بگذارم که اسپ خود را آب ازین دریا دهد و از روی تهور از دریا گذشته با قلیلی که
حشم عشیر لشکر رانا نبود ایستاد چون رانا آنجا رسید جنگ صعب اتفاق افتاد و اسدخان که یکی از سرداران بود با جمعی
سوار دیگر کشته شدند و صفدرخان زخمی گشت مبارز الملک چند مرتبه بر فوج رانا تاخته زخمها برداشت و اکثر گجراتیان
کشته شدند و مبارز الملک و صفدرخان باحمدآباد رفت و احمدنگر را غارت کرده یکروز آنجا بود و صباح روز دیگر از احمدنگر
کوچ کرده متوجه برنگر و بیسلنگر گردید چون نزدیک برنگر رسید عموم سکنه آنجا برآمده گفتند که ما نثار داریم و پدران شما
دایم اعزاز و احترام ایشان بجا می آورده اند رانا سانگا از تاخت برنگر خود را گذرانیده متوجه بیسلنگر شد و ملک حاتم
تهانه دار آنجا بارادهٔ شهادت برآمده جنگ کرده بمقصد رسید رانا سانگا بیسلنگر را تاخته بولایت خود مراجعت کرد و ملک
قوام الملک فوجی بمبارز الملک و صفدرخان همراه کرده باحمدنگر فرستاده که مقتولان آنجا را بخاک سپارند و مبارز الملک ۹۲۶
احمدنگر رفته شهیدان از آن منزل و اسپان رسانیدند و در خلال این احوال کولی و کراس از نواحی ایدر مبارز الملک را با کم جمعیت

بده بر سر احمد نگر آمدند مبارز الملک از قلعه برآمده جنگ کرد و شصت یک سردار گراس بقتل آورده مظفر و منصور باحمد نگر
راجعت نمود چون احمد نگر ویران شده بود بجهت غله ما بحتاج محنت میکشید از احمد نگر کوچ نموده بقصبه هیج آمدند و
چون این اخبار بسلطان مظفر رسید سلطان عماد الملک و قیصر خان را با جمعیت فراوان و یکصد زنجیر فیل بدفع رانا
سانگا نامزد فرمود عماد الملک و قیصر خان باحمد آباد رسیده باتفاق قوام الملک بقصبه هیج رفتند و خبر مراجعت رانا را
بسلطان نوشته التماس رفتن چیتور نمودند در جواب نوشت که چون برسات رسیده در احمد نگر توقف نمایند
و بعد از برسات عزیمت چیتور خواهند کرد و امرا حسب الحکم در احمد نگر قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد از چند روز لشکر را
علوفه یکساله نقد از خزانه داده باحمد آباد رفت و عزیمت چیتور و گوشمال رانا سانگا داشت درانحال ملک ایاز سلطانی از
سورته بجمعیت تمام آمده ملازمت نموده معروضداشت جلال کبریائی سلطانی ازان عالی و رفیع ست که خود
متوجه تادیب و گوشمال رانا سانگا شوند تربیت امثال ما بندگان بواسطه آنست که اگر این قسم امری پیش آید
بسلطان القدیع نبایدکشید در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمائه سلطان مظفر باحمد نگر رسید چون لشکرها جمع شد
باز ملک ایاز التماس گوشمال رانا سانگا نمود سلطان یک لکهه سوار و صد زنجیر فیل باز همراه کرده بتادیب رانا سانگا
رخصت فرمود و از پی او ملک قوام الملک را نیز با بست هزار سوار رخصت نمود چون ملک ایاز و قوام الملک در
منزل موراسه فرود آمدند سلطان از کمال حزم و نهایت تیقظ تاج خان و نظام الملک سلطانی را نیز بآن
حدود فرستاد و ملک ایاز عریضه فرستاد که بجهت تادیب رانا چندین امرای معتبر فرستادن باعث افتخار و اعتبار
او میشود بلکه اینهمه فیل هم در کار نیست و این بنده باقبال خداوندگار انخدمت را پسندیده است و اکثر فیلان را واپس
فرستاد از موراسه کوچ نموده در موضع دهول فرود آمد و از انجا فوج مردم را بتاخت و تاراج ولایت فرستاده
صفدر خان را جهت گوشمال راجپوتان بحیاکوٹ نامزد کرد صفدر خان رفته موضع مذکور را که جای غلب بود تاخت
راجپوتان بسیار بقتل آورد و بقیة السیف را گرفته بملک ایاز پیوست و ازان سرزمین کوچ کرده دونگرپور و بانسواله
را سوخته و بخاک برابر ساخته متوجه گردید اتفاقا درین منزل شخصی آمده بملک اشجع الملک و صفدر خان خبر کرد که او دسنگه
راجه پال با جمعی از راجپوتان رانا سانگا و اگرسین پوربیه آمده در پس کوه متواری گشته اند میخواهند که شبخون بزنند
اشجع الملک و صفدر خان بی آنکه بملک ایاز سلطانی خبر فرستند قریب بدویست سوار همراه گرفته جلو ریز متوجه
آنجد و داشدند و جنگ عظیم واقع شد و اگرسین مجروح گشت و هفتاد راجپوت در میدان افتادند و دیگر راجپوتان
رو بگریز نهادند ایاز سلطانی چون برینحال مطلع شد با لشکر آراسته بکومک و امداد صفدر خان متوجه گردید چون
بجنگگاه رسید از ترددصفدر خان متحیر گشته بر جراحات غازیان مرهم التفات نهاد و صبح روز دیگر ملک
قوام الملک سلطانی بجهت دلجوئی آنگروه بکوه بانسواله در آمده از آبادانی اثر نگذاشت و اگرسین مجروح پیش

رانا رفته تمام احوال گفته وچون ملک ایاز بمندسور رسیده محاصره نمود رانا سانکا بکومک تهانه دار خود آمده در دوازده کروهی مندسور توقف نموده بملک ایاز پیغام فرستاد که من سولان بخدمت سلطان میفرستم و داخل دولتخواهان میشوم شما دست از محاصره بدارائید ملک ایاز تکلیف چندی که اصلا صورت نمیبندد بر رسولان نموده همت بر تسخیر قلعه گماشت ونقب را بجای بردند که کار با مروز فردا رسید درین اثنا شیرخان شروانی از نزد سلطان محمود خلجی آمده بملک ایاز پیغام رسانید که اگر احتیاج بامداد وکومک باشد اینجانب نیز با آنحدود برسد ملک ایاز بسرورگشته بآمدن تحریص نموده سلطان محمود چون مرهون احسان مظفرشاهی بود سلاهدی پوربیه را نیز همراه گرفته متوجه مندسور گردید رانا سانکا از آمدن سلطان سراسیمه شده میدنی رای را نزد سلاهدی فرستاده پیغام نمود که رعایت مجانست از لوازم است باید که در ادای حقوق مجانست خود را معاف ندارد وبالفعل در انفاذ صلح توجه مبذول نماید بعد از چند روز کار بجای رسید که اهل قلعه بجان آمدند قوام الملک مرچل خود را پیش برده خواست که بقلعه در آید ملک ایاز بملاحظه آنکه مبادا فتح بنام قوام الملک شود او را از جنگ در آن روز باز داشت امرای گجرات برین اراده آگاهی یافته از ملک ایاز آزرده خاطر گشت صبح روز دیگر مبارز الملک وچند سردار دیگر بیرخصت ملک ایاز بقصد جنگ متوجه لشکر رانا سانکا گشتند وملک تغلق فولادی رفته ملک مبارز الملک را از اثنار راه برگردانیده آورد ودر میدان نفاق پدید آمد ولیکن از ملاحظه سیاست سلطانی بیرخصت ملک ایاز نمی توانستند رفت وملک ایاز با وجود بی اتفاقی امرای سران لشکر را مستعد ساخت نقب را آتش داده چون برج از هم ریخت ظاهر شد که راجپوتان بصورت واقع آگاهی یافتند دیواری دیگر محاذی برج عمارت نموده بودند در روز دیگر رسولان رانا سانکا آمده گفتند که رانا میگوید که بنده میخواهد در سلک دولتخواهان منسلک گشته فیلانیکه بجنگ احمد نگر بدست آمده اند مصحوب پسر خود بخدمت سلطان فرستد باعث اینهمه بی لطفی وسخت گیری ایشان میدانند ملک ایاز بواسطه مخالفت ملک قوام الملک بصلح رضا داده در تمهید مقدمات صلاح کوشیده دیگر امرا اظهار عدم رضا نموده بخدمت سلطان محمود خلجی رفت برجنگ تحریص نموده قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازد شخصی از آن مجلس بخدمت ملک ایاز آمده تمام ماجرا ابراز نمود ایاز همان ساعت شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاده پیغام داد که حضرت سلطان زمام اختیار این لشکر بدست بنده داده اند تا در هرچه خیرخواهی ایشان ملاحظه نماید بعمل آرد وآنکه بتحریک وتحریص امرای گجرات میخواهند که برانا جنگ کنند بنده بآن راضی نیست چه ظن غالب که بشومت نفاق وشقاق دست امل بدامان مطلوب نرسد ملک ایاز صبح روز چهارشنبه که امرا بجنگ اختیار نموده بودند کوچ کرده در موضع خلجی پور فرود آمد رسولان رانا را خلعت داده رخصت نمود سلطان محمود خلجی نیز کوچ کرده عازم مندو گشت وملک ایاز چون در جانپانیر شرف خدمت دریافت سلطان او را مخاطب ومعاتب گردانیده رخصت بندر دیو فرمود

سامان مردم خود نموده بعد برسات بخدمت برسند و چنین قرار یافت که بعد از گذشتن برسات سلطان بعضی از
متوجه گوشمال رانا گردد و ملک ایاز یکی از معتمدان خود را پیش رانا سانگا فرستاده پیغام داد که چون بین الجانبین محبت
بهم رسید بنابران در نیک اندیشی و خیرخواهی یکدیگر کوشیدن لازم است و چون از برگشتن امرا از آن دیار خاطر اشرف
سلطان را گرانی بهم رسیده و میخواهد که پرتو تسخیر بر انجا انداخته سرکشانرا گوشمال دهند در ضمن این امر خرابی در انولایت
بسیار خواهد شد لایق و مناسب آنست که پسر خود را با پیشکش و تحف بسیار بر جناح التعجیل فرستند از صولت غضب
سلطانی متوطنان آندیار محفوظ بمانند سلطان مظفر در محرم سنه ثمان و عشرین و تسعمائة از جانپانیر متوجه احمدآباد گردید
از انجا استعداد نموده عازم ولایت چتور گردد و در عرض چند روز در احمدآباد سامان سپاه نموده بر حوض کاکریه نزول
نمود و سه روز بجهت اجتماع عساکر در انمنزل اتفاق افتاده و درین اثنا خبر رسید که رانا سانکا پسر خود را با پیشکش
بسیار بخدمت فرستاده او بقصبه مواسه رسیده بود و بعد از چند روز پسر بخدمت رسیده تحفه و هدایا گذرانید
سلطان از تقصیرات پدر او در گذشته او را خلعت پادشاهانه عطا فرمود و فسخ آن لشکر نموده چند روز در نواحی
جهالاوار بسیر و شکار صرف نموده باحمدآباد آمد اینجا پسر رانا را مورد انواع خلعت لطف نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بصوب کنبهایت عازم گشت
و درین سال ملک ایاز که اعتضاد سلطنت بود رخت هستی بربست و سلطان مظفر از استماع این خبر محزون و مغموم گردید حسب الحکم
او را به پسر بزرگ او مقرر داشت و در سنه ثلاثین و تسعمائة بقصد گوشمال مفسدان و متمردان از جانپانیر سوار
فرموده مابین قصبه مواسه و هرسول چند روز توقف نموده حصار مواسه را از سر نو تعمیر نموده متوجه احمدآباد گردید
و در اثنا راه حرم سلطان که دوست ترین حرمها بود فوت کرد سلطان و شاهزاده از فوت او غمگین گشته بر سر
تربت او رفته لوازم تعزیت بجا آوردند و بعد از انقضای ایام تعزیت با خاطر غمگین و دل حزین متوجه احمدآباد
گردید و اکثر اوقات بشکیبائی میگذرانید روزی خداوندخان که بفضل و دانش از امرا و وزرا ممتاز بود بخدمت
سلطان درآمد و فوائد و منافع صبر به بیان شافی معروض داشته سلطان را از کلفت و کدورت برآورد و چون موسم
برسات درآمده بود سلطان را بسیر جانپانیر دلالت نمود سلطان بهوای جانپانیر کرده متوجه شد روزی عالم خان
ابن سلطان سکندر لودی پادشاه دهلی بعرض رسانید که سلطان ابراهیم ابن سکندر بواسطهٔ عدم تجارب تیغ خون آشام
از نیام برآورده امرای بزرگ را بقتل رسانیده و بقیة السیف مکرر خطوط و عرائض فرستاده بنده را می طلبید چون این
فقیر بامید آنکه از حسن توجه ایندودمان عالیشان بدولتی رسد خدمت کرده اکنون هنگام آن رسیده که کوکب
اقبال از حضیض وبال برآید و صورت مأمول در آئینهٔ مراد جلوه نماید متوقعست که بال مکرمت و ظلال رافت بر سر فقیر
گسترده امداد فرمایند تا مملکت موروثی بدست افتد سلطان مظفر حبشی همراه کرده و زر معتدبه داده رخصت فرمود و او
بجنگ سلطان ابراهیم بدهلی متوجه گشت و همه احوال عالم خان در طبقهٔ دهلی گذارش یافته و در سنه احدی ثلاثین و تسعمائة

از جانپانیر متوجه احمدآباد گردید و درین اثنا شاهزاده بهادرخان از قلت دخل و کثرت خرج شکایت نموده خواست
که مواجب ملوفان او برابر شاهزاده سکندرخان شود سلطان در انجاح این مأمول بواسطه بعضی موانع و عوارض تأخیر جایز داشته
بوعده گذرانید شاهزاده بهادرخان مکدر و ملول گردید و بی رخصت باحمدآباد رفت و شکست و ریخت درست نموده بولایت
مالوه و دینگه نام مقدم شاهزاده بهادرخان را نعمت جلیل دانسته انواع خدمتگاری بجا آورد و چون بولایت چتور
درآمد رانا سانگا استقبال نموده پیشکش بسیار از هر جنس گذرانیده معروض داشت که این دربار تعلق بخدمتگاران ایشان
دارد هر که فرمایند بتسلیم نمایم شاهزاده بهادرخان از علو همت دلجوئی نموده دست رد بر ملتمس او نهاده متوجه دریافت زیارت
مزار فائض الانوار حضرت خواجه معین الدین حسین سنجری قدس سره گردید بعد از فراغ زیارت عازم ولایت میوات گشت
و حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم ضیافت و مهمانداری بجا آورد و از انجا بدهلی توجه فرمود اتفاقاً درین ایام
حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه بهوای تسخیر ممالک هندوستان توجه نموده در نواحی دهلی نزول فرموده
بودند سلطان ابراهیم از قدوم شاهزاده قوت استظهار یافته کمال اعزاز و احترام بتقدیم رسانید روزی شاهزاده باتفاق
جوانان گجرات سوار شده رو بمیدان نهاد بهادران بجنگ پیوسته از طرفین کوششهای دلخواه بظهور آمده امرای
افغان چون از سلطان ابراهیم متنفر بودند خواستند که او را از میان برگیرند سلطان بهادر را بسلطنت بردارند و سلطان
ابراهیم این معنی را دریافته خلال عذر در خاطر گذرانید و شاهزاده بهادرخان تفرس این امر نموده رو بولایت جونپور
نهاد و چون این خبر بسلطان رسید که بهادرخان بدهلی رفته و فردوس مکانی بابر بادشاه با فواج مغل دران حدود
آمده بر مفارقت فرزند ملول و محزون گشته خداوندخان را فرمود که خطوط و عرائض فرستاده شاهزاده را طلب نماید
و در خلال این احوال در دیار گجرات قحط عظیم واقع شد که خلق در اضطراب آمده و سلطان مظفر شفقت عمیمی که داشت
شروع در ختم مصحف مجید و ختم صحاح سته نموده حق سبحانه و تعالی از نیت صادق او این الیه را از مردم برداشت و در
همان ایام مرضی بر ذات سلطان طاری گشت و روز بروز زیاده شد روزی سلطان مظفر رقت نموده شاهزاده
بهادرخان را یاد فرمود شخصی فرصت نگاه داشته بعرض رسانید که لشکر دو فرقه شده گروهی شاهزاده سکندرخان را میخواهند
و جمعی بلطیف خان مائل اند بعد از استماع این سانحه که آیا خبری از شاهزاده بهادرخان رسید عقلا و خردمندان ازین اقرار
برفتند که او را بولایت عهد اختیار فرموده و سکندرخان را بحضور خوانده در حق برادران وصیت بتقدیم رسانیده او را
رخصت نموده بحرم رفت و باز بیرون خرامیده ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظه آواز اذان جمعه شنید فرمود طاقت
رفتن بمسجد ندارم و خود باداء نماز ظهر پرداخت بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته بجوار رحمت حق انتقال نمود مدت
سلطنت او چهارده سال و نه ماه بود

ذکر سلطنت سلطان سکندر ابن سلطان مظفر شاه

چون سلطان مظفر را ناگزیر پیش آمد بسعی عمادالملک سلطانی و خداوندخان بن فتح خان شاهزاده سکندرخان بر سریر سلطنت تکیه زده

نعش پدر را بقصبه سرکهیج فرستاده بلوازم تعزیت پرداخت و روز سوم از تعزیت متوجه چانپانیر گشت و چون
بقصبه تهوره رسیده بزیارت بزرگان آنجا نمود شنید که شاه شیخ جیو که یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین
بود گفته است که سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت سلطان سکندر شاه شیخ جیو را نسبت
بتکذیب نموده حرفهای نالایق بر زبان راند و چون بچانپانیر رسید خدمتگاران خود را رعایت نموده ولایتها
داد و مطلقاً تفقد احوال امرای پدر و جد نکرد و از این رهگذر جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر منتظر ظهور بطون تقدیر خداوندی
بودند عماد الملک سلطانی که یکی از بندگان مظفرشاهی بود غلام مادر سلطان سکندر بود و بسی آزرده خاطر گردید
از بعضی تربیت کردهای سلطان سکندر بنوعی حرکات نالایم صادر شدن گرفت که یکبار قلوب سپاهی و رعیت از و متنفر
گشته رفع او از خدا میخواستند سلطان سکندر روزی سفر کرد با آنکه استمزاج اعیان مملکت را خلعتها داده هزار و
هفتصد اسپ انعام کرد چنانچه بیشتر متوقع بود خلائق همت بآمدن شاهزاده بهادر خان گماشته طالب او
بودند و سلطان سکندر از این روش کار آگاه شده در آن کار خود هراسان بود و در این اثنا معلوم نمود که شاهزاده
لطیف خان در نواحی ندربار و سلطانپور خیال پادشاهی دارد و منتظر وقت است و از راجپوت ایجر ملک لطیف خان که
او را بخطاب شرزه خانی بدفع لطیف خان نامزد فرمود ملک لطیف خان بسرحد ندربار رسید معلوم نمود که
لطیف خان در کوهستان مونگا پتم و جنگل پتم و جنگل چتور میباشد ملک لطیف بی توقف بر سر جنگل چتور رفت و راجه
جنگل چتور را اعتماد بر جنگل و قلبی مکان نموده بجنگ پیش آمد و ملک لطیف با جمعی از سرداران نامدار آنجا کشته شد چون
راه فرار مسدود گردید و راجپوتان و کولیان در عقب درآمده هزار و هفتصد کس اکثر اهل گجرات این شکست اول
بزوال سلطان سکندر نموده منتظر نتیجه میبودند سلطان سکندر قیصر خان را با لشکر بسیار بتادیب این گروه بی شکوه
تعیین کرد و در خلال این احوال جمعی از امرای مظفری که بشرار نفس موصوف بودند بعماد الملک گفتند که سلطان سکندر میخواهد که ترا
بکشد و چون ما را با شما نسبت اخلاص درست است ترا آگاه کردیم عماد الملک بگفته این گروه بی عاقبت بخود
مقرر ساخت که سلطان سکندر را بهر طریقی که باشد از میان برداشته یکی از اطفال مظفرشاه را بسلطنت بردارد و خود
بمهمات ملکی و مالی پردازد روزی سلطان سکندر بجهت شکار و سیر سوار شده بود و عماد الملک سپاه خود را مسلح ساخته بقصد
کشتن او از عقب رفت و فرصت نیافته در اثنای راه شخصی صورت حال مکشوف سلطان سکندر ساخت سلطان سکندر
ساده لوح در جواب او گفت که خلائق میخواهند که امرا و غلامان خاص مظفرشاهی را آزار رسانم عماد الملک از بندهای
موروثی ماست او چون مباشر این عمل قبیح تواند شد اما از شنیدن این متاثر و متالم گردید یکی از خواصان محرمان
گفت که گاه گاه در میان عوام مذکور میگردد که بهادر شاه بجهت تسخیر گجرات از دهلی می آید این باعث پریشانی خاطر را
افتاد گاه ما نشب قدوة المشایخ سید جلال بخاری در شاه عالم و جمعی از مشایخ را در خواب دید سلطان مظفر نیز در خدمت

حاضر بود و سلطان مظفر میگوید که فرزند سکندر را از تخت برخیز و شاه شیخ جیو نیز میگفت که برخیزید که جای شما نیست و آن
تخت بهادر شاه است چون از خواب بیدار شد بهماندم شخصی را طلب داشته تقریر نمود و ازین خواب پریشان حال
گشته بچوگان بازی سوار شد و اینخواب در بعضی مردم اشتهار یافت و بعد از یکپاس بخانه رفته طعام میل نموده
استراحت کرد چون امرا و مخصوصان بخانهای خود رفتند بتاریخ نوزدهم شعبان سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه عماد الملک
باتفاق آنجماعت و دو نفر غلام ترک مظفر شاهی و یک نفر حبشی بدولتخانه درآمد و باآنجماعت که همراه او بودند عمارات اینمحل را
تماشا کنند که عجائب روزگار است چون بسر حوض رسیدند نصرت الملک ابراهیم و این جوهر آنجا بودند فی الحال شمشیر از
نیام برآورده برایشان دویدند نصرت الملک و ابراهیم نیز دست بشمشیر کردند ولیکن زخم ایشان کار نکرد و کشته شدند
و از آنجا بخوابگاه سلطان سکندر درآمدند سید علم الدین پیش پلنگ نشسته چوکی میداد که ناگاه آنجماعت درآمدند
و سید از مشاهدهٔ اینحال هراسیمه شده دست بشمشیر کرده دو کس را زخمی ساخت و سید علم الدین آنجا شهید شد
و سلطان سکندر را بر سر پلنگ دو سه زخم انداختند و سلطان مظلوم از هیبت و دهشت از سر پلنگ جسته
بر زمین افتاد و یکی از آن میان شمشیری سنگین بر سلطان زده شهید ساخت حکومت او ده ماه بود **ذکر سلطنت
سلطان محمود المخاطب** بسلطان محمود مظفر چون سلطان سکندر شهید شد عماد الملک باتفاق بهاء الملک
فی الحال نصیر خان را از حرم برآورده بر تخت اجلاس نموده بسلطان محمود مخاطب ساخت امرای سلطان سکندر
از هراس و وهم گریخته باطراف رفتند خانهای آنها بغارت رفت و نعش سلطان شهید را بموضع هالدل از توابع
جانپانیر فرستاده بخاک سپردند و اعیان را خلعتهای پادشاهانه داده تسلی میکرد و خطابها میداد چنانکه یکصد و
هشتاد کس را در آنروز خطاب داد اما در مواجب و علوفه نیفزود و در رسل و رسائل سعی مینمودند و انتظار آمدن سلطان
بهادر کشیده از سرداری و سروری عماد الملک که یکی از غلامان سلطان بود در تاب بوده سر بمتابعت فرو نمی آوردند
بتخصیص خداوندخان و تاج خان درینباب بر دیگران سبقت می جستند بنابر عداوت قدیم و جدید قصد خداوندخان
و تاج خان بیشتر داشت تاج خان کمر سعی و جهد بر میان بسته بافواج آراسته از قوم و قبیلهٔ خود بطلب سلطان بهادر
روان شد و چون عماد الملک از روی اضطرار بنظام الملک دکنی کتابت نوشته زر بسیار فرستاده او را
بسرحد سلطانپور و ندربار طلب نمود و راجه مال بواسطه قرب خود استعداد نموده بنواحی جانپانیر رسید و از عنایات
خرم و دوربینی بحضرت فردوس مکانی بابر بادشاه عرضداشت نوشته مرسل داشت اگر فوجی از افواج قاهره
بدو فقیر برسد بندر دیو و یک کرور تنکه نقد بجهت خرج خدمتگاران حضرت میگذرانم و تهانه دار دونگرپور را از
عرضیهٔ عماد الملک اطلاع یافته بتاج خان و خداوندخان نوشته فرستاد که عماد الملک عرضداشت بنابر
بادشاه نوشته آنحضرت را طلب نموده امرای گجرات شخصی را نزد بهادر شاه فرستاده طلب کردند رسول امرای

گجرات در نواحی دهلی بخدمت سلطان رسید عرائض امرا گذرانید و سلطان بهادر از فوت پدر ملول و
محزون گشته تعزیت گرفته لوازم تعزیت بتقدیم رسانید و پاینده افغان که جونپور بطلب بهادر شاه آمده بود
او را رخصت داده متوجه احمدآباد گردید گویند که در یک وقت از جونپور و گجرات بطلب سلطان بهادر آمدند
او گفت جلو اسپ میگذارم بهر طرف که خواهد بر د اسپ بطرف گجرات روان شد چون بنواحی چتور رسید
از گجرات سپاهیان متواتر آمده خبر کشته شدن سلطان سکندر و اجلاس نصیر خان خاطرنشان ساختند
سلطان بهادر یکمدر گشته از انجا کوچ نموده بچتور فرود آمد درانجا چاندخان و ابراهیم خان بن مظفر خان آمدند از
ملاقات برادران مبتهج و مسرور گردید چاندخان رخصت شده آنجا ماند ابراهیم خان اختیار خدمت کرده همراه شد
در اندک مدت چون از چتور گذشت اودیسنگ راجه مال و بعضی متعلقات سکندر مثل ملک سرور و ملک یوسف
و لطیف خان و دیگران بخدمت رسیدند سلطان بهادر ملک تاج جمال را فرمان استمالت نزد تاج خان
و امرای دیگر فرستاده از قدوم خود اطلاع بخشید و تاج خان از دیدن ورقه باستعداد تمام متوجه ملازمت
سلطان بهادر گردید لطیف خان بن سلطان لطیف را مدد خرج داده رخصت داد که الآن وارث ملک مظفر
و محمودی رسیده بودن شما اینجا مصلحت نیست لطیف خان بدل بریان و دیده گریان نزد فتح خان که عمزاده
سلطان بهادر بود رفته ملتجی شد و چون سلطان بدونگرپور رسید خرم خان و خوانین دیگر باستقبال شتافتند
و امرا و سرداران هر طرف روی باو آوردند عماد الملک از استماع اینخبر قالب تهی ساخته در جمع لشکر شد
و خزانها تهی کردن گرفت و جمعی کثیر را باشکر آراسته و پنجاه فیل بعضد الملک همراه کرده بقصبه موراسه فرستاد
تا رفته راه آمد شدن خلائق بگیرد و نگذارد که کس بملازمت بهادر برود سلطان بهادر چون در قصبه احمدنگر
رسید امرای سکندری که از بیم جان گریخته بودند آمده شرف خدمت دریافتند و کسان عضد الملک قصبه موراسه گذاشته
گریختند و صبح از ان منزل کوچ کرده بقصبه موراسه رسید تاج خان با چتر و امارت بادشاهی آمده سلطان بهادر را
دید سلطان باستظهار تمام بتاریخ بیست و ششم شهر رمضان المبارک سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه در بلده نهرواله پتن
نزول کرد و از انجا اعلال امارت بادشاهی نموده متوجه احمدآباد شد و بتاریخ بیست و هفتم شهر مذکور در سرکیج زیارت
مشائخ کرام و آبای عظام نموده باحمدآباد درآمد عماد الملک سپاهیان را مواجب یکساله از پیش داده بر جنگ
ترغیب مینمود و مینیان اکثر امرا از بار عماد الملک گرفته بخدمت سلطان پیوستند و بهاء الملک و داد الملک که
قاتلان سلطان سکندر بودند از عماد الملک تخلف جسته بخدمت آمدند سلطان بهادر بنقتضی وقت دلجوئی
ایشان نموده در تالیف قلوب میکوشید ایام حکومت نصیر خان از چهار ماه نگذشت **ذکر سلطنت**
سلطان بهادر بن سلطان مظفر چون روز عید رمضان سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه باختیار

نیمان ساعت جلوس سلطان بود بسعی امرا و اعیان ملک بر تخت آبای کرام تکیه زده لوای سلطنت برافراخت و
لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانید امرا و اعیان و سرداران لشکر را بزیادتی علوفه و خطاب و انعام زر و اسپ خوشدل ساخت
در اوائل شوال از انجا حرکت کرده عزیمت جانپانیر نمود و در منزل اول اعظم خان باتفاق جمعی از سرداران معتبر بخدمت
شتافته مشمول عنایت و التفات گشت و چون از آن منزل کوچ شد بعد اشارت داده نوج ابن یوسف الملک را
و حسین ابن سیف الملک را شمس الملک خطاب داده و چون خبر رسید که آب باترک چنان طغیان نموده که
عبور لشکر متعذر است سلطان بهادر در قصبه سهونج نزول نموده تاج خان را بکنار آب گذاشته تا لشکر را پیاپی
بگذراند و عضدی دیگر جمعی از امرای جانپانیر که از خزانه ماهیانه گرفته بودند آمده ملحق شدند سلطان بهادر از علو همت
آن مال را بجماعت بخشید و بر زبان نیاورد و چون سلطان بهادر بکنار آب مهندری در گذر جانپور رسید افواج
او در شروع گذشتن کردند عماد الملک جمعی را بجانب برودره و در اطراف دیگر منتشر ساخت تا غبار فتنه انگیخته سلطان را
بخود مشغول دارند و سلطان بهادر بسرعت تمام از آب گذشته متوجه جانپانیر شد چون بسواد شهر رسید ضیاء الملک
ابن نصیر خان آمد سلطان گفت بیشتر رفته بپیند خود حکم برسان که خانه عماد الملک را قید کرده او را بدست آورد
تاج خان را هم بسرعت با بعضی خوانین بر سر عماد الملک تعیین نمود و خود نیز از عقب سوار شد تاج خان بسرعت تمام
رفته خانه عماد الملک را قید کرد عماد الملک از دیوار خانه خود را انداخته پناه بخانه شاه جیو صدیقی برده خانه او بتاراج رفت
و فرزندان او اسیر شدند اتفاقاً سلطان بهادر از پیش خانه خداوندخان عبور کرد و خداوندخان از خانه خود برآمده ملازمت
نمود و بعد از آن عماد الملک را غلامان خداوندخان مقید ساخته آوردند فرمود که عماد الملک و سیف الدین را با دیگر
قاتلان سکندر بر دار کشیدند و شیخ الملک ابن ملک توکل را که از بندهای مظفرشاهی بود خطاب عماد الملکی داده حارس
ممالک ساخت و عضد الملک از برودره گریخته در راه کولیان اموال و اشیای او را تاراج کردند سلطان بهادر شمشیر الملک را
جهت گرفتن عضد الملک تعیین نمود و نظام الملک را بر سر محافظ خان نامزد فرمود که نخچگان رفته برای سنگ ملتجی شده بود
و اسباب و اشیاء آنها را لشکر بهادرشاهی غنیمت گرفته مراجعت نمود و بعد از دو سه روز خبر رسید که پسر عوض الملک
و شاه جیو صدیقی جمیع از قاتلان سکندرشاه در منزل قدرخان کشته شدند و بهاء الملک از جانپانیر فرصت یافته
فرار نمود در راه شحنه دهلی او را گرفته آورد و چون بسلطان سکندر زخم انداخته بود و زخمی که از سید علم الدین بوی رسیده بود
هنوز آن زخم تازه بود سلطان بهادر فرمود که پوست او کنده بدار کشیدند و سه نفر دیگر که از قاتلان سلطان سکندر
بودند بجانب دکن میرفتند در راه گرفتند بحکم سلطان بهادر هر یک را در دهن توپ نهاده و بهوا فرستادند القصه در
اندک مدت قاتلان سلطان سکندر را بعقوبت تمام کشته شدند للقاقار و نزدیک سلطان بهادر بجانپانیر درآمده بود
لطیف خان بن مظفرشاه باغوای امرا خود را بشهر رسانیده و چند روز مخفی ماند قیصرخان و الغ خان و بعضی امرا

دیگر بلطیف خان پیغام نمودند که زیاده برین توقف لائق نیست بهر حال خود را بگوشه باید رسانید لطیف خان ناچار
شده سر خاریده بولایت مالدیو رفت و راجه مالدیو تفقد احوال لطیف خان نمود و عضد الملک و محافظ خان با او ملحق
شدند و از آنجا بولایت مونگار رفتند و دران کوهستان بسر گردانی میگذرانیدند فی الجمله سلطان بهادر در مقام رعیت پروری
و سر انجام لشکر در آمده جمهور لائق و عموم طوائف را در انعام بیپایان خود بهره مند ساخت و مواجب سپاه را
علی العموم ده بست و ده چهل فرمود و یکساله مواجب از خزانه داده همه را از خود راضی و شاکر گردانیده و فقرا مزار سرکهنج
و بتوه را و رسوله باد را بوظیفه و ادرار خوشدل ساخت و چون درانوقت دار الملک گجرات قلعه چانپانیر بود و سلاطین
آنجا بر تخت جلوس میکردند بتاریخ پانزدهم ذیقعده بساعت مختار منجمان نزدیک دربار شرقی تخت مرصع و مکلل
از جواهر بر آئین سلاطین سلف زیب و زینت دادند و در تاریخ مذکور سنه اثنی وثلثین وتسعمائة باشد سلطان بهادر
تاج بر سر نهاده برسم و آئین پدران جلوس کرده اکابر و مشایخ امرا و خوانین زمان بتهنیت گویان ساخته مراسم ایثار
و نثار بتقدیم رسانیدند و دران روز هر کس بخلعت امتیاز یافت و جمعی بخطابها ممتاز شدند و تاج خان بعرض رسانید
که سرحد با مالوه است و نگاهداشت سرحد از لوازم است و غازیخان را با آنکه علوفه او در روز جلوس احمد آباد ده بست اضافه
شده بود ده بست دیگر افزوده بحکومت ندربار و سلطانپور تعیین نموده بعد از چند روز خبر رسید که لطیف خان
باعوان عضد الملک و محافظ خان بکوه اداس بنواحی سلطانپور و ندربار رفته اراده فتنه و فساد دارد سلطان بهادر
فوجی را تعیین نموده باتفاق غازیخان بدفع و رفع او قیام نمایند و مقارن ایام جلوس عید اضحی رسید و درین روز
جشن عالی ترتیب داده با اکثر امرا بار خلعت کمر و خنجر و شمشیر مرصع داده از خود راضی ساخت اتفاقا درین ایام قحط واقع
شد هوشیار الملک که خازن رکابدار بود فرمود که در وقت سواری هر کس که سوال کند یک مظفری میداده باشد
هر روز دو نوبت جهت چوگان سواری میشد و در شهری لنگرهای متعدد جهت فقرا و مساکین تعیین فرمود و همگی
همت در ترفیه حال برایا کوشش مینمود تا در گجرات باندک مدت رونق و رواج پدید آمد و هنوز مدتی نگذشته
بود که اسباب فتنه در حرکت آمدند شجاع الملک گریخته بلطیف خان پیوست و قیصر خان که اعظم امرای مظفرشاهی
بود جمعی از نوکران خود را با او همراه ساخته فرستاد چون در کشتن سلطان سکندر قیصر خان و الف خان همداستان
بودند و از سر عمل خود ملاحظه داشته طریقه مخالفت را از دست نمی دادند امرای دولت خواه بحقیقت حال آگاهی یافته
خبر رسانیدند که الف خان را سلطان بهادر با افواج آراسته بر سر لطیف خان فرستاد و بعضی دولتخواهان
معروض داشتند که چون قیصر خان و الف خان در قتل سکندر با عماد الملک متفق بودند الان بلطیف خان خطها
فرستاده فتنه خفته را بیدار میسازند بودن ایشان در نواحی بولایت لائق نیست سلطان در فکر اینکار بود که ناگاه
خبر رسید که الف خان و قیصر خان لطیف خان را از راه غیر متعارف بنادوت طلبیده اند و میخواهند که با او در آیند

تاج خان در خلوت این مقدمه را بسلطان گفت و سوگند بکلام الله خورد که درین سخن خلاف نیست روز دیگر که امرای
بدستور هر روز بسلام آمدند قیصر خان و الف خان محبوس گشتند و دار الملک که بهیات پدر رفته بود گرفتار گشت ضیاء الملک
و خواجه بابو که بمصاحبت آنجماعت متهم بودند سفید ساخته سر ایشان برهنه و دستها بسته در بار عام آوردند و اهل شهر
هجوم عام نموده خانهای آنها را تاراج کردند و ضیاء الملک ریسمان در گردن خود انداخته بنیاد عجز و زاری کرد و با بوسه لکه
تنگه خونبها قبول کرد سلطان بهادر از خون ایشان درگذشته خلاص کرد و مملکت او از خاشاک فتنه و فساد پاک
شد در اوائل سنه ثلث و ثلثین و تسعمائة جمعی از سلاحداران که عدد ایشان بده هزار میرسید روز جمعه دادخواه شدند
که علوفه ما نرسیده و خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند سلطان بهادر بحکم جبلی گذراینده تنخواه علوفه ایشان حکم فرمود
آنجماعت اراده رفتن پیش لطیف خان داشتند و دیگر امرا نیز اغوا مینمودند درین وقت عرضداشت عماد خان رسید که
لطیف خان با جمعیت تمام بسلطانپور آمده لوای مخالفت برافراخت و من بمقابله رفتم بعد از کارزار عضد الملک و
محافظ خان گریختند و رای بهیم با برادران در جنگ گاه افتاد و لطیف خان زخمی شده گرفتار گشت سلطان بهادر
بمجرد استماع این خبر محب الملک و جمعی امرا را فرستاده تفقد احوال لطیف خان کماینبغی نموده بر جراحتهای او مرهم
نهاده بحضور بیاورند لطیف خان چون زخمهای کاری داشت در راه وفات یافت و در مواضع هالول از
توابع جانپانیر در پهلوی سکندر مدفون گشت و درهمان سال نصیر خان که بسلطان محمود مخاطب بود وفات
یافت و سلطان بر سر مزار برادران جمعی وظیفه دار مقرر ساخت طعام پخته هر روز تعیین فرمود و درهمین سال خبر
رسید که رای سنگه راجه مال چون از قتل نصیر خان وقوف یافت فرصت یافته قصبه دهود را غارت کرد و
اموال بسیار از ضیاء الملک پسر قیصر خان بدست او افتاد و از شنیدن این خبر سلطان بهادر مضطرب شده
میخواست که خود عزیمت نماید تاج خان بعرض رسانید که در ابتدای سلطنت ازین قسم بسیار حادث میگردد
اصلا از رهگذر این امور غباری و کدورتی بر ساحت خاطر نه پسندیده و اگر بنده باین خدمت مامور شود بعنایت
الهی و یمن توجه خداوندگار آن مفسد را گوشمال بسزا داده شود سلطان فی الفور خلعت داده یک لکه سوار
همراه کرده بتادیب رای سنگه راجه مال رخصت فرمود تاج خان بولایت مال در آمده رای سنگه از راه
عجز و انکسار بوسیله شرف الملک که یکی از امرای مظفری بود درخواست گناهان خود نمود چون بعفو اقتران
نیافت تاج خان بولایت مال در آمده دست بغارت و تاراج بر آورده در خرابی دقیقه فرو نگذاشت رای سنگه جای
قلب اختیار کرده بجنگ ایستاد و تاج خان پای استوار ساخته جنگ انداخت و جمعی کثیر کارآمدنی رای سنگه کشته شدند و از
مسلمانان یک نفر بقتل آمد تاج خان در ولایت مال یکماه اقامت انداخت بعد از آن بخدمت سلطان شتافت و
سلطان بهادر در ربیع الاول سنه مذکور بعزیمت شکار بیرون آمد درینوقت جمعی از رعایای کنبایت آمده از دست عامل خود فریاد

نمودند سلطان تاج خان را جهت سرانجام آنحدود تعیین نموده بر غزل داروغه کنبایت مثال [illegible] چون بحو
جانپانیر رسید پسر رای سنگه راجه مال بملازمت آمده روزی چند بوده بعنایت والطاف خوشدل شده رخصت
آنطرف دریافته در سنه اربع وثلاثین وتسعمائه پرتو تسخیر بولایت ایدر و باگر انداخت و در اندک مدت فتح کرده
بجانپانیر معاودت کرد و جریده بجهت تعمیر قلعه بهروج عازم شد و از انجا پرداخته بکنبایت رفت اتفاقاً روزی
بر کنار دریا برسم تفرج برآمده بود ناگاه جهازی از بندر دیو رسید و اهل جهاز رسانیدند که یک جهاز فرنگیان را
باو بدیو انداخته قوام الملک اموال جهاز را قبض نموده فرنگیانرا بذل عبودیت مبتلا دارد و از استماع اینخبر بعد از
اضطرار از راه خشکی عازم دیو گردید قوام الملک باستقبال شتافته فرنگیانرا بنظر درآورد و سلطان بهادر
فرنگیانرا باسلام دعوت کرده جمع کثیر را مسلمان ساخته لوای مراجعت برافراخت بهمدرین سال نوشته
عادلخان اسیری که خواهرزادهٔ سلطان بهادر بود رسید مضمونش آنکه چون عماد الملک کاویلی از روی عجز بفقیر
ملتجی گشته بود نظام الملک بحری و ملک برید بندری از روی تعدی در برار کاویل مدخل مینمود فقیر بکومک
عماد الملک رفت و جنگ صعب باتفاق افتاد نظام الملک بحری کمین نموده خود را بعماد الملک زده او را شکست
داد و سیصد سلسله فیل فقیر غنیمت برد حالیا اعتماد بر کرم خداوندگار نموده آمده هر چه حکم معلی نفاذ یابد عین بهبود
خواهد بود و قلعهٔ ماهور که اعظم قلعهٔ کاویلیست بتعدی متصرف شده فرمان شد که سال گذشته عریضه عماد الملک
آمده بود بملک عین الملک حاکم نهرواله حسب الحکم رفته بین الفریقین صلح داده بود والآن چون بدایت از
پیش نظام الملک شده پس بمقتضی البادی اظلم او ظالم است و عماد الملک مظلوم و اعانت مظلوم بر ذمت
همت کریمان فرضست در محرم سنه خمس وثلثین وتسعمائه بقصد تسخیر دکن با لشکر بیکران متوجه شده در قصبه
برودره نزول کرد و مدتی در ان نواحی بجهت اجتماع لشکرها توقف افتاد و در اواسط سال مذکور جام فیروز
حاکم تهته از استیلای ارغونان جلای وطن شده بسلطان بهادر پیوست سلطان تفقد احوال نموده دوازده
لکه تنکه بجهت خرج ذات او مقرر فرموده وعده نمود که انشاء الله ملک موروثی ترا از مغلان خلاص کرده بتو
خواهم داد و چون آوازه شوکت بهادر شاهی وصیت انعام شهنشاهی در ربع مسکون انتشار یافت ولایات
قریب و بعید روی بدرگاه اقبال پناه نهادند برادرزادهٔ راجه گوالیر با جماعت از پوربیه آمده در سلک ملازمان خاص
منسلک گردید و مین پن پرتهی راج برادرزادهٔ رانا سانکا با چندی از راجپوتان معتبر برآمده داخل ملازمان بهادر شاهی
شد و بعضی سرداران دیگر آمده اختیار سعادت حضور نمودند و همه آنها فراخور استعداد از انعامات بادشاهانه
نصیبی دیگر گرفتند و چون مدت مدید در نواحی جانپانیر گذشت عماد الملک کاویلی جعفر خان ولد خود را بملازمت
فرستاده معروضداشت که نظام الملک بحری از غایت غرور و تکبر سر بصلح ندارد اگر یکمرتبه بسیر دکن سواری

فرماید مقصود بنده بحصول می‌پیوندد سلطان التماس او را پسندیده قبول داشته قرار داد که متوجه دکن گردد درین اثنا
جعفرخان معروض داشت که اگر حکم شود بتماشای شهر احمدآباد و خطه کنبایت رفته زود بملازمت رسد ملتمس او
در معرض قبول افتاد جعفرخان در کنبایت رسیده که خبر رسید که سلطان بعزیمت دکن از محمودآباد کوچ نموده
بقصبه دراتی نزول فرموده است جعفرخان در قصبه مذکور بخدمت سلطان رسیده چندگاه سلطان آنجا توقف
نموده باز بشهر محمدآباد آمده بهسات را در آنجا گذرانیده در سنه سبع و ثلثین و تسعمائه بجانب باگر و ایدر متوجه شد از موضع
کهانپور خداوندخان عمادالملک را با لشکر آراسته و فیلان بسیار بباگر فرستاده خود متوجه کنبایت شد و یکروز
در کنبایت گذرانیده بر جهاز نشسته عزم دیو نمود و چندین جهاز که از اطراف بنادر آنجا رسیده بود قماش و آنچه در آن
جهازها بود ابتیاع نموده داخل کارخانها ساخت از انجمله هزار ششصد من گلاب دمشقی بود و جماعت رومیان که باتفاق
مصطفی رومی آمده بودند تفقد احوال آنجماعت غریب کماینبغی فرموده منازل بجهت آن قوم تعیین کرده بملک ایاز سپاه
غربا نموده بازگشت و چون بعد از طی مراحل بچانپانیر رسید عمرخان و قطب خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم
که از بیم حضرت فردوس مکانی بگجرات افتاده بودند بخدمت رسیده بمراتب عالی سربلند گشتند و روز اول سیصد
قبای زربفت سراسر و پنجاه و پنج اسپ و چند لکهه تنگه نقد بآنجماعت انعام کرده دلجوئی نموده طبل عزیمت بجانب
موراسه نواخت و بعد از وصول موراسه خداوندخان و امرای دیگر آمده ملازمت نمودند و بکوچ متواتر بباگر در آمده
ضبط آن ولایت کماینبغی نموده هرجا تهانه دار گذاشته و پرس رام راجه باگر لاعلاج گشته بملازمت پیوست و بسعادت
شرف اسلام یافته در حضور سلطانی بهادر مسلمان شد جگا که برادر پرس رام بود با جماعت مفسدان در بیابان و کوه
میگشت از خوف جان رفته برتن سین بن رانا سانگا ملتجی شد و او را وسیله ملازمت ساخت اتفاقاً سلطان بطریق
شکار به بانسواله در آمده و رتن سین بن رانا سانگا از راه ملایمت و عجز رسول فرستاده گناه جگا را درخواست نمود
سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده جگا را طلب داشته در موضع دکهات کرجی مسجد عالی بنا کرده آن قصبه را
بپرتهی راج داده و بقیه ولایت باگر را میان پرتهی راج و جگا علی السویه قسمت نموده و چند روز بجهت شکار
آنجا مقام نموده بود که منهیان خبر آوردند که سلطان محمود خلجی که مرهون باحسان و ممنون امتنان سلطان
مرحوم مظفرشاه است بیرزه خان صفدر را بمندسور فرستاده بالفعل ولایت و قصبات چیتور را نهب و تاراج نماید
و رتن سین و رانا سانگا از روی جمعیت رفته موضع بله و پالی را نهب و تاراج کرده و راجین بسلطان محمود
خلجی مقابل شده است و رسولان رتن سین آمدند که خدمت سلطانی سلطان محمود را مانع شوند که بی
وجه سلسله عداوت را تحریک نکنند و درین وقت خبر رسانیدند که سلطان محمود خلجی بسارنگپور رفته سلهدی پوربیه
را بقصد کشتن بمحل خود آورده بود و سلهدی از ما فی الضمیر وقوف یافته باتفاق سکندرخان سواری بولایت

چتور رفته التجا برتن سین بن رانا سانکا آورده اند و از انجا سکندر خان و بهوپت بن سلهدی متوجه ملازمت اند و بتاریخ بست و هفتم جمادی الثانی سکندر خان و بهوپت آمده دیدند سلطان بهادر هقصد خلعت زربفت سراسر و هفتاد راس اسپ با آنها انعام کرده دلجوئی بسیار نمود چون سلطان محمود از رفتن سکندر خان و بهوپت اطلاع یافت دریا خانرا برسم محابت فرستاده پیغام نمود که من نیز شرف ارادهٔ حضور داشتم لیکن نیل این سعادت بجهت بعضی موانع بتعویق افتاد انشاءالله درین مرتبه بملاقات گرامی مسرور خواهد شد سلطان بهادر بدریا خان گفت چند مرتبه هست که نوید ملاقات بگوش رسیده اگر سلطان محمود ملاقات نماید گریختهای او را هرگز جای نخواهم داد ایلچی سلطان محمود را مشمول الطاف ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و عازم بانسواله گردید چون بکنبایت کرجی رسید رتن سین و سلهدی بخدمت شتافتند سلطان در روز اول سی سلسلهٔ فیل و هزار و پانصد خلعت از زربفت با آنها بخشید و بعد از چند روز رتن سین رخصت چتور یافت و سلهدی ملازمت اختیار کرد و ماند سلطان بهادر بوعدهٔ سلطان محمود خلجی بطرف سندیله متوجه شد و قرار داد که سلطان محمود بیاید لوازم ضیافت و مهمانداری بجا آورده بارکاب دولت رفته سلطان محمود را رخصت کرده بدار الملک مراجعت نماید و درین منزل محمد خان آسیری آمده دید و چون بموضع سندیله رسید تا ده روز انتظام سلطان محمود برد بعد ازان باز دریا خان از نزد سلطان محمود آمده گفت که در شکار سلطان آرام است افتاده و دست راست ایشان شکسته الآن باین وضع آمدن لائق نیست سلطان گفت چون چند بار خلاف وعده نموده اند اگر ایشان نیایند ما بیائیم باز دریا خان گفت چاندخان بن سلطان مظفر نزد سلطان محمود است اگر سلطان بیاید حضرت سلطان طلب چاندخان بکنند دادن سبب شکل ذنگاهداشتن بغایت متعذر فی الحقیقه مانع آمدن همین است سلطان بهادر گفت که ما خود را از ارادهٔ طلب چاندخان گذرانیدیم سلطان را بگویند که زود بیایند چون فرستادهٔ سلطان محمود مرخص شده سلطان بهادر بتانی طی منازل مینمود و راه سلطان محمود میدید و چون بدیبالپور رسید معلوم شد که سلطان محمود ارادهٔ آن دارد که پسر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده بقلعهٔ مندو فرستاده خود از قلعه جدا شده در گوشه باشد و داعیهٔ ملاقات ندارد و بعضی امرای سلطان محمود که بجهت سلوک ناموافق از و آزار یافته بودند آمده دیدند و برخی عرضداشت نمودند که سلطان محمود بلطائف الحیل میگذراند و اصلا باختیار خود نخواهد دید عساکر سلطانی توقف بمحاصرهٔ قلعه مشغول شوند سلطان بهادر از انجا کوچ کرده بسوبرپور منزل کرد و درانمنزل شرزة الملک از قلعهٔ مندو گریخته بخدمت شتافت و صبح از انجا کوچ فرموده موضع دلاوره را لشکرگاه ساخت چون بنعلچه رسید عساکر بمحاصره تعین شدند محمد خان آسیری بجانب مغرب بر جل شاه پور نامزد شد و الف خان به سهیل پور فرستاده بود و بیرا بهگواسه فرستاده خود بموضع محمود آباد در محلها قرار گرفت و بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسعمایه

وقت صبح صادق اعلام بهادرشاهی از افق قلعه مندو طالع گشت و همان لحظه چاندخان بن سلطان مظفر
از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود با جماعت قلیل مسلح شده بمقابله آمد چون در خود قوت
مقاومت ندید بقصد کشتن عیال بمحل رفت و افواج سلطان بهادر اطراف محل را قبل نموده استادند
و پیغام کردند که اهل محل و امرا را امانست و هیچکس متعرض ناموس احدی نخواهد شد بعضی هواخواهان سلطان
محمود از کشتن عیال گذرانده گفتند که بادشاه گجرات هرچند بیمروتی کند مروت او بیش از دیگران خواهد بود و ظن
غالب آنست که رسم پدر را احیا نموده ولایت مالوه را بملازمان سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطان بهادر
بر بام نعل محل برآمده شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاد و سلطان محمود با هفت کس از امرا آمده و سلطان بهادر از
تعظیم و احترام بجا آورده در کنار گرفت و سلطان دلجوئی نموده چون سخن درمیان آمده سلطان محمود از تکلم
اندک درشتی کرد و سلطان از ان رهگذر ملول گشت و چون بخاموشی گذشت و سلطان را مع هفت فرزندان مقید
ساخته بچانپانیر فرستاده در مندو قرار گرفت و اکثر امرا بجاگیر گجرات رخصت کرده بعد از برسات بر سر برهانپور
و اسیر رفت و انجا نظام الملک دکنی بخدمت پیوست و او را خطاب محمد شاهی داده باز بمندو معاودت کرد و
درین اثنا معلوم شد سلهدی پوربیه بواسطه آنکه در ایام سلطان محمود خلجی عورات مسلمه بلکه بعضی از حرمهای
سلطان ناصر الدین را در خانه خود آورده نگاهداشته بود میل آمدن ندارد سلطان بهادر فرمود که خواه بیاید خواه نیاید
بر ذمه ما فرض است که عورات مسلمه را از ذمه کفر و خواری عبوده کفر خلاص ساخته او را تادیب بلیغ نمایم مقبل خان را
رخصت چانپانیر داد که آنجا رفته نگاهبانی قلعه نماید و اختیار خان را با توپخانه و لشکر و خزانه بخدمت فرستند اختیار خان
با لشکر بسیار بتاریخ بست و یکم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و تسعمائه در قصبه دهار آمده ملحق شد سلطان آوازه
رفتن گجرات در انداخته بماند در رخصت تا سامان آنجا نموده روانه گجرات شود و اختیار خان را بحکومت مندو گذاشته
بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول در نعلچه نزول کرد و درین اثنا بهوپت ولد سلهدی بعرض رسانید که چون رایات عالی
متوجه دار الملک گجرات است اگر بنده رخصت اجین یابد سلهدی را از روی استظهار و اطمینان بملازمت بیارد سلطان
از غایت حزم او را رخصت داده خود نیز متواتر متوجه اجین گردید و پانزدهم شهر مذکور بقصبه دهار رسیده لشکر آنجا
گذاشته خود برسم شکار بجانب دیالپور بتهریه و رسول پور رفت سلهدی از استماع این خبر بهوپت را در اجین گذاشته
خود بملازمت پیوست و امر نصیر که بطلب سلهدی رفته بود در خلوت بعرض رسانید که سلهدی را فقیر بوعده کنبایت
یک کرور نقد فریب داده آورده است و سری با طاعت ندارد و میخواهد که قلعه را گذاشته بولایت میوار
رود و الان اگر رخصت یافت دیدن او را محالست سلطان از رسول پور بجانب دهار روان شد و بار
مقربان سخن گرفتن سلهدی درمیان آوردند چون قریب دهار رسید لشکر را بیرون گذاشته در قلعه دهار

فرود آمد و سلهدی را نیز بخود همراه برد چون سلطان بدرون قلعه رفت موکلان آمده او را بعد تقرب پوربیه
گرفتند درین اثنا یکی از خواصان سلهدی فریاد کرده دست بخنجر برد سلهدی گفت میخواهی که مرا کشتن دهی
آنشخص گفت بجهت شما چنین میکردم چون بشما ازینکار آسیبی میرسد اینک خود را میزنم تا شما او را ببند
به بینیم و جمدهر بزیر شکم خود زده بعدم رفت و چون خبر گرفتن سلهدی انتشار یافت سپاه گجرات و سکنه شهر دهار
او را بغارت بردند و جمعی کثیر را کشتند و فیلان و اسپان و اسباب او را بسرکار سلطان ضبط نمودند و بقیة السیف
فرار نموده نزد بهوپت رفتند و آخر روز سلطان بهادر عماد الملک را بر سر بهوپت رخصت کرد و خداوندخان را
همراه اردو گذاشته چون صبح شد عزم اجین نمود درینوقت عماد الملک گفت که قبل وصول فقیر خبر گرفتن سلهدی
به بهوپت رسیده بود گریخته بچتور رفت سلطان بهادر دریاخان را که از امرای قدیم مالوه بود و سابقا بحجابت
بخدمت سلطان رفته بود حکومت اجین ارزانی داشته بسارنگپور متوجه شد و سارنگپور را بملوخان که در ایام
سلطان مظفر از مندو رفته ملازم شده بود و در زمان سلطنت شیرخان خود را خطاب قادرشاهی داده خطبه و
سکه آندیار بنام خود ساخته چنانچه عنقریب شمه از احوال او مرقوم خواهد شد تفویض نموده حبیب خان والی
اسیر بجانب اشته رخصت فرموده عازم بهلسه و رایسین گردید و حبیب خان رفته جمعی کثیر از پوربیه را بقتل رسانیده
اشته را متصرف شد چون سلطان به بهلسه رسید معلوم شد که هژده سال است آثار اسلام ازین دیار کوچ
کرده علامات کفر شایع شده و دران منزل سنهیان بسمع رسانیدند که بهوپت ولد سلهدی بچتور رفت و لکهمن سین
برادر سلاهدی حصار رایسین را استوار نموده در معرکه آرائی سعی میکند و انتظار کومک از چتور می برد سلطان بهادر
سه روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع خیر دران قصبه مقام نموده هفتم جمادی الآخر سنه مذکور کوچ کرده در دو کروهی
رایسین در کنار آب فرود آمد و صبح روز چهارشنبه هشتم شهر مذکور طبل فیروزی نواخته برحوض رایسین بارگاه
برافراخت و هنوز اردو نیامده بود که راجپوتان پوربیه دو فوج از قلعه فرود آمدند و سلطان بهادر با معدودی چند
خود تاخت و دو کس را از کمر دو نیم ساخت و سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده دمار از کفار برآوردند
و پوربیه از جلادت و شجاعت سلطان بهادر گوش گرفته بقلعه پناه بردند و سلطان بهادر لشکر را از جنگ
منع کرده جنگ بفردا انداخت روز دیگر ازان زمین کوچ کرده حصار را مرکزوار درمیان گرفته تقسیم مرچل نموده
طرح ساباط انداخت و در اندک مدت ساباط بر اهل قلعه مشرف ساخت و سلطان خود آنجا رفته رومی خان را
با اهل توپخانه گذاشته بمنزل معاودت فرمود و رومی خان بزور توپ دو برج قلعه را بر انداخت و از طرفی دیگر
نیز نقب زده آتش دادند و چند دیوار ازان طرف افتاد و سلاهدی زبونی پوربیه و قوت خصم را در نظر آورده
پیغام کرد که بنده میخواهد که بشرف اسلام مشرف گردد و بعد ازان اگر رخصت یابد قلعه را خالی ساخته با ولیای

دولت بهادر شاهی سپارد و سلطان ازین خبر مسرور گشته سلاهدی را بحضور طلب داشته کلمهٔ توحید بر و عرض کرد
چون سلاهدی ایمان آورد او را خلعت خاص داده از مطبخ طعام گوناگون بخورد او داد و سلاهدی را خود بر قلعه
برد و سلاهدی لکهمن برادر خود را طلب داشته گفت که چون در زمرهٔ اسلامیان درآمده ام سلطان بهادر چه
بجهت اهانت مجالست و چه از علو همت مراتب خواهد رسانید لائق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان سلطان
نموده کمر خدمت را مستحکم بسته در خدمت باشم برادر وی خفیه بوی گفت که حالا خون ریختن تو بمذهب ایشان
جائز نیست و بهوپت رانا را با چهار هزار کس گرفته بکومک می آمد کاری باید کرد که چند روز در گرفتن توقف شود
سلاهدی تحسین آن رای نموده بسلطان گفت که امروز مهلت باشد فردا بعد از دو پاس قلعه را خالی ساخته بملازمان
سلطان حواله خواهد کرد و سلطان بهادر از انجا کوچ کرده بمنزل آمده تا دو پاس منتظر بود و چون از میعاد ساعتی گذشت سلاهدی
باز بعرض رسانید که اگر حکم شود بنده نزدیک قلعه برود و استکشاف حال نموده صورت را بعرض رساند سلطان بهادر سلاهدی را با معتمدان
سپرده نزدیک قلعه فرستاد و سلاهدی نزدیک برج افتاده رفته با نقوم نصیحت آغاز کرد که راجپوتان غافل از سلطان ملاحظه
بکنند که سلطان بهادر ازین مرحله درآمده شمارا نخواهد گذاشت غرضش آن بود که فی الفور بر چهار اطراف بکنند لکهمن جواب داد و سلاهدی بر
گشت آمد و لکهمن شب و دو هزار پوربیه را همراه پسر سلاهدی داده به بهانه بهوپت روان ساخت و پسر سلاهدی
رفته جنگ انداخت و سپاه گجرات بقدر طاقت با پسر او تردد نموده راجپوت بسیار کشتند و سر پسر سلهدی
را با سر راجپوتان بخدمت سلطان فرستادند سلاهدی چون بر فوت پسر اطلاع یافت از هوش رفت سلطان
بهادر از سر کار آگاهی یافت سلاهدی را به برهان الملک سپرد که در قلعه مندو محبوس دارد و درین اثنا خبر رسید
که بهوپت والد سلاهدی رانا را گرفته بکومک می آرد چون شنیدند که سلطان جریده آمده اند رانا از روی جرأت
بکوچ متواتر می آید سلطان گفت اگر چه جریده آمده ام اما به مقتضی آنکه یک مسلمان بده کافر بسنده است و
قوت غضبی سلطان از استماع این خبر طغیان نمود فی الفور محمد خان حاکم برهانپور و عماد الملک سلطانی را
بتادیب آنها رخصت نموده محمد خان و عماد الملک چون بقصبه سرسه رسیدند خبر آمد که رانا و بهوپت بنزدیک
بقصبه کرار رسیده اند محمد خان و عماد الملک باستعداد جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند چون بنزدیک
کرار رسیدند پورن مل ولد سلهدی با دو هزار راجپوت پوربیه آنجا ظاهر شد محمد خان بجنگ متوجه گردند
پورن مل جنگ ناکرده فرار نمود و چندی از پوربیه دستگیر شدند محمد خان و عماد الملک عرضداشت نمودند
که پورن مل سلهدی گریخته برانا پیوست و رانا قریب رسیده اگرچه جمعیت او بیش از اندازه است اما اعتماد
بر عون الهی و اقبال خداوندگاری نموده در تردد خود را معاف نخواهیم داشت سلطان بعد از وصول
عرضداشت اختیار خان و امرای دیگر را بمحاصره گذاشته خود بایلغار شبانروزی هفتاد کروه مالوه طی

نموده در رنگ برق لامع بنواحی کهرار درخشید و محمد خان پاره راه باستقبال آمده سلطان از منزل خود در
و جاسوس بهوپت خبر برد که شب سلطان بهادر بالشکر ملحق شد و از عقب افواج در رنگ لشکر مور و ملخ
بی فاصله میرسند رانا از استماع این خبر یک منزل پس نشست و صبح سلطان بهادر از کهرار کوچ کرده یک منزل
پیش رفت و درین منزل دو نفر راجپوت برسم رسالت بجهت تجسس آمده از رانا پیغام آوردند که رانا
یکی از ملازمان این درگاه است و غرض از آمدن و رنجیدن این بود که قدم شفاعت پیش نهاده استغفای
سلهدی بکنند سلطان گفت الآن جمعیت و شوکت شما پیش ما است اگر جنگ کرده عرضداشت مینمودید
البته انجاح مطلوب شما میشد و چون آن دو راجپوت را گرفته گفتند که سلطان را بچشم خود دیدیم رانا و بهوپت
باوجود آنهمه شوکت و جمعیت چهار منزل را یکمنزل ساخته فرار نمودند و درین اثنا خبر رسید که الف خان با سی
هزار سوار و فیلخانه و توپخانه قریب بگجرات رسید سلطان از غایت شجاعت اصلا برسیدن الف خان
توقف نکرده بالشکری که همراه داشت یلغار کرده تعاقب نمود و رانا چون بچیتور در آمد سلطان تادیب و گوشمال
رانا را بسال دیگر حواله کرده برایسین مراجعت نمود خود آمده محاصره را تنگ ساخت و در آخر رمضان مذکور
چون لکهمین از کومک مایوس گشت و هلاک خود را معاینه دید از راه عجز و انکسار در آمده غرض ازین یورش
آنست که عورات مسلمه از دل کفر خلاص شوند اگر ملتمس آنها مقرون بانجاح نگردد و محتمل که آنجا جوهر شوند و آن
ضعیفها هلاک کردند لهذا ملتمس لکهمین را اجابت نموده سلهدی را از بند و بحضور طلبید و برهان الملک سلهدی
را از بند و گرفته بخدمت شتافت بعد از آمدن سلهدی لکهمین بخدمت آمد فرمان امان حاصل نموده بالای
قلعه رفت و سلطان جمعی از سپاه نیز بجهت محافظت قلعه تعیین فرمود و لکهمین عیال راجپوتان را از قلعه فرود آورده
بسانی خود و تاجخان مع عیال راجپوتان سنبر را بالای قلعه گذاشت و باز بعرض رسانید که قریب چهار صد عورت
که تعلق بسلهدی دارد و رانی درگاوتی مادر بهوپت التماس آن دارد که چون سلهدی داخل بندهای خاص شده است
اگر بقلعه آمده عیال خود را فرود آرد از طعنه اغیار باشم سلطان ملک علیشیر را با سلهدی همراه ساخته بقلعه فرستاد
و چون سلهدی آنجا رفت لکهمین و تاجخان استفسار نمودند که عوض قلعه رایسین چه دیار کونده وانه سلطان چه مرحمت
خواهد فرمود سلهدی گفت بالفعل قصبه برودره با مضافات بجهت بسائی مقرر شده و عنقریب است که
سلطان از علو همت ما را سرفراز خواهد ساخت رانی درگاوتی و لکهمین و تاجخان گفتند اگرچه سلطان تفقد احوال ما
خواهد کرد اما عمر ماست که در بغی سلطنت ایندیار بما بیست والحال فلک بازیچی ساخته که همه یکجا شده ایم طریق
مردانگی آنست که عیال جوهر ساخته خود جنگ کرده کشته شویم و هیچ آرزو در خاطر نماند سلهدی سخن رانی درگاوتی
از جا رفته تمرد و عصیان ورزید و ملک علیشیر هر چند نصایح مشفقانه القا نمود اصلا مفید نیفتاد و در جواب بملک

علیشیر گفت هر روز یک کرور مال و چند سیر کافور در حرم من صرف میشود و هر روز جامه می پوشند اگر فرزندان کشته شویم زهی عز و شرف سلهدی طرح جوهر انداخته رانی درگاوتی و ست عروس خود که دختر رانا سانگا بود معه دو طفل گرفته بجوهر درآمد و با هفصد زن پری پیکر بسوخت و سلهدی باتفاق تاجخان و لکهمن سلاح گرفته برآمده و با پیاده های دکنی که بالای قلعه رفته بودند بجنگ مشغول شدند و چون اینخبر بامدو رسید سپاه گجرات جلو ریز بقلعه برآمده آنگروه بی عاقبت را بجهنم فرستادند و از لشکر بهادر چهار نفر پیاده سعادت بشهادت دریافتند همدرین ایام سلطان عالم حاکم کالپی را از صدمت افواج حضرت جنت آشیانی التجا بسلطان بهادر آورد و سلطان بر قلعهٔ رایسین و چندیری و ولایت بهلسه ابسلطان عالم جاگیر کرد و محمد خان اسیری بتسخیر قلعهٔ کاکرون که در زمان سلطان محمود خلجی بتصرف رانا درآمده بود تعین کرده خود بشکار فیل مشغول شد و فیل بسیار شکار کرده متمردان کوه کالور اگوشمال بسزا داده حوالهٔ الف خان نمود و اسلام آباد و هوشنگ آباد و سایر بلاد مالوه را که در تصرف زمینداران بود متصرف شده بامرای گجرات و معتمدان خود جاگیر کرد و چون محمد خان حاکم اسیر متوجه قلعه بود سلطان بهادر نیز بسرعت در نواحی کاکرون خود را رسانید رام نام که از جانب رانا حاکم کاکرون بود قلعه را خالی کرده گریخت و سلطان بهادر چهار روز در آن قلعه بجشن و صحبت پرداخته هر یک از مقربان خود را بانعام و الطاف نوازش کرد عماد الملک و اختیار خان که از کبار امرای او بودند بتسخیر قلعهٔ دستور رخصت کرده خود متوجه مندو شد و حاکم دسور که گماشتهٔ رانا بود قلعه را خالی کرده باشته گریخت و در یکماه قلعهٔ کاکرون و قلعهٔ سور بتصرف سلطان درآمد و از مندو متوجه جانپانیر شد در اینجا خبر رسید که فرنگیان به بندر دیو آمده اند و از مندو علم استیلا برافراخته سلطان متوجه دیو شد و چون قریب رسید فرنگیان فرار نموده رفتند و توپ بزرگ که بکلانی آن توپ در بلاد هندوستان نبود بدست آمد و سلطان آنرا بجر ثقیل بجانپانیر رسانید و بعزم تسخیر چتور از دیو بکنپایت و از اینجا باحمدآباد آمده زیارت مشایخ کرام آبای عظام نموده لشکرها جمع آورده با توپخانهٔ دیو و گجرات متوجه چتور شد و درینوقت محمد زمان از حضرت همایون بادشاه فرار نموده بسلطان التجا آورد و چون بچتور رسید رانا حصاری شد ایام محاصره سه ماه امتداد یافت و اکثر اوقات از طرفین مردان مرد و مستعدان جنگ و نبرد بمیدان خرامیده حق شجاعت ادا میکردند و جرءت غالب اوقات ظفر و فیروزی با گجراتیان بود و آخر الامر رانا از راه عجز درآمده پیشکش بسیار داد تاج و کمر مرصع که از سلطان محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود با اسپ و فیل چند فدای جان خود کرده سلطان را بگجرات بازگردانید و این فتح و آمدن محمد زمان مرزا و اجتماع اولاد سلطان بهلول لودی در خدمت او باعث غرور و موجب آن گردید که بحضرت محمد همایون بادشاه سلسلهٔ جنگ تحریک دهد و بحبت امضای این امر

تاتارخان بن سلطان علاءالدین بن سلطان بهلول که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود بسبب
نموده سی کرور زر به بهان الملک حاکم قلعه رنتهنبور تسلیم نموده تا باتفاق و استصواب او تاتارخان صرف لشکر
نماید و در ایام معدود قریب چهل هزار سوار با تاتارخان جمع شد و باطراف ممالک حضرت جنت آشیانی آغاز
مراجعت کرد و در سنه احدی و اربعین و تسعمائه مکرر خطوط حضرت همایون بادشاه بسلطان بهادر ورود یافت
که محمد زمان میرزا را بحضور می فرستد یا از ولایت اخراج کند و او از غایت غرور و نخوت مقید بجواب نمیشد
وعلاوه این امر آنکه تاتارخان مذکور بر سر قلعه بیانه آمده متصرف شد و حضرت جنت آشیانی هندال میرزا را بدفع او
فرستاده و میرزا چون بحدود بیانه رسید مردمی که به او گرد آمده بودند متفرق شدند و زیادت از دو هزار
سوار نزد او نماند و او بکمال تشویر و خجالت که زر بسیار صرف لشکر بیوفا نموده بود نتوانست بخدمت سلطان
بهادر رفت و مدد خواست لاعلاج گشته خود را بجنگ قرار داد و در هنگام تلاقی فریقین بر قلب لشکر میرزا هندال
حمله آورده با سیصد کس بقتل رسید و قلعه بیانه بتصرف اولیای دولت میرزا در آمد و حضرت جنت آشیانی
این فتح را بفال گرفته متوجه دفع سلطان بهادر گشتند اتفاقا درین ایام سلطان بهادر باز بتسخیر قلعه چتور
بالشکر بسیار و اسباب قلعه گیری متوجه شده بود و چون در پای چتور خبر کشته شدن تاتارخان و توجه حضرت
جنت آشیانی مسموع او شد بغایت مضطرب گردید و قرعه مشورت در میان انداخت رای اکثر امرا بران
قرار گرفت که ترک محاصره نموده بجنگ باید رفت و صدرخان که بزرگترین امرا بود معروض داشت که ما کفار را
محاصره کرده ایم اگر درین وقت بادشاه مسلمانان بجنگ ما آید حمایت و امداد کافران کرده باشد و این امر
تا روز رستخیز در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لائق دولت آنست که محاصره را از دست ندهیم و ظن که
ایشان همدرین وقت بر سر ما بیایند حضرت جنت آشیانی بسارنگپور نزول فرمود این کنکاش بعرض رسید
چند روز آنجا توقف جائز داشت تا سلطان بهادر ساباط طرح انداخته قهرا و جبرا قلعه چتور را گرفته راجپوت
بسیار بقتل رسانید و چون خاطر از مهمات فتح چتور جمع نموده متوجه جنگ حضرت همایون بادشاه گشته آنحضرت
نیز طبل کوچ نواخته عازم گردید و در نواحی مندسور تلاقی فریقین اتفاق افتاد و هنوز خیمه نزده بودند که سید علی
و خراسانخان که هراول سلطان بهادر بودند از فوج حضرت بادشاه گریخته بقول خود پیوستند و گجراتیان
از مشاهده اینحال شکسته دل شدند سلطان بهادر با امرا و سران گروه در باب طریق جنگ مشورت نمود
صدرخان گفت که فردا جنگ صف میباید کرد چرا که لشکریان ما از فتح چتور قوت و استظهار یافته اند و هنوز چشم
ایشان در صولت سپاه مغل نرسیده و رومی خان که صاحب اختیار توپخانه سلطان بهادر بود معروض داشت
که توپ و تفنگ در جنگ بکار نمی آید و توپخانه که درین سرکار جمع آمده معلوم نیست که بغیر قیصر روم دیگری

داشته باشند و بعد ازین تقدیر بر صلاح آنست که بر دور لشکر خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته شود و جوانان شوخ از لشکر مغول در اطراف اردو خواهند تاخت و بضرب توپ و تفنگ هلاک خواهند شد سلطان بهادر این رای را پسندیده بر دور لشکر خندق حفر نمود و درین هنگام سلطان عالم کالپی وال که سلطان بهادر پیش ازین و چندیری آنصوب را بجاگیر او مقرر نموده بود با جمعیت تمام آمده ملحق شد و دو ماه دو لشکر برابر یکدیگر نشستند و سپاه مغل بر اطراف اردو تاخت برده راه آمد و شد غله مسدود ساختند و چون چند روز بدین منوال بگذشت قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد و علفی که دران نزدیکی بود تمام شد و بواسطه استیلای مغل کسی را مجال آن نبود که از لشکر دور رفته غله و کاه بیارد و سلطان بهادر دید که دیگر توقف موجب گرفتاریست در شبی با پنج کس از امرای معتبر خود که یکی ازان حاکم برهانپور و دیگر ملوقادرخان حاکم مالوه بود از عقب سراپرده بیرون آمده بطرف مندو گریخت و لشکر چون از فرار سلطان بهادر آگاه شدند هر کدام براهی گریختند و حضرت جنت آشیانی تا پای قلعه مندو تعاقب فرموده در راه مردم بسیار بقتل رسید و سلطان در مندو حصاری شد و بعد از مدتی هارون بیگ تولچی و جمعی دیگر از امرای مغل از مرچل بقصد زینه بقلعه بر آمدند و سلطان بهادر در خواب بود که آواز بلند گشت و گجراتیان مضطرب گشته راه فرار پیش گرفتند و سلطان بهادر با پنج شش سوار بطرف جانپانیر رفت و صدرخان و سلطان عالم حاکم رایسین آنصوب به قلعه سونگر پناه بردند و بعد از دو روز زینهار خواسته بخدمت جنت آشیانی آمدند صدرخان در سلک ملازمان انتظام یافت و از سلطان عالم چون حرکت ناملائم بوقوع آمده بود بحکم جنت آشیانی پی او را بریدند سلطان بهادر خزانه و جواهر که در جانپانیر داشت به بندر دیو فرستاده خود بکنبایت رفت و حضرت جنت آشیانی برسم تعاقب چون بپای قلعه جانپانیر رسید ازانجا باحتیاج تعجیل عازم کنبایت گردید و سلطان بهادر از کنبایت اسپان تازه روز گرفته به بندر دیب رفت و آنحضرت همان روز که او عازم دیب گشته بود بکنبایت رسیدند و از کنبایت کوچ فرموده جانپانیر را قبل کرده و اختیارخان گجراتی ضابطه بحصارداری پرداخت و حضرت جنت آشیانی بتدبیری که در وقائع آنحضرت بتفصیل یافته قلعه را متصرف شدند و اختیارخان گریخته بقلعه ارک که آنرا مولیا گویند پناه برد آخر زینهار خواسته شرف خدمت دریافت و چون بمزید فضائل و کمالات از سائر امرای گجرات امتیاز داشت و در سلک مجلس ندیمان مجلس خاص انتظام پذیرفت و ذخائر سلاطین گجرات که بعمرهای دراز گرد آورده بودند بتصرف درآمد و زر با سپر بلشکریان تقسیم فرمودند بواسطه آنکه غنائم بسیار بدست لشکر جنت آشیانی افتاده بود هیچکس در آن سال بتحصیل مال متوجه نشد و در اوائل سنه اربعین و تسعمائه با وجودیکه حضرت جنت آشیانی در جانپانیر تشریف داشتند عرائض رعایای گجرات متواتر بسلطان بهادر رسید اگر یکی

ملازمان خود را بتحصیل مال تعین فرمایند مال واجبی بخزانه رسانیده خواهد شد سلطان بهادر عماد الملک غلام
خود را که بمزید شجاعت وحسن تدبیر امتیاز داشت بالشکر بسیار بتحصیل ولایت فرستاد عماد الملک در مقام جمع
سپاه شده چون بظاهر احمدآباد فرود آمد بقولی پنجاه هزار کس برو گرد آمده بود و از انجا عمال باطراف و نواحی
برسم تحصیل فرستاد چون این خبر بجنت آشیانی رسید محافظت خزائن را بتردی بیگ خان که یکی از امرای
بزرگ ومعتمد علیه بود فرمود ومتوجه احمدآباد گردید و مرزا عسکری را با یادگار ناصر مرزا و هندو بیگ یک منزل از خود
پیشتر روان ساخت و در نواحی محمودآباد که دوازده کروهی احمدآباد است مرزا عسکری را با عماد الملک محاربه
صعب اتفاد و عماد الملک شکست یافت گجراتی بسیار بقتل رسید بعد ازان حضرت جنت آشیانی بظاهر
احمدآباد نزول فرموده زمام حکومت آنجا را بمرزا عسکری و پتن و گجرات بیادگار ناصر مرزا و بهروج بقاسم حسین
سلطان و برودره بهندو بیگ تعین و جانپانیر بتردی بیگ خان سپرده خود به برهانپور تشریف بردند و
از انجا بمندو متوجه شدند درین اثنا خانجهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر بود جمعیت بهم رسانیده
نوساری را متصرف گشت و رومی خان از بندر سورت با خانجهان پیوست متوجه بهروج شدند و قاسم حسین
سلطان طاقت مقاومت نیاورده بجانپانیر پیش تردی بیگ خان رفت و در کل گجرات خلل و فترات
شد و درینوقت غضنفر که از امرای مرزا عسکری بود گریخته پیش سلطان بهادر رفته او را بآمدن احمدآباد ترغیب
نمود و تفصیل این اجمال بمحل خود مذکور گشته و جمیع امرا بغیر از تردی بیگ خان در احمدآباد جمع شدند و سلطان
بهادر عازم گجرات گردید عسکری مرزا و یادگار ناصر مرزا و سائر امرا بیکدیگر چنان کنکاش دیدند که مقاومت
با سلطان متعذر است و جنت آشیانی در مندو توقف دارند صلاح آنست که خزانه جانپانیر را بدست در آورده
متوجه آگره شوند و آنجا را بتصرف در آورده خطبه بنام مرزا عسکری بخوانند و منصب وزارت بهندو بیگ متعلق
باشد و مرزایان دیگر هر جا که میخواسته باشند متصرف شوند و برین قرار داده گجرات را بچندین مشقت و رنج گرفته
بودند رایگان از دست داده متوجه جانپانیر گشتند و تردی بیگ خان از اراده فاسد مرزایان و امرا اطلاع
یافته در استواری کوشید و امرا از انجا بجانب مالوه کوچ کرده شروع در پیمودن بادیه بی ناموسی کردند سلطان
بهادر چون گجرات را خالی دید بدفع تردی بیگ خان عازم جانپانیر گشت و تردی بیگ خان از خزائن که
آن مقدار توانست برداشت با خود همراه گرفته قدم در راه آگره نهاد سلطان بهادر ده روز در جانپانیر توقف
نموده بضبط و ربط مهمات آن ناحیه پرداخت و چون در زمان استیلای حضرت جنت آشیانی بجهت عجز و
درماندگی خود از فرنگیان مدد خواسته بود به تعین میدانست که آنجماعت خواهند رسید بملاحظه آنکه بنادر
گجرات خالیست مبادا بتصرف فرنگ در آید از جانپانیر بولایت سورته جهة تا گره متوجه گردید تا بعد از آمدن

آنگروه را بهمه طریق که داند برگرداند و چند روز در آنجا بود و بسیر و شکار پرداخته بود که خبر رسید که پنج شش هزار فرنگی در غرابها رسیده و آن جماعت چون به بندر دیب رسیدند و خبر استقلال سلطان بهادر و مراجعت حضرت جنت آشیانی شنیدند از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند و اتفاق نمودند که بهر حیله که میسر شود بندر دیب را متصرف شوند و سردار ایشان بمقتضی مصلحت تمارض نموده خبر بیماری خود را شایع ساخت و غرضش آن که بسلطان بهادر ملاقات نکند و سلطان مکرر کس بطلب او فرستاد جواب شنید آخر الامر بتصور آنکه فرنگیان ازو ملاحظه دارند خود باندک رومی بجهت تسلی ایشان بر غراب سوار شده رفت فرنگیان چون فرصت یافتند در مقام عذر در آمدند و سلطان بفراست دریافته خواست که بغراب خود در آید درین اثنا که از کشتی فرنگیان بکشتی خود در می آمد فرنگیان کشتی خود را جدا کردند و او بکشتی خود نارسیده در دریا افتاد و یک غوطه خورده سر بر آورد فرنگیان درین اثنا بضرب نیزه او را غرق کردند و لشکر گجرات بلا توقف متوجه احمد آباد گشت و بندر بتصرف فرنگیان در آمد و این واقعه در رمضان سنه ثلاث و اربعین و تسعمایه رو داد و مدت سلطنت او یازده سال و نه ماه بود **ذکر حکومت میران محمد شاه** والی اسیر و برهانپور چون سلطان بهادر رخت هستی بربست مخدومه جهان والده او و امرائیکه ملازم رکاب او بودند از دیب متوجه احمد آباد شدند و در اثنای راه خبر رسید که محمد زمان مرزا که سلطان بهادر در ایام فترات او را بجانب دهلی و لاهور فرستاده بود تا باعث خلل در هند شود و سبب پریشانی لشکر چغتائی گردد از حدود لاهور برگشته باحمد آباد رسیده و همان لحظه واقعه شهادت سلطان بهادر را شنیده بنیاد گریه و تاسف بسیار نموده تغیر لباس کرد و اکنون بجهت تعزیت رسانیدن می آید چون بارو پیوست مخدومه جهان آنچه مقدور ش بود اسباب مهمانی بخدمت مرزا فرستاده او را از لباس عزا بیرون آورد اما مرزای سعادتمند پرسش والده سلطان و تفقد حال او برین منوال نمود که بوقت کوچ بر خزانه ریخته هفتصد صندوق طلا بقولی مشهور از امینان بدر برده خود را بگوشه کشید و دوازده هزار سوار مغول و هندوستان بر وجمع شدند امرای گجرات از مشاهده این فتنه جدید مضطرب گشته در تعیین پادشاه یکدیگر مصلحت نمودند چون سلطان بهادر بمیران محمد شاه که خواهر زاده او بود بولایت عهد بارها اشارت کرده بود همگنان بسلطنت او رضا داده غائبانه خطبه و سکه او بعمل آورده مرغانرا بطرف او فرستادند و عماد الملک را با لشکر بسیار بدفع محمد زمان مرزا نامزد کردند محمد زمان جنگ کرده شکست یافت و بولایت سنده در آمد و میران محمد شاه که سلطان بهادر او را بتعاقب لشکر چغتا تا مالوه فرستاده بود بعد از خطبه خواندن بیک و نیم ماه باجل طبیعی در گذشت **ذکر سلطنت سلطان محمود بن لطیف شاه بن مظفر شاه** چون میران محمد شاه فاروقی از خرابه دنیا بمعموره عقبی خرامید و وارثی بغیر محمود خان بن لطیف خان بن مظفر شاه نمانده بود و او را در برهانپور بحکم

سلطان بهادر در قید میران محمد شاه میبود و امرای گجرات بطلب او کس فرستادند پس محمد شاه در فرستادن
او مضایقه نمود و امرای گجرات استعداد لشکر نموده برفتن برهانپور قرار دادند روزی این معنی را دریافته محمود خان را بگجرات
فرستاد و در دهم ذیحجه سنه اربع و اربعین و تسعمائه محمود خان را بر تخت گجرات اجلاس نموده مخاطب بسلطان
محمود ساختند و اختیار خان گجراتی که بطلب او به برهانپور رفته بود صاحب اختیار گشت و زمام مهام مملکت
بند اقتدار او قرار گرفت و بعد از چند ماه در سنه خمس و اربعین و تسعمائه امرا بیکدیگر در افتادند دریا خان و
عماد الملک اتفاق نموده اختیار خان را بقتل آوردند و عماد الملک امیر الامرا و دریا خان را وزیر کردند و در
آخر سال مذکور در میان عماد الملک و دریا خان نیز مخالفت پدید آمد و دریا خان سلطان محمود را از شهر بهانه
شکار بیرون برده بجانب جانپانیر رفت و عماد الملک چون ازین حال آگاهی یافت در مقام جمعیت لشکر گشت
ببذل و عطا گشوده لشکر بسیار فراهم آورده بجانب جانپانیر متوجه شد و بعد از دو سه کوچ اکثر سپاهیان گجرات
که از وزرا هی کلی گرفته بودند جدا شده بسلطان پیوستند و عماد الملک از روی اضطرار بصلح رضا داد و همچنین قرار
یافت که عماد الملک بجهالاوار و بعضی پرگنات سورته که در جاگیر اوست رود و سلطان بدار الملک احمد آباد مراجعت
فرمایند و در سنه سبع و اربعین و تسعمائه دریا خان بخیال استیصال عماد الملک سلطان محمود را با لشکر آراسته
برداشته متوجه ولایت سورته گشت و عماد الملک نیز بمقابله آمده بعد از محاربه فرار نموده التجا بمیران مبارکشاه
حاکم اسیر و برهانپور و سلطان محمود بتعاقب متوجه برهانپور شد و میران مبارکشاه از روی جمعیت و غیرت
بنصرت او برخاسته با لشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت و عماد الملک نیز از آنجا گریخته بملو قادر شاه
حاکم مالوه پناه برد میران مبارکشاه اکابر وقت را در میان انداخته و از در صلح درآمده سلطان محمود را ملازمت
نمود و دریا خان از رفتن عماد الملک قوت و استظهار یافته جمیع مهمات و معاملات مالی و ملکی را از پیش خود
گرفته غیر را مدخل نمیداد رفته رفته کار بجایی رسید که سلطان محمود را نمونه ساخته خود بادشاهی میکرد تا آنکه
سلطان در شبی باتفاق چرجیو کهوکهر کبوتر باز از قلعه ارک احمد آباد بدر آمده پیش عالم خان لودی که دولقه و دندو
جاگیر او بود رفت عالم خان مقدم سلطان را گرامی داشته لشکر خود را جمع آورد چهار هزار سوار با او گرد آمد و دریا خان
طفل مجهول النسبی را پیدا کرده بسلطان مظفر شاه نامیده لشکر گجرات را جمع ساخت و بزیادتی جاگیر و خطاب
اقرار موافق ساخته متوجه دولقه شد عالم خان نیز در برابر آمده معرکه جدال و قتال گرم گشت و در حمله اول
عالم خان هراول دریا خان را شکست داده در فوج خاصه او درآمده داد مردی و مردانگی دادند چون از
میان معرکه برآمد زیاده بر پنج سوار همراه نمانده بود و سلطان محمود را که با فوج خود در بنگاه گذاشته بر جا نیافت
و حیران و سراسیمه گشته بخاطر رسید که چون در حمله اول مردم هراول دریا خان گریخته باحمد آباد در رفتند

خبر شکست انتشار یافته باشد خود را بشهر باید رسانید و با آن پنج نفر بسرعت تمام خود را بشهر رسانیده بدولتخانه بادشاهی
رفته ندای فتح در داد و مردم شهر که عالم خان را دیدند چون بعضی گریختهای هراول را محل بیشتر دیده بودند بر شکست دریا خان
تعین حاصل کرده جماعت جماعت بخدمت او آمدند او فرمود که در ساعت خانه دریا خان را غارت کردند و دروازهای شهر
را محکم کرده شترمان از احمدآباد و قاصدان رسیده از حقیقت حال اطلاع دادند متوجه احمدآباد شد چون بسا امرا
در شهر در تصرف عالم خان بود اکثر مردم از و جدا شده آمدند و در مقارن این حال سلطان محمود نیز در آمد و دریا خان
فرار نموده متوجه گشت و قضیه منعکس شد دریا خان در برهانپور نیز قرار نگرفته پیش شیرخان افغان رفته برعایت
یافت بعد از رفتن دریا خان عالم خان مشغول شغل وزارت گردید و او نیز از کمال غرور دم استقلال زده بسبب
که دریا خان و از سلوک نماند سلطان محمود امرا را بخود متفق ساخته قصد گرفتن او کرد و او خبردار شده فرار نمود
نزد شیرخان رفت و سلطان محمود خاطر از تفرقه امرای باغی جمع کرده در مقام تنسیق ممالک و تکثیر زراعت
و دلاسای سپاه در آمده و باندک وقتی ولایت گجرات را دیگر باره بحال اصلی آورد و با اعیان و اکابر و اشراف
و صلحا سلوک مرضی و مستحسن پیش گرفت و تا سنه احدی و ستین و تسعمائه بامر سلطنت بی منازعی و مخالف پرداخت
تا آنکه ربیع الاول سنه مذکور یکی از خادمان او برهان نام که خود را بصلاح در مردم مینمود و اکثر اوقاتش مصروف
طاعات و عبادات میشد و دایم در شکار با پیش نمازی سلطان میکرد قصد او نمود و تفصیل این اجمال آنست
که نوبتی سلطان برهان مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار چیده روزنی جهت آمد شد نفس گذاشته
بود و بعد از ساعتی خلاصی بخشید برهان بدولت از کینه دیرینه مخفی میداشت و جمعی از طایفه صیادان را که شکار شیر پیشه
ایشان بود بخود متفق ساخته هر یک را بامارت وعده داد شبی که سلطان از شکارگاه آمده خوابیده بود باتفاق
دولت نام خواهرزاده خود که خدمت نزدیک سلطان میکرد و موهای سلطان را بچوب پلنگ محکم بسته تیغ بر
حلق او راند و این مظلوم هر دو دست خود بر دم تیغ داده بود چنانچه دستها نیز بریده شد و بقتل رسید جماعه شیر کش
را در گوشه مختفی ساخته کس بطلب امرای کبار فرستاد و مطربان را فرمود که سلطان می فرماید که از بیرون سرود میگفته
باشند نیم شب گذشته بود که خداوندخان و آصف خان را که هر دو وزیر بودند حاضر ساخته در خلوت برده بقتل رسانید
و همچنین دوازده کس از امرای کبار را طلب داشته بقتل آورد کسان رو بطلب اعتماد خان رفتند اعتماد خان گفت
که هرگز سلطان مرا درین وقت نمیطلبید و همین لحظه از خدمت سلطان آمده ام و در آمدن تعلل نمود برهان کس
دیگر بطلب او فرستاد و بیم و غدغه اعتماد خان بیشتر شد و نیامد چون افضل خان که از امرای معتبر بود آمد برهان را با او
سابقه محبت بود در خلوت برد و گفت که سلطان از خداوندخان و آصف خان رنجیده ترا قایم مقام ایشان
می سازد و اینک خلعت وزارت بتو فرستاده افضل خان گفت که تا سلطان را نه بینم در حضور مردم خلعت

خلعت نمی پوشم بربان افضل خانرا در جائیکه سلطان شهید افتاده بود برده نمود که کار سلطان و وزرا او هرکس عمده بود ساختیم و ترا وزیر خود میسازم افضل خان بنیاد دشنام کرده آواز بلند ساخت و آن ناپاک وراشهید ساخت و جمعی از سپاهیان مجهول مردم اوباش که درانشب حاضر شدند هریکی ازخطا بها داده با مارت امرا ساخت و دست بخزانه دراز کرده زر بسیار بمردم داد تا صبح بزر بخشی مشغول بوده صبح چتر بر سر گرفته صلای عام در داد و از فیلان سلطانی هرچه حاضر بود یکجا ساخت و اسپان سلطانرا بمردم اوباش قسمت کرده مایهٔ استظهار ساخت و چون صبح دمید خبر شهادت سلطان امتیاز یافت عماد الملک پدر چنگیز خان و الغ خان حبشی و دیگر امرا جمعیت نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند و او بمقتضی آنکه مصرعه سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است چتر بر سر افراخته با جمعی اوباش و فیل چند در برابر آمد و در حمله اول بر خاک مذلت افتاده از دست شر وانی بقتل رسید و ریسمان بر بالای او بسته در تمام بازار و محلات گردانیدند مدت سلطنت سلطان محمد هژده سال و دو ماه چند روز بود بحسب اتفاق اسلام خان بن شیرخان حاکم دهلی و نظام الملک بحری حاکم احمد نگر نیز باجل طبعی درگذشت و شاعری در تاریخ وفات ایشان این ابیات در سلک نظم کشیده

ابیات شه خسرو زوال آمد بیکسال ٭ که هند از عدل شان دار الامان بود ٭ یکی محمود شه سلطان گجرات ٭ که همچون روز شادی نوجوان بود ٭ دگر اسلام شه سلطان دهلی ٭ که در ملک دکن خسرو نشان بود ٭ زتاریخ وفات این سه خسرو ٭ چو پرسیدت زوال خسروان بود ٭ سلطان محمود پادشاه نیک نهاد و پسندیده بود اکثر اوقات بصحبت علما و صلحا گذرانیدی و در روزهای بزرگ مثل روز وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و یاز وفات آبا و اجداد خویش و دیگر روزهای متبرکه طعام بفقرای مستحقان وا دی خود طشت و آفتابه بدست گرفته دست مردم شستی و پارچهای سرباف و هر پارچه که بجهت پوشش او مقرر بودی اول دستار و روی شان و فقیران میکردند بعد ازان بجهت او جامه میساختند دوازده کروهی احمدآباد شهری بنا نهاد و محمودآباد نام کرده از احمدآباد تا آنجا دو رویه بازار ساخت و در کنار آب کهاری آهوخانه ساخته هفت دهلی را دیوار خشت پخته و کنگره ساخته بود درین آهوخانه چند جا عمارت دلگشا بنا فرموده و اقسام جانور در آهوخانه سر داد که انها توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند و چون بصحبت زنان مولع بود حرم بسیار جمع ساخته همه وقت با حرمهای خود درین آهوخانه شکار کردی و چوگان باختی و درختان که درین آهوخانه داخل بود بمخمل سبز و سرخ و سبز پیچیده و چند باغها لطیف ساخته بود و باغبانی آنجا عورات جمیله مینمودند و هرگاه از حرمهای کسی را حمل شدی باسقاط آن امر فرمودی و هرگز نگذاشت که فرزند شود و اعتماد خانرا در حرم خود محرم ساخته آن زنان خود باو امر فرموده بجهت ملاحظه و احتیاط کافور خورده اسقاط رجولیت از خود کرده بود و مولف این کتاب

میان این آهوخانه و عمارات نموده است و چون در بلاد گجرات رفتن عورات بمزارات و اجتماع اینطایفه بهره
و رواج عظیم داشت و فسق و فجور منجر آن رسم و عادات شده بود قبح آن نمانده سلطان محمود منع عورات از سعر کرد و
آمد و شد اینطایفه بروزها و شبها بجا نهای مردم فرمود در روزها بعضی وادی بطلب زنا کار فرستادی و چون او
بسیاست میرسانیده و بخود تحریج جمیع سد این باب کرده بود

ذکر سلطنت احمد شاه

چون سلطان
محمود شهادت یافت و فرزند نداشت بعد از تسکین نائره فتنه و فساد اعتماد خان رضی الملک نام خورد سالی
را از اولاد سلطان احمد بانی گفته بر روی کار آورده باتفاق میران سید مبارک بخاری و امرای دیگر که از تیغ
برهان کافر نعمت جان بسلامت برده بودند بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان احمد شاه خطاب نمود
و تسلی امرا نموده جاگیرهای ایشان را مستقیم داشت و اعتماد خان مهمات مملکت از پیش خود گرفته بجز اسم
سلطنت چیزی برو نگذاشت و خود مستعد اهم رسیده او را در خانه سید اشت و چون پنج سال برین منوال گذشت
سلطان احمد تاب این حالت نیاورده از احمد آباد برآمده بمحمود آباد پیش سید مبارک بخاری که از امرای کبار بود رفت و در
موسی خان فولادی و سادات خان و عالم خان لودی و دیگر مردم برو جمع شدند و شیخ یوسف از امرای مالوه که در
سلک سلاطین گجرات انتظام داشت پیش او رفت و سلطان او را بخطاب اعظم همایون داد و اعتماد خان با عماد
عماد الملک پدر چنگیز خان و الغ خان و جهجار خان حبشی و اختیار الملک و دیگر امرای گجرات با توپ خانه بر سر سید
مبارک رفت و سید مبارک اگرچه نسبت باعتماد خان جمعیت کمتر داشت فاما معرکه قتال بر آراست و چون
بنیاد جنگ شد توپی بر سید مبارک رسیده او را بعالم دیگر فرستاده شکست بر سلطان احمد افتاد و سلطان احمد
روزی چند در صحرا و جنگل سرگردانی کشیده آمد اعتماد خان را دید و اعتماد خان او را در خانه میداشت و کسی را پیش او
نمیگذاشت چون استقلال اعتماد خان بسیار شد عماد الملک باتفاق تاتار خان غوری بضرب راست بر سر خانه
اعتماد خان آمده توپها نهاده بنیاد انداختن کرد و اعتماد خان تاب نیاورده گریخته بجانب پال که در نواحی
جانپانیر است رفت و از هر طرف جمعیت کرد و مردم در میان آمده میان عماد الملک و او صلح دادند و ولایت
بهروچ و جانپانیر و نادوت و دیگر پرگنات میان آب مهندری و نربده بجاگیر عماد الملک قرار یافت و اعتماد خان
آمده با مهمات وکالت را از پیش خود گرفت و در محافظت سلطان احمد میکوشید و موازنه یک هزار و پانصد
سوار جاگیر خاص سلطان احمد جدا کردند و جمعی بکرداد در آمدند و باجودی که اعتماد خان مردم را از اختلاط او باز میداشت
جمعی برکرداد جمع شدند و او را اندک شوکتی پدید آمده و در مقام دفع اعتماد خان شده بمحرمان خود در باب قتل اعتماد خان مشورت میکرد
و گاه گاه بمقتضی خورد سالگی شمشیر بر درخت کیله میزد و میگفت اعتماد خان را دو پرکاله ساختم چون اعتماد خان از حقیقت حال
آگاه شد پیشدستی نموده شبی او را بقتل آورد و جسد او را از دیوار قلعه مجازی خانه وجیه الملک بجانب دریا افگند و در میان مردم

شهرت داد که سلطان احمد بجهت لوندی شب بخانه وجیه الملک درآمده بود ونا دانسته بقتل رسید ایام حکومت
او هشت سال بود

ذکر سلطنت سلطان مظفر بن سلطان محمود بن لطیف خان

در آخر سنه سبع وستین وتسعمائة اعتماد خان طفلی نونام را در مجلس امرا گجرات آورده قسم یاد کرد که این پسر سلطان
محمود است وگفت مادر این طفل جاریه حرم خاص بود چون حامله شد سلطان محمود بمن سپرد که اسقاط
حمل او نمایم وچون حمل از پنج ماه گذشته بود در خانه مخفی داشتم وتا امروز پرورش کرده ام چون تخت گجرات
خالی بود پسر سید مبارک سید میران گجراتی در مجلس اکابر وامرا تاج سلطنت گرفته برسر آن مولود نهاد واو را
مظفر شاه لقب نهاده تهنیت ومبارکباد سلطنت گفتند وشغل وزارت با اعتماد خان مفوض داشته
مسند عالی خطابش دادند وامرای بزرگ که در جاگیرهای خود باستقلال یافته دیگر را دخل نمیدادند از انجمله
ولایت پتن گجرات تا پرگنه کری بتصرف موسی خان وشیرخان فولادی درآمده رادهن پور وترواره ونهراد
وموبجپور وچندین پرگنه دیگر فتح خان بلوچ متصرف شد وپرگناتی که میان سابرمتی ومهندری است اعتماد خان
متصرف شده پاره را بگجراتیان قسمت کردند وصورت ونادوت وجانپانیر در تصرف چنگیزخان بن عماد الملک
سلطانی ماند ورستم خان شوهر خواهر چنگیزخان بود بهروچ را متصرف شد ودولقه ودندوقه بجاگیر سید مردن
ولد سید مبارک بخاری مقرر شد قلعه جوناگره سورته را امین خان غوری در قبض آورده از اتفاق
امرای گجرات خود را بکنار کشید واعتماد خان سلطان مظفر نو را درمیان منازل سلاطین محبوس گویان
میداشت وروز دیوان بجهت او مسند می انداختند واو را بران مسند اجلاس نموده خود در پس سر او
می نشست وامرا بسلام او حاضر می شدند چون چندروز برین منوال گذشت چنگیزخان وشیرخان فولادی
به تهنیت ومبارکباد سلطنت با حمدآباد رسید چون یکسال برینحال گذشت فتح خان بلوچ که پرگنه نهراد
وترواره ورادهن پور وموروار وکاکرنج جاگیر او بود بنسبت قرب جوار با فولادیان عداوت داشت وفولادیان
دست یافته برسر او رفتند واو جنگ کرده شکست یافت وپیش اعتماد خان رفته فریادی شد اعتماد خان
از شنیدن درتاب شده لشکر را جمع آورده باستیلا وغلبه تمام برسر فولادیان رفت فولادیان در قلعه پتن متحصن شده
بنیاد عجز وندامت کردند واعتماد خان قبول نکرده در محاصره میکوشید چون کار بر افغانان فولادی
تنگ شد جوانان خوردسال ایشان جمع شده پیش موسی خان وشیرخان آمده گفتند که هرگاه عجز وانکسار
ما را قبول ندارند بغیر جنگ وجان سپردن چاره نیست وقریب پانصد سوار یکبار از قلعه برآمدند وموسی خان
وشیرخان نیز با مردمی که داشتند بسه هزار نمیرسید واعتماد خان با لشکر گجرات که سی هزار سوار زیاده بود صف
آراست کرد وفولادیان نیز برفوج خاصه اعتماد خان تاخته بر داشتند حاجی خان غلام سلیم خان ...

که عمدهٔ فوج اعتماد خان بود جنگ نکرده طرح داد اعتماد خان شکست خورده باحمدآباد رفت و در قصد گرفتن حاجی قرار نموده پیش فولادیان رفت فولادیان باعتماد خان پیغام کردند که چون نصف پرگنه کری که در جاگیر حاجی خان بود و حاجی خان پیش ما آمده است حصهٔ او را واگذارند اعتماد خان قبول نکرده گفت او نوکر ما بود هرگاه گریخته رفته باشد جاگیر او چون توان داد موسی خان و شیر خان جمعیت کرده بجاگیر حاجی خان آمده در قصبهٔ جهوتانه گشتند اعتماد خان باز لشکرها فراهم آورده در برابر رفت چهار ماه مقابله امتداد یافت و عاقبت کار بجنگ رسید اعتماد خان شکست یافته بروج پیش چنگیز خان رفته او را بمدد و کومک خود آورد باز در نواحی جهوتانه مقابله شد بعد از گفتگوی بسیار صلح کرده جاگیر حاجی خان را واگذاشتند و مراجعت کرده در احمدآباد قرار گرفتند چنگیز خان بجای خود رفت و دم استقلال زدن گرفت و در میان مردم شهرت یافت که چنگیز خان سر اطاعت و میل انقیاد ندارد و چنگیز خان باعتماد خان پیغام فرستاد که ما خانه‌زاد این درگاهیم و بر جمیع امور حرم اطلاع داریم و تا امروز تعیین بوده که سلطان محمود شاه شهید فرزند ندارد و حالا که او طفلی را پسر سلطان محمود گویان بر روی کار آورده این چه معنی دارد که او خود در مجلس می‌نشیند و مردم او نگاهبانی آن پسر میکنند و تا او حاضر نمیشود هیچکس بسلام نمیرود اگر فی الواقع پسر سلطان محمود است پس او نیز در رنگ امرای ساثر و خاصه خیلان خدمت بلند و هرگاه که دیگر امرا در مجلس بنشینند او نیز رخصت به نشیند اعتماد خان جواب گفت من روز جلوس در پیش بزرگان شهر و امرا قسم یاد کرده‌ام که این طفل پسر سلطان محمود است بزرگان بسخن من اعتماد نموده تاج سلطنت بر سر نهاده بیعت کردند آنکه گفته‌اند که او چرا در مجلس نشیند معلوم همگنانست که رتبه و حالت من در خدمت سلطان محمود در چه مرتبه بود و تو در آن ایام طفل بودی اگر پدر تو عماد الملک سلطانی زنده می‌بود تصدیق این سخن میکرد و این خداوندزاده که حالا تخت سلطنت بجلوس او زیب و زینت یافته ولی‌نعمت و ولی‌نعمت‌زاده تو میشود خیریت تو در آنست که سر از خدمتگاری او نه پیچی و آنچنان که پدر تو خدمت پدر این میکرد و تو نیز خدمت این بکنی تا ثمرهٔ مراد از درخت امید برگیری و شیر خان فولادی برین سؤال و جواب وقوف یافته خطی بچنگیز خان نوشته خلاصهٔ مضمون آنکه روزی چند پای در دامن صبر کشیده طریقهٔ مدارا از دست ندهد و بی تقریب با مسند عالی اظهار مخالفت نکند و بعد از چند روز چنگیز خان دندان طمع در قصبهٔ بروده زده پیغام فرستاده که مردم بسیار بر در من جمع شده‌اند و این ولایت محقر که در تصرف منست با جماعت کفایت نمی‌کند چون زمام مهام حل و عقد امور مفوض برای دوربینیت آن سید عالیست درین باب فکری فرمایند اعتماد خان خواست او را

بحکام برهانپور تمنازع سازد تا از ملاحظه برهانپور اراده اینجا ننکند در جواب نوشته فرستاد که قصبه نذربار دایم در تصرف امرای گجرات بوده درآن ایام که سلطان شهید محمود شاه در قصبه بیادل باتفاق میران مبارکشاه میبود بمیران مبارکشاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه وتعالی عنان فرماندهی ممالک گجرات بید اقتدار من دهد نذربار بتو انعام خواهم فرمود بعد از آن سلطان شهید بر اورنگ جهانبانی جلوس فرموده وبجهت انعام آن وعده که بر بزرگان فرض عین ودین فرضست قصبه نذربار را بمیران مبارکشاه داده بود حالا که سلطان بدرجه شهادت رسیده ومیران مبارکشاه نیز رحلت نموده صلاح آنست که شما بجمعیت خود رفته قصبه نذربار را عجالة الوقت در زوائد علوفه خود متصرف شوید تا در باب ایشان بمرور زمان فکری اصل کرده شود چنگیزخان فریب خورده شروع در استعداد لشکر نمود بعد از چند روز با لشکر مستعد آراسته به بهروج متوجه گردید وبکوچ متواتر رفته نذربار را متصرف شد واز روی غرور وعجب وپندار قدم بیشتر نهاده تا حدود قلعه تهالنیر رفت اتفاقاً درین اثنا خبر آمد که میران محمد شاه باتفاق تغالخان وراجه ماهو بجنگ می آید چنگیزخان لشکر خود را در زمین که شکستگی وجرها داشت فرود آورده در طرفی که زمین هموار بود ارابهای خود را بزنجیر کشیده محکم ساخت ومحمد شاه وتغالخان در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند چون چنگیزخان بیرون نیامد همانجا منزل کردند وچنگیزخان بشامت غرور ونخوتی که در سر داشت بنوعی خوف ورعب بر او غالب گشت که تمام حشم خود را گذاشته گریخته به بهروج رفت محمد شاه غنیمت بسیار گرفته تا نذربار تعاقب کردند نذربار را باز متصرف شد چون چنگیزخان شکست یافته بقلعه بهروج درآمد در مقام اصلاح شکست وریخت سپاه شد واز آمدن ابراهیم حسین مرزا شاه مرزا واولاد محمد سلطان مرزا قوت واستظهار حاصل نموده داعیه قدیم تادیب نمودن اعتماد خان مرتسم خاطرش سمت تجدید یافت وبجهت امضای این عزیمت استعداد لشکر کرده متوجه احمدآباد گردید وبی جنگ قصبه بروده را متصرف شد چون بمحمودآباد رسید باعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم وعالمیان ظاهر وهویداست که سبب حقیقی برای شکست تهالنیر نفاق او بود چه اگر بکومک اینجانب خود می آمد یا جمعی میفرستاد اصلاً غبار فرار بر دامن حال من نمی نشست وحالا فقیر بجهت آنکه در حضور تهنیت ومبارکباد سلطنت گوید متوجه احمدآباد است ومیداند که اگر او در شهر باشد البته مخالفتی ونزاعی پدید خواهد آمد بهتر آنست که او از شهر بیرون رفته در رنگ سائر امرا بجاگیر خود سکونت اختیار نماید ودست تصرف سلطان قوی سازد تا در مملکت موروثی هر طور که خواهد کند اعتماد خان از رسیدن پیغام شروع در سامان لشکر نموده بود چون این پیغام رسید دانست که غرض چیست بر سر مظفر چتر بر افراخته باتفاق سادات بخاری واختیار الملک وملک شرق والغ خان وجهار خان وسیف الملک از شهر برآمده در نواحی قصبه بتوه فرود آمد وروز دیگر از آنجا کوچ نموده بر کنار آب کهاری ندی در

موضع کانوری که شش کروهی احمدآباد است نزول کرد و صبح روز دیگر چنگیزخان از محمودآباد صف آراسته متوجه جنگگاه گردید و در وقت چاشت چون بموضع کانوری رسید اعتمادخان سلطان مظفر را سوار کرده چتر بر سر گرفته رو بمیدان نهاد و سادات امرای گجرات و سران گروه حبشی جای قرار گرفتند بعد تقابل صفین چون چشم توسنده اعتمادخان بر فوج چنگیزخان افتاد و سابقا شجاعت و مردانگی میرزایان متواتر شنیده بود هر یکی از مردود دلیران معرکه نبرد را قابض روح خود تصور کرده بی آنکه شمشیر از غلاف بیرون آید راه فرار پیش گرفت و با احمدآباد نارسیده متوجه دونگرپور شد و امرای دیگر اعتمادخان را صد آفرین گفته گریختند سادات بدولقه و اختیارالملک بمحمودآباد رفتند و الغ‌خان و جهجارخان و حبوش دیگر مظفر را همراه گرفته با احمدآباد متوجه شدند و چنگیزخان از مشاهده الطاف الهی مسرور و خوشحال گشته در بتوه منزل کرد و صباح روز دیگر الغ‌خان و جهجارخان و حبشیان دیگر سلطان مظفر و خدمتگاران او را برداشته از دروازه کالوپور آمده بجانب بیرپور و محمودآباد روان شدند و مقارن برآمدن مظفر چنگیزخان با احمدآباد در منزل اعتمادخان قرار گرفته و شیرخان فولادی چون در نواحی قصبه کری اینخبر شنید که این ولایت با اعتمادخان بواسطه خرج سلطان گذاشته میشد الحال که او تنها متصرف شده از آئین مروت و رسم فتوت دور است خود نیز با جمعیت بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد گردید چنگیزخان چون دید که بشیرخان در ینوقت ممانع شدن لایق نیست قرار داد که آنچه از آب سابرمتی درانطرف است تعلق بشما دارد بدین سبب بعضی پورهای احمدآباد مثل عمادالپور و خانپور و کالوپور نیز بشیرخان تعلق گرفت و چنگیزخان میرزایان را بواسطه نیکوخدمتی عزت و حرمت بسیار داشت و میران محمدشاه ولد میران مبارکشاه چون از فتح اول دلیر شده بود مملکت گجرات را از سردار خالی یافت منازعت و مخالفت امرا را نعمت جلیله تصور نموده بعزیمت تسخیر این ملک حرکت نموده تا ظاهر احمدآباد عنان باز نکشید و چنگیزخان با تفاق میرزایان با سنگ اواز شهر با بیرون آمد و بعد از جنگ میران شکست یافت و پریشان و بیسامان گریخته با سیر رفت و چون این فتح بحسن تردد و میرزایان واقع شده بود چنگیزخان دلجوئی ایشان نموده پرگنه چند محمودآباد و از سرکار بهروچ بجاگیر ایشان مقرر نمود و ایشانرا بواسطه آنکه سامان و استعداد بهم رسانند رخصت جاگیر کرد میرزایان چون بمحال خود رفتند مردم اوباش واقعه طلب بر ایشان گرد آمدند و حاصل جاگیر بخرج وفا نمیکرد لاجرم بعضی محال دیگر بی رخصت چنگیزخان متصرف شدند و چون اینخبر بچنگیزخان رسید فوجی بر سر ایشان تعین کرد میرزایان فوج چنگیزخان را شکست داده و پاره مردم را بقتل آورده رو بولایت برهانپور نهادند و آنجا نیز دست انداز کرده بولایت مالوه رفتند و تفصیل احوال میرزایان در ضمن حضرت خلیفه الهی مذکور است القصه چون الغ‌خان و جهجارخان باتفاق مظفر بولایت کانتها که عبارت از شکستگیها کنار آب مهندریست رفتند و دائم انتظار

میسپرند که شاید اعتماد خان خود آمده و یا شیرخان ولد خود را فرستاده مظفر را ببرد و چون از نوصلای مظاهر شد
سلطان مظفر را برداشته بدونگرپور برده باعتماد خان سپردند و بعد از چندی روز بجهت سپاهیان خود پاره خرچ
از اعتماد خان طلبیدند اعتماد خان در جواب گفت که حاصل جاگیر من بر همگنان واضح است که چه مقدار و هر ساله
چه مقدار خرج میشود و مع هذا شهر نیست که از مردم قرض گرفته داده شود باین سبب الغ خان و دیگر امرا از اعتماد خان
آزار یافتند و چنگیزخان برین امر وقوف یافته خطوط استمالت بهر کدام فرستاده بحضور خود خواند الف خان و
جهجار خان و سیف الملک و دیگر حبشیان برخصت اعتماد خان متوجه محمودآباد شدند آنجا اختیار الملک گجراتی را
ملاقات نموده باتفاق یکدیگر عازم احمدآباد شدند چون بحوض کانکریه که قریب بشهر است رسیدند بجهت تغیر لباس
در باغ سلطان محمود فرود آمدند و در مقارن اینحال چنگیزخان باستقبال شتافته اختیار الملک و الغ خان و جهجار خان
و دیگر حبشیان را دران باغ دیدند چون از پرسش و دلجوئی فارغ شد الف خان و جهجار خان گفتند بر عالم و عالمیان
روشن است که ما همه غلام و خانه زاد سلطان محمودیم اگر دولت یکی از ما اقبال نموده باشد و ران نسبت اصلا
تفاوت نیست و در ملاقات چه باید که این نسبت منظور باشد غرض ازین مقدمه آنست که از بندهای سلطانی
چند نفر اند که بمزید خدمت امتیاز یافتند و الحال همه درین مجلس حاضر اند و من بعد هرگاه که بسلام و ملاقات خواهیم آمد توقع
آنست که صاحبان مانع هیچکدام نشوند چنگیزخان تواضع نموده قبول کرد و امرا را همراه گرفته بشهر در آمد و منازل خالی
ساخته تسلیم نمود بعد از مدتی روزی آمده جاسوس بالغ خان خبر کرد که چنگیزخان میخواهد که شما و جهجار خان را بقتل
آورد و قرار داد که صباح شما را بمیدان چوگان بهنگام غفلت بقتل رساند و مصداق این سخن آنست که اگر فردا بمیدان
کانکریه تالاب بچوگان بازی رفت قصه هست چه صحرا وسیع است بهر طرف میتوان گریخت و اگر بمیدان بندر که
درون ارکست رفتند یقین دانید که آنجا اراده خود را بظهور خواهد آورد و هنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشده بود که
کس چنگیزخان آمده دعا رسانید که بعد از دعا گفت که فردا بمیدان چوگان خواهیم رفت پگاه بیائید الغ خان از
شنیدن اینخبر متردد گشت سوار شده بمنزل سیف الملک حبشی سلطانی رفت آنجا جهجار خان و سید بدر سلطانی
و محلدار خان و خورشید خان خانزاد را طلبیده این سخن درمیان آورد و بعد از رد و بدل بسیار در میان قرآن قرار
گرفت که پیشدستی نموده چنگیزخان را باید کشت و صباح روز دیگر الغ خان و جهجار خان باتفاق یاران خود سوار شده
پیش دربار چنگیزخان رفتند و چنگیزخان سوار شده برآمد و متوجه میدان بهدر شد چون پاره راه قطع نمودند
الغ خان بجانب یمین چنگیزخان بود و جهجار خان که در جانب یسار او میرفت باشارت وا نمود که فرصت
مغتنم است جهجار خان فی الفور جدی حواله چنگیزخان کرد که سرش بایکدست گویا با او همراه بود لهذا انجا حلو ریز بنیاد
خود رفته مستعد جنگ شدند و اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شد [illegible] خان و چنگیزخان را بقتل

انداخته بی آنکه بمنزل برد روانه بهروج گشت و او باش شهر دست بتاراج مردم چنگیزخان دراز نمودند محقق
شد که رستم خان بهروج رفت الغ خان و اختیار الملک و جهجار خان و دیگر سرداران بقلعهٔ ارک که بندر شهرت
دارد آمدند و خطی باعتماد خان نوشته از حقیقت حال آگاهی بخشیده او را باحمدآباد خواندند و همانروز بدرخان
و محمد خان پسران شیرخان پولادی بجهت تهنیت و مبارکباد بشهر درآمدند و برای هرکدام اسپان آوردند
و قسمت جاگیر بنوعی که چنگیزخان قرار داده بود بامرای مذکور از سر نو مقرر ساختند و بمنازل باز گشتند روز
دیگر شیرخان فولادی جاسوسان خود فرستاده خبر گرفت که از مردم امرا هیچ کس بجهت محافظت قلعه در
بندر نمی باشند بنا بر آن شب سوم از قتل چنگیزخان سادات خان را که یکی از امرای شیرخان بود با یکصد
کس فرستاده دیوار قلعه از جانب خانپور شکسته بندر را متصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان مظفر را همراه
آورده باحمدآباد رسید چون قلعهٔ بندر در تصرف سادات خان بود مظفر را نیز در منزل خود فرود آورد و در
باب استخلاص بندر خطی بشیرخان نوشته فرستاد که بندر خانهٔ سلاطین است و چون سلطان نباشد
بر فقیران خواه نخواهی لازم است که خانهٔ صاحب خود را محافظت نمایند نه آنکه خود فرود آیند یا متصرف شوند و
اکنون که سلطان بشهر آمد سادات خان را گویند تا بندر را خالی سازد و شیرخان چه بمقتضی رعایت نفس الامر چه بمقتضی
حقوقی که اعتماد خان بر و داشت سخن او را قبول نموده بندر را خالی کرد و سلطان مظفر رفته در منازل خود
قرار گرفت و در خلال این احوال منهیان خبر آوردند که مرزایان از ولایت مالوه گریخته برآمدند و در راه چون خبر
کشته شدن چنگیزخان شنیدند مسرور و خوشحال شده متوجه ولایت بهروج و سورت گشتند تا آن صوبه را
متصرف شوند اختیار الملک و الغ خان بمنزل رفته گفتند که ولایت بهروج بی صاحب است و میگویند که مرزایان
متوجه آنحدود شده اند بهتر است که جمیع امرا جمعیت نموده عازم بهروج گردند و آنجا را بتصرف آورند و در
انقیاد این نیت تعویق و تاخیر بخود راه ندهند اگر بتصرف مرزایان درآید خیلی خون جگر باید خورد تا از تصرف
آنجماعت برآید اعتماد خان کس پیش شیرخان پولادی فرستاد کنکاش پرسید شیرخان نیز برین سفر راضی
شد و قرار یافت که مجموع عساکر سه توب شوند توب اول الغ خان با حبشیان دیگر یک منزل پیش رود
و چون اینها از منزل کوچ کنند اعتماد خان و اختیار الملک و امرای دیگر که توب دوم است درین منزل
فرود آیند و چون توب ثانی ازین منزل پیش رود توب سوم که شیرخان فولادی و امرای دیگر باشند آنجا
منزل بگیرند و سادات بخاری بجای و مقام خود باشند چون برین قرار داد الغ خان و جهجار خان و
سیف الملک و حبشیان دیگر بمحمودآباد رسیدند اعتماد خان از شهر بیرون نرفت صبح آن عزیمت نمود الغ خان
و یاران او ازین حرکت بر ظرافت حمل کردند بیکدیگر گفتند که ما مثل چنگیزخان دشمن او را کشته باشیم او بما نفاق

وبند وصلاح آنست که ولایت او را میان یکدیگر قسمت کرده متصرف شویم برینخیال قرار داد و عزیمت مصمم نموده پرگنه کنبایت و پرگنه پتلاد و بعضی پرگنات دیگر را متصرف شدند و مردم بی جاگیر از شهر آمده بخدمت الغ خان پیوستند و الغ خان بجهارخان گفت که چون سپاهیان از شهر پیش من آمده اند باید که یکی از پرگنات اعتماد خان تنخواه جاگیر اینجماعت نمود جهارخان گفت هر جائیکه باینجماعت خواهند داد من هم دهید و هرچه ایشان کرده متوقع است از من بوقوع آمد و آخر الامر بر سر تقسیم ولایت میان الغ خان و جهارخان مخالفت و نزاع پدید آمد اعتماد خان برین اطلاع یافته جهارخان را بمکر و فریب فریفته پیش خود طلبید جهارخان خود نزد اعتماد خان رفت در شوکت طبقه حبشیان وهن و فتور عظیم راه یافت و الغ خان نزد شیرخان فولادی رفت و سادات بخاری نیز بشیرخان پیوستند چون پله شیرخان راجح شد سلطان مظفر نیز انتهاز فرصت نموده روزی با قلیل مقرب از راه کهرکی برآمده خود را بمنزل غیاث پور که نزدیک بقصبه سرکهج است بدائره الغخان رسانید او را نادیده بخدمت شیرخان رفت و گفت سلطان مظفر بی آنکه سابقا مرا اطلاع باشد بمنزل من آمده هنوز من او را ندیده ام شیرخان گفت چون مهمان عزیز رسیده شما بروید و حقوق خدمتگاری بجا رسانید و علی الصباح خط اعتماد خان بشیرخان رسید که چون نتو فرزند سلطان نبود او را برآورده و مرزایان را طلبیده ام تا دارالملک گجرات تسلیم ایشان نمایم بعد از مطالعه خط شیرخان بمنزل سید حامد رفته استفسار نمود که در وقت اجلاس چه مشخص شده بود و سید حامد و دیگر سادات گفتند که اعتماد خان مصحف برداشته بود که این طفل فرزند سلطان محمود است و اکنون این سخن از روی عداوت نوشته شیرخان از منزل سید حامد سوار شده بمنزل الغ خان آمد و کمان بدست گرفته بهمان طور که نوکر صاحب را ملازمت نماید سلطان مظفر را ملازمت نمود و از منزل الغخان سوار کرده بجهت خدمتگاری بمنزل خود آورد اعتماد خان مرزایان را از حدود بهروچ طلبید و هر روز جمعی از مردم ایشان و از مردم اختیار الملک بجنگ میفرستاد و رفته رفته منازعت و مخالفت بتطویل انجامید چون اعتماد خان دید که کاری از پیش نمیرود عرضداشت بحضرت خلیفه الهی فرستاد و ترغیب تسخیر ولایت گجرات نمود و حسب اتفاق دران وقت که سنه ثمانین و تسعمائه باشد حضرت خلیفه باجمیر تشریف آوردند و میر محمد اتکه را که بخان کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرای نامدار بتسخیر سروهی فرستاده بودند و چون خان کلان از دست ایلچی راجه سروهی زخمی شد خود بسعادت و اقبال متوجه لشکر خان کلان بلا توقف شده از آنجا عزیمت گجرات نمودند و تفصیل این اجمال در ضمن وقایع حضرت خلیفه الهی مذکور است القصه چون رایات جهانگشای پیشتر بگجرات رسید شیرخان فولادی که درین وقت محاصره احمدآباد داشت دل از دست و پا گم کرده بطرفی گریخت و ابراهیم حسین مرزا و برادران بجانب بهروچ رفتند اعتماد خان

میر ابوتراب و الغ خان حبشی و جهجار خان و اختیار الملک احرام آستان ملائک آشیان در سلک دولت خواهان انتظام یافتند و سلطان مظفر از شیر خان جدا شده بملازمت خلیفه الهی آمد و خود طور در مراحم خسروانه شد و دولت گجراتیان منتهی گشت و گجرات داخل ممالک محروسه حضرت خلیفه الهی شد و دیگر وقائع سلطان مظفر خان و گجراتیان در ضمن احوال خیر مآل حضرت خلیفه الهی مذکور است ایام حکومت سلطان مظفر سیزده سال و چند ماه بود **طبقه از حکومت سلاطین بنگاله** بر ضمائر ارباب الباب پوشیده نماند که چون ابتدای ظهور اسلام در بلاد بنگاله که از ملک محمد بختیار بود از امراء کبار سلطان قطب الدین ایبک بنده بعد از وی همه امرای سلطان دهلی حکومت کردند و قائع آنها در ضمن سلاطین دهلی مذکور گشته و چون ملک فخرالدین که سلاحدار قدر خان حاکم بنگاله از گماشتگان محمد بن تغلق شاه بود او را کشته اسم سلطنت بر خود اطلاق کرد و بعد از آن سلطنت بنگاله جدا شد از دست تصرف سلاطین دهلی با ایشان رسید و از بی مراسم اسم سلطنت بر خود راندند ابتدای طبقه بنگاله از ملک فخرالدین نموده شد سلطان فخرالدین دو سال و چند ماه سلطان علاء الدین یکسال و چند ماه سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه سلطان سکندر بن شمس الدین نه سال و چند ماه سلطان غیاث الدین بن سکندر هفت سال سلطان السلاطین ده سال سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین سه سال راجه کانس هفت سال سلطان جلال الدین بن کانس هفده سال سلطان احمد بن جلال الدین شانزده سال سلطان ناصر الدین احمد هفت روز سلطان ناصر شاه دو سال باربک شاه هفده سال یوسف شاه هفت سال سکندر شاه نیم روز فتح هفت سال و پنج ماه بود باربک شاه خواجه سرا دو نیم ماه فیروز شاه سه سال محمود شاهی بن فیروز یکسال مظفر حبشی یک سال و پنج ماه علاء الدین بیست و هفت سال نصیر شاه بن علاء الدین یازده سال **ذکر سلطان فخرالدین** ملک فخرالدین سلاحدار قدر خان بوده و لینعمت خود را بغدر کشته نام سلطنت بر خود اطلاق کرده مخلص نام غلام خود را با لشکر آراسته باقصای بنگاله فرستاد و ملک علی مبارک عارض لشکر قدر خان با مخلص جنگ کرده او را کشته تمام اسپان و حشم که همراه او بود متصرف شد و سلطان فخرالدین چون نو دولت بود و از مردم اطمینان خاطر نداشت نتوانست بر سر علی مبارک رفت و آخر الامر ملک علی مبارک خود را سلطان علی خطاب داده بر سر سلطان فخرالدین رفت و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه او را در جنگ زنده بدست آورده بسیاست رسانید و تهانه در لکهنوتی گذاشته بدیار بنگاله مراجعت نمودند مدت حکومت سلطان فخرالدین دو سال و چند ماه بود **ذکر سلطنت سلطان علاء الدین** چون سلطان فخرالدین را بقتل آورده باستظهار تمام در لکهنوتی تهانه گذاشته متوجه بنگاله گردید و بعد از چند روز ملک حاجی الیاس

علائی کرد در لکهنوتی نامزد فرموده لشکر را بجود یار و موافق ساخته سلطان علاء الدین را کشت و خود را
سلطان شمس الدین بهنگره لقب گذاشت چون علاء الدین کشته شد بار لکهنوتی و بنگاله متصرف گردید مدت سلطنت
سلطان علاء الدین یکسال و چند ماه بود **ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهنگره** چون
علاء الدین کشته شد و تمام مملکت لکهنوتی و بنگاله بتصرف الیاس در آمد باتفاق امرا خود را سلطان
شمس الدین خطاب داده خطبه بنام خود خواند و در استرضای مردم و دلجوئی سپاه کمال سعی مبذول
میداشت و بعد از چندگاه سامان لشکر نموده بجاج نگر رفت و از انجا و فیلان بزرگ بدست آورده
بدار الملک خود مراجعت نمود تا سیزده سال و چند ماه سلاطین دهلی متعرض او نشدند و او در کمال استقلال
بامر سلطنت میپرداخت تا آنکه دهم شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه سلطان فیروزشاه از دهلی متوجه
لکهنوتی گردید سلطان شمس الدین در قلعه اکداله متحصن شده تمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت سلطان فیروز چون شنید
که او باکداله متحصن شده از راه متوجه اکداله گشت چون بحوالی اکداله رسید سلطان شمس الدین از قلعه برآمده جنگ صف کرد
و از طرفین مردم بسیار کشته شدند و سلطان شمس الدین گریخته باکداله تحصن جست و فیلان بزرگ او با جنگ آوران
بدست مردم سلطان فیروزشاه افتاد چون برسات رسیده بود و بارندگی بسیار شد سلطان فیروزشاه یازدهم ربیع الاول
بدهلی مراجعت کرد و چون سلطان فیروزشاه بدهلی رفت در سنه خمس و سبعمائه سلطان شمس الدین پیشکش بسیار که لایق سلاطین باشد
مصحوب رسولان بخدمت سلطان فیروزشاه فرستاده معذرت خواست سلطان فیروزشاه نیز
التفات و سلوک داشته رسولانرا خلعتها داده رخصت انصراف ارزانی داشت سلطان شمس الدین
در آخر سنه تسع و خمسین و سبعمائه ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار بدهلی فرستاد و سلطان فیروزشاه
از پیش تفقد احوال رسولان فرموده بعد از چند روز اسپان تازی و ترکی با تحف و هدایای دگر مصحوب
ملک سیف الدین شحنه فیل بجهت سلطان شمس الدین فرستاد و هنوز ملک سیف الدین و ملک تاج الدین
از بهار نگذشته بودند که سلطان شمس الدین فوت شد و ملک سیف الدین حسب الحکم اسپان را بامراء بهار داد
و ملک سیف الدین خود بدهلی آمد مدت سلطنت سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه بود **ذکر سلطان
سکندر بن سلطان شمس الدین** چون سلطان شمس الدین رحلت نمود امراء و سران کرده روز سوم فرزند
بزرگ او را اسکندر شاه خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمودند نوید عدل و احسان در داده بامر سلطنت
مشغول شد و استرضای خاطر سلطان فیروزشاه را اهم داشته پنجاه سلسله فیل و اقسام امتعه برسم پیشکش
بخدمت سلطان فیروزشاه فرستاد و درین وقت سلطان فیروزشاه به تسخیر بنگاله در سنه ستین و سبعمائه متوجه
لکهنوتی گردیده چون بحدود پنڈوه رسید سلطان سکندر رسم پدر پیش گرفته در حصار اکداله متحصن گشت و

چون طاقت مقاومت نداشت ارسال پیشکش قبول نموده سلطانرا بازگردانید و هنوز سلطان در حدود بندوه بود که سی و هفت زنجیر فیل و مال بسیار در انواع بیقیاس بخدمت فرستاده معذرت خواست و آئین پدر پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید مدت سلطنت او نه سال و چند ماه بود **ذکر سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر** چون سلطان سکندر وفات یافت امرا حضار کرده پسر او را سلطان غیاث الدین لقب نهاده بجای پدر اجلاس نمودند و او نیز آئین پدر و رسم جد پیش گرفته تمام عمر بعیش گذرانیده در سنه خمس سبعین و سبعمائه از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود **ذکر سلطنت سلطان السلاطین** چون سلطان غیاث الدین رحلت نمود امرا پسر او را سلطان السلاطین خطاب داده براورنگ سلطنت اجلاس نمودند و او بادشاه کریم و حلیم بود و شجاع و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه از خرابه دنیا بمعمورآباد عقبی خرامید مدت ده سال حکومت **ذکر پسر سلطان السلاطین یعنی سلطان شمس الدین** چون سلطان السلاطین از دار دنیا بدار عقبی متوجه شد امرا و اعیان دولت پسر او را سلطان شمس الدین خطاب داده براورنگ سلطنت اجلاس نمودند رسوم پدر را پیش گرفته تمام عمر بعیش گذرانید در سنه ثمان و سبعمائه حکومت نمود مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود **ذکر حکومت کالس** چون سلطان شمس الدین وفات یافت کالس نام زمینداری بر ممالک بنگاله استیلا یافت و چون حق سبحانه پسر او را کفایت کرد پسر او مسلمان شده بر تخت سلطنت جلوس نموده مدت استیلای کالس هفت سال بود **ذکر سلطان جلال الدین بن کالس** چون کالس بمقر اصلی خود متوجه شد پسر او بواسطه حب ریاست مسلمان شده سلطان جلال الدین نام خود نهاد و مردم در زمان او آسوده و مرفه الحال بودند و در آخر سنه اثنی و ثمانمائه رحلت نموده مدت حکومت او هفده سال بود **ذکر سلطان احمد بن سلطان جلال الدین** چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین بظهور یافت امرا پسر او را سلطان احمد خطاب داده جانشین پدر ساخته در آخر سنه ثلثین و ثمانمائه از تعلقات جسمانی خلاصی جسته بروحانیات پیوست مدت سلطنت او شانزده سال بود. **ذکر حکومت ناصر الدین** چون تخت ایالت از جلوس سلطان احمد بن سلطان جلال الدین خالی ماند ناصر نام غلام او از روی جرأت قدم نهاده و در شروع انفاذ احکام نموده امرا و ملوک سلطان ناصر را بقتل آورده یکی از اخوان سلطان شمس الدین بهکره را بفرمان روائی برداشتند مدت سلطنت او هفت روز بقولی نیم روز بود **ذکر سلطنت ناصر شاه** چون ناصر غلام را بقتل آوردند یکی از فرزندان سلطان شمس الدین بهکره بهم رسانیده بر سریر سلطنت اجلاس نموده او را

ناصر شاه خطاب دادند و طبقات مردم از وضیع و شریف و خورد و بزرگ در عهد امان مرفه الحال و فارغ البال شدند و آخر بتاریخ اثنی و ستین و ثمانمائه رحلت نمود مدت سلطنت او دو سال بود **ذکر سلطنت باربکشاه** چون ناصر شاه وفات یافت امرا و بزرگان باربک شاه را اجلاس نمودند و در زمان او سکنه شهر و سپاه آسوده حال بودند او نیز بعیش و عشرت میگذرانید چون طومار حیات و زندگانی او نوردیده شد در سنه تسع و سبعین و ثمانمائه رحلت نمود مدت سلطنت هفده سال بود **ذکر حکومت یوسف شاه** بعد از فوت باربک شاه امرا و معارف ممالک یوسف شاه را بر سریر فرماندهی اجلاس نمودند او پادشاه حلیم و خیرخواه و نیکبخت بود و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه شروع در مرحله پیمای عالم نیستی نمود مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه بود **ذکر سلطنت سکندر شاه** بعد از فوت یوسف شاه امرا و وزرایان بعمق نظر سکندر شاه را بر سریر جهانبانی اجلاس نمودند چون استحقاق این امر خطیر نداشت او را معزول گردانیده فتح شاه را بر سرداری برداشتند مدت سلطنت او دو نیم روز بود **ذکر سلطنت فتح شاه** بعد از عزل سکندر شاه امرا و بزرگان فتح شاه را بسرداری برداشته بر سریر سلطنت اجلاس نمودند او عاقل و دانا بود و رسم ملوک و سلاطین سابق پیش نهاد همت خود ساخته هر یکی را فراخور حالت و مراتب نوازشی فرمود و ابواب عیش و عشرت در زمان او بر روی مردم کشوده شده چون در بلاد بنگاله رسم بود که هر شب پنجهزار پایک نوبت بچوکی حاضر میشدند علی الصباح بادشاه ساعتی بر تخت برآمده سلام اینجماعت میگرفت و رخصت میداد و جماعتی دیگر حاضر میشدند نوبتی خواجه سرای فتح شاه پایکان را بمال فریفته او را بقتل آورد و علی الصباح خود بر تخت برآمده سلام پایکان گرفت و اینواقعه در سنه ست و تسعین سمت ظهور یافت مدت حکومت فتح شاه هفت سال و پنجماه بود گویند سالی چند در بنگاله چنین رسم شد که هر گاه که حاکم را کشته بر تخت می نشست همه مطیع و فرمانبردار شدند **ذکر حکومت باربک شاه** چون خواجه سرای بیدولت صاحب خود را کشته نام بادشاهی بر خود نهاد هر جا خواجه سرای بر در او فراهم آورده مردم دون و پست همت را بمال فریفته و بمواعید دروغ مستظهر ساخته بر گرد خود جمع نمود روز بروز شوکت و قوت او فزود و عاقبت امرای بزرگ صاحب جمعیت بیکدیگر اتفاق نموده نوبتی گروه گروه پایکان را بخود موافق ساخته او را کشتند مدت طغیان او دو نیم ماه بود **ذکر سلطنت فیروزشاه** چون خواجه سرای ملقب باربکشاه کشته شد امرا و معارف فیروزشاه را بسرداری برداشتند و او بادشاهی کریم و مشفق بود چون طومار ایام زندگانی او مطوی شد در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه باجل طبیعی درگذشت و قولی آنکه پایکان چوکی دار غدر نموده او را کشتند مدت حکومت او سه سال بود **ذکر سلطنت محمود شاه بن فیروزشاه**

چون فیروزشاه درگذشت امرا و مردم بزرگ پسر او را سلطان محمود شاه خطاب داده بر سریر سلطنت اجلاس نمودند و او پادشاه متخلق باخلاق بزرگان بود و سیدی مظفر حبشی نام غلامی سرداران پایکان را بخود موافق ساخته شبی محمود شاه را شهید کرد و علی الصباح بر تخت سلطنت برآمده خود را مظفر خطاب داد مدت سلطنت محمود شاه یکسال بود **ذکر سلطنت مظفر شاه حبشی** چون مظفر شاه حبشی از روی تغلب و تسلط جانشین بزرگان شد تاریکی عالم را فرو گرفت و او مردی قتال و بیباک بود و از علما و صلحا بسیاری را بشهادت رسانید و آخر علاء الدین نام یکے از سپاهیان او و سرداران پایکان را بخود یار و موافق ساخته شبی با سیزده نفر پایک بحرم سرای او در آمده او را بقتل آورده علی الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین خطاب داد و مدت سلطنت مظفر شاه حبشی سه سال و پنجماه بود **ذکر سلطنت سلطان علاء الدین**

چون سلطان علاء الدین مردی عاقل و دانا و سپاهی بود امرا و اصیل را رعایت کرد و بندگان خاص خود را نیز بمراتب سربلند و مناصب ارجمند رسانید پایکان را از چوکی دادن برطرف کرد تا مضرتی باو نرسد علما و صلحا و بزرگان را از اطراف مملکت طلبیده تفقد احوال آنجماعت نمود و کمال سعی و اهتمام در معموری بلاد بنگاله مبذول داشت و مواضع متعدد بجهت خرج لنگر قدوة السالکین شیخ نور قطب عالم قدس سره تعین فرمود و هر سال از پای تخت خود اکداله بواسطه دریافت طواف مزار فائض الانوار شیخ نور بقصبه پنده می آمد از برکت اخلاق حمیده و سیر پسندیده سالهای دراز بامر سلطنت پرداخت تمام عمر او بعیش و عشرت گذشت و آخر در سنه تسع و عشرین و تسعمائه باجل طبعی درگذشت و مدت سلطنت او بست و هفت سال و چند ماه بود **ذکر سلطنت نصیر شاه** چون سلطان علاء الدین رحلت نمود امرا و بزرگان وقت از هژده پسر او نصیر شاه را بسرداری برداشتند و او برادران خود را اعتبار نمود و هر یکی را مضاعف آنچه پدر عنایت نموده بود مقرر داشت و چون در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی را بقتل آورده مملکت دهلی را متصرف گشت امرا و سران گروه افغانان گریخته بسلطان نصیر شاه التجا آوردند بعد از چندروز سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم نیز باو ملتجی شده و او همه را فراخور گنجایش وقت جاگیر لطف نموده دختر سلطان ابراهیم را بجهت خود خواستگاری نموده و در سنه تسع و ثلثین و تسعمائه بواسطه حصول نسبت اخلاص و محبت تحفهای نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرا بخدمت سلطان بهادر گجراتی فرستاد و ملک مرجان در قلعه مندو سلطان بهادر را ملازمت نمود بخلعت خاصه سرفراز گشته بعد ازین احوال بنگالیان بنظر نرسیده نصیر شاه مدت یازده سال حکومت کرد و بعد از و در اندک مدت بنگاله بتصرف شیر خان در آمده و چون

حضرت جنت آشیانی بتعاقب شیرخان به بنگاله درآمد روزی چند جهانگیر قلی بیگ از جانب آنحضرت
حکومت کرد و باز شیرخان جهانگیر قلی بیگ را بقتل آورده متصرف شد چنانچه بمحل خویش مذکور است مدتی
محمدخان از امرای سلیم خان بن شیرخان حکومت کرد و بعد از وی پسرش خود را بهادر خطاب داده لوای
حکومت برافراخت و بعد از آن حکومت بنگاله و بهار بسلیمان کررانی که از امرای سلیم خان بود قرار گرفت
و او مدت یکسال باستقلال حکومت کرده ولایت اودیسه را نیز متصرف شد اگرچه خطبه بنام خود نکرده بود
اما خود را حضرت اعلی میگفت و چون او درگذشت پسرش قائم مقام او شد حکومت او بسیزده روز
نکشید که بسعی خویشان کشته شد و حکومت بداود برادر او قرار گرفت و او مدت دو سال حرکت المذبوحی
نموده تا در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه داود خان از خانخانان که سپه سالار لشکر خلیفه الهی بود شکست
یافت و بلاد بنگاله مسخر گشت و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه داود بدست خانجهان که بعد از خانخانان
بحکومت بنگاله سرافراز گشته بود بقتل رسید چنانچه در محل خویش مذکور گشته و تا امروز که اثنی والف
هجریست بلاد بنگاله و اکداله در تصرف اولیای دولت قاهره است

طبقه سلاطین جونپور

سلاطین شرقیه که در بلاد جونپور و آنحدود فرمانروائی کردند از ابتدای سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه که نود
وهفت سال و چند ماه سلطان ابراهیم شرقی چهل سال و چند ماه سلطان محمود بن ابراهیم بست و یک سال
و چند ماه سلطان محمود بن سلطان محمود پنج سال سلطان حسین بن محمود نوزده سال

ذکر سلطنت سلطان الشرق

مرویست که چون نوبت سلطنت بسلطان محمود بن سلطان محمود بن فیروزشاه رسید ملک
سرور خواجه سرا را که سلطان محمد شاه خطاب خواجه جهانی داده بود بسلطان الشرق مخاطب ساخته
بولایت جونپور فرستاده حکومت آن ولایت ارزانی داشت سلطان محمود را شوکت نماند سلطان الشرق استقلال
تمام یافته متمردان پرگنه کول و اتاوه و کنپله و بهرایچ را گوشمال داده از جانب دهلی تا پرگنه کول و راپری
و از انجانب تا بهار و ترهت بعمل درآورد و باز از سر نو مملکت را رونقی پدید آمد و فیل و پیشکشی که هر سال از
دیار لکهنوتی می آمد چند سال بواسطه زبونی حکام نرسیده باز یافت نمود چنان عظمت و شوکت او
در دل زمینداران قرار گرفت که هر سال بطلب خرج مقرر بجونپور میفرستادند و در سنه اثنی و ثمانمائه ترک
غارتگر اجل متاع حیات زندگانی سلطان الشرق را بغارت برد مدت حکومتش شانزده سال بود—

ذکر سلطنت مبارک شاه شرقی

چون سلطان الشرق وفات یافت و مقارن این
احوال امر حکومت دهلی بیش از پیش مختل شد و کار سلطنت از نظام افتاد و ملک مبارک شاه قرنفل
که پسرخوانده سلطان الشرق بود باتفاق امرا و سرداران خود را مبارک شاه خطاب داده لوای حکومت

برافراخت و در جونپور و دیگر بلادیکه در تصرف سلطان الشرق بود خطبه بنام او خواندند و چون ملو اقبالخان
رسید که سلطان الشرق فوت کرده و ملک مبارک بنام قرنفل خود را مبارکشاه خطاب داده بود در سنه اربع
و ثمانمائه لشکر گران فراهم آورده متوجه جونپور گردید و در اثنای راه مفسدان اتاوه را تادیب نموده بقنوج رسید
و مبارکشاه نیز جمعیت نموده در مقابل آمد و چون آب گنگ در میان لشکر حائل بود تا دو ماه هر دو لشکر
مقابل یکدیگر نشسته و هیچکدام پای جرات و مردانگی در میدان ظهور ننهاده و نتوانستند از آب گذشت و جنگ
ناکرده بدیار خود بازگشته و بعد از وصول جونپور مبارک شاه خبر رسید که سلطان محمود از گجرات برگشته بدهلی آمد
و ملو اقبال خان او را با خود گرفته باز متوجه قنوج شد بمجرد استماع اینخبر شروع در استعداد لشکر نمود اما اجل باو فرصت
نداد و در سنه اربع و ثمانمائه داعی حق را اجابت نمود مدت سلطنت یکسال و چند ماه بود ذکر سلطان ابراهیم شرقی
بعد از فوت مبارکشاه امرای دولت شرقی برادر کهتر او را سلطان ابراهیم خطاب داده بر تخت سلطنت و اورنگ
حکومت اجلاس نمودند و طبقات انام در مهد امن و امان قرار گرفتند علما و بزرگان که از آشوب جهان پریشان
خاطر بودند بجونپور که دران ایام دار الامان بود سر بر آوردند و آن دار السلطنت از قدوم علمای دار العلم گردید و چندین
کتب و رسائل بنام او تصنیف شد مثل حاشیه هندی و بحر المواج و فتاوی ابراهیم شاهی و ارشاد و غیر ذلک
و چون عون الهی قرین آن بادشاه عالم پرور بود لاجرم در عنفوان دولت بتجارت و کاردانی از جمیع سلاطین هند
در مضمار معانی قصب السبق ربوده و در غره ایام سلطنت لشکری فراهم آورده بدفع سلطنت محمود و ملو اقبالخان
که خیال تسخیر جونپور در سر داشتند متوجه گردید و چون در کنار آب گنگ هر دو لشکر مقابل یکدیگر فرود آمدند سلطان
محمود بواسطه آنکه ملو اقبالخان در امور سلطنت او را دخل نمیداد و در فیصل مهمات ملکی احیانا برای و رویت او رجوع
نمیکرد به بهانه شکار از اردوی خود برآمده بسلطان ابراهیم پیوست سلطان ابراهیم از نخوت و غرور بر ادای حق نمک
موفق نشده در لوازم پرسش تهاون و تساهل نمود و سلطان محمود آزرده خاطر گشته خود را بقنوج رسانید و
تهانه دار قنوج را که از قبل مبارکشاه الجامی بود و او را امین زاده هروی میگفتند بر آورده قنوج را متصرف شد و بعد از
وصول اینخبر قنوج را باو گذاشته سلطان ابراهیم بجونپور و ملو اقبالخان بدهلی مراجعت نمودند و در بعضی تواریخ بنظر
رسید که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه شرقی بوده است و در همان ایام سلطان ابراهیم بسلطنت رسیده
بود و مبارکشاه ودیعت حیات سپرده والله اعلم بالصواب و در سنه سبع و ثمانمائه ملو اقبالخان باز آمده
قنوج را محاصره نمود سلطان محمود با معدودی از خاصه خیلان متحصن گشته داد مردانگی داد ملو خائب و خاسر
بازگشته بدهلی آمد و چون در سنه ثمان و ثمانمائه ملو اقبالخان بر دست خضر خان در نواحی اجودهن کشته
گشت چنانچه مذکور شد سلطان محمود ملک محمود را در قنوج گذاشته بدهلی آمد بر سر آبای کرام تکیه زد و سلطان

ابراهیم فرصت را غنیمت شمرده در سنه تسع وثمانمائه بقصد تسخیر قنوج عازم گردید سلطان محمود با لشکر دهلی بجنگ سلطان ابراهیم روانه شد و هر دو لشکر برکنار آب گنگ برابر یکدیگر فرود آمدند بعد از چندروز جنگ ناکرده بولایت خود هر یک مراجعت نمودند سلطان محمود چون بدهلی رسید امرا را رخصت جاگیر نمود سلطان ابراهیم باز آمده قنوج را محاصره کرد بعد از آنکه مدت محاصره بچهار ماه کشید و مدد و کومک از دهلی نرسید ملک محمود امان خواسته قنوج را سپرده سلطان ابراهیم قنوج را باختیار خان حواله کرده بتسخیر دهلی راهی شد در اثنای راه تاتارخان بن سارنگ خان و ملک مرجان غلام ملو اقبال خان از دهلی آمده پیوستند سلطان ابراهیم قوت و استظهار گرفته متوجه سنبل گشت چون بسنبل رسید اسدخان لودی سنبل را گذاشته گریخت سلطان ابراهیم سنبل بتاتارخان سپرده متوجه دهلی شد و در اثنای راه قصبه برن را فتح نموده بملک مرجان داد چون بکنار آب جون رسید منهیان خبر آوردند که سلطان مظفر گجراتی بمالوه رسید بمدد و کومک سلطان محمود می آید سلطان ابراهیم عنان تهور از دست داده متوجه جونپور شد سلطان محمود حکومت سنبل بدستور سابق و قدیم باسدخان لودی داده بدهلی مراجعت نموده و در سنه احدی وثلثین وثمانمائه سلطان ابراهیم بر سر قلعه بیانه آمد خضرخان درینوقت بسلطنت دهلی استقلال داشت از دهلی بدفع او متوجه شد بعد از تلاقی فریقین از صبح تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود روز دیگر گرگ آشتی کرده سلطان ابراهیم بجونپور و خضرخان بدهلی مراجعت نمودند و در سنه سبع وثلثین وثمانمائه شکست و ریخت سلطان ابراهیم درست شد و از متمردان اطراف و نواحی خاطر جمع فرموده داعیه تسخیر کالپی نموده باستعداد تمام متوجه شد درین اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ غوری نیز عزیمت تسخیر کالپی دارد چون هر دو بادشاه قریب یکدیگر رسیدند کار جنگ بامروز و فردا رسید منهیان خبر آوردند که سارکشاه و خضرخان از دهلی لشکر عظیم فراهم آورده بتسخیر جونپور عازم گشته سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست داده بجونپور راهی شد سلطان هوشنگ بی نزاع کالپی را بدست آورده خطبه خود خوانده بمندو مراجعت نموده و در سنه اربعین وثمانمائه مرضی که داشت بسلطان ابراهیم طاری گردید هر چند معالجه نمودند فائده بران مترتب نشد و بالآخر داعی اجل را اجابت نمود مدت سلطنت چهل سال و چند روز بود

ذکر سلطنت سلطان محمود شرقی

بن ابراهیم شرقی چون سلطان ابراهیم ودیعت حیات سپرد پسر بزرگ او سلطان محمود بر تخت جونپور جلوس کرده قائم مقام پدر گشت بساتین امان خلایق از نقصان امطار احسان او سرسبز گشت و ممالک را از سر نو رونقی و رواجی پدید آمد و مردم را ابتهاج و خرمی رو نمود بعد از انتظام احوال سپاه و مملکت و تادیب مفسدان و متمردان در سنه سبع و اربعین وثمانمائه ایلچی سخندان با تحف و هدایا بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام نمود که نصیرخان جهان ولد قادر

قابض کالپی قدم از جادهٔ شریعت محمدی بیرون نهاده راه ارتداد پیش گرفته است و قصبهٔ شاه پور را که پیش
از کالپی معمور بود خراب ساخته مسلمانان را جلاء وطن نموده و زنان مسلمه را بکافران سپرده و چون از زمان سلطان
سعید هوشنگ شاه الی یومنا هذا سلسلهٔ مودت و رابطهٔ محبت بین الجانبین استحکام پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم
نمود که این معنی مرا بر ضمیر حق مکشوف سازد اگر رخصت شود او را تادیب نموده شعار دین محمدی در آن
دیار رایج گرداند سلطان محمود خلجی در جواب فرمود که قبل ازین این سخنها از اراجیف بسمع رسیده بود و الآن که قبلهٔ
وقدوهٔ سلاطین اعلام نموده بمرتبهٔ علم الیقین انجامید و برین تقدیر دفع آن فاجر بر جمیع سلاطین واجبست اگر افواج
قاهره بتادیب مفسدان موات متوجه نمی شد اینجانب بدفع او عازم میگردید اکنون که آن سلطنت پناه این اراده
کرده مبارک باشد ایلچی بجونپور آمده این معنی معروض داشت سلطان محمود شرقی مسرور خاطر گردید بست و نه زنجیر
فیل برسم تحفه بسلطان محمود خلجی فرستاده و استعداد لشکر نموده عازم کالپی گشت نصیرخان برین امر اطلاع یافته
عریضه بسلطان محمود خلجی مرسل داشت مضمون آنکه این دیار را سلطان سعید هوشنگ شاه بما مرحمت نموده الآن
سلطان محمود شرقی میخواهد که بغلبه و استیلا متصرف شود و حمایت فقیر بر ذمت همت سلطانی لازم است سلطان
محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون کتابت مشتمل بر محبت و اخلاص مرقوم نموده علیخان را با تحفه لایق نزد سلطان
مرسل داشت و در آن مذکور ساخت که نصیرخان ضابطهٔ کالپی از خوف الهی و از ترس آن شوکت و دستگاه
تائب گشته قرار داده که تلافی و تدارک مافات نموده قدم از جادهٔ شریعت بیرون ننهد و در القاء احکام سماوی
تهاون و تکاسل جایز ندارد و چون سلطان مرحوم هوشنگ شاه این دیار را بقادرخان لطف نموده بود
این طبقه در سلک انقیاد و اطاعت منسلک اند از جریمهٔ ایشان درگذشته او درگذشت نموده تعرض بلاد او نرسانند
هنوز جواب و عریضه علیخان نرسیده بود که باز عرض داشت نظیرخان ورود یافت مضمون آنکه این فقیر از زمان
هوشنگ شاه حلقهٔ اخلاص در گوش و غاشیهٔ اعتقاد بر دوش دارد الآن سلطان محمود شرقی بواسطهٔ کینه دیرینه
و عداوت قدیم بر سر کالپی آمده شوکت این دیار متصرف شده فقیر را جلای وطن کرد و زنان مسلمه را اسیر ساخته
و با وجود یکه سلطان محمود شرقی در تادیب نصیرخان رخصت حاصل نموده بود خاما نصیرخان بسیار عجز و
زاری نموده و در دوم شعبان سنه ثمان و اربعین و ثمانمائة از اجین بصوب چندیری و کالپی عازم گردیدند
و در چندیری نصیرخان بملازمت رسیده از چندیری متوجه ایرج شد سلطان محمود شرقی بعد از استماع
اینخبر از کالپی بلا توقف استقبال نموده و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل لشکر جونپور نامزد کرد و جمعی دیگر را فرستاده
تا ساقه لشکر جونپور را تاراج کنند و آنجماعت رفته پس ماندهای اردو را کشتند و هرچه یافتند بتاراج بردند و فوجی
که در مقابل تعین شده بود دست بمقابله و محاربه دراز نمودند و از طرفین مردم کار آمدنی کشته شدند و بالآخر

طرفین بدایرهٔ خود قرار گرفتند صبح روز دیگر سلطان محمود خلجی عماد الملک را فرستاده تا سر راه غنیمت سازند و غنیم باین اراده مطلع شده در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف کرد سلطان محمود خلجی بر استحکام منزل وقوف یافته فوجی را فرستاد تا نواحی کالپی را تاختند و غنائم بسیار گرفته باز گشتند و چون موسم برسات رسید صلح گونه نموده از انجا مراجعت نمودند سلطان محمود خلجی بچندیری آمد و سلطان محمود شرقی فرصت غنیمت دانسته لشکر بتاخت ولایت بر بار که سکان آنجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند نامزد فرمود سلطان خلجی فوجی بمدد و کومک مقدم ولایت بر بار فرستاد و چون سلطان محمود شرقی طاقت مقاومت نداشت سلطان خود در آمده بفوج ملحق شد و بعد از چند روز سلطان محمود مکتوبی بشیخ الاسلام شیخ چایلندها که از بزرگان وقت بود و سلطان محمود خلجی نسبت ارادت و اعتقاد باو درست میکرد و الحال در گنبد سلاطین مدفونست فرستاد مضمون آنکه مسلمانان از هر دو طرف لشکر کشته میشوند اگر صلاح و در ذات البین سعی فرمایند بهتر باشد و فرستاده سلطان محمود شرقی در خدمت شیخ چایلندها چنین تقریر نمود که بالفعل قصبهٔ راته را به نصیرخان می سپارم و بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی بچهار ماه قصبهٔ ایرج وچرهور و سایر پرگنات کالپی که بتصرف شرقیه در آمده آنرا نیز به نصیرخان خواهیم گذاشت چون فرستاده سلطان محمود شرقی این مضمون بعرض شیخ چایلندها رسانید شیخ وکیل شرقی را بخادم خود همراه کرده بخدمت سلطان محمود فرستاد و مکتوب نصیحت آمیز مرقوم فرموده مرسل داشت سلطان محمود خلجی فرمود تا کالپی را ندهد صلح صورت پذیر نیست اما نصیرخان چون جلای وطن بود گرفتن پرگنه راته را غنیمت دانسته بعرض رسانیده که چون در حضور اشرف و در خدمت شیخ چایلندها وعده می نمایند یقین است که تخلف نخواهد شد سلطان محمود خلجی چون دید که صاحب معامله باین صلح راضی است فرستاده سلطان محمود شرقی را بحضور طلبیده صلح را قبول نمود مشروط باینکه بعد ازین تاریخ متعرض ولا و قلا درشاد خصوصاً نصیرخان نهبان نگردد و مروت آخری قدیم عساکر او درین دیار نرسد و بعد از چهار ماه کالپی و قصبات حواله نصیرخان جهان نماید چون اساس صلح متوجه ظاهر و باطن شیخ چایلندها استحکام پذیرفت سلطان محمود خلجی فرستاده سلطان محمود شرقی را بشمول انعام و اکرام نموده رخصت فرمود و خود پرتو التفات بر متوطنان دار الملک مندو انداخت و سلطان محمود شرقی نیز متوجه جونپور گردید و بعد از وصول جونپور دست بذل و عطا از آستین جود بیرون آورده طبقات انام را علی اختلاف مراتبهم محظوظ و بهره مند گردانید و چون چندگاه در جونپور قرار گرفت و سپاه شکسته بخت خود درست نمود متوجه ولایت چنار گردید و آن دیار را نهب و تاراج نموده مفسدان آن ناحیت را علف شمشیر گردانید و بعضی پرگنات و قصبات را متصرف گشته تهانه دار خود آنجا گذاشت و سامان لشکر خود نموده بجونپور معاودت فرموده بعد از چند روز بقصد جهاد و غنیمت مرة متوجه ولایت اوریسه گردید و آن نواحی را

تاخته و تاراج نموده تمجهنار را شکست و خراب ساخته بفتح و فیروزی مراجعت کرده در سنه اثنی و ستین و ثمانمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت سلطنت بیست و یکسال و چندماه بود

ذکر سلطان محمود بن محمود شاه

چون سلطان محمود شرقی از میان رفت امرا و ارکان دولت شاهزاده بهیکن خان را که پسر بزرگ او بود بسلطنت برداشته سلطان محمود شاه خطاب دادند چون او بکار جهانداری بی مناسب بود کارهائی که نه لائق بود پیش گرفت امرا و اعیان ملک او را از حکومت معاف داشته برادر او حسین را بحکومت برداشتند ایام او قریب پنج سال است

ذکر سلطنت سلطان حسین بن محمود شاه

چون برادر او محمود شاه را از کار مملکت معاف داشتند او را بحکومت برداشتند ندای عدل و انصاف در دادند و جمیع امرا و بزرگان مطیع و منقاد او گشتند چون همای همت بتسخیر بلاد در سر داشت سه لک سوار و هزار چهارصد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت اوڈیسه گشت و در اثنای سیر دیار ترهت پایمال حوادث نموده از متمردان آن دیار بناحیت خراج گرفت و چون بولایت اوڈیسه رسید افواج نهب و تاراج باطراف و اکناف بلاد فرستاد رای اوڈیسه از روی عجز و بیچارگی در آمده وکیلی بخدمت سلطان فرستاده استغفار جرائم و تقصیرات خود نموده سی زنجیر فیل و یکصد اسپ و اقمشه و امتعه بسیار برسم پیشکش ارسال داشت سلطان حسین از آنجا بفتح و فیروزی مراجعت نموده بجونپور آمد و در سنه سبعین و ثمانمائه قلعه بنارس را که بمرور زمان ویران شده بود مرمت نموده در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه امرای خود را بجهت تسخیر قلعه گوالیر فرستاد چون محاصره بطول انجامید رای گوالیر پیشکش داده در سلک مطیعان منسلک گشت و در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه سلطان حسین باغوای ملکه جهان که جلیله دختر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارکشاه بن خضرخان بود با یک لک و چهل هزار سوار و یک هزار و چهارصد زنجیر فیل بهوای تسخیر دهلی بجنگ سلطان بهلول لودی لوای عزیمت برافراخت سلطان بهلول رسولی بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام نمود که اگر سلطان بامداد تشریف فرمایند تا قلعه بیانه بایشان متعلق باشد هنوز از مندو جواب نرسیده بود که سلطان حسین اکثر ولایت دهلی را متصرف شد سلطان بهلول عجز و زاری را وسیله نجات خود ساخته پیغام نمود که بلاد دهلی تا هژده کروهی بمن گذارند در سلک نوکران منتظم باشم و از جانب سلطان بداروغگی دهلی قیام نمایم سلطان حسین از غایت تکبر و تجبر ویرا بسمع رضا قبول اصغا نمود و بالآخره سلطان بهلول اعتماد بر عون و نصرت خداوندی نموده با هژده هزار سوار از دهلی برآمده روبروی سلطان حسین فرود آمد چون آب جون میان دو لشکر حائل بود بر جنگ اقدام نمی کردند اتفاق روزی لشکریان سلطان بهلول حسین بتاخت رفته بودند و بغیر سرداران کسی دیگر در اردو نبود لشکریان سلطان بهلول فرصت را غنیمت شمرده وقت استوا اسپان در دریای جون

راضی شدند هرچند اینخبر بسلطان حسین می گفتند از نخوت و غرور قبول نمیکرد تا آنکه مردم سلطان بهلول دست
[illegible] دراز کرده اطراف اردو گرفتند و بی جنگ شکست بر سلطان حسین افتاد و ملکه جهان و سائر
اهل حرم گرفتار شدند سلطان بهلول رعایت حق نمک نموده در تعظیم و احترام ملکه جهان کوشید سامان
نموده بخدمت سلطان حسین فرستاده چون ملکه جهان بسلطان پیوست باز در مغز و پوست او در آمده شروع
در اغوا نمود و سلطان از ایران داشت که سال دیگر استعداد لشکر نموده متوجه جنگ سلطان بهلول گشت و
چون مسافت اندک ماند سلطان بهلول رسولی فرستاد و پیغام داد که سلطان از تقصیرات من بگذرند
و مرا بطور من بگذرانند که روزی بکار ایشان خواهم آمد چون تقریر برین رفته بود که دولت از خانوادهٔ سلاطین
شرقیه برود اصلا گوش بر سخن او نکرد بعد ترتیب صفوف باز شکست بر لشکر جونپور افتاده همچنین مرتبه دیگر
استعداد تمام آمده فرا پیش گرفت و در دفعهٔ چهارم کار بمرتبه بر سلطان حسین تنگ شده بود که خود را از آب
انداخته گریخت و این داستان مشروحا مفصلا در طبقه سلاطین دهلی مرقوم گردید مرتبه چهارم سلطان
بهلول جونپور را بتصرف خود در آورده باربک شاه پسر خود را در انجا نصب کرد و سلطان حسین بر یک قطعه
ولایت خود که محصول آن پنج کرور بود قانع شده اوقات میگذرانید و سلطان بهلول طریقه مروت
مسلوک داشته متعرض او نمی شد چون سلطان بهلول داعی حق را اجابت نمود سلطنت بسلطان
سکندر ابن بهلول مستقل گشت سلطان حسین باربکشاه را ایران آورد که متوجه دهلی شده مملکت پدر را از برادر
خود بستاند و باین اراده از جونپور عازم دهلی گشت چون جنگ واقع شد باربکشاه گریخته بجونپور رفت و
بار دگر استعداد نموده متوجه دهلی گشت و چون نوبت ثانی باز گریخت سلطان سکندر تعاقب نموده جونپور را
از تصرف او برآورد چون منشاء فتنه و فساد سلطان حسین بود سلطان سکندر بر سر او رفت بعد از جنگ
آن ناحیت را که در تصرف سلطان حسین بود نیز متصرف شد سلطان حسین گریخته ملتجی بحاکم بنگاله گردید مدت سلطنتش
نوزده سال بود و بعد از شکست چند سال دگر در قید حیات مستعار مرهون بود و بعد ازین سلطنت شرقیه منتهی
گشت شش نفر مدت نود و هفت سال و چند ماه حکومت کردند **طبقه مالوه** از سنه تسع و ثمانمائه تا سنه
سبعین و تسعمائه که یکصد و شصت و سه سال باشد یازده نفر بعضی باصالت و بعضی بوکالت حکومت کرده اند و
دلاور خان غوری بست سال هوشنگ بن دلاور خان سی سال سلطان محمود بن هوشنگ یک سال و
چند ماه سلطان محمود خلجی چهار سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود بست سال سلطان ناصر الدین
بن غیاث الدین یازده سال و چهار ماه سلطان ناصر الدین محمود بست سال و شش ماه دلاور خان بهادر
گجراتی ملوقادرشاه شش سال شجاع خان بنیابت شیرخان افغان دوازده سال باز بهادر افغ

سال پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکتیست وسیع همه وقت حکام ذیشان دران بلاد می بوده اند و راجهای کبار ورایان نامدار مثل راجه بکرماجیت که مدار تاریخ هنود برابتدای ظهور سلطنت اوست و راجه بهوج وغیر ذلک که از راجهای هندوستان بحکومت مالوه امتیاز تمام داشتند از زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام دران بلاد شدن گرفت و از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن بران مملکت استیلا یافت و بعد ازو تا زمان سلطان فیروزشاه در تصرف سلطان دهلی میبود دلاور خان غوری از قبل سلطان محمود بحکومت آن مملکت رسیده دم استقلال زد و از ان وقت حاکم مالوه طاعت سلطان دهلی بیرون رفت و یازده تن تا زمان حضرت خلیفه الهی از پی حکومت کردند ابتدا طبقه مالوه از زمان دلاور خان کرده شد آورده اند که سلطان محمد بن فیروزشاه جمعی را که در ایام قزاقی وهمراهی کرده بودند و وفا حقیقت ورزیده بعد سلطنت رسیدن هریک را رعایتها کرده چهار کس را چهار ملک داد چهار کس بسلطنت رسیدند ظفر خان بن وجیه الملک را بگجرات و خضرخان بملتان و دیبالپور و خواجه سرور خواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده بجونپور و دلاور خان غوری را بمالوه فرستاد **ذکر دلاور خان غوری** چون در سنه تسع وثمانمائه دلاور خان بمالوه آمده بنیروی بازوی شجاعت وقوت رای صاحب ولایت مالوه را در ضبط آورده حشم وخدم فراهم آورده سرانجام نمود و دست تصرف متغلبه اطراف واکناف آن ملک کوتاه ساخت و چون سلطان محمد از میان رفت سلطنت دهلی ضعیف شد و در هند ملوک طوائف بهم رسید او نیز سر از اطاعت والی دهلی پیچیده دعوی استقلال کرد وبطریق بادشاهان در آداب ملک داری سلوک پیش گرفت سالها بکام دل گذرانیده در سنه تسع وعشرین وثمانمائه ودیعت حیات سپرد و در بعضی کتب بنظر رسیده که بسعی پسر خود الف خان مسموم گشت ایام حکومتش بیست سال بود **ذکر سلطان هوشنگ** دلاور خان الف خان که پسر دلاور خان بود قائم مقام گشته خطبه وسکه بنام خود کرد وچتر بادشاهی برسر افراخته خود را بسلطان هوشنگ ملقب ساخت وامرا وبزرگان آن ناحیه با او بیعت کردند هنوز مهمات اساس دولت او استحکام نیافته بود که منهیان خبر آوردند که سلطان مظفر گجراتی باجین رسیده که الف خان دلاور خان را بواسطه حطام دنیاوی زهر داده خود را هوشنگ شاه نام نهاده و بواسطه آنکه میان دلاور خان و سلطان مظفر عقد اخوت بود سامان لشکر نموده متوجه انجا گشت و در اوائل سنه عشر وثمانمائه سلطان مظفر بنواحی دهار فرود آمد و سلطان هوشنگ بآهنگ جنگ از قلعه دهار برآمده بایکدیگر برآمیختند آخر هوشنگ فرار نموده پناه بقلعه برد چون طاقت مقاومت در خود ندید امان خواسته بخدمت سلطان مظفر پیوست ودر همان مجلس او را بامرای او مقید ساخته بموکلان سپرد ونصیرخان برادر خود را با جمعیت تمام در قلعه دهار

گذاشته وخود بفتح وفیروزی متوجه گجرات گردید وچون درسال اول نصیرخان ونصرتخان ناکرده کار محصول
زیاده از مقدور از رعایا طلب داشتند وبدسلوکیها کردند بعد از آنکه سلطان مظفر بگجرات رفت لشکر مالوه فرصت
غنیمت دانسته نصیرخانرا خواجه وار از دهار برآورده تعاقب نموده بعضی پس ماندگان اورا آزار رسانیدند واز خوف
سلطان مظفر دهار را گذاشته در قلعهٔ مندو که بروج مشیده او با منطقة البروج لاف برتری میزد طرح عمارت انداخته
موسی خانرا که ابن عم سلطان هوشنگ بود بسرداری برداشتند وبعد از وصول اینخبر بگجرات هوشنگ شاه
عریضه بخدمت سلطان مظفر فرستاد مضمون آنکه خداوندگار جهانیان بجای پدر وعم فقیر میشود وسخنی که بعضی بالغرض
بعرض رسانیده اند خدایتعالی داناست که خلاف واقع است و درین ایام مسموع میشود که امرای مالوه نسبت
بنخان اعظم نصرت خان بی ادبی کرده موسی خانرا بسرداری برداشته ولایت مالوه را متصرف شده اند
اگر فقیر را از خاک برداشته مرهون قید احسان فرمایند لیکن که آن بلاد بدست افتد سلطان مظفر این رای را
پسندیده بعد از یکسال اورا از حبس برآورده در مقام رعایت او شد واز وعهد گرفته سرانجام او نموده
در سنه احدی وعشر وثمانمائه شاهزاده احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ شاه رخصت فرمود تا دهار وآن نواحی
را از تصرف امرای غدار برآورده تسلیم او نماید احمد شاه دهار وآن نواحی را از تصرف امرا برآورده تفویض او نموده
خود بدار الملک پتن مراجعت نمود چون سلطان هوشنگ شاه روزی چند در دهار قرار گرفت جمعی از خاصه
خیلان بروجمع شدند شخصی را بقلعهٔ مندو فرستادند امرا را استمالت داده بجانب خود طلبید چون امرا وسپاه خواهان
او بودند همه را سرور وخوشحال گشتند اما چون عیال وفرزندان همراه خود بقلعهٔ مندو برده بودند نتوانستند بخدمت
او پیوست هوشنگ با معدودی از دهار بقصبهٔ بهر رفت وهر روز مردم او بجنگ او می آمدند ومجروح شده باز گشتند
چون قلعهٔ مندو در نهایت استحکام بود هوشنگ شاه صلاح دران دید که از انجا کوچ نموده در ولایت قرار بگیرد ومردم را
بقصبات وپرگنات فرستاده متصرف شود درخلال این احوال ملک مغیث که پسر سلطان هوشنگ بود وبملک خضر
که مشهور بمیان اغا بود طریقهٔ مشورت درمیان آورده که اگرچه موسی خان جوان شایسته وپسر عم ما میشود لیکن
هوشنگ شاه در مردانگی ودانش وبردباری گوی مسابقت از اقران ربوده واین مملکت ارثا واکتسابا باو
میرسد ومعهذا در ایام صبی در پنجهٔ شفقت والدهٔ من ترتیب یافته صلاح درانست که عنان مملکت وفرمانروائی
بید اقتدار او سپرده شود میان اغا گستین برای ملک مغیث نموده باتفاق درست از قلعهٔ مندو فرود آمده بهوشنگ
شاه پیوستند هوشنگ ملک مغیث را وعدهٔ نیابت داده مسرور وخوشحال گردانیده موسی خان از استماع اینخبر
رشتهٔ امید سلطنت را بمقراض مایوسی بریده در کار خود متفکر شد وآخر الامر بملک مغیث کس فرستاد که جهت
بودن من جای مقرر سازند تا قلعهٔ مندو را تسلیم نمایم وبعد از رد وبدل بسیار جائی مقرر نمودند وموسی خان

قلعه را خالی ساخته بدر رفت و سلطان هوشنگ به قلعه مندو برآمده در دار الامارت قرار گرفت ملک مغیث را ملک الشرق خطاب داده امر وزارت باو مفوض فرموده در کل امور نائب و قائم مقام خود ساخته و در سنه ثلث و عشر و ثمانمائه چون سلطان مظفر گجراتی اجابت داعی حق را اجابت نموده و امر سلطنت بسلطان احمد بن محمد شاه بن مظفر منتقل گشت فیروز خان و هیبت خان پسران سلطان مظفر علم بغی و عدوان در خطه بهروچ برافراختند و امداد هوشنگ خواستند هوشنگ حقوق تربیت مظفر شاه و اعانت احمد شاهی را بعقوق مبدل ساخته متوجه ولایت گجرات گردید و کینه دیرینه او با ایران داشت که در اندک بار رفته قواعد مملکت مختل سازد سلطان احمد بمجرد استماع اینخبر بالشکر گران آمده بهروچ را محاصره نمود فیروز خان و هیبت خان از خوف سطوت و استیلا و هیبت کثرت سپاه احمد شاهی زینهار خواسته بسلطان احمد پیوستند هوشنگ شاه از راه مراجعت کرده بدیار آمد و این داستان بتفصیل در طبقه گجرات مرقوم است هنوز عرق تشویر و خجالت از جبین هوشنگ حک نشده بود که باز مرتکب این قسم عمل شنیع شد و چون در سنه ست عشر و ثمانمائه بهوشنگ خبر رسید که سلطان احمد گجراتی بر سر راجه جهالاوار رفته و آنجا مقید است استعداد لشکر نموده باز متوجه گجرات گردید سلطان احمد بمجرد وصول اینخبر عازم دفع او گشت و چون هر دو قریب یکدیگر رسیدند هوشنگ آمد و از راجه جهالاوار رسید بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود و بعد از معاودت دیگر باره عرائض زمینداران گجرات خصوصا راجه نادوت و راجه ایدر بخدمت سلطان هوشنگ پی در پی رسید که بار اول در خدمت کاری تساهل و تکاسل رفته این مرتبه در جانسپاری دقیقه فرونگذاشت نخواهد شد دگر سلطان متوجه گجرات شوند رای هر چند را بخدمت فرستیم که لشکر را ایران دلالت نماید که تا رسیدن بملک گجرات سلطان احمد واقف نشود و خجالت لاحق علاوه علاوه سابق گشته سلطان هوشنگ را ایران داشتند که استعداد لشکر نموده متوجه گجرات گردد و جهت امضای این اراده در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه با شوکت تمام مهراسه عزیمت گجرات نمود اتفاقا دران ایام سلطان احمد بواسطه بعضی مصالح ملکی در حوالی سلطانپور و ندربار بود چون اینخبر باو رسید تسکین نائره فتنه هوشنگ را جمیع امور مقدم دانسته بتعجیل متوجه مهراسه شد و با وجود کثرت بارندگی در اندک مدت خود را رسانید جاسوسان سلطان هوشنگ چون بر قدوم سلطان احمد اطلاع دادند مضطرب گشته زمینداران را که عرائض فرستاده غبار فتنه و فساد برانگیخته بودند در حضور خود طلبیده زبان ملامت کشوده حرفهای ناسزا بر زبان راند آخر الامر بهمان راهی که رفته بود واپس سر خاریده مراجعت کرد سلطان احمد چند روز در قصبه مهراسه توقف فرموده با سپاه باو ملحق شود بعد از اجتماع لشکر در ماه صفر متوجه ولایت مالوه شده بکوچ متواتر در نواحی کالیاده فرود آمد و سلطان هوشنگ نیز آهنگ جنگ نموده چند منزل پیش آمد بعد از جنگ گریخته بقلعه مندو رفت و مردم سلطان تا دروازه مندو تعاقب نموده پاره از فیل و حشم

بدست آورده‌اند و خود نیز تا بقلعه رفت و چند روز در آنجا توقف نموده افواج خود را باطراف ولایت فرستاده چون
قلعهٔ مندو بغایت مستحکم بود لاجرم عنان عزیمت بجانب دیار مصروف نمود و از آنجا خواست با جین رود
چون موسم برسات رسیده بود امرا و وزرا معروض داشتند که صلاح دولت در آنست که امسال بدار الملک گجرات معاودت
نموده مفسدانی را که باعث فتنه و فساد بوده‌اند گوشمال و تادیب بدهند و سال آینده بخاطر جمع تسخیر مالوه پردازند
سلطان احمد برین قرار داده از دیار مراجعت نمود و پرتو التفات بر ساکنان گجرات انداخت و در سنه اثنی و
عشرین و ثمانمائه چون آثار نجابت و کاردانی از جبین او هویدا بود ملک محمود خان خطاب داده با پدر در مهمات ملکی شریک
کرده و هرگاه بجای میرفت ملک مغیث را در قلعهٔ مندو گذاشته محمود خان را همراه خود میبرد تا بمهمات ملکی پردازد و در سنه
خمس و عشرین و ثمانمائه سلطان هوشنگ یکهزار سوار از لشکر خود انتخاب نموده در لباس سوداگران متوجه جاجنگر
گردید و اسپان نقره سرخنگ را که رای جاجنگر دوست میداشت و پارچه متاع دیگر که در آن مملکت مردم برغبت
میگرفتند بخود همراه برد غرض سلطان ازین سفر آن بود که عوض آن اسپان و متاع فیل انتخاب نموده بگیرد تا بقوت
آن از سلطان احمد شاه انتقام بستاند چون بحوالی جاجنگر رسید شخصی را پیش فرستاده اعلام داد که سوداگری
بزرگ بجهت خریدن فیلان آمده اسپان نقره سرخنگ و قماش و زینه بسیار همراه آورده رای جاجنگر گفت چرا
از شهر دور فرود آمده فرستاده جواب داد که سوداگر بسیار همراه دارد و آب و صحرا دیده فرود آمده رای جاجنگر گفت
که من فلان روز بقافله خواهم آمد باید که آنروز اسپان را مستعد دارند و قماش بر زمین فراز کنند تا ملاحظه نموده
عوض آن اگر فیل خواهند فیل بدهیم و اگر زر نقد بدهیم چون فرستاده برگشته آمد سلطان هوشنگ مردم شهر را
طلبیده عهد مجدد گرفت که هرچه فرماید خلاف نکند و انتظار آنروز میبرد چون روز رسید رای جاجنگر چند نفر فیل
پیش از خود بقافله فرستاد تا سوداگران خوش کنند و از آمدن خود اعلام نموده پیغام داد که متاع را بگشایند
و اسپان را مستعد سازند و سلطان هوشنگ مجموع فیلان را واپس فرستاد و پارهٔ متاع را بر زمین چید درین اثنا
رای جاجنگر با پانصد کس بقافله آمد و قماش میدید چون موسم برسات بود ابری سیاه ظاهر شد و قطرات باران
متقاطر گردید از آوازهٔ رعد و هیبت برق فیلان رو بگریز نهادند و متاعی که بر زمین چیده بودند در زیر دست و پای فیلان
خراب شد درین وقت غریو از اهل قافله برآمد و سلطان هوشنگ برسم سوداگری پاره موی سر و ریش خود بکند و گفت
هرگاه متاع من خراب شده باشد دیگر زندگی نمیخواهم خود باتفاق سپاهیان بر اسپانی که قبل ازین مستعد ساخته بودند
سوار شده بر فوج راجه تاخت و بصدمهٔ اول پای ثبات آن طایفه از جای برفت و قاعدهٔ قرار و اقتدار ایشان
از هم فرو ریخت و پارهٔ مردم را علف شمشیر گردانید پاره دیگر گریخته بشهر رفتند و رای جاجنگر زنده بدست افتاده
درین وقت اظهار نموده که من هوشنگ شاه غوری ام که جهت فیلان درین دیار آمده ام و نزد ام

وامرای جاجنگر رسول بخدمت فرستادند که هرچه رضای سلطان باشد قبول داریم سلطان جواب داد که غرض از آمدن
لشکر و حیله نمود وجهت سودای فیل آمده بودم اموال من تلف شد راجه را بگیر و گرفته ام که در عوض فیل بستانم ورای
جاجنگر هفتاد و پنج فیل اعلی بخدمت سلطان هوشنگ فرستاده معذرت خواستند هوشنگ شاه رای
جاجنگر را گرو همراه گرفت و مراجعت کرد چون از سر ولایت او در گذشت دلاسا و دلجویی او نموده رخصتش فرمود
چون بشهر خود رسید چند فیل دیگر بخدمت او فرستاد در راه بسلطان هوشنگ خبر رسید که سلطان احمد
باز بولایت مالوه در آمده قلعهٔ مندو را محاصره نموده هوشنگ چون تبع قلعهٔ کهرله رسید رای کهرله را طلبیده مقید
ساخت و کهرله را متصرف شده متوجه مندو گردید و چون نزدیک مندو رسید سلطان احمد امرا و سپاه را از
مورچلها طلبیده جمع نموده مستعد جنگ گردید و سلطان هوشنگ از دروازهٔ تاراپور بقلعه در آمده متوجه جنگ شد
سلطان احمد چون دید که فتح قلعه متعسر بلکه متعذر است از بالای قلعه برخاست و متوجه تاخت و تاراج ولایت
گشت و از اجین گذشته عازم سارنگپور شد سلطان هوشنگ برین اراده اطلاع یافته از راه دیگر خود را بحصار سارنگپور
رسانید و بسلطان احمد پیغام فرستاد که چون حق اسلام در میانست و خود میدانید که ریختن خون مسلمانان هیچ جه
چه صفت دار مال دارد فکیف که جماعت جماعه فوج فوج کشته شوند لایق آنکه عنان عزیمت بدار الملک خود معطوف
فرمایند و متعاقب پیشکش نیز خواهد فرستاد سلطان احمد جهت صلح خاطر جمع نموده در محافظت لشکر و حزم و احتیاط
تهاون و تکاسل نمود و سلطان هوشنگ انتهاض فرصت نموده در شب دوازدهم محرم الحرام سنه ست
و عشرین و ثمانمائه شبخون آورد و در آن شب مردم بسیار بقتل رسیدند از انجمله نزدیک پایگاه سلطان احمد
رای سامت رای ولایت دندا که الحال در السنه داجوره گرهی میگویند تا پانصد راجپوت کشته شد
و سلطان احمد با یک انار برآمده در صحرا ایستاده و قریب تسخیر مردم بر وی جمع شدند و مقارن طلوع صبح
صادق که فی الحقیقت صبح اقبال بود سلطان بر فوج سلطان هوشنگ تاخت و معرکهٔ قتال و جدال
چنان گرم شد که سارنگپور یاد و هفت سلسلهٔ فیل جاجنگر بدست سلطان احمد افتاد و بتاریخ چهارم ربیع الآخر
سنه مذکور سلطان احمد بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد چون هوشنگ بدین وقوف یافت از غایت
غرور دلیری از حصار سارنگپور برآمده راه تعاقب پیمود و سلطان احمد نیز برگشته ایستاد و میان هر دو لشکر
نائرهٔ حرب اشتعال یافت و در صدمهٔ اول سلطان هوشنگ فوج غنیم را در هم آورد سلطان احمد چون حال
برین منوال مشاهده نمود بنفس خود بمیدان مبارزت در آمده چندان جدال نمود که با فتح و فیروزی بر سده
اعلام او وزیدن گرفت و باز هوشنگ گریخته بحصار سارنگپور در آمده و سلطان احمد بگجرات رفت فی الجمله سلطان
هوشنگ در شجاعت و شهامت ممتاز بود اما فیروز جنگ نبود و در اکثر معارک بعد کوشش و کشش بسیار گریخته و حصن

مردانگی خود را بغبار فرار آلود چون خبر تحقیق رسید که سلطان احمد بسرحد گجرات درآمد هوشنگ از سارنگپور بقلعهٔ مندو
خزید و هم درین سال بعد از چند روز شکست و ریخت سپاه خود درست نموده متوجه تسخیر قلعهٔ کاگرون شده و در اندک
مدت بتصرف خود درآورد و هم درین سال متوجه تسخیر گوالیار گردید و بکوچ متواتر رفته اطراف را فرو گرفت بعد از آنکه یک ماه
و چند روز گذشت سلطان مبارکشاه بن خضرخان از راه بیانه بامداد رای گوالیر لشکر کشید چون این خبر بسلطان هوشنگ
رسید از پای قلعه برخاست تا آب چنبل پیر استقبال نمود بعد از چند روز صلح منعقد شد و قرار یافت که هوشنگ
خیال تسخیر گوالیر را از سر بیرون کند و هر دو بیکدیگر تحفه فرستادند و بدار الملک خود مراجعت نمودند و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه
سرخان بادپا و منهیان بادیه پیما خبر آوردند که سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن با عساکر خود آمده قلعهٔ کهرله را محاصره نمود چون این خبر
بهوشنگ شاه رسید عرق حمیت او بحرکت درآمده لشکری بزرگ فراهم آورده متوجه امداد رای کهرله گردید سلطان احمد بعد از وقوف
برین معنی خیال تسخیر کهرله را از سر آورده متوجه دیار خود گردیده هوشنگ باغوای رای کهرله سه منزل او را تعاقب نموده سلطان احمد از روی
حمیت و غیرت برگشته جنگ کرد و در صدمهٔ اول اگرچه بر سپاه احمد شکست واقع شده بود سلطان احمد از کمینگاه برآمده بر قلب هوشنگ
تاخت و جمعیت او را بتفرقه مبدل گردانید سلطان هوشنگ گریخته متوجه مندو شد و مخدرهٔ سلطان و سایر الحرم بدست سلطان احمد افتاد و سلطان
از طریق مروت مسلوک داشته سامان نموده بمندو فرستاد و پانصد سوار بحبست بدرقه همراه نمود و این داستان در طبقهٔ سلاطین
دکن بتفصیل مرقوم گشته و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه سلطان هوشنگ باهنگ تسخیر ولایت کالپی از مندو متوجه گردید
چون قریب کالپی رسید خبر رسانیدند که سلطان ابراهیم شرقی با لشکری بیشمار از دار الملک جونپور بقصد تسخیر کالپی آمده سلطان
هوشنگ دفع سلطان ابراهیم را بر تسخیر کالپی مقدم دانسته متوجه جنگ او گردید چون هر دو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیدند
تو کار جنگ با مروز و فردا کشید درین اثنا خبرداران سلطان ابراهیم خبر آوردند که مبارکشاه سلطان دهلی انتهاز فرصت
نموده عازم جونپور گشته سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست داده بصوب جونپور راهی شد و هوشنگ کالپی را انتزاع
بدست آورده خطبه خواند و روزی چند آنجا بوده رشتهٔ احسان در رقبهٔ قادرخان که سابق ضابط کالپی بود انداخته بمالوه
مراجعت کرده در اثنای راه عرایض تهانه داران رسید که متمردان از جانب کوه جانپانیر بولایت درآمده بعضی مواضع و قریه
تاخته حوض بهیم را پناه خود ساختند و کیفیت حوض بهیم برین نهج است که در زمان قدیم بهیم مسافتی که میان کوهها واقع است
از سنگ تراشیده بند بسته و عرض و طول آن بمثابه ایست که طرف دیگر مرئی نمیگردد و عمقش پیدا نمیشود و بعد از چند
روز هم در اثنای راه عثمان خان شاهزاده سواری را نزدیک سراپردهٔ غزنی خان شاهزاده که برادر بزرگ بود فرستاد او همچنان
سوار ایستاده دشنام میداد و همچنان درشت و ناسزا می گفت و هر چند پرده داران و خواجه سرایان منع او می کردند
ممنوع نمی شد آخر خواجه سرایان سنگ زده از حوالی سراپرده راندند و عثمان خان شاهزاده بحمایت نفس خود آمده
خواجه سرایان را چوب زد و بر قباحت عمل خود اطلاع نیافته از آنرو مفارقت اختیار کرد و امرا بی عاقبت بود عدل

دروغ فریفته در مقام عذر شدند چون این معنی بسلطان هوشنگ رسید آتش غضب در کانون سینه اشتعال یافت و بملک مغیث خانجهان طریقه مشورت مسلوک داشت ملک مغیث گفت که چون این قسم حرکات از شاهزاده مکرر بوقوع آمده و اقران بعفو یافته این مرتبه اغماض عین فرمایند شاهزاده ملحق شود سلطان هوشنگ بتغافل گذرانید تا شاهزاده عثمان خان آمده بار دو ملحق گردید و چون سلطان هوشنگ ظلال رافت بر سکان قصبه اجین گستر در روزی مجلس بار عام ترتیب داده عثمان شاهزاده را با دو برادر که فتح خان و هیبت خان باشند حاضر ساخته مقام سیاست داشت و تادیب زبانی فرمود هر سه را بموکل سپرد بعد از چند روز ملک مغیث را فرمود تا هر سه را در کشیده همراه خود بقلعه مندو برده محافظت نمایند و خود بتادیب و گوشمال متمردان جاتبه متوجه گشت و بکوچ متواتر رفته بند حوض بهیم را شکست و از آنجا بر جناح استعجال طی مسافت نموده دمار از روزگار متمردان برآورد و راجه کوه پایه جاتبه پیاده گریخته در جنگل مختفی شد عیال و مال و منال او تمام بدست آورد و قصبه و شهر بغارت رفت و چندان بندی گرفتند که در شمار نیاید و از آنجا بدو منظفر و منصور مراجعت نموده بقلعه هوشنگ آباد رفته موسم برسات را آنجا گذرانید روزی بقصد شکار برآمده بود و در اثنای سیر لعل بدخشان از تاج جدا شده افتاد روز سوم پیاده آورده گذرانید پانصد تنگه زر انعام داد و باین تقریب حکایتی نقل کرد که روزی لعل از تاج سلطان فیروز شاه جدا شده افتاد و پیاده آورده گذرانید سلطان فیروز شاه پانصد تنگه زر باو مرحمت نموده گفت علامت غروب آفتاب دولتست و بعد از چند روز از دار فانی رحلت اختیار کرده من نیز میدانم که منشور عمر من پیچیده شد نفس چند بیش نمانده حضار مجلس زبان بدعا کشوده معروض داشتند که در آنروز که سلطان فیروز شاه این سخن گفته بود عمرش بنود سال رسیده بود و هنوز حضرت سلطانی در عنفوان جوانی و کامرانی ست هوشنگ گفت انفاس عمر قابل ازدیاد و نقصان نیست و پس از چند روز در هوشنگ آباد مرض سلسلة البول بر ذات سلطانی طاری گردید سلطان هوشنگ چون آثار اسهال و علامات ارتحال از خود مشاهده نموده از هوشنگ آباد متوجه مندو گشت روزی در راه مجلس بار عام ترتیب داده بحضور امرا و خواص و سران سپاه انگشتری مملکت را بخلف صدق خود غزنیخان داده او را ولیعهد گردانید و دست او گرفته بمحمود خان سپرد محمود خان لوازم ادب بجا آورده معروض داشت که تا مارا رمقی از زندگانی باشد در خدمتگاری و جان سپاری خود را معاف نخواهم داشت و امرا را عموماً وصیت فرمود که ساحت مملکت را بغبار نفاق و مخالفت مکدر نسازند و چون بفراست دریافته بود که محمود خان اراده آن دارد که امر سلطنت باو منتقل شود گوش او را بنصایح و مواعظ گران بار گردانیده حقوق تربیت را پاداش داده فرمود که سلطان احمد گجراتی پادشاه با شوکت و صاحب شمشیر ست و همه وقت اراده تسخیر مالوه دارد و منتظر فرصت و وقتست اگر در سرانجام مهمات مملکت

وپرداخت احوال سپاه ورعیت تساهل وتکاسل واقع شود ودر مراعات جانب شاهزاده تهاون رود
البته عزم تسخیر این ولایت مصمم سازد وجمعیت شما بدل بتفرقه گردد ودر منزل دگر شاهزاده غزنی خان ملک محمود نامی
راکه عمدة الملک خطاب داشت بخدمت محمود خان فرستاده پیغام کرد که اگر خدمت وزارت خواهی عقد بیعت را
بسوگند موکد سازد تا باعث اطمینان خاطر گردد محمود خان ملتمس شاهزاده را قبول نمود عهد وپیمان بدین ایمان استحکام
داد وبعضی امرا که خواهان شاهزاده عثمان بودند بوسیلهٔ خواجه نصر الله دبیر بعرض رسانیدند که چون شاهزاده عثمانخان
نیز جوان شایسته وفرزند خلف هست اگر او را از قید خلاص کرده حصهٔ از بلاد مالوه بجاگیر او مقرر سازند مناسب
ولائق مینماید سلطان هوشنگ فرمود این امر بخاطر من نیز خطور نموده بود فاما اگر عثمانخان را بگذارم امر مملکت
مختل شده فتنه وفساد در مملکت متولد گردد وچون غزنی خان شنید که بعضی امرا سعی در استخلاص عثمانخان
نموده بودند باز ملک محمود عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام نمود که در حضور یکدیگر مصر شائخ
عهد را بقسم استحکام دهند محمود خان در راه بر سرای شاهزاده پیوست وباز قسم یاد کرد تا رمقی از حیات باقی
باشد جانب شاهزاده را از دست ندهد امرای چون برین امور وقوف یافتند ملک عثمان جلال که از کبار امرا
بود وسردار معتبر را با ملک مبارک غازی بخدمت محمود خان فرستاد اتفاقاً ملک محمود عمدة الملک در ملازمت
محمود خان حاضر بود که دعای ملک مبارک غازی وآن دو امیر رسانیدند محمود خان ملک محمود عمدة الملک را
در خرگاه گذاشته خود بیرون آمده وبر در خرگاه نشست تا هرچه مذکور شود ملک محمود عمدة الملک بشنود وچون
ملک مبارک بمغازی آباد دیار خود در آمده دعای ملک عثمان جلال وشاهزاده عثمان خان رسانیده گفت ملک
عثمان معروضداشته که امر سلطنت ووزارت برروی کار آمده مثل شما وزیری برمسند نشسته ولیکن عجب
نمود که با وجود عثمانخان که بزیور سخاوت وشجاعت وداد گستری ورعیت پروری مجلی هست چرا تجویز فرموده اید که
غزنیخان ولیعهد باشد ومع ذلک عثمان خان نسبت دامادی بخدمت ملک دارد واو فرزند ایشان میشوند
اگر ضعف بر سلطان مستولی نمیشود وتقوی فتور راه نمییافت هرگز برین امر اقدام نمیکرد وجمیع خوانین وامرا استدعا
مینمایند که توجه شامل حال عثمان خان نموده وست تربیت از سر او باز نگیرد که اگر مهم سلطنت بعثمان خان رجوع
شود باز مملکت را رونقی ورواجی پدید آید محمود خان جواب داد که بنده را با بندگی کار است خواب جلگی وخداوندی
او واند ودر مدت هرگز گرد فضول نگشته ام ملک مبارک غازی چون منقبض شد ملک محمود بخدمت غزنیخان
رفته چون ماجرای تقریر نمود شاهزاده خاطر از جانب محمود خان جمع نموده خوشحال گشت وبعد از آنکه امرا از
حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند ظفر سنجله که پیشوای ملک عثمان جلال بود باراده آنکه نگاهبانان شاهزاده
عثمان خان را با خود موافق ساخته شاهزاده را بگریزانند تا اردوی سلطان هوشنگ گریخت چون این خبر بمحمود خان

رسید در ساعت شاهزاده غزنیخان را واقف ساخت تا در تدارک آن کوشد شاهزاده ملک برخوردار و
ملک حسن و شیخ ملک بجهت گرفتن ظفر نجمله تعین نمود ملک برخوردار و ملک حسین و شیخ ملک با سپاهیان تازه
روز را استدعا نمودند فرمودند تا از اصطبل سلطانی پنجاه اسپ بدهند میر آخور چون هواخواه عثمان خان شاهزاده بود
در جواب گفت تا سلطان زنده است بغیر از امرای ایشان یک اسپ نخواهم داد ورفته یکی از خواجه سرایان دولت
این سخن را باعث اعراض و غضب سلطانی تصور نموده بمیر آخور تعلیم نمود که قریب تکیه گاه سلطانی آمده این سخن را
بآواز بلند بگوئی تا بگوش سلطان برسد و بخاطرش خطور نماید که هنوز من زنده ام و غزنیخان دست تصرف باموال
من دراز کرده چون میر آخور این سخن را با آب و تاب گفت سلطان در حال بیهوشی اندک شعوری بهم رسانید گفت ترکش
من کجاست و امرا طلبیده امرا بواسطه آنکه مبادا سلطان رحلت نموده باشد غزنیخان باین مدد مرمانرا بدست آورده ضائع
سازد بخدمت سلطان نرفتند مگر محمود خان و اینخبر بغزنیخان رسید رعبی و خوفی بر باطنش استیلا یافت بکا کردن
سه منزل از لشکر بود گریخته رفت و ملک محمود عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام داد که جمله امرای
سلطنت عثمانخان اتفاق نموده اند و من بغیر شما هواخواهی ندارم و جهت آنکه سلطان ترکش طلبیده بود ملاحظه
نمودم که مبادا بعد از وصول مند و مرا نیز مقید ساخته با برادران همراه سازد محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما
امری خلاف مرضی سلطان صادر نشده و قضیه دلنشین سلطان نساخته اند در محل صالح بعرض خواهم رسانید باز غزنیخان
ملک محمود عمدة الملک را فرستاد که اگرچه خدمت وزارت پناهی نسبت مرا گرفته اند اما چون میدانم خواجه سرایان
بعضی حرفهای نا ملایم بسلطان محمود رسانیده اند خوفی بر من مستولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ قصه منیست
زود بار دو متوجه شوید که وقت تنگ شده آفتاب بغروب مائل گشته و خطی در حضور ملک محمود عمدة الملک نوشته
بخدمت ملک مغیث فرستاد مضمون آنکه حضرت سلطان غزنیخانرا ولیعهد و قائم مقام خود فرموده اند بیماری
ایشانرا از بون دارد و مقربان امید حیات قطع کرده اند باید که در محافظت شاهزاده عثمان خان اهتمام مرعی
دارند چون ملک محمود بخدمت غزنیخان رفته پیغام گذرانیده مضمون خط نقل کرده غزنیخان مسرور خاطر گردیده
باردو آمد ملک انجها عارض ممالک و خواجه سرایان که هواخواه عثمانخان بودند چون دیدند که از سلطان رمقی
بیش نمانده کنکاش کردند که علی الصباح بی آنکه بامراء محمود خان اطلاع دهند سلطانرا در پالکی نهاده بسرعت
تمام متوجه مندو شوند و شاهزاده عثمانخان را از بند برآورده بسلطنت بردارند محمود خان بر کنکاش ایشان اطلاع
حاصل کرده از رحلت هوشنگ خبردار شدند و همانجا پالکی را فرمود که فرود آورند و نفرموده غزنیخان و محمود خان
بارگاه سلطانی نصب کرده بتجهیز و تکفین مشغول شدند و امرا هر یکی بگوشه رفته قرار گرفتند و بعد از تجهیز محمود خان سنه ۸۳۸
بیرون آمده بآواز بلند گفت که سلطان هوشنگ شاه بامر حق وفات یافت و غزنیخان را ولیعهد و قائم مقام خود

ساخته هر که با ما موافق است بیعت نماید و هر که مخالفست از لشکر جدا شود و در فکر خود باشد محمود خان دست
غزنیخان را بوسه داد و بیعت نموده بسیار گریست آنگاه امرای یک یک پای غزنیخان را می بوسیدند و های
های میگریستند چون سلطان غزنیخان بیعت امرا و بزرگان وقت استحکام پذیرفت نعش سلطان هوشنگ
برداشته متوجه مدرسه شدند و روز نهم ذیحجه بخاک سپردند * کجایند شاهان جم اقتدار * ز هوشنگ و جم [illegible]
فریدون و کیخسرو جام کو * کجا رفت شاپور و بهرام کو * همه خاک دارند بالین و خشت * خنک آنکه جز تخم نیکی
نکشت * در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی منعقد شد و ملک مغیث خانجهان و سائر امرا بیعت نموده لوازم
نثار بتقدیم رسانیدند مدت سلطنت هوشنگ سی سال بود و در تاریخ وفاتش از آه شاه هوشنگ نماند مفهوم و
مستفاد میشود ذکر محمد شاه بن هوشنگ شاه غوری چون هوشنگ شاه اجابت داعی حق نمود یازدهم
ذیحجه سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائه بسعی ملک مغیث و اهتمام محمود خان امرا طوعا و کرها بغزنیخان که مختار
هوشنگ بود بیعت مجدد نمودند و هر یک از امرا را مخلع ساخته بخطاب سرفراز فرموده اکابر و معارف ولایت
مالوه با نعام و وظیفه خوشدل گشتند و مندو را شادی آباد نام نهاده خطبه و سکه بنام غزنیخان کرده بسلطان
محمد شاه مخاطب ساختند هر کس در هر جا که جاگیر و وظیفه داشت مقرر و مسلم داشتند فی الجمله اگرچه امرای سلطنت او
راضی نبودند اما بحسن کاردانی و اهتمام ملک مغیث و محمود خان رواج و رونق تازه بر روی کار آمده و جمهور خلایق
خواهان او شدند و محبت او بر مملکت قلوب استیلا یافت و ملک مغیث را مسند عالی خانجهان خطاب
داده زمام وزارت بدستور سابق بید اقتدار او سپردند و چون بعد از چند روز قصد برادران نمود خونهای ناحق
بر بخت و نظام خان برادرزاده و داماد خود را با سه فرزندان میل کشید و دلهای مردم از او متنفر گشت و در دلها
بجای محبت عداوت قرار گرفت لاجرم خون برادران مظلوم بر او مبارک نیامد و در اندک مدت سلطنت
از خاندان او رفت و در مملکت آشوب و فتنه خواب شده بیدار گشت و ارباب فتنه و فساد علم طغیان بر
افراخته غبار فتنه و فساد برانگیختند * چو بد کردی مباش ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را مکافات
از انجمله راجپوتان ولایت هاروتی پای از دایره اطاعت بیرون نهاده اطراف ولایت تاختند چون این خبر
بسلطان محمد شاه رسید خانجهان را بتاریخ یازدهم ربیع الاول در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه بتادیب آنجماعت
نامزد فرموده دو زنجیر فیل و خلعت خاصه مرحمت نموده راهی ساخت و سرانجام سپاه و ولایت را بر طاق
نسیان نهاده بدوام شرب عادت گرفت و همواره صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل و پیوسته
میداشت تا آنکه روزی جمعی از کهنه بیدولتان بوسیله یکی از حرمها پیغام فرستادند که در دماغ محمود خان
زاغ حرص بیضه عجب نهاده و او در فکر آنست که سلطان را از میان برداشته خود بر سریر سلطنت نشیند

سلطان محمد با مردم اتفاق کرد که پیش از آنکه محمود خان این خیال فاسد را از قوه بفعل آورد او را از میان میباید برداشت چون این خبر بمحمود خان رسید گفت الحمد لله که نقض عهد از جانب ما نشد و در فکر کار خود شده همه وقت با جمعیت و استعداد میبود و از روی حزم و احتیاط بخدمت سلطان محمد آمد و شد مینمود چون سلطان محمد بطریقه هوشیاری از محمد خان ملاحظه میکرد سبب زیادتی خوف و هراس او میگشت تا روزی دست محمد خان را گرفته درون حرم برد و زن خود را که همشیرهٔ محمود خان میشد حاضر ساخته گفت که توقع من آنست که مضرتی بجان من نرسانی و امور سلطنت بی متنازع و مخالفت تعلق بتو دارد و محمود خان گفت مگر عهد و سوگند از خاطر سلطان رفت که این قسم سخنان بر زبان میرانید اگر منافقی بغرض فاسد خود سخنی بعرض رسانید در آخر خجل و شرمسار خواهد شد اگر از جانب من دغدغه در خاطر سلطان باشد من الحال تنهایم و مانعی نیست

شعر

گر میل وفاداری اینک دل و جان * ور میل جفاداری اینک سر و طشت *

و سلطان محمد عذری خواسته طرفین ملایمت و چاپلوسی نمودند اما چون واهمه بر سلطان غالب بود هر لحظه ادائی که مشعر نا اعتمادی باشد از و صادر می گشت محمود خان در حصول مطلب جد و جهد بلیغ نمودن گرفت ساقی سلطان محمد را بزر بسیار فریفته او را در شراب بزهر هلاک ساخت و زبان حال سلطان محمد مظلوم مسموم بدین مقال مترنم گردید زمانه بیوفا باز این صدا در خم طاق فلک انداخت

شعر

دمی چند گفتم برآرم بکام * دریغا که بگرفت راه نفس * دریغا که بر خوان الوان عمر * دمی چند خوردیم و گفتند بس *

چون امرا برین امر اطلاع یافتند خواجه نصر الله دهرسانی و ملک شیر الملک و لطیف ذکریا و بعضی سرداران اتفاق نموده شاهزاده مسعود خان را که در سن سیزده سالگی بود از حرم بیرون آورده بسلطنت برداشتند و قرار دادند که بهر حیله که توانند محمود خان را از میان بردارند و ملک بایزید شیخا را پیش محمود خان فرستادند که سلطان محمد شاه شما را بسرعت طلبیده و میخواهد که رسولی بگجرات فرستد محمود خان چون بر فوت سلطان آگاه بود جواب داد که من خود را از شغل وزارت گذرانیده ام و میخواهم که بقیة العمر جاروب کش مزار هوشنگ شاه باشم و با وجود این اراده چون مغز استخوان او از دولت هوشنگ شاه پرورش یافته بود گفت اگر جمیع امرا بمنزل من بیایند جمیع شقوق کنکایش در میان نهاده بدانچه قرار گیرد رفته معروض دارند لائق و مناسبت مینماید ملک بایزید شیخا با امرا خبر آورد که محمود خان هنوز بر فوت سلطان محمد مطلع نیست اگر باتفاق بمنزل او بروند او همراه شما بدولتخانه خواهد آمد آنگاه کارسازی او باید نمود امرا بسخن بایزید شیخا پیش محمود خان رفته و او مردم خود را در نهانخانه مستعد داشته بود چون امرا بر در آمدند پرسید که سلطان شیار شده است یا هنوز مست افتاده است امرا دانستند که چه میگوید بعد از ساعتی مردم او از حجرها برآمده بامرا در آویختند

وهمه را مقید مردم ساخته بکوتوالان سپردند چون از صدمهٔ این خبر کاخ سماخ بقیهٔ امرا که پیش مسعود خان بودند ممتلی گردید سپاهی
خود را جمع نمودند چشم سلطان را مستعد ساخته چتر از قبر سلطان هوشنگ آورده بر سر مسعود برافراختند محمود خان بعد از
شنیدن این خبر سوار شده متوجه دولتخانه گردید تا هر دو شاهزاده را بدست آورده کارسازی ایشان نماید چون قریب
دولتخانه رسید طرفین دست به تیر و تبر کردند و تا شب معرکهٔ جدال و قتال گرم بود چون خسرو انجم در پس پرده
ظلمانی مختفی گشت عمر خان شاهزاده از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و مسعود خان بشیخ جایلدا که از بزرگان
وقت بود پناه برد و باقی امرا گریخته خود را بگوشهٔ عافیت کشیدند و محمود خان تا صبح مسلح و مستعد در پیش دولتخانه
ایستاده بود چون سپیدهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب ظاهر شد بمحمود خان خبر آوردند که دولتخانه خالیست و
مخالفان هر کدام بگوشه خزیدند محمود خان بدولتخانه درآمده مسرعی بطلب پدر خود خانجهان فرستاد خان جوان
بر جناح استعجال رسید و محمود خان امرا و ملوک را حاضر ساخته بخانجهان پیغام فرستاد که چون خانجهان را از جهانبانی
چاره نیست اگر تخت سلطنت از وجود پادشاهی خالی ماند در جهان از حاملهٔ زمان فتنها متولد شود که تدارک آن
دشوار بود و مملکت مالوه وسعی پذیرفته مفسدان و متمردان هنوز از خواب بیدار نشده اند و این خبر بسلاطین اطراف
نرسیده والا از هر طرف متوجه این مملکت می شدند خانجهان جواب فرستاد که متقلدان منصب عالی که توام
نبوتست تا کسی بعلو همت و کمال شجاعت و انصاف و عقل موصوف نباشد سمات سلطنت رواج و
رونق نمی یابد الحمد لله که جمیع صفات که در سلاطین میباید آن فرزند دارد میباید که بر بساط سلطنت قدم
نهاده بر سر فرمانروائی جلوس فرماید چون فرستاده این خبر آورده جمیع امرا و اکابر تحسین این رای و تصدیق این
قول نموده منجمان اخترشناسان را فرمودند که ساعتی سعد برای جلوس اختیار نمایند و کل امرا و بزرگان ممالک
و اکابر شهر دست او بوسیده مبارکبادی سلطنت کردند ایام سلطنت سلطان محمد یکسال و چند ماه بود بیت
یکی گر رود دیگر آید بجای ٭ جهان را نمانند بی کدخدای

ذکر سلطان محمود خلجی

نقلهٔ اخبار سلاطین روایت
کرده اند که روز دوشنبه بست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی بر اورنگ سلطنت و
سریر خلافت ولایت مالوه جلوس فرمود سن او در آن وقت بسی و چهار سال رسیده بود در کل بلاد مالوه خطبه
و سکه بنام او شد جمیع امرا را بالعنایات و النوازش خوشدل ساخت در علوفه و مرتبه هر یک افزوده جمعی را
انتخاب نموده خطابها داد از انجمله بشیر الملک را نظام الملک خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار او سپرد
و ملک برخوردار را تاج خان لقب نهاده عمدهٔ عارض ممالک باو سپرد خانجهان را بخطاب اعظم همایون ارزانی
داشت چتر و سرکش سفید که خلاصهٔ سلاطین میبود عطا فرمود و چنین قرار داد که نقیبان و یساولان اعظم همایون
چوب طلا و نقره بدست گیرند و هر گاه که سوار شوند و فرود آیند باواز بلند بسم الله الرحمن الرحیم گویند که در ازمان

خلاصهٔ سلاطین بود چون سلطنت بر وی قرار گرفت همت بر تربیت فضلا و علما گماشته در هر جا ارباب کمال میگذرانیدند زرها می‌فرستاد و طلب میداشت و در ولایت خود چند جا مدرسه ساخته علما را با طلبه وظیفه مقرر فرمود تا با فائده و استفاده مشغول گردیدند بالجمله بلاد مالوه در ایام دولت او محسود شیراز و سمرقند شد چون امور سلطنت انتظام و مهمات مملکت التیام پذیرفت ملک قطب الدین رستانی و ملک نصیر الدین دبیر و جمعی دیگر امرای هوشنگ شاهی از روی حسد باتفاق ملک یوسف قوام اراده غدری نمودند و بجهت امضای این نیت شبی نردبان نهاده بر بام مسجد که متصل دولتخانه محمود شاه بود برآمدند و از آنجا بصحن سرای فرود آمده متردد بودند که چه کنند درین اثنا محمود شاه حاضر شد و از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه بیرون آمد و در خانهٔ کمان در آمده چندی را زخمی کرد و مقارن اینحال نظام الملک و ملک محمود و خضر با جمعی سلاح داران از پیش مسلح خود رسانیدند و آن جماعت از همان راه که آمده بودند گریخته بدر رفتند و یکی از آن جماعت چون زخم تیر داشت نتوانست از نردبان فرود آید خود را از بام مسجد بر زمین انداخت پای او شکست و او را گرفته آوردند و او نام هر که درین غدر داخل بود بقلم داد علی الصبوح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانیدند و شاهزاده احمد خان هوشنگ شاه و ملک یوسف قوام الملک ایجها و ملک نصیر الدین دبیر اگرچه در فتنه انگیزی دخلی تمام داشتند اما اعظم همایون استغفار تقصیرات ایشان نموده برای شاهزاده قلعهٔ اسلام آباد گرفت و ملک یوسف قوام را خطاب قوام خانی داده و اقطاع بهلیه و ملک ایجها را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را نصرت خان و اقطاع چندیری نیابت نموده رخصت جاگیر گرفت شاهزاده احمد خان چون با سلام آباد رسید غبار فتنه و فساد برانگیخت روز بروز جمعیت او رو بازدیاد نهاده تاجخان که بدفع او نامزد شده بود هر چند در پای قلعهٔ اسلام آباد نشست ثمره بران مترتب نشد و احمد خان بزور فوجی از درون قلعه فرستاده پای را با آهنگ گرم میداشت تاجخان عریضه فرستاده التماس کومک نمود و مقارن این احوال منهیان بسلطان محمود خبر رسانیدند که ملک ایجها را مقطع هوشنگ آباد و نصیر خان مقطع چندیری لوای مخالفت و علم طغیان برافراختند سلطان محمود اعظم همایون خانجهان را تادیب کرده باغی و سرانجام مهام ملکی رخصت فرمود و او چون بدو کروهی اسلام آباد فرود آمد تاج خان و سرداران دگر بملاقات شتافته حقیقت معروض داشتند روز دوم کوچ نموده اطراف قلعهٔ اسلام آباد فرو گرفته مرچلها قسمت نمودند روز دیگر جمعی از فضلا و مشائخ را نزد احمد خان فرستاد تا گوشهای او را بدر نصائح و جواهر مواعظ پر ساخته از وقاحت عاقبت نقض عهد و پیمان تحریر نمایند علما و مشائخ هر چند آیات ترغیب و ترهیب باو خواندند دل سنگ او نرم نشد و در برابر نصائح جوابهای نادر برابر گفت و ناصحان مشفق را رخصت نموده از قلعه بیرون کرده قوام خان مذکور را اقدام بر مخالفت نموده از مرحل خود پاره اسباب و اسلحه با احمد خان فرستاد و بنیان اخلاص را بعهد و پیمان استوار گردانید چون طول محاصره

بطول انجامید روزی یکی از سطریان احمد خان را زهر داد و خوکار حصار بیرون انداخته باردوی اعظم همایون پیوست
و قلعه مسخر گشت اعظم همایون سرانجام نموده یکی از معتبران خود را گذاشته بصوب هوشنگ آباد نهضت کرد و در راه
قوام خان آثار دولت اعظم همایون فرار نموده بجانب بهلیه رفت اعظم همایون دفع ملک ایچها را مقدم دانسته متوجه
هوشنگ آباد گردید ملک ایچها طاقت مقاومت نیاورده تمام اسباب و اشیاء خود را انداخته بجانب کوه پایه
گوندوانه راهی شد گوندان چون دانستند که او روی از قبله خود گردانیده هجوم نموده راه او بستند و همه را بزیر سنگ
و تیر بقتل رسانیدند و اسباب و اموال او بغارت بردند اعظم همایون از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده بقلعه هوشنگ آباد
درآمده و سامان آن ناحیت بوجه احسن نموده یکی از معتمدان خود گذاشته بگوشمال نصرت خان بصوب چندیری
عازم گردید و چون بدو منزلی چندیری رسید نصرت خان خود را عاجز و مضطر دیده باستقبال برآمده باز براه چاپلوسی
درآمده و خواست که اعمال ناپسندیده خود را حسن پوش سازد اعظم همایون سادات و علما و اکابر شهر را طلبیده محضر
ساخت و از هر کس احوال نصرت خان استفسار نمود هر یکی حکایتی و روایتی کردند و قدر مشترک آن بود که زاغ عجب
در دماغ او بیضه نهاده و آثار مخالفت و طغیان ظاهر بود اعظم همایون حکومت چندیری را از نصرت خان تغیر کرده حواله
ملک الامرا حاجی کمال نموده عازم بهلیه گردید و هر چند مردم معتبر پیش قوام خان فرستاد و در آبراه راست و لالت
نمود فائده بران مترتب نشد از بهلیه برآمده گریخت اعظم همایون چند روز آنجا قرار گرفته از مهمات آنجا خاطر جمع نموده
متوجه دارالملک شادی آباد گشت و در اثناء راه خبر آوردند که سلطان احمد گجراتی بقصد تسخیر مالوه آمده و شاهزاده مسعود خان
را با فواج بزرگ و بیست سلسله فیل بر سر شما نامزد کرده اعظم همایون بسرعت روان شده از شش کروهی اردوی
سلطان احمد گذشته خود را از دروازه تاراپور بقلعه مندو رسانید و هر روز جمعی را از قلعه مندو بیرون میفرستاد و هنگامه
جنگ را گرم میداشت و از کمال تهور و مردانگی میخواست که از قلعه برآمده جنگ صف بکند اما خار نفاق امرای
هوشنگ شاهی دامنگیر گشته بنوعی ملاحظه در دل او قرار گرفته بود که قرابتان خود را با آن ترتیبها خوب اعدای
خود میتوانست و از ملاحظه نفاق و شقاق دست بدل دستی از آستین جود و سخا برآورده در تنگنای محاصره جمیع
مردم را آسوده و منعم میداشت و از انبارخانهای بفقیر و غریب غله میداد و در قلعه از کمال سخاو نسبت باردوی
سلطان احمد غله ارزان بود و لنگرها بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده طعام خام و پخته میرسانید و بعضی امرا مثل سید احمد
و صوفیخان ولد علاء الملک و ملک محمود بن احمد صلاح و ملک قاسم و حسام الملک ماندیری که بسلطان احمد
طریقه نفاق و شقاق سلوک میداشتند زرها و جاگیرها وعده نموده بخدمت طلبیده و ازین ممر فی الجمله شکستگی
در کار سلطان احمد آمده با وی پیوسته بودند اراده شبیخون نمودند اتفاق قیصر خان دوات دار سلطان هوشنگ ازین
داعیه سلطان احمد را خبر ساخت و چون فوج سلطان محمود از قلعه فرود آمد مردم اردو را حاضر یافتند و راه بار امسدود

دیدند آخر الامر دیوار انداخته دست بجنگ کردند تا هنگام طلوع صبح صادق از طرفین بازار محاربه گرم بود و خلق بسیار کشته و زخمی شدند و مقارن طلوع صبح محمود شاه مراجعت نموده بقلعه مندو رفت و بعد از چند روز منهیان خبر رسانیدند که سکنهٔ چندیری و سپاه آنجا ودملک الامرا حاجی کمال نموده عمر خان ولد سلطان هوشنگ را بسرداری برداشتند و زاده فی الطنبور نغمهٔ که شاهزاده محمد خان ولد سلطان احمد گجراتی با پنجهزار سوار و سی سلسلهٔ فیل متوجه سارنگپور شده از استماع این خبر سلطان محمود قرعهٔ کنکاش در میان آورده چنان قرار یافت که علم همایون که وجه سلطنت و دولتست در ربطهٔ حصار پرواز و سلطان محمود خود از قلعه فرود آمده در میان ولایت قرار گرفت محافظت ملک نماید و برفق این اراده روی عزیمت بسمت سارنگپور نهاد و تاجخان و محمود خان را بیشتر از خود راهی کرد و سلطان احمد ملک حاجی علی را بجهت محافظت راه بر سر گذر کنبلیه گذاشته بود تاجخان و منصور خان پیشوای سلطان محمود باتجا رسیده جنگ کردند و ملک حاجی گریخته بسلطان احمد خبر برد که سلطان محمود از قلعه بیرون آمده متوجه سارنگپور شد سلطان احمد قاصدی را بسارنگپور فرستاد تا شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود خود را باجین رساند بعد از وصول قاصد شاهزاده محمود خان از روی کمال حزم و سقط از سارنگپور کوچ نموده در اجین بخدمت سلطان احمد رسید ملک اسحق بن قطب الملک مقطع سارنگپور عریضه بخدمت سلطان فرستاده از جرم خود استغفار نموده مرقوم نمود که محمد خان از خبر قدوم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اجین شد فاما عمر خان شاهزاده بقصد تسخیر سارنگپور فوجی پیش از خود فرستاده و خود نیز از عقب میرسید بعد از طلوع بر مضمون عریضه سلطان محمود مسرور خاطر گردید قلم عفو بر صفحه تقصیرات ملک اسحق کشیده تاجخان را پیش از خود بسارنگپور رخصت کرده خود نیز متوجه آنصوب گردید تاجخان چون بسارنگپور رسید ملک اسحق و مردم معتبر را بخود همراه گرفته استقبال نمود بعد از دریافت خدمت ملک اسحق را دولت خان خطاب داده علم و طاس و قبای زردوزی و ده هزار تنگهٔ زر نقد مرحمت فرموده علوفه و بیت مقرر ساخته سران گروه و سکنهٔ شهر را چند سر اسپ و پنجاه هزار تنگه انعام کرد تا میان یکدیگر تقسیم نمایند و چون بسارنگپور رسید جاسوسان خبر آوردند که عمر خان شاهزاده قصبهٔ بهلیه را سوخته بر سرحد سارنگپور رسید و سلطان احمد گجراتی نیز تا بسی هزار سوار و سیصد سلسله فیل از اجین بر آمده متوجه سارنگپور شد سلطان محمود دفع عمر خان را اقدم دانسته آخر شب عازم گشت و چون در میان دو لشکر شش کروه فاصله ماند جمعی را برسم قراولی فرستاد و تا زبانگیر گرفته آوردند و تفحص احوال سپاه عمر خان نمود نظام الملک و ملک احمد صلاح و جمعی دیگر را فرستاد تا جنگلها و راه ملاحظه نموده علی الصباح چهار فوج ترتیب داده بر سر عمر خان راهی شد و او نیز از نهضت سلطان محمود خان شد و باستقبال شتافته صفها آراسته در برابر فرستاد و خود با جمعی بر سر کوه در کمین قرار گرفته منتظر وقت میبود اتفاقاً شخصی بسلطان محمود خبر رسانید که عمر خان با فوجی بر سر کوه در کمینگاه قرار گرفته سلطان محمود با فوجی آراسته بجانب

عمرخان

فرمان روان شت لب پامیان که همراه بودند گفت که از نوکرزاده خود گریختن کسر ناموس میشود و کشته شدن از پیش
بهتر است با جمعی که موافقت نمودند در میان فوج سلطان محمود تاخته دستگیر شد بفرموده سلطان محمود بقتل رسید سر او را بر سر نیزه نموده
بلشکر چندیری نمودند سران و سرداران لشکر چندیری متحیر و مدهوش گشته پیغام فرستادند که امروز موقوف دارند تا علی الصباح بخدمت
رسیده بتجدید بیعت پرداخته شود برین قرار داده هر دو فوج برآمدند چون شب درآمد لشکر چندیری متوجه ولایت خود شدند
و چون بچندیری رسیدند امرا باتفاق یکدیگر سلیمان بن ملک شیر ملک غوری را که نایب عمان بود سلطان شهاب الدین
خطاب داده بسلطنت برداشتند سلطان محمود فوجی بدفع او نامزد فرموده خود بجنگ سلطان احمد عازم گشت هنوز
طرفین بهم نرسیده بودند که بعضی صالحان لشکر سلطان احمد حضرت ختمی پناه علیه الصلوة والسلام را بخواب دیدند که
میفرمایند که بلای آسمان نازل شده بسلطان احمد بگوئید که رخت سلامت ازین دیار بیرون برد چون این خواب بسلطان
احمد رسانیدند چندان التفات نکرد و در همان دو سه روز در لشکر احمد طاعونی پدید آمد که اهل لشکر او را فرصت قبر
کندن نمیشد و سلطان احمد بیعلاج شده براه استه بگجرات رفت و بشاهزاده مسعود خان وعده نمود که سال آینده
این دیار را گرفته تفویض او خواهد نمود سلطان محمود بقلعه مندو رفته در هفده روز سامان لشکر نموده متوجه تسکین نایره
چندیری گشت و چون بچندیری رسید ملک سلیمان باتفاق امرا از حصار بیرون آمده ترددهای مردانه نمود و چون
طاقت نداشت گریخته پناه بحصار برده متحصن شده بیکبار بمرگ مفاجات درگذشت امرای چندیری دیگری را بسرداری
برداشتند نوبت دیگر استعداد جنگ نموده از حصار برآمدند و جنگ کرده باز گریخته بحصار درآمدند و چون مدت محاصره
بهفت ماه کشید سلطان محمود انتهاز فرصت نموده کشتی خود بدیوار ابیس او و دلاوران دیگر برآمدند و حصار فتح شد
و جمعی کثیر علف تیغ گشتند گروهی گریخته در قلعه که بالای کوه است متحصن شدند و بعد از چند روز اسمعیل خان کالپی جماعت
را امان گرفته از قلعه فرود آورد و سلطان محمود سرانجام آنجا در و بوجه احسن نموده چندیری را بجاگیر ملک مظفر ابراهیم
مقرر فرموده اراده مراجعت داشت که جاسوسان خبر آوردند که دونگرسین از قلعه گوالیر آمده شهر نور را محاصره کرده
با وجودیکه لشکر بواسطه برشکال و بتقریب طول ایام محاصره پریشان شده بود بکوچ متواتر عازم گوالیر گردید و چون
از ولایت خود بآنجا رسید شروع در نهب و تاراج نموده جمعی راجپوتان از قلعه برآمدند و بجنگ پیوستند و چون طاقت
صدمه افواج محمود شاه نداشتند گریخته بسوراخ قلعه درآمدند و دونگرسین بعد از استماع این قرار بر فرار اختیار کرده
بگوالیر گریخت و عرض سلطان محمود استخلاص شهر نو بود بتسخیر قلعه گوالیر نپرداخت و متوجه شادی آباد گردید و در سنه
ثلث و اربعین و ثمانمائه در اهتمام عمارت روضه سلطان هوشنگ و مسجد جامع هوشنگ شاهی که قریب بدروازه
رامپول واقعست و دو صد و سی گنبد و سیصد و هشتاد ستون دارد شروع نمود و در مدت اندک شرف اتمام
پذیرفت و در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه عرائض امرای میوات و اکابر و معارف دار الملک دهلی بطریق تواتر رسید

ذکر سلطان محمود مبارک شاه. از عهده امر خطیر سلطنت کما ینبغی نمیتوانند برآمد و دست متغلبان و ظالمان از آستین تعدی
بیرون شد و امن و امانی بجز حرف و حکایتی نماند چون خلعت سلطنت را خیاط قضا و قدر بر جثه قابلیت آن
سلطنت پناه دوخته عموم سکنه این دیار میخواهد که قلاده بیعت ایشان را بطوع و رغبت در رقبه اطاعت و انقیاد
خود اندازد و سلطان محمود در آخر سنه مذکوره با لشکر آراسته متوجه دهلی گشت در نواحی قصبه هندون یوسف خان
هندونی بخدمت رسید چون بموضع پتنه نزول نمود سلطان محمود سلطان تغلق آباد را در پس پشت خود داده ایستاد و روز
دیگر سلطان محمود لشکر خود را سه فوج ساخت و فوجی بسلطان غیاث الدین و فوجی را با نصیر خان که سلطان
علاء الدین خطاب داشت همراه بجنگ فرستاد و یک فوج منتخب با خود داشت سلطان محمد ملک بهلول لودی
و سید خان و دریا خان و قطب خان و سرداران دیگر را بیرون فرستاده جنگ انداخت و تا شب
مبارزان نبردآزما از طرفین برآمده داد مردی و مردانگی میدادند در آخر طرفین طبل بازگشت نواخته در منزل خود
قرار گرفتند اتفاقاً همان شب سلطان محمود بخواب دید که اوباش بیباک در قلعه مندو خروج کرده اند و چتر از سر
قبر هوشنگ آورده بر سر شخصی مجهول النسب افراخته اند چون صباح شد اثر تردد در وی ظاهر بود درین وقت سلطان محمد
رسولان فرستاده در صلح زد سلطان محمود فی الحال بصلح رضا داده متوجه شد و در راه خبر رسید که بحسب اتفاق
در همان شب جمعی از اوباش در شادی آباد غبار فتنه و فساد برانگیخته و بسعی و اهتمام اعظم همایون تسکین یافت و در بعضی
تواریخ بنظر رسید که بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان احمد گجراتی عزیمت مالوه دارد و این روایت بصحت اقرب
مینماید القصه سلطان محمود در غره محرم سنه ست و اربعین و ثمانمائه بشادی آباد رسیده اهل استحقاق را از انعام و عطای
خود بهره مند گردانید و درین سال در سواد قصبه نعلچه باغی طرح انداخت و دران گنبد عالی و چند جا قصرهای
عمارات کرد مدتی در شادی آباد قرار گرفت و بعد از اندک مدت شکست و ریخت لشکر خود را درست کرده بعزم
گوشمال راجپوتان نهضت نموده متوجه چیتور گشت درین وقت از بی اعتدالی نصیر عبدالقادر ضابط کالپی که خود را نصیر شاه
می نامید دم از استقلال میزد بسلطان رسانیدند که از اکابر و اهالی ولایت خطها رسیده که نصیر شاه از صراط
مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده راه زندقه و الحاد می پیماید و از ظلم و تعدی او داد و بیداد کرده بودند سلطان محمود
دفع نصیر شاه را پیش نهاد همت خود ساخته عازم کالپی گشت نصیر عبدالقادر از عزیمت سلطان محمود خبردار شده
علی خان عم خود را با تحف و هدایا و انواع پیشکش بسلطان محمود فرستاده عرضداشت کرد که آنچه جمعی من
گفته اند سراسر گزاف و افتراست و از برای این امر مردم صادق القول فرستاده معلوم نمایند که اگر شمه راست
باشد بهر سزا که لائق باشد برسانند تا چند روز سلطان محمود ایلچی نصیرخان را بار نداده کوچ بکوچ رفت و چون بنواحی
سارنگپور رسید بالتماس اعظم همایون و اعیان دولت قلم بر عفو تقصیرات نصیر کشید و ایلچی او را کورنش داده

پیشکش را قبول کرد و نوشتهای مشتمل بر نصایح و مواعظ فرستاده ملیخان را رخصت داده بجانب ولایت چیتور متوجه
شد و چون از آب بهیم عبور نمود هر روز افواج باطراف ولایت چیتور فرستاده خراب میساخت و اسیر و تاراج
مینمود و بتخانها را انداخته بنای مسجد میگذاشت و در منزل سه چهار توقف مینمود و چون بحوالی کوبهلمیر که از اعاظم
قلاع آنجاست و در ممالک هندوستان در استحکام شهرت دارد نزول کرد و در آنجا دیبا نام وکیل رای کونبها متحصن
شده و دست بکارزار بر آورد و اتفاقاً در محاذی قلعه بتخانه عالی بنیاد نهاده بر دور آن حصار کشیده بودند و از ذخیره و
آلات حرب مملو ساخته سلطان محمود همت بر تسخیر حصار بتخانه گماشته در یک هفته فتح کرد و راجپوتان بسیار را علف
تیغ میساخته و اسیر و غارت نمود و عمارت بتخانها را فرمود تا پر از هیزم ساخته آتش دادند و آب و سرکه بر دیوار های او ریختند
و در طرفة العین عمارت بآن عظمت که چندین سال کار کرده بودند درهم شکسته از هم ریخت و بتانرا شکسته بقصابان داد
تا سنگ ترازوی گوشت فروشی سازند و بت بزرگ را که بصورت گوسپند تراشیده بودند چونه ساختند با برگ براجپوتان
دادند تا معبود خود را بخورده باشند و بعد از اتمام این عمل عنان عزیمت بصوب چیتور منعطف گردانید و بعد از
وصول آن ناحیه حصاری که در دامن کوه چیتور واقع است آنرا بجنگ گرفته راجپوت بسیار بقتل رسانید و در استعداد
محاصرهٔ چیتور بود که منهیان خبر آوردند که کونبها خود در قلعه نیست و امروز از قلعه بر آمده بجانب کوهپایه که در آن نواحی
رفته است سلطان بتعاقب متوجه شد چند فوج را جدا جدا بهر طرف از پی کونبها فرستاد و حسب اتفاق کونبها بیک
فوج برخورده جنگ صعب نمود و شکست یافته بقلعهٔ چیتور در آمد سلطان محمود بجهت محاصرهٔ قلعه فوجی نامزد فرموده
خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز افواج بتاخت و تاراج ولایت میفرستاد و اعظم همایون خانجهان را
طلبیده تا از ولایت راجپوتانی را که در اطراف شادی آباد واقعست متصرف شود چون اعظم همایون بمندسور بیمار شد
ودیعت حیات سپرد و سلطان محمود از استماع این خبر بغایت ملول و محزون گشت و بسیار گریست و از روی
قلق و اضطراب روی خود را مجروح ساخت و بقلعهٔ مندسور رسیده نعش پدر را بشادی آباد فرستاد و تاجخان را
که عارض لشکر یعنی بخشی بود بر آن لشکر سردار ساخته باردوی خود مراجعت نمود و چون موسم برسات رسیده بود
سلطان اراده نمود که زمین بلند بهم رسانیده آنجا طرح اقامت اندازد بعد از انقضای موسم برسات بمحاصرهٔ چیتور
پرداخته کونبها در شب بیست و نهم ذیحجه سنه ست و اربعین و ثمانمائه با ده هزار سوار و شش هزار پیاده شبخون
آورده سلطان بنوعی از روی حزم و احتیاط محافظت لشکر نموده که کونبها کاری نساخته و راجپوت بسیار
بکشتن داد و شب دیگر سلطان محمود با لشکر آراسته بر دایرهٔ کونبها شبخون داد و کونبها زخم خورده بجانب چیتور
گریخت و راجپوت بسیار علف تیغ شدند و غنیمت بیشمار بدست محمودیان افتاد سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم
رسانید و فتح قلعهٔ چیتور را بسال دیگر حواله نموده عاقبت بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و در آخر ذی حجه

سال مذکور مدرسه و مناره بجنب مسجد جامع هوشنگ شاهی طرح انداخت و در سنه تسع واربعین
و ثمانمائه رسول از سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی والی جونپور با تحف و هدایا رسید بعد از گذرانیدن
سوغات پیغام زبانی گفت که نصیر بن عبد القادر ضابط کالپی روی از جاده مستقیم شریعت تافته راه الحاد و زندقه
پیش گرفته و ترک روزه و نماز داده و زنان مسلمه را بنابکاران هند سپرده تا رقاصی تعلیم نمایند چون از زمان سلطان
هوشنگ حکام کالپی از منتسبان والی مالوه بوده اند لازم و واجب شود که او را احوال او بر ضمیر حق پذیر کشف
ساز و ایشان فرصت تادیب و گوشمال او نداشته باشند بایجانب اشارت فرمایند که بنوعی گوشمال او داده
شود که عبرت دیگران گردد سلطان محمود در جواب گفت که بیشتر لشکر ما بتادیب مفسدان متواتر رفته اند چون
ایشان نصرت دین را پیش نهاد همت خود ساخته اند مبارک باشد و قصد مقبول و در همان مجلس ایلچی را خلعت
و زر مرسوم که دران روزگار معمول بوده است و بایلچیان میداده اند عطا کرده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون
ایلچی بجونپور رسید و جواب معروض داشت سلطان ابراهیم شرقی از غایت سرور و خوشحالی بیست سلسله فیل
برسم تحفه مره بعد اخری بخدمت سلطان فرستاد و با لشکر آراسته متوجه کالپی گردید نصیر عبد القادر را خواجه وار از دیار
بیرون کرد نصیر خان عبد القادر بمحمود شاه عریضه فرستاد مضمونش آنکه از زمان سلطان هوشنگ الی یومنا هذا مطیع
و منقاد و خیرخواهان ایشان بودیم اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و غلبه بلاد فقیر را متصرف شد چون دایم
ملتجی بایشان بوده حالا نیز درگاه معلی را قبله آمال خود داشته متوجه حدود چندیری شد سلطان محمود علیخان را با تحف و
سوغات بخدمت سلطان محمود شرقی فرستاده استدعا نمود که چون نصیر خان بن عبد القادر بسعی و مرضی ایشان
از افعال ذمیمه تائب گشته و سلوک طریق شریعت پیش گرفته و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه ملتجی
بماست توقع آنست که مضمون التائب من الذنب کمن لا ذنب له را منظور و ملحوظ فرموده قلم عفو بر جرائم او کشند
و ولایت او را باز گذارند و بعد وصول علیخان سلطان محمود شرقی جواب شافی نگفت و لعب میکرد امید محمود شاه
خلجی از روی جمعیت و مردانگی حمایت نصیر عبد القادر بر ذمت همت لازم داشته دوم شوال سنه ثمان و اربعین
و ثمانمائه بصوب چندیری متوجه شد و در حدود چندیری نصیر خان آمده ملازمت نمود این خبر بسلطان محمود شرقی
رسید از شهر برآمده در سواد ایرچه نزول کرد مبارک خان ولد جنید خان را که از جانب حاکم آنجا بود مقید ساخته
همراه گرفت و از انجا برخاسته در میان شکستگی دریای جون راه تنگ داشت و غنیم را قدرت درآمدن نبود
فرود آمده گرد لشکر خود را استحکام داد محمود شاه خلجی ازو باز داشته عازم کالپی شد و از انجا عنان قرار دست دا
جانب کالپی راهی گشت در اثنای راه بهادران فوج خلجی بر بنه گاه او تاخته غنیمت بسیار گرفتند و از بی شجاعت
مردم خود برگشته بجنگ پیوست و تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود بعد از اختلاط عسکر و هجوم هر دو سپاه و

قرار گرفتند و پس از دو سه روز چون موسم برسات نزدیک رسیده بود سلطان محمود خلجی بعضی مواضع متعلقه
کالپی را غارت و تاراج نمود بفتح آباد معاودت کرده قصر هفت طبقه آنجا طرح انداخت رعایا و سکنه قصبه ایرچه از ظلم و
تعدی مبارک خان بن جنید خان دادخواه شدند سلطان محمود خلجی ملک الشرق مظفر ابراهیم خان حاکم چندیری را
با لشکر انبوه بر سر ایرچه نامزد فرمود و او چون بسواد ایرچه رسید خبر آمد که ملک کالو را سلطان محمود شرقی بدفع او فرستاد
و بقصبه راته متوجه گشت و بعد از تلاقی فریقین کالو گریخت و سکنه راته ملک مظفر ابراهیم را آمده دیدند و او همه را مقید
ساخته بچندیری فرستاد و بار دیگر ایرچه در اثنای راه شنید که سلطان محمود شرقی دیگر لشکر خود را تاخت ولایت برهان
گرای آنجا مطلع محمود شاه خلجی است فرستاده ملک مظفر محافظت ولایت خود را بر تسخیر ایرچه مقدم داشته عازم
آنحدود گردید و فوج شرقی از شنیدن آن برگشته بقصبه راته رفت چون کار محاربه بطول انجامید از طرفین مسلمانان
کشته و خسته شدند شیخ جاپلده که از اکابر وقت بود و بکشف و کرامات اشتهار داشت باستصواب سلطان محمود شرقی
بسلطان محمود شاه خلجی در باب صلح نوشته فرستاد و بسعی خدمت برین طریق صلح واقع شد که بالفعل سلطان محمود شرقی
قصبه راته و مهوبه بنصیر شاه تسلیم نمود و بعد از مراجعت محمود شاه خلجی چون چهار ماه بگذرد خطه کالپی نیز بگذارند و میعاد
چهار ماه باین جهت گفت که در این مدت حقیقت دین و ملت او ظاهر شود و برین قرار داد محمود شاه خلجی بشادی آباد
مراجعت کرد و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه دار الشفا انداخت و چند موضع از برای خرج ادویه و ما یحتاج بیماران وقف
نموده مولانا فضل الله حکیم را که مخاطب بملک الحکما بود بمراعات احوال مرضی و مجانین فرمودند و بتاریخ بیستم
رجب المرجب سنه خمس و ثمانمائه بالشکر آراسته قصد تسخیر قلعه مندل کرده متوجه شد چون بحدود قلعه رنتهنبور رسید
حکومت آنجا را از تغیر بهار خان بملک سیف الدین تفویض نموده بکوچ متواتر رفته برکنار آب بناس فرود آمد و در آی
گوبها چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه گره متحصن شده روز دوم و سوم راجپوتان از قلعه برآمده حق
تردد و مردانگی ادا کردند اما آخر از راه عجز و انکسار در آمده پیشکش قبول کرد سلطان التجای بنابر صلاح وقت بصلح
رضا داد مراجعت نمود و در اندک مدت استعداد مجدد نموده بقصد تسخیر قلعه بیانه متوجه شد چون بدو فرسنگ بیانه رسید
سید محمد خان ضابط آنجا پسر خورد او حد خان را بخدمت سلطان فرستاده یکصد اسپ و یک لک تنگه
برسم پیشکش ارسال نمود محمود شاه و پسر او بخلعت خاص نوازش کرده رخصت انصراف ارزانی داشت و بجهت محمد خان
قبای زر دوزی و تاج مکلل بجواهر و کمر زر و اسپان با زین و لجام زرین فرستاد و خلعت پوشیده زبان محمد
و ثنای محمود شاه کشوده خطبه و سکه بنام سلطان محمود کرد و سلطان بعد از استماع این خبر از دو فرسنگی بیانه مراجعت
نموده در اثنای راه قصبه بیتو مرا که قریب رنتهنبور است فتح کرد و هشت هزار سوار و بیست و پنج سلسله فیل بقصد تسخیر
چتور فرستاد و از راه کوته یک لک و بیست و پنج هزار تنگه پیشکش گرفته عازم شادی آباد گردید و در سنه اربع و خمسین و ثمانمائه

کنگداس راجه قلعه چنپانیر پیشکش فرستاده عرضداشت نمود که سلطان محمد بن سلطان احمد کوه چنپانیر را محاصره کرده چون این بنده دایم التجا بایشان داشت امیدوار امداد و دستگیری سلطان محمود متوجه امداد کنگداس گردید و در راه خبر رسید که سلطان قطب الدین محمد گجراتی بگرفتن پیشکش بصوب ایدر آمده سلطان محمود بر ضعیف دانسته رو بناحیه باراسینور نهاد و سلطان احمد از استماع این خبر چون چاروای بارکش سقط شده چارپا و کارخانها را سوخته متوجه احمدآباد گردید سلطان قطب الدین نیز متوجه احمدآباد شد چون سلطان محمود برین وقایع اطلاع یافت از راه برگشته بکنار مهندری فرود آمد کنگداس سیزده لکه تنگه نقد و چند راس اسپ برسم پیشکش آورده درین منزل بخدمت رسید سلطان محمود بهمان مجلس او را قبای زردوزی داده رخصت نمود و خود متوجه دار الملک شادی آباد گردید و در اثنای راه رای بیسر راجه ایدر پانج فیل و بست و یک اسپ و سه لکه تنگه بعد انعام داده رخصت گردید مدتی در شادی آباد قرار گرفت بسرانجام ولایت و شاهی پرداخت و در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه با زیاده از صد هزار سوار متوجه تسخیر گجرات گردید و از کانتهی نواحی گذشته قصبه سلطانپور را محاصره نموده ملک علاء الدین سهراب که گماشته سلطان قطب الدین بود چند روز از قلعه بر آمده بازار جنگ گرم میداشت چون از وصول کومک مایوس شد امان طلبیده بسلطان محمود پیوست سلطان محمود عیال و اطفال او را بقلعه مندو فرستاده او را سوگند داده که هرگز از صاحب خود رو گردان نشود و او را خطاب مبارز خانی داده متوجه احمدآباد گردید و در اثنای راه خبر آمد که سلطان محمد ودیعت حیات سپرده و پسر او سلطان قطب الدین قایم مقام شده سلطان با وجودیکه تخریب قصر دولت سلطان محمد مقصود او بود از کمال مروت تعزیت گفت و با امرا و معارف لشکر خود بمقتضی رسم آن وقت پان و شربت تقسیم کرد و کتابتی بسلطان قطب الدین نوشته تعزیت پرسی و تهنیت سلطنت نموده با استعجال قصبه بروده را خراب کرده از لوازم اسیر و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت و چندین هزار مومن و کافر را در قید اسیر گرفتار ساخت و چند روز در قصبه مذکور توقف نموده متوجه احمدآباد گردید و درین وقت ملک علاء الدین سهراب که منتظر وقت و فرصت بود فرار نموده پیش سلطان قطب الدین رفت ظاهرا دل داشت و از کمال حلال نمکی ترک عیال و فرزندان گرفت سلطان محمود بکوچ متواتر رفته بکپرنج که بیست و پنج کروهی احمدآباد است فرود آمده و سلطان قطب الدین در موضع خانپور که سه کروهی قصبه مذکور است نزول کرد و چند روز هر دو پادشاه برابر یکدیگر نشسته در شب سلخ صفر سال مذکور سلطان محمود بقصد شبخون سوار شده از اردوی خود بر آمده چون راه بر خطا کرد تمام شب در صحرا گشاده سوار ایستاده علی الصباح میمنه را با لشکر سارنگپور آراسته سرداری آن فوج را به پسر بزرگ خود غیاث الدین مفوض داشت و امرای چندیری را در آن فوج میسره نامزد کرده فدوی خان که پسر خورد او بود آراست و خود در قلب لشکر قرار متوجه کارزار شد و سلطان قطب الدین نیز با لشکر گجرات ترتیب

مشغول نموده رو بمیدان نهاده مقدمهٔ سلطان قطب الدین از پیش مقدمهٔ سلطان محمود گریخته بسلطان قطب الدین
پیوست و مظفرخان که از کبار امرای چندیری بود تاب تاخت فوج سلطان قطب الدین و تاب صدمهٔ او نیاورده
رو بهزیمت نهاد و مظفرخان از اردوی سلطان قطب الدین تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دراز
کرده در خزانهٔ سلطان قطب الدین در آمده یکدفعه تمام فیلان خود را بار کرده باردوی خود فرستاد چون فیلان
او برگشته آمدند میخواست که نوبت دیگر بار کرده فرستد که شنیدند که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین
فوج شهزاده قدرخان را تنگ و زبون دیده برو تاختند و او تاب نیاورده جانی بتک پا بیرون برد مظفرخان
دست از تاراج باز داشته خود را بگوشه کشید سلطان محمود از تفرقهٔ لشکر و شکست فوج میسره متحیر شده
با دویست سوار در میدان جلادت ایستاده تا تیر در ترکش داشت کمانداری نموده داد مردانگی بداد
درینوقت سلطان قطب الدین با فوجی آراسته از گوشه که مختفی بود متوجه سلطان قطب الدین شد
سلطان محمود حق تردد بجا آورده با سیزده کس باردوی خود رفت و سلطان قطب الدین این فتح را
عطایای جزیل الهی تصور نموده بتعاقب او نپرداخت و هشتاد و یک فیل و غنیمت بیشمار بدست او افتاد
سلطان محمود تا شب در دائرهٔ خود سوار ایستاده بود چون پنج و شش هزار سوار بر وی جمع شدند تا نیم شب
قرار گرفت رو بمندو نهاد و در راه از کولی و بهیل مضرت تمام بلشکر او رسید سلطان محمود از مبدای
طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت بغیر این شکست شکستی دیگر نیافته بود و چون بمندو رسید
شکست و بخت سیاه درست شد سلطان غیاث الدین را که خلف صدق او بود بتاخت قصبهٔ سورت
که بکنار آب تپتی آبادان شده بود و از بنادر مشهور گجرات ست نامزد فرمود و سلطان غیاث الدین پاره
مواضع سورت را تاخته مراجعت نمود و بسبب اتفاق از مکر و غدر و نفاق نظام الملک وزیر و پسران او بسلطان
محمود رسانیدند و بحکم محمود شاه بسیاست رسیدند و در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه سلطان محمود را عزیمت تسخیر
ولایت مارواڑ تصمیم یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین جمعیت خاطر نداشت صلاح در آن دید
که اول با سلطان قطب الدین مصالحه نماید بعد از آن بتسخیر ولایت کوهپایه پردازد و این در ضمیر خود مخفی داشته
باستعداد لشکر باین فرمان داده و از شادی آباد بقصبهٔ دهار رفت و از آنجا تاجخان را با لشکری آراسته بسرحد
گجرات فرستاد تا تمهید مقدمهٔ صلح نماید و تاجخان بوزرای سلطان قطب الدین خطها نوشت ایلچیان چرب
زبان فرستاده پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانیست و صلح و اتحاد سبب امنیت و رفاهیت
بعد از قیل و قال سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داد و از طرفین اکابر و معارف درمیان آمده بعهد و
سوگند بنیان مصالحه را استحکام داده قرار یافت که از ولایت کوهپایه هرچه متصل بگجراتست عساکر قطبی آنرا

نهب و تاراج نمایند و بلاد میوار و اجمیر و آن نواحی را محمود شاه متصرف شود و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر دریغ ندارند و سلطان محمود در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائة بتادیب راجپوتان متمرد که در نواحی ہادوتی علم تمرد و عصیان برافراخته بودند متوجه گشت و در قصبه سهولی راجپوت بسیار را علف تیغ گردانید و اطفال و اولاد آنجماعت را اسیر کرده بمندو فرستاد و از آنجا عازم بیانه شد چون قریب رسید داود خان ضابط بیانه پیشکش بسیار فرستاده از راه اخلاص در آمد آخند و در ابر و سلم گذاشته تقاوی که میان یوسف هندونی و ضابط بیانه بود بمساعی جمیله خود مبدل بمحبت و مودت گردانید و در زمان مراجعت حکومت قلعه رنتهنبور و ہادوتی را بقدشخان ملقب بسلطان علاء الدین مفوض داشته ظلال امن و امانی بر عموم متوطنان دار الملک شادی آباد گسترده همدرین سال سکندرخان و جلال خان بخاری که از امرای بزرگ سلطان علاء الدین بهمنی دکنی بودند عرائض بخدمت فرستاده بر تسخیر قلعه ماهور که از اعاظم قلاع برارست تحریص نمودند با لشکر آراسته از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور گردید و در نواحی محمود آباد سکندرخان آمده ملازمت کرد و چون قلعه ماهور را محاصره نمودند سلطان علاء الدین با لشکر ستاره آسمان جیش حرکت نموده نزد اهل قلعه آمد سلطان محمود طاقت مقاومت در خود مفقود دیده بازگشت و قلم مشکین شمامه این داستان را در طبقه سلاطین بهمنیه مشروح و مبین تحریر نموده در اثناء مراجعت از منزل دین خبر رسید که مبارک خان ضابط اسیر ساخت ولایت بگلانه که میان گجرات و دکن واقع ست و مطیع و منقاد محمود شاهی بودند رفت سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمت همت خود لازم دانسته عنان عزیمت بصوب ولایت بگلانه منعطف فرمود پیش از خود اقبال خان و یوسف خان را فرستاد و مبارک خان با لشکر گران بمقابله او آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفت سلطان محمود بعضی مواضع و قریات بلاد اسیر را تاخته بشادی آباد معاودت نمود و در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائة بسلطان محمود رسانیدند که پسر رای بابوراجه ولایت بگلانه اراده آمدن دارد و مبارک خان حاکم اسیر بولایت او در آمده خرابی میکند و از آمدن مانع است سلطان محمود سلطان غیاث الدین را بر جناح تعجیل بدفع او نامزد فرمود چون اینخبر بمبارک خان رسید راه معاودت پیش گرفته بدیار خود رفت و پسر بابو با پیشکش بسیار بخدمت آمده نوازش یافت و مفخر و مباهی رخصت یافته بولایت خود رفت سلطان غیاث الدین متوجه رنتهنبور گشت همدرین ایام سلطان متوجه چیتور گردید کونبها از طریق مدارات و مواسات در آمده پایه زر و نقره مسلوک برسم پیشکش وا پس فرستاده و مردم لشکر دست بنهب و تاراج دراز کردند از آبادانی اثر نگذاشتند و منصور الملک بتاخت ولایت مندسور نامزد کرد و بجهت آنکه تهانه داران ولایت بگذارد خواست که در وسط آن ولایت خلجیور نام قصبه آبادان سازد کونبها از استماع اینحکایت از راه عجز و انکسار در آمد بخدمت سلطان محمود پیغام داد که هر قدر

پیشکش که امر شود قبول دارم و من بعد از جادهٔ اخلاص و دولتخواهی تجاوز نخواهد شد مشروط بآنکه سلطان تنگ
آبادان ساختن خلجپور دهد چون برسات نزدیک بود سلطان محمود پیشکش دلخواه گرفته بشادی آباد متوجه شدند
و مدتی قرار گرفته در سنه تسع و خمسین و ثمانمائه باز بقصد تسخیر ولایت مندسور متوجه گردید و بعد وصول آن
ناحیت افواج باطراف و جوانب فرستاده خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر تازه با و میرسید و
مراسم شکر الهی بجا آورده روزی عریضه فوجی که بطرف ها دوتی نامزد شده بود رسید مضمون آنکه ابتدای طلوع
آفتاب اسلام در مملکت هندوستان از افق اجمیر بود و حضرت مرشد الطوائف شیخ معین الدین حسین سنجری نیز درین
بقعه آسوده و حالا چون بتصرف کفار در آمده اثری از اسلام و مسلمان نمانده چون مضمون عریضه رسید همان روز
متوجه صوب اجمیر گردیده بکوچ متواتر بمزار فائض الانوار نزول فرموده استمداد از روحانیت خواجه قدس سره نموده
بخشی لشکر فرمود که باتفاق امرا ملاحظه قلعه نموده مورچل تقسیم نماید درین اثنا گجادهر که سردار اهل قلعه بود با فوجی
از راجپوتان نامی بجنگ برآمد و صدمهٔ افواج محمودی را تاب نیاورده بقلعه درآمده تا چهار روز هر روز معرکهٔ قتال
و جدال گرم بود روز پنجم گجادهر با تمام لشکر خود بجنگ برآمده و در مغلوبهٔ جنگ کشته شد جمعی از سپاهیان محمودشاهی
با گریختها مخلوط بدروازه در آمدند و فتح قلعه نصیب گشت و در هر کوچه از کشته پشتها از راجپوتان افتاده بود سلطان
محمود مراسم شکر الهی تقدیم رسانیده شرف طواف مزار آن بزرگوار دریافت و مسجد عالی طرح انداخت و خواجه
نعمت الله را سیف خان خطاب داده حکومت آنجا مفوض نموده مجاوران آن بقعه شریفه را بانعام و وظیفه
خوشدل ساخته بصوب قلعه مندلگر مراجعت کرده بکوچ متواتر بکنار آب بناس فرود آمد و امرا را باطراف قلعه نامزد
فرمود و کومبها نیز لشکر خود را سه فوج ساخته از قلعه بیرون فرستاد فوجی که برابر تاجخان و فوجی دیگر که برابر علیخان نامزد
بود آمده دست به تیر و تبر و نیزه کردند و جنگ عظیم قائم شد و جمعی از لشکر محمود شاه کشته شدند و راجپوتان بیشمار
تلف تیغ گشت چون خسرو انجم از طارم چهارم رو بخلوتسرای خود نهاد دو طرفین در مقام خود قرار گرفتند و صباح امرا
و وزرای دولتخانه فراهم آمده معروض داشتند که چون امسال بکرر لشکرکشی واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده
اگر روزی چند در دار الملک شادی آباد بجهت درست نمودن شکست و ریخت سپاه قرار و آرام گیرند و بعد از برسات
باستعداد تمام عزم ملوکانه بتسخیر این قلعه بکار برند لائق خواهد بود سلطان محمود مراجعت نموده روزی چند قرار گرفت
و در بیست و ششم محرم سنه احدی و ستین و ثمانمائه باستعداد تمام بتسخیر قلعه مندلگر حرکت فرموده در نواحی
میوات فوج ناگور و اجمیر و هاروتی بخدمت رسیدند و از آنجا باتفاق محاصرهٔ مندلگر گردید و در راه هرجه بتخانه بنظر
درآمد بخاک برابر کردند و بعد از وصول بمقصد فرمود تا درختان از بیخ بریدند و عمارتها برانداخته از آبادانی اثر نگذاشتند
و بمحاصره پرداختند مورچل را از خندق گذرانیده بدیوار قلعه متصل ساختند و در اندک مدت حصار را بدستیاری توفیق

کشته شدند و خلق کثیر قتیل و اسیر گشت و راجپوتان بقلعه دیگر که بر قله کوه بود پناه برده باستحکام و تحصن آن مغرور گشتند و چون آب حوضهای بالای قلعه بواسطه صدای توپ فرو رفت و آبی که در قلعه اول بود بدست لشکر محمود افتاد از بی آبی آواز ناله و فغان از هر طرف برآمده اهل قلعه العطش گویان امان خواستند و مبلغ ده لکه تنگه پیشکش قبول کرده بامان فرود آمده قلعه سپردند و این فتح عظیم در غره ذیحجه سنه احدی و سبعین و ثمانمائة بر منصه ظهور جلوه نمود سلطان محمود مراسم شکر الهی مقرون بخضوع و خشوع ادا نمود در روز دوم بقلعه در آمده بتخانها را مسمار ساخته مصالح آنرا بمسجد جامع صرف نمود و قاضی و مفتی و محتسب و خطیب و موذن تعیین کرد و سرانجام آن نواحی بوجه احسن نموده بتاریخ پانزدهم محرم الحرام سنه اثنی و سبعین و ثمانمائة بجانب چتور عازم گشت و بعد از وصول آن ناحیه شاهزاده سلطان غیاث الدین را بتاخت و تاراج ولایت کیلواره و دیلواره فرستاده شاهزاده ولایت را خراب ساخته بندی بسیار بدست آورد و در کنف صحت و عافیت مراجعت نمود بعد از چند روز شاهزاده قدسخان و تاج خان را بقصد تسخیر قلعه بوندی نامزد کرد و چون شاهزاده بحوالی قلعه بوندی رسید راجپوتان از قلعه برآمده جنگ انداخته کمال تردد بجا آوردند و آخر هزیمت یافته اکثری علف تیغ شدند و گروهی خود را بخندق انداخته گرفتار گشتند و در روز اول قلعه را بزور بازو و شجاعت و شهامت کشودند و شاهزادها شکرانه این موهبت عظمی باحسن وجه ادا نموده یکی از سرداران معتبر را آنجا گذاشته با فتح و نصرت در قدم و بنعمت خود بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و سلطان محمود در سنه ثلث و ستین و ثمانمائة بازبتادیب و گوشمال راجپوتان سواری نمود و چون بموضع ابار فرود آمد سلطان غیاث الدین و قدسخان را بتاخت ولایت کیلواره و دیلواره نامزد فرمود سلطان غیاث الدین آن ولایت را تاراج نموده اطراف کونبهل میر را نیز تاختند و چون بخدمت پدر رسیدند و تعریف قلعه کونبهل میر عازم گردید و در راه بتخانها را مسمار ساخته قطع منازل و مراحل مینمود و چون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار بر کوهی که در طرف شرق قلعه است برآمده ملاحظه شهر بود فرمود فتح این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست و روز دیگر از آنجا کوچ نموده متوجه دنگرپور گردید و چون بر حوض دنگرپور فرود آمد رای سامداس راجه دونگرپور گریخته بکوه پایه پناه برد و از آنجا از راه عجز و زاری در آمد دو لک تنگه و بست و یک راس اسب پیشکش داد سلطان بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد و در محرم سنه ست و ستین و ثمانمائة باغوای ملک نظام الملک غوری بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید و چون از آب نربده عبور نموده منهیان خبر آوردند که مبارک خان ضابط اسیر ودیعت حیات سپرده غازیخان ملقب بعادل خان پسر او قائم مقام او شد و در عنفوان دولت دست تظلم از آستین جور برآورده سید کمال الدین و سید سلطان را بناحق کشته و خانهای مظلومان را غارت نموده و بعد از چند روز برادر مشار الیها سید جلال الدین نام بداد خواهی سلطان محمود از روی حمیت خواست که عادلخان را گوشمال دهد و باین اراده بصوب اسیر راهی شد عادلخان از روی عجز و بیچارگی بنائب

قطب عالم شیخ فریدالدین مسعود شکرگنج را بخدمت او فرستاد و پارهٔ پیشکش مرسل داشته از تقصیرات خود استعفا نمود سلطان محمود چون میدانست که تیر تدبیر قلعه‌کشا بسراوقات بروج مشیده اسیر نرسیده و بهدف مقصود اصلی ازین سفر تسخیر دکن بست قلم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ عادل خان کشیده پارهٔ نصیحت فرمود متوجه ولایت برار و ایلچپور گشت و بعد وصول قصبهٔ بالاپور جاسوسان خبر آوردند که وزرای نظام شاه از سرحدها لشکر طلبیده جمع نموده‌اند و دو کرور تنگه از خزانه بیرون کشیده برسم مددخرج بامرا و لشکریان انعام دادند و با لشکر گران و یکصد و پنجاه فیل کوه‌منظر از شهر بدر آمده منتظر ظهور و طلوع تقدیر الهی عزشانه می‌باشند سلطان محمود بعد از استماع این خبر ترتیب افواج نموده بکوچ متواتر بسه فرسنگی نظام شاه رسیدند وزرای نظام شاه هشت ساله را سوار کردند و بر سر او چتر برافراشته عنان او را بدست خواجه جهان ملک شرق ترک سپردند و سرانجام میسره بملک نظام الملک ترک و میمنه بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت حواله نمودند و چون هر دو پادشاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار پیشدستی نموده بر فوج میسره محمود شاهی تاخت و مهابت خان حاکم چندیری و ظهور الملک وزیر که سرداران میسره بودند کشته شدند و شکست عظیم بر لشکر مندو افتاد چنانچه تا دو کروه تعاقب نمودند و اردوی سلطان محمود را بتاراج بردند درین اثنا سلطان محمود که خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت میبود چون اکثر مردم بتاراج مشغول شدند و نظام الملک با معدودی چند ایستاده ماند دوازده هزار سوار از عقب فوج نظام شاه ظاهر شد خواجه جهان ترک که عمدهٔ قلب بود قلبی نموده عنان نظام شاه را گرفته متوجه شهر بدر گردید و قضیه منعکس گشت و مردمی که بتاراج رفته بودند متاع نفیس زندگانی را بغارت دادند و ملکهٔ جهان والدهٔ نظام شاه از غدر اندیشیده بجهت محافظت شهر بلو خان را گذاشته خود نظام الملک شاه را برداشته بفیروزآباد رفت و از آنجا خطی بسلطان محمود گجراتی فرستاده امداد کومک طلبیده و سلطان محمود خلجی تعاقب نموده شهر بدر را محاصره کرد چون مردم گریخته در فیروزآباد بر نظام شاه جمع شدند خبر رسید که سلطان محمود گجراتی با لشکر عظیم بمدد نظام شاه متوجه شده و بزودی خواهد رسید سلطان محمود خلجی قرعهٔ کنکاش در میان آورده در آخر قرار داد که چون هوا گرم شده و ماه رمضان رسیده اولی و انسب آنست که تسخیر این بلاد را بسال دیگر موقوف کرده مراجعت نموده شود و باین تقریب روز دیگر کوچ نموده متوجه ولایت خود گردید و در سنه سبع و ستین و ثمانمائه هوای تسخیر بلاد دکن در سر داشت بازسامان لشکر نموده بنعلچه فرود آمد و هنوز در نعلچه بود که عریضهٔ سراج الملک تهانه‌دار قلعه بهوگیر رسید مضمون آنکه نظام شاه دکنی نظام الملک را با لشکر انبوه بر سر تهانهٔ کهرله فرستاد و در اثناء راه خبر رسید که نظام الملک ترک آمده قلعهٔ کهرله را تاخت و در آن وقت که نظام الملک بحوالی قلعه رسید سراج الملک بشرب خمر مشغول بود از خود خبر نداشت و پسر سراج الملک از قلعه برآمده جنگ کرده گریخت نظام الملک از کمال غرور و نخوت بضبط و ربط آنجا نمی‌پرداخت سلطان محمود بعد از استماع این خبر مقبول خان را با چهار هزار سوار بصوب

قلعهٔ کهرله فرستاد و خود بجهت انتقام متوجه دولت آباد گردید و در اثنا متعلقان رای سرکچه و کلای رای جاجنگر
با پانصد و سی زنجیر فیل برسم پیشکش فرستادند و کلا را خلعت و انعام داده رخصت فرمود و چون در موضع خلیفه آباد
فرود آمد منشور سلطنت و خلعت و ایالت رایکی از خادمان مسجد امیر المومنین اثار اسد یوسف بن محمد عباس از
مصر جهت او آورده بودند از کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال بجا آورده خادمان خلیفه را گرامی داشت و اسپان
تازی با زین و لجام مرصع و خلعتهای زردوزی انعام کرد و چون بسرحد دولت آباد رسید خبر دادند که سلطان
محمود گجراتی از دار الملک خود برآمده متوجه اینحدود است بسلطان محمود بجانب قلعهٔ مالکنده عازم گشت
و پارهٔ مواضع و قریات را تاخته از راه کوندوانه بدار الملک شادی آباد معاودت نمود و روزی چند قرار گرفته در
ربیع الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائه فوجی همراه مقبول خان بتاخت قصبهٔ ایلچپور فرستاد چون آنجماعت
نواحی ایلچپور را بدست آورده شهر را غارت کردند بعد از یکپاس شب حاکم آنجا همسایهای خود را اشل خان و پیرخان
جمع نموده با هزار و پانصد سوار و پیادهٔ بیشمار بقصد جنگ آمده چون اینخبر بمقبولخان رسید غنائم و اسباب
و برتال خود را با یک فوج راهی ساخت و مردم خوب کارآمدنی را انتخاب نموده همراه خود نگاهداشت و جمعی از برای
چندولی تعیین نموده خود در جای کمین کرد و چون طرفین بهم آمیختند مقبول خان از کمینگاه برآمد قاضی خان روی
هزیمت بصوب ایلچپور نهاد و مقبول خان تا دروازهٔ ایلچپور تعاقب نمود و در راه بیست نفر از سرداران معتبر
کشته شدند و سی نفر دیگر بدست افتادند و مقبولخان از انجا مراجعت نموده مظفر و منصور بمحمد آباد رسید و در
جمادی الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائه والی دکن قاضی شیخن نام شخصی را برای مصالحه بدار الملک شادی آباد
فرستاد و بعد از رد و بدل بسیار مصالحه بران قرار یافت که والی دکن تا ایلچپور ولایت برار را بسلطان محمود
بگذارد و سلطان محمود من بعد بدیار دکن مضرت نرساند و برین قرار داد صلحنامه نوشته بتوفیقات امرا و اکابر
و معارف ممالک رسانیدند و در جمادی الاخر سال مذکور شیخن ایلچی را خلعت داده و زر مرسوم رخصت نموده
شرف الملک را با او همراه نمود تا عهد و پیمان را در حضور یکدیگر استحکام دهند بعد از چند روز فرمود که مدار محاسبان
دفتر بر تاریخ قمری نهند و بجای تاریخ شمسی تاریخ قمری بنویسند و از سنه احدی و سبعین و ثمانمائه تاریخ قمری
در دفاتر ثبت شد و در شهر ربیع الاول سنه مذکوره شیخ نور الدین که از کبار علمای وقت بود در نواحی مندو
رسید سلطان محمود تا حوض رانی استقبال نموده بر سر اسپ یکدیگر را درکنار گرفتند و در نهایت تعظیم و احترام
او بجا آوردند و در غرهٔ سنه مذکور مولانا عماد رسول سید محمد نوربخش بخدمت سلطان محمود رسیده خرقهٔ شیخ
بر سبیل تبرک آورده و ورود خرقه را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عماد الدین را تلقی بمجد و احسان نمود و از
غایت سرور و خوشحالی خرقه را بوسیده و دست بدل و سنجا گشاده جمیع علما و مشایخ و بزرگان آن دیار را که در

... شهر بند گردانید و در محرم سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه سرخان با چیپا عرض رسانیدند
... خان برگشته روزگار قصبه محمودآباد را که الآن مشهور بکهرله است تاراج نموده ملتجی بوالی دکن گشت و چند
... که بواسطه مصالح ملکی همراه او میبود برای نزاده کهرله حواله نمود و رای نزاده کهرله قصبه محمودآباد را متصرف
... مسلمانی که در قلعه متوطن بودند همه را کشت و طایفه کوندوانه بخود موافق ساخته راه را مسدود گردانید
... وصول این خبر تاجخان و احمد خان را بدفع این فتنه رخصت فرموده خود بتاریخ بستم ربیع الآخر مذکوره که به علجه
نزول کرد و بعد از چند روز بسمت محمودآباد روان شد و در اثنای راه خبر آمد که تاجخان و احمد خان رفتند و شهره
... های بزرگ برابر هست هفتاد کروه ایلغار نموده خود را بانجا رسانیدند و چون خبر گرفتند که رای نزاده بطعام
خوردن مشغول است تاجخان گفت سر و شین او فرستاده خبردار ساخت رای نزاده دست از طعام باز داشته
مردم خود سلاح پوشیده بجنگ پیش آمد و تاجخان کوشش از طرفین بسمت ظهور انجامید که غریبان
مقهور شدند و آخر الامر اکثر مردم او علف تیغ گشتند و او خود سر و پا برهنه فرار نموده بکوندوان ملتجی شد
فیلان مقبول خان با دیگر غنائم و قصبه محمودآباد بدست افتاد و چون عریضه تاجخان بسلطان محمود رسید
بغایت مسرور گشت و ملک الامرا ملک حاجی و رای تابادیب آن طایفه که رای نزاده را جا داده بودند تعیین کرده
چون این خبر بآن گروه رسید رای نزاده را مقید ساخته بتاجخان فرستادند و سلطان محمود بعد از فتح عزیمت محمودآباد
نموده بتاریخ بیست و ششم رجب المرجب در قصبه سارنگپور نزول نمود و در همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرآبادی
برسم ایلچیگری از خدمت میرزا سلطان ابوسعید با تحف و سوغات آمد و سلطان محمود بعد از وصول خواجه جمال الدین
بسیار مسرور و خوشوقت گردید و او را بانواع نوازشات خسروانه خوشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت
و از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قماش و چند کنیز و گوینده و چند فیل و چند خواجه سرا و شارک و
طوطی سخن گوی و اسپان عربی مصحوب شیخ زاده علاء الدین همراه خواجه جلال الدین فرستاده خود در دار الملک
شادی آباد قرار گرفت و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه عرضداشت تاجخان رسید باین مضمون که زمینداران
کهچواره قدم از شاهراه طاعت بیرون نهاده اند بمجرد وصول عریضه سلطان محمود صعوبت مداخل و مخارج
ملاحظه نمود در واسط ولایت حصار طرح انداخت که در عرض شش روز عمارت آن بشرف
اتمام رسید بعد از اتمام آنرا جلالپور نام نهاده شیرخان نام را آنجا گذاشت و بتاریخ هشتم شعبان سنه مذکور
شیخ محمد قرملی و ... چند ... گوالیر برسم حجابت سلطان بهلول لودی بادشاه دهلی در نواحی فتح آباد بخدمت
... رسیدند و گفتند که آمده بعرض رسانیدند که سلطان حسین شرقی دست از ما باز نمیدارد
... سلطان امداد و اعانت ... نموده بنواحی دهلی ... فرستند ... را از ما باز دارند و در زمان مراجعت

قلعه بیانه را با توابع پیشکش خواهیم نمود و هرگاه سلطان را سواری واقع شود شش هزار سوار را سامان نموده بمدد خواهیم فرستاد و سلطان محمود فرمود هرگاه سلطان حسین متوجه دهلی شود من بسرعت تمام‌تر خود را بامداد و کومک خواهم رسانید و برین قرار داد تفقد این حال نموده خلعتهای فاخره داده رخصت کرد و روز دیگر کوچ نموده متوجه دار الملک شادی آباد شد چون هوا در غایت گرمی بود در راه بواسطه طغیان حرارت مزاج او باعتدال برآمد و روز بروز مرض اشتدادی یافت تا آنکه نوزدهم ذیقعده سنه ثلث وسبعین وثمانمائه در ولایت کهواره از خرابه دنیا بدار الملک اخری خرامید و مدت سلطنت او سی و چهار سال بود بیت

بجاه ارچه بر آسمان تخت برد * بچاه لحد عاقبت رخت برد

موافق بودن مدت عمر سلطان محمود در حین جلوس بمدت سلطنتش خالی از اندرین و غرابتی نیست حضرت صاحب قران امیر تیمور گورگان نیز در سن سی و شش سالگی بر سریر سلطنت باستقلال جلوس فرموده بوده اند و مدت سلطنت آن حضرت سی و شش سال بوده و بعد انتقال آن حضرت سی و شش نفر از فرزندان و سایره قائم بوده اند

ذکر سلطان غیاث الدین

چون سلطان محمود خلجی رحلت کرد پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین بر تخت سلطنت تکیه زد دست بذل و سخا از آستین جود و عطا برآورده عموم طبقات انام را از خود راضی و شاکر گردانیده و زری که بر چتر نثار کردند بر اهل فضل و استحقاق قسمت نموده و برادر خورد خود را که سلطان علاء الدین خطاب داشت و مشهور بفدی خان بود بدستور قدیم ولایت رنتهنبور مقرر داشت و چند پرگنه دیگر که در زمان سلطان محمود در تصرف او بود بواسطه رضای خاطر او باو لطف نمود و شهزاده عبد القادر را ناصر شاه خطاب داده ولی عهد خود گردانید شغل وزارت تفویض نمود و چتر و پالکی و کوکبه و جاگیر و دوازده هزار سوار باو مقرر نمود و بخوانین و امرا امر کرد که هر صباح بسلام شاهزاده رفته در رکابش بدولتخانه حاضر شوند چون از جشن سلطنت و طوی جلوس اپرداخت روزی امرای خود را طلبیده گفت که چون سی و چهار سال در رکاب پدر تردد و خطره نموده ام اکنون بخاطر میرسد که آنچه از پدر رسیده است در محافظت آن کوشیده زیاده طلبی خود را تصدیع ندهم و در امن و آسایش و عیش و عشرت بر خود و تابعان خود بگشایم و ولایت خود را در امن و امان داشتن بهتر از آنست که بولایت دیگران دست زدن و در اجتماع اهل نغمه سعی فرمودن گرفت و از اطراف و جوانب اهل طرب رو بدرگاه او نهادند و از کنیزان صاحب جمال و دختران راجها و زمینداران حرم خود را مملو ساخت و درین باب نهایت مبالغه بکار برد و از دختران جمیله هر یکی را هنری و پیشه تعلیم نموده و مناسب مربی داشته بعضی را رقاصی و پاتر بازی و گروهی خوانندگی و مزامیر نوازی و برخی را کشتی گیری آموخت و پانصد کنیز حبشی را لباس مردان پوشانیده و شمشیر و سپر بدست داده گروه حبوش نامید و پانصد کنیزک ترک لباس ترک داده گروهی مغولان خواند و پانصد کنیزک که بقوت تجربه و شدت و کار امتیاز داشتند اقسام علوم آموخت و هر روز یکی را در طعام بخود شریک میساخت و گروهی را برگزیده اشتغال ممالک مثل استیفا و نگاه داشتن جمع و خرج و مشرفی کارخانها تفویض نمود

و در حرم سرای خود بازاری طرح انداخت هرچه در بازار شهر بفروخت میرفت در آنجا نیز فروخته می شد و بالجمله شانزده هزار کنیز در حرم سرای او جمع شده بود و هر یکی را روزی دو تنگه نقره و دو من غله مقرر بود و در سویت مبالغه تمام مرعی داشتی چنانچه رانی خورشید که بزرگترین حرمهای او بود و با او محبت مفرط داشت و در مهمات صاحب اختیار بود نیز دو من غله بوزن شرع و دو تنگه میداد و چنین گویند که بهر جانوری که از حرم سرای بوده و من غله و دو تنگه مقرر نموده و بخدمتگاری فرمود که هر روز طعام پخته بر در سوراخ موشان بگذارد و بعهده داران فرموده بود که چون شکر نعمت حق سبحانه و تعالی بجای آرم بانعمتی که حق تعالی بمن ارزانی داشته بنظر درآید پنجاه تنگه برسم شکرانه باهل استحقاق بدهند و بخواب معطل ندارند و با هر خورد و بزرگ که در بیرون سخن کنم یکهزار تنگه بصیغه انعام باو رسانند و اکثری اوقات او بعیش و عشرت میگذشت و بعد از یک پاس کمر بندگی بر میان جان بسته باداى لوازم عبودیت مشغول می شد و جبین خود را بر خاک عجز و افتقار میسود و از در نیاز درآمده مطالب و مآرب خود را از حضرت حق سبحانه و تعالی دریوزه مینمود و یکی از مقربان خود امر کرده بود که هرچه در مملکت او سانح شود و یا عریضه از سرحد برسد در محل صالح بعرض او برسانند و اگر در مهمات ملکی وزرا را اشتباهی واقع می شد عریضه نوشته بمحل میفرستادند و او جواب موافق مدعا نوشته میفرستاد و حکایتی کنند که سلطان بهلول لودی پادشاه دهلی قصبه رنتهنبور را که تعلق بسلاطین مالوه داشت تاخت و ساکنان قصبه حضرت تمام رسید هیچکس نتوانست که پای جرات پیش نهاده این مضمون را بعرض سلطان غیاث الدین برساند آخر الامر بمصلحت و صواب وزرای حسن خان روزی انتهاض فرصت نموده معروض داشت که سلطان بهلول هر سال منافع کلی برسم پیشکش وسلامی بخدمت سلطان سعید محمود شاه می فرستاد و درین ایام مسموع افتاد که از و دلیری واقع شده فوج او دست نهب و تاراج بقصبه رنتهنبور دراز کرده اند بعد از استماع اینخبر در ساعت شیرخان بن مظفرخان حاکم چندیری فرمان فرستاده که لشکر بهلسه و سارنگپور را همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود و بعد از وصول فرمان شیرخان استعداد مردم خود نموده عازم بیانه گردید چون سلطان بهلول طاقت مقاومت در خود مفقود دید بیانه را گذاشته بدهلی رفت و شیرخان تعاقب نموده بجانب دهلی متوجه شد سلطان بمصالحه و هدیه شیرخان را بازگردانید و از سر نو تعمیر رنتهنبور نموده متوجه چندیری گشت روایت کنند که هر شب چند مهر بزیر بالین او می نهادند و هر صباح باهل استحقاق میداد و هفتاد کنیزک حافظ قرآن مجید را فرموده بود که هنگام تغییر لباس قرآن را ختم کرده برو میدمیدند از حسن اعتقاد و ساده لوحی او حکایت کنند که روزی شخصی سم خری آورده گفت که این سم خر عیسی است فرمود تا او را پنجاه هزار تنگه دادند و سم او را ازو خریدند القصه سه کس دیگر سه سم خر آوردند بهای هر سمی بها نقد گرفتند اتفاقاً یکی دیگر نیز آورده و سلطان پنجاه هزار تنگه باو حکم کرد یکی از مقربان حضرت گفت که

مگر خبر عیسی پنج پا داشت که بهای سیم چنین باین مبلغ عطا میشود سلطان فرمود که شاید این راست باشد و از انها یکی بغلط آورده باشند و نیز با نزدیکان فرموده بود که در وقت مشغولی وی بسخنان اهل دنیا پارچه حاضر آورند و نام کفن بران اطلاق میکردند و او عبرت گرفته تجدید وضو میکرد و استغفار نموده بعبادت مشغول می شد و اهل حرم نیز مبالغه فرموده بود که بجهت نماز تهجد او را بیدار میکردند و آب بر روی میزدند اگر احیاناً خواب گران بودے بزور بیک بدند و بیدار میساختند و اگر درستی بودی و بیک دو اعلام برنخاستی حسب الامر دستش گرفته برنخیزانیدند مجلس او از اصلاح سخن نامشروع و آنچه عمر ازو می گفتند و مسکرات را هرگز هرگز ندیدی روزی معجونی برای سلطان ساخته نزد یک لک تنکه خرج کرده فرمود تا اول اجزاء آنرا خوانند در سیصد و چند دارو یکدرم جوز بویا داخل شده بود گفت که این معجون بکار من نیاید فرمود تا آنرا لقمهٔ آتش سازند یکی گفت که بدیگرے عطا شود گفت حاشا که آنچه بخود روا ندارم بدیگری تجویز نمایم

حکایت غریب وقتی یکے از همسایهای شیخ محمود لقمان که مصاحب سلطان بود از دهلی بخدمت او رسیده گفت محامد و عطایای سلطان را یاد کرده آمده ام تا بوسیلهٔ تو بکار خیر دختر بدست آرم شیخ گفت وجه من از خود کفایت کنم گفت از تو نستانم خواهم که از عطایای سلطانی بهره مند شده آبرو یم بیفزاید شیخ هرچند مبالغه کرد راضی نشد شیخ گفت که ایند بامی دیگر ابیر زرگی آبائی با بفضل آنها نهایت میکنی تا که عاری ازین هردو امری آمدیچه چیز تعریف میکنم گفت من خود را بتو رسانیده ام بر عقل و دانش خود کار فرمائی شیخ آن مرد را بدربار سلطان همراه برد و از گندمی که آنجا برای فقرا وزن میکردند بادے گفت که مشتی بردار و با خود بدار چون شیخ بر سلطان در آمد آن مرد همچنان در دنبال او بود سلطان پرسید که این مرد کیست گفت مردیست حافظ قرآن مجید مشتی گندم هدیه آورده که بهر دانه ختم قرآن کرده سلطان گفت او را چرا اینجا آوردی مارا پیش او بایستی رفت شیخ گفت او را قابلیت و لیاقت آن نبود که سلطان را نزد او باید شد سلطان گفت اگر او لائق نبود هدیهٔ او عزیز بود و چون سلطان مبالغه فرمود شیخ بران قرار داد که روز جمعه در مسجد جامع آن مرد هدیهٔ خود را بگذراند چون از نماز فارغ شدند سلطان فرمود تا او بر منبر برآمده گندم را در دامن سلطان انداخت سلطان او را بانواع عطا بنواخت

حکایت آورده اند که روزی سلطان با خاصان خود گفت که من چند هزار حرم صاحب جمال جمع آورده ام اما صورتی که دل من خواست بدست نیاورده ام یکی از ایشان گفت که شاید که کلان انخدمت در تمیز صورت خوب کامل نباشند اگر بنده بانخدمت مامور شود حیله که موافق طبع سلطان بهم رسانم فرمود تو صورت خوب را چه طور دانسته گفت آنکه هر عضو او که بنظر در آید بیننده را آرزوی دیدن عضو دیگر مستغنی سازد مثلاً اگر قامتش را ببیند چنان واله او شود که بدیدن روی او نیاز مند نگردد سلطان این تمیز حسن را ازو پسندید و او رخصت گرفته گرد بلاد برآمد و هرچند در عالم نظر انداخت آنچنانکه

خواست نیافت اتفاقا قریب موضعی رسید دختری را دید که خرامان میرفت کیفیت رفتار و قامتش را مفتون
ساخت چون مواجه نمود نظر بر جمال او انداخت انچه که میخواست بهتر ازان یافت پس روزی چند دران
موضع بسر برد بهر حیله که دانست دختر را ازانجا برآورده بملازمت سلطان آورده سلطان را خرسند ساخت گفت
بچندین هزار درم این را خریده ام و بعد از روزی مادر و پدر این معنی را دریافته دانستند که شخصی که درینموضع چندگاه
اقامت نموده بود دختر را بدر برده است ازنام و دیار او سراغ جسته بدادخواهی نزد سلطان آمده در رهگذری سر راه
بر سلطان گرفته دادخواه شدند سلطان دانست که بجهت همان دختر دادخواهی میکنند سلطان ازانجا قدم برنداشت
و فرمود تا علما را حاضر آوردند پس گفت که حکم شرع را بر من اجرا نمایند دادخواهان بحقیقت حال مطلع شده عرض کردند
که دادخواهی ما بجهت آن بود که دختر ما را آن شخصی برده باشد چون در حرم سلطان داخل شده است شرف و سعادت
ماست خاصه که مسلمان شده و از کیش ما برآمده است اکنون بطوع و رغبت راضی شدیم پس سلطان بعلما گفت که اکنون آن عورت
بر من مباح شد اما بجهت ایام گذشته هرچه حکم شرع باشد با من بجا آرید اگر هم مستوجب کشتن باشم خون خود بحل کردم علما گفتند که انچه بنادانستگی
شود در شریعت عفو است و بکفارت تلافی میشود سلطان با وجود اینحال ازین امر پشیمان شده من بعد مردم خود را
از جستن عورات و پیدا ساختن آنها منع کرد و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه قران علوی واقع شد یعنی زحل با مشتری
در برج عقرب بدرجه و دقیقه متحد و مقارن گشت و نیز کواکب خمسه در برج واحد اجتماع پذیرفتند و اثر نحوست در اکثر
بلاد و ممالک سمت ظهور یافت سیما در مملکت خلجیه اختلافی پدید آمد چنانچه از احوال ناصر شاه مبین و معلوم خواهد شد
و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه رسولی از رای جانپانیر آمده عرضداشت آورد که چون سابق سلطان محمود بن
سلطان احمد محاصره جانپانیر نموده بود سلطان محمود شاه بمدد و معاونت بندها آمده خلاص کرده بود و آن
سلطان محمود گجراتی آمده باز جانپانیر را محاصره نمود اگر حضرت خاقانی نسبت بندگی قدیم ما را منظور فرموده
متوجه استخلاص بندها شوند باعث اختیار حمیت و مردانگی خواهد گردید و هر روز یک لک تنگه بجهت مدد خرج
بعمده داران سلطان رسانیده خواهد شد چون این مضمون بعرض رسید استعداد لشکر نموده در کوشک نعلچه
فرود آمد روز دوم علما و قضات را بمجلس طلبیده استفسار فرمود که پادشاه اسلام کوه کفار را محاصره نموده اما در
شرع ما را میرسد که بحمایت کافر برویم علما گفتند که جایز نیست سلطان غیاث الدین از نعلچه رسول جانپانیر را
رخصت فرموده بدار الملک خود خرامید چون کبر سن وی را دریافت میان سلطان ناصر شاه و شجاعت خان
که سلطان علاء الدین خطاب داشت بر سر مملکت نزاع پدید آمد و با وجود یکه برادر حقیقی بودند کار بجای کشید که قصد
یکدیگر کردند و رانی خورشید دختر رای بگلانه که حرم بزرگ سلطان غیاث الدین بود صاحب شجاعت خان گرفته در
صدد آن شد که مزاج سلطان غیاث الدین را نسبت بسلطان ناصر الدین منحرف سازد چنانچه این داستان

تفصیل در ذکر سلطان ناصرالدین مرقوم خواهد گردید القصه سلطان ناصرالدین عنان اختیار از دست داده از مندو
گریخت و در وسط ولایت قرار گرفت امرا آنچه موافق ساخت و آمده قلعه مندو را محاصره نمودند و سلطان علاءالدین
شجاعت‌خان را با پنجاه هزار [illegible] دست دهلی میرزا آخر الامر امرای غیاث شاهی دروازه کشوده درین القلعه
[illegible] سلطان ناصرالدین از دروازه در آمد رفته با سلطان غیاث الدین [illegible]
[illegible] شاهی [illegible] شجاعت‌خان [illegible] بطلبیده [illegible]
[illegible] غیاث الدین [illegible] بعضی گویند سلطان ناصرالدین
[illegible] خورشید پیام فرستاد که خزائن سلطان [illegible] در تصرف او بوده
تمام [illegible] رانی خورشید از سلوک ناخوش او ملاحظه نموده تمام خزائن و اموال را که [illegible]
پنهان بود [illegible] بگماشتهای ناصر شاهی تسلیم نموده مدت سلطنت او سی و دو سال و [illegible] بود [illegible]

سلطنت سلطان ناصرالدین ارباب تواریخ متفق اند که ولادت سلطان ناصرالدین در ایام
سلطنت محمود خلجی بود محمود شاه و غیاث شاه از کمال ابتهاج و خرمی جشنها ترتیب داده تا یکماه بساط عیش و
عشرت مبسوط داشتند و شکرانه این موهبت کبری عامه برایا عموماً و اهل استحقاق خصوصاً از خوان احسان مائده
امتنان ایشان بهره ور گشتند و منجمان اخترشناس بعرض رسانیدند که شاهزاده بطالع مسعود و ساعت مسعود متولد
شده و از قابلیه [illegible] کامل و تربیت شامل یابد و جمیع اصناف صنائع و انواع [illegible] ممتاز [illegible] باشد
روز هفتم [illegible] عبدالقادر نامش نهادند و در زمان صبی [illegible] آثار سلطنت و [illegible] ناصیه او
واضح و لائح [illegible] چون [illegible] در هر اسم [illegible] گوی السبق [illegible] غیاث الدین
او را ولیعهد خود گردانید شغل وزارت تفویض فرمود [illegible] شجاعت‌خان اگرچه بسبب ظاهری دقیقه در [illegible] خدمت
[illegible] نگذاشت [illegible] در باطن نفاق داشت گروهی [illegible] متفق ساخته [illegible] غیاث شاه بعرض رسانیدند
که [illegible] بیباک در خدمت سلطان ناصرالدین جمع شده [illegible] واقعه
پیش از وقوع لائق است و چندان وسوسه نمودند که اراده گرفتن شاهزاده [illegible] فرمود
اما آثار نجابت و امارت جهانگیری از سیمای او لائح بود شفقت ابوه بران داشت که بعنایت و التفات بر جمیع حرکات
خاطر او نهاده او را قوی دست سازد و فرمود تا عارض ممالک با امرا و سران کرده پروانه رسانیدند که هر صباح بسلام
سلطان ناصرالدین رفته در رکابش بدرخانه حاضر شوند و سلطان ناصرالدین از روی استقلال مهمات ملکی را
در پیش گرفته همه جا گماشتهای خود تعیین نمود و چون پرداخت پرگنات خالصه بشیخ حبیب و خواجه سهیل خواجه‌سرای
رجوع نمود بکان خان [illegible] بقال که قبل ازین عمال خالصه بودند برانی خورشید [illegible] طبیعت ملتجی گشته [illegible]

رانی

چون خواهان شجاعتخان بود سلطان ناصر صفای خاطر نداشت بوسیله شجاعتخان بعرض رسانید که ملک محمود کوتوال و سومداس اقبال که راس و رئیس سلطنت و غدار اند بسلطان ناصرالدین مخصوص شده اند و اجاره بعضی مواضع جاگیر او را بهانه آمد و شد خود ساخته اند سلطان غیاث الدین ملک محمود و سومداس را طلبیده بی پرسش و تفحص بقتل رسانیدند و مردم خانهای آنها را بغارت بردند و سلطان ناصرالدین بعد ازین امر دست از شغل باز داشته چند روزی بسلام حاضر شد رانی خورشید و شجاعتخان بسعی و اهتمام یکان خان و مونجا بقال فرصت یافته حرفهای غرض آمیز در لباس خیرخواهی رسانیدند و دست تصرف بخزانه دراز کرده بخاطر جمع از روی استقلال بمهمات ملکی میپرداختند و بواسطه کبر سن سلطان غیاث الدین قبول نمیکرد اما چون از مردم غرض ... رانی خورشید و شجاعتخان سلطان ناصرالدین را بمقام اغوا و حسد و تهمت ... و قاضی ... و شیخ حبیب الله و خواجه سهیل چون دانستند که کار ازین تعلل و فساد و مونجا بقال فرصت ... کشته ... بحیله سلطان ناصرالدین در آمدند رانی خورشید ... از زر و سلطان غیاث الدین استقلال یافته جمعی از امرا یکان خان فرستاد تا از خانه سلطان ناصرالدین قاتلان را گرفته بیاورد و در وقت فرصت ... بود که دقیقه از دقایق حرمت و عزت ناصر شاهی فرو گذاشت نخواهند کرد در اثناء شیخ حبیب الله و خواجه سهیل از برای ناصر شاهی سوار شده متوجه بیابان گشتند در راه گفته میرفتند که ما بخانه قاضی میرویم هرکه دعوی ... مونجا بقال میکند بخانه قاضی حاضر شود یکان خان و دیگر امرا چون ... ناصرشاهی رسیدند پیغام فرستادند جواب آمد که شیخ حبیب الله و خواجه سهیل و مونجا بقال را ما ... نمیدانیم که کجا رفته اند ... بجواب ... ناصر شاهی را قبل داشت سلطان چون دانست که قاتلان فرار نموده اند و از غیبت منشاء الملک ... زبان را فرستاده پیغام داد که اگر آثاری بخاطر ... غبار کلفت ساحت دل ادراک رسانیده بدستور قدیم بی تکلف قدم در راه نهد که بیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت ندارم سلطان ناصرالدین با وجود صد ملاحظه شرف پابوس و غنیمت خود دریافت و پدر و پسر غبار رفته را از صفحات امان آب دیده فرو شستند سلطان ناصرالدین باز سرگرم خدمت شد و هر روز التفات می دید نسبت خود مشاهده نمود و در جوار محلها عیات شاهی عمارتی جهت سکون خود طرح انداخت تا هرگاه خواهد شرف خدمت دریابد رانی خورشید روزی فرصت یافته گفت که سلطان ناصرالدین خانه خود را بام کوشک جهانمای متصل ساخته و قصد غدری درین ضمن است سلطان غیاث الدین بی فکر و تامل در سنه خمس و تسعمائه علیخان کوتوال را فرمود تا عمارت ناصر شاهی منهدم سازد و همانشب سلطان ناصرالدین با خاطر شکسته باتفاق جمعی بصوب دهار که در بیابان کشن

واقع است عازم گشت شیخ حبیب الله و خواجه سهیل آنجا آمده ملازمت نمودند و رانی خورشید و شجاعت خان
بی آنکه سلطان غیاث الدین اطلاع یابد فوجی از عقب فرستادند و سلطان غیاث الدین تاتارخان را
فرستاده تا دلجوئی ناصرشاه نموده بشهر بیاورد تاتارخان جمعیت خود در موضع بلبکالو گذاشته باتفاق ملک فضل الله
میرشکار بخدمت سلطان ناصرالدین رفته پیغام رسانیدند و او عریضه نوشته داد که تاتارخان خود رفته بخواند و جواب
بیاورد و تاتارخان نیک نهاد بجناح تعجیل متوجه شادی آباد شده مضمون عریضه را بعرض رسانیده هنوز جواب
نگرفته بود که رانی خورشید از بسکه بر مزاج سلطان غیاث الدین تصرف داشت پروانه بعارض ممالک رسانید
که تاتارخان را بدفع ناصرالدین تعیین نماید تاتارخان چون مضمون حکایت معلوم کرد از قلعه فرود آمده متوجه باره
گردید فوجی که بدفع ناصرشاه نامزد شده بود بموضع کیکالو رسیده در مآل کار خود متحیر و متفکر گشتند که اگر طریقه جنگ
مسلوک میدارند از آن می ترسند که چون نوبت سلطنت بناصرشاه برسد هریکی را بیاسا رسانند و اگر ممد و معاونت
نمایند از سیاست رانی خورشید که قریب الوقوع بود ملاحظه داشتند هنوز در صحرای حیرت سرگردان بودند که سلطان
ناصرالدین از آن منزل کوچ نموده در قصبه بهلیه فرود آمده و درین منزل ملک مهته و ملک هیبت که از امرای کبار دولت
غیاث شاهی بودند آمده پیوستند و ناصرشاه را قوت و شوکت افزود و از آن منزل بقصبه اجاره نزول فرمود و مولانا
عمادالدین و افضل خان و گروهی از زمینداران ریخته در آن منزل ملحق شدند و بواسطه نزهت هوا و طراوت صحرا چند
روزی آنجا مقام نموده روز عید فطر باستصواب امرا چتر بر سر افراخته امرا و معارف و سران کرده را بخلعتهای
فاخره مخصوص گردانید درین اثنا خبر آوردند که فوج شجاعت خان با آهنگ جنگ از موضع بلبکالو کوچ نموده بقصبه
کندوبه رسیده ناصرشاه ملک ملهو را بگوشمال آن جماعت فرستاد چون کوکب طالعش از افق اقبال ساطع
گشته بود بعد تلاقی فریقین باد فتح و فیروزی بر پرچم ملک ملهو وزید و آن گروه گریخته بمندو رفتند و ملک ملهو با غنائم
بسیار در قصبه اجار باردوی ناصرشاهی ملحق گردید و بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعمائه از آن منزل متوجه قصبه
دهود گشت مبارک خان و محبان خان آمده پیوستند و چون بقصبه سندری رسیدند رستم خان حاکم سارنگپور
بملازمت رسید و چند سلسله فیل و متاع بسیار پیشکش گذرانید و بعد از وصول این امرا و فوجداران و تهانه داران
فوج فوج و جوق جوق رو بدرگاه او نهادند رانی خورشید و شجاعت خان از بیم جان بسلطان غیاث الدین
معروض داشتند که ناصرشاه باچین رسیده و جمیع امرا و تهانه داران با او گرویدند عنقریب شادی آباد محاصره خواهد شد
غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان الدین را برسم رسالت فرستاده پیغام کرد که مدتهاست عنان کار مملکت
بید اقتدار آن فرزند نهاده ایم اگر از روی اخلاص و یگانگی مردم اوباش را که بر او گرد آمده اند رخصت داده بحضور
بیاید باز انتظام امور سلطنت بفوض ثاقب و فکر صائب او خواهد بود در آن هنگام اگر صلاح داند ولایت رنتهنبور را

بشجاعتخان که حکم فرزند او دارد نامزد نماید و نائرهٔ فتنه و فساد را بآب صلح فرونشاند ناصرشاه مفید بجواب شده
در سلخ ذیقعده سنهٔ مذکوره از قصبهٔ اجین بقصبهٔ دهار منزل کرده چندروز آنجا توقف نمود و درین اثنا خبر آمد که
نکانخان با سه سوار بقصد جنگ از شادی آباد فرود آمده بمجرد اصغای این خبر ملک عطن را با پانصد سوار بموضع هاسلو
فرستاد نکانخان اطلاع یافته متوجه هاسلور گردید و بعد از محاربه ملک عطن غالب گشت و یکصد نفر مردانه مردم شناس
از فوج نکانخان بقتل آمد و ملک عطن هشتاد اسپ و متاع بسیار غنیمت گرفته بقصبهٔ دهار مراجعت نمود نکانخان با بقیة السیف
گریخته بقلعه درآمد و بعد از چندروز نکانخان بتحریص رانی خورشید و شجاعتخان جمعی را بخود همراه کرده باهنگ جنگ
از قلعه مندو فرود آمده بمجرد استماع این خبر ناصرشاه خواجه سهیل و ملک تحه و ملک هیبت و میا بحمورا بدفع نکانخان
نامزد کرد چون نظر نکانخان بر افواج ناصرشاهی افتاد و پای قرارش از جای رفته بی جنگ گریخت و بالجمله
هرگاه تلاقی فریقین دست داد رایات نصرت و فیروزی بر پرچم اعلام ناصرشاهی وزید بتاریخ بست و دوم
ذیحجة الحرام سنهٔ مذکوره بکوشک جهان نما نزول فرمود و درین منزل جاسوسان خبر آوردند که سلطان غیاث الدین
بنفس نفیس خود بجهت تسلی فرزند اراده آمدن دارد و بجهت رضای این بیت از دار السلطنت نقل نموده در
صفه ... قرار گرفت و در ساعتی که بجهان اختیار کرده اند از اینجا خواهد خرامید و دلجوئی فرزند نموده بشادی آباد
مراجعت خواهد کرد ناصرشاه از استماع این خبر مسرور و مبتهج گشته مترصد و مترقب قدوم مسرت لزوم پدر می بود و آنا شجاعتخان
با منصور رانی خورشید محفه سلطان غیاث الدین برداشته متوجه ... گشت چون بدروازه دهلی رسیدند از بسکه کبر سن
سلطان را دریافته بود از نزدیکان خود پرسید که ما کی میبرند بعضی صورت واقعه بعرض رسانیدند فرمود که روز دیگر خواهم رفت
امروز برگردید خدمتگاران بی اختیار برگشتند چون رانی خورشید شنیده که از راه مراجعت نموده دانست که این امر پیش
نمی رود بهواخواهان ناصرشاه صادر شده آنجماعت بحضور طلبیده عنان درشت بر زبان راند سبب استفسار نمودند گفتند که
سلطان باختیار خود برگشته کسی را درین امر دخلی نیست و شجاعتخان با منصور رانی خورشید شکست درخت قلعه را
درست نموده مرحل تقسیم کرده ناصرشاه نیز خود بپیش آمد برد و برج قلعه مرچلها تعین نمود و هر روز طرفین جمع گشته میشدند
سلطان غیاث الدین بجهت تمهید مصالحه اقضی القضات مشیر الملک را فرستاده او جواب موافق مدعا نشنید از رانی خورشید
ملاحظه نموده همانجا ماند و چون محاصره تنگ شد و اهل قلعه بواسطهٔ عدم وصول غله و مایحتاج مضطر و عاجز گشتند مضمون
نعم الانقلاب لو علینا ملحوظ نظر ساخته توجه بران گماشتند که امر سلطنت ناصرشاه گیرد از امرائیکه در قلعه مانده بودند
موافق خان و ملک فضل الله میرشکار فرصت یافته خود را بخدمت ناصرشاه رسانیدند و سلطان ناصرشاه یک لکهٔ تنکه
بموافق خان انعام فرمود رانی خورشید و شجاعتخان چون برین حال اطلاع یافتند ملخان را از حکومت قلعه عزل نموده ملک
بیاره را اعلیخان خطاب داده محافظت قلعه و حکومت قلعهٔ شهر تفویض نمود محافظان سور جمله را بیاسا رسانیدند و امرای کار

جمیع سکنهٔ شهر از مشاهدهٔ این سیاست شکسته خاطر گشته عرائض بخدمت ناصر شاه فرستادند و از وی استمالت خواستند و کار محاصره بعد از چند روز بمرتبهٔ انجامید که از غله جز حرفی در اهل قلعه نماند و اکثر مردم بجهت عسرت از قلعه برآمدند و شب هیژدهم صفر سنه ست و تسعمائة ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شد و چون نزدیک قلعه رسید مردم مرچلها حاضر شده تیر و تفنگ انداختند و درین معرکه اکثر جوانان کار طلب زخمی شدند آخر الامر سلطان ناصر الدین بمرچل هفتصد زینه متوجه شد دلاور خان جنگجو از مر آب خود را بیرون قلعه رسانید و سلطان ناصر الدین نیز در آمده و شجاعت خان با گروهی از مردم معتبر ببرج قلعه برآمده داد مردانگی و تردد ادا نمود و سلطان ناصر الدین بنفس نفیس تیراندازی کرد مردم خوب بر سر تیر او رفتند و چون کومک شجاعتخان پی در پی رسید و جوانان مردانه از فوج ناصر شاه مجروح شدند صلاح وقت در مراجعت دیده قدم از قلعه بیرون نهاده در اردوی خود قرار گرفت و مردمی که تردد و جانسپاری نموده بودند هر یکی را بلطف و عنایت و خلعتی جدید تسلی فرمود و بعد از آن اولاد شیرخان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار و یازده سلسلهٔ فیل باردوی ناصر شاهی پیوستند و در مجلس اول پسر بزرگ را مظفر خان و پسر دوم را اسعد خان خطاب داد از وصول لشکر چندیری مردم اردوی ناصر شاهی را استظهاری و قوتی پدید آمد و درینوقت بعضی از اهل قلعه هندو که محافظت دروازهٔ مال پور بایشان تعلق داشت اعلام کردند که اگر افواج ناصر شاهی بآنجانب عبور نمایند قلعه بی مشقت و رنج بدست خواهد آمد سلطان ناصر شاه مبارک خان و شیخ حبیب الله و موافق خان و خواجه سهیل و جمعی دیگر در شب بست و چهارم ربیع الآخر سنه مذکور تعیین فرمود و شیخ حبیب الله قرار داد که اگر فتح میسر شود انگشتری خود خواهد فرستاد تا معلوم شود که قلعه بدست افتاد و چون امرا قریب دروازه رسیدند اهل شهر باتفاق زبردست خان بن مدرخان که سلاح خانهٔ قلعه باو تعلق داشت دربان دروازهٔ مالپور را کشته دروازه را کشودند و مردم ناصر شاه جلوریز بقلعه در آمدند و شجاعتخان با فوجی آراسته متوجه جنگ شد فاما کاری نتوانست ساخت و گریخته بحویلی خود درآمد و فرزندان و عیال را گرفته بحرمسرای سلطان غیاث الدین داخل شد و شیخ حبیب الله بموجب قرارداد انگشتری فرستاده ناصر شاه را حاضر ساخت و او بطرفة العین خود را بدروازهٔ مالپور رسانیده داخل شهر شد و امرا بخدمت شتافتند و مبارکباد گفتند بعضی بیخردان بی امر ناصر شاه بعضی منازل و قصرهای سلطان غیاث الدین را آتش زدند شجاعت خان و رانی خورشید بعضی مردم را گرفته برآوردند و دست نهب و تاراج برآورده شهر را تا دو روز غارت کردند سلطان غیاث الدین عزم نموده از صفهٔ عرض ممالک انتقال فرموده در محل سرستی قرار گرفته روز سوم جمعه بست و هفتم ربیع الاول سنه مذکور سلطان ناصر الدین بر سریر سلطنت جلوس فرموده و شجاعتخان و رانی خورشید را بموکل سپرد و ملک منهه را بایلچگی فرستاد و پسر سیانی خود را

میان مشعله شهرت داشت و لیعهد گردانیده سلطان شهاب الدین خطاب داد و صفه باغ که قریب دولتخانه
سلطان غیاث الدین بود بجهت سکونت او مقرر فرمود و همان روز خطبه بنام ناصر شاه خواندند و چتر نثار کرده نقده
بر اهل استحقاق و نکاتخان دامن و محافظ خان جدید و مفرح بدرجیش مردم دیگر را که باو طریق محافظت سپرده
بیاسا رسانیدند و گروهی را از زیر تیغ بر آورده محبوس داشت و آنجماعت که باوی موافقت نموده بودند اقطاع
بدستور قدیم بر ایشان مسلم داشت و شیخ حبیب الله را خطاب عالم خان داد و خواجه سهیل را که پرگنه اشته
داده بود منصب سپهسالاری تفویض فرمود و بتاریخ سوم جمادی الآخر سنه مذکوره بملازمت پدر ولی نعمت
سلطان غیاث الدین مشرف گشت سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفت و بسیار گریست و سر و
روی او را بوسیده و در زمان رخصت کلاه دولت و قبای سرسه که در روز بار عام یا روز متبرک خود میپوشید
باو مرحمت فرموده و تاج سلطنت بر فرق فرزند نهاده کلید خزائن سپرد و تهنیت و مبارکباد گفته رخصت داد
و ناصر شاه بتاریخ شانزدهم رجب سنه مذکوره همان قبای سرسه و کلاه دولت بسلطان شهاب الدین
لطف نموده بست زنجیر فیل و صد راس اسپ و یازده چتر و دو پالکی و علم و نقاره و سراپرده سرخ و بست لکه
تنگه بجهت خرج بیوتات ارزانی داشت و بعد از چند روز مقبل خان حاکم مندسور از غایت ادبار فرار نموده
بهمان شناعت مهابتخان را که مقبل خان حواله او بود رخصت فرمود تا گرفته بیارد و الا منتظر وصول صواعق
سیاست باشد مهابتخان بعد از تردد بسیار رفته بشیر خان پیوست و علیخان و بعضی شوریده بختان که از
اعمال شنیعه خود متوهم و خائف بودند نیز رفته بشیر خان پیوستند شیر خان از نواحی نعلچه کوچ نموده متوجه چندیری
گردید و سلطان ناصر الدین مبارک خان و عالم خان را پیش شیر خان فرستاد تا بهر طریق تواند تسلی او نمایند
رسولان هر چند نصیحت نمودند در برابر حرفها نا در برابر گفت و خواست که هر دو را مقید سازد و بهانه آنکه رفته بیاید
خود مشورت کند از خرگاه بر آمده مبارک خان و عالم خان را بمردم خود سپرد و مردم او مبارک خان را گرفتند
و دو خدمتگار او را کشتند و عالم خان درین فرصت خود را باسپ رسانیده و بتعجیل تمام انار ددی او بر آمد
و ماجرا را بخدمت سلطان ناصر الدین تقریر کرد سلطان ناصر الدین فرزند خود سلطان شهاب الدین را بمحافظت
قلعه شادی آباد گذاشته بتاریخ نهم شعبان سنه مذکوره در کوشک جهان نمای نعلچه نزول کرد شیر خان چون
بقلعه امین رسید باغوای مهابتخان باز بقصد جنگ گشته بدیپالپور آمده و قصبه هندیه را تاراج نمود سلطان
ناصر الدین بمجرد استماع این خبر کوچ نموده در کوشک دهار قرار گرفت درین اثنا خبر رسانیدند که سلطان
غیاث الدین از خزانه دنیا بمعموره عقبی بر امید بقعه لی سلطان بسعی سلطان ناصر الدین مسموم شد و تجربه
رسیده که بدر کش هرگز باقبال نرسیده و کامیاب نگشته و سلطان ناصر الدین یازده سال فرمانروائی کرد

پس قصد پدر نسبت باو تهمت باشد والعلم عند الله القصه سلطان ناصر الدین بر فوت پدر بسیار گریست
وسه روز تعزیت گرفته روز چهارم کوچ کرد وشیرخان از بیم جان رو بدیار خود کرد وعین الملک وبعضی سرداران
دیگر جدا شده باردوی ناصر الدین ملحق شدند وسلطان ناصر الدین تعاقب نموده ودر نواحی سارنگپور شیرخان
از روی ستیزه برگشته جنگ کرده گریخت ودر خطه چندیری پای استوار نتوانست کرد ورفته بولایت ایرجه
وبهاندیر درآمده غبار فتنه فرو نشست وسلطان ناصر الدین بچندیری رفت چون چندروز گذشته شیخزادهای
چندیری خطی بشیرخان فرستادند که چون اکثر سپاهیان شادی آباد متفرق شده بجاگیر خود رفته اند وبواسطه
موسم برسات اجتماع امرا دست نخواهد داد اگر از انجانب متوجه چندیری شوند ومردم شهر باتفاق هجوم عام
نمایند لیکن که سلطان ناصر الدین بدست افتد واگر بگریزد فتح شهر باسهل وجه میسر خواهد شد شیرخان بی تامل
کوچ نموده بشش کروهی چندیری رسید سلطان ناصر الدین بر کنکاش شیخزادها اطلاع نموده اقبال خان نامزد
کرد ودو لکهه تنکه نقد بجهت مدد خرج همراه داد وهنوز دو کروه از چندیری نرفته بودند که شیرخان باعتماد قول شیخزادها
استقبال نمود بعد ترتیب افواج طرفین حق مردانگی بجا آوردند ودر اثناء دار وگیر اتفاقاً زخمی بشیرخان رسیده
از کار ماند ونتیجه بغی کار خود کرد وسکندر خان در جنگگاه کشته شد خواجه سهیل ومهابتخان وشیرخان مجروح را در صندوق
فیل انداخته راه فرار پیش گرفتند چون شیرخان در راه وفات یافت اورا بخاک سپرده خود پیشتر رفتند و
اقبال خان پاره تعاقب نموده برگشت وسلطان ناصر الدین از استماع خبر مسرور وخوشوقت گشته متوجه
جنگگاه گردید واز انجا سکندر خان را بخطه چندیری فرستاده ومرده شیرخان را بردار کردند وعنان حکومت
آنحدود در قبضه اقتدار بهجت خان سپرده بکوچ متواتر بقصبه دلکشای سعد الپور رسید واز انجا جمعی بعرض رسانیدند
که شیخ حبیب الله نسبت بعالم خان ارادهٔ غدری دارد ودر کمین فرصت هست سلطان ناصر الدین اورا مقید
ساخته پیش از خود بمندو فرستاد وبتاریخ دهم شعبان سنه سبع وتسعمائه بفتح وفیروزی بقلعه شادی آباد درآمد
وبعیش وعشرت مشغول گشت واکثر اوقاتش بشرب خمر مصروف میشد ودر حین شراب امرای پدر را بوهم نفاق
میکشت ومردم خود را ترتیب میکرد وبدخلقی وظلمش بمرتبه رسیده بود که روزی مست بر سر حوضی خوابیده بود اتفاقاً
در حوض افتاد خدمتگارانی که پاس میداشتند اورا از آب برآوردند چون هشیار شد پرسید که مرا که از حوض
برآورد چهار کنیزک گفتند ما این خدمت را بجا آوردیم هر چهار را بقتل رسانید واز اکابر قصبه اجین شنیده که
آنحوض کالیاده راست نموده ورباغ فیروز قصری طرح انداخت که سیاحان مثل آن ندیده اند وبه فتور رفته
میل عمارت بمرتبه انجامید که از هفده کروهی مالوه که بارش رسیده بود پنج کرور بر عمارت صرف نمودی و
بتاریخ بیست ودوم ذیقعده سنه ثمان وتسعمائه بقصد تاخت ولایت کهواره بقصبه نعلچه آمد چون بکوچ متواتر

چون بقصبهٔ اکر رسید و هوای آنجا مطبوع افتاد و قصری رفیع و عمارت عالی طرح انداخت الحال آن عمارت از
غرائب روزگارست و مدتی دران قصبه قرار گرفته افواج را باطراف و نواحی فرستاد و متمردان را گوشمالی داده
پیشکش گرفته و مراجعت نموده در سنه تسع و تسعمائه باز بطرف چتور حرکت کرد و چون بوسط ولایت رسید راجه
چتور و جمیع زمینداران پیشکش فرستادند و بهوانیداس ولد شیوداس که مراتب قربت براجه چتوری داشت
دختر خود را پیشکش آورد و سلطان ناصر الدین رانی چتور خطاب داده بهوانیداس ولد شیوداس را مشمول مراحم گردانید
و در اثنای مراجعت جاسوسان خبر آوردند که نظام الملک دکنی بتاخت ولایت اسیر و برهانپور آمد چون داود خان
ضابط اسیر دایم ملتجی بناصر شاه میبود سلطان ناصر الدین اقبالخان و خواجه جهان را بولایت اسیر و برهانپور فرستاد
نظام الملک مراجعت نموده بولایت خود رفت اقبالخان خطبهٔ ناصر شاهی در اسیر و برهانپور خوانده بدار الملک شادی آباد
رسید و در سنه عشر و تسعمائه سلطان شهاب الدین باغوای بعضی امرای برگشته روزگار علم بغی برافراخته
در قلعه سند و فروه آمد امرای سرحد اکثر و جمیع شدند و از قصبهٔ بغلچه کوچ نموده بقصبهٔ دهار آمد و سلطان ناصر الدین
با جمعی خاصه خیل بقصبهٔ بغلچه رسید و از انجا باهنگ جنگ متوجه دهار گردید و سلطان شهاب الدین جمعیت پدر را
تنگ دیده بجنگ پیش آمد آخر الامر باد فتح و فیروزی بر سنجق اعلام ناصر شاهی وزید و سلطان شهاب الدین
گریخته رو بصوب چندیری نهاد دلاوران فوج ناصر شاهی او را تعاقب نموده قریب بود که او را دستگیر سازند
فاما مهر ابوی و شفقت پدری مردم را از تعاقب منع کرد و روز دوم از منزل کوچ کرده پیش انداخت و چون سلطان
شهاب الدین بقصبهٔ سرسی که سرحد چندیریست رسید سلطان ناصر الدین جمعی از عقلا را پیش او فرستاد تا از کوچهٔ
ضلالت بشاهراه هدایت ارشاد نمایند اما چون راه صواب از نظر او پوشیده شد و غشاوهٔ غفلت و حجب
جاه بصیرت او بسته بود جوابی که بکار آید نگفت و روز دیگر در جواب تقریر نمود که الآن شرمندگی و خجالت مانع
دریافت دولت ملازمتست اگر قطری از اقطار ممالک به بنده عنایت شود بعد از چند روز بخدمت مشرف
خواهد شد رسولان چون دانستند که ملاقات متعذرست معاودت نموده ماجرا معروض داشتند سلطان
ناصر الدین گفت انا لله و انا الیه راجعون ؎ تخمی که در وفای تو کشتیم خاک خورد ✦ فرمان بطلب اعظم همایون
پسر خورد و بر تهنبور فرستاد اعظم همایون بجناح تعجیل اقدام شوق آمده در خطهٔ چندیری ملاقات نمود سلطان ناصر الدین
روز دیگر از چندیری کوچ نموده متوجه قصبهٔ سپری گشت و در آن منزل امرا و اعیان دولت را حاضر گردانیده گفت
که چون شهاب الدین حقوق پدری بعقوق مبدل ساخته او را از منصب ولیعهدی خلع نمودم و فرزند اعظم همایون
را ولیعهد ساختم و سلطان محمود شاه خطاب داده خلعت و تاج سلطنت لطف نموده از قصبهٔ سپری مراجعت نموده
در موضع نهب پور چند روز طرح اقامت انداخت و چون حرارت طبع سلطان ناصر الدین غالب بود با وجود موسم

زمستان با آب سرد در آمده ساعتی توقف مینمود فی الفور مزاج از اعتدال رو با نحراف آورد و امراض مختلفه و علل متضاده برو طاری گشت و اطبا هر چند معالجه نموده فائده نداد بیت از قضا سرکا نگبین صفرا فزود * روغن بادام خشکی مینمود * و سلطان ناصر الدین حال خود را دگرگون دیده محمود شاه و امرا و اعیان ممالک بحضور خود خواند و زبان بنصائح و مواعظت کشاده فرمود که حق سبحانه و تعالی آن فرزند ارجمند را از کافهٔ عالمیان برگزیده و زمام عباد بید اقتدار او سپرده باید که از شاهراه اطاعت و انقیاد خداوندی قدم بیرون ننهد و تابع هوا و هوس نگردد و الشفقة علی خلق الله را بر صحیفه خاطر و صفحهٔ دل نگارد و نعم الٰهی را که از و دریغ نداشته اند از خلائق دریغ ندارد و دست از دامن مظلوم کوتاه سازد و در دیوان بار کسالت و ملالت را بخود راه ندهد و راه وصول مظلومان را نه بندد و سخن مظلومان را کما ینبغی اصغا نماید و در انصاف و عدل میان قوی و ضعیف و وضیع و شریف تفاوت جائز ندارد تا در روز باز خواست شرمنده نگردد و سادات را که ثمرهٔ باغ نبوت و رسالت اند مکرم و محترم دارد و طبقهٔ علیه علما را که ورثهٔ انبیا اند از فیض سحاب انعام سبز و بارور گرداند و از صحبت ناقص عقلان و بیخردان که بر قشر الفاظ اکتفا نموده اند و از لب لباب معانی عاری و عاطل اند احتراز واجب و لازم داند و بقاع خیر که اثر سعادتمندیست در اطراف ممالک بنا نماید و بالجمله همگی همت بر مرضیات الٰهی مصروف دارد و در تمشیت مهمات مملکت همیشه مشورت بتقدیم رساند شاهزاده محمود شاه و اعیان دولت از استماع این مقال قلق و اضطراب نمودند و بعزم صادق و نیت درست از جمیع معاصی و منکرات بحضور علما توبه کرد و بعد از ساعتی اجابت داعی حق نموده مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و بست و سه روز بود و ازان سرد آمد این مصرع لاویر * که چون جا گرم کردی گوید برخیز * چو هست این دیر خاکی سست بنیاد * به بادش ده و باید داد بر باد *

ذکر سلطنت محمود شاه بن ناصر شاه

روز سوم صفر سنه سبع عشر و تسعمائه محمود شاه بن ناصر شاه در موضع نهب پور بطالع فرخنده فر و در زمان سعادت اثر بر تخت سلطنت خلجیه جلوس کرد لوازم ایثار بتقدیم رسانیده هر یک از اعیان وقت بمراحم خسروانه خوشوقت شدند و در همان مجلس تابوت ناصر شاه را بقلعهٔ شادی آباد روانه ساخت و سلطان شهاب الدین بعد از وقوف این حادثه ازان جایگاه یلغار خود را بنصرت آباد نعلچه رسانید و محافظ خان خواجه سرای و خواص خان دروازه را بر روی او بستند و نزد دیگر بدست مقربان خود پیغام فرستاد که اگر طریق موافقت بمن مسلوک دارید یقین ست که حل و عقد امور مملکت مفوض برای ایشان خواهد بود محافظ خان و خواص گفتند که چون از دیوان قضا و قدر منشور سلطنت بنام نامی محمود شاه نوشته اند طریق صواب آنست که باید و پیوسته کدورت و خشونت بیگانگی را بالصفای یگانگی مبدل سازد و سلطان شهاب الدین مایوس گشته بصوب کند و یه متوجه شد سلطان محمود چون واقف شد که سلطان

شهاب الدین

شهاب الدین بمندو رفته بکوچ متواتر دوم ربیع الاول سنه مذکوره در کوشک جهان نمای تغلقپور نزول کرد و از آنجا
جادو شخان را با فوجی بدفع سلطان شهاب الدین فرستاده یازده زنجیر فیل همراه ساخت و بتاریخی که مختار منجمان
بود بقلعه شادی آباد درفته و در ساعت سعد ششم ربیع الاول تخت زرین که بجواهر و یواقیت رمانی مکلل بود در صفه
بار نهاده بست و یک تخت بر دورش برافراشتند و محمود شاه از شرق سریر جهانداری بر تخت سلاطین خلجیه طالع
گشت و امرا و ارکان و اکابر و معارف ممالک بجای خود قرار گرفتند هر واحدی از آنچه لائق حال او بود امتیاز
یافته و بعضی امرا بخطاب اختصاص یافتند و هفصد زنجیر فیل که بر قلعه بود بتصرف در آمد و بعد از چند روز عرضیه جادو شخان
رسید که چون اختر اقبال سلطان شهاب الدین در حضیض بیدولتی افتاده هر چند بنصایح مشفقانه و مواعظ حکیمانه
القا نمود صفا ننموده بجنگ پیش آمد و این بیچاره اقبال خداوندگار را مقدم الجیش گردانیده متوجه گوشمال او شد
و در صدمه اول پای ثبات او از جای رفته فرار نمود و چتر دور او بقتل آمد و چتر بدست افتاد و خود گریخته بولایت اسیر
در آمد و چون موسم برسات رسیده بود سلطان محمود شاه جادو شخان را طلبید او بتاریخ سلخ ربیع الاول بقلعه در آمد
مشمول عواطف گشت و سلطان محمود از جانب سلطان شهاب الدین خاطر جمع نموده مهمات ملکی بمیدنی رای که
منصب وزارت ناصر شاهی باو متعلق بود تفویض نمود بسنت رای از کمال غرور نادانی مراعات جانب سپاه را فرو
گذاشته دقیقه از دقایق وقت و نکایت از دست نمیداد و سلوک نا ملایم پیش گرفته احترام امرا و سرداران کما ینبغی نمیکرد و امرا
انتهاز فرصت نموده بتاریخ هفتم ربیع الثانی او را بر سر دیوان کشتند و نقد الملک که از موافقان مدنی و شریک خدمت
او بود گریخته بحرم سرای در آمد اقبال خان و مختص خان بیکبار گفتند اگر صحرای مملکت از لوث وجود آن ناپاک پاک نشود او
بکمین خواستن بسنت رای قیام نماید و بدست صدر خان و افضل خان بسلطان محمود پیغام فرستاد که بغیر دولت خواهی
از بنده های مخلص امری بوجود نیامده و نخواهد آمد و بر رای انور واضح است که هنوز مملکت انتظام نیافته سررشته مهمات
جهانبانی بقبضه طائفه که از دین و مذهب بیگانه اند نهادن موجب اختلال قواعد سلطنت ست و از بعضی بدخواهان
بعرض رسیده باشد که بسنت رای با امرا و دولتخواهان چه قسم سلوک میکرد و همگی غرض او آن بود که بنده های قدیم شکسته
دل شوند و جمعیت آنها بتفرقه انجامد و این فی الجمله نا دولتخواهی ست و دولتخواهان با جمعهم او را از میان گرفتند
و نقد الملک نیز قدم بر قدم او می نهد اگر امر عالی باشد جهان از لوث وجود او پاک ساخته شود سلطان محمود
از روی عجز و بیچارگی نقد الملک را فرستاد اما فرمود که او را اخراج کنند و مضرت بحال و مال او نرسانند
چون نقد الملک آمد امرا اتفاق نموده او را اخراج کردند سلطان محمود از تحکمات امرا و تسلط ایشان آزرده شده صفای
خاطر بخشونت مبدل گشت و محافظ خان خواجه سرا که معجون طبیعت ترکیب او نفاق و شرارت مخمر بود بواسطه
آنکه میل وزارت داشت سخنان غیر واقع در خلوت انا مرا بعرض رسانید اتفاقاً روزی فرصت یافته عرض نمود که

اقبالخان میخواهد که یکی از اولاد ناصر شاه را بسلطنت بردارد سلطان محمود بمجرد این خبر مضطرب شده خواست که ایشانرا بسیاست رساند باز از روی حلم و وقار در مقام تفتیش و تفحص شد محافظ خان چون دید که این سخن کارگر نیامد در بدگوئی بجدتر شد و هر روز سخنان نا ملایم میگفت تا آنکه روزی سلطان محمود بجمعی فرمود که چون اقبالخان و مختص خان بدستور سابق بسلام بیایند بقتل رسانند و چون کار باینجا رسید یکی از خواجه سرایان که بمختص خان نسبت اختصاص داشت ماجرا را با و تقریر کرده مختص خان در ساعت اقبال خانرا واقف گردانید و هنوز ساعتی نگذشته بود که شخصی بطلب مختص خان و اقبال خان آمد مختص خان بی توقف بخدمت شتافت و اقبال خان بمهمات ملکی مشغول بود که شخصی بطلب مختص خان اوضاع را بطریق قدیم ندید از انجا برگشته نزد اقبال خان آمد و باتفاق بخانهای خود رفتند محافظ خان بعرض رسانید که مختص خان و اقبال خان بمنازل خود رفتند تا استعداد نموده یکی از شاهزادها را بسلطنت بردارند صلاح آنست که هم امشب بخانه ایشان رفته ایشانرا دستگیر سازند تا کار امروز را بفردا نیندازند بیت

زمانه از آنکس بتر آکند * که او کار امروز فردا کند *

سلطان محمود حرف مکار غدار باور داشته متوجه منزل مختص خان و اقبال خان گردید مختص خان و اقبالخان گریخته با صد سوار و پیاده از طرف قاضی پور در شب بیست و چهارم ربیع الثانی از قلعه فرود آمدند و تمام شب راه قطع نمودند صباح در نواحی نربده بموضع سرابه رسیدند از انجا نصرتخان بن اقبالخان را بتاریخ بیست پنجم شهر مذکور بجهت آوردن سلطان شهاب الدین بصوب ولایت اسیر راهی ساختند و علی الصباح سلطان محمود در صفه بار بر مسند حکومت قرار گرفت محافظ خانرا خواجه جهان خطاب داده شغل وزارت با و تفویض نمود فضل خان مجلس کریم و شجاعتخان را دستور خان خطاب داده بدفع مختص خان و اقبالخان رخصت کرد چون نصرتخان طی منازل نموده بخدمت سلطان شهاب الدین رسید و او از غایت سرور و شادمانی روز دیگر بولایت ممتاز که عبارت از ولایت بیجاگرست و کهرگون متوجه گردید و از کمال شوق در یکشب و روز سی کروه طی نمود اتفاقا چون بمثابه کرم و ماهی در قعر دریا میسوخت و سمندر آتش طبع در عرق خویش غرق میگشت سلطان شهاب الدین بیمار شد و مزاج او از اعتدال بیرون رفت و بتاریخ سوم جمادی الاول داعی حق را اجابت نمود ه

راهست عدم که هر که هستند * از آفت قطع او نرستند *

و بعضی گویند که باشارت سلطان محمود مسموم شد نصرتخان لباس کبود پوشید نعش او را برداشته بموضع سرابه که اجتماع خوانین بود متوجه شد چون بانجا رسید مختص خان و اقبالخان ملول و محزون گشته نعش را بقلعه شادی آباد راهی ساخته پسر سلطان شهاب الدین را هوشنگ شاه خطاب داده چتر بر سر او گرفتند و غبار فساد برانگیخته ازان دیار عازم وسط ولایت مالوه گردیدند بیت

جای آن به که درین مرحله آن پیشه کنی * که ز مرگ دگران مرگ خود اندیشه کنی *

سلطان بعد از رسیدن نعش بسیار گریست و او را بخاک سپرده رسم عزا

بجا آورد و صدقات باهل استحقاق داد و بعد از فراغ تعزیت نظام خان را بکوهک دستور خان نامزد کرد و نظام خان
که بر جناح تعجیل قطع مسافت نموده بدستور خان پیوست و باتفاق یکدیگر بهوشنگ جنگ کردند او گریخته بپناه
بکوه بهار بابا حاجی برد و در خلال این احوال عرائض اقبال خان و مختص خان رسید که از بندگان موروثی
جز خیرخواهی امری بوجود نمی آید و محافظ خان از روی حقد و حسد حرفهای غرض آمیز معروض داشته خاطر اشرف را
نسبت به بندگان متغیر گردانید امید که حقیقت نادولتخواهی و حرامزادگی محافظ خان که امری که او نموده بر ضمیر حق بین
مکشوف شود و احتمال دارد که بعضی دولتخواهان آنحضرت بغرضی در خلوت تصدیق این سخن نمایند چون مضمون
عرائض معلوم شد بعضی خدمتگاران نیز گفتند که غرض محافظ از این اخبار آنست که خود از روی استقلال بمهمات
ملکی بپردازد و اگر مختص خان و اقبال خان میبودند نوبت وزارت باو نمیرسید بلکه همگی سعی او آنست که طرح مجددی
بر روی کار آرد و یکی از اولاد ناصر شاهی را از حبس بر آورده اسم سلطنت بر او اطلاق نماید و خود راتق و فاتق مهمات
باشد سلطان محمود که در کارها حزم و دوربینی نداشت فرمود که هرگاه محافظ خان بسلام بیاید او را گرفته
نگاه دارند که بعد از تحقیق بسزا خواهد رسید چون هواخواهان محافظ خان حقیقت ماجرا باو رسانیدند روز دیگر که
هیزدهم جمادی الاول باشد با جمعیت خود بر سر دیوان حاضر شده بعد از ساعتی سلطان محمود او را در خلوت
خواست نرفته جوابهای درست گفت سلطان محمود از کمال غضب و نهایت شجاعت با معدودی چند از خواص
و گروهی از حبشیان بیرون خرامیده و آن بدگهر گریخته از دولتخانه بیرون رفت و در بند بیرونی را متصرف شده
علم بغی برافراخت و شاهزاده صاحب خان بن ناصر الدین را آورده چتر بر سر نهاد و در آن حویلی محمود شاه
بر آمده جانب اجین رفت و از آنجا دستور خان و دیگر امرا را استمالت داده بحضور خود خواند و همان شب که سلطان
محمود مهاجرت اختیار کرد محافظ خان شاهزاده صاحبخان را سلطان محمود خطاب داده بر تخت اجلاس نمود
و بعد از چند روز دستور خان باجین رسید پس از وی مختص خان و اقبال خان بسلطان پیوستند و صاحبخان
را از استماع این خبر صدر خان و افضل خان را طلبیده عهد و پیمان بایمان غلاظ موکد گردانید و بتاریخ پنجم جمادی الثانی
مودت خان را در قلعهٔ شادی آباد گذاشته قصبهٔ نعلچه را لشکرگاه ساخت و باستصواب صدر خان فرمود تا ثلث علوفه
سپاهی را نقد از خزانه داده استعداد سفر اجین نمایند و سلطان محمود از اجین کوچ نموده بدیبالپور آمد و بعد از یکپاس
شب سردارانیکه عیال در قلعهٔ مندو داشتند سوار شده رو باردوی شاهزاده نهادند روز دیگر سلطان محمود از
دیبالپور کوچ نموده بجانب چندیری متوجه گردید و کیفیت ماجرا نوشته به بهجت خان فرستاد و در جواب
نوشت که این بنده مطیع آنکس است که دار الملک شادی آباد در تصرف اوست سلطان محمود از جواب در کار
خود متحیر و متفکر گردید در موضع بهت پور توقف نموده طریق مشورت در میان آورد و بعضی دولتخواهان گفتند که

پناه بقلعهٔ رتنبور باید برد و درین بعضی چنان اقتضا کرد که از سلطان سکندر لودی استمداد باید نمود سلطان محمود فرمود که مرا بخاطر چنان میرسد که چند روز پای در دامن صبر پیچیده منتظر کوکب اقبال باید بود چه وقتی که بقلعهٔ رتنبور پناه برون مناسب است که امداد و اعانت متصور باشد و امداد از کافران خواستن و نظر قبیح مینماید و سلسلهٔ امید از خلق قطع نموده منتظر ظهور بطول تقدیر میبود و بعد از چند روز مندنی رای که بوفور شجاعت و کاردانی امتیاز داشت از تهانهٔ خود آمده همراه شد و بهجت خان بر قبیح حرکت خود اطلاع یافته پسر خود شدت خان را بخدمت فرستاد سلطان از سر استظهار عازم مندو گشت و پس از مدتی خبر آمد که شاهزادهٔ صاحبخان متوجه مندو و چندیری گردیده چون بموضع سهرانی نزول کرد طرفین چنان صلاح دیدند که صباح ترتیب افواج نموده منتظر هبوب ریاح فتح و نصرت باشند اتفاقاً بعد از یک پاس شب افضل خان سوار شده متوجه اردوی سلطان محمود گردید و نصف لشکر بلکه بیشتر با افضل خان موافقت نموده باردوی سلطان پیوستند و شاهزاده صاحبخان و محافظ خان از سر دهشت و اضطراب خود را آتش زدند و گریختند و روز چهارم بنصرت آباد رسیده دست اسراف بایلاف خزائن کشود و بضبط و ربط قلعه پرداختند سلطان محمود مراسم شکر الهی بجای آورده متوجه شادی آباد گردید و چون بموضع سرسه رسیدند منشی سلطان شهاب الدین و امرای او که در پایهٔ مهار رباباجی متحصن شده بودند قول گرفته نزد سلطان محمود آمدند بکوچ متواتر چون بقصبهٔ بشیم نزول کرد در روز دیگر هفتم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه فوج‌ها آراسته متوجه تختگاه شادی آباد شد و از طرفین تسویهٔ صفوف آراسته معرکهٔ قتال برآراسته شد شاهزاده صاحبخان جرأت نموده بر فوج سلطان محمود حمله آورد درین اثنا فیلی متوجه سلطان محمود شد و او تیری بر سینهٔ فیلبان چنان زد که از پشت او بدر رفت و درین وقت میدنی رای با جمعی راجپوتان بزخم برچه و جمدهر دمار از روزگار فوج صاحبخان برآوردند و شاهزاده تاب مقاومت نیاورده فرار نمود جمعی پناه قلعه بردند و گروهی در غارهای که در حوالی مندو واقعست مختفی گشتند و سلطان محمود تا حوض تعاقب نموده فرود آمد شاهزاده بضبط و ربط قلعه پرداخته روز و شب در محافظت می کوشید و سلطان محمود از روی شفقت جبلی پیغام فرستاد که چون نسبت اخوت در میانست و رعایت صلهٔ رحم از واجبات ست و خلق جمله بران میدارد که هرجای التماس نماید باو مبذول داریم و آن مقدار مال که تواند برداشت بردارد و برود که مضایقه نیست تا خون بیوجه ریخته نشود شاهزاده صاحبخان باستحکام قلعه مغرور گشته قبول نکرد سلطان محمود بطرف قلعه را فرو گرفته در محاصره مبالغه نمود تا در تاریخ شانزدهم شوال سنهٔ مذکور بسعی و اهتمام مولانا عماد الدین خراسانی دلاوران لشکر مقارن طلوع صبح صادق بدیر قلعه در آمده بر سر مردم مور و ملخ ریخته بیکدیگر آویختند و بطرفة العین خون اعوان و انصار شاهزاده بخاک مذلت آمیختند و شاهزاده و محافظ خان پاره جواهر قیمتی را همراه برداشته از راه مقصد زینه گریختند و روز چهارم

در قصبهٔ برودہ از توابع گجرات باردوی سلطان مظفر پیوستند و او مقدم شاهزاده گرامی داشته دقیقه‌ای از لوازم مهمانداری فرونگذاشت و قرار داد که از موسم برسات ولایت مالوه را بدست آورده میان اخوان قسمت نموده خواهد شد و از آنجا بجانپانیر رفت روزی گذر شاهزاده بر منزل یادگار مغول که مشهور بسرخ کلاه بود از جانب شاه اسمعیل صفوی برسالت بگجرات آمده بود و میان خدمتگاران سخن بلند و پست شد و خصومت انجامید و میان عوام انتشار یافت که یادگار سرخ کلاه و مردم او شاهزاده مندو را اسیر گرفته اند مردم لشکر گجرات هجوم عام نموده چندی از جماعت یادگار سرخ کلاه را کشتند و شاهزاده از انفعال تشویر بی‌رخصت رو بصوب ولایت اسیر نهاد و با سیصد سوار در موضع نوگانو که سرحد اسیر ممتاز است نزول کرده بود و با حاکم قصبهٔ کندویه برین خبر اطلاع یافته بر سبیل تعجیل آمده جنگ انداخت و صاحبخان رو بهزیمت نهاده التجا بحاکم کاویل که در بلاد دکن است برد چون نسبت محبت میان سلطان محمود و حاکم کاویل استحکام پذیرفته بود خود را از امداد او باز داشته قریهٔ چند بجهت مدد خرج او مقرر نمود بعد از آنکه آشوب از مملکت دور شد و فساد او بصلاح مبدل گردید سلطان محمود بر بساط امن و امنیت قرار گرفت و حکام و تهانه داران و عمال بواسطهٔ ضبط ولایت باطراف و اکناف مملکت رفتند میدنی رای خواست که خود مستقل شود امرای غیاث شاهی و ناصر شاهی را از میان برگیرد و بجهت غرض فاسد خود در بدگوئی امرا شروع کرده و در خلوت سخنان نالائق نسبت بهر کس میگفت تا آنکه روزی معروضداشت که افضل خان و اقبال خان مکاتبات بشاهزاده صاحب خان فرستاده میخواهد که فتنهٔ خوابیده را بیدار کند سلطان محمود این سخن غرض آمیز را بی غرضانه تصور نموده فرمود که هرگاه افضل خان و اقبال خان بسلام بیایند بقتل رسانند روز دیگر بدستور قدیم چون بسلام آمدند هر دو را گرفته بند از بند جدا کردند و سکندر خان حاکم سیواس و فتح جنگ خان شروانی از مشاهدهٔ این جرات و تسلط میدنی رای گریخته بجاگیرهای خود رفتند و سکندر خان بغی ورزیده از کندویه تا قصبهٔ شهاب آباد متصرف شده عمال خالصه را بدر کرد سلطان محمود بجهت تسکین این حادثه در پنجم ماه جمادی الآخر سنه ثمان عشر و تسعمائه از قلعهٔ مندو فرود آمده در کوشک نعمان نمای بغلچه نزول کرد و منصب وزارت بمیدنی رای تفویض نمود و بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امرا کس فرستاده طلب داشت بهجت خان با وجود نسبت خانه‌زادی ترسیده عذر رسیدن برسات نوشت سلطان محمود اغماض عین نموده بمنصور خان مقطع بهیلسه نوشت که بدفع سکندر خان متوجه شود منصور خان استعداد لشکر نموده متوجه جنگ گردید و چون بنواحی ولایت سکندر خان رسید جاسوسان خبر آوردند که سکندر خان بسیار لشکر جمع ساخته و جمع هندارایان گوندوانه را نیز متفق ساخته است منصور خان توقف نموده حقیقت حال را بسلطان محمود اعلام کرده کومک طلبید میدنی رای در جواب نوشت که اگر در گرفتن سکندر خان

تکاهل و تکاسل جائز داشت بعقوبت قهر سلطانی گرفتار خواهد شد منصور خان ازین تحکم در مآل کار خود متحیر
و متفکر گردیده مراجعت نمود و به بهجت خان ملحق شد و سنجار خان که بکومک منصور خان نامزد شده بود نیز رفته
به بهجت خان پیوست و سلطان محمود از استماع اخبار کوچ نموده بدهار آمده زیارت شیخ کمال الدین مالوی
نموده از قصبه دیپالپور میدنی رای با لشکر انبوه و پنجاه سلسله فیل بدفع سکندر خان رخصت نموده عازم اجین گردید
میدنی رای چون بولایت سیواس در آمد دست تاراج و غارت برگشاد و عیش صافی سکندر از استماع
این خبر مکدر گشت و از روی عجز راه صلاح پیموده بوسیله حبیب خان نیز و میدنی رای آمد میدنی رای با اجین رفته استعفا
تقصیرات سکندر خان نموده سلطان محمود قلم عفو بر جرائم او کشیده منصب و جاگیر او مقرر کرد و سلطان محمود از اجین
کوچ نموده بقصبه آگر رفت و از انجا عرضداشت داروغه قلعه شادی آباد که حبشی اوباش از شب بست و پنجم
رمضان خروج کرده چتر از قبر سلطان غیاث الدین بر سر شخصی مجهول النسب برافراخته دست بغارت شهر دراز
نمودند باقبال خداوندگار راس و رئیس آن جماعت را دستگیر کرده بسیاست رسانیده شد سلطان استماع نموده
نامه بداروغه شادی آباد فرستاده خود بجانب بهار یا بهاجی رفت و مصحوب بهنر نواس دلاسا نموده به بهجت خان
فرستاد چون نصرت او بعبارتی دولتی ملول بود جواب ناصواب داده حبشی را بکاویل فرستاده تا شاهزاده
صاحبخان را سر کرده بیارند و عریضه بسلطان سکندر لودی نیز فرستاد بمضمون آنکه محمود شاه زمام حل و عقد
و ضبط و ربط ممالک بقبضه کفار سپرده و پای انقیاد از طریقه مصطفویه علیه السلام والتحیه بیرون نهاده اهل اسلام
را ذلیل و خوار و کافران و راجپوتان را عزیز و مکرم میدارد اگر فوجی از عساکر منصوره بآنحدود رسد خطبه بنام
آن پادشاه دین پناه خوانده و سکه ایشان را شایع سازد و چون بهنر نواس آمده این ماجرا را تقریر کرد سلطان محمود
استعداد نموده بعد یکهفته از بهار کوچ کرده در موضع سکار بود فرود آمد و روز دیگر مختص خان را با لشکر فراوان
پیش از خود بصوب چندیری راهی ساخت مقارن اینحال خبر رسید که منتصف محرم الحرام سنه تسع و عشر و تسعمائه
سلطان مظفر گجراتی با لشکر بیکران و پانصد فیل در قصبه دهار نزول نموده در نواحی موضع دلاوره بشکار مشغول
و رای پتهورا و دیگر امرائیکه در قلعه مندو بودند مردم معتبر فرستاده هر چند از روی عجز و انکسار پیغام نمودند که درینوقت
سلطان محمود بضبط ملک خود در مانده اراده تسخیر ولایت او نمودن از مروت و مردانگی بعید مینماید اصلا
بسمع رضا و قبول استماع نفرموده نظام الملک سلطانی را با فوج بزرگ بنواحی نعلچه فرستاد و بکنار حوض رانی
رسیده مراجعت نمود و در اثنای مراجعت از قلعه فرود آمده دست بردی نمودند نظام الملک برگشته چند کس را
بقتل آورد و مردم دیگر بقلعه پناه بردند سلطان محمود از وصول این اخبار وحشت آثار پریشان خاطر و متردد و متحیر
شد که اول بکدام طرف متوجه شود ناگاه در عین سراسیمگی خبر رسید که سلطان مظفر گجراتی مراجعت نموده براه

دی بود متوجه گوالیر گشت سلطان محمود مراسم شکر خداوندی بجا آورده دفع بهجت خان را پیش نهاد همت ساخت
و بعد از چند روز خبر رسید که سکندر خان باز علم بغی برافراخته قریات خالصه را متصرف گشت سلطان محمود حاکم قصبه
کندویه ملک لودها نام را بتادیب او نامزد کرد و ملک لودها متوجه سیواس گردید بعد از تلاقی فریقین غبار فتنه و بغی
از صبح تا شام برپا بود و در آخر سکندر خان تاب نیاورده روی بهزیمت نهاد و سپاه ملک لودها تعاقب
نموده بغارت مشغول شدند درین اثنا شخصی که عیال او به بند رفته بود خود را بملک لودها رسانید و بهانه
پای بوس قریب آمده خنجر زهرآلود بود در پهلوی او زده متاع زندگانی او را بغارت برد سکندر خان از شنیدن
این واقعه برگشته مردم لودها را پیش انداخت و شش زنجیر فیل و اسپ بسیار غنیمت گرفته مظفر و منصور
بسیواس برگشت چون این خبر بسلطان محمود رسید دفع بهجت خان را مقدم دانسته متوجه چندیری گردید
و در راه خبر آوردند که منصف نبیره شاهزاده صاحبخان را از کوندوانه بچندیری آمد و بهجت خان و منصور خان
استقبال نموده او را بسلطنت برداشتند سلطان محمود در موضع ساجیپور توقف نموده باستعداد سپاهی پرداخت
و بعد از چند روز خبر رسید که سعید خان لودی و عماد الملک با لشکر دهلی از جانب سلطان سکندر بکومک شاهزاده
صاحبخان در پنج کروهی چندیری فرود آمدند سلطان محمود از شنیدن این خبر پریشان خاطر گشته صلاح چنان دید
که بجای خویش معاودت نماید و در اثنای راه امرا را در حضور خود طلبیده اساس عهد و پیمان را بایمان استوار
ساخت با وجود قسم و تجدید عهد چون پاره از شب گذشت صدر خان و مختص خان که امرای صادق القول بودند
بجانب چندیری گریختند و محمود شاه جمعی را برسم تعاقب فرستاد و خود بقصبه سرونج منزل کرد و بتاریخ غره صفر
از عمارت قصبه بهلسه گذشته بر سر رودخانه فرود آمد و چون اردو از پیش دروازه بهلیه میگذشت گماشتگان
منصور خان باتفاق اوباش شهر ماندها اردو را تاراج کردند از شنیدن این خبر عرق حمیت و مردانگی سلطان
محمود بجنبش درآمده فرمود تا طرفة العین حصار را گرفته آن جماعت بی عاقبت را بسیاست رسانیدند و اهل شهر به
نحوست این گروه تاراج یافتند و اطفال و عیال شان بذل بندگی گرفتار شدند و چند روز بواسطه شکار در آن حدود
توقف نموده شاهزاده صاحبخان و بهجت خان این توقف را نعمت عظمی دانسته ملک محمود را با لشکر
فراوان بصوب سارنگپور فرستادند و بهجار خان گماشته قطع سارنگپور جنگ کرده غالب آمد ملک محمود فرار نموده تا چندیری
فرار گرفت و بهجار خان غنیمت بسیار گرفته بسارنگپور باز گشت و درین هنگام که فوج ملک محمود گریخته آمد سعید خان
لودی و عماد الملک به بهجت خان پیغام فرستادند که وعده چنین رفته بود که هرگاه فوج منصوره سکندری بخطه چندیری
رسید خطبه بنام سکندر خان [illegible] خوانده شود و در ایام دو تا نیز سکه عادلی مضروب و مسلوک گردد و تا امروز اثری
از آن ظهور [illegible] موضع سرونج کوچ نموده چهارده کروه پس نشستند

بود انجا صورت واقعه بسلطان سکندر معروض داشتند و سلطان سکندر فرمان طلب فرستاد و چون فوج
سلطان سکندر را آزار یافته متوجه دهلی گشت سلطان محمود منتظر نیل لطف الهی بود طرح شکار انداخته بود روزی
در اثنای شکار جاسوسی بعرض رسانید که خواجه جهان و محافظ خان با فواج بزرگ بصوب شادی آباد راهی
شدند سلطان محمود از همانجا مراجعت نمود حبیب خان و فخر الملک و سیکرن را بدفع محافظ خان نامزد کرد و
حبیب خان و دیگر امرا بتاریخ شانزدهم ربیع الثانی بنعلچه رسیدند اتفاقاً پیش از ایشان سه چهار ساعت
محافظ خان بقتل رسید سرش را جدا کرده بفتح و فیروزی باردوی خود معاودت نمود شاهزاده صاحب خان
از استماع اینخبر ملول و محزون گشته در آمدشد خوانین بر روی خود بست بهجت خان و صدر خان چنان صلاح
دیدند که علما و مشایخ را در میان آورده استغفار تقصیرات خود نموده بجهت شاهزاده غلامی از اقطار مملکت التماس
نمایند و باتفاق رفته این مضمون را بصاحبخان معروض داشتند صاحبخان گفت بهیئت که این در خاطر خود خطور
میکرد از آمدن فوج سلطان سکندر ملول و مغموم بودم الحمد لله این بلیه دفع شد بهجت خان بصلاح امرا شیخ اولیا را
باردو فرستاده درخواست تقصیرات خود نموده بجهت مدد خرج شاهزاده جای طلب کرد سلطان محمود این امر را
از لطائف غیبی و عنایات لاریبی تصور نموده قلعه رایسین و قلعه بهلیه و دهمونی بشاهزاده تفویض نمود و بجهت آنکه
ده لک تنگه نقد بجهت مدد خرج و دوازده سلسله فیل انعام کرده مناشیر استمالت به بهجت خان و دیگر امرا و خوانین
فرستاده جمعی از ملازمان خود همراه رسول بهجت خان رخصت کرد و شیخ اولیا فرستادها چون قریب بچندیری
رسیدند بهجت خان شرزه خان ولد خود را باستقبال رسولان فرستاده مقدم ایشان را تلقی باعزاز و احترام
نمود بهجت خان بعد از اطلاع بر مضمون فرامین منشور حکومت رایسین و بهلیه را بدست شرزه خان بخدمت
صاحبخان فرستاده ده لک تنگه نقد و دوازده سلسله فیل را خود نگاهداشت و چون بعضی فتنه انگیزان بشاهزاده
صاحبخان گفتند که بهجت خان قرار داده که صباح عید فطر نمازگاه شما را با بعضی مقربان بدست آورد و لهذا
شیخ اولیا را باردو فرستاده عهد و پیمان با ایشان موکد ساخت جمعی از لشکر را نیز طلب نموده از استماع اینخبر
خوف و هراس بر باد شاهزاده غالب گشت و همه روز در فکر و اندیشه گذرانید و در شب نهم رمضان شاهزاده
بی عاقبت سلوک راه غیر متعارف اختیار نموده خود را در سرحد فوج سلطان سکندر رسانید و چون اینخبر بمحمود شاه
رسید و بتاریخ نوزدهم شوال متوجه خطه چندیری گردید بهجت خان و اکابر شهر باستقبال شتافته زبان اعتذار
گشودند محمود شاه رقم عفو بر صحیفه جریده ایشان کشیده هر یک را بخلعت و انعام مخصوص گردانید روزی چند
در چندیری اقامت نموده سرانجام آن ناحیت کرده متوجه دارالملک شادی آباد گردید سبی نامرضی و استصواب ۹۰۲
ناصواب میدنی رای بجدیخ در امرا و سرداران نهاده و هر روز یکی را بگناه ناکرده متهم و مطعون داشته در معرض

سیاست می‌نمود روز بروز رفته رفته کار بجای رسید که مزاج محمود شاه از جمیع امرا بلکه از جمیع مسلمانان برگشت و عمال قدیم که
سالها در سرکار غیاث شاهی و ناصر شاهی متصدی مهمات و دیوانی بودند قلم عزل بر ناصیهٔ آن گروه وفادار کشید و
اموال و انصار میدنی رای را تعیین کرد و از این عمل اکثر امرا و سرداران و نوکران شکسته دل گشته دست اهل و
عیال خود گرفته مهاجرت اوطان خود اختیار کردند و قلعهٔ شادی آباد که دار العلم و محیط رجال فضلا و مشایخ بود مسکن
کوران کردند و کار بجای انجامید که جمیع شغل و عمل سرکار محمود شاهی غیر دربانی و فیلبانی را میدنی رای بگماشتهای خود
حواله نمود و از جنس مسلمان در خدمت سلطان محمود زیاده بر دویست کس نماند و زنان مسلمه و سیده را راجپوتان
متصرف شده کنیز ساختند و رقص آموخته داخل اکهاره کردند و زنان مطربهٔ ناصر الدین را نیز تصرف آوردند سلطان محمود
تسلط و استیلای راجپوتان دیده بی طاقت شد و چون در اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند بجای
بهانهٔ وداع مینمایند پان میدهند سلطان محمود طرف پیرا بیرهای پان بدست آرایش خان پیش میدنی رای
فرستاده پیغام داد که من بعد شما را رخصت از ولایت من بدر روید راجپوتان جواب گفتند که چهل هزار سوار ما
در روز هواخواهی و جانسپاری تقصیری نکرده ایم و خدمت پسندیده از ما بوقوع آمده نمیدانیم که از ما چه تقصیر شده
چون آرایش خان جواب برده راجپوتان که در خانهٔ میدنی رای بسلطنت بردارند میدنی رای گفت که الحال سلطنت
مالوه فی الحقیقت از ماست و اگر محمود شاه نباشد سلطان مظفر گجراتی جلودار آمده ولایت مالوه را متصرف
میشود پس بهر کیفیت که باشد رضاجوئی ولینعمت خود سعی باید کرد میدنی رای باتفاق راجپوتان بخدمت سلطان
محمود رفته در معرض استغفار ایستاده معروض داشت که برای جهان آرای مخفی نیست که از ما بندگان بغیر جانسپاری
و خدمت امری بوجود نیامده که محافظ خان که اعدا و عدوی سلطان بود باقبال خداوندگار او را بعقوبت تمام
بقتل آوردیم گاه اگرچه آدمی که از سر تا پا مملو معاصی و تقصیر ست اما تقصیری که مستلزم غبار و آزار خاطر بوده باشد
از ما بفعل نیامده و از ما بالفرض اگر بحسب بشریت امری ناملایم صادر شده باشد از کرم جبلی و عفو فطری امیدواریم
که از آن درگذرند و من بعد از ما بخلاف مرضی طبع سلطان امری بوجود نخواهد آمد سلطان محمود طوعاً و کرهاً مدارا
نموده از سر گناهش درگذشت مشروط بآنکه جمیع کارخانها بطریق قدیم بهمان کارفرمایان حواله بکنید و اصلاً در مهمات
ملکی مردم خود را دخل ندهید و زنان مسلمه را از خانهای خود بیرون کنند و دست تعدی کوتاه سازند و میدنی رای
بجهت مصلحت وقت شرایط را قبول نموده دلجوئی سلطان بسیار کرد اما سالباهن وزیر سر از انقیاد پیچیده و از اطوار
شنیعه و اعمال قبیحه باز نیامد سلطان محمود از غایت شجاعت با وجود آنکه دویست نفر مسلمانان در خدمت او بیش
نبوده بمقتضی خفقان خود قرار داد که چون از شکار مراجعت نمائیم میدنی رای و سالباهن بخانه خود مرخص کردند در اثنای
مراجعت آنها را پاره پاره کنند روز دیگر جماعت مقرر در سر راه گذاشته خود بشکار رفت و از شکار مراجعت نمود

بخلوتخانه درآمد و میدنی رای و سالباهن را رخصت فرمود درین وقت آن مردم از کمینگاه برآمده بر میدنی رای و سالباهن زخم زدند سالباهن در همانجا کشته شد و میدنی رای را چون زخمش کاری نبود او را بمنزل بردند راجپوتان از استماع این خبر مستعد شده در خانه میدنی رای جمع گشتند تا گزندی بسلطان محمود رسانند سلطان محمود از کمال تهور و مردانگی از استماع این امر با شانزده سوار و چند پیاده سلاح بقصد شهادت از دولتخانه برآمده متوجه جنگ شد و صد هزار راجپوت پیش آمده جنگ آغاز کردند یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگی اشتهار داشت پای در میدان نهاده حربه بر سلطان انداخت سلطان حربش را رد کرده او را دو پاره ساخت راجپوت دیگر هرچه حواله سلطان کرد سلطان بچابکدستی گرفته او را از کمر دو نیم گردانید راجپوتان از مشاهده اینحال گریخته یکجا شدند و خواستند که هجوم عام نموده او را بکشند چون میدنی رای از اراده مطلع شد گفت که محمود شاه ولی نعمت منست اگر با مرا و مرا زخم زدند شما را چه کارست اگر سایه دولت او بر سر من نباشد سلطان مظفر گجراتی دمار از روزگار من برآرد راجپوتان سخن میدنی رای بمنازل خود رفته غوغا فرونشست و آنشب میدنی رای بخدمت سلطان پیغام فرستاد که چون در مدت عمر خود هواخواهی و حلال نمکی از دست من نداده ازین زخم جان بسلامت بردم اگر فی الواقع بکشتن من امور سلطنت انتظام می یابد حالا هم مضایقه نیست محمود شاه گفت ما را تحقیق اینجا میده که میدنی رای خیرخواه ماست و از کمال هواخواهی دوش راجپوتان بی اعتدال را از سر فتنه و فساد دور داشت و من جراحت خاطر او را بمرهم التفات و عنایت علاج خواهم کرد و پس از چند روز که زخم او تبدیل بصحت کرد ما با نصد راجپوت مسلح و بصلاح آمد و من بعد بهمین وضع بسلام می آمد محمود شاه از غایت جرئت و دلیری بطریق قدیم با و سلوک نمود و دلاسا کرده بر سر دیوان فرستاد تا بمهمات ملکی پردازد و چون مدتی مدید گذشت و دید که از سلطنت بجز نامی بروی نمانده و در شهور سنه عشرین و تسعمائه به بهانه شکار از قلعه مندو برآمده رانی کهارا که حرم دوستدار بود همراه گرفته و جماعت کثیر از راجپوتان که دایم بجهت خبرداری همراه او میبودند اطراف او را گرفته میگشتند بمیر آخور که خدمتگار قدیم او بود در خلوت گفت که فردا بشکار خواهم رفت و راجپوتان را در پیش شکار چندان خواهم دوانید که هرگاه که باردو برسند ایشان از شعور و حرکت نمانند چون نیم شب بگذرد باید که سه اسپ باد پای را بیرون آورد و مستعد ساخته ما را مطلع سازد روز دیگر چون بشکار رفت و بیگاه آمد و از تردد بسیار راجپوتان بخواب رفتند میرآخور حسب الحکم سه اسپ منتخب را بیرون آورده او را واقف گردانید محمود شاه اعتماد بعون و تایید الهی نموده خود را باسپان رسانیده هر سه رو بصحرای غریب نهادند بعد از طی مراحل و منازل چون بقصبه دهود که سرحد گجراتست رسید قیصر خان تهانه دار سلطان مظفر گجراتی رسم استقبال بجا آورده مهمانداری بتقدیم رسانید و سراپرده و مایحتاج پیشکش کرده عریضه بسلطان مظفر نوشته از قدم سلطان محمد مطلع گردانید و

چون در جنانیر این خبر بسلطان مظفر رسید مراسم شکر الهی بجا آورده قیصرخان و تاجخان و قوام الملک و دیگر
امرای بزرگ خود را باستقبال فرستاد و اسپان عراقی و چند سلسله فیل و اسباب توشکخانه و سراپرده و اسباب
فراشخانه و دیگر کارخانهای که سلاطین را در کار است ارسال داشته خود نیز چند منزل استقبال کرد بعد از آنکه در یک منزل
و یک مجلس و یک تخت قران سعدین و اجتماع نیرین واقع شد سلطان مظفر رسم مروت و دامن فتوت مرعی داشته
پرسشهای بزرگانه فرموده تحفهای بادشاهانه گذرانیده بر جراحتهای او مرهم نهاد و پس از چند روز سلطان مظفر با لشکرهای
آراسته عزیمت بلاد مالوه نموده چون قریب بدهار رسید رای تپهور قلعه مندو را مضبوط ساخته بلوازم حصارداری
پرداخت مندنی رای و سلاهدی با چند هزار راجپوت بچتور رفته برانا سانکا ملتجی شدند و سلطان مظفر قلعه مندو را
محاصره کرده تقسیم مرچلها نمود بعد از چند روز رای تپهور از راه عجز در آمده امان خواست و چهارده پرگنه جاگیر خود التماس
نمود سلطان مظفر از کمال رافت ملتمس او را قبول کرد روز دیگر باز تپهور ابیغام فرستاد چون از ما حرکت ناپسندیده
بسیار صادر شده و بیم و هراس غالب است اگر سه کروه لشکر عقب نشیند دست عیال و اطفال خود گرفته فرود آئیم
و قلعه را بهر که فرمایند تسلیم نمائیم سلطان مظفر التماس آن مکار را قبول کرده سه کروه پس نشست و آنجا واقع
شد که رای تپهور دفع الوقت میکند و انتظار آمدن رانا سانکا و میدنی رای میبرد سلطان از روی تغیر و استیلای
معاودت نموده قلعه را مرکزوار در میان گرفت درینحال خبر آوردند که میدنی رای و سلاهدی مبلغهای کلی برانا سانکا
داده و تقبلات نموده او را با کل زمینداران آن نواحی کومک آورده قریب بشهر اجین رسیدند سلطان مظفر
اعظم همایون عادلخان حاکم اسیر و برهانپور که خواهرزاده و داماد سلطان مظفر بود و فتح خان و قوام الملک را بتادیب
و گوشمال میدنی رای و رانا سانکا تعیین فرموده همت بر تسخیر قلعه گماشت اتفاقاً شخصی آمده صعود کوه را براه
آسان دلالت کرده گفت که رای تپهور او را آنجا اندک کسی گذاشته و چون فردا روز هولیست راجپوتان در
منازل خود بلهو مشغول خواهند شد اگر روز هولی در مرچلهای دیگر جنگ انداخته بار دوم مراجعت فرمایند و پیش
فوجی بآن راه فرستند و فوجی دیگر بجهت مدد و کومک مستعد دارند یمکن که قلعه بتصرف در آید سلطان مظفر
التماس او را پسندیده فرموده به انعام و التفات مستظهر گردانید و بتاریخ سیزدهم صفر سنه اربع و عشرین و تسعمائه
سپاه و لشکریان گجرات از لشکر برآمده طرح جنگ انداخته دست بردهای مردانه نمودند و راجپوتان نیز بیش از حد
تردد کردند سپاه گجرات قبل از عصر طبل بازگشت نواخته در مرچلها قرار گرفتند و راجپوتان تردد بسیار
نموده بودند که روز هولی بود سرداران ایشان اندک مردم در مرچلها گذاشته شب در خیال خود آسودند
چون نیمی از شب بگذشت تاجخان و عماد الملک همان دلیل را پیش انداخته براه صعود بر کوه برآمده تاجخان نیز براه دیگر
صعود کرد و عماد الملک چون نزدیک دیوار قلعه رسید دریافت که راجپوتان خفته اند و از آمدن فوج شعوری ندارند

فی الحال از شیستها زدبانی ترتیب داده جمعی را بر دیوار قلعه برآورد و چون آن جماعت دیدند که راجپوتان را خواب
جل در ربوده آهسته آهسته قدم بر زمین نهاده دروازه را کشادند در اثنای دروازه کشادن راجپوتان حاضر
شدند و دلاورانی که بیرون دروازه بودند حمله آورده خود را بدرون قلعه رسانیدند و چندی از راجپوتان را پاره پاره
کردند و بقیة السیف راه فرار گرفتند چون این خبر برای پتهورا رسید پیش از خود شادیخان پوربیه با پانصد راجپوت
از عقب شادیخان روانه شد بهادران گجراتی در خانه کمان در آمده مردمی که پیش پیش شادیخان می آمدند تیر دوز
کردند و آنها از زخم جانگداز در یک خوک زخم خورده روی بگریز نهادند و مقارن اینحال سلطان مظفر گجراتی از همان راه
بقلعه در آمد چون چشم اهل قلعه بر علم مظفری افتاد بخانهای خود رفته جوهر کردند روش راجپوتان است که وقت اضطرار
آتش در خانهای خود زده عیال خود را بقتل میرسانند و میسوزند و این عمل را جوهر میگویند فوج فوج و جوق جوق بهادران
گجراتی بجو بلیها و منازل راجپوتان در آمده قتل عام کردند بصحت پیوسته که در آنشب و پاره از روز نوزده هزار
راجپوت بقتل رسیده بود و چندان از غنائم و بندی بدست لشکر گجرات افتاد که محاسب روزگار در احصای
آن معترف بعجز و قصور است و چون بتائید عون الهی فتح میسر شد و راجپوتان حرام نمک بسزای خود رسیدند
سلطان محمود آمده مبارکباد گفت از روی عجلت پرسید که خداوند جهان ما را چه میفرمایند سلطان مظفر از کمال
بزرگی فرمود که سلطنت ممالک مالوه مبارک باشد و سلطان محمود را در قلعه مندو گذاشته بهمان ساعت
مراجعت نموده باردوی خود رفت و روز دیگر از آن منزل لوای عزیمت برافراشته بجانب اجین و تنبیه رانا سانکا برافراخت
و چون بقلعه دهار رسید خبر رسانیدند عادلخان و امرا هنوز از قصبه دیبالپور پیش نرفته بود که رانا سانکا بعد از استماع
فتح قلعه گریخته ولایت خود رفته در شب اول بیست و هفت کروه راه قطع نموده و میدنی رای و سلهدی را بخود همراه برد
سلطان مظفر از شنیدن این خبر مراسم حمد و شکر الهی بتقدیم رسانید عادلخان و امرا را طلب داشت و سلطان محمود در همین منزل
بخدمت سلطان مظفر آمده معروض داشت که اگر یک روز بر قلعه شادی آباد تشریف فرموده مرا سرفراز سازند بیت
از لطف پذیر و کمال نقصانی ٭ درین طرف شرف روزگار باشد ٭ سلطان مظفر اردو را در قصبه دهار گذاشته خود
بقلعه شادی آباد رفت سلطان محمود بلوازم مهمانداری قیام نموده پیشکشهای لائق گذرانید سلطان مظفر بعد از فراغ
مجلس و صحبت سیر عمارات و باغات نموده بلشکر خود رفت و از آنجا بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد سلطان محمود از غایت
الفت و اخلاص چند منزل برسم مشایعه همراه رفت سلطان مظفر آصفخان گجراتی را با چند هزار سوار بکومک گذاشته
سلطان محمود را رخصت فرموده بدرخواست سلطان محمود باتفاق آصفخان در قلعه شادی آباد قرار گرفت با امرا و سرداران
و سپاهیان قدیم خود استمالت نامه فرستاده طلبید امرا و نوکران هرجا که بودند بقدوم سرور و خوشحال متوجه مندو
گشتند و چون لشکر بر سلطان محمود جمع شد بصلاح و استصواب آصفخان بر سر مکیرن که از جانب مندلی رای در قلعه

گاگرون

کاگرون متحصن شده بود عازم گردید مندلرای بعد از وقوف برین اراده برانا سانکا گفت هرچه دارم همه در قلعهٔ کاگرون است و من
بجانب شما بقصد آن ملتجی شده‌ام که دیار مالوه را صاف ساخته بمن حواله فرمایید و حالا کار بجایی رسید که هرچه دارم از من بزور میگیرند عرق جمعیت
رانا سانکا به جنبش در آمده با پنجاه هزار راجپوت خونخوار از قلعهٔ چتور برآمده متوجه کاگرون شد چون این خبر بسلطان محمود
رسید از غایت دلیری و تهور راه حزم و احتیاط را ترک داده محاصره گرون داده بجنگ رانا سانکا متوجه شد و اکثر روز را قطع میکرد اتفاقا
دران روزی که جنگ واقع شد سلطان محمود راه بسیاری طی کرده در ساعت گرمی رانا سانکا فرود آمده بود چون این خبر برانا سانکا
رسید امرای خود را طلبیده گفت صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیم باید رفت که راه بسیار آمده و ماندگی و تشنگی دارند و حرکت ندارد و اگر
تند رفته شود او فرصت فوج آراستن نخواهد یافت و کار بسهولت خواهد شد رایان و راجپوتان همه تحسین رای او نموده تصدیق او نموده
سوار شدند فوجها آراسته متوجه گشتند چون قریب باردوی سلطان محمود رسید همان طور که او گفته بود لشکریان سلطان
یکیک و دو دو بجنگ می آمدند و بشهادت میرسیدند بواسطهٔ آنکه بی ترتیب جنگ کردند سی و دو سردار از مردم قدیم
شهید شدند و از لشکر گجرات آصفخان با پانصد سوار شهید شد و شکست عظیم بلشکر سلطان محمود افتاد و سلطان محمود از بس دلیری و تهور بود
با ده سوار در میدان مردانگی بایستاد چون فوج راجپوتان بجانب او متوجه شد خنگ بادپای برق رفتار را جولان داده در
فوجی که حکم دریای شمشیر و برچه داشت غوطه خورده و صد چند زخم در جوشن او رسید و چون جوشن را برداشت پنجاه زخم از
جوشن دوم گذشته بر بدن او رسید و با وجود چندین زخم روی از غنیم نگردانید چون از پشت اسپ بر تخته زمین افتاد راجپوتان او را
شناخته نزد رانا سانکا بردند و راجپوتان هر یک زبان بمدح و ثنای او گشودند و خود را فدای او ساختند رانا سانکا در پیش
سلطان دست بسته بایستاد و لوازم خدمتگاری بجا آورده و بمعالجه قیام نمود و چون سلطان محمود صحت یافت
رانا سانکا التماس نمود که بعنایت تاج سربلندی یابد سلطان محمود تاج مکلل بدر و چهار قبب برانا سانکا داده از
خود راضی ساخت و رانا سانکا ده هزار سوار راجپوت همراه کرده سلطان محمود را بمندو فرستاد و خود بچتور رفت بر ضمایر
اهل بصیرت پوشیده نماند که کار رانا سانکا از سلطان مظفر بالاتر است که سلطان مظفر پناه برده را مدد نمود و
رانا سانکا دشمن را در حرب گرفته سلطنت داد و مثل قصهٔ غریب تا غایت معلوم نیست که از کسی بوقوع آمده باشد
القصه از استماع این خبر سلطان مظفر جمعی کثیر بکومک فرستاده مکتوب محبت اسلوب جراحات قلبی
سلطان محمود را مرهم نهاده تفقد احوال او نمودند مدتی مدید لشکر گجرات در ولایت مالوه ماند و بعد از آنکه
فی الجمله حکومت سلطان محمود استحکام یافت کتابت مشتمل بر تمهید قواعد شکرگذاری بخدمت سلطان مظفر
مرسل داشت و استدعا نمود که چون مهمات بدلخواه صورت یافته لشکر گجرات را طلب دارند سلطان مظفر
لشکر خود را طلب نمود و بعد از رفتن لشکر گجرات ضعف سلطان محمود مبرهن و ظاهر گردید و اکثر ولایت از تصرف او
برآمده پاره ولایت رانا سانکا بعنف و تعدی قابض گردید از سرحد سارنگپور تا بهلیه و رایسین سلهدی پوربیه بتصرف خود

درآورده بکروشد و در ناحیه سیواس و مضافات آن سکندرخان قابض گردید و از ولایت مالوه عشر در
تصرف محمود شاه آمد با بست هزار سوار در خانه میبود اگرچه از انسانها قدرت آن داشت که تمام ولایت
مالوه را قابض گردد اما از ملاحظهٔ سلطان مظفر کشیده عنان بود اتفاقاً دران ایام سلطان مظفر رحلت کرد
اعدا را قوت و مکنت بهم رسید غلبهٔ طغیان سلهدی از حد گذشت در سنه ست و عشرین و تسعمائة سلطان محمود
لشکر فراهم آورده متوجه ولایت بهلیه شد سلهدی در نواحی سارنگپور آمده جنگ کرد و هزیمت بر لشکر
سلطان محمود افتاد سلطان با بست سوار در میدان تهور پای محکم کرد و بخانه کمان درآمده داد مردی
و مردانگی میداد تا آنکه سرداران نامی از دست سلطان محمود در خاک هلاک افتادند و کار بجائی
رسید که سلهدی فرار نموده بدر رفت سلطان محمود پارهٔ راه تعاقب نموده بست و چهار سلسلهٔ فیل
جدا ساخته بمندو مراجعت کرد بعد از ان سلهدی از راه یگانگی درآمده اظهار ندامت کرد و پارهٔ تحف و
هدایا برسم پیشکش فرستاد و استغفار نامرضی نمود و امر سلطنت چون در شهور سنه اثنی و ثلثین و تسعمائة سلطان
مظفر اجابت داعی حق نمود و امر سلطنت بسلطان بهادر انتقال یافت چاندخان بن سلطان مظفر
پیش سلطان محمود بواسطهٔ آنکه مرهون احسان سلطان مظفر بود بهایت تعظیم چاندخان بجا آورده دقیقه
از مروت و فتوت فرو نگذاشت و رضی الملک که یکی از امرای معتبر سلطان مظفر بود از گجرات فرار نموده
بملازمت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه رفت و همگی همت بران گماشت که حکومت گجرات متصل
بچاندخان شود بجهت امضای این نیت از آگره بمندو آمد و بچاندخان مشورت کرده باگره مراجعت
نمود و چون اینخبر بسلطان بهادر رسید خطی بسلطان محمود فرستاده که از محبت و اخلاص عجب نموده که
حرامخوران ما را گذاشته اند که پیش چاندخان آمده سعی در فتنه انگیزی کرده بعد از مدتی باز رضی الملک بمندو آمده
برگشته باگره رفت و درین نوبت اصلا سلطان بهادر پیغامی نفرستاد و لیکن در مقام آن شد که
سلطان محمود را گوشمال بدهد چون بر همگنان واضح گردیده بود که سلطان محمود را از گجرات مدد و کومک
نخواهد رسید و خود استعداد آن ندارد متوجه مالوه شدند اتفاقاً دران ایام سلطان بهادر بنیت تادیب
متمردان و گوشمال مفسدان قریب بسرحد مالوه رسیده بود و سلطان محمود مضطرب معین خان و سکندرخان را از
سیواس و سلهدی را بکومک خود طلبیده بخدمت سلطان محمود رسیدند معین خان را مسند عالی خطاب داده سراپردهٔ
سرخ که مخصوص بادشاهست عطا کرده و سلهدی را بعضی پرگنات دیگر داده دلجوئی نمود و معین خان را که در اصل پسر
روغن فروشی بوده سکندرخان او را بفرزندی برداشته بود از پیش سلطان محمود گریخته در موضع سنبل سلطان بهادر
پیوست و شکایت ولینعمت خود در تحفهٔ مجلس گردانید و چون اینخبر بسلطان محمود رسید دریاخان را بخدمت سلطان بهادر

فرستاده پیغام داد که چون حقوق تربیت سلسلهٔ ایشان بر ذمت من هست و مسافت فیما بین کم
مانده میخواهد که بحضور رسیده مبارکباد سلطنت نماید و رسول سلطان محمود بر فرد ایما ادا نمود که سلطان محمود ازانکه
چاندخان را پناه داده منفعل است و در آمدن دلیری نمی تواند کرد سلطان بهادر تسلی نموده گفت که من بجهت
چاندخان دل نگرانی ندارم و تکلیف سپردن او نخواهم کرد و ازانجا بکوچ بکنار آب کرجی نزول کرد بعد ازین
پنجرو و رتن سین بن رانا سانگا و سلهدی پوربیه بخدمت سلطان بهادر رسیده بر و شکایت سلطان محمود کردند
و رتن سین ازهمین منزل مرخص شده بچتور رفت و سلطان بهادر کوچ نموده بموضع سنبل فرود آمده مترصد
آمدن سلطان محمود بود اما چون معلوم سلطان محمود شده بود که مکرر شکایت او بخدمت سلطان بهادر شده
بهانهٔ تادیب نوکران سکندرخان از اجین کوچ نموده متوجه سیواس گشت اتفاقاً در اثنای شکار روزی
از اسپ افتاده دست راست او بشکست عنان اختیار از دست داده بقلعهٔ مندو مراجعت نمود و در
استعداد قلعه داری شروع کرد سلطان بهادر بکوچ متواتر متوجه مندو شده و در هر منزل نوکران ازو جدا شده
بخدمت سلطان بهادر می پیوستند و در قصبهٔ دیالپور شرزه خان که سردار معتبر بود آمده ملحق شده و چون بقصبه
نعلچه رسیده قلعه را محاصره نموده مورچلها تقسیم کرده خود بمحمدپور قرار گرفت و سلطان محمود با سه هزار کس از قلعهٔ
مندو متحصن شده و هر روز یک نوبت بجمیع مورچلها وا رسیده در مدرسهٔ سلطان غیاث الدین استراحت
مینمود و چون دریافت که مردم قلعه در مقام نفاق اند در وا سلطان بهادر قول گرفته اند از مدرسه انتقال
نموده بمحلهای خود آمد و ترتیب اسباب جشن نموده بلهو و لعب مشغول است بعضی نیک اندیشان درین باب
سخن گفتند که چه محل مجلس و عشرتست گفت چون انفاس مایسین ست میخواهم که بطرب و شوق بگذرد تاریخ
نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسعمائة وقت صبح صادق اعلام دولت بهادرشاهی از افق قلعهٔ مندو
طالع گشت و درهمان ساعت چاندخان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان
محمود سلاح پوشیده با جمعی قلیل برو بر آمد چون در خود طاقت مقاومت ندید کشتن حرم خود را بر مردن خود
مقدم داشته با قریب یکهزار سوار متوجه محلهای خود گردید مردم و اسپان را گذاشته بمحلها در آمدند و افواج سلطان محلها
فرو گرفته بودند سلطان بهادر پیغام فرستاد که سلطان محمود و اهل حرم و امرای او در امانست و هیچکس متعرض عرض و
مال کسی نخواهد شد و بعضی نزدیکان سلطان محمود را از کشتن محل باز داشته گفتند که پادشاه گجرات هرچند پیشما
بد باشد بدین آواز نیکی دیگران بهتر خواهد بود و ظن غالب آنست که هرگاه که شما رفته با و ملاقات کنید این
دیار را بشما بسپارد و درین اثنا سلطان بهادر بحویلی سلطان محمود در آمده در بام لعل محل باتفاق امرا قرار
گرفت و کس بطلب سلطان محمود فرستاد و سلطان سرداران را در محل گذاشته خود با هفت سردار

نزد سلطان بهادر آمد سلطان تعظیم او بجا آورده هر دو بادشاه معانقه نمودند و بعد از نشستن سلطان محمود
اندک درشتی در سخن کرد تا آخر مجلس هر دو ساکت بودند اما چنین روایت کنند که اثر تغیر در بشرهٔ سلطان بهادر بود
و حرفیکه در آن مجلس بر زبان رفت این بود که امرای محمود شاهی را امان دادیم رفته بمنزل خود قرار بگیرند و
هر که حرم سلطانست نیز امان دادیم و تواچیان و نقیبان را فرمود که مردم را در محل بیرون کنند و بعد از ساعتی
آصف خان را با صد نفر سلاحدار بمحافظت سلطان محمود گذاشته خود بدرون رفت در روز دویم که دهم شعبان
باشد آن هفت نفر را که همراه سلطان محمود آمده بودند نیز امان داده رخصت فرمود در روز جمعه دوازدهم شعبان
بر منابر دار الملک شادی آباد خطبهٔ سلطان بهادر خواندند و شب شنبه زنجیر در پای سلطان محمود نهاده او را
با هفت پسر بزرگ تر از همه سلطان غیاث الدین خطاب داشت باصف خان و اقبال خان سپرده تا بقلعهٔ
چانپانیر برده نگاهدارند و در شب برات چهاردهم شعبان رای سنگ مقدم پال با دو هزار بهیل و کولی بر اردوی
آصف خان و اقبال خان شبخون آوردند و همان لحظه سلطان محمود از نماز لیلة البرات فارغ شده سر بر بالین
نهاده بود که غوغا غریو برآمد چون بیدار شد زنجیر پای خود را شکست و درین اثنا نگاهبانان از ترس آنکه مبادا
گریزد و فتنه در مملکت پدید آید او را شهید ساختند بیت زهی سنگ بازوی چرخ زبون گیر + که شیر از سگان
سازند نخچیر و صلاح آن شب آصف خان و اقبال خان بتجهیز و تکفین او پرداخته در کنار دهود دفن کردند و هفت پسر
در چانپانیر محبوس داشتند ایام سلطنت بیست سال و شش ماه و یازده روز بود **ذکر سلطان بهادر**
بعد از فوت سلطان محمود ولایت مالوه بتصرف سلطان بهادر در آمد اکثر امرا سلطان محمود با او در آمدند چون سلهدی
پوربیه پیش از جمیع امرا بخدمت پیوسته بود سرکار اجین و سارنگ پور و قلعهٔ رایسین بجاگیر او مقرر شد خود بعد از بسیاری
بسیر برهانپور رفت و سیوبت ولد سلهدی همراه بود چون آثار تمرد و طغیان از احوال سلهدی ظاهر شد در زمان مراجعت این تقصیر را
بطلب سلهدی فرستاد او بلطایف الحیل میگذرانید تا آنکه در قصبهٔ هاریچنگ قضا گرفتار شد چنانچه در طبقهٔ گجرات مرقوم گشت سلطان
بهادر جهت تادیب سایر پوربیه متوجه اجین شد و ولد سلهدی از اجین گریخته بچتور رفت و سلطان بهادر اجین را بدریا خان
سپرد و والی داده عازم رایسین گشت و در اثنای راه حبیب خان را باشهٔ ملو خان را بسارنگپور گذاشته خود قلعهٔ رایسین
را محاصره کرد و چون ایام محاصره بتطویل انجامید و نقشهای غیر مکرر بر صفحات جهان هویدا شد و سلهدی بتعاقب
بعد از آنکه مسلمان شده بود جوهر کرده کشته شد چنانچه این قضیه بتفصیل در احوال سلطان بهادر رقم یافت و
سلطان بهادر قلعهٔ رایسین و آن صوبه را بسلطان عالم کالپی وال سپرده متوجه گجرات شد اختیار خان را بحکومت و
حراست قلعهٔ مندو گذاشته عازم چانپانیر گردید در سنه اربعین و تسعمائه استعداد لشکر نموده متوجه تسخیر
چیتور گشت و بعد از محاصره بنابر بعضی امور طریق مصالحه مسلوک داشته باز به احمدآباد برگشت

در احدی و اربعین و تسعمائة باز استعداد لشکر نموده چتور را محاصره کرد و بعد از فتح چتور در نواحی مندسور از پیش حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه گریخته بگجرات رفت چنانچه در مجلس مذکور شد **ذکر حکومت گماشتهای همایون بادشاه** چون مملکت مالوه بلکه مملکت گجرات هم بتصرف اولیای دولت قاهره چغتائی درآمده آنحضرت بعد از تسخیر گجرات عسکری مرزا و یادگار ناصر مرزا را در گجرات گذاشته خود بمندو تشریف آوردند و بعد یکسال غیرت الهی درکار شد و مرزایان و سائر امرا گجرات را بی آنکه جنگی واقع شود ترک داده متوجه آگره شدند و این داستان در محل خود مذکور است و حضرت جنت آشیانی نیز بواسطه مصالح ملکی مالوه را گذاشته باگره تشریف بردند مدت یکسال بلاد مالوه در تصرف اولیای چغتی درآمد **ذکر دلاور سلطان بهادر گجراتی ملوقادرشاه** چون در ممالک گجرات بواسطه قوت سلطان بهادر خلل واقع شد دیار مالوه از فرمان روائی خالی ماند مقارن اینحال حضرت جنت آشیانی از آگره عنان عزیمت بدیار بنگاله منعطف فرمود ملوخان بن ملوخان باتفاق امرای مالوه خود را قادرشاه خطاب داده از قصبهٔ بهلیه تا حدود نربده بتصرف خود درآورده میان امرای قدیم قسمت نمودند و بهوپت رای و پورنمل پسران سلهدی از ولایت چتور آمده قلعهٔ رایسین و آن نواحی را متصرف شدند و روز بروز قوت و شوکت قادرشاه افزود و زمینداران اطراف اظهار اطاعت او نموده هر سال پیشکش میفرستادند و رفته رفته کار او بجای رسید که شیرخان افغان در زمانی که حضرت جنت آشیانی بدفع او مشغول بودند از بنگاله فرمانی باو نوشته و مهر بر روی کرده فرستاد مضمون آنکه چون مغل بدیار بنگاله درآمده از طریقهٔ اخلاص مستدعی آنست که خود متوجه آگره شود و یا فوجی فرستاده بنواحی آگره خلل اندازد تا مغل ازین دیار مراجعت نمایند قادرشاه نیز جواب فرمان نوشت و مهر بر روی کرده فرستاد سیف خان دهلوی که در خلوت او بوده و دائم از روی گستاخی سخنان راست و بی تکلف میگفت و معروض داشت که شیرخان آن مقدار جمعیت و شوکت دارد که اگر او بر روی مهر کند گنجایش دارد و ملوقادرشاه در جواب گفت که این چه دخل دارد والآن حق سبحانه و تعالی زمام حراست مملکهٔ عظیم بقبضهٔ اقتدار من سپرده هرگاه او طریقهٔ ادب نگاه دارد ما را چه ضرور است که حرمت او نگاه داریم و چون فرمان قادرشاه بنظر شیرخان درآمده نشان مهر از روی کاغذ برداشته در غلاف خنجر خود نگاه داشت و گفت انشاء الله در حضور سبب این گستاخی نرسیده خواهد شد و مملکت مالوه در تصرف قادرشاه بود تا آنکه شیرخان بعد از تغلب و تسلط بر مملکت هند بقصد تسخیر مالوه عازم گشت و کوچ متواتر از راه گهرار رفت چون قریب سارنگپور رسید سیف خان دهلوی نوکر و مصاحب قادرشاه بود گفت طریق سلم آنست که چون بادشاه عظیم الشان درین مملکت درآمده و طاقت مقاومت باو مفقود است بجناح تعجیل و اقدام شوق بی اعلام رفته ملاقات فرمایند قادرشاه رای او را

مستحسن دانسته از اجین بایلغار در سارنگپور رفته بدربار شیرخان حاضر شد حجاب چون خبر آمدن ملو بشیرخان رسانیدند
اورا بحضور طلبیده بالتفات خاص مخصوص گردانید و خلعت پوشانیده پرسید که منزل کجا گرفته اند او در جواب
گفت منزل بنده خاک آستانست شیرخان ازین ادا مسرور گشته سراپرده و بارگاه سرخ و کارخانهای دیگر
و پلنگ خاصه و جامه خواب و اسباب توشکخانه باو لطف نموده یک روز در سارنگپور توقف نموده متوجه
اجین گردید و در راه بشجاعت خان تا از مهمان عزیز خبردار باشید و هرچه او را در کار شود او را در سرکار بدهید
چون بخطه اجین رسید عوض مملکت مالوه عجالة الوقت سرکار لکهنوتی باو داد و حکم کرد که عیال و متعلقان
خود را بلکهنو فرستاده خود در خدمت باشد ملوخان عیال و اطفال را در قصبهٔ اجین برآورده در باغی که میان
اردو و شهر بود قرار گرفت روزی از منزل خود بخدمت شیرخان مراجعت نموده در راه دید که جمعی از مغولان
به بیلداری و گلکاری مشغول اند مرحل قلعه که بر دور اردو دایم میساختند و راست میکردند ملوخان بخاطر
بیگذرانید که اگر من همراهی شیرخان اختیار کنم اللّٰه مرا هم گلکاری خواهد فرمود قرار بر خود قرار داده در فکر گریختن شد
و شیرخان ازین امر وقوف یافته بشجاعتخان گفت که بعضی حرکات نالائق از ملو واقع شد بخاطر میرسد که او را
تادیب و تنبیه نمایم اما چون بی طلب آمده ملازمت نموده دلجوئی او لازم بود اکنون او درین مقام آمده
هیچ نگوئید تا برود ملو فرصت یافته گریخت و چون این خبر بشیرخان رسید جمعی را برسم تعاقب فرستاده خود
نیز سوار شده پارهٔ راه رفته ایستاد و امرائیکه بتعاقب رفته بودند پارهٔ راه تعاقب نموده برگشتند سکندرخان
سواسع را بجهت آنکه مبادا بگریزد بموکل سپرد حکومت ملوخان شش سال بود

ذکر شجاع خان به نیابت شیرخان

+ چون بلاد مالوه بتصرف شیرخان درآمد چند روز در قصبهٔ اجین توقف نموده بضبط و ربط
مهمات آنصوبه پرداخت و شجاعت خان را که اشتهار بشجاعتخان دارد قصبهٔ اجین و سارنگپور داد حکومت
تمام ولایت مالوه سپرد و حاجی خان سلطان را در دهار و آن نواحی و لسوخان را بسرکار مندو و آنصوبه نامزد فرموده
و متوجه قلعهٔ رنتهبور گردید بعد از چند روز خبر آمد که نصیرخان بن سکندرخان محبوس که شجاعتخان آمده شجاعتخان استعداد
لشکر خود نموده متوجه سیواس و هاندیه گردید بعد از تلاقی فریقین نصیرخان بعضی نوکران مصاحب خود را قرار داد
که همگی سعی بان مصروف باید داشت که شجاعتخان زنده بدست افتد و بعوض سکندرخان باین تقریب
شاید که خلاص شود بعد از اشتعال نائرهٔ قتال و جدال نصیرخان و بعضی نوکران او تحمل نموده خود را بشجاعتخان
رسانیدند و گریبان و موی سر او گرفته بفوج خود راهی شدند درین اثنا مبارک خان سرهنی ازین حال
آگاهی یافته خود را بشجاعتخان رسانید و تردد مردانه نموده او سا اخلاص کرد و در حرب چندان تردد نمود که یکپای
او از ساق قلم شد و از پشت مرکب بزمین آمد و مردم نصیرخان میخواستند که سر از تن او جدا کنند راجه رام شاه

گوالیر که در خدمت شجاعتخان بود باتفاق راجپوت چند خود را بکومک مبارک خان سربنی رسانیده او را بر داشت
و نصیرخان آنچه حق تردد و مردانگی بود بجا آورد اما آخر الامر فتح فیروزی شجاعتخان را روی نموده نصیرخان گریخته
بولایت گوندوانه در آمد و شجاعتخان چون شش زخم بر روی و بر بازوی خود داشت او را برداشته مظفر و منصور در
حضور او بردند و هنوز زخمهای او را نه بسته بودند که خط حاجی خان سلطانی رسید بمضمون آنکه ملوخان با جمعیت بسیار
از پالنسواله در مقابله من آمده کار جنگ بامروز و فردا رسید شجاعت خان بهمان روز بهمان وضع در سکاسن نشسته متوجه
کومک حاجی خان گردید و شب در میان خود را با یکصد و پنجاه سوار بنواحی کوملی مار رسیده بحاجی خان رسانید و او را از
خواب بیدار کرده بهمان ساعت بی توقف جنگ انداختند و ملوخان را شکست دادند و او خوار و ذلیل گریخته بولایت
گجرات رفت و باز کمر نبست و روز بروز قوت و شوکت شجاعت خان رو بازدیاد نهاد و رفته رفته تمام مالوه را
بتصرف در آورد و چون شیرخان در نواحی کالنجر رحلت نمود و امر سلطنت باسلام خان مقرر داشت هر چند با شجاعتخان
ناخوش بود اما چون دولت خان اجیالا که پسر خوانده شجاعتخان و محبوب اسلم خان بود خدمت بسیار میکرد و اسلام خان
بجهت خاطر او طریقه التفات ظاهری را از و باز نمی گرفت و اعزاز و احترام او بجا می آورد و زمام مهمات تمام مملکت مالوه
بید اقتدار او سپرده بود تا آنکه عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده بدیوان خانه شجاعت خان در آمد و مکرر
آب دهن بر گلیم انداخت فراش چون مانع او شد عثمان بر جست و مشت بفراش حواله کرد و آواز بلند شد فراش
ماجرا بشجاعت خان گفت فرمود اول شراب خورده و ثانیا بدیوان خانه آمده و ثالثا بفراش مشت زده
گفت هر دو دست او را ببرند عثمان خان بگوالیر آمده نزد اسلام خان فریاد کرد بعد از مدتی شجاعتخان چون
بگوالیار بخدمت اسلام خان آمد روزی عثمان خان باز بخدمت اسلام خان رفته اظهار تظلم نمود اسلام خان
برو غضب کرده گفت تو هم افغانی برو انتقام خود باز ستان گویند از وصول اینخبر شجاع خان از سلیم خان
آزرده شده حرفهای نالایق گفت و در خلال این احوال روزی یکی از مقربان شجاع خان آمده خبر
آورد که عثمان خان در دکان آهنگر نشسته کارد تیز میکند و سخنان پریشان میگوید شجاعتخان از غایت غرور
مقید باین سخن نشد تا آنکه بسکهاسن سوار شده بر قلعه گوالیر پیش سلیم خان میرفت چون بدروازه هتیاپول در
آمد دید که در دکان عثمان خان نشسته است بجنبید شجاعت خان خواست که از عثمان خان در اثنای راه
رفتن احوال استفسار نماید ناگاه عثمان خان از صفه دکان برجسته زخمی بر شجاعت خان زد و سلاحداران که
بر دور سکهاسن بودند فی الفور او را گرفتند دیدند که دستی از آهن راست کرده بجای دست مقطوع محکم نموده
و با آن دست ناقص عملی چربی انداخته سلاحداران او را همانجا کشتند و سکهاسن شجاعت خان را برگردانیده
بمنزل آوردند و این زخم بر پهلوی چپ او واقع شده بود و دست او چون قوت نداشت پوست مال

گذشته بود چون شجاعتخان زخمی شد و عثمانخان نیز بآزار رسید غریو و غوغا در مردم اردو افتاد و سلیم خان خبر
یافته مردم بزرگ و اعیان دولت خود را بجهت پرسش فرستاد و خود نیز میخواست که عیادت نماید اما شجاعتخان
فهمید که فرزندان و اقربای وی این جرئت را بتحریک و اغوای اسلام خان محمول میکنند از بیباکی اتجاعت ملاحظه
کرده آمدن اسلام خان را تجویز نفرموده و گفته فرستاد که من بنده غلام پدر ایشانست و در خدمت پدر شما
خود را در مردن و کشته شدن خود را معاف نداشته و بنده از آن سی و پنج کس است که اول پدر شما اتفاق نموده
عالم دولت شما را نصیب کرده بودند چنانچه بر همگنان واضح است و حالا اگر جان بسلامت ازین مهلکه برد روزی
بکار ایشان خواهد آمد و بنده مجوز تصدیع نیست و نمی خواهد که ایشان از قلعه فرود آیند و این مقدار راه تصدیع کشند
و همین پرسشها و نوازشها موجب افتخار و سربلندیست و چون شجاع خان رکن اعظم دولت اسلام خان بود و حقوق
خدمت بسیار داشت باسلام خان با وجودیکه از کلام او فرا گرفته بود که چه میگوید آن روز تحمل نموده روزی دیگر بعیادت
شجاع خان رفته و این فقیر از بعضی مردم که با شجاعتخان نسبت آشنائی و اخلاص داشتند در مجلس او حاضر بودند شنید که
فتح خان حال فرزندان شجاعتخان که بمزید قوت ممتاز بود هیچکس سرپنجه او نمی توانست گرفت و چون اسلامخان
دید که تنها به سراپردهٔ شجاعتخان درآمده خواست که او را از میان برگیرد و دربند باب بمیان بایزید ولد شجاع خان
درآمده که آخر لقب باز بهادر نگاهداشته بود بایما و اشارت مشورت کرد و میان بایزید نیز درین امر همداستان شد
و شجاع خان برین حال وقوف یافته فتح خان را فرستاد تا اسباب پیشکش طیار سازد و بعد از لحظه اسلامخان
را رخصت کرد و صریح گفت که من بعد تصدیع نکشند که بنده ملاحظه میکند که مبادا حقوق خدمت ضائع شود و علم
دولت که بتحمل چندین رنج و مشقت برپا کرده شده یک مرتبه از پای درآید و بعد از چند روز چون شجاع خان غسل
کرد مبرات و صدقات باهل استحقاق تقسیم نموده روزی سوار شده بسلام اسلام خان رفت اسلام خان صد
و یک اسپ و صد و یک بسته قماش به بندگان خان انعام فرمود اما چون شجاع خان از طرح و وضع دریافت
که این تملقات مشحون بنفاق است آن روز را بهر طور گذرانیده بمنزل آمده روز دیگر نوکران خود را گفت تا پرتال بار کردند
و مردم شهر را این گمان شد که چون یورت چرکین شده میخواهد که جای دیگر نزول کند بعد از آنکه تمام مردم باز
کردند بصلاح پوشیده گفت تا طبل کوچ نواختند و سوار شده رو براه سارنگپور نهاد اسلام خان از معاینه
اینحال آشفته شده جمعی را برسم تعاقب نامزد فرموده و استعداد لشکر نموده خود نیز متوجه سارنگپور گردید شجاع خان
بعد وصول سارنگپور در مقام سامان مردم خود شده و چون شنید که اسلام خان مردم خود را بتحریک بر جنگ و جدل
نمود شجاع خان گفت اسلام خان ولینعمت و ولی نعمت زاده من میشود و من هرگز جنگ نخواهم کرد و نخواهم گذاشت
که کسی این اراده بخاطر بگذراند و بعد وصول اسلام خان بنواحی سارنگپور از شهر و عیال و بشاهی مردم خود را انداختند

بجانب بانسواله رفت و اسلامخان مالوه را بتصرف در آورده عیسی خان سور را با بست و دو هزار سوار در قصبه اجین گذاشته بگوالیر مراجعت نمود و شجاع خان با وجود قوت و استعداد اصلا مضرت بولایت مالوه نمیرسانید چون اسلام خان بجهت باغیگری نیازیان متوجه لاهور شد دولتخان اجیالا که محبوب اسلام خان و پسر خوانده شجاعخان بود درخواست گناهان شجاع خان نمود و او آمده اسلام خانرا ملازمت کرد و اسلام خان قلم عفو بر تقصیرات او کشید سارنگپور و رائسین و بعضی محال دیگر بشجاع خان داده صد و یک اسپ و قماش بسیار و یکدست آفتابه و طشت طلا مرحمت فرموده رخصت ارزانی داشت چون شجاع خان بجا گرفت و اسلام خان بعد از مدتی باجل طبعی درگذشت و چون امر سلطنت بمبارز خان عدلی یا و قرار گرفت چه بواسطه معرفت سابق و چه بر نسبت اسلاف تمام ولایت مالوه باستقلال باو سپرد و او حکومت اجین و پرگنه نواحی بدولت خان اجیالا و رائسین و بهلیه بملک مصطفی پسر خورد خود که در یورش یوسف زئی همراه حکیم ابو الفتح و راجه بیربل نامزد گردید و بعد ازان [...] گشته شد و حکومت هندیه داشته بمیان بایزید پسر کلان سپرده خود در سارنگپور قرار گرفت و چون مدتی درین نهج گذشت سلطنت عدلی اختلال پذیرفت و هر یکی که در گوشه بود باستقلال پذیرفت شجاع خان باجل طبعی درگذشت ایام حکومت شجاع خان دوازده سال بود

ذکر باز بهادر بن شجاع خان

بعد از فوت شجاع خان بایزید پسر بزرگ او خود را بسارنگپور رسانید تمام حشم و اسباب پدر متصرف شده و چون دولت خان اجیالا بواسطه قرب منزلت اسلام خان نزد مردم معزز و محترم بود و همه هواخواه او بودند میان بایزید جمعی را دلاسا نموده و الده خود را پیش دولت خان فرستاد تا طریقه مصالحه درمیان آورد آخر الامر بهمان قرار گرفت که سرکار اجین و سند و بعضی محال دیگر را دولت خان متصرف شود و سارنگپور و محال خالصه شجاع خان و سرکار هندیه و کوتلی را همه بهلواره بمیان بایزید متعلق باشد و سرکار بهلیه و محال دیگر که دران نواحی واقعست ملک مصطفی قابض گردد و بعد از تقریر صلح میان بایزید بقصد غدر متوجه اجین شد و درمیان مردم گفت که من بواسطه تعزیت رسانیدن بخدمت دولت خان میروم دولت خان چون گرفته از غدر او غافل بود بر دست او کشته گردید و سر او را بسارنگپور فرستاده بر دروازه آویخت بعد ازان اکثر بلاد مالوه را متصرف شد و چتر بر سر گرفت و خود را باز بهادر شاه خطاب داد بعد تنسیق مهمات آن صوبه متوجه رائسین شد که بملک مصطفی که بمزید شجاعت و قوت اختصاص داشت بمقابله آمده بعد از محاربات شکست یافت و باز بهادر رائسین و بهلیه را بمردم خود سپرده بازگذاشت و آنجا چون در تصرف طائفه میانه بود و سلوک آنجا دلخواه او نبود قلعه را بمحاصره گرفت از جماعت بوقوع می آمد جمعی از سرداران میانها که همراه او بودند آنها را در پای انداخته هلاک کرد و خود بجنگ آنگروه راهی شد و آن جماعت بحصار دارسی قرار داده در جنگ تقصیر نکرده فتح خان خال باز بهادر که سابقاً شمه از احوال او مرقوم گشت توپ رسید بان

درگذشت باخر کدر دلار امتصرف شده بسارنگپور آمد و بعد از چندگاه بقصد تسخیر کرهه کتنکه بالشکر آراسته متوجه شد و
چون بولایت مذکور در آمد رانی درگاوتی که زن راجه کتنکه بود و بعد از فوت شوهر خود حکومت میکرد و گوندوانه را
جمع نموده بر سر کتانی جنگ انداخت و چون پیاده های رانی بیش از مور و ملخ بودند از اطراف و جوانب کتانی مردم
فرو گرفتند و بازبهادر سراسیمه حیران شده راه فرار پیش گرفت و تمام حشم او بدست رانی درگاوتی افتاد و مردم
خوب آنجا ماند و بازبهادر بصد محنت خود را بسارنگپور رسانید در مقام اصلاح شکست و ریخت سپاه در آمد
و چون محنت بسیار کشیده بود خواست که روزی چند بعیش بگذراند و هر جا که مطرب و مغنی بود جمع ساخته تمام
روز و شب بعیش و عشرت معروف می شد تا آنکه در شهور سنه سبع و ستین و تسعمائة حضرت خلیفه الهی خلد الله
رافته علی العالمین رامیل بتسخیر مالوه در فرق آسمان سای جالکرد و ادهم خان و پیر محمد خان و صادق خان
و قیا خان و شاه محمد خان قندهاری و پسرش عادل محمد و محب علی خان و جمعی دیگر از بندها به تسخیر مالوه رخصت
نمودند امرای عالی شان بکوچ متواتر متوجه سارنگپور شدند چون قریب بموضع کیتور که یک فرسخی سارنگپور است
رسیدند بازبهادر از صحبت زنان مغنیه برخاسته بجنگ مردان مرد راهی شد اگرچه افغانان کارکرده جنگ دیده
بسیار در خدمت او جمع شده بودند اما چون اقبال راهبر او بود اندک جنگ کرده گریخت و آن ملک در تصرف اولیای
دولت قاهره در آمد و تفصیل این معرکه و باقی حروب مالوه در احوال حضرت خلیفه الهی افاض الله علی العالمین
بره و احسانه و مد الله ایام عمره مقرونا بعد الی یوم الدین مشروح و مبین گذارش یافته بازبهادر را زنی بود
روپمتی نام که عاشق و فریفته او بود و اشعاری که بزبان هندی میگفت روپمتی داخل میکرد و بصحبت زنان و مجالس
اهل نغمه و ابتلاء عظیم داشت مدت شانزده سال در بلاد مالوه حکومت کرد و بعد از آنکه از مالوه فرار نموده بگجرات رفته
و از گجرات پیش رانا که حاکم قلعه کومبل میر و چیتور بود رفت و از آنجا بملازمت حضرت خلیفه الهی آمده در سلک بندگان
منتظم گشت و سالها در خدمت بود تا ودیعت حیات سپرد و تا امروز این ملک در تصرف گماشتهای این
دولت افزونست طبقه سلاطین بلاد کشمیر از سنه سبع و اربعین و سبعمائة یا سنه خمس و تسعین و تسعمائة
دویست و چهل و نه سال مدت حکومت سلاطین اسلام که در بلاد کشمیر بوده بوده اند از آن الطهر پوشیده نماند
که ولایت کشمیر اول در تصرف راجها بود و از لی هم حکومت میکردند تا سنه خمس و عشر و سبعمائة که ایام راجه
دیو بود و شاه میر نام شخصی که نسبت خود چنین درست میکرد که شاه میران طاهر آل این کترشاشت بن ببکرو
و ان راجه انتهای نسب خود بارجن که یکی از پاندوان است و احوال پاندوان در مهابارت که بفرموده
حضرت خلیفه الهی ترجمه نموده برزم نامه موسوم ساخته اند مذکورست می نموده آید بنوکر راجه شد مدت خدمت کرده
اعتبار یافت و چون راجه سهدیو درگذشت و پسر او راجه رنجن بحکومت نشست و شاه میر را وزیر خود ساخت

مدار کار خانه حکومت برو گذاشت و اتالیقی پسر خود که حیدر نام داشت باو تفویض نمود و چون راجه رنجن
فوت کرد راجه اودن که قرابت دارا و بود از قندهار آمده بحکومت نشست و شاه میر را که اتالیقی حیدر بن راجه
رنجن میکرد وکیل خود ساخت و دو پسر او را یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت اعتبار نموده صاحب
اختیار ساخت و شاه میر را دو پسر دیگر نیز بود یکی شیر شاه و یک هندال نام و اینها صاحب داعیه جلالت بودند
چون شاه میر و پسران او غلبه و استیلا بهم رسانیدند بتقریبی راجه اودن دیو از ایشان رنجیده از آمدن بخانه خود
منع کرد و شاه میر و پسران تمام پرگنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را از خود ساختند و روز بروز قوت
و غلبه می یافتند و راجه اودن زبون تر میشد تا در سنه سبع و اربعین و سبعمائه راجه اودن دیو درگذشت و زن او
کوتادیوی قائم مقام شد تا باستقلال حکومت نماید و بشاه میر پیغام فرستاد که حیدر بن راجه رنجن را بحکومت
بردارد و شاه میر قبول این امر نکرده انقیاد ننموده رانی بالشکر بسیار رفته گرفتار گشت ع صید را چون اجل
آید سوی صیاد رود و ظاهر شد بعد از ان شاه میر را بشوهری قبول کرده اسلام آورد و یک روز و شب باهم بودند
روز دیگر شاه او را گرفته مقید ساخت و لوای سلطنت برافراخته خطبه و سکه بنام خود را سلطان شمس الدین خطاب
داد و چون ابتدای ظهور ملت حقی در بلاد کشمیر از زمان اوست ابتدای طبقه کشمیر از و کرده شد ذکر حکومت
سلطان شمس الدین القصه چون سلطان شمس الدین بحکومت رسید رسوم ظلم و تعدی که از حکام منظور
مانده بود همه را برطرف ساخت از اعدا جمع نموده تمام ولایت کشمیر را که از قتل و غارت و جور خراب شده بود
از سر نو تعمیر نمود و به رعایا نوشته داد که زیاده از شش یک محصول از ایشان نخواهد گرفت ع رایت
بادشاه دین پرور ٭ سایه افگند بر جهان یکسر ٭ مترعان فلک رسانیدند ٭ خبر عدل و مهر کشور ٭ قالب فتنه
گشت تار تار ٭ خانه ظلم گشت زیر و زبر ٭ گویند در عهد میرزا بخشی قندهار را بجمعیت تمام بر سر کشمیر آمده تمام آن
ولایت را زیر و زبر کرد و راجه شر دیو زر بسیار بر رعایا توجیه انداخت بجهت پیشکش دلجو فرستاد و خود بکوه
بدر رفت و از ین ممر تمام ولایت کشمیر خراب شد و دلجو بواسطه کثرت سرما نتوانست بود بقندهار بازگشت
و چون آوازه شجاعت و نکینامی سلطان شمس الدین در اطراف شهرت گرفت و از روی استحقاق بکار حکومت
مشغول شد جمعی را از طائفه لون که مخالفت ورزیده بودند از ولایت کشتوار گرفته بسیاست رسانید و بعد از
استقرار و استقلال جمیع امور را بعهده جمشید و علی شیر پسران خود گذاشت و خود بفراغت و عبادت مشغول شد
و درگذشت ذکر حکومت سلطان جمشید چون سلطان شمس الدین اجابت داعی حق نمود
و سلطان جمشید حسب اتفاق اعیان دولت بجای پدر جلوس نمود و از علی شیر که تمامی امور در ایام زندگی پدر
باو شرکت مینمود همیشه ملاحظه داشت و در مقام دفع و رفع یکدیگر میبودند چون سپاهیان جمشید بر علیشیر

بر دامنداورالسلطنت برداشته در دلی پور که شهریست مشهور به ششبند جمشید بر سر ایشان لشکر کشیده
آن جماعت را برفق و مدارا طلبیده طرح صلح انداخت و علی شیر از مصالحه سر پیچیده محتاج تعجیل بر لشکر سلطان
جمشید شبخون آورد و او را شکست داد و بعد از شکست یافتن سلطان جمشید چون شنید که دلی پور خالیست
بقصد تخریب آن متوجه شد و سپاهیان علی شیر که بمحافظت و حراست آن مامور بودند بجنگ پیش آمده
اکثری بقتل رسیدند درین اثنا چون علی شیر بفتح و فیروزی خود با تحدود رسید سلطان جمشید در خود طاقت مقاومت
مفقود دیده بولایت کراج فرار نمود و سراج نام وزیر جمشید که محافظت سری نگر بعهده او بود علی شیر را
از شهراچه طلبیده سری نگر را باو سپرد و جمشید بعد ازین واقعه کمتر زیست و یک سال و دو ماه حکومت کرده درگذشت

ذکر حکومت سلطان علاء الدین بن سلطان شمس الدین

چون سلطان جمشید درگذشت
برادر کهترش که علی شیر نام داشت خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر تخت نشست برادر خورد
شیراسامک را صاحب اختیار ساخت و در ابتداء عهد او فراوانی بسیار شد و در آخر قحط عظیم افتاد و خلق بسیار
تلف شدند و طائفه سرایی که مخالفت ورزیده در کشتوار رفته بودند بلطائف الحیل آورده در کشمیر محبوس
ساخت و علم استیلا برافراخت و نزدیک تختی پور شهری بنام خود بنا نمود و از احکام مخترعه او بود که زن بدکار
از مال شوهر ارث نگیرد و مدت حکومت او دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز بود

ذکر سلطان شهاب الدین بن سلطان شمس الدین

چون سلطان علاء الدین مراحل زندگی طی نمود برادر
خوردش که شیراسامک نام داشت بعد از و بسلطنت رسید و او صاحب داعیه و شجاع بود و اخلاق
پسندیده داشت روزی که فتح نامه از جایی نمی آمد آن روز را داخل ایام عمر نمی دانست و آثار کدورت
از بشره او ظاهر می شد ولایت مجدد بمالکان قدیم سپرد و لشکر بکنار آب سند کشید گویند چون حاکم آن دیار
بجنگ پیش آمد شکست یافت و سکنه قندهار و غزنین از و در ماتم و در هراس بودند و تا شب نگر که الآن باشنقر
مشهورست و پرشاور رفت و از مخالفان جمعی عظیم را بقتل رسانید و تا تنگی هندوکش در آمده بود و بواسطه صعوبت
راه محنت بسیار کشیده مراجعت نمود و کنار آب ستلج معسکر خود ساخت و راجه نگرکوت که بعضی از محال متعلقه
دهلی را غارت کرده برگشته بود در راه سلطان را ملازمت نموده غنائم بسیار که بدست آورده بود همه را بسلطان
گذرانیده اطاعت نمود و حاکم ملک تبت بملازمت آمده درخواست کرد که افواج ولایت سلطان او را
آسیب نرسانند و چون اطراف ولایت را مسخر ساخت بمقر حکومت قرار گرفت برادر خورد خود هندال نام
را ولی عهد خود ساخت و حسن و برادرش را که هر دو پسر حقیقی او بودند بگفته زن دیگر که با مادر ایشان نزاع
داشت بجانب دهلی اخراج کرد و لجمعی نکرد و شهاب پور تعمیر نموده درگذشت و مدت حکومت او بیست سال بود

ذکر حکومت هندال بن شمس الدین چون سلطان شهاب الدین بساط زندگانی را در نوردید
برادرش هندال نام بعد ازو بسلطنت رسید و از صاحب اخلاق پسندیده بود و در تنفیذ احکام خود اهتمام تمام
داشت بود از نام سرداری به تسخیر قلعهٔ او سرکوت که در تصرف بعضی امراء سلطان شهاب الدین بود فرستاد
بعد از آنکه جنگهای صعب میان فریقین رفته بود او کشته شد و برادرزادهٔ خویش حسن بن شهاب الدین
را از دهلی طلب نموده میخواست که ولیعهد خود سازد و لیکن اهل حسد سلطان را ازین داعیه پشیمان
ساختند و بر گرفتن او اغوا نمودند یکی از امراء سلطان روتی رئول نام داشت حسن را برین معنی آگاه ساخت
و با حسن از راه کشمیر فرار نموده بلوهرکوت رفت و بعد ازین زمینداران آنجا حسن را گرفته نزد سلطان
فرستادند روتی اول بسیاست رسید و حسن محبوس گشت و در آخر عمر از سلطان دو پسر متولد گشت یکی سکا
نام و دیگری هیبت خان نام نهاد و این هر دو پسر خورد بودند که سلطان از عالم رحلت نمود مدت حکومت او
پانزده سال و پنج ماه بود **ذکر حکومت سلطان سکندر** که سکا نام داشت باتفاق وزرا و امرا
بجای پدر نشست و مهمات را از پیش خود داد یکی از وزیر را که صاحب اختیار بود بجانب تبت نامزد
کرده و آن ولایت را فتح کرده چون جمعیت بهم رسانید نفی ورزید و در نواحی کشمیر با سلطان جنگ کرده
شکست یافت گرفتار گشته محبوس شد خود را در حبس کشت لشکرهای عظیم نزد سلطان جمع آمده تمام اطراف
مسخر گشت و دران ایام که حضرت صاحب قران به تسخیر هند آمدند وکیلی برای سلطان فرستاد
سلطان ازین معنی مباهات نموده عرض داشت بملازمت صاحب قران مشتمل بر اخلاص و اظهار
بندگی فرستاد و نوشت هر جا که حکم شود بملازمت برسم و ایلچیان صاحب قرانی را رعایت بسیار کرده رخصت
نمود و نسبت اخلاص و بندگی او بعرض صاحب قران رسید التفات بحال او فرموده خلعت طلا
دوزی با اسب و زین مرصع فرستادند و فرمودند که چون رایات جلال از دهلی بجانب پنجاب معطوف
گردد او بملازمت برسد سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحب قران از کوه سوالک بجانب پنجاب متوجه
بودند با پیشکش بسیار روانهٔ ملازمت گردید در اثناء راه شنید که بعضی از امراء صاحب قران گفته اند که سلطان
سکندر باید که هزار اسب پیشکش بیارد و سلطان ازین خبر پریشان خاطر گشته باز گشت و عرض داشت نمود
که چون پیشکش لایق بهم نرسید روز چند ازین عزیمت در توقف افتاد آنحضرت برین مضمون اطلاع یافته بر آن
جماعت که گفته بودند که سلطان سکندر باید که هزار اسپ پیشکش بیارد اعتراض نمودند ایلچیان سلطان سکندر را
نوازش نموده فرمودند که مردم نامعقول گفته اند باید که سلطان بی دغدغهٔ خاطر متوجه ملازمت گردد سلطان
این خبر از ایلچیان شنیده بخوشحالی تمام بعزم ملازمت آنحضرت از کشمیر بیرون آمد چون بباره مول گذشت شنید

که حضرت صاحب قرانی از آب سند گذشته متوجه سمرقند شدند ایلچیان را با پیشکش بسیار بخدمت آنحضرت فرستاده بکشمیر مراجعت نمود و از بس که سخاوت داشت علماء عراق و خراسان و ماوراءالنهر روی امید باستان او آوردند و دین اسلام در کشمیر شائع گشت بیت چنان همتش زد صلای کرام ٭ که پابوس را گشت حرمانش حرام ٭ شد از بس که اسلام روشن گرفت ٭ حریم درش قبلهٔ خاص و عام ٭ میر سید محمد را که سرآمد فضلاء بود احترام نمود و بشکستن اصنام و معابد کفار اهتمام داشت از جمله بتکده عالی بود و بجاره که مهادیو منسوب میداشتند آنرا برانداخت و هر چند ته او را کافتند و بآب رسانیدند پایان را نیافتند و معبد دیگر را که در حکمت بود شکستند و شعلهای عظیم برخاست چنانچه سلطان گزادید و راجه الهادت دیوهره بغیر درش ابو رساخته بود از منجمان معلوم کرد که بعد از هزار و یکصد سال سکندر نام بادشاهی این را خراب خواهد ساخت و صورت عطارد که درو ست خواهد شکست این مضمون بر صفحه از مس کنده در صندوقی انداخته در زیر آن عمارت دفن کرده بودند و در وقت شکستن آن عمارت آن نوشته را دریافتند سلطان فرمود کاشکی این صفحه را بر ظاهر عمارت می گماشتند تا من حکم ویرانی او نمیکردم و شراب قطعاً بیک قلم از ولایت او برطرف بود و در آخر عمر تپ محرق بهم رسانید و میران خان و شاهی خان و محمد خان را که هر سه پسر او بودند طلبیده وصیت کرد و میران خان را خطاب علیشاه داده سلطنت باو گذاشت و مدت حکومت او بیست و دو سال و نه ماه و شش روز بود

ذکر حکومت سلطان علی شاه

سلطان علی شاه بن سلطان سکندر بت شکن و او میران خان نام داشت با وجود که خورد سال بود صلابت و مهابت او در دلها قرار گرفته مردم اطراف منقاد او شدند و در اوائل مهمات را بعهده سیه بهت که مسلمان شده وزیر سلطان سکندر بود گذاشت و در مدت چهار سال که وزیر بود تعدی و ظلم بر خلائق کرد اکثر هندوان جلاء وطن شدند و بعضها خود را کشتند چون سیه بهت بمرض دق درگذشت سلطان برادر خورد خود شاهی خان را جانشین خود ساخته و محمد خان برادر خود را شاهی خان با طاعت او وصیت نموده باراده سیر در کشمیر برآمده بر سر راجه جمو که خسر او بود رفت درین ولا بعضی از ارباب غرض او را از ولیعهد ساختن شاهی خان پشیمان ساختند راجه جمو و راجه اجو بر سر علی شاه رفته کشمیر را بار دیگر در تصرف او در آوردند و شاهی خان از کشمیر بسیالکوت رفت درین وقت جسرته کهوکهر که در قید صاحب قران بود و بعد از وفات آنحضرت از سمرقند گریخته به پنجاب آمده و تسلطی تمام پیدا کرده بود و شاهی خان بر سر جسرته آمد علی شاه با لشکر انبوه بر سر جسرت رفت و جنگی عظیم روی داد و از طرفین بسیاری بقتل رسیدند گویند خان قالب لی سروران جنگ برخاسته بحرکت آمد و فرار داد

اهل هندوستان کرده هزار کس کشته شوند یک قالب بی سر که از کنده میگویند برخاسته بحرکت می آمد آخر
علی شاه تاب نیاورده گریخت و شاهی خان بتعاقب او بکشمیر آمد مردم شهر او خوشحالیها کردند مدت حکومت
علی شاه شش سال و نه ماه بود

ذکر حکومت سلطان زین العابدین بن سلطان سکندر

بت شکن که عبارت از شاهی خان است بعد از برادر بر سریر سلطنت تمکن جست و جسرت کهوکر بقوت سلطان
اگرچه نتوانست تسخیر دهلی نمود اما تمام پنجاب را در تصرف در آورده و نسبت و تمام ولایتی که در کنار آب سند
واقع است در تصرف سلطان در آمد و برادر محمود خان را صاحب مشورت ساخته مدار تمام مهمات بعهده
تدبیر او نهاد و خود نیز در تشخیص قضایا و معاملات کوشش بلیغ داشت و بجمع طوایف صحبت میداشت
و کسب علوم و فنون نموده بود و در مجلس او از اهل دانش از هند و مسلمان همه وقت می بودند در علم موسیقی
مهارت تمام داشت و در تعمیر ولایت و تکثیر زراعت و کندن جویها توفیق که او یافت هیچ کس از حکام
کشمیر را دست نداده بود بیت نه هر کس نیابد این کرامت که نهال عهد را سرسبز دارد و در ولایت او
هر جا دزدی واقع شدی تاوان آن و تبعات آن موضع مقرر بود از این جهت دزدی بالکلیه برطرف شده
بود و نرخ نویسی در زمان او پیدا شده بود و قبهای مس کننده و در شهر گذاشته بود که رسوم ظلم از ولایت کشمیر
برانداخته شد و هر که بعد از یاسا شد و باین دستور عامل نباشد او را لعنت خدا و بالتماس سری بهت که در علما
بی نظیر روزگار بود از سلطان انواع رعایت یافته برهمنان دیگر که در عهد سلطان سکندر بنهایت سختی
جلای وطن شده بودند باز آمده در مقام خود که مقرری داشتند قرار گرفتند و وظایف بر ایشان
مقرر گشت و سلطان از برهمنان عهد گرفت که آنچه در کتب ایشان مسطور است خلاف آن فعل نکنند و بعد از آن
آنچه رسوم ایشان بود مثل قشقه کشیدن و سوختن زنان همراه شوهر و غیر آنکه سلطان سکندر برانداخته بود همه را
از سر احیا نمودند و جریمانه و پیشکش و سایر حبوبات از رعایا معاف داشت و حکم فرمود که سوداگران متاع را که
از اطراف بیارند پنهان نکنند و از غبن فاحش اجتناب نموده باندک سود بفروشند و زندانیانی که در عهد سلطان
سابق مقید بودند همه را رها کرد و هر ولایت که فتح می شد خزانه بغارت میداد و موافق پای تخت خراج برآن
ولایت مقرر ساخت و متمردان را گوشمال داده مرتبه لایق نگاه داشت و فقیران و ضعیفان را رعایت نموده
نمیگذاشت که از پا در آیند و در روی زن بیگانه و در مال غیری نظر بخیانت و طمع اصلا نمیکرد و از روی شفقت
بر رعایا کرد و جریب از آنچه معهود بود زیاده ساخت روزمره خرج خاصه سلطان از کان حاصل مس
که بهم رسیده بود و مزدوران در آنجا کار میکردند می بود و چون در عهد سلطان سکندر بتان او زر و نقره و مس و غیره را
شکسته سکه زده بودند و آن زر کسادی پیدا کرده بود حکم شد تا بر مس خالص که از ان کان پیدا می شد سکه

زوند و رایج ساختند و حسن سلوک و بمرتبه بود که از هر که میرنجید او را بنوعی از ولایت خود اخراج میکرد که او
نمیدانست بچه سبب رنجیده است و در باب هر که بفال بد برامد همان میشد و خلایق در عهد او بهر وضعی و طرقی که میخواستند
می بودند و برهمنان که در زمان سلطان سکندر مسلمان شده بودند اکثر مرتد گشتند و از علما کسی را مجال گرفت ایشان
نبود و نزدیک بکوه ماران جوی را آورده شهری بنا کرده که آبادانی او ینج کرده بود و دیگر شهرها را آبادان کرده بود و علما
و فضلا و مساکین را ستوطن ساخته دایم از احوال ایشان خبردار میبود و در مقام جمع خزاین نبود بلکه آنچه بدست او می آمد
صرف مصارف میگشت بیت چون توان نقد جان بر جا نگه داشت * چرا که نقد و گر باید نگه داشت * و در
زمان او سلطان محمود نامی که هم شاعر بود و هم دانشمند پیدا شد در بحر و قافیه که میخواست در بدیهه شعر میگفت و
در همان لحظه که از مشکلات علمی ازو سوال میکردند بی تامل حل میکردند و سلطان تعظیم علمای اسلام میکرد و
میگفت که ایشان مرشدان ما اند و هم جوگی را بواسطهٔ غربت و ریاضت احترام مینمود و بعیب هیچ از طایفه نظر نمیکرد و از بس که
فراست داشت هر قضیهٔ مشکل که مردم در تشخیص آن عاجز می آمدند در بدیهه بتفصیل میرسانید از جمله زنی که تعصب به
اتباع خود داشت شبی پسر صغیر خود را کشته در خانهٔ اتباع انداخت و صباح تهمت چون بر و بسته بداد خواهی آمده نزد
سلطان دو زرا بعد از تفحص بسیار تحقیق آن بعجز اعتراف نمودند سلطان خود توجه بتفصیل آن فرمود اول آن اتباع
را که متهم بودند در خلوت طلبید و تهدیدات نمود دقیقه از دقایق بروی فرو نگذاشت چون آن زن ازین عمل بری بود
بهیچ وجه اعتراف ننمود آخر سلطان فرمود که اگر تو برهنه شوی بحضور مردم و بخانهٔ خود روی آن معنی دلیل بر صدق تو
میتواند بود زن از حیا سر فرو افگنده گفت نزد من مردن به ازین عمل است بخون خود راضی شدم ولیکن اختیار این عمل
بخود قرار نمیتوانم داد سلطان دست ازو باز داشت آن اتباع دیگر را که دعوی میکرد طلبید گفت اگر تو درین دعوی
رستگاری میخواهی در حضور مردم برهنه شو آن زن بی ملاحظه خواست برهنه شدن سلطان مانع آمده فرمود که جرم این
کار اوست و تهمت بر اتباع نهاده و بعد از آن که تازیانه چند بر وی زدند اعتراف نمود سلطان در تروا سرانی کشت ملک
می فرمود تا زنجیر در پای ایشان انداخته هر روز در عمارت کار میکردند و طعام می یافتند و از جهت آنکه جانوری کشته
نشود منع شکار کرده بود و در رمضان گوشت نمی خورد و از جهت بخشش او سازندها و خوانندهای اطراف در کشمیر
آورده بودند از آنجمله ملا عودی از شاگردان بواسطهٔ خواجه عبدالقادر بود از خراسان آمده عود را چنان می نواخت
که باعث خوشحالی میگردید و بانواع عنایت سرافراز گشت و ملا جمیل حافظ که در شعر و خوش خوانی عدیم المثل
بود نیز از سلطان رعایتهای کلی یافت و نقشهای او تا امروز در کشمیر مشهور است و حلب آتش باز که تفنگ در کشمیر
او پیدا کرده در زمان سلطان بود در فن آتش بازی نظیر خود نداشت و کتاب سوال و جواب که متضمن فواید بسیار
است سلطان باتفاق او تصنیف کرده و رقاصان و رسیمان بازان و میوه ها و زنان او بسیار پیدا آمد و کسان

بوده اند که یک نقش ابدو ازده مقام ادامی نمودند و در بعضی اوقات که سلطان خوشحالی رو میداد می فرمود
تا رباب و بین و غیر آن از آلات سرود در ابریشم گرفته مرصع می یافتند و سوم نام زیرکی بود که بزبان کشمیری شعر میگفت
و در علوم هندوی سرآمد روزگار بود و دین رم نام کتابی تصنیف کرده تمام واقعات سلطان را بتفصیل آورده
بود و شاه نامه تمام یاد داشت ماتک نام کتابی در علم موسیقی بنام سلطان تصنیف کرده بدین سبب مورد الطاف
گردید فارسی و عربی بفرموده او بزبان هندوی و فارسی و تبتی و غیر آن اطلاع داشت و بسیار از کتب فارسی و عربی
بفرموده او بزبان هندوی ترجمه کردند و کتاب مهابهارت که از کتب مشهور است و کتاب راج ترنگی که عبارت از
تاریخ بادشاهان هندست بفرموده او بفارسی ترجمه کردند و سلطان مغفور ابوسعید سلطان از خراسان اسپان
تازی و شتران بختی برسم هدیه نزد سلطان فرستاد و سلطان ازین معنی خوشحال گشته و برابر آن خروارهای زعفران
و قطاس و مشک و شال و کاسهای بلورین و دیگر غرایب کشمیر در ملازمت خاقان مرحوم روانه ساخت سلطان
بهلول لودی و سلطان محمود گجراتی نفائس ملک خود بخدمت سلطان رابطه مودت را محکم می ساختند و
حاکم مکه معظم مکرم و مصر و گیلان و غیر آن نیز تحف و هدایا فرستاده همین شیوه را مرعی میداشتند بادشاه سند
اسباب و اشیای و اسپان بسیار مصحوب یکی با قصیده در مدح سلطان فرستاده سلطان را از خواندن آن
قصیده خوشحالی تمام روی نمود و دونگر سین و رام راجه گوالیر چون معلوم کرد که سلطان را بعلم موسیقی رغبت
رعیت تمام است کتاب معتبر این فن ارسال نموده مبوس راجه گوب سه هزار بد بعد از سلسله اخلاص و اتحاد
مرعی میداشت و راجه تبت دو جانور غریب خوش شکل بدست آورده نزد سلطان فرستاد و سلطان را از دیدن
آن جانوران مسرت تمام روی داد و از جمله خاصیت آن جانوران یکی این بود که چون شیر را با آب مخلوط کرده پیش
آنها میگذاشتند اجزای شیر را بمنقار از اجزای آب جدا ساخته می خوردند و آب خالص میماند و سلطان در
اوایل حال محمد خان برادر خود را ولی عهد ساخته مدار مهمات برو گذاشت بعد از وفات او پسر او را چند
زمام بجای او اعتبار نموده تمام مهمات بعهده او گذاشت و بعد و کوکه خود را مسعود دهتیار نام بقرب خود اختصاص
داده ممتاز ساخته بود و آخر این هر دو بایکدیگر در افتاده شیر مسعود را که برادر خرد او بود کشت و سلطان در
قصاص او شیر را نیز بقتل رسانید و سلطان سه پسر داشت یکی آدم خان که از همه بزرگتر بود اما همیشه در تطمع
سلطان خوار می نمود و حاجی خان و بهرام خان که از همه خوردتر بود اما جاگیر بسیار داشت و ملا دریا نام شخصی
مجهول النسب بود او را دریا خان خطاب کرده تمام مهمات را بعهده او گذاشته خود بعیش و طرب مشغول شد
و سری بت کو وزیر سلطان بود چون از عالم رفت سلطان یک کرور زر کشمیر که چهار صد اشرفی باشد بسبب
او باطفال تصدیق نمود و سلطان در علوم جوگیان مهارت تمام داشت و خلع بدن که آنرا سیمیا گویند

مردم ازو مشاهده کرده گویند نوبتی سلطان مریض شد چنانچه مشرف هلاک گشت و مردم از صحبت او دست داشتند درین اثنا جوگی در کشمیر پیدا شد و گفت من علم همیان میدانم و این مرض سلطان را که اصعب امراض است غیر این علاجی نیست که من روح خود را از بدن خود جدا کرده در قالب سلطان درارم نزدیکان سلطان انمعنی را غنیمت داشته جوگی را با یک شاگردش بربالین سلطان برده هر دو را آنجا تنها گذاشته جوگی بعد ازان که روح سلطان مفارقت نمود روح خود را از بدن خود برآورده بعملی که میدانست در قالب سلطان درآورده شاگرد خود را وصیت کرده بود که قالب مرا که معطل خواهد ماند در آسن که عبارت از مقام جوگیانست برده محافظت نماهی کرد وقتی که شاگرد قالب جوگی را برداشته بیرون آمد نزدیکان بجانب سلطان شتافته او را صحیح البدن یافتند و خوشحالیها نمودند بعد ازان چند گاه پسران سلطان در مقام خصومت یکدیگر شده بنزاع برخاستند آدم خان که از همه بزرگ بود از کشمیر برآمده بجمعیت تمام از ولایت تبت رفته آن نواحی را مسخر ساخته و غنایم بسیار نزد سلطان آورد مورد مراحم گردید و حاجی خان حسب الحکم بسر لوهرکوث رفت و سلطان آدم خان را بواسطه بی اعتدالی حاجی خان همیشه نزد خود نگاه میداشت آخر حاجی خان باغوای بعضی از لوهرکوت بجانب کشمیر آمد هر چند سلطان نوشته و گفته فرستاد که میا فایده نکرد و بضرورت سلطان بعزیمت جنگ او برآمده در میدان تیلیل معسکر ساخت حاجی خان اگرچه از عمل خود پشیمان بود اما بسعی مردم واقعه طلب صف آراست گرد و بمیدان درآمد و از صباح تا شام جنگ قایم بود آخر شکست بر لشکر حاجی خان افتاد و از آدم خان آثار مردانگی درین معرکه بسیار بظهور آمد حاجی خان گریخته بجانب نبشهر پور رفت و آدم خان بتعاقب شتافته خواست او را بدست آرد سلطان نگذاشت حاجی خان از نبشهر پور به بیر آمده بعلاج زخمیان مشغول شد و سلطان بعد از فتح کشمیر آمده فرمود تا از سر مخالفان مناره بلند ساختند و اسیران لشکر حاجی خان را بقتل آوردند و آدم خان مردمی که در اغوای حاجی خان کوشیده بودند بدست آورده بقتل رسانید و اهل و عیال ایشان را آزار میکرد باین التقریب اگر مردم از حاجی خان جدا شده نزد آدم خان آمدند بعد ازین آدم خان با استقلال تمام تا شش سال حکومت راند متعاقب این قحط عظیم واقع شد در ولایت کشمیر چنانچه اکثر مردم از گرسنگی مردند ازین مر اندوه کلی بحال سلطان راه یافته اکثر غلهای خزاین را بر مردم قسمت کرد خراج را در بعضی جاها چهار یک و در بعضی هفت یک قرار داد و آدم خان بر ولایت کمراج دست یافته انواع تعدی نمود و مردم بسیار از دست او نزد سلطان آمده داد خواهی نمودند و هر فرمانی که از سلطان بجانب او میرفت قبول نمیکرد تا آنکه بسیار بهم رسانید و بقصد سلطان آمده در قطب الدین پور اقامت نمود سلطان بحکم این مضمون بیت

مزن با سپاهی ز خود بیشتر ✦ که نتوان زد انگشت بر نیشتر

بلطایف الحیل تسلی او نموده باز بولایت کمراج فرستاد و حاجی خان را بسرعت طلبید آدم خان بکمراج رفته

بلاتوقف ازانجا برآمده بر سر سوپیور رفت حاکم آنجا که از قبل سلطان معین بود برآمده جنگ کرد و کشته شد و تمام شهر
و ولایت بتاراج رفت سلطان چون خبر شنید لشکر عظیم بر سر آدم خان فرستاد جنگ عظیم دست داد و از طرفین
بسیار بقتل رسیده شکست بر آدم خان افتاد چون پل سوپیور که بر روی آب بهت بسته بودند شکست قریب سه صد
کس از مردم اعیان آدم خان در حین فرار غرق شدند آدم خان از آب گذشته آن روی آب اقامت جست و
سلطان از شهر برآمده بجانب سوپیور آمد رعایا را دلاسا نموده درین اثنا حاجی خان بموجب فرمان که باو رفته بود
از راه بنجه نزدیک باره موله رسید سلطان پسر خورد خود بهرام را باستقبال او فرستاد و میان هر دو برادر صحبت
بهم رسید و آدم خان از انجا که بود گریخته از راه شاه نیک به نیلاب رفت و سلطان حاجی خان را همراه گرفته بشهر آمد
و او را ولی عهد خود گردانید حاجی خان بکر اخلاص جست کرده دقیقه از دقایق اخلاص نامرعی نگذاشت و نوکران
خود را که در سفر جنبه باو رفاقت کرده بودند سفارش کرده منصبهای کلی برای ایشان گرفت و جاگیرهای نو
مقرر کرد سلطان کمر طلا و مرصع باو عنایت کرد دایم ازو راضی بود آخر حاجی خان بواسطه شرب مدام اسهال
دموی بهم رساند در کار سلطنت خلل تمام راه یافت امرا در خفیه آدم خان را طلبیدند آدم خان باشارت
امرا آمده سلطان را دید سلطان از آمدن او بدبرد و از امرا رنجید عاقبت برادران هم عهد گشته تعظیم آدم خان
نمودند بعد چندگاه چون ضعف پیری بر سلطان غالب و بیماری عادت او گردید امرا و وزرا باتفاق معروض
داشتند که امر سلطنت اگر بیکی از سلطانزادها تفویض یابد باعث امنیت و نظام ملک گردد سلطان
التفات باین سخن ناکرده هیچ یک را از پسران خود بامر سلطنت اختیار ننمود و اهل نفاق از میان آمده
صحبتها بهم رسانیدند و بهرام خان بکر انگیخته و سخنان نفاق در میان آورده دو برادر بزرگ را باهم دشمن ساختند
آدم خان از وهم در قطب الدین پور رفته اقامت نمود چون ضعف کلی بحال سلطان راه یافت امرا از
ملاحظه فتنه نمیگذاشتند که پسران بعیادت سلطان بیایند و گاه گاه سلطان را بر جای بلند بتکلف می نشاندند
و نقارهای نواختند که سلطان صحت یافته و باین تدبیر ملک بپای میداشتند آخر چون بیماری سلطان
صعب شد یک شبانروز بتب بیهوشی او گذشت شبی آدم خان تنها از قطب الدین پور بدیدن سلطان آمد
لشکر بیرون شهر گذاشت تا از حاجی خان و اعدا خبردار باشند اتفاقا همان شب حسن کچی که از امرای بزرگ
بود در دیوانخانه سلطان بیعت حاجی خان از امرا بیعت گرفته بود در روز دیگر امرا آدم خان را به تقریبی از
کشمیر برآورده حاجی خان به تعجیل هر چه تمامتر طلبیدند حاجی خان بموجب طلب امرا آمده اسپان طویله
بتمام متصرف گشت و لشکری عظیم گرد او جمع آمده اما از اندیشه فتنه و غدر مخالفان بدرون محل سلطان
نرفت آدم خان چون این خبر شنید ترسیده از راه تادیل قصد هندوستان کرد و بسیاری از نوکران او

جدا شدند این پدر که از امرای معتبر حاجی خان بود بتعاقب آدم خان شتافت آدم خان جنگهای مردانه کرد بسیاری از برادران و خویشان را بقتل آورده بدر رفت و حسن خان پسر حاجی خان که در حینچه پور بود نزد پدر آمده و رونق حینچه پور تمام در کار و بار حاجی خان راه یافت و سلطان از عالم رفت مدت حکومت او پنجاه و دو سال بود

ذکر سلطان حیدر شاه بن سلطان زین العابدین

که حاجی خان نام داشت بعد از پدر بسه روز جای نشین پدر شده سلطان حیدر خطاب یافت و در سکندر پور که بنوشهر مشهور است برسم و آئین پدر جلوس کرده زرهای نثار را باهل استحقاق داد برادرش بهرام خان و پسرش حسن خان تاج سلطنت بر سر او نهاده بخدمت او قیام نمودند بیت چو مرگ افگند افسر کی از سری * نهد آسمان بر سری دیگری * ولایت ملراج بجاگیر حسن خان مقرر کرد و او را امیر الامرا و ولی عهد خود ساخت و ناکام در وجه جاگیر بهرام خان تعین کرد و راجه های اطراف را که بتقریب تعزیت و تهنیت آمده بودند اسپ و خلعت داده رخصت کرد و با کثر امرای کشمیر مرجع و خلعت نوازش نمود سخاوت جبلی داشت و دایم الخمر بود و چون طبیعت انتقام داشت اکثر امرا ازو رنجیده بجاگیرها رفتند و چون از احوال ملک بی پروا بود از وزرا انواع تعدی برعایا میرفت و پولی نام حجامی را بتقرب خود اختصاص داده چه او میگفت بآن عمل مینمود و از مردم رشوت میگرفت و هر که بد میشد فی الحال مزاج سلطان را ازو منحرف میساخت و بسی کس که بیشتر از همه در سعیت او سعی نموده بسعایت پولی حجام بقتل در آمد و قبل ازین آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بقصد جنگ سلطان بولایت جمو رسیده بود چون خبر قتل امرا او رسیده برگشته بجمو رفته و برفاقت مانک دیو راجه جمو بجنگ مغولان که دران نواحی آمده بودند رفته تیری بدهن او رسیده بهمان زخم درگذشت سلطان از خبر وفات او متاثر شده فرموده تا قالب او را از جنگ گاه براورده نزدیک پدر او دفن کردند و هم دران ایام بواسطه دوام شرب مرضهای صعب بحال سلطان راه یافت امرا در خفیه با بهرام خان اتفاق نموده خواستند که او را بسلطنت بردارند چون این خبر بحسن خان که در حد قلاع بسیار فتح کرده بود و غنایم بی شمار بدست آورده بود رسید لشکر جرار الطریق یلغار خود را بکشمیر رساند چون آمدن او بی رخصت بود اهل غرض سخنان از جانب او گفته مزاج سلطان حیدر را منحرف ساختند سلطان ازو رنجیده کورنش نداد و هیچ یک از خدمات او مجرا نشد روزی سلطان برایوان گچ کرده برآمده بشراب مشغول گشت در حالت مستی پایش لغزید و بیفتاد و در گذشت مدت حکومت او یکسال و ده ماه بود

ذکر سلطان حسن بن حاجی خان حیدر شاه

بعد از پدر پادشاه شده روز سیم احمد اسود اجلاس یافت و در روز دوم کسانی را که از ایشان توهم داشت مقید کرد و از سکندر پور بنوشهر رفته در آنجا اقامت کرد و خزانهٔ جد و پدر را بر مردم نثار نموده احمد اسود را بملک

احمد خطاب داده مدار مهمات بروی گذاشت و پسر او نوروز را آشتی نام‌ها حاجب رو اگردانید و بهرام خان
با پسر خود از کشمیر برآمده بجانب هند رفت و سپاهیان همه از وجدا شدند و همه احوال او عنقریب مذکور
خواهد شد سلطان تمام ضوابط و قوانین سلطان زین العابدین را که در زمان حیدر شاه مختل و مندرس
گشته بود مجدداً احیا کرد و مدار کار را برایان گذاشت و درین وقت بعضی مفتنان نزد بهرام خان رفته
او را بر جنگ سلطان تحریص نمودند و امرا خطها نوشتند و او را طلبیدند بهرام خان از ولایت کره
برگشته براه کوهها در ولایت مکراج رسید سلطان درین وقت بقصد سیر در دلی پور رفته بود از شنیدن این
خبر بقصد جنگ عم خود بسوپه پور رفت بعضی مردم سلطان را برین داشتند که بجانب هند باید رفت اما ملک احمد
اسوار ا ترغیب جنگ نموده نگذاشت که بجانب هند رود سلطان رای ملک احمد پسندیده ملک تاج
بیب را با لشکر گران بر سر بهرام خان فرستاد و بهرام خان را توقع این بود که لشکریان سلطان بوی
خواهند آمد آخر کار بر عکس شد در موضع لولو تام حرب صعب اتفاق افتاده بهرام خان شکست یافته
گریخته در موضع رتن کر آمد افواج سلطان بتعاقب او شتافته او را بدست آورده تیر بر دهنش رسیده و اسباب
و اشیا بغارت داده بحال خراب نزد سلطان آوردند سلطان فرموده تا پدر و پسر او در زندان کردند بعد
از زمانی میل در چشم بهرام خان کشیدند و او تا سه سال در بند مانده از عالم رفت و این بزرگ وزیر سلطان
زین العابدین و مناهج ملک احمد آشتی بود و در کور ساختن بهرام خان رحمت الله علیه سعی‌ها نمود و بارها
سلطان زین العابدین از و رنجیده میخواست که بسیاست رساند میسر نشد سلطان حسن او را بدست
آورده اتفاق در همان روز که بهرام خان را کور ساخته بودند میل در چشم او کشیدند بعد از سه سال در
زندان او نیز بمرد بیت بچشم کس چو کس خار ستم داد * نباید چشم خود با سر بهم داد * ملک احمد وزیر مستقل
شد ملک یاری بهت را که رعایت کرده ملک احمد با لشکر بسیار بجانب ملک دهلی از راه راجوری روان گردید و عجب
دیو راجه جمو آمده ملک احمد یاری را دید و ملک یاری را با لشکر انبوه مدد داد و رفته با تاتارخان که از جانب بادشاه
دهلی در دامن کوه و ولایت پنجاب حاکم بود جنگ کرد و تمام ولایت او را تاراج نمود و شهر سیالکوت را خراب ساخت و
سلطان را از حیات خاتون که از نسل سادات بود پسری متولد شد سلطان او را محمد نام کرده بملک یاری بجهت
تربیت سپرد و پسر دیگر او حسین نام نهاده بملک نوروز بن ملک احمد داد تا او را پرورش کند و میان ملک احمد و ملک یاری
رنجش راه یافته در مقام دفع یکدیگر شدند و میان امرا نیز خلاف بهم رسیده جنگهای عظیم شد تا شبی جمعیت نموده
بدیوانخانه سلطان در آمده دست اندازیها نمودند و آتش در زدند و در کار سلطنت خلل کلی راه یافت سلطان
ملک احمد اسوار را با جمعی دیگر از خویشان او مقید ساخته اموال او را بتاراج داده او در زندان بمرد سلطان

سید ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود و در مجلس برخودش تقدیم میفرمود و بحکم سلطان از کشمیر اخراج یافته بولایت دهلی رفته بود طلبید سید ناصر چون نزدیک دره سرینجال رسید وفات یافت بعد ازان سید حسن ولد سید ناصر را که پدر حیات خاتون بود از دهلی طلبیده زمام اختیار بدست او داد سید مزاج سلطان را از امرای کشمیر منحرف ساخت و جمعی کثیر از اعیان ملک بسعی او بقتل رسیدند و ملک یاری محبوس گشت و بقیه دیگر از هراس گریخته باطراف رفتند جهانگیر ماکری که از امرای بزرگ بود گریخته بقلعه لوهرکوت رفت بعد از چند روز سلطان را زحمت اسهال طاری شده ضعف کلی بحال او راه یافت سلطان حسن وصیت نمود که چون پسران من خورد اند یوسف خان بن بهرام خان را که در بند است با فتح خان پسر ادم خان را در ولایت جمو است بسلطنت بردارند و محمد خان را ولی عهد سازند سید حسن بظاهر قبول کرد و سلطان بهمان الم درگذشت مدت حکومت او معلوم نیست

ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان حسن

محمد خان هفت ساله بود بسعی حسن بحکومت رسید و دران روز جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و اطعمه و غیر آن در پیش او گذاشته هیچ کدام ازان چیزها التفات ناکرده کمان را بدست گرفت حاضران ازین عمل او استدلال بر بزرگی و مردانگی کرده گفتند که در کار جهانداری خواهد کوشید و استقلال سادات بمرتبه رسید که هیچ یک از امرا و وزرا نمیگذاشتند که نزد سلطان آید کشمیریان ازین معنی بتنگ آمده شبی باتفاق پرسرام راجه جمو که از ترس تاتار خان پناه بکشمیر برده بود سید حسن را با سی نفر از اعیان سادات در باغ نوشهر بغدر کشتند و از آب بهت گذشتند و پل را شکستند و ازان طرف جمعیت کرده نشستند و سید محمد پسر سید حسن که خالوی سلطان بود جمعیت نموده بجهت محافظت سلطان بدیوانخانه آمد درین چنین شبی که فتنه عظیم روی داده هرکس بخود درمانده عیدلی رینا خواست تا یوسف خان بن بهرام خان را که در بند بود بدر برد سید علیخان نام از امرای سادات برین معنی اطلاع یافته یوسف خان را بقتل آورد و ماجی بهت را که در قتل یوسف خان تاسف میخورد نیز کشت و مادر یوسف سال دیوی نام که ازان گاه که بیوه شده بود زیاده از سه لقمه جوی در وقت افطار غذا نمیساخت نعش پسر را سه روز در خانه نگاهداشت و بعد ازانکه او را دفن کردند حجره نزدیک بقبره او ساخته آنجا میبود تا از عالم رفت القصه سید علی خان و سادات دیگر بقصد جنگ مخالفان برکنار آب جمعیت کرده نشستند و زر بسیار خرج کرده لشکر عظیم بهم رسانیدند و مردم کشمیر از اطراف و جوانب فوج فوج آمده با مخالفان میپیوستند و از جانبین جنگ تیر و تفنگ درکار شده بودند و هر روز از طرفین کس بسیار بقتل میرسید و دزدان علانیه بشهر آمده تاراج مینمودند و سادات خندقی گرد شهر کندند تا از دزدان امن شد و خانهای مخالفان در شهر و مواضع هرجا که بود بخاک برابر کردند و اموال و مواشی ایشان بتاراج داده از غایت تکبر خود نگاهبانی میکردند در

جهانگیر ماکری که در لوهرکوت میبود بطلب مخالفان رسید هر چند سادات با و پیغام صلح فرستادند قبول
ننمود در روزی داد داد این جهانگیر ماکری و سیفی دانگری از پل گذشتند و بسادات جنگ کردند داد دبا
اکثری از مخالفان بقتل رسید و سادات خوشحال گشتند و نقاره نواختند و از سرهای مخالفان منارها ساختند روز دیگر
سادات خواستند که از روی غلبه از پل بگذرند مخالفان پیش آمدند و در میان پل عظیم دست داد چون پل شکست
از طرفین خلائق در آب غرق شد و بعد از آن سادات بتاتارخان حاکم پنجاب خط نوشته او را بمدد خویش طلبیدند
او لشکر بسیار بمدد ایشان فرستاد چون لشکر او بنواحی سهتر رسید پیش نام راجه آنجا با ایشان جنگ کرده مردم خوب
را بقتل رسانید مخالفان از استماع این خبر خوشحالیها نمودند و میان سادات و کشمیریان تا دو ماه دایم جنگ
بود آخر کشمیریان سه فوج شده از آب گذشتند و اطراف کوه ماره فرو گرفتند و سادات در مقابل ایشان آمده داد
مردانگی دادند چون جمعیت مخالفان اضعاف متضاعف بود اکثر از اعیان سادات بقتل رسیده بقیه روی
فرار بشهر آوردند کشمیریان تعاقب نموده بشهر درآمده دست بقتل و غارت گشادند و در شهر آتش زدند و از آن
آتش خانقاه میر سید علی بسوخت و با نجا آتش منتهی گشت و عدد کشتگان دران روز بدو هزار کس رسید و این
واقعه در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه روی داد و سید محمد بن سید حسن در خانه گدائی نام شخصی از طایفه رادن درآمده
متحصن گشت مخالفان همه یکجا شده در دیوان خانه بسلام محمد شاه رفتند و او را از خود ساخته سید علیجان را
با دیگر سادات از کشمیر اخراج نمودند و سرهای ایشان را از برهای کلی داده رخصت نمودند و چون هر کدام از کشمیریان دعوی
سرداری داشتند در اندک زمانی میان ایشان مخالفتها پدید آمده کار سلطنت از انتظام بر افتاد و فتح خان
ابن آدم خان که بعد از وفات تاتارخان حاکم پنجاب شده بود از جالندر بقصد مملکت موروثی براجوری
رسیده آنجا میبود چون نبیره سلطان زین العابدین بود مردم واقعه طلب از امرا و رعایا فوج فوج تردد
پیش رفتند و او هر کدام انعامی داده امیدوار میساخت و چشم میداشت که جهانگیر ماکری پیش از همه آمده او را
خواهد دید جهانگیر ماکری بتوهم اینکه مخالفان او اول رفته دیده اند بفتح خان در بنای عداوت او را از داعیه تسخیر کشمیر
منع نمود و سلطان محمود شاه بترغیب جهانگیر ماکری از کشمیر برآمده میدان گیر سوار را معسکر خود بساخت
و فتح خان نیز از راه هیره پور بنواحی اودن رسید و چشمه آب میان کرده در برابر نشست و صفها ترتیب
یافته آتش حرب اشتعال یافت اول فتح خان غلبه نموده نزدیک بود که لشکر سلطان پریشان شود آخر
جهانگیر پای ثبات محکم داشته مقدار پنجاه کس خوب را از لشکر فتح خان بقتل آورد و شکست بر لشکر فتح خان
افتاده نزدیک بود که فتح خان گرفتار شود یکی از منافقان آوازه در انداخت که سلطان محمد شاه بدست
مخالفان اسیر گشت جهانگیر پریشان خاطر گشته از تعاقب باز ماند سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده ملک مایی بهت

راه تاراج مواضعی که فتح خان راجای داده بودند فرستاد و آدم خان و فتح خان مدتی غایب
بوده در نواحی بیرم کله سر برآوردند و مرتبه دویم جمعیت بهم رسانیده به تسخیر کشمیر آمدند و جهانگیر ماکری با
لشکری انبوه بمقابله او برآمده در میدان موضع گوسوار پرگنه ناکام فرود آمد و زیرک خدمتگار فتح خان این
وقت فرصت یافته بشهر رفته جمعی کثیر را از امرا که در بند بودند برآورد و از آن جمله سیفی وانکری بود جهانگیر از
خلاصی یافتن سیفی وانکری اندوهگین شده اراده صلح بفتح خان نمود و براجه راجوری که فتح خان بمدد او آمده
بود پیغام نمود که در لشکر فتح خان تفرقه انداز د راجه راجوری و امرای دیگر جدا شده پیش جهانگیر رفتند فتح خان
مضطرب شده برگشت و جهانگیر تا هیرپور تعاقب او نمود و فتح خان بملک جمو رفته آنرا مسخر ساخت و لشکر
عظیم از آنجا همراه کرده باز به تسخیر کشمیر آمد درین ولا جهانگیر خان سادات را قبل ازین اخراج کرده بود بدلاسا
طلبیده جنگ عظیم میان سلطان و فتح خان روی داد سیفی وانکری از قبل فتح خان جنگهای مردانه نمود و از
جانب سلطان سادات ترددات خوب کرده داد جلادت و مردانگی دادند جمعی کثیر از ایشان بشهادت رسیده
بقیه که ماندند محل اعتماد سلطان جهانگیر گشتند درین مرتبه فتح خان هزیمت یافته رفت و باز لشکر انبوه جمع کرده به
کشمیر آمد و جنگها کرده غلبه یافت **بیت** گل شادی اگر خواهی ز خار غم مکش دامن ٭ قدم گر طالب گنجی بکام اژدها
درنه + و کار بجای رسید که هیچکس با سلطان نماند و خزاین او تمام رفت و جهانگیر زخمی شده بگوشه قرار نمود
و میر سید محمد بن سید حسن بفتح خان درآمد و بعد از آن چندگاه سلطان محمد شاه را زمین داران گرفته بفتح خان
سپردند درین وقت ده سال و هفت ماه از سلطنت او گذشته بود و فتح خان او را با برادران خود در
دیوان خانه نگاه میداشت و فرموده بود با طعمه و اشربه و سایر ضروریات برای او میداشتند و سیفی
وانگری دایم در مقام تعظیم او بود بخدمت او قیام مینمود **ذکر سلطان فتح شاه** که عبارت از فتح خان
باشند در سنه اربع و تسعین و ثمانمائة خود را سلطان فتح شاه خطاب کرده بر سریر حکومت تمکن جست و راتق
و فاتق مهمات خود سیفی وانکری را گردانید درین وقت میر شمس از مریدان شاه قاسم از عراق بکشمیر آمده محل اعتقاد
خلایق گردید و تمام اوقاف و املاک معابد دیوهره بمریدان او مقرر شد و صوفیان او در تخریب و انهدام
معابد کفار میکوشیدند و کس مانع نتوانستی شد در اندک مدت میان امرا نزاع بهم رسیده بر سر دیوانخانه
آمده یکدیگر را کشتند ملک اچی و اوربنیا که از اعیان امرای فتح خان بودند با جمعی سلطان محمد شاه را از زندان
برآورده در بار سوله آمدند چون در روی آثار رشد ندیدند از عمل خود پشیمان شده خواستند که باز سلطان
محمد شاه را گرفته بفتح خان بدهند محمد شاه ازین معنی اطلاع یافته شبی بدر رفت بعد از آن سلطان فتح شاه
ولایت کشمیر را سه حصه ساخته در میان خود و ملک اچی و شنکر قسمت علی السویه نمود و ملک اچی را وزیر مطلق

و شنکر را دیوان کل ساخت و ملک اچهی در فیصل قضایا فراست داشت از انجمله آنکه دو کس بر سر پیچک با یک
ابریشم نزاع داشتند و هر یکی میگفت که این پیچک از منست و در میان وزن و رنگ متفق بودند چون این قضیه پیش
ملک اچهی آمد پرسید که پیچک بر سر انگشت یا بر لته پیچیده اند مالک گفت بر انگشت و مبطل گفت بر لته چون واکردند
ظاهر شد که بر انگشت پیچیده بودند بعد از آنکه مدتی از سلطنت سلطان فتح شاه گذشت ابراهیم پسر جهانگیر ماکری
که منصب پدر بار و تفویض یافته بود نزد محمد شاه رفته او را از هندوستان تحریص نموده بر سر ولایت کشمیر آورد
و میان او و سلطان فتح شاه جنگ عظیم در نواحی کوه ماموتیه دست داده شکست بر لشکر سلطان فتح شاه
افتاد لشکر فتح شاه از راه هیراپور بهندوستان رفت نه سال از حکومت او گذشته بود که اینواقعه دست داد
بعد از آن سلطان محمد بار دوم بر تخت حکومت تمکن جسته ابراهیم ماکری را وزیر مطلق و اسکندر خان را که از اولاد
سلطان شهاب الدین بود ولیعهد خود ساخت و پسر ابراهیم ملک اچهی را که برنه ایشان بود در زندان خانه رفته
بقتل رسانیده فتح خان بعد از چند روز جمعیت عظیم بهم رسانیده باز متوجه کشمیر شد سلطان محمد شاه تاب مقاومت
او نیاورده بی جنگ روی بگریز نهاد مدت حکومت او درین نوبت نه ماه و نه روز بود سلطان فتح شاه بار دیگر متصرف
کشمیر شده جهانگیر را که از طایفه بدره بود وزیر و شنکر رینا را دیوان کل ساخت و حکومت بعدل میراند و محمد شاه بعد از هزیمت
خوردن نزد اسکندر ککهر رفت اسکندر ککهر لشکر بسیار مدد او فرستاد جهانگیر بدره از سلطان فتح شاه رنجیده بمحمد شاه درآمد
و او را از راه جوری بکشمیر برد سلطان فتح شاه جهانگیر ماکری را هراول لشکر خود ساخته بجنگ محمد شاه فرستاد شکست بر لشکر
فتح شاه افتاده جهانگیر ماکری با پسر خود دران جنگ کشته شد و از امرای معتبر او مثل علی شاه نیکی و دیگران بمحمد شاه درآمدند سلطان
فتح شاه ناچار روی فرار بجانب هندوستان نهاده همانجا وفات یافت درین مرتبه حکومت او یکسال و یکماه بود سلطان محمد شاه در مرتبه سوم بر
سریر حکومت اجلاس یافته نقاره بنواخت و شنکر را که از امرای معتبر فتح شاه بود بند کرده کاجی چک را که بفراست و شجاعت موصوف بود
بوزارت اختیار نمود و کاجی چک در قطع خصومات فراست عظیم داشت از انجمله نویسنده زنی داشت بحسب
اتفاق چندگاه از ان زن دور افتاد و زن بی صبری نموده شوهر دیگر خواست بعد از چندگاه نویسنده
پیدا شد میان او و شوهر دوم مناقشه بهم رسید و نزد کاجی چک رفتند و چون هیچیک گواه بر وقوف
مدعای خود نداشت تشخیص این قضیه مشکل نمود آخر ملک کاجی چک آن زن را گفت تو راست میگوئی و این
نویسنده دروغ گوست بیا قدری آب درین دوات من بریز تا مسکه برای تو نویسم که او را با تو کاری نباشد
زن برخاست و آنقدر آب که ضروری بود در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریز باز اندک آب که سیاهی
را ضایع نکند ریخت و درین احتیاط تمام بجای آورد ملک بحاضران گفت که از احتیاط نمودن این زن
جزم شد که زن نویسنده است و زن نیز بالاخر اعتراف نمود و مناقشه از هم گذشت چون سلطان محمد شاه

استقلال تمام بهم رسانید اکثری از امرای فتح شاه مثل سیفی و اکری و غیور را بسیاست رسانید و شنکر ریبا
باجل خود درگذشت و نعش فتح شاه را نوکران او از هند بکشمیر آوردند و سلطان محمد شاه باستقبال رفته در جوار مزار
سلطان زین العابدین فرمود تا دفن کردند و این وقایع در سنه اثنی و عشرین و تسعمائه روی نمود و هم درین
سال سلطان سکندر لودی پادشاه دهلی درگذشت و پسر او ابراهیم بر تخت نشست درین ایام چون ملک
کاجی ابراهیم ماکری را در زندان کرد پسر او ابدال ماکری باتفاق جمعی از مردم هند سکندر خان بن فتح شاه را
بسلطنت برداشته بکشمیر آورد و سلطان محمد شاه ملک کاجی در بولبوسا ز پرگنه ناکل بجنگ مخالفان بر آمدند
و اسکندر خان تاب نیاورده بقلعه ناکام در آمد ملک کاجی آن قلعه را گرد گرد روزی چند جنگ مابین فریقین
قائم بود درین اثنا جمعی از امرای سلطان بقصد بغی بر آمده نزد اسکندر خان میرفتند کاجی مسعود نام پسر خود را
بسر ایشان فرستاد و او جنگ مردانه با ایشان کرده کشته شد اما فتح از جانب مسعود روی نمود سکندر خان قلعه
ناکام را گذاشته بدر رفت و ملک بقلعه در آمد و ماکریان پریشان و ابتر در پی سکندر خان رفتند و سلطان محمد شاه
مسرور و مبتهج بشهر مراجعت نمود و این وقایع در سنه احدی و ثلثین و تسعمائه روی نمود و هم درین سال
حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر سر ابراهیم لودی آمده در میدان پانی پت او را بقتل آوردند و درین اثنا
مزاج سلطان بسعایت اعدا از ملک کاجی انحراف یافت ملک کاجی توهم نموده براجوری رفته راجهای
اطراف را بخود منقاد ساخت درین وقت سکندر خان پیش سلطان شکست یافته رفته بود باتفاق جمعی از مغولان
آمده لوهرکوت را متصرف شد و ملک یاری برادر ملک کاجی خبردار شده بر سر او رفت و جنگ کرده او را دستگیر
ساخته نزد سلطان فرستاد سلطان بواسطه دولتخواهی از ملک کاجی راضی شده باز عهده وزارت باو تفویض
نموده در چشم سکندر میل کشید درینولا ابراهیم خان پسر سلطان محمد شاه همراهی پدر نزد سلطان ابراهیم لودی
بدهلی رفته سلطان ابراهیم لودی لشکر بسیار بسلطان محمد شاه داده رخصت کرد و ابراهیم خان را در خدمت خود
نگاهداشته بود و بسبب حادثه سلطان ابراهیم بکشمیر آمد و ملک کاجی بواسطه کور ساختن سکندر خان از سلطان رنجیده
بود و او را بهر بهانه که خواست در زندان کرده بعدازان که سلطان را مقید ساخت ابراهیم خان را بسلطنت برداشت
و مدت حکومت محمد شاه درین مرتبه پانزده سال و یازده ماه و یازده روز بود **ذکر سلطان ابراهیم شاه
بن محمد شاه** چون بر تخت نشست ملک کاجی را همان دستور وزیر مستقل گردانیده ابدال ماکری
بن ابراهیم ماکری که از دست جفای ملک کاجی بهند رفته بود درینولا بملازمت حضرت فردوس مکانی بعرض
رسانید که از غلبه دشمنان پناه باین درگاه آورده ام اگر بنده را بلشکر امداد فرمایند کشمیر را باسهل وجه بحیطه بندگان
حضرت تسخیر مینمایم آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او بزبان تلطف فرمودند که در جنگل هم آنچنین

مردم بهم میرسند باسپ و خلعت سرفراز ساخته لشکر بسیار بهمراهی او تعین فرمودند و شیخ علی بیگ و محمد خان و محمود خان را سردار لشکر گردانیدند چون ابدال ماکری دید که مردم کشمیر از مغولان تنفر خواهند جست برای مصلحت نام سلطنت بر نازک شاه بن فتح شاه نهاده متوجه کشمیر گردید و ازان طرف ملک کاجی ابراهیم شاه را برداشته در موضع سلاح از پرگنه بانکل لشکرگاه ساختند بطرفین مقابل هم فرود آمدند ابدال ماکری بملک کاجی پیغام فرستاد که من بسجدت بابرشاه رفته مدد آورده ام و شوکت و صلابت آن بادشاه بمرتبه ایست که سلطان ابراهیم بادشاه دهلی را که پانصد هزار کس داشت در طرفة العین بخاک تیره برابر ساخت خیریت تو در انست که در سلک دولتخواهان آن بادشاه در آئی اگر این دولت نصیب تو نیست زودتر برای و با این لشکر جنگ کن وقت تدافع و تساهل نیست ملک کاجی سید ابراهیم خان سرنگ و ملک یاری را سردار سه فوج ساخته بجنگ درآمد و از طرفین مقابلهٔ عظیم دست داده کس بسیار بقتل رسید و از امرای نامدار ابراهیم شاه یاری بیگ و سرنگ و غیره که هریک جمعیت عظیم داشتند بقتل آمدند ملک کاجی مضطرب شده بشهر فرار نمود و آنجا هم نتوانست قرار گرفت و بجانب کوهستان رفت و از احوال ابراهیم شاه که چه شد و کجا رفت هیچ معلوم نیست و مدت حکومت او هشت ماه و بست بیجروز بود

ذکر سلطان نازک شاه بن فتح شاه

بعد از فتح در شهر سری نگر جلوس نموده مردم کشمیر را که از مغولان متوهم بودند و لاسا داد کشمیریان از جلوس او خوشحالیها نمودند و از شهر برآمده در نوشهر که از قدیم پای تخت سلاطین بود قرار گرفت و ابدال ماکری را بوزارت و وکالت برگزیدند و ابدال بقصد تعاقب ملک کاجی تا سواد جبل نگری رفت و چون معلوم نمود که بدست آوردن او ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود بعد از خالصه تمام ولایت بچهار حصه قرار یافت یک حصه ابدال ماکری و دوم بمیر علی و حصه سوم بلوهر ماکری باقی بریکی چک قرار یافت ابدال ماکری نوکران فردوس مکانی را تحف و هدایای بسیار داده بجانب هند رخصت نمود و پیغام عتاب آمیز بملک کاجی فرستاده محمد شاه را نزد خود طلبیده میر علی محمد شاه را از قلعه لوهر کوت برآورد باتفاق بکشمیر آمدند و ملک کاجی را نگذاشتند که بیاید که سلطان محمد شاه در مرتبه چهارم بر تخت نشست و نازک شاه را که یکسال حکومت [illegible]

درین ایام حضرت فردوس مکانی از عالم فانی انتقال نمود و حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بر سریر سلطنت تمکن فرمودند و این قضیه در سنه سبع و ثلثین و تسعمائة واقع شد چون یکسال بر سلطنت سلطان نازک شاه گذشت و ملک کاجی چک که بولایت کوهستان رفته بود از ان ولایت جمعیت انبوه بهم رسانیده در نواحی بیجبرارا آمد ملک ابدال در برابر او آمده جنگ کرد و ملک کاجی گریخته بهند آمد درین ایام میرزا کامران در حکومت ولایت پنجاب تسلط تمام داشت شیخ علی بیگ محمد خان و محمود خان مغول که بعد از فتح کشمیر رخصت ابدال ماکری

مراجعت کرده بودند بخدمت میرزا کامران بعرض رسانیدند که چون ما بر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر
اندکی توجه فرمایند بدست آوردن این ولایت در کمال آسانیست میرزا کامران محرم بیگ را سردار لشکر
ساخته باتفاق امرائیکه از کشمیر آمده بودند بر سر کشمیر تعیین نمود چون افواج مغول بکشمیر نزدیک رسیدند کشمیریان
از هراس تمام اموال و اسباب خود در خانها گذاشته جانب کوهها گریختند افواج مغول رفته شهر را تاراج
کرده آتش در زدند و بعضی کشمیریان که از کوهستان بجنگ مغول آمده بودند بقتل رسیدند و ابدال ماکری
اول باین عقیده بود که ملک کاجی بمغولان همراه است چون یقین او شد که داخل افواج
مغول نیست اظهار اتحاد و یکانگی با و نموده او را با پسران و برادران طلبیده عهد و سوگند در میان آوردند.
و همین معنی باعث قوت کشمیریان شده دل بر جنگ نهادند و باتفاق جنگ با مغولان کردند مصلحت وقت را
دیده بملک خویش رفتند و بعد از چندگاه ملک کاجی بواسطه مکر و غروریکه از ملک ابدال معاینه کرد ببودن آنجا
راضی نشده باز بهند رفت، و درین سال که سنه تسع و ثلثین و تسعمائه باشد سلطان سعید خان بادشاه
کاشغر پسر خود سکندر خان را بهمراهی میرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس از راه تبت و لار بر سر کشمیر فرستاد
کشمیریان از آوازه صلابت و محاربت ایشان کشمیر را خالی کرده بی جنگ باطراف گریختند و پناه
بکوهستان بردند کاشغریان بولایت کشمیر در آمده عمارت عالی را که از سلاطین سابق بود بخاک برابر ساختند
و شهر و دیهها را آتش زدند و خزائن و دفائن که در زیر خاک مدفون بوده همه را تفحص یافته تمام لشکریان
پر از مال و اسپان گردیدند و هر جا که اهل کشمیر رفته پنهان شده بودند خبر یافته بر سر ایشان میرفتند و ایشانرا
قتل و اسیر میساختند و تا سه ماه این صحبت در کار بود و ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری و دیگر سرداران
نامی بجائی در رفته پناه بردند و چون آنجا بودن را مصلحت ندانستند بجانب کمهادر باره و از آنجا براه ماراباد
از کوه فرود آمده بجنگ مغولان قرار داده روان شدند و سلطان زاده و اسکندر خان و میرزا حیدر
نیز با لشکر انبوه در برابر ایشان آمدند جنگ عظیم روی داده از سرداران کشمیر مثل ملک علی و میر حسین و شیخ
میر علی و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند کشمیریان خواستند که پشت بمعرکه دهند
اما ملک کاجی و ابدال ماکری پای جلادت محکم داشته و کشمیریان دیگر را بجنگ ترغیب و تحریص نموده داد
جلادت و مردانگی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از حیز شمار بیرون بود و چند قالب بی سر
بر خاسته در حرکت آمد و وجه آن سابقاً مذکور شد و از بامداد تا شام جنگ مابین فریقین قائم بود و چون شب در آمد
طرفین از غنیم خود حساب گرفته هر کس بجای خود رفت و هر دو طائفه از جنگ بر آمده بمصالحه راضی شدند
کاشغریان صوف و ستلات و سائر نفائس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خویشی قرار دادند سلطان محمد نیز

باتفاق ملک کاجی و ابدال صلحنامه نوشته با غرائب کشمیر بجانب کاشغریان فرستادند و قرار یافت که دختر محمد شاه در عقد ازدواج سلطانزاده سکندر در آید و بندیان کشمیری که در دست مغولان بوده رها کنند کاشغریان باین صلح راضی شده متوجه کاشغر شدند و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود بامن و رفاهیت مبدل شد و درینسال دو ستاره ذات الاذناب یعنی دم دار طلوع نموده بود و قحط عظیم درین ایام پیدا شد چنانچه اکثر خلائق بیلاء گرسنگی هلاک گشتند بقیه که ماندند جلای وطن اختیار نموده بجاهای دور رفتند و حکایت دلجو که قتل عام کرده بود از دلها مردم فراموش گشته در جنب این حادثه آسان مینمود و این محنت تا ده ماه امتداد یافته انقطاع یافت و چون وقت میوه نیز رسید فی الجمله رفاهیت در خلائق روی نمود و درین وقت میان ملک کاجی و ابدال ماکری رنجش در میان آمد ملک کاجی از شهر بر آمده و زرین پور قرار گرفت و ملک ابدال بوزارت سلطان قیام مینمود و حکام و عمال هر ستمی که بر رعایا میخواستند میکردند و هیچکس بداد نمیرسید بعد از چندگاه سلطان محمد شاه تپ محرق بهم رسانیده هر زری که داشت بمحتاجان بخشیده بهمان بیماری از عالم گذشت مدت حکومت او پنجاه سال بود

ذکر سلطان شمس الدین

سلطان محمد بعد از پدر بر سریر سلطنت تمکن جسته باتفاق وزرا تمام ولایت را بر امرا تقسیم نمود و مردم کشمیر از جلوس او خوشحال شدند در اندک فرصت میان ملک کاجی و ابدال نزاع بهم رسیده ملک کاجی را بقصد جنگ ابدال بجانب کوه سو برد و ابدال نیز باستعداد تمام در مقابل آمد و آخر بصلح قرار یافته ابدال در کمراج که جاگیر او بود در رفت و سلطان و ملک کاجی بسری نگر مراجعت نمودند بعد چندگاه ابدال سر از اطاعت تافته در مقام فساد شده در کمراج خلل انداخت این مرتبه سر فتنه باسانی تسکین یافت از احوال سلطان شمس الدین در تاریخ کشمیر زیاده برین یافت نشد و ایام حکومت او معین نگشت بعد از وی پسرش نازک شاه بحکومت نشست پنج شش ماهی نگذشته بود میرزا حیدر استیلا یافته صاحب تصرف گشت در ایام حکومت او خطبه و سکه بنام نامی حضرت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه بود

ذکر حکومت مرزا حیدر

در سنه ثمان و اربعین و تسعمائة در وقتی که جنت آشیانی از شیرخان شکست یافته بلاهور آمده بودند ابدال ماکری و ریکی چک و بعضی از اعیان مملکت کشمیر عرضداشت اخلاص و دولتخواهی و ترغیب گرفتن کشمیر نموده بوسیله مرزا حیدر فرستادند و آنحضرت میرزا حیدر را رخصت کرده قرار رفتن خود نیز دادند و چون میرزا حیدر نیز رسید ابدال ماکری و ریکی چک آمده ملحق شدند و همراه مرزا حیدر زیاده بر چهارصد سوار نبود و چون براجوری رسید کاجی چک که حاکم کشمیر بود با سه هزار و پنجاه هزار پیاده کوتل کرسل را آمده محکم ساخت مرزا حیدر ترک این راه داده براه پنج روان شد و کاجی از روی کمال غرور محافظت آن راه نمود و میرزا حیدر از کوه گذشته بفضای

کشمیر درآمده بناگاه سری نگر را متصرف شد و ابدال ماکری و ریگی چک استقلال یافته مهمات از پیش خود گرفتند
و پرگنه چند بجاگیر میرزا نامزد نمودند اتفاقاً در همان اثنا ابدال ماکری را عمر بسر آمده و پسران خود را بحیدر سفارش نموده
درگذشت و بعد از درآمدن میرزا حیدر بکشمیر کاجی چک پیش شیرخان افغان بهندوستان رفته پنجهزار سوار که
حسین شروانی و عادل خان سردار آنها بودند با دو فیل باکومک آورد و میرزا حیدر باتفاق ریگی چک متوجه
جنگ او شدند فریقین مابین موضع وته بار و موضع کاره صفها بیاراستند و نسیم فتح بر پرچم علم مرزا حیدر وزیده
امرای شیرخان کاجی چک هزیمت یافتند و کاجی چک در بیرم کله قرار گرفت و ملا محمد یوسف جامع تاریخ فتح
بکر یافته بود و در سنه خمسین و تسعمائه مرزا حیدر در قلعه اندرکوت اقامت نمود و بجهت بدگمان شدن مرزا
حیدر در باب ریگی چک او گریخته نزد کاجی چک رفت و هردو اتفاق نموده در سنه احدی و خمسین و تسعمائه
بقصد استیصال مرزا حیدر روی بسری نگر نهادند و بهرام چک پسر ریگی چک خود را بسری نگر رسانید مرزا حیدر
بندگان کوکه و خواجه حاجی کشمیری را بدفع وی نامزد کرد و او تاب نیاورده بگریخت و چون لشکر مرزا تعاقب
نمودند کاجی چک و ریگی چک فرار را غنیمت دانسته در بیرم کله قرار گرفتند و مرزا حیدر بندگان کوکه را در سری نگر
گذاشته متوجه تسخیر تبت شده از قلاع بزرگ قلعه کوسوار را با چند قلعه دیگر فتح کرد و در سنه اثنی و خمسین و تسعمائه
کاجی چک و پسر او به تپ و لرزه بمردند مرزا حیدر این سال را بفراغت گذرانید و در سنه ثلث و خمسین و تسعمائه
ریگی چک با امرای مرزا حیدر جنگ کرده کشته شد و سرش با سر پسرش غازیخان پیش مرزا آوردند و در سنه
اربع و خمسین و تسعمائه ایلچی از کاشغر رسیده مرزا حیدر باستقبال ایلچی در لار آمد و انجه بهرام ولد مسعود چک
که مدت هفت سال در کمراج جنگهای خوب کرده بر همه غالب بود با خان میرک مرزا سخنان صلح در میان
آورده عهد و شرط قرار داد خان میرک مرزا بعهد و سوگند او را طلبید وقتی که انجه بهرام در مجلس او آمد وی
خنجری از موزه کشیده بر شکم وی زد او همچنان زخم خورده گریخت و در جنگل درآمد خان میرک مرزا تعاقب او
شتافته او را گرفت و سر او را جدا کرده نزد مرزا حیدر در لار آورد بگمان اینکه مرزا حیدر خوشحال خواهد شد عیدی رینا
بعد از حاضر ساختن از دیدن سر او در قهر شد و بغضب برخاست و گفت بعد از شرط و عهد کشتن یکی لایق
نباشد مرزا حیدر گفت من از این واقعه خبر ندارم بعد از آن مرزا حیدر از راه لار متوجه کشتوار شد بندگان کوکه
و محمد ماکری و ملکه مغول و میرزا محمد یحیی و عیدی رینا را هراول لشکر ساخته خود در موضع دوجابر نزدیک کشتوار
قرار گرفت و جماعت هراول سه روزه در یک روز قطع نموده بموضع دوست که درین جانب آب ماریاست
رسیدند و لشکر کشتوار آنجانب آب بود جنگ تیر و تفنگ در میان آمده هیچ یک از آب عبور نتوانستند کرد روز
دیگر لشکر مرزا حیدر از راه راست انحراف ورزیده خواستند که در کشتوار درآیند چون بموضع دار رسیدند

باد تند برخاست و تاریک شد مردم لار هجوم نموده بر سر ایشان آمدند بندگان کوکه سردار بود با کس بسیار
بقتل رسید و از آنجا که روان شدند در راه محمد ماکری و پسرش با بیست و پنج کس خوب کشته شده بقیة السیف
بهزار محنت بمیرزا حیدر ملحق شدند میرزا حیدر از آنجا برآمده در سنه خمس و خمسین و تسعمائة متوجه تبت گشت و راجوری
را از دست کشمیریان برآورده بمحمد نظر و میر علی داده بکلن را بملا عبدالله و تبت خورد را بملا قاسم مقرر نموده و تبت
کلان را فتح نموده محسن نامی را بحکومت آنجا تعین کرد و در سنه ست و خمسین و تسعمائة میرزا حیدر متوجه قلعه دبیل گردید
لکهر آمده میرزا را دید و درخواست گناه دولت چک برادرزاده کاجی چک نمود میرزا حیدر آدم در خرگاه نشسته
بودند دولت چک را آنجا بطلبیدند دولت چک قهر کرده از مجلس برخاست و فیلی را که جهت پیشکش آورده بود
همراه گرفته روان شد مردم خواستند که او را تعاقب کنند میرزا حیدر مانع آمد و بعد از چندگاه میرزا بکشمیر مراجعت کرده
دولت چک غازیخان و حسین چک و بهرام چک نزد هیبت خان نیازی که از پیش اسلام خان هزیمت خورده
در راجوری آمده بوده آمدند و اسلام خان بتعاقب نیازیان در موضع بدوار ولایت نوشهر رسیده بود سید خان
عبدالملک نام را که از معتبران او بود نزد هیبت خان فرستاد و سید خان مقدمات صلح درمیان آورده مادر و
پسر هیبت خان را نزد اسلام خان آورد و اسلامخان برگشته در موضع بن از نواحی سالکوت آمده قرار گرفت و کشمیریان
نزد هیبت خان رفته او را در دامن آورده خواستند که او را بکشمیر برده میرزا حیدر را از میان بردارند هیبت خان این معنی را
بخود نتوانست قرار داد و برهمنی که نزد میرزا حیدر فرستاده مقدمات صلح درمیان آورد میرزا حیدر خرجی وافر بدست
آن برهمن فرستاد و هیبت خان از آنجا بموضع برکه از توابع ولایت جموست آمد و کشمیریان از وی جدا شده نزد
اسلام خان آمدند و غازیخان پیش میرزا حیدر رفت و در سنه سبع و خمسین و تسعمائة میرزا حیدر خاطر از اطراف جمع کرده
خواجه شمسی مغول را با زعفران بسیار برسالت پیش اسلامخان فرستاد و در سنه ثمان و خمسین و تسعمائة خواجه شمسی
از پیش اسلام خان با اسباب و قماش بسیار مراجعت کرده یاسین افغان از پیش اسلام خان همراه خواجه شمسی آمده
میرزا حیدر شال و زعفران بسیار بایلچی اسلام خان داده رخصت نمود و قرابهادر میرزا بحکومت بهرسل تعین نمود
از کشمیریان عید رینا و نازک شاه و حسین ماکری و خواجه حاجی را همراه او کرد و قرابهادر و کشمیریان از اندرکوت برآمده
در بارزه مولا اقامت کرده در مقام فتنه شدند و بعلت اینکه مغولان ایشان را در نظر نمی آرند مغولان این مضمون را
بعرض میرزا حیدر رسانیدند میرزا حیدر این سخن باور نکرده گفت که مغولان در فتنه و فساد کم از کشمیریان نیستند حسین
ماکری برادر خود علی ماکری را نزد میرزا حیدر فرستاد و از غدر کشمیریان او را آگاه گردانیده قرار برین دادند که لشکر را
باز طلبیده میرزا حیدر هیچ آگاه نشده گفت که کشمیریان چه سودا داشته باشند که بشما غدر اندیشند و لشکر و ایشان طلبیده
و در بیست و هفتم رمضان در اندرکوت آتشی عظیم پیدا شده اکثر خانها را سوخت و قرابهادر و سائر مردم بیغام

کردند که چون خانهارا سوخته اگر حکم شود بیاییم و خانهارا راست کنیم و در سال آینده متوجه بهرمل گردیم مرزا حیدر اصلا باین
راضی نشده خواه ناخواه این لشکر متوجه بهرمل گشت عیدی رینا و سائر کشمیریان اتفاق کردند و چون شب شد از مغولان
جدا شده برکنار بهرمل برآمدند و حسین ماکری و علی ماکری را از مغولان جدا ساخته همراه خود گرفتند تا با مغولان کشته نشود چون
صبح شد میان مغول و مردم بهرمل جنگ شد و مغولان در کوهها بند شدند و سید مرزا گریخته در رمل رفت و قریب هشتاد
مغولان نامدار بقتل رسیدند و محمد نظر و امرا دستگیر شدند بقیة السیف از راه هنج در بیرم کله آمدند مرزا حیدر از استماع
این خبر بغایت محزون گشت و فرمود تا بگیهای نقره شکسته سهسی که الحال در کشمیر رائج است سکه زدند و جهانگیر ماکری را معتبر گردانید
و جاگیر حسین ماکری را باو داد و اکثر اهل حرفت را اسپ و خرجی داده سپاهی ساخت متعاقب این خبر رسید که ملا عبدالله
از استماع خروج کشمیریان متوجه ملازمت بود چون نزدیک بانده مولا رسید کشمیریان هجوم کرده او را کشتند و خواجه قاسم قوربیگی خود
کشته شد و محمد نظر در راجوری گرفتار گشت و کشمیریان جمعیت کرده از بیرم کله در بیره پور آمدند مرزا حیدر بقصد ناچار بجنگ
ایشان از اندرکوت برآمد همگی جمعیت مرزا هزار کس بود و از مغولان مثل عبدالرحمن و شاه زاده و سنک خان سرک مرزا
و مرکته و صبر علی و دیگران که همه قریب بهفتصد کس بودند همراه مرزا حیدر در شهاب الدین پور اقامت نمودند و دولت چک
و غازی خان و دیگر سرداران نامدار باتفاق عیدی رینا جمعیت نموده در بیره پور آمدند و از انجا برآمده در موضع خانپور جمع گشتند
و مرزا حیدر در میان حالد کرد که متصل سری نگر است نزول نمود و فتح چک که پدر او از دست مغولان بقتل رسیده بود بقصد
انتقام پدر خود اجه بهرام با سه هزار کس در اندرکوت در آمده عمارات مرزا حیدر را که در باغ صفا بود بسوخت مرزا حیدر
چون خبر شنید گفت این عمارات را ما کاشغر بیاورده بودیم باز بعنایت الهی میتوان ساخت صبر علی عمارات سلطان
زین العابدین را که دستور بود بعوض عمارت مرزا حیدر سوخت مرزا را این عمل خوش نیامد و عمارات عیدی رینا و نوروز چک
در سری نگر نیز بسوخت و مرزا حیدر در موضع خانپور آمده اقامت نمود و درین موضع درخت خبازی است که در سایه آن
دویست سوار توانند ایستاد و بتجربه رسیده که هرگاه یک شاخ او را حرکت دهند تمام درخت در جنبش میآید مولف تاریخ نظام الدین احمد
در مرتبه ثانی که رایات عالیات حضرت خلیفه الهی بسیر کشمیر رفت در ملازمت بود و آن درخت را دیده و امتحان کرده
القصه کشمیریان از خانپور حرکت کرده در موضع ارب پور آمدند و فاصله زیاده از دو کروه نماند و میرزا حیدر قرار داد که شبانخون
بر سر اعدا برد و مرزا عبدالرحمن برادر خود را که بصفت صلاح و تقوی آراسته بود بولی عهدی وصیت کرده از مردم
بیعت بنام او گرفت و باتفاق سوار شده بقصد شبیخون برآمد از قضا دران شب ابر بسیار پیدا شده
چون نزدیک بخیمه خواجه حاجی که ماده فساد و وکیل مرزا بود رسیدند از تاریکی هیچ نمی نمود شاه نظر قورچی
میگوید درین وقت تیر انداختم آواز میرزا حیدر بگوش من رسید که گفت صاحب تولدی دانستم که تیر من بمرزا
رسید و نیز منقولست قصابی بران او تیر زد و در روایت دیگر آنست که کمال دوبی او را بشمشیر کشت اما

بر تعالب او غیر از زخم تیر و تبر چیزی دیگر نبود مجملا چون صبح شد در لشکر کشمیریان مشهور شد که مغلی کشته افتاده است
چون خواجه حاجی پسر او رسید دید که مرزا حیدر رحمت سر او را از زمین برداشت رمقی بیش نمانده بود چشمها باز
کرده جان بجهان آفرین سپرد و مغولان باندرکوت گریختند و کشمیریان بتعاقب ایشان رفته نعش مرزا حیدر را
برداشته دریده و مزار برده دفن کردند و خلائق از مردن مرزا حیدر تاسف بسیار خوردند مغولان اندرکوت
در آمده تحصن جستند و تا سه روز جنگ شد و روز چهارم محمد رومی بلهای کشمیر را در ضربزن انداخته افگند
هر که میر سید میر در آخر خاتم زن مرزا حیدر و خواهر او بمغولان گفتند که چون مرزا حیدر از میان رفته صلح
بکشمیریان بهتر است مغولان این سخن را قبول کرده امیر خان معمار را جهت صلح نزد کشمیریان فرستادند کشمیریان
بصلح راضی شده خط بعهد و سوگند نوشته دادند که مغولان در مقام آزار نباشند حکومت مرزا حیدر
ده سال بود **ذکر نازک شاه** چون دروازهای قلعه داشت کشمیریان در توشک خانه مرزا حیدر
در آمده نفائس امتعه بردند و اهل و عیال مرزا حیدر را در سری نگر آورده در حویلی حسن منو جا دادند و ولایت
کشمیر را در میان خود تقسیم نموده پرگنه دیوسر بدولت چک و پرگنه رهی بغازیخان و پرگنه کمراج یوسف چک و بهرام
چک قرار یافت و یک لک شالی بخواجه حاجی وکیل مرزا مقرر گشت پرگنه دیوسر که جاگیر دولت چک بود پسر
خود حسن چک داد و دختری عیدی رینا در عقد حبیب چک در آمد و امرای کشمیر خصوصا عیدی رینا تسلط تمام
گرفته نازکشاه را بحکومت برداشته نمونه سید اشتند در حقیقت عیدی رینا بادشاه بود و در سنه تسع و خمسین و
تسعمائة شنکر چک ولد کاجی چک بواسطه آنکه بی جاگیر بود غازیخان که خود را پسر کاجی چک میگفت و نبود جاگیر
بسیار داشت خواست از کشمیر برآید و تفصیل این اجمال آنست که شنکر چک بی تردد و شبهه پسر کاجی چک بود
و غازیخان اگرچه شهرت داشت که پسر کاجی است اما در حقیقت پسر او نبود چه کاجی چک بعد از مردن برادر
خود حسن چک زن او را که غازیخان حامله بود خواست در عرض دو سه ماه غازیخان متولد شد القصه
شنکر چک بواسطه این حسد خواست که از کشمیر برآمده نزد عیدی رینا رود و چون این خبر شهرت گرفت دولت چک
و غازیخان اسمعیل مابت هر چورا باحمد کس بطلب شنکر چک فرستادند و گفتند که اگر او نیاید بزور آرند شنکر چک
بواسطه طلب ایشان نیامده پیش عیدی رینا رفت آخر عیدی رینا پیش آمده صلح کرد و پرگنه کوبهادره باره
بجاگیر شنکر چک قرار یافته تسکین فتنه شد درین ایام چهار طائفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عیدی رینا با
طائفه خود دوم حسن ماکری ولد ابدال ماکری با طائفه خود سوم کهتواریان که بهرام چک و یوسف و دیگران
باشند چهارم کامیان که کاجی چک و دولت چک و غازیخان باشند یحیی رینه دختر خود را در عقد ازدواج
حسن خان ولد کاجی چک در آورد و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری ولد ابدال ماکری در آمد و خواهر

یوسف چک ولد یکی چک کوتواری در عقد نکاح غازیخان در آمد و این قرابتها باعث قوت و غلبه چکان شده
باتفاق یکدیگر در اطراف متفرق گشتند و غازیخان بولایت کمراج و دولت چک بسویه پور و ماکریان در بانگل
رفتند و عیدی رینا در سری نگر ماند و غمگین نشسته در دفع تدبیر ایشان میبود و چون موسم بادنجان رسید عیدی رینا
گفت مرغها و بادنجان را بیارند که هر دو را یکجا بپزیم و این طعامی ست مقرر نزد ایشان پس بهرام چک و سید
ابراهیم و سید یعقوب بدعوت او آمدند یوسف چک نیامد عیدی رینا هر سه را گرفته محبوس ساخت یوسف
برین معنی اطلاع یافته با سیصد سوار و هفتصد پیاده از راه کمراج رفته بدولت چک پیوست عیدی رینا چون دید که
کشمیریان بچکان در آمدند مغولانرا مثل قرا بهادر میرزا و عبدالرحمن میرزا و خان میرزا و شاهزاده لنک و محمد نظر
و میر علی را از زندان بر آورده رعایت کرد و بهر کدام اسپ و سرپا و خرجی داده در موضع چک پر قوا اقامت کرد
درین اثنا سید ابراهیم و سید یعقوب باتفاق چار دو که نگاهبان ایشان بود گریخته در کمراج رفته بدولت چک
ملحق گشتند بهرام چک نتوانست گریخت روز دیگر غازیخان با سی هزار کس در سری نگر آمد و عیدی رینا مغولانرا
بجنگ او فرستاد و یلهارا تمام خراب کرد مغولان معطل ماندند درینولا دولت چک نیز آمده بغازیخان در سری نگر
ملحق شد و باتفاق در عیدگاه قرار گرفتند همیشه مابین فریقین جنگ بود تا آنکه بابا خلیل نزد عیدی رینا جهت
صلح آمده گفت مغولانرا اعتبار کردی و کشمیریانرا از نظر انداختی مناسب نبود امثال این سخنها گفته میان او
و کشمیریان صلح کرد و مغولانرا با اهل و عیال براه تبت رخصت کردند خانم خواهر مرزا حیدر از راه بکلی بکابل رفت
و اهل تبت میر علی و دیگر مغولانرا کشتند و خانم بکاشغر رسید متعاقب این وقایع خبر رسید که هیبت خان
و سید خان و شهباز خان افغان که از قوم نیازی اند بتسخیر کشمیر می آیند و در پرگنه با نهال رسیده و در کوه
لون کوٹ در آمده اند عیدی رینا و حسن ماکری و بهرام چک و دولت چک و یوسف چک باتفاق بجنگ
نیازیان بر آمدند طرفین مقابل هم رسیده جنگهای خوب کردند و بی بی رابعه زن هیبت خان نیز جنگ مردانه
نمود و شمشیر بعلی چک انداخت آخر هیبت خان و سید خان و فیروز خان و بی بی رابعه دران جنگ بقتل
رسیده کشمیریان بفتح و ظفر بسری نگر مراجعت کردند و سرهای ایشانرا بدست یعقوب میر پیش اسلام خان در
موضع بن که نزدیک بآب چناب است فرستادند بعد از آنکه میان کشمیریان عداوت بهم رسید عیدی رینا
باتفاق فتح چک و لوهر ماگری و یوسف چک و بهرام چک و ابراهیم چک در جاله کر آمده اقامت اختیار
کردند و دولت چک و غازیخان و حسین ماکری و سید ابراهیم خان و طائفه دونان یکجا شده در عیدگاه
منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چک و فتح چک و لوهر ماگری ولد سهنو و ابراهیم چک
از عیدی رینا جدا شده با دولت چک در آمدند چون دولت چک بجمعیت تمام سوار شده بر سر عیدی رینا

رفت او تاب مقاومت نیاورده بی جنگ گریخته در موضع جهر رفته درین اثنا خواست که بر اسپ سوار
شود و قضارا لگد اسپ بر سینهٔ او رسیده در موضع سمناک مخفی شده بهمان الم از عالم رفت و نعش او را در سرنگر
آورده در مزار موسی رینا دفن کردند و امرا خروج کرده نازک شاه را که بجز نامی از حکومت نداشت از حکومت
معاف داشته اراده خودسری کردند و بعد از مرزا حیدر مرتبهٔ ثانی دو ماه نام حکومت داشت **ذکر ابراهیم شاه**
بن محمد شاه که برادر نازک شاه باشد چون عیدی رینا از میان رفت دولت چک مدار الملک
شده مهمات را از پیش خود گرفت و چون دید که از کسی که نام سلطنت برو باشد گزیر نیست ابراهیم شاه را
بحکومت برداشته نمونه وار میداشت درینوقت خواجه حاجی وکیل مرزا حیدر از جنگل برآمده پیش اسلام خان
رفت و شمس رینا و بهرام چک را گرفته در زندان کردند چون روز عید فطر شد دولت چک لشکر خود را آراسته
بپای قبق آمد و یوسف چک در پای قبق اسپ تاخت و پیاده که تیر باجح میکرد در میان پایهای اسپ
در آمده اسپ بند شد و یوسف نیفتاد و گردنش شکست در سنه ستین و تسعمائه میان غازیخان و دولت چک
عداوت بهم رسیده اختلاف تمام در کشمیریان پیدا شد حسن ماکری و شمسی رینا که در هندوستان بودند آمده
در سنه احدی و ستین و تسعمائه بغازیخان ملحق گشتند و یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند و در
گوش او گفتند که ما را غازیخان پیش تو فرستاده که این همه مردم بی تقریب را چرا نزد خود جمع کرده که اینها دشمنان
تواند و همچنین پیش غازیخان رفته گفتند که دولت چک در مقام صلح است چرا با وستیزه میکنی امثال اینمقدمات
گفته میان ایشان صلح کرده شمس رینا گریخته بهند رفت درین ایام تبتیان آمده گوسفندان پرگنه کماوه
دیاره که در جاگیر حبیب چک برادر نصرتخان مقرر بود آمده بردند دولت چک ابراهیم و حیدر چک و غازیخان
و دیگر اعیان را با لشکر انبوه از راه لار بر سر تبت کلان فرستاد و حبیب خان بسرعت تمام بهمان راه که گوسفندان را
برده بودند متعاقب تبتیان شتافت ناگاه بقلعهٔ تبتیان رسیده جنگ کرده همراهان او ایشان را شکست ایشان همه
گریختند حبیب خان همانجا منزل کرده برادر خود درویش چک را گفت تو با لشکر را سوار شو و در تبت در آی درویش چک
تغافل کرده سخن او عمل نکرد و حبیب چک با وجود زخمها که از خون میرفت در عمارت قصرهای عالی تبت در آمد اهل تبت
تاب نیاورده بی جنگ فرار نمودند چهل کس از آن مردم که ایشانرا بکشتند و پانصد اسپ هزار پارچه پتو و پنجاه گاو قطاس
و دویست تولهٔ طلا نیز قبول میکردند حبیب چک سخن ایشان التفات ناکرده همه را بردار کشید و از آنجا سوار شده بر قلعه
دیگر آمده آن قلعه را نیز خراب ساخت و تبتیان هفتصد اسپ و پانصد نهصد گوسفند و سی گاو قطاس برای حبیب چک
فرستادند و اسپان خوب کاشغر که بدست اهل تبت افتاده بود آن اسپان را نیز از ایشان گرفت حیدر چک ولد
غازیخان سوکنای نام برادر رضاعی خود را نزد حبیب چک فرستاد که اهل تبت این اسپان را بجهت غازیخان

نگاهداشته بودند لایق آنست که اسپان از فرستند تا بغازیخان رسانیم حبیب چک سوکنان را قریب دویست
چوب زده گفت غازیخان چه حد دارد اسپانی را که بازو بشمشیر آورده باسم او بگیرد بر سر اسپان خواستند
بایکدیگر جنگ کنند اما مردم بصلح در آمده نگذاشتند که جنگ شود و بعد از آن بسری نگر آمده تمام ایمردم فصل
زمستان را آنجا گذرانیدند سنه اثنی وستین وتسعمائة درین سال از زلزلهٔ عظیم در کشمیر پیدا شده اکثر قریات
و بلاد خراب شده قریه حلو و دام پور با عمارات واشجار ازین کنار بهت استقبال نموده بان کنار ظاهر گشتند
و در موضع مارور که در پای کوه واقع ست بواسطهٔ افتادن کوه مردم آنجا مقدار شصت هزار کس هلاک گشتند

ذکر اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه ابن علیشاه چون پنجماه از حکومت ابراهیم شاه که در حقیقت حکومت
دولت چک بود گذشت روزگار بکام غازیخان شد و دولت چک بقتل رسید غازیخان دم استقلال
زده بجهت نام بحکومت اسمعیل شاه را برداشت در سنه ثلث وستین وتسعمائة درهمین سال حبیب چک خواست
با دولت چک یکی شود و باین عزیمت متوجه مرادون شد غازیخان بنصرت چک گفت برادر تو حبیب چک
با دولت چک یکی شده است مناسب آنست که تا آمدن او دولت چک را بدست آریم که بعد از آمدن
او کار مشکل میشود ناگاه دولت چک بکشتی در آمده بحوض دل رفت تا شکار مرغابی نماید چون از کشتی بر آمد بهار غازیخان
رسیده اسپان او را گرفت واو گریخته بر کوه خاک بر آمد غازیخان تعاقب نموده او را بدست آورد حبیب چک
به منه رسیده معلوم کرد و دولت چک گرفتار شده پریشان خاطر شد و نمازیخان دولت چک را کور کرد
بعد از آن حبیب چک آمده غازیخان را دید و غازیخان با وی خوب بود غازیخان نازک چک برادر زادهٔ
دولت چک را طلبیده تکلیف وکالت با و نمود او از تعصب کور ساختن عمدی خود راضی نشد و غازیخان
خواست نازک چک را گرفته مقید سازد او خبردار شده گریخته پیش حبیب چک رفت **ذکر حبیب شاه**
پسر اسمعیل شاه ابن علیشاه سنه اربع وستین وتسعمائة نصرت چک و حبیب چک و نازک چک و شنکر چک
برادر غازیخان و یوسف و هستی خان همه یکجا شده عهد بستند و قرار دادند که امروز غازیخان دارو بی کار خورده است
و برادر حسین چک در بند ست او را از بند بر آورده غازیخان را بکشیم این خبر بغازیخان رسید یوسف چک و
شنکر چک را راضی کرده بپیش خود طلبیده و حبیب چک و نصرت چک و درویش چک قرار دادند که ما قضات
و علما را درمیان آورده بعهد و قول خواهیم رفت یا خواهیم گریخت نصرت چک بیقولی نموده پیش غازیخان
رفته در بند افتاد حبیب خان باتفاق نازک شاه پلماشکسته خروج نمودند و هستی خان بجمعیت تمام آمده ملحق
گشت و غازیخان لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاده جنگ عظیم روی داد لشکر غازیخان هزیمت خورده بعضی
گرفتار شدند حبیب چک فتح نموده در پاسون رفت غازیخان بعد از آنکه کسان او هزیمت خوردند خود سوار

شده بر سر حبیب چک آمد و روز مره رفته سه چهار کشتی پیدا کرده از آب گذشت و سه فیل و سیصد کس همراه داشت
چون در میدان خالد رسید حبیب چک نیز پیش آمده با شصت کس مصاف داد بعد از جنگ بسیار حبیب خان
در آب جنانجه درآمد و اسپ او از آب نتوانست گذشت هستی خان طریق از نوکران غازی خان باو رسیده
دست در گردن او کرد و از اسپ فرود آورد مقارن این فیل غازیخان رسیده او را زیر کرد غازیخان با
فیلبان فرمود تا سر او را جدا سازد چون فیل بان دست بدهان او در آورد انگشتان فیل بان را مضبوط
گرفته گزید عاقبت سر او را در کله باب که خانه او در آنجا بود آورده بر دار کشیدند و درویش چک و نازک چک را
نیز بدست آورده بر دار کشیدند بعد چندگاه بهرام چک از هندوستان پیش غازیخان آمده پرگنه کهونه با جاگیر او
مقرر شد و از سری نگر مرخص شده در بدنجه از پرگنه زینگر که وطن او بود رفت بس شنکر چک و فتح چک و غیر آن
نزد بهرام رفته باتفاق یکدیگر در پرگنه سویه پور آمده بنیاد فساد نهادند غازیخان پسر و برادران خود را بر سر ایشان
تعیین کرد ایشان تاب مقاومت نیاورده بجانب کوه گریختند روز دیگر غازیخان بتعاقب ایشان برآمده چون
به موضع مذکور رسید و هزار کس را انتخاب نموده بتعاقب ایشان فرستاد تا آن جماعت را بدست آرند روز دیگر
خبر رسید که بهرام هزیمت خورده بجای رفته و شنکر چک و فتح چک از وی جدا شدند و غازیخان بسرعت در کهنو
ماهور رفته تا شش روز تجسس بسیار نمودند که بهرام را بدست آرند احمد جوزین برادر حیدر چک والد غازیخان
متعهد بدست آوردن بهرام شد و غازیخان بشهر مراجعت نمود و احمد جوزین در سیه کوت مسکن ریشیان یعنی صوفیان
بود رفته ایشان را گرفت و از جهت پیدا کردن بهرام ریشیان را در شلاق گرفت ریشیان گفتند ما بهرام را در کشتی
نشانده در موضع اذیل بجانب زینا رسانیدیم ریشی طائفه و جماعت اند که همه وقت زراعت کنند و باغ نشانند و انفاق
فرمایند و تجرد بگذرانند احمد جوزین واسه زینا رفته بعد از تفحص بسیار بهرام چک را بدست آورده در سری نگر آورده از حلق
کشیدند و احمد جوزین بفتح خان ملقب شد و درین ایام شاه ابو المعالی که در بند گکران بود زنجیر در پای بر کتف یوسف
کشمیری سوار شده برآمده چون براجوری رسید از مغولان جماعتی براو گرد آمدند و دولت چک کور و فتح چک و دیگر چکان
لوهر و امگری هم پیش شاه ابو المعالی آمدند و در سنه خمسین و ستین و تسعمائه متوجه کشمیر شدند چون بباره موله رسیدند
محمد حیدر و فتح خان که محافظت راه میکردند گریخته بموضع بارو کهی آمدند شاه ابو المعالی راه عدالت پیش گرفته هیچکس
از سپاهیان قدرت تعدی بر رعایا نداشت و چون بموضع بانکله که نزدیک شهر است رسیدند به بلندی فرود آمد
و غازیخان نیز از سری نگر روان شده در شهر متقابل شاه ابو المعالی فرود آمد غازیخان برادر خود حسین خان را هراول
ساخته خود در یکموضع استاد و کشمیریان که همراه شاه ابو المعالی بودند به حضت او بر فوج حسین خان تاخته او را
روگردان ساختند غازیخان بمدد او رسید و داد مردانگی داده بسیاری از کشمیریان را بقتل آورده فتح نمود شاه ابو المعا

از مشاهده ایشان بی جنگ رو بفرار نهاد و چون اسپ او در راه مانده شد مغولی پیش آمده اسپ خود که تازه زور بود بشاه داد و خود آن اسپ مانده را گرفته همانجا ایستاد و کشمیریان را که بتعاقب شاه ابوالمعالی میرفتند همه را در راه معطل کرد وقتی که ترکش او خالی شد کشمیریان برسر او هجوم آورده کشتند درین فرصت شاه ابوالمعالی بدر رفت و غازیخان برگشته به تن رفت و سر مغولی را که پیش او آوردند گردن زد و الا حافظ حبشی از خوانندهای حضرت جنت آشیانی که بواسطه خوشخوانی او را نگشتند بعد ازین فتح نصرت جک از زندان برآورده بملازمت حضرت خلافت پناهی فرستاد نصرت جک آمده خانخانان بیرمخان را دید و خانخانان در اعزاز و احترام او میکوشید و در سنه ستین و تسعمائه تغیری در مزاج غازیخان رفته بنیاد ظلم و تعدی نهاد و خلایق را از و تنفر تمام روی داد درین اثنا بسمع او رسانیدند که پسرش حیدر جک باتفاق جمعی میخواهد که سلطنت کشمیر بگیرد و غازیخان محمد صدور را که وکیل او بود و بهادر بهت را طلبیده گفت مردم اینچنین میگویند ایشان گفتند راست میگویند غازیخان با ایشان گفت شما به نصیحت کنید تا دیگر این خیال را بخاطر خود راه ندهد محمد صدور و حیدر جک را بخانه خود طلبیده اعراض کرد و دشنام داد حیدر جک در غضب آمده خنجر از کمر محمد بزور گرفته شکم او زد و همانجا بکشت و مردم هجوم کرده حیدر را گرفتند و غازیخان حکم کشتن او کرد عاقبت او را کشته سر او را در زبین کرده برده بر دار کشیدند و مردمانیکه با او متفق بودند همه را بقتل رسانیدند و در سنه سبع و ستین و تسعمائه قراهها در از هندوستان با لشکر بسیار و نه زنجیر فیل آمد و از کشمیریان نصرتخان و فتح جک و غیره از کلهان نیز جمعی کثیر همراه داشت و تا سه ماه در لالی پور توقف نمود و امید تمام داشت که مردم کشمیریان با او خواهند در آمد درین اثنا نصرتخان و فتح جک و دیوهری و انکری از پیش او گریخته نزد غازیخان رفتند و ازینمر فتور کلی در لشکر قراهها در راه یافت و غازیخان از کشمیر برآمده در نوروزکوت رسید پیاده ها بر سر قراهها در فرستاده شکست داد قراهها در گریخته در قلعه دایره در آمد و دیگر قراهها در از جنگ پیاده ها گریخته فیلان وی بدست کشمیریان افتاد و پانصد مغول بقتل رسید چون مدت پنج سال از حکومت حسب خان گذشت غازی خان او را در گوشه مخفی داشته خود لوای حکومت برافراخته نام حکومت را هم بر دیگری روا نداشت و سکه و خطبه بنام خود کرد خود را غازی شاه خطاب داد

ذکر حکومت غازی خان

غازی خان برسم حکام کشمیر جلوس نموده خود را بادشاه و سلطان خطاب دادن گرفت و بواسطه جذام که قبل ازین بهم رسانده بود درین ایام آواز او متغیر شده بود و انگشتان او نزدیک بود که بریزد و در دندان جراحتها بهم رسید و در سنه ثمان و ستین و تسعمائه فتح خان و لوهر و انکری و دیگر کشمیریان از غازیخان متوهم شده گریخته بکوهستان در آمدند غازیخان برادر خورد حسین خان را با دو هزار کس بتعاقب ایشان فرستاد چون ایام برف بود حسین خان در پنج براره رسید

توقف کرد و مخالفان خبردار گشته در موضع اسلن رفتند جمع کثیر در ته برف آمده هلاک شدند بقیه که ماندند در
کتوار رفتند در سنه تسع وستین وتسعمائة از انجا مضطرب شده پیش حسین خان پناه جستند حسین خان گناه ایشان را
از غازیخان درخواست کرده غازیخان از سر گناه ایشان گذشته جاگیرهای خوب بایشان داد و در سنه سبعین
وتسعمائة غازیخان از کشمیر برآمده در لار قرار گرفت و پسر خود احمد خانرا باتفاق فتح خان و ناصر کتانی و دیگر
امرای نامدار بتسخیر تبت فرستاد چون به پنج کروهی تبت رسیدند فتح خان برخصت احمد خان به تبت رفته
در میان تبتیان درآمده زود برآمد تبتیان بجنگ راضی نشده پیشکش بسیار قبول نمودند درینولا بخاطر احمد خان
رسید که فتح خان به تبت رفته برآمد اگر من چنین بکنم اهل کشمیریان همه تعریف او خواهند کرد قرار داد که جریده برود
فتح خان گفت رفتن شما مناسب نیست واگر البته باید رفت با جمعیت روید احمد خان گوش بسخن او نکرده
با پانصد کس رفت و فتح خانرا در منزل گذاشت تبتیان چون او را جریده دیدند بر سر او آمدند احمد خان تاب
نیاورده گریخت و بفتح خان رسیده گفت امروز چنداول شما باشید ما میرویم تو هیچ جا توقف نکرد مردم چون
دیدند که احمد خان گریخته میرود همه رو بگریز نهادند فتح خان توقف نمود تبتیان باو رسیدند او تنها جنگ کرده
کشته شد غازیخان از استماع این در غضب آمده و بر پسر اعراض کرد ایام حکومت او چهار سال بود

ذکر حسین خان

برادر غازیخان در سنه احدی وسبعین وتسعمائة غازیخان بعزم تسخیر تبت از کشمیر برآمده در موکنده اقامت
نمود بواسطه غلبه بیماری جذام چشمهای او از کار رفت و بخلق بی‌تغار خود ساخته بر خلایق تعدی میکرد و بیگناه از
مردم بعلت جریمانه زرها میگرفت مردم از و رنجیده دو فرقه شدند جماعت به پسر او احمد خان یکی شدند جماعت
دیگر به برادر او حسین خان درآمدند غازیخان از استماع این سخنها مراجعت نموده بسری نگر درآمد و چون بحسین خان
مهر و شفقت او بیش بود او را بجای خود بسلطنت برداشت وکلا و وزرای غازیخان همه بخانه حسین خان آمده
لوازم خدمتگاری قیام نمودند بعد از یازده روز غازیخان تمام اسباب و قماش خود را دو حصه کرد یک حصه بفرزندان
داد و حصه دیگر ببقالان سپرد که بهای آن رسانیده بقالان بدادخواهی پیش حسین خان آمدند حسین خان غازیخانرا منع کرده غازیخان خجل
خواست پسر خود را جانشین خود سازد حسین خان بعد از اطلاع بر معنی احمد خان پسر غازیخان و ابدال خان و دیگر اعیان را
طلبیده از ایشان عهد و قول گرفت که مطیع او باشند غازیخان مردمان خاصه خود و مغولان را طلبیده جمعیت نمود
حسین خان نیز مستعد مقابله شد اهالی و قضات در میان آمده تسکین فتنه نمودند غازیخان از شهر برآمده در زینه پور
اقامت اختیار نمود و بعد از مدت بسیار بسری نگر آمد و حسین خان ولایت کشمیر را در میان مردم تقسیم نمود و در سنه
اثنی وسبعین وتسعمائة حسین خان برادر خود شنکر چک را براجوری و نوشهر جاگیر داده فرستاده متعاقب آن خبر رسید
که شنکر چک خروج کرده و جاگیر بمحمد ماکری مقرر کرده لشکر بسیار بر سر او فرستاد و سرداران لشکر احمد خان و

فتح خواجه و مسعود نایک بودند ایشان رفته جنگ کرده فتح کردند حسین خان باستقبال ایشان رفته بسری نگر آمد و بعد
چندگاه حسین خان معلوم کرد که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان قصد او دارند خواست که ایشان را بند
کند ایشان واقف شده بجمعیت تمام پیش حسین خان آمدند حسین خان نتوانست ضرر بایشان رساند چون
از پیش او برآمدند متفکر شدند ایشان بحقیقت حال واقف گشتند پس ملک لولی لوند از پیش ایشان فرستاده پیغام
کرد که یکجا شده قول و عهد کنیم که هیچکس در مقام عداوت یکدگر نباشند ملک لولی لوند با ایشان مقدمات صلح
پرداخت همه در خانهٔ احمد خان جمع آمده برین شدند که احمد خان را بخانهٔ حسین خان برند احمد خان بعد از مبالغهٔ بسیار
قبول نمود باتفاق نصرت خان و ملک لولی بخانهٔ حسین خان رفت و قاضی حبیب چک که از اعیان کشمیر بود
و محمد ماکری را نیز آنجا طلبیده و در دیوانخانه که برنگ محل مشهور بود صحبت انعقاد یافت چون شب شد حسین خان
گفت امشب با میل میوه بازی داریم چون قاضی متشرع است شما باتفاق قاضی ببالاخانه خود رفته صحبت
بدارید که من هم می آیم چون ایشان ببالاخانه رفتند کسان فرستاد تا ایشان را محبوس ساختند بعد از آن علم خان
و خانزمان خان را که نام اصل او فتح خواجه بود با لشکر بسیار بر سر شنکر چک نزدیک براجوری بود فرستادند ایشان رفته
شنکر چک را شکست داده با فتح و ظفر آمدند خانزمان اعتبار تمام یافته حکم شد که تمام امرا هر روز بخانهٔ او می رفته باشند
در سنه ثلث و سبعین و تسعمائه غیبت خانزمان پیش حسین خان کردند مردم را از رفتن خانهٔ او منع نمود خانزمان خواست
که از کشمیر بدر رود و در تهیهٔ اسباب سفر بود که حسین خان بشکار برآمد پس شش شدر در نو برآمده بخانزمان گفت چرا بدر
می روی حسین خان بشکار رفته خانهٔ او خالی است بخانهٔ او باید رفت و تمام اسباب و خزائن را متصرف شد خانزمان
این سخن را از وی پسندیده باتفاق فتح چک و لوهر ماکری و امثال آن بر سر خانهٔ حسین خان رفت و دروازه را
آتش داد و خواست که احمد خان ماکری و نصرت خان را از زندان برآرد بهادر خان ولد خانزمان و فتح چک
درآمدند مسعود نایک بر زندان خانه موکل بود آب را در صحن دیوانخانه سر داد تا گل شود دولت خان از مردم
حسین خان ترکش بسته ایستاده بود و بهادر خان باو تاخت و شمشیر بروی انداخت شمشیر بر ترکش
او خورد او تیر در چشم اسپ بهادر خان زد اسپ چراغ پا شده بهادر خان را بینداخت نارک فالکری
بر سر او آمده سر او را بخنجر بریده خانزمان از بیرون خبر یافته گریخت مسعود نایک او را
تعاقب نموده بدست آورده نزد حسین خان برد حسین خان فرمود که او را در زین کدل برده
گوش و بینی و دست و پا بریده بردار کشیدند و مسعود نایک را پسر خوانده بخطاب مبارزخانی امتیاز
داده پرگنه پانکل بجاگیر او مقرر شد و در سنه اربع و سبعین و تسعمائه حسین خان فرمود تا احمد خان پسر
غازی خان و نصرت خان و محمد خان ازمیل در چشم کشیدند غازی خان از استماع این خبر محنت بسیار کشید و چون بیمار بود

درگذشت و حسین خان مدرسه بنا نموده با صلحا و علمای آنجا صحبت میداشت و پرگنه نیالپور را بجاگیر اینطایفه مقرر
کرد و در سنه خمس و سبعین و تسعمائه لولی لوند بسمع حسین خان رسانید که مبارز خان میگوید که چون حسین خان مرا
پسر خوانده باید که از خزانه بمن حصه بدهد حسین خان بغایت آزرده خاطر گشت روزی بخانه مبارز خان رفت در
طویلهٔ او اسپ بسیار دید آزار خاطرش قوت گرفت فرمود که مبارز خان را در بند کردند تمام مهمات بعهده
ملک لولی قرار یافت در اندک مدت او نیز بعلت اینکه چهل هزار خروار شالی از سرکار خیانت کرده است مقید
گشته علی کوکه بجای او منصوب گشت و در سنه ست و سبعین و تسعمائه قاضی حبیب که حنفی مذهب بود روز جمعه از مسجد
جامع برآمده در پای کوه ماران بزیارت قبور رفته بود یوسف تندر نام شمشیر کشیده حواله قاضی نموده قاضی مجروح
گشته شمشیر دوم انداخت قاضی دست خود سپر ساخت انگشتان او بریده شد و غیر از تعصب که بواسطهٔ
اختلاف مذهب او بود چیز دیگر در میان نبود و مولانا کمال داماد قاضی که در سیالکوت بتدریس اشتغال داشت
نیز همراه قاضی بود یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی گریخت حسن خان چون اینخبر شنید کسانرا تعین کرد تا یوسف را
پیدا کرده آوردند فقها مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشانرا یکجا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد بگویند
فقها جواب دادند که کشتن اینچنین شخص از روی سیاست رواست قاضی گفت تا من زنده ام کشتن این
شخص جائز نیست عاقبت او را سنگسار کردند جماعت که با او در مذهب و اعتقاد موافق بودند بحسین خان گفتند
که در کشتن او عجلت واقع شد حسین خان گفت بگفته ملایان کشتیم درین اثنا میرزا مقیم و یعقوب ولد بابا علی
برسم ایلچیگری از درگاه بندگان خلافت پناه بکشمیر آمدند چون بهیره پور رسیدند حسین خان مردم را باستقبال
ایشان فرستاده خود نیز در میدان شاهزاده آمده خرگاه شامیانه و سائر اسباب تقطع برپا کرد چون شنید که ایلچیان
نزدیک آمدند حسین خان از خرگاه برآمده ایلچیانرا دریافت و همه باتفاق در خرگاه درآمده یکجا نشستند بعد از آن
ایلچیان در کشتی نشستند و پسر حسین خان ابراهیم نیز با ایشان در کشتی نشست حسین خان بکشتی
درنیامد سواره بکشمیر رفت و خانهٔ حسین خان ماکری بجهت ایلچیان تعین نمود بعد از چند روز میرزا مقیم گفت که قاضی و
مفتیان که یوسف را بفتوای ایشان کشته اند نزد ما فرستند حسین خان مفتیانرا پیش او فرستاد و قاضی این که
با یوسف در مذهب موافقت بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق
نداده ایم ما گفتیم کشتن اینچنین کس بجهت سیاست رواست میرزا مقیم مفتیانرا در امانت که در مجلس نموده بفتح خان
رافضی سپرد و ایشانرا آزارها کرد حسین خان بکشتی درآمده بکمراج رفت و فتح خان بحکم میرزا مقیم مفتیانرا بقتل
رسانید و ریسمان در پای ایشان کرده در کوچه و بازار گردانید حسین خان دختر خود را با تحف و هدایا همراه
ایلچیان بخدمت حضرت خلافت پناهی فرستاد و ایلچیان مصحوب دختر و پیشکش او بآگره رفتند ذکر علی شاه

برادر حسین در سنه سبع و سبعین و تسعمائه خبر رسید که حضرت خلیفه الهی مرزا مقیم را در عوض خون نهانی ناحق که در کشمیر ازو صدور یافته بود بقتل آوردند و دختر حسین خانرا رد کردند حسین خان از استماع این خبر اسهال دموی عارض شده تا سه چهار ماه این مرض امتداد یافت درینوقت محمد سبط یوسف ولد علی خان را برین داشت که بر حسین خان خروج کند چون بحسین خان رسید یوسف را گفت که پیش پدر خود یعنی علیخان رفت مردم دیگر نیز نوبت بنوبت گریخته نزد علیخان رفتند چون رفتن مردم نزد علیخان و پسرش بیقین پیوست حسین خان کسان از پیش علیخان فرستاده پیغام کرد که از ما چه گناه واقع شده پسر ترا هیچ تعرض نکرده پیش تو فرستاده‌ایم علیخان گفت ما را هم گناه نیست مردم گریخته پیش ما می‌آیند با ایشان هرچند نصیحت میکنیم فائده نمی‌کند آخر علی خان متوجه سری نگر شده در هفت کروهی فرود آمد و ملک لولی لوند گریخته نزد علیخان آمد حسین خان از شهر برآمده در حیله حاجم که در یک کروهی شهر واقع است آمد احمد و محمد و اکثر دربان و امرای او بودند در همانشب گریخته پیش علیخان آمدند دولت که از مقربان حسین خان بود با وی گفت چون همه مردم از پیش شما گریخته میروند بهتر آنست که اسباب سلطنت که بر سر وی نزاع است بعلیخان فرستند و او برادر شماست بیگانه نیست حسین قطاس و چتر و سائر اسباب سلطنت بدست ولد خود یوسف نزد او فرستاد و گفت گناه من همین است که بیمار شدم بعد از علیخان بخانه حسین خان آمده عیادت نمود و هر دو گریه کردند پس حسین خان شهر را بعلیخان سپرد و در زین پور آمده اقامت اختیار کرد و علیخان بعلیشاه ملقب شده امر سلطنت باو قرار یافت دولت که وکیل حسین خان بود مدار الملک شد و بعد از سه ماه حسین خان از عالم رفت علیخان باستقبال جنازهٔ او رفت در نزدیک حیران بازار دفن کردند و در همین ایام شاه عارف درویش از لاهور از پیش حسن قلی خان برآمده بکشمیر رسید علیخان دختر خود را در عقد او در آورده او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرد و علی چک ولد نوروز چک و ابراهیم ولد غازیخان اعتقاد بسیار باو بهم رسانیده سجده میکردند و لائق دانسته قرار دادند که او را بسلطنت بردارند چون این معنی بسمع علیخان رسید ازو رنجیده در مقام آزار شده شاه عارف این مضمون معلوم کرده آوازه انداخت که اینجا نمی‌باشم و در عرض یکروز بلاهور یا ولایت دیگر خواهم رفت و پنهان شد تا مردم اعتقاد کنند که غیبت نموده است بعد دو سه روز معلوم شد که بملاخان ده سه اشرفی داده بکشتی نشسته ببارهموله رسید و از انجا بر کوه برآمد کسان فرستاده او را از انجا آورده بموکلان سپردند چون مرتبه دوم گریخت از کوه مهتر سلیمان گرفته باز آوردند این مرتبه علیخان مقدار هزار اشرفی بعوض مهر دختر خود ازو گرفته طلاق حاصل کرد و او را به تبت رخصت نموده و خواجه سرا او را نیز ازو جدا ساخته نگاهداشت و در سنه تسع و سبعین و تسعمائه علی چک ولد نوروز چک پیش علیخان آمده گفت که دکهر در جاگیر من آمده خلل انداخته است اگر او را منع نخواهید کرد شکم خود را پاره خواهم کرد علیخان این عبارت را بر کنایه حمل کرده فهمید که مقصود او پاره کردن شکم علیشاه است در غضب شد او را بند فرموده بولایت کمراج فرستاد و از انجا گریخته پیش حسین قلیخان حاکم لاهور رفت و در جمیع ملازمات ادائی که شعار بود بعمل نیاورد و صحبت او آنجا بر نیامد

لاهور گریخته بولایت کشمیر در آمد و او را گرفته آورده مقید داشتند بعد چندگاه از بند گریخته بنوشهر آمده علیخان لشکر بر سر او فرستاده او را
دستگیر ساخته نزد علی خان بردند و در سنه ثمانین و تسعمائه علی خان لشکر بر سر کتهوار کشیده دختر از حاکم آنجا گرفته
صلح کرده مراجعت نمود درین ایام ملا عشقی و قاضی صدرالدین از درگاه حضرت خلیفه الهی برسم رسالت آمدند علیخان
دختر برادر زاده خود را بجهت خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم بمصحوب ملا عشقی و قاضی صدرالدین با دیگر تحف
و پیشکش ارسال داشت و خطبه و سکه کشمیر بنام نامی حضرت خلیفه الهی زیب و زینت گرفت و این قضایا در سنه
ثمانین و تسعمائه دست داد درین ایام یوسف شاه ولد علیخان بسعایت محمد بهت ابراهیم خان ولد غازی خان
را بی رضای پدر بقتل آورد و از ترس پدر او و محمد بهت گریخته بباره موله رفتند علیخان از شنیدن این خبر بغایت
آزرده خاطر گشت مردم درخواست گناه یوسف کرده او را طلبیدند و محمد بهت را که باعث این فتنه بود در بند
کردند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه علیشاه لشکر بر سر ولایت کتهوار که کشتوار نیز میگویند کشیده دختر حاکم آنجا
برای نبیره خود یعقوب گرفته صلح کرده مراجعت نمود و در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه علیخان بقصد تسخیر
حمل نگری با اهل و عیال خود رفت حیدر خان نام ولد محمد شاه از اولاد سلطان زین العابدین در گجرات می بود
وقتی که بندگان حضرت بگجرات رفتند بملازمت رسیده در رکاب ایشان بهندوستان آمد و از هندوستان
بنوشهره رفت عمزاده سلیم خان آنجا می بود جماعت کثیر با او در آمد علیخان جمع کثیری همراهی لوهر چک [illegible]
تا در راجوری می بود از سرداری لوهر چک حسد برده او را مقید ساخت تمام لشکر را گرفته پیش حیدر خان به
نوشهره آمد و گفت اسلام خان را که مرد مردانه است همراه من فرستند که رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم حیدر خان
بسخن او مغرور شده اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع [illegible] نزول فرمود وقت صبح محمد [illegible]
اسلام خان را بعذر کشته از انجا مراجعت نمود و در کشمیر نزد علیشاه آمده مورد الطاف گشت و [illegible]
و داود کدار و غیره که اراده دولتخواهی حیدر خان کرده بودند محبوس گشتند در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه
قحط عظیم در شهر کشمیر افتاد اکثر مردم از شدت جوع درگذشتند در سنه ست و ثمانین و تسعمائه علیشاه
بالای مسجد بر آمده با علما و صلحا صحبت داشت و کتاب مشکوة در آن مجلس آورده بموجب حدیثی که در فضائل
توبه وارد است توبه کرد و غسل نموده بنماز و تلاوت قرآن مشغول گشت بعد از نماز [illegible] بچوگان بازی
سوار شده در میدان عیدگاه رفته بچوگان بازی مشغول گشت ناگاه قاش زین بر شکم او خورده بهمان [illegible]
درگذشت **ذکر یوسف خان بن علیشاه** چون علیشاه درگذشت برادر او ابدال خان از [illegible]
برادرزاده خود یوسف خان بجنازه حاضر نشد یوسف سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش ابدال خان فرستاده
پیغام داد که آمده برادر خود را دفن کنید اگر مرا بسلطنت قبول دارید فبها والا شما حاکم باشید من تابع شما [illegible]

یوسف خان با ابدال خان رسانیدند او گفت من بگفته شما می آییم و در خدمت او کمر می بندم اگر بمن مضرتی خواهد رسید
وبال من بر گردن شما خواهد بود سید مبارک که با ابدال خان بد بود گفت که مارا نزد یوسف باید رفت باین قرار از
مجلس برخواست و خود نزد یوسف رفت و گفت ابدال خان بسخن ما نیامد ابدال بهت گفت زود تر بر سر
ابدال خان باید رفت و بعد از آن علیشاه را دفن کرد و در ساعت یوسف خان سوار شده بر سر او رفت ابدال خان
نیز در مقابله او آمده کشته شد و پسر سید مبارک خان حسین خان نیز دران معرکه بقتل رسید روز دیگر علیشاه را
دفن کردند و یوسف بجای پدر حاکم شد بعد دو ماه سید مبارک خان و علی خان وغیره بقصد فتنه از آب گذشتند
یوسف خان باتفاق محمد خان قاتل اسلیم خان بر سر ایشان رفت محمد خان که هراول بود دلیری و سستی نموده با شصت
کس رو بروی مخالفان آمده بقتل رسید و یوسف امان طلبیده در رهیره بیرون آمد و سید مبارک بحکومت بنشست
بعد چندگاه محمد یوسف خان بموجب کتابتهای کشمیریان قصد کشمیر نمود و سید مبارک خان از استماع این خبر لشکر را
ترتیب داده بقصد جنگ برآمد یوسف خان تاب نیاورده بموضع بربال که جنگل است آمد سید مبارک خان
بتعاقب او شتافته جنگ در پیوست یوسف گریخته بکوههای اطراف درآمد و سید مبارک خان با فتح و فیروزی
بکشمیر آمد علیخان ولد نوروز بیگ بفریب طلبیده محبوس ساخت و چکان دیگر مثل لوهر چک و حیدر چک و مستی چک
از هراس پیش او نیامدند و بابا خلیل و سید برخوردار را پیش ایشان فرستاده بشرط و عهد ایشان را طلبیده ایشان همه
نزد سید مبارک خان آمده رخصت یافته بخانهای خود رفتند و در راه با یکدیگر قرار دادند که یوسف را طلبیده
بسلطنت باید برداشت از همانجا قاصد نزد یوسف فرستادند سید مبارک خان از استماع این خبر اضطراب
نموده محمد خان نام کسی را نزد یوسف فرستاد تا با او بگوید که من شما را بسلطنت قبول کردم و از عمل خود پشیمانم محمد خان
از پیش او برآمده بمخالفان پیوست سید مبارک خان مضطرب شده قرار داد که با پسران و غلامان خود نزد
یوسف خان برود و باین عزیمت از شهر برآمده بعیدگاه رفت و علیخان ولد نوروز بهت که در بند او بود همراه
گرفت دولتخان که از امرای او بود از پیش او گریخت مضطرب شده علیخان را از قید خلاص کرده خود جریده
بخانقاه بابا خلیل درآمد حیدر چک علیخان را گفت اینهمه تردد و کوشش ما بجهت تخلیص شما بود و یوسف ولد
علیخان با پدر گفت که حیدر چک در مقام غدر است علیخان سخن او قبول ناکرده همراه حیدر چک روان شد
لوهر چک و امثال آن همه یکجا بودند چون علیخان آمد او را گرفته مقید کردند قرار دادند که لوهر را بسلطنت بردارند
درین اثنا یوسف خان بکاکاپور رسیده معلوم نمود که کشمیریان بسلطنت لوهر قرار داده اند از آنجا در موضع تل
آمد و تمام مردم خود را همراه گرفته از راه جمو پیش سید یوسف خان بلاهور آمد و باتفاق او و راجه
مانسنگه بفتحپور رفته بملازمت حضرت خلیفة الهی سرافراز آمد و پسر خود یعقوب را بکشمیر لوهر

سفر گشت و در سنه سبع و ثمانین و تسعمائه محمد یوسف خان باتفاق سید یوسف خان و راجه مانسنگه از فتحپور بتسخیر کشمیریان روان شده در سیالکوت آمده و بمدد ایشان مقید نشده از انجا براجوری رفته راجوری را متصرف شده بمنزل تهته رسید درین وقت لوهر یوسف کشمیری را بجنگ یوسف خان فرستاده یوسف کشمیری از پیش او بر آمده خود را بیوسف خان رسانیده با او در آمد یوسف خان از راه جهبوتل که صعب ترین راههاست بطریق یلغار بقلعه سوپیه در آمد لوهر باتفاق حیدر چک و شمسی چک و مستی چک در مقابل یوسف خان آمده بر کنار آب بهت منزل گرفت بعد چند روز جنگ صعب روی داد از برکت توجه حضرت خلیفه الٰهی فتح قرین حال یوسف خان شد بعد از فتح متوجه سری نگر شده بشهر در آمد لوهر بوسیله قاضی موسی و محمد بهت آمده یوسف خان را دید در مجلس اول ملاقات خوب بر آمده آخر محبوس گشت و از باغیان نیز جمعی کثیر محبوس گشتند چون یوسف خان خاطر از طرف دشمنان جمع کرد ولایت کشمیر را قسمت نموده شمسی چک ولد دولت چک و یوسف کشمیری را جاگیرها خوب جدا کرده همه را انجا العقه خود مقرر نمود بسعایت بعضی میل در چشم لوهر کشید و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه شمسی چک و علی شیر و محمد خان را مطلع انکه ایشان در مقام بغی اند در زندان کرد و حبیب خان از ترس گریخته در موضع کشتیر رفت و یوسف ولد علیخان که [illegible] بند یوسف خان بود با چهار [illegible] برادر بر آمده بحبیب خان موضع مذکور پیوست و از انجا باتفاق [illegible] راجه تبت رفتند و از و کمک گرفته آمدند چون بحدود کشمیر رسیدند بواسطه اختلافی که میان ایشان [illegible] شیخ [illegible] از هم جدا شدند یوسف و محمد خان را گرفته پیش یوسف خان آوردند و گوش و بینی ایشان را بریدند و حبیب خان [illegible] در متواری گشت در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه حضرت خلیفه الٰهی از فتح کابل مراجعت نموده در جلال آباد نزول اجلال فرمودند میرزا طاهر خویش میرزا یوسفخان و محمد صالح عاقل را برسم ایلچیگری بکشمیر فرستادند چون بباره موله رسیدند یوسفخان باستقبال شتافته فرمان را بدست گرفته تسلیم کرد و باتفاق ایلچیان بشهر در آمد پسر خود حیدر خان را با تحف بسیار روانه ملازمت گردانید حیدر خان مدت یکسال در ملازمت بوده باتفاق شیخ یعقوب کشمیری رخصت کشمیر یافت و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه یوسفخان بسیر لار رفت و شمسی چک با زنجیر از زندان گریخته در کتوار رفت و حیدر چک که آنجا بود پیوست یوسف بعد اطلاع بر همین بقصد ایشان لشکر کشید متفرق گشته گریختند و یوسفخان مظفر و منصور بجانب سری نگر مراجعت نمود و در سنه تسعین و تسعمائه حیدر چک و شمسی چک از کتوار بقصد جنگ یوسف خان متوجه کشمیر شدند یوسف خان باستقبال بر آمده پسر خود یعقوب را همراه اول ساخت بعد از جنگ فتح نموده بسری نگر مراجعت نمود و بوسیله رای کتوار گناه شمسی چک بخشیده و با و جاگیر مقرر کرد و حیدر چک از انجا بر آمده نزد راجه مانسنگه آمد و در سنه اثنی و تسعین و تسعمائه یعقوب ولد یوسف خان بشرف عتبه بوسی حضرت خلیفه الٰهی سرافراز آمد وقتی که آنحضرت بدولت و اقبال بلاهور رسیدند یعقوب بیوسف نوشت که حضرت را اراده آمدن بکشمیر هست یوسف خان قرار داد که باستقبال بر آید درین اثنا خبر رسید که حکیم علی و بهاء الدین

باسم الیچیگری از بندگان حضرت آمده در تهته رسیده اند یوسف خان باستقبال شتافته خلعت بادشاهی پوشیده تسلیمات متعدد بجا آورده و بعزم مصمم خواست که متوجه درگاه شود بابا خلیل و بابا مهدی و شمس دوبی موسوس شده ویرا ازین عزیمت باز داشتند و قرار دادند که اگر یوسف خان متوجه درگاه شود او را بقتل آورده یعقوب را بجای او بحکومت بردارند و از ترس این عزیمت را بتوفیق انداخته ایلچیان حضرت را رخصت نمود بندگان حضرت میرزا شاهرخ و شاه قلیخان و راجه بهگوانداس را بر سر کشمیر تعیین فرمودند یوسف خان از کشمیر برآمده در باره موله لشکرگاه ساخت چون خبر رسید که عساکر منصوره به بهنر رسید یوسف خان در لشکر بقصد دولتخواهی بندگان حضرت خلیفهٔ الهی باتفاق میرزا قاسم ولد خواجه مهدی کوکه و استاد لطیف در موضع نکر منزل گرفت مادهو سنگه باستقبال یوسف خان در موضع مذکور آمد او را همراه کرده نزد راجه بهگوانداس آورد و راجه بعد ملاقات اسپ و سرپا باو فرستاد و از آنجا کوچ کرده متوجه کشمیر شدند کشمیریان بصلح پیش آمده قبول نمودند که هر سال مبلغی معین بخزانهٔ عالیه واصل سازند راجه بهگوانداس بعد از صلح از آنجا مراجعت نموده در اندک بشرف خاکبوس مشرف شده یوسف خان نیز همراه او آمده بتقبیل آستان عرش آشیان امتیاز یافت

ذکر طبقهٔ سلاطین سنده

تاریخ منهاج المسالک که مشهور بچچ نامه است چنین آورده اند که چون نوبت خلافت بولید بن عبدالملک بن مروان رسید حجاج بن یوسف محمد هارون را بصوب هندوستان فرستاده او از اوائل سنه سته و ثمانین بولایت مکران درآمده شروع در تحصیل اموال دیوانی نمود درین هنگام خبری در دار الخلافت امتیاز یافت که ملک سراندیپ از راه دریا کشتی مملو از تحف و نفائس و غلامان و کنیزکان حبشه بجهت خادمان دار الخلافت فرستاده بود چون بنواحی دیبل رسیدند کشتی دیگر متمردان دیبل بغارت بردند و در اموال کشتیها تصرف مالکانه نمودند و جمعی از زنان مسلمه که باراده طواف کعبه بکشتی درآمده بودند آنها را نیز به بندگی گرفتند و در خلال این ایام جمعی گریخته نزد حجاج رفتند و استغاثه نمودند حجاج بن یوسف مکتوبی برای داهر که والی هند و سند بود نوشته بمحمد هارون فرستاد تا بدست معتمدان خود نزد او فرستد چون محمد هارون مکتوب نزد رای داهر فرستاد او در جواب نوشت که این عمل از دزدان واقع شده و شوکت و قوت آنگروه بیش از آنست که بدستیاری سعی دفع آن طائفه توان نمود چون این جواب بحجاج رسید از ولید بن عبدالملک بن مروان در باب غزو سند و هند رخصت خواسته بدیل را با ششصد مرد جنگی نزد محمد هارون فرستاد و باو نوشت که سه هزار مرد جنگجوی خونریز را با بدیل همراه ساخته روانه تسخیر دیبل سازد چون بدیل بنواحی دیبل رسید ترددهای مردانه بتقدیم رسانیده سعادت شهادت را دریافت و ساحت سرای خاطر حجاج از شنیدن این شکست بستوه آمده ملول و محزون گردید با وجودیکه عامر بن عبدالله اراده لشکر سند و هند نموده بود حجاج باستصواب منجمان دقیقه شناس عماد الدین قاسم بن عقیل ثقفی را که ابن عم و داماد او بود

و در سن هفده سالگی با شش هزار مرد از رؤسای شام بتسخیر سند از راه شیراز نامزد فرمود بعد از طی مراحل
قطع منازل حصار دیبل را محاصره نموده پس از چند روز بگشود و غنائم بی اندازه بدست افتاد از انجمله چهار
کنیزک بی مانند داخل غنیمت شد محمد قاسم غنائم را میان لشکریان خود قسمت نموده دختر راجه دیبل را با خمس
غنیمت پیش حجاج فرستاده دختر دیبل نزد جیسنه ولد رای داهر که حاکم قلعه بیرون بود گریخته رفت و محمد قاسم با دل قوی
متوجه حصار بیرون گردید و رای راجه جیسنه عنان مردانگی و شهامت بدست بی ناموسی سپرده از آب مهران گذشته
بحصار برهمن آباد قدیم رفت و خواست حصار بیرون بمعتمدان مفوض داشت و محمد قاسم چون بحوالی حصار
بیرون رسید اول سکان شهر از صدمات آمدن لشکر ترسیده قلعه را بروی خود بستند و ثانیاً باحتیاج لشکر سامان
و سرانجام نموده بلفظ الامان الامان گویان بلشکر پیوستند محمد قاسم امان داده سرداران کرده را بخود همراه گرفت
و شحنه خود در حصار بیرون گذاشته متوجه تسخیر سوستان که الآن بسهوان اشتهار دارد گردید و جمعی از سکنه سوستان
نزد بجهرا که حاکم آنجا و ابن عم رای داهر بود رفته گفتند که دین ما سلامتی ست و مذهب ما عاقبت و در کیش ما کشتن و
کشته شدن جایز نیست مصلحت چنانست که از امیران لشکر امان درخواست کنیم رای زاده بجهرا از حول و قوة خود
اعتماد نموده ناسزا بزبان راند و آخر الامر بعد از محاصره یکهفته شبی راه فرار پیش گرفت و التجا برای حصار ششم آورد و
صباح آنشب محمد قاسم باتفاق سران کرده بحصار سیوستان درآمده جمعی را که نصیحت و خیرخواهی از رای زاده بجهرا پیام
گرفته بودند امان داده غنائم و فتوحات سیوستان را بعد از اخراج خمس بر لشکریان قسمت کرده رو بحصار ششم
نهاده بعد از تسخیر حصار ششم روی بجنگ رای داهر که راس فتنه و رئیس مفسدان بود آورد در اثنای اینواقعه گرانی
در لشکر محمد قاسم افتاد و اکثر چهارپایان واسقاط شد و از این رهگذر تردد و اضطرابی بحال سپاه روی داد حجاج
بن یوسف بر حقیقت حالات اطلاع یافته دو هزار اسپ از اصطبل خاصه سامان نموده نزد محمد قاسم فرستاد
و لشکریان از سر نو استظهار یافته متوجه محاربه او شدند و بعد از تلاقی فریقین جنگهای پی در پی واقع شد
چنین گویند که در خلال این احوال روزی رای داهر منجمان را بخدمت خود در خلوت طلبیده استفسار از احوال
و مآل کار لشکر عرب نمود منجمان اختر شناس گفتند که ما در کتب قدیم خوانده ایم که در سنه ست و ثمانین قمری افواج
عرب نواحی دیبل را متصرف شود و در سنه ثلث و تسعین نصرت تمام بر بلاد سند آنجماعت را حاصل گردد و با آنکه
منجمان از مرة بعد اخری آزموده بود و میدانست که در تخریج احکام نجومی از سهو و خطا مامون و مصئون اند تجلد نمود
و چون زندگانی او لب ریز شده بود در روز پنجشنبه دهم رمضان المبارک سنه ثلث و تسعین از روی جد تمام روی
همت بمحاربه نهاده نیز تری که در جعبه تدبیر داشت بدستیاری سعی و اهتمام بر دشمن انداخته تیر قضا در گذشت و
مجمل کشته شدن داهر رای آنست که او روز جنگ بر فیل سفید سوار شده در قلب لشکر جا گرفت و چند تیر

تیرهای مردانه سیکر دوداد تیراندازی میداد و در اثنا که دلاوران طرفین و بهادران صفین بیکدیگر در آویخته بودند
نفت اندازی شعلهٔ آتش بعماری فیل سفید که رای داهر بران سوار بود در زده فیل از دیدن این حال راه
گریز پیش گرفت و فیلبانان هرچند بچنگ میزد حکم تازیانه نداشت که هر اسپ عربی بزند فیل گریخته بدریا درآمد
مبارزان لشکر محمد قاسم از عقب رسیدند و از اطراف و جوانب پیغام اجل بزبان تیر سفیر رسانیدند بعد از آنکه زخمهای منکر
بآن رسید [illegible] فیل بطرف [illegible] آمده سواران بطرف میمنه [illegible] نیز در این وقت از کمال
مردانگی هرچند نتوانست رای داهر زخمی از فیل فرود آمده یکی از ابطال عرب روبرو شد و او بیک ضربت کار آن نا
تمام را باتمام رسانید [illegible] راجپوتان [illegible] خود گریخته راه فرار پیش گرفتند
دو دلاوران عرب با راجپوتان آمیخته [illegible] باطل کیش را الطعنه رمح مطعون
ساخته [illegible] گردانیدند [illegible] افتاد که نطع تخمین نگنجید و رای زاد
[illegible] نماید و کلاه بدرشاه [illegible]
[illegible] تخلف نموده در حصار راور را
استوار کرده با [illegible] هزار راجپوت [illegible] عمادالدین محمد قاسم تسخیر حصار راور را آسان
دانسته بشغل آن از روی مصلحت مقدم داشت [illegible] بسوی حصار راور گردانیده حصار مذکور را
در میان گرفتند و بعد از چند روز چون اهل حصار بتنگ آمدند آتشی بزرگ برافروختند زنان و فرزندان را در آنجا
انداختند و دروازهای شهر را کشوده مستعد جدال و قتال گشتند و مبارزان شام شمشیرهای خون آشام را از
نیام آمیخته بحصار درآمدند و شش هزار راجپوت را کشتند و سی هزار آدمی را برده گرفتند و دو دختر رای داهر
را که در میان بندیان بدست افتاده بود برسم ارمغانی بخدمت خلیفه فرستاد چون بنظر خلیفه درآمدند
بخدمتکاران حرم سرا سپردند تا روزی چند بتیمارداری نموده بنظر خلیفه درآورند خلیفه خواست که یکی را بملک یمین
تصرف نماید او بعرض رسانید که استعداد شرف فراش خلیفه ندارم چه عمادالدین محمد قاسم مرا سه شب در حرم خود
نگاهداشته خلیفه مغلوب قوت غضبی شده بر داها بخط خود مرقوم نمود که محمد قاسم هرجا رسیده باشد خود را در پوست
خام گرفته روانهٔ دار الخلافت گردد آن بیچاره خود را در پوست خام گرفته فرمود تا در صندوق نهاده بدار الخلافت
فرستند و در عرض دو سه روز راه بسم گذشت و همانطور او را برداشته بردند باقی غنائم را برین قیاس باید کرد
و بالجمله چون ناحیهٔ سند بی منازع و مخالف بتصرف اولیای دولت عمادالدین محمد قاسم درآمد در هر قصبه
و شهری عمال و گماشتهای خود تعیین نمود و کتب تاریخ از بیان احوال سند عاری و عاطل است و در هیچ تاریخی
اوضاع و وقایع این گروه لا مجملا و لا مفصلا مذکور نیست الا مولف تاریخ طبقات بهادرشاهی چندی را که

بشغل حکومت آن ناحیه در بعضی سنین پرداخته اند نام برده از احوال هر کدام همین مقدار نوشته هر نفری چند سال بامر حکومت مشغول بوده من که نظام الدین احمد مولف این تاریخم اعتماد بر تاریخ طبقات بهادرشاهی نموده در ذکر اسامی و بعضی از احوال که داخل معلومات بنده درگاه حضرت خلیفهٔ الهی اکبرشاهی بوده اقتدا بسخن حسن مینماید و من الله العون و العصمة مولف تاریخ طبقات بهادرشاهی گوید که در اوائل زمان حکومت و فرمانروائی ناحیه سند در اولاد تمیم انصاری بوده و چون از سپیداران آن ناحیه سومرکان بمزید قوت و کثرت اتباع اختصاص داشتند بمرور زمان استیلا یافته متصدی شغل حکومت گشتند و پانصد سال حکومت سند در خانوادهٔ سومرکان بود چون از لوازم ادوار فلکی بلکه از لوازم دولتست که از خانواده بخانوادهٔ دیگر منتقل شود و بعد از پانصد سال که حکومت ناحیه سند از سومرکان بطبقهٔ سمچکان انتقال یافت و ازین گروه پانزده نفر باین شغل پرداخته اند جام اول شخصی است که از طبقهٔ سمچکان متصدی شغل و دارائی گردید و طبقهٔ سمچکان خود را منسوب بجمشید میدانند و نسبت خود را باو میرسانند و این لفظ جام که بر مقدم و کلانتر خود اطلاق میکنند یاد از آن معنی میدهد ایام حکومتش سه سال و شش ماه بود **ذکر جام جونان** چون جام انر اول ساغر مالامال شربت اجل درکشید برادرش جام جونان بحکم وصایت و وراثت متقلد حکومت و کلانتر دیار سند گردید و در ایام دولتش [illegible] و احوال خلائق شگفته بود ایام حکومتش چهارده سال بود **ذکر حکومت جام بانبهینه** چون جام جونان درگذشت جام بانبهینه بطلب وراثت ملک پدر بر خواسته مردم را بخود موافق ساخت سلطان فیروزشاه با وجود عساکر بولایت سند رفته با جام مذکور مکرر جنگ را آراسته بمقاومت و پرداخت و آخر مرتبه سوم ولایت سند تصرف بندگان حضرت فیروزشاهی در آمد سلطان فیروزشاه جام مذکور را بدهلی همراه آورد و چون خدمات مستحسن از جام بوقوع آمد سلطان فیروزشاه او را [illegible] عواطف خود گردانیده [illegible] حکومت [illegible] رخصت سند [illegible] فرمود و تفصیل این داستان در طبقهٔ دهلی مسطور شده و مجموع مدت حکومت او پانزده سال بود **ذکر حکومت جام تماجی** بعد از فوت برادر بر چهار بالش حکومت تکیه زد و چند گاه بحکومت پرداخت و بعد سیزده سال و چند ماه درگذشت **ذکر حکومت صلاح الدین** بعد از فوت جام تماجی متقلد شغل حکومت گشت و بعد از یازده سال و چند ماه درگذشت **ذکر حکومت نظام الدین** بن صلاح الدین پس از مرگ پدر قایم مقام پدر او شد و اعیان و اشراف دیار سند بحکومت و مهتری او راضی شدند دو سال و چند ماه ازین امر خطیر تمتع و برخورداری یافت **ذکر حکومت جام علی شیر** بعد از فوت نظام الدین جام علی شیر بطلب ملک پدر جام تماجی بر خاسته اعیان مملکت و وجوه قوم را با خود یار و متفق ساخت و بجهت اتفاق در ایام حکومت او طبقات خلائق در مهاد امن قرار گرفتند و پس از آن

شش سال و چند ماه درگذشت **ذکر جام کرن** ابن جام تماجی چون جام علی شیر از ساغر لبریز اجل جرعه
درکشید جام کرن بتوهم آنکه پدر هر که پادشاه و والی ناحیه بود باید که بی سابقه عنایت ازلی پسر او نیز بآن دولت
برسد جرأت نموده برجای بزرگان تکیه زد چون زمانه تحمل امثال این امور نداشت و ندارد بعد از یک و نیم روز جرعه
ناکام مرگ درگلوی او ریختند **ذکر جام فتح خان** بن سکندر چون مملکت از وجود حاکم خالی و عاطل ماند
رؤسای قوم و اشراف مملکت جام فتح خان ابن سکندر را که استحقاق این شغل خطیر داشت بسرداری برداشتند
و پانزده سال و چند ماه باین امر شریف پرداخته در اجل خود درگذشت **ذکر جام تغلق** بن سکندر چون جام
فتح خان درگذشت جام تغلق برادرش متصدی شغل حکومت گردید و بعد از بیست و هشت سال اجابت اجل نمود
ذکر جام مبارک چون جام تغلق را امر ناگزیر دریافت جام مبارک از اقربای او بوده منصب پرده داری
تغلق باو داشت خود را لایق و سزاوار این امر خطیر دانسته تکیه برجای بزرگان زده پیش از سه روز مهلت نیافت
ذکر حکومت جام اسکندر خان چون ساحت خواطر از غبار حکومت جام مبارک صفا پذیرفت
بزرگان دیار سند جام سکندر را که با وجود صغر سن ارث استحقاق سلطنت داشت بسرداری برداشتند و او
یکسال و شش ماه بلوازم حکومت پرداخته درگذشت **ذکر جام سنجر** چون جام اسکندر از تمتعات دنیوی
پرداخته بمقر اصلی خرامید اعیان سند جام سنجر را که در انوقت بپرداخت امر سلطنت متعین بود بسرداری برگرفتند
و او هشت سال و چند ماه بلوازم حکومت اشتغال نموده اجابت اجل نمود **ذکر حکومت جام نندا**
بعد از جام سنجر بلوازم امر حکومت قیام نمود و مملکت سند را در زمان حکومت او رونقی پدید آمد و او با سلطان
حسین لنگاه والی ملتان معاصر بود و در زمان او شاه بیگ از قندهار آمده در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه
قلعه سیوی را در تصرف بهادر خان که گماشته او بود مفتوح ساخت و برادر سلطان محمد را آنجا گذاشته خود بقندهار مراجعت نمود
و جام نندا لشکرخان نام را برسر سلطان محمد فرستاد و سلطان محمد در جنگ بقتل رسید و باز سیوی در تصرف جام درآمد شاه بیگ از
استماع این خبر مرزا عیسی ترخان را بجهت انتظام برادر فرستاد مرزا عیسی با لشکر جام جنگ کرده غالب آمد و متعاقب
آن شاه بیگ رسید و قلعه بکر را از تصرف قاضی قادن گماشته جام بصلح گرفت و فاضل بیگ را
آنجا گذاشته قلعه بکر در آن ایام استحکامی که الحال دارد نبود و قلعه سیوی را نیز متصرف شده حواله
خواجه باقی بیگ نموده بقندهار مراجعت کرد و جام نندا بجهت استخلاص سیوی مکرر لشکر
فرستاد اما کاری از پیش نرفت تا در سنه جام نندا که مدت شصت و دو سال حکومت کرده
بود درگذشت **ذکر حکومت جام فیروز** چون پسر او جام فیروز جانشین پدر شد
و شغل وزارت بدریاخان که از اقربای او بود مفوض داشت و او صاحب اختیار شد و جام صلاح الدین

ازاقربای ایشان جام فیروز بود و خود را وارث ملک تصور میکرد و در مقام نزاع و جدال ایستاد و چون کاری از پیش نرفت گریخته بگجرات التجا بسلطان مظفر گجراتی آورد و چون حلیلهٔ سلطان مظفر دختر عم جام صلاح الدین بود سلطان مظفر دست تربیت و بال شفقت بر سر او گسترد و لشکر بزرگ همراه نموده رخصت تهته فرمود و چون دریاخان صاحب اختیار مملکت و مدار علیه بود بجام صلاح الدین ساخته و موافق شده بود مملکت سند بی جنگ و جدل بتصرف جام صلاح الدین درآمد و جام فیروز خود را بگوشه کشید و مترصد هبوب ریاح دولت و منتظر طلوع کوکب اقبال میبود بالآخر دریاخان که عنان اختیار مملکت سند بدست اقتدار او جام فیروز را طلبیده بسرداری برداشت و جام صلاح الدین پس سر خاریده باز بگجرات رفت و سلطان مظفر از سر نو استعداد صلاح الدین نموده در سنه عشرین و تسعمائه رخصت سند فرمود و او خواجه وار جام فیروز را از سند برآورده خود قابض شد و جام فیروز بالضرورت بشاهی بیگ زبون پناه برد امیر شاهی بیگ غلام خود را که سنبل نام داشت بامداد جام فیروز فرستاد جام فیروز غلام شاهی بیگ را بخود همراه آورده در نواحی سهوان بجام صلاح الدین جنگ صف کرد و در این معرکه جام صلاح الدین و پسرش هیبت خان کشته شدند و ناحیه سند بدستور قدیم باز بتصرف جام فیروز درآمد درین اثنا ایام فترت بود شاه بیگ که داعیهٔ تسخیر سند بخاطر او راه یافته انتظار فرصت میکشید از قندهار در سنه سبع و عشرین و تسعمائه تهته را در تصرف درآورده خرابی سند تاریخ تسخیر یافته اند و دریاخان که مدار مهمات جام فیروز برد بود بقتل رسید جام فیروز ناچار سند را گذاشته پناه بسلطان مظفر گجراتی آورد و چون درهمین ایام سلطان مظفر باجل خود درگذشت جام فیروز بولایت گجرات رفت و دختر خود در عقد ازدواج سلطان بهادر گجراتی درآورده در سلک امرای او انتظام یافت و دولت خاندان انقراض یافته امر حکومت بشاه بیگ قرار گرفته

ذکر حکومت شاه بیگ این شاه بیگ پسر ذوالنون بیگ است که امیر الامرا و سپهسالار سلطان میرزا حسین و اتالیق پسر او بدیع الزمان میرزا بود و قبل سلطان حسین میرزا حکومت قندهار داشت چون ذوالنون بیگ در جنگ شاهی بیگ اوزبک که به پسران سلطان حسین میرزا کرده بود بقتل رسید حکومت قندهار به پسر او شاه بیگ رسیده قائم مقام پدر شد و اکثر ولایت سند را مسخر ساخته استقلال تمام بهم رسانید و از فضائل علمی بهره تمام داشت چنانچه شرح بر عقائد نسفی و شرح بر کافیه و حاشیه بر مطالع منطق نوشته است و صاحب اخلاص بود و در صف پیش از همه کس میتاخت هرچند مردم منع مینمودند و میگفتند که این قسم تهور لائق باحوال سردار نیست فائده نمیکرد و میگفت در آنوقت اختیار از من میرود و بخاطر چنان میرسد که در پیش من هیچ کس نخواهد ایستاد و در سنه ثلثین و تسعمائه فوت کرد پسر او شاه حسین قائم مقام شد

ذکر حکومت شاه حسین چون جمعیت بسیار و

سلطنت تمام پیدا کرد بر سر سلطان محمود حاکم ملتان آمده ملتان را از تصرف او بر آورد و تمام سند را صاف و یک قلم کرده استیلای تمام بهم رسانید و قلعهٔ بکر را از سر نو تعمیر نموده مستحکم ساخت و قلعهٔ سیوان را نیز تعمیر نموده مدت سی و دو سال بامر حکومت اشتغال نموده در سنه اثنی و ستین و تسعمائه درگذشت **ذکر حکومت مرزا عیسی** سلطان محمود در بکر و مرزا عیسی ترخان در تته دم استقلال زده بحکومت پرداختند و مابین فریقین گاه صلح و گاه بجنگ در سنه خمس و سبعین و تسعمائه درگذشت **ذکر حکومت محمد باقی خان** پسر بزرگ او محمد باقی خان بواسطهٔ رشد و استعدادی که داشت بر برادر خود خان بابا غلبه نموده قائم مقام پدر شد و با سلطان محمود بر سم پدر گاه جنگ و گاه صلح داشت مدت هژده سال حکومت کرده در سنه ثلث و تسعین از دنیا انتقال نمود امر حکومت بمرزا جانی بیگ قرار یافت **ذکر حکومت مرزا جانی** امر حکومت بمرزا جانی بیگ قرار یافت و بتاریخ سنه احدی و الف مرزا جانی بیگ در سلک بندهای درگاه درآمد و ولایت سند داخل ممالک محروسه شد **ذکر حکومت سلطان محمود حاکم بکر** بیست سال بر مسند حکومت استقرار داشت دیوانه و سفاک بود اندکی گمانی که نسبت بکسی بهم رسانیدی چون او بسختی و راههای سند را از جمیع جوانب مسدود ساخته بود **ذکر طبقهٔ سلاطین ملتان** پوشیده نباشد که احوال ولایت ملتان از ابتدای اسلام که بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف شد و در تواریخ نوشته اند که چون سلطان محمود غزنوی از تصرف ملاحده بیرون آورد و مدتها در تصرف اولاد او ماند و چون حکومت غزنویان ضعیف شد بلاد ملتان باز بتصرف قرامطه درآمد و از سنه احدی و سبعین و خمسمائه بتصرف سلطان محمد معز الدین درآمد تا سنه سبع و اربعین و ثمانمائه در قبض و تصرف سلطان دهلی بود و از سنه مذکوره که در هند ملوک طوائف بهم رسید حاکم ملتان دم استقلال از دل گرفت و ملتان از تصرف سلطان دهلی بیرون رفت و چند کس از ایشان حکومت کردند شیخ یوسف دو سال سلطان قطب الدین شانزده سال سلطان حسین بقولی سی و چهار سال و بقولی سی و شش سال سلطان محمود بیست و هفت سال و چند ماه **ذکر حکومت شیخ یوسف** چون در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه نوبت سلطنت و فرمانروائی دهلی بسلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فیروز شاه ابن مبارک شاه بن خضر خان رسید امر حکومت و کار سلطنت مختل گشت و در ممالک هند ملوک طوائف بهم رسید و ولایت ملتان بواسطهٔ تواتر و صدمات از حاکم خالی ماند چون بزرگی طبقهٔ علیه شیخ الطریق شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی قدس سره در قلوب سکنهٔ ملتان و جمهور زمینداران بنوعی قرار گرفته بود که مزید بران متصور نباشد جمیع اهالی و اشراف و عموم سکنه و جمهور ملتان آمده و شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه و حراست و مجاور روضهٔ شیخ بهاء الدین ذکریا و متعلق بود بسلطنت برداشتند

برمنابر ملتان داد و به بعضی قصبات خطبه بنام او خواندند و مشار الیه نیز بانتظام مهام حکومت پرداخته شروع در ازدیاد جمعیت و افزونی لشکر نموده دلهای زمین داران بجود درام ساخته مهمات ملکی را رونقی و رواجی داد اتفاقا روزی رای سهره که سردار جماعت لنگاهان بود در قصبه سیوی و آن حدود تعلق باو داشت بشیخ یوسف پیغام فرستاد که چون اباعن جد بار النسبت ارادت و اعتقاد بسلسله ایشان درست شده مملکت دهلی از فتنه آشوب خالی نیست و میگویند ملک بهلول لودی دهلی را متصرف شده خطبه بنام خود خواند اگر خدمت شیخ پیش از پیش متوجه احوال جماعت لنگاهان شود ما را از جمله لشکریان خود دانند هر خدمتی که روی دهد در جانسپاری خود در امعاف نخواهیم داشت و بالفعل بجهت استحکام نسبت ارادت و جانسپاری دختر خود را بشیخ میدهیم و ایشان را بدامادی قبول میکنیم شیخ از استماع این سخن سر خاطر گشته دختر رای سهره را بعقد خود در آورده و گاه گاه بدیدن دختر از قصبه سیوی بملتان می آمد و تحفهای لائق بخدمت شیخ میگذرانید و شیخ بجهت احتیاط تجویز نمیکرد که رای سهره منزل در شهر ملتان بگیرد و هم در بیرون شهر منزل گرفته تنها بدیدن دختر میرفت نوبتی جمع مردم خود گرد آورده روانه ملتان گشت و خواست که بمکر و دستیاری فریب و حیله شیخ یوسف را بدست آورده حاکم ملتان شود چون بنواحی ملتان رسید شیخ یوسف پیغام فرستاد که این مرتبه جمع لنگاهان را همراه آورده ام تا ملاحظه جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرمایند شیخ یوسف ساده لوح از حیله دهر و فسون زمانه غافل شده بود و اورا بتعقدات تلقی نمود رای سهره بعد از نمودن شان و اجب شبی با یک خدمتگار بملاقات دختر آمده بخدمتگاری قرار داده بود که در زاویه خانه بزغاله را بکار در سانیده خون مذبوح را گرم در پیاله انداخته بیاورد چون خدمتگار بامر مذکور قیام نمود رای سهره کاسه خون را در کشید و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد برآورد که شکم او درد میکند و زمان زمان جزع و فزع زیاده مشید قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته در حضور آنجماعت استفراغ دموی نمود در این اثنا بوسیله وصیت که مقرون بجزع و فزع بود خویشان و قرابتان خود را که در بیرون شهر بودن بجهت وداع طلبید چون وکلای شیخ یوسف حال رای سهره بطور دیگر مشاهده نموده در در آمدن خویشان و قرابتان او اصلا مضایقه نکردند و چون اکثر مردم او بقلعه در آمدند باراده سلطنت سر از سینه بیماری برداشت نوکران معتبر و معتمدان خود را بسجر است و نگاهبانی بهچهار دروازه تعین نمود تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون یا رک در آیند و نگاه بخلوت سرای شیخ در آمده او را دستگیر کرد و حکومت شیخ یوسف دو سال بود

ذکر حکومت سلطان قطب الدین چون رای سهره شیخ را بدست آورد خطبه و سکه بنام خود کرده ملقب بسلطان قطب الدین گشت چون مردم ملتان بحکومت او راضی شدند و با او بیعت نمودند شیخ یوسف را از دروازه

که بسمت شمال و قریب مزار معدن الانوار شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریا واقعست ختم نموده فرمود تا
آن دروازه را بخشت پخته بپیدند و چنین گویند که الی یوم که سنه اثنی والف هجری است آن دروازه مسدود است
لوای حکومت برافراخته بکار فرمان روائی پرداخت و چون شیخ یوسف بدهلی رسید سلطان بهلول بکمال اعزاز
و احترام پیش آمده دختر خود را در سلک ازدواج شیخ یوسف که شیخ عبد الله نام داشت و مشهور بشاه عبد الله است
کشید و دایم شیخ را بوعدها منتظر و مسرور خاطر میداشت و سلطان قطب الدین در بلاد ملتان مطلق العنان
حکومت میکرد تا که بعد از مدتی در سنه ۸۶۰ سلطان قطب الدین اجابت حق نمود مدت شانزده سال حکومت
سلطان قطب الدین امتداد یافت

ذکر حکومت سلطان حسین

چون سلطان قطب الدین
جناب متعال را بمالک حقیقی تسلیم نمود بعد از لوازم تعزیت امرا و ارکان دولت سلطان قطب الدین
پسر بزرگ او را سلطان حسین خطاب داده در ملتان و نواحی آن خطبه بنام او خواندند و او بغایت قابل و
مستعد و مورد الطاف خوانده بود در ایام دولت او پایه علم و فضیلت بلند شد و علما و فضلا تربیت یافتند و در
عنفوان دولت متوجه تسخیر قلعه شور گردید و چنین گویند که قلعه شور در آن زمان بتصرف غازیخان سید خانی بود
غازیخان مذکور چون شنید که سلطان حسین بقصد این دیار عازم گشته سامان مردم خود نموده از قلعه برآمده کروه
پیش رفته بسلطان حسین جنگ کرده داد مردی و مردانگی داده از معرکه قتال رو بمیدان گریز نهاد و بشور نارسیده
متوجه قصبه بهیره گشت و عیال و بسای غازیخان که در شور بود باسباب حصارداری پرداخته قلعه را مضبوط ساخته
دایم منتظر کومک از جانب تعیر و خیوت و خوشاب که در تصرف امرا سید خانی بود می بودند چون محاصره چند روز
برداشت و از رسیدن کومک مایوس شدند امان خواسته قلعه را سپردند و متوجه بهیره گشتند سلطان حسین
چند روز در شور بجهت سرانجام مهمات ملکی توقف نموده عازم قصبه خیوت گردید و ملک ماجی کهوکهر که از قبل سید
و سید خانیان داروغه آنجا بود روز چند بجهت ناموس خود محنت محاصره را بخود قرار داده امان خواست و
قلعه خیوت را سپرده به بهیره رفت و سلطان حسین سرانجام سرحد نموده بملتان مراجعت کرد چند روز در ملتان قرار
و آرام گرفته بصوب قلعه کوت کهرور سواری کرد و آن نواحی را تا حدود قلعه دهنکوت بتصرف خود درآورد و چون شیخ
یوسف اکثر اوقات نزد سلطان بهلول اظهار تظلم و دادخواهی میکرد و درین هنگام که سلطان حسین بقلعه دهنکوت رفته
بود سلطان بهلول فرصت را غنیمت دانسته باربکشاه پسر خود را که احوالش در طبقه دهلی و جونپور سمت گذارش
یافت بقصد تسخیر ملتان رخصت فرمود و تاتارخان لودی را با لشکر پنجاب بکومک باربکشاه نامزد کرد و باربکشاه و
تاتارخان بکوچ متواتر روانه ملتان گشتند اتفاقاً در ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعه کوت کهرور بود خود را
سلطان شهاب الدین نامیده بغی ورزید سلطان حسین تسکین فتنه قلعه کوت کهرور را مقدم دانسته بجناح تعجیل خود را ۱۶۸

بانجا رسانیده سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده بند آهنی در پای او نهاد و متوجه ملتان گشت
و در اثنای راه جاسوسان خبر آوردند که باربکشاه و تاتارخان در سواد ملتان قریب بمصلاء عیدگاه در جانب
شمال شهر است فرود آمده اند و به تهیهٔ اسباب قلعه گیری در حصارکشائی مشغول اند سلطان حسین شبا شب
از دریای سند گذشته آخر شب بقلعه ملتان درآمد و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع نموده در میان
آورد که از جمع سپاه شمشیر زدن توقع نمی باشد بعضی باشند که کثرت عیال و متعلقان دامن گیر ایشان
باشد و انجماعت بجهت مصلحت شمشیر زدن بکار نمی آیند و بعد تمهید این مقدمه گفت که هر که بی تکلف شمشیر
خواهد صبح از شهر بیرون رود و بقیه بشکر بحصاری مشغول شوند و دوازده هزار کس از پیاده و سوار بجنگ
قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع شد طبل جنگ نواخته از شهر بیرون رفت و سپاه الی راده
پیش خود داد و فرمود تا سواران همه پیاده شوند و اول مرتبه خود پیاده شد و حکم کرد که تمام سپاه باتفاق
سه بسه عدد تیر بسر دشمن حواله کنند چون بار اول دوازده هزار تیر از خانهٔ کمان بدر جست در فوج دشمن تذبذب
و اضطراب عظیم پدید آمده در مرتبه دوم از یکدیگر متفرق شدند و مرتبه سوم رو بصحرا نهادند و بطور ملول دل
دشمن جای گرفته بود که چون در زمان گریختن بقلعه شور رسیدند و اصلا التفات بقلعه نکردند با قصبه چنیوت
مطلق العنان مرکب بازنگرفتند و ازین شکست افغانان لشکر ملتان سامان و جمعیت تمام بهم رسید
و چون باربکشاه و تاتارخان بقصبه چنیوت رسیدند تهانه دار سلطان حسین را با سیصد نفر دیگر بقول و عهد
از قلعه برآورده علف شمشیر گردانیدند و سلطان حسین این شکست را فوز عظیم دانسته ارادهٔ استخلاص
چنیوت بخاطر خود راه نداد در همین ایام ملک سهراب دودائی که پدر اسمعیل خان و فتح خان باشد با قوم
و قبیله خود از نواحی کیچ و مکران بخدمت سلطان حسین پیوستند سلطان قدوم ملک سهراب را بخود مبارک
دانسته از قلعه کوت کهرور تا قلعه دهنکوت تمام ولایت و ملک سهراب و اقوام او جاگیر کرد و از شنیدن این خبر
بلوچ بسیار از بلوچیان بخدمت سلطان حسین آمدند و روز بروز جمعیت زیاده میشد سلطان حسین تتمه
که بر کنار سند معمور آباد است به بلوچان دیگر تنخواه نمود رفته رفته از سیتپور تا دهنکوت تمام ولایت ببلوچان
تعلق گرفت و همدرین ایام جام بایزید و جام ابراهیم که بزرگ قبیله سهته بودند از جام نندا که حاکم ولایت
سند بود رنجیده بخدمت سلطان پیوستند و تفصیل این اجمال آنست که ولایتی که مابین مکران
واقعست اکثر آن محال بعزم سهته که خود را از اولاد جمشید میدانسته تعلق داشت و چون قوم سهته به
شجاعت و شهامت از جمیع قبائل ممتاز بودند جام نندا که سمه بوده و خود را از اولاد جمشید دانسته
دائم از قوم سهته خائف بود اتفاقا میان سرداران سهته عداوتی پدید آمد جام نندا این امر را غنیمت جلیل

تصور نموده جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هر دو برادر حقیقی بودند گرفت جام بایزید و جام ابراهیم
از جام تند آزرده خاطر شده متوصل بسلطان حسین گشتند و چون والده سلطان همشیره جام بایزید میشد
سلطان قدوم او را تلقی بتعظیم و تکریم نمود و ولایت شور بجام بایزید و ولایت اوچه بجام ابراهیم مرحمت
نموده مقرر داشته هر دو را رخصت جاگیر نمود و چون جام بایزید از فضائل علمی بی نصیب نبود دائم با اهل فضل
صحبت میداشت و دران نواحی هر جا فاضلی می شنود چندان تفقد احوال او میکرد که او بی اختیار مجلس
جام بایزید میرسید و از و منتفع می گشت و چنین گویند که محبت جام بایزید با اهل فضل بمرتبه بود که شیخ جلال الدین
قریشی را که از فرزندان شیخ حاکم قریشی باشد و در اخراسان اقسام علوم تحصیل نموده باوجودیکه بینائی
ظاهری او مختل گشته بود بتکلیف تمام شغل وزارت داده جمیع مهمات ملکی باو رجوع کرده عمر گرامی خود بصحبت
اهل فضل میگذرانید و بنوعی تقلید احکام الهی نموده بود که نوبتی در شور عمارت طرح انداخت اتفاقاً گنجی
پدید آمد دست تصرف ازان باز داشته بتمام و کمال بخدمت سلطان حسین فرستاده سلطان را ازین عمل
نسبت باو اعتقادی عظیم بهم رسیده و چون سلطان بهلول برحمت حق پیوست و نوبت فرمانروائی به
سلطان سکندر رسید سلطان مکتوب تعزیت و تهنیت با تحف و هدایا بدست رسولان فرستاده طرح ا
وصلح انداخت چون نسبت شریفه خداپرستی بر سلطان سکندر غالب بود بنابر صلح داده مصالحت نمودند
که طرفین طریقه وفاق و اتحاد را سلوک داشته خیرخواهان یکدیگر باشند و سپاه هیچکدام از سرحد خود تجاوز ننمایند و
هر که را احتیاج بمدد و معونت واقع شود دیگری از امداد خود دریغ ندارد و بعد از آنکه عهدنامه نوشته شد و بشهادت
امرا و اعیان مملکت مزین گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت نمود چنین گویند که سلطان
مظفر شاه گجراتی مراسله سلوک میداشت و از طرفین ابواب رسل و رسائل مفتوح میبود و نوبتی سلطان حسین
قاضی محمد نام شخصی را که بفضائل و کمالات آراسته بود بصیغه رسالت بخدمت سلطان مظفر گجراتی فرستاد
بقاضی گفت که در هنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا خواهند نمود که خدمتگاری همراه سازند تا سیر منازل
سلطانی نماید و غرض سلطان حسین آن بود که قصری مشابه قصر سلاطین گجرات در ملتان تعمیر نماید چون قاضی محمد
باحمدآباد رسید و تحف و هدایا گذرانید و در وقت رخصت استدعا که بان مامور شده بود التماس نمود سلطان خدمتگاری را
بقاضی محمد همراه نمود تا جمیع منازل بتفصیل نماید چون قاضی محمد از گجرات بملتان آمد بعد اداء رسالت خواست که شمه از
خوبیهای منازل سلاطین گجرات معروض دارد دید که زبان بیان لال هست و پای مرکبش لنگ گستاخی نموده به
عرض رسانید که اگر محصول تمام ممالک ملتان بر تعمیر یک قصر خرج شود معلوم نیست که باتمام رسد سلطان حسین از
شنیدن این سخن مغموم و محزون گشت عماد الملک بوبک که شغل وزارت باو مفوض بود قدم جرأت پیش

بنیاد و بعضی حضور اندکشت که تا سلطنت بقیامت مقرون باد سبب حزن معلوم نیست گفت
آنست که لفظ بادشاهی برمن اطلاق کرده اند و از معنی بادشاهی محروم باوجود چنین روز قیا
خواهد بود عماد الملک گفت خاطر بادشاه ازین رهگذر مکدر و ملول نباشد زیرا که حق سبحانه تعالی
مخصوص ساخته که دران مملکت دیگر عزیز و محترم ست و مملکت گجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگرچه
تنعم آنجا بروجه حسن میسر میشود اما مملکت ملتان مردخیز ست چه بزرگان ملتان هرجا که رفتند معزز و محترم گشتند
و بحمد الله و المنة که از طبقه علیه شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره چند کس در ملتان حاضر اند که در جمیع کمالات
بر شیخ یوسف قریشی که سلطان بهلول به پسرش دختر داده چه مقدار عزتش نگاه میدارد ترجیح میدارند و همچنین از طبقه بخاریه
چند کس در اچه و ملتان موجود اند که در کمالات ظاهری و باطنی بر خدمت حاجی عبد الوهاب شرف دارند و از طبقه
علما مثل مولانا فتح الله و شاگردش مولانا عزیز الله که از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند اگر در مملکت هندوستان
بوجود این عزیزان افتخار کنند بیهوده نگفته باشند چون این قسم سخنان دیگر عماد الملک بعرض رسانید قبض به بسط مبدل
گشت و چون سلطان حسین را کبر سن دریافت در حضور خود پسر بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت بسلطنت
برداشته سلطان فیروز شاه خطابش داد و خطبه بنام او خواند و خود بعبادت و طاعت مشغول شد و وزارت بدستور
قدیم بعماد الملک به یک مسلم داشت و چون سلطان فیروز خان بی تجربه بود و قوت غضبی بر سائر قوی او حاکم و مسلط بود
و مع هذا از جود و سخا بهره نداشت و در اثنا بر بلال ولد عماد الملک که بفضیلت سخاوت و دیگر کمالات اراسته بود حسد میبرد
و وقتی یکی از غلامان محرم خود گفت که بلال اموال بادشاهی را تصرف نموده میخواهد که فتنه برانگیزد و مردم را بجود یار
و موافق ساخته خود متصدی شغل سلطنت گردد و لائق دولت آنست که پیش از واقعه علاج مفسدان باید
نمود آن غلام بی عاقبت متصدی قتل بلال گشته منتظر فرصت میبود اتفاقاً بلال بسیر کشتی رفته بود و بعد از نماز شام
میخواست که بشهر بیاید ان غلام از کمین گاه تیری بصندوق سینه او حواله کرد که اصلا تیر خطا نشد و از و بگذشت و بلال
بیگناه بمانخاهی جان بجان آفرین تسلیم نمود و عماد الملک در مدت قلیل سلطان فیروز شاه را زهر دهانیده انتقام
پسر خود چنین گرفت و چون در کبر سن این مصیبت بسلطان حسین رسید عنان صبر بدست جزع و فزع سپرده زار
زار روزها و شبها گریست و بجهت حفظ مملکت و گرفتن انتقام باز خطبه بخوانده محمود خان بن سلطان فیروز را ولی عهد
گردانیده و بدستور قدیم مهمات را بعماد الملک تفویض نموده اصلا اظهار رنجش و کلفت نمیکرد و بعد از چند روز جام بایزید را در
خلوت طلبید و گفت که حال تو میشنوی و از درد دل ما خبر داری تدبیر باید کرد که انتقام خود ازین حرام نمک بگیرم جام بایزید
بخواهش تمام قبول این امر نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و شب بمنادی گفت که تو در لشکر او ندا بکند که سلطان از
شان عن قریب علی الصباح جمیع مردم یراق پوشیده و مسلح شده بدر خانه حاضر شوند چون صباح شد و جام بایزید با مردم

خود مسلح و مستعد شده بدرخانه آمد و خبر سلطنت رسانیدند سلطان عماد الملک فرمود که رفته از کرده واقع سازند
واجب جام بایزید و نوکران او بگیرند چون عماد الملک آمد که سزای واجب بگیرد فی الفور مردم جام بایزید
عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند و سلطان حسین همانساعت شغل وزارت بجام بایزید مفوض داشته اتالیقی محمود خان
بن فیروز خان اضافه وزارت فرمود و بعد از چند روز سلطان حسین بمرض درگذشت فوتش روز یکشنبه بیست و
ششم صفر سنه ثمان و تسعمائه بوده مدت سلطنتش بقولی سی و چهار و بقولی سی سال بوده راقم این تاریخ نظام الدین احمد
عفی الله عنه معروض میدارد که از قلم مؤلف طبقات بهادرشاهی درین مطلب دو سه سهو صادر شده یکی آنکه
سلطان محمود را پسر سلطان حسین گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان فیروز را بعد سلطان محمود میگوید و دیگر آنکه سلطان
فیروز را برادر سلطان محمود گفته و در واقع سلطان محمود پسر سلطان فیروز است و جلوس او بعد جلوس سلطان فیروز
و سلطان حسین بوده

ذکر حکومت سلطان محمود

چون سلطان حسین بمرض درگذشت روز
دیگر دوشنبه بیست و نهم صفر جام بایزید باتفاق امرا و اکابر و اشراف بموجب وصیت سلطان حسین محمود خان
را بحکومت برداشته اجلاس نمود و او چون خورد سال بود از انقیاد بیرون است شد و اوباش و اجلاف را گرد آورد
و او قات بتمسخر و استهزا مصروف میشد و ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشت که مزاج
سلطان محمود نسبت بجام بایزید منحرف سازند و از برای حصول این مطلب تقیید بسیار میکردند و جام بایزید این معنی
را مکرر شنیده از دائره خود که بکنار آب چناب بکفه سنجی ملتان آبادان ساخته بود و شهر نمی آمد و مهمات ملکی را همانجا پرداخته
اوقات خود بلطائف الحیل میگذرانید و در خلال این احوال روزی جام بایزید مقدمان بعضی قصبات را بجهت
مال و معامله طلبیده بود و چون از بعضی مقدمان تمرد واقع شده بود جام بایزید گفت تا موی سر آنجماعت را تراشیده
بشهر گردانند و بدگویان رفته بسلطان محمود گفتند که جام بایزید در سیاست و اهانت رسانیدن بعضی خدمتگاران
خاصه شروع کرده و خود بدیوان حاضر نمیشود و پسر خود عالم خان را سفیر ساخته صلاح دولت در آنست که عالم خان را در
مجلس اهانتی باید رسانید تا در حالت و سامان جام بایزید فتوری راه یابد و در نظر مردم ذلیل و خوار نماید و این عالم خان
جوانی بود قابل و در حسن صورت و سیرت از اقران ممتاز اتفاقاً عالم خان مذکور روزی بسلام سلطان محمود در آمد
از مجلسیان او پرسید که از فلان و فلان مقدم چه تقصیر واقع شده بود که جام بایزید موی سر ایشان را تراشیده و اهانت رسانیده
انصاف آنست که در عوض او موی سر ترا باید تراشید چون این قسم سخنان هرگز بگوش عالم خان نرسیده بود و اعراض
شده گفت مردک ترا چه رسد در مجلس سلطان من اینچنین سخن بگوئی هنوز این سخن آخر نرسیده بود که دوازده کس از
اطراف و جوانب بعالم خان در آویختند بار اول کاری که ساختند آن بوده که دستار را از سر عالم خان برداشته
مشت و لگد بی محابا بر او حواله میکردند درین هنگام عالم خان بهزار محنت خنجر از غلاف برآورده دست بالا کرد اتفاقاً

چون

چون سلطان محمود بر سر آنجماعت که بیلدر تلاش میکردند استاده تفرج میکرد نوک خنجر به پیشانی سلطان رسید فریاد
کنان سلطان بر زمین افتاد و خون بسیار از جراحت او روان شده آنجماعت بعالم خان در آویخته بودند دست
ازو باز داشته متوجه سلطان شدند عالم خان شلاخ خورده از ترس جان سر برهنه راه گریز پیش گرفت چون بدروازه
رسید دید که مقفلست بقوت هرچه تمامتر در را شکسته بیرون رفت و فوطه از میان نوکر خود گرفت و بر سر بست و رو
براه نهاد چون بخدمت جام بایزید رسیده ماجرا تقریر کرد گفت ای فرزند حرکتی از تو بوجود آمده باعث شرمندگی
دو جهانی گشته حالا چون علاج تدبیر نیست بقدم استعجال بشور برو و تمام لشکر را بسرعت بفرست که تا سلطان محمود
لشکر خود را فراهم نیاورده من توانم مردم را بشور رسانید و جام بایزید همان ساعت رخصت شده و چون لشکر
از شور رسید جام بایزید طبل کوچ نواخته متوجه شور گشت سلطان محمود از استماع این خبر از امرا برسم تعاقب
نامزد کرد چون افواج قریب بیلدر گر رسیدند جام بایزید برگشته استاد و از طرفین جوانان کارآمدنی جدا شده تردد های
مردانه نمودند آخر جام بایزید آنجماعت را شکست داده راه شور پیش گرفت و چون بشور رسید خطبه بنام سلطان
سکندر بن سلطان بهلول خوانده تمام ماجرا را داخل عریضه نموده بخدمت سلطان سکندر فرستاده سلطان سکندر
فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاد و فرمان دیگر بدولت خان لودی که حاکم پنجاب بوده نوشت که چون
جام بایزید التجا بما آورده خطبه بنام ما خوانده باید که از احوال او خبردار بوده از خود را امداد و اعانت او معاف ندارد
هرگاه او را بکومک حاجت شود خود بکومک او برود و بعد از چندروز سلطان محمود جمیع لشکر را جمع نموده متوجه شور
گشت و جام بایزید عالم خان را باتفاق مردم خود از شور برآمده ده کروه استقبال کرد و آب راوی بر روی
خود داده فرود آمد و خطی بدولت خان لودی فرستاده از حقیقت ماجرا اعلام نمود هنوز میان سلطان محمود و
جام بایزید جنگ قائم بود که دولت خان لودی با عساکر پنجاب بکومک جام بایزید رسید و مردم معتمد بخدمت سلطان
محمود فرستاده طرح صلح درمیان آورد و آخر الامر بسعی دولت خان مصالحه برین وجه واقع شد که آب راوی
درمیان حد باشد و هیچکدام از حد تجاوز نکنند و دولتخان لودی سلطان محمود را بملتان فرستاده جام بایزید
را بشور رسانیده خود بلاهور آمد و باوجودیکه مثل دولتخان مردی در مصالح درآمده بود کار صلح چندان استقامت
نیافت و در خلال این احوال میرچاکر رند با دو پسر خود میر الهداد و میر شهداد از جانب سیوی بملتان آمدند
و اول کسیکه مذهب شیعه در ملتان رواج آورد میر شهداد بود و چون ملک سهراب دودائی در پیش لنگاهان
عزت تمام داشت میرچاکر رند آنجا نتوانست ماند التجا بجام بایزید آورد چون قبیله دار بود بعزت پیش آمده
پاره از ولایت خود که بجاگیر او مقرر بود به میرچاکر رند و فرزندان او داد و این جام بایزید
میر محسن و کریم بالذات و بر تفقد احوال علما و رعایت صلحا مجبول بود چنین گویند که در ایام مخالفت امرا در

علما و صلحا در کشتیها انداخته از شور بملتان می فرستاد و از بسکه احسان او نسبت باکابر ملتان پی در پی میرسید اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته توطن شور اختیار کردند و جمعی را بخواهش تمام طلبیده از انجمله خدمت مولانا عزیز الله که شاگرد مولانا فتح الله بوده بنیاز استدعا نمود و چون مولانا عزیز الله قریب بشور رسید باعزاز تمام او را بشهر آورده بتکلف بحرم سرای خود برد و بخدمتگاران خود امر نمود که آب بر دست مولانا ریختند و گفت تا آن آب را بجهت ازدیاد برکت در چهار گوشه خانه او ریختند و از شیخ جلال الدین قریشی وکیل جام بایزید حکایت عجیب منقولست اگرچه در مطلب مدخلی ندارد اما بجهت عبرت و ایقاظ از نوم غفلت مرقوم قلم مشکین رقم میگردد حکایت کنند که چون خدمت مولانا عزیز الله بشور آمد و از جام بایزید احترام و اعزاز بیش از آنکه از ابناء الزمان مترصد بودند بوقوع آمد و مولانا را بحرم سرای خود برده وابابزاد نمود تا خدمت مولانا کردند شیخ جلال الدین قریشی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد که جام دعا میرساند و میگوید که غرض از احضار و اتیان در پیش مولانا آن بوده که چون مولانا بمجرد تشریف آورده اند دو کنیزک بنظر استحسان مولانا بر و واقع شده باشد اعلام بخشند تا بخدمت فرستاده شود مولانا جواب گفته فرستاد که معاذ الله که آدمی زاده هرگز نظر بد بدامان دوستان خویش کرده باشد و معهذا عمر و صال فقیر این تقاضا نمیکند چون خادم مولانا عزیز الله نزد جام بایزید آمده پیغام گذاری نمود جام گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست مولانا منفعل شده گفت گردن آن شخص شکسته باد که این عمل از و بوقوع آمده و بی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید راه خانه خود پیش گرفت و تا بجام خبر رسیدن مولانا از سر حد او گذشته بود آخر الامر آنچنان شد که بزبان مولانا رفته بود چه بعد از آنکه شیخ جلال الدین از خدمت سلطان سکندر برگشته بشور آمد شبی از بام پایش خطا کرده بسر آمد گردنش بشکست و چون حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی در سنه ثلاثین و تسعمائه ولایت پنجاب را متصرف شده عازم دهلی گشتند منشوری بمیرزا شاه حسین ارغون بتسخیر نمودن ملتان نامزد گردید میرزا مشار الیه از نواحی قلعه بکر از دریا عبور نمود و صرصر قهر الهی وزیدن گرفت و سیلاب بی نیازی جاری گشت سلطان محمود از شنیدن این برخود لرزیده سپاه را جمع نمود و دو منزل از شهر ملتان برآمده شیخ بهاء الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره بوده بصیغه رسالت نزد میرزا شاه حسین فرستاد و مولانا بهلول را که در حسن عبارات و ادای مقاصد وحید روزگار بود در رفاقت شیخ بهاء الدین ساخت چون شیخ بهاء الدین بلشکر میرزا بعزت و احترام پیش میرزا رفتند بعد از ادای رسالت میرزا جواب گفت که آمدن من بجهت تربیت سلطان محمود بطور تربیت اویس قرن باشد که حضرت رسالت پناهی بروحانیت تربیت او نموده بودند دیگر آنکه شیخ بهاء الدین بخدمت آمده چه احتیاج تصدیع کشیدند چون بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد شبش سلطان محمود بمفاجات درگذشت و بزعم بعضی مردم

آن بود که لنگر خان که غلام این سلسله بوده صاحب خود را زهر داده بود فاتش در سنه ثلاث وستمائة ایام سلطنتش بست و هفت سالی بود

ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود

چون سلطان محمود بگذشت قوام خان لنگر خان که متعهد سلطان محمود بودند راه گریز پیش گرفت بمرزا شاه حسین پیوسته و تربیت دلخواه یافت قصبات ملتان را مسخر مرزا ساختند و بقیه امرای بلنگاه ویران شده روانه ملتان گشتند و آنجا پسر سلطان محمود را که از سن صبا تجاوز نکرده بود سلطان حسین خطاب داده خطبه بنام او خواندند اگرچه اسم سلطنت بر او اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک بخاری که داماد سلطان محمود میشد و اسم وزارت بر خود نهاده مهمات را از پیش خود گرفت و آمزد بی تجربه ابا دجو آذوقه یکساله در حصار ملتان نداشت قرار بر حصار داری داد و مرزا شاه حسین فوت شد سلطان محمود را واسطه فتح ولایت ملتان دانسته اصلا فرصت نداد و جلو ریز آمده حصار را قبل کرد و چون محاصره چند روز برداشته مردم سپاهی از گرسنگی بقلق و اضطراب در آمده نزد شیخ شجاع الملک که عمده خرابی ولایت ملتان از پیش او بوده آمده اند و گفتند که هنوز اسپان ما تازه اند و در خود قوت جنگ میبابیم بهتر آنست که در تقسیم افواج نموده متوجه معرکه جنگ شویم شاید که باد فتح و نصرت بر ما وزد و دیگر حصار داری بامید کومک و مدد میباشد و آن خود از هیچ جانب توقع نیست شیخ شجاع الملک درین مجلس جواب نداد فاما در خلوت جمعی از سرداران معتبر را طلبیده درمیان آورد که هنوز سلطنت سلطان حسین قراری و مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون رویم ظن غالب آنست که اکثر مردم بامید رعایت رفته مرزا را ملازمت بکنند و جمعی قلیل که ناموس دارند در آن معرکه پای افشرده کشته خواهند شد مولانا سعد الله لاهوری که از افاضل وقت بود میگفت که من دران ایام در حصار ملتان بودم چون محاصره چند ماه بپرداخت و افواج مرزا شاه حسین مداخل و مخارج قلعه را بنوعی مضبوط ساختند که هیچ متنفس نمیتوانست که از بیرون باهل قلعه مددی برساند یا شخصی از قلعه بیرون رفته خود را بگوشه نجات بکشد از خارج هر که بدست می افتاد علف تیغ خون آشام میشد و رفته رفته کار معیشت و زندگانی اهل قلعه بجائی کشید که اگر احیاناً گربه یا سگ بدست می افتاد گوشت انرا به نرخ حلوان و بره میخوردند و چار امام باجی را شیخ شجاع الملک بسرداری سه هزار پیاده قصبات مقرر نمود خزانه قلعه را با و نامزد کرد و آن بیدولت در خانه هر که گمان غله میداشت بجبر در آمده خانه این بیچاره را بتاراج میبرد و ازین عمل ناهموار مردم دست دعا برداشته بمضمون نعم الانقلاب ولو علینا زوال دولت شجاع الملک را میخواستند و آخر الامر مردم کشته شدن بر خود آسان گرفته از باره قلعه خود را بخندق می انداختند و میرزا شاه حسین بر اضطرار مردم اطلاع یافته از کشتن خود را باز داشت و بعد ازان که محاصره یکسال و چند ماه کشید شبی وقت سحر نوکران مرزا بقلعه در آمدند و دست غارت از آستین بیدادی برآورده شروع در قتل و نهب کردند و سکنه شهر از هفت ساله تا هفتاد ساله بند رفتند و بر هر که گمان زر داشتند

انواع اهانت وایذا باو رسانیدند واین حادثه در اواخر سنه اربع وثلثین وتسعمائه واقع شده وهم مولانا
سعدالله از احوال خود حکایت میکرد که چون حصار مسخر لشکر ارغون شد جمعی بخانهٔ ما درآمده اول شخصی پدر
مرا که مولانا ابراهیم جامع نام داشت وشصت وپنج سال بر مسند افاده قرار گرفته اقسام علوم درس
میگفت ودر آخر عمر نابینا شده بود به بند برد واز صفای منازل ونزهت عمارات گمان زرداری
برده شروع در اهانت کرد ودیگری درآمده مرا به بند برد واتفاقاً آن شخص مرا تحفهٔ وزیر میرزا ساخت واتفاقاً
وزیر میرزا در صحن سرای بر تخت چوبین نشسته بود وفرمود تا بندی بر پای من نهاد ویک سر آنرا بپایهٔ تخت محکم
کردند واشک اصلاً از چشم من نمی ایستاد وبیشتر گریه بر حال پدر داشتم بعد از ساعتی محبره طلبیده قلم را اصلاح
کرده میخواست که حرفی بنویسد بخاطرش رسید که تجدید وضو نموده چیزی بنویسد برخواست ومستراح درآمد
چون در سرا هیچ کس نبود من خود را بتخت قریب ساخته این بیت قصیدهٔ برده را که شعر فما لعینیک
ان قلت اکففا همتا + وما لقلبک ان قلت استفق یهم بر کاغذیکه وزیر برای کتابت بر آورده
بود دستم وخود را بمقام خود کشیدم واشک از چشم من میرفت بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت
وخواست که بنویسد دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده باطراف خانه نگاه کرد چون در خانه هیچکس را
ندید بمن متوجه شد وگفت تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید چون نام پدر بردم برخاست و
بند از پای من برداشت وپیرهن خود در من پوشانید وهمانساعت سوار شده بدیوانخانهٔ میرزا رفت
ومرا از نظر گذرانید وحال پدر بعرض رسانید میرزا فرمود تا پدر را تفحص نموده آوردند اتفاقاً در انساعت که
پدر را بمجلس میرزا بوضع غیر مکرر در آوردند هدایهٔ فقه در مجلس میرزا مذکور میشد میرزا را فرمود تا خلعتی بپدر دادند و
خلعتی دیگر بمن وپدر با وجود تفرقهٔ خاطر شروع در سخن کرد ومراتب سخن را بنوعی تقریر کرد که حضار مجلس واله
شیفته شدند ومیرزا در همان مجلس پدر را تکلیف همراهی نمود وبتواجیان فرمود که هرچه از مولانا رفته بهم رسانیده
وآنمقدار که بهم نرسد قیمت از سرکار بدهند پدر در جواب گفت که ایام عمر بسر آمده حالا وقت سفر آخرت است
نه همراهی میرزا ومیگفت که آنچنان شد که پدر گفته بود چه بعد از دو ماه بجوار رحمت حق پیوست القصه چون
حصار ملتان مسخر شد میرزا شاه حسین سلطان حسین را بموکلی سپرده شیخ شجاع الملک اهانه رسانیده
وبمبالغ کلی از وی هر روز میگرفتند تا بر سر این کار رفت چون ویرانی ملتان بحدی رسیده بود که بخاطر
هیچ احدی نمیرسید که باز آبادان خواهد شد میرزا کار ملتان را سهل انگاشته خواجه شمس الدین نام شخصی را
بحراست ملتان گذاشت ولنگرخان را پیش او ساخته بود بصوبه تهته مراجعت نمود ولنگرخان از هرجا مردم
را دلاسا داده باز ملتان را آبادان کرده وبمردم ملتان اتفاق نمود خواجه شمس الدین را خواجه وار بر آورده

زرووه استقلال ملتان را متصرف گشته و چون حضرت فردوس مکانی سوار شدند و امر سلطنت سواد اعظم هندوستان
بحضرت جنت آشیانی قرار گرفت حضرت جنت آشیانی ولایت پنجاب را بمیرزا کامران جاگیر نمودند میرزا کسان
ود را فرستاده لنگرخان را بخدمت طلبید چون لنگرخان بلاهور آمده بخدمت مرزا مشرف شد میرزا عوض ملتان
نطه بابل بلنگرخان مرحمت فرموده در عقبی عمارات لاهور بجهت سکونت لنگرخان تعین نمودند که الحال بدائره
نگرخان اشتهار دارد و یکی از محلات لاهور گشته و ازینوقت ملتان باز در تصرف سلاطین دهلی در آمد از انتقال میرزا
مران بشیرخان و از و بسلیم خان بگماشتهای حضرت خلیفهٔ آلهی در آمد چنانکه هریک بمحل خویش مذکور ست **خاتمه**
ه بیان حدود ممالک محروسه بندگان حضرت مخفی نماند که بلادیکه امروز در تصرف اولیای دولت قاهره ست طول آن
ز هندوکوه سرحد بدخشانست تا ولایت اودیسه که اقصای بنگاله است از مغرب تا مشرق الکز یکهزار و دویست گروه
لر شاهی بگز آلهی ست و یکهزار و ششصد و هشتاد کروه شرعی میشود و عرض آن از کشمیر تا کوه بربره که اقصی ولایت سورت گجراتست
ششصد کروه بگز آلهی و یکعرض دیگر از کوه کمایون تا سرحد ولایت دکن یک هزار کروه آلهی و تمام این مین صالح زراعت
در یک کروه چند موضع آبادانست والحال سه هزار و دویست قصبه دارد که بهریک قصبه صد و دویست و پانصد .

خاتمه الطبع تراویدهٔ قلم افادت رقم مولانا محمد اعظم حسین خیرآبادی مدظله العالی

حد نیایش یزدان دادگر و نعت حضرت خاتم الانبیا سید البشر علیه افضل الصلوة و علی آله و اصحابه قوام الملة قوامع الشر
تصمیان سراپردهٔ سخن و حجله آرایان ایوان افسانه های نو و کهن امژده باد که درین فرخی توام زمان و سعادت قرین
وان نقاب از رخ زیبای شاهدی برکشیده و عروسی بهر صفت تمام حسن افروز جهان نموده شد دلخواسته ریاحین
مراد از دامن کامرانی چیدن و روائح جانفزا بتنسیم نسیم ظهورش شنیدن را زمانه رسید **نظم** شکر بهاران بسر آمد کل بچین
رعنایی چو بیابانی خزان ٭ ماشطهٔ لاله و گل شد بهار ٭ دور زراحت چه گزاری روان ٭ یعنی کتابی دلنوازی بل
ب جانفزائی حروفش گلدستهٔ فصاحت روانی عبارتش آبیار چمن سلاست ستوده تاریخ مملکت جنت نشان هندوستان
یبا مجموعهٔ این گرامی فن ندرت توامان گم گشتگان وادی تاریخ را رهبری **طبقات اکبری** نتیجهٔ فکر هزار هزار داستان
ریاض سخنوری **نظام الدین احمد** ابن محمد مقیم الهروی مقرب بارگاه اکبری که در اجتماع احوال تاجداران پیشین زمان
کشورستانان هندستانش صد گونه اعزاز و برتری مصنف شنوا بیانش در تمهید و سبب تالیف میگوید که سابقاً
ریخ دهلی و تاریخ گجرات و مالوه و تاریخ بنگاله و تاریخ سنده و همچنین تاریخ سائر اقطاع و اکناف ممالک هندوستان
اجدام رقوم صحائف فراگردیده و عجب تر آنکه تاریخ یکناحیه که جامع جمیع احوال آن ناحیه باشد در قمزدهٔ هیچ یکی از متصدیان
هم تاریخ نگشته و هرگز هندوستان و پایهٔ تخت این مملکت که دار الملک دهلیست در یک کتاب مجتمع تالیف نیافته